

۱۷۰۰۰ واژه ضروری آزمون های زبان انگلیسی

تهیه کننده : روح الله یوسفی رامندی

شماره تماس: ۰۹۱۰۰۴۲۹۵۵۴ - ۰۹۳۸۳۱۷۱۵۳۴

ایمیل: rohollah.13631984@gmail.com

تقدیم به برادر عزیزم حمید یوسفی رامندی

A

یک، یک عدد، - ی (پای نکره یا وحدت)، (پیش از واژه هایی که با حرف صدادار آغاز می شوند تبدیل به an می شود)، هر، هر یک، گروه خونی آ (رجوع شود به: abo system)، نمره ی الف، (موسیقی) نت ششم در گام لا ماژور C، پیشوند:، در، به، درون، در حال، مشغول، حرف اول الفبای انگلیسی، حرف اضافه مثبت

a priori

پیشین، قبلی، ماتقدم، مقدم بر، از پیشی، حضوری، علناً، بداهه، از علت به معلول رسیده، تجربه، حضوری

aardvark

کفتار بومی جنوب و مشرق افریقا

aback

قهقراپی، به عقب، غافلگیر، ناگهان

abaft

به سوی عقب یا در عقب کشتی، به سمت پاشنه، عقب، پشت، بطرف عقب

abandon

ترک کردن، ترک گفتن، واگذار کردن، تسلیم شدن، رها کردن، تبعیدکردن، واگذاری، رهاسازی، بی خیالی

abase

خوار و خفیف کردن، کوچک کردن، فروافکندن، پست کردن، تحقیر کردن، رو به پایین شدن، (به زیر) خمیدن، تحقیر نمودن، کم ارزش کردن

abash

شرمسار کردن، شرمنده کردن، خجل کردن، خجالت دادن، دست پاچه نمودن

abashedly

از روی شرمندگی، بطور دست پاچگی

abashment

شرمندگی، دست پاچگی، خجالت

abate

فروکش کردن، فرو نشستن، کم کردن یا شدن، کاهش یافتن، کاستن، تخفیف دادن، (حقوق) خاتمه دادن، رفع نمودن، کم شدن، اب گرفتن از فلز، خیساندن چرم، غصب یا تصرف عدوانی، بزور تصرف کردن، تنزل

abatement

فروکش، تسکین، تخفیف، مبلغ کاسته شده، (حقوق) خاتمه ی دعوی یا مزاحمت، کاهش، تخفیف، جلوگیری، غصب

abattoir

کشتارگاه، مسلخ

abbess

سر راهبه، مادر روحانی، سرپرست صومعه، رئیسه صومعه زنان تارک دنیا

abbey

دیر، صومعه، خانقاه، نام کلیسای وست مینستر

abbot

راهب بزرگ، رئیس راهبان

abbotship

منصب رئیس دیر، ریاست دیر

abbreviate

abdicate

(از سلطنت) کناره گیری کردن، تفویض کردن، دست برداشتن، صرفنظر کردن، عاق کردن، از ارث محروم کردن، استعفا کردن یا دادن، (مسئولیت) سلب کردن، از عهده ی خود برداشتن، واگذار کردن، تفوی کردن، ترک گفتن، محروم کردن از ارک، کناره گیری کردن، استعفا دادن

abdomen

شکم ، بطن

abdominal

شکمی، بطنی، مربوط به شکم، وریدهای شکمی، ماهیان بطنی

abduct

آدم ربایی کردن، آدم دزدیدن، (زیست شناسی) از محور بدن دور کردن، ورا بردن، جدا کردن، ربودن، دزدیدن شخص، دور کردن، از مرکز بدن دور کردن طب

abduction

(زیست شناسی) دور سازی از محور بدن، ورا بری، آدم ربایی، آدم دزدی، عمل ربودن زن و بچه و غیره، ربایش، دورشدگی، طب دوری از مرکز بدن، قیاسی

abecedarian

ابجدآموز، نوآموز، مبتدی، تازه کار، ابتدایی، اولیه، آغازین، ابجدخوان

abed

در بستر، در تختخواب، بستری، در رختخواب

aberrant

گمراه ، منحرف ، بیراه ، نابجا ، کجراه

aberration

ابیراهی، بیراهی، کج راهی، گمراهی، انحراف، کج روی، ضلالت، نابهنجاری، غیر عادی یا غیر معمول بودن، نقص، اختلال، جنون، دیوانگی، عدم انطباق کانونی، طب عدم انطباق کانونی

abet

شریک جرم کسی شدن، برانگیختن، تحریک به عمل بد کردن، به معاونت جرم واداشتن، همدستی کردن، جرات دادن، تربیت کردن، تشویق به عمل بد کردن، معاونت کردن در جرم، تقویت، ترغیب به کار بد

abeyance

تعليق، وقفه، سکون، (حقوق) بلا تکلیفی، بی تکلیفی

abhor

تنفر داشتن، منزجر بودن، نفرت داشتن، بیزار بودن، احتراز کردن، پرهیز کردن، دوری کردن، تنفر داشتن از، بیم داشتن از، ترس داشتن از، ترساندن، ترسیدن

abhorrence

تنفر، بیزاری، انزجار، وحشت

abhorrent

تنفرآور، منزجر کننده، نفرت انگیز، فجیع، مشمنز کننده، مخالف، ضد، مغایر، برخلاف، متنفر، بیمناک، ناسازگار، مکروه، زشت، شنیع

abidance

سکنی، ایستادگی، دوام، ثبات قدم، رفتار برطبق توافق

abide

ایستادگی کردن، پایدار ماندن، ماندن، ساکن شدن، منزل کردن، ایستادن، منتظر شدن، وفا کردن، تاب آوردن

ability

شایستگی، توانایی، لیاقت، صلاحیت، قابلیت، استطاعت

abiotic

(زیست شناسی) نازیو، نازیوا

abject

ذلیل، سرافکنده، پست، خوار، خفیف، فرومایه، زبون، حقیر، حقیرانه، وابسته به پایین ترین درجه، مفرط، زیاده، نکبت بار، رقت انگیز، ناشی از حقارت، خفت آور، مطرود، روی برتافتن، پست کردن، کوچک کردن، تحقیر کردن

abjure

منکر شدن، سوگند شکستن، نقض عهد کردن، مرتد کردن، (قول یا حرف خود را آشکارا) پس گرفتن، استغفار کردن، (عادت و غیره را) با سوگند ترک کردن، نق عهد کردن، برای همیشه ترک گفتن، مرتد شدن، رافضی شدن

ablaze

سوزان، فروزان، مشتعل، شعله ور، زبانه کش، مشتاق، هیجان زده، برافروخته، درخشان، نورانی، نور افشان، غرق در نور

able

قادر، توانا، دارای استطاعت، حق داشتن، قابل ... بودن، ماهر، چیره دست، ماهرانه، توانا بودن، شایستگی داشتن، لایق بودن، مناسب بودن، آماده بودن، ارایش دادن، لباس پوشاندن، قوی کردن، بااستعداد، صلاحیت دار، مطیع، دارای صلاحیت قانونی

able-bodied

خوش بنیه، قوی، سالم و آماده، دارای جسم توانا

ablution

وضو، غسل، آب دست، مایع مورد استعمال در غسل تعمید، آب تعمید، (انگلیس - جمع) حمام و مستراح سربازخانه، شستشو

abnegate

به خود حرام کردن، ترک علاقه (از چیزهای دنیوی) کردن، پرهیز کردن، (از حقوق خود) چشم پوشیدن، ایثار کردن، ترک کردن، انکار کردن، بخود حرام کردن، کف نفس کردن

abnegation

چشم پوشی (از حقوق خود)، ایثار، ترک علاقه (از دنیویات)، استغفار، کف نفس، ایثارگری، انکار، فداکاری

abnormal

غیرطبیعی، ناهنجار، نابهنجار، غیرمعمولی، غیرعادی، افراط آمیز، بیش از حد، زیاده، (کودک) عقب افتاده، استثنایی

abnormality

غیر عادی بودن، نابهنجاری، بی قاعدگی، چیز غیر عادی، وضع غیر عادی، چیز ناهنجار، چیز غیر طبیعی، نابهنجاری، خاصیت غیرطبیعی

aboard

در عرشه، سوار، روی، در، داخل، توی، در کنار (کشتی)، در روی، سوار بر، از (کشتی، هواپیما، قطار و غیره) روی، روی یا داخل کشتی یا هواپیما

abode

منزلگاه، کاشانه، مسکن، خانه، محل اقامت، دوران اقامت، زمان گذشته و اسم مفعول فعل: abide، رحل اقامت افکندن، اشاره کردن، پیشگویی کردن، بودگاه، بودباش

abolish

برانداختن، منسوخ کردن، فسخ کردن، از میان بردن، ملغی کردن، موقوف کردن، لغو کردن، منسوخ کردن

abolition

برچیدن، الغا، ملغی سازی، فسخ، براندازی، از میان برداری، لغو، برانداختگی، الغا مجازات

abolitionist

طرف دار الغای بردگی، طرفدار برانداختن، اصول بردگی

abominable

نفرت انگیز، منفور، کریه، مشمنز کننده، چندیش آور، بسیار ناخوش آیند، بسیار بد، مزخرف، بیزار کننده و چرند، مکروه، زشت، ناپسند

abominate

ناپسند شمردن، مکروه دانستن، تنفر داشتن، نفرت کردن

abomination

حجت، زشتی، پلیدی، نفرت، کراهت، نجاست، عمل شنیع

aboriginal

بومی، اصلی، سکنه اولیه، اهل یک اب و خاک

aborigines

سکنه اولیه، جانوران و گیاهان بومی، بومیها، اهالی قدیم

aborning

در حال تولید، در هنگام زایش، در حین زایمان، در حال زایش، در بدو تولد، در حال تولد

abort

بچه انداختن، آفگانه کردن، کورتاژ کردن، سقط جنین کردن، متوقف کردن، موقوف کردن، لغو کردن یا شدن، (بیماری - در مراحل اولیه) از بین رفتن، از بین بردن، ناتمام ماندن، عقیم ماندن، (زیست شناسی) نارس ماندن، رشد نکردن، وقفه، دست برداری، سقط کردن، نارس ماندن، ریشه نکردن، بی نتیجه ماندن

abortion

بچه انداختن، کورتاژ، سقط جنین (عمدی)، افگانش (بچه اندازی غیر عمدی: miscarriage)، (بیماری) برطرف شدن (در مراحل اولیه)، جنین سقط شده، آفگانه، نارس، ناقص، (زیست شناسی) از رشد ایستادن، ناقص ماندگی، نارس ماندگی، قطع ناگهانی یک پدیده، بچه اندازی، سقط نوزاد نارس یا رشد نکرده، عدم تکامل

abortive

نافرجام، عقیم، بی نتیجه، بیهوده، بی حاصل، بی ثمر، ناموفق، ضایع، (پزشکی) باعث سقط جنین، جنین انداز، جلوگیری، افگانشی، افگاننده، سقط شده، افگانده، (زیست شناسی) از رشد ایستاده، نارس، ناقص، مسقط، رشد نکرده

abound

وافر بودن، فراوان بودن، وفور داشتن، به حد وفور داشتن، مملو بودن، پر بودن از، سرشار بودن، زیاد بودن، تعیین حدودکردن، محدود کردن

about

اطراف، به هر طرف، به هر سو، دور و بر، در اطراف، این طرف و آن طرف، اینجا و آنجا، از هر جهت، پیرامون، دور تا دور، گرداگرد، در حدود، در چرخش، در گردش، تقریباً، حدوداً، به تقریب، در حرکت، فعال، درباره ی، راجع به، مجاور، نزدیک، حوالی، حول و حوش، قریب، در باب، در شرف، درصدد، بهر سو، بالاتر، فرمان عقب گرد

above

در بالا، بالاسر، جهان باقی، بهشت، آسمان، طبقه ی بالا، اشکوب بالا، در بخش فوقانی، بیشتر، بالاتر، متجاوز از، ارشد، مافوق، برتر، (معمولاً با: the) در (سطرهای) بالا، فوق الذکر، بالای، بالای سر، نام برده، واقع در بالا، سابق الذکر، مذکور در فوق

aboveboard

بی شیله پیله، بی شائبه، آشکارا، علنی، رک و راست، بدون پرده پوشی، روراست، صاف و پوست کنده، بی حیل، پوست کنده

abrade

ساییدن، (معمولاً در مورد پوست) خراشیدن، زدگی پیدا کردن، نخ نما شدن، آزدگی پیدا کردن، ریش شدن یا کردن، رخنمون کردن یا شدن، خراشیدن زدودن، پاک کردن، حک کردن، سر غیرت آوردن، بر انگیختن، تحریک کردن

abrasion

خراش، (بیشتر در مورد پوست بدن) خراشیدگی، ساییدگی، سایش، حک، نخ نمادگی، زدگی، آزدگی، رنجش، خوردگی پوست یا مخاط، فرسایش، ساب شست، شست و ساب، ریش شدن

abrasive

آزدگی آور، خشم انگیز، دلخوری آور، خشن، ناهنجار، رنجش آور، سایا، ساینده، فرسایش گر، سایش گر، خراشیدگی، پاک کننده، صیقلی کننده، تراشنده، سوزش آور

abreast

پهلوی به پهلوی، در کنار هم، در جهت هم، برابر، رو به جلو، آگاه به آخرین اطلاعات، پهلوی به پهلوی

abridge

تلخیص کردن، کوتاه کردن، خلاصه کردن، مختصر کردن، به اختصار بیان کردن، به صورت فشرده در آوردن، محروم کردن، کم کردن، (از قدرت یا اعتبار) کاستن، محدود کردن

abridgment

کوتاهی اختصار، خلاصه، مجل

abroad

برون مرز، خارج از کشور، خارجه، خارج از منزل، به طور گسترده، در همه جا، در سفر، پهن، گسترش یافته، وسیع، بیرون، بیگانه، ممالک بیگانه

abrogate

لغو کردن، ملغی کردن، باطل کردن، فسخ کردن، بی اثر کردن، منسو، از میان برده، از میان بردن، منسو کردن

abrupt

بلامقدمه، ناغافل، ناگهان، آبی، بی خبر، بی تشریفات، غیرمنتظره، خشن، زننده، تند، گستاخ در سخن، حاضر جواب، خشن گفتار، شدیدالحن، خارج از نزاکت، بسیار سرآشوب، پرتگاه مانند، تند (شیب)، درهم و پرهیم، نامربوط، پرتگاه دار، سرآشوبی، ناگهانی، درشت، جداکردن

abruption

قطع ناگهانی، انتزاع، بریدگی

abruptly

ناگهان، با شدت لحن، بتندی، بیگانه، بدخبر

abscess

ورم چرکی، ماده، دمل، آبسه، دنبیل

abscission

قطع کردن (مثلاً در جراحی)، بریدن و در آوردن، فرابرش، پیش بریدگی، (گیاه شناسی - جدایی و ریزش میوه یا برگ از تنه گیاه) ریزش، ریزش، برش، جدایی، دریدگی، قطع پوست و گوشت

abscond

برای گریز از قانون یا به دلیل رودربایستی) ناپدید شدن، گریختن، فرار کردن، در رفتن، رو نشان ندادن، (روپنهان کردن، پنهان شدن

absence

غیبت، غیاب، غایب بودن، نهستی (در برابر: presence)، نبود، فقدان، عدم، نبودن، پرتی (حواس)، پریشانی، حالت غیاب

absent

غایب، نهستی، فاقد وجود، نیست، ناموجود، گیج، گنگ، بی توجه، مات، مفقود، غیرموجود، پریشان خیال

absenteeism

حالت غایب بودن ، غیبت

absent-minded

بی حواس، حواس پرت، فراموشکار، پریشان حواس، سر به هوا، گیج، پریشان خیال، پریشان فکر

absolute

خالص، محض، مطلق، راستینه، بی چون و چرا، کامل، تمام عیار، تام، نامخلوط، خودکامه، قادر مطلق، مستبد، واثق، بی شبهه، مسلم، قطعی، (حقوق) بدون قید و شرط، قاطع، (فیزیک) مطلق، هر چیز مطلق یا کامل، غیرمقید، ناوابسته، غیر مشروط، مستقل، استبدادی، خودرای، آزاد از قیود فکری، مجرد، در هندسه فضایی اقلیدس دایره نامحدود

absolutely

مطلقا، کاملا، قطعا، به هیچ وجه، بی شک، حتما، بدون قید و شرط، به کلی، مسلما، صد در صد، بکلی، بهیچوجه، مستبدانه

absolution

بخشش (گناهان)، آمرزش، عفو، چشم پوشی، تبرئه، آمرزش گناه، بخشایش، بخشودگی، برانت، انصراف از مجازات، منع تعقیب کیفری

absolve

تبرئه کردن، آزاد کردن (از قید چیزی)، بخشودن، عفو کردن، بخشیدن، آمرزیدن، بخشیدن گناه، کسی را از گناه بری کردن، اعلام بی تقصیری کردن، بری الذمه کردن، کسی را از انجام تعهدی معاف ساختن، پاک کردن، میرا کردن

absorb

جذب کردن، درآشامیدن، درمکیدن، درکشیدن، به خود کشیدن، (توجه کسی را) جلب کردن، مجذوب کردن، (نور و صدا را) خفه کردن، جذب کردن (بدون بازتاب یا پژواک)، فراگرفتن، مغروق کردن، به عهده گرفتن (هزینه و مخارج)، (تکان یا ضربه را) تحمل کردن، فروبردن، جذب شدن غدد، کاملاً فروبردن، تحلیل بردن، مستغرق بودن، مجذوب شدن در

absorption

جذب، شیفتگی، دلبستگی، در آشامش، ربایش، درکشی، مجذوب شدگی، مجذوبیت، جلب توجه، (زیست شناسی) جذب مواد غذایی و دارو، درآشامی، فریفتگی، انجذاب

abstain

پرهیز کردن، امتناع کردن، خودداری کردن (با: from)، رای ممتنع دادن، از دادن رای خودداری کردن، خودداری کردن از، پرهیز کردن از، امتناع کردن از

abstemious

میانه رو (به ویژه در خورد و خوراک و لذت ها)، اعتدال گرا، پرهیزکار، پارسا، مرتاض منش، مرتاضانه، ممسک در خورد و نوش و لذات، مخالف استعمال مشروبات الکلی، پارسامنش

abstention

رای ممتنع، میانه روی، پرهیز، خودداری، امتناع، خودداری از دادن رای

abstinence

پرهیز، پارسایی، کف نفس، خویشتنداری، (در غذا و نوشیدنی ها) پرهیز کردن، میانه روی کردن، (کاتولیک) خودداری از گوشت خواری در روزهای خاصی از هفته، خودداری، ریاضت، پرهیز از استعمال مشروبات الکلی

abstract

انتزاعی، غیر جسمی، مجرد، برآهیخته، معنوی، غیر قابل لمس، چکیده، خلاصه (کتاب یا مقاله)، مستخرجه، مجمل، دزدیدن، زدن، ربودن، کش رفتن، اسم معنی (abstract noun)، (در مورد یادگیری یا فهم موضوع) مشکل، مبهم، سخت آموز، غامض، بغرنج، نظری، مطلق، آرمانی، خیالی، خشک (در مقابل عملی)، (نقاشی) آبستره، منتزع کردن، تجرید کردن، جدا کردن، خود را کنار کشیدن، دوری جستن، خلاصه کردن، تلخیص کردن، بردن، تجزیه کردن، جوهرگرفتن از، عاری از کیفیات واقعی در مورد هنرهای ظریف نمودن، خلاصه عکتاب، غیر عملی، بی مسمی

abstruse

مشکل، پیچیده، غامض، بغرنج، سخت آموز، مبهم، مغلق، ژرف، دشوار، پنهان

absurd

پوچ، ناپسند، یاوه، مزخرف، بی معنی، نامعقول، عبث، مضحک

absurdity

پوچی، بیهودگی، بی معنایی، نامعقولی، عقیده یا چیز پوچ، مطابقت، امر محال، حرف نامربوط، چرندی، مزخرف بودن

Abu Dhabi

شهر ابوظبی

Abuja

آبوجا

abundance

فراوانی، وفور نعمت، فزونی، ثروت، غنا

abundant

فراوان، وافر، بسیار، سرشار، غنی، ثروتمند، پر نعمت

abuse

سواستفاده کردن، بد رفتاری کردن، خشونت کردن، آسیب رساندن، ضایع کردن، فحش دادن، ناسزا گفتن، بد دهنی کردن، رنجاندن، هتاک، اجحاف کردن، تعدی کردن، تهمت، توهین، عادت یا رسم بد، سنت غلط، بی عدالتی، تجاوز به حقوق کسی، بد بکار بردن، بد استعمال کردن، سو استفاده کردن از، بد رفتاری کردن نسبت به، تجاوز به حقوق کسی کردن، به زنی تجاوز کردن، ننگین کردن

abusive

بد دهن، فحش آمیز، بد زبان، تند، زبان دراز، بد رفتار، فحاش، سو استفاده آمیز، اجحاف آمیز، سوء استفاده، سوء استعمال، شیادی، فریب، دشنام، بد زبانی، تجاوز به عصمت، تهمت، تعدی، ناسزاوار، توهین آمیز

abut

تماس بودن، متصل بودن، مجاور بودن، تلاقی کردن، در یک انتها با چیزی تماس داشتن (با on)، یا روی چیزی قرار گرفتن (با upon)، هم مرز بودن، جفت بودن، نزدیک بودن، متصل بودن یا شدن، خورد

abutment

اتصال (در یک انتها)، تماس (از یک طرف)، روی هم قرارگیری، حد، کنار، طرف، محل تماس، (پل سازی) دیواره های حائل طرفین پل، نیم پایه، پایه های جناحی، (جغرافی) انتهای گسله، مرز، در پل سازی نیم پایه، پایه جناحی، پشت بند دیوار، بست دیوار، نزدیکی، مجاورت

abuttal

عمران : زمین مجاور

abuttals

حد و مرز، نواحی حد فاصل، سرزمین های سرحدی، مرزها، زمین سر حدی، زمین همسایه، زمین مجاور

abysm

، بسیار عمیق، بی (هم می گویند abyss) (قدیمی) مغاک، هاویه، ژرف گودال، چاه ویل، پرتگاه، ورطه، چهچال
پایان، غوطه ورساختن، مغاک

abysmal

مغاک مانند، گودال مانند، ورطه ای، ناپیمودنی، ژرفناک، شدید، فوق العاده، وحشتناک، بسیار زیاد، گردابی

abyss

بسیار عمیق ، بی پایان ، غوطه ورساختن ، مغاک

academia

دانشگاه، مدرسه ی عالی، محیط دانشگاهی، دانشگاهیان، آکادمی

academic

تحصیلی، آموزشی، غیر عملی، نظری (academic هم می گویند)، معلم، مدرس، استاد دانشگاه، دانشجو،
دانشگاهی، وابسته به مدرسه ی عالی یا تحصیلات عالی، فرهنگستانی، وابسته به فرهنگستان، آکادمیک، اهل
مطالعه، درس خوان، علم دوست، محقق، علمی، مربوط به فرهنگستان ادبی یا انجمن علمی، عضو فرهنگستان،
طرفدار حکمت و فلسفه افلاطون

academician

عضو فرهنگستان، عضو انجمن دانش، عضو آکادمی

academy

فرهنگستان، آکادمی، هنر سرا، هنرکده، دانشکده، مدرسه، مدرسه ی عالی، (امریکا) دبیرستان خصوصی، انجمن
یا موسسه ی نویسندگان و هنرمندان، انجمن ادبی (یا هنری)، دانشگاه، آموزشگاه، مکتب، انجمن ادباء و علماء،
انجمن دانش، نام باغی در نزدیکی اتن که افلاطون در آن تدریس میکرده است academy، مکتب و روش
تدریس افلاطونی

acarpous

نابارور، بی بر، بی میوه، بی ثمر، عقیم، بدون میوه

accede

(به مقامی) رسیدن، دست یافتن به، نائل شدن، وارث (مقامی) شدن، جلوس کردن، توافق کردن، تن در دادن، رضایت دادن، (معاهدات بین المللی) شرکت کردن، طرف قرارداد شدن یا بودن، رسیدن، راه یافتن، نزدیک شدن، موافقت کردن

accelerate

شتابیدن، تندتر رفتن، سریع شدن، شتاباندن، سرعت بخشیدن، تسریع کردن، بر سرعت افزودن، وقوع چیزی راتسریع کردن، (اتومبیل) گاز دادن، افزایش یافتن، جلو انداختن، بالا رفتن، تشدید کردن، تند کردن، شتاب دادن، برسرعت چیزی افزودن، تند شدن، تندتر شدن

acceleration

تشدید، بالاروی، شتاب، تندی، سرعت گیری، تعجیل، افزایش سرعت، تسریع

accent

لهجه، لحن، سبک، ضرب، آهنگ، مشخصات برجسته، تشدید، تکیه ی صدا، مد، اکسان، فشار هجا، تاکید، قوت، علامت فشار هجا (بدین شکل: ')، (موسیقی) فشار یا تکیه بر نت بخصوص، با فشار ادا کردن (هجا یا واژه)، n : تکیه ع صدا، علامت تکیه ع صدا بدین شکل '، طرز قرائت، تلفظ، در شعر مد madd، صدا یا آهنگ اکسان فرانسه، vt : باتکیه تلفظ کردن، تکیه دادن، تاکید کردن، اهمیت دادن

accentuate

با فشار یا تاکید ادا کردن، مشدد کردن، علامت تشدید را گذاشتن، تاکید کردن، (اثر چیزی را) تشدید کردن، مورد تاکید قرار دادن، برجسته ساختن، مشخص تر ساختن، با تکیه ادا کردن، اهمیت دادن، با تکیه تلفظ کردن، تکیه دادن، برجسته نمودن

accept

پذیرفتن، قبول کردن، رضایت دادن، توافق کردن، اذعان کردن، تصدیق کردن، قبول داشتن، باور داشتن، به عهده گرفتن، قبول شدن، پسندیدن

acceptable

پسندیدنی، پذیرفتنی، قابل قبول، مورد قبول، پذیرا، پسندیده، مقبول

acceptance

پسند، پذیرش، قبولی، تصدیق، تایید، پذیرفتگی، (عقیده و ایمان) اعتقاد، باور، (بانکداری) حواله ی قبول شده، قبولی برات

accepting

پذیرفته شدن، پذیرفتنی، قابل قبول

access

دسترسی، دستیابی، نزدیک شدن به، راه رسیدن (به چیزی)، مدخل ورود، اجازه (برای دخول یا کاربرد)، دست یافتن، دسترسی داشتن به، (کامپیوتر) دسترسی داشتن، برداشت کردن، (بیماری) بروز، حمله، افزایش

accessible

در دسترس، دست یافتنی، قابل دسترسی، قابل دخول، وارد شدنی، سهل الوصول، سهل آموز، قابل فهم، همه کس فهم، تاثیرپذیر، نفوذپذیر، خوش برخورد، دستیابی پذیر

accession

در مورد جاه و مقام به ویژه سلطنت) جلوس، نیل به مقام، رسیدن، کسب، تحصیل، بر لیست موجودی ها (افزودن، ملحق کردن، الحاق کردن، توافق، رضا، رضایت، (کتابخانه و موزه) افزون (بر متعلقات)، افزایش، نزدیکی، ورود، دخول، پیشرفت، نیل بجاه و مقام بخصوص سلطنت، : nافزوده، (حقوق) پیوستن به معاهده، جلوس، طب شیوع، بروز، تملک نماء، شیء اضافی یا الحاق شده، نمائات حیوان و درخت، تابع وصول، الحاق حقوق، شرکت در مالکیت

accessory

پیرامونی، لوازم کمکی، متعلقات، معین، همدست (حقوق)، معاون، شریک (جرم)، نمائات و نتایج (در جمع)، لوازم یدکی، (حقوق) تابع، لاحق، فروع و ضمانت، منضمات، لوازم فرعی، دعوای فرعی

accident

حادثه، رخداد، سانحه، پیشامد، واقعه ی ناگوار، تصادف، قضا، اتفاق، عرض، عارضه، فرعی، غیر اساسی، ناهمواری یا ناهنجاری سطح چیزی (مثلا سطح ماه)، واقعه ناگوار، مصیبت ناگهانی، تصادف اتومبیل، طب علامت بد مر، صفت عرضی، شیئی، در نشان خانوادگی علامت سلاح، صرف، عارضه صرفی، اتفاقی، تصادفی، ضمنی، عارضه در فلسفه

accidental

بیمه ی حوادث، تصادفی، اتفاقی، غیر مترقبه، پیش بینی نشده، ناگهانی، شانسی، پیشامدی، فرعی، عرضی، عرضی، عرضی، غیر اساسی، عرضی arazy ضمنی

acclaim

تحسین، ادعا کردن، آفرین گفتن، اعلام کردن، جارکشیدن، ندا دادن، هلهله کردن، فریاد کردن، کف زدن

acclamation

هورا، کف زدن، ابراز احساسات، هلهله، شادباش، آفرین، تحسین، تشویق، استقبال، رای شفاهی، اخذ رای زبانی (از طریق کف زدن و هلهله و بدون شمارش آرا)، احسنت، تحسین و شادی

acclimate

خود را با محیط جور کردن، به آب و هوا خو گرفتن، (برای سازگاری با محیط) از نظر جسمی یا روانی دگرگون شدن، عادت کردن (به محیط)، خو دادن، وفق دادن، اقلیمی کردن یا شدن، به آب و هوای جدید خو گرفتن، مانوس شدن

acclimatize

خو دادن یا خو گرفتن انسان، خو گرفتن جانور و گیاه به آب و هوای جدید

acclivity

سربالایی، فراز (در برابر: سرازیری declivity)

accolade

سر بالایی، فراز، سختی، مراسم اعطای منصب شوالیه یا سلحشوری و یا شهنشوری، (موسیقی) خطاتصال، اکولاد، خط ابرو (به این شکل " { } ")

accommodate

وفق دادن، سازگار کردن، جور کردن، هم ساز کردن، تعدیل و منطبق کردن یا شدن، در اختیار (کسی) قرار دادن، فراهم کردن، آماده کردن، تهیه کردن، پذیرایی کردن، جا دادن، منزل دادن، همراهی کردن، مساعدت کردن، جا داشتن برای، (اختلاف و غیره) برطرف کردن، آشتی کردن، وفق دادن با، تطبیق نمودن، تصفیه کردن، اصلاح کردن، آماده کردن برای، پول وام دادن بکسی

accommodating

مهمان نواز، سازگار، خوش برخورد، مهربان، همراه، مددکار، مشتاق به کمک دادن، انعطاف پذیر، مایل به همکاری، تطبیق، موافقت، منزل، مناسب، خوش محضر

accommodation

آشتی، سازش، (جمع) جا، منزل، محل سکونت، اتاق هتل، دفتر، محل کار، (در ترن و هواپیما و غیره) صندلی، سازگاری با محیط، هم سازی، تطبیق (با محیط)، هم آسودگی، مهربانی، پذیرایی، مهمان نوازی، یابوری، انطباق دید، تطابق خودکار چشم، (به ویژه عدسی و مردمک) تطابق، توافق، کمک، وسایل راحتی، موافقت، سازش با مقتضیات محیط، وام، مساعده

accompaniment

(موسیقی) همناواری، همراه نوازی، ساز جفت، هماهنگی، دم گیری، مشایح، ملازم، مصاحب، ضمیمه، چیز فرعی، پیوست، هم دست، همراهی، مشایعت، ساز یا آواز همراهی کننده

accompanist

(موسیقی) کسی که با نواختن ساز موسیقی (به ویژه پیانو) نوازنده یا خواننده را همراهی می کند، همناوز، هم همراهی کننده، همراهی کننده با آواز یا سازی چون پیانو (هم می نویسند accompanist) نوازگر

accompany

همراهی کردن، همراه بودن، مشایعت کردن، در معیت رفتن، مصاحب بودن، توام کردن یا بودن، (موسیقی) همناواری کردن، هماهنگ شدن، همراه بودن با، سرگرم بودن با، مصاحبت کردن، ضمیمه کردن، جفت کردن، دم گرفتن، صدا یا ساز راجفت کردن با

accompanying

ضمیمه، همراه

accomplice

شریک جرم، همدست، معاون جرم، شریک یا معاون جرم

accomplish

انجام دادن، به پایان رساندن، به نتیجه رساندن، اجرا کردن، برآوردن، نائل آمدن، رسیدن به، پیمودن، طی کردن، کامل کردن، تکمیل کردن، مجهز کردن، بانجام رساندن، وفا کردن به، صورت گرفتن

accomplished

چیره دست، ماهر، آموخته، مبادی آداب، مهذب، پرخیده، ورزیده، فاضل، انجام شده، انجامیده، تکمیل، کامل شده، تربیت شده

accomplishment

حصول، انجام دادن، نیل، دستیابی، گزارد، گزاره، خوش معاشرتی، تہذیب، فضل و کمال، اجرا، اتمام، کمال، هنر، فضیلت

accord

جور کردن، وفق دادن، آشتی دادن، تصفیه کردن، اصلاح کردن، موافقت کردن (با)، قبول کردن، سازگاری، موافقت، توافق، هم‌آهنگی، دلخواه، طیب خاطر، مصالحه، پیمان، قرار، پیمان غیر رسمی بین‌المللی

accordance

مطابقت، طبق، مطابق با، برحسب، موافقت، سازگاری، همساز، توافق، هماهنگی، اعطا، دادن، ارائه، جور بودن، وفق، تطابق

according

طبق، مطابق، هماهنگ با، همساز، برحسب، به قول، به عقیده، متناسب با، به فراخور، به زعم، بنا به گفته، موافق، بروفق

accordingly

بنابراین، از این رو، طبیعتاً، در نتیجه، مثل، همان طور، طبق آن، متناسب با آن، از همان قرار، به همان شکل، به همان صورت، بر طبق آن، نتیجتاً، بالنتیجه

accordion

(مثل آکاردئون یا دم‌آهنگری) تا شونده، (مثل فانوس دوربین‌های عکاسی) جمع شونده، روی هم تا شونده، آکاردئون، اکوردئون

accost

به کسی نزدیک شدن، سر صحبت را با کسی باز کردن، مواجه شدن، در کنار چیزی واقع شدن، سر راه کسی سبز شدن، موی دماغ شدن، (به طمع چیزی) اول به کسی سلام کردن، مخاطب ساختن، مواجه شدن با، نزدیک شدن بهر منظوری، مشتری جلب کردن زنان بدکار در خیابان، نزدیک کشیدن، در امتداد چیزی حرکت کردن مثل کشتی

accosted

بنابراین ، از اینرو ، از همان قرار ، بر طبق ان ، نتیجتا ، بالنتیجه

account

به حساب آوردن، بر شمردن، شناختن، جبران کردن، تقاص پس دادن، حساب پس دادن، توضیح دادن، پاسخگو بودن، توجیه کردن، باعث شدن، موجب شدن، محاسبه، شمارش، بازگویه، صورت حساب، حساب نسبه (charge account هم می گویند)، ایاره، مشتری (که در بانک حساب دارد)، اهمیت، اعتبار، توجه، وقع، علت، دلیل، ارزش، داستان، شرح، وصف، روایت، نقل، بیان، دانستن، vt : شمردن، حساب کردن، محاسبه نمودن، حق حساب پس دادن، ذکر علت کردن، دلیل موجه اقامه کردن با for، تخمین زدن، نقل کردن، گزارش، بیان علت، سبب

accountability

ذیحساب بودن ، ذیحسابی ، جوابگویی

accountable

مسئول، پاسخگو، جوابگو، توضیح پذیر، قابل توجیه، گفتنی، ایاره پذیر، مسئول حساب، قابل توضیح

accountant

ذی حساب ، حسابدار

accounting

حسابداری، گزارش بستانکاری ها و بدهکاری ها، حساب ها، اصول حسابداری، بررسی اصل و فرع

accouter

اماده ء جنگ کردن، مجهز کردن، ملبس کردن

accouterment

وسایل، اسباب، نظ، تجهیزات، لباس، ساز و برگ

accoutre

باتجهيزات آماده نمودن

Accra

شهر اکرا (پایتخت کشور آفریقای غنا)

accredit

نسبت دادن، منتسب کردن، منسوب کردن، اعتبارنامه دادن، جواز دادن، امتیاز یا اجازه دادن، استوارنامه دادن، اعتبار بخشیدن، مورد لطف قرار دادن، منصوب کردن (به سفارت)، اختیار دادن، معتبر شناختن، مسئول دانستن، اعتقاد داشتن، معتقد بودن، باور داشتن، اعتماد کردن، استوارنامه دادن به، معتبر ساختن، اطمینان کردن به، مورد اطمینان بودن یا شدن، برسمیت شناختن موسسات فرهنگی

accreditation

اعتبار سنجی، اعتبارگذاری

accretion

رشد (به ویژه از راه افزایش یا انباشته شدن)، نمو، به هم پیوستگی، چسبیدگی، انباشتگی، فزون و خشی، افزایش طبیعی، توسعه ی زمین در اثر رسوب تدریجی (در کنار رود یا دریا)، رشد پیوسته، بهم پیوستگی، اتحاد، یک پارچگی، افزایش بهای اموال، افزایش میزان ارک

accrue

انباشته شدن، عاید شدن، تعلق گرفتن، رسیدن به، مرتب اضافه شدن (بهره ی پول)، به دست آمدن، حاصل شدن، منتج گردیدن، افزوده شدن

acculturation

(امریکا)، جذب و پذیرش فرهنگ بخصوص، فرهیختگی، فرهیزش، فرهنگ پذیری

accumulate

انباشته شدن، افزوده شدن، (در یک جا) جمع شدن، توده شدن یا کردن، انباشتن، فراهم آوردن، روی هم رفتن، انبوه شدن یا کردن، ذخیره شدن، اندوختن، گردآوری کردن، جمع کردن، جمع شده، جمع شونده، رویهم انباشتن

accuracy

دقت و صحت ، درجه دقت ، درستی ، صحت ، دقت

accurate

دقیق، بی اشتباه، عاری از غلط، صحیح، بی خطا، مطابق معیار، کامل

accurately

بدرستی، بادقت، درست

accuse

لعنت کردن، لعن کردن، نفرین کردن، ملعون کردن

accursed

لعنتی، مستحق دشنام، منفور، ملعون (accurst هم می گویند)، نفرین شده، بدفرجام، ملعون و مطرود

accursedly

ملعونانه، بطورمردود

accursedness

ملعون بودن، مردودیت

accusation

تهمت، اتهام، کیفرخواست، شکایت، ادعاینامه، سرزنش، ملامت، حق تهمت

accusatory

اتهام آور، متهم کننده، تهمت آمیز، ادعایی، مفعولی، اتهامی

accuse

متهم کردن، اتهام وارد کردن، نسبت دادن، ملامت کردن، سرزنش کردن، مقصر دانستن، تهمت زدن، بهتان زدن

accuser

تهمت زننده، شاکی، مدعی

accustom

عادت دادن، خو دادن، آموخته کردن، آشنا کردن، آشنا شدن، معناد ساختن، معناد شدن، خو گرفتن، انس گرفتن

accustomed

معمولی، مرسوم، آموخته، عادی، همیشگی، عادت کرده، معتاد به، خو گرفته

accustomedness

خوگرفتنگی، عادت، اعتیاد

acerb

acerbic

ترش، ترش مزه، دبش، گس، بددهان، بدخلق، ترشرو

acerbity

ترشی ، دبشی ، درشتی ، تندى

acetate

استات (ch3coo نمک جوهر سرکه شامل ریشه ی یک ظرفیتی و منفی)، نمک جوهر سرکه

acetic

(شیمی) وابسته به اسید استیک، دارای سرکه یا جوهر سرکه، سرکه دار، ترش، سرکه مانند، جوهر سرکه ای

ache

درد، الم، درد مداوم، درد کردن یا داشتن (به طور مداوم)، احساس ترحم و همدردی کردن، بی تاب بودن، (عامیانه) آرزو کردن، دل کسی برای چیزی پر زدن، از ته دل خواستن، اشتیاق داشتن، دردوجع، دردگرفتن

achieve

انجام دادن، به اتمام رساندن، به انجام رساندن، از پیش بردن، دست یافتن، به دست آوردن، رسیدن، رسیدن به، نائل شدن، کامیاب شدن، موفق شدن، به نتیجه رسیدن، به هدف رسیدن، توفیق یافتن، بانجام رسانیدن، نائل شدن به، تحصیل کردن، کسب موفقیت کردن حق، اطاعت کردن در برابر دریافت تیول

achievement

پیشرفت، دستیابی، نیل، حصول، موفقیت، کامیابی، دست آورد، تحقق، انجام، پیروزی، کار بزرگ

achiever

انجام دهنده، ازپیش برنده

achillean

شکست ناپذیر ، مغلوب نشدنی

achilles

(اساطیر یونان) آشیل (قهرمان حماسه ی ((ایلیاد)) اثر هومر)، افسانه ء یونان اشیل یا اخلیوس قهرمان داستان ایلیاد هومر

achilles heel

نقطه ع جراحت پذیر ، نقطه ع زخم پذیر ، نقطه ع ضعف

achromatic

عبور دهنده ی نور (بدون انکسار و تجزیه ی آن به رنگ های مختلف)، نشان (در مورد عدسی و شیشه و غیره) در رنگ -دهنده ی منظره بدون ایجاد نورهای منشوری، ساده، آکروماتیک، بی رنگ، بی فام، (زیست شناسی کردن یاخته ها و غیره) رنگ ناپذیر، به سختی رنگ پذیر، ساخته شده از کروماتین، رنگ ناپذیر، بدون ترخیم، بدون نیم پرده ع میان اهنک

acid

ترشا ، ترش ، حامض ، سرکه مانند ، دارای خاصیت اسید ، جوهر اسید ، (مجازی) ترشرو ، بداخلاق ، بدجنسی ، جوهر ، محک

acidify

تبدیل به اسید کردن یا شدن، اسیدی کردن یا شدن، ترش کردن، حام کردن

acidulous

تند و طعنه آمیز، ترش رو، اسیدی، ترش شده، میخوش، ملس، کج خلق

acknowledge

اذعان کردن، اعتراف کردن، تصدیق کردن، اقرار کردن، رسید چیزی را اعلام کردن، (دریافت نامه و غیره را) اعلام کردن، محل گذاشتن، اعتنا کردن، قدردانی کردن، تشکر کردن، سپاسگزاری کردن، صحت یا قانونی بودن مدرکی را تصدیق کردن، تصدیق محضری کردن، جواب دادن، آشنایی دادن، جواب سلام دادن

acknowledgment

سپاسگزاری، تشکر، اقرار، تصدیق، قبول، خبر وصول نامه، شهادت نامه

acme

اوج، بالاترین نقطه، قله، نهایت، ذروه، منتها درجه ع، مرتفعترین نقطه، طب بحران، نقطه ع کمال

acoustic

وابسته به شناخت خواص صوتی در ساختمان (به ویژه از نظر انعکاس صدا)، پژواک شناختی، وابسته به صدا، اکوستیک، صداگیر، شنودشناختی، صوت شناختی، آوایی، صوتی، اوا شنودی، وابسته به شنوایی، مربوط به صدا، مربوط به سامعه

acoustics

صوت شناسی، پژواک شناسی (شاخه ای از علم فیزیک که با انعکاس و کیفیت صدا رسانی و غیره سر و کار دارد)، اکوستیک، علم اوا شنود، علم عوار شنوایی، علم اصوات، خواصصوتی ساختمان از نظرانعکاس صدا

acquaint

آشنا بودن یا کردن، آگاه کردن، آشنا ساختن، مطلع کردن، شناساندن، آگاهی دادن، (با شخص دیگری) آشنا کردن یا شدن، آشنایی پیدا کردن، شناسایی داشتن، آموختن، یاد دادن، آشنا کردن، مسبوق کردن

acquaintance

آشنایی، دانش، سابقه، آگاهی، اطلاع، (در مورد اشخاص) آشنا، شناسایی، اشنایان

acquainted

آشنا، آگاه، مسبوق، باخبر

acquaintedness

آشنایی

acquiesce

(با بی میلی) موافقت کردن، تن در دادن، راضی شدن، رضایت دادن، گردن نهادن، تسلیم شدن، موافقت کردن، ارام کردن

acquiescence

(با بی میلی) موافقت، تن در دادن، تسلیم، سکوت، رضایت، موافقت

acquiescent

خشنود، راضی، ساکت، راضی شونده

acquire

(با کوشش) به دست آوردن، تحویل کردن، سبک کردن، فرا گرفتن، آموختن، صاحب شدن، مالک شدن، اندوختن، یافتن، بدست آوردن، حاصل کردن، پیدا کردن

acquisition

به دست آوری، حصول، کسب، فراگیری، یابش، اکتساب، (چیز یا شخص) به دست آمده، افزوده شده، تملک یافته، استفاده، مالکیت

acquisitive

پول پرست، مال دوست، حریص، طماع، زیاده طلب، بیشی طلب، مال اندوز، جوینده، فراگیرنده، اکتسابی، اکتساب کننده

acquit

تبرئه کردن، رفتار کردن، بری الذمه کردن، (از وظیفه یا تعهدی) معاف کردن، بخشودن، روسفید کردن، برطرف کردن، اداکردن، از عهده برآمدن، انجام وظیفه کردن، پرداختن و تصفیه کردن وام و ادعا، ادای دین نمودن، برانت ذمه کردن

acquittal

تبرئه واریز، برانت ذمه، رو سفیدی

acquittance

ترک دعوا، بخشودگی، معافیت قانونی، برانت، مفاصا، رهایی، ترک دعوی، سند ترک دعوی

acquitted

تبرئه شده

acreage

وسعت زمین برحسب آکر (جریب فرنگی)، وسعت زمین به جریب

acrid

گس، تلخ، تند و تیز، سوزش آور، (سخن) تند و زننده، دیش، سوزاننده، زننده، تند خو

acrimonious

(رفتار و سخن) نیش دار، تلخ، زننده، پرطعنه، تند، سوزان

acrimony

ترشرویی، تلخی، اوقات تلخی، خشونت، عصبانیت، نیش داری، تندی، زخم زبان، شدت، رنجش

acrobat

آکروبات، بندباز، ژیمناست، آکروبات باز، بند باز یا اکروبات، سیاست باز

acronym

تارک نام، سرینام (واژه ای که از حروف اول چند واژه ی دیگر ساخته شده باشد مثل radar که از حروف اول radio detecting and ranging گرفته شده است)،

acrophobia

ترس از جاهای بلند، فراز ترسی، بلندی هراسی، ترس از بلندی، ترس از ارتفاع، طب ترس از بلندی

acropolis

(یونان قدیم) دژ، قلعه، (بخش مستحکم شده ی شهر که معمولاً در بلندی قرار داشت) بلندشهر، قلعه شهر، قلعه در شهرهای قدیمی یونان، نام دژ معرف اتن در یونان

across

از یک سو به سوی دیگر، از یک طرف به طرف دیگر، از یک زمان به زمان دیگر، به طور ضربدر، به طور متقاطع، در آن سوی، در آن طرف، در طرف مقابل، از عرض، از پهنا، عرضاً، پهنا، آن طرف، آن سوی، سرتاسر، از این سو بان سو، درمیان، از میان، از وسط، از این طرف بان طرف

act

کردار، عمل، کار، کنش، ادا، ژست، فعل، حرکت، رفتار، فریضه، (حقوق) حکم دادگاه، رای مجلس شورا، قانون، مصوبه، متن قانون، حکم، لایحه، سند، (در تناظر و اپرا) بخش، پرده، (در برنامه های چند نمایشی) هر یک از نمایش ها، وانمود، تظاهر، رل بازی کردن، نقش ایفا کردن، ادای کسی را در آوردن، بازی در آوردن، فیلم بازی کردن، تظاهر کردن، نمایش دادن، وانمود کردن، رفتار کردن، اقدام کردن، دست به کار شدن، عمل کردن، کار چیزی را کردن، به مثابه چیزی بودن، جانشین یا نماینده بودن، اثر کردن، مخفف: فعال، در خدمت، شاغل، مخفف: آزمون کالج های امریکا، حقیقت، امر مسلم، فرمان قانون، تصویب نامه، اعلامیه، پیمان، رساله، سرگذشت، پرده نمایش مثل پرده ع اول، vt: کنش کردن، کارکردن، جان دادن، روح د

action

عمل، کردار، کار، اقدام، کنش، حرکت، فعل، جدیت، جنبش، جریان، (جمع) رفتار، اثر، تاثیر، طرز کار، عملکرد، وضع و طرز حرکت، رویدادها، حرکات و رفتار شخصیت ها، داستان، (جمع) وقایع، (حقوق) اقامه ی دعوا، جریان حقوقی، تعقیب، دعوی، عملیات نظامی، حمله، برخورد نظامی، (خودمانی) فعالیت، هیجان، رفتار، اشاره، اثر جنگ، نبرد، پیکار، اشغال نیروهای جنگی، گزارش، طرز عمل، اقامه ع دعوا، بازی

actionable

دعوای قابل رسیدگی، قابل اقامه ی دعوا، قابل تعقیب قانونی

active

قادر به عمل، حاضر به خدمت، موثر، کنا، فعال، فعالانه، پر جنب و جوش، جدی، پرتکاپو، ساعی، کاری، پویا، سریع الانتقال، چاپک، دایر، عملی، پابرجا، به قوت خود باقی (بودن)، کنشور، در حال کار، مشغول عمل، به کار انداخته شده، (دستور زبان) معلوم (در مقابل مجهول)، عضو فعال (سازمان یا حزب و غیره)، حاضر بخدمت، تنزل بردار، با ربح، معلوم، متعدی، مولد، کنش گر

activism

کنش گرایی، عمل گرایی، اصالت عمل، اعتقاد بلزوم عملیات حاد و شدید، فرضیه فلسفه ع عملی

activist

طرفدار عمل

activity

فعالیت، جدیت، تکاپو، کنشوری، عملکرد، کار، اقدام، نیروی فعال، مشغولیت، (شیمی) خاصیت فعل و انفعال با سایر مواد شیمیایی، کنایی، چاپکی، زنده دلی، اکتیوایی

actor

هنرپیشه، بازیگر، خواهان، مدعی، شاکی، حامی

actress

(مونث) هنرپیشه، بازیگر، ستاره ی سینما، هنرپیشه ء زن، بازیگرزن

actual

واقعی، حقیقی، موجود، فعلی، کنونی

actuality

واقعیت، امر مسلم، فعلیت، بودنش، (جمع) هر چیز یا موقعیت واقعی، فعالیت

actually

در عمل، عملاً، بالفعل، در حقیقت، در واقع، واقعا

actuarial

احصایی، آماری، وابسته به احصاگری، احصائی

actuary

(در شرکت های بیمه) احصاییه نویس، آمارگر، مامور احصاییه، امارگیر، مامور احصائیه، دبیر، منشی

actuate

به کار انداختن، به حرکت درآوردن، روشن کردن (موتور و غیره)، انگيختن، سوق دادن، وادار به کاری کردن، تحریک کردن، بکار انداختن، برانگيختن، نشان دادن

acuity

تیزی، تیزهوشی، تیزبینی، روشن بینی، تیز فهمی

acumen

فراست، سرعت و صحت در تصمیم گیری، ذکاوت، تیزفهمی، فکر سلیم، زیرکی، تیزهوشی، شم

acupuncture

طب سوزنی، طب سوزنی، روش چینی بی حس سازی بوسیله فروکردن سوزن در بدن

acute

تیزهوش، زیرک، حساس، دقیق، موشکاف، تیزبین، عمیق، شدید، تند، حاد، (پزشکی) بیماری شدید ولی زودگذر (در مقابل مزمن)، بحرانی، وخیم، مبرم، (هندسه) حاده، سرسوزنی، سوزن مانند، نوک تیز، (صدا) زیر، گوشخراش، نشان اکسانتگو (در فرانسه)، تیزرو، طب حاد، تیزنظر، شدید مو، سلسله اعصاب حساس، تیز زاویه ع حاد، زاویه تند

acuteness

تیزی، زیرکی، ذکاوت، طب حدت یا شدت (مرض)

ad

پیشوند: به سوی، به علاوه ی، نزدیک بودن به (در کلماتی که اصل آنها لاتین است قبل از c و q می شود -ac، قبل از f می شود -af، قبل از sc و sp و st می شود -a)، مخفف: (عامیانه) آگهی، مخفف: (تنیس) اولین امتیاز پس از اتمام یک دور بازی، (دارو سازی) به مقدار، تا، به منظور ساختن ...، پیشوندی است لاتین به معنی به

ad hoc

تک کاره ، فاقد عمومیت

ad infinitum

به همین ترتیب تا بی نهایت ، به سمت بی نهایت ، بی نهایت ، تا بی نهایت ، الی آخر

ad nauseam

به طور تهوع آور، بسیار زننده

adage

پند و امثال، ضرب المثل، حکایت اخلاقی، مثل، امثال و حکم

adamant

سمج، پایدار، مقاوم، تسلیم ناپذیر، مصر، (قدیمی) ماده یا سنگ نشکن، سنگ خارا، (شعر قدیم) مستحکم، زوال ناپذیر، ناشکستنی، همیشه استوار، بسیار سخت، جسم جامد و سخت، یکدنده، تزلزل ناپذیر

adamantine

نشکن، سخت و ناشکستنی، محکم، سخت و درخشان مانند الماس

adapt

سازگار کردن یا شدن، وفق دادن، سازش دادن، سازش یافتن، عادت دادن، (کارهای هنری) اقتباس کردن، جرح و تعدیل کردن، تنظیم کردن، تغییر دادن، مناسب کردن یا شدن، جور کردن یا شدن، سازوار کردن، موافق بودن، درست کردن، تعدیل کردن

adaptable

سازگار، انعطاف پذیر، سازش پذیر، مناسب، قابل جرح و تعدیل، اقتباس پذیر، انطباق پذیر، قابل تغییر، قابل توافق، سازوار

adaptation

اقتباس، جرح و تعدیل، تنظیم، برداشت، (زیست شناسی و گیاه شناسی) سازش، سازش با محیط، هم‌رنگی (با جماعت)، سازگاری، جورسازی، توافق، انطباق، تطابق، تطبیق، سازواری، مناسب

add

جمع کردن یا شدن، افزودن، اضافه کردن یا شدن، زیاد کردن یا شدن، علاوه کردن یا شدن، بیشتر کردن، ضمیمه کردن، منظم کردن، گفتن، به گفته ی خود افزودن، (حساب) جمع کردن، جمع زدن، مخفف: (دارو سازی) اضافه شود، بیافزایید، باهم پیوستن، باخود ترکیب کردن مواد شیمیایی

addend

(ریاضی) عدد مضاعف، افزوده، عدد مضاعف، عددافزوده شده

addendum

چیز افزوده شده، (جمع) ملحقات، ذیل، افزایش، الحاق، مطالب اضافی آخر کتاب، پی نوشت، ضمیمه

addict

خو دادن، معتاد کردن، عادت دادن، خو گرفته، اعتیاد دادن، عادی کردن، n : خو گرفتگی

addiction

اعتیاد، میل وافر، آموختگی، عادت (قوی)، خو گرفتگی، خو گیری

addictive

اعتیادآور، خو آفرین، معتاد کننده

addition

(حساب) جمع، افزایش، اضافه شدن، افزودگی، هر چیز اضافه شده یا الحاق شده به چیز دیگر، الحاقی، اضافی، عنوانی که بعد از اسم فامیل می آید

additional

اضافی، افزوده

additionally

بطور اضافی یا زائد

addle

چرکی، باطلاق، کثافت، سختی، گرفتاری، آدم بی‌کله، گنبدیده، فاسد، ضایع کردن، فاسد کردن، ضایع شدن، فاسدشدن، رسیدن، عمل آمدن، گیج کردن، خرف کردن

addled

چرکی، باطلاق، کثافت، (مجازاً) سختی، گرفتاری، آدم بی‌کله، گنبدیده، فاسد ضایع کردن، فاسد کردن، ضایع شدن، فاسد شدن، رسیدن، عمل آمدن، گیج کردن، خرف کردن

address

نشانی، آدرس، آدرس نوشتن، مخاطب قرار دادن، صحبت کردن، نوشتن به، توجه کردن، مورد ملاحظه قرار دادن، سخنرانی، نطق، سخنوری، خطابه، طرز گفتار، سبک سخنوری، (جمع) خواستگاری، جویایی احوال، (ورزش گلف) برای زدن توپ جبهه گرفتن، (در تیراندازی با کمان) بدن را به حال کمان گیری و هدف گیری در آوردن، (کامپیوتر) نشانی دادن، درست کردن، مرتب کردن، متوجه ساختن، قراول رفتن، دستوردادن، اداره کردن، نظارت کردن، خطاب کردن، عنوان نوشتن، مخاطب ساختن، سخن گفتن، نام و نشان، سرنامه

adduce

استشهاد کردن، شاهد آوردن، به عنوان دلیل ذکر کردن، برهان آوردن، برای اثبات ذکر کردن، استناد کردن، برای مثال گفتن، اقامه ی دلیل کردن، اقامه ی دلیل کردن

adduction

نزدیکی، قرب، اقامه، اظهار

adept

زیر دست، ماهر، استاد، مرد زبردست

adequacy

کفایت، تکافو، بسندگی، بسی، مناسبت، شایستگی

adequate

کافی، بسنده، به اندازه ی لازم، کافی ولی نه رضایتبخش، قابل قبول ولی نه عالی

adhere

چسبیدن، وصل ماندن، پشلیدن، دوسیدن، برچسبیدن، (صمیمانه) پیروی کردن، وفادار ماندن، رعایت کردن، اعتقاد داشتن، پیوستن، هواخواه بودن، طرفدار بودن، وفا کردن، توافق داشتن، متفق بودن، جور بودن، بهم چسبیده بودن

adherence

چسبیدن، چسبش، پیروی، پایمردی، وفاداری، تبعیت، چسبندگی، الصاق، هواخواهی، دوسیدگی

adherent

پیرو، وفادار، هوادار، طرفدار، چسبنده، چسبیده، (گیاه شناسی) به هم چسبیده، هم روی، بهم چسبیده، تابع، هواخواه

adhesion

چسبش، هم چسبی، به هم چسبیدگی، چسبیدگی، دوشش، برچسبیدگی، وفاداری، پیروی صمیمانه، (پزشکی) به هم چسبیدگی اعضای مختلف، بافت های زاندى که اعضا را به طور ناپهنجاری به هم وصل می کنند، الصاق، طرفداری، رضایت، موافقت، طب اتصال و پیوستگی غیر طبیعی سطوح در اماس، امیزش و بهم امیختگی طبیعی قسمت‌های مختلف، الحاق، انضمام، قبول عضویت، همبستگی، توافق، الحاق دولتی به یک پیم

adhesive

چسبنده، چسبناک، هم چسب، دوششی، ماده ی چسبناک، چسبیده، چسبدار

adieu

خداحافظ، خدانگهدار، وداع، بدرود، بخدا سپردیم

adjacence

نزدیکی، مجاورت، قرب جوار

adjacency

مجاورت، نزدیکی، همسایگی، در حوالی بودن، هم کناری، قرب جوار

adjacent

مجاور، نزدیک، در حوالی، جنب، هم کنار، هم جوار

adjoining

هم مرز، متصل، پهلو ی هم، دیوار به دیوار، هم کنار، پیوسته، adjacent : نظ، نزدیک، مجاور، همسایه، همجوار، دیوار بدیوار

adjourn

(جلسه و مذاکره و غیره) تعطیل و به بعد موکول کردن، موقتاً تعطیل کردن، (عامیانه - جلسه یا گردهمایی و غیره را) از جایی به جای دیگر منتقل کردن، بوقت دیگر موکول کردن، خاتمه یافتن جلسه، موکول بروز دیگر شدن

adjudge

(حقوق) داوری قانونی کردن، قضاوت کردن، حکم قانونی صادر کردن، (هزینه یا جریمه و غیره) به طور قانونی کردن دادن، با حکم قضایی فیصله دادن، فتوی دادن در، داوری کردن، محکوم کردن، مقرر داشتن، دانستن، فر

adjudicate

(حقوق) دعوی را استماع و قضاوت کردن، فتوی دادن، رای قانونی صادر کردن، داوری کردن، داور شدن، حکم کردن، مقرر داشتن، فیصله دادن، احقاق کردن

adjunct

الحاقی، اضافی، افزوده، هم بندیده، فرعی، ثانوی، ملازم، کمک، وردست، یاور، دستیار، معاون، ضمیمه، یار، کمک د، قسمت الحاقی، صفت فرعی

adjuration

امر، دستور، تحلیف، سوگند، قسم، لایه، التماس

adjure

(با سوگند یا تهدید و غیره) امر کردن، مقرر داشتن، دستور دادن، سوگند دادن، قسم دادن، لایه کردن، تقاضا کردن، به اصرار تقاضا کردن از

adjust

(خود را) تطبیق دادن، وفق دادن، سازگار کردن، تنظیم کردن، جور کردن، تعدیل کردن، آشتی دادن، رفع اختلاف کردن (در حساب و غیره)، (بیمه) خسارت بیمه را محاسبه کردن، (ارتش - تیراندازی) میزان کردن، قراول رفتن، میزان کردن، تسویه نمودن، مطابق کردن

adjustment

تصفیه، سازگاری، تطبیق، (حقوق) تسویه، اصلاح، (مکانیک) میزان، الت تعدیل، اسباب تنظیم

adjutant

کمک، یاور، وردست، معاون، (ارتش) آجودان، یار، مساعد، آجودان، معین

administer

اداره کردن، مدیریت کردن، فرمانداری کردن، (تنبیه و اعدام و غیره) اجرا کردن، کار ترازوی کردن، نظارت کردن، بر، دادن، (مراسم تحلیف و غیره را) سرپرستی کردن، رسیدگی کردن، پرستاری کردن، یاری کردن، تقسیم کردن،

تهیه کردن، اجرا کردن، توزیع کردن، تصفیه کردن، وصایت کردن، انجام دادن، اعدام کردن، کشتن، رهبری کردن
ارکستر، رئیس، مدیر تصفیه، وصی

administration

علوم اداری، مدیران، فرمانداران، اداره کنندگان، (اغلب با a بزرگ) دولت، دستگاه حکومت، زمان حکومت،
(سوگند و تنبیه و مراسم دینی و دارو و غیره) اجرا، فرمانداری، مدیریت، اداره (کردن)، کار تراز، سرپرستی
(اداره و غیره)، اداره و کل، حکومت، اجرا، الغاء، سوگند دادن، تصفیه، وصایت، تقسیمات جزء وزارتخانه ها در
شهرها

administrative

وابسته به فرمانداری، وابسته به اداره کردن و سرپرستی کردن، اداری، حکومتی، اجرایی، مجری

administrator

(حقوق) مدیر و مباشر امور و اموال شخص دیگر، امین ترکه، کارتزاز، قیم، متولی، فرماندار، مدیر، اداره کننده،
مجری، رئیس، سرپرست، رئیس، مدیر تصفیه، وصی و مجری

admirable

ستودنی، تحسین انگیز، قابل تحسین، شایسته، عالی، بسیار خوب، پسندیده، قابل پسند

admiration

ستایش، تحسین، شایستگی، پسندیدگی، تمجید، شگفتی، حیرت (به خاطر خوبی چیز)، (چیز یا شخص) مورد
تحسین، تعجب

admire

ستودن، تحسین کردن، پسندیدن، احترام قائل شدن، (محل) خواستن، آرزو کردن، پسند کردن، حظ کردن، مورد
شگفت قرار دادن، در شگفت شدن، تعجب کردن، متحیر کردن، متعجب ساختن

admissible

پذیرفتنی، قابل پذیرش، قابل قبول، موجه، محکمه پسند، مجاز، روا، قابل تصدیق

admission

دخول، ورود، درون روی، ورودیه، پذیرش، قبول کردن، اذعان، اجازه ی ورود، جواز دخول، بلیط ورود، تصدیق،
اعتراف، درآمد، اجازه ورود، پذیرانه، بارداد

admit

اجازه ی دخول دادن، راه دادن، (بیمارستان) بستری کردن، روا داشتن، جا داشتن، ظرفیت داشتن، اعتراف کردن،
قبول کردن، خستو شدن، معترف بودن، (در حرفه یا مدرسه و غیره) پذیرفته شدن، پذیرفتن، بار دادن، راضی
شدن به، رضایت دادن به، موافقت کردن، تصدیق کردن، زیر بار چیزی رفتن، اقرار کردن، واگذار کردن، دادن،
اعطاء کردن

admittance

دخول، ورود، راه یابی، پذیرش، هدایت ظاهری

admittedly

مسئلاً، به راستی، در واقع، در حقیقت

admonish

تذکر دادن، پند دادن، نصیحت کردن، متنبه کردن، برحذر داشتن، بازخواست کردن، (به طور ملایم) انتقاد کردن، آگاه کردن، وعظ کردن

admonition

پند، اندرز، نصیحت، سرزنش دوستانه، تذکر، راهنمایی

admonitive

نصیحت آمیز، توبیخی

admonitory

اندرزی، وابسته به نصیحت، هشدارآمیز، پندآمیز

ado

هياهو، قیل و قال، بیا و برو، هیجان، شر و شور، جنجال، **ado** : مصدر حال فعل **do to** مثل **ado have to** بمعنی کارداشتن پرمشغله بودن، گرفتاری

adobe

خشت، خشت خام، خاک رس (که از آن خشت می سازند)، خاک خشتی، خاک مخصوص خشت سازی

adolescence

نوجوانی، سنین بین بلوغ و کمال، بلوغ، شباب، دوره جوانی، دوره ۱۶-۱۷ سالگی، بلوغ، رشد

adolescent

کم تجربه، خام، خام دست، نوجوان، وابسته به نوجوانی، بالغ (از سن بلوغ تا حدود بیست و یک سالگی)، جوان، رشید

adonis

(اساطیر یونان) ادونیس (جوان زیبارویی که ونوس عاشق او بود)، افسانه ۶ یونان جوان زیبایی که مورد علاقه افرودیت بود، ادونیس شقایق

adopt

به فرزندی (فرزند خواندگی) پذیرفتن، اقتباس کردن، اتخاذ کردن، اختیار کردن، انتخاب کردن، قبول کردن، تصویب کردن، تعمیم دادن، نام گذاردن هنگام تعمیم، در میان خود پذیرفتن، به فرزندی پذیرفتن

adoptive

منتخب، برگزیده، (به فرزند خواندگی یا پدر خواندگی و غیره) پذیرفته شده، اقتباسی، اتخاذی، انتخابی

adorable

(عامیانه) دلپذیر، زیبا، پرستیدنی، قابل پرستش، شایان ستایش

adoration

ستایش، پرستش، عشق ورزی، نیایش

adore

سخت دوست داشتن (توأم با تحسین)، پرستیدن، نیایش کردن، پرستش، ستودن، عشق ورزیدن به، عاشق شدن به

adorn

زیبا کردن، قشنگ کردن، آرایش دادن، زینت دادن، با زر و زیور آراستن

adornment

زینت، زیور، وسیله ی تزئین، آرایه، آرایش، پیرایش، تزئین، مزین سازی، تزئین، آراستگی، پیراستگی، زیور و پیرایه

adrenaline

آدرنالین

adrenaline

هورمون قسمت مرکز غده فوق کلیه که بالا برنده ۶ خون و فشارخون است

adrift

دستخوش طوفان، غوطه ور (روی آب)، (مجازی) اواره، بدون هدف، سرگردان، شناور

adroit

زرنگ ، زبر دست ، زیرک ، ماهر ، چاپک ، چالاک ، تردست ، چیره دست

adscititious

اضافه شده، ناشی از یک منبع خارجی، اضافی، تکمیلی، مشتق از عامل خارجی، دارای منبع خارجی

adulation

پرستش ، ستایش ، چاپلوسی

adult

بالغ ، بزرگ ، کبیر ، به حد رشد رسیده

adulterant

ناسره ، چیز تقلبی ، مایه تقلب و فساد ، متقلب ، پست تر کننده ، استحاله دهنده

adulterate

تقلب کردن ، جازن ، قلابی ، زنازاده ، حرامزاده ، چیز تقلبی ساختن (مثل ریختن اب در شیر)

adultery

زنا، زناى محصن یا محصنه، رابطه ی جنسی نامشروع، بیوفایی، بی عفتی، بی دینی، ازدواج غیرشرعی

adulthood

بزرگسالی

adumbrate

مبهم کردن ، سایه افکندن بر ، طرح (چیزی را) نشان دادن

advance

پیش رفتن ، پیش افتادن ، پیش افتادگی ، پیشروی بسوی دروازه ، راهیابی به دور بعد پیشروی (شمشیربازی) ، پیش پرداخت ، مقدم ، پیشروی کردن ، ترقی کردن ، پیش پرداخت ، عالی ، پیش برق (موتوری) ، ترقی مساعده ، وام ، پیشروی ، پیشرفت ، پیش بردن ، جلو بردن ، جلو رفتن ، ترقی دادن ، ترفیع رتبه دادن ، تسریع کردن ، اقامه کردن ، پیشنهاد کردن ، طرح کردن ، مساعده دادن ، مساعده پیشروی ، جلو بردن ، تسریع کردن ، اقامه کردن ، پیشنهاد کردن ، مساعده

advanced

پیشرفته، مترقی، جلو، سالخورده، پیر، عالیه، گران، گزاف

advantage

فایده ، صرفه ، برتری ، بهتری ، تفوق ، مزیت دادن ، سودمند بودن ، مفید بودن

advantageous

نافع ، سودمند ، برتر ، پرسود ، مقرون به صرفه ، باصرفه

advent

ظهور و ورود (چهار یکشنبه قبل از میلاد مسیح)

adventitious

ناجای ، عارضی ، خارجی ، الحاقی ، اکتسابی ، غیر موروثی

adventure

سرگذشت ، حادثه ، ماجراجویی ، تجارت مخاطره آمیز ، در معرض مخاطره گذاشتن ، دستخوش حوادث کردن ، با تهور مبادرت کردن ، دل بدریا زدن ، خود را بمخاطره انداختن ، خطر احتمالی

adventuresome

ماجراجو ، خطرگو ، ماجراجویانه ، با بی پروایی ، جسورانه

adventurous

ماجراجو ، خطرگو ، بی پروا ، جسور ، بی باک ، پر سرگذشت ، پرماجرا ، پرحادثه ، دلیر ، مخاطره طلب ، حادثه جو

adversary

دشمن ، مخالف ، رقیب ، مدعی ، متخاصم ، ضد ، حریف ، مبارز ، هم اورد

adverse

مخالف ، مغایر ، ناسازگار ، مضر ، روپرو

adversely

بطور مخالف

adversity

بدبختی ، فلاکت ، ادبار و مصیبت ، روز بد

advert

عطف کردن ، توجه کردن ، مخفف تجارتي کلمه ء advertisement

advertise

آگهی کردن ، اعلان کردن ، آگهی دادن ، تبلیغ کردن ، تبلیغ تجاری کردن ، نشان دادن ، گویا بودن ، شناساندن ، اعلام کردن ، به رخ کشیدن ، انتشار دادن

advertiser

آگاهی دهنده ، اعلان کننده ، اعلان

advertising

تبلیغ ، اعلان ، آگهی

advice

پند ، اندرز ، نصیحت ، صوابدید ، نظر ، مصلحت اندیشی ، صلاحدید ، (معمولا جمع) اطلاعات ، گزارش (ها) ، رایزنی ، مشورت ، عقیده ، آگاهی ، خبر ، اطلاع

advisable

صلاح ، مصلحت ، قابل توصیه ، مقتضی ، عاقلانه ، مصلحتی ، مقرون بصلاح

advise

مشاوره کردن ، مستشاری ، نصیحت کردن ، آگاهانیدن ، توصیه دادن ، قضاوت کردن ، پند دادن ، رایزنی کردن

advisement

صلاح اندیشی ، دقت کامل ، مشورت ، تامل

adviser

مستشار ، رایزن ، مشاور ، راهنما ، رهنمون

advisory

مشورتي

advocacy

مدافعه ، دفاع ، وکالت

advocate

دفاع کردن ، طرفداری کردن ، حامی ، طرفدار ، وکیل مدافع

aegis

سپر ، پرتو ، ظل

aerate

هوا دادن، در معرض هوا قرار دادن، (از طریق تنفس) اکسیژن به خون رساندن، در تحت تاثیر شیمیایی هوا در آوردن

aerial

هوایی، بلند، رفیع، از طریق هوا یا هواپیما، مشتمل بر هوا، هوا مانند، سبک، تخیلی، غیر مادی، غیر واقعی، تصویری، (گیاه شناسی) هوازی، (ورزش های اکروباتیک) معلق زنی (بدون استفاده از دست ها)، آنتن، آنتن هوایی رادیو

erie

لانه ۶ پرنده بر روی صخره ۶ مرتفع ، اشیانه ۶ مرتفع ، خانه ۶ مرتفع

aerobic

هوازی (گیاه یا جانداري که فقط در مجاورت اکسیژن قادر به زندگی است)، وابسته به ریز جانداران (میکرو ارگانیسم های) هوازی، هوایی

aerodynamics

علم شناخت فشار هوا و گازها بر اجسام - به ویژه هواپیما و اتومبیل (آیرودینامیک، هوا پویایی شناسی، مبحک) حرکت گازها و هوا، علم مربوط به حرکت اجسام درگازها و هوا

aironaut

هوانورد، هوانورد، خلبان (امروزه کمتر به کار می رود)

aeronautics

علم ساختن و پرواز هواپیماها، هوانوردی، دانش هوانوردی

aerosol

وابسته به قوطی های افشانه ای، ایروسول، افشانه، اسپری، هواویزه، تعلیق مایع یا جسم بصورت گرد و گاز در هوا

aerospace

جو زمین و فضای لایتنهای که به عنوان یک واحد فرض می شود) هوا کیهان، وابسته به هوا کیهان، (وابسته) به موشک ها و سفینه هایی که برای پرواز در هوا کیهان ساخته شده اند) هوا کیهانی، هوا فضا، هوا فضایی، فضای ماوراء جو

aerostat

بالن یا سفینه فضائی

aerostatics

مبحث مطالعه اجسام ساکن و مایعات و گازها در هوا

aesthete

طرفدار صنایع زیبا ، جمال پرست

aesthetic

وابسته به زیبایی ، مربوط به علم (محسنات) ، ظریف طبع

afar

در دور دست، از دور، بافاصله، دورادور، غالباً قبل از آن from و بعداز آن off میاید

afebrile

(پزشکی) بدون تب، تب ندار، بی تب

affable

مهربان ، دلجو ، خوش برخورد ، خوشخو

affair

امر ، کار و بار ، عشقبازي (با جمع هم میاید)

affect

عاطفه ، نتیجه ، احساسات ، برخورد ، اثر کردن بر ، تغییر دادن ، متاثر کردن ، وانمود کردن ، دوست داشتن ، تمایل داشتن(به) ، تظاهر کردن به

affectation

وانمود ، تظاهر ، ظاهرسازی ، ناز ، تکبر

affected

ساختگی ، امیخته با ناز و تکبر ، تحت تاثیر واقع شده

affection

مهربانی، محبت، عاطفه، علاقه، خو، خصلت، حالت فکری یا روحی، خصیصه، تمایل، گرایش، بیماری، کسالت، صفت مشخصه (اشیا)، تاثیر، ابتلاء، خاصیت

affectionate

مهربان، پرمهر، پر محبت، پر عاطفه، خونگرم

affective

عاطفی ، موثر ، محرک ، نفسانی

affidavit

سوگند نامه ، گواهینامه ، شهادت نامه ، استشهاد

affidavy

سوگندنامه ، گواهینامه ، شهادت نامه ، استشهاد

affiliate

مربوط ساختن ، پیوستن ، شناکردن ، در میان خود پذیرفتن ، به فرزندی پذیرفتن ، مربوط ، وابسته

affiliation

وابستگی ، پیوستگی ، خویشی

affinity

خویشاوندی سببی ، قرابت سببی ، میل ترکیبی ، هم‌ریشگی ، قرابت ، وابستگی ، پیوستگی ، قوم و خویش سببی ، نزدیکی

affirm

ادعان کردن (در مقابل: انکار کردن denyto)، تصریح کردن، به طور قطع گفتن، تاکید کردن، قانونی کردن، تصویب کردن، تایید کردن، اظهارکردن، بطور قطع گفتن، تصدیق کردن، اثبات کردن، شهادت دادن

affirmation

ادعان، اعتراف، تاکید، تصریح، تصدیق، اعلامیه رسمی، تصدیقنامه، اعترافنامه، تاکیدیه، اظهار قطعی، اثبات

affirmative

بله ، تصدیق امیز ، اظهار مثبت ، عبارت مثبت

affix

پیوستن ، ضمیمه کردن ، اضافه نمودن ، چسبانیدن

afflatus

بیشتر در مورد شعرا و هنرمندان (الهام، وحی، الهام، وزش، وحی الهی)

afflict

رنجورکردن ، اذردن ، پریشان کردن ، مبتلا کردن

afflicted

پریشان، مصیبت زده، محنت زده، غمزده، غمدیده، غمخور، دچار، مبتلا

affliction

رنج ، رنجوری ، پریشانی ، غمزدگی ، مصیبت ، شکنجه ، درد

affluence

فراوانی ثروت ، فراوانی ، وفور

affluent

سرشار ، ریزابه ، ریزنده ، رودخانه ای که به داخل رودخانه بزرگتر یا دریاچه بریزد ، فراوان ، دولتمند

afford

دادن ، حاصل کردن ، تهیه کردن ، موجب شدن ، از عهده برآمدن ، استطاعت داشتن

affray

زد و خورد پر سر و صدا، نزاع در شارع عام، غوغا، به هم زدن آرامش و نظم عمومی، کتک کاری، سلب آرامش مردم، مزاحمت فراهم آوردن، ترساندن، هراسانیدن

affright

(قدیمی) ترساندن، هراساندن، ترسیده، وحشت زده

affront

توهين كردن، (عمدا) رنجاندن، تحقير كردن، خوار و خفيف كردن، خوار سازي، آبروريزي، بي حرمتي، اهانت، جلو (كسي) ايستادن، به مبارزه طلبيدن، مقابله كردن، رو در رو شدن، اشكارا توهين كردن، روبرو دشنام دادن، هتاكی، مواجهه، رودررويی

aficionado

هنر دوست، ورزش دوست، دوستار، هواخواه

afield

در دشت ، در صحرا

afire

شعله ور ، در حال سوختن

afloat

شناور، بر روی آب، سیل زده، آب گرفته، شایع، زبانزد، پابرجا، برقرار، روی پای خود، بر عرشه ی کشتی، در دریا، سرگردان، دستخوش امواج، در حرکت

afoot

پیاده ، در جریان ، برپا

aforementioned

فوق الذکر، گفته شده در بالا، مذکور، مذبور

aforesaid

مذبور ، فوق الذکر

afraid

هراسان ، ترسان ، ترسنده ، ترسیده ، از روی بیمیلی(غالبا با of میاید) ، متاسف

afresh

از نو، بار دیگر، دگر بار، دوباره

African

آفریقایی

aft

قسمت انتهایی هواپیما ، در پس کشتی

after

پس از ، بعداز ، در عقب ، پشت سر ، در پی ، در جستجوی ، در صدد ، مطابق ، بتقلید ، بیادبود

aftermath

عواقب بعدی ، پس آیند

afternoon

بعدازظهر ، عصر

afterthought

پس اندیشه ، فکر کاهل ، چاره اندیشی برای کاری پس از کردن آن

afterwards

پس از آن ، بعداز آن ، سپس

again

دگر بار ، پس ، دوباره ، باز ، یکبار دیگر ، از طرف دیگر ، نیز ، بعلاوه ، از نو

against

در برابر ، در مقابل ، پیوسته ، مجاور ، بسوی ، مقارن ، برضد ، مخالف ، علیه ، به ، بر ، با

agape

در حال دهن دره ، مبهوت ، متعجب با دهن باز ، درشگفت ، عشق الهی

age

سن ، عمر ، سال ، مرحله ی زندگی ، سالخوردگی ، پیری ، مسنی ، نسل ، دوره ، زمانه ، دهر ، عصر ، (زمین شناسی) دوران ، (عامیانه - معمولا جمع) مدت ها ، پیر شدن یا کردن ، مسن شدن ، سالخورده کردن یا شدن ، رسیده کردن یا شدن ، جا افتادن ، (شراب و غیره) خواباندن ، سن بلوه ، رشد با of ، پیرنماکردن ، کهنه شدن شراب

agency

واسطه ، نماینده ، عامل ، اژانس ، شعبه ، دایره ، کارگزاری ، وکالت ، گماشتگی ، ماموریت ، وساطت ، پیشکاری ، دفتر نمایندگی

agenda

دستور جلسه ، لیست کارهایی که میبایست در جلسه به آنها رسیدگی شود

agent

ارگان ، عنصر ، عامل اطلاعاتی ، عامل شیمیایی خرج (مواد منفجره) ، فرستنده (در تله پاتی) ، عامل (در شیمی) ، کاکزار ، واسطه ، پیشکار ، نماینده ، گماشته ، وکیل ، مامور ، عامل

agglomerate

همجوش آتشفشانی ، توده کردن ، همبسته ، کلوخه ، توده ، انبوه ، گرد کردن ، جمع کردن ، انباشتن ، گرد آمدن ، متراکم شدن ، جوش آتشفشانی

agglomeration

کلوخه شدن ، انباشتگی ، تراکم ، توده ، انبار

agglutination

هم چسبی ، عمل چسباندن ، (پزشکی) التیام زخم ، (دستور زبان) ترکیب لغات ساده و اصلی بصورت مرکب

aggrandize

بزرگ کردن ، افزودن

aggrandizement

عمل بزرگ کردن ، افزایش ، بزرگی ، اعزاز

aggravate

بدتر کردن ، اضافه کردن ، خشمگین کردن

aggravation

تبدیل به بدتر ، سخت کردن ، سختی ، شدت ، تهییج ، مایه تشدید جرم

aggregate

مصالح دانه ای ، مصالح دانه بندی ، کلوخه ، مصالح سنگی ، ارقام کلی ، مجموعه ، جمع آمده ، جمع شده ، متراکم ساختن ، (ج ش) بهم پیوسته ، انبوه ، تراکم ، مجموع ، جمع کردن ، جمع شدن ، توده کردن

aggregator

جمع کننده

aggress

نزدیک شدن ، نزدیک کردن ، حمله کردن (به) ، مبادرت کردن (به)

aggression

تجاوز ، حمله ، تخطی

aggressive

تجاوز کارانه ، حمله ور ، پرخاشگر ، متجاوز ، مهاجم ، پرپشتکار ، پرتکاپو ، سلطه جو

aggressor

متجاوز ، مهاجم ، حمله کننده ، پرخاشگر

aggrieve

جور و جفا کردن، صدمه زدن (به اشخاص)، رنجه کردن، آزرده، غمگین کردن

aggrieved

آسیب دیده

aghast

مبهوت (از شدت ترس) ، وحشت زده ، مات

agile

چابک ، زرنگ ، فرز ، زیرک ، سریع الانتقال

agility

چالاکي ، چابکی ، تردستی ، زیرکی

aging

پیرسازی ، کهنه کردن ، سالخوردگی ، سالخورده ، کهن

agitate

بهم زدن ، بکار انداختن ، تحریک کردن ، تکاندادن ، اشفتن ، پریشان کردن ، سراسیمه کردن

agitated

agitation

اضطراب، هراس، آسیمگی، سراسیمگی، دل آشفتگی، پریشان حالی، تکان شدید، هم زدن، اشفتگی، هیجان، تلاطم، تحریک

agitator

همزن، آشوبگر، اسباب بهم زدن مایعات، آتش‌زا

agitprop

تبلیغات برای آشوب‌انگیزی، وابسته به تبلیغات فتنه‌آفرین

agnostic

عرفای منکر وجود خدا

ago

پیش، قبل (در حالت صفت همیشه دنبال اسم می‌آید، صادر شدن، پیش رفتن)

agog

نگران، مشتاق، بیقرار، در جنبش، در حرکت

agone

پیش، قبل، گذشته

agonize

کشمکش کردن، در تب و تاب بودن، به خود پیچیدن، در تکاپو بودن، رنج بردن، درد کشیدن، جان‌کندن، رنج دادن، زجر دادن، شکنجه دادن، عذاب دادن، تحریف کردن، تقلا کردن

agonizing

دردناک، رنج‌آور

agony

درد، رنج، تقلا، سکرات مرگ، جانکندن

agoraphobia

انزوا طلبی، ترس از مکانهای شلوغ روان‌شناسی - هراس از مکان‌های باز و عمومی (برون‌هراسی، طب‌مر)

agrarian

زمینی ، ملکی

agree

خوشنود کردن ، ممنون کردن ، پسندامدن ، اشتهی دادن ، مطابقت کردن ، ترتیب دادن ، درست کردن ، خشم(کسیرا) فرونشاندن ، جلوس کردن ، نائل شدن ، موافقت کردن ، موافق بودن ، متفق بودن ، همراهی بودن ، سازش کردن

agreeable

خوشایند، دلپذیر، مطبوع، مطلوب، خوب، موافق، سازوار، یکدل، راضی، سازگار، بشاش، ملایم، حاضر، مایل

agreement

قرارداد ، سازش ، موافقت ، پیمان ، قرار ، قبول ، (دستور زبان) مطابقه ء نحوی ، (حقوق) معاهده و مقاطعه ء ، توافق

agribusiness

(امریکا) کشاورزی و صنایع و خدمات وابسته به آن

agricultural

فلاحتی ، زراعتی ، کشاورزی

agriculture

فلاحت ، زراعت ، کشاورزی ، پرزگری

agronomy

بخشی از دانش کشاورزی که با فراوری محصول و توجه از خاک سر و کار دارد (کشت شناسی، کشت ورزی، زراعت، پرزشناسی، کشاورزی، علم برداشت محصول و بهره برداری از خاک

ague

(پزشکی) تب و لرز، تب مالاریا، تب نوبه، لرز، تب و لرز

ah

اه ، افسوس ، اویخ

ahead

پیش ، در امتداد حرکت کسی ، رو بجلو ، سر بجلو

aid

دستیار ، معاون ، کمک کردن ، یاری کردن ، مساعدت کردن ، پشتیبانی کردن ، حمایت کردن ، کمک ، یاری ، حمایت ، همدست ، بردست ، یاور ، مدد کار

aide

کمک کردن ، یاری کردن ، مساعدت کردن ، پشتیبانی کردن ، حمایت کردن ، کمک ، یاری ، حمایت ، همدست ، بردست ، یاور

aide-de-camp

اجودان مخصوص

AIDS

بیماری ایدز، بیماری سیدا، سندرم نقص ایمنی اکتسابی

ail

کسالت داشتن، ناخوش بودن (به ویژه دراز مدت)، رنجور کردن یا بودن، سبب درد و رنجوری بودن، در مخمصه افکندن، اشکال ایجاد کردن، به درد آوردن، ازردن، پریشان کردن، درد یا کسالتی داشتن، مانع شدن، عقب انداختن

ailing

ناخوش ، رنجور ، علیل

ailment

بیماری مزمن ، درد ، ناراحتی

ailurophile

گربه دوست

aim

دانستن ، فرض کردن ، ارزیابی کردن ، شمردن ، نائل شدن (به) ، به نتیجه رسیدن ، قراول رفتن ، قصد داشتن ، هدف گیری کردن ، نشانه گرفتن ، حدس ، گمان ، جهت ، میدان ، مراد ، راهنمایی ، رهبری ، نشان ، هدف ، مقصد ، هدف کلی

aimlessly

بدون مقصد، بیخود

air

دم ذوب کاری ، هوای دم ، فضا ، هوایی ، هر چیز شبیه هوا (گاز ، بخار) ، نسیم ، جریان هوا ، نفس ، شهیق ، استنشاق ، (مجازی) نما ، سیما ، آوازه ، آواز ، آهنگ ، بادخور کردن ، اشکار کردن

aircraft

هواپیما، طیاره، هرگونه وسیله ی ترابری هوایی (مثل بالن و هلیکوپتر)

airline

کوتاه‌ترین مسافت بین دو نقطه‌ی کره‌ی زمین، خط مستقیم هوایی ، شرکت هواپیمایی

airport

دریچه هوا ، هواکش ، فرودگاه

airy

هوایی ، هوا مانند ، با روح ، پوچ ، واهی ، خودنما

aisle

راهرو، کنار، راهرو طرفین کلیسا (که معمولاً با ردیفی از ستون از صحن کلیسا مجزا است)، جناح کلیسا، راهرو بین ردیف نیمکت یا صندلی ها، گذر باریک (بین دو ردیف درخت)

ajar

نیمه باز، کمی باز، پیش، ناموزون، ناهماهنگ، نیم باز

akimbo

دو دست بر کمر، دست به کمر زده و آرنج ها باز، دست بکمر زده

akin

مانند، همانند، شبیه، مثل، یکسان، همجنس، مشابه، خویشاوند، هم نسب، منسوب، وابسته

alabaster

مرمر سفید ، رخام گچی

alacritous

زنده، باروح، بانشاط

alacrity

چابکی ، نشاط

alarm

الارم ، زنگ خطر ، اژیر خطر ، اعلام خطر ، اژیر ، هشدار ، آگاهی از خطر ، اعلان خطر ، اخطار ، شیپور
حاضرباش ، اشوب ، هراس ، بیم و وحشت ، ساعت زنگی ، از خطر آگاهانیدن ، هراسان کردن ، مضطرب کردن

alarum

هشدار ، آگاهی از خطر ، اخطار ، شیپور حاضرباش ، اشوب ، هراس ، بیم و وحشت ، ساعت زنگی ، از خطر
آگاهانیدن ، هراسان کردن ، مضطرب کردن

alas

حرف ندا حاکی از غم و تاسف و دلسوزی و نگرانی) آه، افسوس، هیهات، دریغ، آوخ، حیف، دریغا، مخفف:)
آلاسکا

albatross

آلباتروس (مرغ دریایی از تیره ی **diodeidae** با پنجه ی چتری و بال های بلند و باریک - بومی دریا های
جنوبی)، مزاحم، سربار، مایه ی دردسر و گرفتاری، طوق لعنت، **pl** ج، یکجور مرغابی بزرگ دریایی از خانواده
diomedidae

albeit

با این همه، با آنکه، به رغم، گرچه، ولو اینکه، هرچند که، گو اینکه، معهذاً، اگرچه

albinism

زال، زال تن، (پزشکی) فقدان مادرزادی رنگدانه ها در پوست و مو و چشم، زالی، زال تنی، آلبینیسم، طب سفیدی
پوست، عدم وجود رنگ دانه در بدن

albino

زال ، ادم سفید مو و چشم سرخ ، شخص فاقد مواد رنگ دانه

album

جای عکس ، البوم

alchemist

کیمیآگر ، کیمیآشناس

alchemy

علم کیمیا ، کیمیاگری ، ترکیب فلزی با فلز پست تر

alcohol

نوشیدنی الکحل دار ، مشروب الکلی ، (از واژه عربی: الکحل) ، الکحل

alcoholism

می بارگی ، میخوارگی ، اعتیاد به نوشیدن الکحل ، تاثیر الکحل در مزاج

alcove

تورفتگی ، شاه نشین ، الاجیق

alder

توسه ، راز دار ، توسکا

alderman

کدیور ، عضو انجمن شهر ، کدخدا ، (انگلیس) نام قضات ، نام مستخدمین شهرداری ، عضو هیئت قانون گذاری یک شهر

aleatory

شانسی ، الله بختی ، بختکی ، فی البداهه ، بسته به بخت

alert

گوش به زنگ هشیار ، به گوش ، گوش بزنگ ، هوشیار ، مواظب ، زیرک ، اعلام خطر ، اذیرهوایی ، بحالت آماده باش درآمدن یا درآوردن

alfresco

در هوای آزاد ، خارج از جای سرپوشیده (al fresco هم می نویسند) ، خارج از منزل

algae

جلبک ، علف دریایی ، خزّه

algorithm

الگوریتم ، هر شیوه علمی برای حل مسایل ، الگوریتم اقلیدسی ، از فارسی الخوارزمی ، محاسبه عددی ، حساب رقمی

alias

(کامپیوتر) نام ساختگی، اسم مستعار، معروف به، طور دیگر، نام دیگر، نام دروغین، نام مستعار

alibi

غیبت هنگام وقوع جرم، جای دیگر، بهانه آوردن، عذر خواستن

alien

بیگانه، خارجی، (مجازی) مخالف، مغایر، غریبه بودن، ناسازگار بودن

alienable

قابل انتقال، قابل فروش، انتقالی

alienate

انتقال دادن، بیگانه کردن، منحرف کردن

alienation

ناهمبستگی (در امار)، از خود بیگانگی (الیناسیون)، انتقال مالکیت، بیگانگی، بیزاری

alight

پایه شدن، پایین آمدن، فرود آمدن، نشستن، قرار گرفتن، نورانی، درخشان، براق، پرنور، روشن، سوزان، مشتعل، شعله ور، افروخته، سبک کردن، راحت کردن، تخفیف دادن، روشن کردن، آتش زدن، برق زدن

align

هم صف شدن با، همکاری کردن با، هم پالکی شدن با، (مکانیک) هم راستا کردن، همتراز کردن، ردیف کردن، به خط کردن، (اتومبیل) میزان کردن، تراز کردن، تنظیم کردن، میزان بندی کردن، بالانس کردن چرخ ها، دریک ردیف قرار گرفتن، بصف کردن، درصف آمدن

alignment

همترازی، میزان، توازن، تنظیم، هم صف بودن، هم راستایی، هم محوری، صف بندی، همکاری، پیوند، اتحاد، خط محور، ردیف، مسیر، خطکشی، خرد

alike

همانند، مثل هم، مشابه، شبیه به هم، همسان، شکل هم، به تساوی، به یک نحو، به طور همانند یا همسان، یکجور، یکسان، یکجا، ماندهم، بتساوی

aliment

رزق ، قوت لایموت ، قوت دادن ، غذا دادن

alimentary

غذایی ، رزقی

alimony

خرجی ، نفقه

alive

در قید حیات ، روشن ، سرزنده ، سرشار ، حساس

alkali

قلیا ، ماده ای با خاصیت قلیایی مثل سودمحرق ، فلزقلیایی

all

همه ، تمام ، کلیه ، جمیع ، هرگونه ، همگی ، همه چیز ، داروندار ، یکسره ، تماما ، بسیار ، بمعنی (غیر) و (دیگر)

all-around

کاملا ، جامع ، سرتاسری

allay

(در مورد درد) فروکش کردن ، تسکین دادن ، کم کردن ، گساریدن ، (در مورد ترس و اندوه) تسلی دادن ، کاستن (ترس) ، خواباندن ، آرام کردن ، از شدت چیزی کاستن

allegation

(حقوق) اظهاری که دادخواه در نظر دارد بعدا اثبات کند ، ادعا ، اتهام ، دعوی ، اظهار ، بهانه ، تایید

allege

اقامه کردن ، دلیل آوردن ، ارائه دادن

alleged

(حقوق) متهم ، مورد ادعا ، به اصطلاح ، بقول معروف ، بناگفته ، بعضی ، منتسب به

allegiance

تابعیت ، تبعیت ، وفاداری ، بیعت

allegory

تمثیل ، حکایت ، کنایه ، نشانه ، علامت

allele

ژنهای ناهمسان مجاور

alleviate

سبک کردن ، آرام کردن ، کم کردن

alley

کوچه ، خیابان کوچک

alliance

پیوستگی ، اتحاد ، وصلت ، پیمان بین دول

allies

(جنگ جهانی اول) متفقین (انگلیس و فرانسه و روسیه که بعداً امریکا و ایتالیا و ژاپن به آنها پیوستند)

alliteration

آغاز چند کلمه پیاپی با یک حرف متشابه صورت

allocate

منظور کردن ، تقسیم کردن ، تخصیص دادن ، اختصاص دادن ، معین کردن

allocation

اختصاص ، تخصیص ، تقسیم ، توزیع ، تسهیم ، تعیین ، تخصیص

allocution

خطابه (به ویژه اگر اندرزآمیز باشد)، سخنوری، نطق (به ویژه نطق هشداردهنده)، موعظه

allot

allotment

مستمری ، سهمیه ، منابع اختصاصی ، توزیع ، سهم ، جیره ، تسهیم ، بخش ، تقسیم ، تخصیص ، سرنوشت ، تقدیر

allow

رخصت دادن ، اجازه دادن ، ستودن ، پسندیدن ، تصویب کردن ، روا دانستن ، پذیرفتن ، اعطاء کردن

allowance

اجازه ، رخصت ، پذیرش ، قبول کردن ، تجویز ، سهمیه ، مقرری ، جیره ، فوق العاده ، هزینه ، خرج ، کمک هزینه ، پول توجیبی ، مستمری ، بخش ، بهره ، پول جیب ماهیانه ، پول اضافی بابت چیزی ، تخفیف ، کاستن ، کاهش ، کسر ، مقرری دادن ، سهمیه بندی کردن ، جیره دادن ، فوق العاده دادن ، تخصیص دادن ، فوق العاده و هزینه سفر ، مدد معاش

allowed

مجاز

alloy

همبسته کردن ، همبسته ، بار(در فلزات) ، درجه ، ماخذ ، الیاژ فلز مرکب ، ترکیب فلز بافلز گرانبها ، (مجازی) الودگی ، شائبه ، عیار زدن ، معتدل کردن

allude

ذکر کردن ، اشاره داشتن ، اشاره کردن به ، تلویحا گفتن ، اظهار داشتن (به طور ضمنی) ، اظهار کردن ، مربوط بودن به با to ، گریز زدن به

allure

بطمع انداختن ، تطمیع کردن ، شیفتن

allusion

گریز ، اشاره ، کنایه ، اغفال

allusive

دارای ایما و اشاره ، تلمیحی ، تلویحی ، تلمیح آمیز ، اشاره ای ، اشارتی ، اشاره دار ، اشاره کننده ، کنایه دار ، رمزی ، وابسته به ایما و اشاره ، تلمیح آمیز the poetry of hafez is allusive شعر حافظ کنایی است

alluvial

ابرفتی ، رسوبی ، ته نشینی ، مربوط به رسوب و ته نشین

alluvion

آبرفت، ته نشین، برخورد موج با کناره، آب ریز شدن، سیل، بدست آوردن زمین از راه ته نشینی، میل

ally

پیوستن ، متحد کردن ، هم پیمان ، دوست ، معین

alma mater

مدرسه یا دانشگاهی که شخص در آن پرورش یافته است ، سرود رسمی مدرسه یا دانشگاه

almanac

زیج ، سالنامه ، تقویم سالیانه ، تقویم نجومی ، نشریه و اطلاعات عمومی

almighty

بانفوذ، پر قدرت، توانا بر همه چیز، جبروت، قدرتمند، پرتوان، عظیم، شدید، فوق العاده زیاد، بی حد و حصر، بسیار، (از صفات خداوند) قادر مطلق، متعال، قادر، قدیر، قادر مطلق، خدا با **the**

almost

تقریبا ، بطور نزدیک

alms

صدقه ، خیرات

aloft

روی دکل ، سطوح بالا ، در بالای زمین ، در نوک ، در هوا ، در بالاترین نقطه و کشتی ، در فوق

alone

تنها ، یکتا ، فقط ، صرفا ، محضا

along

همراه ، جلو ، پیش ، در امتداد خط ، موازی با طول

alongside

پهلوی ناو ، پهلوی اسکله

aloof

دور ، کناره گیر

alpine

وابسته به کوه های آلپ و ساکنان آن، آلپی، (a کوچک) وابسته به کوه های بلند، کوه مانند، (گیاه شناسی) روینده در ارتفاعات بالای کوه، بلندا رست، (اسکی) وابسته به اسکی اسلاوم و اسکی پرشیب (با nordic مقایسه شود)، وابسته بکوه الپ، واقع در ارتفاع زیاد

already

پیش از این ، قبلا

also

نیز ، همچنین ، همینطور ، بعلاوه ، گذشته از این

altar

قربان گاه ، قربانگاه ، مذبح ، محراب ، مجمره

alter

تغییردادن ، عوض کردن ، اصلاح کردن ، تغییر یافتن ، جرح و تعدیل کردن ، دگرگون کردن ، دگرگون شدن

alteration

تعویض کردن ، تغییر ، تبدیل ، دگرش ، دگرگونی

altercate

ستیزه کردن ، مشاجره کردن

altercation

ستیزه ، مجادله

alternate

راه کار فرعی ، تعویض ، یک در میان آمدن ، متناوب کردن ، متناوب بودن ، بنوبت انجام دادن ، (هندسه) متبادل ، عوض و بدل

alternative

شق دیگر ، پیشنهاد متناوب ، تناوبی ، دیگر ، چاره

although

گرچه، اگرچه، بااینکه، هرچند، با وجود آنکه (در امریکا altho هم می نویسند)

altimeter

ارتفاع سنج ، اوج نما ، افرازیاب

altitude

بلندی (از سطح دریا) ، ارتفاع از سطح دریا ، فرازا ، بلندی ، ارتفاع ، فراز ، منتها درجه ، مقام رفیع ، منزلت

alto

صدای التو ، صدای اوج

altruism

خودنگهداری ، همگونه گرایی ، نوع دوستی ، بشردوستی ، غیرپرستی ، نوع پرستی

altruist

نوع دوست

altruistic

وابسته به نوع دوستی، بشردوستانه، دگردوستانه، همگان دوستانه، ایثارگرانه، نوعدوستانه

alumna

دختر یا زن فارغ التحصیل

alumnus

فارغ التحصیل، دانش آموخته

always

همیشه، پیوسته، همواره، همه وقت، مداوما، بی وقفه، در هر موقع، به دلخواه

am

هستم، صبح، بامداد، صبحگاه (a.m. و a.m. هم می نویسند)، مخفف:، تعدیل میدان نوسان، امریکا، امریکایی، (شیمی) فلز آمریکیم، هستم

amalgam

الیاژ جیوه با چند فلز دیگر که برای پرکردن دندان و آینه سازی بکار میرود ، ترکیب مخلوط ، ملقمه

amalgamate

امیختن ، توام کردن (ملقمه فلزات با جیوه)

amalgamation

آمیخ، آمیزه، آمیخته، ادغام، انتلاف، اختلاط، آمیزش، امتزاج، (شیمی) ملغمه، ملغمه سازی، (فلزشناسی) برون کشی فلز پربها از سنگ معدن، امیختگی، ملقمه

amanuensis

(در قدیم) محرر، نسخه بردار، منشی، میرزابنویس، محرر، نوشتگر

amass

گرد آوردن ، توده کردن ، متراکم کردن

amateur

غیرحرفه ای ، دوستدار هنر ، آماتور ، غیرحرفه ای ، دوستار

amatory

عاشقانه ، عشق انگیز

amaze

شگفت زده کردن، متحیر کردن، مات کردن، مبهوت کردن، بهت زده کردن، (مهجور) سردرگم کردن، گیج کردن، (شعر قدیم) شگفتی، تعجب، متحیر ساختن، سردرگم کردن

amazement

شگفتی، تعجب شدید، بهت، حیرت، سرگشتگی

amazing

متحیر کننده ، شگفت انگیز

amazon

زنائی که در آسیای صغیر زندگی میکردند و با یونانیان می جنگیدند ، زن سلحشور و بلندقامت ، رود امازون در امریکای جنوبی

ambassador

سفیر، سفیرکبیر، ایلچی، فرستاده، فرستاده ی ویژه، نماینده یا مامور رسمی، پیک، مامور رسمی یک دولت

amber

کهربامانند، دارای کهربا، (از ریشه ی عربی)، عنبر، رنگ کهربایی، زرد مایل به قهوه ای، کهربایی

ambiance

نقوش و تزئینات اطراف یک تابلو نقاشی ، محیط

ambidextrous

ماهر، تردست، چیره دست، قادر به استفاده از هر دودست، راست دست و چپ دست، ذوالیمینین، دودست توان

ambience

نقوش و تزئینات اطراف یک تابلو نقاشی ، محیط

ambient

فراگیر، محیط، در همه طرف، پیراگیر، هوای اطراف هرچیز، پرگیرا، پیرامون، احاطه کننده، پرمون، محدود، محاصره شده

ambiguity

ابهام، دوپهلویی، گنگی، (جمع) واژه یا سخن مبهم، چیزهای مبهم

ambiguous

باابهام ، تاریک (از لحاظ مفهوم) ، دو پهلو ، مبهم

ambition

بلندهمتی، فرازجویی، غیرت، بڑهانی، جاه طلبی، غبطه، بلندپروازی، ارزو، جاه طلب بودن

ambitious

جاه طلب ، بلند همت ، ارزومند ، نامجو

ambivalence

توجه ناگهانی و دلسردی ناگهانی نسبت بشخص یا چیزی ، دمدمی مزاجی ، دارای دو جنبه

ambivalent

دوجنبه ای ، دمدمی

amble

(اسب و غیره) یورغه رفتن، راهوار بودن، (آهسته) قدم زدن، (آرام آرام) راه رفتن، خوش خوشک راه رفتن، گام آهسته، قدم زنی، خرامیدن، سلانه سلانه رفتن، یورغه، راهواری، یورغه رفتن اسب

ambrosia

(افسانه) خوراک خدایان که زندگی جاوید بانها میداده ، مائده ء بهشتی ، شهد ، عطر

ambrosial

وابسته به خوراک خدایان، دارگونه پسند، دارگونه ای، بسیار مطبوع

ambulance

بیمارستان سیار ، بوسیله امبولانس حمل کردن ، امبولانس

ambulate

راه رفتن ، حرکت کردن ، درحرکت بودن

ambulatory

گردشی ، گردنده ، سیار

ambuscade

سرپناه ، کمین گاه ، دام ، (علوم نظامی) کمین ، کمینگاه ، یکدسته نظامی کمین کرده

ambush

کینگاه ، دام ، سربازانی که درکمین نشسته اند ، پناه گاه ، مخفی گاه سربازان برای حمله ، کمین کردن ، در کمین نشستن

ameliorate

بهبتر کردن ، اصلاح کردن ، چاره کردن ، بهتر شدن ، بهبودی یافتن

amenable

تابع ، رام شدنی ، قابل جوابگویی ، متمایل

amend

بهبتر کردن، بهبود بخشیدن، اصلاح کردن یا شدن، بهساختن، (در مورد لوایح قانونی و غیره) اصلاح کردن، تجدید نظر کردن، رفع اشتباه کردن، عیوب را رفع کردن، غلط گیری کردن، حک و اصلاح کردن، بهبودی یافتن، ماده یاقانونی را اصلاح و تجدید کردن

amendment

ضمیمه ، ملحقه ، تصحیحات ، اصلاح ، تصحیح ، (حقوق) پیشنهاد اصلاحی نماینده ء مجلس نسبت به لایحه یا طرح قانونی ، ترمیم

amends

جبران، دلجویی، تلافی

amenity

سازگاری ، مطبوعیت ، نرمی ، ملایمت

American

امریکایی ، ینگه دنیایی ، مربوط بامریکا

American Samoa

ساموآ آمریکا

americanism

رسوم و عقاید امریکایی، (زبانشناسی) واژه یا عبارت یا اصطلاح یا کاربردی که اصل آن از امریکا است (در این فرهنگ این گونه واژه ها با نشان ستاره: * مشخص شده اند)، اصطلاح امریکایی، رسم امریکایی

amiable

شیرین ، دلپذیر ، مهربان ، دوست داشتنی

amicable

دوستانه، با مهربانی، آشتی آمیز، مصالحه آمیز، باصلح و صفا، دوستوار، موافق

amid

در میان، در وسط، در بحبوحه، در حین، وسط

amidst

amiss

نادرست ، غلط ، بیمورد ، بد ، کثیف ، گمراه ، منحرف ، منحط

amitosis

(زیست شناسی) تقسیم ساده، آمیتوز، نارشتمان، یک نوع تقسیم سلولی، تقسیم مستقیم یاخته

amity

رفاقت ، مودت ، روابط حسنه ، حسن تفاهم

Amman

شهر عمان

amnesia

ضعف حافظه بعلت ضعف یا بیماری مغزی ، فراموشی ، نسیان

amnesty

گذشت ، عفو عمومی کردن

amoeba

جانور تک سلولی ، امیب

amok

اموک (جنون ادم کشی) ، ادمکشی کردن ، لذت بردن از ادم کشی ، مجنون ، شخص عصبانی و دیوانه ، درحال جنون

among

میان ، درمیان ، درزمره ۶ ، از جمله

amongst

در میان، در زمره

amongst

در میان ، از جمله ، در زمره

amoral

غیراخلاقی ، بدون احساس مسئولیت اخلاقی

amorous

عاشق ، شیفته ، عاشقانه

amorphous

بیشکل ، غیر بلوری ، پوک ، بینظم ، بی شکل ، بی نظم ، بدون تقسیم بندی ، غیر متبلور ، غیر شفاف ، (زیست شناسی) دارای ساختمان غیر مشخص

amortization

سرمایه و ماشین آلات و غیره) استهلاک، پولی که بابت استهلاک منظور می شود، قسط استهلاک، استهلاک (سرمایه و غیره

amortize

کشتن ، بیحس کردن ، خراب کردن ، (حقوق) بدیگری واگذار کردن ، وقف کردن ، مستهلک کردن

amount

سرزدن ، بالغ شدن ، رسیدن ، مبلغ ، مقدار ، میزان

amour

عشق ، محبت

ampere

آمپر (واحد شدت جریان برق).

ampersand

امپرسند ، نشانی به این شکل: که به جای and به کار می رود

amphibian

دوزیست (جانداران رده ی amphibia که خونسرد و مهره داراند مانند: قورباغه و سمندر)، حیوان دوزیست (ذوحياتين)، گیاه دوزیست، (هواپیما و غیره) آب خاکی، قادر به نشستن در آب و خشکی، (تانک و زره پوش و غیره) آب خاک رو، آب خاکی، قادر به حرکت در آب و خشکی، دوزیستان، ذوحيات

amphibious

amphitheater

امفی تئاتر ، سالن ، تالار

ample

فراخ ، پهناور ، وسیع ، فراوان ، مفصل ، پر ، بیش از اندازه

amplify

وسعت دادن ، بزرگ کردن ، مفصل کردن ، مفصل گفتن یا نوشتن ، (برق) افزودن ، بالا بردن ، بزرگ شدن ، تقویت کردن (صدا) -

amplitude

دامنه (نوسان) ، فزونی ، فراخی ، فراوانی ، استعداد ، میدان نوسان ، فاصله زیاد ، دامنه ، بزرگی ، درشتی ، انباشتگی ، سیری ، کمال

amply

بطور فراوان ، بطور بیش از حد

amputate

بریدن ، جدا کردن ، زدن ، قطع اندام کردن

Amsterdam

شهر آمستردام

amulet

دوا یا چیزی که برای شکستن جادو و طلسم بکار میرود

amusement

سرگرمی ، تفریح ، گنجی ، گمراهی ، فریب خوردگی ، پذیرایی ، نمایش

amusing

سرگرم کننده ، مفرح ، تفریح آور ، خنده آور ، مسرت بخش ، فرحش ، تفریح دهنده

amygdala

بادامه (در مغز) ، لوزه

anachronism

بیموردی ، (در تاریخ نویسی) اشتباه در ترتیب حقیقی وقایع و ظهور اشخاص ، نابهنگامی

anachronistic

نابهنگام ، بیمورد (از نظر تاریخ وقوع)

anaerobic

وابسته به ناهوازیان، زنده و فعال بدون هوا و اکسیژن، ناهوازی

anagram

قلب ، تحریف ، (بدیع) مقلوب ، تشکیل لغت یا جمله ای از درهم ریختن کلمات یا لغات جمله ء دیگر

analgesic

(پزشکی - داروسازی)، داروی دردکش، دردناشان

analogous

مانند ، قابل مقایسه ، قابل قیاس ، مشابه ، متشابه

analogy

همترایی ، تمثیل ، (منطق) قیاس ، مقایسه ، شباهت ، همانندی ، (ریاضی) تناسب ، توافق

analyse

تجزیه کردن ، تحلیل کردن ، (مجازی) موشکافی کردن ، جداکردن ، جزئیات را مطالعه کردن ، پاره پاره کردن ، تشریح کردن ، (شیمی) با تجزیه آزمایش کردن ، فرگشایی کردن

analysis

انالیز ریاضی ، تشریح ، فراکافت ، بازکافت ، موشکافی ، تفکیک ، جداگری ، فرگشایی ، کاوش ، استقراء ، شی تجزیه شده ، کتاب یا موضوع تجزیه و تحلیل شده ، (ریاضی) مشتق و تابع اولیه ، انالیز

analyst

تحلیل گر ، استاد تجزیه ، روانکاو ، فرگشا

analytical

تجزیه ای ، تحلیلی ، مربوط به مکتب یا فلسفه تحلیلی ، روانکاوی ، قابل حل بطریق جبری

analyze

تجزیه کردن ، تحلیل کردن ، کاویدن ، (مجازی) موشکافی کردن ، جداکردن ، جزئیات را مطالعه کردن ، پاره پاره کردن ، تشریح کردن ، (شیمی) با تجزیه آزمایش کردن ، فرگشایی کردن

anaphase

آنافاز ، فراچهر

anaphora

(بدیع) تکرار واژه یا عبارت در آغاز جمله یا سطرهای پی در پی، بدیع تکرار یک یا چند عبارت متوالی

anarchist

سامان ستیز ، هرج و مرج طلب ، آشوب طلب

anarchy

بی حکومتی ، بی قانونی ، هرج و مرج ، بی ترتیبی سیاسی ، بی نظمی ، اغتشاش ، خودسری مردم

anathema

هر چیزی که مورد لعن واقع شود ، لعنت و تکفیر ، مرتد شناخته شده از طرف روحانیون

anatomical

تشریحی ، وابسته به کالبد شناسی

anatomy

آناتومی ، ساختمان ، استخوان بندی ، تجزیه ، مبحث تشریح ، کالبدشناسی

ancestor

نیا (جمع: نیاکان)، جد (جمع: اجداد)، تبار، (جانورشناسی - گیاه شناسی) پیشگانه، پیش کسوت، پیشگام، (جمع) پیشینیان، اجداد

ancestral

نیاکانی، آبا و اجدادی، وابسته به پیشینیان، موروثی، نیایی، تباری، اجدادی

ancestry

دودمان ، تبار

anchor

لنگر انداختن ، (مجازی) محکم شدن ، بالنگر بستن یا نگاه داشتن، انکر ، هرکدام از ۸ مربع کوچک روی میز بیلارد کارامبول ، بلوک (کوهنوردی) ، تکیه گاه ،لنگر ، لنگر کشتی

anchorage

مهاربندی ، تکیه گاه ، لنگراندازی ، باج لنگرگاه

ancient

باستانی ، دیرینه ، قدیمی ، کهن ، کهنه ، پیر

ancillary

فرعی ، معین ، کمکی ، کمک ، دستیار ، تابع ، مستخدم بومی ، مربوط به کلفت

and

جمع منطقی ، و (حرف ربط) ، ضرب منطقی

Andorra

کشور آندورا ، شهر آندورا

Andorra la Vella

آندروا لا ولا

Andorran

اهل آندورا

androgynous

دوجنسی دارای خصوصیات مرد و زن (مذکر و مونث)، مرد و زن یکی، مناسب مردان و زنان، موجودی که در عین حال هم مرد و هم زن است، نر - ماده، نرینه - مادینه، دوجنسه، هم زن و هم مرد

anecdotal

قصه مانند، حکایتی، روایتی، بنابه گفته ی این و آن، حدیثی

anecdote

حکایت ، قصه ء کوتاه ، امثال ، ضرب المثل

anemia

کم خونی ، فقرالدم

anemic

کم خون ، ضعیف

anemometer

بادسنج

anesthesia

بی‌هوشی ، هوش‌بری

anesthetic

داروی بی‌هوشی ، بی‌هوشانه ، داروی بی‌هوشی ، بی‌هوش‌کننده ، کم‌کننده ع‌حس

anesthetize

(پزشکی) بی‌هوش کردن، بی‌حس کردن، هوش‌بری کردن، داروی هوش‌بری دادن به، خسبانیدن، بی‌هوش کردن

aneurysm

اتساع عروقی

anew

از نو، بار دیگر، دوباره، از سر، بطرز نوین

anfractuous

پریپیچ و خم، پیچاپیچ، ناراست، مارپیچی

angelic

فرشته ای ، وابسته به فرشته

anger

براشفتگی ، خشم ، غضب ، خشمگین کردن ، غضبناک کردن

angle

زاویه ، کنج ، قلاب ماهی گیری ، باقلاب ماهی گرفتن ، (مجازی) دام گستردن ، دسیسه کردن ، تیزی یا گوشه هر چیزی

anglophobia

بیزاری و ترس از انگلیسها

anglo-saxon

انگلساکسن ، نژاد انگلیسی و ساکنسونی

Angola

کشور انگولا

Angolan

اهل آنگولا

angrily

از روی خشم

angry

اوقات تلخ ، رنجیده ، خشمناک ، دردناک ، قرمز شده ، ورم کرده ، دژم ، پراشفته

angst

حالت نگرانی و غم ، دژمی ، دژمناکی ، بیم ، احساس وحشت و نگرانی ، احساس (کوچک a روان شناسی - اغلب) بیم

Anguilla

جزیره ای انگویلا

anguish

دلتنگی ، اضطراب ، غم و اندوه ، دلتنگ کردن ، غمگین شدن ، نگران شدن ، نگران کردن

angular

گوشه دار ، گوشه ای ، (مجازی) لاغر ، زاویه ای

anhedonia

فقدان احساس لذت

anhydrous

بی آب

animadversion

قوه و ادراک ، ملاحظه ، مراقبت ، مشاهده ، اعتراض ، تذکر و اعلام خطر ، انتقاد

animadvert

خرده گرفتن ، اعتراض کردن ، متوجه شدن ، تعیین تقصیر و مجازات (بوسیله و دادگاه) نمودن

animal

حیوان ، حیوانی ، جانوری ، مربوط به روح و جان یا اراده ، حس و حرکت

animalcule

جانور ذره بینی ، جانور کوچک ، حیوانک

animate

سرزنده ، باروح ، جاندار ، روح دادن ، زندگی بخشیدن ، تحریک و تشجیع کردن ، جان دادن به

animated

باروح ، سرزنده

animation

جان ، زیست ، زندگی ، سرزندگی ، سرحال بودن ، حرارت و اشتیاق ، زنده دلی ، تهیه ی کارتون ، کارتون ، جان بخشی ، زنده سازی ، جان یابی ، روان بخشی ، پویانمایی ، انگیزش ، تحریک

animism

این باور: زندگی توسط نیروهای روحانی که از ماده مجزا می باشند ایجاد شده (روح گرایی) ، (اعتقاد به وجود ارواح و اجنه و شیاطین و غیره) روح باوری ، (فلسفه) ، (این باور: کلیه ی پدیده های طبیعی دارای روح هستند) روان دارگرایی ، جان گرایی ، همزاد گرایی ، اعتقاد باینکه روح اساس زندگی است ، اعتقاد باینکه ارواح مجرد وجود دارند ، اعتقاد بعالم روح و تجسم ارواح مردگان

animosity

دشمنی ، عداوت ، شهادت ، جسارت ، کینه

animus

Ankara

شهر آنکارا پایتخت ترکیه

ankle

قوزک پا

annalist

سالنامه نویس، مورخ، وقایع نگار، رویداد نگار، تاریخچه نویس

annals

تاریخچه ، وقایع سالانه ، سالنامه ، اخبار سال ، برنامه سالانه و عشاء ربانی

anneal

نرم کردن فلز به وسیله حرارت دادن و سرد کردن اهسته در کوره ، پخت ، تابش ، گرم کردن ، پختن (اجر) ، حرارت زیاد دادن و بعد سرد کردن (فلزات) ، (مجازی) سخت و سفت کردن ، بادوام نمودن

annex

پیوست (اداری) ، ضمیمه کردن ، پیوست ، پیوستن ، ضمیمه سازی

annexation

پیوست، ضمیمه سازی، انضمام

annexes

ضمائم، پیوست ها

annihilate

نابود کردن ، از بین بردن ، خنثی نمودن

anniversary

سوگواری سالانه ، جشن سالانه عروسی ، مجلس یادبود یا جشن سالانه ، جشن یادگاری

annotate

حاشیه نوشتن ، یادداشت نوشتن ، تفسیر نوشتن ، (با on یا up) تفسیر کردن

annotation

اعلام کردن، آگهی دادن، آگهیدن، جار زدن، شنوانیدن، به اطلاع رساندن، (با for) نامزدی خود را (برای انتخابات و شغل و غیره) اعلام کردن، (رادیو و تلویزیون) گوینده بودن، گویندگی کردن، توضیح و تفسیر، زیرنویس، حواشی، حواشی، حواشی نگاری، حاشیه نویسی

announce

آگهی دادن، اعلان کردن، اخطار کردن، خبر دادن، انتشار دادن، اشرار کردن، مدرک دادن

announcement

(رادیو و تلویزیون) گوینده، اعلام کننده، آگهساز، آگهسازی، اعلامیه، اطلاعیه، خبر، آگهی، اعلان

annoy

عامل اذیت، مزاحم، مصدع، آزارگر، رنج، رنجه، اذیت، مزاحمت، رنجه داشتن، رنج دادن، اذیت کردن، آزار دادن، دلخور کردن، ازردن، رنجاندن، بستوه آوردن، خشمگین کردن، تحریک کردن، مزاحم شدن

annoyance

رنج آور، اذیت کننده، آزار دهنده، آزارگر، ناراحت کننده، مزاحم، مصدع، عامل اذیت، رنجه، مزاحمت، دلخوری، ممانعت، ازردگی، رنجش

annual

سالانه، یک ساله

annuity

مستمری سالانه، پرداختهای سالانه، حقوق یا مقرری سالانه، گذراند

annul

لغو کردن، باطل کردن، خنثی کردن

annunciation

آگهی، اعلام، بشارت، (با حرف بزرگ) عید تبشیر (عید ۲۵ مارس مسیحیان)

anode

قطب مثبت باطری، اند (قطب مثبت)، (برق) قطب مثبت (در پیل الکتریکی)، الکتروود مثبت، اند

anodyne

anoint

روغن مالی کردن ، تدهین کردن

anomalous

غیر عادی ، خارج از رسم ، بیمورد ، مغایر ، متناقض ، بی شباهت ، غیر متشابه

anomaly

غیر عادی ، خلاف قاعده ، غیر متعارف ، بی ترتیب

anomie

بی هنجاری ، بی توجهی به اصول دین ، اعتقاد به بی نظمی

anon

بزودی ، فوراً ، چند لحظه بعد

anonymity

گمنامی ، بینامی

anonymous

بی نام ، دارای نام مستعار ، تخلصی ، لادری

another

دیگری ، جدا ، علیحده ، یکی دیگر ، شخص دیگر

answer

پاسخ دادن ، جواب دادن ، از عهده برآمدن ، ضمانت کردن ، دفاع کردن (از) ، جوابگو شدن ، بکار آمدن ، بکار رفتن ، بدرد خوردن ، مطابق بودن (با) ، جواب احتیاج را دادن

antagonism

مخالفت ، خصومت ، هم اوری ، اصل مخالف

antagonist

هم ستیز ، پادستیز ، هم‌اورد ، حریف ، پادکوش ، مخالف ، خصم ، رقیب ، دشمن

antagonistic

مخالفت امیز ، خصومت امیز ، رقابت امیز

antagonize

دشمن کردن، (بر ضد کسی) برانگیختن، درافتادن، (باکسی) بد شدن، هم ستیزی کردن، مخالفت کردن، ضدیت کردن، (دارو و غیره) خنثی کردن، اثر متقابل داشتن، مخالف کردن

Antananarivo

شهر آنتاناناریوو

antarctic

جنوبگان ، مربوط به قطب جنوب ، قطب جنوبی ، قطب جنوب

Antarctica

قطب جنوب

ante

بالا بردن ، نشان دادن ، توپ زدن ، پیشوندی است بمعنی " پیش " و " قبل از " و " در جلو "

antebellum

(لاتین) پیش از جنگ (به ویژه پیش از جنگ های داخلی امریکا)، قبل از جنگ، قبل از جنگ داخلی امریکا

antecede

سابق یا اسبق بودن ، (از لحاظ مکان و زمان و مقام) برتری جستن ، پیش رفتن ، جلوتر آمدن

antecedent

پیشین ، پیشی ، سابق ، مقدم ، مقدمه ، سابقه ، (دستور زبان) مرجع ضمیر ، دودمان ، تبار

antechamber

اتاق کفش کن، پیش اتاقی، اتاق کفش کن، پیش اتاقی

antedate

پیش از تاریخ حقیقی تاریخ گذاشتن ، پیش بودن (از) ، منتظر بودن ، پیش بینی کردن ، جلو انداختن ، سبقت

antediluvian

وابسته به پیش از طوفان ، پیش از طوفان نوح ، ادم کهن سال ، ادم کهنه پرست

antemeridian

پیش از نیمروز، قبل از ظهر، بامدادی، پیش از ظهری

antemundane

مربوط به پیش از آفرینش جهان ، پیش از جهانی

antenatal

مربوط به قبل از تولد ، قبل از ولادتی

anterior

پیشین (قدامی) ، جلو(ی) ، قدامی

anteroom

اتاق انتظار، پیش اتاقی، کفش کن، اتاق انتظار

anthem

سرودی که دسته جمعی در کلیسا میخوانند

anthology

گلچین ادبی ، منتخبات نظم و نثر ، جنگ

anthracite

ذغال سنگ خشک و خالص ، انتراسیت

anthropocentric

معتقد باینکه انسان اشرف مخلوقات و مرکز ثقل موجودات است

anthropoid

انسان نما، انسان مانند، گوریل مانند، مانند میمون انسان نما، نسناس، میمون ادم نما، شبه انسان

anthropologist

anthropology

علم انسان شناسی ، مبحث روابط انسان با خدا

anthropomorphic

شبيه انسان ، دارای شکل انسان

anthropomorphism

قائل شدن خصوصیات انسانی برای خدا یا حیوان یا اجسام) انسان پنداری، انسان انگاری، قائل شدن جنبه انسانی (برای خدا، تصور شخصیت انسانی برای چیزی

anthropomorphous

دارای ظاهر انسانی، انسان نما، انسان دیس، دارای شکل ادم

anti

(عامیانه) مخالف، برضد، پاد، پیشوند: ضد، مخالف، روبرو، مقابل ، علیه

antibiotic

پادزی، آنتی بیوتیک، (داروسازی) داروی پادزی یا آنتی بیوتیک (مانند پنی سیلین)، مانع ایجاد لطمه بزندگی، جلوگیری کننده از صدمه به حیات، مربوط به آنتی بیوتیک، ماده ای که از بعضی موجودات ذره بینی بدست میاید و باعث کشتن میکربهای دیگر میشود

antibiotic

پادزی ، مانع ایجاد لطمه بزندگی ، جلوگیری کننده از صدمه به حیات ، مربوط به آنتی بیوتیک ، ماده ای که از بعضی موجودات ذره بینی بدست میاید و باعث کشتن میکربهای دیگر میشود

antibody

پادتن (آنتی بادی) ، پادتن

antic

غریب و عجیب ، بی تناسب ، مسخره ، وضع غریب و مضحک

antichrist

ضد مسیح ، دجال

anticipate

پیش بینی کردن ، انتظار داشتن ، پیشدستی کردن ، جلو انداختن ، پیش گرفتن بر ، سبقت جستن بر

anticipation

پیش بینی، پیش نگری، انتظار، چشم به راهی، پیشدستی، پیشگیری، آینده نگری، غیب بینی، پیش دانی، (حقوق - اقتصاد) پرداخت یا برداشت پیش از موعد، وقوع پیش از زمان مقرر، (موسیقی) نواختن نت قبل از ((آکورد)) آن، سبقت، وقوع قبل از موعد مقرر

anticipatory

پیش نگرانه، پیش بینانه، با چشم براهی، با پیشدستی، پیشگرا، پیشگرا anticipatory pleasure لذت متصور، لذت پیشگرایانه

anticlimactic

مانند یا وابسته به پاد اوج (یا ضد اوج)، نزولی، وابسته به سقوط، پاداوجی، مربوط به بیان قهقرایی، خلاف انتظاری

anticlimax

پاداوج ، بیان قهقرایی (مثل " زنم مرد ، مالم را بردند و سگم هم گم شد ") ، بیانی که هرچه پیش می رود اهمیتش کمتر میشود ، بیان قهقرایی نمودن

anticyclone

واچرخه ، گردباد هوایی

antidepressant

(داروسازی - روان پزشکی) ضد افسردگی، غم زدا

antidote

تریاق ، پادزهر ، ضد سم ، پازهر

antigen

پادزا ، ماده ای که در بدن ایجاد عکس العمل علیه خودش میکند ، مواد تولید کننده ۶ پادتن ، پادگن

Antigua and Barbuda

آنتیگوا و باربودا

antilogy

تناقض مطالب

antinomy

تضاد (دو قانون یا اصل و غیره)، تناقض (عقلانی یا معنوی)، پادبود، پادشناسی، تناق دو قانون یا دو اصل، اظهار مخالف

antipathy

احساس مخالف ، ناسازگاری ، انزجار

antiphon

سرودی که بوسیله سراینندگان کلیسا در جواب دسته ۶ دیگر خوانده میشود ، سرود برگردان

antiphony

انعکاس یا جواب سرود و موسیقی ، تهلیل خوانی ، سرود تهلیلی ، جواب

antipodes

ساکنین نقاط متقاردر روی زمین

antiquary

باستان جو ، عتیقه جو ، عتیقه شناس

antiquate

کهنه کردن ، برانداختن ، منسوخ کردن ، از رسم روز بیرون انداختن

antiquated

کهنه ، منسوخ ، متروک ، قدیمی

antique

کهنه ، عتیقه ، باستانی

antiquity

کهنگی، عتیقه بودن، کهنسالی، قدمت، مردمان عهد عتیق، باستانیان، قدیمی ها، پیشینیان، (در جمع) آثار عهد عتیق (بناها و آثار هنری و غیره)، تاریخ باستان (به ویژه پیش از قرون وسطی)، عهد عتیق، روزگار باستان

anti-semitism

مخالف با یهودیان ضدیت بانژادسامی

antiseptic

دوای ضد عفونی ، گندزدا ، ضد عفونی ، تمیز و پاکیزه ، مشخص ، پلشت بر ، جداگانه ، پادگند

antislavery

مخالف برده داری ، برده داری ستیز ، مخالف بردگی

antisocial

گوشه گیر ، غیراجتماعی ، نامعاشرتی ، عزلت گرای ، محل اجتماع ، جامعه ستیز ، مخالف اصول اجتماعی ، مخالف اجتماع ، دشمن جامعه

antispasmodic

ضد انقباض و تشنج ، ضد اختلاج

antistrophe

حرکت از چپ به راست دسته ی خوانندگان (chorus) در پاسخ به دسته ای که قبلا از سمت راست به چپ حرکت کرده است ، سرودی که حین حرکت از چپ به راست خوانده می شود ، در تراژدی های یونانی حرکت از چپ بر راست نمایشگران هنگام آواز دسته جمعی ، صنعت تجنیس

antithesis

پادگذاره ، ضد و نقیض ، تضاد ، تناقض

antithetical

پادگذاره ای ، دارای ضد و نقیض ، متضاد

antitoxin

ماده ضدسم ، ضد زهرابه ، دفع سم

antitrust

ضد تراست (یا اتحادیه های صنایع بزرگ) ، ضد انحصار ، مخالف تشکیل تراست یا اتحادیه های بزرگ صنایع

antonym

کلمه متضاد ، ضد و نقیض ، متضاد

anvil

اهنبن کرسی ، مقر ، روی سندان کوبیدن ، استخوان سندانی

anxiety

نگرانی، دلواپسی، اضطراب، تشویش، سرآسیمگی، تلواسه، تاسه (احساس بیم و نگرانی شدید همراه با لرزه و عرق ریزی)، آسیمگی، تاسگی، دلهره، دلشوره، مایه ی نگرانی، اشتیاق (توأم با نگرانی)، ارنگ، اندیشه

anxious

دلواپس ، ارزومند ، مشتاق ، اندیشناک ، بیم ناک

any

کدام ، (در پرسش) چه نوع ، چقدر ، (در جمله ء مثبت) هر ، از نوع ، هیچ نوع ، هیچگونه ، هیچ

anybody

غریق به هر گاهی آویزان می شود، در توفان هر بندری غنیمت است، کسی، هرکس، باستار، آدم (مشهور یا مهم و غیره)، در جمله ء منفی و پرسش هیچ کس، کسی در جمله ء مثبت هرکجا

anymore

کسی، هرکس، باستار، آدم (مشهور یا مهم و غیره)، اکنون، حال، این روزها (در جمله های منفی)، بیش از این ها، دیگر

anyone

به هر طریق، در هر صورت، به طور سر هم بندی، شورتی وار، الکی

anything

هرچیز ، هرکار ، همه کار(در جمله ء مثبت) چیزی ، (در پرسش و نفی) هیچ چیز ، هیچ کار ، بهراندازه ، بهر مقدار

anything

هرچیز ، هرکار ، همه کار(در جمله ء مثبت) چیزی ، (در پرسش و نفی) هیچ چیز ، هیچ کار ، بهراندازه ، بهرمقدار

anyway

در هر صورت ، بهرحال

anywhere

هر کاری که ارزش انجام شدن را دارد ارزش آن را دارد که خوب انجام شود، در هر کجا، به هر کجا، هر کجا، هر جا، (عامیانه) اصلا

apart

جدا ، کنار ، سوا ، مجزا ، غیر همفکر

apartheid

نفاق و جدایی بین سیاه پوستان و سفید پوستان آفریقای جنوبی

apartment

آپارتمانی، کاشانه

apathetic

بی احساس ، بی تفاوت ، بی روح

apathy

بی حسی ، بی عاطفگی ، خون سردی ، بی علاقگی

ape

تقلید کردن، دست انداختن، تقلید کسی را درآوردن، ادا درآوردن، آدم گنده و زمخت و دست و پا چلفتی، نره غول، (جانورشناسی) بزرگ میمون، میمون انسان نما (تیره ی pongidae شامل نخستینانی همانند گوریل و شامپانزه می گردد)، (عامیانه) میمون، بوزینه، انتر، مقلد

aperture

گشایش ، روزنه دید ، شکاف دید ، دهانه یا سوراخ ، روزنه ، گشادگی

apex

نقطه اوج ، کاکل ، نوک سر ، نوک ، سر ، اوج ، راس زاویه ، تارک

aphasia

عدم قدرت تکلم (در نتیجه ضایعات دماغي)، آفازی

aphorism

سخن کوتاه ، کلام موجز ، کلمات قصار ، پند و موعظه

aphotic

(دریا شناسی) وابسته به ژرفای بیش از صدمتر (که دارای نور کافی نیست)، تاریک ژرفا، بی نور، بی فروغ، بی فروه

aphrodisiac

مقوی بقاء ، داروی مقوی غرایز جنسی

apiary

کندوی عسل

apical

(زبان شناسی) نوک زبانی، وابسته به نوک زبان، وابسته به راس زاویه، وابسته به بالاترین نقطه، تارکی، قله ای، مربوط به نوک یا راس زاویه

aplomb

حالت عمودی ، (مجازی) اطمینان بخود ، اعتماد بنفس

apocalypse

هر یک از کتب کهن یهود و مسیحیان (از دو قرن پیش از میلاد تا سه قرن پس از میلاد) که شکست نهایی بدی و پیروزی نیکی را نوید می دادند، پیشگویی پیامبرانه، مکاشفه، کتاب مکاشفات یوحنا، الهام

apocalyptic

وابسته به کتاب مکاشفات یوحنا

apocryphal

دارای اعتبار مشکوک ، ساختگی ، جعلی

apodictic

اظهار من الشمس، (منطق) برهان لازم و کافی، سهل اثبات، حقیقت آشکار (apodeictic هم می گویند)، شامل یا مستلزم بیان حقیقت، قابل توضیح

apogee

زاویه انحراف ثقل موشک ، (هندسه) اوج ، نقطه اوج ، ذروه ، اعلی درجه ، نقطه اوج کمال

apolitical

دارای شخصیت غیر سیاسی ، بی علاقه بامور سیاسی ، غیر سیاسی

apologetic

پوزش امیز ، اعتذاری ، دفاعی

apologist

مدافع ، پوزش خواه ، نویسنده رساله دفاعی

apologize

پوزش خواستن، معذرت خواستن، عذرخواهی کردن، پوزیدن

apology

پوزش ، عذرخواهی (رسمی) ، اعتذار ، مدافعه

apoplectic

، طب سکتہ ای، دچار سکتہ، (هم می گویند apoplectical) (پزشکی) سکتہ ای، وابسته به سکتہ ی مغزی سکتہ اور

apoplexy

(پزشکی)، هر گونه خون ریزی شدید اندام، سکتہ، سکتہ ء ناقص

apostasy

رده ، ارتداد ، ترک ایین ، ترک عقیده ، برگشتگی از دین

apostate

مرتد، از دین برگشته، برگشته از مرام و عقیده ی خود، خائن

apostle

فرستاده ، رسول ، پیغامبر ، حواری ، (در کلیسا) عالیترین مرجع روحانی

apothecary

داروگر ، داروساز ، داروفروش

apothegm

کلمات قصار ، کلام موجز ، امثال و حکم

apotheosis

ستایش اغراق آمیز ، رهایی از زندگی خاکی و عروج باسمانها

appall

ترساندن ، وحشت زده شدن

appalled

ترساندن، وحشت زده شدن

appalling

ترسناک ، مخوف

apparatus

دستگاه، ماشین آلات، ساز افزار، بساط، سازمان، (فیزیولوژی) چند عضو بدن که کارشان به هم مربوط است،
جهاز، اسباب، الت، لوازم

apparel

رخت، جامه، تن پوش، لباس، (مجازی) جامه، پوشش، پوشاندن، ملبس کردن، جامه دار کردن، آراستن، مزین
کردن، اسباب

apparent

ظاهری ، مشهود ، پیدا ، اشکار ، ظاهر ، معلوم ، وارث مسلم

apparently

ظاهرا

apparition

صورت وهمی ، ظهور ، خیال ، روح ، تجسم ، شبح ، منظر

appeal

پژوهش ، توسل ، چنگ زدن ، جاذبه ، درخواست ، التماس ، جذبیه ، (حقوق) استیناف

appealing

جذاب، خوش آیند

appear

ظاهر شدن ، پدیدار شدن

appearance

ظهور ، پیدایش ، ظاهر ، نمایش ، نمود ، سیما ، منظر

appease

استمالت کردن، دلجویی کردن، فرونشاندن، آرام کردن، ساکت کردن، تسکین دادن، خواباندن، خشنود ساختن

appeasement

سیاست کجدار و مریض، سیاست تسلیم به خواسته های نیروی سلطه گرا (به امید برقراری صلح)، ممانعت، استمالت، دلجویی، آرام سازی، تسکین، فروکش، فرونشانی

appellate

(حقوق) وابسته به پژوهش خواهی یا استیناف، تجدید نظری، استینافی

appellation

نام، اسم، لقب، نامگذاری، وجه تسمیه

append

افزودن ، الحاق کردن ، اویختن ، پیوست کردن

appendage

ضمیمه ، پیوست ، دستگاه فرعی

appendix

(کتاب و نوشته) مطالب اضافی (معمولا در آخر)، فهرست، افزود نگاشت، پی نوشت، آویزه، ضمیمه، پس فهرست، (کالبد شناسی) آپاندیس، ضمیمه ی اعور، زانده، برون رست، دم روده، دمیزه، ذیل، دنباله، طب زانده کوچک، قولون، زانده ء اپاندیس

appertain

وابسته بودن ، مربوط بودن ، متعلق بودن ، اختصاص داشتن (با to)

appetence

ارزو، اشتیاق، تمایل

appetite

اشتها، میل شدید، اشتیاق، ولع، رغبت، میل و رغبت ذاتی، ارزو

appetizing

اشتها آور، میل انگیز، محرک

applaud

آفرین گفتن، تحسین کردن، کف زدن، ستودن

applause

کف زدن و هلهله، آفرین، ستایش، غریو، هلهله کردن، تشویق و تمجید، تحسین

apple

نوعی ریز کامپیوتر که توسط شرکت کامپیوتری APPLE ساخته شده است، مردمک چشم، چیز عزیز و پربها، میوه ۶ سیب دادن

appliance

اسباب یا ماشین (برای انجام کار بخصوصی)، یارافزار، وسیله، دستگاه، اسباب برقی خانگی، کارافزار، الت، تمهید، اختراع، تعبیه

applicable

قابل اجراء، قابل اطلاق، اجرا شدنی، کاربست پذیر

applicant

سرباز داوطلب، درخواست دهنده، تقاضا کننده، طالب، داوطلب، متقاضی، درخواستگر

application

برنامه کاربردی، تقاضای کار، به کار گماردن استخدام کردن، به کار بردن، اعمال، درخواست نامه، پشت کار، استعمال، کاربرد، استفاده

apply

صدق کردن، بکار بردن، بکار بستن، بکار زدن، استعمال کردن، اجرا کردن، اعمال کردن، متصل کردن، بهم بستن، درخواست کردن، درخواست دادن، شامل شدن، قابل اجرا بودن

appoint

مامور کردن ، نصب کردن به کار ، تعیین کردن ، برقرار کردن ، منصوب کردن ، گماشتن ، وا داشتن

appointed

انتصابی (در مقابل انتخابی: elected)، منصوب، گماشته، موعود، معین، مقرر، اراسته، مجهز

appointment

گمارش ، تعیین ، انتصاب ، قرار ملاقات ، وعده ملاقات ، کار ، منصب ، گماشت

apportion

بخش کردن ، تقسیم کردن ، تخصیص دادن

appose

کنار هم گذاشتن، مقابل هم قرار دادن، برگذاشتن، (قدیمی) قرار دادن، در معرض قرار دادن، مورد سوال واقع شدن، مورد انتقاد و ایراد قرارگرفتن، رسیدگی کردن، مقاومت کردن، اعتراض کردن بر

apposite

درخور ، مناسب ، بجا ، مربوط

apposition

عطف بیان ، بدل ، کلمه ء وصفی

appraisal

برآورد، ارزیابی (در بررسی میزان خسارت و یا تعیین ارزش چیزی)، تخمین، ارزشیابی، تعیین قیمت، تقویم، ارزیابی کردن، تعیین قیمت کردن، دید زدن

appraise

ارزیابی کردن، برآورد کردن، ارزشیابی کردن، تقویم کردن، ورنانداز کردن، تخمین زدن

appreciable

قابل تحسین ، قابل ارزیابی ، محسوس

appreciate

قدردانی کردن (از) ، تقدیر کردن ، درک کردن ، احساس کردن ، بربهای چیزی افزودن ، قدر چیزی را دانستن

appreciative

سپاسگزار، متشکر، قدردان، مبنی بر قدردانی، قدرشناس، حق شناسی

apprehend

دستگیر کردن ، بازداشت ، دریافتن ، درک کردن ، توقیف کردن ، بیم داشتن ، هراسیدن

apprehensible

قابل فهم

apprehension

بازداشت ، جلب ، دریافت ، درک ، فهم ، بیم ، هراس ، دستگیری

apprehensive

بیمناک ، نگران ، درک کننده ، باهوش ، زود فهم

apprentice

شاگردی کردن ، کارآموز

apprenticeship

دوره کارآموزی ، شاگردی ، تلمذ ، کارآموزی

apprise

برآورد کردن ، تقویم کردن ، قیمت کردن ، مطلع کردن ، آگاهی دادن

apprize

تقویم کردن ، ارزش کردن ، دیدزدن

approach

رسیدن ، ضربه برای نزدیک شدن به هدف گلف ، مسیر فرود ، داخل گفتگو شدن مسیر نزدیک شدن هواپیما به باندها ، فرود تقریب ، رویکرد ، برخورد ، شیوه ، برداشت ، نزدیک شدن ، نزدیک آمدن ، معبر ، مشی

approachable

دست یافتنی ، قابل حصول ، در دسترس ، نزدیک شدنی ، پذیرا ، مهربان ، خوش برخورد

approbation

تصویب ، قبولی ، موافقت ، پسند

approbatory

تحسینی ، تحسین امیز

appropriate

(بدون اجازه) برداشتن، تصاحب کردن، بالا کشیدن (اموال)، به جیب زدن، تخصیص دادن، اختصاص دادن، شایسته، درخور، مناسب، پسندیده، بجا، جایز، به خود اختصاص دادن، برای خود برداشتن، ضبط کردن، مقتضی

appropriation

تصاحب، برداشتن (بدون اجازه یا مجوز)، تملک، (پول و بودجه) تخصیص، اختصاص، کنار گذاشتن، تخصیص، منظورکردن بودجه

approval

نظر موافق، مساعد، پسند، تصویب، موافقت رسمی، رضایت، تایید، تجویز

approve

تصدیق کردن ، تایید کردن ، تصویب کردن ، موافقت کردن (با) ، آزمایش کردن ، پسند کردن ، روا داشتن

approximate

نزدیک، مجاور، شبیه، همانند، تشابه داشتن، شباهت داشتن، تقریبی، تخمینی، (اعداد و آمار و غیره) نزدیک بودن به، تا اندازه ای، نزدیک کردن، نزدیک آمدن

approximately

تقریبا

appurtenance

جزء ، ضمیمه ، دستگاه ، اسباب ، جهاز ، حالت ربط و اتصال ، متعلقات

appurtenant

فرعی، منفرع، ضمیمه، جز، وابسته، متعلق، در جمع متعلقات

apropos

بجا ، بموقع ، شایسته

apt

مخفف: آپارتمان، مناسب، بجا، درخور، به سزا، متمایل، محتمل، زودآموز، تیزهوش، زودفهم، مستعد، قابل، شایسته، آماده، زرنگ

aptitude

تمایل طبیعی، استعداد، میل ذاتی، گیرش، زودآموزی، زودفهمی، تیزهوشی، دریابش، مناسبت، شایستگی، درخور بودن، بجا بودن، گنجایش، لیاقت

aptly

ماهرانه ، از روی لیاقت

aptness

شایستگی، استعداد، احتمال

aquatic

وابسته به آب ، جانور یا گیاه ابزی ، ابزی

aqueduct

پلی که روی آن جوی یا لوله ی آبرسانی قرار دارد (جوپل، آبگذر، آبرو، (کالبدشناسی) گذرگاه (کانال یا مجرا) برای عبور عصب و رگ و غیره)، جوی یا لوله ی آب رسانی، مجرا، کاریز، آبار، آب بر، کانال یا مجرای آب، قنات

aqueous

آبگین، آبی، آبکی، آبدار، آبزا، آبوار، (به ویژه در مورد سنگ ها) رسوبی، آب آورد، آبزاد

aquifer

لایه ای از شن یا سنگ های خلل و فرج دار که پر آب است و می توان بر آن چاه زد (لایه ی آبزا، سفره، آبخیز، آبخیز)

aquiline

عقابی ، دارای منقار کج (شبيه عقاب)

Arab

عرب ، عربی ، تازی

arabesque

عربستان، شبه جزیره ی عربستان (arabian peninsula هم می گویند)، نقش و نگار به سبک عربی، نقش و نگار هندسی و پیچیده (به سبک اسلامی)، (رقص باله) ایستادن در حالی که یک پا به سوی عقب بلند شده و دست ها یکی به جلو و دیگری به عقب راست شده باشد، نقش عربی یا اسلامی، کاشی کاری سبک اسلامی

arable

قابل کشتکاری ، قابل زرع ، زمین مزروعی

arbiter

حکم ، داوری کردن ، قاضی ، داور

arbitrage

خرید و فروش بلافاصله در دوبازار مختلف (به منظور سود بردن از تفاوت قیمت در آن دو بازار)، خرید مقدار سهام شرکتی که در شرف ادغام در شرکت دیگری است (به منظور سود بردن از بالا رفتن احتمالی قیمت آن سهام)، سهام بازی، سفته بازی

arbitrary

برپایه ی داوری و ترجیح فردی (نه بر پایه ی مقررات و قوانین و قراردادها)، دلخواه، اختیاری، میلی، بوالهوسانه، الکی، همین جوری، دیمی، شکمی، بختکی، من درآوردی، خودسرانه، مستبدانه، با خودکامگی، مطلق، خودکامه، دلخواه، قراردادی

arbitrate

داوری کردن ، حکمیت کردن (در) ، فیصل دادن ، فتوی دادن

arbitration

تحکیم ، نتیجه ء حکمیت ، رای بطریق حکمیت ، داوری

arbitrator

داور ، میانجی ، فیصل دهنده

arbor

قاناچاق ، محور ، چمن ، علفزار ، باغ میوه ، تاکستان

arboreal

درختی ، دارزی

arborescent

درخت وار ، شاخه مانند

arboretum

باغ ، کشاورزی

arboriculture

پرورش گیاهان (برای پژوهش علمی)، گیاه ورزی، دارپروری، درخت پروری، درختکاری

arcade

طاقگان ، دالان ، پیاده روی سرپوشیده ، گذرگاه طاقدار ، طاقهای پشت سرهم

arcane

محرمانه ، پنهان، سری

arch

پیشوند: اصلی، عمده، بزرگ (در ساختن عناوین هم به کار می رود)، اعظم، ابر، تاق (ضربی) زدن، دارای تاق منحنی کردن، منحنی کردن، قوسی شکل کردن، هر چیز قوس مانند، قوس کف پا، (معماری)، تاق قوسی، طاق نما، تاق سردرها و غیره، ساختمان دارای تاق ضربی، نیم دایره، کمان، هلال، اصلی، زرنگ، محیل، بازیگوش، شیطان، شوخ، بشکل قوس یاطاق درآوردن، ناقلا، مودی، رئیس

arch

تاق ، چفت ، چفته ، چغد ، کمان ، بشکل قوس یاطاق در آوردن، ناقلا ، شیطان ، مودی ، اصلی، پیشوندی بمعنی 'رئیس' و 'کبیر' و 'بزرگ'

archaeologist

باستان شناس

archaeology

باستان شناسی

archaic

کهنه (منسوخ) ، کهنه ، قدیمی ، غیر مصطلح (بواسطه قدمت)

archaism

کهنگی ، قدمت ، انشاء یا گفتار یا اصطلاح قدیمی

archangel

archbishop

مطران، اسقف اعظم، مطران (کلیسای کاتولیک و انگلیکان)

archdeacon

معاون اسقف

archenemy

دشمن بزرگ، دشمن اصلی

archetype

صورت ازلی ، طرح یا الگوی اصلی ، نمونه اولیه

archipelago

مجمع الجزایر

architect

مهندس معمار ، رازی گر ، معماری کردن ، مهراز

architecture

معماری، مهرازی، مهندسی ساختمان، بنیادگری، طرح ساختمان، سبک معماری، ساختار، ساختمان یا ساختمان ها، بنا، عمارت

archive

بایگانی کردن ، ضبط اسناد و اوراق بایگانی

archives

بایگانی

archly

با شوخ چشمی، شیطنت آمیز، باپرویی و مزاح، مودیانه، از روی شیطنت

ardent

گرم ، سوزان ، تند و تیز

ardor

گرمی ، حرارت ، تب و تاب ، شوق ، غیرت

arduous

دشوار ، پر زحمت ، پراشتهاب ، صعب الصعود

area

عرصه ، پهنه ، محوطه ، سطح ، حوزه ، منطقه ، مساحت ، فضا ، ناحیه

Argentinian

آرژانتین

argot

گوش عامیانه ، زبان ویژه ء دزدان ، لهجه ء ولگردان

arguably

به طور قابل بحث و استدلال، شاید، محتملا، به طور غیر یقین، به طور غیر یقین

argue

بحث کردن ، گفتگو کردن ، مشاجره کردن ، دلیل آوردن ، استدلال کردن

argument

شناسه ، بحث ، مباحثه ، نشانوند ، استدلال

argumentative

اهل بحث و جدل، وابسته به بحث و جدل، جدلی، استدلالی (argumentive هم می گویند)، منطقی

argyle

(دستبافی و کشفافی) دارای طرح لوزی به رنگ های گوناگون، (جمع) جوراب (این طرح)

aria

آواز یکنفره

arid

aridity

خشکی ، بیروحي

arise

برخاستن ، بلند شدن ، رخ دادن ، ناشی شدن ، بوجود آوردن ، برآمدن ، طلوع کردن ، قیام کردن ، طغیان کردن

aristocracy

نخبگان، بهسالاران، بهزادان، زبندگان، (در اصل) بهسالاری (حکومت خوب ترین افراد)، بهزاد سالاری، اشراف سالاری (حکومت اقلیت اشرافی که ثروت و مقام موروثی دارند)، کشوری که اشراف بر آن حاکم اند، کشور بهزاد سالاری، طبقه ی اشراف، نجیب زادگان، اعیان، نجبا، روح یا کیفیت اشرافی، حکومت اشرافی، طبقه ء اشراف

aristocrat

عضو دسته ء اشراف ، طرفدار حکومت اشراف ، نجیب زاده

aristocratic

اشراف منشانه، بهزادانه، وابسته به اشراف یا اشراف سالاری، اشرافی، اعیانی

arm

شاخه های لنگر ، قدرت پرتاب توپ ، چاشنی کشیدن اماده انفجار کردن ، رسته (رزمی و پشتیبانی رزمی) ، دست (از شانه تا نوک انگشت) ، بازو ، شاخه ، قسمت ، شعبه ، جنگ افزار ، سلاح ، اسلحه ، دسته ء صندلی یا میز ، مسلح کردن

armada

بحریه ، نیروی دریایی ، ناوگان

armament

جنگ افزار موجود روی وسیله ، سلاح ، تسلیحات ، جنگ افزار

armed

مسلح شده ، مسلح ، مجهز ، جنگ اماد

Armenia

کشور ارمنستان (در شمال باختری ایران)، ارمنستان

Armenian

ارمنی، زبان ارمنی، فرهنگ ارمنی، اهل ارمنستان

armful

به اندازه ی یک بغل، (با) دست های پر، یک بغل، یک بسته، بار اغوش

armistice

متارکه ء جنگ ، صلح موقت

armor

تقویت کردن ، مسلح کردن ، (علوم نظامی) زره ، جوشن ، سلاح ، زره پوش کردن ، زرهی کردن

armory

تسلیحات، جنگ افزارگان، (در اصل) زره، تجهیزات زرهی، قورخانه، جنگ افزارگاه، اسلحه خانه، انبار
تسلیحات، کارخانه ی جنگ افزار سازی، اسلحه سازی، زرادخانه، تخشایی، (امریکا) ساختمانی که ادارات
پاسداران ملی در آن قرار دارد، کارخانه ء اسلحه سازی

armpit

چاله تکیه گاه ارنج در تیراندازی ، زیر بغل

army

ارتش، نیروهای نظامی (به ویژه زمینی)، نیروی زمینی، سپاه، قشون، سپه، (یگان نظامی متشکل از دو یا چند
لشکر و نفرات کمکی) سپاه، (اغلب a بزرگ) تشکیلات گسترده، سازمان بزرگ، گروه بزرگ، ارتش منظم، ارتش
کادر ثابت

aroma

ماده ء عطری ، بوی خوش عطر ، بو ، رایحه

aromatic

عطری (در رده بندی بوها) ، معطر ، بودار ، گیاه خوشبو

arose

برخواست ، رخ داد ، روی داد

around

arousal

انگیختگی

arouse

بیدار کردن ، برانگیختن ، تحریک کردن

arraign

(حقوق)، خواندن متهم به دادگاه جهت شنیدن و پاسخگویی به کیفر خواست، به دادگاه احضار کردن، متهم کردن، احضار نمودن بمحکمه، با تنظیم کیفر خواست متهمی را بمحاکمه خواندن

arraignment

احضار بمحکمه، تعقیب، اتهام

arrange

مرتب کردن ، ترتیب دادن ، راستن ، چیدن ، قرار گذاشتن ، سازماند کردن

arrangement

ترتیب، سازواری، سازماندی، قرار، توافق، آرایش، پیرایش، هم آراست، (جمع) ترتیبات، مقدمات، (موسیقی) ارانه ی قطعه ی موسیقی با سازها یا آوازهایی که با اصلی ها فرق دارند، (موسیقی) اقتباس، دگرسان سازی، پرداخت، قطعه ی موسیقی دگرسان شده، نظم، تهیه مقدمات، تصفیه

arrant

بدترین ، بدنام ترین ، ولگرد ، اواره

array

به صف آراستن، آراستن، ردیف بندی کردن، آرایه کردن، جامه ی خوب و پر نمایش پوشاندن، زینت دادن، صف آراسته (سربازان)، آرایش نظامی، نمایش پر جلوه (اشخاص یا اشیا)، (کامپیوتر) دو یا چند ماده ی مربوط به هم که تحت نام واحدی در حافظه قرار می گیرد، درصف آوردن، منظم کردن، نظم، رژه

arrear

بدهی معوق ، به عقب ، درپشت ، بدهی پس افتاده ، پس افت

arrears

پرداختهای معوق

arrest

توقیف شخص ، سد کردن ، ممانعت کردن ممانعت ، سد ، دستگیر کردن ، جلب کردن ، جلوگیری از سقوط (کوهنوردی) ، حکم توقیف ، حکم ضبط ، بازداشت ، توقیف کردن ، بازداشتن ، جلوگیری کردن

arresting

چشمگیر ، جالب ، توقیف کننده

arrhythmic

بی نواخت ، (در شعر) بی وزنی ، (پزشکی) نامنظمی ضربان نبض

arrival

حضور در خدمت ، فرستی ، ورود ، دخول

arrive

وارد شدن ، رسیدن ، موفق شدن

arrogance

گردنفرازی ، خودبینی ، تکبر ، نخوت ، گستاخی ، شدت عمل

arrogant

گردن فراز ، متکبر ، خودبین ، گستاخ ، پرنخوت

arrogate

غصب کردن ، (به ناحق) تصاحب کردن ، (به ناحق) ادعا کردن ، (به خود یا به دیگری) بستن ، منتسب کردن ، ادعای بیجا کردن ، بخود بستن

arroyo

بستر نهر ، آبگند

arsenal

تخشایی ، قورخانه ، زرادخانه ، انبار ، مهمات جنگی

arsenic

آرسنیک ، اکسید آرسنیک بفرمول

arson

آتش سوزی، ایجاد حریق عمدی، آتش زنی

art

هنر، فن، صنعت، استعداد، استادی، نیرنگ

artery

رشته، شریان، شاهرگ، سرخرگ

artesian

وابسته بشهری درفرانسه

artesian well

چاه ارتزین

artful

حیله گر، نیرنگ باز، ماهرانه، صنعتی، مصنوعی، استادانه

arthritis

(پزشکی) ورم مفاصل، آرتريت، بندآماس، بندتبسی، طب ورم مفاصل، اماس مفصل

arthurian

افسانه آرتور

article

شیئی، بصورت مواد در آوردن، تفریح کردن کالا، متاع، چیز، اسباب، ماده، بند، فصل، شرط، مقاله، گفتار، حرف تعریف (مثل) the

articles

ماده ها (مواد) - فصول - کالاها موضوعات- شروط

articulate

شمرده سخن گفتن، مفصل دار کردن، ماهر در صحبت، بندبند

artifact

محصول مصنوعی ، مصنوع

artifice

استادی ، مهارت ، هنر ، اختراع ، نیرنگ ، تزویر ، تصنع

artificial

ساخته شده توسط انسان، انسان ساخت، دست ساخت، مصنوعی، ساختگی، تصنعی، غیرواقعی، ریاکارانه، وانمودین، متظاهرانه، (گیاه شناسی) غیر بومی، ناپومی، گیاهی که در شرایط معمولی در محل نمی روید و باید از آن به طور ویژه نگهداری کرد (مثل گیاهان حاره که در جاهای سردسیر در گلخانه نگهداری می شوند)، گلخانه ای، گلدانی، دست پرورد، (زیست شناسی) وابسته به رده بندی ناقص (که به جای چندین ویژگی فقط معدودی ویژگی مثل رنگ و شکل را مبنا قرار می دهد)، بدلی

artillery

دستگاه پرتاب (مانند منجنیق و زوبین افکن و غیره)، توپخانه، توپ و رسته ی توپخانه، علم توپخانه، دانش پرتابه افکنی یا گلوله افکنی

artisan

صنعتگر ، صنعتکار ، افزارمند

artist

هنرور ، هنرپیشه ، صنعتگر ، نقاش و هنرمند ، موسیقیدان

artistic

هنرمندانه ، باهنر ، مانند هنرپیشه و هنرمند

artless

بی هنر ، بی صنعت ، ساده ، بی تزویر ، غیر صنعتی

Aruba

آروبا

as

بطوریکه ، همچنانکه ، هنگامیکه ، چون ، نظر باینکه ، در نتیجه ، بهمان اندازه ، بعنوان مثال ، مانند

ascend

فرازیدن ، بالارفتن ، صعود کردن ، بلند شدن ، جلوس کردن بر

ascendancy

فراز ، علو ، بالا ، تعالی ، سلطه ، تفوق ، مزیت ، استیلا

ascendant

فراز جو ، فراز گرای ، صعودی ، بالا رونده ، (نجوم) سمت الراس ، نوک

ascension

صعود ، عروج عیسی به آسمان ، معراج

ascent

سربالایی ، صعود ، ترقی ، عروج ، فرازروی

ascertain

معلوم کردن ، ثابت کردن ، معین کردن

ascetic

ریاضت کش ، مرتاض ، تارک دنیا ، زاهدانه

ascribe

نسبت دادن ، اسناد دادن ، دانستن ، حمل کردن (بر) ، کاتب ، رونویس پرداز

aseptic

ضد عفونی شده ، بی گند

asexual

فاقد خاصیت جنسی ، غیر جنسی ، بدون عمل جنسی

ashamed

شرمنده ، آزرگین ، شرمسار ، خجل ، سرافکنده ، رونداشتن یا نشدن

ashen

Ashgabat

عشق آباد

ashore

به سوی ساحل، در ساحل، به سوی یا بر خشکی، در کنار، بکنار، بطرف ساحل

Asian

آسیایی

aside

تخصیص دادن ، الغا کردن ، بکنار ، جداگانه ، بیک طرف ، جدا از دیگران ، درخلوت ، صحبت تنها ، گذشته از

asinine

خرصفت ، (مجازی) نادان ، خر ، ابله ، احمق

ask

پرسیدن ، جویا شدن ، خواهش کردن ، برای چیزی بی تاب شدن ، طلبیدن ، خواستن ، دعوت کردن

askance

چپ چپ ، کج ، از گوشه ء چشم ، (مجازی) با چشم حقارت ، با نگاه رشگ امیز ، از روی سوءظن

askew

با گوشه ء چشم ، کج ، چپ چپ ، اریب وار

asleep

خواب ، خفته ، خوابیده

Asmara

شهر اسمره

aspect

جهت شیب ، نمود ، سیما ، منظر ، صورت ، ظاهر ، وضع ، جنبه

asperity

خشونت (در صدا) ، سختی ، ترشی (در مزه) ، تلخی و خشونت (دراخلاق) ، نامطبوعی

aspersion

هتک شرف ، توهین ، افتراء ، اب پاشی و اب افشانی

asphyxiate

خفه کردن ، مختنق کردن ، خناق پیدا کردن

asphyxiation

خفقان، خفه شدن، خفگی

aspirant

جویا ، طالب ، داوطلب کار یا مقام ، ارزومند ، حروف حلقی

aspirate

با دمش ادا کردن (برخی حروف بی صدا را با بیرون دادن هوا از دهان ادا کردن)، (زبان شناسی و آواشناسی) دمیده، دمشی، (پزشکی) برون مکیدن (آب یا گاز از درون اندام)، مکش کردن، (در انگلیسی) صدای حرف h (که همراه با بیرون دادن هوا ادا می شود)، حلقی، از حلق اداء کردن، با نفس تلفظ کردن، خالی کردن، بیرون کشیدن گاز یا بخار از ظرفی، حرف h اول کلمه ای را بطور حلقی تلفظ کردن

aspiration

آرمان، آرزو، دلخواست، کام، مراد دل، هدف یا چیز مورد دلخواه، استنشاق، دم فرو بردن، تو کشیدن هوا، درون دم، (پزشکی) برون مکیدن (آب یا گاز از اندام)، مکش، دم زنی، تنفس، عروج، تلفظ حرف h از حلق، شهیق

aspire

(از ته دل) خواستن، (سخت) آرزو کردن، رویا داشتن، آرزو داشتن، آرزو کردن، اشتیاق داشتن، هوش داشتن با ، بلند پروازی کردن، بالارفتن، فرو بردن، استنشاق کردن at یا for یا after

assail

حمله کردن ، هجوم آوردن بر

assailant

حمله کننده

assassin

جانی ، ادمکش ، قاتل

assassinate

به قتل رساندن ، کشتن ، بقتل رساندن ، ترور کردن

assassination

ادمکشی ، قتل ، ترور

assault

حمله کردن به کسی به قصد ازار بدنی ، تهدید به ضرب کردن کسی ، یورش شمشیرباز ، مرحله هجوم در عملیات اب خاکی هجوم کردن ، یورش ، حمله بمقدسات ، اظهار عشق ، تجاوز یا حمله کردن

assay

تحقیق و آزمایش کردن ، آزمایش فلز ، عیارگیری فلزات گران قیمت ، سنجش ، آزمایش ، امتحان ، عیارگری ، طعم و مزه چشی ، مزمره ، سعی ، سنجیدن ، عیار گرفتن ، محک زدن ، کوشش کردن ، چشیدن ، بازجویی کردن ، تحقیق کردن

assemblage

گردهم آوری ، گردهمایی ، مجموعه ، هم گذارد ، (افراد یا اشیای) گردآوری شده ، گردآورد ، جلسه ، همنشست ، گردایش ، جمع آوری ، اجتماع ، انجمن ، عمل سوار کردن ماشین یا موتور

assemble

مجتمع کردن ، ترجمه نمودن و ایجاد هماهنگی در داده های مورد نیاز یک برنامه کامپیوتری و برگرداندن داده به زبان ماشین و تهیه برنامه نهایی جهت اجرا ترجمه علائم سمبلیک به کدهای معادل در ماشین ، مونتاژ ، یکپارچه کردن ، فراهم آوردن ، انباشتن ، گردآوردن ، سوار کردن ، جفت کردن ، جمع شدن ، گردآمدن ، همگذاردن ، انجمن کردن ، ملاقات کردن

assembly

گردهم آیی ، نشست ، همنشست ، جلسه ، گردآمد ، تجمع ، چپیره ، اجلاس ، (ماشین آلات) سوار کردن ، مونتاژ ، دستگاه ، هم گذارد ، هیئت مقتنه ، گروه قانونگذار ، (امریکا - a بزرگ) مجلس نمایندگان (در ایالت هایی که مجلس سنا هم دارند) ، (ارتش) شیپور جمع ، بستن و سوار کردن قطعات اسلحه ، (کامپیوتر) تبدیل برنامه ی کامپیوتری به زبان ماشین ، هم گذاری ، مجمع

assembly-to-order

مونتاژ براساس سفارش

assent

موافقت کردن ، رضایت دادن ، موافقت ، پذیرش

assert

دفاع کردن از ، حمایت کردن ، ازاد کردن ، اظهار قطعی کردن ، ادعا کردن ، اثبات کردن

assertion

اعلامیه (رسمی و قطعی)، ادعا نامه، اعلام (موکد)، تصریح، اظهار قطعی، تاکید، اثبات، تایید ادعا، اظهارنامه، بیانیه، آگهی، اخبار، اعلان

assertive

جسور، پر مدعا، پر جرات، کسی که از حق خود دفاع می کند، سمج، حاضر جواب، بی محابا، اظهار کننده، ادعا کننده، مدعی

assess

برآورد کردن، ارزیابی کردن، مالیات بستن، تقویم کردن، بررسی کردن، سنجیدن، بر انداز کردن، تشخیص دادن، تعیین کردن، بستن، مالیات بستن بر، خراج گذاردن بر، جریمه کردن

assessment

ممیزی مالیات ، ارزشیابی ، برآورد مالیات ، تشخیص ، تعیین مالیات ، وضع مالیات ، ارزیابی ، تقویم ، برآورد ، تخمین ، اظهار نظر

assessor

ارزیاب، برآوردگر، مقوم، خراج گذار

asset

دارائی ، چیز با ارزش و مفید ، ممر عایدی ، سرمایه ، جمع دارایی شخص که بایستی بابت دیون او پرداخت گردد

assets

مال و اموال ، مایملک ، مواد لازم ، وسایل ، ابزار ، دارائی ، موجودی شخص ورشکسته

asseverate

بطور جدی اظهار کردن ، تصریح کردن

assiduity

assiduous

دارای پشتکار ، سعی ، مواظب

assign

حواله گیر ، حواله کردن ، انتقال دادن و واگذار کردن ، نسبت دادن ، منتصب کردن ، مامور کردن ، محول کردن ، واگذار کردن ، واگذار کردن ، ارجاع کردن ، تعیین کردن ، مقرر داشتن ، گماشتن ، قلمداد کردن ، اختصاص دادن ، بخش کردن ، ذکر کردن

assignment

تعیین، برگماشت، گمارش، ارجاع، واگذاری، انتساب، وعده ی ملاقات (به ویژه ملاقات مخفی عشاق)، میعاد، تعیین وقت، قرار ملاقات

assignee

محال علیه ، وکیل ، گماشته ، نماینده ، مامور ، عامل

assignment

واگذار کردن ، ماموریت دادن ، انتقال اظهار ، تعیین تعداد سهمیه ، گمارش ، واگذاری ، انتقال قانونی ، حواله ، تخصیص اسناد ، تکلیف درسی و مشق شاگرد ، وظیفه ، ماموریت

assimilate

یکسان کردن ، هم جنس کردن ، شبیه ساختن ، در بدن جذب کردن ، تحلیل رفتن ، سازش کردن ، وفق دادن ، تلفیق کردن ، همانند ساختن

assist

همدستی و یاری کردن ، دستگیری کردن ، شرکت جستن ، حضور بهم رساندن ، توجه کردن ، مواظبت کردن ، ملحق شدن ، پیوستن به ، حمایت کردن از ، پایمردی کردن ، دستیاری کردن ، یاور ، همکاری ، کمک کردن ، مساعدت کردن

assistance

دستیاری ، پایمردی ، همدستی ، کمک ، مساعدت ، مواظبت ، رسیدگی

assistant

معاون ، یاور ، دستیار ، بردست ، ترقی دهنده ، نایب

associate

متحد ، شریک شدن ، هم پیوند ، همبسته ، وابسته کردن ، امیزش کردن ، معاشرت کردن ، همدم شدن ، پیوستن ، مربوط ساختن ، دانشبهری ، شریک کردن ، همدست ، همقطار ، عضو پیوسته ، شریک ، همسر ، رفیق

association

همکاری ، پیوند ، هم پیوندی ، پیوستگی ، همنشینی ، مصاحبت ، همدمی ، مشارکت ، رابطه ، انجمن ، هم خوانی ، تداعی ، (گیاه شناسی - زیست شناسی - گروهی گیاه یا سازواره ی یکجور که در پرگیر واحدی زیست می کنند) جامعه ی پایدار همباش ، هامه ، همزیگانه ، (شیمی) اضافه شدن دو یا چند ملکول به مجموعه ی بزرگتری از ملکول ها (مثلا در پولیمرها) ، تجمع ، وابستگی ، وابسته سازی

associative

وابسته به تداعی ، وابسته به همخوانی ، (ریاضی) پیوندی ، انجمنی ، همبند ، شرکت پذیر

assonance

شباهت صدا ، هم صدایی ، قافیه ء وزنی یا صدایی

assonant

هم صدا ، شبیه در صدا ، مشابه یا متجانس (در صدا)

assortment

طبقه بندی ، رده بندی ، جورسازی ، دسته بندی ، کلکسیون ، هم جوره ، ترتیب ، مجموعه

assuage

فروشاندن ، تسکین دادن ، آرام کردن ، سیراب کردن ، سیر کردن ، تخفیف دادن

assume

التزام ، در دست گرفتن فرماندهی تقبل کردن فرماندهی ، بخود گرفتن ، بخود بستن ، وانمود کردن ، تظاهر کردن ، تقلید کردن ، فرض کردن ، پنداشتن ، بعهده گرفتن ، تقبل کردن ، انگاشتن

assumption

فرض ، خودبینی ، غرور ، اتخاذ ، قصد ، گمان ، (با) A جشن صعود مریم باسمان ، انگاشت ، پنداشت

assurance

پشتگرمی ، اطمینان ، دلگرمی ، خاطرجمعی ، گستاخی ، بیمه(مخصوصا بیمه عمر) ، تعهد ، قید ، گرفتاری ، ضمانت ، وثیقه ، تضمین ، گروهی

assure

اطمینان دادن، دلگرمی دادن، مطمئن کردن، پشتگرم کردن، قول دادن، تاکید کردن، تضمین کردن، روی چیزی حساب کردن، بیمه کردن، مجاب کردن

assured

مطمئن، پشتگرم، دلگرم، خود استوار، محقق، مسلم، حتمی، بیمه شده، تضمین شده، خاطر جمع، امن، محفوظ، جسور، مغرور، محرم

Astana

آستانا

asterisk

(حروفچینی و چاپ) نشان ستاره (این شکل: *)، ستارک، نشان ستاره بدین شکل *، با ستاره نشان کردن

asteroid

سیاره خرد، اخترواره، ستارک، سیارک، خرده سیاره، (در جمع) نوعی انشعابی که شکل ستاره دارد، شبیه ستاره، ستاره مانند، ستاره ای، سیارات صغار مابین مریخ و مشتری، شهاب آسمانی

asthenosphere

((زمین شناسی) سست کره (که زیر سنگ کره واقع شده و مشتمل است بر مواد نیمه مذاب و بی شکل))

astigmatism

ناهمخوانی بینایی، (پزشکی) بی نظمی در جلیدیه چشم

astir

(از بستر) برخاسته، در تحرک، در جنبش، در تکاپو، کنش ور، فعال، بیرون از بستر، در حرکت

astonish

مبهوت کردن، متحیر کردن، سرگشته کردن، شگفت زده کردن، هاج و واج کردن، هاج کردن، خیره کردن، حیران کردن، گیج کردن

astonished

متحیر، در شگفت، حیران، متعجب

astounding

شگفت اور، حیرت انگیز، تحیراور

astonishment

حیرت، بهت زدگی، سرگشتگی، شگفت زدگی، هاجی، هاج و واجی، تعجب، حیرانی، شگفتی، بیهوشی

astound

گیج ، متحیر ، مبهوت کردن

astraddle

با پاهای از هم گشاده (مثل سوار اسب شدن) ، دارای پای گشاد ، گشادگشاد

astral

ستاره ای ، شبیه ستاره ، علوی

astray

منحرف، گمراه، بیراهه، سرگردان، گیج

astride

با پاهای از هم گشاده (مثل هنگام اسب سواری)، (دوچرخه و اسب و غیره) سوار، astraddle : با پاهای گشاد از هم

astringent

گس ، جمع کننده ، سفت ، داروی قابض ، سخت گیر ، دقیق ، طاقت فرسا ، شاق ، تند و تیز

astrology

اختر بینی ، علم احکام نجوم ، طالع بینی ، ستاره شناسی

astronomical

نجومی ، عظیم ، بیشمار ، وابسته به علم هیئت

astronomy

ستاره شناسی، علم هیات، نجوم، هیئت، علم هیئت، علم نجوم، طالع بینی

astute

زیرک ، ناغلا ، دانا ، هوشیار ، محیل ، دقیق ، موشکاف

Asunción

آسونسیون

asunder

جدا ، سوا ، دونیم ، دوقسمتی

asylum

حق پناهندگی سیاسی ، حقی است که به موجب آن هر دولت می تواند کسانی را که به علل سیاسی به خاک او یا سفارتخانه اش می گریزند را پناه دهد ، پناهگاه ، بستگاه ، گریزگاه ، نوانخانه ، یتیم خانه ، تیمارستان

asymmetric

بی قرینه ، غیرمقارن ، بی تناسب

asymmetrical

نامتقارن ، بی قرینه ، غیر مقارن ، بی تناسب

asymptomatic

(پزشکی) بیماری فاقد نشانه ی پیش آگاه ساز ، بیماری بی نشانه ، طب بدون علامت ، بدون نشانه ء مرض

asynchronous

ناهماهنگ ، ناهمگام ، غیرهمزمان ، غیر معاصر ، مختلف الزمان

at

بسوی ، بطرف ، به ، پهلو ی ، نزدیک ، دم ، بنابر ، در نتیجه ، بر حسب ، از قرار ، بقرار ، سرتاسر ، مشغول

atavism

نیاکان گرایی ، شباهت به نیاکان ، برگشت بخوی نیاکان

atavistic

وابسته به نیاکان ، شباهت به نیاکان

atheism

انکار وجود خدا ، الحاد ، کفر

atheist

منکر خدا ، خدانشناس ، ملحد

atheistic

وابسته به انکار خدا

Athens

شهر آتن (پایتخت یونان)

athirst

تشنه ، مشتاق

athlete

ورزشکار ، پهلوان ، قهرمان ورزش

athletic

ورزشی ، پهلوانی ، تنومندی ، ورزشکار

athwart

به طور عرضی ، از این سو بان سو ، از طرفی بطرف دیگر ، از وسط ، (مجازی) برخلاف ، برضد

atlas

فرهنگ جهان نما ، مهره ء اطلس ، (یونان باستان) قهرمانی که دنیا را روی شانه هایش نگهداشته است ، کتاب نقشه ء جهان

atmosphere

اتمسفر استاندارد ، اتمسفر ، پناد ، کره ء هوا ، جو ، واحد فشار هوا ، فضای اطراف هر جسمی (مثل فضای الکتریکی و مغناطیسی)

atmospheric

جوی ، وابسته به کره ی هوا ، اتمسفری ، ایجاد شده توسط جو ، نیواری ، ایجاد کننده یا دارای حالت خاص ، هوایی

atom

ذره ، ریزه ، خرده ، خریدیز ، (فیزیک) اتم ، بنماد ، (مهجور) جز لایتجزا (که فلاسفه از آن به عنوان اصل ماده نام می برند) ، هسته ، اتم ، جوهر فرد ، جزء لایتجزی ، کوچکترین ذره

atomize

وابسته به اتم، وابسته به اتم گرایی، (با سلاح اتمی) نابود کردن، تجزیه کردن، (به اجزای کوچک) بخش کردن، خرید کردن، (جسمی را) به اتم های خود تجزیه کردن، اتم کردن، (آبگونه ای را به صورت ذرات ریز) افشاندن، پخشاندن، مایعات تبدیل به پودر کردن، مرکب از اتم یا ذرات ریز کردن

atomizer

اتم ساز، پودر کننده، سوخت افشان، سوخت پاش، دستگاهی که عناصری را به ذرات ریز تبدیل میکند مثل عطری پاش

atone

کفاره دادن، جبران کردن، جلب کردن، خشم (کسی را) فرونشاندن، جلب رضایت کردن

atonement

کفاره، دیه، جبران، اصلاح

atrabilious

سودایی مزاج، افسرده، بی دل و دماغ، اوقات تلخ (atrabiliar هم می گویند)، سست مزاج

atrocious

با شرارت بی پایان، بیرحم، ستمگر، سبع

atrocitiy

سبعیت، بیرحمی، قساوت

atrophy

لاغری، ضعف بنیه، نقصان قوه نامیه، لاغر کردن، خشک شدن، لاغر شدن

attach

مونتاز کردن، ثابت کردن، توقیف کردن، زیر امر قرار دادن، منتصب کردن مامور کردن، بستن به، بستن، پیوستن، پیوست کردن، ضمیمه کردن، چسباندن، الصاق کردن، نسبت دادن، گذاشتن، (حقوق) ضبط کردن، توقیف شدن، دلبسته شدن

attache

وابسته

attached

پیوسته ، ضمیمه ، دلبسته ، علاقمند ، وابسته ، مربوط ، متعلق

attack

اعتداء ، تعدی ، تک کردن ، افند ، تک ، تکش ، حمله کردن بر ، مبادرت کردن به ، تاخت کردن ، با گفتار و نوشتجات بدیگری حمله کردن ، حمله ، تاخت و تاز ، یورش ، اصابت یا نزول ناخوشی

attain

دست یافتن ، نائل شدن ، موفق شدن ، تمام کردن ، بدست آوردن ، بانتها رسیدن ، زدن

attainment

دست یابی ، نیل ، حصول ، اکتساب

attempt

سو قصد کردن ، کوشش کردن ، قصد کردن ، مبادرت کردن به ، تقلا کردن ، جستجو کردن ، کوشش ، قصد

attend

توجه یا رسیدگی کردن ، توجه کردن ، مواظبت کردن ، گوش کردن (به) ، رسیدگی کردن ، حضور داشتن (در) ، در ملازمت کسی بودن ، همراه بودن (با) ، (مجازی) در پی چیزی بودن ، از دنبال آمدن ، منتظر شدن ، انتظار کشیدن ، انتظار داشتن

attendance

حضور ، حضوریابی ، بودن در ، پرستاری ، تیمار ، رسیدگی ، توجه ، مواظبت ، خدمت ، ملازمت ، حضار ، همراهان ، ملتزمین

attention

فرمان خبردار ، حالت خبردار ، به جای خود به گیرندگان جهت اطلاع ، اخطار جهت اطلاع به ، توجه ، مواظبت ، دقت ، خاطر ، حواس ، ادب و نزاکت ، (علوم نظامی) خبردار ، حاضر باش (با حرف بزرگ) ، رسیدگی

attentive

مواظب ، ملتفت ، متوجه ، بادقت

attenuate

رقیق کردن ، نازک کردن ، لاغر کردن ، سبک کردن ، تقلیل دادن ، دقیق شدن ، ضعیف شدن ، نازک ، رقیق

attest

سوگند دادن ، گواهی دادن (با to) ، شهادت دادن ، سوگند یاد کردن ، تصدیق امضاء کردن

attire

جامه (به ویژه جامه ی فاخر)، لباس، تن پوش، پوشیدن (به ویژه جامه ی فاخر)، جامه تن کردن، اراستن، آرایش کردن، لباس پوشاندن

attitude

حالت، ایستار، طرز قرارگیری، نهش، (طرز) برخورد، (فکر یا احساس یا عمل) روش، گرایش، رویکرد، نگرش، خلق، (هواپیمایی) موقعیت هواپیما (و غیره) نسبت به خط یا سطح بخصوصی (مثلا افق)، هینت، روش و رفتار

attorney

حقوقدان ، وکیل دادگستری ، وکیل دعاوی ، نماینده ، مدعی ، وکالت ، نمایندگی ، وکیل مدافع

attorney-general

مدعی العموم، دادستان

attract

جلب کردن ، جذب کردن ، مجذوب ساختن

attractive

کشنده ، جاذب ، جالب ، دلکش ، دلربا ، فریبنده

attribute

مشخصه ، ویژگی ، نشان ، خواص ، شهرت ، افتخار ، صفت ، نسبت دادن ، حمل کردن (بر)

attributes

مشخصه ، خصایص

attribution

نسبت دادن، اختیار، تخصیص

attrition

کناره گیری ، کاهش توان رزمی ، فرسایش ، ساییدگی ، اصطکاک ، مالش ، خراش

attune

کوک کردن، هماهنگ کردن، میزان کردن، هم کوک کردن، معج وفق دادن، مناسبت، موافق

atypical

نابهنجار، غیر معمولی، بیقاعده

au courant

در جریان روز، مطلع، باخبر

auburn

بور، طلائی، قهوه ای مایل به قرمز، رنگ قرمز مایل به زرد

auction

حراج، مزایده، حراج کردن، به مزایده گذاشتن، فروش اوراق بهادار که بهره ی آنها به مزایده گذاشته می شود، نوعی بازی بریج، (در بازی بریج حراجی) تعیین نرخ کردن، بمزایده گذاشتن

audacious

بی پروا، بی باک، متهور، بی باکانه، بیشرم

audacity

بی باکی، نترسی، جرات، تهور، گستاخی، پررویی، بی حیایی، بی شرمی، وقاحت، (جمع) سخن یا عمل گستاخانه، بی پروایی، جسارت

audible

قابل شنوایی، تعویض مانور حمله یا دفاعی در مقابل حریف (فوتبال امریکایی)، قابل شنیدن، شنیدنی، رسا، مسموع، سمعی

audience

حضور، گردآمدگان، پیام گیران، (رادیو و غیره) شنوندگان، (فیلم و نمایش و غیره) تماشاگران، تماشاچیان، بینندگان، (کتاب و روزنامه و غیره) خوانندگان، شرفیابی، باریابی، بارعام، به حضور رسیدن، (مهجور) استماع، شنیدن، شنودپذیری، فرصت بیان عقاید، ملاقات رسمی، مستمعین، شنودگان

audit

ممیزی دفاتر محاسباتی، بازبینی، حسابرسی کردن، ممیزی کردن، بازرسی، ممیزی، رسیدگی کردن

audition

شنوایی ، قدرت استماع ، استماع ، آزمایش هنرپیشه ، سامعه

auditor

بازرس دفاتر محاسباتی ، حسابرس ، مامور رسیدگی ، ممیز حسابداری ، شنونده ، مستمع

auditorium

تالار سخنرانی، شنودگاه، تالار کنفرانس، تالار شنوندگان

auditory

مربوط بشنوایی یا سامعه ، مربوط به ممیزی و حسابداری

ought

(قدیمی) اصلا، به هیچ وجه، آنچه، صفر، چیزی، هر چیزی، هیچ، بهیچوجه، ابداء، هیچ چیز

augment

غیر سازمانی ، لاحق ، اضافه کردن تقویت کردن ، تکمیل کردن ، افزودن ، زیاد کردن ، علاوه کردن ، زیاد شدن ، تقویت کردن

augur

غیب گو ، فال بین ، فالگیر ، شگون ، پیش بینی کردن (باتفال)

augury

پیشگویی ، پیش بینی ، پیش آگاهی

august

همایون ، بزرگ جاه ، عظیم ، عالی نسب ، ماه هشتم سال مسیحی که ۳۱ روز است ، اوت

aura

پیش درآمد (در صرع) ، نشئه و تجلی هر ماده (مثل بوی گل) ، رایحه ، تشعشع نورانی

aural

گوشی (مربوط به گوش) ، مربوط به گوش یا سامعه ، گوش

aureole

هاله، نور دور سر پیامبران و مقدسان، هاله یا نور گرداگرد سرمقدسین، هاله نورانی اطراف خورشید و سایر ستارگان

auricle

لاله گوش ، دهلیز قلب ، گوشک دل

auricular

وابسته بشنوایی ، گوشی ، سمعی ، تواتری ، دهلیزی

auriferous

زرخیز ، طلادار

aurora

سپیده دم ، فجر ، سرخی شفق ، آغاز

auroral

فجری ، طلوعی ، سرخ چون شفق ، مربوط به نور شمالی

auspice

تطیر ، تفال از روی پر و از مرغان فال ، سایه حمایت ، توجهات ، حسن توجه

auspices

تطیر، تفال از روی پرواز مرغان، فال، شگون، درجمع سایه، حمایت، حسن توجه، توجهات

auspicious

فرخ ، فرخنده ، خجسته ، سعید ، مبارک ، بختیار ، مساعد

austere

سخت ، تند و تلخ ، ریاضت کش ، تیره رنگ

Australia

قاره ی استرالیا، جزیره ی استرالیا، استرالیا

Australian

وابسته به استرالیا و مردم و فرهنگ آن، اهل استرالیا، استرالیایی

Austria

کشور اتریش (اتریش)، اتریش

Austrian

اتریشی

autarchy

کفایت، لیاقت، حکومت استبدادی، حاکم مطلق، جبار مطلق، خودبسندگی

authentic

صحیح، معتبر، درست، موثق، قابل اعتماد

authenticate

اعتبار دادن، سندیت یا رسمیت دادن، تصدیق کردن

authenticity

اصالت، واقعی بودن (در مقابل بدلی یا تقلبی بودن)، اعتماد پذیری، معتبر و قانونی بودن، غیر جعلی بودن، اعتبار، سندیت، صحت

author

منصف، مولف، نویسنده، موسس، بانی، خالق، نیا، نویسندگی کردن، تالیف و تصنیف کردن، باعث شدن

authoritarian

طرفدار تمرکز قدرت در دست یکنفر یا یک هیئت، طرفدار استبداد

authoritative

امر، مقتدر، توانا، معتبر

authority

سلطان، صلاحیت، مقام، اقتدار، قدرت، توانایی، اختیار، اجازه، اعتبار، نفوذ، مدرک یا ماخذی از کتاب معتبر یا سندی، نویسنده معتبر، منبع صحیح و موثق، (در جمع) اولیاء امور

authorize

اجازه دادن، جواز دادن، تصویب کردن، روا دانستن، مجاز کردن، اختیار دادن، قادر کردن، ماموریت دادن، دارای صلاحیت کردن، حق داشتن

authorship

شغل نویسندگی، نگارش، هویت نویسنده، منبع، سرچشمه (فکر یا عمل یا حرف و غیره)، تالیف و تصنیف، نویسندگی، احداک، ایجاد، ابداع، ابتکار، اصل، آغاز

auto

پیوندیست بمعنی " خود" و " وابسته بخود" و " خودکار". خودرو، ماشین سواری

autobiography

خودزیستنامه، خود زندگی نامه، نگارش شرح زندگی شخصی بوسیله خود او

autochthonous

بومی، محلی، ذاتی، تشکیل شده یا ایجاد شده در محل خود، (زیست شناسی) جابجا نشده

autocracy

اتو کراسی، حکومت مطلق، حکومت مستقل

autocrat

حاکم مطلق، سلطان مستبد، سلطان مطلق

autocratic

مطلق، مستقل، استبدادی

autodidact

خود آموخته، شخص خود آموخته، کسیکه پیش خود میاموزد

autograph

امضا کردن، توشیح، با دست خود نوشتن، دستخط خود مصنف، خط یا امضای خود شخص، دستخط نوشتن، از روی دستخطی رونویسی کردن مثل عکس، توشیح کردن

automated

بصورت خودکار درآوردن، بطور خودکار عمل کردن، خودکار بودن خود کار کردن

automatic

خودبه خود، عادی، از روی خو، ناخودآگاهانه، ناهشیارانه، خودکار، (جنگ افزار) خودکار، (زیست شناسی - کالبد شناسی) ناارادی، غیرارادی (مانند حرکت روده ها)، (گیاه شناسی) جنبش های خودکار گیاهی، (اتومبیل) دنده اتوماتیک، دستگاه خودکار، مربوط به ماشینهای خودکار

automatically

خودبخود، بطور خودکار، بطور غیرارادی

automation

خودکار سازی ، اتوماسیون ، خودکار کردن ، ماشینی شدن تولید ، کامپیوتری کردن دستگاهها ، خودکار شدن ماشین الات ، کنترل و هدایت دستگاهی بطور خودکار ، دستگاه تنظیم خودکار ، خودکاری

automaton

(انسان یا حیوان) دارای رفتار ماشینی و یکنواخت، آدمک برقی یا مکانیکی، آدم واره، آدم ماشینی، (کامپیوتر) دستگاهی که به طور خودکار و بنابر برنامه ای که قبلا به آن داده شده کاری را انجام می دهد، آدم مکانیکی، ماشینی که کارهای انسان را میکند، آدم بی اراده، الت دست

automotive

صنعت اتومبیل ، خودرویی ، وسیله موتوری ، موتوری ، مربوط به وسایل نقلیه خودرو

autonomic

خود مختار ، مستقل ، خودمختار ، (زیست شناسی) ارادی ، عمدی

autonomous

خود مختار ، دارای حکومت مستقل ، خودمختار ، خودگردان ، (زیست شناسی) دارای زندگی مستقل

autonomy

خود مختاری ، استقلال داخلی ، خودمختاری ، حاکمیت ملی مبنی بر استقلال اقتصادی و سیاسی ، خودگردانی

autopsy

کالبد شکافی ، (مجازی) تشریح مرده ، تشریح نسج مرده (درمقابل) biopsy

autumn

پاییز، خزان، برگ ریزان، پاییزه، وابسته به پاییز، پاییزی (autumnal هم می گویند)، دوران رسیدگی و پیری، زوال، زمان رسیدن و نزول چیزی، دوران کمال، آخرین قسمت، سومین دوره زندگی، زردی

autumnal

پاییزی

auxiliary

کمک، بخش فرعی یا کمکی، یاور، شعبه، کمکی، فرعی، ثانوی، یدکی، اضافی، ذخیره، زاپاس، دارای موتور اضافی (در پیش بینی مخاطرات و غیره)، (نیروی دریایی) ناوگان تدارکاتی (مثل تانکرها و آذوقه برها و غیره)، کشتی امدادی، (ارتش - جمع) نیروهای امدادی برون مرزی (که از طرف متحدان کشور در حال جنگ به آن کشور گسیل می شوند)، همزمان برون مرزی، معین، کمک دهنده، امدادی

avail

به درد خوردن، سودمند بودن، به کار خوردن، ارزییدن، به درد خوری، سودمندی، (مهجور) منفعت، درآمد، بدرد خوردن، دارای ارزش بودن، دردسترس واقع شدن، فایده بخشیدن، استفاده، کمک، ارزش

availability

دسترس، دسترسی، در دسترس (بودن)، حصول پذیری، وجود، آماده ی استفاده بودن، بودن، فراهمی، قابلیت استفاده، چیز مفید و سودمند، شخص مفید

available

در دسترس، مقدور، دسترس پذیر، دردسترس، فراهم، قابل استفاده، سودمند، موجود

avalanche

نزول ناگهانی و عظیم هر چیزی، بشکل بهمن فرود آمدن

avant-garde

پیشرو و موجد (سبک و طریقه هنری)

avarice

زیاده جویی، از، حرص، طمع

avaricious

آزمند، حریص، طمعکار، طماع، عاشق دارایی، زیاده جو

avatar

(آیین هندو) نزول دارگونه به زمین (به صورت انسان)، پیکرگیری خدا

avenge

کینه جویی کردن (از) ، تلافی کردن ، انتقام کشیدن (از) ، دادگیری کردن ، خونخواهی کردن

avenue

، راه یا گذرگاه که دو طرفش درخت باشد، راه مفر، (انگلیس) جاده ای که از راه اصلی به منزل اعیانی کشیده شده وسیله ی رسیدن به چیزی، خیابان، خیابان پهن

aver

تاکید کردن، قویا اظهار کردن، به طور یقین گفتن، به طور حق به جانب گفتن، از روی یقین گفتن، بطور قطع اظهار داشتن، اثبات کردن، تصدیق کردن، بحق دانستن

average

میانگین حسابی ، خسارت (دریائی) ، معدل گرفتن ، به دست آوردن مقدار متوسط ، مقدار متوسط ، میانگاه ، حد متوسط ، معدل ، متوسط ، درجه عادی ، حد وسط (چیزیرا) پیدا کردن ، میانه قرار دادن ، میانگین گرفتن ، رویهمرفته ، بالغ شدن

averse

بیزار ، مخالف ، متنفر ، برخلاف میل

aversion

بیزاری ، نفرت ، مخالفت ، ناسازگاری ، مغایرت

avert

برگرداندن ، گردانیدن ، دفع کردن ، گذراندن ، بیزار کردن ، بیگانه کردن ، منحرف کردن

avian

وابسته به پرندگان، پرنده، ماک، مرغی، وابسته به مرغان

aviary

لانه مرغ ، مرغدانی ، محل پرندگان

aviation

دانش و هنر خلبانی، خلبانی، (ساختن و به کاربری وسایل ترابری سنگین تر از هوا مانند هواپیما و هواناو و سفینه و غیره) هوانوردی، هواپیمایی، هواپردی، هوانوردی

aviator

خلبان، پروازگر، هوانورد

avid

حریص ، ازمند ، مشتاق ، ارزومند ، متمایل

avidity

اشتیاق، از، حرص، ازمندی، پرخوری، طمع

avidly

حریصانه ، ازمندانه

avocation

پیشه ، کار فرعی ، کار جزئی ، مشغولیت ، سرگرمی ، کار ، حرفه ، کسب

avoid

دوری کردن از ، احتراز کردن ، اجتناب کردن ، طفره رفتن از ، (حقوق) الغاء کردن ، موقوف کردن

avoidable

پرهیزکردنی، اجتناب پذیر

avoidance

دوری، اجتناب، احتراز، پرهیز، خودداری، جلوگیری، کناره گیری، طفره

avoir du pois

اشیاء و اجناسی که با توزین فروخته میشوند، مقیاس وزن اجناس سنگین، سنگینی، وزن

avouch

تضمین کردن، ضامن شدن، ضمانت دادن، تعهد کردن، اذعان کردن، تصدیق کردن، تاکید کردن، قویا اظهار کردن، با قطعیت گفتن، اشکارا گفتن، اقرار کردن، اطمینان دادن، مستقر ساختن، مقرر داشتن، تصدیق و تایید کردن، تثبیت کردن

avow

اعتراف کردن ، پیمان ، عهد ، قول ، شرط ، تعیین ، عزم ، تصمیم ، نذر کردن ، قسم خوردن ، وقف کردن

avowal

ادعا، اعلام، اذعان، رک گویی، اعتراف، اظهار اشکار، اظهار و اقرار علنی

avuncular

مربوط بدایی، مانند دایی، (به شوخی) طرف، مرتهن یاگروگیر

await

منتظر بودن، صبر کردن، انتظار کشیدن، چشم به راه بودن، منتظر شدن، انتظار داشتن، ملازم کسی بودن، در کمین کسی نشستن

awaken

بیدار کردن، بیدار شدن

award

فتوی دادن، رای دادن، حکم هیات دآوری، رای حکمیت، فتوا، پاداش دادن، جایزه دادن، پاداش تقدیر، جایزه، رای، مقرر داشتن، اعطا کردن، سپردن، امانت گذاردن

aware

آگاه، باخبر، بااطلاع، ملتفت، مواظب

awareness

آگاهی، اطلاع، هشیاری

away

زمین حریف، کنار، یکسو، بیک طرف، دوراز، خارج، بیرون از، درسفر، بیدرنگ، بطور پیوسته، متصلا، مرتبا، از آنجا، از آن زمان، پس از آن، بعد، از انروی، غایب، رفته، بیرون، دورافتاده، دور، فاصله دار، ناجور، متفاوت

awe

ترس (امیخته با احترام)، وحشت، بیم، هیبت دادن، ترساندن

awestruck

وحشت زده، خوف زده

awful

awkward

دست و پا چلفتی، چلفت، بی قواره، بدقواره، فرخج، ناجور، حجب آفرین، (در مورد حرکات و قیافه و هیكل) خجول و کمرو، خجل کننده، بدساخت، سخت کاربرد، اسبابی که به کاربردنش سخت و ناراحت کننده باشد، ناراحت کننده، ناخوشایند، خامکار، زشت، بی لطافت، ناشی، سرهم بند، غیراستادانه

awl

درفش ، سوراخ کن

awning

در بالای پنجره یا در یا ویتترین و غیره) سایبان (معمولا از پارچه با پایه های فلزی یا چوبی)، ساباط، حفاظ، (سایبان کرباسی، پناه، پناهگاه

awoke

زمان گذشته ی فعل: awake، بیدار

awol

مخفف کلمات (without leave absent در نظام) غایب بدون اجازه

awry

منحرف ، غلط ، کج ، چپ چپ ، بدشکل ، بطور مایل ، زشت

axiom

بدیهه ، اصل متعارف ، حقیقت اشکار ، قضیه حقیقی ، حقیقت متعارفه ، بدیهیات ، قاعده کلی ، اصل عمومی ، اصل موضوعه ، پند ، اندرز

axiomatic

بدیهی ، حاوی پند یا گفته های اخلاقی

axis

محور، آسه، خط واقعی یا تصویری که در اطراف آن اجزا یا اشیا یا اندام قرار گرفته اند، (در مورد کشورها) اتحاد، همبستگی (نظامی و اقتصادی و غیره)، خط یا راستای حرکت یا رشد و غیره، (هواپیمایی) هر یک از سه خط عمود بر هم (خط از دماغ تا دم هواپیما و از انتها به انتهای بال ها و از سقف تا زیر بدنه)، آسه ی هواپیما، (کالبدشناسی) مهره ی دوم ستون فقرات (که سر بر آن می چرخد)، هر یک از اندام های محوری، (گیاه شناسی) ساقه ی اصلی گیاه، ساختمان میانی خوشه، (هندسه) خط راست که از وسط سطح یا حجم رد شود، (در مختصات کارتیزین) خط مرجع، خط سنجش، (نورشناسی) محور نوری، خطی که از مرکز هر دو سطح عدسی رد شود، خط

فرضی که چشم را به شی در مد نظر وصل می کند، (جانورشناسی) آهوی آکسیس (جنسی از آهوه‌های کوچک اندام هند و آسیای جنوبی که شاخ های باریک و کم شاخه ای دارد)، محور، قطب، محور تقارن، مهره اسه

axle

میله ای که چرخ به دور آن می چرخد، آسه، محور، وردنه، اشایه، اکسل

axon

(کالبدشناسی) اکسون، آسجه، آسه

aye

بله ، اری ، رای مثبت

azalea

گل آزالیا، آزاله، آچالیه، اچالید، نوعی بوته از جنس خلنگ

azan

اذان

Azerbaijan

آذربایجان

Azerbaijani

آذربایجانی

azure

رنگ نیل ، آسمان نیلگون ، لاجوردی ، سنگ لاجورد

b

دومین حرف الفبای انگلیسی که از حروف بی صداست ، دو صفحه سفید اول و آخر کتاب ، شکل B ، هر شکلی شبیه به B

babble

تداخل سیگنالها در تعداد زیادی از کانالهای یک سیستم ، ور ور کردن ، سخن نامفهوم گفتن ، فاش کردن ، یاوه گفتن ، یاوه ، سخن بیهوده ، من و من

babel

هنگامه، غوغا، قیل و قال، همهمه، هياهو، ولوله، هرج و مرج، اغتشاش، سر و صدای مردم، محل شلوغ و پر سر و صدا، (کتاب مقدس) شهر بابل (در سرزمین شینار)، هر طرح یا نقشه ی غیر عملی، کار نشدنی، شهر و برج قدیم بابل، سخن پرفیل و قال، شلوغی، بنای شگرف، طرح خیالی

baby

بچه ، طفل ، نوزاد ، مانند کودک رفتار کردن ، نوازش کردن

baccalaureate

درجه ی لیسانس، کارشناسی، لیسانسیه یا مهندس، درجه باشلیه

bacchanal

پرستنده ی باکوس (خدای عشرت و میگساری در اساطیر یونان)، مست، عشرت طلب، باده گسار، آواز یا رقص به افتخار باکوس، مجلس عیش و نوش و باده نوشی و عشرت طلبی، وابسته به باکوس و نیایش او، وابسته به باکوس ، الهه ء باده و باده پرستی، میگسار و باده پرست، عیاش

bacchanalian

وابسته به جشن باده گساری و شادمانی

bachelor

درجه ی لیسانس، لیسانسیه، کارشناس، (در اصل - در نظام فنودالی) سلحشور جوان و زمین دار که تحت فرمان شخص دیگری خدمت می کرد (bachelor-at-arms هم می گفتند)، مرد بی زن، مرد مجرد، عزب، حیوان نری که هنوز جفتگیری نکرده است (به ویژه خوک آبی)، بدون عیال، مجرد، زن بی شوهر، مردیا زنی که بگرفتن اولین درجه ء علمی دانشگاه نائل میشود، مهندس، باشلیه، دانشیاب

back

پشت را تقویت کردن ، پشت ریختن پشت انداختن ، سمت عقب ، پشت نویسی کردن ، ظهر نویسی کردن ، مدافع ، بک ، تنظیم بادبان ، پشت (بدن) ، عقبی ، گذشته ، پشتی کنندگان ، تکیه گاه ، به عقب ، در عقب ، برگشت ، پاداش ، جبران ، از عقب ، پشت سر ، بدهی پس افتاده ، پشتی کردن ، پشت انداختن ، بعقب رفتن ، بعقب بردن ، برپشت چیزی قرارگرفتن ، سوارشدن ، پشت چیزی نوشتن ، ظهنویسی کردن

back-and-forth

پس و پیش، از یک سو به سوی دیگر، عقب و جلو، به عقب و جلو

backbite

غیبت (کسی را) کردن، پشت سر کسی حرف زدن، در غیاب کسی به او حمله کردن، گناه کسی را شستن، بدگویی کردن، غیبت کردن، پشت سرکسی سخن گفتن

backbone

ستون اصلی، محکم ترین بخش، پشتیبان اصلی، اراده، غیرت، حمیت، دل، (جانورشناسی - کالبد شناسی) ستون فقرات، مهره های پشت، تیره ی پشت، مازن، رشته ی اصلی کوه، دندانان ی اصلی کوه، کوه اصلی در یک رشته کوه یا (سلسله جبال)، کمر، تیره ء پشت، ستون فقرات، استقامت، استواری، استحکام

backdoor

در عقب ، وسیله نهایی یا زیر جلی ، پنهان

backfire

پس زنش ، پس زدن تفنگ ، منفجر شدن قبل از موقع ، نتیجه معکوس گرفتن

background

دورنما ، زمینه ، نهانگاه ، سابقه

backlash

پس زدن، جهش به عقب، پس زنش، پس ضربه، واکنش شدید

backlog

(سفارشات و کارها و غیره) انجام نشده، پس افت، پس افت شده، تراکم (سفارشات یا کارها)، (بخاری هیزم سوز) کنده ی بزرگ در عقب آتش، چیز انبار شده یا ذخیره شده، کنده بزرگی که پشت آتش بخاری گذارده میشود، موجودی جنسی که بابت سفارشات در انبار موجود است، جمع شدن، انبار شدن، کار ناتمام یا انباشته

backpedal

(دو چرخه و سه چرخه و غیره) به عقب پا زدن (برای پس روی یا ترمز)، (امریکا - بوکس بازی) به سرعت پس رفتن، اظهار ندامت کردن

backward

به سوی عقب، پس سوی، در عقب، به قهقرا، وارونه، معکوس، از پشت، پشت به جلو، عقبی، به سوی گذشته، به زمان های پیش بازگشتن، قهقرایی، از بهتر به بدتر، (کودک) عقب مانده، دیرآموز، (کشور یا مردمان) عقب افتاده، به روش غیر معمول، خجول، کم رو، به عقب

bacteria

میکرب های تک یاخته ، باکتری ، ترکیزه

bacterium

مفرد واژه ی: bacteria، میکروبهای گیاهی

bad

بد ، زشت ، ناصحیح ، بی اعتبار ، نامساعد ، مضر ، زیان اور ، بداخلاق ، شریر ، بدکار ، بدخو ، لاوصول، زمان
ماضی قدیمی فعل bid

bade

آدم بد، آدم بدجنس (به ویژه آدم بد در فیلم و نمایش و غیره)، زمان گذشته ی فعل: bid، p زمان ماضی فعل bid

badge

ایالت بادن - ورتمبرگ (در جنوب باختری آلمان - پایتخت آن: اشتوتگارت)، (ارتش - علامتی که حاکی از درجه یا رتبه است) مدال، نشان، درجه، هر علامت یا نشان مشخص کننده، علامت، امضاء و علامت برجسته و مشخص

badger

دستفروش، دوره‌گرد، خرده فروش، (ج-ش) گورکن، خرسک، شغاره، سربسر گذاشتن، اذیت کردن، آزار کردن

badinage

خوشمزگی ، لودگی ، پرحرفی

badly

بطور بد ، بطور ناشایسته

baffle

دیوار آرام کننده ، سپر ، صفحه منعکس کننده ، صفحه انعکاس از پیشرفت بازداشتن ، تیغه بلندگو ، گنج یا گمراه کردن ، مغشوش کردن ، دستپاچه کردن ، بی نتیجه کردن ، پریشانی ، اهانت

bafflement

گیجی، دست پاچگی

bag

کیسه ، کیف ، جوال ، ساک ، خورجین ، چننه ، باد کردن ، متورم شدن ، ربودن

Baghdad

بغداد

Bahamas

باهاما

Bahamian

Bahrain

کشور بحرین

Bahraini

بحرینی

bail

به قید ضمانت (کفالت) آزاد کردن یا شدن، (معمولا با: out) کمک کردن، کمک مالی کردن، از تنگنا نجات دادن، (با: out - از هواپیما) با چتر پریدن، (پول یا اوراق بهاداری که جهت آزاد ساختن زندانی تحت شرایط معین به دادگاه سپرده می شود) وجه الضمان، ضمانت، کفالت، پابندان، وثیقه، آزادی به قید ضمانت، کفیل، ضامن، تحویل دادن کالا، سپردن، آب بیرون ریختن (از قایق)، (معمولا با out) آب بیرون ریختن از هر چیز، آب کشیدن از، سطل یا چمچه (برای بیرون ریختن آب از قایق در حال غرق شدن)، هر چیز (معمولا فلزی) به شکل نیمدایره، دسته ی سطل یا کتری و غیره، حلقه یا چیز فلزی برای بستن و نگه داشتن پارچه ی سایبان و غیره، (بیشتر در انگلیس)، تیری که در طویل چارپایان را از هم سوا نگه می دارد، توقیف، حبس، واگذاری، انتقال، بامانت سپردن، کفیل گرفتن، تسمه، حلقه دور چلیک، بقیدکفیل آزاد کردن

bailiff

مباشر ، ناظر ، ضابط ، امین صلح یا قاضی ، نگهبان دژ سلطنتی

bailiwick

حوزه ی قدرت، قلمرو، تیول، حوزه ی ماموریت بخشدار، بلوک، بخش، ناحیه قلمرو مامور، مباشرت، نظارت، پیشخدمتی

bait

طعمه دادن ، خوراک دادن ، طعمه رابه قلاب ماهیگیری بستن ، چینه ، مایه تطمیع ، دانه ء دام

baize

ماهوت، ماهوت سبز (که میز بیلیارد و غیره را با آن می پوشانند)، نوعی فلائل رومیزی

bake

سوزاندن ، سوختن ، پختن ، طبخ کردن

Baku

شهر باکو پایتخت جمهوری آذربایجان

balance

بالانس کردن ، تراز کردن ، متعادل کردن بالانس ، هم وزن ، تراز شدن ، ترازو ، میزان ، تراز ، تتمه حساب ، مانده ، برابرکردن ، موازنه کردن ، متعادل کردن ، توازن

bald

لخت ، بیمو ، کل ، برهنه ، (مجازی) بی لطف ، ساده ، بی ملاحظت ، عریان ، کچل ، طاس شدن

balderdash

چرند ، (حرف یا نوشته ی) بی معنی ، یاوه ، ژاژ ، سخن بی معنی ، نوشابه کف الود

bale

عدل ، لنگه ، تاچه ، مصیبت ، بلا ، رنج ، محنت ، رقصیدن

baleful

محنت بار ، مصیبت بار ، غم انگیز

balk

مرز ، زمین شخم نشده ، (مج) مانع ، مایه لغزش ، طفره رفتن از ، امتناع ورزیدن ، رد کردن ، زیرش زدن

balkanization

تقسیم بقطعات ریز مثل کشورهای بالکان

ball

بیضه ، گلوله توپ ، ساچمه ، گوی ، توپ بازی ، مجلس رقص ، رقص ، ایام خوش ، گلوله کردن ، گرهک

ballad

شعر افسانه ای ، (موسیقی) تصنیف ، آواز یکنفری که در ضمن آن داستانی بیان میشود ، یک قطعه رومانتیک

ball-and-socket joint

مفصل ماشینی که گلوله دارد و درتوی حفره ای قرار میگیرد

ballast

کیسه شن ، وزنه متعادل کننده ، جرم تعادل ، پاره سنگ ، شن ریزی ، هرچیز سنگینی چون شن و ماسه که در ته کشتی میریزند تا از واژگون شدنش جلوگیری کند ، بالاست ، سنگینی ، شن و خرده سنگی که در راه آهن بکارمیرود ، کیسه شنی که در موقع صعودبالون پایین میاندازند ، سنگ و شن در ته کشتی یا بالون ریختن ، سنگین کردن

ballistic

بالیستیک ، منحنی مسیر گلوله ، وضع حرکت گلوله ، پرتابه ای وابسته به علم پرتاب گلوله ، مربوط به علم حرکت اجسامی که در هوا پرتاب میشوند

ballistics

دانش جنبش و نیروی برخورد پرتابه ها (گلوله و موشک و بمب و هر چیز پرتاب شونده)، پرتابه شناسی، بالیستیک، علم حرکت اجسام پرتاب شونده، مبحکپرتاب گلوله و اجسام پرتاب شونده

ballot

ورقه ی رای، تعرفه ی رای، برگه ی رای، انتخابات (به ویژه با رای مخفی)، رای گیری، رای مخفی دادن، با رای تعیین کردن، حق رای، تعداد کل آرا، فهرست نامزدهای انتخابات، ورقه رای، مهره رای و قرعه کشی، مجموع اراء نوشته، با ورقه رای دادن، قرعه کشیدن

ballyhoo

نمایش پر سر و صدا(برای جلب توجه مردم)، آگهی پر سر و صدا کردن

balm

بلسان ، مرهم

balmy

دارای خاصیت مرهم ، خنک کننده ، خوشبو

baloney

سوسیس بولونا، (امریکا - خودمانی) حرف چرند، حرف بی معنی، عمل احمقانه، کار مهمل، bologna : مزخرف، چرند، نوعی کالباس

balsam

بلسان ، درخت گل حنا

balustrade

نرده ی پلکان (مرکب از ستون های گچبری شده یا میله های چوبی خراطی شده)، طارمی، نرده ی ایوان، تارم

Bamako

باماگو

bamboozle

کلاه برداری کردن، اغفال کردن، گول زدن، ریشخند کردن

ban

حکم تحریف یا توقیف ، توقیف کردن ، قدغن کردن ، تحریم کردن ، لعن کردن ، لعن ، حکم تحریم یا تکفیر ، اعلان ازدواج در کلیسا

banal

پیش پا افتاده ، مبتذل ، معمولی ، همه جایی

banausic

مادی، مکانیکی، مبتذل

band

بند، افسار، ریسمان، نخ، طناب، تسمه ی فلزی یا چوبی یا لاستیکی که برای بستن چیزی به کار رود، حلقه، انگشتر، نواره، باریکه، (رادیو) باند، با بند بستن، (بابستن بند) نشان گذاری کردن، تسمه یا نواری که چرخ های ماشین را بگرداند، (طیف خورشید) نوار رنگی، (معماری) لایه یا قرنیز نازک، (معدن) رگه ی باریک، گروه، دسته، باند، دسته نوازندگان (آلات ضربی و بادی)، (معمولا با together) همدسته شدن، همدست شدن یا کردن، متحد کردن یا شدن، بند و زنجیر، تسمه یا بند مخصوص محکم کردن، لولا، ارکستر، دسته ء موسیقی، اتحاد، توافق، روبان، باند یا بانداژ، نوار زخم بندی، دسته کردن، نوار پیچیدن، بصورت نوار در آوردن، با نوار بستن، متحد شدن

Bandar Seri Begawan

بندر سری بگاوان

bandwagon

هوادر برنده (مثلا در انتخابات)، جزو دسته ی موفق و محبوب، (امریکا)، (در رژه و کارناوال ها) گاری یا ارابه یا خودرو آذین شده ویژه ی دسته ی نوازندگان، عرابه ء دسته ء موزیک سیار

bandy

رد و بدل کردن ، اینسو و اینسو پرت کردن ، بحث کردن ، چوگان سر کج ، چوگان بازی ، کج ، چنبری

bane

مایه ء هلاکت ، زهر(در ترکیب) ، جانی ، قاتل ، مخرب زندگی

baneful

Bangkok

شهر بانکوک

Bangladesh

کشور بنگلادش

Bangladeshi

بنگلادشی

banish

تبعید کردن، نفی بلد کردن، اخراج کردن، دور کردن، کنار گذاشتن، برطرف کردن، از سر بیرون کردن، اخراج بلد کردن

Banjul

شهر بانجول

bank

سکو ، صخره زیرابی کم ارتفاع ، کنار ، لب ، ساحل ، ضرابخانه ، رویهم انباشتن ، در بانک گذاشتن ، کپه کردن ، بلند شدن (ابر یا دود) بطور متراکم ، بانکداری کردن

bankrupt

ورشکسته ، ورشکست کردن و شدن

banquet

در ضیافت شام خوردن، خوراک شاهوار خوردن، خوراک جور واجور و خوب، سور، ضیافت، مهمانی، بزم، مهمانی رسمی (به افتخار کسی معمولاً همراه با نطق و نوشیدن به سلامتی)، (به افتخار کسی) مهمانی دادن، مهمان کردن

bantam

انواع مرغ های خانگی کوچک، ماکیان کوچک، خروس جنگی، کوچک

banter

مورد استهزاء قرار دادن ، دست انداختن ، شوخی کنایه دار ، خوشمزگی

bar

کانون وکلا ، جایگاه متهمین در دادگاه ، چوب افقی بالای مانع (دو و میدانی) ، ستون ، میله آهنی ، نوشگاه ، خور ، میل ، میله ، شمش ، تیر ، نرده حائل ، مانع شدن ، (مجازی) مانع ، جای ویژه زندانی در محکمه ، (با the) وکالت ، دادگاه ، هیئت وکلاء ، میکده ، بارمشروب فروشی ، ازبین رفتن(ادعا) رد کردن دادخواست ، بستن ، مسدودکردن ، بازداشتن ، ممنوع کردن ، بجز ، باستثناء ، بنداب

barb

پیکان ، نوک ، ریش ، خاردارکردن ، پیکاندارکردن

Barbadian

اهل باربادوس

Barbados

کشور بار بادوس

barbarian

دارای تمدن بدوی ، بی تمدن ، وحشی ، آدم بی فرهنگ ، بی معرفت ، بی ادب ، بی نزاکت ، (در اصل) غیر یونانی ، غیر رومی ، عجم ، بربری ، غیر مسیحی ، بیگانه ، اجنبی ، ادم وحشی یا بربری

barbaric

وحشی ، بربری ، بی ادب ، وحشیانه

barbarous

(در اصل) بیگانه (غیر یونانی ، غیر رومی ، غیر مسیحی) ، عجمی ، بربری ، بی تمدن ، سنگدل ، بی رحم ، ستمکار ، ظالم ، بی فرهنگ ، بی معرفت ، خشن و نفهم ، (از نظر صدا) گوشخراش ، وحشی ، بی تربیت ، بیگانه ، غیر مصطلح

barbed

زرهدار ، خاردار

barcarole

سرود کرجی بان

Barcelona

بارسلون

bard

پین ، میله ، زره اسب ، شاعر(باستانی) ، رامشگر ، شاعر و اوازخوان

bare

لخت، برهنه، عریان، لاج، لچ، عریان کردن، لخت شدن، برهنه شدن، آشکار کردن، نشان دادن، افشا کردن، افشاگری کردن، (قدیمی) زمان گذشته ی فعل: bear، ساده، عاری، برهنه کردن

barefaced

بی شرم ، گستاخ ، پرو ، روباز

barefoot

پابرهنه

barely

بطور عریان ، با اشکال

bargain

چانه زنی در معاملات ، مذاکره ، معامله باصرفه ، معامله شیرین ، چانه زدن در معامله ، سودا ، داد و ستد ، خرید ارزان (با) a ، چانه زدن ، قرارداد معامله بستن

barge

قایق ته پهن، کلک، طراد، دوبه، کشتی بزرگ تفریحی، (با طراد) حمل کردن، (وارد یا خارج محلی شدن) با بی ادبی، سرزده و گستاخ وار آمدن یا رفتن، تنه زدن به، هل دادن، خوردن به (با into)، (نیروی دریایی امریکا) ناوچه ی ویژه ی افسر ارشد (از سروان بالاتر)، (خودمانی) قایق قراضه، آهسته و به طور بی قواره حرکت کردن، کرجی، با قایق حمل کردن، سرزده وارد شدن

baritone

صدای بین بم و زیر(باریتون)

barker

کارگر یا ماشینی که پوست میکند ، دباغ ، پوست درخت کن ، کسیکه دم مغازه میایستد و برای جنسی تبلیغ میکند

barograph

فشار سنج ثبات

barometer

فشارسنج هوا ، بارومتر ، فشارسنج ، هواسنج ، میزان الهواء ، فشارسنج (برای اندازه گیری فشار هوا)

baron

امریکا - کسی که در زمینه ی بازرگانی یا صنعتی قدرتمند است) بزرگمرد، متنفذ، سلطان، (قرون وسطی) تیولدار (پادشاه، نجیب زاده، اشرافی، بارون، (اروپا و ژاپن) اشرافی عالی مقام، شخص مهم و برجسته در هر قسمتی

baroque

غریب، آرایش عجیب و غریب، بی تناسب، وابسته به سبک معماری در قرن هیجدهم، سبک بیقاعده و ناموزون موسیقی

barracks

سربازخانه، علوم نظامی : اسایشگاه

barrage

(ارتش) سد آتش (رگبار گلوله یا پیکان و غیره برای جلوگیری از حرکت دشمن و یا دادن پوشش به نیروهای خودی)، (رگبار (گلوله و غیره)، حمله ی مداوم و سنگین، ضربات پیاپی، آتش سدکننده ایجاد کردن، گلوله باران کردن، زیر آتش توپخانه گرفتن، حمله کردن، آب بند (که برای بالاآوردن سطح آب رودخانه و جاری شدن آن به نهر آبیاری ساخته می شود نه برای ذخیره ی آب و نیروی برق)، بند، سد، خور، سدبندی، بطورمسلسل بیرون دادن

barrel

در خمره ریختن ، در بشکه کردن ، بوش ، زنجیر ، قسمت کلفت چوب بیس بال ، لوله توپ ، لوله جنگ افزار ، خمره چوبی ، چلیک ، لوله تفنگ ، درخمره ریختن ، در بشکه کردن ، با سرعت زیاد حرکت کردن

barren

نازا ، عقیم ، لم یزرع ، بی ثمر ، بی حاصل ، تهی ، سترون

barrette

(موی زن ها) گیره، سنجاق، نوعی سنجاق سر زنانه، پنس مو

barricade

مهار هواپیما ، سد جاده ، سنگربندی کردن ، سنگربندی موقتی ، مسدود کردن (بامانع)

barrier

مرز ، نقطه آغاز مسابقه اسبدوانی ، مانع (دو و میدانی) ، نرده ، مانع ، سد ، حصار ، راه کسی را بستن

barring

بجز ، باستثناء

barrister

وکیل مدافع ، وکیل دعاوی ، وکیل قانونی (امریکا: lawyer) ، وکیل مدافع ، وکیل مشاور

barter

مبادله پایاپای ، تهاترکردن ، پایاپای معامله کردن ، دادوستد کالا

barterer

معامله گر پایاپای

base

پایین ، بدل ، هرکدام از چهار پایگاه بیس بال ، زیربنای پیست اسکی ، باز ، قلیا ، پی ، قاعده در هندسه ، مقر ، کف ، مبنای یکان ، مبنای توزیع ، ته ، پایه ، زمینه ، اساس ، بنیاد ، پایگاه ، ته ستون ، تکیه گاه ، فرومایه ، (موسیقی) صدای بم ، بنیان نهادن ، مبنا قراردادن ، مبنا ، پست ، شالوده

baseball

بازی بیس بال

baseness

پستی ، فرومایگی

bash

جمع اسم: basis ، (عامیانه) محکم زدن ، در هم کوفتن ، کوفتن ، (با حرف یا ضربه) حمله ور شدن ، تاختن بر ، (عامیانه) ضربه ی شدید ، ضرب و شتم ، (خودمانی) مهمانی باشکوه ، سور ، عیش و نوش ، برهم زدن ، ترساندن ، دست پاچه نمودن ، شرمنده شدن ، ترسیدن ، خجلت

bashful

کم رو ، خجول ، ترسو ، محجوب

basic

یک زبان برنامه نویسی ساده از نظر آموزش و بکارگیری و دارای فهرست کوچکی از دستورات و قالبهای ساده ، مقدماتی ، پایه ای ، قلیایی ، ابتدایی ، اولیه ، پایه ای ، اساسی ، اصلی ، تهی ، بنیانی

basically

بطور اساسی

basin

تشت، تشتک، لگن، دستشویی بزرگ آشپزخانه (که در آن ظرف و رخت می شویند - wash basin هم می گویند)، دریاچه ی کوچک، گودی پر از آب، حوضچه، شناوه، بندرگاه، خلیج کوچک، خور، حوزه ی رودخانه، آبگیر، محتویات تشت یا لگن، (دریا شناسی) چاله ی ژرف در کف اقیانوس، دریاچال، حوزه رودخانه

basis

پایه، بنیاد، شالوده، زیر ساخت، زیر بنا، بناد، مقیاس، بن پار، اصل، مایه، نظریه ی اساسی، فرایند، طرز، طور، pl اساس، ماخذ، زمینه، بنیان

bask

افتاب خوردن ، باگرمای ملایم گرم کردن ، حمام افتاب گرفتن

basket

حلقه بسکتبال ، زنبیل ، در سبد ریختن

basketball

بازی بسکتبال

bass

نوعی ماهی خاردار دریایی ، (موسیقی) بم ، کسی که صدای بم دارد

baste

چرب کردن (گوشت کباب) ، نم زدن ، (در گویش) شلاق زدن ، زخم زبان زدن ، کوک موقتی (پلباس)

bastion

باستیون ، سنگر و استحکامات

batch

گروه ، یک دست ، یک پارته ، با مقیاس تقسیم کردن ، عملیات مربوط به بتن ، سری ، یک مجموعه ، مجموعه ، قسمت ، دسته کردن ، گچ ، بتن.] ، مقدار نان در یک پخت ، دسته

bate

کم کردن ، تخفیف دادن ، پایین آوردن ، نگهداشتن (نفس) ، راضی کردن ، دلیل و برهان آوردن ، بال زدن بطرف پایین ، خیساندن چرم درماده قلیایی

bathe

(امریکا) حمام کردن، به گرمابه رفتن، آبتنی کردن (برای شنا و خنک شدن)، شستشو دادن (مثلا چشم ها)، خیس کردن، نم زدن، غرق (در نور و محبت و غیره) کردن، (انگلیس) آبتنی، شنا، در آب فرو بردن، غسل دادن، شستشوکردن، استحمام کردن

bathos

تنزل از مطالب عالی به چیزهای پیش پا افتاده

bathroom

حمام ، گرمابه

baton

عصا یا چوب صاحب منصبان ، (موسیقی) چوب میزانه ، باتون یاچوب قانون ، عصای افسران

battalion

گردان ، (در جمع) نیروهای ارتشی

batten

قاب نوسانی ماشین بافندگی ، تخته سقف ، زیرکوب ، زهوار ، زبانه ، پروار کردن ، چاق شدن ، حاصل خیز شدن ، نشو و نما کردن

batter

خرد کردن ، داغان کردن ، پی درپی زدن ، خراب کردن ، خمیر(در آشپزی) ، خمیدگی پیداکردن ، باخمیر پوشاندن ، خمیر درست کردن

battery

باطری ، باتری ، (علوم نظامی) اتشبار ، صدای طبل ، حمله با توپخانه ، ضرب و جرح

battle

نبرد کردن ، رزم ، پیکار ، جدال ، مبارزه ، ستیز ، نبرد ، نزاع ، زد و خورد ، جنگ کردن

battlement

(در دژهای نظامی قدیم) دندانه های بالای دیوار قلعه و برج، کنگره ی بارو، بارو، برج و بارو

bauble

چیزقشنگ و بی مصرف ، اسباب بازی بچه

bawdy

زشت ، هرزه ، شنیع ، مربوط به جاکشی ، بی عفت

bawl

داد زدن ، فریاد زدن ، گریه (باصدای بلند)

bay

خلیج کوچک، خور، انحنای کناره، خمکناره، شاخابه، (در هواپیما و ناو فضایی و غیره) محفظه، کوپه، جا، (معماری) فرورفتگی دیوار (که مجسمه یا میز در آن قرار می دهند)، پنجره ی درون فرورفتگی دیوار (bay window هم می گویند)، بخش برآمده ی ساختمان، جناح بنا، (در انبار) پستو، کاهدان، اتافک فرعی، انبارک، آخورک، (در پمپ بنزین) جای ماشین (در جلو پمپ)، (ناله ی گرگ و سگ و غیره) مویه، واق واق توام با ناله، واق واق توام با عوعو، زوزه کشیدن، (به طور طولانی) عوعو کردن، (شکار و غیره را) در گوشه ای گیرانداختن، عاجز کردن، درتنگنا قرار دادن، به ستوه آوردن، ناچار به نبرد کردن، افتخار، شرف، سربلندی، (گیاهانی مثل برگ بو و دهمست که در یونان و روم باستان از برگ آن برای شعرا و فاتحان تاج می ساختند) برگتاج، (بیشتر در مورد اسب) قهوه ای مایل به قرمز، کهر، سر مایل به قرمز، کهریر، عوعوکردن، زوزه کشیدن سگ، دفاع کردن درمقابل، اسب کهر

bayonet

سرنیزه، باسرنیزه زدن، با سرنیزه مجبور کردن

bayou

در برخی ایالات جنوبی امریکا به ویژه لوئیزیانا) مرداب، خفتاب (منشعب از رودخانه و دریاچه)، بایو، (نهرکوچک یا فرعی، شاخه فرعی رودخانه

bazaar

(از ریشه ی فارسی)، (در خاورمیانه) بازار، فروشگاههای که در آن انواع کالا به فروش می رسد، بازار

be

مصدر فعل بودن ، امر فعل بودن ، وجود داشتن ، زیستن ، شدن ، ماندن ، باش

beach

کرانه شنی ، اسکله ، بارانداز ساحلی ، ساحل ، شن زار ، کناردریا ، رنگ شنی ، بگل نشستن کشتی

beacon

برج دریایی ، برج مراقبت برج کنترل هواپیماها ، چراغ دریایی ، دیدگاه ، برج دیدبانی ، امواج رادیویی برای هدایت هواپیما ، باچراغ یانسان راهنمایی کردن

beadle

(انگلیس) ناظم کلیسا، (کنیسه ی یهودیان) مباشر، متصدی امور روزمره، فراش، مستخدم جزء کلیسا یا دانشگاه، جارچی، منادی دادگاه، مامور انتظامات

beam

باریکه ، دسته کردن اشعه الکترونی ، جهت دادن ، تیرک ، تیر سقف ، شاه تیر ، فرسب ، عرض ناو ، عرض ستون نور ، نور افکن شعاع نور ، شاهین ترازو ، میله ، شاهپر ، تیر عمارت ، نورافکنند ، پرتو ، پرتوافکنند ، پرتو ، شعاع

bean

باقلا ، لوبیا ، دانه ، حبه ، چیز کم ارزش و جزئی

bear

در بر داشتن ، تاثیر داشتن ، (با on یا upon)، کسی که اعتقاد به تنزل قیمت کالای خود دارد و به همین دلیل سعی می کند که کالای را از طریق واسطه و با تعیین اجل برای تحویل بفروشد ، برعهده گرفتن ، تقبل کردن ، حاوی بودن ، خرس ، سلف فروشی سهام اوراق قرضه در بورس بقیمتی ارزانتتر از قیمت واقعی ، (باحروف درشت) لقب روسیه ودولت شوروی ، بردن ، حمل کردن ، دربرداشتن ، داشتن ، زاییدن ، میوه دادن ، (مجازی) تاب آوردن ، تحمل کردن ، مربوط بودن (on و upon)

bearable

شهادت دادن، گواهی دادن، شاهد بودن، تحمل پذیر، تاب آوردنی، بادوام

bearing

سخت در آغوش گیری، (مثل خرس) دو دستی بغل کردن، طرز رفتار، سلوک، روش، قیافه و طرز برخورد، سیما، مشرب، زایش، باروری، قدرت تولید، زایا، تحمل، طاقت، بردباری، پایداری، طرز قرارگیری، مکان، طرز قرارگیری (از نظر قطب نما یا موقعیت شخص)، سوی، جهت، (کشتی و هواپیما و غیره - جمع) موقعیت (که با در نظر گرفتن فاصله ی آن از چندین مکان مشخص تعیین می شود)، موضع، نهش، ربط، تاثیر، (معماری) بخشی از تیرسقف که روی پایه قرار می گیرد (و لذا بار سقف را تحمل می کند)، تکیه گاه، اتکا، بالشتک، بردگاه، (مکانیک) بلبرینگ، چرخ اندر چرخ، سرسره ریل، یاتاقان، هرجایی که چیز دیگری در آن بچرخد یا بلغزد، غلطکچه، (توپخانه) گرا، بردزاویه، زاویه ی حامل، وضع، رفتار، نسبت

beast

(در اصل) حیوان (در مقابل انسان)، دد، هر حیوان بزرگ و چهارپا، چارپا، جانور، جاندار، ستور، ویژگی های حیوانی، ددمنشی، انسان حیوان خوی، آدم خشن و سبع، چهارپا، حیوان

beat

تغییرات شدت صوت در اثر تداخل ضربان ، پیروزی ، گل زدن ، گریختن از چنگ مدافع رسیدن به پایگاه پیش از رسیدن توپ بیس بال صدای منظم پای اسب ، حرکت قایق بسمت باد ، تعداد پارو زنها در هر دقیقه ، تعداد ضربات پا دریکسری ضربات بازوی شناگر ضربه زدن (شمشیربازی) ، غالب شدن ، تپیدن ، کتک زدن ، چوب زدن ، شلاق زدن ، کوبیدن ، ضرب ، ضربان ، نبض ، قلب ، تپش ، ضربت موسیقی ، غلبه ، پیشرفت ، زنش

beatific

سعادت امیز ، فرخنده

beatify

سعادت جاودانی بخشیدن ، امرزیدن ، مبارک خواندن

beatitude

سعادت جاودانی، برکت، خوشابحال

beau

کج کلاه ، جوان شیک ، مردیکه خیلی بز ن توجه دارد

beauteous

(ادبی) زیبا، دلکش، قشنگ، زیبا

beautiful

زیبا ، قشنگ ، خوشگل ، عالی

beautify

زیبا کردن یا شدن، زیبیدن، مزین کردن یا شدن، ارایش دادن، قشنگ شدن

beauty

زیبایی ، خوشگلی ، حسن ، جمال ، زنان زیبا

becalm

دریا نوردی) از پیشرفت بازداشتن (دراثر فقدان باد) ، آرام کردن ، تسلی دادن

because

زیرا که ، چونکه ، برای اینکه

beck

حرکت سر یا دست به منظور صدا زدن، اشاره، ایما، (قدیمی) احضار کردن، (با حرکت سر یا دست) فراخواندن، (شمال انگلیس) جوی، نهر (به ویژه اگر کف آن سنگلاخی باشد)، تکان سریادست، تعظیم کردن، باسرتصدیق کردن یا حالی کردن چیزی، سرتکان دادن

beckon

(با حرکت سر یا دست) اشاره کردن، فراخواندن، خواندن (به سوی خود)، جلب کردن، (به سوی خود) کشاندن، اشاره، اشاره کردن با سریادست، با اشاره صدا زدن

become

شدن، برآزیدن، آمدن به، مناسب بودن، تحویل یافتن، درخور بودن، زیبنده بودن

bed

فراش، بستر زیر کار، پشته، لایه، رختخواب، (مجازی) طبقه، ته، کف، باغچه، خوابیدن (در بستر)، تشکیل طبقه دادن

bedaub

الودن، ملوث کردن، اندودن، رنگ کردن

bedeck

بید (بزدان شناس و مورخ انگلیسی ملقب به: the venerable bede)، آذین کردن، تزیین کردن، آراستن، adorn : آرایش کردن، زینت دادن

bedfellow

بستری، همکار، متحد، هم پیمان، هم بستر، همخواب

bedizen

(چشم ها و دید) تار کردن، تاریک کردن، مبهم کردن، (نادر) به طور جلف و زننده لباس پوشیدن یا تزیین کردن، از روی جلفی آراستن، زرق و برق دار کردن

bedlam

تیمارستان، وابسته به دیوانه ها یا دیوانه خانه

bedraggle

خیس کردن، روی زمین کشیدن و چرک کردن، کثیف کردن

bedraggled

گل الود، الوده، کثیف، خیس

bedrock

بستری، بیمار بستری، اصول اساسی، اساس، صخره ی بستر (که زیر خاک یا صخره های فوقانی قرار دارد)، زیرسنگ، کف سنگ، سنگ بستر، پایه ی مستحکم، ته، زیرینه، سنگی که در زیر طبقه سطحی زمین واقع است

bedroom

خوابگاه ، اتاق خواب

beeline

خط راست ، خط مستقیم ، اقصر طرق

beer

انواع آشامیدنی های غیر الکلی که از ریشه ی گیاهان گرفته شود، آبجو

befall

در رسیدن ، اتفاق افتادن ، رخ دادن ، روی دادن

befitting

در خور، شایسته، مناسب، برازنده، سزاوار، فراخور، شایستگی

befog

بامه پوشیدن ، گیج کردن

before

پیش از، قبل از، پیش، جلو، پیش روی، در حضور، قبل، پیش از، پیشتر، پیش آنکه

beforehand

از پیش، از قبل، پیش از وقت، جلوتر، زودتر، پیشاپیش، قبلا، آماده، راحت، مقدم بر

befriend

دوستانه رفتار کردن ، همراهی کردن با

befuddle

گیج کردن ، (بامشروب) سرمست کردن

befuddled

گیج کردن، مست کردن، (بامشروب) سرمست کردن

beget

تولید کردن ، بوجود آوردن ، ایجاد کردن ، سبب وجود شدن

beggar

بچه کاشتن، بچه تولید کردن، پس انداختن، موجب شدن، ایجاد کردن، گدا، سائل، درپوزه گر، (انگلیس - محبت یا شوخی آمیز) فلان فلان شده، گدا کردن، مسکین کردن، بی چیز کردن، بیان ناپذیر، تهیدست، مستمند، لات، ونگ، پست، دوره گرد، بینوا، گرفتار فقر و فاقه، بگدایی انداختن، بیچاره کردن

begin

آغاز کردن ، آغاز نهادن ، شروع کردن ، آغاز شدن

beginner

آغازیدن، آغاز کردن یا شدن، شروع کردن یا شدن، به وجود آمدن یا آوردن، اصلا، کمترین، آغازگر، شروع کننده، مبتدی، تازه کار، کم تجربه

beginning

شانس شخص تازه کار، خوشبختی اتفاقی، آغاز، شروع، ابتدا، (معمولا جمع) مراحل اولیه، اوایل

begrudge

غروند کردن ، غبطه خوردن ، مضایقه کردن

beguile

فریب دادن ، فریب خوردن ، گول زدن ، اغفال کردن

begun

اسم مفعول فعل: begin، آغاز کرده، شروع کرده، دست گرفته

behalf

(از) سوی، (از) جانب، بابت، از طرف

behavior

رفتار ، حرکت ، وضع ، سلوک ، اخلاق

behemoth

اسب ابی ، کرگدن ، هرچیز عظیم الجثه و نیرومند

behest

قول ، وعده ، موعود ، امر ، دستور

behind

پشت سر ، باقی کار ، باقی دار ، عقب مانده ، دارای پس افت ، عقب تراز ، بعداز ، دیرتر از ، پشتیبان ، اتکاء ، کپل ، نشیمن گاه

behold

دیدن ، مشاهده کردن ، نگریستن ، نظاره کردن ، در مدنظر گرفتن ، (حرف ندا) بنگر ، هان ، در وجه امری ببین ، اینک

beholden

مدیون ، مرهون ، زیر بار منت

behoof

سود ، مزیت ، جانب ، طرف ، صرفه

behoove

واجب بودن ، فرض بودن ، اقتضاء کردن ، شایسته بودن ، (درمورد لباس) آمدن به

Beijing

پکن

being

زمان حال فعل to be ، هستی ، افریده ، مخلوق ، موجود زنده ، شخصیت ، جوهر ، فرتاش

Beirut

شهر بیروت

belabor

امدن و رفتن ، با دقت روی چیزی کار کردن ، شلاق زدن ، (مجازی) زخم زبان زدن ، سخت زدن

Belarus

بلاروس

Belarusian

بلاروسی

belate

از موقع گذراندن، دیرکردن

belated

دیرشده ، دیرتر از موقع ، از موقع گذشته

belay

به لنگر بستن قایق ، حمایت (کوهنوردی) ، محکوم کردن ، عمل پیچیدن ، وسیله پیچیدن ، محاط کردن ، پوشاندن ، آماده کردن ، دستگیره ، جادستی

beleaguer

محاصره کردن ، احاطه کردن

belfry

(قرون وسطی) برج متحرک چوبی برای حمله و بالا رفتن از دیوار دژ دشمن، برج ناقوس کلیسا

Belgian

بلژیکی

Belgium

بلژیک

Belgrade

بلگراد

belie

دروغ درآوردن ، افترا زدن (به) ، بد وانمود کردن ، دروغ گفتن ، دروغگو درآمدن ، خیانت کردن به ، عوضی نشان دادن

belief

باور ، عقیده ، اعتقاد ، ایمان ، گمان ، اعتماد ، معتقدات

believe

باور کردن ، اعتقادکردن ، گمان داشتن ، ایمان آوردن ، اعتقادداشتن ، معتقدبودن

belittle

کسی را کوچک کردن ، تحقیر نمودن ، کم ارزش کردن

Belize

کشور بلیز ، شهر بلیز

Belizean

اهل بلیز

bell

زنگ زنگوله ، ناقوس ، زنگ اویختن به ، دارای زنگ کردن ، کم کم پهن شدن (مثل پاچه شلوار)

belle

زن زیبا ، دختر خوشگل ، دلارام

bellicose

آماده جنگ ، جنگجو ، دعوایی

belligerent

نیروی شورش‌ی ، ماجراجو ، متحارب ، متخاصم ، جنگجو ، داخل درجنگ

bellow

سال بلو (نویسنده ی امریکایی)، هر چیز دم مانند (مثل فانوس دوربین های عکاسی قدیمی یا قسمت تاشونده ی آکاردئون)، (آهنگری) دم، باد دم، صدای گاو، مو، نعره، (مثل فیل) صدا کردن، نعره زدن، طنین انداز شدن، صدای

بلند حاکی از درد کردن، (با صدای بلند) موبیدن، صدای شبیه نعره کردن مثل گاو، صدای گاو کردن، صدای غرش کردن مثل آسمان غرش و صدای توپ، غریو کردن

bellwether

پیش اهنگ گله ، گوسفند زنگوله دار ، (مجازی) رهبر ، پیشوا

belly button

ناف

belly

نوعی روش حمله با پاس دادن به شکم بازیگر (فوتبال امریکایی) ، قسمت زیر تخته بسکتبال ، قسمت داخلی کمان نزدیک زه ، طبله ، شکم دادن و باد کردن

Belmopan

بلموپان

belong

تعلق داشتن ، مال کسی بودن ، وابسته بودن

beloved

عزیز، محبوب، مورد علاقه، گرانمایه، گرامی، محبوبه، معشوق، شخص مورد علاقه یا عشق

below

زیر، پایین، در زیر، تحت، کمتر از، در ذیل، ذیل، تحت فرمان، زیر نظر، از درون، از ژرفا، مادون شان، ناشایسته، در جهنم، به عالم اسفل

belt

منطقه ، نوار ، فانوسقه ، کمربند ، تسمه ، بند چرمی ، شلاق زدن ، (کمر) بستن ، محاصره ردن ، باشدت حرکت یا عمل کردن

bemoan

سوگواری کردن (برای) ، گریه کردن (برای) ، افسوس خوردن (برای)

bemuse

گیج کردن ، غرق افکار شاعرانه کردن ، بفکر انداختن

bemused

گیج کردن، غرق افکار شاعرانه کردن، بفکر انداختن

bench

نیمکت ذخیره ها ، سکوی کوهستانی ، میز کار ، سکو ، کرسی قضاوت ، جای ویژه ، روی نیمکت یامسند
قضاوت نشستن یا نشان دادن ، نیمکت گذاشتن (در) ، بر کرسی نشستن

benchmark

ملاک، محک، نشان، علامت نقشه برداری

benchmarking

محک زنی

bend

کمان ، خمش فشاری ، بستن بادبان به تیر دکل ، خم شدن (کوهنوردی) ، خمیدن ، خمش ، زانویه ، شرایط
خمیدگی ، زانویی ، گیره ، خم کردن ، کج کردن ، منحرف کردن ، تعظیم کردن ، دولا کردن ، کوشش کردن ، بذل
مساعی کردن

beneath

در زیر ، از زیر ، پایین تر از ، روی خاک ، کوچکتر ، پست تر ، زیرین ، پایینی ، پایین تر ، تحتانی ، تحت نفوذ ،
تحت فشار

benediction

دعای خیر ، دعای اختتام ، برکت ، نیایش

benefaction

نیکوکاری (به ویژه دادن پول برای کارهای خیر)، احسان، کرم، نیکی، بخشش

benefactor

صاحب خیر ، ولینعمت ، نیکوکار ، بانی خیر ، واقف

benefice

درآمد کلیسایی ، لطف ، نیکی

beneficent

beneficial

سودمند ، مفید ، نافع ، پرمفعت ، بااستفاده

beneficiary

موقوف علیه ، وظیفه خوار ، بهره بردار ، ذیحق ، ذینفع ، استفاده

benefit

منفعت ، استفاده ، احسان ، اعانه ، نمایش برای جمع‌آوری اعانه ، فایده رساندن ، احسان کردن ، مفید بودن ، فایده بردن

benevolence

خیر خواهی ، نیک خواهی ، نوع پرستی ، سخاوتمندی

benevolent

کریم ، نیکخواه ، خیراندیش

benighted

کوتاه فکر ، غرق در ظلمت جهل ، تاریک اندیش ، شب زده ، ظلمت زده ، فرو رفته در تاریکی ، گرفتار تاریکی جهل

benign

مهربان ، ملایم ، لطیف ، (پزشکی) خوش خیم ، بی خطر

benignant

مهربان ، لطیف ، خوش خیم ، ملایم

benignity

مهربانی ، شفقت ، احسان ، خوش خیمی

Benin

بنین

Beninese

اهل بنین

benison

دعای خیر ، نعمت خدا داده ، سعادت جاودانی

bent

قاب ، پایه ، اسم رمز از کار افتادن وسایل ، علف نیزار ، علف بورییا ، علف شبیه نی ، سرازیری ، سربالایی ، نشیب ، خمیدگی ، خم شده ، منحنی

bequeath

به ارث گذاشتن ، (از طریق وصیت نامه) به کسی دادن ، (مجازی - دانش و غیره) ارزانی داشتن ، باقی گذاشتن ، وقف کردن ، تخصیص دادن به ، از راه وصیت نامه بکسی واگذار کردن

bequest

ارث گذاری ، میراث دادن ، ارثیه ، ترکه ، میراث ، ارثی که بنا بوصیت رسیده

berate

تخفیف درجه دادن ، سرزنش کردن

bereave

محروم کردن ، بی بهره کردن ، ماتم زده کردن ، سوگوار کردن ، محروم کردن ، داغدیده کردن

bereaved

داغدیده ، محروم

bereavement

محرومیت ، داغداری ، عزاداری

bereft

محروم کردن

beret

کلاه گرد و نرم پشمی ، کلاه بره

Berlin

برلین

Bermuda

برمودا

Bern

برن

berry

میوه ی گوشتالو و بی هسته و دانه دانه (مانند توت فرنگی)، توت، سته، سته مانند، دانه یا مغز دانه ی خشک شده (مثلا دانه ی قهوه یا گندم)، تخم (در خرچنگ های دریایی و لابسترها و غیره)، هرگونه میوه ی بی هسته و گوشتالو (مانند گوجه فرنگی)، حبه، تخم ماهی، میوه توتی، کوبیدن، زدن، دانه ای شدن، توت جمع کردن، توت دادن، بشکل توت شدن

berserk

دیوانه ، شوریده ، اشفته ، ازجا دررفته

berth

کسب عنوان ، جای خوابیدن در قایق ، اسکله ، پهلوگاه ، خوابگاه کشتی ، اطاق کشتی ، لنگرگاه ، پهلوگرفتن ، موقعیت ، جا

beseech

درجستجوی چیزی بودن ، التماس کردن ، تقاضا کردن ، استدعا کردن

beset

حمله کردن ، به ستوه آوردن ، احاطه کردن ، مزین کردن ، حمله کردن بر ، بستوه آوردن ، عاجز کردن

beside

درکنار ، نزدیک ، دریک طرف ، بعلاوه ، باضافه ، از طرف دیگر ، وانگهی

besides

گذشته از این ، وانگهی ، بعلاوه ، نزدیک ، درکنار ، از پهلو ، از جلو ، در جوار

besiege

محاصره کردن

besmear

besmirch

لکه دار کردن

besotted

مسحور ، مبهوت

bespeak

نخیره کردن، رزرو کردن، کنار گذاشتن، نمایشگر بودن، نوید دادن، علامت بودن، قبلاً درباره چیزی صحبت کردن، ازپیش سفارش دادن، حاکی بودن از

bespoke

زمان گذشته و اسم مفعول: bespeak، سفارشی، قراردادی، نامزدی، نامزد شده

best

خوبترین ، شایسته ترین ، بیشترین ، بزرگترین ، عظیم ترین ، برتری جستن ، سبقت گرفتن ، به بهترین وجه ، به نیکوترین روش ، بهترین کار

bestial

دامی ، حیوانی ، شبیه حیوان ، جانور خوی

bestow

هدیه دادن، ارزانی داشتن، وقف کردن، (قدیمی) قرار دادن (در انبار و غیره)، گذاشتن، (قدیمی) جای دادن، منزل دادن، بخشیدن، ارزانی داشتن با on یا upon

bestowal

بخشش ، اعطاء

bestrew

پوشاندن ، ریختن (روی) ، پاشیدن ، افشاندن

bestride

بپاهای گشادنشستن یا ایستادن ، نگهداری و دفاع کردن از

bet

bete noire

موی دماغ ، ادم مزاحم و غیر قابل تحمل

bethink

اندیشه کردن ، بخود آمدن ، بباد آوردن

betide

روی دادن ، اتفاق افتادن

betimes

بهنگام ، بموقع ، صبح زود ، در اولین فرصت

betoken

حاکمی بودن از ، دلالت کردن بر ، دال بر امری

betray

لو دادن ، تسلیم دشمن کردن ، خیانت کردن به ، فاش کردن

betroth

نامزدکردن ، مراسم نامزدی بعمل آوردن

betrothal

نامزدی

betrothed

نامزد ، نامزد شده

better

شرط بندی کننده ، کسی که شرط می بندد ، بهتر ، خوبتر ، نیکوتر ، بیشتر ، افضل ، بطور بهتر ، بهتر کردن ، بهتر شدن ، بهبودی یافتن ، چیز بهتر

betterment

به جای شکوه و انتقاد باید کار مثبت کرد ، بهبود ، بهسازی ، بهتری ، نیکباهش ، بهبودی ، اصلاح

between

میان، در میان، ما بین، در بین، در مقام مقایسه

betwixt

مابین ، درمیان

bevel

کج کردن ، شیب دار کردن ، پخ کردن لبه گرفتن ، تیزی لبه را گرفتن ، مورب ، شیبدار ، پخ ، گونیا ، سطح اریب ، اریب کردن ، اریب وار پریدن یا تراشیدن ، رنده کردن

bevy

دسته ، گروه (دختران)

bewail

زاریدن، شکوه کردن، شکایت کردن، سوگواری کردن برای، ندبه کردن، زاری کردن با over یا for

beware

مواظب بودن، حذر کردن، پاییدن، زنهار دادن، برحذر بودن، حذر کردن از، ملتفت بودن

bewilder

گیج کردن ، سردرگم کردن ، گم کردن

bewildere

گیج کردن ، سردرگم کردن ، گم کردن

bewilderment

حیرانی، سردرگمی، گیجی، بهت، تحیر، سرگشتگی، حیرت، درهم ریختگی، اغتشاش، بی ترتیبی

bewitched

افسون کردن، فریفتن، مسحور کردن

beyond

انسوی ، انطرف ماوراء ، دورتر ، برتر از

Bhutan

کشور بوتان

Bhutanese

بوتانی

bias

گرایش، تمایل، انحراف، خمش، سوگیری، کژگرایی، کژی، دارای گرایش کردن، کژگرایی کردن، دارای انحراف کردن، تبعیض، سوداری، غرض، غرضمندی، مغرض بودن، (آمار) خطا، تورش، (خط یا سجاف یا نواره ی) اریب، درز اریبی، اریبی، مورب، (رادیو) نیروی محرک ورودی، پیش قدر، بایاس، (مهیجور) کج، یک وری، تمایل بیک طرف، طرفداری، تعصب، بیک طرف متمایل کردن، تحت تاثیر قراردادن، تبعی کردن

biased

سودار ، پیشقدر دار ، اریب ، اریب شده ، تور

bib

(پرنندگان و حیوانات) سینه (به ویژه اگر به رنگ دیگری باشد)، پیش بند (که هنگام خوراک به کودک می پوشانند)، بخش پیشین و بالایی پیش بند یا روپوش، (قدیمی) می خواری کردن، دم به خمره زدن، مخفف:، انجیل، کتاب مقدس، نوشیدن، اشامیدن، پیش بند بچه

Bible

کتاب مقدس که شامل کتب عهد عتیق و جدید است ، بطور کلی هر رساله یا کتاب مقدس

bibliography

تاریخچه یا توضیح کتب ، فهرست کتب ، کتاب شناسی

bibliomania

جنون کتاب دوستی

bibliophile

دوستدار کتاب ، کتاب جمع کن ، عاشق شکل و ظاهر کتب

bibulous

جاذب ، میگسار ، باده دوست ، باده نوش

bicameral

دارای دو مجلس مقننه (مجلس شورا و سنا)

bicentennial

جشن دویست سالگی، هر دویست سال یکبار، دویست ساله، جشن دویست ساله

biceps

عضله دو سر ، دو سر بازویی

bicker

دعوا و منازعه ، پرخاش کردن ، ستیزه کردن

bid

پیشنهاد دادن ، پیشنهاد مناقصه ، پیشنهاد مزایده ، پیشنهاد (در مزایده و مناقصه) ، پیشنهاد مناقصه ، فرمودن ، امر کردن ، دعوت کردن ، پیشنهاد کردن ، توپ زدن ، خداحافظی کردن ، قیمت خرید را معلوم کردن ، مزایده ، پیشنهاد

bidder

پیشنهاد کننده ، امرکننده ، پیشنهاد(خرید) کننده

bide

در انتظار ماندن ، درجایی باقی ماندن ، بکاری ادامه دادن ، تحمل کردن ، بخود هموارکردن

biennial

دوساله، درخت دوساله

bier

تخت روان ، جای گذاردن تابوت در قبر ، جسد ، لاشه ، مقبره ، مزار

bifurcate

دو شاخه شدن ، منشعب شدن ، دوشاخه شدن ، دوشاخه کردن ، بدوشاخه منشعب کردن ، دوشاخه ای

big

بزرگ ، با عظمت ، سترک ، ستبر ، ادم برجسته ، ابستن ، دارای شکم برآمده

big bang

استقرار یکباره ، انفجار بزرگ

bigamist

مرد دو زنه ، زنی که دو شوهر دارد

bigamy

تعدد زوجات ، دو زن داری ، دو شوهری

bight

حلقه طناب مضاعف قایق ، حلقه طناب دوبر (کوهنوردی) ، حلقه طناب ، پیچ و خم ، پیچ رودخانه ، خلیج کوچک ، باطناب بستن

bigot

ادم ریاکار ، ادم خرافاتی ، متعصب

bigotry

سرسختی در عقیده ، عمل تعصب امیز

bigraph

گراف دو بخشی

bike

کندوی زنبو عسل ، انبوه ، جمعیت ، مخفف bicycle ، دوچرخه

bilateral

دو طرفه ، دو جانبه ، دو جانبی ، دوطرفه ، دوجانبه ، (گ) متقارن الطرفین ، دوکناری

bilge

مکیدن اب یا روغن ، شکم بشکه ، رخنه پیدا کردن ، تراوش کردن ، (مجازی) هر چیز زنده و متعفن ، اب ته کشتی

bilingual

بدو زبان نوشته شده ، متلکم بدو زبان ، دوزبانی

bilious

صفرای ، زرداب ریز ، صفرایی مزاج ، سودایی مزاج

bilk

گول ، کلاه سر (کسی) گذاشتن ، از پرداخت (وجهی) طفره زدن ، چرند

bill

داد خواست ، گزارش جریان دعوی ، سند مالی ، لایحه یا طرح قانونی ، بیجک ، حواله ، اسناد بازرگانی ، منقار ، نوعی شمشیر پهن ، نوک بنوک هم زدن (چون کبوتران) ، لایحه ، قبض ، برات ، سند ، (آمریکایی) اسکناس ، صورتحساب دادن

billet

شپشه ی منقاری (تیره ی *curculionidae* - لارو آن آفت غلات به ویژه ذرت است)، صورتحساب نویس، قبض نویس، سیاهه نویس، محل خواب هر ملوان درکشتی، (مهجور) نامه یا سند مختصر، حکم قانونی که طبق آن مالک باید (بیشتر در هنگام جنگ) سربازان را جا و خوراک بدهد، حکم تملک موقت (توسط ارتشیان)، ساختمان اشغال شده (توسط ارتشیان)، شغل، موقعیت، کار، (پرای ارتشیان) جای خواب و زندگی تعیین کردن، در خانه ی صادره شده جا دادن، هیزم (کوتاه و کلفت)، گرز، چوبدستی، شمش (شمش یا قالب مربع یا استوانه ای شکل آهن یا فولاد که مقطع آن حدود ۲۳۲ سانتی متر مربع باشد)، شمش یا قالب کوچکتري از فلزات غیر آهنی، اجازه نامه، ورقه جیره، یادداشت مختصر، پروانه، ورقه رای را ثبت کردن، اجازه نامه جا و خوراک صادر کردن

billfold

(فرانسه) نامه ی عاشقانه، کیف پول، کیف بغلی (از چرم یا پلاستیک که در جیب شلوار یا کت مردان قرار می گیرد)، دفترچه جیبی برای گذاشتن اسکناس، کیف جیبی اسکناس

billingsgate

نام هنرپیشگان بر دیوار آویزها (پوسترها) و تابلوی جلو سینما و تئاتر و غیره، (نام بازار ماهی فروشان در لندن سابق) حرف هرزه، دشنام، سخن زشت، حرف بد، سخن بازاری

billion

بیلیون (در انگلیس معادل یک ملیون میلیون و در امریکا هزار میلیون است)

billow

موج بزرگ اب ، خیزاب ، موج زدن (از اب یا جمعیت یا ابر) ، بصورت موج درآمدن

bin

لاوک، صندوقه، (انگلیس) سطل در دار، جاشدان، جعبه ی دردار، دولاب، دولابچه، در لاوک یا دولاب قرار دادن، پیشوند معادل: -bi- (قبل از حرف صدادار می آید) [binaural]، اخورک، گردران، جازغالی، تغار، انبارک

binary

دودویی ، دودویی ، دوتایی ، جفتی ، مضاعف

bind

خمیه ، بستن ، گرفتار و اسیر کردن ، مقید کردن ، محصور کردن ، بهم پیوستن ، چسباندن ، صحافی کردن و دوختن ، الزام اور و غیر قابل فسخ کردن (بوسیله تعهد یا بیعانه) ، متعهد و ملزم ساختن ، بند ، قید ، بستگی ، علاقه ، جلد کردن

binge

زیاده روی در خوردن و نوشیدن، نوش و نیش، میگساری و عیاشی کردن، (در هر کاری) زیاده روی، عنان گسیختگی، ولخرجی، (عامیانه)، spree : عیاشی، شراب خواری

biodegradable

تلاشی پذیر توسط عمل میکروبی، زیست فروپاش (در مورد کالا و فضولات و غیره)

biodiversity

تنوع گیاهان و جانداران ناحیه یا محیط بخصوصی) زیست چند گونی، گوناگونی زیستی)

biography

زیستنامه ، بیوگرافی ، تاریخچه زندگی ، تذکره ، زندگینامه

biological

میکربی ، بیولوژیکی ، زیستی

biology

علم الحیات ، زیست شناسی ، زندگی حیوانی و گیاهی هر ناحیه

biomass

زیست توده، زی توده

biome

اقلیم زیست، زیبوم، زیست بوم

biopsy

برداشتن بافت زنده برای آزمایش و شناخت بیماری (بیوپسی، بافت برداری، تکه برداری، زنده بینی، آزمایش) میکروسکوپی بافت زنده

biosphere

موجودات کره ی زمین، زیست کره، زیست سپهر، زی سپهر، بیوسفر، قسمت قابل زندگی کره زمین که عبارتست از جو و اب و خاک کره زمین

biotic

وابسته به زیست و سازواره های زنده (زیستی، زیستگانی، حیاتی، مربوط به حیات وزندگی)

bipartisan

دو حزبی، مورد حمایت دو حزب، دودستگی

bipartisan

دو حزبی ، دودستگی

biped

حیوان دوپا

bipolar

در مورد عقیده و سیاست و شخصیت و غیره) مخالف هم، متقابل، متضاد، دوقطبی، دارای دو قطب، (وابسته به) هر دو قطب کره ی زمین) شمالگانی و جنوبگانی، دو سرالی، دوانتهایی

birch

غان ، چوب غان، ترکه ی غان (که برای تنبیه و چوب زدن به کار می رفت)، چوب زدن، درخت فان، توس، درخت غوشه

bird

پرنده ، مرغ ، جوجه ، مرغان

birth

زایش ، تولد ، پیدایش ، آغاز کردن ، زادن

birthday

زاد روز ، جشن تولد ، میلاد

birthmark

خال مادر زادی ، علامت ماه گرفتگی بر بدن

birthright

حقوقی که در اثر تولد بخص تعلق می گیرد

bisect

دو نیم کردن، دو بخش کردن، لایه کردن، نیمساز کردن

bit

هویزه ، پاره خبر (بیت) ، خرده ، تکه ، پاره ، ریزه ، ذره ، لقمه ، تیغه رنده ، لجام ، دهنه ، سرمته ، رقم دودویی

bite

گاز گرفتن ، گزیدن ، نیش زدن ، گاز ، گزش ، گزندگی ، نیش

bitten

گاز گرفته ، گزیدگی ، زنده

bitter

یکی از دو اسم مفعول فعل: **bite**، تلخ، شرنگ، کبست، تندو تیز، جگرسوز، طعنه آمیز، پردرد، شدید، ناگوار، چیز تلخ، تلخ کردن یا شدن (بیشتر می گویند: **embitter**)، (انگلیس) آجو تلخ، آجو تند، تیز

bitterness

تلخی ، تندی

bittersweet

بیترز (مشروب الکلی دارای ادویه و گیاهان و ریشه های تلخ که به عنوان آشامیدنی و دارو مصرف دارد)، تلخ و شیرین، (مجازی) خوشایند و ناخوشایند، شاد و غمناک، (گیاه شناسی) تاجریزی سنجدی

bivouac

(در صحرا) اردو زدن، اردوگاه برپا کردن، (در اصل) پاسداری شبانه برای پیشگیری از شبیخون، شب پاس، اردوگاه موقت، خیمه سرا، اردوگاه صحرایی، اردوی موقتی، شب را بیتوته کردن

biweekly

bizarre

غریب و عجیب ، غیر مانوس ، ناشی از هوس ، خیالی ، وهمی

blab

پرده دری کردن، (حین صحبت) رازی را بروز دادن، افشا کردن، یاوه گفتن، ول گویی کردن، حرف مفت، آدم حرف مفت زن، آدم دهان لق، فضولی کردن، وراجی کردن، گستاخی کردن، فاش و ابراز کردن

black

تیره ، سیاه شده ، چرک و کثیف ، زشت ، تهدید امیز ، عبوسانه ، سیاهی ، دوده ، لباس عزا ، سیاه رنگ ، سیاه رنگی ، سیاه کردن

blacklist

فهرست نام کسانی که تخلف یا جنایت کرده و یا باید زیر نظر قرار گیرند (و غیره)، لیست سیاه، در لیست سیاه قرار دادن، فهرست اسامی مجرمین و اشخاص مورد سوء ظن، فهرست سیاه، صورت اشخاص بدحساب، اسم کسی را در لیست سیاه نوشتن

blackmail

پولی که در ازای افشا نکردن رازی گرفته شود) باج سبیل، حق السکوت، باج، ارباب، باج خواهی، باج گرفتن، (باج سبیل گرفتن، حق السکوت گرفتن، (در اصل) پولی که راهزنان مرز اسکاتلند می گرفتند تا مسافران را نچاپند، تهدید، باتهدید از کسی چیزی طلبیدن، رشوه

bladder

کیسه ، ابدان ، مثانه ، بادکنک ، پیشابدان ، کمیزدان

blade

قسمت برنده لبه های تیغ دار ، پره توربین ، پره تلمبه ، تیغ ، سطح ضربتی چوب هاکی ، سطح ضربتی چوب گلف ، تیغه کف کفش اسکیت ، پره ، پهنای برگ ، هرچیزی شبیه تیغه ، شمشیر ، استخوان پهن

blame

مقصر دانستن ، عیب جویی کردن از ، سرزنش کردن ، ملامت کردن ، انتقاد کردن ، گله کردن ، لکه دار کردن ، اشتباه ، گناه ، سرزنش

blameless

بی تقصیر، بی گناه، نکوهش پذیر، بی عیب

blanch

رنگ پریده یاسفید شدن ، سفیدکردن (با اسید و غیره) ، سفیدپوست کردن ، رنگ پریده کردن ، رنگ چیزی را بردن

bland

ملایم ، شیرین و مطلوب ، نجیب ، آرام ، بی مزه

blandish

ریشخند کردن ، نوازش کردن ، چاپلوسی کردن

blandishment

(معمولا جمع) ترغیب، ریشخند، زبان چرب و نرم، شیره مالی، لاهه، نوازش، چاپلوس

blank

جای خالی- خالی

blanket

روکش ، باپتو ویا جل پوشاندن ، پوشاندن

blare

صداکردن (مثل شیپور) ، جار زدن ، با فریاد گفتن

blase

بیزار از عشرت در اثر افراط درخوشی

blaspheme

کفرگویی کردن ، به مقدسات بی حرمتی کردن

blasphemous

کفرآمیز ، کفرگوینده ، نوشته وگفته کفر آمیز

blasphemy

کفرگویی ، کفر ، ناسزا (گویی) ، توهین به مقدسات

blast

جریان شدید و ناگهانی باد (در اثر انفجار یا زدن شیپور و غیره)، دمیدن، دمش، نفیر، صدای وزش (باد یا جریان گاز در لوله یا هوا در شیپور)، وزش شدید و یکنواخت هوا (مثلا در کوره های بلند ذوب فلز)، اثر ناگهانی و

زیانبار (آفت گیاهی، انفجار، بمب یا دینامیت)، آفت زده کردن، صدمه زدن، ترکیدن، منفجر شدن، ترکش، صدای بلند و گوشخراش کردن، (با انفجار) کندن، انتقاد شدید و ناگهانی، نکوهش شدید، (امریکا - خودمانی) محکم چوگان زدن (در بیس بال)، توپ را محکم زدن، ضربه ی محکم (با چوگان)، سوز، باد، جریان هوایا بخار، صدای شیپور، بادزدگی، صدای انفجار، صدای ترکیدن، ترکاندن، سوزاندن

blatant

پرسروصدا ، شلوغ کننده ، خودنما ، خشن ، رسوا

blather

چرند گویی، حرف بی معنی، پرگویی و نسنجیده گویی - ۲ چرند گفتن، پرحرفی کردن، حرف بی ارزش زدن صحبت بی معنی کردن، صحبت بی معنی و احمقانه

blatherskite

ادم پرحرف، چرند، سخن بی معنی

blaze

شعله درخشان یا آتش مشتعل ، (مجازی) رنگ یا نور درخشان ، فروغ ، درخشندگی ، جار زدن ، باتصویر نشان دادن

blazon

اعلام کردن ، جلوه دادن ، منتشرکردن ، اراستن ، نشان خانوادگی ، سپر ، پرچم

bleak

بی حفاظ ، در معرض باد سرد ، متروک ، غم افزا

bleary

(در مورد چشمان) باد کرده و تار (در اثر خواب زیاد یا بی خوابی)، (چشم) ریم دار، قی کرده، دارای چشمان قی گرفته و خواب الود، تیره و تار

bleed

خون آمدن از ، خون جاری شدن از ، خون گرفتن از ، خون ریختن ، اخاذی کردن

blemish

خسارت واردکردن ، آسیب زدن ، لکه دار کردن ، بدنام کردن ، افترا زدن ، نقص

blend

آمیختن، مخلوط کردن، قاطی کردن، شیوانیدن، شیویندن، سرشتن، یکدست کردن یا شدن، آمیزه، آمیختگی، اختلاط و امتزاج، گمیزه، یکی کردن، به هم خوردن، به هم آمدن، (در مورد رنگ ها) با هم جور بودن، مخلوطی از چند جنس خوب و بد و متوسط تهیه کردن مثل چای، ترکیب

bless

(با نشان یا ورد یا دعا) تقدیس کردن، مقدس خواندن، آمرزیدن، و خوشودن، طلب سعادت و آمرزش کردن، برکت دادن، دعای خیر کردن، طلب مغفرت کردن، تبرک کردن، موهبت داشتن یا دادن، اعطا کردن، بخشیدن، سرفراز و شاد کردن، مستفیض کردن، فیض دادن، با ادای نشان صلیب برکت دادن و طلب سعادت و آمرزش کردن، (مهجور - فقط در دعا) حفظ کردن از بلا و مصیبت، مبارک و میمون کردن، آفرینگان کردن، نعمت دادن، تقدیس کردن، دعاکردن، مبارک خواندن، باعلامت صلیب کسی را برکت دادن

blessed

مقدس، آشوب، همایون، فرهومند، فرخنده، سعید، خجسته، مبارک، وابسته به آمرزش، رستگار، آمرزیده، قرین رحمت، (قسم یا دشنام ملایم) فلان فلان شده، سزاوار دشنام، آرامبخش، پربرکت، کامبخش، خوشبخت

blest

یکی از دو زمان گذشته و اسم مفعول های فعل: bless، مبارک، سعید، خجسته، خوشبخت

blight

باد زدگی یا زنگ زدگی، زنگار، افت، پژمردن

blighted

بادزده، بادخورده، زنگ زده، شپشه گرفته، ناکام، محروم

blind

چراغ چشمک زن، چراغ اعلام خطر، کور، نابینا، تاریک، ناپیدا، غیر خوانایی، بی بصیرت، کورکردن، خیره کردن، درز یا راه (چیزی را) گرفتن، (مجازی) اغفال کردن، چشم بند، پناه، سنگر، مخفی گاه، هرچیزی که مانع عبور نور شود، پرده، در پوش

blindly

کوکورانه، مانند کورها

blink

چشمک زدن، سوسو زدن، تجاهل کردن، نادیده گرفته، نگاه مختصر، چشمک

blip

کامپیوتر و دستگاه های الکترونیکی و غیره) صدای کوتاه و تیز، بلیپ، بلیپ کردن، تصویری بر روی صفحه (رادار

bliss

آمیزه ی خوشحالی و لذت، شادکامی، خوشدلی، شادمانی، خوشی، شمعف، روان شادی، سعادت جاودانی، خلسه، ربودگی مذهبی و روحانی، (امریکا - خودمانی - معمولا با out) نشنه شدن (در اثر مواد مخدر یا ربودگی روحانی)، برکت

blissful

خوش ، سعادت‌مند

blister

تاول، تاول زدن، تاول کردن، هر چیز تاول مانند (مثلا در گیاهان یا در سطح رنگ کاری شده)، زخم زبان زدن، (در ترن و هواپیما و غیره) محفظه ی شیشه ای برای مشاهده یا ایمنی و غیره، جعبه یا محفظه ی بادکرده ی پلاستیکی (که برخی فراورده ها را در آن قرار می دهند)، سخت کتک زدن، ابله

blithe

خوش قلب ، خوش ، ادم شوخ ومهربان ، مهربانی ، دوستانه ، نرم وملایم ، شوخ ، شاددل

blithesome

خوشدل ، شوخ ، بشاش ، سرحال

blitz

حمله برق اسا ، حمله کمکی به مدافع برای گرفتن گوی از حریف (لاکراس) ، حمله رعد اسا کردن

blitzkrieg

(آلمانی) حمله ی رعدآسا (حمله ی بزرگ و سریع و همه جانبه که هدفش پیروزی برق آسا است)، تک آذرخشی، ناگه تک، حمله رعد اسا، حمله رعد اسا کردن

blizzard

بوران (برف و باد شدید)، توفان برف، برف توفان، کولاک، دمه، بادشدید توام بابرف

bloated

پف کرده، بادکردن، باددار، نفخ

blob

قطره ی چسبناک و غلیظ، توده یا قلمبه ی کوچکی از هر چیز غلیظ و چسبناک، هر چیز دارای شکل مبهم یا نامعین، ریزش یا لکه ی رنگ، قطره چسبناک، لکه، گلوله، حباب، مالیدن، لک انداختن

block

بلاک ، بلوک ساختن ، سد کردن خطا ، دفاع ، قطعه زمین ، یک دستگاه ساختمان ، قرقره طناب خور ، پارازیت ، سد قالب ، سد کردن ، وقفه ، منطقه ، بند آوردن ، انسداد ، جعبه قرقره ، اتحاد دو یا چند دسته بمنظور خاصی ، بلوک ، کنده ، مانع ورود ، قطعه ، بستن ، مسدود کردن ، مانع شدن از ، بازداشتن ، قالب کردن ، توده ، قلابه

blockade

بلوکه کردن ، راه بندان ، انسداد ، بستن ، محاصره کردن ، راه بند کردن ، سد راه ، سد راه کردن

bloke

ادم ، رفیق ، همکار ، یارو

blood

خوی ، مزاج ، نسبت ، خویشاوندی ، نژاد ، (مجازی) نیرو ، خون الود کردن ، خون جاری کردن ، خون کسی را بجوش آوردن ، عصبانی کردن

blood pressure

فشار خون

blood vessel

رگ ، عروق خونی

bloodstream

رگ گردش خون

blossom

شکوفه یا گل (به ویژه در گیاهان میوه دهنده)، شکوفه کردن، غنچه کردن، شکفتن، گل دادن (درختان میوه دهنده)، باز شدن گل، رونق پیدا کردن، پیشرفت کردن، شکوفا شدن، گل کردن، هنگام شکفتن یا غنچه دادن، میوه، دارای طراوت جوانی شدن

blot

لکه (به ویژه لکه ی جوهر و رنگ)، کلف، عیب، لکه ی بدنایی، بی آبرویی، آرایش، زدودن، پاک کردن، خشک کردن (با کاغذ خشک کن یا دستمال کاغذی و غیره)، درمکیدن، درآشامیدن، جذب کردن، بی آبرو کردن، بدنام کردن، رسوا کردن، لکه دار کردن یا شدن، لک شدن یا کردن، (در تخته نرد) مهره ی تک (که می توان آن را زد)، بدنایی، پاک شدگی

bloviate

blow

جوشیدن ، دمیدن هوا ، نوب ، هدر دادن موقعیت ، پرتاب محکم توپ ، ناتوانی در انداختن تمام میله های بولینگ با دو ضربه ، ضربت ، صدمه ، وزش ، نواختن ، وزیدن ، در اثر دمیدن ایجاد صدا کردن ، ترکیدن

blowhard

لوله ای که توسط آن پیکان یا ساچمه یا حب و غیره را با فوت کردن به هدف می پرانند (دم لوله، پرانسان، خودمانی) آدم لاف زن، آدم چاخان، ادم لاف زن، پرحرف - (امریکا)

bludgeon

چوبدستی سرکلفت ، باچماق زدن ، مجبورکردن ، کتک زدن

blue

آبی، آبی رنگ، نیلی، نیلگون، (در مورد پوست بدن) کبود، غم انگیز، محزون، دلگیر، غم افزا، گرفته و تهدیدآمیز، بی نشاط، محزون کننده ، ملبس به لباس یا کسوت آبی، (انگلیس - عامیانه) ولخرجی کردن، پول حرام کردن، آبی رنگ کردن یا شدن، لاجورد (یا نیل) زدن به، (امریکا - نوعی موسیقی جاز که آهسته و حزن انگیز است) بلوز، (از نظر مذهبی و اخلاقی) سخت گیر، حزن، رنگیزه ی آبی، رنگدانه ی آبی، پودر آبی رختشویی، هر چیز آبی رنگ مثل: جامه ی آبی، شخص یا گروه آبی پوش، (اغلب با b بزرگ) سرباز شمالی، (جمع) لباس آبی سیر ملوان، مستعد افسردگی، دارای خلق گرفته با the آسمان، آسمان نیلگون

blueprint

طرح کلی ساختن، برنامه ی کار را ریختن، نقشه، نقشه کلی، چاپ آبی، چاپ اوزالید، نوعی چاپ عکاسی که زمینه ان آبی و نقش ان سفید است، چاپ اوزالیدکه برای کپی نقشه و رسم های فنی بکار میرود، برنامه کار

bluestocking

زن دانشمند ولی فضل فروش و ملانقطی، دانشمند و درازگوی، منسوب به جمعیت زنان جوراب آبی درقرن هیجدهم، زن فاضله، دارای ذوق ادبی

bluff

توپ زدن ، حریف را از میدان درکردن ، توپ ، قمپز ، چاخان ، سراشیب ، پرتگاه

blunder

اشتباه احمقانه، خبط (از روی بی فکری)، (به خاطر بی فکری یا پخمگی) اشتباه کردن، سهو کردن، مرتکب خطا شدن، بی محابا وارد شدن یا حرکت کردن، (با بی فکری و بی دقتی) راه رفتن، سر به هوایی کردن، تلو تلو خوران رفتن، کورکورانه رفتن، (اغلب با out) بی فکرانه گفتن، گاف کردن، (نابخردانه) بروز دادن (رجوع شود به: blurt)، اشتباه بزرگ، اشتباه لپی، اشتباه کردن، کورکورانه رفتن، دست پاچه شدن و بهم مخلوط کردن

blunderbuss

blunt

کند (در مقابل تیز: sharp)، کند کردن یا شدن، رک، ناپوشیده، بی شیله پبله، (از شدت یا درد و غیره) کاستن، (اثر چیزی را) کم کردن، کند ذهن، کودن، دیرآموز، پخمه، کم هوش، بی نوک، دارای لبه ضخیم، بی پرده

blurt

بروزدادن ، از دهان بیرون انداختن (کلمات ، با)

blush

سرخ شدن (معمولا با: at یا for)، بور کردن یا شدن، شرم (همراه با سرخ رویی)، گلگون، سرخ، قرمز، آب و رنگ، گلی، سر شدن، شرمنده شدن، سرخی صورت در اثر خجلت

blush

سرخ شدن ، شرمنده شدن ، سرخی صورت در اثر خجلت

bluster

باسختی و شدت و سروصدا وزیدن (مثل باد) ، پرسروصدا بودن ، باد مهیب و سهمگین

blustery

پر باد

board

صفحه مدار ، برد ، روکش کردن ، جلد کردن ، تابلوی امتیازات ، صفحه یا میز شطرنج ، سوار (کشتی) ، هیئت ژوری ، کمیسیون ، کمیته تخته کار ، صفحه چارت ، تابلو ، تخته یا مقوا ویا هرچیز مسطح ، میز غذا ، غذای روی میز ، اغذیه ، میزشور یادادگاه ، هیئت عامله یاامنا ، هیئت مدیره ، (board of trade) هیئت بازرگانی ، تخته بندی کردن ، سوارشدن ، بکنار کشتی آمدن(بمنظورحمله) ، تخته پوش کردن ، پانسیون شدن ، منزل کردن(درشبانہ روزی)

boast

خرده الماسی که برای شیشه بری بکار رود، لاف، مباحات، بالیدن، خودستایی کردن، سخن اغراق آمیز گفتن، به رخ کشیدن، رجز خواندن

boastful

لافزن، چاخان، به خود بالنده، پزی، لافنده، خودستا

boat

ناو کوچک ، کشتی کوچک ، کرجی ، هرچیزی شبیه قایق ، قایق رانی کردن

boatswain

افسری که مسئول افراشتن بادبان و لنگر طناب های کشتی است

bodacious

به طرز خودنمایانه ای چشمگیر، جلف، پر زرق و برق، پر سر و صدا، پر مدعا

bode

پیشگویی کردن ، نشانه بودن (از) ، حاکی بودن از ، دلالت داشتن (بر) ، شگون داشتن

bodice

پستان بند ، سینه بند (زنانه)

bodily

بدنی ، دارای بدن ، عملا ، واقعا ، جسمانی

body

متن پیام ، گروه یا یکانی از یک عده عمده ، جسد ، تنه ، تن ، بدن ، لاشه ، بدنه ، اطاق ماشین ، جرم سماوی ، دارای جسم کردن ، ضخیم کردن ، غلیظ کردن

bog

در گل فرو رفتن، در باتلاق گیر کردن، گیرافتادن، (زمین نرم و خیس که از فساد و تلاشی خزه و برگ تشکیل شده است) خلاش، گنداب، گیلاب، مرداب (کوچک)، لش آب، خفتاب، لجن زار، باتلاق، سیاه آب، درباتلاق فرورفتن

boggle

غرق در شگفتی شدن یا کردن، دستخوش اعجاب کردن یا شدن، یکه خوردن، هراسیدن، اکراه داشتن، تردید کردن، دو دل بودن (با at)، شگفتی، بهت، تحیر، باناشیگری یا بی دقتی انجام دادن، شورتی گری کردن، در اثر امری ناگهان وحشت زده و ناراحت شدن، رم کردن، تامل کردن در اثر ترس و غیره، کارسرم بندی کردن

Bogota

بوگوتا

bogus

ساختگی ، جعلی ، قلابی

bohemian

اهل (کمی) که در زندگی یا کار خود برسیم و قانون دیگران کاری ندارد

boisterous

خشن و زیر ، خشن و بی ادب ، قوی ، سترک ، شدید ، مفرط ، بلند و ناهنجار ، توفانی

bold

شجاع ، پیچ ، زبانه بی باک ، دلیر ، خشن و بی احتیاط ، جسور ، گستاخ ، متهور ، باشهامت

boldness

تهور ، جسارت ، گستاخی ، بی باکی

bole

گل رس ، خاک رس ، گل مختوم

bolero

رقص زنده اسپانیایی

Bolivia

بولیوی

Bolivian

بولیویایی

boll

حباب ، برآمدگی مانند ، قوزه پنبه ، پیاز

bolster

کیسه یا توری حاوی سنگ شکسته که برای کنترل فرسایش بکار میرود ، متکا ، تیری که بطور عمودی زیر پایه گذارده شود ، بابالش نگهداشتن ، پشتی کردن ، تکیه دادن ، تقویت کردن

bolt

چفت کردن ، پیچ کردن ، فرار یا منحرف شدن اسب از مسیر ، رول کوهنوردی ، زبانه قفل ، گلنگدن ، کشو ، گلوله ، پیچ ، توپ پارچه ، از جاجستن ، رها کردن ، راست ، بطور عمودی ، مستقیما ، ناگهان

bomb

خرابی غیر عادی کامپیوتر ، شکست فاحش ، شوت دور ، محکم زدن گوی لاکراس پاس بلند که منجر به لمس گردد (فوتبال امریکایی) ، بمب ، نارنجک ، بمباران کردن ، (نفت) مخزن

bombard

گلوله باران ، بمباران کردن ، بتوپ بستن

bombardier

توپچی ، بمب افکن (شخص)

bombardment

گلوله باران کردن ، بمباران

bombast

کتان ، جنس پنبه ای (مجازی) گزافه گویی ، سخن بزرگ یا قلنبه ، مبالغه

bombastic

گزاف ، قلنبه ، مطمئن

bombing

بمباران کردن

bon mot

شوخی ، بذله ، لطیفه

bon voyage

سفر بخیر ، خدا حافظ ، خدا به همراه

bona fide

با حسن نیت ، به طور جدی ، باحسن نیت ، جدی ، واجد شرایط

bonanza

رونق، بهروزی، دستیابی ناگهانی به ثروت و موفقیت، (کان شناسی) رگه یا انباشته ای غنی از سنگ معدنی، رگه ی پر بار، رگه بزرگ طلا یا نقره، منبع عایدی مهم، ثروت بادآورده

bond

قید، بند، بست، پیوند، همبست، همگر، (جمع) غل و زنجیر، پاوند، هرچیز که مردم را به هم نزدیک کند، همبسته کردن، به هم چسباندن، وصل کردن، به هم بستن، بست زدن به، تعهد، التزام، عهد، پیمان، وظیفه، میثاق، (اقتصاد) ورقه ی قرضه، اوراق قرضه صادر کردن، وامبرگه، رهن، وام مسکن، (قدیمی) اسارت، زندانی بودن، چسبش، (شیمی) نیرویی که اتم های مولکول یا فلز را همبسته نگه می دارد، واحد توانایی همبسته شدن معادل یک اتم هیدروژن (در فرمول های شیمی به صورت خط کوتاه یا نقطه نشان داده می شود)، (بازرگانی) تعهد رسمی نگهدارنده ی کالا مبنی بر این که مالیات های مربوطه پیش از فروش کالا پرداخت خواهد شد، تعهد نامه، ضمانت نامه، (قدیمی) ضامن، متعهد، کفیل، به قید تعهد یا تکفل آزاد کردن، (سنگ تراشی) با هم جور کردن سنگ های دیوار و غیره، جور کردن آجر یا قطعات چوب به طوری که هم خوش طرح و هم محکم باشد، (مهجور) بنده، زرخرد، غلام، قید، زنجیر، قرارداد الزام آور، عهدوميثاق، هرچیزی که شخص را مقیدسازد، معاهده، رابطه، پیوستگی، تضمین نامه یا تعهدنامه دائر به پرداخت وجه، رهن کردن، تضمین کردن

bondage

بندگی، بردگی، اسارت

bone

عظم، استخوان بندی، گرفتن یا برداشتن، خواستن، درخواست کردن، تقاضا کردن

bone marrow

مغز استخوان، مخ، مغز قسمت عمده، جوهر

bonhomie

جوانمردی، نیکمردی، رادمردی، رفتار خوب و دلپذیر، بزرگواری، نیک منشی

bonnet

کاپوت اتومبیل، نوعی کلاه بی لبه زنانه و مردانه، کلاهک دودکش، سرپوش هرچیزی، کلاه سرگذاشتن، درپوش، کلاهک

bonus

پاداش قرضه، کمک هزینه، کمک، پاداش، انعام، جایزه، حق الامتیاز، سودقرضه، پرداخت اضافی

book

کتاب، (در کتاب های بزرگ) بخشی که خود چند فصل دارد، دستک، دفتر، دفتر روزانه، موضوع یا مطلب به خصوصی، مجموعه ی مطالب مربوط به موضوعی، (جمع) مطلب مورد مطالعه، درس، بسته ی کتاب مانند، رستوران و هتل و هواپیما و غیره) جا رزرو کردن، پیش گزین کردن، (توسط پلیس) تخلف کسی را در دفتر کلانتری ثبت کردن، وابسته به کتاب، کتابی، طبق کتاب، مطالب نوشته شده ی اپرا یا نمایش موزیکال، لیبرتو (در مقایسه با نت های موسیقی)، متن نمایشنامه، (در قمار و مسابقات قماری مثل اسب دوانی) فهرست شرطبندی ها

و احتمالات برد و باخت، به عنوان دلال شرط بندی عمل کردن، فصل یا قسمتی از کتاب، مجلد، در کتاب یادفتر ثبت کردن، رزرو کردن، توقیف کردن

bookkeeping

دفترداری، ثبت داد و ستدها در دفتر ویژه

bookworm

انواع حشراتی که به کتاب صدمه می رسانند، کسیکه علاقه مفرضی به مطالعه کتب دارد

boom

جهش اقتصادی، رونق شدید، رواج، تیرک، بوم، تیغه، شکوفایی، جهش، غرش (توپ یا امواج)، صدای غرش، پیشرفت یا جنبش سریع و عظیم، توسعه عظیم (شهر)، خریدن، غریو کردن (مثل بوتیمار)، سرعت در قیمت ترقی کردن، توسعه یافتن، تیر کوچک

booming

شکوفایی

boon

فرمان یادستوری بصورت استدعا، عطیه، لطف، احسان، بخشش

boondoggle

هزینه یا طرح بی فایده و ناپیش اندیشیده (به ویژه از سوی دولت)، کار عبث، کار بی ارزش و بی اهمیت

boor

باغبان، روستایی، دهاتی، ادم بی تربیت، ادم خشن

boorish

خشن، بی نزاکت، دهاتی

boost

بالا بردن، (در بالا رفتن به کسی) کمک کردن، بالا کشیدن، به جلو راندن، دیگران را تشویق به کمک یا جانب داری از کسی یا چیزی کردن، ترقی دادن، فزونی بخشیدن، برافزودن، زیاد کردن، کمک، به جلو رانی، بالا بری، تعالی، فزون سازی، بالا رفتن، جلو بردن، بالا بردن قیمت، کمک کردن

boot

راه اندازی، بوت، سود، کفش فوتبال، پوتین ساقه بلند، پوتین یا چکمه، (مجازی) اخراج، چاره یافایده، لگدزدن، با سر چکمه و پوتین زدن

border

حاشیه دار کردن ، لبه دار کردن ، زه ، کران ، پشته خاکی ، سرحد ، کناره ، خط مرزی ، لبه گذاشتن (به) ، سجاف کردن ، حاشیه گذاشتن ، مجاور بودن

bore

داخل را تراشیدن سوراخ ، اشترک ، لوله توپ ، گمانه ، سنبیدن ، سفتن ، نقب زدن ، با مته تونل زدن (با through) ، خسته کردن ، موی دماغ کسی شدن ، خسته شدن ، منفذ ، مته ، وسیله سوراخ کردن ، کالیبر تفنگ ، (مجازی) خسته کننده

bored

بی حوصله

boredom

دلزدگی ، ملالت ، خستگی (فکری و روحی) ، کدورت

born

زاییده شده ، متولد

borne

اسم مفعول فعل bear ، تحمل کرده یا شده

borough

آمریکایی (قصبه ، دهکده ، بخش ، (انگلیس) شهر یا قصبه ای که وکیل به مجلس بفرستد یا انجمن شهرداری داشته باشد

borrow

عاریه گرفتن ، مسافتی که گوی روی چمن نرم منحرف میشود ، قرض کردن ، رقم قرضی ، قرض گرفتن ، وام گرفتن ، اقتباس کردن

Bosnia-Herzegovina

بوسنی و هرزگوین

Bosnian

بوسنیایی

bosom

بغل ، بر ، پیش سینه ، باغوش باز پذیرفتن ، دراغوش حمل کردن ، رازی رادر سینه نهفتن ، دارای پستان شدن (درمورد دختران)

boss

ناف روی قطعات ریختگی ، قوز ، گل میخ ، قبه ، رئیس کارفرما ، ارباب ، برجسته کاری ، ریاست کردن بر ، اربابی کردن (بر) ، نقش برجسته تهیه کردن ، برجستگی

bossy

(عامیانه) استیلاجوی ، استیلاگر ، پر رو ، پر مدعا ، ارباب منش ، دارای نقش برجسته ، دارای گچبری برجسته ، (امریکا) گاو ، گاو شیرده ، دارای برجستگی ، متمایل به ریاست مایی

botanical

وابسته به گیاه شناسی ، ترکیب یامشتقی از مواد گیاهی و داروهای گیاهی

botanize

گیاه جمع کردن (برای مقاصد گیاه شناسی) ، تحقیقات گیاه شناسی بعمل آوردن

botany

کتاب گیاه شناسی ، گیاهان یک ناحیه ، زندگی گیاهی یک ناحیه

botch

پشم بوتانی (پشم مارینو از جنس اعلا) ، پشم نرم ، بد تعمیر کردن ، بد وصله کردن ، خراب کردن ، خرابی بالا آوردن ، گندش را بالا آوردن ، باناشیگری و بدی انجام دادن ، انگولک کردن ، کار بد انجام شده ، چیز بد تعمیر شده یا بد ساخته شده ، سر هم بندی ، (انگلیس - محلی) زخم ، دمل ، کورک ، سنبل کردن ، از شکل انداختن ، وصله وپینه بدنما ، کارسرم بندی ، ورم

both

هردوی ، این یکی و آن یکی ، نیز ، هم

bother

دردسر دادن ، زحمت دادن ، مخل اسایش شدن ، نگران شدن ، جوش زدن و خود خوری کردن ، رنجش ، پریشانی ، مایه زحمت

bothersome

پر دردسر ، مزاحم ، پرزحمت ، پرآزار ، نگران کننده ، اذیت آور

Botswanan

بوتسوانا

bottle

شیشه ، محتوی یک بطری ، دربطری ریختن

bottleneck

(انگلیس - عامیانه) سبز تیره، محلی که (به خاطر باریکی راه یا پیچ و خم و غیره) رفت و آمد در آن مشکل است، تنگنا، گلوگاه، عامل کندکننده، محل، گلوئی بطری، تنگه، راه خیلی باریک، تنگراه

bottle-neck

مهلکه ، محل تراکم عبور و مرور ، گیر در کار ، مانع

bottom

بنیان نهادن ، ذیل ، قسمت زیر آب کشتی ، مقر ، پایه ، ته ، زیر ، پایین ، کشتی ، کف ، تحتانی

bottomless

کمترین بها، نازل ترین قیمت، بی ته، بی انتها، تمام نشدنی، بی پایاب، بی پایان، بدون ته، غیر محدود

bough

(درخت) شاخه، بزرگ شاخه، شاخه، ترکه، تنه درخت، شانه حیوان

bought

زمان گذشته و اسم مفعول فعل: buy، خریدن، خریداری کردن، بدست آوردن

bouillon

آبگوشت رقیق (معمولا از گوشت گاو)، بویون

boulder

تخته سنگ (که در اثر آب و هوا ساییده و گرد شده باشد)، سنگ بزرگ، گرداله، پرنیخ، شهر بولدر (در ایالت کلرادو - امریکا)

bounce

جهیدن، ورجه ورجه کردن، ورجهیدن، جهاندن، سیستن، جهمند بودن، جهش، (مانند توپی که به زمین بخورد) ورجهش، جهندگی، جهندی، (خودمانی - معمول در قمار خانه یا میخانه) آدم مزاحم یا بد مست را بیرون انداختن،

اخراج، ورپریدن، ناگهان پریدن، برجستن، (بانکداری) چک بی محل را برگرداندن، وازدن، واخواست شدن، بالا و پایین پریدن، (انگلیس) گستاخی، هارت و پورت، (عامیانه) پویایی، انرژی، پرتکاپویی، انعطاف، سرسختی، بالاجستن، پس جستن، پریدن، گزاف گویی کردن، مورد توپ و تشرقرار دادن، بیرون انداختن، پرش، جست

bound

ورجستن، با جهش های پیاپی حرکت کردن، جست و خیز کردن، جهش، خیز، جهانندن، به جست و خیز آوردن، بستن، (با طناب و غیره) بسته، وابسته، همبسته، ملزم، متعهد، مجبور، پایبند، (کتاب) صحافی شده، پشت دوزی شده، (عامیانه) مصمم، (زمان گذشته و اسم مفعول فعل: bind)، بیس، دچار بیبوست، (زبان شناسی) مقید، (تک واژ) وابسته، عازم، درصدد رفتن، روانه (معمولا با: for)، مرز، حد، کران، (جمع) محدوده، ناحیه ی مرزدار، سرزمین مرزی، مرزدار کردن، محدود کردن یا بودن، سرحد، تعیین کردن، هم مرز بودن، مجاوربودن، مشرف بودن on یا with، جهیدن، adj: آماده رفتن، عازم رفتن، مهیا، موجود، مقید، موظف

boundary

حدود یکان، خط حد، مرز، خط سرحدی، کرانه، کرانی

boundless

بیکران، بی حد و حصر

bounteous

گشاده دست، پر سخاوت، سخی، بخشنده، وافر، فراوان، پر نعمت، پر برکت، پلاو، باسخاوت

bountiful

بخشنده، سخی، باسخاوت، خوب و مهربان

bounty

بخشش، سخاوت، انعام، اعانه، شهامت، ازادمنشی، وفور، بخشاینده

bouquet

دسته ی گل، بو، رایحه (به ویژه بوی شراب)، دسته گل

bourgeois

سوداگر، عضو طبقه متوسط جامعه، عضو طبقه دوم، طبقه کاسب و دکاندار

bout

مسابقه، همآوری، زور آزمایی، کشمکش، مدت زمانی که صرف کار یا بیماری و غیره می شود، تقلا، یک دور مسابقه یا بازی

boutique

مغازه ی کوچک (یا دکه ای در فروشگاه بزرگ) که در آن جامه های آخرین مد و گرانیقیمت به فروش می رسد، بوتیک، دکان

bovine

گاوی ، شبیه گاو ، گاو خوی

bow

خمیدن، خماندن، خم کردن یا شدن، تعظیم کردن، سر فرود آوردن، سرخم کردن، تسلیم شدن، رضایت دادن، کمر خم کردن (زیر بار غم و غیره)، کج شدن، کرنش، خمش، انحنا، خم شدگی، هرچیز خم شده یا قوس دار، کمانه، قوس، کمانش، کباده، هلال، کمانگیر، کمانکش، (مثل کمان) خم کردن یا شدن، انحنا پیدا کردن، قوس دار کردن یا شدن، (ویولن و کمانچه و غیره) آرشه، ضربه یا مالش آرشه بر سیم ویولن و غیره، گره، گره تزیینی (دارای دو یا چند حلقه)، روبان گره زده، دسته ی عینک، کمائی شکل، قوسی، خمیده، خمش دار، (کشتی) سینه، (هواپیما) دماغ، جهت حرکتی که چهل و پنج درجه به سوی راست یا چپ سینه ی کشتی باشد، (کشتی پارویی) پاروئی که از همه به سینه ی کشتی نزدیک تر است، وابسته به جلو یا سینه ی کشتی، سینه ای، جلویی (fore) هم می گویند - در مقابل: stern)، خم شدن، با down مطیع شدن

bowdlerize

تزکیه یا تصفیه کردن ، قسمت های خارج از اخلاق را حذف کردن از (کتاب و غیره)

bowl

جام ، قدح ، باتوپ بازی کردن ، مسابقه و جشن بازی بولینگ ، (نفت) کاسه رهنما(دستگاه ابزارگیری)

bowler

قدح ساز ، نوعی کلاه لبه دار ، کسی که باگلوله یاگویی بازی میکند ، مشروب خوارا فراطی ، دائم الخمر

box

جعبه ، قوطی ، صندوق ، اطاقک ، جای ویژه ، لژ ، توگوشی ، هر کدام از شش قسمت زمین بیس بال ، ناشیگری در گرفتن توپ (پرش با نیزه) ، سرپناه ، مشت زدن ، بوکس بازی کردن ، سیلی زدن ، درجعبه محصور کردن ، (غالبا با out یا in) احاطه کردن ، در قاب یا چهار چوب گذاشتن

boy

پسر بچه ، پسر ، خانه شاگرد

boycott

تحریم کردن ، تحریم ، بایکوت

boyfriend

دوست پسر ، رفیق

boyhood

پسری، پسر بودن، پسر بچگی، بچگی

bracken

(گیاه شناسی) کرف، سرخس عقابی، بطارس، دیشار

bracket

راست کمانک، کروش، این نشان:]، در راست کمانک قرار دادن یا قرار گرفتن، در کروش قرار دادن، بست فلزی یا چوبی به این شکل: ذ (که برای نگهداشتن تاقچه و یا آویختن چیزی به دیوار کوبیده می شود)، دیوارکوب، پشتار گوشه دار، کژپشتار، بازویی، رفبند، با کژپشتار آویختن یا نگهداشتن، دسته بندی (برحسب نمره یا درآمد و غیره)، به هم وابسته کردن، به هم مربوط کردن، (معماری) ستون نگهدار، کژپشتار سنگی، پایه ی نصب، (اتومبیل) سگدست، (توپخانه) آتش احاطه، تنظیم تیر به روش احاطه ای، خیز به خیز آتش کردن، طاقچه دیوار کوب، پرانتز، هلال یادوبند گذاشتن، طبقه بندی

brackish

شورمزه ، بدمزه

brae

ساحل ، دامنه ، سرازیری تپه ، تپه

brag

لاف زدن، بالیدن، خودنمایی کردن، (اعمال خود یا عزیزان خود را) بزرگ جلوه دادن، لاپ آمدن، چاخان کردن، نازیدن، قمپز، بزرگ سازی (اعمال خود و عزیزان)، غلو، لافزن، (قدیمی) پرحرارت، پر اشتیاق، غلوآمیز، فخرکردن، باتکبر راه رفتن، بادکردن، مباحات، رجز خواندن

braggadocio

لاف زن، چاخان، ادم لافزن، گزافه گو، متظاهر

braggart

لافزن ، گزافه گو ، رجز خوان

brain stem

ساقه مغز

brain

مخ ، کله ، هوش ، ذکاوت ، فهم ، مغز کسی را درآوردن ، بقتل رساندن

brainstorm

(قدیمی) بیمار روانی، دیوانه، وابسته به اختلال روانی، ذهن انگیزی کردن، (در مورد چند نفر) فکرهای خود را روی هم گذاشتن، (قدیمی) تشنجات مغزی و عصبی، آشفتگی های ناگهانی مغزی، فکر بکر، الهام ناگهانی، اندیشه ی ناگهانی و سازنده، طوفان مغزی، فکر بکر و ناگهانی، آشفتگی فکری موقتی

branch

شاخه شاخه شدن ، انشعاب ، منشعب شدن ، گل و بوته انداختن ، (با) from مشتق شدن ، جوانه زدن ، براه جدیدی رفتن

brand

علامت تجارتي ، برچسب ، داغ و درفش ، انگ ، نیمسوز ، اتشپاره ، جور ، جنس ، نوع ، مارک ، علامت ، رقم ، (مجازی) لکه بدنامی ، (در شعر) داغ کردن ، داغ زدن ، (مجازی) خاطرنشان کردن ، لکه دار کردن

brandish

زرق و برق دادن (شمشیر) ، با هتزاز در آوردن (شمشیر و تازیانه) ، تکان دادن سلاح (از روی تهدید)

brash

عجول و بی پروا ، متهور ، گستاخ ، بی حیا ، بی شرم

Brasilia

برازیلیا

brassy

وابسته به برنج، پرنگی، برنجی، برنجین، به رنگ برنج، پرنگین، برنج فام، ارزان و پر نمایش، (صدای بلند و گوشخراش، برنج مانند، بی شرم، پررو، نابخرد، بی تدبیر، پست، فرومایه، بدل، قلب، برنگ برنج

Bratislava

براتیسلاوا

bravado

لاف دلیری ، خودستا ، پهلوان پنبه ، دلیر دروغی

brave

دلیر، شجاع، پردل، دلاور، متهور، گرد، نیو، یل، دلداری، کندآور، با شهامت، عالی، پرشکوه، فرخ، فرخنده، خجسته، پر جلال، (باشجاعت) به خود هموار کردن، رویرو شدن با، مقابله کردن، به مبارزه برخاستن، عرض اندام کردن، جنگاور سرخپوست، (قدیمی) زورگو، (مهجور) لاف زدن، تهم، دلیرانه، بادلیری و رشادت بالمری مواجه شدن، اراستن، لافزدن، بالیدن

bravery

دلیری ، شجاعت ، جلوه

bravo

مریزاد ، افرین ، براوو ، هورا

bravura

اظهار شجاعت و دلاوری ، روحیه مطمئن و امرانه

brawl

داد و بیداد ، سر و صدا کردن ، نزاع و جدال کردن ، جنجال

brawn

گوشت ، ماهیچه ، (مجازی) نیرو ، نیروی عضلانی

brawny

عضلانی، نیرومند (جسمی)، سترگ، ستبر، تهمتن، پرعضله، گوشتالو، ماهیچه دار، قوی، سفت

bray

عرعرکردن ، عرعر

braze

لحیم کردن ، سخت کردن

brazen

برنجی ، (مجازی) بی شرم ، بی باک ، بی پروایی نشان دادن ، گستاخی کردن

brazier

منقل (آتش)، آتشدان، مجمر، (فلزسازی) برنج ساز، برنج ریز، کسی که با برنج کار می کند، برنج سازی

Brazil

برزیل، بقم

Brazilian

برزیلی، اهل برزیل

breach

تجاوز به حقوق دیگران، نقض عهد نقض کردن، نفوذ کردن، رخنه کردن سوراخ کردن، نقض کردن، نقض عهد کردن، ایجاد شکاف کردن، رخنه کردن در

bread

نان، پکند، خبز، خوراک و طعام، غذا، معاش، وسیله یا درآمد زندگی، روزی، (قبل از پختن) با خرده نان پوشاندن، (خودمانی) پول

breadth

پهنا، عرض، وسعت نظر

break

تفکیک، تجزیه، پاره کردن، فتن، جداکردن دو بوکسور، ازیورتمه به چهارنعل، حرکت از دروازه شروع اسبدوانی، شکستن موج (موج سواری)، ایجاد فضای تنفس با حرکتهای پیاده شطرنج، حرکت سگ جهت آوردن شکار، بازکردن بدنه اسلحه دویدن قبل از صدای تپانچه، راحت باش، گسیختگی، شکستن، خردکردن، نقض کردن، شکاف، وقفه، طلوع، مهلت، شکست، شکستگی، از هم باز کردن

breaker

موج بزرگی که بساحل خورده و درهم می شکند

breakfast

ناشتایی، افطار، صبحانه خوردن

breakthrough

پیشرفت یا کشف مهم (در علوم یا مذاکرات و غیره)، رخنه کردن (در خطوط دفاعی دشمن و غیره)، رسوخ، فرا شکافت، عبور از مانع

breast

اغوش، (مجازی) افکار، وجدان، نوک پستان، هرچیزی شبیه پستان، سینه بسینه شدن، برابر، باسینه دفاع کردن

breath

دم، نفس، نیروی دمزنی، تنفس معمولی، دما، بخار، هوایی که از چیزی برخیزد، بوی دهان، نسیم ملایم، رایحه، لحظه، زمان کوتاه، (زبان شناسی) دمش، دمیده، زمزمه، نجوا، دمزنی، نفس کشی، جان، روان، پیچ پیچ، مکث، وقفه، ایست کوتاه

breath

دم ، نفس ، نسیم ، (مجازی) نیرو ، جان ، رایحه

breathe

دم زدن، نفس کشیدن، استنشاق کردن، دمیدن، تنفس کردن، زیستن، زندگی کردن، الهام کردن، روح تازه دمیدن، (شعر قدیم) نجوا کردن، آهسته گفتن، درگوشی گفتن، فرصت نفس تازه کردن دادن، (شعر قدیم) بو دادن، (شعر قدیم) ملایم وزیدن، نفس نفس زدن، تاسیدن، هوا دادن به شراب (برای بهتر کردن مزه و بو)، (در مورد پارچه و غیره) توسط هوا یا آب یا بخار (و غیره) قابل نفوذ بودن، رسوخ پذیر بودن

breathe

دم زدن ، نفس کشیدن ، استنشاق کردن

breathtaking

هیجان آور، مهیج، خیره کننده، تعجب آور، ترس آور، باهیجان

breech

کولاس (توپ) ، محفظه کولاس ، ته دار کردن ، ته تفنگ ، ته توپ ، (در گویش) کفل

breed

نسل ، پروردن ، بار آوردن ، زاییدن ، بدنیا آوردن ، تولید کردن ، تربیت کردن ، فرزند ، اولاد ، اعقاب ، جنس ، نوع ، گونه

breeze

نسیم، باد ملایم، سبک باد، (امریکا - عامیانه) کار آسان، سهل، مثل آب خوردن، (عامیانه) به آسانی و تندی حرکت کردن، مثل باد رفتن، با آسودگی و سرعت رفتن یا آمدن، (انگلیس - عامیانه) سر و صدا، جنجال، شلوغی، (هواشناسی) بادی که سرعت آن بین چهار و سی و یک مایل در ساعت باشد (رجوع شود به: beaufort scale)، زغال نیم سوز، زغال سنگ و زغال تقریباً سوخته (که برای ساختن سمنت با سیمان مخلوط می کنند)، قطعات کوچک زغال و زغال سنگ (به قطر ۲۷/۱ سانتی متر یا کمتر)، زغال ریزه، خاکه زغال، بادشمال یا شمال شرقی، وزیدن مانند نسیم

brethren

برادران

brevity

کوتاهی (سخن و نگارش)، ایجاز، اختصار، کوتاه گویی، کوتاه نویسی، دقت (در گفتار و نوشتار)

brew

(آبجو) خیساندن و جوشاندن و تخمیر کردن، (آبجو) به عمل آوردن، سرشتن، (چای و غیره) دم کردن، مشروب دم کرده یا تخمیر شده، روش تخمیر، میزان تولید در هر تخمیر، توطئه کردن، نقشه کشیدن، تبتانی کردن، در شرف تکوین بودن (توفان یا دردسر و غیره)، بوسیله جوشاندن و تخمیر آبجوساختن، دم کردن، امیختن، اختلاط

bribe

رشوه پردازی ، پرداخت نامشروع ، رشوه دادن ، تطمیع کردن ، رشوه ، بدکند

bric-a-brac

خرده ریز صنعتی

brick

خشت ، اجرگرفتن ، اجرگوشه گرد

bridal

(قدیمی) عروسی، ازدواج، نکاح، زفاف، وابسته به عروس، عروسانه، وابسته به ازدواج، ازدواجی، نکاحی، عروسی، جشن عروسی، متعلق بعروس

bridge

پل زدن ، دهنه اسب ، پل فرماندهی ، جسر ، برآمدگی بینی ، (دریا نوردی) سکوبی درعرشه کشتی که مورد استفاده کاپیتان و افسران قرار میگیرد ، بازی ورق ، پل ساختن ، اتصال دادن

Bridgetown

بریج تون

bridle

بند چشمی ، افسار ، عنان ، قید ، دهه کردن، (مجازی) جلوگیری کردن از ، رام کردن ، کنترل کردن

brief

خلاصه دعوی خواهان یا دفاع خوانده که به وسیله وکیل ایشان تهیه می شود یادداشتی که وکیل از روی آن در محکمه صحبت می کند ، کوتاه مختصر ، حکم ، دستور ، خلاصه کردن ، کوتاه کردن ، آگاهی دادن

briefly

بطور خلاصه ، مختصرا

brigade

تیپ ، دسته ، تشکیلات

brigadier

سرتیپ ، فرمانده تیپ

brigand

سارق مسلح ، راهزن ، یاغی

bright

براق ، تابناک ، روشن ، درخشان ، تابان ، افتابی ، زرنگ ، باهوش

brilliance

تابناکی ، درخشندگی ، درخشش ، نورافشانی ، هوش سرشار ، زرنگی و مهارت ، استادی (brilliancy هم می گویند) ، تابش ، برق ، زیرکی ، استعداد

brilliant

تابان ، مشعشع ، زیرک ، بااستعداد ، برلیان ، الماس درخشان

brimming

شکوفا ، در حال رشد ، پر نوید ، (در جانداران رده ی پایین مانند ابرهای دریایی) تولید مثل غیرجنسی از طریق ایجاد قلمبه شدگی در بخشی از بدن جاندار ، پر نوید

brimstone

گوگرد

brindle

رنگ راه راه ، پارچه راه راه

brindled

خط دار ، راه راه ، خال دار

brine

آب نمک، آب پر نمک (که برای خیارشور خواباندن و غیره به کار می رود)، آب دریا، شورآب، شورآبه، دریا، اقیانوس، در آب نمک خواباندن، آب نمک زدن، نمک سود کردن، آب شور، اشک

bring

آوردن (بردن معمولاً می شود: take)، موجب شدن، به بار آوردن، به وجود آوردن، قیمت داشتن، (حقوق) اقامه ی دعوی کردن، در دادگاه ارائه دادن، (مدرک و شواهد) آوردن، رساندن به

brink

لبه، کناره، حاشیه (به ویژه لبه یا حاشیه ی پرتگاه و غیره)، (مجازی) مرز، آستانه

brisk

چابک، تند، چست، فرز، جلد، (در مورد هوا) خنک و فرحبخش، تند و تیز، (بازار) گرم، پررونق، پرفعالیت، روبراه، سرزنده و بشاش، باروح، رایج، تیز، اراسته، پاکیزه

bristle

موی زبر، موی سیخ، موی خوک، سیخ شدن، رویه تجاوزکارانه داشتن، آماده جنگ شدن

britannia

بریتانی

briticism

واژه یا عبارت یا اصطلاحی که ویژه ی انگلستان باشد، واژه ی مصطلح در انگلستان، اصطلاحات خاص انگلیس

British

بریتانیایی، اهل انگلیس، زبان انگلیسی

brittle

ترد، شکننده، بی دوام، زودشکن

broach

سوراخ شدن قایق، سوراخ کردن قایق، سنجاق کراوات، برش، شکل سیخ، بشکل مته، سوراخ کن، سوراخ کردن، نوشابه درآوردن (از چلیک)، برای نخستین بار بازکردن، بازکردن یا مطرح نمودن، بسیخ کشیدن، تخلف کردن از

broad

پهناب ، پهن ، عریض ، گشاد ، پهناور ، زن هرزه

broadcast

پراکندگی ، انتشار ، پخش خیر کردن ، اعلام کردن ، منتشر کردن ، اشاعه دادن ، رساندن ، پخش کردن (از رادیو) ، سخن پراکنی ، پراکندن ، داده پراکنی

broaden

پهن کردن ، عریض کردن ، گسترده کردن ، وسیع کردن ، منتشر کردن

brocade

زری ، زربفت ، پارچه ابریشمی گل برجسته

brochure

جزوه ، رساله ، کتاب کوچک صحافی نشده که گاهی جلد کاغذی دارد

brogan

پوتین ، چکمه سنگین پاشنه دار ، لهجه محلی ، کفش خشن و سنگین

brogue

لهجه محلی

broil

کباب کردن ، کباب شدگی ، در معرض حرارت شدید قرار دادن ، تفتن ، (روی شعله ی مستقیم) پختن ، بریان کردن ، دعوی پر جنجال ، قیل و قال و زد و خورد ، سر و صدا و خشونت ، مشاجره ، سر کردن روی آتش ، سوختن ، داد و بیداد

broken

شکسته شده ، منقطع ، منفصل ، نقض شده ، رام و آماده سوغان گیری

broker

دلال ، داستار ، واسطه ی معاملات ملکی یا بازرگانی ، سمسار ، گاهبد ، کارگزار ، (در مورد امور سیاسی و حزبی) دخددا منشی کردن ، مذاکره و حل و فصل کردن ، لالی کردن ، داستاری کردن ، واسطه معاملات بازرگانی

brokerage

bromide

شیمی) برمور ، نمک الی یامعدنی اسید هیدروبرمیک ، اظهار یا بیان مبتذل

bromine

برم

bronchitis

برنشیت ، اماس نایژه

bronchus

نایچه ، نایژه ، یکی از انشعابات فرعی نای یا قصبه الریه

bronze

مفرغ ، مسبار ، برنزی ، برنگ برنز ، گستاخی

brooch

گل سینه ، باسنجاق سینه مزین کردن ، باسنجاق اراستن

brood

کلیه جوجه هایی که یکباره سراز تخم درمیآورند ، جوجه های یک وهله جوجه کشی ، جوجه ، بچه ، توی فکر فرو رفتن

brook

جویبار ، جوی ، نهر ، تحمل کردن ، سازش کردن

brother

برادر ، همقطار

brotherhood

برادری ، اخوت ، انجمن (متشکل از کسانی که هدف های مذهبی یا اجتماعی مشترکی دارند)، احساس محبت، انجمن برادری و اخوت

brought

زمان گذشته و اسم مفعول فعل: bring، آورد، رساند، موجب شد

brouhaha

بی نظمی ، اختلال ، بی ترتیبی ، اشفستگی ، کسالت ، برهم زدن ، مختل کردن

brow

ابرو ، پیشانی ، جبین ، سیما

browbeat

عتاب کردن ، تشر زدن ، نهیب زدن به

brown

خرمایی ، سرخ کردن ، برشته کردن ، قهوه ای کردن

browse

جسته گریخته عباراتی از کتاب خواندن ، چریدن

bruise

کوفتگی ، کبود شدگی پوست ، کبودی ، کوفته کردن یا شدن ، کبود کردن یا شدن ، (میوه) آبگز شدن ، (احساسات کسی را) جریحه دار کردن ، رنجاندن ، آزرده ، رنجه ، آزار ، آزردهگی ، کوبیدن ، زدن ، ساییدن ، کبودشدن ، ضربت دیدن ، کوفته شدن ، تباره

bruit

شایعات ، گزارش ، سروصدا ، اوازه

Brunei

برونئی

Brunei Darussalam

برونئی دارالسلام

Bruneian

اهل بونئی

brunt

ضربه ، لطمه ، بار ، فشار

brush

شیشه شور ، برس ، به حداکثر سرعت رفتن اسب در مسابقه ، آسیب رساندن میچ پای اسب با پای دیگر ، سمبه لوله ، سر سمبه نظافت ماهوت پاک کن ، کفش پاک کن و مانند آن ، علف هرزه ، ماهوت پاک کن زدن ، مسواک زدن ، لیف زدن ، قلم مو زدن ، نقاشی کردن ، تماس حاصل کردن واهسته گذاشتن ، تندگذشتن ، بروس لوله

brusque

خشن در رفتار ، بی ادب ، پیش جواب

Brussels

بروکسل

brutal

جانورمانند، سبع، وحشی، خونخوار، بی رحم، بی مروت، ددمنش، ددمنشانه، وحشیانه، ظالمانه، شدید، سخت و شدید، رک و راست (و ناخوشایند)، (مهجور) وابسته به جانوران، حیوانی، جانور خوی، حیوان صفت، شهوانی

brutality

جانورخویی، حیوانیت، وحشیگری، سبعیت، بی رحمی، خونخواری، عمل وحشیانه، قساوت

brute

زبان بسته، فاقد قدرت تعقل و استدلال، بی شعور، بی خرد، فاقد خود آگاهی و درایت، پوست کلفت، بی احساس و عاطفه، حیوانی، جانورخوی، بی رحم، شهوانی، سنگدل، احمق، دد، حیوان صفت، سبع، ادم بی شعور و کودن یاشهوانی

brutish

وحشی، جانور مانند، سبع، بی شعور، نفهم، نابخرد، حیوانی، پست، درشت، خشن، ددمنش

bubbly

جوش زننده ، پرحباب ، شامپانی

buccaneer

دزد دریایی

Bucharest

بخارست

buck

گوزن نر ، دولا دولا رفتن سواره نظام ، درو کردن (سوار نظام) ، جنس نر اهو و حیوانات دیگر ، (امر) قوچ ، دلار ، بالا پریدن و قوز کردن (چون اسب) ، از روی خرک پریدن ، مخالفت کردن با (دربازی فوتبال و غیره) ، جفتک انداختن

bucolic

دهقانی ، اشعار روستایی

Budapest

بوداپست

buddhism

مذهب بودا

budge

جم خوردن، جم دادن، (کمی) جابجا کردن یا شدن، تکان خوردن، مخیدن، لانیدن، تسلیم شدن یا کردن، رضایت دادن، پوستینی که پشم آن به طرف خارج باشد، پوستین را پشت و رو دوختن (به ویژه بر حاشیه ی جامه)، تکان جزئی خوردن، تکان دادن

budget

بودجه ، حساب درآمد و خرج

Buenos Aires

بونس آیرس

buffer

کسی که با مالیدن چیزی را صیقل می دهد، جلا دهنده، چیز یا شخصی که بین دو چیز (معمولا متخاصم) حایل شود، حایل شدن، میانگیر شدن، ضربه گیری کردن، (مکانیک) اسباب کاهش شدت ضربه یا تکان (می تواند فنی یا بادی و غیره باشد)، (واگن و لوکوموتیو راه آهن) سپر، سپرک، سپره، کوپگیر، (شیمی) ماده ای که با خنثی کردن اسید و قلیای موجود در محلول موجب تثبیت یون هیدروژن متمرکز در آن می شود، ماده ی تثبیت گر افزودن به، (کامپیوتر) بافر، میانگیر گذاشتن، ضربت خور، حائل، پرداخت کردن

buffet

قفسه جای ظرف ، بوفه ، اشکاف ، رستوران ، کافه ، مشمت ، ضربت ، سیلی

buffoon

buffoonery

مسخرگی

bugaboo

غول ، لولو

bugle

شیپور، سرنا، بوق، شیپور زدن، (با زدن شیپور) آگهی دادن، منجوق شیپور مانند (شیشه ای یا پلاستیکی) که برای تزیین به لباس می دوزند، منجوق دار (bugled هم می گویند)، (گیاه شناسی) آپیکه، جعده، لبدیسی (جنس ajuga از خانواده ی mint که برای پوشش زمین و جلوگیری از فرسایش خاک کاشته می شود)

build

ساختن ، بناکردن ، درست کردن

building

ساختمان ، بنا ، عمارت ، دیسمان

Bujumbura

بوجومبورا

bulbous

پیازی ، پیازدار

Bulgaria

بلغارستان

Bulgarian

بلغاری

bulge

برآمدگی، کیس، قلمبه شدگی، تحذب، شکم دادگی، آماس، برآمده کردن یا شدن، کیس کردن، قلمبه شدن، بیرون زدن، پلخیدن، برغلانیدن، ورقلمبیدن، شکم دادن، ورغلیدن، افزایش ناگهانی (در اندازه یا ارزش و غیره)، پیشرفتگی، پیش آمدگی (به ویژه در خط جبهه ی جنگ)، (عامیانه) سود، مزیت، ورم، بالارفتگی، صعود، متورم شدن، باد کردن

bulk

گندگی، حجم (به ویژه اگر زیاد باشد)، مقدار (زیاد)، سترگی، تنومندی، فراخنایی، ستبرای، قلمب، عمده، بسته بندی نشده، به طور یکجا، سترگ کردن یا شدن، حجیم کردن یا شدن، گنده کردن یا شدن، اهمیت پیدا کردن، (در مورد خوراک) جاگیر، شکم پرکن، دارای مواد زبر و لینت آور، (قدیمی) بخش پیش آمده ی جلو کشتی، جسم، جثه، تنه، جسامت، اندازه، بصورت توده جمع کردن، انباشتن، توده، اکثریت

bulky

سترگ، تنومند، گنده، حجیم، گت، فراخنا، کلان، پر حجم، کت و کلفت، جا گیر، بزرگ، جسیم

bullet

گلوله، گلوله تفنگ

bulletin

خبرنامه، بیانیه ی مختصر و رسمی، خلاصه ی آخرین رویدادها، زبده ی اخبار، نشریه (ویژه ی اعضای انجمن و غیره)، آگه نامه، آگه برگ، آگه بخش، بولتن، اطلاعیه، گزارش خبری، تابلو اعلانات، آگهی نامه رسمی، ابلاغیه رسمی، آگاهینامه، پژوهشنامه، پژوهشنامه

bullion

شمش زر یا سیم

bullock

گوساله وحشی، گاوانر اخته

bulrush

نی، بوریا، جگن، پیزر

bulwark

خاکریز، بارو، دیوار(ساحلی)، دیواره سد، موج شکن، (مجازی) پناه، سنگر بندی، حامی

bummer

(امریکا - خودمانی) هر چیز ناخوشایند، (قدیمی - خودمانی) آدم انگل، آدم ولگرد و تلکه کن، آدم بیکار، آدم تنبل، چرخ میان

bumper

ضربه گیر، سپراتومبیل، ضرب خور، چیز خیلی بزرگ

bumptious

خودبین ، از خود راضی ، جسور

bunch

گروه ، دسته کردن ، خوشه کردن

bundle

افزودن نرم افزار ، کانونی کردن ، متمرکز کردن ، دسته (در اعصاب) ، بسته ، مجموعه ، دسته کردن ، بصورت گره درآوردن ، بقیچه بستن

bundle

دسته ، بقیچه ، بسته ، پشته ، عدل ، لنگه ، کلاف ، لاقه ، رزمه ، دسته کردن ، بقیچه بندی کردن ، بسته کردن ، عدل بندی کردن ، بسته بندی کردن ، (خودمانی) پول زیاد ، با عجله فرستادن ، بلامقدمه راهی کردن ، با شتاب عزیمت کردن ، به جنب و جوش افتادن ، همبست ، بافت رشته ، بافت یگان ، با نامزد خود در یک بستر خوابیدن ، مجموعه ، بصورت گره درآوردن ، بقیچه بستن

bungalow

تکسرا ، بنگله ، خانه های بیلاقی

bungle

سرهم بندی کردن ، سنبل کردن ، خراب کردن ، خام دستی

bungler

اشتباه کار

bunkum

حرف چرند ، چاخان ، توخالی

buoy

قوت قلب دادن ، روحیه ی کسی را نیرو بخشیدن ، بویه ، (up: معمولاً با) شناور نگهداشتن ، (up: معمولاً با) گونه ، گوی راهنما ، دریا چراغ ، گوی لنگر ، رجوع شود به ، بویه دار کردن ، با بویه مشخص کردن ، راهنمای شناور ، کویچه ، روایی ، جسم شناور ، روی اب نگاهداشتن ، شناور ساختن

buoyancy

نیروی بالابر ، نیروی شناوری ، رانش ، سبکی ، شادابی روح ، خاصیت شناوری

buoyant

شناور ، سبک ، سبکروح ، خوشدل

burden

مخلوط کردن بار ، هزینه عمومی ، وزن ، گنجایش ، طفل در رحم ، بارمسئولیت ، بارکردن ، تحمیل کردن ، سنگین بار کردن

burdensome

پر بار ، سنگین ، کمرشکن ، پرمسئولیت ، مزاحم ، خسته کننده ، نگران کننده ، گرانبار ، شاق ، خطیر ، ناگوار ، غم انگیز ، ظالمانه

bureau

میز تحریر ، میز کشودار یا خانه دار ، (انگلیس) میز تحریر تاشو و کشودار ، (بیشتر در امریکا و کانادا) نمایندگی ، شعبه ، آژانس ، اداره ، دفتر ، اداره ی کل ، دیوان ، اشکاف یا کمد کشودار ، گنجه ی کشودار ، دفترخانه ، دایره ، گنجه جالباسی

bureaucracy

دیوانسالاری ، رعایت تشریفات اداری بحد افراط ، تاسیسات اداری ، حکومت اداری ، مجموع گماشتگان دولتی ، کاغذ پرانی ، دیوان سالاری

bureaucratic

وابسته به امور اداری ، وابسته به اداره بازی و کاغذ پرانی ، وابسته به دیوان سالاری

burgeon

جوانه زدن ، درامدن ، شروع برشدکردن

burgess

شهرنشین ، شهری ، حاکم یا قاضی شهر

burgher

مردم ازاد شهر یا قصبه ، شهرنشینان

burglar

کسی که (معمولا شب) برای دزدی به خانه مردم می رود ، دزدخانه ، شب دزد ، سارق ، سارق منازل

burglary

(حقوق)، ورود غیرمجاز (به هرگونه ساختمان در هر موقع به منظور دزدی یا هر عمل غیرقانونی)، ورود بخانه ای درشب بقصد ارتکاب جرم، دزدی

burial

به خاک سپاری، تدفین، دفن، خاک کردن، وابسته به دفن و کفن، تدفینی، بخاک سپاری، تدفین

Burkina Faso

بورکینیا فاسو

Burkinese

اهل بورکینیا فاسو

burlap

پارچه ی زبر و ضخیم از الیاف جوت یا کنف، گونی، کرباس، پارچه کیسه ای

burlesque

مسخره امیز ، مضحک ، رقص لخت ، تقلید و هجو کردن

burly

تنومند ، ستبر ، کلفت ، (برای پارچه و لباس) زبر و خشن ، گره دار

Burmese

برمه ای

burn

امتیاز گرفتن از حریف ، کسب امتیاز برداشتن غیر مجاز سنگ یا مانع دیگر از مسیر (بولینگ روی چمن) ، سوزاندن ، آتش زدن ، مشتعل شدن ، در آتش شهوت سوختن ، اثر سوختگی

burnish

فشردن ، جلا دادن ، پرداخت کردن ، صیقل دادن ، جلا ، صیقل

burnt

یکی از دو زمان گذشته و اسم مفعول فعل: burn، سوختگی، سوزش، داه

burrow

سوراخ زیر زمینی ، پناهگاه ، زیرزمین لانه کردن ، (مجازی) پنهان شدن ، نقب زدن

bursar

گنجور دانشکده ، صندوقدار ، خزانه دار

burst

ترکیدن، منفجر شدن، از هم پاشیدن، ترکاندن، پکیدن، کفتن، شکفتن، از هم باز شدن، ترکش، انفجار، پکش، تلاشی، (در مورد تیراندازی با سلاح های خودکار) رگبار، آتش پی درپی، شلیک، زدن زیر خنده (یا گریه)، ناگهان بیان کردن، ناگهان و با پویایی رفتن (یا آمدن یا آغازیدن و غیره)، کاملاً پر بودن، سرشار بودن (از محبت یا غم و غیره)، تجلی، بیرون ریزی، قطع کردن، منفجر کردن، شیوع

Burundi

بروندی

Burundian

اهل بروندی

bury

بخاک سپردن ، دفن کردن ، از نظر پوشاندن

bus

مینی بوس ، گذرگاه ، مسیر عمومی اتوبوس ، با اتوبوس رفتن

bushel

بوشل (پیمانه ی غلات و میوه جات که معادل است با سی و دو کوارتز یا ۲۴/۳۵ لیتر و یا هشت گالن)، ظرفی به گنجایش یک بوشل، وزنی برابر یک بوشل، (عامیانه) مقدار زیاد (مخفف آن: bu)، (امریکا) وصله کردن، تغییر دادن، تعمیر کردن (به ویژه جامه)، مقیاس وزنی است معادل ۴ پک و ۲۳ کوارتز quarts، پیمانه غله و میوه که در حدود ۶۳ لیتر است، کیل، باپیمانه وزن کردن

busily

با کمال سرگرمی، با پر مشغولگی، با فعالیت تمام، مشغولانه

business

موسسه بازرگانی ، کسب و کار ، داد و ستد ، سوداگری ، حرفه ، دادوستد ، کاسبی ، بنگاه ، موضوع ، تجارت ، کار و کسب

bust

تندیس نیم تنه، مجسمه ی سر و شانه ها و بخش بالایی سینه، تندیس، نیم پیکره، سینه، (به ویژه در مورد زنان) پستان ها، پاره کردن یا شدن، شکستن، خراب کردن یا شدن، افلاس، خراب شدن وضع مالی، بی چیز شدن یا کردن، تنزل رتبه دادن، رام کردن (به ویژه کره اسب را)، زدن، بازداشت کردن، (برای بازداشت) ریختن به جایی، (عامیانه)، مفلس، وامانده، مشیت، سقلمه، بالاتنه، انفجار، ترکیدگی، ترکیدن با up، خرد گشتن، ورشکست شدن، ورشکست کردن، بیچاره کردن

buster

امریکا - خودمانی - با لحن شوخی آمیز یا تحقیرآمیز) پسرک!، مردک!، خرج مشعل، آستر میانی، منفجر) یاخوردکننده، چیز شکفت انگیز و عجیب

bustle

شلوغی، هایهو، جنبش، کوشش، شلوغ کردن، تقلا یا کشمکش کردن

busy

مشغول، دست بکار، شلوغ، مشغول کردن

but

مگر، به جز، سوای، به استثنای، (همراه با مصدر) چاره ای جز ...، ولی، اما، هرآینه، لیکن، مگر آنکه، که، فقط، همین ...، از سوی دیگر، به هر حال، ... که، (خودمانی) کاملاً، درست و حسابی، (اسکاتلند) اتاق بیرون از ساختمان (به ویژه آشپزخانه)، باستثنای، نه تنها، بطور مح، بدون

butt

خوردن، از سر یا لب جفت شدن، نوک، لبه، لولای فرنگی، ضربه با سر به حریف، سرشاخ انتهای چوب هاکی، قسمت انتهایی چوب گلف، قسمت انتهای راکت تنیس، قسمت انتهای چوب بیلیارد، تپه یا برآمدگی پشت زمین هدف، دسته چوب ماهیگیری، پشته، قنطاق تفنگ، ته سیگار، فیلتر سیگار کف، شاخ زدن، ضربه زدن، پیش رفتن، پیشرفتگی داشتن، نزدیک یا متصل شدن، بشکه، بیخ، کپل، ته درخت، ته قنطاق تفنگ، هدف

butte

تل یا تپه

butter

روغن زرد، کره مالیدن روی، چاپلوسی کردن

button

میخ، غنچه، هرچیزی شبیه دکمه، تکمه زدن، با تکمه محکم کردن

buttress

شمع پشت بند ، دیوار پشت بند ، پشت بند ، جرز ، شمع پشتیبان دیوار ، نگهدار ، پایه ، شمع زدن ، محکم بستن ، دارای شمع یا حائل

buxom

خوش هیكل ، چاق و چله ، خوش ، خوشدل

buy

خریدن ، خرید ، ابتیاع ، تطمیع کردن

buyer

خریدار ، مشتری

buzz

وزوز کردن ، ورور کردن ، نامشخص حرف زدن ، وزوز ، ورور ، شایعه ، مهمه ، اوازه

by

بدست ، بتوسط ، با ، بوسیله ، بواسطه ، از نزدیک ، از پهلو ، ازکنار ، ازکنار ، از پهلو ، محل سکنی ، فرعی ، درجه دوم

by – product

فراورده فرعی ، محصول فرعی ، (مجازی) نتیجه فرعی

bygone

پیشین ، گذشته ، کهنه ، قدیمی ، گذشته ها

bylaw

ایین نامه ، نظامنامه ، قانون ویژه ، قانون فرعی وضمنی

by-law

طبق ایین نامه ، طبق مقررات

bypass

جنبی ، کنار گذاشتن ، گذرگاه فرعی ، سبب انشعاب شدن ، از راه فرعی رفتن ، تقاطع کردن ، گذشتن

by-product

فراورده فرعی، محصول فرعی، مچ، نتیجه فرعی فراورده فرعی

bystander

کسی که در خیابان ناظر رویدادی است (رهگذر، عابر تماشاجی، شاهد واقعه، تماشاگر، تماشاجی، بیننده، ناظر)

byzantine

ساکن شهر بیزانس (که پس از تسخیر توسط مسلمانان ترک به اسلامبول تغییر نام یافت)، بومی قسطنطنیه، وابسته به امپراطوری قسطنطنیه یا بیزانس و زبان و فرهنگ آن، وابسته به کلیسای ارتدکس شرقی، (گاهی با b کوچک) از نظر سیاسی شبیه به دستگاه امپراطوری بیزانس، پیچیده و پرتبانی، پرتبانی، وابسته بروم شرقی

c

برق پذیری (خازن)، سومین حرف الفبای انگلیسی و غالب السنه غربی، هرچیزی در مرتبه سوم

cabal

دوز و کلک، دسیسه و توطئه، روایت، راز، سر، دسیسه کردن

cabalism

آیین نهان گرایی برخی یهودیان قرون وسطی، نهان گرایی، هر پنداره ی سری و رمزی، مکتب حروفیون

cabin

آلانک، کلبه، کومه، آلونک، (کشتی) اتاق، اتاقک، جایگاه یا سالن مسافران، (هواپیما) هریک از اتاقک های مجزای هواپیما، کابین، اتاق کوچک، خوابگاه کشتی

cabinet

کابینه، هیئت وزیران، (امریکا - اغلب با c بزرگ) هیئت مشاوران رئیس جمهور، هیئت دولت، گروه مشاوران، وابسته به کابینه (یا هیئت مشاوران عالی)، (گنجینه ی شیشه دار که در آن اشیای بهادار یا زیبا را قرار می دهند) هزار بیشه، بوفه، اشکاف، کمد، قفسه، جعبه ی رادیو (یا تلویزیون و غیره)، محفظه، وابسته به اشیای زینتی یا پر بها (که معمولاً در قفسه یا ویتترین قرار داده می شوند)، (قدیمی) اتاق کوچک و خصوصی، خلوت گاه، وابسته به نجاری و کمدسازی، جعبه کشودار

cable

پیغام تلگرافی، تلگراف زدن، طناب فلزی، مفتول فلزی بافته، کابل، طناب سیمی، سیم تلگراف، سیم کشی کردن، تلگراف کردن، شاه سیم

cache

cachet

هرگونه نشان یا حرکت یا گفتار حاکی از رضایت، (سند یا نامه ی رسمی) مهر، مهر و موم (رجوع شود به: de cachet letter)، (داروسازی) کپسول، پوشش دارو، (تمبر یادبود) نقش ویژه، خاتم، کپسول، پهن، کاشه

cachinnate

قاه قاه خندیدن ، در خنده افراط کردن

cachinnation

قاه قاه خنده

cackle

صدای مرغ در آوردن، قدقد کردن، قات قات کردن، قیق کردن، قه قه خندیدن، فهقه زدن، (مثل مرغ کرچ) قات قات کردن، بلند بلند حرف زدن، قاه قاه، حرف مفت، چرند، شلمک، وراجی، صدای مره درحالت تخم گذاری، غدغد مثل غاز، هرزه درایی

cacoethes

اشتیاق مفراط (نسبت به انجام کاری)، جنون، شیدایی، آرزوانه

cacography

خط بد، بد خطی، دژ نگاری، املاء غلط

cacophonous

بدصدا ، ناهنجار

cacophony

صدای ناهنجار و خشن ، بدصدایی ، بداهنگی

cadaver

لاشه ، نعش (انسان) ، جسد (برای تشریح)

cadaverous

لاشه مانند ، دارای رنگ پریده و مرده ، جسدوار

cadence

cadenza

(موسیقی) اهنگ معترضه ای که طی اهنگ یا آوازی آورده شود ، قطعه آواز یکنفری

cadet

دانشجوی نظامی ، دانشجوی دانشکده افسری

cadge

گره زدن ، بستن ، محکم کردن ، باربری کردن ، اخاذی کردن ، دوره گردی کردن ، گدایی ، دوره گردی

cadre

گروه اصلی هر سازمان، اعضای اصلی یک سازمان نظامی، کادر، گروهک، پیرابند، پیوران، هسته گروه (گروه کوچک و متشکلی که برای آموزش یا رهبری گروه بزرگتری سازمان یافته باشد)، هسته ی مرکزی (در هر گروه)، ساختار یا چارچوب بنیادین، ساختمان یا طرح اصلی، مجموعه یک طبقه از صنوف اجتماعی، واحدی از قبیل قضایی واداری ونظامی وغیره

caducity

ناپایداری، زود گذری، فساد پذیری، از دست دادن اثر به واسطه ی گذشت زمان (مثلا در مورد برخی داروها)، قابل زوال، کهولت، ضعف دوران کهولت، ضعف پیری

cagey

حیله گر، زیرک، کمرو

cagy

(زبان عامیانه) حیله گر ، زیرک ، کمرو

cahoot

همدم ، شرکت ، تبانی

Cairo

قاهره

caitiff

پست و فرومایه، بزدل و پست فطرت، captive : اسیر، دستگیر، ترسو، نامرد

cajole

ریشخندکردن ، گول زدن ، چاپلوسی ، گول

cajolement

ریشخند ، گول ، دست بسر کردن

cajolery

ریشخند ، گول ، دست بسر کردن

cake

قرص ، قالب کردن ، بشکل کیک در آوردن ، قشر گل

calamitous

اسف بار ، فلاکت بار ، آدرنگی ، پر بلا ، فجیع ، فاجعه آمیز ، بدبختی اور ، مصیبت بار ، خطرناک

calamity

بلا ، بیچارگی ، بدبختی ، مصیبت ، فاجعه

calculable

حساب کردنی ، برآورد کردنی ، قابل اعتماد

calculate

حساب کردن ، برآورد کردن

calculus

حساب دیفرانسیل و انتگرال ، جبر ، حساب جامعه و فاضله ، جامع و فاضل ، سنگ

caldron

دیگ ، کتری بزرگ ، پاتیل

calendar

سالنامه ، سالنما ، تقویم

calf

caliber

قطرگلوله ، قطردهانه تفنگ یا توپ ، کالیبر ، (مجازی) گنجایش ، استعداد

calibrate

کالیبره کردن ، قطر داخلی چیزی را اندازه گرفتن ، تحت قاعده و اصول معینی درآوردن ، واسنجیدن ، مدرج کردن

calibre

کالیبر

caliphate

(از ریشه ی عربی) خلافت

calisthenics

ورزش هایی که نیاز به ابزار ندارند مانند نرمش و شنای روی زمین) ورزش های سوئدی، ورزش سبک، (ورزشهای سبک بدون وسیله، ورزشهای سوئدی

calk

کام درآوردن ، بند زدن ، درز گیری ، بتونه کاری کردن ، زیرپوش سازی کردن ، مسدود کردن ، نعل زدن، سرخوردن روی یخ ، بانعل یالگد اسب مجروح شدن ، کپیه کردن ، محاسبه کردن ، چرت زدن

call

صدا زدن ، نامیدن ندا ، مکالمه ، تعیین وظیفه برای بردن توپ ، گرفتن توپ برای شروع امتیاز (فوتبال امریکایی) ، فریاد شمشیر باز برای متوقف کردن مبارزه تقلید کردن صدای حیوانات (شکار) ، درخواست آتش کردن ، اخطار کردن تلفن کردن ، صدا کردن ، بانگ ، صدازدن ، ندا ، نامیدن ، احضار کردن ، خواستن ، فرا خواندن ، فراخوان ، فریاد ، صدا ، خبر ، احضار ، دعوت ، نامبری ، خواندن اسامی

call off

فرمان نظامی برای شمارش قدم یا شمارش شمارش ، منحرف کردن ، صرفنظر کردن

calligraphy

خوش نویسی ، خطاطی

callipygian

دارای کون و کپل زیبا، خوش پر و پاچه، گورسرین

callosity

سخت شدن یا پینه کردن پوست

callous

سفت ، پینه خورده ، بیحس ، بی عاطفه ، سنگ دل ، بی حس کردن ، پینه زدن ، پینه ای

callow

جوجه ای که هنوز پر درنیاورده ، شخص بی تجربه و ناشی

calm

(در مورد هوا و دریا) آرام، بی باد، ساکن، (در مورد اشخاص و صدا) آرام، متین، آرامش، آسودگی، بی سر و صدایی، سکون، متانت، آرام کردن یا شدن، آرمیدن، فرونشاندن، فروکش کردن، (هواشناسی) نسیمی که سرعت ، آسوده، سکوت، ساکت، ساکت کردن (beaufort scale: رجوع شود به) آن از یک مایل در ساعت کمتر باشد

calorie

سنجه ای معادل یک کالری بزرگ که برای اندازه گیری میزان انرژی تولید شده توسط خوراک به کار می رود (مقدار خوراکی که معادل یک کیلو کالری انرژی تولید نماید، (فیزیک) کالری (میزان گرمای لازم برای بالا بردن حرارت یک گرم آب به میزان یک درجه ی سانتی گراد

calorific

گرمایزا ، گرم کننده ، گرمایی

calory

واحد سنجس گرما، کالری

calumniate

افترا زدن ، بهتان زدن به ، بدنام کردن

calumnious

بهتان آمیز، تهمت، افترا، بدنام کننده، رسواکننده، تهمت زننده، مفتری

calumny

بدنامی ، تهمت ، بدنامی ، رسوایی ، بهتان افترا

calvary

camaraderie

همراهی ، همدمی ، وفاداری ، رفاقت

Cambodia

کشور کامبوج

Cambodian

کامبوجی

came

بتونه سربی (برای نگاهداری قاب شیشه) ، میله سربی ، بتونه سربی ، گذشته فعل آمدن

cameo

برجسته کاری در جواهر و سنگ های قیمتی ، رنگ های مابین قرمز مایل به ابی یا قرمز مایل به زرد ، جواهر تراشی کردن

camera

دوربین یا جعبه عکاسی

Cameroon

کشور کامرون

Cameroonian

کامرونی

camouflage

(ارتش) استتار، پردگی، پوشش، پوشیدگی، نهان سازی، پنام، نهانگری، پرده پوشی، تزویر (جانورشناسی) رنگ آمیزی بدن جانور (که به نهانسازی او کمک می کند)، پردگین، استتار کردن، نهانسازی کردن، نهانگری کردن، پردگین کردن، پنام کردن، پنامیدن، پنهان کردن وسایل جنگی، مخفی کردن، پوشاندن

camp

اردو، اردوگاه، خیمه سرا، بارگاه، کمپ، پرده سرا، سرپازخانه، پادگان، زندان صحرائی، قرارگاه، اردو زدن، به اردوگاه رفتن، (برای تفریح و تعطیلات) در چادر یا هوای آزاد زیستن، در اردوگاه جا دادن، گروه، دسته (سیاسی یا نظامی یا عقیدتی)، زندگی سربازی، کلبه، پناهگاه موقت، چادر، (خودمانی) مبتدل، پرادا و اطوار، (در مورد مرد) رفتار زنانه، فر و عشوه، غمزه ی خرکی، لشکرگاه، منزل کردن، چادرزدن بیشتر با out

campaign

حمله ، صحنه نبرد ، رزم نبرد کردن ، زمین مسطح ، جلگه ، یک رشته عملیات جنگی ، لشکرکشی ، مبارزه انتخاباتی ، مسافرت در داخل کشور

campus

پردیس (محوطه دانشگاه) ، زمین دانشکده و محوطه کالج ، پردیزه ، فضای باز

can

قادر بودن ، قدرت داشتن ، امکان داشتن ، حلبی ، قوطی ، قوطی کنسرو ، در قوطی ریختن ، زندان کردن ، اخراج کردن ، ظرف

canaanite

کنعانی

Canada

کشور کانادا

Canadian

اهل کانادا ، کانادایی

canal

آبراه ، آبراهه ، ترعه ، کانال ، رودک یا نهری که برای آبیاری کنده شده باشد ، آب گذر ، زهاب ، آبرو ، (کالبدشناسی) هر یک از چندین مجرای لوله مانند بدن ، راهال ، کنال ، رودخانه ای که (با سد بندی و دیواره سازی و غیره) تبدیل به آبراهه شده است ، هر یک از خطوطی که بر کره ی مریخ مشاهده می شود (و در قدیم فکر می کردند آبراه است) ، مجرای فاضل اب ، کاریز ، vt : ترعه زدن ، حفر ترعه کردن ، آبراه ساختن

canard

خبردروغ ، شایعات

canary

قناری ، رنگ زرد روشن ، شراب محصول جزایر کاناری

Canberra

کانبرا

cancel

لغو کردن- باطل کردن

cancer

سرطان ، برج سرطان ، خرچنگ

candid

راست ، صاف و ساده ، صادق ، بی تزویر ، منصفانه ، صاف و ساده

candidacy

نامزدی ، داوطلبی ، کاندید(بودن)

candidate

داوطلب خدمت در ارتش ، داوطلب ، خواهان ، نامزد ، کاندید ، داوخواه

candor

سفیدی ، خلوص ، صفا ، رک گوئی

candour

سفیدی ، خلوص ، صفا ، رک گوئی

cane

(گیاه شناسی) نی، ساقه ی توخالی برخی گیاهان، انواع علف های بلند و نی ساقه که بومی جنوب ایالات متحده می باشند، (برای تنبیه) چوب ترکه، چوبدستی، عصا، عصای فلزی، نواره یا لایه ی نی (که در حصیربافی به کار می رود)، بوریا، با چوبدستی (کتک) زدن، نیشکر، باعصازدن، باچوب زدن

canine

سگی ، وابسته به خانواده سگ ، سگ مانند

canker

ماشرا ، خوره ، اكله ، یکجور افت درختان میوه ، نوعی شته یا کرم ، فاسدکردن ، فاسدشدن

cannon

با آتش توپ (توپخانه) حمله کردن، به توپ بستن، (جنگ افزار) توپ، توپ خودکار هواپیما، (مکانیک) استوانه ای که در درون آن میله ای به دور خود می گردد، حلقه ی ناقوس یا زنگ (که زنگ را از آن می آویزند)

canny

زیرک ، عاقل ، دارای عقل معاش

canon

تصویبنامه، تصمیم، حکم، قانون کلی، قانون شرع، مجموعه کتب، قانون گزارى کردن، (=canyon) دره عمیق وباریک

canonical

شرعی ، قانونی ، (ریاضی) استاندارد ، معیار ، متعارفی

canonize

(شخص متوفی را) رسماً جزو مقدسان کردن، (طی مراسم رسمی کلیسا) مقدس اعلام کردن، مورد ستایش قرار دادن، جزو بخش اصیل انجیل به حساب آوردن، در زمره مقدسان شمردن، شرعی کردن

canopy

طاقه چتر ، روکش قایق ، خیمه ، کروک اتومبیل ، سایبان گذاشتن

canorous

خوش صدا، موزون، خوش آهنگ، خوش صدا

cant

کج کردن ، کج شدن ، سطح مایل ، کج گرفتن کمان ، پخ ، اوریب ، زاویه میل قبضیتن ، اصطلاحات مخصوص یک صنف یا دسته ، زبان دزدها وکولی ها ، طرز صحبت ، زبان ویژه ، گوشه دار ، وارونه کردن ، ناگهان چرخانیدن یاچرخیدن ، باناله سخن گفتن ، بالهجه مخصوصی صحبت کردن ، خبرچینی کردن ، اواز خواندن ، مناجات کردن

cantankerous

چموش ، بدخلق ، بداخم

cantata

موسیقی (شعری که با اواز یک نفری همراه موسیقی خوانده شود

canter

چهارنعل کوتاه ، گدا ، ولگرد ، یورتمه رفتن (سوارکاری) ، گامی شبیه چهارنعل ، گردش ، سوار اسب (چهار نعل رونده) شدن ، سلانه سلانه راه رفتن

canto

سرود ، بند (شعر) ، قسمت ، فصل (کتاب)

cantonment

تعیین اقامتگاه موقت برای نظامیان، جا دهی، اردوگاه

canvas

کتان ، چادر ، کرباس ، پارچه مخصوص نقاشی ، (مجازی) نقاشی ، پرده نقاشی ، کف رینگ بوکس یا کشتی

canvass

جمع اوری ارا کردن ، بازاریابی کردن ، غافلگیر کردن ، ضربت ، حمله ناگهانی ، شبیخون ، برای جمع اوری اراء فعالیت کردن ، الک یا غربال کردن

canyon

دره ی دراز و باریک که دو طرف آن صخره های بلند است) تنگ دره، تنگ، تکاب، آبکند، دربند، تنگه، دره) باریک و تنگ

cap

نعل درگاه ، چاشنی ، سرپوش ، راس ، با کلاهک پوشاندن ، پوشش دار کردن ، سلام دادن بوسیله برداشتن کلاه از سر ، سربطری یا قوطی

capability

قدرت ، توانایی ، استعداد پیشرفت ، صلاحیت ، قابلیت ، توانایی

capable

توانا ، قابل ، لایق ، با استعداد ، صلاحیتدار ، مستعد

capacious

جادار ، گنجایش دار ، گشاد ، فراخ ، وسیع

capacitate

برق گنجایی (برحسب فاراد)، برق پذیری (برحسب فاراد)، مقاومت ظرفیتی، اندوزش، ظرفیت خازن، گنجایی برقی، ایستایی اندوزه ای، آماده کردن، مهیا کردن، ذیصلاح کردن، شایسته کردن (در مقابل incapacitate)، تواناکردن، لایق کردن، صلاحیتدار کردن

capacitor

باطری ، ذخیره کننده برق ، خازن ، انباره

capacity

اهلیت ، قوه کار ، توانایی کار ، توان حیطة کار ماشین ، توانایی ، گنجایش ، صلاحیت ، استعداد ، مقام ، ظرفیت

caparison

زره و تجهیزات اسب ، مجهز کردن

Cape Town

بندر کیپ تاون

Cape Verde

کشور کیپ ورد

caper

ستاره ی عیوق (ماچہ بز)، جست و خیز، رقص و شادی، شادیانه، جست و خیز کردن، ورجه وورجه کردن، چموشگری کردن، بازیگوشی کردن، شادی و پایکوبی کردن، (امریکا - خودمانی) بزھکاری شیرین کارانه (به ویژه دزدی)، از دست در رفتن، مسخره بازی، شیطنت، شوخی تند و بدنی، (گیاه شناسی)، کبر، کلیر، کور

capillary

مویرگ ، موئی ، باریک ، ظریف ، عروق شعریه

capital

راس المال ، گناه مستوجب اعدام ، تنخواه ، ارزش ویژه ، اساسی ، رئیسی ، ریاست مابانه عمده ، حرف بزرگ ، حرف درشت ، پایتخت ، سرمایه ، سرستون ، سرلوله بخاری ، فوقانی ، راسی ، مستلزم بریدن سر یا قتل ، قابل مجازات مرگ ، دارای اهمیت حیاتی ، عالی

capitalism

سرمایه بر (نیازمند به سرمایه گذاری زیاد و معمولا کارگر کم - در مقایسه با labor-intensive یا کاربر که نیاز به کارگران زیاد دارد)، نظام سرمایه داری، مایه سالاری (نظام اقتصادی که در آن ابزار تولید و توزیع و زمین و غیره متعلق به شهروند است نه دولت و هدف به دست آوردن سود در محیط رقابت آزاد و ازدیاد سرمایه و گسترش فرآوری است)، رژیم سرمایه داری، سرمایه گرایی

capitol

عمارت کنگره در شهر واشینگتن، عمارت پارلمان ایالتی، (روم باستان) معبد ژوپیتر (روی تپه ی کاپیتولین)،
(امریکا) کاخ کنگره (در شهر واشینگتن)

capitulate

تسلیم شدن

capitulation

تسلیم مشروط (به دشمن)، سرفرود آوری، دست کشی از، تمکین، شرح رئوس مطالب، خلاصه ی موضوع، لب
مطلب، قرارداد، عهد نامه، سند قرارداد، متن عهدنامه، توافقنامه، کاپیتولاسیون

caprice

هوس، دمدمی مزاجی، میل زود گذر، تسلیم شدن به هوی و هوس، خواب و خیال، بوالهوسی، هوسبازی، تلون
مزاج

caprice

هوس، دمدمی مزاجی، میل زود گذر، تسلیم شدن به هوی و هوس، خواب و خیال، بوالهوسی، هوسبازی، تلون
مزاج

capricious

هوسباز ، دمدمی مزاج ، بوالهوس

caption

حکم توقیف ، گواهی مندرج در روی سند ، توقیف ، سرلوحه ، عنوان دادن

captious

ایرادگیر ، فریبنده ، عیب جو ، حيله گر ، وسیع

captivate

شیفتن ، فریفتن ، اسیر کردن

captivating

فریبنده ، دلربا

captive

دستگیر کردن ، اسیر ، گرفتار ، دستگیر ، شیفته ، دربند

captivity

اسارت، در بند بودن، بردگی، گرفتاری، گفتاری فکری

capture

ربودن، ضبط کردن، کشتن، غنیمت گرفتن، گرفتار کردن تصرف کردن، دستگیر کردن، دستگیری، اسیر کردن، تسخیر، گرفتن

car

واگن راه آهن، اراپه جنگی، اتومبیل، واگن، اطاق راه آهن، هفت ستاره دب اکبر، اطاق اسانسور

Caracas

شهر کاراکاس

carafe

پارچ؛ تنگ

carapace

کاسه سنگ پشت

carat

قیراط، واحد وزن جواهرات، عیار

caravan

قیراط (برابر با ۲۰۰ میلی گرم - واحد وزن سنگ های بهادر و مروارید)، رجوع شود به: karat، (انگلیس) خانه ی متحرک، خانه ی چرخدار، خانه ی سیار، (از ریشه ی فارسی)، کاروان، شماری اتومبیل که باهم حرکت کنند، قطار اتومبیل، قافله، خودرو بزرگ اتاقدار

caravansary

خانه ی متحرک، خانه ی چرخدار، خانه ی سیار، (از ریشه ی فارسی)، کاروان، شماری اتومبیل که باهم حرکت کنند، قطار اتومبیل، قافله، خودرو بزرگ اتاقدار (برای حمل حیوانات سیرک و بار و غیره - van هم می گویند)، (از ریشه ی فارسی) کاروانسرا

caravanserai

کاروانسرا، کاروانسرای

caravel

کاروانسرا (caravanserai هم می نویسند)، کشتی کاراول (که ناوی سبک و تندرو بود و بیشتر در اسپانیا و پرتغال سده های پانزده و شانزده به کار می رفت)، نوعی کشتی یا هواپیما

carbohydrate

(شیمی) ترکیبات خنثی کربن واکسیژن و هیدروژن

carbon

ذغال خالص ، کربن ، الماس بیفروغ

carbon cycle

چرخه کربن

carcass

لاشه ، مردار ، قالب ، اسکلت

carcinogen

(پزشکی) سرطان زا، چنگارزا، ماده مولد یا مشدد سرطان، سرطانزا

carcinogenic

سرطان زا

card

برگه ، برگ ، گنجفه ، کارت ویزیت ، بلیط ، مقوا ، کارت تبریک ، کارت عضویت ، ورق بازی کردن ، پنبه زنی ، ماشین پرداخت پارچه

cardiac

وابسته بدل ، قلبی ، فم المعدی

cardinal

کاردینال ، عدداصلی ، اعداد اصلی ، اصلی ، اساسی ، سهره کاکل قرمز امریکایی

cardiovascular

پزشکی - دستگاه شمارش تپش های قلب در دقیقه) تپش سنج، (پزشکی) وابسته به قلب و رگ ها، قلبی و رگی، (قلبی - رگی، قلبی رگی

care

مبالات ، توجه ، نگهداری ، محافظت کردن ، مراقبت ، تیمار ، پرستاری ، مواظبت ، بیم ، دلواپسی (م) غم ، پروا داشتن ، غم خوردن ، علاقمند بودن

careen

کج شدن

career

تخصص رسته ای ، مدت خدمت دوران خدمت ، دوره زندگی ، دوره ، مسیر ، مقام یا شغل ، حرفه

carefree

آسوده خاطر ، خوش ، بی فکر و خیال ، بی غم ، سر و مر و گنده ، فارغ البال ، بی خیال بودن ، سبکیار

careful

با دقت ، با احتیاط ، مواظب ، بیمناک

carefully

بدقت ، بدقت ، با سعی ، از روی احتیاط

careless

بی دقت ، سر به هوا ، یخلا ، و لنگار ، با بی دقتی ، کم توجه ، بی توجه ، حواس پرت ، شلخته ، سهل انگار ، نسنجیده ، بی غم ، غم آزاد ، فارغ البال

caress

(با ملایمت و محبت) دست کشیدن بر ، نوازش کردن ، ناز کردن ، در آغوش گرفتن و بوسیدن ، راز و نیاز کردن ، مغالزه کردن ، در آغوش گیری ، ماچ و بوسه ، (مجازی - در مورد موسیقی و آواز و صدا) روحبخشی ، دلنواز بودن ، دلجویی ، دلنوازی کردن ، در آغوش کشیدن

caret

نشانه " ^ " در فضای کلید کنترل ، علامت [^] ، هشتک

caretaker

به ویژه در مورد خانه و مزرعه و غیره) مباشر ، متولی ، نگهدار ، (در مورد افراد) قیم ، سرپرست ، امین ، (سرایدار ، کاروانسرا دار ، فراش ، مستخدم ، متصدی موقت ، کفیل ، شخص یا گروهی که موقتا کاری را به ((انگلیس عهده می گیرند ، مستحفظ ، سرایدار

cargo

کالا ، بارکشتی ، محموله دریایی ، بار

caribou

گوزن کانادایی، گوزن امریکایی شمالی

caricature

کاریکاتور (تقلید غلو آمیز شکل یا سبک نگارش و غیره)، کاریکاتور درست کردن، کاریکاتور کشیدن، هنر کاریکاتور سازی، ادمک، کاریکاتور ساختن

carnage

لاشه ها ، کشتار ، قتل عام ، خونریزی ، قصابی

carnal

جسمانی ، جسمی ، نفسانی ، شهوانی

carnality

شهوت ، شهوانیت

carnival

دوران عشرت و طرب، خوشگذرانی، جشن و شادی، کارناوال، جشنواره، سوران، یک دوره مسابقات یا نمایشات، (در اصل) ایام سور چرانی و خوشی قبل از دوران روزه (lent)، شادخواری، گروه هنرپیشگان سیار، فانفار سیار، کاروان شادی

carnivore

گیاه گوشتخوار، گوشتخوار

carnivorous

حیوان گوشتخوار

carousal

میگساری، عیاشی و بزن و بکوب

carouse

میگساری کردن ، در مشروب افراط کردن ، عیاشی

carousel

چرخ فلک

carp

عیب جویی کردن ، از روی خرده گیری صحبت کردن ، گله کردن

carpal

(کالبد شناسی)، وابسته به استخوان مچ، مچی، وابسته به مچ

carping

عیبجو ، عیب جویانه

carriage

بردن، حمل، حمل و نقل، ترابری، ترابرد، هزینه ی ترابرد، کرایه ی حمل و نقل، طرز ایستادن و حالت سر و شانه ها، اندام نهش (posture هم می گویند)، کالسکه ی چهار چرخه (معمولا با دو اسب یا بیشتر)، (انگلیس) واگن مسافربر، پایه ی چرخدار هرچیز، فنداق توپ یا جنگ افزار، زیرگیر، حمل کننده ی دستگاه جوشکاری، برداره، بخش متحرک و نگهدار ماشین (مثلا در ماشین تحریر)، نورد، (قدیمی) مدیریت، اجرا، کار کرد، رفتار، سلوک، کالسکه ی بچه (اسم کامل آن: baby carriage)

carrier

ترک بند ، متصدی حمل و نقل ، حمل کننده ، فرستنده بار ، شرکت حمل و نقل ، ناو هواپیمابر ، باربر ، نامه بر ، موج حامل ، برنامه ، حامل میکرب ، دستگاه کاریر

carrion

مردار ، لاشه ، گوشت گندیده

carry

جبران ضعف یار ، رانینگ (فوتبال امریکایی) ، گذشتن گوی از یک نقطه یا شی ء ، روپوش پرچم ، تیر رسی داشتن ، تیررسی حالت دوش فنگ ، بردن ، بدوش گرفتن ، حمل کردن ، حمل و نقل کردن ، رقم نقلی

carte blanche

کارت سفید ، کاغذ سفید ، (مجازی) اختیار تام ، اختیار نامحدود

cartel

(اقتصاد) کارتل (اتحاد شرکت ها یا صنایع و غیره به منظور ایجاد انحصار یا تعیین قیمت ها و غیره)، دعوت کتبی برای نبرد تن به تن (دوئل)، معاهده ی بین کشورهای در حال جنگ (مثلا در مورد مبادله ی اسیران)، اتحادیه صاحبان صنایع مشابه، کارتل

cartilage

نرمه استخوان ، غضروف ، کرجن

cartographer

کسی که کارش تهیه ی نقشه و نمودار است (نقشه نگار، نمودارنگار، نقشه کش، طراح)

cartography

نقشه نگاری، نمودار نگاری، علم و هنر ساختن نقشه و نمودار و کروکی، نقشه کشی

cartridge

فشنگ ، گلوله ، کارتريج

carve

حک کردن، منبت کاری کردن، کندن، حجاری کردن، تراشیدن (سنگ و چوب و غیره)، کنده کاری کردن، (بدن و گوشت پخته) لایه لایه بریدن، قاچ کردن، قاش کردن، پاریکه پاریکه بریدن (با کارد)، کندوکاو کردن، بریدن

cascade

پی شار ، کاسکاد ، اتصال سری ، شرشره ، ابشیب ، ابشاری ، ابشار کوچک ، بشکل ابشار ریختن

case

روکش کردن ، پوشانیدن ، پوشش ، موضوع ، جعبه محتوی باروت و فشنگ و غیره قابل انعطاف بودن کمان ، حق تقدم درتیراندازی انداختن قلاب به اب ، محل ماهیگیری سگان بدنبال شکار ، جعبه مقوایی یا چوبی جهت بسته بندی و حمل کالا ، کیف ، چمدان ، مورد ، غلاف ، محاکمه ، مسنله ، غلاف پرچم ، سرگذشت ، پوسته ، قالب ، قاب ، جا ، حالت ، وضعیت ، موقعیت ، اتفاق ، دعوی ، مرافعه ، قضیه ، در صندوق یا جعبه گذاشتن ، جلدکردن ، پوشاندن

cash

نقد کردن ، پول رایج ، چک ، حواله پستی ، اسکناس ، نقدی ، پول نقد ، وصول کردن ، نقدکردن ، دریافت کردن ، صندوق پول ، پول خرد

cash crop

محصول سود آور

cast

جاری کردن ، ریخته گری ، فلز فشرده ، فشرده کردن فلزات ، در قالب قرار دادن ، بشکل درآوردن ، انداختن ، طرح کردن ، معین کردن (رل بازیگر) ، پخش کردن (رل میان بازیگران) ، پراکندن ، ریختن بطور اسم صدر) ، مهره ریزی ، طاس اندازی ، قالب ، طرح ، گچ گیری ، افکندن

castanets

(موسیقی) قاشقک ، یک نوع الت موسیقی

caste

طبقه منفصل ، طبقه ، صنف ، قبیله ، طبقات مختلف مردم هند

castigate

تنبیه کردن ، شدیداً انتقاد کردن

castigation

تنبیه، مجازات، تادیب

casual

اتفاقی ، غیر مهم ، غیر جدی

casualty

صدمه ، خسارت ، تلفات و ضایعات ، تلفات ، تصادفات

casuistry

سوفسطایی ، استدلال غلط و غیر منطقی ، سفسطه

cat

گربه ، شلاق زدن ، قی کردن ، شلاق لنگر برداشتن

catachresis

استعمال غلط واژه یا عبارت، دژکاربرد، استعمال غلط کلمه

cataclysm

سیل بزرگ ، طوفان ، تحولات ناگهانی و عمده

catacomb

دخمه، سردابه، دخمه محل قبور

catacombs

دخمه، سردابه

catalogue

لیست قطعات ، کاتالوگ ، کتاب فهرست ، فهرست کردن

catalyst

عامل فعل و انفعال اجسام شیمیایی در اثر مجاورت ، (مجازی) تشکیلات دهنده ، سازمان دهنده ، فروگشا

catalyze

(در فعل وانفعال شیمیایی) دارای اثر مجاورتی کردن ، تسریع کردن ، تندتر کردن ، کاتالیز

catapult

فلاخن ، سنگ فلاخ ، سنگ انداز ، هر جسمی که دارای خاصیت فنی بوده و برای پرتاب اجسام بکار میرود ، منجنیق انداختن ، بامنجنیق پرت کردن ، منجنیق

cataract

(چشم پزشکی) آب مروارید، کاتاراکت، آبشار بزرگ، سیل، سیلاب، آبگرفت، طب آب مروارید، آب آوردن چشم

catastrophe

عاقبت داستان ، مصیبت ، بلای ناگهانی ، فاجعه

catastrophic

مصیبت بار، فاجعه انگیز

catatonic

کاتاتونیایی

catcall

صدای سوت ، جیغ ، سوت (مخصوصا در نمایش که نشانه نارضایتی مردم است)

catch

بل گیری ، رسیدن به نفر جلو ، کشتی کج ، بازی دستش ده ، بل گرفتن دخول پارو در اب ، مانور دادن روی موج و رانده شدن موج سوار بطرف ساحل ، نیروی اولیه بازوی شناگر در شروع حرکت ماهی گرفتن ، از هوا گرفتن ، بدست آوردن ، جلب کردن ، درک کردن ، فهمیدن ، دچار شدن به ، عمل گرفتن ، اخذ ، دستگیره ، لغت چشمگیر ، شعار

catchy

واژه ای که در اثر تکرار تبدیل می شود به اسم یا نشان گروه یا جنبش بخصوصی، تکیه کلام، ویژه سخن، (در اصل) اولین واژه ی صفحه ی بعدی کتاب که برای جلب توجه خواننده در دست راست و پایین صفحه ی پیشین چاپ می شد، رجوع شود به: **guide word**، (در تناثر) آخرین حرف یک بازیگر که مفتاح کلمات بازیگر دیگر است (**cue** هم می گویند)، آنچه که دیر فراموش شود یا زود به یاد آید، زود یاد، جالب توجه، علاقه انگیز، گیرا، کاوش انگیز، نیرنگ آمیز، گول زنه، گیرانداز، گیرنده، جاذب

catechism

پرسش نامه مذهبی ، کتاب سوال و جواب دینی ، تعلیم و دستور مذهبی

categorical

صریح ، قاطع ، حتمی ، جزمی ، قیاسی ، قطعی ، (منطق) مطلق ، بی قید ، بی شرط

categorize

طبقه بندی کردن، به دسته (یا رده یا گروه و غیره) تقسیم کردن ، رسته بندی کردن

category

نوع ، قلم ، جنس ، طبقه اجناس ، طبقه افراد ، اقلام اماد ، دسته ، زمره ، طبقه ، مقوله منطقی ، رده

cater

برای عروسی و مهمانی و غیره خوراک پختن و در محل تحویل دادن، سورات رسانی کردن، خوراک فراهم کردن، (بیشتر با **to**) نیاز دیگران را برآوردن، زآوری کردن، تر و خشک کردن، اذوقه رساندن، خواربار رساندن، تهیه کردن، فراهم نمودن

caterwaul

جیغ کشیدن (مانند گربه) ، صدای شیون گربه

catharsis

پالایش ، روانپاکسازی ، تطهیر ، تصفیه و تزکیه نفس بوسیله هنر

cathartic

مسهل ، تصفیه کننده ، روانپاکساز

cathode

کاتد ، الکتروود منفی ، قطب منفی

catholic

جامع ، بلند نظر ، ازاده ، عضو کلیسای کاتولیک

catholicism

اعتقادات و رسوم و سازمان کلیسای کاتولیک، کاتولیک گرایی، مذهب کاتولیک، اصول مذهب کاتولیکی

catholicity

گسترده اندیشی، آزادگی، تنوع، دامنه ی وسیع، آزادی فکر، نظربلندی

cat-o-nine-tails

تازیانه نه تسمه ای

cattle

حیوانات اهلی روستایی (مانند گاو و گوسفند و اسب)، چهارپا، دام ها، رمه، ستور، احشام، گاوها (اعم از نر و ماده و اخته شده و گوساله)، گواره، (تحقیر آمیز) توده ی مردم، عوام الناس، احشام واغنام، گله گاو

catty

گربه مانند، گربه ای، گربه سان، کاته (واحد وزن در برخی کشورهای آسیای شرقی - در چین یک کاته معادل است با ۵۰۰ گرم و در سایر جاها برابر است با ۶۸۰ گرم)، شبیه گربه، گربه صفت

caucus

انجمن حزبی ، کمیته های پارلمانی ، نمایندگان حزب کارگر در پارلمان یا انجمن

cauldron

پاتیل ، دیگ

caulk

شکاف و سوراخ چیزی را گرفتن ، بتونه گیری کردن ، درز گرفتن ، اب بندی کردن

causal

علی ، سببی ، علتی ، بیان کننده علت ، مبنی بر سبب

causality

علیت، انگیزگی، انگیزندگی، پیوستگی علی، رابطه ی علت و معلولی، خاصیت سببی، رابطه بین علت و معلول

cause

باعث ، داعی ، علت ، موجب ، انگیزه ، هدف ، (حقوق) مرافعه ، موضوع منازع فیه ، نهضت ، جنبش ، سبب شدن ، واداشتن ، ایجاد کردن (غالباً بامصدر)

caustic

سوز آور، خورنده، خورگر، گزا، (در مورد سخن و نوشته) تند، نیشدار، سوزان، تلخ، پرکنایه، سود سوز آور (caustic soda هم می گویند)، ماده ی سوز آور، تند، تیز، هجو امیز، سوزش اور

cauterize

داغ کردن ، داغ زدن ، سوزاندن

caution

احتیاط، مصلحت اندیشی، دور اندیشی، عاقبت اندیشی، حزم، هشدار دادن، به احتیاط دعوت کردن، حواس جمعی، هشیاری، مبالات، (قدیمی - عامیانه) چشمگیر، مورد بحث و توجه، پیش بینی، هوشیاری، وثیقه، ضامن، هوشیار کردن، اخطار کردن به

cautionary

اخطار امیز ، احتیاطی

cautious

محتاط، حواس جمع، هشیار، دست به عصا، مواظب، هوشیار

cavalcade

دسته اسب سواران ، سواری ، گردش سواره

cavalier

سرباز سوار ، سوار نظام ، اسب سوار ، شوالیه

cavalry

(ارتش) سواره نظام (در گذشته به سربازان سوار بر اسب اطلاق می شد ولی امروزه به نیروهای موتوریزه نیز اطلاق می شود)، اسوار، اسواران، سواره نظام

caveat

(حقوق) یادداشت رسمی (که از سوی طرف ذینفع به مراجع قانونی داده می شود مبنی بر اینکه تا به ادعاهای او رسیدگی نشده از هرگونه اقدام در مورد به خصوصی خودداری گردد)، عرضحال رسمی، اخطار، هشدار، آماد باش، آزرش، آگهی، پیش بینی احتیاطی

cavern

غار (به ویژه اگر بزرگ باشد)، بزرگ اشکفت، کهف، گریج، گریشنگ، در غار گذاشتن، اشکفت دار کردن، حفره زیرزمینی، مگاک، چال، گودال

cavernous

پر از غار و دخمه، اشکفت سار، غار مانند، مگاک، اشکفت سان، توخالی و ژرف، حفره حفره، سوراخ سوراخ، غاردار

cavil

خرده گیری کردن ، عیب جویی کردن ، خرده گیری ، عیب جویی

cavity

حفره، کاواکی، کاوی، پوکی، گودی، چال، مگاک، گودال، فضای خالی، کاوگاه، تهینه، (دندان پزشکی) کرم خوردگی، کرم خوردگی دندان

cavity

فضای مجوف ، مقر ماسوره ، کاواک ، گودال ، حفره ، کرم خوردگی دندان

cavort

جست و خیز کردن ، رقاصی کردن

Cayman Islands

جزایر کیمن

cease

باز ایستادن، باز ایستادن، متوقف شدن یا کردن، دست برداشتن، دست کشیدن، بند آمدن، پایان دادن یا یافتن، توقف، دست برداری، باز ایستی، ایست، ایستادن، موقوف شدن، گرفتن، وقفه

ceasefire

cede

واگذار کردن ، تسلیم کردن ، صرفنظرکردن از

ceiling

اوج طیاره ، سقف پرواز ، تارک (در ازمونها) ، پوشش یا اندود داخلی سقف ، حد پرواز

celebrate

جشن گرفتن ، عیدگرفتن ، ایین (جشن یا عیدی را) نگاه داشتن ، تقدیس کردن ، تجلیل کردن

celebrated

نامدار، مشهور، سر زبان ها، نامور، نام آور، نامی

celebration

برگزاری جشن ، تجلیل

celebrity

شهرت ، شخص نامدار

celerity

سرعت فاز ، سرعت ، تندی ، فرزی ، چابکی

celestial

نجومی ، الهی ، علوی ، اسمانی ، سماوی

celibacy

تجرد، عزبی، بی زنی، بی شوهری، عزوبت، امتناع از ازدواج

celibate

بی جفت، عذب، مجرد، شخص بی جفت

cell

سل ، ظرف نمونه ، زندان انفرادی ، باطری ، پیل ، زندان تکی ، سلول یکنفری ، حفره ، سلول ، یاخته

cell body

جسم یاخته

cell membrane

میتوکندری

cellar

شراب انبار شده در سرداب، موجودی شراب، (در خانه و غیره) زیر زمین، سرداب، گریچ، سردابه، دخمه، انبار شراب (در سرداب)، شرابخانه (زیر زمینی)، در سرداب انبار کردن، زیرزمین، جای شراب انداختن، گودال سرچاه، پیش چاه

cement

سیمان، سمنت (عوام concrete هم می گویند)، ملاط آبکی، ساروج، چسب، همبند، همبستگر، سریش، سیمان کردن، محکم به هم چسباندن یا چسبیدن، با سیمان پوشاندن، سیمان شدن، هر وسیله ی همچسبانی و استحکام، پیوند دهنده، سنگ رس، (ماده ی سیمان مانندی که با آن دندان را پر می کنند) دندان پر کن، (فلز شناسی) خاکه ی زغال (یا زغال سنگ یا فلز که در سمانتاسیون به کار می رود)، سمنت کردن، چسباندن، پیوستن

censor

مامور سانسور ، بازرس مطبوعات و نمایشها

censorious

خرده گیر ، عیب جو یانه

censorship

سانسور، بیان بندی، تفتیش (عقاید و گفتار و نوشتار و رفتار)، (روم باستان) مقام و مدت خدمت و اختیارات سانسورچی، سانسور عقاید

censurable

انتقاد امیز ، قابل توبیخ و سرزنش

censure

انتقاد، سرزنش، سرزنش کردن

census

امارگیری ، سرشماری ، امار ، احصائیه ، ممیزی مالیاتی

centaur

حیوان افسانه ای با بالاتنه انسان و پایین تنه اسب ، قنطورس

centenary

صدساله ، جشن یا یادبود صد ساله ، سده

centennial

صدساله، یادبود صدساله، سده

center

متمرکز کردن ، کانونی کردن ، تمرکز یافتن مرکز ، متمرکز ، نقطه اتکاء ، کیان ، مجمع ، میان ، وسط و نقطه مرکزی ، در مرکز قرار گرفتن ، تمرکز یافتن

centerpiece

تزیین یا آدین مرکزی، میان زیب، بخش عمده، بخش عمده

centigrade

سانتیگراد ، صدبخشی

centiliter

یک صدم لیتر، یک سانتی متر مکعب

centilitre

سانتیلیتر

centimeter

سانتی متر

centimetre

سانتیمتر

central

تلفن چی مرکزی ، مرکزی

Central African Republic

جمهوری آفریقای مرکزی

centrifugal

گریز از مرکزی ، گریزنده از مرکز ، فرار از مرکز

centrifuge

ماشین کره گیری ، تفکیک کردن

centripetal

مایل به مرکز

centurion

(در روم باستان) فرمانده ی صد نفر، یوزباشی، روم قدیم رئیس دسته صد نفر

century

عده نظامی صد نفری ، گروهان صد نفری (قدیمی) ، سده ، قرن

cereal

غله ، گیاهان گندمی ، حبوبات ، غذایی که از غلات تهیه شده و پاشیر بعنوان صبحانه مصرف میشود

cerebella

مخچه ، مخ کوچک ، پس مخ

cerebellum

مخچه ، مخ کوچک ، پس مخ

cerebral

مخ ، دماغی ، مغزی ، فکری

cerebration

فعالیت مغزی ، بکاربردن مغز ، تفکر

cerebrum

ceremonial

مربوط به جشن ، تشریفات ، تشریفات ، اداب

ceremonious

پای بند تشریفات و تعارف ، رسمی

ceremony

مراسم نظامی (سان و رژه یا مراسم تحلیف) ، تشریفات ، جشن ، مراسم

certain

مسلم ، محقق ، یقین ، معین ، برخی

certainly

مسلماً، حتماً، مطمئناً، بی شک، قطعاً، یقیناً، همانا

certificate

گواهینامه، پروانه، پروانچه، پروانک، پته، تصدیق، شهادتنامه، جواز، سند، گواهینامه دادن، پروانه صادر کردن، سند رسمی، گواهی صادر کردن

certify

(معمولاً به طور کتبی) گواهی کردن، تصدیق کردن، (صحت چیزی را) تضمین کردن، شهادت دادن، دیوانه اعلام کردن، (بانکداری) چک (و غیره) را تضمین کردن، گواهینامه صادر کردن، صحت و سقم چیزی را معلوم کردن، شهادت کتبی دادن، مطمئن کردن، تضمین کردن، گواهی کردن

certitude

اطمینان کامل، یقین، وثوق، قطعیت، دقت

cessation

تعطیل ، خاتمه دادن ، قطع کردن ، مهلت ، ایست ، توقف ، انقطاع ، پایان

cession

واگذاری ، نقل و انتقال ، انتقال قرض یا دین

cesspool

مرکز فساد (اخلاقی)، گودال یا مخزن فاضلاب و فضولات، چالاب، منجلاب، چاه مستراح، پارگین، ماندآب، گنداب، آبریز

Chad

چاد ، خرده کاغذ

Chadian

اهل چاد

chafe

مالش دادن ، خراشیدن ، ساییدن ، بوسیله اصطکاک گرم کردن ، (مجازی) به هیجان آوردن ، اوقات تلخی کردن به ، عصبانیت ، ساییدگی ، پوست رفتگی

chafed

پوست رفته ، ساییده (شده)

chaff

گاه ، پوشال ، پوسته ، سبوس ، (مجازی) چیز کم بها یا بی اهمیت

chaffing

پرز شدن - پوسته شدن - زبر و خشن شدن - خراشیده شدن

chagrin

سر افکندگی، آزردهگی خاطر، دلخوری، احساس شرم و دلتزدگی (به خاطر شکست یا نومیدی یا نارو خوردن)، حسرت، تنگدلی، سر افکنده کردن، تنگدل شدن، غم و غصه، اندوه، الم، اندوهگین کردن، ازرده کردن

chain

زنجیر 1۹ متری برای اندازه گیری خط پیشروی (فوتبال امریکایی) ، سلسله کوه ، سری عکسهای یک منطقه ، سلسله سلسله مراتب ، (.: n) (زنجیر ، کند وزنجیز ، حلقه ، (مجازی) رشته ، سلسله

chair

خرک (ارماتوربندی) ، مقر ، کرسی استادی در دانشگاه ، برکرسی یا صندلی نشاندن

chairman

رئیس جلسه ، مدیر ، فرنشین ، رئیس ، ریاست کردن ، اداره کردن

chalice

جام باده ، (درعشاء ربانی) ، جام ، پیاله ، کاسه

challenge

چالش ، بمبارزه طلبیدن ، رقابت کردن ، سرپیچی کردن ، سرتافتن ، متهم کردن ، طلب حق ، گردن کشی ، دعوت بجنگ

chamber

مجلس، نشستگاه، قرارگاه، هر اتاق یا اتاقی که برای کار ویژه ای به کار رود، (گیاه شناسی - جانور شناسی) حفره، فضای خالی، سراچه، (علم و صنعت) محفظه، اتاق (به ویژه اتاق خواب)، (در کاخ) تالار پذیرایی، (انگلیس) چند اتاق تودرتو، (جمع) اتاق یا دفتر قاضی، تالار عمومی، (در جنگ افزار) فشنگ خور، خزانه، خان، اتاق خرج، (گلوله را) در خان قرار دادن، اتاق دادن به، اتاق دار کردن، اتاق خواب، خوابگاه، حجره، خان تفنگ، فشنگ خوریاخزانه درششلول، درجمع دفترکار، اپارتمان، در اطاق قرار دادن، جا دادن

chameleon

حرباء ، سوسمار کوچک ، ادم مثلون المزاج ودمدمی

champion

پهلوان ، قهرمان ، مبارزه ، دفاع کردن از ، پشتیبانی کردن

championship

پهلوانی ، مسابقه قهرمانی

chance

احتمال ، تصادفی (در امار) ، بخت ، تصادف ، شانس ، فرصت ، مجال ، اتفاقی ، اتفاق افتادن

chancery

مقام یا وظیفه صدارت عظمی، (انگلیس) مقام وزارت دارایی ، دفتر مهرداد سلطنتی

change

تعویض ، تبدیل ، تغییر دادن ، دگرگون کردن یا شدن ، دگرگونی ، پول خرد ، مبادله ، عوض کردن ، تغییردادن ، معاوضه کردن ، خردکردن (پول) ، تغییر کردن ، عوض شدن

changeable

(در اتومبیل) توی دنده ی سبک تر گذاشتن، دگرگونی پذیر، متغیر، عوض شدنی، مبادله پذیر، معاوضه پذیر، پذیر مثلون، دمدمی، تعوی

changeling

ثابت، بی تغییر، دگرگون ناپذیر، (در افسانه های جن و پری) بچه ای که پریان به جای بچه ای که دزدیده اند می گذارند، بچه ی عوضی، (قدیمی) آدم متلون، آدم دمدمی، خائن، بچه ای که پریان بجای بچه ای که دزدیده اند میگذارند

changing

در حال تغییر ، تغییر

channel

ابروی پهن ، شیار درآوردن ، کانال ساختن ، کانال تلویزیون ، روگاہ شیار ، ناودان ، تنگه ، باب ، ابراه ، ابرو ، سلسله مراتب ، تعویض محل خدمت مسیر انجام کار ، رده ، راه ای ، چانل بی سیم ، ابراهه ، مجرای ابگذری ، شیاردار کردن ، دریا ، کندن (مجرا یا راه) ، (مجموع) هرگونه نقل و انتقال چیز یا اندیشه و نظر و غیره ، ترعه ، مجرا ، کانال ، خط مشی

chant

آهنگ، نغمه، ترانه، سرود، نوا، رامش، سرایش، هرچیزی که به طور موزون تکرار شود، (در مراسم مذهبی) آواز قرائت مانند، آواز مناجاتی، (با صدای بلند و موزون) مناجات کردن، با صدای یکنواخت و تلاوت مانند ادا کردن، موزون و مکرر گفتن، صدای یکنواخت و تلاوت مانند، آهنگ ساده و کشیده، مناجات، سرود یا آهنگ خواندن

chaos

درهم و برهمی، بی سامانی، هرج و مرج، ژولی، به هم ریختگی، ناآرامی، آشوب، ورطه، بی نظمی کامل، آشفتگی، (در اصل - توده ی بی شکل و درهم و برهم عوامل که پیش از آفرینش جهان را فرا گرفته بود) هاویه، شلوغی

chaotic

پر هرج و مرج ، بی نظم

chap

مرد، پسر، جوانک، یارو، (در مورد پوست بدن) ترک خوردن، خشکی زدن پوست، هواسیدن، معامله کردن، انتخاب کردن، شکاف دادن، ترکاندن، زدن، مشتری، مرد، ف ک

chaperone

شخصی که همراه خانم های جوان میرود، نگهبان یا ملازم خانم های جوان، نگهبانی کردن، همراه دختران جوان رفتن برای حفاظت آنها، اسکورت

chapter

فصل (کتاب) ، شعبه ، قسمت ، باب

character

نویسه ، علامت ، صفت اختصاصی ، صفت ، عدد صحیح ، مونه ، منش ، خیم ، نهاد ، سیرت ، صفات ممتازه ، هرنوع حروف نوشتنی وچاپی ، خط ، رقم ، شخصیت های نمایش یا داستان ، نوشتن ، مجسم کردن ، شخصیت ، دخشه

characteristic

صفت اختصاصی یا ممیز ، نشان ویژه علامت مشخصه ، منشی ، خیمی ، نهادی ، نهادین ، منش نما ، نشان ویژه ، صفت ممیزه ، مشخصات ، مشخصه

characterize

منش نمایی کردن ، توصیف کردن ، مشخص کردن ، منقوش کردن

charade

چیستان نمایشی (نوعی بازی که در آن یک نفر از طریق حرکات بدنی و یا قرائت شعر واژه یا عبارتی را به فکر دیگران خطور می دهد و کسی که آن واژه یا عبارت را بگوید برنده است)، (در جمع) بازی فوق که توسط دو گروه انجام می شود، نوعی معما، جدول کلمات متقاطع، نوعی بازی

charge

بار کردن ، شارژ کردن ، شارژ ، عهده و تعهد و الزامی که بر شخص باشد حقی که در مورد ملکی وجود داشته باشد خطابه ای که رئیس محکمه پس از ختم دادرسی خطاب به هیات منصفه ایراد و ضمن خلاصه کردن شهادتهای داده شده ، خطای حمله ، متهم کردن ، خرج منفجره ، پر کردن (جنگ افزار) ، تصدی ، عهده داری ، حمله ، اتهام ، هزینه ، وزن ، مسئولیت ، گماشتن ، عهده دار کردن ، زیربار کشیدن ، متهم ساختن ، مطالبه بها ، پرکردن (باطری و تفنگ) ، موردحمایت

charisma

عطیه الهی ، جذبیه روحانی ، گیرایی ، گیرش ، فره

charismatic

پرجذبه، جاذبه دار، فرمند، فرمند (کسی که رفتار و کلامش دیگران را تحت تاثیر قرار می دهد)، هیبرد، وابسته به گروه های مختلف مذهبی که معتقد هستند برخی از روحانیون دارای قدرت شفا و پیشگویی و غیره می باشند (نام این گروه ها: the charismatic church)، عضو این گونه گروه مذهبی

charitable

دستگیر ، سخی ، مهربان ، (موسسه) خیریه

charity

دستگیری ، صدقه ، خیرات ، نیکوکاری

charlatan

ادم حقه باز ، شارلاتان ، ادم زبان باز

charm

هرشی که دارای خاصیت جادویی باشد، طلسم، خرمهره، جادو کردن، جادوگری کردن، طلسم کردن یا شدن (to a spell on cast هم می گویند)، دلربایی، دلبری، گیرایی، شهوند، جذب، جذابیت، طنازی، افسونگری، دل ربودن، شیفته کردن، طنازی کردن، افسونگری کردن، محسور کردن، (در اصل - دعا یا شعری که می پنداشتند می تواند کمک کند یا صدمه بزند) ورد، دمدمه، سحر، زیور آلات (گردنبند و دستبند و غیره)، فریبندگی، افسون کردن، مسحور کردن، فریفتن، شیفتن

chart

کاغذ ، نوار ، تابلو نمودار ، نقشه (ی دریایی) ، ترسیمه ، چارت ، طرح طرح تیر ، نمودار ، جدول (اطلاعات) ، گرافیک ، ترسیم اماری ، بر روی نقشه نشان دادن ، کشیدن ، طرح کردن ، نگاره

charter

منشور، امتیاز، امتیازنامه، بیل، بیلک، فرمان، اساسنامه (انجمن ها و شهرداری های مستقل و غیره)، اجازه نامه، امتیاز نامه دادن و حقوق ویژه قایل شدن، در بست کرایه کردن، معافیت رسمی، حقوق استثنایی، در بست کرایه دادن، پروانه دادن، امتیازنامه صادر کردن

chary

عزیز ، محبوب ، با احتیاط و دقیق ، محتاط ، کمرو

chase

پایه چرخش ، تعقیب کردن ، دنبال کردن ، شکار کردن ، واداربه فرار کردن ، راندن و اخراج کردن (با away و out off) ، تعقیب ، مسابقه ، شکار

chasm

رخنه ، شکاف ، وقفه ، (مجازی) فرق بسیار ، پرتگاه عظیم

chassis

شاسی اتومیل ، اسکلت ، کالبد

chaste

عفیف ، پاکدامن ، خالص ومهذب

chasten

chastise

تنبيه کردن ، توبيخ و ملامت کردن

chastity

عفت و عصمت ، پاکدامنی ، نجابت

chateau

کاخ دوره ملوک الطوائفی ، دژ ، قلعه ، قصر بیلاقی

chatoyant

دارای براقی و درخشندگی متغیر (مانند برخی پارچه ها)، دارای رنگ و درخشندگی متغیر مثل چشم گربه در تاریکی، سنگ براق و صیقلی و موجدار

chattel

کالا ، مال منقول ، دارائی منقول

chatter

صداهاى پی در پی و کوتاه و تند کردن (مثل برخی پرندگان)، جیک جیک کردن (که با چهچه و نغمه فرق دارد)، تند و پی در پی (و اغلب احمقانه) سخن گفتن، تند و بلاانقطاع حرف زدن، تلق تلق کردن، شل بودن و صدا کردن، وراجی، زر زر، سخن سریع و تهی، به هم خوردن دندان ها (در اثر ترس یا سرما)، تندتند حرف زدن، تند و ناشمرده سخن گفتن، پیچ پیچ کردن، چهچه زدن مثل بلبل

chauffeur

شوفر، کسی که شغل او رانندگی است، راننده ماشین، رانندگی کردن

chauvinism

میهن پرستی (افراطی و پرخاشگرانه و نابخردانه)، خاک پرستی (در مقایسه با میهن دوستی)، خاک آیینی، برتر شناسی نژاد و (به ویژه) جنس خود از دیگران، برتر پنداری مردان (در مقایسه با زنان)، تعصب در وطن پرستی، میهن پرستی از روی تعصب

chauvinist

میهن پرست متعصب

cheap

ارزان، نازل، کم بها، کم خرج، کم هزینه، کم خرج کن، کم پول، ناخن خشک، سهل الوصول، آسان یاب، خفت آور، تحقیر پذیر، خوار کننده، (عامیانه) خسیس، کنس، ممسک، فرومایه، (اقتصاد - در مورد پول) با بهره ی نازل، کم بهره، (ارز) باتخفیف، مهمل، توخالی، مبتذل، سطحی، کم ارزش، بنجل، نامرغوب، بد، وازده، (مهجور) معامله ی پرصرفه، بزخریدن، جنس پست، پست

cheapen

خوار کردن، خفیف کردن، قابل تحقیر کردن، ارزان کردن، از قیمت چیزی کاستن، ارزان شدن، از قیمت کاستن، تحقیر کردن، ناچیز شمردن

check

امتحان کردن بازرسی، منع، و شدن بوی شکار، کم یا متوقف کردن سرعت بدن (ترامپولین)، بازرسی کردن، بازدید کردن، رسیدگی کردن سر زدن، بازداشت کردن، دریچه تنظیم، جلوگیری کردن از، ممانعت کردن، سرزنش کردن، رسیدگی کردن، مقابله کردن، مقابله، بررسی کردن، تطبیق کردن، نشان گذاردن، چک بانک

checkered

راه راه، خانه خانه

checkup

بازرسی کلی، معاینه عمومی

cheek

گونه، لب

cheeky

پرور، دهان دریده، گستاخ، جسور، دارای گونه های برآمده

cheerful

شاد، دلشاد، خرم، مسرور، سرزنده، زنده دل، شنگول، بشاش، دلباز، روشن و روان پرور، مشتاق، خوش روی

cheese

پنیر

chef

سراشپز

chemical

ماده شیمیایی، شیمیایی، شیمیایی

chemistry

علم شیمی، شیمی، (عامیانه) ترکیب یا ساختمان یا ماهیت گروه یا فرد یا موقعیت، تاثیر عاطفی متقابل، جاذبه ی جنسی متقابل، خواص شیمیایی ماده ی به خصوصی، هر فرایندی که مانند علم شیمی مستلزم فرو کافت (analysis) و هم نهشت (synthesis) باشد

cherish

گرامی داشتن ، تسلی دادن

cherub

کروب (کروبیان) ، فرشتگان آسمانی بصورت بچه بالدار ، (مجازی) بچه فشنگ

cherubic

کروبی

chest

صندوق ، یخدان ، جعبه ، تابوت ، خزانه داری ، قفسه سینه

chew

جویدن، خاییدن، خایش، خایستن، (معمولا با on و over) اندیشیدن، مذاقه کردن، (با دقت) بررسی کردن، مورد ملاحظه قرار دادن، مورد بحث کامل قرار دادن، (خودمائی - معمولا با out) سرزنش کردن، (شدیدا) بازخواست کردن، (عامیانه) تنباکو جویدن، یک قطعه تنباکوی جویدنی، هرچیز جویدنی، تفکر کردن

chiaroscuro

نقاشی سیاه قلم ، نوعی نقاشی که فقط با سیاه روشن و بدون رنگ امیزی انجام میشود

chic

(فرانسه) شیک، شیک، باب روز، زیبا

Chicago

شیکاگو

chicanery

حیله بازی ، ضد و نقیض گویی ، مغالطه

chicken

جوجه مرغ ، پرنده کوچک ، بچه ، مرد جوان ، نازموده ، (زبان عامیانه) ترسو ، کمرو

chide

سرزنش کردن ، گله کردن از ، غرغرکردن

chief

رئیس ، سر ، پیشرو ، قائد ، سالار ، فرمانده ، عمده ، مهم

chiffon

تورنازک ، نوعی پارچه ابریشمی ، نوعی کیک

child

بچه ، کودک ، طفل ، نوباوه ، کر ، پسر یا دختر (پیش از بلوغ) ، خردسال ، نوزاد ، شیرخواره ، جنین ، رویان ، فرزند ، ولد ، ابن ، بنی ، (جمع) اعقاب ، (جمع) زاد و ولد ، زاده ، پرورده

childhood

بچگی ، طفولیت ، کودکی ، خردی

childish

بچگانه

childlike

کودک سان ، طفل مانند ، بچه مانند ، بچگانه ، ساده و بی الایش ، کودک مانند

Chile

شیلی ، دارفلفل ، برباس ، گردفلفل ، خوراک لوبیای پر ادویه

Chilean

شیلیایی

chimaera

جانوری که سرشیر و بدن ببر و دم مار داشته است ، (مجازی) خیال واهی

chime

(موسیقی) سنج ، ترتیب زنگهای موسیقی ، سازیموسیقی زنگی ، صدای سنج ایجاد کردن ، ناقوس را بصدا درآوردن

chimera

جانوری که سرشیر و بدن ببر و دم مار داشته است ، (مجازی) خیال واهی

chimerical

واهی ، خیالی ، ذوقی ، هوس باز ، هوس امیز ، دمدمی

chin

زندان ، زیرچانه نگهداشتن(ویولون)

China

کشورچین ، ظروف چینی

Chinese

چینی ها (در جمع ومفرد) ، زبان چینی

chip

خرده چوب ، پریدگی فلز ، لپ پریده کردن یا شدن ، ژتن ، ریزه ، تراشه ، مهره ای که دربازی نشان برد وباخت است ، ژتون ، ورقه شدن ، رنده کردن ، (بصورت جمع) سیب زمینی سرخ کرده

chipper

رنده نجاری، تیشه نجاری، خراط، جیک جیک کردن، سرحال، شاد، سر و مر و گنده

chirp

مانند برخی حشرات و بچه ی پرندگان) جیرجیر کردن، جیک زدن، جیرجیر، موج، با صدای زیر (و جیرجیر) مانند) ادا کردن، صدای جیغ جیغی، جیک جیک، زق زق کردن، جیرجیر کردن

chisel

قلم درز ، با اسکنه تراشیدن

chit-chat

گفتگو ، صحبت کوتاه ، گپ

chivalrous

دلیرانه ، جوانمرد ، بلند همت

chivalry

سلحشوری ، دلیری ، جوانمردی ، فتوت ، تعارف

chlorophyl

ماده سبز گیاهی، سبزینه، کلروفیل

chlorophyll

ماده سبز گیاهی، سبزینه، کلروفیل

chocolate

شوکولات ، شوکولاتی ، کاکانو

choice

گزینه ، پسند ، انتخاب ، چیز نخبه ، برگزیده ، منتخب

cholera

وبا، کلرا، مرگامرگ

choleric

سودایی مزاج ، عصبانی

cholesterol

ماده بفرمول (OH C27 H45) موجد تصلب شرایین

choose

گزیدن ، انتخاب کردن ، خواستن ، پسندیدن

chop

(با تبر و غیره) بریدن، انداختن، (با ضربات پی در پی کارد یا تیشه و غیره) ریز کردن، خرد کردن، کاردی کردن، گوشت با استخوان (به ویژه گوشت با استخوان از دنده یا شانه ی گوسفند و خوک)، بریده بریده حرف زدن، با ضربه ی کوتاه و رو به پایین زدن (به ویژه در مشت بازی)، با حرکات تند و ناگهانی انجام دادن، ضربه ی تند و رو به پایین، هر چیزی که با ساطور و تبر و غیره قطع شده باشد، (در دریا) حرکت موج که کوتاه و زود در هم شکسته باشد، رجوع شود به:، ناگهان جهت عوض کردن (مانند باد)، ناگهان تغییر جهت دادن یا دگر سو شدن، (عامیانه) نوع، کیفیت، مرغوبیت، (در اصل) مهر رسمی (در هندوستان و چین)، جواز رسمی، نشان تجاری، ریز ریز کردن، بریدن، جدا کردن، شکستن

choral

وابسته بدسته سرودخوانان ، وابسته به اواز دسته جمعی

chord

عاطفه، احساس، به دل نشستن، (قدیمی) زه (در آلت موسیقی زهی)، تار، (کالبد شناسی) تار صوتی (cord هم می گویند)، (هندسه) وتر، وتر دایره، (مهندسی) بخش اصلی و افقی پل یا ساختمان و غیره، (موسیقی)، آمیزه ای از سه یا چند آهنگ که با هم نواخته شوند، هماهنگ کردن (چند دستگاه را)، عصب، ریسمان، قوس

chore

کارهای کوچکی که باید هر روز انجام داد (مثلا در خانه داری یا کشاورزی)، کار روزمره، کار سخت و ناخوشایند، کار پر مشقت، کار طاقت فرسا، کارهای عادی و روزمره، کار مشکل، کارسخت و طاقت فرسا

choreography

رقص ارایی ، هنررقص ، رقص مخصوصا درتئاتر و غیره

chorister

عضو گروه سراینندگان یا هم سرایان (به ویژه اگر پسر بچه باشد)، اوازه خوان جزو دسته خوانندگان

chortle

صدای خورخور یاخنده ، سرود و تسبیح خواندن ، مناجات کردن ، صدای خرخرکردن ، صدای خرناس کردن ، خندیدن

chorus

هم صدایی، هم سرایی، رامشگری، رامشگران، هم صدا شدن، یک دل و یک زبان گفتن، هم سرایی کردن، (تئاتر یونان باستان - دسته ای از بازیگران که سرود و رقص و گفتار آنان داستان نمایش را گویاتر می کند و یا مورد تفسیر و تنویر قرار می دهد) کرس، (تئاتر دوره ی الیزابت در انگلیس) بازیگری که پیش گفتار و پس گفتار (مقدمه و موخره) داستان را ارائه می دهد، بخشی از نمایش یا برنامه ی موسیقی که توسط دسته ی هم سرایان (کر) اجرا می شود، گروه رقصگر و آواز خوان (در اپرا یا نمایش موزیکال)، هم سرایان، دسته ی کر، هم صدایان، موسیقی جهت آواز دسته جمعی، (آواز و سرودهای مذهبی) ترجیع بند، (موسیقی جاز) بخش اصلی آهنگ که پس از پیش درآمد می آید، (جاز) تکنوازی، دسته خوانندگان، نغمه سرایان هم آهنگ

chose

زمان گذشته و (مهجور) اسم مفعول: choose، (حقوق) مال منقول، اشیا شخصی، گزید، برگزید، انتخاب کرد، اختیارکرد

christ

عیسی، حضرت عیسی مسیح (نام کامل او: jesus the christ یا jesus christ)، مسیح

christen

نام گذاری کردن (هنگام تعمید) ، تعمید دادن

christendom

عالم مسیحیت ، جامعه مسیحیت

christened

نام گذاری کردن (هنگام تعمید)، تعمید دادن

Christian

مسیحی، عیسوی، ترسا، نصرانی، (عامیانه) آدم خوب و محترم، دارای خصالی که توسط عیسی تاکید شده (مانند محبت و عاطفه و گذشت و افتادگی)، وابسته به عیسی و تعالیم و مذهب او، اسم خاص مذکر

christianity

مسیحیت، دین مسیح، مسیحیان، ترسایان، دین مسیحی

Christmas

عید میلاد مسیح ، عید نونل

Christmas Island

جزیره کریسمس

chromatic

رنگی ، پر رنگ ، تصادفی ، اتفاقی

chromatin

کروماتین، فام مایه، رنگینه

chromosome

کروموزوم

chronic

دیرینه ، مزمن ، سخت ، شدید ، گراندرو

chronicle

شرح وقایع بترتیب تاریخ ، تاریخچه

chronological

وابسته به گاهشناسی، سنوی، زمانی، تقویمی، گاهشمارانه، وابسته به رویدادنگاری و ذکر وقایع به ترتیب تاریخ رویداد آنها، زمان بندی، ترتیب زمانی (chronologic هم می گویند)، بترتیب تاریخی، دارای تسلسل تاری، دارای ربط زمانی

chronology

ذکر رویدادها به ترتیب تاریخ وقوع) گاهشماری، گاهشناسی، رویداد نگاری، زمان بندی، تعیین تاریخ رویداد (چیزی، گاه فهرست، شرح وقایع بترتیب زمانی

chronometer

کرونومتر ، ساعت شمار دقیق ، زمان سنج ، گاه شمار ، کرونومتر ، وقت نگار ، گاه نگار

chthonic

ساکن زیرزمین ، درون زمین ، وابسته به خدایان و ارواح عالم اسفل

chuckle

هرهر خندیدن، خنده ی نخودی کردن، پیش خود خندیدن، آرام خندیدن، بادهان بسته خندیدن

chum

دوست صمیمی، هم قران، دوست جون جونی، دوست صمیمی بودن (معمولا با: up)، خیلی گرم گرفتن با، (در اصل) هم اتاق، هم اتاق شدن یا بودن، هم خوابگاه، (ماهی و جانوران نرم تن که ماهیگیران خرد می کنند و بر آب می پاشند تا ماهی های بزرگتر جلب شوند) چوم، هم اطاق، صمیمی، رفیق بودن، باهم زندگی کردن

chunk

تکه بزرگ یا کلفت و کوتاه (در مورد سنگ ویخ و چوب) ، (مجازی) کنده ، مقدار قابل توجه

church

کلیسایی ، در کلیسامراسم مذهبی بجا آوردن

churl

کارگر مزرعه، روستایی، دهاتی، کم ادب، دهاتی منش، لاده، خشن و گستاخ، آدم پست و خودخواه، ادم خشن و زمخت، بی تربیت

churlish

خشن ، زمخت

churlishness

بی ادبی ، تند خوئی

chute

لوله یا هر چیز سرازیری که به وسیله ی آن چیزی را به پایین می رسانند، ناوه، ناوک، ناودان، آبشار، تندآب، رود سرازیر (که جریان آب در آن بسیار خروشان است)، هر گونه سرازیری (مثلا جایی که در آن سر می خورند یا با سورتبه پایین می روند)، مخفف: پاراشوت، چتر نجات، شیب تند رودخانه، ناودان یا مجرای سرازیر، مخفف کلمه پاراشوت، سقوط، انحطاط، زوال

chutzpah

(عامیانه) پر رویی، گستاخی

cigaret

سیگارت

cigarette

سیگارت ، سیگار

cilia

مژگان ، مژه‌ها

ciliated

مودار ، ریشه دار

cinder

(در کوره ی فلزکاری) تفالیه ی سنگ معدنی، سرباره ی کوره ی بلند، روبره، (آتشفشان) گدازه ی سفت شده، سخت گدازه، زغال، (چوب یا زغال و غیره) نیم سوز، سوخته (ولی خاکستر نشده)، (در آتش خاموش و غیره) ذرات نیم سوخته، خاکه، زغال سوزان (ولی بدون شعله)، زغال گرفته، زغال سرخ، (در جمع) خاکستر، خاکستر زغال یا چوب، (نادر) نیمسوز کردن، خاکستر کردن، زغال کردن، (با زغال و چوب نیم سوز) پوشاندن، زغال نیم سوز

cinematography

علم و هنر عکسبرداری سینمایی، فیلم پردازی، هنر فیلمبرداری

cipher

صفر زنی ، عدد صفر ، حروف یا مهر رمزی ، حساب کردن (بارقام) ، صفر گذاردن ، برمز در آوردن ، صدر ، سری کردن

circa

در حدود ، در اطراف ، تقریباً

circle

دویدن در مسیر منحنی ، محیط دایره ، محفل ، حوزه ، قلمرو ، دورزدن ، مدور ساختن ، دور (چیزی را) گرفتن ، احاطه کردن

circlet

حلقه زریاگوهر ، انگشتری ، تشکیل دایره کوچک دادن ، دایره وار حرکت کردن

circuitous

غیر مستقیم

circular

گرد ، مدور ، گرد نا ، مستدیر ، دایره وار ، پرهونی ، دورانی ، پرگرسان ، چنبری ، گرده ، ناراست ، دور و دراز ، غیر مستقیم ، پیچاپیچ ، بخشنامه ، هر چه که برای پخش به تعداد زیاد تهیه شده باشد (مثلاً آگهی یا نامه) ، دارای حرکت دایره وار یا مارپیچی ، چرخنده ، حلزونی

circulate

دایر کردن ، منتشر کردن ، انتشار دادن ، رواج دادن ، بخشنامه کردن ، بدور محور گشتن ، گردش کردن ، به گردش در آوردن ، منتشر شدن

circulation

گردش ، جریان ، حرکت دوری ، دوران ، دورزی ، پرهونش ، چرخش ، حرکت چرخشی ، سیر ، انتشار ، پخش ، افشاندن ، پراکنش ، تیراژ ، جریان شیره ی گیاهی

circulation

مسیر گردش ، انتشار جریان ، پول در جریان ، چرخش ، گردش ، انتشار ، جریان ، دوران خون ، رواج ، پول رایج ، تیراژ

circulatory system

دستگاه گردش خون

circumference

دور ، محیط دایره ، پیرامون

circumlocution

طول و تفصیل در کلام ، بیان غیر مستقیم

circumnavigate

دورتادورگیتی یا اقلیمی کشتی رانی کردن ، زمین را دورزدن ، پیرامون پیمودن

circumscribe

نوشتن در دور ، محدود و مشخص کردن

circumspect

بااحتیاط ، ملاحظه کار ، مال اندیش ، باتدبیر

circumstance

چگونگی ، شرح ، تفصیل ، رویداد ، امر ، پیشامد ، (درجمع) شرایط محیط ، اهمیت

circumstantial

جزئی، فرعی، پر جزئیات، کامل، وابسته به وضعیت و شرایط، پیش آیندی،
ضمنی، تصادفی، مربوط به موقعیت

circumvent

باحیله پیش دستی کردن ، گیر انداختن

cistern

حوضچه ارامش ، اب انبار ، مخزن اب ، قدح بزرگ مسی ، منبع

citadel

پاسگاه ، پایگاه ، مستحکم ارگ ، ارک ، دژ ، قلعه نظامی ، سنگر

citation

احضاریه (برای حضور در دادگاه)، احضار، فراخوان، تقدیرنامه، سپاسنامه، (در پژوهش و نگارش) نقل قول،
رونگاشت، چیزی که نقل قول شده است، رونگاشته، (حقوق) استناد، رجوع، اشاره به قانون یا مرجع یا نظریه ی

cite

ایراد کردن ، احضار کردن ، اخطار کردن ، ذکر کردن ، اتخاذ سند کردن ، گفتن

citizen

بومی ، تابع ، رعیت ، تبعه یک کشور ، شهروند

citizenry

شهروندان ، ساکنین ، مردم ، تبعیت

citizenship

مدارک شهروندی، شهروندی، تابعیت، شهروندان، ساکنین، مردم، تبعیت

city

شهر

civic

وابسته به شهر و شهروندان و شهر زیستی، شاروندگان، شهری، مدنی، کشوری، اجتماعی

civil

داخلی ، کشوری ، غیر نظامی ، شخصی ، شهری ، غیرنظامی ، مدنی

civilian

شخصی ، شخص غیر نظامی ، غیر نظامی

civility

ادب، نیک رفتاری، نزاکت، مدنیت، معرفت، (معمولا جمع) رفتار یا سخن مودبانه، نجابت و رفتار خوب، تربیت

civilization

تمدن، مدنیت، شهرایی، شهر زیستی، شهرنشینی، فرهنگ و روش زندگی هر ملت، زیست روش، پالایش و تعالی فرهنگی و رفتاری، نیک آموختی و نیک رفتاری، فرهیختگی، انسانیت

civilized

متمدن ، پیشرفته

clabber

شیری که عمدا می گذارند قدری ترش و دلمه شود (bonny clabber می گویند)، شیربریده شده، دلمه شدن

clad

(لباس) پوشیده، ملبس، مزین به، (فلزکاری) فلز دارای روکش از فلزی دیگر، روکش دار، روکش شده، آبکاری شده

claim

خواسته، مدعی به، مطالبات ادعا کردن، درخواست، طلب، ادعای خسارت کردن، دادخواست، دعوی، مطالبه، ادعا کردن

claimant

دادخواه، شاکی، طلب کننده، مدعی، مطالبه کننده

clairvoyance

غیب بینی، روشن بینی، بصیرت

clairvoyant

روشن بین، نهان بین

clamber

بادست و پا بالا رفتن، بسختی بالا رفتن

clammy

تر و چسبناک، سرد و مرطوب، اهسته رو، بی حرارت

clamor

بانگ، غوغا، سروصدا، غریو کشیدن، مصرانه تقاضا کردن

clamorous

مصر، خروشان، پرخروش، جیغ و دادکن، پرسروصدا

clan

خاندان، خانواده، طایفه، قبیله، دسته

clandestine

سازمان پنهانی ، سازمان زیرزمینی نهضت زیرزمینی ، مخفی ، غیرمشروع ، زیرجلی

clang

صدای خوردن چکش به سندان، صدای دنگ یا چرنگ، (دنگ دنگ کنان) حرکت کردن، با سر و صدا حرکت کردن، به صدا در آوردن، دنگ دنگ کردن، چرنگیدن، چرنگیدن، صدای چرنگ چرنگ، صدای شیپور، صدای بهم خوردن اسلحه، صدا کردن

clangor

چرنگ چرنگ ، طنین ناقوس ها

clangour

چرنگ چرنگ ، طنین ناقوس ها

clapper

زبانہ زنگ ، کف زننده

claque

دسته ای که (در نمایشگاه) پول گرفته اند دست بزنند

clarification

توضیح ، روشنی ، وضوح

clarify

تصفیه شدن ، صاف کردن یا شدن ، روشن کردن ، واضح کردن ، توضیح دادن

clarion

شیپور بلند ، شیپورتیز ، شیپور

clarity

صافی (در مورد آبگونة ها)، زلال بودن، شفافیت، روشنی، آشکاری، وضوح، نظم و ترتیب، تمیزی

clash

صدای بر هم خوردن دو چیز جامد، چکاچاک، جرنج، ترق ترق، دنگ، (با صدای بلند) به هم خوردن، تصادم کردن، چکاچاک کردن، جرنجیدن، تضاد پیدا کردن، برخورد داشتن، جور نیامدن، عدم توافق، ناجوری، مغایرت، ناسازگاری، تصادم شدید کردن

clasp

گره فلزی، چفت، گیره قزن ففلی، جفت چپراست، قلاب، دراغوش گرفتن، بستن

class

ردیف، گروه وزنی، دانشپایه، قشر، کلاس، دسته، زمره، جور، نوع، طبقه بندی کردن، رده، هموزگان، رسته، گروه

classic

مسابقه های سنتی سالانه، مطابق بهترین نمونه، ادبیات باستانی یونان و روم، باستانی، مربوط به نویسندگان قدیم لاتین و یونان

classification

طبقه بندی (اسناد)، طبقه بندی پیام، عمل دسته بندی، طبقه بندی، رده بندی

classify

رده بندی کردن، دسته بندی کردن، طبقه بندی کردن

classroom

اتاق درس، کلاس درس، آموزگاه

classy

عالی، درجه یک، ممتاز، دارای وقار و گیرایی، خوش سبک و گیرا، ارشد

clatter

صدای به هم خوردن ظروف چینی، صدای تلق تلق، تق تق کردن، تلق تلق کردن، به تلق تلق در آوردن، کرپ کرپ کردن، سر و صدا، بیا و برو، هیاهو، جغ جغ یا تلق تلق کردن، صدای بهم خوردن اشیایی مثل بشقاب

clause

(دستور زبان) عبارت (مجموعه ای از چند واژه که دارای فاعل و فعل باشد)، جمله وارده، (در مورد قرارداد و لایحه و غیره) بند، شق، فقره، ماده، شرط، جز، عهد، بند، جزء، قضیه، جزئی از جمله

claustrophobia

تنگنا ترس، (پزشکی) مرض ترس از فضای تنگ و محصور

clavicle

ترقوه ، چنبر

claw

ناخن تیز (پرنندگان و برخی خزندگان و پستانداران)، سر پنجه، ناخنک، (برخی جانوران مثل گربه و پلنگ) ناخن و انگشتان، پنجه، چنگال، پنجول، هر چیز چنگال شکل، چنگک، قلابک، چنگوله، مناقشک، (با چنگال) کندن یا گرفتن یا دریدن یا خراشیدن، پنجول زدن، پشکلیدن، چنگ زدن، (برخی سخت پوستان مانند خرچنگ و عقرب) قلابه، انبرک، مقرضک، سرپنجه جانوران، پنجه ای شکل

clay

خاک رس، خاک کوزه گری، گل آجر، رس، سفالی، خاک معدنی، خاکه ی معدنی (که دارای ذرات فلز است)، (مجازی) بدن انسان، خاکستر (جسد خاکستر شده)، رسی، گلی، هنری کلی (دولتمرد و ناطق امریکایی)

clean

ساده ، بی قید و شرط ، تمیز کردن ، حرکت بدون نقص ، شکل مناسب اتومبیل از لحاظ مقاومت هوا دو ضرب (وزنه برداری) ، بدون قید و شرط ، خالص ، پاکیزه ، نظیف ، طاهر ، عقیف ، تمیز کردن ، پاک کردن ، درست کردن ، زدودن

cleanliness

نظافت ، پاکیزگی

cleanse

پاک کردن، تمیز کردن، ستردن، پالودن، تزکیه کردن، تمیز کردن بمعانی، تطهیرکردن، تبرئه کردن

clear

روشن، (در مورد آسمان) صاف، راوک، هویدا، نامبهم، واضح، عاری از غبار، منور، آرام، متین، مبرهن، آشکار، بارز، آسوده، (خیال) راحت، درست، مک، خالص، کامل، قاطع، مبری، باز، کاملاً، روشن کردن یا شدن، آشکار کردن یا شدن، شفاف کردن یا شدن، زلال شدن یا کردن، باز کردن یا شدن، زدودن، رفع کردن، خالی کردن (بار و غیره)، تخلیه کردن، رفع ابهام کردن، تبرئه شدن، بی گناه شناخته شدن، پریدن از روی، (بدون تماس یا برخورد) رد شدن، به طور خالص کسب کردن یا سود بردن، (دید را) روشن یا خوب کردن، گرفتگی (مجرا و غیره) را برطرف کردن، (بانکداری) وصول کردن یا شدن، پایا پای کردن، ناپدید شدن، رفتن، به طور روشن و آشکار، به وضوح، صاف، صریح، واضح کردن، توضیح دادن، صاف کردن، تبرئه کردن، فهماندن

clearance

فضای بازی ، هوا ، تصفیه ، تهاتر ، ترخیص گمرکی ، تعیین صلاحیت کردن ، پاک سازی تایید صلاحیت ، تخلیه کردن ، اجازه ترخیص اجازه نامه ، تسویه حساب ، واریز حساب فاصله ازاد ، تولرانس ، برداشتن مانع ، گواهینامه یا کاغذ دال بر پاکی و بی عیبی ، ترخیص کالا از گمرک ، اختیار ، اجازه ، زدودگی

clearly

اشکارا، صریحا، واضحا

cleavage

شکافتن، شکافش، ترک، چاک، دریدگی، درز، درز بین پستان های زن (به ویژه درز بین بالای پستان ها که اگر یقه ی پیراهن گشاد باشد نمایان است)، چاک پستان، (زیست شناسی) رخ بندی، شکافتگی، تقسیم، عمل شکافتن، ورقه ورقه شدگی

cleave

جدا کردن ، شکستن ، ورامدن ، چسبیدن ، پیوستن ، تقسیم شدن ، شکافتن سلول

cleft

چنگال ، شکاف دار ، ترک خورده

clemency

تخفیف ، بخشش ، بخشاینده ، رحم ، اعتدال عناصر

clement

بخشاینده ، رئوف ، رحیم ، مهربان ، رحمان ، ملایم

clench

پرچ کردن ، گره کردن

clergy

مردروحانی ، کاتوزی ، روحانیون ، دین یار

clerical

دفتری ، وابسته به روحانیون

clew

کنج چپ (بادبان) ، گلوله کردن ، بشکل کلاف یا گلوله نخ درامدن ، گلوله نخ ، گره ، گوی

cliche

کلمه مبتذل

client

ایستگاه پردازشگر ، موکل ، مشتری ، ارباب رجوع

clientele

مشتریان، کاردهان، مراجعین، مخدومان، ارباب رجوع، زاورگیران (clientage هم می گویند)، پیروان، موکلین

climactic

اوجی ، باوج رسیده

climate

اقلیم، آب و هوا، شرایط جوی ناحیه ای بخصوص، (به طور کلی) شرایط، وضع، چگونگی، جو، پرگونه

climatic

مربوط به اقلیم شناسی، مربوط به آب و هوا و نحوه زندگی

climax

(ادبیات و معانی بیان) یک سلسله استعاره یا اندیشه و غیره که به ترتیب تصاعدی ردیف شده باشند (مثلا از کم اهمیت تر به پر اهمیت تر)، آخرین و مهمترین رویداد (در یک سلسله رویداد)، (داستان و فیلم و غیره) پر هیجان ترین یا بحرانی ترین نقطه، اوج، نقطه ی عطف، فرازگاه، قله، (در مقاربت جنسی) انزال، اوج لذت جنسی، (محیط زیست) اجتماعی از حیوانات یا گیاهان که در اقلیم بخصوصی ریشه می گیرد، بالیست، به اوج رسیدن، به فرازگاه رسیدن، راس، منتها درجه، باوج رسیدن

climb

بالا کشیدن ، بالارفتن ، صعود کردن ، ترقی کردن

clime

سرزمین ، آب و هوا

clinch

اویزان ، محکم کردن ، ثابت کردن ، پرچ کردن ، قاطع ساختن ، گروه ، پرچ بودن (مثل سرمیخ)

cling

صدای جرنگ (مثل صدای افتادن پول خرد) چسبیدن ، پیوستن ، (مجازی) وفادار بودن

clinic

clinical

بالینی

clip

مفصل کابل ، ترمینال باطری بست ، سد کردن راه حریف از پشت با انداختن خود به زمین (فوتبال امریکایی) ، قلاب نوار ، بست ، برش ، موزنی ، پشم چینی ، کوتاه کردن ، شانه فشنگ ، گیره کاغذ ، گیره یاپنس ، چیدن ، بغل گرفتن ، محکم گرفتن

clique

جرگه ، دسته ، گروه ، محفل

cloak

با عبا یا ردا پوشاندن ، پوشش ، نهانساز ، لفافه ، پنهان کردن ، نمان داشتن ، پوشاندن ، ردا ، جبهه ، عبا ، خرقة ، شنل ، درلفافه پیچیدن

clock

زمان سنج ، ساعت ورزشگاه ، زمان سنج ، تپش زمان سنجی ، سنجیدن با ساعت

clockwork

(گردش) چرخ های ساعت ، منظم و خودکار

clod

کلوخ ، کلوخه ، گل خشکیده ، آدم احمق ، بی شعور ، پخمه ، هالو ، خاک ، لخته ، دلمه

clog

بند آمدن ، بند آوردن ، (لوله یا مجرا) گرفتن ، مسدود کردن یا شدن ، گیر کردن ، (وزنه ای که به پای چارپا زنجیر می کنند تا جلو حرکت آنرا بگیرد) پابند ، پا وزنه ، (هر چه که مانع یا جلوگیری باشد) رادع ، پا گیر ، دست و پا گیر ، کندگر ، کفش چوبی ، کفش کف کلفت ، چاروق ، پا کفش چوبی رقصیدن ، مانع شدن ، جلوگیری کردن ، کند کردن ، n : کنده ، کلوخه ، قید ، پابند ، ترمز ، n : سنگین کردن ، بستن لوله ، متراکم و انباشته کردن

cloister

راهرو سرپوشیده ، اطاق یا سلول راهبان و تارکان دنیا ، ایوان ، دیر ، گوشه نشینی کردن ، درصومعه گذاشتن

clone

موجودی که از این راه به وجود آمده باشد (clon هم می نویسند)، تاک کردن، بافتزاد کردن، کلون کردن، (زیست شناسی - جاندار یا گیاهی که از طریق غیر لقاحی به وجود آمده باشد مثلا از راه بکرزایی یا کاشت پیاز یا تکثیر سلول ها و غیره) بافتزاد، زیست شناسی تولید مثل یا ابستنی غیر جنسی چه از راه شکفتن و چه از راه تقسیم سلولی

close

نزدیک بهم ، نزدیک شدن به فواردها ، نزدیک به ناو ، نزدیک شدن ، احاطه کردن نزدیک ، جای محصور ، چهاردیواری ، محوطه ، انتها ، پایان ، ایست ، توقف ، تنگ ، بن بست ، نزدیک ، بستن ، منعقد کردن ، مسدود کردن ، محصور کردن

close-hauled

پیشروی قایق در مقابل باد

closely

بدقت

closeness

نزدیکی، دقت، خشک دستی، خست

closure

(عمل) بستن، انسداد، گیره (سیم یا هر وسیله ای که روکش پلاستیکی نان و غیره را کیپ کند)، بست، گیرش، پایان، انتها، خاتمه، فرجام، تعطیل، (ریاضی) بستار، رای کفایت مذاکرات، عمل محصور شدن، دریچه، درب بطری و غیره، دربستن

clot

توده ، لخته خون ، دلمه شدن ، لخته شدن (خون)

clothes

جامه لباس ، ملبوس ، رخت

clothier

پوشاک فروش ، لباس فروش

clothing

روکش ، گونی پیچ ، پوشاک ، لباس

cloture

cloud

لکه ، تیره شدن ، توده ابرومه ، توده انبوه ، تیره وگرفته ، ابری شدن ، سایه افکن شدن

clout

زدن ، وصله کردن ، چرم یا پارچه مندرس ، پارچه کهنه ، کهنه

clown

دلچسب بازی در آوردن، لودگی کردن، دست انداختن و شوخی کردن، مسخرگی کردن، ادا و اطوار در آوردن، (در اصل) دهاتی، روستایی، آدم پخمه، بی عرضه، لوده، مسخره، مقلد، دلچسب شدن

cloy

سیر کردن ، بی رغبت کردن ، بی میل شدن

club

چماق ، گرز ، (درورق) خال گشنیز ، خاج ، کانون ، مجمع ، چماق زدن ، تشکیل باشگاه یا انجمن دادن

clue

کلید ، راهنما ، اثر ، نشان ، مدرک ، گلوله کردن ، بشکل کلاف یا گلوله نخ در آمدن ، گلوله نخ ، گره ، گوی

clump

گیره ، گل میخ ، قپه ، دسته ، خوشه ، ضربه سنگین ، مشت ، انبوه کردن

clumsy

بدترکیب ، زمخت ، خام دست ، نازموده

clung

چسبیده ، متصل (شده)

cluster

کلاستر ، لوستر چند شاخه شمش ، خوشه مین ، خوشه ای ، گروه ، سنبله ، دسته کردن ، جمع کردن ، خوشه کردن

clustering

دسته بندی ، خوشه‌بندی

clutch

قاپیدن، قاپ زدن، (با دست یا چنگ) گرفتن، محکم چسبیدن، دست (در رابطه با گرفتن)، چنگ، چنگال، (جمع) نفوذ و قدرت، (عامیانه) سر بزنگاه، هنگام خطر، روز مبادا، (مکانیک) کلاچ، کلاچ، کلاچ گرفتن، (در جراثقال و غیره) چنگک، کیف زنانه (بدون دسته یا تسمه) (bag clutch هم می گویند)، لانه ی پر از تخم مرغ (یا تخم پرنده)، کپه ای از تخم (پرنده یا ماکیان)، یک دست (یا دسته ی) جوجه

clutter

خرت و پرت، آت و آشغال، (اغلب با: up) ریخته و پاشیده کردن، درهم ریختن، درهم و برهم کردن، درهم ریختگی، شلوغی، بی نظمی، درهم و برهمی، صداهای ناهنجار درآوردن

coach

واگن راه آهن، کالسکه، واگن راه آهن، مربی ورزش، رهبری عملیات ورزشی را کردن، معلمی کردن

coagulant

ماده هم آوری، ماده منعقد کننده

coagulate

بستن، دلمه کردن، لخته شدن (خون)

coal

زغال سنگ، زغال کردن

coalesce

بهم آمیختن، یکی شدن، منعقد شدن، انتلاف کردن

coalescence

بهم آمیختگی، انعقاد

coalition

در ارتباطات بین المللی این کلمه به تجمع چند دولت به منظور وصول به هدف مشترک، انتلاف، پیوستگی، اتحاد موقتی

coarse

زبر، زمخت، درشت، خشن، درشت دانه، نتراشیده و نخراشیده، غیر دقیق، لجر، پست، نامرغوب، بی ادب، بی نزاکت

coast

ساحل ، دریاکنار ، سریدن ، سرازیر رفتن

coastal

ساحلی، کرانی، کرانه ای، کناری

coat

لایه (ی رنگ) ، پوشش ، کت ، نیمتنه ، پوشاندن ، روکش کردن ، اندودن

coax

ریشخند کردن، (با چرب زبانی به کاری) واداشتن، شیره مالی کردن، (با چرب زبانی) در کشیدن، به دست آوردن، (با ور رفتن و دستکاری ماشین و غیره را) به کار انداختن، نوازش کردن، چرب زبانی کردن

cobble

تعمیر یا وصله کردن (کفش و غیره)، پینه دوزی کردن، وصله پینه کردن، با قلوه سنگ فرش کردن، سنگفرش کردن

cobbler

پینه دوز

cochlea

صدف گوش ، حلزون گوش ، پلکان پرپیچ و خم ، پیچ و خم

cocky

عامیانه) غره، کسی که بخود می نازد، مغرور، اهل منم منم، خود نما، ازخود راضی، جسور)

cocoon

پوشاندن (مثل پیله ی ابریشم)، در میان گرفتن، منزوی کردن، مجزا کردن، (در مورد کرم ابریشم و برخی حشرات دیگر) پیله، گوزه، هر گونه پوشش پیله مانند (مثلا پیله ی تخم برخی عنکبوت ها)، (به ویژه در مورد تجهیزات نظامی) روکش (که هنگام حمل و نقل یا انبار کردن برای حفظ تجهیزات از رطوبت و غیره به کار می رود)، محفظه، پیله، پیله کرم ابریشم

Cocos (Keeling) Islands

جزایر کوکوس (کیلینگ)

coda

قطعه اخريک اهنک

coddle

نيم پزکردن ، اهنسته جوشاندن يا پختن ، بادقت زياد بکاري دست زدن ، نازپرورده کردن ، نوازش کردن

code

دستورالعمل ها ، علامت ، نشانه قراردادي ، قانون قاعده ، مقرر ، کد ، رمز کردن ، نظام نامه ، رمزي کردن ، برنامه ، دستورالعملها ، بصورت رمز دراوردن ، مجموعه قانون تهيه کردن

codicil

(حقوق)، متمم، مکمل، پيوست، افزونه

codify

قطعه اخريک اهنک

coefficient

ضريب، همگر، همگزار، عامل مشترک

coerce

بزور وادار کردن ، ناگزير کردن

coercion

تحميل ، اضطرار ، تهديد و اجبار

coercive

قلدرانه، زورگويانه، سرکوب گرانه، قهرآمیز، از روی کره و اجبار، اجباری، قهری

coetaneous

همزمان، معاصر، مقارن، هم عصر، هم سال، هم تاريخ، معاصر

coeval

دو انسان (يا چيز) همزمان، همزمان، هم عصر، معاصر، مقارن، همسال، هم تاري

coexist

همزیستی کردن، همزیستن، با هم در صلح و صفا زیستن، مدارا کردن، با هم زیستن

coffee

قهوه، درخت قهوه

coffer

صندوق، خزانه وجوه

cog

شمش ساختن، پیش نورد کردن، دنده چرخ، دندانه دار کردن، حقه بازی، طاس گرفتن (درتخته نرد)

cogency

آگاهی، هشیاری، ضرورت، اجبار، زیرکی، قدرت عقیده

cogent

متقاعد کننده، دارای قدرت و زور

cogitate

ژرف اندیشی کردن، مذاقه کردن، در فکر فرو رفتن، سگالیدن، تفکر کردن، تعمق کردن، موشکافی کردن، اندیشه کردن، در عالم فکر فرورفتن

cognate

خویشاوند، دارای اجداد مشترک، همنیا، همدودمان، (زبان شناسی) هم‌ریشه، هم‌ریشه، همجنس، واژه هم‌ریشه

cognition

ادراک، معرفت، فرآیند یادگیری و فهم و داوری، شناخت

cognitive

وابسته بدان‌ش یا آگاهی، دانستی، شناسنده

cognizance

درک، ادراک، معرفت، آگاهی، شناخت، صلاحیت، حوزه‌ی اختیارات، حق یا اختیار قانونی، (نشان‌های نجابت خانوادگی و اشرافیت) نشان متمایز کننده، (حقوق) دادرسی، (حقوق) حوزه‌ی قضایی، حوزه‌ی اختیارات (دادگاه یا قاضی)، شناسایی، تصدیق ضمنی

cognizant

دارای ادراک، آگاه، دارای معرفت، باخبر

cohabit

باهم زندگی کردن (زن و مرد) ، رابطه جنسی داشتن

cohere

چسبیدن ، رابطه خویشی داشتن

coherent

دارای ارتباط منطقی، بی تناقض، فصیح، سازوار، سامانمند، همدوس، همجسب، منسجم، به هم پیوسته، چسبیده، مربوط، دارای ارتباط یا نتیجه منطقی

coherent

چسبیده ، مربوط ، دارای ارتباط یا نتیجه منطقی ، منسجم

cohesion

همدوشش ، همجسبی ، پیوستگی ، چسبندگی ، هم بستگی ، جاذبه مولکولی

cohesive

چسباننده ، چسبناک

cohort

گروه ، پیرو ، طرفدار ، همکار

coiffure

آرایش موی زنانه، گیسو آرایشی، (در اصل) کلاه، سرپوش، گیسوپوش، مردی که سلمانی زنانه باشد

coil

پیچیدن، حلقه پیچ کردن، مارپیچ کردن، چنبر زدن، به صورت حلقه یا مارپیچ درآوردن، کلاف کردن، لوله پیچ کردن، به طور مارپیچ حرکت کردن، پیچ، حلقه حلقه، کنگره، هر چیزی که به صورت حلقه پیچیده شده باشد، تاب، پیچه، پیچک، چنبره، یک سلسله لوله های مرتبط، یک رده حلقه، (برق و الکترونیک) بوبین، کوئل (اتومبیل)، قرقره ی سیم پیچی شده، سیم پیچ، آی یودی (برای جلوگیری از آبستنی)، (قدیمی) در هم و برهمی، آشفتگی، چنبره زدن، فنر، بدور چیزی بطور مارپیچ پیچیدن

coin

سکه زدن ، اختراع و ابداع کردن

coinage

ضرب (سکه)، زدن (سکه)، (واژه یا اصطلاح) نو، نواژه، نوآورد، پول فلزی، مسکوک، سکه(ها)، مسکوکات، سیستم پولی (هر کشور)، پول رایج، ضربه سکه، ابداع واژه

coincide

همزمان بودن ، باهم رویدادن ، منطبق شدن ، در یک زمان اتفاق افتادن

coincidence

تطبیق ، هم آیندی ، تصادف ، توافق ، افتراق ، انطباق ، همرویداد

coincident

همرویده ، واقع شونده در یک وقت ، منطبق ، متلاق

coincidental

اتفاقی، تصادفی، همزمان، متقارن، مصادف با

coitus

جماع، گایه، سپوزش، اتصال، مقاربت جنسی

colander

کفگیر ، صافی

cold

سرماخوردگی ، زکام ، سردشدن یا کردن ، کلوخه

cold blood

خون سردی

collaborate

همدستی کردن ، باهم کار کردن ، تشریک مساعی

collage

اختلاط رنگهای مختلف در سطح پرده نقاشی ، هنر اختلاط رنگها

collapse

رمبش ، فروریختگی ، فروپاشی ، فروریختن ، متلاشی شدن ، دچار سقوط و اضمحلال شدن ، غش کردن ، اوار

collapsible

فرو ریختنی ، له شدنی ، تا شو

collate

مقابله کردن ، مرتب کردن ، به هم مرتبط کردن امور ، تلفیق ، مقابله و تطبیق کردن

collateral

وجه التزام ، عین مرهونه ، در مجاورت هم ، همسایه ، هم بر ، پهلو به پهلو ، متوازی ، تضمین ، (آمریکایی) وثیقه

collation

مقابله ، مقایسه ، تطبیق دستخط ها

colleague

همکار ، همقطار ، همال ، همپایه ، همگن ، هم پیشه

collect

گردآوری کردن ، جمع کردن ، بر هم کردن ، وصل کردن (از منابع گوناگون) ، (حواس و غیره) جمع کردن یا شدن ، جمع و جور کردن ، مشایعت کردن ، با خود بردن ، دور هم جمع شدن ، گرد آمدن ، انباشته شدن ، استنتاج کردن ، نتیجه گرفتن ، (در برخی مراسم کلیسایی) دعای کوتاه ، گرداوردن ، وصول کردن

collection

جمع اوری اخبار ، دریافت ، جمع اوری ، وصول ، گرداوری ، گرداورد ، کلکسیون ، اجتماع ، مجموعه

collective

دسته جمعی ، مشترک ، عمومی ، بهم پیوسته ، انبوه ، اشتراکی ، اجتماعی ، جمعی

collectively

مجتمعا

collector

کلکتور ، راه اب زهکش ، کولکتور ، جاروی الکتریکی ، تحصیلدار ، جمع کننده ، فراهم آورنده ، گرد آورنده

college

کالج ، دانشگاه

collegial

(همکاران) دارای اختیارات متساوی، مربوط به دانشکده، دانشکده ای

collegian

عضو دانشکده ، دانشجو

collegiate

دانشکده مانند، دانشگاهی، وابسته به یا برای دانشجویان، دانشجویی، دانشکده ای

collide

تصادف کردن ، تصادم کردن ، بهم خوردن

collier

ذغال سنگ ، کشتی ، ذغال گیری

collision

ضربه ، تصادف ، برخورد کردن ، تصادم ، برخورد

colloquial

گفتگوی ، محاوره ای ، مصطلح ، اصطلاحی

colloquialism

عبارت مصطلح ، جمله مرسوم در گفتگو

colloquy

گفتگو ، صحبت ، محاوره

collude

تبانی کردن، توطئه کردن، (در امور غیرقانونی) همدستی کردن، ساخت و پاخت کردن، توطئه چیدن

collusion

ساخت و پاخت ، توافق میان فروشندگان یک کالا (یا کالاها) ، ساخت و پاخت ، تبانی ، سازش ، هم نیرنگ ، بست و بند

collywobbles

دل درد، دلهره، درد معده، درد دل

Colombia

کلمبیا

Colombian

کلمبیایی

colon

کلن ، نشان دو نقطه ، دو نقطه یعنی این علامت: ، روده بزرگ ، قولون ، معاء غلاظ ، ستون روده

colonel

سرهنگ

colonial

مستعمراتی

colonialism

استعمارگری، استعمارگرایی، نظام استعماری، سیاست مستعمراتی

colonist

مهاجرنشین، مستعمره نشین، کوچگر، نونشین، ماندگر، پرگنه، کسیکه درتاسیس مستعمره ای شرکت میکند

colonization

استعمار ، مهاجرت ، کوچ

colonnade

(معماری) رده ی ستون ها (که در فواصل منظم قرار دارند)، ستون بندی، ستونگان، ردیف ستون، ردیف درخت

colony

گروهی از مردم که دارای ویژگی مشترکی باشند، کلنی، ماندگران، مقیمان، محله ی این نوع مردم، مستعمره، کوچ نشین، کوچگاه، مهاجرنشین، کوچستان، نونشین، کوچگر، مستعمره نشین، مردمی که به سرزمین دوردستی کوچ می کنند ولی تابع کشور اصلی خود هستند، (C بزرگ) سیزده ایالت مهاجرنشین امریکا که پس از انقلاب ایالات متحده ی امریکا را تشکیل دادند، (ترکیزه شناسی) ترکیزه گروه، همزیوی، (گیاه شناسی) انبوه، همزی گروه، پرگنه، مستملکات، جرگه

color

کیفیت ، رنگ زدن ، پرچم یکان یا جنگی ، فام ، بشره ، تغییر رنگ دادن ، رنگ کردن ، ملون کردن

color-blind

رنگ کور ، فاقد حساسیت نسبت برنگ

colossal

بسیار بزرگ

colossus

عظیم الجثه ، چیز غول پیکر وگنده

column

ستون، پالار، پایه، رکن، دیرک، هرچیز ستون مانند (از نظر شکل یا کار یا اهمیت)، (ارتش) ستون نظامی، صف (سرباز یا کشتی یا تانک و غیره)، ستون روزنامه

comatose

اغمایی، در اغما، ژرف بیهوش، طب اغماء، بیهوش، بیهوش

combat

نبرد، رزم، محاربه، برخورد نظامی، حرب، مصاف، آفند، رزمی، جنگی، حربی، پیکار، مبارزه، جنگیدن با، زد و خورد، ستیز، مبارزه کردن

combatant

جنگنده، رزمنده، پیکارگر، آوردجو، جنگجو، ستیزگر، رزمی، جنگی، آماده ی جنگ، رزم آماده، جنگ کننده، محارب، مبارز

combative

دعوایی، ستیزه جو، زود خشم، ستیزه گر، ستیهنده، کله شق، مبارز، جنگجو، اهل مجادله ودعوا

combination

ترکیب (ترکیبیات) ، هم‌گیری ، فراهم‌نهی ، تألیف ، ائتلاف ، هماوند ، ترکیبات

combine

با هم پیوستن ، ملحق شدن ، متحد شدن ، امیختن (شیمی) ترکیب شدن ، ترکیب کردن ، ماشین درو و خرمن کوبی ، کمباین

combustible

سوختنی ، قابل اشتعال ، قابل احتراق ، قابل سوزش ، سوزا ، احتراق پذیر ، قابل تحریک وبرانگیختنی

combustion

سوختن ، سوخت ، اشتعال ، احتراق

come

رخ دادن ، آمدن ، رسیدن

comeback

بازگشت (به وضع یا مقام یا قدرت سابق) ، رجعت ، دستیابی مجدد ، جواب (زیرکانه یا دندان شکن) ، دلیل قانونی ، بهانه

comedy

نمایش خنده دار ، شاد نمایش ، کمدی

comeliness

خوبرویی ، خوش منظری

comely

خوبرو ، خوش آیند ، خوش منظر

comer

آینده ، وارد

comestible

خوردنی ، خوراکی (در جمع) ، قابل خوردن

comet

(نجوم) ستاره ی دنباله دار، استاره، ذوذنوب، شهاب سنگ، ستاره دنباله دار

comeuppance

توبیخ بیجا ، مزد عمل بد

comfort

راحت ، اسودگی ، مایه تسلی ، دلداری دادن (به) ، اسایش دادن

comfortable

راحت

comical

خنده آور ، مضحک ، عجب ، شگفت انگیز

comically

بطور مضحک ، بطورخنده آور یا غریب

comity

تعارف ، نزاکت

command

فرمان، دستور، حکم، امر، امریه، فرمایش، فرمان دادن، دستور دادن، امر کردن، تحت فرمان (یا نفوذ و غیره) داشتن، استیلا، در اختیار داشتن (به ویژه در مورد دانش)، احاطه، تسلط، تبحر، چیرگی، برخوردار بودن، (از نظر منظره یا ارتفاع) مسلط بودن بر، فرماندهی کردن، کنترل کردن، فرمان راندن، (ارتش) یگان، واحد نظامی، قرار گاه، بنا به دستور، سفارشی، فرمایشی، (مهجور) مدعی اختیار و قدرت شدن

commandeer

وارد بخدمت اجباری کردن ، برای ارتش برداشتن ، مصادره کردن

commander

فرمانده یگان ، فرمانده ، ارشد ، سرکرده ، تخماق

commander-in-chief

فرمانده (عملیات رزمی ویژه یا جبهه ی به خصوصی از نبرد)، فرمانده کل قوا، سر فرمانده، سپهسالار، (امریکا)
رییس جمهور

commandment

به ویژه هر یک از ده فرمائی که به حضرت موسی نازل شد، فرمان، حکم، (امور مذهبی و اخلاقی) فرمان
دستور خدا

comme il faut

چنانکه باید و شاید

commemorate

مجلس یادآوری ، جشن گرفتن ، بیادگار نگاه داشتن

commemorative

مربوط به جشن یاد بود ، یادبودی

commence

آغاز کردن ، شروع کردن

commencement

آغاز، شروع، بدو، جشن پایان تحصیلی، جشن فاره التحصیلی

commend

ستودن ، ستایش کردن

commendable

ستودنی

commendation

ستایش، سپاس، تعریف، تحسین، تقدیر، توصیه، تایید، تشویق، قدردانی، (قدیمی - جمع) سلام رساندن، احترامات
غیابی، سپردن، سپارش، سفارش

commensalism

همزیستی ، هم سفرگی، هم پروردی

commensurate

comment

توضیح ، تفسیر نوشتن ، تعبیر کردن

commentary

تفسیر ، سفرنگ ، تقریظ ، رشته یادداشت ، (در جمع) گزارش رویداد

commerce

بازرگانی ، معاشرت ، تجارت کردن

commercial

تجاری ، تجارتي ، بازرگانی

commingle

بهم امیختن ، بهم مخلوط کردن

commiserate

دلسوزی کردن ، ترحم کردن بر ، تسلیت گفتن بر ، اظهار تاسف کردن

commissarial

وابسته به (اداره) کارپردازی ، خواربار

commissariat

(ارتش) اداره ی خواربار و تجهیزات، ذخیره ی غذایی، آذوقه، اداره کارپردازی و خواربار ارتش، کلانتری

commission

کمیسیون و کمیته ، ارتکاب ، حق العمل کاری ، امانت فروشی ، درگیر رزم کردن ، بکار بردن عده ها عملیاتی کردن ، مامور کردن ، زیر امر قرار دادن ، ماموریت امریه ، کارمزد ، حق دلالی ، ماموریت ، تصدی ، حق العمل ، فرمان ، حکم ، هیئت ، مامورین ، کمیسیون ، انجام

commit

بکار بردن نیروها ، وارد عمل کردن نیروها انجام دادن ، مرتکب شدن ، اعزام داشتن برای (مجازات و غیره) ، متعهد بانجام امری نمودن ، سرسپردن

commitment

التزام ، درگیر جنگ کردن ، تسلیم ، کاربرد نیرو یا قوا ، سرسپردگی ، ارتکاب ، حکم توقیف ، تعهد ، الزام

committal

سرسپردگی ، ارتکاب ، حکم توقیف ، تعهد ، الزام

committee

شورا ، هیئت بررسی ، هیئت یا کمیته ، کمیسیون ، مجلس مشاوره

commodious

جادار ، بکار خور ، مقرون بصرفه ، سودمند

commodity

محصول ، مواد اولیه ، کالای مصرفی ، وسیله مناسب ، متاع ، کالا ، جنس

common

عام ، رایج ، عمومی ، معمولی ، متعارفی ، عادی ، مشترک ، اشتراکی ، پیش پاافتاده ، پست ، عوامانه ، مردم عوام ، عمومی ، مشارکت کردن ، مشاع بودن ، مشترکا استفاده کردن

commonality

مشترکات ، تشابه، همانندی

commonplace

عادی ، معمولی ، بسیار یاب ، کهنه مبتذل ، پیش پا افتاده ، حرف تکراری ، چیز واضح (که گفتنش بی جا است) ، پر واضح ، مبتذل ، همه جایی

commonwealth

کشور آزاد ، کشور فدرال ، (در مورد برخی ایالت های امریکا) ایالت ، مردم (یک کشور) ، مردمان ، مردمگان ، ملت ، (مهجور) خیر و رفاه عمومی ، سعادت جامعه ، جمهور ، هیئت ملت ، دولت ، کشور

commotion

همهمه ، سروصدا ، در هم و پرهمی ، جنجال ، هیاهو ، شلوغی ، آشوب ، اغتشاش ، (حرکات) تند و شدید ، همه جنبی ، (قدیمی) شورش مردم ، اضطراب ، جنبش

communal

گروهی ، اشتراکی ، همگانی

commune

صمیمانه صحبت کردن، درد دل کردن، از ته دل سخن گفتن، رابطه‌ی نزدیک برقرار کردن با، یگانه شدن، راز و نیاز کردن، (قدیمی-کلیسا) در مراسم عشای ربانی شرکت کردن، (شعر قدیم) صحبت صمیمانه، حرف خودمانی، (در کشورهای غربی) خانه‌ی اشتراکی، گروه‌ی اشتراکی، (قدیمی) عوام، عوام الناس، مردم عادی، (به ویژه در شهرهای قرون وسطی) انجمن خود مختار محلی، (مهجور) رجوع شود به: mir، (در فرانسه و بلژیک و غیره) بخش (کوچکترین ناحیه در استان)، مزرعه‌ی اشتراکی (مثلا در چین)، بخش، مزرعه اشتراکی، صمیمانه گفتگو کردن، راز دل گفتن

communicable

(بیماری) مسری، واگیر، واگیردار، ساری، (اندیشه و خبر و غیره) انتقال پذیر، گفتنی، اظهار کردنی، پراکندنی، قابل ارتباط، مسری

communicate

(بیماری یا حرارت یا حرکت و غیره) سرایت دادن، رساندن، منتقل کردن، انتقال دادن، دادن (بیماری و گرما و غیره)، (خبر یا علامت) آگاهانیدن، رابطه برقرار کردن یا داشتن، مطلع کردن، ارتباط داشتن، مخابره کردن، تبادل خبر کردن، گفت و شنود کردن، حالی کردن، رسانگری کردن، رابطه داشتن، (دو اتاق یا محفظه و غیره) متصل بودن، به هم راه داشتن، در مراسم عشای ربانی شرکت کردن، گفتگو کردن، مکاتبه کردن، کاغذ نویسی کردن، مراوده کردن

communication

ارتباط، رسانگری، رسانش، (خبر و علامت و غیره) مبادله، تبادل، گفت و شنود، مکاتبه، مخابره، ربط، رابطه، (جمع با فعل مفرد) بیان (شفاهی و کتبی)، علم رساندن علامات و اطلاعات، اطلاع، علامت (داده یا مخابره شده)، آگه‌گان، آگه سازی، رابطه صمیمی، رابطه نزدیک (دل به دل)، وسیله‌ی ارتباط، رسانه، (جمع) تلفن و رادیو و تلگراف و غیره، رسانه‌ها، (جمع) وسایل ترابری (مانند راه آهن و کامیون)، راهرو

communicative

ارتباطی، مخابراتی، رسانشی، پر حرف، وراج، خوش سخن، (در دادن خبر و غیره) باز، گویا، فصیح، مسری

communion

اشتراک، انبازی، همداری، مالکیت مشترک، (مسیحیت) فرقه، جماعت (گروه هم مذهب یا هم فرقه)، (مسیحیت - c بزرگ) عشای ربانی (holy communion هم می گویند)، نان و شراب (در عشای ربانی)، ارتباط، پیوند، همدلی، یکدلی، درد دل (با دیگری)، صحبت صمیمانه، همدمی، مشارکت، ایین عشاء ربانی، صمیمیت و همدلی

communism

کمونیسم، مسلک اشتراکی مرام اشتراکی، مردم گرایی، نظام اشتراکی، اصول اشتراکی، مرام اشتراکی، کمونیسم

community

اجتماع، جامعه، هامه، عامه، جمهور، گروهی از مردم دارای ویژگی مشترک، اقلیت، کشورهای همبسته، هم پیوست، همپیوند، (مالکیت) اشتراک، انبازگری، وابسته به اشتراک، مشترک، انبازین، همانندی، تشابه، وحدت، یگانگی، محل اجتماع، محله، همزیگانه، محیط، هم نشینی، همزیستی، مسالمت

commute

تبدیل کردن ، مسافرت کردن با بلیط تخفیف دار ، هر روز از حومه بشهر و بالعکس سفرکردن

commuter

رفت و آمد کننده ی مکرر (از فواصل نسبتا دور مثلا از کرج به تهران)

Comoros

کامرون

compact

بهم فشردن ، تنگ هم قراردادن ، بهم فشردده ، متراکم کردن ، تو پر کردن ، جمع وجور ، بهم پیوسته ، پیمان ، معاهده ، متراکم

compaction

فشرده‌گی، به هم فشردگی، تراکم، همکوفتگی، آگندگی، توپری، کم جاگیری، کوبش، فشرده سازی

companion

مصاحب، یار، دوست، رفیق، هم زی، هم صحبت، هم سخن، مونس، هم نشین، ندیم، همراه، ملازم، همسفر، همپا، (در مورد یک جفت یا یک دست از چیزی) لنگه (کفش یا درب و غیره)، تاق، قرینه، (از نظر رنگ و نوع و غیره) جور، (C بزرگ - رسته های دلاوران اشرافی قدیم) نوچه دلاور (که پایین ترین رسته ی دلاوری بود)، (کشتی)، پلکان (که یک طبقه ی کشتی را با طبقه ی دیگر مرتبط می کند)، نردبان پلکانی، همراه همدم، پهلو نشین، معاشرت کردن، همراهی کردن

company

جمعیت ، انجمن ، شرکت (مخفف آن CO میباشد) ، گروه ، دسته ، هیئت بازیگران ، گروهان ، همراه کسی رفتن ، مصاحبت کردن با

comparable

برابردنی ، قابلیت مقایسه ، قیاس پذیر ، قابل مقایسه ، مانند کردنی ، نظیر

comparative

تطبیقی ، مقایسه ای ، نسبی ، (دستور زبان) تفضیلی (بطور اسم) ، درجه تفضیلی ، صفت تفضیلی

comparative

تطبیقی ، مقایسه ای ، نسبی ، (دستور زبان) تفضیلی (بطور اسم) ، درجه تفضیلی ، صفت تفضیلی

comparatively

نسبتاً، به طور نسبی، از روی قیاس، نسبتاً، بطور نسبی

compare

مقایسه کردن ، برابر کردن ، باهم سنجیدن

comparison

مقایسه ، همسنجی ، تطبیق ، سنجش ، برابری ، تشبیه

compartment

در فضایی که با دیوار به چند بخش کوچکتر تقسیم شده) اتاقک، (در قطار) کوپه، محفظه، جا، بخش، قطعه، (مقوله، طبقه بندی، رده، قسمت، تقسیم کردن

compartmentalize

(با دیواره یا تیغه کشیدن) به بخش های کوچکتر تقسیم کردن، اتاق اتاق کردن، کوپه بندی کردن، اتاقدار کردن، محفظه دار کردن، (کتاب یا مطلب و غیره) فصل بندی کردن، بخش بندی کردن، تبدیل به اجزا کردن، تبدیل به اجزا کردن

compass

برد، (صدا) رسایی، (میزان دانش و فهم و دید و غیره) میدان، گستره، (صدا و آهنگ) دامنه، تیررس، نایل شدن، (به سر منزل مقصود) رسیدن، به دست آوردن، (معمولاً جمع) پرگار ، قطب نما، جهت یاب، مرز، پیرامون، حد، محدوده، حصار، مدور، گرد، منحنی شکل، (قدیمی) مدار، مسیر مدور، (قدیمی) دور زدن، چرخیدن مسیر گردی را دور زدن، پیمودن، فهمیدن، درک کردن، دریافتن، تدبیر کردن، نقشه کشیدن، اختراع کردن، دور زدن، مدار چیزی را راکامل نمودن، باقطب نماتعیین، جهت کردن، محصور کردن، محدود کردن

compassion

دلسوزی ، رحم ، شفقت ، غمخواری

compassionate

دلرحم، رحیم، دلسوز، مهربان، ترحم آمیز، ترحم کردن، غم خوار، شفیق

compatible

سازگار ، موافق ، دمساز ، جور ، همساز

compatriot

رفیق ، همکار ، هم میهن هواخواه ، هم میهن ، هم وطن

compel

مجبور کردن ، وادار کردن

compelling

وادار کننده، تحمیلگر، الزام آور، (بیشتر در مورد رمان و نمایش و غیره) گیرا، بسیار جالب، آنچه که سخت تحت تاثیر قرار دهد، (در مورد استدلال و غیره) مجاب کننده، قانع کننده، قانع کنند

compendious

(کتاب و رساله و غیره) فشرده، کوتاه و پر مغز، ملخص، مجمل، موجز، مختصر و مفید

compendium

خلاصه ، زبده ، مختصر ، کوتاهی ، اختصار

compensate

خنثی کردن ، تنظیم کردن ، تاوان دادن ، پاداش دادن ، عوض دادن ، جبران کردن

compensation

تاوان، خسارت، غرامت، جبران، پرداخت (در مقابل کار)، پاداش، مزد، اجرت، (زیست شناسی) کمبود پوشی (جبران عیب بخشی از سازواره از راه تقویت بخش دیگر)، همبستگی، جبران کردن، خنثی کردن

compensatory

جبرانی

compete

رقابت کردن با ، هم چشمی کردن ، مسابقه دادن

competence

روح رقابت ، روح تلاش ، صلاحیت ، شایستگی ، کفایت ، سررشته

competent

صلاحیت دار ، فنی ، صالح ، با کفایت ، لایق ، ذی صلاحیت ، شایسته ، دارای سر رشته

competition

همکاری ، بازار آزاد ، رقابت ، مسابقه ، هم چشمی ، سبقت جویی ، هم اوری

competitive

مسابقه ای ، قابل رقابت ، رقابتی ، سبقت جو

competitor

رقیب ، هم چشم ، حریف ، هم آورد ، همکار

compilation

کامپایل ، ترجمه ، جمع اوری و انتخاب ، جمع اوری اطلاعات به صورت نوشته ، گردآوری ، تالیف ، تلفیق ، همگردانی

compile

همگردانی کردن ، جمع اوری کردن ، توده کردن ، همگردانی کردن ، گرداوردن ، تالیف کردن

complacence

خوشنودی از خود ، خود خوشنودی

complacency

خوشنودی از خود ، خود خوشنودی

complacent

(تداعی منفی) از خود راضی ، خود رضامند ، خود خشنود ، خودپسند ، از خود راضی ، عشرت طلب ، تن اساء ، خود خوشنود

complain

شکایت کردن ، عیبجویی کردن ، ایراد گرفتن ، چغلی کردن ، گلگی کردن ، گله کردن ، شکوه کردن ، نالیدن ، لاییدن ، (از درد یا بیماری) اظهار ناراحتی کردن ، (حقوق) شاکی شدن ، (به دادگاه) عرضحال دادن ، شکایت قانونی کردن ، عارض شدن ، غرولند کردن

complain

شکایت کردن ، غرولند کردن ، نالیدن

complaint

complaisance

خوشخویی ، ادب

complaisant

مهربان ، خوشخو ، با ادب

complement

مکمل، کامل ساز، متمم، جور، مکمل بودن، کامل کردن، کمال بخشیدن، تکمیل کردن، همجور بودن، یک دسته ی کامل، یک جفت، (دستور زبان) مسند، (پزشکی - ایمنی شناسی) پادتن یار، (ریاضی) انجامنده، پرکن، متمم زاویه، عدد مکمل، (موسیقی) فرق بین فاصله ی زمانی بخصوص و یک اکتاو کامل، (کشتیرانی) خدمه، ناویان، تعارفات معمولی، ضمانم، تزئینی، متمم بودن

complementary

تکمیلی ، متمم ، مکمل ، تکمیل کننده یکدیگر ، متممی

complete

تکمیل ، تمام ، کامل کردن ، انجام دادن ، بانجام رساندن

completely

کاملا ، بکلی

complex

مجتمع، گروهه، مجموعه، عقده ، آچار، هم تافت، پیچیده، مرکب از چند جزء، بغرنج، هم تافت پیچیده، مختلط

complexion

رنگ ورو، چرده، رنگ پوست (به ویژه پوست صورت)، رخساره، سیما، رو، چهره، شخصیت، ظاهر، جنبه، منظر، رنگ زدن، رنگ چهره، بشره

complexity

پیچیدگی، هم تافتگی، بغرنجی، گره ناکی، (جمع) جنبه های بغرنج هرچیز

compliance

قبول ، اجابت ، بر آوردن

compliant

قبول کننده ، موافق ، مطیع

complicate

پیچیده کردن ، پیچیدن ، بغرنج کردن

complicated

پیچیده ، بغرنج

complication

پیچیدگی ، بغرنجی ، (پزشکی) عوارض ، عواقب

complicit

همدستی در جرم ، شرکت در جرم (فرانسوی)

complicity

همدستی در جرم ، شرکت در جرم

compliment

تعارف ، درود ، تعریف کردن از

comply

پیروی کردن (از حکم یا قانون و غیره)، اطاعت کردن، موافقت کردن، برآوردن، اجابت کردن

component

جزء سازنده ، عنصر ، قطعه ، جزء ساختمانی ، مولفه بردار ، سازنده ، جزء در شیمی ، سازا ، جسمهای ترکیب کننده ، همبند ، جزء (ترکیب دهنده) ، قسمت ، عضو ، اجزاء ، ترکیب کننده ، ترکیب دهنده ، جزء ، مولفه

comport

سازش کردن ، جور بودن ، تحمل کردن ، دربرداشتن ، حامل بودن ، رفتار

comportment

رفتار ، سلوک ، ادا ، رویه ، اخلاق

compose

سرودن ، ساختن ، درست کردن ، تصنیف کردن

composed

ترکیب شده ، مرکب ، آرام ، خونسرد

composite

مرکب، مختلط، همنهشت، همنهشته، ترکیب، آمیزه، هم نهاده، (c بزرگ - معماری روم باستان) سرستون مختلط (آمیزه ای از ionic و corinthian)، (گیاه شناسی) مرکب ها (تیره ی asteraceae و راسته ی asterales - گیاهان دولپه ای که گل آنها خوشه ای است مانند گل داودی و گل مینا)، گیاه مرکب، مرکبیان، کلی، سرجمع، مخلوط، چیز مرکب، هم گذاره

composition

صلح ، آرایش یکان ، سازمان ، ترکیب یکان ، ترکیب ، ساخت ، انشاء ، سرایش ، قطعه هنری

composure

آرامی، وقار، خودداری، خویشتن داری، (روح و شخصیت) تعادل، تسلط بر اعصاب، آرامش، تسلط بر نفس، خونسردی

compound

ماده مرکب ، کمپوند ، اتصال مرکب ، تصفیه کردن ، اردوگاه ، کمپ ، انبار موقت ، پادگان محوطه پادگان ، مخلوط ، مرکب ، چند جزئی ، لفظ مرکب ، بلور دوتایی، محوطه ، عرصه ، حیاط ، جسم مرکب

comprehend

فهمیدن، درک کردن، دریافتن، اندر یافتن، دربر داشتن، شامل بودن، فرا گرفتن

comprehensible

دریافتنی ، قابل درک

comprehension

دریافت ، قوه ادراک

comprehensive

جامع ، فرا گیرنده ، وسیع ، محیط ، بسیط

compress

هم فشردن ، بهم فشردن ، خلاصه شدن ، خلاصه کردن ، تراکم کردن

compressible

بهم فشردنی ، خلاصه شدنی

compression

هم فشارش ، بهم فشردگی ، تراکم سازی ، تراکم ، اختصار

comprise

شامل بودن ، دربرداشتن ، متشکل بودن (از) ، تشکیل دادن

compromise

تسالم ، خطر کشف رمز ، امکان کشف داشتن به خطر افتادن ، تراضی ، توافق ، مصالحه کردن ، تسویه کردن

compulsion

اجبار ، زور ، واداری ، فشار ، واداشتگی ، عنف ، (روان شناسی) وسواس ، جبرناخود آگاه ، الزام ، بی اختیاری ، انگیزه ی نیرومند ، اضطرار

compulsive

وسواسی ، بی اختیار ، (بسیار) گیرا ، جالب ، مسحور کننده ، اجباری ، اضطراری

compulsory

اجباری ، بایسته ، قهری

compunction

پشیمانی ، ندامت ، رحم

computation

نتیجه محاسبه ، نتیجه شمارش ، محاسبه ، محاسبات

compute

محاسبه کردن ، حساب کردن ، تخمین زدن

computer

ماشین متفکر ، دستگاه محاسب ، حسابگر الکترونی ، شمارنده ، ماشین حساب ، کامپیوتر ، رایانه

comrade

رفیق، همراه، یار، همقطار، هم مسلک، (روسی) تاواریش، (c بزرگ - عامیانه) کمونیست

con

مخفف: مخالف، متحد، مشترک، کنسول، ادامه دار، ادامه یافته، برضد، استدلال مخالف، رای مخالف، آدم مخالف، (با دقت) خواندن، مطالعه ی دقیق کردن، به خاطر سپردن، (خودمانی) گوشبر، کلاهبردار، شیاد، (ابتدا جلب اعتماد و سپس) کلاهبرداری کردن، گوشبری کردن، شیادی کردن، خر کردن، دست انداختن، (خودمانی) مخفف: convict، از بر کردن، دانستن، اعتماد، گول زدن

Conakry

کوناکری

concatenate

هم زنجیره، زنجیره ای، مسلسل، زنجیری، بهم پیوستن، مسلسل کردن

concatenation

درمورد یک سلسله حوادث یا چیزهای مربوط به هم (هم زنجیره، هم زنجیره، هم زنجیری، زنجیره بندی، رده بندی،) تسلسل، الحاق

concave

تو گود ، کاو (مقعر) ، کاو ، مقعر

conceal

پنهان کردن، مخفی کردن، نهفتن، قایم کردن، گم زدن، آبختن، نهنبیدن، افشانکردن، سری نگهداشتن، پرده پوشی کردن، مستور داشتن، کتمان کردن، نهان کردن

concede

واگذار کردن ، دادن ، تصدیق کردن

conceit

خودبینی ، غرور ، استعاره

conceited

از خود راضی، مغرور، خود بزرگ بین، گند دماغ دار، پرنخوت، غره، متکبر، خودپسندی، خودبینی، غرور، استعاره

conceivable

شدنی، ممکن، قابل تصور، پندار پذیر، باور کردنی، با عقل جور در آمدنی، تصور کردنی، امکان پذیر

conceive

آبستن شدن، بارور شدن، گشش دادن، بسته شدن نطفه، به فکر خطور دادن، اندیشیدن، در فکر پروردن، (در مغز) تکوین یافتن، اندیش زایی کردن، تصور کردن، تخیل کردن، معتقد بودن، باور داشتن، درک کردن، فهمیدن، برداشت کردن، تصور کردن، بارگرفتن، بستن شدن، حمل گفتن

concentrate

غلظت کردن، متمرکز شدن اشباع کردن، سیر کردن، متمرکز کردن، تمرکز دادن، تغلیظ

concentration

تمرکز، توجه کامل، تمرکز فکر، حواس جمعی، تغلیظ، تکاثف، چگال سازی، تمرکز، جمع شدگی، عمل متمرکز کردن

concentric

هم محور، هم مرکز، متحد المركز

concept

راه کار، تدبیر، روش اجرای یک چیز، چکیده، فکر، عقیده، تصور کلی، مفهوم

conception

فهم، رای انعقاد نطفه، مفهوم، حاملگی، لقاح تخم و شروع رشد جنین، ادراک، تصور

conceptual

وابسته به اندیش زایی، ذهنی، بینشی، مفهومی، نظری، فرایافتی، تعقلی، عقلانی، تصویری، ادراکی

conceptualize

اندیش زایی کردن، مفهوم آفریدن، ذهنی کردن، عقلانی کردن، تعقلی کردن، تصور یا اندیشه چیزی را کردن

concern

شرکت ، بنگاه ، ربط ، بستگی ، بابت ، مربوط بودن به ، (بصورت اسم مفعول) دلواپس کردن ، (م) نگران بودن ، اهمیت داشتن

concerned

علاقه مند ، مضطرب

concert

توافق ، تفاهم ، انجمن ساز و آواز ، هم آهنگی ، کنسرت ، مرتب کردن ، جور کردن

concerted

مجتمعا ، باهم ، موزون ، هم نوا

concerto

(موسیقی) کنسرتو (قطعه ی معمولا دارای سه ((مومان)) برای ارکستر به همراهی یک یا چند تکنواز)، قطعه موسیقی

concession

تصدیق، اعتراف، اذعان، پذیرش (استدلال یا حق و غیره)، امتیاز، امتیازنامه، (کانادا) اعطای زمین (از سوی دولت به شهرداری محل)، دکه، رستوران کوچک (در ورزشگاه و غیره)، (در مورد ادعا یا خواسته یا مذاکرات و غیره) تخفیف، گذشت، اعطا، زمین یا اجازه ی بهره گیری (و غیره) که از طریق امتیازنامه به دست آید، اعطاء، امتیاز انحصاری

conciliate

ساکت کردن ، آرام کردن ، مطالعه کردن ، اشتی دادن

conciliation

تصفیه ، مصالحه ، اشتی ، تسکین ، توافق

conciliatory

آشتی آمیز، آشتی جویانه، مسالمت آمیز، دلجویانه، استمالت آمیز (conciliative) هم می گویند)، استمالت میز، صلح میز

concise

موجز ، کوتاه ، لب گو ، فشرده و مختصر

conclave

انجمن محرمانه ، کنفرانس

conclude

بستن ، پایان رساندن ، نتیجه گرفتن ، استنتاج کردن ، منعقد کردن

conclusion

عقد ، پایان ، فرجام ، اختتام ، انجام ، نتیجه ، استنتاج

conclusive

قطعی ، قاطع ، نهایی

concoct

درست کردن ، جعل کردن ، اختراع کردن ، ترکیب کردن ، پختن ، (م) گواریدن

concoction

ترکیب ، معجون

concomitant

ملازم ، همایند ، ضمیمه ، پیوست ، همراه ، همزمان ، مقارن ، مصادف ، پیوسته

concord

توافق ، مطابقت ، یکجوری ، پیمان ، قرار

concordance

فهرست الفبایی کلمات و عبارات در نوشته فهرست ، همشیبی ، کشف اللغات ، فهرست ، تطبیق نامه ، راهنمای مطالب و موضوعات کتاب ، هم شیبی

concourse

گروه ، محل ملاقات ، محل اجتماع ، محل تلاقی چند خیابان یا جاده

concrete

بتنی کردن ، بتن ریختن با بتن اندود کردن ، با بتن ساختن سفت شدن ، عینی ، سفت کردن ، باشفته اندودن یا ساختن ، بهم پیوستن ، ساروج کردن ، واقعی ، بهم چسبیده ، سفت ، بتون ، ساروج شنی ، اسم ذات

concubine

صیغه ، متعه ، رفیقه ، همخوابه

concupiscence

میل مفرط (به ویژه در امور جنسی)، شهوت، حشری بودن، نفس اماره، هوس

concur

موافقت کردن ، هم رای بودن ، دمساز شدن

concurrency

تلاقی دو نیرو در یک خط عملیات نقطه تلاقی ، موافقت ، توافق ، دمسازی ، رضایت ، تصادف

concurrent

در یک وقت واقع شونده ، موافق ، متقارن ، همرو ، همزمان

concussion

صدمه و تکان مغز که منجر به بیهوشی میشود ، تصادم ، صدمه ، ضربت سخت

condemn

محکوم کردن ، محکوم شدن

condensation

میعان گازها ، غلظت ، انقباض ، تراکم ، ژاله زائی (هواشناسی) ، به هم فشردگی ، چگالش ، خلاصه ، جمع شدگی ، تکاثف ، تغلیظ

condense

ذخیره کردن ، منقبض کردن یا شدن غلیظ کردن ، هم چگال کردن ، همچگال ، متراکم کردن ، تغلیظ کردن ، منقبض کردن ، مختصرومفیدکردن ، خلاصه کردن ، چگالیدن

condescend

تمکین کردن ، فروتنی کردن ، خود را پست کردن ، تواضع کردن

condescending

فروتن ، مهربان ، نوازش کننده

condescension

واگذاری ، اعطاء ، تمکین ، موافقت ، مدارا

condign

سزاوار ، فراخور ، مناسب

condiment

نمک و فلفل ، چاشنی ، ادویه زدن

condition

موقعیت ، وضع ، عارضه ، حالت ، وضعیت ، چگونگی ، مقید کردن ، شرط نمودن ، شایسته کردن

conditional

شرطی ، مشروطه ، موکول ، مقید ، نامعلوم

condole

تسلیت دادن ، اظهار تاسف کردن

condolence

دلداری (دادن) ، (اظهار) همدردی ، هم سوگی ، تسلی ، تسلیت (condolent هم می گویند) ، همدردی ، اظهار تاسف

condonance

چشم پوشی ، عفو تقصیر ، بخشایش

condone

چشم پوشی کردن از ، اغماض کردن ، بخشیدن

conduce

منتهی شدن به ، راهنمایی کردن ، رهبری کردن

conducive

موجب شونده ، سودمند ، مساعد ، منجر شونده

conduct

سیره ، جریان ، انتقال دادن انجام دادن ، رفتار کردن رهبری کردن ، کردار ، اجرا کردن ، رفتار ، سلوک ، هدایت کردن ، بردن ، اداره کردن

conductive

قابل انتقال ، قابل هدایت

conduction

(برق و گرما) رسانش، هدایت، رساندن (انتقال آنگونه توسط لوله و به ویژه انتقال شیره ی گیاهی در آوندها)، انتقال، بردن جریان، تنظیم، رهبری

conductive

برنده ، رسانا

conductor

رهبر ارکستر، رهبر دسته ی آوازخوان، (برق و گرما و غیره) رسانا، رسانگر، هادی، رهنما، بلد، مدیر، گرداننده، (ترن و اتوبوس) بلیطچی، کنترلچی قطار، رئیس قطار، کمک راننده، رسانا

conduit

لوله برگمن ، لوله سیم پوش ، کانال لوله ، لوله ، مجرای سیم ، مجرای اب ، ابگذر ، معبر ، کانال ، مجرا

confabulate

صحبت دوستانه کردن، گپ زدن، درد دل کردن، اختلاط کردن، صحبت کردن

confection

شیرینی ، معجون ، ترکیب ، ساخت ، مربا

confectionery

صنعت شیرینی سازی ، قنادی

confederacy

ایالات هم پیمان ، هم پیمانی ، اتفاق ، پیوند ، اتحادیه

confederate

همدست (در آزمایشها) ، هم پیمان ، متحد ، موترف ، متفق کردن

confer

همرایزی کردن ، اعطاء کردن ، مشورت کردن ، مراجعه کردن

conferee

شرکت کننده در کنفرانس، conferree مشاوره کننده، همرايزن

conference

موتمر ، کنفرانس ، مشاوره ، کنگاش ، گفتگو ، مذاکره ، همرايزنی

confess

اعتراف کردن، اقرار کردن، خستو شدن، به گردن گرفتن، اذعان کردن، معترف بودن، (الهیات) به گناهان خود اعتراف کردن (معمولا طی مراسم کلیسایی)، (کلیسای کاتولیک) به اعتراف گناهان کسی گوش دادن، (ایمان) آوردن، اشهد گفتن، (به ایمان خود) شهادت دادن، (شعر قدیم) مظهر (چیزی) بودن، آشکار کردن

confession

اعتراف، اقرار، خستو، به گردن گیری، (کلیسا) اعتراف به گناهان (در مقابل کشیش به طور خصوصی و یا به طور دسته جمعی و طی مراسم مذهبی)، اعتراف (به ایمان خود)، اشهد، شهادت مذهبی، اعترافنامه، اقرار نامه، (معمولا جمع) اعترافات، خود زیست نامه (زندگینامه ی خودنوشته که در آن از امور شخصی و خصوصی و نهانی نیز پرده برداری شود)، (در برخی کلیساها) ایمان نامه، اصول دین ، (کلیسا) مراسم اقامه ی دعا و اشهد گویی، مراسم قرانت اصول دین، مزار شهید مذهبی یا مبشر روحانی، مرقد شریف، اقرار بجرم

confessor

معترف ، کسی که کیش خود را اشکارا اعتراف میکند ، اقرار اورنده

confidant

رازدار ، محرم اسرار ، دمساز

confide

سپردن ، محرمانه گفتن (به) ، اطمینان کردن ، اعتماد داشتن به

confidence

اعتماد، اطمینان، اعتماد به نفس (self-confidence هم می گویند)، در میان گذاری، رازگویی، محرم سازی، راز داری، محرمیت، اعتماد به راز نگهداری دیگری، محرمانه، سر، موضوع خصوصی، هرچیز محرمانه، (انجیل) چیز مورد اعتماد یا اطمینان، اعتقاد، صمیمیت

confident

مطمئن ، دلگرم ، بی پروا ، رازدار

confidential

confidentiality

محرمانگی ، محرمانه ، رازداری محرمانه بودن

confine

حد، محدوده، محدود کردن، منحصر کردن، محبوس کردن

confinement

تحدید حدود ، بازداشت ، حبس کردن ، تحدید ، زندان بودن ، زایمان ، بستری

confines

مرز, حد, مرز مشترک

confirm

ابرام کردن ، تائید کردن ، مسجل کردن تسجیل ، تایید کردن ، تصدیق کردن ، تثبیت کردن

confirmation

تایید، تصدیق، راستین کردن، تصویب، به ثبوت رسانی، مصداق، موید، راستین گر، راستین ساز، گواه، اثبات، ابرام، تثبیت، استقرار

confirmed

خوگرفته، معتاد، سابقه دار، کهنه کار، (بیماری) مزمن، اثبات شده، به ثبوت رسیده، تصدیق شده، مسلم، برقرار، تایید شده

confiscate

حراج ، ضبط کردن ، توقیف کردن ، مصادره کردن

conflagration

آتش سوزی بزرگ، حریق خانمان سوز، همه سوزی، حریق مدهش

conflict

ستیزه ، کشاکش ، کشمکش ، نبرد ، برخورد ، ناسازگاری ، تضاد ، ناسازگار بودن ، مبارزه کردن

conflicting

مصادف ، متحارب ، مخالف

confluence

برخوردگاه ، دواب ، پیوندگاه (هواشناسی) ، اتصال یا تلاقی دو نهر ، همریختگاه ، همریزگاه

confluent

به هم برخوردنده ، همریز ، باهم جاری شونده ، متلاقی

conform

همنوایی کردن ، مطابقت کردن ، وفق دادن ، پیروی کردن

conformable

قابل توافق ، منطبق شدنی ، مطیع

conformance

پیروی ، متابعت ، همنوایی

conformation

تطبیق ، برابری ، سازش ، توافق ، ساخت ، ترکیب

conformist

کسیکه پیویین کلیسای انگلستان است

conformity

مطابقت ، هم‌رنگی با جماعت ، انطباق ، پیروی از رسوم یا عقاید ، همنوایی

confound

پریشان کردن ، گیج کردن ، عاجز کردن

confounded

لعنتی! ، فلان فلان شده! ، هاج و واج ، حیران ، سرگشته ، مبهوت ، لعنت شده ، (دشنام حاکی از خشم یا آزرده‌گی) نفرین شده

confrere

همکار ، وردست ، همقطار

confront

روبرو شدن با ، مواجهه دادن

confrontation

مواجهه ، مقابله

confucianism

اصول و عقاید کنفوسیوس (فیلسوف چینی)، کنفوسیوس گرایی

confuse

درهم و برهم کردن، نامرتب کردن، مغشوش کردن، به هم زدن، ژولیدن (شولیدن)، گورانیدن، قاطی پاتی کردن، سر در گم کردن، حواس (کسی را) پرت کردن، گیج کردن، مبهوت کردن، مات کردن، سرگشته کردن، عوضی گرفتن، (چیزی را با چیز دیگر) اشتباه کردن، شرمسار کردن، دستپاچه کردن، از رو بردن، خجل کردن، پریشان کردن، مغشوش شدن، باهم اشتباه کردن، اسیمه کردن

confusion

گیجی، سر در گمی، بهت، حیرت، آشفتگی، اختلال (حواس یا اوضاع)، سرگشتگی، بی ترتیبی، در هم و بر همی، اغتشاش، به هم ریختگی، هرج و مرج، در هم آشفتگی، نابسامانی، سراسیمگی، دستپاچگی، عوضی گرفتن، به جا نیاوردن، اشتباه گرفتن، اسیمگی، پریشانی

confute

رد کردن، (اشتباه کسی را) ثابت کردن، (بطلان عقیده یا چیزی را) اثبات کردن، رد کردن، مجاب کردن، عقیم کردن

congeal

منجمد شدن یا کردن ، ماسیدن ، یخ بستن ، بستن ، منجمد شدن ، سفت کردن

congenial

همخو ، هم مشرب ، دارای تجانس روحی ، هم سلیقه

congenital

مادر زادی ، ارثی ، موروثی ، ذاتی ، خلقتی

congeries

انباشته، مجموعه ای از چیزهای توده شده، کپه، توده، تراکم، انبوه، کومه

congest

انبوه شدن ، متراکم کردن ، گرفته کردن

congested

انبوه شدن، متراکم کردن، گرفته کردن

congestion

جمع شدگی ، تجمع ، احتقان (انباشتگی) ، تراکم ، (پزشکی) جمع شدن خون یا اخلاط ، گرفتگی ، ازدحام ، انبوهی

conglomerate

به هم فشردن و به شکل گوی درآوردن، هم فشردن کردن یا شدن، همجوش کردن یا شدن، گندله شدن، گرد آمدن، (متشکل از مواد یا بخش های متفاوت که به صورت توده واحدی درآمده باشد) مرکب، آمیزه، گروه تولیدی، فرآورگان (مجموعه ی صنعتی یا تجارتي بزرگی که از چند شرکت و واحد تولیدی در زمینه های مختلف تشکیل شده است)، مجتمع، توده، کپه، (زمین شناسی) جوش سنگ ، اختلاط، کلوخه شده، گرد شدن، جوش سنگ

conglomeration

گلوله شدگی ، توده ، اختلاط شرکتها

Congo

کنگو

Congo, Republic of

کنگو، جمهوری

Congolese

کنگویی

congregate

جمع شدن ، اجتماع کردن

congregation

جماعت ، دسته ، گروه ، حضار در کلیسا

congress

همایش ، کنگره ، انجمن ، مجلس ، (امریکا) مجلسین سنا و نمایندگان

congressional

وابسته به کنگره ی ایالات متحده، همایشی، کرندی، همایشگاهی، مربوط به کنگره (بزرگ c)

congruence

همسازى، هم نوایی، وفاق، همایندی، همخوانی، تشابه، همانندی

congruent

همساز، همنوا، متوافق، همایند، همخوان، متشابه، همانند، همسان، موافق، متجانس

congruity

موافقت، سنخیت، تجانس، هم نهشت بودن

congruous

مناسب، سازگار، درخور، برازنده، متوافق، شایسته، همساز، همنوا، موزون، موافق، سازگار، درخور، درست تلافی کننده یا جفت شونده

conifer

رسته درختانی (مثل کاج) که میوه مخروطی دارند

coniferous

جوزاور - جوزدار - وابسته بخانواده کاج

conjectural

حدسی

conjecture

ظن، تخمین، حدس زدن، گمان بردن

conjoin

پیوستن، وصل کردن، قرین شدن، مقترن، (حقوق) همسر، زوج

conjointly

باهم، مشترکاً، توأم

conjugal

وابسته به زناشویی، ازدواجی، زن و شوهری، زناشویی، زفافی، نکاحی

conjugate

صرف کردن، درهم آمیختن، توام

conjugation

دستور زبان) صرف، پیوستگی، ترکیب، گشنگیری

conjunction

مقارنه، اجتماع، پیوستگی، اتصال، اقتران، حرف ربط، حرف عطف، عطف، ترکیب عطفی

conjuraction

احضار ارواح (یا شیاطین یا اجنه)، جادو، سحر، ورد، شعبده بازی، چشم بندی، افسون، التماس، مناجات

conjure

التماس کردن به، سوگند دادن، جادو کردن

conjuror

جادوگر، ساحر، ادم تردست

conjuror

جادوگر، ساحر، ادم تردست

connate

ذاتی، درون زاد، سرشتی، فطری، مادرزادی، همزاد (دارای همزیستی از هنگام تولد)، مادزادی

connect

وصل کردن یا شدن، پیوستن، همبند کردن یا شدن، جفت کردن یا شدن، مرتبط کردن یا شدن، متصل کردن یا شدن، وابسته دانستن، مرتبط پنداشتن، رابطه (ی منطقی یا طبیعی) داشتن، وابسته بودن، تداعی داشتن، (تلفن) رابطه برقرار کردن، (ترن و اتوبوس و غیره) با هم تلاقی داشتن (به طوری که مسافران بتوانند از یکی به دیگری بروند)، (عامیانه - ورزش) زدن (توپ و غیره)، امتیاز آوردن، (برق) به پریز یا برق وصل کردن یا زدن، (رادیو و کامپیوتر و غیره را) به شبکه وصل کردن، (عامیانه) به هدف رسیدن، نایل شدن، کامیاب شدن، موفق شدن، مربوط کردن

connection

همبندی، اتصال، رابطه، پیوند، پیوستگی، جفت شدگی، بستگی، همبندش، (وسیله ی ارتباط یا اتصال) بند، رابطه ی منطقی (یا طبیعی یا علت و معلولی)، مورد، خویشاوندی، خویشی، نسبت (نسبی یا سببی)، (از نظر شغل یا علایق مشترک) همبستگی، (معمولا جمع) پارتی، آدم با نفوذ، انتقال (از یک اتوبوس یا ترن یا هواپیما و غیره به دیگری)، عوض کردن، (تلفن و تلگراف) خط، سیم، ارتباط، فرقه یا گروه مذهبی، گروه، (خودمانی) فروشنده ی مواد مخدر، خرید یا فروش مواد مخدر، (برق) مدار، سیم بندی، پیچ انشعاب، وابستگی، مقام

connexion

ارتباط، اتصال

conniption

غیظ، بدخلقی، اعراض، بی تابی، حمله صرع

connivance

چشم پوشی، اغماض، اجازه ضمنی

connive

چشم پوشی کردن، مسامحه کردن، تجاهل کردن، سر و سر داشتن

connoisseur

خبره

connotation

دلالت ضمنی، توارد ذهنی، معنی

connotative

دلالت کننده، درضمن، اشاره ضمنی کننده

connote

دلالت ضمنی کردن بر، اشاره ضمنی کردن

connubial

وابسته به زناشویی

conquer

conqueror

فاتح، غالب، پیروز، کشورگشا

conquest

تسلط ، استیلا ، فتح ، پیروزی ، غلبه کردن

conquistador

((اسپانیایی) کشورگشا (هر یک از کشورگشایان اسپانیایی در آمریکا طی قرن شانزدهم

consanguineous

هم نیا، هم خون، هم تبار، خویش، خویشاوند (consanguine هم می گویند)، بسته ،همخون ،صلبی

consanguinity

هم خونی، هم تباری، هم نیایی، خویشی، خویشاوندی، همبستگی، هم پیوندی، رابطه ی نزدیک، قرابت، خویشی صلبی، قوم و خویشی

consanguinity

هم خونی

conscience

وجدان ، ضمیر ، ذمه ، باطن ، دل

conscientious

باوجدان ، وظیفه شناس

conscious

هوشیار ، بهوش ، آگاه ، باخبر ، ملتفت ، وارد

consciously

از روی قصد

consciousness

بهوشی، هشیاری، هشداری، شعور، بصیرت، دانستگی، ضمیر، ذهن، خاطر، آگاهی، توجه، خودآگاهی، هوشیاری، خبر، حس آگاهی

conscript

به خدمت وظیفه احضار کردن ، سربازگیری کردن ، سرباز وظیفه ، مشمول نظام کردن

conscription

سربازگیری کردن ، داوطلب شدن برای ارتش سربازگیری ، خدمت اجباری

consecrate

(رسم) مقدس و متبرک اعلام کردن، (طی مراسم رسمی مذهبی) منصوب کردن، (مجازی) تقدیس کردن، تبرک کردن، وقف کردن، فدا کردن، (با از خود گذشتگی) دادن یا صرف کردن، اختصاص دادن، وقف شده، ویژه کردن، تخصیص دادن، تقدیس کردن

consecutive

پی در پی ، پشت سر هم ، (دستور زبان) نتیجه ای ، پیایی ، متوالی

consensus

اتفاق اراء ، اجتماع ، توافق عام ، رضایت وموافقت عمومی ، وفاق ، اجماع

consent

موافقت ورثه با مندرجات وصیتنامه رضایت ، اجازه ، توافق ، موافقت ، راضی شدن ، رضایت دادن

consequence

نتیجه منطقی ، اثر ، برآمد ، دست آورد ، پی آمد

consequent

پی آیند، نتیجه، پیامد، برآیند، ناشی از، متعاقب، منتج، (منطق) بخش دوم گزاره ی شرطی ، منطقی، برداشت منطقی، استنتاج، استنباط، (ریاضی) تالی (ترکیب شرطی)، جواب شرط، موخر، مخرج کسر، مخرج نسبت، بخش‌یاب کسر، من تبع، نتیجه بخش

consequential

نتیجه ای ، مهم ، دارای اهمیت ، پربرایند

consequently

بنابراین، در نتیجه، نتیجتاً، در نتیجه، بنابراین

conservation

بیشتر در مورد محیط و منابع طبیعی) نیکداشت، حفظ، حراست، محافظت، حفظ منابع طبیعی، برجاداری، (پاسداشت، هوداشت، صرفه جویی، پستایی، (فیزیک) پایستگی (این اصل: در هر سیستم بسته کل میزان هر چیز - مثلا جرم یا حرارت - ثابت است)، پایدگی، همانبود، بقا، نگهداری، حفاظت

conservationist

هوا دار نیکداشت زیست بوم، طرفدار حفاظت و حراست محیط زیست، طرفدارحفظ منابع طبیعی

conservatism

محافظه کاری (در هر امری که باشد) ، محافظه گرایی ، سیاست محافظه کاری

conservative

محافظه کار ، پیرو سنت قدیم

conservatory

(موسیقی و هنر) مدرسه ی عالی، هنرستان، هنرکده، کنسرواتوار، (نادر) حافظ، نگهدار، هنرستان هنرهای زیبا بخصوص موسیقی

consider

رسیدگی کردن (به) ، ملاحظه کردن ، تفکر کردن

considerable

شایان ، قابل توجه ، مهم

considerate

باملاحظه ، بافکر ، محتاط

consideration

بدل ، وجه التزام یا خسارت تادیه یا خسارت عدم انجام تعهد که در عقود و ایقاعات تعیین می شود و یا به طور کلی " ضمانت اجرای عقد و تعهد" ، عوض یا عوضین (در معاملات و تعهدات) ، تامل ، پاداش ، غرامت ، جایزه ، ملاحظه ، رسیدگی ، توجه ، مراعات

consign

سپردن چیزی به ، فرستادن ، سپردن ، تسلیم کردن ، امانت گذاردن ، ارسال کردن

consignee

مرسل الیه ، گیرنده امانت ، دریافت کننده محموله ، گیرنده کالا برای بارنامه ، کسی که جنس یا مالی بعنوانش ارسال شده

consignment

امانت فرستادن ، کالای امانی (که تولید کننده نزد فروشنده بدون دریافت وجه جهت فروش می گذارد) ، کالای ارسالی ، امانت فروش ، حمل ، ارسال ، محموله ، مرسوله

consignor

، فرستنده کالا، حمل کننده کالا(هم می گویند consigner) (بازرگانی) فرستنده ی کالا، سپارشگر، ارسال کننده

consist

مرکب بودن از ، شامل بودن ، عبارت بودن از

consistence

ثبات ، استحکام ، درجه غلظت ، توافق ، سازگاری

consistency

ثبات ، استحکام ، درجه غلظت ، توافق ، سازگاری

consistent

غلظت ، استحکام ، سازگار ، نامتناقض ، استوار ، ثابت قدم

consolation

دلداری ، تسلی ، تسلیت

console

پایانه نمایش ، کنسول ، پایانه فرمان ، تیر یک طرف گیردار ، سگدست ، صفحه نشان دهنده علایم دلداری دادن ، دلداری دادن ، تسلی دادن ، تسلیت دادن ، میز زیر رادیو یا تلویزیون یا ارگ و پیانو ، پیشانه ، میز فرمان

consolidate

محکم کردن ، یکی کردن ، یک رقم کردن

consolidation

اختلاط ، نشست ، یکپارچگی ، استحکام ، ادغام کردن ، درهم آمیختن ، تحکیم کردن یکجا کردن ، یکپارچه ، تحکیم ، تثبیت ، تقویت ، ترکیب ، اتحاد ، قوام

consonance

هم آهنگی ، هم صدایی ، توافق صدا

consonant

هم آهنگ ، حرف صامت ، حرف بی صدا ، همخوان

consort

همسر ، شریک ، مصاحب ، هم نشین شدن ، جور کردن

consortium

(بازرگانی) کنسرسیوم (ائتلاف چند شرکت یا بانک برای انجام کار بخصوص)، انبازه، مشارکت، شرکت، انباز گروه، ائتلاف چند شرکت باهم برای انجام امور انتفاعی، کنسرسیوم

conspicuous

برجسته ، واضح ، انگشت نما ، پدیدار ، اشکار ، توی چشم خور

conspiracy

توطئه ، دسیسه ، نقشه خیانت امیز

conspirator

خیانتکار ، توطئه چی ، دسیسه کار ، شریک فتنه

conspiratorial

حاکی از توطئه وتوطئه سازی ، توطئه امیز

conspire

توطئه چیدن برای کار بد ، هم پیمان شدن ، درنقشه خیانت شرکت کردن

constable

(در قرون وسطی) رئیس دربار، فرمانده گارد سلطنتی، فرمانده قلعه، دژدار، کوتوال، (انگلیس) پاسبان

constant

همیشگی ، پایا ، عدد ثابت ، مداوم ، پایدار ، ثابت قدم ، باثبات ، استوار ، وفادار ، دائمی ، ثابت

constantly

دائماً" ، از روی ثبات ، بدون تغییر

constellation

علم نجوم ، صورت فلکی ، برج ، مجمع الكواكب

consternation

بهت، آشفتگی، حیرت، بهت وحیرت

constituency

هیات موکلان یک حوزه (در انتخابات قوه مقننه) ، هیئت موسسان ، حوزه انتخاباتی

constituent

ماده متشکله ، جزء متشکله ، سازه ، جزء ترکیب کننده ، سازا ، جزء اصلی ، انتخاب کننده ، موکل ، سازنده

constitute

تشکیل دادن ، تاسیس کردن ، ترکیب کردن

constitutional

قانونی ، مطابق قانون اساسی

constrain

مجبور کردن ، حبس کردن ، توقیف ، بزور و فشار وادار کردن ، تحمیل کردن

constraint

الزام، اجبار، قید، محدودیت، وادار سازی، جبر، عنف، سرکوبی (احساسات طبیعی و رفتار غریزی)، رفتار مصنوعی (وانمودین)، اضطرار، فشار، گرفتاری، توقیف

constrict

تنگ کردن ، جمع کردن ، منقبض کردن

construct

شکل دادن ، ساختن ، بنا کردن ، ایجاد کردن ، ساخت

construction

تفسیر ، تاویل ، تعبیر ، ترکیب ، ساختمان ، عمارت ، ساخت

constructive

سازنده، سازا، سازگر، مصلح، مصلحانه، ره گشا، (حقوق) تفسیر شده (از طریق تعبیر قوانین مربوطه)، تفسیری، وابسته به ساختمان یا ساختار، ساختمانی، ساختاری، سازه ای، بناکننده، سودمند، مفید

construe

تفسیر کردن، تعبیر کردن، استنباط کردن

consul

نماینده ای است که از کشوری به کشور دیگر اعزام می شود تا مصالح و منافع شخصی و تجاری اتباع کشور متبوع خود را در کشور مرسل الیه حفظ کند، کنسول، قنصل

consulate

کنسولگری، اداره کنسولی

consult

همفکری کردن، رایزنی کردن، کنکاش کردن، مشورت کردن، مشورت خواستن از، مشورت

consultant

مشاور، کنکاش گر، رایزن، مشاور فنی

consultation

مشورت، مشاوره، رایزنی، کنکاش، سگالش، همفکری، مذاکره

consumables

کالاهای مصرفی

consume

مصرف کردن، تحلیل رفتن، از پا درآمدن

consumer

مصرف کننده، گسارگر، گسارشگر، گسارنده

consummate

بپایان رساندن، انجام دادن، عروسی کردن، بوصول رسیدن، رسیده، تمام وکمال، بحدکمال

consummation

تکمیل ، انجام ، مقصد ، کمال ، منتها

consumption

مصرف ، سوختن ، زوال ، (پزشکی) مرض سل

consumptive

دچار مرض سل ، تحلیل رفته

contact

کنتاکت ، ارتباط ، تماس با دشمن علایم تشخیص هدف ، قطب اتصال ، محل اتصال ، تماس گرفتن ، تماس یافتن ، تماسی ، برخورد

contagion

واگیری ، سرایت ، ناخوشی واگیر

contagious

ساری ، واگیر ، واگیردار ، مسری ، پراکنده شونده ، سرایت پذیر ، واگیرگونه ، وابسته به پرستاری از بیماران واگیرگر (دارای بیماری مسری)

contain

حاوی بودن ، (در بر) داشتن ، شامل بودن ، محتوی بودن ، دارا بودن ، خودداری کردن ، (مجازی) مهار کردن ، لگام کردن ، (در جا یا محدوده ی خود) نگهداشتن ، جلوگیری کردن ، (ریاضی) بخش پذیر بودن (معمولا بدون باقی مانده) ، محاط بودن ، محصور کردن ، بازداشتن

container

صندوقهای فلزی بزرگ با اندازه های استاندارد که جهت حمل کالا با کامیون ، کانتینر ، جعبه حاوی وسایل ، جعبه اماد جعبه محفظه ، ظرف ، محتوی

containment

بازداری ، جلوگیری ، سیاست جلوگیری از گسترش نفوذ دشمن (به ویژه سیاست بازدارانه ی امریکا در قبال شوروی سابق) ، سیاست تحدید ، تحدید نفوذ ، کف نفس ، محدود نگاهداشتن

contaminate

الوده کردن ، الودن ، ملوث کردن ، سرایت دادن

contemn

خوار شمردن ، حقیر شمردن

contemplate

تفکر کردن ، در نظر داشتن ، اندیشیدن

contemporaneous

مقارن ، هم عصر ، معاصر ، هم زمان

contemporaneously

بطور همزمان ، بطور معاصر ، باهم ، در یک زمان

contemporary

معاصر ، همزمان ، هم دوره

contempt

تحقیر ، خوارسازی ، خواری ، تحقیرشدگی ، اهانت ، خفت

contemptible

قابل تحقیر ، خوار ، پست

contemptuous

تحقیرآمیز ، نکوهش آمیز ، بیزار ی آمیز ، اهانت آمیز ، مغرورانه ، قابل تحقیر

contend

ستیزه کردن ، مخالفت کرده با ، رقابت کردن ، ادعا کردن

contender

برنده احتمالی

content

ظرفیت ، محتوا ، مضمون ، گنجایش ، حجم ، مقدار ، مندرجات ، مفاد ، خوشنود ، راضی کردن ، قانع کردن ، خرسند کردن ، محتوی ، مضمون

content

راضی، قانع، خرسند، (با: self-) قانع بودن، راضی بودن به، قناعت کردن به، (مجلس لردان انگلیس) مایل (که به مثابه رای مثبت است)، (قدیمی) خوشحال، مسرور، رضایت، (معمولا جمع) محتویات، درونه، (نوشته یا نطق) مضمون، مفاد، مندرجات، معنی اصلی، گوهر (جوهر)، لب، درونمایه، محتوا، مقدار، درصد، میزان، (نادر) گنجایی، ظرفیت، گنجایش، وسعت، حجم، خوشنود، راضی کردن، قانع کردن، خرسند کردن

contention

درگیری، ستیزه، مشاجره، نزاع، مجادله، مباحثه

contentious

ستیزه جو، دعوایی، متنازع فیه، ستیزگر

contentment

رضایت، قناعت، خرسندی

contents

محتویات، مدلول، مضمون

contest

مباحثه وجدل کردن، اعتراض داشتن بر، ستیزه کردن، مشاجره، مسابقه، رقابت، دعوا

contestant

ستیزه جو، مسابقه دهنده، مدافع

context

سابقه، زمینه، مفاد، مفهوم، متن

contiguity

نزدیکی، مجاورت، برخورد، تماس، وابستگی، ربط

contiguous

پیوستگی، نزدیک، مجاور، همجوار، پیوسته، متصل، مربوط بهم

continence

خودداری، خویشتن داری، پرهیزگاری

continent

قاره، اقلیم، کشر، (پزشکی) قادر به نگهداشتن پیشاب یا مدفوع، خوددار، خوشتندار، میانه رو، دارای کف نفس، پرهیزکار، پرهیزکننده از جماع (به خاطر ملاحظات مذهبی)، (مهجور) محدود کننده، قیدآور، (نادر) ظرف، درون نگهدار

continental

قاره ای، اقلیمی، کشری، قاره مانند، (گاهی C بزرگ) اروپایی (ولی نه انگلیسی - به ویژه در مورد مردم و کشورهای اروپای مرکزی و جنوبی به کار می رود)، (C بزرگ) وابسته به ایالت های آمریکا در طول جنگ های استقلال و کمی پس از آن، (C بزرگ - در جنگ های استقلال آمریکا) سرباز آمریکایی، (در جنگ های استقلال آمریکا) اسکناس (که ارزش کمی داشت)، (هواشناسی) وابسته به آب و هوای اقلیمی (آب و هوای نسبتاً خشک)

contingency

اتفاقی، عملیات احتمالی، وابستگی (در شرطی شدن)، احتمال وقوع، چیزی که در آینده ممکن است رخ دهد، تصافی، محتمل الوقوع

contingent

موکول یا موقوف به (با on یا upon)، وابسته، محتمل الوقوع، تصادفی، مشروط، موکول

continuance

تمدید یا تجدید وقت دادگاه، دوام، ادامه، تناوب بدون انقطاع

continuation

ادامه، پایستگی، استمرار، تداوم، از سرگیری، دنباله، بخش بعدی، متمم، مکمل، پس آیند، مداومت، تعقیب، تمدید

continuator

دنبال کننده، ادامه دهنده، مستمر

continue

ادامه یافتن یا دادن، پایستن، دنبال کردن، دوام آوردن یا داشتن، طول کشیدن، طول دادن، پیوستار بودن، راستا داشتن، دنباله داشتن، بسط داشتن، (محل یا شغل) باقی ماندن، ماندن، ابقا کردن، نگهداشتن، از سر گرفتن، ادامه دادن

continued

پیوسته، دائم

continuity

continuous

پیوسته ، مداوم ، متوالی

continuum

یک سلسله از چیزهایی که شباهت آنها با فاصله ی آنها از یکدیگر رابطه ی (ریاضی) متصله، پیوستار، زنجیره معکوس دارد)، استمرار، پیوستگان، رشته مسلسل، تسلسل، پی درپی، مستمر

contort

(به ویژه چهره و اندام) کج و معوج کردن یا شدن، به هم چلانیدن، کج و کوله کردن، پیچاندن، از شکل انداختن، کج کردن

contortion

(به ویژه چهره و بدن) کج و کولگی، کولگی، هم چلانش، دژ ریختی، اعوجاج، از شکل افتادگی، از شکل اندازی، کج کردن، شکنج

contortions

از شکل اندازی ، کج کردن ، شکنج

contour

نمای کرانی، کران نما، نمود، خطوط خارجی هرچیز، (با شکل خارجی چیزی دیگر) هم ریخت کردن، هم تراز کردن، هم ریخت (شده با چیزی دیگر)، (کشاورزی) در امتداد خطوط تراز، (زبان شناسی) پایانه (آهنگ جمله)، منحنی آهنگ، بندآهنگی، کران نما کردن، ریخت خارجی چیزی را نشان دادن، خط (یا منحنی) تراز کشیدن (بر)، خط تراز، خطوط متصل کننده ی نقاط هم ارتفاع (روی نقشه)، ترازه، (راه و غیره) در مسیر خطوط طبیعی یا خواب زمین ساختن، محیط مرئی، خط فاصل در نقشه های رنگی، نقشه برجسته، نقاشی کردن، طراحی کردن

contraband

غیر مجاز ، کالای قاچاق ، تجارت قاچاق یا ممنوع ، قاچاق

contract

پیمان، قرارداد، کنترات، سامه، میثاق، مقاطعه، به عقد نکاح درآوردن، (امریکا - عامیانه) قرارداد کشتن کسی (در مقابل پول)، قرارداد بستن، پیمان بستن، (بیماری) گرفتن، (قرض) پیدا کردن، منقبض کردن یا شدن، هم کشیدن، هم کشاندن، ترنجیدن، ترنجیده شدن یا کردن، تنجیدن، هم فشردن، عقدنامه، قرارداد ازدواج، قباله، بخشی از رشته ی حقوق که با پیمان و قرارداد سر و کار دارد، (دستور زبان) ادغام کردن، مختصر کردن، کوتاه کردن یا شدن، مخفف کردن یا شدن، قرارداد بستن، مقاطعه کاری کردن، کنترات کردن، منقب کردن

contract

تعهد ، مقاطعه عقد و پیمان بستن ، قرارداد ، پیمان ، پیمان بستن ، قرارداد بستن ، مقاطعه کاری کردن ، کنترات کردن ، منقبض کردن ، منقبض شدن ، مخفف کردن ، همکشیدن

contraction

(عضلات) هم کشی، هم کشانی، انقباض، ترنجیدگی، ترنجش، (اقتصاد) کساد، رکود، (به ویژه در زایمان) هم کشی عضله ی حلقوی زهدان، کنتراکسیون، (عامیانه) درد زایمان، (دستور زبان) اختصار، ادغام، همفشرده، مخفف، واژه ی هم فشرده

contractor

پیمانکار ، پیمان کار ، مقاطعه کار

contradict

حرف کس دیگری را رد کردن یا ضد آن گفتن) پاد گفتن، تکذیب کردن، رد کردن، نفی کردن، نقض کردن، انکار (کردن، بطلان (چیزی را) نشان دادن، اشتباه (چیزی را) اثبات کردن، مخالف بودن با، متناقض بودن، مخالفت کردن داشتن با، سخن کسی را انکارکردن با، محاجه کردن، تناق

contradiction

نقض ، تکذیب ، انکار ، تضاد ، مخالف ، تناقض ، رد ، ضد گویی ، خلاف گویی ، مغایرت

contradictory

متضاد ، متناقض ، مخالف ، متباین ، (منطق) ضد و نقیض ، مغایر

contradistinction

تمایز متقابل، جدا شناخت، تمیز، تشخیص، فرق

contraposition

(منطق) مفهوم مخالف ، قلب مطلب بطریق منفی

contrarily

بطورمخالف یا مغایر

contrary

برخلاف، مغایر، وارونگان، آخشیج، (از نظر جهت یا ترتیب یا نهاد) مخالف، متفاوت، ضد، خلاف، کژخوی، لجوج، کله شق، یکدنده، (منطق) عکس نقیض، پادنهش (قضیه ی دو بخشی که فقط یکی از بخش های آن صحیح و یا هر دو خطا است)، مخالف، معکوس، مقابل

contrast

contravene

تخلف کردن از ، نقض کردن ، تخطی کردن

contretemps

روی داد ناگوار ، بدشانسی ، گرفتگی حالت

contribute

اعانه دادن ، شرکت کردن در ، همکاری و کمک کردن ، هم بخشی کردن

contribution

جبران ضرر وارده به یکی از شرکا به وسیله سایرین ، اعانه دادن ، پولی که برای مصارف عام المنفعه بدهند
شرکت ، سهمیه ، سهم ، اعانه ، هم بخشی ، همکاری و کمک

contributor

شرکت کننده ، اعانه دهنده ، هم بخشگر

contrite

پشیمان ، توبه کار ، از روی توبه و پشیمانی

contrition

پشیمانی ، توبه ، ندامت

contrivance

تدبیر ، طرح ریزی ، ساختن ، تعبیه ، ابداع ، ماشین ، دستگاه ، دست ساخت ، هرچیزی که با مهارت و ابتکار درست
شده باشد ، اختراع ، تمهید ، اسباب

contrive

تعبیه کردن ، طرح ریزی کردن ، تدبیر کردن

control

بازرسی کردن ، کنترل کردن فرمان ، اختیار ، بازرسی نظارت ، جلوگیری ، سیستم کنترل شبکه دستگیره کنترل ،
مهار ، کنترل کردن ، نظارت کردن ، تنظیم کردن ، بازرسی ، کنترل ، بازبینی ، کاربری

controllable

controller

کنترل شده، تنظیم کننده، کنترولر، رگولاتور، بازرس، حسابدار ممیز، ناظر، کنترل کننده

controversial

مباحثه‌ای، جدلی، جدال آمیز، هم ستیز، هم ستیزگر، هم ستیزگرانه

controversy

مجادله، هم ستیزی، مباحثه، جدال، ستیزه، بحث

controvert

ردکردن، هم ستیز کردن، مخالفت کردن، منکر شدن

contumacious

سرکش، خودسر، سرپیچ، متمرّد، یاغی

contumacy

سرکشی، امتناع از حضور در دادگاه، تمرد

contumelious

توهین آمیز، تحقیر آمیز، اهانت آمیز، بی ادب و مغرور، اهانت کننده، جسورانه، ننگین، زشت

contumely

اهانت، بی حرمتی، خفت، سبکی، توهین

contuse

کوفتن، ضربت زدن، کوفته کردن، له کردن

contusion

خون مردگی، (پزشکی) کوفتگی، ضرب، ضربت، کوفتگی انساج، ضغظه

conundrum

معما، چیستان، لغز، مسئله بغرنج و پیچیده

convalesce

بهگراشدن ، بهبودی یافتن ، دوره نقاهت را گذراندن

convalescence

بهگرایی ، دوره نقاهت

convalescence

بهگرایی ، دوره نقاهت

convalescent

بهگرا

convene

گردآمدن ، دورهم جمع شدن ، جمع کردن ، تشکیل جلسه دادن ، همایش کردن

convenience

آسودگی ، راحتی ، (در جمع) تسهیلات

convenient

راحت ، آسودبخش ، آسان ، سهل ، مناسب ، بی دردسر ، در دسترس ، نزدیک ، راه دست

conveniently

بطور راحت ، براحتی

convent

خانگاه ، خانقاه ، دیر ، صومعه ، محل راهب ها یا راهبه های کاتولیک ، ساکنان دیر ، راهبان ، مجمع

convention

انین قراردادی ، قرارداد ، عهدنامه ، همایش ، همایی ، پیمان نامه ، انجمن ، مجمع ، میثاق ، عرف ، قرار داد

conventional

جنگ افزارهای معمولی (غیر اتمی) ، متداول ، متعارف ، عرفی ، قراردادی ، مرسوم ، مطابق ایین وقاعده ، پیرو سنت و رسوم

converge

تقارن پیدا کردن ، به هم جمع شدن ، توجه بیک نقطه یا یک مقصد مشترک ، (ریاضی) تقارب خطوط ، وجود تشابه ، همگراشدن ، همگرا بودن

convergence

انحراف ، کجی شبکه ، تقارب نصف النهارات کج کردن ، همگرایی ، تقارب

convergent

خطوط متقارب و متلاقی ، همگرا

conversant

آشنا (به کار یا چیزی)، وارد، آگاه، بصیر، با **with** وارد، متبحر

conversation

گفتگو ، گفت و شنید ، مکالمه ، محاوره

converse

صحبت کردن، مذاکره کردن، آمیزش، صحبت، معکوس، واژگون، وارونه، مخالف، گفتگو، عکس، محاوره کردن

conversely

برعکس ، بطور وارونه ، یا معکوس ، از طرف دیگر

conversion

تبدیل، تقلیب، برگردان، واگرد، وارون سازی، واگردانی، برگردانی، دگرش، تغییر مذهب، نو کیشی، ایمان آوری، فروش (به دین یا آیین دیگر)، (اقتصاد و بانکداری) تسعیر، تبدیل یک نوع پول یا سهام یا اوراق بهادار (و غیره) به نوعی دیگر، مبادله، معاوضه، صرف، گهولش، (منطق) وارون سازی اجزای قضیه، (روانکاوی) تبدیل، (حقوق) استفاده ی غیرقانونی از مال دیگری، (به ویژه هنگام اجرای وصیت نامه) تبدیل ملک به دارایی منقول ، (ریاضی) تعویض، واگردانش، قلب نسبت، محاسبه، (فوتبال امریکایی و راگبی) اولین بازی بعد از گل زدن

convert

مقلوب کردن ، پاسکاری سریع ، امتیاز گرفتن ، بازی در پست غیر تخصصی ، پناستی موفق گل با پرتاب آزاد ، تبدیل کردن ، برگرداندن ، وارونه کردن ، معکوس کردن ، بکیش دیگری آوردن ، تازه کیش

convertible

قابل تسعیر و تبدیل ، قابل تبدیل ، تغییر پذیر ، قابل تسعیر

convex

برآمده ، برجسته ، محدب ، کوژ ، گرده ماهی

convey

هدایت کردن ، انتقال مال یا دین به وسیله سند کتبی صلح کردن (مال یا حق) ، رساندن ، بردن ، حمل کردن ، نقل کردن

conveyance

نقل ، انتقال نامه ، حمل ، واگذاری ، سند انتقال ، وسیله نقلیه

convict

محکوم شناختن ، گناهکار شناختن ، مجرم شناختن ، دادباخته کردن ، بزهدار ، زندانی ، جانی ، محبوس ، محکوم کردن

conviction

محکوم یا مجرم شناخته شدن ، محکومیت ، عقیده محکم

convince

(با استدلال) معتقد کردن ، (با دلیل و برهان) قبولاندن ، پذیراندن ، پذیرفتار کردن ، متقاعد کردن ، مجاب کردن ، قانع کردن ، عقیده مند کردن ، هم اندیش کردن ، هم رای کردن ، راغب کردن ، معتقد بودن ، اعتقاد راسخ داشتن ، باور داشتن ، مطمئن کردن

convivial

جشنی ، اهل کیف و خوشگذرانی ، وابسته به جشن و عشرت

conviviality

خوش مشربی ، قابلیت امیزش

convocation

فراخوانی ، دعوت ، گردآوری (مردم) ، مجمع ، همایند ، گردآیند ، گردهمایی (به ویژه در دانشگاه ها به منظور نیایش یا شنیدن سخنرانی و غیره) ، انجمن ، مجلس ، جلسه عمومی دانشجویان

convoke

برای تشکیل جلسه و شورا یا کمیسیون دعوت کردن

convoluted

convolution

پیچیدگی ، پیچ ، حلقه

convolve

بهم پیچیدن ، پیچیدن ، تاب دادن ، بهم پیچیده شدن

convoy

کاروان دریایی ، قافله ، کاروان ، همراه رفتن ، بدرقه کردن

convulse

تکان دادن ، دچار تشنج کردن

convulsion

تشنج ، پرش ، تکان ، اشوب

cook

آشپز، طبّاخ، پختن، طبّخ کردن، پزاندن، (انگلیس - عامیانه) دستکاری کردن (در سند و غیره)، تقلب کردن، مخدوش کردن، حساب سازی کردن، (عامیانه) خراب کردن، ضایع کردن، آشپزی کردن، خوراک پزی کردن، پخت و پز کردن، پخته شدن، پزیدن، داغ کردن، در معرض گرما قرار دادن، (موسیقی جاز) نواختن (به ویژه: فی البداهه و با شور نواختن)، جیمز کوک (دریانورد انگلیسی و کاشف استرالیا و زلاندنو و جنوبگان)

Cook Islands

جزایر کوک

cookie

کلوچه ، بیسکویت ، شیرینی خشک

cooking

پختن - پختن محلول آهار

cooky

کلوچه ، بیسکویت ، شیرینی خشک

cool

coolly

بطورخنک ،بسرودی ،باخون سردی ،بملايتم

cooperation

تعاون ، همدستی ، همکاری ، تشریک مساعی

cooperative

شرکت تعاونی، وابسته به تشریک مساعی

coordination

هم آهنگی ، تشریک مساعی ، هماهنگی

cop

پلیس ، پاسبان

copacetic

عمده ، جذاب ، عالی ، درجه یک

cope

برآمدن، حریف شدن، از عهده برآمدن

Copenhagen

کپنهاگن

copegetic

عمده ، جذاب ، عالی ، درجه یک

copious

فراوان ، مفصل ، زیاد ، خیلی

copse

بیشه ی درختان کوچک و بته، بته زار، جنگل برشی، خشخاش بستانی، شقایق

copy

کپی برداری ، تهیه نمونه اولیه از هر چیزی ، استنساخ کردن ، نمونه ساختن ، نمونه ، سواد ، رونویس کردن ، بدل سازی کردن ، نگهبان مخابراتی ، پست به گوش نگهبان به گوش ، رونوشت ، جلد ، نسخه برداری ، کپی کردن ، رونویسی کردن

copycat

مقلد

copyright

کتاب و فیلم و غیره) حق طبع و نشر، حق چاپ (انحصاری)، حق تکثیر (انحصاری)، کپی رایت، دارای حق انحصاری کردن، حق طبع و نشر

coquet

لوند ، عشوه گری ، عشوه گر ، لاسی ، طنازی کردن

coquetry

لوندی، عشوه گری، کرشمه، دلبری، لاس زنی، ناز، طنازی، غمزه

coquette

لوند ، عشوه گری ، طنازی کردن ، زن عشوه گر ، زن لاسی ، لوند

coquettish

عشوه گر، لاسی

cord

ریسمان، بند، رشمه، چله، طناب نازک، نخ کلفت، رسن، (هر نیرو یا چیزی که پیوند دهد یا به هم ببندد) پیوند، همبند، رشته، (جمع) شلوار مخمل کبریتی، (کالبدشناسی) بخش ریسمان مانند، تار، وتر، (معیار فروش هیزم) یک کپه هیزم (به حجم ۶/۳ متر مکعب یا بسته ای به طول ۴/۲ متر و به پهنای ۲/۱ متر و به بلندی ۲/۱ متر)، بسته ی هیمه، (پارچه) مخمل کبریتی، هریک از راه راه های مخمل کبریتی و پارچه های مشابه، شیار، (برق) سیم (که یک سر آن دو شاخ دارد و در پریز جای می گیرد و سر دیگر آن به ابزار برقی مثل رادیو و غیره وصل است)، (با ریسمان) بستن، محکم کردن، سیم

cordial

قلبی ، صمیمی ، مقوی

cordon

سرپوش دیوار ، (معدن) کمر بند ، قیطان ، یک عده پاسبان یانظامی که در فواصل معین محلی را احاطه کنند ، خط قرنطینه

corduroy

(پارچه) مخمل کبریتی، (جمع) شلوار (ساخته شده از مخمل کبریتی)، ساخته شده از الوار یا تیرهایی که به طور موازی پهلوی هم قرار داده اند، شیاردار (مانند مخمل کبریتی)، مخمل نخی راه راه، مخمل کبریتی

core

ماهیچه ، مغزه ، رشته سیم ، هسته سنگ ، هسته یا دیوار هسته ای ، مغزی ، هسته مرکزی ، مفتول ، نمونه مواد حفاری ، چنبره ، هسته ، مغز و درون هر چیزی

corn

غله ، دانه (آمریکایی) ذرت ، میخچه ، دانه دانه کردن ، نمک زدن

cornea

قرنیه

corner

کرنر ، گوشه زمین ، خرید یکجا ، زاویه ، کنج ، گوشه دار کردن ، گوشه گذاشتن به ، نبش

cornerstone

سنگ گوشه ، نبشی ، (مجازی) بنیاد ، اساس

cornice

گلویی ، پیش آمدگی ، قرنیز ، رخیام ، قرنیس ، کتیبه ، گچ بری بالای دیوار زیر سقف

cornucopia

شاخ یا شاخ وفور نعمت ، ظرفی شبیه بشاخ یا قیف

corollary

پیامد، هوده، نتیجه، برآمد، (منطق - قضیه ای که از قضیه ی دیگری که قبلا اثبات شده است منتج شود) قضیه ی تبعی (یا فرعی)، گزاره ی پیامد، پیامد منطقی، لازمه، همرو، استنتاج، نتیجه گیری، فرع، همروند

coronation

تاج گذاری

coroner

پزشک قانونی، کالبد سنج، مامور تجسس قتل، طبیب قانونی

coronet

تاج (کوچک) ، نیم تاج ، پیشانی بند

corporal

موشک کورپورال (درجه قدیمی) ، بدنی ، جسمی ، (علوم نظامی) سرجوخه

corporate

صنفی ، یکی شده ، دارای شخصیت حقوقی ، بصورت شرکت درآمده

corporation

شرکت یا بنگاه دارای شخصیت حقوقی هیات اعضا انجمن شهر یا مامورین منتخب شهرداری ، شرکت ثبت شده ، شرکت سهامی ، گروهی از مردم (شرکت یا بنگاه) که دارای شخصیت حقوقی باشند

corporeal

جسمانی ، جسمی ، مادی ، بدنی ، دارای ماده

corps

هیات ، لشکر (در اصطلاح نظامی) ، جسد ، هیئت ، گروه ، دسته ، م عده ، لشکر ، سپاه

corpse

لاش، جسد، نعش، مردار، جنازه، (مهجور) تن، بدن، پیکر، جثه، لاشه

corpulence

جسامت ، تنومندی ، فربهی

corpulency

جسامت ، تنومندی ، فربهی

corpulent

فربه ، تنومند ، گوشتالو ، جسیم

corpus

مجموعه، جنگ، هم افزود، (زیست شناسی) کرپ، تن، جسم، (مزاح آمیز) بدن، (قوانین یا آثار ادبی و غیره) جثه، لاشه، جنازه، مجموعه ای از نوشتجات، تنه

corpus callosum

جسم پینه ای

corpuscle

تنیزه، ذره، جسمک، گویچه (سفید یاسرخ خون و بافت های غضروفی و غیره)، گلبول

corral

طویل، اصطبل (بی طاق)، حصار، کمرا، ستورگاه، در طویل یا ستورگاه نگهداشتن، به درون حصار راندن، جا کردن، (امریکا - خودمانی) به چنگ آوردن، گیر آوردن، تصرف کردن، موضع دفاعی (که با پهلوی هم قرار دادن دلیجان ها به صورت دایره ایجاد می شد)، گیرانداختن، محاصره کردن، گرفتار کردن، (چارپایان را) گردآوری و در یک جا جمع کردن، قرار دادن دلیجان ها به صورت دایره (برای پدافند)، اغل، جای اسب وگله، دفاعی که از واگون و عرابه میسازند، حصاردرست کردن، احاطه کردن

correct

تنظیم کردن، غلط گیری کردن اصلاح کردن، درست، تصحیح کردن، اصلاح کردن، تادیب کردن

correlate

همبسته بودن، قرین، وابسته، همبستگی داشتن، مرتبط کردن

correlation

رابطه، وابستگی، ارتباط همبسته کردن، ارتباط داشتن، ارتباط، ربط، همبستگی، بستگی دوچیز باهم

correlative

بهم پیوسته، لازم و ملزوم، وابسته بهم، جفتی، لازم و ملزوم

correspond

همخوان بودن، همخوانی داشتن، مطابق بودن با، مطابقت داشتن، هم زینه بودن، مشابه بودن با، مکاتبه کردن، نامه رد و بدل کردن، نامه نویسی کردن، برابر بودن، بهم مربوط بودن، مانند یا مشابه بودن، مکاتبه کردن با with، رابطه داشتن

correspondence

همخوانی، مطابقت، تطابق، مشابهت، همزینگی، سازگاری، توافق، همانندی، مکاتبه، به هم نویسی، نامه نگاری، هم نویسی، نامه ها، مکاتبات، هم نوشت ها، هم نویسی ها، (ریاضی) هم نگری، تناظر

correspondency

ارتباط، مطابقت، تشابه، مراسلات

correspondent

مربوط به، وابسته، خبرنگار، مخبر، مکاتبه کننده، طرف معامله، مطابق

corridor

راهرو، دهلیز، کریدور، سرسرا، (باریکه ی زمین یا راه از میان کشور خارجی یا ناحیه) نواره، دالان، راه سرپوشیده

corrigendum

غلطنامه، اصلاحیه

corrigible

اصلاح پذیر، تصحیح پذیر، اصلاح شدنی، قابل اصلاح، بهساز پذیر، درست شدنی

corroborate

تایید کردن، تقویت کردن، اثبات کردن

corroboration

تایید، تقویت، تاکید، تثبیت

corrode

خوردن (اسیدوفلزات)، پوسیدن، زنگ زدن (فلزات) -

corrosion

کندوساب، رفتگی، زنگ خوردگی، فرسودگی، خورده شدن، خوردگی (عمل شیمیایی)، تحلیل، فساد تدریجی، زنگ زدگی

corrosive

ماده خورنده، خورنده، تباہ کننده، فاسد کننده، ماده اکاله، موجد زنگ (در فلز و گیاه)

corrugate

corrugated

چین دار

corrupt

(از نظر اخلاقی) فاسد، زشت، بدکار، پتیاره، فاوا، (سخن و نوشتار) پر از دست خوردگی و دخل و تصرف نابجا، مخدوش، متن خراب، پر غلط، (سخن و نوشتار) تحریف کردن، مخدوش کردن، دارای دست خوردگی و لغزش کردن، گمراه کردن، هرزه کردن یا شدن، پوسیدن، پوساندن، گندیدن، (در اصل: از حالت خوب به حالت بد درآمده) تباه، خراب، بد هنجار، فاسد، فاسد کردن، خراب کردن

corruptible

رشوه گیر ، رشوه خوار ، گمراه شدنی ، فساد پذیر

corruption

تحریف ، رشوه ، ارتشاء ، تباهی ، فساد ، انحراف

corsage

(لباس زنانه) سینه، جلو، بالا تنه، نیم تنه زنانه، دسته گلی که برای زدن بسینه تهیه میشود

cortege

جمعیت مانند تشییع کنندگان جنازه، ملتزمین

coruscate

درخشیدن، (چشمک زدن یا به طور متناوب) نور دادن، تابیدن، برق زدن، درخشیدن

cosmetic

آرایشی، زیباساز، بزکی، اسباب توالت، ابزار آرایش، اسباب بزک، (جمع) لوازم آرایشی، عیب زدا، لکه زدا، وابسته به لوازم آرایش، وابسته به بزک، وسیله آرایش، فن آرایش و تزئین

cosmic

وابسته بگیتی ، کیهانی ، مربوط بعالم هستی

cosmogony

خلقت وپیدایش عالم وجود ، کیهان شناسی

cosmography

شرح گیتی ، شرح جهان ، گیتی شناسی

cosmology

عالمشناسی ، کیهان شناسی ، فلسفه انتظام گیتی ، نظام عالم وجود

cosmopolitan

جهانی، جهان شهری، (شخص - غیر محدود به سنت ها و عقاید محلی و ملی) جهان بین، گسترده اندیش، جهان میهن، جهان دیده، دنیا دیده، (گیاه و جانور - گسترده در بیشتر جهان) همه جا زی، هر جا زی، وابسته به همه جهان، بین المللی

cosmopolitanism

سیستم "جهان وطنی" ، بین المللی بودن ، جهانشهر گرایی

cosmos

کیهان ، گیتی و نظام آن ، نظام عالم وجود

cosset

بره دست آموز ، (مجازی) بچه نازپرورده

cost

بهاگذاری کردن ، بها ، ارزیدن ، هزینه ، خرج ، قیمت داشتن ، ارزش داشتن

Costa Rica

کاستاریکا

Costa Rican

کاستاریکایی

costing

قیمت گذاری، مشخص کردن هزینه عملیات

cosy

دنج ، راحت ، گرم و نرم

Côte D'ivoire (Ivory Coast)

ساحل عاج (ساحل عاج)

coterie

گروه هم مسلک ، انجمن (ادبی و اجتماعی)

coterminous

هم مرز، مجاور

cottage

کلبه، کاشانه، خانه ی بیلاقی، خانه روستایی

cotton

پنبه ای ، نخ ، پارچه نخی ، باپنبه پوشاندن

couch

تخت ، نیمکت ، خوابانیدن ، در لفافه قرار دادن

cougar

گره وحشی پشمالو، یوزپلنگ امریکایی

cough

سرفه، سرفه کردن، سرفیدن، سکنجیدن، صدای سرفه درآوردن، سینه درد، گرفتگی گلو و سینه، (به همراه سرفه) ادا کردن، (با سرفه) گفتن یا رساندن، (عامیانه) مقر آمدن، جرقه درمورد موتور و غیره

could

زمان ماضی واسم مفعول فعل) can ، میتواندست

council

هیات ، انجمن ، مشاوره ، شورا ، مجلس ، کنکاشگاه

counsel

شور، مشورت، کنکاش، رایزنی، سگالش، اندرز، نصیحت، توصیه، پند، رهنمود، تدبیر، وکیل دادگستری، مشاور(ان) حقوقی، اندرز دادن، پند دادن، نصیحت کردن، توصیه کردن، سفارش کردن، رهنمون، کنکاشگر،

پندآموز، ناصح، اندرزگر، (قدیمی) تصمیم، منظور، مقصود، (قدیمی) داوری، قضاوت، درایت، عقل، خردمندی، (مهجور) محرمانه، سری، مشاوره دو نفری، پند دادن به، نظریه دادن

counselor

مشاور ، مستشار ، رایزن ، وکیل مدافع

count

تعداد ایمپولز ، حساب امتیازهای یک ضربه بیلارد ناتوانی در انداختن تمام میله های پولینگ ، کنت ، شمار ، شمردن ، حساب کردن ، پنداشتن ، فرض کردن

countenance

سیما ، قیافه ، رخ ، تشویق کردن ، پشتیبانی کردن

counter

شمارشگر ، ضربت متقابل ، حمله ، گیشه ، ضربت زدن ، ضد ، مقابل دستگاه شمارنده ، پیشخوان ، باجه ، بساط ، شمارنده ، ضربت متقابل ، درجهت مخالف ، در روبرو ، معکوس ، بالعکس ، [vt & .vi.]: (مقابله کردن ، تلافی کردن ، جواب دادن ، معامله بمثل کردن با

counteract

متقابلا "تاثیر گذاشتن ، بی اثر کردن ، خنثی کردن ، عمل متقابل کردن

counterbalance

متعادل کردن ، بالاست ، موازنه کردن ، وزنه تعادل ، پارسنگ ، (مجازی) برابری کردن ، خنثی کردن

countercharge

تهمت متقابل

counterclaim

(حقوق)، دعوی متقابل، دادخواست متقابل، دعوی متقابل، ادعای متقابل

counter-claim

دعوی متقابل

counterfeit

ساختگی ، تقلبی ، جعلی ، قلب ، بدلی ، جعل کردن

counterintuitive

برخلاف عقل سلیم یا آنچه بر دل برات شده است) برخلاف شهود، دور از عقل، (زبان شناسی) برخلاف شم زبانی)

countermand

حکم ناسخ ، فسخ کردن ، لغو کردن ، برگرداندن حکم صادره ، ممنوع کردن

counterpart

انباز ، شریک ، نقطه مقابل ، قرین ، همکار ، رونوشت ، همتا

counterproductive

دارای نتایج یا تاثیر خلاف انتظار) زیانبخش، گزندآور، آسیب آور، پادفرآور)

countervail

خنثی کردن ، برابری کردن با ، جبران کردن

counting-house

دفترخانه

countless

بی شمار، شمارش ناپذیر، بسیار زیاد، بیمر

country

مملکت ، کشور ، دیار ، بیرون شهر ، دهات ، بیلاق

countryman

هم میهن، هموطن، روستایی، دهاتی، دهگان (دهقان)

countrywoman

(زن) روستایی، دهاتی، دهگان

county

شهرک ، بخش ، شهرستان

coup

coup d'état

کودتا

coup de grace

کشتن از روی ترحم

couple

تزوید شدن ، زن و شوهر ، زوج یا جفت (دینامیک) ، زوج ، دوتا ، زن و شوهر ، بهم بستن ، پیوستن ، جفت کردن ، جفت شدن ، وصل کردن

coupled

پیوند ، زوج ، جفت ، جفت شده ، وصل کردن

couplet

(شعر) بیت، دوبیتی

courage

جرات ، دلیری ، رشادت ، شجاعت ، دلاوری

courageous

دلیر ، باجرات

courier

پیک سریع ، ماهواره مخابراتی رله کننده ، پیک ، قاصد

course

مسیر رفت و برگشت ، پیست مسابقه ، لایه ، طبقه ، قشر ، راه ، مسیر حرکت ، مسیر هواپیما ، دوره مسیر تیراندازی ، مسیر مسابقه ، دوره آموزش ، میدان تیر ، خط سیر (در نقشه برداری) ، دوره ، مسیر ، روش ، جهت ، جریان ، (با) in در طی ، در ضمن ، بخشی از غذا ، آموزه ، آموزگان ، دنبال کردن ، بسرعت حرکت دادن ، چهار نعل رفتن

courser

(اسب) تندرو، تیز پای، بادپا، (جانورشناسی) تیزبال (انواع پرندگان کرانه زی آفریقا و آسیای شرقی)

court

بارگاه ، حیاط ، دربار ، دادگاه ، اظهار عشق ، خواستگاری

courteous

مودب، با ادب، مبادی آداب، فروتن، مودبانه

courtesy

نزاکت ، ادب و مهربانی ، تواضع

courtier

درباری، ملازم پادشاه، ندیم

courtliness

نزاکت ، راستگی ، چاپلوسی ، حرمت گذاری

court-martial

دادگاه نظامی، محاکمه ی نظامی کردن، (صورت جمع آن بیشتر این است: court-martials) محاکمه ی نظامی، محاکمه نظامی، محاکمه نظامی کردن دردیوان حرب محاکمه کردن

cousin

عمو زاده ، دایی زاده ، پسرعمو یا دختر عمو ، پسردایی یا دختر دایی ، عمه زاده ، خاله زاده

couth

(کاربرد مزاح آمیز) تزکیه شده، پیراسته، متمدن، شناس

couture

خیاط زنانه

covenant

شرط ، عقد منجز ، منشور عقد بستن ، تعهد کردن ، در CL عبارت است از عقدی که بر مبنای قرارداد کتبی مهر و امضا شده ، که بین طرفین مبادله می گردد ، عهد ، پیمان بستن ، میثاق بستن

cover

سقف زدن ، روکش کردن ، پوشانیدن پوشش ، بازی دفاعی ، مانور کردن بطوریکه قایق عقبی جلو نیفتد محافظت از بدن با شمشیر ، پوشش (بیمه) ، تامین زیان و خسارات بیمه ، بسته بندی ، حفاظ ، جان پناه ، خفاگاه پوشاندن

انجام دادن ، اختفاء ، مخفی در بر گرفتن ، حایل شدن ، حاوی بودن در پوش ، روپوش ، دریچه ، نگهبان ، مخابراتی پست بگوش ، پوشاندن ، جلد کردن ، پنهان کردن ، طی کردن ، تامین کردن ، پوشش ، جلد ، رویه ، لفاف ، پاکت ، سرپوش

coverage

منطقه زیر دید ، پوشش ، شمول

covert

مخفی ، پنهانی ، سری ، مخفیانه ، نهان ، راز ، پناهگاه ، پوشیده ، پوشپر

covet

میل به تملک چیزی کردن ، طمع به چیزی داشتن

covetous

آزمند ، خواهان (آنچه به دیگران تعلق دارد) ، فزون خواه ، دارای چشم طمع (به مال دیگران) ، طماع ، پرآز ، خواستار ، طالب ، مشتاق ، آزمندان ، فزون خواهانه

covey

پرندگان به ویژه کبک و بلدرچین) دسته ، دسته ی کوچک ، یکدسته کبک ، گروه ، گله

cow

گاو ماده ، ماده گاو ، ترساندن ، تضعیف روحیه کردن

coward

ترسو ، بزدل ، گنجشک دل ، جبون ، هراسمند ، آدم ترسو ، نونل کاوارد (هنرپیشه و نمایشنامه نویس انگلیسی) ، نامرد ، شخص جبون

cowardice

ترسوئی ، بزدلی ، نامردی ، جبن

cower

(از سرما یا ترس) خود را جمع کردن ، کز کردن ، چندیدن ، ترسیدن و لرزیدن ، ترس و لرز نشان دادن ، احساس چندش کردن ، از ترس دولاشدن ، چندک زدن

cowl

بالاپوش راهبان ، (مجازی) راهب

cowlick

((موی سر) ناخواب (زلف یا طره ی مو که درست نمی خوابد حتی پس از شانه زدن

coxcomb

(در اصل) تاج (خروس)، کلاه دلقک ها (که تیغه ی پارچه ای تاج مانند و سرخی در بالا دارد)، خودارا، شخص خودنما ونادان، گل تاج خروس

coxswain

مباشر کشتی ، پیشکار کارکنان کشتی ، سکان گیر

coy

خجالتی ، کمرو ، (غالبا در مورد زن گفته میشود) ، نازکن

coyly

باشرمرویی ,محبوبانه

cozen

فربیب دادن ، اغفال کردن

cozy

گرم و نرم، راحت، دنج، آسودبخش، گرم و دوستانه، روقوری (پارچه ای که برای گرم نگه داشتن روی قوری یا کتری و غیره می گذارند)، رو کتری، رو دیگ، دم کن (در انگلیس cosy هم می نویسند)

crabbed

ترشرو ، عبوس ، تند مزاج

crabby

خرچنگ مانند ، (مجازی) پیچیده

crack

ترک خوردن ، شکستگی ، پریدگی ، رخنه ، ترک ، ضربت ، ترق تروق ، ترکانیدن ، (شلاق) را بصدا درآوردن ، تولید صدای ناگهانی وبلند کردن ، شکاف برداشتن ، ترکیدن ، تق کردن

crackdown

(تنبیه یا سرکوبی) شدت عمل، سختگیری بیشتر، پیگیری و گوشمالی شدیدتر، تادیب

crackle

(صدای چوب خشک هنگام سوختن) ترق تروق کردن، ترق ترق کردن، چرق چرق کردن، صدای ترق و تروق، خش خش، سرزنده بودن، پرنشاط بودن، درخشان و چشمگیر بودن، (سطح چیزی) دارای ترک های ریز شدن، ترکدار شدن، (با صدای ترق و تروق) شکسته شدن، درق شکستن، سرزندگی، نشاط، زنده دلی، حرارت، (در چینی ها یا نقاشی های قدیمی و غیره) ترک های ریز، صدای انفجار پی در پی، صدای انفجاروشکستگی تولید کردن، شکستن

cradle

حفظ گوی در تور چوب لاکراس ، نیم پشتک بجلو نیم چرخش و برگشتن روی پشت (ترامپولین) ، زین قایق ، مهد ، در گهواره قرار دادن ، در چهار چوب یا کلاف قرار دادن

craft

شناوه کوچک ، وسیله حمل و نقل ، کشتی ، وسیله سرگرمی هنر دستی ، پیشه ، هنر ، صنعت ، مهارت ، نیرنگ

crafty

حیله گر، نیرنگ باز، فریبکار، محیل، مکار، حقه باز، مودی، بامهارت

crag

پرتگاه ، کمر ، تخته سنگ

cram

چپاندن، (با چپاندن) پر کردن، (با شتاب و پرکاری) خود را برای امتحان آماده کردن، (با شتاب) آموختن، خرخونی کردن، آموزش با شتاب و شدت، (با شتاب و زیاده) خوردن، پرخوری کردن، شلوغی، ازدحام، جنجال، پرکردن، خود را برای امتحان آماده کردن، باشتاب یاد گرفتن

cramp

چنگوک، گرفتگی عضلات، انقبا ماهیچه در اثرکار زیاد، دردشکم، محدودکننده، حصار، سیخدار کردن، درقید گذاشتن، جاتنگ کردن، گرفتگی عضله (در اثر خستگی یا سرما و غیره)، چنگه، گرفتگی (یا قولنج و غیره) ایجاد کردن، گرفته شدن، (جمع) قولنج (کولنج)، تنگین، (دستگاه گوارش) پیچ زدن، (دستگاه تناسلی زنان به ویژه در قاعدگی) درد شدید (که می گیرد و ول می کند)، محدود کردن، مقید کردن، بازداشتن، پایگیر شدن، گیره ی آهنی (برای پهلوی هم نگهداشتن قطعات سنگی یا سیمانی یا چوبی و غیره)، بست، اشکنجه، میله ی همبند، بستانه، (هرچه که محدود کند یا مانع شود) بازدار، کران بند، قید، محدودیت، بازدار، گرفتاری، مقیدسازی، پایگیری، کران بندی، (با گیره ی آهنی) بستن یا محکم کردن، بست زدن به، (اتومبیل و غیره) فرمان را تند و زیاد به یک طرف چرخاندن، (چرخ های جلو را) چرخاندن به یک سو

cranium

کاسه سر ، جمجمه

cranky

زود خشم، کژ خوی، کج خلق، بدعق، عبوس، اخمو، (ماشین آلات) قراضه، لکنته، لکنتو، (آدم) عجیب و غریب، غیر عادی، غیرطبیعی، از دسته در رفته، (نادر) پرپیچ و تاب، کج و کوله، پرخمش، بدخو

cranny

سوراخ (به ویژه سوراخ یا درز دیوار)، درز، شکاف، شکاف دیوار، رمز

crapulence

(پزشکی) بیماری ناشی از زیاده روی در خوراک و نوشیدنی، رو دل، زیاده روی در خورد و نوش، بی اعتدالی، عیاشی

crapulous

بیمار (در اثر پرخوری و پرنوشی)، ناخوش، پرخور، میگسار

crash

افتادن یا به هم خوردن یا خرد شدن با صدای بلند (درق به هم خوردن، درق افتادن، درق خرد شدن، له و لورده شدن یا کردن، واژگون شدن یا کردن، سقوط کردن (هواپیما)، تصادف کردن (اتومبیل)، فرو افتادن، (با صدای بلند) زدن به، (ناگهان و بسیار) افت کردن، بسیار خراب شدن (وضع کاسبی)، فروپاشیدن، (با صدای بلند) رد شدن شکستن و وارد شدن (یا گذاشتن)، (بدون بلیط یا دعوت) وارد شدن، (به مهمانی یا نمایش و غیره) ناخوانده رفتن، (صدای بلند همراه با شکستن یا افتادن یا به هم خوردن) ترق، دنگ، غرش، (هواپیما) سقوط، (ماشین) تصادف، به هم خوردن، برخورد، همکوبش، (با تمام قدرت یا سرعت یا امکانات) همه جانبه، پر اولویت، پرشتاب، ضربتی، درق صدا کردن (در اثر اصابت)، ترق کردن، (امریکا - خودمانی) خوابیدن، بیتوته کردن، شب را به سر آوردن، (کامپیوتر) کار ایستا شدن (از کار افتادن کامپیوتر به واسطه عیب سخت افزار یا نرم افزار)، کارایستایی، خرد شدگی، از هم پاشی، تلاشی (با صدا)، (بازار و کاسبی) خرابی، پارچه ی حوله ای، پارچه ی زیر و درشت باف، خردکردن، درهم شکستن، ریز ریز شدن، ناخوانده وارد شدن، صدای بلند یا ناگهانی در اثر شکستن

crass

زمخت، درشت، کودن

crave

استدعا کردن، فروتنانه خواهش کردن، تمنا کردن، (از ته دل) خواستن، (با اشتیاق زیاد) طلب کردن، (زن آبیستن) و یار داشتن، غنج زدن، شنگیدن، ولع داشتن، مالش رفتن، سخت نیاز داشتن به، ارزو کردن، طلبیدن، اشتیاق داشتن

craven

شکست خورده، (ادم) ترسو و پست، نامرد

craving

crawl

خزیدن (مانند کرم و مار)، چهار دست و پا رفتن، سینه خیز رفتن، کشاله رفتن، مخیدن، غزیدن، با آهستگی یا ناتوانی حرکت کردن، نوکروار عمل کردن، خایه مالی کردن، خود را پست و خفیف کردن، (با: with) پر بودن از (مثلا حشرات یا چیزهای ناخوشایند)، حرکت آهسته، کشاله روی، چاردست و پا، خزش، (شنا) کرال، (تلویزیون) عنوان گردان، حوضچه یا گودی یا چار دیواری در جاهای کم ژرفای دریاچه و غیره برای نگهداری و پرورش ماهی و لاک پشت و غیره، عمل خزیدن، سینه مال رفتن، شنال کرال

craze

دیوانه کردن، دچار جنون کردن یا شدن، کالفته کردن یا شدن، (مد و چیزهای روز) علاقه ی مفرط، پیروی دیوانه وار، شیدایی، جنون مد، شور و شوق (افراط آمیز)، (در اصل) شکستن، له کردن، خرد و خاکشیر کردن، (چینی و سفال و غیره) دارای سطح ترک ترک و چین های ریز کردن یا شدن، ترکچه دار کردن یا شدن، ترکچه (ترک های تزئینی بر لعاب سفال و غیره)، ترک مویی، موی ترک، فکر کسی را مختل کردن، دیوانگی، شوق، شکاف

crazy

دیوانه ، شوریده ، شکاف دار

creak

صدای غوک درآوردن ، شکوه و شکایت کردن ، غژغژ کردن ، صدای لولای روغن نخورده ، جیرجیرکفش

cream

ضربه محکم به توپ ، هر چیزی شبیه سرشیر ، زبده ، کرم رنگ ، سرشیر بستن

creamery

کارخانه کره گیری ، لبنیاتی

creamy

خامه ای ، سرشیردار

crease

خط اطو، تا، (دامن زنانه) چین، چین و چروک، چروک دار کردن یا شدن، چین انداختن، تادار کردن یا شدن، املای دیگر واژه ی: kris، شکن، خط اطوی شلوار، چین دار کردن، چین دار شدن

create

خلق شدن ، افریدن ، ایجاد کردن

creation

خلق ، تکوین ، آفرینش ، خلقت ، ایجاد

creative

آفرینش گر ، خلاق ، سازنده ، خلاقه ، آفریدگر ، هنری ، ابتکارآمیز ، ابتکاری ، بدیع ، نوآور ، نوسرای ، خوش قریحه ، خالق ، آفریننده

creature

لحن ترحم آمیز یا تحقیرآمیز و غیره) انسان، موجود (عجیب و غریب مثلا از فضا)، موجود تصویری، کسی یا چیزی که کاملا به دیگری وابسته و یا زیر سلطه ی آن باشد، مخلوق، آفریده، جاندار، حیوان (به ویژه اسب)، دام، جانور

credence

باور، اعتقاد (به حرف یا گواهی دیگری)، اعتماد

credential

اعتبارنامه، مدارک (دال بر تحصیلات یا صلاحیت و غیره)، (نادر) اعتبارآور، باورانگیز (آنچه که موجب اعتبار یا باور یا اطمینان گردد)، صلاحیت دهنده، استوار نامه، گواهی نامه، اختیار

credibility

اعتبار، قابل قبول بودن، باور کردنی

credible

معتبر (در اسناد) ، معتبر ، باور کردنی ، موثق

credit

طلب ، وعده ، مهلت ، اعتبار مالی ، خرید و فروش اعتباری ، ستون اعتبار در حسابداری دوبر ، اعتبار ، ابرو ، نسیه ، اعتقاد کردن ، درستون بستانکار وارد کردن ، نسبت دادن

creditable

درخور ستایش، ستودنی، ستایش انگیز، خوشنام، متشخص، قابل تحسین، قابل تمجید، (در اصل) باور کردنی، باورپذیر، (با: to) قابل انتساب به، نسبت دادنی، معتبر، محترم و ابرومند

creditor

دائن ، داین ، غریم ، معتبر ، طلبکار ، ستون بستانکار

credo

عقیده ، ایمان

credulity

زودباوری ، ساده لوحی

credulous

زودباور ، ساده لوح

creed

کیش ، عقیده

creek

نهر، فرکند، ارغاب، مادی، (انگلیس) خور، شاخابه، آبنا، خلیج کوچک

creep

چهار دست و پا رفتن (به طوری که شکم نزدیک به زمین باشد)، سینه خیز رفتن، خزیدن، دزدانه رفتن، (با ترس و لرز یا با آهستگی یا مخفیانه) حرکت کردن، (معمولا با: upon) (به تدریج و بی خبر) فرا رسیدن، خود را کوچک و حقیر کردن، تملق گفتن، منت کشیدن، (گیاه شناسی) خزیدن، (روی زمین) گسترده شدن، (فلزات - مکانیک) در رفتن (از جای خود)، خزش، وادادگی، (مکانیک) خزیدن، وادادن، (امریکا - خودمانی) آدم تفرانگیز، آدم بیزار کننده، چهار دست و پا روی، (زمین شناسی) خزش، مورمور شدن

creepy

چندش آمیز، چندش آور (چنان که گویی حشرات دارند از بدن انسان بالا می روند)، خزنده، آهسته رو، مور مور کننده، وحشت زده، غیر عادی

crematory

کوره ای که لاشه مرده یا اشغال را در آن می سوزانند

crept

زمان گذشته و اسم مفعول فعل: creep، خزید، سینه مال رفت، مورمور کرد، جنبید، جابجاشد

crepuscular

فلقی ، شفق

crescendo

موسیقی) قوی شدن صدا بطور تدریجی ، اوج

crescent

هلال ماه، داس ماه، مهداس، چنبرماه، (هرچیز هلالی شکل) نیمدایره، نیم پرهون، کمان، نان یا شیرینی به شکل هلال، خیابان یا راه نیمدایره، (گاهی با C بزرگ) عثمانی، ترکیه، اسلام، هلالی، داس مهی، داس مهسان، کمانی، داسی، هلالی شکل

crest

(بخش فرازین هرچیز) ستیغ، قله، فرازینگاه، نوک، سر، راس، کلاله، پرندک، پلوان، خط الراس، اوج، اوگ، بیشینه، به اوج رسیدن، فرازین شدن، (هرگونه برجستگی یا زائده بر سر جانور) تاج، کاکل، پوپ، (پر یا آذینی که سابقاً روی کلاه یا خود می زدند) تازّه، افسر، جغه، نیم تاج، خود، قله ی کلاه خود، تارک کلاه، (نشان های نجابت خانوادگی) سرسپر (نشانی که بالای سپر خانوادگی یا روی مهر یا بالای نامه های رسمی رسم می شد)، (اسب و یال، کوپال، گرم (شیر و غیره

crestfallen

سرافکنده

cretin

(پزشکی) مبتلا به کرتینسم، کرتن، گول، ابله، کم هوش، عقب افتاده (جسمی و فکری)، شخصی که غده درقی او ترشحات لازم را ندارد ودرنتیجه دارای مشاعر نادرست است

crevasse

جر ، شکاف عمیق ، شکاف زدن ، رخنه کردن ، نفوذ کردن ، کافت

crevice

شکاف سنگ ، درز ، شکاف

crew

کارکنان کشتی ، جاشویان ، تیم پارو زنان و سکاندار ، خدمه (ی کشتی) ، خدمه جنگ افزار ، پرسنل ناو ، خدمه کشتی ، کارکنان هواپیما و امثال ان

crime

تبهکاری ، جنایت ، گناه ، جرم ، تقصیر ، تبه کاری ، بزه

criminal

crimson

قرمز کردن یا شدن، ارغوانی شدن یا کردن، (از ریشه ی فارسی)، زرشکی، رنگ یا رنگیزه ی قرمز، خونین، برنگ خون، قرمز سیر، لاک

cringe

چاپلوسانه فروتنی کردن ، انقباض غیر ارادی ماهیچه

cripple

چلاق ، زمین گیر ، عاجز ، لنگ کردن ، فلج کردن

crisis

بحران

crisp

ترد، برشته، خشک، سوخاری، قاق، تر و تازه، پطراروت، شاداب، پرشور، پرحرارت، نیروبخش، طرب انگیز، تازه، جانانه، (مو) وز کرده، زبر و دارای فرهای ریز، ترد کردن یا شدن، تر و تازه کردن یا شدن، برشته کردن یا شدن، موجدار، چین و چروکدار، خوردنی ترد: شیرینی خشک، هر خوراکی که رویه یا پوسته ی ترد داشته باشد، (انگلیس) چیپس سیب زمینی سرخ کرده، مجدد شدن، موجدار کردن، حلقه حلقه کردن، چیز خشک و ترد، سیب زمینی برشته

criteria

محتوی ، موضوع ، ضوابط ، معیارها

criterion

ملاک ، میزان ، مقیاس ، معیار ، نشان قطعی ، محک ، ضابطه

critic

نقدگر ، نکوهشگر ، سخن سنج ، نقاد ، انتقاد کننده ، کارشناس ، خبره

critical

خطرناک ، انتقادی قابل تامل ، حساس ، مهم ، حیاتی ، شاخص ، بحرانی ، انتقادی ، وخیم ، نکوهشی ، منتقدانه

criticism

انتقادی ، نقد ادبی ، انتقاد ، عیبجویی ، نقدگری ، نکوهش

criticize

نقد ادبی کردن ، انتقاد کردن ، نکوهش کردن

critique

تجدید نظر کردن در ، فن انتقاد ، مقاله انتقادی

croak

(مانند وزغ) غورغور کردن، (مانند کلاغ) قارقار کردن، قات قات کردن، (با صدای عمیق و گرفته حرف زدن) خس خس کردن، خس خس کنان گفتن، (خودمانی) مردن، نفس آخر را کشیدن، (صدای وزغ و کلاغ) قارقار، غورغور، (انسان) خس خس، خرخر، غرغر کردن، غرولند کردن، شکایت کردن، نفوس بد زدن، (حوادث بدی را) پیش بینی کردن، (خودمانی) کشتن، میراندن، صدای غوک یا وزه، صدای کلاه، غارغار کردن، چون غوک یا قورباغه صدا کردن

Croat or Croatian

کروات

Croatia

کرواسی

crockery

سفالینه ، بدل چینی ، ظروف گلی ، کاسه های سفالی

crone

پیرزن فرتوت ، عجوزه

crony

دوست صمیمی، همدم، رفیق جان جانی، رفیق موافق، هم اطاق

crook

هر چیز خم یا منحنی یا قلاب شکل) قلاب، خمیدگی، انحناء، کژی، (راه و غیره) پیچ، (شبانان و مطران ها) (چوبدستی (که یک سرش انحناء دارد)، عصا، (عامیانه) کلاهبردار، کژرفتار، شیاد، متقلب، دزد، نادرست، خم کردن یا شدن، قلابدیس کردن یا شدن، کج کردن یا شدن، چفتیدن، چفریدن، (خودمانی) دزدیدن، بالا کشیدن، کش رفتن، عصای سرکج، کجی، ادم قلابی، کلاه بردار

croon

(با صدای کوتاه) آواز خواندن، (زمزمه وار) سرودن، آواز (آرام و ملایم)، خنیاگری (زمزمه وار)، نوحه سرایی، ناله، زمزمه کردن

crop

سرقیچی کردن ، محصول ، چیدن ، گیسو را زدن ، سرشاخه زدن ، حاصل دادن ، چینه دان

cross

متقاطع ، عرضی ، عبور کردن ، تقاطع کردن ، برخورد کردن قطع کردن یک مسیر ، صلیب ، خاج ، چلیپا ، علامت ضربدر یا باضافه ، حدوسط ، ممزوج ، اختلاف ، مرافعه ، تقلب ، نادرستی ، قلم کشیدن بروی ، خط بطلان کشیدن بر (با out یا off) ، گذشتن ، عبور دادن ، مصادف شدن با ، روبروشدن ، قطع کردن ، دورگه کردن (مثل قاطر) ، پیوند زدن ، کج خلقی کردن ، خلاف میل کسی رفتار کردن

crossly

ترشروئی، عرضاً، بطور متقاطع

crossroads

محل تقاطع دو جاده

crotchet

(قدیمی) قلاب کوچک، قلابچه، هر چیز قلاب سان، هوس، لج، تعصب، بوالهوس، قلاب کوچک، قلاب دوزندگی

crotchety

قلاب مانند ، قلاب دار ، بلهوس

crouch

دولا شدن ، قوز کردن (از ترس و سرما) -

crowd

جمعیت ، شلوغی ، اجتماع ، گروه ، ازدحام کردن ، چپیدن ، با زور و فشار پرکردن ، انبوه مردم

crown

تاج، دیهیم، افسر، نشان سلطنت، (نشان پیروزی یا افتخار) تاج گل، حلقه ی گل (برای قرار دادن روی سر)، (به ویژه در مسابقات ورزشی) جایزه، صله، (معمولاً C بزرگ) وابسته به پادشاه، سلطنتی، همایونی، دربار، (سر) تارک، هباک، فرق، کاجک، (بخش بالای کلاه) نوک کلاه، (کوه یا طاق و غیره) قله، فرازینگاه، چکاد، اعلاترین، زبده ترین، برجسته ترین، روکش دندان (مصنوعی)، روکش کردن، (گیاه شناسی) تاج گل، دیهیم (korona هم می گویند)، طوقه، ریشتاج (محل اتصال ریشه و ساقه)، تاج درخت (شاخ و برگ بالای آن)، سرشاخه، شاخسار، تاجگذاری کردن، تاج بر سر نهادن، (با حلقه ی گل و غیره) جایزه دادن، مقام ارجمند دادن، به اوج رسیدن، فایق شدن، کامیاب شدن، مزین کردن، سرور بودن، بهترین آذین (چیزی) بودن، (خودماتی) تو سری زدن، پر فراز قرار

گرفتن یا قرار دادن، هر چیز تاج سان، (انگلیس - سابقا) سکه ی تاجدار، کراون (برابر با ۲۵ پنس)، تاج دندان، (برآمده ترین بخش لنگر کشتی که میان دو سر آن قرار دارد) سرلنگر، تاج لنگر، فرق سر، بالای هرچیزی، حد کمال، پوشاندن دندان باطلا و غیره

crucial

بسیار مهم، حیاتی، حیاتی و مماتی، سرنوشت ساز، (محل) بزنگاه، پراهمیت، حساس، حاد، (پزشکی) به شکل صلیب، خاجی، خاج سان، چلیپایی، شدید، سخت، دشوار، مشکل، وخیم، بسیار سخت، قاطع

crucible

بوته آهنگری، ظرف مخصوص ذوب فلز، امتحان سخت

crucifixion

برصلیب آویزی (نوعی اعدام که در امپراطوری روم متداول بود)، (c بزرگ) مصلوب سازی حضرت عیسی، تصویر عیسی بر بالای صلیب، مصلوب ساختن

crude

خام، ناپخته، ناپرورده، زمخت، ناشیانه، خالی از ظرافت، خشن، خام دستانه، سردستی، ابتدایی، بی ادبانه، گستاخانه، بی نزاکت، مستهجن، عریان، برهنه، بی پرده، (آمار) ناویژه، ناخالص، ناسره، هر چیز خام یا ناپرورده، نفت پالایش نشده، (قدیمی) نرسیده (میوه)، نابالغ، نارس

cruel

بیرحم، ظالم، ستمکار، ستمگر، بیدادگر

cruelty

ستم، ستمگری، ظلم، سنگدلی، قساوت قلب، ستمکاری، بی رحمی، مردم آزاری، (رفتار یا سخن) ظلم آمیز، ظالمانه، ستم آمیز، بیرحمانه، بیداد

cruise

(برای تفریح یا جستجو) گشت زدن، پرسه زدن، (هواپیما) با پر بازده ترین سرعت پرواز کردن، سرعت بهینه، (اتومبیل) با سرعتی که راننده از قبل توسط دستگاه خودکار تعیین کرده است حرکت کردن، بهین رو، (در دریا یا خشکی یا هوا) سفر کردن، رهسپار بودن، دریا گردی کردن، نوردیدن، سفر دریایی، سفر تفریحی، نوردش، (جنگلانی - برای تخمین میزان چوب) در جنگل گشتن، جنگل را واریسی کردن، (به منظور یافتن شریک همجنس باز) گشتن و دید زدن، گشت زدن

crumble

فرو ریختن، فرو پاشیدن، تکه تکه شدن، به قطعات کوچکتر تبدیل شدن یا کردن، (انگلیس - خوراک پزی) پای داغ، خرد شدن

crumbly

سست، (زود) فروپاش، مانند خرده ی نان (یا کیک و غیره)، خرده مانند، خرده ریزه، ساخته شده از قطعات کوچک، خردشونده، ترد

crumple

چین، چروک، مچاله، مچاله کردن یا شدن، چروکیدگی یا شدن، پرچین و چروک کردن یا شدن، چروکیدن، فرو افتادن، فرو افکندن، (روی زمین) ولو شدن، نقش بر زمین شدن، مچاله شدگی، از اطو انداختن

crunch

قرچ قرچ خوردن، (با صدای کروچ کروچ) جویدن، (با صدای خش خش یا قرچ قرچ) فشردن یا افتادن یا گام برداشتن، کروچیدن، کلوچیدن، (صدا) قرچ، کروچ کروچ، صدای خرد کردن یا خرد شدن چیزی زیر دندان یا زیرچرخ و غیره، خرد شدن

crusade

جنگ صلیبی، جنگ مذهبی، نهضت، جهاد کردن

crush

له کردن یا شدن، خرد کردن یا شدن، آرد کردن، چلانیدن، درهم کوفتن، سخت شکست دادن، شکریدن، مورد تعدی قرار دادن، ظلم و جور کردن، آزار دادن، (با: **against** یا **into** یا **to** و غیره) فشردن، چپاندن، (عامیانه - معمولاً با: **on**) خاطرخواهی، عشق زودگذر، دلدادگی، ازدحام، فشار جمعیت، تراکم (مردم یا اشیا یا حیوانات)، فشردن، له شدن، خردشدن، باصدا شکستن، شکست دادن، پیروزشدن بر

crust

پوسته ی نان (به ویژه نان ساندویچی)، بریده یا خرده نان خشک، سخت رویه، (پوسته ی هر چیز): لایه ی روی برف، پوسته ی خاک (و غیره)، سلنه، قشر، لایه، لایه بستن، پوسته دار شدن، کبره بستن، (کیک و پای) رویه، پوسته ی پای، (خودمانی) پررویی، رو داری، (زمین شناسی) پوسته ی زمین (**lithosphere** هم می گویند)، (پزشکی - لایه ی سفتی که روی خون و چرک و غیره تشکیل می شود) کبره، دله، دلمه، قسمت خشک و سخت نان، پوست نان، پوسته سخت هر چیزی، ادم جسور و بی ادب

crustacean

خانواده خرچنگ، رده سخت پوستان

crustaceous

خانواده خرچنگ، رده سخت پوستان

crux

صلیب جنوبی، لغز، چیستان، معما، مسئله دشوار

cry

cryogenic

برودتی

crypt

دخمه ، سردابه ، غار ، حفره غده ای ، سری ، رمز

cryptic

پنهان ، مرموز ، رمزی

cryptogram

آنچه که به رمز نگاشته شده است) رمز نگاشت، نهان نوشته، نامه ی رمزی، پیام رمزی، رمز، نوشته رمزی)

cryptography

رمزنگاری، نهان نگاری (دانش نوشتن یا گشودن رمز)، رمز نویسی، پنهان شناسی

crystalize

متبلور کردن، متشکل کردن، شکل دادن

crystalline

بلورین، بلورسان، بلور مانند، روشن، فرانما، شفاف، زلال، بلور دار، متبلور، واضح

crystallize

متبلور کردن ، متشکل کردن ، شکل دادن

crystallize

متبلور کردن ، متشکل کردن ، شکل دادن

cub

توله، بچه، جوان خامدست و دست و پا چلفتی، بچه شیر، بچه پستانداران گوشتخوار، توله، اخور، توله زاییدن

Cuba

کوبا

Cuban

کوبایی

cube

(هر چیز مکعب مانند) حبه، قاپ، تاسه، شتالنگ، (ریاضی) توان سه، به حبه های مکعب مانند تبدیل کردن، مکعب، شش رویه، شش پهلو، کاب، (ریاضی) به توان سه رساندن، مکعب کردن، کاب کردن، (گوشت کبابی را برای نرم و ترد شدن) کاردی کردن، (محتویات ظرف معکب را سنجیدن) مکعب سنجی کردن، کاب سنجی کردن، (گیاه شناسی) کیوب

cubical

مکعب، مکعب شکل، کابسان، قاپی، شتالنگی، مکعب، سه بعدی، سه طرفی

cubicle

خوابگاه (جداگانه) ، اتاقک

cuckold

شوهر زن زانیه ، جاکشی و بیغیرتی کردن

cuddle

(با مهربانی و ملایمت) در آغوش گرفتن، بغل کردن، نزد هم غنودن، آرمیدن، در برگیری، در آغوش گیری، در آغوش گرفتن، نوازش کردن، در بستر راحت غنودن

cudgel

چوب زدن ، چماق زدن

cue

علامت، آرنگ، ایما، کنایه، (روان شناسی) نشانه، راهنما (انگیزه ی ثانوی که راهنما یا راهگشای رفتار و کنش است)، رهگشا، برگه، رهگشا شدن، نشانه دادن، (نمایش و موسیقی) سر نخ دادن، (با اشاره و غیره) یادآور شدن، (تئاتر و غیره) اشاره، سر نخ (واژه یا عبارت و غیره که هنرپیشه را به انجام کاری یادآوری می کند)، حرکت یا نشانی که نوازنده یا خواننده را به آغاز کاری یادآوری می کند، (نادر) نقش بازیگر در نمایش، (نادر) خطمشی، (قدیمی) خلق و خو، طرز فکر، (رادیو و فیلم و تلویزیون) فرمان، رجوع شود به: queue، (بیلیارد و اسنوکر و غیره) چوب بیلیارد، گویزن، (بیلیارد و غیره) با گویزن توپ سفید را زدن، سخن رهنما، ایما، اشاره برای راهنمایی خواننده یا گوینده یا بازیگر، چوب بیلیارد، ردیف، اشاره کردن، راهنمایی کردن، باچوب بیلیارد زدن، صف بستن

cuisine

دست پخت ، روش آشپزی ، خوراک ، غذا

cul-de-sac

کوچه بن بست ، تنگنا

culinary

مربوط به آشپزخانه ، آشپخانه ای ، پختنی

cull

گلچین کردن ، جمع اوری کردن

culminate

به اوج رسیدن ، بعد اکثر ارتفاع رسیدن ، بعد اعلی رسیدن

culmination

اوج ، قله ، حد اعلی

culpable

مقصر ، مجرم ، سزاوار سرزنش ، قابل مجازات

culprit

متهم ، مقصر ، ادم خطاکار یا مجرم

cult

فرقه (گروه شبه مذهبی که معمولا در یکجا با هم زندگی کرده و تحت نفوذ رهبر پرجذبه ای قرار دارند و از عقاید افراطی یا غیرسنتی پیروی می کنند)، مراسم مذهبی، آیین نیایش، پرستش، (پرستش شخص یا عقاید یا روش های بخصوصی به ویژه برای مدتی کوتاه) تب و تاب، سینه چاکی، آتش زود خاموش، موج، آیین دینی، مکتب تفکر، هوس و جنون برای تقلید از رسم یا طرز فکری

cultivate

کشت کردن ، زراعت کردن (در) ، ترویج کردن

cultural

فرهنگی ، تربیتی

culture

کشت میکرب در آزمایشگاه ، پرز ، فرهنگ ، پرورش ، تمدن

culvert

پل کوچک ، پلک ، ابگذر ، مجرای سر پوشیده ، اب گذر ، نهر سرپوشیده ، مجرای اب زیر جاده ، لوله مخصوص کابل برق زیر زمینی

cumbersome

سنگین ، طاقت فرسا ، مایه زحمت ، بطی

cumbrous

مایه زحمت ، اسباب زحمت ، پرزحمت

cumulative

تراکمی ، تجمعی ، انباشته ، یکجا ، جمع شونده

cumulus

(هواشناسی - ابر) پشته ای، کومه ای، توده، ابر متراکم و روی هم انباشته

cunctation

(نادر) تاخیر، درنگ، دیرآیند، مسامحه، تاخیر، قصور، مک، تعویق، تعلل

cuneiform

گوه سان، گوه دیس، پانه مانند، گوه ای، میخ سان، میخ دیس، میخی، خط میخی

cunning

زیرک ، مکار ، حيله باز ، ماهر ، زیرکی ، حيله گری

cup

گودال ، ناو ، پیاله ، جام ، ساغر ، گلدان جایزه مسابقات ، بشکل فنجان درآوردن ، خون گرفتن ، حجامت ، بشکل فنجان در آوردن ، فنجان گذاشتن ، بادکش کردن

cupboard

قفسه، جاضرفی، ظرفدان، گنجه، کابینت، گنجه ظروف غذا و غیره

cupid

(افسانه یونان) کوپید ، خدای عشق که بصورت کودک برهنه مجسم شده

cupidity

حرص واز برای بدست آوردن مال

cupola

برآمدگی کوچک و گنبد مانند روی بام) قبه، گنبدچه، گردبام، کوره ی کوچک (برای گذاش فلزات)، قبه)

cur

(سگ چند رگه و پست نژاد) سگ بداصل، سگ کوچه، سگ گازگیر، سگ هرز، مخفف: پول، سگ بد اصل، سگ دورگه، ادم پست

curable

علاج پذیر

curate

(در اصل) کشیش، معاون کشیش (دهکده یا شهرک)، معاون کشیش بخش

curative

دارای خاصیت درمانی ، علاج بخش ، شفا بخش

curator

کتابدار ، موزه دار ، نگهبان ، متصدی

curb

زنجیر ، بازداشت ، جلوگیری ، لبه پیاده رو ، محدود کردن ، دارای دیواره یا حایل کردن ، تحت کنترل درآوردن ، فرونشاندن

cure

درمان، معالجه، مداوا، چاره، شفا، علاج، دارو، دوا، اصلاح روحی و اخلاقی، درمان کردن، معالجه کردن، مداوا کردن، علاج کردن، شفا بخشیدن، چاره کردن، گزیردن، از شر (بیماری یا عادت بد و غیره) راحت شدن (بیشتر با: of)، (گوشت) دودی کردن، در نمک خواباندن، (از فساد) حفظ کردن، (چرم و توتون و غیره - از طریق خشک کردن و افزودن مواد لازم و غیره) پروردن، پرورده کردن یا شدن، عمل آوردن یا آمدن، مقام و کار معاون کشیش (رجوع شود به: curate)، شفا دادن، بهبودی دادن

curfew

در شهرها به ویژه هنگام جنگ یا حکومت نظامی - در سربازخانه ها و برخی خوابگاه ها) محدودیت آمد و رفت، ساعت منع عبور و مرور، خاموش باش، خاموشی، (سربازخانه) شیپور خاموشی، (در اصل - قرون وسطی

خاموشی، قرق، زنگ خاموشی، (نواختن زنگ به نشان آن که باید چراغ ها و آتش ها را خاموش کرد و خوابید - ناقوس خاموشی، هنگام خاموشی، زمان آغاز خاموشی، مقررات حکومت نظامی و خاموشی در ساعت معین شب

curio

تحفه ، سوغات ، چیز غریب ، عتیقه

curiosity

کنجکاوی، فضولی، سر در کار دیگران کردن، (هر چیز نادر یا تازه و عجیب و غریب) بدیع، بدیعه، نادره، تحفه، شگرفه، حس کنجکاوی، چیز غریب، کمیاب

curious

کنجکاو ، نادر ، غریب

curl

فر انداختن، فرفری کردن یا شدن، مجعد کردن یا شدن، اشکنجیدن، کلج دار کردن، (گیسو) چین و شکن دار کردن یا شدن، حلقه حلقه کردن، حلزونی شکل شدن، مارپیچ شدن، موجدار شدن، حلقه شدن، (زلف) فر، جعد، گرنج، ماز، تاب، شکنج، (هرچیز حلقوی یا حلزون مانند) مارپیچ، چنبره، پرهونه، تاو، پیچه، پیچاندن، تاباندن، تابیدن، تاب برداشتن، (از روی تحقیر یا سرزنش و غیره) پشت لب نازک کردن، (کشاورزی - بیماری گیاهی که موجب حلقه شدن برگ می شود) پیچش، حلقه کردن، فردادن

curmudgeon

ادم خسیس ، لنیم ، بخیل ، ادم جوکی

currant

کشمش بیدانه ، مویز

currency

پول قانونی و رایج هر کشور ، وجه ، ارز ، جدید بودن نقشه ، داشتن آخرین اطلاعات پول رایج ، پول نقد ، پول رایج ، رواج ، انتشار

current

کشش ، سیلان ، جاری و روان ، در حال حاضر ، فعلی آخرین اطلاعات ، شدت جریان ، جریان ، جاری ، رایج ، معاصر ، متداول ، شایع ، تزنند ، تزن

currently

بطور جاری

curriculum

برنامه آموزشی ، آموزش برنامه ، دوره تحصیلات ، برنامه تحصیلی

curse

نفرین، لعنت، دشنام، ناسزا، فحش، لنگاک، بد دهنی، مصیبت، فلاکت، بدبختی، آفت (جان)، مایه ی رنج، سبب بدبختی، نفرین کردن، لعنت کردن، دشنام دادن، فحش دادن، بد دهنی کردن، مایه ی رنج و بدبختی شدن، مصیبت وارد کردن، دچار شدن یا کردن، (از روی خشم یا بی حوصلگی) نام خدا یا عیسی را به زبان آوردن (که گناه است)، کفر گفتن، ذکر نام خدا و مقدسان (با لاقیدی یا از روی خشم که گناه محسوب می شود)، کفرگویی، بلا، ناسزاگفتن

cursed

نفرین شده، لعنت شده، (معمولا **curst** می نویسند - قدیمی) بدخو، تندخوی، بددهان، سلیطه، دهان دریده، ملعون، رجیم

cursive

پیوسته ، روان ، خط شکسته

cursor

(روی صفحه ی کامپیوتر) جانما، مکان نما

cursory

سرسری ، از روی سرعت و عجله ، با سرعت و بیدقتی

curt

کوتاه و مختصر ، اجمالی

curtail

محرور کردن ، کوتاه کردن ، مختصر نمودن

curtain

پرده، (هرچیزی که مانند پرده بپوشاند) لایه، پوشش، حجاب، حاجب، جدار، (تئاتر) پرده ی نمایش، کشیدن پرده (در آغاز و پایان نمایش و غیره)، (مجازی) آغاز نمایش، پرده دار کردن، با پرده آذین کردن، پرده زدن به، (معماری) دیوار اتاق (در مقایسه با پایه های آن که بار سقف را تحمل می کنند)، تیغه، (امریکا - خودماتی - جمع) پایان، مرگ، اجل، (پرده وار) پوشاندن، پنهان کردن، مستور کردن، دیوار، حاجب، غشاء، مانع

curtly

curtness

کوتاهی و تندى سخن

curtsy

(فقط در مورد بانوان) کرنش کردن، تعظیم کردن، سر فرود آوردن، (در مورد دختران و زنان - خم کردن سر و زانو به نشان احترام) تعظیم، کرنش

curvature

انحنا، چولی، چمچاچی، گوژی، کمان دیسی، چول سانی، (ریاضی) خمیدگی، خمش، پیچش، کجی، خمیدگی، انحناء، مقدار انحناء

curve

منحنی، چول، چمچاچ، گوژ، قوس، نیم دایره، نیم پرهون، انحنا، خمیدگی، خط منحنی، نمودار (graph) هم می گویند)، (ریاضی) منحنی، (به شکل منحنی درآمدن) چول کردن، کماتی کردن یا شدن، گوژ کردن یا شدن، (در مسیر منحنی حرکت کردن) قوس زدن، دور زدن، چول زدن، هرچیز منحنی یا چول دار، چول سان، (جمع) پرانتز، خمیده (ولی بدون زاویه)، پیچش، تابیدگی، خمش (بدون زاویه)، (جمع) برآمدگی و قوس های دل انگیز بدن زن، چم و چون

curvilinear

منحنی الخط، چولدار، قوسدار، پرچول، چول پیرامون، چول پیرا (مشمتمل بر خط یا خطوط منحنی)

cushion

کوسن، بالش، بالشت، پشتی، نازبالش، تشکچه، بالشتک (که مثلا برای مزید راحتی روی صندلی اتومبیل می گذارند)، (مبل و کاناپه و غیره) تشک (به ویژه اگر قابل برداشتن و گذاشتن باشد)، (هر چیز بالش مانند) بالشچه، (در کفش یا در موتور و غیره - آنچه از شدت ضربه یا برخورد بکاهد) تویی اضافی (کفش)، کمک فتر، چنبره، ضربه گیر، تکانگیر، بالش دار کردن، روی بالش (یا هر چیز بالش مانند) قرار دادن، پشتی دار کردن، (مثلا زیر تشک) پنهان کردن، مسکوت گذاشتن، (صدا و ضربه و غیره - جذب کردن و از بین بردن) کاستن، ضربه گاهی کردن، تکانگیری کردن، (از شدت افتادن) کاستن، (از شدت هر چیزی) کاستن، ملایم کردن، (کالبدشناسی - چربی یا بافت انباشته و بالش مانند) نرمچه، دژپیه، متکا، مخده، زیرسازی، وسیله ای که شبیه تشک باشد، با کوسن و بالش نرم مزین کردن، لایه گذاشتن

cusps

کالبدشناسی - هریک از برجستگی های تاج دندان (کوهه، پنده، نوک (نوک تیز)، سرتیز، راس، تارک، تیزه، (لته، (هریک از پرده های سه گوش دریچه ی قلب) لت، لخت، (معماری - برجستگی محل تلاقی دو یا چند طاق ضربی) تیزه ی جناغ، (ستاره بینی و فالگیری - چند روز حد فاصل بین دو برج) بین البروجین، غره ی برج، (نجوم - هریک از دو شاخ هلال ماه و غیره) تیزه ی هلال، سرداس، (هندسه - نوک منحنی تند) راس منحنی، سرچول، چول سر، نوک تیز منقار، نوک هلال، غره برج

custodian

سرپرست، متصدی، نگهدار، متولی، مسئول، سرایدار، نگهبان

custody

سرپرستی، قیمومت، استوری، بازداشت، توقیف، امانت (داری)، نگهداری، حفظ، حراست، تیمار، نگاهبانی، دالان‌داری، حفاظت، حبس

custom

رسم، سنت، عرف، (در جمع) حقوق گمرکی، گمرک، برحسب عادت، عاداتی

customarily

معمولاً، طبق عرف یا عادت، عرفاً، عاداتاً، طبق معمول، مثل همیشه، عادی، بطور عادی

customary

(وابسته به عادت و خو) عاداتی، معمول، (وابسته به رسم و سنت) سنتی، مرسوم، راستاد، روا، (حقوق) عرفی، عادی

customer

مشتری، خریدار، (عامیانه) طرف، آدم

customization

بومی سازی

customs

گمرکات، اداره گمرک

cut

تغییر سمت سریع (نسبت مدافع)، حذف بازیگر پس از آزمایش، کات، خاکبرداری، کند، بریدن، گسیختن، گسستن، چیدن، زدن، پاره کردن، قطع کردن، کم کردن، تراش دادن (الماس و غیره)، عبور کردن، گذاشتن، برش، چاک، شکاف، معبر، کانال، جوی، تخفیف، بریدگی، بریده، تقلیل دادن

cutback

کاستن (به ویژه از شمار کارمندان یا تولید یا بودجه)، (رمان و فیلم و غیره) بازگشت به صحنه های پیشین، پس گشت، پسگشت

cute

تو دل برو، بانمک، ملیح، بامزه، قشنگ، گیرا، مامانی، (آنچه که سعی می کند زیبا باشد ولی نیست) عاری از لطف، خنک، لوس، بی مزه، نر، (عاماینه)، جذاب، زیبا، دلفریب

cuticle

روپوست، بشره، (پوست سخت شده به ویژه پوست دور ناخن) سفت پوست، شاخپوست، (برخی بی مهرگان به ویژه سوسک ها و سخت پوستان و برخی کرم ها) پوستک، سخت پوست، زره پوست، لاک، پوشش مو، پوشش شاخی

cuticle

پوست ، بشره ، پوشش مو ، پوشش شاخی

cutting

(سختن) نیش دار، برا، برنده، پرکنایه، طعنه آمیز، (سرما) سخت، سوزدار، بریدن، برش، برینش، (قطعه ی بریده شده) لخت، واپره، تکه، تخته، (روزنامه و مجله) بریده، بریده ی جراید، (انگلیس) کنده کاری (برای عبور جاده یا راه آهن از میان تپه یا جاهای بلند)، راه خاکبرداری شده، (کشاورزی و گلکاری) قلمه، مقطع، قلمه گیاه، قلمه زنی، برش روزنامه

cyanosis

(پزشکی) سیانوز (پیدایش رنگ کبود در پوست و ناخن ها و لب ها به علت کمبود اکسیژن یا نابهنجاری کبودشدگی، یرقان ازرق، طب یرقان ازرق، رنج کبود(هموگلوبین

cycle

زمانه ، تاکت ، عملیات کامل تولید ، دوره عملیات یا بازی ، دوران ، دور ، دوره گردش ، چرخ ، چرخه زدن ، سیکل ، یک سری داستان درباره یک موضوع ، بصورت دورانی ظاهر شدن ، بصورت متناوب ظاهر شدن ، سوار دوچرخه شدن

cyclic

چرخه ای، چرخه سان، ادواری، گردشی، گهگاهی، تناوبی، متناوب، (شیمی) حلقوی، چنبری (cyclical) هم می گویند

cyclist

(دوچرخه و موتورسیکلت) راننده، سوار، سوارکار، دوچرخه سوار

cycloid

سیکلونید ، شبیه دایره ، منحنی

cyclone

(هواشناسی) چرخه باد (هوای دارای فشار بارومتري کم که منطقه ی عظیمی را فرا می گیرد و موجب باد و توفان شدید می شود)، طوفان موسمی، باد تند و شدید، گردباد

cygnet

جوجه قو ، بچه قو

cylinder

(هندسه) استوانه، استونه، لول، هرچیز استوانه سان، (مکانیک) سیلندر، (گاز) کپسول، (رولور) گردونه (که گلوله ها را در آن جا می دهند و هنگام آتش می چرخد)، (تلمبه ی دوچرخه و غیره) بدنه، لوله، (چاپ) استوانه ی گردان، رولر، نورد، غلتک، وردنه، (ریسندگی) تابور بزرگ، استوانه، سیلندر

cymbal

(موسیقی) سنج، پشل، سنج، باسنج نواختن

cynic

بدبین و عیبجو پیرو مکتب کلبیون

cynical

بدگمان نسبت به درستی و نیکوکاری بشر ، غرغرو ، عیبجو ، کلبی

cynicism

دژمانی، دژآگاهی، بدگمانی، بدبینی، (C بزرگ) فلسفه ی کلبی، فلسفه ی کلبیون، فلسفه مکتب کلبیون

cynosure

دب اصغر ، مرکزجاذبه یاتوجه

cypress

سروی، سرویانی، چوب سرو، پارچه ی قبرسی (به ویژه پارچه ی ابریشمی نازک و سیاه که در سوگواری می پوشیدند)، درخت سرو

Cypriot

قبرسی : اهل قبرس ، زبان قبرس

Cyprus

cytoplasm

سفیده یاخته (سیتوپلاسم)

Czech

اهل جمهوری چک

Czech Republic

جمهوری چک

d

حرف چهارم الفبای انگلیسی ، علامت عدد ۱۵ در اعداد رومی

dabble

رنگ پاشیدن ، نم زدن ، (کم کم) تر کردن ، دراب شلپ شلپ کردن ، سرسری کارکردن ، بطور تفریحی کاری را کردن

dad

در زبان کودکانه) بابا ، باباجان ، اقاچان

daedal

(کاربرد ادبی) عالی، خوش ساخت، ظریف و زیبا، شاهکار، باهنر، دارای هوش اختراع، پیچیده، لابلای

daft

احمق، ابله، لوس، نر، خل، دیوانه، آرام، فروتن

dagger

دشنه، خنجر، قداره، قمه، کتاره، آدرم، آدرمه، با خنجر زدن، نشان خنجر ، با نشان خنجر مشخص کردن، کارد، خنجرنشان کردن

daily

روزانه ، روزیروز ، روزنامه یومیه ، بطور یومیه

daimyo

ژاپن - عنوان اشرافی و موروثی زمین سالاران بزرگ) دایی مایو)

dainty

هر چیز ظریف و عالی ، گوشت یا خوراک لذیذ ، مطبوع

dais

سکوب مخصوص جلوس اشخاص برجسته ، سایبان یا اسمانه بالای تخت پادشاه

Dakar

شهر داکار

dale

دره، زاو، اسم خاص مذکر، دره کوچک، حفره، خلیج و غیره، ماهور

dalliance

لاسیدن، سرسری گرفتن، تفریح و بازی از روی هوسرانی، طفره

dally

لاسیدن، لاس زدن، (با: with) به بازی گرفتن، دست انداختن، بازی دادن، جدی نگرفتن، سرسری گرفتن، وقت تلف کردن، به بطالت گذراندن، فس فس کردن، پا به پا کردن، وقت را ببازی گذراندن، طفره زدن، تاخیر کردن

damage

آسیب، گزند، صدمه، لطمه، گزایش، آهوندی، (حقوق - جمع) خسارت (خسارات)، زیان، وجه الخساره، تاوان، غرامت، آسیب زدن، گزند زدن، گزاییدن، آهوند کردن، لطمه زدن، صدمه زدن، (عامیانه) هزینہ، خرج، خسارت بار آوردن، زیان وارد آوردن، گزنده، معیوب کردن، زیان زدن

Damascus

دمشق

damnation

لعنت خدا، جهنمی شدن، عذاب دوزخ، لعنت شدگی

damp

نم، رطوبت، آغار، ژف، نمناک، مرطوب، نم دار، نم زدن، نم دار کردن، مرطوب کردن، (معمولا با: down - آتش منقل یا بخاری را) با خاکستر پوشاندن، دم کردن، (در موتور و ماشین - با کاستن جریان هوا) آهسته کردن، (میزان اشتعال را) کم کردن، فروکاستن، فرو کاست کردن، میراندن، (انرژی یا نیرو و کنش وری را) کاستن، واپاد (کنترل) کردن، مهار کردن، فرونشاندن، (گازهای زهرین یا قابل انفجار معدن) آتش گاز، گریزو، سیه نم، آتش

دمه، کاندم، (قدیمی) روحیه ی خراب، اندوه، (سازهای زهی و ضربی به ویژه پیانو و طبل) از بسامد کاستن، بسامد کاست کردن، کاستن، دلمرده کردن، حالت خفقان پیدا کردن، مرطوب ساختن

dampen

نم دار کردن، نم زدن، نمناک شدن یا کردن، آغار کردن یا شدن، مرطوب کردن یا شدن، ژفیدن، (از شدت و حدت یا حرارت یا نیروی چیزی) کاستن، فرو نشاندن، میراندن، رطوبت پیدا کردن، افسرده شدن

damper

هر چیزی که از شدت یا میزان چیزی بکاهد (کاستگر، (دودکش) دریچه ی هوا، (موسیقی) خفه کن، ضربه گیر،) میراکن، میرانه، میراگر، کاهنده ی شادی یا شوق و غیره، خفه کن، تعدیل کننده

damsel

(قدیمی) دوشیزه، دختر خانم، دخترک، دوشیزه، خدمتکار

dance

رقصیدن ، رقص

dandle

بالا و پایین انداختن، بالا و پایین انداختن، نوازش کردن (کودک را روی زانو یا در بغل)

dandy

(مرد) خوش لباس، شیک پوش، (کسی که بیش از حد به سر و وضع خود توجه می کند) ژینگول، قرتی، پر قر و فر، جلف، (عامیانه) عالی، درجه یک، (انگلیس) زورق بادبانی، خوش لباس، خوش تیپ، فوکولی

danger

به خطر افتادن (کشتی) ، خطر

dangerous

خطر ناک ، پرخطر

dangle

در مورد چیزی که آویزان است و پس و پیش می رود) تاب خوردن، (روی تاب) آویزان کردن یا بودن، اونگان) کردن یا بودن، (با تکان دادن چیز دلخواه - کسی را) وسوسه کردن، پلکیدن، موس موس کردن، طفیلی شدن ، (دستور زبان انگلیسی) معرف آویزان بودن (واژه یا عبارتی که به طور غلط برای وصف به (after: بیشتر با) کار رود

Danish

dank

نمناک ، مرطوب و سرد ، مرطوب کردن

dapper

تمیز ، شیک ، زنده دل ، زرنگ

dapple

خال خالی، لکه لکه، خالدار، (به ویژه اسب) ابرش، ابلق، سایه روشن دار کردن یا شدن، خال خال کردن یا شدن، لکه لکه کردن یا شدن، ابلق کردن یا شدن، خال مخال بودن، خال داری، ابرشی، ابلقی، چیزی با نقاط رنگارنگ، حیوانی که بدنش خالخال باشد، ابری

dappled

خال خالی ، لکه لکه

dare

جرات کردن، شهامت داشتن، به خود اجازه دادن، به چالش طلبیدن، هل من مبارز گفتن، روی (انجام عملی را) داشتن، چالش، هل من مبارز گویی، به مبارزه (و غیره) طلبی، ویرجینیا دیر (اولین انگلیسی متولد در امریکا)، یارا بودن، مبادرت بکار دلیرانه کردن، بمبارزه طلبیدن، یارایی

daring

بی باک، بی پروا، نترس، متهور، وقیح، گستاخ، بی ادب، شجاعانه، دلیرانه، بیباکانه، متهورانه، شجاعت، بی باکی، بی پروایی، دلیری، تهور، پر جرات، یارایی، جسور، جرات، شهامت، پردلی

dark

تاریک، تیره، تیره کردن، تاریک کردن

darkle

(ادبی)، تاریک شدن، تار شدن، در تاریکی پنهان شدن، تیره

darkling

در تاریکی ، در تیرگی ، (در شعر)

darkness

تاریکی ، نابینائی ، بی بصیرتی

dart

تیر (تیر کوچکی که سر آن سوزنی و تیز و ته آن پردار است و با دست به سوی هدف پرتاب می شود)، زوبین، زوبینچه، (حرکت سریع و ناگهانی) تند جنبی، جست، خیز، جهش، یکه، (جمع) بازی تیرپرائی (که تیرها را بر هدفی به نام **dartboard** می پرانند)، (ناگهان و با سرعت) پراندن، افکندن، (مثل تیر) از جا پریدن، (مانند تیر) حرکت کردن، هر چیز زوبین مانند، تیرسانه، (خیاطی) ساسون، نیزه، بسرعت حرکت کردن، حرکت تند، پیکان

darwinism

فرضیه ی داروین، دیدمان داروین، داروین باوری

dashiki

روپوش یا ردای گشاد و رنگارنگ (به تقلید از جامه های بومی آفریقا)

dashing

پر شوق و ذوق، با نشاط، شاداب، خوش تیپ، گیرا و پر جلوه، بی پروا، زنده دل، جذاب، بی باک

dastard

ادم دون و پستی که از خطر می گریزد ، نامرد ، جیون

dastardly

پست و بزدل، بدکار و ترسو، ناپکار، پست فطرت، دون، لئیم، کژدل، نامردانه، ناجوانمردانه، نامرد وار

data

حقایق ، مختصات ، مفروضات ، (صورت جمع کلمه) datum ، اطلاعات ، سوابق ، دانسته ها ، داده ها

database

پایگاه داده ها، انباره ی داده ها، بانک داده ها (data bank هم می گویند)، پایگاه داده ها، دادگان

date

درخت خرما ، نخل ، زمان ، تاریخ گذاردن ، تاریخ گذاشتن ، مدت معین کردن ، سنه

datum

یک واحد داده ، پایه ، سطح اب دریا ، سطح مبنای ارتفاع در نقشه برداری سطح مبنای مختصات ، ماخذ ، اطلاع ، داده

datum

daub

(با چیزی چسبان و غلیظ) اندودن، (رنگ و غیره) مالیدن، (با بی دقتی یا ناشیگری) نقاشی کردن، رنگ زدن، (هرچیزی که روی چیز دیگر مالیده شده باشد) رنگ، گچ، کرم (و غیره)، اندوده، اندودن، مالیدن، ناشیانه رنگ زدن

daughter

فرزند مونث، دختر، زاده (ی محل یا فرایند یا رویداد بخصوصی)

daunt

رام کردن، ترساندن، بی جرات کردن

dauntless

بی پروا، بی باک

dawdle

بیهوده وقت گذراندن، اتلاف وقت، اهمال کار

dawn

پگاه، سپیده دم، پیشتاب، سحر، فجر، شبگیر، غلس، (هنگام) طلوع آفتاب، آغاز (هر چیز)، شروع، سرآغاز، طلوعه، ظهور، پدیداری، عنفوان، شباب، (خورشید) دمیدن، سپیده زدن، سحر شدن، برآمدن (آفتاب)، تیغ کشیدن (آفتاب)، آغاز شدن، ظاهر شدن، پدیدار شدن، (معمولا با: on یا upon) پی بردن، آگاه شدن، اسم خاص مونث، طلوع

day

روز، یوم

day to day

هر روزه، روزمره

daze

(با ضربه یا خبر بد و غیره) منگ کردن، مدهوش کردن، پزولیدن، گیج کردن، گیجی، منگی، پزولش، مات و مبهوت کردن، غرق در شگفتی کردن، خیرگی، در اثر ضربت یا سرما و یا نور زیاد و غیره

dazzle

خیره کردن یا شدن، شکوه، جلال، زرق و برق، درخشش، جلوه گری، مات و مبهوت کردن، سرگشته کردن، شگفت زده کردن، غرق در تحسین کردن، خیره کنندگی، مبهوت سازی، شگفت آفرینی، خیره کردن، تابش یا روشنی خیره کننده

de facto

عملی ، غیررسمی

deacon

شماس ، خادم کلیسا که به کشیش یا اسقف کمک میکند ، سرود مذهبی قرائت کردن

dead

ساکن ، مات ، مسکوت ، توپ کم جان ، مرده ، بی حس ، منسوخ ، کهنه ، مهجور

dead line

ضرب الاجل

dead-heat

مسابقه‌ای که در آن چند نفر برنده می شوند

deadline

موعده مقرر، مهلت، سررسید، ضرب الاجل، آخرین فرصت، (در اصل - خط یا محدوده ای که اگر زندانی از آن تجاوز می کرد مورد تیراندازی قرار می گرفت) خط مرگ، (حد یا مرزی که از آن نباید گذشت) بیشین مرز، ضرب العجل، فرجه

deadlock

حالت عدم فعالیتی که در اثر وجود دو نیروی متعادل ایجاد گردد ، دچار وقفه یا بی تکلیفی شدن ، بن بست

deadpan

قیافه خشک و بی روح داشتن

deafen

(مجازی - از شدت صدا) گوش کسی را کر کردن، (با صدا) مستاصل کردن، کر کردن، (قدیمی) صدایی را با صدای بلندتری خفه (یا خنثی) کردن، کر شدن

deal

معامله داد و ستد ، مقدار ، اندازه ، قدر ، حد ، معامله کردن ، سر و کار داشتن با ، توزیع کردن

dealer

دست فروش ، دلال ، دهنده ورق ، فروشنده ، معاملات چی

dealt

زمان گذشته و اسم مفعول: deal ، مقدار ، اندازه ، قدر ، معامله کردن ، سر و کار داشتن با ، توزیع کردن

dear

محبوب ، گرمی ، پرارزش ، کسی را عزیز خطاب کردن ، گران کردن

dearth

کمیابی و گرانی ، قحط و غلا ، کمبود

death

مات ، موت ، وفات ، کمیابی ، مرگ ، درگذشت ، فوت

death's-head

جمجمه مرده (که نشانه فنا و مرگ است)

debacle

افتضاح ، سقوط ناگهانی حکومت و غیره ، سرنگونی

debase

مقام کسی را پایین بردن ، پست کردن

debatable

قابل بحث ، قابل مناظره ، مورد دعوا ، قابل گفتگو

debate

مناقشه ، بحث ، مذاکرات پارلمانی ، مناظره ، مناظره کردن ، مباحثه کردن

debauch

هرزگی ، هرزه کردن ، فاسد کردن ، الواطی کردن ، عیاشی

debauchee

debauchery

عیاشی ، فسق ، هرزگی

debenture

(جمع) اوراق قرضه (که از سوی دولت یا شرکت ها به فروش می رسد و بهره می پردازد)، سند قرضه، رسید (رسمی و امضا شده ی) وام، برگه ی وام، گواهینامه ی استرداد حقوق گمرکی، برگه ی بازپرداخت (حقوق گمرکی مثلا برای تشویق صادر کنندگان)، سهم قرضه، گواهینامه گمرکی، حواله دولتی

debilitate

ناتوان کردن، ضعیف کردن، زبون کردن، کم زور کردن، نزار کردن، رنجور کردن، سست کردن

debility

ضعف و ناتوانی ، سستی ، ضعف قوه باء ، عنن

debonair

مودب ، متمدن ، خوشرفتار ، شاد

debrief

از خلبان و فرستاده و اسیر آزاد شده و غیره) گزارش خواستن، گزارش گیری کردن، پرسش کردن، اطلاعات (کسب کردن مثلا از خلبان

debris

خاک و شن ، قلوه سنگ ، خرده ، باقی مانده ، آثار مخروبه ، اشغال روی هم ریخته ، اوار

debt

بدهی داشتن ، بدهی ، وام ، قرض ، دین ، قصور

debtor

مدین ، مقترض ، مقروض ، مدیون ، ستون بدهکار

debug

حشره زدایی کردن، (پرنامه ی کامپیوتر و غیره - یافتن و از بین بردن عیوب و خطاها و اجزای خراب) عیب زدایی کردن، اشکال زدایی کردن

debunk

احساسات غلط و پوچ را از کسی دور کردن ، کسی را آگاه و هدایت کردن ، کم ارزش کردن

debut

آغاز کار ، نخستین مرحله دخول در بازی یا جامعه ، شروع بکار کردن

debutante

تازه‌کار، ناشی، مبتدی، نوآموز

decade

دهه ، عدد ده ، دوره ده ساله ، دهدهی

decadence

زوال ، تنزل ، انحطاط ، فساد ، آغاز ویرانی

decagon

شکل ده ضلعی و ده زاویه ای ، ده پهلو

decagram

ده گرم

decaliter

ده لیتر، پیمانده لیتری

decalitre

پیمانده لیتری

decatalogue

احکام دهگانه موسی

decameron

داستان نامه ، صد قصه (کتابی که توسط نویسنده ی ایتالیایی بوکاچو boccaccio در ۱۳۵۳ نوشته شده است)

decameter

decamp

خیمه بر بستن ، رخت بر بستن ، کوچ کردن ، هزیمت کردن

decant

ریختن شراب (از تنگ و غیره) ، اهسته خالی کردن ، سرازیر کردن

decapitate

سراز تن جدا کردن ، گردن زدن

decapod

ده پا، خرچنگ ده پا

decasyllable

شعر ده هجایی

decathlon

ورزشهای ده گانه دوو میدانی

decay

فاسد کردن یا شدن، فاو شدن، تباه شدن یا کردن، (کم کم) خراب کردن یا شدن، تباهیدن، پوسیدن، گندیدن، رو به زوال گذاشتن، رو به نیستی گذاشتن، (دندان) کرم خوردن، کاواک شدن یا کردن، (دندان) کرم خوردگی، کاواکی، فساد (تدریجی)، خرابی تدریجی، زوال، نیستی، اضمحلال، (فیزیک - فروپاشی خود انگیخته ی اتم های radioactive) فروکاست، واپاشی، فروکاست شدن، واپاشیدن، متلاشی شدن، فرسوده شدن، پوسیدگی، گندیدگی، تنزل، فاسدشدن، تنزل کردن، منحط شدن

deceased

متوفی ، مرده ، مرحوم

deceit

تقلب ، گول ، فریب ، حیله ، خدعه

deceitful

متقلب ، فریب امیز ، مزور ، فریب امیز ، پرنیرنگ

deceive

فريب دادن حريف (شمشيربازى) ، گول زدن ، فريفتن ، فريب دادن ، گول زدن ، اغفال كردن ، مغبون كردن

decelerate

(از سرعت چيزى كاستن) كند كردن ، تندى كاهى كردن ، آهسته كردن ، واشتاب كردن ، كندمان كردن ، كنديدن

decency

انطباق بامورد ، شايستگى ، محجوبيت ، نجابت

decent

درخور ، شايسته ، مناسب ، نجيبانه ، نجابت آميز ، پاك نهاد ، فرمايه ، مودبانه ، با معرفت ، با نزاکت ، به قاعده ، آبرومند(انه) ، محترمانه ، با بزرگواری ، خوب ، معقولانه ، (عاميانه) پوشيده ، با حجاب ، با عفت ، ارسته ، محجوب

deception

فريبكارى ، تقلب ، حقه بازى ، گول خوردگى ، فريفتگى ، اغوا شدگى ، آورند ، نيرنگ ، حيله ، خدعه ، دوز و كلک ، بدسگالى ، فريب خوردگى ، اغفال

deceptive

نيرنگ آميز ، فريب آميز ، فريبنده ، گول زننده ، ريشخندآميز ، آب زير كاه ، ليوه ، غلط انداز

decibel

(صوت شناسى - الكترونيك) دسى بل (واحد شدت صوت) ، واحدى كه نسبت بين دو مقدار الكتريسيته يا صوت رابيان ميكند ، واحدى براى اندازه گيرى شدت و ضعف صدا

decide

تصميم گرفتن ، رأى دادن

deciduous

گياهى كه در زمستان برگ ميريزد ، برگريز

decimal

دهگانى ، رقم دهدهى ، اعشارى ، دهگان

decimate

لت و پار کردن، کشت و کشتار کردن، تلفات سنگین وارد کردن، (در اصل) طبق قرعه از هر ده نفر یکی را کشتن، یکدهی کشتن، (مهجور) یک دهم چیزی را برداشتن، عشر کردن، یکدهی کردن، از هر ده نفر یکی را کشتن، تلفات زیاد وارد کردن

decipher

ماشین کشف پیام ، کشف رمز نمودن ، کشف کردن ، گشودن سر ، فاش کردن سر

decision

رای ، قرار (محکمه) ، نتیجه ، عزم ، تصمیم ، حکم دادگاه ، داوری

decisive

قطعی ، قاطع

decisively

بطور قطعی، قطعاً

decisiveness

قطعییت

deck

پل کشتی ، عرشه ناو ، سکوی جلوی تانک ، سکوی موتور ، عبورگاه ، عرشه ، عرشه کشتی ، کف ، سطح ، اراستن ، زینت کردن ، عرشه دار کردن ، (م.م.) پوشاندن ، (در ورق بازی) یکدسته ورق ، دستینه ، دسته

declaim

دکلمه کردن، (از حفظ و با صدای قرا) خواندن، خوشخوانی کردن، رجزخوانی کردن، (با حرارت و احساس زیاده از حد) قرانت کردن، سخنوری کردن، با حرارت علیه کسی صحبت کردن

declamation

دکلماسیون

declamatory

وابسته به دکلمه ، مربوط به قرانت مطلبی با صدای بلند و غرا

declaration

اعلام، اعلامیه، بیانیه، اظهاریه، ابراز، باز نمود، آشکاره، اظهارنامه (گمرکی یا مالیاتی)، مطلب اعلام شده، (بازی ورق) دست خود را اعلام کردن، ورق رو کردن، (حقوق) ادعاینامه، گواهی

declarative

اظهاری، اخباری، (وجه) بیانی، اعلانی

declare

اعلام کردن، ابراز کردن، باز نمود کردن، (رسمًا) بیان کردن، (رسمًا و علنا) آشکار کردن، بروز دادن، نشان دادن، (به طور کتبی یا شفاهی محتوای بار خود را به مامور گمرک) اظهار کردن، نمایاندن، اظهارنامه دادن، تصریح کردن، بی پرده گفتن، رک و راست گفتن، تاکید کردن، پرداخت سود سهام یا بهره (و غیره) را اعلام کردن، (بازی ورق) دست خود را اعلام کردن، ورق رو کردن، آتو کردن، اظهار داشتن، گفتن

declension

صرف کلمات، عدم قبول چیزی بطور مودبانه

declination

شیب، سرازیری، فروروی، فرود، نشیب، اریب روی، مورب بودن، (عقربه ی قطب نما و غیره) زاویه ی انحراف، گوشه ی چام، چامگوشه، (نجوم) میل، خودداری (بادب)، رد کردن، جواب رد دادن، میل، تمایل، دوری از محو اصلی

decline

نقصان، کاهش، شیب پیدا کردن، رد کردن، نپذیرفتن، صرف کردن (اسم یا ضمیر)، انحطاط، خم شدن، مایل شدن، رو بزوال گذاردن، تنزل کردن، کاستن

declivity

سرازیری، شیب

decode

رمزگشایی کردن (ترجمه ی متن رمزی به متن فهم پذیر)، کشف رمزکردن، کشف کردن

decollete

دکولته، (در مورد پیراهن) یقه باز

decomposition

هوازدگی شیمیایی، تجزیه

decorate

آزین کردن، تزیین کردن، زیبیدن، پیراستن، آراستن، چراغانی کردن، مدال دادن، نشان افتخار به سینه زدن، (رنگ یا مبل یا ترتیب چیزی را) آرایش دادن، زیبگری کردن، رنگ زدن (یا کاغذ دیواری چسباندن)، آرایش دادن، زینت کردن، نشان یا مدال دادن به

decorous

با نزاکت، ادب مند، مودب، آداب دان و خوش سلیقه، اراسته، زینت دار

decorum

ادب ، اداب دانی ، مناسبت ، رفتار بجا

decoy

پیاده رونده دور شطرنج ، ادمک ، هدف مصنوعی ، طعمه یا دام یا توری برای گرفتن اردک و مرغان دیگر ، (مجازی) تله ، وسیله تطمیع ، بدام انداختن ، فریفتن

decrease

نزول کردن ، کم شدن کاهش ، تنزل ، کاهش یافتن ، کاهش دادن ، کاهش ، نقصان یافتن ، کم کردن ، کم شدن ، کاستن

decree

قرار دادگاه ، مقرر داشتن ، قضاء ، قضاوت ، تصویبنامه (هئیت وزیران) ، حکم کردن ، حکم ، فرمان

decrepit

سالخورده و فرتوت ، ضعیف و ناتوان ، خیلی پیر

decrepitude

حالت ضعف و ناتوانی ، فرتوتی ، شکستگی

decry

رسوا کردن ، تقبیح کردن

dedication

فداکاری، ایثارگری، جانفشانی، از خودگذشتگی، گشایش، افتتاح (به ویژه طی مراسم مذهبی یا رسمی)، تقدیم نامه (آنچه روی کتاب می نویسند و آن را به کسی تقدیم می کنند)، اهداء، تخصیص

deduce

استنتاج کردن، نتیجه گیری کردن، پیامدیابی کردن، برداشت کردن، به قیاس آوردن، استنباط کردن، دریافتن، نتیجه گرفتن، کم کردن، تفریق کردن

deducible

قابل کسر ، استنباط شدنی

deduct

کسر کردن- کاستن

deductible

معاف از مالیات (کاستنی از مبلغ کل مالیات بر درآمد)، (بیمه) کاهشی، کسر کردنی، فرانشیز، کاهش پذیر، قابل کسر کردن، کاستنی، کسر پذیر، مالیات پذیر

deem

پنداشتن، روا داشتن، شماردن، فر کردن، خیال کردن

deep

نقطه میانی سر پیچ (شمشیر بازی) ، گود ، ژرف ، عمیق

deeply

عمیقانه

deep-rooted

(دارای ریشه های ژرف) ژرف ریشه، ریشه دار، دیرینه، سرسخت، دیرمرگ، ژرف، نهفت، ریشه کرده، عمیق ریشه کرده

deer

اهوی کوهی

deface

بدشکل کردن ، از شکل انداختن ، محو کردن

defalcate

کسر کردن (از پول یا حساب) ، اختلاس کردن ، دستبرد زدن (به پول)

defamation

توهین ، افترا ، بدگویی ، تهمت ، بدنامی و رسوایی

defamatory

افترا امیز ، توهین امیز

defame

بدنام کردن

default

قصور کردن ، عدم پرداخت بدهی (اصل و فرع وام) ، کوتاهی ، قصور ، غفلت ، نکول کردن ، قراردادی

defeat

الغاء ، باخت ، شکست دادن ، هزیمت ، مغلوب ساختن ، شکست ، از شکل افتادگی ، بیقوارگی

defect

خطا ، کاستی ، اهو ، عیب ، نقص ، ترک کردن ، مرتدشدن ، معیوب ساختن

defection

پناهندگی ، فرار ، ارتداد ، عیب

defective

ضعیف ، فاسد ، معیوب ، ناقص ، ناتمام ، دارای کمبود ، معیوب

defend

دفاع کردن از ، حمایت کردن

defendant

خوانده ، دفاع کننده ، (حقوق) مدافع ، مدعی علیه

defense

پدافند ، دفاع کردن ، استحکامات

defenseless

بی پناه ، بی مدافع

defensible

defensive

منطقه دفاع ، تدافعی ، پدافندی ، دفاعی ، تدافی ، حالت تدافع ، مقام تدافع

defer

عقب انداختن ، بتعویق انداختن ، تاخیرکردن ، تسلیم شدن ، احترام گذاردن

deference

تن دردهی ، تسلیم ، تمکین ، احترام(گذاری)

deferential

باحرمت ، محترمانه ، از روی احترام

deferentially

از روی حرمت ، حرمت گزارانه

defiance

لجبازی ، مبارزه طلبی ، دعوت به جنگ ، بی اعتنایی ، مخالفت ، مقاومت ، اعتراض

defiant

بی اعتناء ، بدگمان ، جسور ، مظنون ، مبارز ، معاند ، مخالف

deficiency

عیب ، کسری ، فقدان ، نقص ، کمی ، کمبود ، کسر ، ناکارایی

deficient

ناقص ، معیوب ، ناکامل ، کمبوددار ، کاستین ، انسان (یاچیز) کمبوددار ، عیب دار ، (مقدار و چگونگی) ناکافی ، نابسنده ، دارای کمبود ، ناکارا

deficit

کسر بودجه ، کسر موازنه ، مازاد بدهی بر موجودی ، کسری ، کمبود ، کسر عمل ، کسر درآمد

defile

سان ، دفیله رفتن ، معبر باریک راه ، الوده کردن ، بی حرمت کردن ، بی عفت کردن ، گردنه ، رژه رفتن ، گذرگاه

define

مشخص کردن ، تعیین کردن ، معین کردن ، تعریف کردن ، معنی کردن

definite

محکم ، معین ، قطعی ، تصریح شده ، صریح ، روشن ، معلوم

definitely

قطعی ، قاطع

definition

مشخصات ، مشخص کردن ، تعریف ، معنی

definitive

قطعی ، قاطع ، صریح ، معین کننده ، نهایی

definitively

بطور قطعی ، قطعاً

deflate

باد (چیزی را) خالی کردن ، جلوگیری از تورم کردن ، کاهش قیمت

deflation

کاهش مقدار پول در گردش، تورم کاهی، رکود، ضدتورم، تورم زدایی (مقایسه شود با: inflation)، (زمین شناسی - فرسایش زمین توسط باد) باد فرسایشی، بی باد سازی، فروکش، تقلیل قیمت‌ها

deflect

منحرف شدن ، کج کردن ، منحرف کردن ، منکسر کردن ، شکستن

defoliant

ماده ی شیمیایی که موجب ریخته شدن برگ گیاه می شود(برگریز، برگ کش، گرد یا مایعی که روی درختان) میریزند که درخت برگ ریزان کند

defoliate

بی برگ کردن ، برگ ریختن

deforest

درختان جنگل را قطع کردن ، ازحالت جنگل خارج کردن ، جنگل تراشی کردن

deforestation

قطع درختان جنگلی

deform

زشت کردن ، کج و معوج کردن ، بدشکل کردن ، از شکل انداختن ، دشدیسه کردن

deformity

بدشکلی ، دشدیسگی ، نقص خلقت

defraud

فریب ، گول زدن ، کلاهبرداری کردن

defray

پرداختن ، متحمل شدن ، تسویه کردن

defrock

خلع کسوت روحانی کردن

deft

ماهر ، زبردست ، کاردان ، چالاک ، استادانه

defunct

متوفی ، ازبین رفته ، تمام شده ، مرده ، درگذشته

defuse

خنثی کردن

defy

به مبارزه طلبیدن ، بمبارزه طلبیدن ، تحریک جنگ کردن ، شیر کردن

degeneracy

چند حالتی بودن ، هم ترازی ، تباهیدگی ، فساد ، انحطاط

degenerate

هم ارزی ، چند حالتی ، هم تراز ، تباه ، روبه انحطاط گذاردن ، فاسد شدن ، منحط

degenerative

تباهی آور، تبهگن زا، زوال آفرین، انحطاط آور، فسادآور، (بدتر شونده) روبه تباهی، روبه تبهگنی، روبه زوال، فاسد شونده، حاد شونده، وابسته به انحطاط، فاسد کننده

degradation

تنزل (رتبه یا شان یا وضع)، فروزینگی، فروداشت، پستی، خواری، خفت، دونی، فساد، ضلالت، گمراهی، دژخویی، (زمین شناسی) فروسایی، فروسایش، نهشت بری (کم شدن بلندی زمین در اثر فرسایش)

degrade

پایین دادن ، تنزیل رتبه ، تنزل کردن ، تنزل دادن ، پست کردن ، خفت دادن ، تنزل رتبه دادن ، منحط کردن

degree

زینہ ، رتبه ، پایه ، دیپلم یا درجه تحصیل

dehumanization

نا انسانی شدن ، از دست دادن صفات انسانی

dehydrate

آب زدایی کردن، (خوراک) خشک کردن، آب زدایی شدن، خشک شدن، آب از دست دادن، آب چیزی را گرفتن، بی آب کردن، پسایش داشتن، وابشت کردن

dehydration

پسایش، طب کم شدن آب بدن، وابشت

deify

خدا دانستن ، پرستیدن ، مقام الوهیت قائل شدن (برای)

deign

لطفاً پذیرفتن ، تمکین کردن

deist

deity

خدا

deject

محزون کردن، سرافکنده و دلسرد کردن، اندوهگین کردن، مغموم کردن، **adj** : پژمان کردن، افسردن، دل شکسته کردن، نژند، افسرده، محزون و مغموم

deject

پژمان کردن، افسردن، دل شکسته کردن، پژمان، نژند، افسرده، محزون و مغموم

dejected

نومید، مایوس، محزون، سرافکنده و دلسرد، اندوهگین، پژمان، نژند، افسرده، محزون و مغموم

dejection

پژمانی ، افسردگی ، سرافکنندگی ، دلمردگی

delay

دیرکرد ، تاخیر (فاز) ، عملیات تاخیری ، به تاخیر افتادن ، تاخیرکردن ، بتاخیر انداختن ، تعلل

delectable

خوشگوار ، لذیذ

delectation

خوشی ، لذت ، صفا ، حظ نفس

delegate

نماینده، نماینده کردن، به نمایندگی گزیدن، وکالت دادن به، نمایندگی دادن به، (حق یا مسئولیت و غیره) سپردن، اختیار دادن، سپاردن، (سابقاً) نماینده ی سرزمین های امریکا که هنوز به صورت ایالت درنیامده بودند، محول کردن به

delete

حذف کنید ، لغو کنید ، انداختن ، حذف کردن ، برداشتن

deleterious

deletion

زدگی (از متن نگاشته یا چاپ شده)، حذف، قلم خوردگی، زدش، (واژه یا عبارت) زده شده، حذف شده، قلم خورده، محو

deliberate

دانسته ، عملیات با فرصت ، تعمد کردن ، عمدا انجام دادن ، عمدی ، تعمداً ، تعمق کردن ، سنجیدن ، اندیشه کردن ، کنکاش کردن

deliberation

ژرف اندیشی، ژرفنگری، غور و بررسی، تعمق، ژرفروی، (بیشتر جمع) بحث و بررسی جوانب، کنکاش، تعمق و تبادل نظر، چاره جویی، سنجش، بررسی، اندیشه، تامل، فرصت، شور

delicacy

ظرافت ، دقت ، نازک بینی ، خوراک لذیذ

delicate

خوشایند، دلچسب، دلپذیر، لذیذ، (ساختمان یا بافت یا کیفیت) ظریف، لطیف، نازک، نرم، پاژ، نازک سرشت، پر ریزه کاری، موشکافانه، دارای ظرافت و حساسیت، زودشکن، زودآسیب، گزندپذیر، آسیب پذیر، حساس، نرم دل، علیل مزاج، زود بیمار، مافنگی، (وضع و غیره) حساس، سرنوشت ساز، اندیش سز (سزاوار اندیشه و تعمق و مهارت)، با ملاحظه، ملاحظه کار، پاسگر، پیشگر، نازک بین، موی بین، زودانگیخت، پرمهارت، زود دریاب، زودرنج، مشکل پسند، نازک نارنجی، ظریف، خوشمزه

delight

شادمانی، شمعف، دلخوشی، شادکامی، شادی (ژرف)، مایه ی خوشی، چیز بسیار دوست داشتنی یا شادی آور، شادکام شدن یا کردن، دلخوش کردن یا شدن، شادمان کردن یا شدن، مشعوف کردن یا شدن، خوشحال کردن یا شدن، دلشاد کردن یا شدن، (شعر قدیم) شمعف آفرینی، خوشی، لذت، شوق، میل، لذت دادن، محظوظکردن

delighted

بسیار خوشحال، دلشاد، مشعوف، شادمان، شادکام، محظوظ

delightful

لذت بخش، شادی انگیز، دلشاد کننده، طرب انگیز، بسیار خوشایند، دلفروز، خوشی آور، دلپسند، دلپذیر

delimit

حد و مرز تعیین کردن، مرزبندی کردن، مرزدار کردن، کران دار کردن (delimitate هم می گویند)، حدود چیزی را معین کردن، مرزیابی کردن

delineate

مشخص کردن ، ترسیم نمودن ، معین کردن

delineation

طرح ، تصویر ، توصیف ، شرح

delinquency

قصور (در انجام وظیفه یا اطاعت از قانون)، کوتاهی، وظیفه شناسی، سهل انگاری، بزهکاری، خلافکاری، تاخیر در پرداخت، پس افت، کژحسابی، (نوجوانان) شیطنت، تخسی، مردم آزاری، قانون شکنی، جرم، شرارت، تخلف، تقصیر

delinquent

کوتاهی کننده، وظیفه شناس، خلافکار، (نوجوان) تخس، شریر، دارای تاخیر (انجام وظیفه و پیروی از قانون) در پرداخت، پس افتاده، معوقه، عقب افتاده، کژ حساب، بزهکار، مجرم، قانون شکن، متخلف، مرتکب جنایت یا جنحه، غفلت کار

deliquesce

آب شدن (و از بین رفتن)، (زیست شناسی) هرز شدن (در اثر رشد از بین رفتن مانند برخی بخش های قارچ)، چند شاخه شدن، پراکنش یافتن (مانند رگبرگ ها)

delirious

هذیانی ، پرت گو

delirium

سرسام ، هذیان ، پرت گوئی ، دیوانگی

deliver

هدفگیری ، پرتاب به سمت هدف ، اجرا کردن ، پرتاب بمب یا گلوله ، ازاد کردن ، نجات دادن ، تحویل دادن ، ایراد کردن (نطق و غیره) ، رستگار کردن

deliverance

رهایی، وارستگی، نجات، رستگاری، رهایش، آزادی

delivery

قبض و اقباض ، پرتاب توپ ، حمل بار ، پرتاب گلوله ، انتقال دادن ، فرو ریختن گلوله ، تحویل کالا ، دادن ، تحویل ، رهایی ، فراغت از زایمان ، تسلیم

delta

حرف چهارم زبان یونانی

deltoid

مانند دال ، سه گوش ، دلتا مانند

delude

فریب دادن ، اغفال کردن

deluge

سیل ، غرق کردن ، طوفان ایجاد کردن

delusion

فریب ، اغفال ، پندار بیهوده ، وهم

delusional

وهمی

delusive

فریبنده ، گمراه کننده ، موهوم ، واهی ، بی اساس

delve

حفرکردن(زمین) ، سوراخ کردن ، گودی ، حفره ، کاوش کردن

demagnetize

زدودن مغناطیس

demagogue

ادم عوام فریب ، هوچی

demand

خواستن، طلبیدن، (به عنوان حق خود) ادعا کردن، خواستار شدن، تحکم کردن، مطالبه کردن، واخواستن، خواسته، نیاز، ضرورت، الزام، (اقتصاد) تقاضا، احضار کردن، (حقوق) حق مسلم، ادعای به حق، (در دادگاه) درخواست احقاق حق کردن، دادخواهی کردن، فشار، درخواست، تقاضا کردن

demanding

سخت، دشوار، پرگرفتاری، پرزحمت، پرگیرودار، پرمسئولیت، پرتوقع، پرخواسته، exacting : طاقت فرسا، خواستار، میبرم، مصر

demarcate

کران بندی کردن، مرزنامه‌ی کردن، حدود (چیزی را) معلوم کردن، سوا کردن، جدا کردن، (تفاوت دو یا چند چیز را) مشخص کردن، متمایز کردن (demark هم می‌گویند)، تعیین حدود کردن، نشان گذاردن

demarcation

علامت گذاری ، سرحد

demean

پست کردن ، رفتار کردن

demeanor

رفتار ، سلوک ، وضع ، حرکت

demented

دیوانه ، مجنون

dementia

(روان پزشکی) زوال عقل، (در اصل) دیوانگی، جنون، از دست دادن مشاعر، طب دیوانگی، سفه

demerit

عدم لیاقت ، ناشایستگی ، ناسزاواری ، سرزنش

demesne

(حقوق) داشتن ملک به نام خود، مالکیت شخصی، (سابقاً) تیول، ملک ارباب (که اجاره داده نمی شد و اداره ی آن با خود ارباب بود)، محوطه ی دور کاخ یا قصر، تملک زمین، کلیه زمین مایملک یک شخص، ناحیه

demise

فوت ، مرگ ، موت ، واگذار کردن ، انتقال دادن مال ، مردن ، وفات یافتن ، انتقال دادن

demobilize

(ارتش) از خدمت مرخص کردن، پایان خدمت دادن به، ازحالت بسیج بیرون آوردن، بحالت صلح درآوردن،
دموبلیزه کردن

democracy

حکومت ملی ، مردم سالاری ، دموکراسی (حکومت مردم بر مردم) ، دموکراسی ، حکومت قاطبه مردم

democrat

طرفدار اصول حکومت ملی ، عضو حزب دموکرات

democratic

دموکراتیک ، دموکراتیک

**Democratic Republic of the
Congo (Kinshasa)**

جمهوری دموکراتیک کنگو (کینشاسا)

demographic

وابسته به آمارگیری نفوس

demography

(آمار) جمعیت شناسی، چپیره شناسی، آمارگیری نفوس بشر، آمار مردم گیتی، آمار نگاری

demolish

تخریب کردن ، ویران کردن ، خراب کردن

demolition

تخریب کردن ، ویرانی ، خرابی ، ویران سازی ، انهدام ، تخریب

demoniac

دیوانه وار ، دیوسان ، شیطانی ، دیوی

demonic

دیواسا، دیوی، شیطانی، دیوانه

demonstrable

demonstrate

نمایش دادن ، ثابت کردن ، اثبات کردن (با دلیل) ، نشان دادن ، شرح دادن ، تظاهرات کردن

demonstration

برهان ، نمایش تجربی ، دموستراسیون ، تظاهرات ، نمایش ، اثبات

demonstrative

تظاهر کننده، هنگامه گر، نشان دهنده، نمایش دهنده (به ویژه کسی که طرز (شرکت کننده در تظاهرات عمومی) کار چیزی را به منظور فروش عرضه می کند)، بازنما، دستیار آزمایشگاه، اثبات کننده، حالی کننده، معترض

demonstrator

تظاهر کننده، هنگامه گر، نشان دهنده، نمایش دهنده (به ویژه کسی که طرز (شرکت کننده در تظاهرات عمومی) کار چیزی را به منظور فروش عرضه می کند)، بازنما، دستیار آزمایشگاه، اثبات کننده، حالی کننده، معتر

demoralize

(روحیه را) خراب کردن یا تضعیف کردن، دژ روان کردن، درمانده کردن، (نادر) اخلاق (کسی را) فاسد کردن، گمراه کردن، تضعیف روحیه کردن، از روحیه انداختن

demote

تنزل رتبه دادن ، کسر مقام یافتن

demotic

معروف ، متداول ، وابسته بحروف جدید هیروگلیفی

demulcent

تسکین دهنده ، مرهم

demur

ایراد بدون ورود در ماهیت بدوی ، در CL حالتی است که مدعی علیه ، کمرویی کردن ، ناز ، (حقوق) تقاضای درنگ یا مکث کردن ، (م) درنگ کردن ، مهلت خواستن ، استثنا قائل شدن ، تاخیر ، تردید رای

demure

متین ، موقر ، محتاط ، جدی ، سنگین

demurrage

بیکار و معطل نگهداشتن کشتی بیش از مدتی که جهت بارگیری یا تخلیه یا طی مسافت مبداء به مقصد لازم است ، جریمه تاخیر ، هزینه معطلی در حمل با قطار یا کشتی ، خسارت بیکار ماندگی ، کرایه معطلی (در راه آهن و کشتی) ، تاخیر کردن ، نگاهداشتن ، حق باراندازی گرفتن

dendrite

دندریت ، شاخه های متعدد سلولهای عصبی ، سنگ شجری ، سنگ درخت وار ، (جغ) شجری

dendroid

بشکل درخت ، درخت مانند ، شجری

dendrology

درخت شناسی ، شجرشناسی

denial

انکار ، حاشا ، ناخستویی ، واسرنگیدن ، تکذیب ، ارندان ، پرده پوشی ، عدم پذیرش ، رد ، ناپذیرایی ، عاق سازی ، دست رد (بر سینه ی کسی) زدن ، پس زدن ، روگردانی

denigrate

لکه دار کردن ، سیاه کردن ، بد نام کردن

denizen

ساکن ، مقیم ، نشیمند ، باشنده ، اهل (خانه یا محل یا شهر) ، رفت و آمد کننده (به جای بخصوصی) ، (انگلیس) بیگانه ای که به او حق شهروندی داده شده باشد ، نوشهروند ، (انگلیس) تبعه کردن ، نوشهروند کردن ، ساکن کردن

Denmark

دانمارک

denominate

نامیدن ، معین کردن ، تخصیص دادن به

denomination

نام گذاری ، تسمیه ، لقب یا عنوان ، طبقه بندی ، مذهب ، واحد جنس ، پول

denominator

denotation

تشخیص ، علامت تفکیک ، معنی و مفهوم

denote

مشخص کردن ، تفکیک کردن ، علامت گذاردن ، علامت بودن ، معنی دادن

denouement

نتیجه نمایش ، پایان نمایش ، نتیجه عمل

denounce

متهم کردن ، علیه کسی اظهاری کردن ، کسی یا چیزی را ننگین کردن ، تقبیح کردن

dense

انبوه ، پرپشت ، متراکم ، چگال ، (آبگونه ها) غلیظ ، مایه دار ، همفشرده ، کندذهن ، خرفت ، دیرفهم ، خنگ ، کودن ، غلیظ ، احمق

density

انبوهی ، پرپشتی ، فشردگی ، همفشردهگی ، تراکم ، چگالی ، غلظت ، مایه داری ، کندذهنی ، دیرفهمی ، خنگی ، کودنی ، خرفتی

dentifrice

گرد دندان ، خمیر دندان

denude

برهنه کردن ، عاری ساختن

denunciation

اعلان الغاء یا خاتمه ، نقض ، بدگویی ، عیبجویی ، اتهام ، شکایت ، چغلی

deny

انکار یا حاشا کردن ، حاشا کردن ، انکار کردن ، رد کردن ، تکذیب کردن

depart

رفتن، (جایی را) ترک کردن، (از جایی) حرکت کردن، عازم شدن، عزیمت کردن، رهسپار شدن، مردن، رحلت کردن، (با: from) عدول کردن از، روپیچیدن از، دور شدن از، منحرف شدن از، (مهجور) عزیمت، رهسپاری، راهی شدن، روانه شدن، حرکت کردن، رخت برپستن

department

کرسی (دانشگاه)، حوزه کمیته، وزارت خانه، وزارت، قسمت هیئت، اداره گروه آموزشی، قسمت، شعبه، بخش، دایره، حوزه

departure

حرکت کردن، نقطه عزیمت، حرکت، عزیمت، کوچ، مرگ، انحراف

depend

وابسته بودن، مربوط بودن، منوط بودن، موکول بودن، توکل کردن

dependable

قابل اعتماد، قابل اطمینان، اوستام پذیر، مورد اعتماد

dependence

وابستگی، بستگی، اتکا، قوام، اطمینان، اعتماد، پشت گرمی، اعتیاد، خوگیری (dependance هم می نویسند)، اطاعت، تبعیت، پیروی، موکول بودن، عدم استقلال

dependency

(هر چیز) تابع، پیرو، ثانوی، چیز وابسته، وابستگی، تبعیت، (کشور یا ناحیه) تحت الحمایه، کشور پیرو، کشور تابع، اعتیاد (به ویژه به الکل و داروهای اعتیادآور)، خوگیری

dependent

تابع نان خور، گماشته، وابسته، متعلق، مربوط، محتاج، موکول، تابع، نامستقل

depict

نمایش دادن (بوسیله نقشه و مانند آن)، نقش کردن، مجسم کردن، رسم کردن، شرح دادن

deplete

تقلیل درآمد ملی، تهی کردن، خالی کردن، به ته رسانیدن

depletion

تقلیل درآمد ملی، تخلیه، تهی سازی، رگ زنی، تقلیل، نقصان

deplorable

مایه دلسوزی ، رقت انگیز ، اسفناک ، زار

deplore

دلسوزی کردن بر ، رقت آوردن بر

deploy

اعزام ناو به ماموریت ، گسترش دادن گسترش یافتن ، باز شدن ، جبهه ، گسترش یافتن ، بحالت صف درآوردن ، قرار دادن قشون

depone

(قدیمی - با خوردن سوگند) گواهی دادن یا اظهار داشتن، شهادت رسمی دادن

deponent

درظاهر مجهول و درمعنی معلوم ، گواهی نویس

depopulate

کم جمعیت کردن ، از آبادی انداختن

deport

تبعید کردن ، حمل ، اخراج

deportation

اخراج از کشور ، تبعید ، نفی بلد ، اخراج ، جلاى وطن

deportment

رفتار، سلوک، طرز برخورد، اخلاق، وضع

depose

گواهی دادن (با التزام به قید سوگند) ، معزول کردن ، عزل نمودن ، خلع کردن

deposit

نهشته ، ته نشین ، کانسار ، ايداع ، رسوب کردن ، ودیعه گذاشتن ، ذخیره کردن ، امانت ، ودیعه ، پس مانده ، سرمایه گذاری کردن ، سپردن پس انداز کردن ، رسوب ، ته نشین کردن ، کنار گذاشتن ، ذخیره سپردن ، به حساب بانک گذاشتن ، سپرده ، پول ، بیعانه ، گرو ، ته نشست ، ته نشین

deposition

ته نشست ، گواهی کتبی ، استشهادیه ، گواهی ، نوشته ، ورقه استشهاد ، خلع ، عزل

depositor

امانتگذار ، ودیعه گذار ، امانت گذار ، صاحب سپرده ، کسیکه پول در بانک میگذارد

depository

خزانه ، بایگانی مدارک ، انبار ، مخزن ، امانت دار

depot

(در اصل) ایستگاه بارگیری ، ایستگاه راه آهن ، ایستگاه اتوبوس ، انبار (به ویژه انبار کالا و محمولات) ، مخزن ، انباشتگاه ، نشینه ، (ارتش) انبار تجهیزات ، بازخانه ، انبارگاه ، امر ، مخزن مهمات

deprave

تباه کردن ، فاسد کردن

depravity

تباهی ، فساد ، هرزگی ، بدکرداری ، شرارت

deprecate

بد دانستن ، قبیح دانستن ، ناراضی بودن از

deprecatory

نکوهشی ، وابسته به تقبیح و زشت دانی ، نهی آمیز ، پوزش آمیز ، پوزشی ، معذرت آمیز ، حاکی از ناراضی یا بی میلی

depreciate

کم بها کردن ، مستهلک کردن

depreciation

افت بها ، کاهش بها ، تنزل ، استهلاك ، ناچیزشماری

depredate

غارت کردن ، به یغما بردن ، از بین بردن ، تلف کردن

depredation

ترکتازی ، غارت

depress

گود کردن ، پایین دادن لوله ، دلتنگ کردن ، دژم کردن ، افسرده کردن ، فرو بردن ، (م) کم بها کردن ، از ارزش انداختن

depressed

فروفشده، فشرده (به سوی پایین)، (در اثر فشار) پهن شده، مسطح شده، تو رفته، گود افتاده، افسرده، خمزده، محزون، ماتمگین، دلتنگ، فقیر، دچار بیکاری (یا کساد و غیره)، دچار رکود، (گیاه شناسی) تخت (در اثر فشار وزن چیزی روی آن)، پهنیده، (میزان و درجه و مکان و شدت) پایین رفته، فرورفته، کاسته، کم شده، دژم، پریشان، غمگین، ملول

depression

تورفتگی ، کم شدگی ، فرو رفتگی موضعی ، فروبار ، گودشدگی ، پایین دادن ، گودی ، رکود ، تو رفتگی ، گود شدگی ، فرودافت ، کساد ، تنزل ، افسردگی ، پریشانی

deprivation

از دست دادگی، از دست رفتگی، فقدان، محرومیت، بی بهرگی، ناکامی، بی بهره سازی، حرمان، انزال

deprive

محروم کردن، به زور گرفتن، بی نصیب کردن، بی بهره کردن، ناکام کردن، سلب کردن، معزول کردن

depth

ژرفا، ژرفی، عمق، گودی، (سکوت یا احساسات یا اندیشه) شدت، فرط، بحبوحه، شور، (در) وسط، (معمولا جمع) در ته و تو (ی چیزی)، اندرونگاه، ژرفنا، پستی، فلاکت، (تیم های ورزشی و غیره - تعداد افراد ذخیره یا رزرو) ژرفای گروه، (عقل و دانش و غیره) زیادی، (رنگ) سیری، تیرگی، (صدا) بمی، قعر

deputation

هیئت نمایندگان، گروه نمایندگی، دادن نمایندگی یا وکالت، گسیل، گمارش، نمایندگی، هیئت نمایندگی، نماینده، وکالت

deputize

به نیابت (از سوی کسی) عمل کردن، (نمایندگی کسی را) به عهده گرفتن، جانشین کسی بودن، به نمایندگی برگزیدن، به معاونت برگزیدن، نمایندگی دادن، نیابت کردن، نمایندگی کردن

deputy

deracinate

قلع کردن ، از ریشه در آوردن

derail

(قطار راه آهن) از خط خارج کردن یا شدن، در مورد ترن از خط خارج شدن، از خط خارج کردن

derange

برهم زدن ، بی ترتیب کردن ، دیوانه کردن

deranged

دیوانه ، مختل

derelict

کشتی رها شده ، متروک ، ترک شده بوسیله مالک یا قیم ، بی سرپرست ، کشتی متروکه

dereliction

ترک ، رهاسازی ، فتور و سستی

deride

تمسخر کردن ، بکسی خندیدن ، استهزاء کردن

derisible

شایسته ریشخند

derision

تمسخر ، خندیدن به (از روی تحقیر)، ریشخند، استهزاء، مچل کردن، استهزاء، مایه خنده و تمسخر

derisive

تمسخرآمیز، مسخره آمیز، استهزا آمیز، استهزاء آمیز

derisory

استهزاء آمیز ، مضحک

derivation

اشتقاق، شاخه گیری، ریشه گیری از، فراگرد، اصل، نسب، تبار، مبدا، سرچشمه، ماخذ، خواستگاه، مشتق، هرچیز اشتقاق یافته، (زبان شناسی) ریشه یابی، واجریشه شناسی، واژه شناسی (etymology هم می گویند)، اقتباس، استنسا، استخراج

derivative

مبدل (در روانکاوی) ، اشتقاقی ، مشتق ، فرعی ، گرفته شده ، ماخوذ

derive

ناشی شدن، مشتق شدن، اشتقاق یافتن، فرآمد شدن، فراگرد کردن یا شدن، (از راه استدلال به نتیجه رسیدن) استنباط کردن، استنتاج کردن، پی بردن، نتیجه گیری کردن، وجه اشتقاق چیزی را نشان دادن، (واژه) ریشه یابی کردن، واجریشه یابی کردن، نتیجه گرفتن، ناشی شدن از

dermatologist

متخصص امراض پوست

dermatology

مبحث امراض پوستی

dermis

(کالبدشناسی) میانپوست (لایه ای از پوست که زیر روپوست قرار دارد)، پوست، پوست حقیقی یا کوریوم، قسمت حساس و عروقی میان پوست، غشاء میانی پوست، لاپوست

derogate

کاستن از (جنبه های خوب چیزی)، نیکوکاهی کردن، خود را خوار و خفیف کردن، آبروی خود را بردن، خیط شدن یا کردن، نکوهیدن، باطل کردن، فس کردن قسمتی از چیزی را، کسر کردن، تخفیف دادن، کاستن، عمل موهن انجام دادن

derogatory

موهن ، مضر ، زیان اور و مایه رسوایی ، خفت اور

derrick

دریک ، دکل کشتی ، برج چاه کنی ، با جرثقیل حمل کردن

derring-do

جسور ، بادل و جرات

desalination

نمک زدایی (به ویژه نمک زدایی آب دریا برای نوشیدنی کردن آن) (desalinization هم می نویسند)

descant

زیاد سخن راندن ، بسط مقال دادن ، اواز زیر خواندن ، ازادانه انتقاد کردن

descend

پایین رفتن، نزول کردن، فرود آمدن، هیبوط کردن، به زیر رفتن، سیر نزولی کردن (از گذشته به حال یا از جلال به پستی یا از کلیات به جزئیات و غیره)، سرازیر شدن یا بودن، زیر سوی بودن، زیر راستا بودن، فروسوی بودن، شیب داشتن، (معمولا با فعل: to be) از نسل یا تخمه ی ... بودن، سرچشمه گرفتن از، (از طریق وراثت و غیره) رسیدن به، (با: to) تن در دادن به، افتادن به (مثلا روزگار بد)، به خود هموار کردن، (با: on یا upon) برکسی نازل شدن (مثل اجل معلق)، سرکسی خراب شدن (مثل مهمان ناخوانده)، سرکسی ریختن، یورش بردن، فرا رسیدن، (نجوم) به سوی افق حرکت کردن، افول کردن، فرو شدن، (موسیقی) به گام زیرین رفتن، پایین آمدن

descendant

نواده ، نوه ، نسل ، زاده (در جمع) اولاد ، زادگان

descendent

نسل ، زاده (در جمع) اولاد ، زادگان

descent

توارث ، وراثت ، نسب ، نژاد ، نزول ، هیبوط

describe

شرح دادن ، توصیف کردن ، وصف کردن

description

زاب ، شرح ، وصف ، توصیف ، تشریح ، تعریف

descry

دیدن ، تشخیص دادن ، فاش کردن

desecrate

بی حرمت کردن

desecration

بی حرمتی ، هتک حرمت

desert

بیابان، دشت، صحرا، شایستگی، استحقاق، سزاواری، ول کردن، ترك کردن، گریختن

deserted

واگذارده، متروک، ویران

desertification

تبدیل زمین کشت پذیر به صحرا در اثر سهل انگاری یا عوامل طبیعی (لوت سازی، بیابان سازی)

desertion

ترک انفاق ، فرار از خدمت ، ترک خدمت کردن ، ترک خدمت ، گریز ، فرار ، بیوفایی

deserve

سزیدن ، سزاوار بودن ، شایستگی داشتن ، لایق بودن ، استحقاق داشتن

desiccant

هر ماده ای که سخت جاذب آب باشد و برای خشک سازی به کار رود (خشکساز، درآشام، خشک کننده)

desiccate

خشک کردن ، در جای خشک نگهداشتن

desideratum

آنچه که هم خواسته و هم مورد نیاز است (آرزو، خواسته، بویه، ارزوی اساسی و ضروری، چیز مطلوب)

design

نقشه کشیدن ، پروژه دادن ، طرح دادن طرح کردن ، برنامه ، پروژه ، نیت ، عمد ، تعمد ، ساخت ، مدل ، طرح کردن ، قصد کردن ، تخصیص دادن ، طرح ، نقشه ، زمینه ، تدبیر ، قصد ، خیال ، مقصود ، طراحی

designate

نمایش دادن، نشان دادن، تخصیص دادن، در نظر گرفتن، تعیین کردن، انتخاب کردن، علامت گذاری کردن، معین کردن، گماشتن، گماردن، مشخص کردن

designer

کالیبرور ، طراح

desirable

دلخواه، خواستنی، مطلوب، پسندیده، (از نظر جنسی) خواستنی، خواست انگیز، شهوت انگیز، هوس انگیز، تحریک کننده، آدم یا چیز خواستنی، مرغوب، خوش آیند

desire

شهوت ، میل داشتن ، ارزو کردن ، میل ، ارزو ، کام ، خواستن ، خواسته

desirous

مایل ، خواهان ، ارزومند ، مشتاق ، خواسته

desist

بازایستادن ، دست برداشتن از ، دست کشیدن

desistance

ترک مقاومت

desk

میز تحریر، میز کار، میز خطابه، تریبون، (هتل) پیشخوان، میز (ثبت نام و اطلاعات و غیره)، (روزنامه و غیره) اداره، بخش، (موسیقی) جایگاه نوازنده (ی ارکستر)، وابسته به میز کار

desktop tier

لایه نمایش

desolate

تنها، تک، یکه و تنها، بی کس، خالی از سکنه، چول، پرت، سوت و کور، متروک، متروکه، واهشته، خراب، ویران، غیرقابل سکنی، در حال ویرانی، به صورت مخروبه، مسکین، فلاکت زده، بینوا، درمانده، فلاکت بار، زار، مخروبه کردن، چول کردن، خالی از سکنه کردن، سوت و کور کردن، واهشته کردن، ترک کردن، گذاشتن و رفتن، دچار هجران کردن، فلاکت زده کردن، مفلوک کردن، به حال زار درآوردن، درمانده کردن، مسکین کردن، بینوا کردن، غیرقابل زیست کردن، ویران کردن، از ابادی انداختن، بی جمعیت، حزین

despair

نومیدی ، یاس ، مایوس شدن

desperado

جنایت کار ، از جان گذشته

desperate

بی امید ، بیچاره ، از جان گذشته ، بسیار سخت ، بسیار بد

desperation

نومیدی، یاس، ناگریزی، استیصال، ناچاری، درماندگی، بی پروایی (در اثر یاس)، از جان گذشتگی، قبول خطر، وخامت، شدت، حدت، بیچارگی، نومیدی زیاد، لاعلاجی

despicable

پست ، خوار ، زبون ، نکوهش پذیر ، مطرود

despise

خوار شمردن ، حقیر شمردن ، تحقیر کردن ، نفرت داشتن

despite

با وجود ، بااینکه ، کینه ورزیدن

despoil

غارت کردن ، ربودن

despond

تنگدل شدن ، دلسرد شدن ، افسرده شدن ، مایوس شدن ، یاس

despondency

دلسردی و رعب، ترس و نومیدی، ترس و اندوه، یاس، واهمه، اندوهگینی، قطع (از دست دادن جرات و امید) ، دلسردی، حزن، تنگدلی، دل گرانی(هم می گویند despondence)امید

despondent

دلمرده، اندوهگین، نومید و مرعوب، افسرده، محزون، دلسرد

despot

حاکم مطلق ، سلطان مستبد ، ستمگر ، ظالم

despotic

مستبد، خودکامه، خودرای، خودسر، جابر، ستمگر، مستبدانه، خودسرانه، باخودکامگی، مردم آزارانه، ستمگرانه

despotism

حکومت استبدادی، حکومت مطلقه (بدون پارلمان)، ستمگری، بیداد، مردم آزاری، خودسری، خودکامگی، استبداد

destination

مقصد، پایانه، پایانگاه، سر منزل، سرنوشت، عاقبت، غایت، منظور، هدف، (نادر) مقدر سازی، مقدر شدگی، قضا و قدر، تقدیر

destine

(معمولا به حالت مجهول) مقدر شدن یا کردن، سرنوشت شدن، تخصیص دادن، (برای منظور خاصی) در نظر گرفتن، کنار گذاشتن، اختصاص دادن، قبلا انتخاب کردن، مقدر کردن، سرنوشت معین کردن

destiny

سرنوشت، تقدیر، قضا و قدر، قسمت، فرجام، عاقبت، ابشخور، نصیب و قسمت

destitute

غیر ملی، بینوا، بیچاره، خالی، تهی (با of)، نیازمند

destitution

فقر، بی چیزی

destroy

تلف کردن، تخریب کردن، خراب کردن، ویران کردن، نابود ساختن، تباه کردن

destruction

خرابی، ویرانی، تخریب، اتلاف، انهدام، تباهی

destructive

ویرانگر، مخرب، بر باد دهنده، نابود کننده، برانداز، منفی، کاهنده، غیرسازنده

desuetude

عدم استعمال، ترک، موقوف شدگی، متارکه، وقفه

desultory

بی قاعده ، پرت ، بی ترتیب ، درهم و برهم ، بی ربط

detached

جدا ، غیر ذی‌علاقه

detachment

جداشدگی، انفصال، گسیختگی، (از هم) بازشدگی، (فرستادن بخشی از سربازان یا ناوگان یا هر دسته‌ی متشکل به ماموریت خاصی) گسیل، اعزام، روانه‌سازی، گروهان، گروه اعزامی، گسیل‌گروه، واحد، فوج، نادلپستگی، نادرگیری، بی‌گرایشی، بی‌طرفی، بی‌اعتنایی، جدامانی، دسته، قسمت، جداسازی، تفکیک، کناره‌گیری

detail

جزئی از اثر (هنری) ، بیگاری گرفتن ، بیگاری ، شرح مفصل یکان بقیه یکان ، شرح کامل ، جزء ، جزئیات ، تفصیل ، اقلام ریز ، حساب ریز ، بتفصیل شرح دادن ، بتفصیل گفتن ، بکار ویژه ای گماردن ، ماموریت دادن

detailed

پر جزئیات ، بتفصیل

detain

در بازداشت نگه داشتن، تحت توقیف نگه داشتن، زندانی کردن، توقیف کردن، معطل کردن، بازداشتن

detect

پی بردن به، کشف کردن، کارآگاهی کردن، کاشف به عمل آوردن، شناسایی کردن، (مهجور) آشکار کردن، افشا کردن، پیدا کردن، نمایان ساختن

detente

تشنج زدایی ، اشتهی

detention

حبس، توقیف، بازداشت، دستگیری، زندانی سازی

deter

بازداشتن ، ترساندن ، تحذیر کردن

detergent

deteriorate

وخیم شدن ، بدتر کردن ، خراب کردن ، روبزوال گذاشتن

deterioration

تباهی ، زوال ، بدتر شدن

determinate

معلوم ، معین ، تعیین شده ، محدود ، مستقر شده

determination

تعیین ، معین سازی ، گماردش ، پیش گذاشت ، تصمیم ، اراده ، عزم ، عزم راسخ ، اراده ی محکم ، تعیین ، قصد

determine

تصمیم گرفتن ، مصمم شدن ، حکم دادن ، تعیین کردن

determined

مصمم ، بااراده ، قاطع ، مصممانه ، مصرانه ، قاطعانه ، سمج ، قد

deterrent

مانع شونده ، منع کننده ، بازدارنده ، ترساننده

deterrent

مانع شونده ، منع کننده ، بازدارنده ، ترساننده

detest

نفرت کردن ، تنفر داشتن از ، بیزار بودن از

detestable

نفرت انگیز ، بیزار کننده ، بیزارگر ، آریغ انگیز ، منزجر کننده ، بسیار بد ، مکروه ، کریه

detestation

نفرت ، تنفر ، بیزاری ، آریغ ، شمیدگی

detonate

با صدا ترکیدن ، منفجر شدن ، ترکانیدن

detonation

تراک ، ترکش ، انفجار

detour

راه انحرافی (که هنگام تعمیر و بسته بودن راه اصلی به کار می رود)، از بیراهه رفتن، از راه فرعی یا انحرافی رفتن یا بردن، (برای احتراز از شلوغی و غیره) دور زدن، بیراهه، کژراهه، راه فرعی، انحراف، خط سیر را منحرف کردن

detract

کاستن ، کاهیدن ، کم کردن ، کسر کردن ، گرفتن

detraction

بدگویی ، افترا ، کاهش ، کسرشان ، کسر

detractor

بدگو ، نام

detriment

گزند ، زیان ، ضرر ، خسارت

detrimental

زیان اور ، مضر ، خسارت اور ، درد ناک

detritus

اوار ، مواد خردوریز ، چیزی که در نتیجه خرابی بدست آید ، ریزه

detrude

بزور پیش بردن ، فرو کردن ، دفع کردن

detumescence

فروخوابیدگی

devastate

(کاملاً) خراب کردن، با خاک یکسان کردن، ویران کردن، گیج و سراسیمه کردن، خورد کردن، خراب کردن، تاراج کردن

devastation

با خاک یکسان سازی، ویران سازی، ویرانگری، خرابی، انهدام، تباهی

develop

گسترش دادن ، توسعه دادن وضعیت تهیه کردن ، گسترش وضعیت ، توسعه دادن اشکار کردن ، توسعه دادن ، بسط دادن ، پرورش دادن ، ایجاد کردن

developing

در حال توسعه ، ظهور

development

رشد و توسعه اقتصادی ، ارایش دادن زمین توسعه وضعیت ، گسترش دادن یکانها توسعه دادن ، پیشرفت ، توسعه ، بسط ، ترقی ، نمو ، ظهور(عکس) ، ایجاد

deviance

انحراف ، برگشتگی ، رفتار منحرف ، کج رفتاری

deviant

منحرف

deviate

برگشتن ، منحرف شدن ، کجرو شدن ، انحراف ورزیدن ، غیر سالم

deviation

به ویژه در امور اخلاقی و سیاسی) کج روی، انحراف، گمراهی، کژراهی، کج تابی، دژرهی، (آمار) کببش، (به) (ویژه در مورد قطب نما) کژ نمایی (انحراف عقربه ی قطب نما در اثر نیروی مغناطیسی کشتی و غیره

device

هرچیز که تمهید و تدبیر و طرح شده باشد) نقشه، تدبیر، طرح، شیوه، حقه، ترفند، شگرد، اسباب، دستگاه، ابزار، (هنر و ادبیات) صنعت، فن، نقش تزئینی، نقش به همراه شعار (به ویژه نشان های نجابت خانوادگی)، شعار، آرم، نهاد، تمهید، اختراع

devilry

عمل شیطانی ، دو بهم زنی ، فتنه انگیزی

devilry

عمل شیطانی ، دو بهم زنی ، فتنه انگیزی

devious

بی راهه ، کج ، غیر مستقیم ، منحرف ، گمراه

devise

تدبیر کردن ، درست کردن ، اختراع کردن ، تعبیه کردن ، وصیت نامه ، ارث پری ، ارث گذاری

devitalize

بی جان کردن ، از نیرو انداختن ، از کار انداختن

devoid

تهی ، عاری ، خالی از (معمولا با of)

devolve

واگذاریدن ، تفویض کردن ، محول کردن

devote

کنار گذاشتن ، وقف (چیزی) کردن ، اختصاص دادن ، ویژه کردن ، فدا کردن ، صرف کردن ، وقف کردن

devoted

جانسپار ، فدایی ، علاقمند

devotee

مرید ، جانسپار ، فدایی ، مخلص ، پارسا ، زاهد ، هواخواه ، مجاهد

devotion

اختصاص ، کنارگذاری ، وقف سازی ، فداکاری ، از خود گذشتگی ، پاکبازی ، جانفشانی ، جانسپاری ، پارسایی ، زهد ، دل بستگی مذهبی ، ایمان ، نیایش ، انجام مراسم مذهبی ، نماز و دعا ، (اغلب جمع) ادعیه ، نیایش ها (به ویژه در خلوت) ، وفا ، وفاداری ، مهرورزی ، محبت ، پیماننداری ، تخصیص ، صمیمیت ، هواخواهی ، طرفداری ، دعا ، پرستش

devour

بلعیدن ، فرو بردن ، حریصانه خوردن

devout

دیندار ، پارسا منش ، مذهبی ، عابد

dexterity

زبردستی ، تردستی ، سبکدستی ، چابکی ، چالاکي

dexterous

ماهر ، چالاک ، زبردست ، چیره دست

Dhaka

شهر داکا پایتخت کشور بنگلادش

diabolic

شیطانی ، اهریمنی

diabolical

شیطانی ، اهریمنی

diacritical

متمایز کننده، مشخص نما، شناسانگر، جداگر، نشان تشخیص، تفکیک کننده

diadem

دیهم ، تارک ، نیم تاج ، سربند یا پیشانی بند پادشاهان

diagnose

تشخیص دادن ، برشناخت کردن

diagnosis

تشخیص ، تشخیص ناخوشی ، عیب شناسی

diagnostic

وابسته به تشخیص بیماری، بازشناختی، نیمادی، تشخیصی، وشناختی، روشناختی، ویژگی، مشخصه، خصوصیت، (معمولا جمع) علم تشخیص بیماری، بیماری شناسی

diagonal

اریب، قیقاچ، مورب، (هندسه و ریاضی) قطر، تراگوش، کژ، (هندسه و ریاضی) قطری، تراگوشی، دارای نشان ها یا خط های مورب، ناراست، دارای زاویه ی چهل و پنج درجه

diagram

نمایش ترسیمی، دیاگرام نمودار، شما، ترسیمه، شکل راهنما، شکل هندسی، طرح، خط هندسی، نمودار، نما

dialect

لهجه، زبان محلی، گویش

dialectic

دیالکتیک، روش جدلی، روش مبتنی بر مباحثه و مکالمه، روشی است که فلاسفه ای نظیر سقراط، کانت، افلاطون، هگل و مارکس ان را جهت تعلیل و توجیه امور، منطقی، مناظره ای، جدلی، لهجه ای، گویشی

dialectical

منطقی، مناظره ای، جدلی، لهجه ای، گویشی

dialectician

منطق دان، منطقی، اهل مناظره، پیرو منطق استدلالی

dialogue

مکالمه و دو نفری، مکالمات ادبی و دراماتیک، گفتگو، صحبت، گفت و شنود، هم سخنی، محاوره

diaphanous

روشن، شفاف

diaphragm

واشامه، میان پرده، حجاب حاجز، پرده و دل، دیافراگم، حجاب یا پرده گذاردن، (در عکاسی) دریچه و نور را بستن

diarrhea

طب اسهال

diaspora

حرف کوچک - هر گونه پراکندگی مردم هم زبان یا هم ایمان) پراکندگی، آوارگی، بی جانمائی، (تاریخ یهود) (پراکندگی (پراکندگی یهود پس از اسارت در بابل)، سرگردانی یهود، دیاسپورا، یهودیان سرگردان، یهودیان پراکنده، جاهایی که یهودیان پراکنده بدان کوچ کردند، پراکندگی یهود، جماعت یهودیان پراکنده

diatomic

دارای دو جوهر فرد ، دواتمی ، دارای دو اتم در هر مولکول

diatribe

سخن سخت ، انتقاد تلخ ، زخم زبان

dichotomous

دارای دو بخش ، دو بخشی

dichotomy

تقسیم به دو بخش ، انشعاب به دو شعبه ، دو حالتی ، دورستگی ، دوگانگی

dictate

دستور دادن ، دیکته کردن ، با صدای بلند خواندن ، امر کردن

dictation

دیکته، املا، مطلب املا، املاء، تلقین

dictator

دیکتاتور، خودکامه، حکمران مستبد، خودرای، زورگو، قلدِر، (روم باستان) قاضی تام الاختیار، فرمانروای مطلق

dictatorial

استبدادی، دیکتاتوری، خودکامه، مستبد، زورگو، قلدِر، خودرای، رئیس ماب، مستبدانه، زورگویانه، مربوط به دیکتاتور

dictatorship

حکومت استبداد، نظام دیکتاتوری، دستگاه زورگویی، زورگویی، استبداد، دیکتاتوری، قدرت مطلق، تام الاختیاری، حکومت استبدادی

diction

dictum

حکم ، قرار ، رای ، گفته ، اظهار نظر قضایی

didactic

آموزشی ، تعلیمی ، یاد دهنده ، ادبی

diddle

فریب دادن ، مغبون کردن

die

ماتریس ، فرم ریختگی ، مرگ ، ماندن در پایگاه در پایان بازی بیس بال دو سرعت ، جنگ تا پیروزی ، مردن ، درگذشتن ، جان دادن ، فوت کردن ، طاس ، طاس تخته نرد ، جفت طاس ، مهره ، سرپیچ ، بخت ، قمار ، (مجازی) سرنوشت ، بشکل حدیده یاقلويزدر آوردن ، با حدیده و قلاويز رزوه کردن ، قالب گرفتن ، سر سکه

die

ماتریس ، فرم ریختگی ، مرگ ، ماندن در پایگاه در پایان بازی بیس بال دو سرعت ، جنگ تا پیروزی ، مردن ، درگذشتن ، جان دادن ، فوت کردن ، طاس ، طاس تخته نرد ، جفت طاس ، مهره ، سرپیچ ، بخت ، قمار ، (مجازی) سرنوشت ، بشکل حدیده یاقلويزدر آوردن ، با حدیده و قلاويز رزوه کردن ، قالب گرفتن ، سر سکه

diesel

موتورگازوئیلی ، دیزل

diet

عادت غذایی (رژیم غذایی) ، پرهیز ، رژیم گرفتن ، شورا

differ

فرق داشتن ، اختلاف داشتن ، تفاوت داشتن

difference

فرق ، اختلاف ، (ریاضی) تفاوت ، تفاضل

different

متفاوت ، ناسان ، ناهمسان ، واپر ، ناساز ، نابرابر ، دگرسان ، جدا ، متمایز ، مشخص ، گوناگون ، مختلف ، چندین ، دیگر ، دیگری ، غیرعادی ، ناهنجار ، نابهنجار ، خاص ، متفاوت

differentia

علامت ، وزن ، وجه امتیاز

differential

تفاضلی ، افتراقی ، تشخیص دهنده ، (مکانیک) دیفرانسیل ، (ریاضی) مشتقه ، دارای ضریب متغیر

differentiate

دیفرانسیل گرفتن ، تمیز دادن ، متمایز کردن ، مشتق گرفتن ، فرق گذاشتن ، فرق قائل شدن ، دیفرانسیل تشکیل دادن

differently

بطریق دیگر ، بطور متفاوت

difficult

دشوار ، مشکل ، سخت گیر ، صعب ، گرفتگیر

difficulty

سختی ، دشواری ، اشکال ، زحمت ، گرفتگیری

diffidence

عدم اعتماد به نفس ، کم رویی ، ترس بیم از خود

diffident

دارای عدم اتکاء بنفس ، محجوب

diffraction

(فیزیک - نور و غیره) شکست ، انکسار ، خمش ، تفرق ، پراش

diffuse

پخش شدن ، نفوذ کردن ، منتشر شده ، پراکنده ، پخش شده ، افشاندن ، افشاندن ، پخش کردن ، (مجازی) منتشر کردن

diffusible

پاشیده شدنی ، قابل انتشار

diffusion

انتشار نور ، تخلیه کردن با فشار ، کم کردن از قدرت ، تخلیه فشار ، پراکندگی ، ریزش ، افاضه ، (مجازی) انتشار ، پخش شدگی

dig

حفر ، حفاری ، کنایه ، کندن ، (مجازی) کاوش کردن ، فرو کردن

digest

(کتاب و مقاله و غیره) چکیده ، خلاصه ، تلخیص ، کوتاه وار ، کوتاه سخن ، خلاصه کردن ، کوتاه وار کردن ، تلخیص کردن ، هضم شدن یا کردن ، گواردن ، گواریدن ، گواراندن ، تحلیل بردن ، واپردن ، فهمیدن ، دریافتن ، (مجازی) جذب کردن ، هضم کردن ، خلاصه کردن و شدن

digest

گواریدن ، هضم کردن ، هضم شدن ، خلاصه کردن و شدن ، خلاصه

digestion

گوارش ، هضم ، (توانایی هضم خوراک) هاضمه ، گوارد ، فهم ، درک ، دریابی ، (مجازی) در آشنایی

digestive system

دستگاه گوارش

digestive

گوارشی ، هاضمه ، مربوط به جهاز هاضمه ، گوارا ، گوارشی (وابسته به یا آسان ساز گوارش)

digit

انگشت ، رقم ، عدد ، پیکر

digital

انگشتی ، پنجه ای ، رقمی ، وابسته به شماره

dignified

موقر ، والا ، والامنش ، متین ، با متانت ، موقرانه ، شکوهمندانه ، باوقار ، بزرگ ، معزز ، بلند مرتبه

dignitary

شخص بزرگ ، عالی مقام

dignity

والایی، بزرگی، بزرگ منشی، جاهمندی، شایستگی، وقار، متانت، فرهنگ، اورنگ، احترام، شان، مقام رفیع، فرهنگ، فرهی، نیک نامی، شهرت، خوش نامی، شکوهمندی، جلال، هیمنه، جبروت، رتبه

digraph

دو حرف یک صدا

digress

پرت شدن (از موضوع) ، گریز زدن ، منحرف شدن

digression

انحراف ، گریز ، پرت شدگی از موضوع

dike

آب بند، برغاب، (مجازی) مانع، بازدار، جلوگیری، سد، آب بند سازی کردن، (با بند و دیواره و غیره) سد کردن، (انگلیس - محلی) آبکند، مجرای آب، (انگلیس - محلی) دیواره ی خاکی، خاکریزه، گوره، (اسکاتلند - دیوار کوتاه خاکی یا سنگی) دیواره، مرزبند، مرزنا، چینه، (قدیمی - راه خاکریزی شده که از وسط جای پوشیده از آب رد شود) بلند راه، فراز راه، (زمین شناسی - تخته سنگ های آذرین که بطور عمودی جامد شده اند) صخره دیوار، رجوع شود به: **dyke**، بند، نهر، آبگذر، مانع

dike

خاکریز، سد، بند، نهر، آبگذر، مانع

dilapidated

درب و داغون، شکسته پکسته، مخروبه، ویران، آوار، خرابه، زهوار در رفته، قراضه، کلنگی، فکسنی

dilate

فراخیدن، فراخ شدن یا کردن، گشاد شدن یا کردن، کش آمدن یا آوردن، متسع شدن، اتساع یافتن، منبسط شدن، (سخن و نگارش) شرح و بسط دادن، وارد جزییات شدن (با: on یا upon)، اتساع دادن، گشاد کردن، بزرگ کردن

dilatory

اتساعی ، ورمی ، تاخیری ، کند ، بطی

dilemma

مسئله غامض ، معمای غیر قابل حل ، وضع دشوار

dilettante

ناشي، دوستدار تفنني صنايع زيبا، غير حرفه

diligence

كوشش پيوسته ، سعي و كوشش ، پشت كار

diligent

سخت كوش ، كوشا ، كوشنده ، ساعي ، پشت كاردار

dilute

رقيق كردن ، ابكي كردن

dimension

اندازه گرفتن ، ديمانسيون ، برز ، حجم ، اندازه ، بعد ، اهميت ، ابعاد

diminish

كاستن ، كاهيدن ، كم شدن يا كردن ، كوچك شدن يا كردن ، خفيف شدن يا كردن ، (اندازه و رتبه و اهميت و غيره)
(معماري) كم كم باريك كردن يا شدن (مانند سر مداد)، باريك شدن ، نقصان يافتن ، تقليل يافتن

diminution

كاهش ، كسر ، تقليل ، كم شدگي ، تحقير

diminutive

مصغر ، خرد ، كوچك ، حقير

dimly

بتاريكي ، بتيرگي

dimple

روي پوست بدن به ويژه در چانه و غيره) چال، گودي، چال افتادن يا انداختن، گودي پيدا كردن، گودي كوچك (مثلا در سطح آب)، خيزاب، چالچه، چاه زنخدان، گودي بدن و زنخدان و گونه

dimple

چاه زنخدان ، گودي (بدن و زنخدان و گونه) -

din

صدای بلند ، غوغا ، طنین بلند ، طنین افکندن

dinghy

دینگی ، قایق هند شرقی ، قایق تفریحی

dingy

تیره رنگ ، چرک ، دودی رنگ

dinner

ناهار (یعنی غذای عمده روز که بعضی اشخاص هنگام ظهر و بعضی شب می خورند) ، شام ، مهمانی

dint

تور رفتگی ، زور ، (م) ضربت ، تو رفتگی ، گودی

diorama

تصاویر متغیر ، شهر فرنگ

diphthong

(آوا شناسی) واکه ی مرکب، دو واک، مصوت مرکب، مصوت دو آوا، ادغام، اتحاد دو صوت، صدای ترکیبی

diploid

دوگانه، دو برابر، دوتایی، (زیست شناسی) دو لاد، دیپلوئید، دولا

diplomacy

دیپلماسی ، سیاست ، سیاستمداری

diplomat

سیاستمدار ، رچل سیاسی ، دیپلمات

diplomatic

وابسته به ماموران سیاسی خارجه ، دیپلماتیک

diplomatist

dire

ترسناک ، شوم ، مهلک ، وخیم

direct

مستقیم (شمشیر بازی) ، راسته ، دستور دادن دستورالعمل دادن ، راست راهنمایی کردن ، دستور دادن ، امر کردن (به) ، اداره کردن ، هدایت کردن ، نظارت کردن (بر) ، مستقیم ، معطوف داشتن ، متوجه ساختن ، قراول رفتن

direction

امتداد ، گرا ، دستورالعمل ، سمت ، ارشاد ، دستور ، رهبری ، اداره جهت ، راه ، مسیر ، جهت ، سو ، هدایت

directive

فرمان ، دستور ، حکم ، وابسته به سرپرستی یا راهنمایی ، رهنمون ، رهنمونی ، مدیرانه ، (وابسته به نشان دادن جهت) سونما ، جهت نما ، دستور دهنده ، متضمن دستور ، امریه

directly

مستقیماً ، سر راست ، یگراست ، بی درنگ

director

سرپرست تیم بولینگ ، هادی ، برج هدایت تیر ، هدایت کننده آتش ، فرنشین ، مدیر ، رئیس ، اداره کننده ، کارگردان ، هدایت کننده

directory

کتابی که حاوی نام و نشانی افراد ویژه ای است ، نام کتاب ، نام دفتر ، وابسته به مدیریت یا کارگردانی یا راهنمایی ، مدیری ، سرپرستی ، راهنمایی ، کتاب راهنما (به ویژه راهنمای مراسم کلیسا) ، رجوع شود به:

dirge

نوحه سرایی ، سرود عزا سرودن

dirigible

هدایت پذیر ، رهنمودپذیر ، رانش پذیر ، راندنی ، قابل هدایت ، کشتی هوایی ، بالن

dirt

چرک ، کثافت ، لکه ، خاک

dirty

چرکین ، چرک ، (مجازی) زشت ، کثیف کردن

disability

عدم صلاحیت ، عدم اهلیت قانونی ، ازکارافتادگی ، ناتوانی ، عجز ، عدم قابلیت

disabuse

از اشتباه درآوردن ، (به واقعیت) آگاه کردن ، از حقیقت آگاه کردن

disadvantage

کمداشت ، ناپرتی ، وضع نامساعد ، نقطه ی ضعف ، کاستی ، صدمه (به شهرت یا اعتبار و غیره) ، آسیب ، گزند ، زیان ، بی فایده‌گی ، اشکال

disaffect

مخالف (دولت یا حزب و غیره) کردن ، ناراضی کردن ، زده کردن ، سیر کردن (از) ، معاند کردن ، از علاقه و محبت کاستن ، بی میل شدن

disaffected

بی محبت ، ناراضی

disaffection

بی میلی ، عدم علاقه

disagree

نا همراهی بودن ، موافق نبودن ، مخالف بودن ، ناسازگار بودن ، نساختن با ، مخالفت کردن با ، مغایر بودن

disagreeable

نامطبوع ، ناسازگار ، ناگوار ، مغایر ، ناپسند

disagreement

ناسازگاری ، عدم توافق ، ناهم‌اندیشی ، ناهمدلی ، ناهم‌استانی ، کیاگنی ، اختلاف نظر ، تناقص ، منافات ، ناهم‌جواری ، ناهم‌سانی ، ناهم‌خوانی ، ناجوری ، مشاجره ، دعوا ، جدال ، ستیز ، کشمکش ، بگومگو ، بحث و مرافعه ، مخالفت ورزی ، امتناع ، استنکاف ، سربازنی ، پادی ، عدم موافقت

disallow

disambiguate

(زبان شناسی) ابهام زدایی کردن، گنگی زدایی کردن

disappear

ناپدید شدن ، غایب شدن ، پیدا نبودن

disappoint

مایوس کردن ، ناکام کردن ، محروم کردن ، نا امید کردن

disappointed

ناامید، ناکام، مایوس

disappointment

ناامیدی، دلسردی، سرخوردگی، خیطی، پوری، ناکامیابی، پکری، نومیدی، مایه ی ناامیدی، سبب دلسردی، دلسرد کننده، یاس، دلشکستگی

disapprobation

عدم تصویب ، رد ، بی میلی ، تقبیح ، مذمت

disapprove

قبول نکردن ، ناپسند شمردن ، رد کردن ، تصویب نکردن

disapproval

عدم تصویب ، رد

disarm

خلع سلاح شدن یا کردن، جنگ افزار زدایی کردن، اسلحه (ی خود را) زمین گذاشتن، زراد زدایی کردن، بی زیان کردن، بی آزار کردن، آسیب زدایی کردن، بی ضرر کردن، تحیب کردن، خلع سلاح کردن، به حالت اشتهی درامدن

disarmament

خلع سلاح، زراد زدایی

disarrange

به هم زدن ، بی ترتیب کردن ، مختل کردن ، بر هم زدن

disarray

نابسامانی، آشفتگی، درهم برهمی، به هم ریختگی، بی سرو سامانی، بی نظمی، نابسامان کردن، آشفتن کردن، به هم ریختن، (نظم چیزی را) به هم زدن، (جامه) نامرتبی، ژولیدگی، به هم خوردگی، (قدیمی) لباس کردن، (جامه از تن) درآوردن، اغتشاش، درهم و برهمی

disaster

فاجعه ، حادثه بد ، مصیبت ، بلا ، ستاره ۶ بدبختی

disastrous

مصیبت بار، فاجعه آمیز، جان گداز، محنت بار، آذرنگین، پراذرنگ، نافرخی، مصیبت آمیز، پربلا، خطرناک، فجیع، منحوس

disavow

مسئولیت یا اطلاع قبلی یا توافق قبلی و غیره) انکار کردن، حاشا کردن، ارندان کردن، انکار، نفی، رد کردن)

disavowal

انکار ، رد

disband

بر هم زدن ، منحل کردن یگانها ، برهم زدن ، منحل کردن ، متفرق کردن یا شدن

disbelief

ناباوری، بی اعتقادی، بی ایمانی

disbelieve

باور نکردن، دروغ پنداشتن، اعتقاد نداشتن به، اعتقاد نکردن، دروغ پنداشتن

disbeliever

بی ایمان

disburden

بار از دوش برداشتن ، اسوده کردن ، سبکبال کردن

disburse

پرداختن ، خرج کردن ، خرج ، پرداخت کردن

disbursement

پرداخت ، خرج ، هزینه

discard

قسمت وازده ، دور انداختن ، رد کردن ، دور انداختن ، دست کشیدن از ، متروک ساختن ، ول کردن

discern

تشخیص دادن ، تمیز دادن

discernible

تشخیص دادنی ، قابل تشخیص ، مشاهده کردنی

discerning

فهمیده ، بینا

discernment

تشخیص ، تمیز ، بصیرت ، بینایی ، دریافت ، درک

discharge

خالی کردن (بار از کشتی و غیره)، تخلیه کردن، (گلوله) خالی کردن، در کردن، شلیک کردن یا شدن، آتش کردن، مرخص کردن (به ویژه سرباز وظیفه و هیئت داوران دادگاه و زندانیان و غیره)، بیرون ریختن، بیرون دادن، (دق دلی یا عقده) خالی کردن، گفتن، اخراج کردن، بیرون کردن، (وظیفه یا قرض و غیره) ادا کردن (دین خود را)، انجام دادن، پرداخت، اجرا، (برق) خالی کردن (باطری و خازن و غیره)، دشارژ کردن، تخلیه ی الکتریکی، جهش برقی، تهی سازی، باراندازی، ترخیص، تهینگی، ورقه ی خاتمه خدمت، کارت پایان خدمت، (حقوق) برگ آزادی (از زندان)، ورقه ی برانت، بری الذمه بودن، برگه ی ادای دین، رسید پرداخت بدهی، (آنچه که تخلیه شده یا بیرون داده شده است) چرک، ریم، ترشح، فضولات، برون ریختن، دررفتن، (کمیسیون های پارلمانی و غیره) دستور پایان مذاکرات و بررسی لایحه را دادن، (چیت سازی) رنگ زدایی کردن، (معماری) وزن پراکنی کردن، درکردن گلوله، اداء کردن، ترشح کردن، انفصال، بده

disciple

شاگرد ، مرید ، حواری ، پیرو ، هواخواه

disciplinarian

اهل انضباط، سخت گیر، بناوگر، آموذگرای، نظم دهنده، انضباطی

disciplinary

discipline

نظم دادن ، ادب کردن تربیت کردن ، انضباط ، انتظام ، تحت نظم و ترتیب در آوردن ، تادیب کردن

disclaim

رد کردن ، انکار کردن ، قبول نکردن ، ترک دعوا کردن نسبت به ، منکر ادعایی شدن ، از خود سلب کردن

disclaimer

انکار ، ناهستویی ، ارندان ، (حقوق) ترک دعوی ، انصراف (از ادعا و غیره) ، برگاشت ، رفع کننده ادعا یا مسئولیت

disclose

فاش کردن ، باز کردن ، آشکار کردن

disclosure

آشکار سازی ، افشاگری ، فاش سازی ، باز نمود ، افشاء ، بی پرده گویی

discolor

تغییر رنگ دادن ، بی رنگ کردن

discombobulate

مغشوش کردن ، درهم و برهم کردن ، مختل کردن

discomfit

خنثی کردن ، ایجاد اشکال کردن ، دچار مانع کردن ، ناراحت کردن ، بطلان

discomfiture

ناراحتی ، رنج ، زحمت ، ناراحت کردن

discomfort

ناراحتی ، رنج ، زحمت ، ناراحت کردن

discomposure

اضطراب ، پریشانی

disconcert

مشوش کردن ، دست پاچه کردن ، مبهوت کردن ، عدم هماهنگی داشتن

disconnect

منفصل کردن ، جدا کردن ، گسستن ، قطع کردن

disconsolate

پریشان ، دلشکسته ، تسلی ناپذیر

discontent

نارضایتی ، ناخشنودی ، گله ، شکایت ، ناخشنود کردن

discontinuance

عدم ادامه ، وقفه ، فاصله

discontinue

دست کشیدن از ، ادامه ندادن ، دنبال نکردن ، پیگیری نکردن ، (از این پس) به کار نبردن یا نکردن ، رها کردن ، ول کردن ، متوقف کردن ، تعطیل کردن ، بستن ، دست نگه داشتن ، پایان دادن ، بس کردن ، موقوف کردن ، قطع کردن

discord

ناسازگاری ، اختلاف ، دعوا ، نزاع ، نفاق ، ناجور بودن ، ناسازگار بودن

discordant

ناسازگار ، ناموزون ، مغایر

discount

تنزیل ، کاستن ، تخفیف دادن ، برات را نزول کردن

discountenance

نپسندیدن ، تصویب نکردن ، بد دانستن

discouraged

دلسرد ، دلسردشده ، چشم ترسیده

discourse

سخن گفتن ، سخنرانی کردن ، ادا کردن ، مباحثه ، قدرت استقلال

discourteous

بی ادب ، بی نزاکت ، بی ادبانه ، تند

discover

پی بردن ، دریافتن ، یافتن ، پیدا کردن ، کشف کردن ، مکشوف ساختن

discovery

کشف ، اکتشاف ، پی بری ، یابش

discredit

بی اعتباری ، بدنامی ، بی اعتبار ساختن

discreet

با احتیاط ، دارای تمیز و بصیرت ، باخرد

discrepancy

اختلاف ، ناهم خوانی ، تناقض ، مغایرت ، فرق ، تفاوت ، ناجوری ، ناهمگنی ، کیانگی ، دو جوری ، مورد اختلاف

discrepant

متناقض ، متفاوت ، ناهمگن ، ناجور ، کیانگن ، مختلف ، مخالف

discrete

جدا از هم ، جدا ، مجرد ، مجزا کردن ، گسسته

discrete manufacturing

تولید ناپیوسته

discretion

تمیز ، بصیرت ، احتیاط ، حزم ، نظر ، رای ، صلاحدید

discretionary

discriminate

تبعیض قائل شدن ، با اعلام مشخصه ممتاز کردن

discriminating

بصیر

discrimination

افتراق ، تمیز ، فرق گذاری ، تبعیض

discursive

نامربوط، بی ترتیب، پراکنده، استدلالی، فرنودی، برهانی، سرگردان (سخن یا اندیشه یا نگاهشده)

discuss

بحث کردن ، مطرح کردن ، گفتگو کردن

discussion

بحث ، مذاکره ، مباحثه ، گفتگو ، مناظره

disdain

اهانت ، استغنا ، عار (دانی) ، تحقیر ، خوار شمردن

disease

ناخوشی ، مرض ، دچار علت کردن

disembark

پیاده کردن ، از کشتی در آوردن ، پیاده شدن ، تخلیه کردن (بار و مسافر)

disembodied

از جسم جدا کردن، تجزیه کردن

disenchant

(از توهم و تخیل درآوردن) توهم زدایی کردن، گمان زدایی کردن، دلسرد کردن، تودوق کسی زدن، سرخورده کردن، رفع طلسم کردن، از شیفتگی در آوردن

disencumber

رها کردن (از بار یا مانع) ، از قید آزاد کردن

disengage

خلاص کردن ، از گیر در آوردن ، از قید رها کردن ، باز کردن

disentangle

از گرفتاری یا درهم پیچیدگی درآوردن (ناگوریده کردن یا شدن، ناپریشان کردن، (از گیر) درآوردن، حل و فصل) کردن، بازآراستن، رها کردن، باز کردن

disfavor

ناخشنودی (از کسی)، سو نظر (نسبت به کسی)، نظر نامساعد، دژدید، از چشم کسی افتادن، از چشم افتادگی، مغضوب شدن، مورد خشم قرار گرفتن، از سرسیری رفتار کردن، تحقیرآمیز رفتار کردن، تحقیر کردن، پسند نکردن، از نظر افتادگی، بی اعتباری، مغضوبیت

disfigure

از شکل انداختن، بی ریخت کردن، بد شکل کردن، بد نما کردن، زشت کردن، بدریخت کردن، خراب کردن

disgorge

قی کردن، بالا آوردن، استفراغ کردن، بیرون دادن، برون ریختن، (برخلاف میل خود یا به زور) پس دادن، (از حلقوم کسی) بیرون کشیدن یا دادن، سلفیدن، استفراغ کردن، خالی کردن، ریختن

disgrace

رسوایی ، تنگ ، فضاحت ، سیه رویی ، خفت آوردن بر ، بی ابرویی

disgruntle

بدخلق کردن ، غمگین کردن

disgruntled

ناخوشنود ، ناراضی ، غرغرو

disguise

قیافه عوض کردن، جامه ی بدل پوشیدن، صدا عوض کردن، مبدل کردن ، پنهان ساختن، آشکار نکردن، پوشاندن، بروز ندادن، مخفی کردن، (جامه و نقاب و هرچیزی که برای تغییر قیافه به کار می رود) لباس مبدل، نقاب (و غیره)، تبدیل ظاهر (به منظور پنهان سازی هویت)، تغییر قیافه (یا صدا و غیره)، پنهان سازی، مبدل شدگی،

ناآشکاری، (قدیمی) تغییر دادن، مخدوش کردن، معیوب کردن، زشت کردن، تغییر قیافه دادن، جامه مبدل پوشیدن، نهان داشتن، پنهان کردن، لباس مبدل

disgust

انزجار، تنفر، نفرت، آریغ، چنندش، دل سیری، بیزار کردن یا شدن، آریغ کردن، متنفر (ببیزاری و تنفر تهوع آور) کردن یا شدن، دچار چنندش شدن، حالت تهوع پیدا کردن، مشمنز کردن یا شدن، انزجار

disgusted

متنفر، بیزار، سیر، ملول

dish

فشردن، پوسته، ظرف، دوری، سینی، خوراک، غذا، در بشقاب ریختن، مقعر کردن

dishabille

جامه خانگی، حالت خودمانی و بی رودربایستی

dishearten

دلسرد کردن، نومید کردن

disheartened

دلسردشده، چشم ترسیده، دژم، دلتنگ، پریشان، افسرده، غمگین، ملول

disheveled

پریشان، ژولیده، اشفته، نامرتب

dishonest

نادرست، متقلب، تقلب امیز، دغل، فاقد امانت

dishonor

رسوایی، آبروریزی، ننگ، بی آبرویی، روسیاهی، بدنامی، مایه ی ننگ، سبب روسیاهی، آبروریزی کردن، مورد توهین قرار دادن، شرم زده کردن، هتک احترام کردن، روسیاه کردن، بی آبرو کردن، روسیاهی بالا آوردن، رسوا کردن، (زن را) بی سیرت کردن، دامن (زنی را) لکه دار کردن، بی عصمت کردن (در انگلیس: dishonour)، (چک) برگشت زدن، برگشت، (برات) نکول کردن، نکول، ننگین کردن، بی شرفی، بی احترامی کردن به، تجاوز کردن به عصمت کسی

disillusion

رهایی از شیفتگی، وارستگی از اغفال، بیداری از خواب و خیال، رفع اوهام

disincentive

مانع شونده ، منع کننده ، بازدارنده ، ترساننده

disinclination

بی میلی ، عدم تمایل ، بی رغبتی

disinfect

ضد عفونی کردن ، ضد عفونی کردن ، گندزدایی کردن

disinfectant

داروی ضد عفونی ، ماده گندزدا

disingenuous

بدون صراحت لهجه ، دورو ، بدون صمیمیت

disinherit

از ارث محروم کردن ، از حقوق و امتیازات خود محروم کردن ، از ارک محروم کردن ، عاق کردن

disintegrate

فروپاشیدن ، از هم پاشیدن ، تکه تکه شدن یا کردن ، متلاشی کردن یا شدن ، داغان کردن یا شدن ، وارفتن ، (در اثر فساد رادیواکتیو و یا واکنش اتمی) واپارچه شدن ، واپاشیدن ، خرد کردن ، تجزیه شدن ، فرو ریختن ، فاسد شدن ، متلاشی شدن یا کردن

disinter

نبش قبر کردن ، از گور درآوردن ، پرده برداری کردن (از راز) ، افشا کردن ، رو کردن ، از خاک در آوردن ، از بوته فراموشی یا گمنامی درآوردن ، نبش کردن

disinterested

بی علاقه ، بی غرض ، بی طرف ، بی طمع ، بی غرضانه

disjointed

بی ربط ، گسیخته ، متلاشی ، در رفته ، نامربوط

disjunction

فصل (انفصال) ، جدایی ، تفکیک ، انفصال ، فصل

disjunctive

فصلی (انفصالی) ، جداسازنده ، فاصل ، حرف عطفی که بظاهر پیوند می دهد و در معنی جدا میسازد (مثل but) ، دارای دو شق مختلف ، فصلی

dislike

دوست نداشتن ، بدآمدن (از) ، خوش نیامدن ، (اسم) دوست نداشتن ، بیزاری ، نادوستاری ، بیزار بودن ، مورد تنفر واقع شدن

dislocate

بر هم زدن ، جابجا کردن ، از جادررفتن (استخوان)

dislodge

از جای خود بیرون کردن ، راندن

disloyal

خائن ، وطن فروش ، نابکار ، بی وفا ، بدپیمان ، بدعهد ، ناسپاس

dismal

دل‌تنگ کننده ، پریشان کننده ، ملالت انگیز

dismally

چنانکه پریشان ، یا دل‌تنگ کند یا اندوه آورد

dismantle

پیاده کردن موتور ، بی مصرف کردن ، پیاده کردن (ماشین الات) عاری از سلاح یا اثاثه کردن

dismay

ترسانیدن ، بی جرات کردن ، ترس ، جبن ، وحشت زدگی ، بی میلی

dismember

جزء به جزء کردن ، اندام های کسی را بریدن ، (مج) جداکردن ، تجزیه کردن

dismemberment

قطع ، بریدن ، اندام

dismiss

منفصل کردن ، روانه کردن ، مرخص کردن ، معاف کردن

dismissal

(از کار) برکناری، اخراج، عزل، انفصال، رد سازی، مردود شمردن ، مرخص سازی، راهی سازی، مرخصی، برکناری

dismissive

کوچک انگار، کوچک انگارانه، تحقیرآمیز

dismount

دیسمانت ، پیاده کردن یا شدن ، پیاده کردن قطعات و وسایل ، پیاده کردن ، از اسب پیاده شدن

disobedience

نشوز ، تمرد ، سرپیچی ، نافرمانی ، عدم اطاعت

disobedient

نافرمان ، سرکش ، نامطیع ، گردنکش ، متمرد

disobey

نافرمانی کردن ، سرپیچی کردن ، اطاعت نکردن ، نقص کردن ، شکستن

disorder

بی نظمی ، اختلال ، بی ترتیبی ، آشفتگی ، کسالت ، برهم زدن ، مختل کردن

disorient

سردرگم کردن، پژول کردن، موجب گمراهی شدن، (از نظر زمان یا مکان یا هویت) حیران شدن، سرگشته کردن، درمانده کردن ، (در اصل) از جهت شرقی منحرف کردن، بهم خوردن، ناجور شدن، غیرمتجانس شدن

disown

مالکیت چیزی را انکار کردن ، رد کردن ، از خود ندانستن ، نشناختن ، عاق کردن

disparage

عدم وفق ، انکار فضیلت چیزی را کردن ، کم گرفتن ، بی قدر کردن ، پست کردن ، بی اعتبار کردن

disparagement

کم ارج سازی، پست انگاری، دون سازی، بدگویی، بی ارج سازی، توهین، بی احترامی، بی اعتباری، خوار شماری، کاهش، انکارفضیلت

disparate

ناجور ، مختلف ، نابرابر ، نامساوی ، غیرمتجانس

disparity

ناجوری ، بی شباهتی ، عدم توافق ، اختلاف

dispassionate

بی غرضی ، بی طرف ، بی تعصب ، خونسرد

dispatch

قتل ، ارسال کردن ، حمل مخابره کردن ، اعزام یکانها ، گسیل داشتن ، گسیل کردن ، اعزام داشتن ، اعزام کردن ، اعزام کردن ، اعزام ، روانه کردن ، فرستادن ، مخابره کردن ، ارسال ، انجام سریع ، کشتن ، شتاب ، پیغام ، توزیع امکانات

dispel

برطرف کردن ، دفع کردن ، طلسم را باطل کردن

dispensation

عافیت ، بخش ، توزیع ، تقسیم ، اعطا ، تقدیر ، وضع احکام دینی در هر دوره و عصر ، عدم شمول

dispense

بخش کردن ، توزیع کردن ، تقسیم کردن ، (دارو و نسخه) پیچیدن ، درست کردن (و به مشتری دادن) ، اعمال کردن ، اجرا کردن ، به کار بستن ، مستثنی کردن ، بخشودن ، معاف کردن ، بخشیدن ، باطل کردن

disperse

پراکنده شدن ، متفرق شدن ، پراکنده کردن ، متفرق ساختن ، متفرق کردن

dispirited

افسرده ، دل افسرده ، غمگین ، دلسرد

displace

جابجا کردن ، جابجا شدن ، جابجا کردن ، جانشین (چیزی) شدن ، جای چیزی را عوض کردن ، تبعیدکردن

displacement

جا به جایی، حرکت (از جای اصلی خود)، آوارگی، بی خانمانی، ناجایی، تغییر مکان، (روان پزشکی) جا به جایی، (کشتی) مقدار جا به جایی آب توسط کشتی، جاستانی، (مکانیک - مقدار گاز یا مایع یا غیره که توسط پیستون جا به جا می شود) ظرفیت پیستون، جانشین سازی، جابجاشدگی

display

نمایشگر، صفحه نمایش، در معرض نمایش، نمایش دادن، نشان دادن، ابراز کردن، اشکار کردن، نمایش، تظاهر، جلوه، نمایاندن

displease

رنجاندن، خوش نیامدن، ناخشنود کردن یا شدن، رنجیدن، گران خاطر کردن، خوش آیند نبودن، رنجانیدن، دلگیر کردن

displeasure

ناخشنودی، نارضایی، رنجش، رنجیدگی، نارضایتی، خشم، صدمه

disport

خوشی کردن، حرکات نشاط انگیز کردن، بازی کردن، تفریح کردن، تفریح

disposable

دور انداختنی، یک بار مصرف، قابل خرج، قابل مصرف، در اختیار، موجود، دم دست، از دست دادنی، درمعرض، قابل عرضه

disposal

در دسترس، موجود، منهدم کردن، انهدام اسناد و مدارک یا وسایل، مصرف واگذار کردن، ظاهر شدن، در معرض دید قرار گرفتن، کشف شدن هدف نابود کردن، دسترس، در اختیار، مصرف، درمعرض گذاری

dispose

در معرض قرار دادن، مستعد کردن، پذیرا کردن، مایل کردن، خواهان کردن، مستقر کردن، آراستن، آرایش رزمی (و غیره) دادن، تنظیم کردن، ردیف کردن، چیدن، اختیار داشتن، مورد رسیدگی قرار دادن، حل و فصل کردن، رسیدگی کردن، disposal: مرتب کردن، ترتیب کارها رامعین کردن

disposition

طبع، خو، منش، مشرب، قلق، آرایش، طرز قرار گیری، استقرار، ترتیب، رزم آرایشی، نظم، میل، گرایش، خواست، استعداد، آمادگی، اختیار، آزاد کاری، حالت، مزاج، تمایل

dispossess

خلع ید کردن ، از تصرف محروم کردن ، بی بهره کردن ، محروم کردن ، دور کردن ، بیرون کردن ، رها کردن

disproportionate

نامتناسب، بی تناسب، غیرمتجانس

disprove

رد کردن ، رد کردن ، اثبات کذب چیزی را کردن

disputation

مباحثه ، ستیزه ، مناظره ، مناظره ، بحث و جدل

disputatious

ستیزه جو ، جدلی

dispute

تنازع ، مناظره ، مجادله کردن ، مناقشه کردن ، اختلاف ، مجادله ، ستیزه ، چون و چرا ، مشاجره ، نزاع ، جدال کردن ، مباحثه کردن ، انکار کردن

disqualify

محرومیت ، اخراج ، سلب صلاحیت کردن از ، شایسته ندانستن ، مردود کردن

disquiet

بی آرام کردن ، ناراحت کردن ، اسوده نگذاشتن ، اشفتن ، مضطرب ساختن ، بی قراری ، نارامی

disquietude

بی قراری ، دلواپسی ، تشویش ، دل شوره ، تاسگی ، اضطراب ، تلواسه ، دل شوریدگی ، اشفتنگی ، ناراحتی

disquisition

رساله ، مقاله ، تحقیق ، جستجو ، تفحص

disregard

نادیده گرفتن ، اعتنا نکردن ، عدم رعایت

disreputable

بدنام ، بی اعتبار مایه رسوایی

disrepute

بی ابرویی ، بدنامی ، رسوایی ، بی احترامی

disrespect

بی احترامی، بی حرمتی، عدم تواضع و ادب، بی احترامی کردن به، رعایت ادب را نکردن، هتک حرمت کردن، اهانت، عدم رعایت

disrobe

لباس درآوردن ، برهنه کردن

disrupt

(از هم) پاره کردن، درهم دریدن، چند تکه کردن، لخت کردن، (جلسه و مذاکره و غیره) مختل کردن، به هم زدن، منقطع کردن، درهم گسیختن

dissatisfaction

نارضایی، عدم رضایت، ناخشنودی، ناخرسندی، ناخوش دلی، مایه ی نارضایی، نارضایتی

dissatisfied

ناراضی، ناخشنود، ناخرسند، ناخوشنود

dissatisfy

ناخرسندکردن ، ناراضی کردن ، ناخشنودکردن ، رنجانیدن

dissect

کالبدشکافی کردن ، تشریح کردن ، (مج) موشکافی کردن

dissection

کالبد شکافی ، تشریح ، کالبدشکافی ، قطع ، برش ، تجزیه

dissemble

تلبیس کردن ، تدلیس کردن ، پنهان کردن ، وانمودکردن ، بهانه کردن ، نادیده گرفتن

disseminate

منتشر کردن، اشاعه دادن، (تخم) پاشیدن، پراکندن، افشاندن، پراشیدن، تخم کاشتن

dissension

عدم توافق، اختلاف عقیده، ناهمسازی، مناقشه، نفاق، تفرقه، ناهم اندیشی، شقاق

dissent

اختلاف عقیده داشتن با، ناهم اندیش بودن، (عقاید و رسوم کلیسای خود را) رد کردن، از دین برگشتن، مخالفت (عقیدتی و مذهبی)، (حقوق - بیان عقیده ی اقلیت در مورد به خصوص) دگراندیشی، (مذهب) ناهم رایی، ناهم اندیشی، اختلاف عقیده داشتن، جداشدن، نفاق داشتن

dissentient

مخالف عقیده اکثریت ، مخالف ، معاند

dissentious

ستیزه گر ، نزاع جو ، موردنزاع

dissertation

مقاله ، رساله ، بحث ، پایان نامه ، تز

disservice

زیان، آسیب، لطمه، کار زیان بخش، بدخدمتی، آزار، بدی، صدمه

dissever

جداکردن ، بریدن ، جداشدن

dissidence

مخالف ، اختلاف رای ، عدم توافق

dissident

مخالف (عقیده عموم) ، معاند ، ناموافق

dissimilar

ناجور ، بی شباهت ، غیرمشابه ، مختلف ، دگرگون ، ناهمسان ، ناهمانند

dissimulate

پنهان کردن ، برروی خود نیاوردن ، دورویی کردن ، فریب دادن

dissimulation

ریا ، تزویر ، دورویی ، فریب

dissipate

پراکندگی کردن ، از هم پاشیدن ، اسراف کردن

dissipation

تفریط ، اسراف ، پراکندگی ، عیاشی ، اتلاف

dissociate

(از هم) جدا کردن یا شدن، ترک مراوده کردن با، ترک آمد و شد کردن با، تفکیک کردن، (روان شناسی) گسسته شدن، گسستگی پیدا کردن، (شیمی) شکند یافتن، واپاشیدن، جداکردن، رسواکردن، قطع همکاری و شرکت

dissolute

هرزه ، فاجر ، بداخلاق ، از روی هرزگی ، فاسد

dissolution

فروپاشی، انحلال، زوال، فسخ، حل، وشایش، وارفتگی، پراکاو، تجزیه، فساد، از هم پاشیدگی

dissolve

آبگونه شدن، به صورت مایع در آمدن یا در آوردن، آب شدن یا کردن، حل شدن یا کردن، وارفتن، از هم پاشیدن، فروپاشیدن، متلاشی شدن، از بین رفتن یا بردن، منحل شدن یا کردن، فسخ کردن یا شدن، دستخوش (چیزی) شدن، برطرف کردن، زایل کردن یا شدن، از میان رفتن، ناپدید کردن یا شدن، اب کردن، حل کردن، گداختن، فس کردن، منحل کردن

dissonance

ناهمگنی، اختلاف، ناسازگاری، (موسیقی) ناهم خوانی، ناسازی، ناهمسازی، تنافر، ناموزونی (در مقابل: consonance)، اختلاط اصوات و آهنگ های ناموزون، ناجوری، ناهنجاری

dissonant

ناجور ، بدآهنگ ، ناموزون ، ناهنجان

dissuade

منصرف کردن ، بازداشتن (کسی از امری) ، دلسردکردن

dissuasion

منع ، بازداشت ، انصراف ، دلسردسازی ، بازداری

distance

مسیر مسابقه ، مدت بازی ، مسافت ، فاصله ، دوری ، بعد ، دورکردن ، دور نگاهداشتن ، پشت سر گذاشتن

distant

دوردست ، دور ، فاصله دار ، سرد ، غیرصمیمی

distaste

بی میلی، اکراه، بیزاری، نفرت، روی گردانی از، آریغ، (قدیمی) دوست نداشتن، بیزار بودن از، نفرت داشتن از، بی رغبتی، تنفر، بی میلی، بدامدن، ازردن

distasteful

ناگوار، ناخوشایند، زننده، نفرت انگیز، بیزار کننده، تنفرآور، آریغ انگیز، بد مزه، تهوع آور، پراش آور

distemper

کج خلقی ، ناراحت کردن ، مرض هاری

distend

بادکردن ، بزرگ کردن ، متورم شدن

distensible

بادکردنی ، انبساط پذیر

distil

تقطیر کردن ، تقطیر شدن

distill

تقطیرشدن ، عرق گرفتن از ، چکاندن

distillate

محصول تقطیر ، عرق ، عصاره

distillation

تقطیر ، عرق کشی ، شیره کشی ، عصاره گیری

distiller

عرق کش ، تقطیرکننده ، دستگاه تقطیر

distinct

مشخص ، مجزا ، جدا ، واضح ، شمرده ، ممتاز

distinction

تمیز ، فرق ، امتیاز ، برتری ، ترجیح ، رجحان ، تشخیص

distinctive

نشانگر ، نمایانگر ، مشخص کننده ، شاخص ، ممیزه ، ویژه ، خاص ، برجسته ، متمایز ، بازشناخت پذیر ، ممتاز ، منش
نما

distinctness

روشنی ، وضوح ، شمردگی ، مجزائی

distinguish

تمیزدادن ، تشخیص دادن ، دیفرانسیل گرفتن ، دیدن ، مشهورکردن ، وجه تمایز قائل شدن

distinguishable

قابل تشخیص ، تشخیص پذیر ، فرق گذاشتنی

distinguished

(آدم) برجسته ، ممتاز ، طراز اول ، شهیر ، سرشناس ، متمایز ، برجسته

distort

شکسته شدن ، خمیدن ، بد شکل کردن ، کج کردن ، تحریف کردن ، از شکل طبیعی انداختن

distortion

تحریف ، کژدبسی ، کج و کولگی ، کژریختی ، از ریخت افتادگی ، واپیچش ، قلب ، کجواجی ، هرچیز تحریف شده ، کژدبسه ، مقلوب ، معوج ، (روان کاوی) خواب پالایی ، کژاندیشی

distract

حواس (کسی را) پرت کردن، توجه کسی را منحرف کردن، پرشیدن، گیج کردن، سردرگم کردن، پریشان کردن، آشفتن کردن، شوریده کردن، سرگرم کردن، حواس کسی را به چیز دیگری معطوف کردن، (مهجور) دیوانه کردن، دچار اختلال مشاعر کردن، دیوانه کردن

distrain

گروکشیدن ، فشاردادن ، توقیف کردن ، ضبط اموال

distrainor

ضبط کننده

distract

گیج ، سربهوا

distraught

پریشان حواس ، شوریده ، ناراحت

distress

رنج دادن، دردمند کردن، آزرده کردن، آزار دادن، زحمت دادن، دردمند کردن، رنج داشتن، دلوایس کردن، نگران کردن، پرشیدن، افزولیدن، خسته و ضعیف کردن، وامانده کردن، درمانده کردن، فرسوده کردن، فرسودن، موجب رنج، اسباب زحمت، موجب اندوه، درماندگی، واماندگی، گیرودار، مشقت، گرفتاری، مضیقه، فرسودگی، خستگی و ناتوانی، به خاطر درماندگی، از روی ناچاری، اضطراری، (قدیمی) مجبور کردن، واداشتن، وادار کردن، دردمندی، عذاب، مرارت، افسردگی، اندوه، غم، پریشانی، محنت، تنگدستی، مضطرب کردن، محنت زده کردن

distribute

پخش کردن ، تقسیم کردن ، تعمیم دادن ، توزیع کردن

distribution

تقسیم ترکه متوفی ، جدول توزیع امداد ، توزیع امداد توزیع کردن ، پخش کردن ، توزیع ، پخش

distributive

(ریاضی) پخش پذیر، پخش، توزیعی، توژی، پراکنشی

distributor

چکش برق ، تقسیم برق ، توزیع کننده

district

منطقه ، بخش ، ناحیه ، حوزه ، بلوک

distrust

بی اعتمادی ، بدگمانی ، سوءظن ، اعتماد نداشتن

disturb

(آرامش چیزی یا کسی را) به هم زدن، آشفته کردن، مشوش کردن، آشوبیدن، آشوردن، (ناراحت و نگران کردن) پریشان کردن، (نظم چیزی را) از بین بردن، ناپسند کردن، درهم و برهم کردن، مغشوش کردن، (حرف یا تفکر کسی را) قطع کردن، توی حرف کسی دوییدن، مزاحم کار کسی شدن، مصدع شدن، در دسر دادن، زحمت دادن، برهم زدن، بهم زدن، اشفتن، مضطرب ساختن، مشوب کردن، مزاحم شدن

disunion

جدایی ، جداشدگی ، انفصال ، نفاق ، عدم اتفاق

disyllable

کلمه یاقافیه دوهجایی

ditch

(جوی یا گودال دراز) کندگی، گویچه، کندک (خندق)، چال، (هوایمای خراب یا آسیب دیده را) در آب فرود آوردن و رها کردن، (عامیانه) از گیر کسی (خود را) خلاص کردن، از سرباز کردن، از شر کسی راحت شدن، ترک یار کردن، (عامیانه) دور انداختن، رها کردن، ول کردن، گودال کندن، جوی کندن، گود برداری کردن، در حاشیه زمین جوی یا چال کندن، جوی دار کردن، (اتومبیل و غیره) توی جوی رفتن، در چاله افتادن یا انداختن، (قطار) از خط خارج شدن، خندق، حفره، راه آب، نهرا

dither

لرزیدن ، (در محاوره) دودل بودن ، هیجان

ditto

همچنین، همین طور، همین جور، ایضا، نیز، همان طور که قبلا گفته شد، نسخه ی ثانی، کپی، رونوشت، نظیر، همانند، رونوشت برداشتن، رونوشت کردن، نسخه ی ثانوی درست کردن، بشرح فوق، علامت //

diurnal

روزانه ، مربوط به روز ، جانورانی که در روز فعالیت دارند

diva

divagation

سرگردانی ، پریشان گوئی

diverge

انشعاب یافتن ، ازهم دور شدن ، اختلاف پیدا کردن ، واگرایی

divergence

تباین ، انشعاب ، واگرایی

divergent

واگرا ، متباعد ، انشعاب پذیر ، منشعب ، (مجازی) مختلف

diverse

متضاد ، متنوع ، مخالف ، گوناگون ، مختلف ، متغیر ، متمایز

diversify

گوناگون کردن، متنوع کردن، جور واجور کردن، تنوع بخشیدن به، چندسان کردن، چندگونه کردن، (سرمایه گذاری یا مطالبات و غیره) میان چندین شرکت (یا فعالیت و غیره) پخش کردن، (صنعت و بازرگانی) بر دامنه ی فعالیت (یا نوع کالا و غیره) افزودن، گوناگون ساختن

diversion

تغییر مسیر، تغییر جهت، واسویی، دگرسویی، انحراف، وراهی، وراهگی، (به ویژه ارتش) منحرف سازی توجه، اغفال دشمن، وانمود، سرگرمی، وسیله ی تفریح و تنوع، تفریح، عمل پی گم کردن، انحراف از جهتی

diversity

تنوع ، گوناگونی ، تفاوت

divert

منحرف شدن ، منحرف کردن ، متوجه کردن ، معطوف داشتن

divest

بی بهره کردن ، محروم کردن ، عاری کردن

divestiture

divide

تقسیم کردن ، بخش کردن ، جداکردن ، اب پختن ، قسمت کردن ، بخش کردن

dividend

سود (سهام و غیره) ، (ریاضی) بخشی ، مقسوم

divination

غیب گویی ، پیش گویی ، فال گیری ، تفال ، حدس درست

divine

خدایی ، یزدانی ، الهی ، کشیش ، استنباط کردن ، غیب گویی کردن

diviner

فالگیر ، غیب گو

divinity

خدا ، الوهیت ، الهیات

divisible

قابل تقسیم ، قابل قسمت ، بخش پذیر

divisibly

بطور قابل تقسیم

division

بخش ، تقسیم ، جداسازی ، بخش ، توزیع ، تسهیم ، حصه بری ، سهم بری ، اختلاف (عقیده یا نظر و غیره) ، ناهم اندیشی ، دیواره ، پاراوان ، تیغه ، مرز ، حدفاصل ، سرحد ، (بخشی از هر چیز مثلا کشور یا اداره یا رتبه و غیره) استان ، شهرستان ، منطقه ، دایره ، فرشیم ، دانگ ، قسمت ، دسته ، طبقه ، عضو ، اندام (و غیره) ، (ارتش) لشکر ، (نیروی هوایی) لشکر هوایی (متشکل از دو یا چند تیپ) ، (نیروی دریایی) ناوگروه (بخشی از ناوتیپ) ، (به ویژه در پارلمان انگلیس) تقسیم شدن به دو یا چند دسته هنگام رای دادن ، شاخه ، (گل کاری و گل پروری) قلمه زنی ، (ریاضی) تقسیم ، تقسیمی

divisive

تفرقه انداز ، تقسیم کننده

divisor

ریاضی) مقسوم علیه ، بخشی

divorce

تفرقه ، طلاق ، جدایی ، (مجازی) فسخ

divulge

فاش کردن ، افشاء کردن ، بروز دادن

divulgence

افشاگری، فاش سازی، آشکارسازی، پرده دری (divulgement هم می گویند)، افشاء

dizzy

گیج، منگ، دچار سرگیجه، گیج کننده، سرگیجه آور، منگ کننده، گیج کردن، منگ کردن، گیجیدن، سردرگم، حیران، سرگشته، هائزه، کاتوره، (عامیانه) بی فکر، الکی خوش، بی ملاحظه، دچار دوران سر، گیج شدن

Djibouti

جیبوتی

Djiboutian

اهل جیبوتی

DNA

مخفف: (شیمی - زیست شناسی) اسید دی اکسی ریبونوکلیک، دنا، دی - ان - ا، دی آن ا

do

راه ، روش ، عمل کردن ، انجام دادن ، کفایت کردن ، این کلمه در ابتدای جمله بصورت علامت سوال میاید ، فعل معین

docile

رام ، سر براه ، تعلیم بردار ، مطیع

docket

دفتر اوقات محکمه ، دفتر تعیین وقت دادگاه ، فهرست محتوی بسته ارسالی ، لیست محتوای بسته بندی ، دفتر ثبت دعاوی حقوقی ، ثبت کردن

doctor

مخفف ان Dr است) پزشک ، طبابت کردن ، درجه دکتری دادن به

doctrinaire

کسی که تابع دکترین خاصی است اصولی ، ایین گرای ، کسیکه نظریات و اصول خود را بدون توجه به مقتضیات میخواهد اجرا کند ، اصولی

doctrine

تعالیم ، افراس ، افراه ، عقیده ، اصول ، حکمت ، تعلیم ، گفته

document

مدرک ، دستاویز ، ملاک ، سندیت دادن

doddering

پیر ، علیل ، کودن

Dodoma

دارالسلام

doe

گوزن ماده ، خرگوش ماده

doff

دراوردن ، لباس کندن ، طفره رفتن

dog

دفاع بسته ، دستگیره در ، سگ نر ، میله قلاب دار ، گیره ، مثل سگ دنبال کردن

dogged

سرسخت ، یکدنده ، لجوج ، سخت ، ترشرو

doggerel

شعر بد ، شعر بند تنبانی

dogma

عقیده دینی ، اصول عقاید ، عقاید تعصب امیز

dogmatic

جزمی ، متعصب ، کوتاه فکر

dogmatize

امرانه اظهار عقیده کردن ، مقتدرانه سخن گفتن ، تعصب مذهبی نشان دادن

Doha

شهر دوحه

doldrums

خمودی، افسردگی، رکود، درجамانی، ایستایی، کسادى، سکون، (بخشی از نواحی حاره ای اقیانوس ها که کم باد و آرام بوده و در قدیم کشتی های بادی در آنجا با سختی حرکت می کردند) سکون استوایی، منطقه ارامگان استوایی، سکوت، منطقه رکود

doleful

اندوهناک، ماتم زده، سوگوار، غم انگیز، اندوهبار (نادر: dolesome هم می گویند)، مغموم، محزون

dolesome

اندوهناک، غمگین

dollop

(تکه ی نرمی از هر چیز به ویژه غذا) چونه، قلنبه، لخته، کلمبه، (مقدار کمی از هر چیز آبگونه به ویژه مشروب) قطره، چکه، چکیده، (مقدار کمی از هر چیز) ذره، خرده، کمی، دسته علف و غیره، کومه، توده

dolor

مرض دردناک ، ناله ، اندوه ، پریشانی

dolorous

ماتم انگیز، سوگ انگیز، اندوهگین، اندوه زده، غم زده، محنت زا، دردناک

dolour

مرض دردناک ، ناله ، اندوه ، پریشانی

dolt

آدم کند ذهن، تهی مغز، کالیوه، لاده، دیرآموز، کودن، کلیاوه، ابله، کله خر، احمقانه رفتار کردن

doltish

احمقانه، کله خر

domain

ملک، زمین، قلمرو، حوزه، دایره، املاک خالصه

dome

گنبد، قبه، (شعر قدیم) کاخ، قصر، (هرچیز گنبد مانند) طاق گرد، جای گرد، ورزشگاه (دارای طاق گرد)، گنبددار کردن، با گنبد پوشاندن، گنبدسان کردن یا شدن، گنبدمانند کردن یا شدن، تاقدیس کردن یا شدن، (مهجور) کلیسا، (خودمانی) کله، سر (انسان)، (زمین شناسی) چین تاقدیس (به ویژه اگر گنبد مانند باشد)، (مکانیک) سرپیچ فنر، توپی ملخ (هواپیما و غیره)، قلعه گرد، گنبد زدن، منزلگاه، شلجمی

domestic

داخلی، محلی، خانگی، خانوادگی، اهلی، رام، بومی، خانه دار، مستخدم یا خادمه

domestic sales

فروش داخلی

domesticate

به زندگی خانگی و خانوادگی خو گرفتن یا عادت دادن (خانه گرای کردن، خانه دوست کردن، (حیوان و گیاه را) اهلی کردن، رام کردن، (واژه یا سنت خارجی و غیره را در ناحیه ای رواج دادن) شناساندن، قبولاندن، اهلی کردن

domesticity

حالت اهلی، زندگانی خانگی، رام شدگی

domicile

منزل، اقامتگاه، محل اقامت، مقر، خانه، مسکن دادن

dominance

تسلط، نفوذ، غلبه

dominant

حاکم ، حکم فرما ، سلطه گر ، چیره ، مسلط ، حکمفرما ، نافذ ، غالب ، برجسته ، نمایان ، عمده ، مشرف ، متعادل ، مقتدر ، مافوق ، برتر

dominate

چیره شدن ، حکمفرما بودن ، تسلط داشتن ، تفوق یافتن

domination

سلطه ، تسلط ، غلبه ، استیلا ، تفوق ، تحکم ، چیرگی

domineer

سلطه جویی کردن ، تحکم کردن ، مستبدانه حکومت کردن

domineering

سلطه گرا ، چیرگرا ، برتری خواه ، قدرت طلب ، سلطه گرانه ، برتری خواهانه ، تحکم آمیز ، تحکم کننده

Dominica

دومینیکا

Dominican

اهل دومینیکا

Dominican Republic

جمهوری دومینیک

dominion

حق مالکیت ، ملک وابستگان مستقل یک کشور ، سلطنت ، حکومت ، ملک ، قلمرو

don

اقا ، لرد یا نجیب زاده ، رئیس یا استاد یا عضو دانشکده ، پوشیدن ، برتن کردن

donate

بخشیدن ، هبه کردن ، هدیه دادن ، اهداء کردن

donator

اهدا کننده

donee

متهب ، گیرنده هدیه ، گیرنده هبه ، موهب الیه

donnybrook

جنگال، فریاد پرسر و صدا، هیاهو

donor

هدیه کننده ، دهنده ، اعطاء کننده ، بخشنده ، واهب ، هبه کننده

doodle

هنگام گوش دادن به نطق و غیره بدون هدف روی کاغذ عکس کشیدن یا نوشتن (خطخطی کردن، خطخطی شده)، ول گشتن، کار بی معنی کردن، (موسیقی - عامیانه) به طور خودمانی و دوستانه نواختن، برای دوستان نواختن، ابله، گول زدن، فریفتن، سروصدا کردن

door

درب ، در ، راهرو

doppelganger

(آلمانی) همزاد، روح مددکار و نگهدار شخص

dormant

خوابیده، خسبیده، در خواب، تعطیل، ناکنش ور، غیرفعال، (به ویژه در مورد آتش فشان و گیاه و بیماری) خفته، خاموش، در کمون، نهفته، (نشان های نجابت خانوادگی) غنوده، (مجازی) پنهان، (جانورشناسی) زمستان خواب، در حال خواب زمستانی، آرمیده، ساکت، درحال کمون

dormer

پنجره جلو آمده زیر سقف ساختمان

dormitory

خوابگاهی، (به ویژه در مدرسه و دانشگاه) خوابگاه، اتاق خوابگاه، ساختمان خوابگاه، (انگلیس) حومه ای که مردم آن در شهر کار می کنند (نام کامل آن: dormitory suburb)، شبانه روزی مثل سربازخانه، مدرسه و غیره

dorsal

پشتی، مربوط به پشت (بدن)

dossier

پرونده ، سوابق ، دوسیه

dotage

ضعف پیری ، کودنی در اثر پیری

dotard

پیر و خرفت ، فرتوت ، کاهل ، ادم کور ذهن ، خرفت ، پیر یاوه گو

dote

عشق ابلهانه ورزیدن ، پرت گویی کردن

doting

زیادمایل ، شیفته (از روی نادانی) ، خرف ، فرسوده

double

مضاعف نمودن ، بازی دوپل ، بازی دونفره ، خطای دبل ، مسابقه پارو زنی ۲ نفره ، حمله با دوپار رد کردن شمشیر از زیر شمشیر حریف ، گرفتن همزمان دو ماهی ، تفنگ دولول ، دو برابر ، دوتا ، جفت ، دوسر ، المثنی ، همزاد ، دو برابر کردن ، مضاعف کردن ، دولا کردن ، تاکردن (با up)

double standard

قواعد تبعیض امیز وسخت گیر مخصوصا نسبت بجنس زن

doublet

انتن دوبله ، رمز نویسی دوبله ، کلیجه ، نوعی یل یا نیم تنه ، لنگه ، قرین

doubly

به طور دوگانه ، دو بار ، دوباری ، دو تایی ، مضاعفا

doubt

شبهه ، گمان ، دودلی ، نامعلومی ، شک داشتن ، تردید کردن

doubtful

مشکوک ، مردد

doubtless

بی تردید ، بدون شک

dough

(در پختن نان و غیره) خمیر ، (خودمانی) پول ، فلوس ، پول و پله ، اسکن ، مایه ، هرچیز خمیر مانند ، خمیر

doughty

دلیر (بیشتر بصورت مزاح بکار میرود) ، بیبک

dour

خیره سر ، سرسخت ، لجوج

douse

دراب یا چیز دیگری فرو بردن ، روی چیزی اب ریختن ، خیس کردن

dowager

بیوه زنی که دارای از شوهرش به او ارث رسیده باشد ، بیوه زنی که از شوهرش باو دارایی یا مقامی بارث رسیده باشد ، وارثه

dowdy

زن شلخته ، کهنه ، بی عرضه

down

عقب افتادن در امتیاز ، خطای سرویس توپ خارج از بازی ، انداختن توپدار به زمین (رگبی) ، پایین (در مشاهده توپخانه) ، پر در آوردن جوجه پرندگان ، پره‌های ریزی که برای متکا بکار میرود ، کرک صورت ، سوی پایین ، بطرف پایین ، بزیر ، دلتنگ ، غمگین ، پیش قسط ، از کار افتاده

down planning

برنامه‌ریزی از بالا به پایین

down sizing

فرآیند کوچک نمودن

downcast

دل افسردگی ، غمگینی ، سر‌بزیری ، ویرانی

downfall

(سقوط ناگهانی) زوال، نابودی، سرنگونی، علت سرنگونی، مایه ی شکست، افت، زوال، انحطاط، ریزش، بارش

downgrade

(کسی را) تنزل رتبه یا حقوق دادن، (ارزش، اهمیت یا احترام و غیره) تنزل دادن، (به خاطر داشتن ناخالصی و غیره) درجه بندی پایین تری دادن به، پایین آوردن، (به ویژه راه) سرازیری، سرآشویی، سرازیر، تحقیر کردن، کوچک شمردن، دون شمردن، کم ارزش کردن، دست کم گرفتن

downpour

بارندگی زیاد ، فرو ریزی ، بارش متوالی

downright

کاملاً، کلاً، تماماً، به تمام معنا، سراپا، یکسره، رک، روراست، بی شیله و پيله، درست، جانانه، مطلق، محض، (قدیمی) عمود، راست و سرازیر، صرفاً، خالص، ساده

downsize

چیزی (مثل اتومبیل) را به همان صورت در مقیاس کوچکتری تولید کردن

downtown

مرکز تجارت شهر ، قسمت مرکزی شهر

downtrodden

ستم دیده، رنج دیده، لگد خورده، زیر پا مانده، پایمال شده، زیر پالگد مال شده، منکوب شده

downturn

کساد، فروگرایی، فرو روند، نزول، کاهش، رکود اقتصادی

dowry

جهاز ، جهیزیه ، (م) کابین ، مهریه

doxology

ستایش ، تمجید ، عبارت تسبیحی ، سرود نیایش

doyen

ارشد، شیخ (مثلاً شیخ السفرا)، ریش سفید، پیش کسوت، بزرگتر، شی السفراء

doze

چرت زدن (معمولا با: away)، پینگی زدن، به خواب کوتاه یا پراضطراب فرورفتن، نیمه خواب بودن، و سن، خواب کوتاه یا سطحی، پینگی، چرت زدن با off

dozen

دوجین ، دوازده عدد

drab

رنگ و روغن ، زن شلخته ، فاحشه ، جنده بازی کردن ، یکنواخت و خسته کننده ، خاکستری ، کسل کننده

drachma

درهم، پول نقره یونان باستان

drachmae

درهم، پول نقره یونان باستان

draconian

مربوط به دراکو مقنن سختگیر اتن ، قوانین حقوقی سخت و بی رحمانه ، ازدهایی

draft

پیش نویس کردن ، بازیگر جدید تیم ، سفته ، سند قرضه ، اوراق بهادار ، تهیه کردن پیش نویس ، اطاق بار ، نگله بار ، بسته کالا ، ابخور ناو ، سرپازگیری کردن ، پیش نویس چرکنویس ، سرپاز وظیفه ، به خدمت فرا خواندن ، حواله ، برات کشی ، مسوده ، پیش نویس ، (علوم نظامی) برگزینی ، انتخاب ، چرک نویس ، طرح کردن ،

drag

کشیده شدن ، لایروبی کردن کشش ، قلاب ، ضربه ای که گوی بیلبارد پس از برخورد متوقف می شود ، وسیله کنترل قرقره ماهیگیری ، اصطکاک ، مقداری که پاشنه ناو در آب فرو رفته باشد کشیدن روی زمین ، کشاندن ، چیز سنگینی که روی زمین کشیده میشود ، بزور کشیدن ، سخت کشیدن ، لاروبی کردن ، کاویدن ، باتورگرفتن ، سنگین و بی روح

dragnet

تور یا دام (مثل تور ماهیگیری)

dragoon

سواره نظام، سواره نظام را هدایت کردن، بزور شکنجه بکاري واداشتن

drainage

خشک اندازی ، زهکشی ، زیر اب زنی

drama

درام ، نمایش ، تاتر ، نمایشنامه

dramatic

چشمگیر ، نمایشی ، مهیج

dramatically

چشمگیر ، نمایشی

dramatist

نمایش نامه نویس ، نمایش پرداز

dramatize

بشکل درام یا نمایش درآوردن

drastic

موثر ، قوی ، جدی ، عنیف ، کاری ، شدید

draught

صورت انگلیسی کلمه draft

draw

برات کشیدن ، چک کشیدن ، مساوی ، رویارویی دو حریف در اغار (لاکراس) ، حذف اسب از دور مسابقه ، کشیدن زه ، رسم کردن ، بیرون کشیدن ، دریافت کردن ، کشش ، قرعه کشیدن ، قرعه کشی

draw up a contract

تنظیم قرار داد

drawback

نقطه ضعف ، عیب ، ایراد ، کاستی ، آهو ، بازپرداخت ، پس پرداخت ، استرداد حقوق گمرگی (به ویژه به کسی که کالای وارداتی را دوباره صادر کند) ، اشکال ، مانع ، زیان ، بی فایده گی

drawing

نقشه کارگاهی ، کشیدن ، حدیده کردن ، ترسیم ، طرح ، هنر طراحی ، تابلو نقاشی ، رسم ، نقشه کشی ، قرعه کشی

drawl

کشیدن ، کشیده حرف زدن ، اهسته و کشیده ادا کردن

drawn

اسم مفعول فعل: **draw**، آخته، (شمشیر و غیره) از غلاف کشیده، (به ویژه جانور ذبح شده) پاک کرده (که دل و روده ی آن را درآورده اند)، شکم خالی، کشیده، ممتد، توخالی شده، پوک، ن کشیده

dread

هراس، دلهره، دلواپسی (شدید)، هراسیدن، دلهره داشتن، دلواپس بودن، (به شدت) ترس داشتن، شکوختن، (ترس آمیخته با احترام) بیم، واهمه، خوف، رعب، چیز مورد هراس، هراس انگیز، بیم آفرین، دلهره آور، نگران کننده، (قدیمی) با ترس و احترام رفتار کردن، بیم داشتن، بیمناک بودن، با بی میلی شدید روبرو شدن، بی میلی و دلواپسی، وحشت، ترسیدن از

dreadful

هراس انگیز، بیم آفرین، دلهره آور، رعب آور، (عامیانه) بسیار بد، وحشتناک

dream

خواب دیدن ، رویا دیدن

dreamt

خواب دیدن ، در خواب دیدن

dreary

دلگیر، اندوه انگیز، (جا) خفه، بی روح، دلتنگ کننده، ملالت بار، محنت بار، مایه افسردگی

dreck

(امریکا - خودمانی) آشغال، بی معنی، چرند

dredge

وسیله شکار ماهی و صدف در اعماق آب، ته کاو، لایروب، ماشین لایروبی، (با: up) تهکاوی کردن، (در ته آب) دنبال چیزی گشتن، (در اعماق آب) صید کردن، لایروبی کردن، (با دستگاه لایروبی) جستجو کردن، (مجازی) دوباره مطرح کردن، (مطلب ناخوشایندی را) پیش کشیدن، (کشتی مجهز به یکی از دو دستگاه بالا) کشتی لایروب،

لاروب گر (dredger هم می گویند)، (آشپزی و شیرینی پزی) اندودن (با آرد یا شکر یا غیره)، آرد اندود کردن، (با لایه ای از آرد یا شکر و غیره) پوشاندن، پاشیدن، الت تنقیه قنات ومانند ان، لاروبی کردن

dreg

رسوب ، درده ، ته نشین ، اشغال ، پس مانده ، مدفوع

dregs

باقی مانده ، چیز پست و بی ارزش

drench

(کاملاً) خیس کردن، خیساندن، ترید کردن، یک وعده دارو (برای دام)، (به اسب و گاو و غیره) داروی آبگونه خوراندن، خیس سازی، خیسی، آغشتگی، نوشانیدن، آب دادن

dress

پوشاندن ، بستن ، اهار زدن ، ترتیب دادن ، لباس مخصوص ، لباس پوشیدن ، جامه بتن کردن ، مزین کردن ، لباس ، درست کردن موی سر ، پانسمان کردن ، پیراستن

drift

حرکت (معمولاً تدریجی)، جنبه، رانش، (انحراف کشتی و هواپیما و غیره از مسیر در اثر باد و غیره) کژرفت، اریب روی، (تغییر جهت تدریجی به سوی خاصی) گرایش، تمایل، فحوای کلام، مفهوم سخن، درونمایه، چم، (هر چیزی که در اثر جریان آب یا باد و غیره انباشته شده باشد) بادانباشت، پشته، تل، آب انباشت، بادآورد، آب آورد، رانه، برف انباشت، انباشت، (با باد یا آب و غیره) رانده شدن، راندن، به حرکت درآوردن یا درآمدن، بی هدف حرکت کردن، دستخوش حوادث شدن یا بودن، سرگردان بودن، مرتب (شغل یا خانه و غیره) عوض کردن، یک جا بند نشدن، (در اثر باد یا جریان آب و غیره) انباشته شدن، رانده شدن یا کردن، انباشت شدن یا کردن، پشته شدن یا کردن، تل شدن یا کردن، (غرب امریکا - گله ی گاو و غیره) سرخود حرکت کردن، چراکنان رفتن، گله، (مسیری که چیزی در آن رانده یا حمل می شود) گذرگاه، گذرراه، (الکترونیک - تغییر در خروجی یک مدار الکتریکی) تغییر ولتاژ، دگرگونی جریان، (مکانیک) سنبه، گشادکن، (زبان - شناسی) رانش، (معدن) تونل افقی، نقب رابط (که دو تونل را به هم وصل می کند)، توده باد آورده، جسم شناور، برف بادآورده، معنی، مقصود، جریان اهسته، جمع شدن، توده شدن، بی اراده کارکردن، بی مقصد رفتن، دستخوش پیشامد بودن، یخرفت

drill

مته، پرمه، بهرمه، گردکاو، سنبه، (با مته) سوراخ کردن، انجیردن، سنبیدن، (نظام) مشق، مشق دادن، (آموزش از راه مشق و تکرار) تمرین، تمرین دادن، تعلیم دادن، (از راه تمرین و تکرار) آموزاندن، پرهیختن، (با: into) در مغز کسی جایگزین کردن (با تمرین و تکرار)، توی سر کسی فرو کردن، شیرفهم کردن، ملکه کردن یا شدن، (عامیانه) محکم پراندن، محکم زدن، (امریکا - خودمانی) با گلوله سوراخ کردن (یا سوراخ سوراخ کردن)، صدای مته، صدای سوراخ کردن، (انگلیس - عامیانه) روش انجام کار، اسلوب عملکرد، عرف، راه و رسم، (جانورشناسی) حلزون پرما (*urosalpinx cinerea*) که آفت صدف های خوراکی است، (کشاورزی)، شیار بذر، (ردیف تخم های کاشته شده) ردیف بذر، ماشین بذرکار (که زمین را شیار می کند و تخم را در آن می پاشد و سپس آن را صاف می کند)، پارچه ی کتانی (با بافت اریب)، (جانورشناسی) دریل (میمون دم کوتاه و سرخ گونه به نام لاتین *mandrillus leucophaeus* - بومی افریقای غربی)، مشق نظامی، مته زدن، تمرین کردن

drink

تمرکز، توجه کامل، تمرکز فکر، حواس جمعی، تغلیظ، تکاثف، چگال سازی، تمرکز جمع شدگی، عمل متمرکز کردن

drive

جلو بردن، محرکه، گیربکس، فرمان، رانش، گریز پا به توپ، فرار گل زن، ضربه از پایین، ضربه درایو، سوار شدن و کنترل اتومبیل، رانندگی ارابه مسابقه ای، راندن اسب با شلاق راندن قایق موتوری، رانندگی کردن، گرداندن گرداننده (موتوری)، شفت، راندن، بردن، عقب نشانیدن، بیرون کردن (با out)، تحریک کردن، سواری کردن، کوبیدن (میخ و غیره)

drivel

گلیز، اب دهان جاری ساختن، از دهن یا بینی جاری شدن، دری وری سخن گفتن

driver

اتومبیل و کامیون و گاری و غیره) راننده، شوfer، سورچی، گاری چی، گاواران، گله چران، شبان، چکش (فلزی) (و چوبی)، کوب گر، (چوگان گلف) چوگان سرچوبی، (مکانیک) محرک، رانش گر، گردان گر، راننده

drizzle

نم نم باریدن، نم نم باران آمدن، ارکاک، نرمه باران، ریز بار، ریز باریدن

droll

خنده اور، مضحک، مسخره امیز، لودگی کردن

drollery

دلفک بازی، مسخره بازی، لودگی، مسخرگی، شوخی

dromedary

شتر یک کوهانه (ویژه ی سواری)، شتر تندرو، جهاز، شتر جماز، ادم احمق

drone

خودرو یا هواپیمای بدون راننده یا خلبان هواپیمای مدل با کنترل دور، زنبور عسل نر، سخن یکنواخت، وزوز کردن، یکنواخت سخن گفتن

drool

(مانند کودک) آب از دهان کسی جاری شدن، گلیز دادن، لیر داشتن، بزاق دادن، خدو دادن، آب به دهان آوردن، (مانند آب دهان) از دهان جاری شدن یا کردن، (خودمانی) حرف بچگانه (یا احمقانه) زدن، دری وری گفتن،

(خودمانی) مرده ی کسی (یا چیزی) بودن، (بیش از حد) شوق داشتن، آب دهان، تف، اب از دهان تراوش شدن، اظهارخوشحالی کردن، یاوه سرایی کردن، ادم احمق

droop

(گیاه) خم شدن، خمیده شدن، سرآویختن، سر به زیر افکندن، پلاسیدن، پژمردن، فرو رفتن، سرافکندن، پایین رفتن، کم نیرو شدن، سست شدن، تحلیل رفتن، روحیه ی خود را از دست دادن، مغموم شدن، دلسرد شدن، روحیه ی خود را باختن، سرآویختگی، پژمردگی، خمیدگی، افکندن، سستی، افسرده و مایوس شدن، پژمرده شدن

drop

بار، نشست افت کردن، گل پس از چرخیدن روی حلقه بسکتبال به زمین انداختن، انداختن گوی گلف به سوراخ، به زمین انداختن توپ پس از بل گرفتن، جاگذاشتن حریف (دوچرخه سواری)، کم کردن، فرود، ژینگ، قطره، چکه، نقل، اب نبات، از قلم انداختن، افتادن، چکیدن، رهاکردن، انداختن، قطع مراوده، افت، سقوط

dross

پس مانده، کف روی سطح فلزات مذاب، مواد خارجی، تفاله

drought

خشکی، خشک سالی، تنگی، (ک) تشنگی

drove

گله، رمه (در حال حرکت)، (معمولا جمع) دسته (مردم در حال حرکت)، گروه، (انگلیس - محلی) راه مال رو، زمان گذشته فعل: drive، دسته، محل عبور احشام، ازدحام

drowsy

خواب الود، چرت زن، کسل کننده

drub

کتک زدن، چوب زدن، شکست دادن

drudge

خرحمالی کردن، کار سخت و بدنی کردن، زحمت کش، جان کن، مزدورجان کن، جان کندن، بیمیلانه کارکردن

drudgery

جان کنی، کارپرزحمت

drug

دوا زدن، دارو خوراندن، تخدیر کردن

dry

خشک ، بی اب ، اخلاقاً خشک ، خشک کردن ، خشک انداختن ، تشنه شدن

dual

دوگانه، دوتایی، زوج، دو سویه، دوطرفه، دوجانبه، دو برابر، دوچندان، (زبان شناسی) تثبیه، مثنی، دولا، دوجنبه ای

duality

همزادی ، ثنویت

Dubai

دبی ، امیرنشین دومی (در خلیج فارس)

dubbed

باتماس شمشیر بشانه شخصی لقب شوالیه باو اعطا کردن، تفویض مقام کردن، چرب کردن، (در سینما) فیلم را دوبله کردن

dubiety

شک ، تردید ، فریب

dubious

مبهم، پوشیده، ناآشکار، سربسته، مشکوک، اندیدمند، دو دل، مردد، بدبین، بدگمان، شک دار، (نتیجه) نامعلوم، ناهویدا، ندانستی، **dubitable** : مورد شک

dubitable

پرسش آمیز، شک آور، اندیدآمیز، تردیدآمیز

Dublin

دوبلین

duckling

جوجه اردک ، بچه اردک

ductile

لوله شو ، نرم ، قابل انبساط ، هادی ، مجرای

dudgeon

خشمگین (امروزه بیشتر در این عبارت به کار می رود - high dudgeon : بسیار خشمگین یا آزرده)، (چوبی که از آن دسته ی خنجر می ساختند) چوب خنجری، دسته ی خنجر (از این چوب)، غیظ، رنجش، اوقات تلخی، دسته خنجر

due

طلب ، ذمه ، واجب الاداء ، لازم مقرر ، درست ، تمام شده ، از دست رفته ، کهنه شده از نوبت خارج شده ، مقتضی ، حق ، ناشی از ، بدهی ، موعد پرداخت ، سر رسد ، حقوق ، عوارض ، پرداختی ، قابل پرداخت ، مقرر

due date

سر رسید

duel

هماورد، همداوی، مسابقه، نبرد تن به تن کردن، دوئل کردن، جنگ تن به تن، دوئل (نبرد رسمی بین دو نفر با حضور شهود که سابقا در اروپا مرسوم بود)، جنگ تن بتن

duet

(موسیقی) قطعه موسیقی یا آواز دو نفری ، دو نفری خواندن ، دو نفری نواختن

duke

دوک (اشرافی اروپایی که قلمرو او را دوک نشین یا duchy می نامند)، لقب موروثی اعیان انگلیس

dulcet

شیرین ، ملیح ، نوعی الت موسیقی

dull

کم هوش، کند ذهن، کودن، خنگ، کرخ، کرخت، عاری از احساس، بی حس، خمود، سست، بی حال، بی اشتیاق، بی دل و دماغ، بی مزه، غیرفعال، بی فعالیت، بی کار، ناکنش ور، کساد، کسل کننده، ملالت آور، خسته کننده، ملال انگیز، (تیغ یا چاقو یا شمشیر و غیره) کند، مبهم، گنگ، خفیف، (رنگ) مات، مرده، بی حالت، کدر، گرفته، (صدا) نامشخص، خفه، (هوا) گرفته، دلگیر، کند کردن یا شدن، کدر شدن یا کردن، (از نظر بدنی) کم شتاب، آهسته، کنددست، فس فسو، (انگلیس) نیمه کر، راکد، متاثر

dullard

آدم کودن، کند ذهن، نادان

duly

به طور شایسته، به طور معمول، طبق مقررات، حسب المقرر، حسب الوظیفه، بقدر لازم، بموقع خود

dumb

لال، گنگ، صامت، بی حرف، (از شدت ترس یا غم و غیره) زبان بند شدن، بی صدا، بی آوا، معیوب، ناقص، آهومند، (عامیانه) احمق، بی شعور، ابله، هالو، پخمه، احمقانه، ساکت، خاموش، کم حرف، زبان بسته، کند ذهن، بی معنی، لال کردن، خاموش کردن

dumbfound

لال کردن، متحیر کردن، بلاجواب گذاشتن

dumbstruck

متحیر، مات و مبهوت، بهت زده (dumbstricken هم می گویند)

dump

با کامیون کمپرسی و یا به طور مشابه ریختن، (توده وار) خالی کردن، (یکباره و با شدت) بیرون ریختن (یا انداختن)، توده شدن، بارافکنی کردن، (آشغال یا هر چیز ناخواسته را) در آشغال دانی شهر ریختن یا خالی کردن، زباله دانی، زباله خالی کردن، توده ی آشغال یا خاکروبه، (بدون مقدمه یا با خشونت یا با لاقیدی) ترک کردن، بازرگانی - برای از میدان در کردن رقیبان کالای خود را به مقدار زیاد و به بهای کمتر از (کسی را) ول کردن، قیمت تمام شده در یک بازار خارجی عرضه کردن (بازار شکنی کردن، قیمت شکنی کردن، (ارتش) انبار موقت، زاغه، مخزن صحرایی، (عامیانه) جای بد و ناخوشایند، بیغوله، آشغال دونی، (کامپیوتر) روبرداری، روگرفت، روبرداری کردن (از حافظه)، تخلیه کردن (حافظه)، (فوتبال امریکایی) پاس کوتاه دادن، (مهجور) آواز یا آهنگ غم انگیز، موادی که موقتا برای استعمال انبار میشود، تفکر، خیال، جنس را برای رقابت بقیمت خیلی ارزان فروختن، فرورفتن درخیالات واهی، حالت مالخولیایی

dun

(رنگ) قهوه ای مایل به خاکستری، (اسب) کهر، سمند، (ماهی گیری با قلاب) طعمه ی مصنوعی قهوه ای رنگ، (مکررا و با سماجت) طلبکاری کردن، (مرتبا) آزار دادن، اذیت کردن، به ستوه آوردن یا آمدن، رنگ قهوه ای کمرنگ، خاکی، سماجت کردن، آزار دادن

dunce

آدم نادان، جاهل، نابخرد، استدلال کننده موشکاف، کودن، بیشعور

dune

ریگ روان، خاکریز یا تپه شنی ساحل که باد آنها را جابجا میکند، توده شن ساحلی، تل شنی

dungaree

(از ریشه ی هندی)، پارچه ی زیر کتانی، نوعی پارچه پنبه ای نامرغوب زبر و خشن، لباسی که از این پارچه درست شود

dungeon

محبس ، زندان ، به سیاه چال انداختن

dunnage

گاه و پوشال و غیره که برای حفظ محموله در اطراف آن می ریزند (پوشال، گاه و پوشال و مواد سبکی که لای) ظروف و مال التجاره می گذارند تا از آسیب مصون بماند

duo

(موسیقی) آواز یا موسیقی دو نفری

dupe

آدم ابله، گول، گولو، گول خورده، فریب خورده، گول زدن، فریب دادن ، آدم گول خور، ساده لوح

duplex

دو رشته ای ، مدار دو طرفه یا دوسیمه ، مدار دوپلکس مدار دوجزئی ، مضاعف ، دورشته ای ، دولایی ، دوتایی ، دوستی ، خانه دوخانواری

duplicate

همانند، همسان، همتا، لنگه، جفت، روگرفت، نسخه ی ثانی، کپی، رونوشت، رونوشت گرفتن، کپی کردن، تکثیر کردن، تکرار کردن، دوباره انجام دادن، باز انگیختن، دوباره کاری کردن، دوبرابر، دوچندان، دوبرابر کردن، دوبر کردن، (داری دوبخش هم سان) دو بخشی، دونسخه ای، المثنی نوشتن یا برداشتن، دو نسخه کردن

duplicity

دورویی ، دورنگی ، تزویر ، ریا ، دولایی

durable

با دوام، پردوام، پایا، پاینده، ماندنی، مانا، باودام، دیرپای

durable goods

کالای بادوام

durance

حبس ، محبوسیت ، توقیف

duration

duress

سختی ، سفتی ، محکمی ، شدت ، رفتار خشن وتند ، اکراه ، اجبار

during

در مدت ، هنگام ، در جریان ، در طی

Dushanbe

دوشنبه

dusk

تاریکی شب ، تیرگی هوا ، هوای تاریک روشن یا گرگ و میش ، تاریک و روشن ، هوای گرگ و میش ، هنگام غروب ، تاریک نمودن

dusk

تاریکی شب ، تیرگی هوا ، هوای تاریک روشن یا گرگ و میش ، تاریک و روشن ، هوای گرگ و میش ، هنگام غروب ، تاریک نمودن

dust

غبار ، گردو خاک ، خاک ، لاد ، آرد ، خاکه ، شلوغی ، درهم برهمی ، (مرده) خاکستر ، (با گرد و خاک یا هر چیز گرد مانند) پاشیدن ، پودر زدن به ، (معمولا با: off) گرد گیری کردن ، گردتکانی کردن ، روبیدن ، ابری از غبار ، غبار ابر ، خاکستر آتشفشانی (volcanic dust هم می گویند) ، ذلت ، فلاکت ، درماندگی ، (هرچیز بی ارزش) پشیز ، (انگلیس) خاکروبه ، (گیاه شناسی) گرده ، (قدیمی) ذره ، ذره ، گردگیری کردن ، گردگرفتن از باoff ، ریختن ، پاشیدن مثل گرد ، تراب

Dutch

هلندی ، زبان هلندی ، هرکس بخرج خود ، دانگی

duteous

گماشت شناس ، وظیفه شناس ، مطیع ، فروتن ، حلیم

dutiabale

گمرک بردار

dutiful

گماشت شناس ، وظیفه شناس

dutifully

وظیفه شناسی، فرمانبرداری

duty

نگهبان، گماشت، وظیفه، تکلیف، فرض، کار، خدمت، ماموریت، (در جمع) عوارض گمرکی، عوارض

dwarf

قدکوتاه، کوتوله شدن، کوتاه جلوه دادن

dwell

زیستن در، سکنی گزیدن، زندگی کردن در، اقامت کردن، (با: on یا upon) شرح و بسط دادن، (در سخن یا اندیشه) مطلبی را رها نکردن، انگشت گذاشتن (روی مطلبی)، (مجازی) یافت شدن، بودن، ساکن بودن، اقامت گزیدن

dweller

ساکن، مقیم

dwelling

محل اقامت، اقامتگاه، خانه، منزل

dwindle

رفته رفته کوچک شدن، تدریجا کاهش یافتن، کم شدن، تحلیل رفتن

dwindling

کم شونده، نقصان گیرنده، کاهنده، کاهش‌ی

dyke

سد، دیواری که برای جلوگیری از آب دریا می سازند در هلند، اب بند، بند اب

dynamic

بالان، قوه ای، متحرک، نیروی درونی، نیروی مستقر، نیروی فعاله درونی، وابسته به نیروی محرکه، جنباننده، حرکتی، شخص پرانرژی، پویا

dynamism

حرارت و پشتکار، پویش، پویندگی، پرتکاپویی، جنب و جوش، (فیزیک - این نظریه: کارمایه یا نیرو اصل و مبدا کلیه ی پدیده هاست نه جرم یا حرکت) پویایی، اصالت نیرو، (فلسفه) پویش گرایی، دینامیسم، قدرت تحرک، پویایی

dynamite

- (با دینامیت) منفجر کردن، ترکاندن، (عامیانه) پرمخاطره، پرخطر، سیجناک، پردردسر، جنجال انگیز، (امریکا خودمانی) معرکه، غوغا، محشر، دینامیت، با دینامیت ترکاندن، منفجر کردن

dynamo

دینام، دینامو

dynasty

دودمان، سلسله، خاندان، آل، (پادشاهان و فرمانروایان)، خاندان پادشاهان

dyne

دین (واحد نیرو) -

dysentery

(پزشکی) اسهال خونی، دیسانتری، طب اسهال خونی، دوسنطاریا

dysfunction

دشکاری، دژکنش، اختلال، به هم خوردگی، پرشیدگی، بدکاری، سو عملکرد، نقص در عملکرد، عمل یا کار معلول و غیر عادی، عدم کار، معلولی

dyslexia

(پزشکی - روان شناسی) بد خوانی، خوانش پریشی (اختلال در توانایی خواندن)، دیسلکسی

dyslogistic

(نادر) سرزنش آمیز، شماتت آمیز، دارای خاطرات بد، دارای تذکرات نامساعد

dyspepsia

عدم هضم، اختلال هضم، بدی گوارش، سوء هاضمه، بدگواری

dyspeptic

دارای اختلال هاضمه، بدگوار، غمگین، بدخلق

dysphoria

(روان شناسی) ملالت، دش سہش ، طب بی آرامی، بیقراری، احساس ملالت و کسالت

dyspnea

دشدمی ، عسرالتنفس ، ناراحتی درتنفس

dystopia

شہر یا جامعہ ای کہ در آن شرایط زندگی بسیار بد است) کابوس آبا

e

پنجمین حرف الفبای انگلیسی

e commerce

تجارت الکترونیکی (بنگاہ با دولت)

each

هر یک ، ہر یک از ، ہر یکی ، ہر

eager

مشتاق ، ذیعلقہ ، ترد و شکنندہ

eagerly

مشتاقانہ ، ارزومندانہ

eagerness

اشتیاق، مشتاقی، ارزومندی، شوق

eagle

(جانورشناسی) عقاب، باز، آلہ، دال، نشان عقاب (کہ در روم باستان درفش ارتشی بود و امروزہ نشان ملی ایالات نشان ناخدا یکم، (سابقاً) (متحدہ امریکا است)، (نیروی زمینی امریکا) نشان سرہنگی، (نیروی دریایی امریکا سکہ ی طلا ی امریکایی (بہ ارزش دہ دلار)، عقاب، شاہین قرہ قوش

ear

گوشوارہ ، گوشہ ، شنوایی ، ہرالتی شبیہ گوش یا مثل دستہ کوزہ ، دستہ ، خوشہ دار یا گوشدار کردن

eardrum

پرده گوش ، پرده صماخ

earlier

قبلا ، زودتر

early

بزودی ، مربوط به قدیم ، عتیق ، اولیه ، در اوایل ، در ابتدا

earmark

نشان، شناسه، علامت، مهر، انگ، آرم، آرنج، مشخصه، ویژگی، خصوصیت، نشاندار کردن، علامت گذاری کردن، انگدار کردن، (با علامت) مشخص کردن، تخصیص دادن (به ویژه پول و اعتبار)، کنار گذاشتن، در نظر گرفتن، (در اصل - داغ یا نشانی که برای شناسایی بر گوش دام می گذاشتند) داغ گوش، نشان گوش، خط گوش، داغ زدن، نشان هویت، نشان کردن، اختصاص دادن

earn

تحصیل کردن ، کسب معاش کردن ، بدست آوردن ، دخل کردن ، درآمد داشتن

earnest

دلیل ، جدی ، دلگرم ، باحرارت ، مشتاق ، صمیمانه ، سنگین ، علاقه شدید به چیزی ، وثیقه ، بیعانه

earnings

درآمدها ، درآمد ، دخل ، مداخل ، عایدی

earth

به زمین اتصال دادن ، باخاک پوشاندن ، حفره زیرزمینی روباه ، اتصال به زمین ، سطح زمین ، کره زمین ، دنیای فانی ، سکنه زمین ، با خاک پوشاندن

earthenware

سفالین ، سفال ، ظروف گلی ، گل سفالی

earthquake

زمین لرزه ، زلزله ، بومهن

earthy

ease

شل کردن ، راحتی ، استراحت رسایی ، اسانی ، سهولت ، اسودگی ، راحت کردن ، سبک کردن ، آزاد کردن

easel

سه پایه ی نقاشی، سه پایه نقاشی

easement

(حقوق) ارتفاق (در ملک غیر)، آسایش بخش، راحتی بخش، آرام گر، آسودگر، فرونشان، مسکن، آسان سازی، تسهیل، جایگزینی، قرارگیری، حق حق ارتفافی، راحت شدن از درد، منزل

easier

آسان تر

easily

به اسانی

east

خاور مشرق ، شرق ، خاورگرایی ، بسوی خاور رفتن

East Timor (Timor-Leste)

تیمور شرقی

eastern

شرقی ، خاوری ، ساکن شرق ، بطرف شرق

easy

آسان (در برابر: دشوار difficult)، سهل، (بی درد و هراس و اشکال) آسوده، مرفه، بی درد سر، بی دغدغه، راحت، آرام، غنوده، راحتی، بی تکلف، بی ریا، بی آرایش، صاف و ساده، (بدون سختگیری یا شدت عمل یا خشونت) با گذشت، ملایم، مساعد، سازگار، زود باور، ساده لوح، رضامند، حرف شنو، (زنی که زود تسلیم شود) جلف، سبک، بی شتاب، بدون عجله، بدون شتابزدگی، آهسته، دارای شیب کم، کم شیب، (بازرگانی و بازار سهام و غیره) کساد، سست، (قیمت ها) در نوسان شدید، ناپایا، کم بهره، به آسانی، به آهستگی، باتانی، راحت طلب، آسودگرایی، تن آسای، تنبل، کاهل، بی زحمت، آسوده، روان، سلیس

eat

خوردن ، مصرف کردن ، تحلیل رفتن

eatable

خوردنی ، ماکول

eaves

(معماری) رخیام، لبه ی بام، سایه انداز، پیش آمدگی لبه بام، هر چیزی که کمی پیش آمدگی دارد

eavesdrop

استراق سمع کردن، گوش ایستادن

ebb

جزر ، فرونشینی ، (مجازی) زوال ، فروکش کردن ، افول کردن

ebb and flow

جزر و مد

ebony

آبنوس (چوب محکم و سیاهی که از انواع درختان خرمالو در نواحی حاره ای آسیا و آفریقا به دست می آید)، (هر درختی که این چوب را بدهد)، (ساخته شده از آبنوس) آبنوسی، آبنوس فام، سیاه، درخت آبنوس

ebullience

گرمی و نشاط

ebullient

احساساتی ، پر هیجان ، با حرارت ، گرم ، جوشان

ebullition

جوشانی، جوشندگی، جوش (همراه با گاز و حباب مانند مشروبات گازدار)، جوشش، غلیان، فوران، ظهوریکباره احساسات

e-business

کسب کار الکترونیکی

eccentric

هم مرکز نبودن ، نامتعارف ، گریزنده از مرکز ، بیرون از مرکز ، (مجازی) غیر عادی ، غریب ، عجیب

eccentricity

لنگی ، گریز یا خروج از مرکز ، خروج از مرکز ، دوری از مرکز ، گریز از مرکز ، غرابت ، بی قاعدگی

ecclesiastic

کشیش ، علم اداره ء کلیساها ، مربوط به کلیسا ، اجتماعی

ecclesiastical

وابسته به نوشتجات اوایل مسیحیت) کهن مسیحی، (وابسته به کلیسا و سازمان آن و کشیشان) کلیسایی، (کشیشی، روحانی، مذهبی، کلیسایی

echelon

مرتبه ، درجه ، طبقه سلسله مراتب ، پلکانی ، ستون پله ، بصورت پلکان در آوردن ، پله ، رده

echo

پژواک، انعکاس صدا، باد آهنگ، پژواک کردن، (صدا) منعکس کردن یا شدن، طنین انداختن، پیچیدن (صدا)، خنیدن، تقلید، تکرار (حرف یا سبک هنری و غیره)، بازگو، بازتاب، مقلد، بازتابگر، تقلید کردن، تکرار شدن یا کردن، بازگو کردن، پاسخ یا واکنش موافق، (الکترونیک - بازتاب هر چیز که به صورت نقطه ی نورانی در صفحه ی رادار نمایان می شود) بازتابه، لکه ی نور، (موسیقی - تکرار ملایم آهنگ یا صدا) بازآوا، بازآوایی، (رادیو و تلویزیون - روی هم افتادن دو تصویر یا صدا) دو پیکری، دوآوایی، روی هم افتادن، (اسطوره ی یونان - حرف بزرگ) اکو (یکی از پریان که از عشق نارسیس مرد و فقط صدایش باقی ماند)، (کامپیوتر) منعکس کردن، برگشت (برگشتن نشانک از مسیر ارسال شده)، (کامپیوتر) پیام، طنین صدا، توف

eclat

روشنی خیره کننده ، درخشش ، افتضاح ، سروصدا زیاد

eclectic

گلچین کننده ، از هر جا گزیننده ، منتخبات

eclipse

گرفتگی ، گرفت ، کسوف یا خسوف ، تحت الشعاع قرار دادن

ecological

بوم شناختی

ecologist

بوم شناس

ecology

شاخه ای از زیست شناسی که با روابط موجودات با محیط سروکار دارد - شاخه ای از جامعه شناسی که با روابط انسان با محیط اجتماعی و طبیعی خود سروکار دارد (زیست بوم شناسی، بوم شناسی، شناخت محیط زیست، علم عادت و طرز زندگی موجودات و نسبت آنها با محیط)

economic

علم اقتصاد ، باصرفه ، اقتصادی

economical

مقرون به صرفه، صرفه جویانه، کم مصرف، کم گسار، مقتصد، (سبک نگارش) موجز، کوتاه وار، فشرده گوی، (وابسته به بازرگانی) اقتصادی، ماندی، تجارتي، وابسته به علم اقتصاد، خانه دار، باصرفه، مقرون بصرفه، اقتصادی، خانگی

economics

علم اقتصاد ، اقتصادیات

economist

متخصص اقتصاد

economize

صرفه جویی کردن ، رعایت اقتصاد کردن

economy

صرفه جویی ، علم اقتصاد

ecosystem

اکوسیستم، بوم سازگان (همزیستی و وابستگی جانوران و گیاهان و ترکیزه های یک ناحیه و رابطه ی آنها با عوامل شیمیایی و غیره)، بخشی از جامعه و بوم که تشکیل یک واحد فاعله در طبیعت بدهد

ecstasy

وجد ، خلسه ، حظ یا خوشی زیاد

ecstatic

نشئه شده ، بوجد آمده ، نشئه ای ، جذبه ای

ectoderm

(کالبد شناسی)، روپوست، برون پوست، اکتودرم

ectomorph

کشیده تن (اکتومورف)

ectoplasm

برون دشته (لایه ی برونی دشته یاخته یا سیتوپلاسم) (در برابر درون دشته = endoplasm)، طبقه خارجی سیتوپلاسم که بدون دانه و نسبتا سفت است، برون مایه

ectype

(نسخه ی متن اصلی) رو گرفت، رونوشت

Ecuadorean

اهل اکوادور

ecumenical

جهانی ، مربوط به سرتاسر جهان (مخصوصا در مورد کلیساها گفته میشود) ، عام

edacious

پرخور

edacity

(کاربرد مزاح آمیز) سیری ناپذیری، جوع بقر، پرخوری، پراشتهایی، استعداد خوردن، شکم پرستی

eddy

گرداب کوچک ، چرخ زدن ، جریان مخالف

edema

، ورم، (انباشته شدن نابهنجار آب در یاخته ها یا بافت ها یا حفره های بدن یا گیاه)(پزشکی - گیاه شناسی) خیز ادم، طب ورم، اماس، خیز

edge

لبه دار کردن ، یال ، دوره ، پیروزی با فاصله امتیاز کم ، لبه اسکیت ، لبه اسکی ، کنار ، نبش ، کناره ، تیزی ، برندگی، دارای لبه تیز کردن ، تحریک کردن ، کم کم پیش رفتن ، اریب وار پیش رفتن

edgy

عصبی، ناراحت، دلخور، رنجیده، زودخشم، بدخلق، لبه دار، تیز، زننده

edible

خوردنی، ماکول، چیز خوردنی، خوراکی

edict

فرمان ، حکم ، قانون

edification

تہذیب، تزکیہ، آموزش معنوی، تعالیٰ فکری، تہذیب اخلاق، تعلیم، تقدیس

edifice

عمارت ، ساختمان بزرگ مانند کلیسا

edify

تہذیب کردن ، اخلاق اموختن ، تقدیس کردن ، تقویت کردن

edifying

تہذیب کننده ، کمال اور

edit

نشر کردن ، آماده چاپ کردن ، تغییر دادن ، تصحیح کردن ، تنظیم کردن ، ویراستن

edition

چاپ ، ویرایش

editor

ویراستار، ویراگر، ویراستار، ویرایشگر، (روزنامه و مجله و غیره) سردبیر، دبیر، (فیلم و نوار و غیره) - دستگاہی کہ با آن ویرایش می کنند) تدوینگر، مونتور، ویرایشگر ویراستار

editorial

سرمقاله

educate

فرهیختن ، تربیت کردن ، دانش آموختن ، تعلیم دادن

education

تحصیلات ، تعلیم و تربیت ، آموزش و پرورش

educational

آموزشی ، پرورشی ، مربوط به آموزش و پرورش ، فرهنگی

educator

معلم ، مربی ، فرهیختار

educate

در کشیدن از، (اطلاع یا واکنش و غیره) کسب کردن، استخراج کردن، استنتاج کردن، استنباط کردن، گرفتن

eerie

وهم اور، ترساننده، گرفته، مکدر

eerily

بطور ترسناک

eery

وهم اور ، ترساننده ، گرفته ، مکدر

efface

امحاء ، پاک کردن ، محو کردن ، ستردن ، زدودن

effect

اثر، تاثیر، هنایش، گرش، کاری بودن، نتیجه، پی آمد، پی آیند، بازمانه، فایده، معنی، فحوا، باره، مضمون، (تحت تاثیر قرار گیری یا قراردهی) تاثیر، برگیری، جلوه، نمایش، پدیده ی علمی، معلول (در برابر: علت cause)، انگیخته، (جمع) اموال، اسباب، چیزها، لوازم، موجب شدن، باعث شدن، به وجود آوردن، ایجاد کردن، مفهوم، نیت، مفید، کارموثر، اجراکردن، عملی کردن

effective

سرباز آماده به خدمت ، مفید ، کارگر ، کاری ، عامل موثر ، قابل اجرا

effectively

بطور موثر یا کارگر

effectiveness

تاثیر، کارگری، سودمندی

effectual

کاری، موثر، برگز، مفید، ثمربخش، برآور، واقعی، موجود، (دارای ارزش قانونی) (تولید کننده ی اثر دلخواه) معتبر، قانونی، قابل اجرا، انجام شدنی

effeminacy

زن صفتی

effeminate

زن صفت ، نرم ، سست ، پیرنگ ، نامرد

effervesce

جوشیدن ، کف کردن ، جوش زدن ، گازدار کردن (مشروبات و غیره)

effervescence

جوش ، گاز (نوشیدنیها) ، طراوت و شادی

effervescent

گازدار

effete

(گیاه یا جاندار) نازا، عقیم، نابارور، بی حال، از کار افتاده، وامانده، ناتوان (در اثر عیاشی و خوش گذرانی)، فرسوده، نیروی خود را ازدست داده

efficacious

(دارای تاثیر دلخواه) ثمربخش، سودآور، نتیجه بخش، موثر، مفید

efficacy

(تاثیر دلخواه) اثر، فایده، ثمربخشی، اثر، سودمندی، درجه تاثیر

efficiency

ضریب انتفاع ، درجه تاثیر ، اثر بخشی ، کارایی وسیله یا نفر شایستگی ، قابلیت ، کارآمدی ، کفایت ، عرضه ، میزان لیاقت ، تولید ، کارایی ، فعالیت مفید ، بازده ، بهره وری ، راندمان

efficient

بهره ور ، موثر ، کارآمد ، با کفایت ، کارا

effigy

تصویر برجسته ، صورت ، تمثال تهیه کردن ، پیکرک

efflorescence

شوره زدگی ، شکوفایی ، شکفتگی ، شوره زنی

efflorescent

متبلورشونده ، پوشیده ازگرداملاح ، شوره زده

effluent

برون شارنده ، برون ریز (جاری به خارج یا جلو) ، نهر فرعی ، شاخابه ، برون رود ، بخارج پخش کننده ، منتشر شونده ، ساری ، فاضل اب ، اب رو

effluvium

جریان (درالکتریسته و نور و مغناطیس) ، پخش بخارج ، هوای گرفته و خفه ، استشمام هوای خفه و گرفته

effort

تقلا ، تلاش ، کوشش ، سعی

effortless

بی کوشش ، آسان ، ناکوش ، بی دردرسر

effrontery

جسارت ، گستاخی ، بیشرمی ، چیرگی

effulgence

تابش ، درخشندگی ، شکوه

effulgent

درخشنده

effuse

بیرون ریختن از ، ریختن (خون) پاشیدن ، پخش کردن ، پراکنده و متفرق

effusion

برون ریزی ، نشد ، ریزش ، (مجازی) اضافه ، جریان بزور ، تظاهر ، فوران

effusive

فوران کننده ، پرحرارت و علاقه

egad

(قدیمی - قسم خوردن ملایم) به خدا، به خدا قسم، بخدا علامت تعجب

egalitarian

طرفدار تساوی انسان ، تساوی گرای

egg

تخمه ، تخم مرغ ، تخم ، تحریک کردن

ego

عزت نفس، خود ارج، غرور، خودپسندی، خودپرستی، ابرتتی، بادهسری، خویش کامگی، خودخواهی، خود (انسان خودآگاه)، خویشتن، (فلسفه) نفس، منیت، ضمیر، نفس

egocentric

خودپسندی ، خود بین ، خودمدار

egoism

اگونیسیم ، خودپرستی ، خودخواهی

egoist

خودپرست

egotism

خودپرستی ، منت ، خودستانی ، خود بینی ، خودپسندی

egotist

خودپرست

egotistical

خودپسند ، خود پرست ، خود خواه

egregious

فاحش ، بزرگ ، برجسته ، نمایان ، انگشت نما

egress

خروج ، خروجی ، دررو ، خارج شدن

Egypt

کشور جمهوری مصر (نام رسمی: arab republic of egypt)، مخفف: مصری، کشور مصر

Egyptian

مصری ، وابسته به مصر و مردم و فرهنگ آن، مصری، اهل مصر، (مهجور) کولی

eidetic

وابسته به تصویرهای ذهنی که زنده و همچون تصویر عکاسی دقیق می باشند) فرتور ذهنی، اندیش فرتور، (تصویر روشن ذهنی، روشن، هویدا

eight

عدد هشت

either

کلمه مخالف آن neither است یعنی هیچ کدام) ، هریک از دوتا ، این و آن

ejaculation

بیرون دادن ، انزال

eject

بیرون کردن ، پس زدن ، بیرون راندن ، بیرون انداختن ، دفع کردن ، معزول کردن

eke

افزودن بر، (با زحمت) زیاد کردن، (زندگی) به سختی گذراندن، (در مصرف ذخیره و غیره) امساک کردن، صرفه جویی کردن، کم گساری کردن، (محل) افزودن بر، (قدیمی) همچنین، همین طور، اضافه کردن بر، افزودن، جمع کردن، همچنین

El Salvador

السالوادور

elaborate

ساخت استاد ، پرکار ، استنادانه درست شده ، بزحمت درست شده ، به زحمت ساختن ، دارای جزئیات ، بادقت شرح دادن

elaboration

پیچیدگی ، جزئیات

elan

(فرانسه) شور و اشتیاق، خیزش

elapse

فوت شدن ، گذشتن ، منقضی شدن ، سپری شدن ، سقوط

elastic

کشسان، کش دار، کشایند، کشی، جهمند، کشان، کشمند، قابل ارتجاع، فنری، (دارای توانایی زود چیره شدن بر غم یا خستگی و غیره) سبکروح، انعطاف پذیر، خم پذیر، نرمش دار، (اقتصاد - دارای واکنش تند نسبت به تغییر قیمت - در مورد عرضه و تقاضای برخی کالاها و خدمات به کار می رود) کشش دار، بند کشدار، هر چیزی که کش بیاید، هر چیز کشدار، سبک روح

elasticity

الاستیسیته ، برجهدگی ، جهندی ، کشسانی ، کشواری ، نوانی ، جهندگی ، خاصیت فنری ، قابلیت ارتجاع و خم شدن ، کشش ، قابلیت ارتجاعی

elated

شاد ، جست و خیزکننده

elation

وجد، شغف، سرفرازی، بالابری، رفعت، ترفیع، سرفرازی شادی

elbow

زانویی، زانو، دسته‌صندلی، با ارنج زدن

elderly

مسن، سالخورده

eldritch

عجیب و غریب، اسرارآمیز و ترس‌انگیز

elect

برگزیدن، انتخاب کردن، برگزیده‌منتخب

election

رای دادن، انتخاب نماینده، گزینش

elective

انتخاباتی، گزینگانی، انتخابی، اختیاری، (آموزش) اختیاری، گزینشی، کلاس گزینشی، (نادر - دارای تمایل به ترکیب شدن یا جذب کردن برخی مواد در مقایسه با مواد دیگر) تمایلی، خواهانی، استعداد یا حق (و غیره ی) گزینش

elector

رای دهنده، انتخاب کننده، گزینگر، (به ویژه امریکا) عضو شورای گزینگران، برگزیننده، عضو هیئت انتخاب کنندگان، مختار

electorate

تمام کسانی که صلاحیت رای دادن را دارند (رای دهندگان، گزینگران، برگزینندگان، هیئت انتخاب کنندگان، حوزه انتخابیه)

electric

الکتریکی، برقی، کهربایی، برق دهنده

electricity

electrify

برقی کردن، دارای نیروی برق کردن، دارای بار برقی کردن، (مثلا به خانه ها و روستاها) برق رسانی کردن، برق دادن، (دستخوش هیجان و دلهره کردن) مات و مبهوت کردن، برق زده کردن، تکان برقی (شوک الکتریکی) دادن، تحت تاثیر برق قرار دادن، الکتریکی کردن، به هیجان آوردن

electrocardiogram

(پزشکی) نوار قلب، برق نگاره ی قلب، قلب نگاشت الکتریکی، ثبت ضربان قلب بوسیله برق

electrolysis

تجزیه الکتریکی ، تجزیه جسمی بوسیله جریان برق

electrolyte

هر محلول که از طریق فرستادن یون های مثبت و منفی به الکترودها نقش هادی برق را دارد (برق رسان،) الکترولیت، برق کافته، برق کافه، جسمی که بوسیله جریان برق فاسدیاتحلیلی میگردد

electromagnet

آهنربای برقی، برقاطیس (برق - مغناطیس)، آهنی که بوسیله جریان برق خاصیت مغناطیسی پیدامیکند، آهن ربای الکتریکی

electromagnetic

برقاطیسی، وابسته به آهنربای برقی، الکترومغناطیسی، وابسته به نیروی مغناطیسی برق

electronic

وابسته به الکترون یا نیروی آن یا ابزاری که با الکترون کار می کنند (الکترونی، دارای بخش های الکترونی،) (وابسته به علم الکترونیک) الکترون شناسی، الکترون شناسانه، الکترونیکی

electrotype

چاپ برقی ، چاپ بوسیله برق ، گراورسازی برقی ، بوسیله برق چاپ کردن ، برق نگاری

eleemosynary

خیرات ، صدقه خوری ، وابسته به صدقه ، خیراتی

elegance

زیبایی، قشنگی، برازندگی، دلپسندی، ظرافت، ملاحظت، آراستگی (elegancy هم می گویند)، لطافت، وقار، ریزه کاری، سلیقه

elegant

طرح و نقشه و سبک و لباس و غیره) قشنگ، گیرا، خوش طرح، برازنده، زیبا، (آدم) دلپذیر، آراسته، پیراسته، (با نمک، دلپسند، ملیح، (اندیشه و فرمول علمی و غیره) ساده و زیبا، ظریف و زیبا، با سلیقه، پربراز

elegiac

مرثیه مانند، نوحه مانند، شکوه آمیز، غم انگیز، سوگ آمیز (elegiacal هم می گویند)، (شعر یونان و روم) دو بیتی شش گامی (که بیشتر در مرثیه نویسی به کار می رفت)، مرثیه ای، قصیده ای

elegy

مرثیه، نوحه، سوگنامه، زخ، سوگنامه، سوگ شعر

element

عامل اصلی، جزء، امان، عنصر عملیاتی، رکن، سازه برقی، عنصر (شیمیایی)، جسم بسیط، جوهر فرد، عنصر، اساس، اصل، محیط طبیعی، اخشیج، عامل

elemental

بنیادی، اصلی، بن پاره ای، رکنی، آخشیجی، عنصری، اولیه، آغازین، سازه ای، وابسته به جسم بسیط، خالص، مقدماتی

elementary

بنیادی، مقدماتی، ابتدایی، اصلی

elephantine

وابسته به فیل، فیلی، پبلی، پیلسان، پیل پیکر، غول پیکر، پیل مانند، کلان، ستبر، عظیم الجثه، بد هیکل

elevate

بالا بردن، بلند کردن، فرازیدن، افزازیدن، صدا را بلند کردن، (بر دانگ صدا) افزودن، (حرارت و صدا و غیره) زیاد کردن، ترفیع دادن، ارتقای رتبه دادن، به جاه و مقام رساندن، تعالی بخشیدن، فرزانه شدن، مهذب شدن، تزکیه کردن، شرافتمند کردن، بزرگوار کردن، رفعت بخشیدن، روح تازه دمیدن در، روحیه دادن به، به وجد آوردن، کمی مست، لول، عالی کردن، نشاط دادن، افراشتن

elevation

جای بلند، بلندی، ارتفاع (ارتفاعات)، ارتفاع از سطح دریا، دریا فرازی (altitude هم می گویند)، جاه، رفعت، والایی، وقار، جاه و جلال، تعالی، برجستگی، فرازمندی، فرهیختگی، شرف، (معماری - در نشان دادن بلندی ساختمان و غیره روی نقشه) فرازه نما، (ارتش - زاویه ای که لوله ی توپ و غیره با افق تشکیل می دهد) درجه، زینه، تراز، بلند سازی، بالابری، فراز سازی، (رقص و باله) فراز جهش (قدرت رقصگر به پریدن در هوا)، میزان فراز جهش، (هواپیمایی) ارتفاع از سطح افق، جای بلند و برآمدگی، ترفیع

elevator

بالابر، آسانسور، فرازبر (در انگلیس می گویند: lift)، (محل بنایی و معدن و غیره) فراز رسان، رجوع شود به: grain elevator، (بالچه های دم هواپیما) سکان افقی، باله ی دم، بالابرنده

elfin

الف مانند، پریسان، جن مانند، مانند جن یا پری، وابسته به جن، کوتوله

elicit

بیرون کشیدن ، استخراج کردن ، استنباط کردن

elide

حذف کردن، از قلم انداختن، ستردن، (از متن و غیره) زدن، ادغام کردن، از آخر برداشتن

eligible

شایسته انتخاب ، قابل انتخاب ، واجد شرایط ، مطلوب

eliminate

زدودن ، حذف کردن ، محو کردن ، (از معادله) بیرون کردن ، رفع کردن ، برطرف کردن

elimination

حذف- ادغام

elision

حذف ، ادغام ، باقوه مکانیکی شکستن

elite

برگزیدگان ، سرامدن ، برگزیدن ، نخبه ، زبده ، گلچین ، ممتاز

elitism

نخبه گرایی، نخبه سالاری، نخبه گری

elixir

اکسیر، کناد (که می پنداشتند فلزات را تبدیل به طلا می کند و یا عمر جاودانی می دهد)، معجون جوانی، آب زندگانی

elizabethan

مربوط به بدوره ملکه الیزابت

ellipsis

بریده گویی ، حذف ، انداختگی ، انداختن لغات

elliptical

بیضی شکل ، مقدر ، مستتر

elocution

شیوه سخنوری ، حس تقریر ، سخن سرایی

elongate

دراز شدن یا کردن، کشیده کردن یا شدن، طویل کردن یا شدن، دراز شده، دراز کردن، امتداد دادن، باریک شدن

elope

(به ویژه به منظور ازدواج) با هم فرار کردن، گریختن با دلدار، (مدرسه یا بیمارستان روانی و غیره) فرار کردن، جیم شدن، در رفتن، فرار کردن با معشوق، در مورد زن یا شوهر گریختن

eloquence

شیوایی ، سخنوری ، علم فصاحت ، علم بیان

eloquent

فصیح ، شیوا ، سخنور ، سخن ارا

else

دیگر ، جز این

elsewhere

جای دیگر، جاهای دیگر، مکان دیگر، در جای دیگر، بجای دیگر، نقطه دیگر

elucidate

روشن کردن ، توضیح دادن ، شفاف ، روشن

elude

گریختن (با حيله يا سرعت و غيره)، فرار کردن، جيم شدن، گير نيافتادن، به ياد نياوردن، به خاطر خطور نکردن، اجتناب کردن از، طفره زدن، دوری کردن از

elusion

گریز ، طفره ، اغفال ، اجتناب

elusive

گریزان ، فراری ، کسی که از دیگران دوری میکند ، طفره زن

elysian

بهشتی ، (م) وابسته به (elysium) ، اهل بهشت ، علوی

elysium

(اسطوره ی یونان) زیستگاه مردگان نیک رفتار، دراساطیر یونان بهشت

emaciate

لاغر کردن ، نزار کردن ، بی قوت کردن ، تحلیل رفتن

emaciated

لاغر ، گوشت رفته

emaciatede

لاغر ، گوشت رفته

e-mail

علامت اختصاری پست الکترونیکی پست الکترونیکی

emanate

ساطع شدن ، ناشی شدن ، سرچشمه گرفتن ، بیرون آمدن ، جاری شدن ، تجلی کردن

emanation

برون تابی، ساطع شدن، نشئت، فیضان، افاضه، برون دمش، (هر چیزی که از مرجع یا منبعی صادر یا متصاعد شود) برون تابه، (شیمی) رجوع شود به: radon، تجلی، نشئه

emancipate

از قید رها کردن ، از زیر سلطه خارج کردن

emancipation

ازادی، رهایی، رستگاری، رهاسازی، تخلص

emasculate

تضعیف کردن، سستاندن، سست کردن، زبون کردن، بی توان کردن، (ویژگی خوب چیزی را) از بین بردن، از مردی انداختن، اخته کردن، خواجه کردن، (مرد را) عقیم کردن

embalm

برای جلوگیری از فساد سریع امعا و احشای مرده را درآوردن و جسد را در مواد شیمیایی خواباندن (مومیایی) کردن، حنوط کردن، در خاطر حفظ کردن، از یاد نبردن، به دست فراموشی نسپردن، معطر کردن، خوشبو کردن، مومیایی کردن، با عطر و روغن تدهین کردن

embankment

(معماری و مهندسی) خاکریزی، خاک دیواره، سنگچین، سنگ دیواره، پشته، خرپشته، گوره، دیوار خاکی، خاکریزی

embargo

توقیف کردن ، توقیف کشتی در بندر ، ممنوعیت ، تحریم ، مانع ، محظور

embark

سوار کردن وسایل و بار در کشتی یا خودرو سوار شدن ، درکشتی سوار کردن ، درکشتی گذاشتن ، عازم شدن ، شروع کردن

embarkation

بارگیری کشتی یا خودرو ، سوارکشتی شدن

embarrass

دست پاچه کردن ، پراشفتن ، خجالت دادن ، شرمسار شدن

embarrassment

خجالت

embed

تعبیه کردن ، جا دادن ، تو کار گذاشتن فرو کردن ، درج کردن ، کار گذاشتن ، در زمین پنهان کردن ، نشان دادن ، فرو کردن ، خواباندن ، محاط کردن ، دور گرفتن ، جاسازی کردن ، جادادن ، در درون کار کردن

embedded

جاسازی شده

embellish

آدین کردن، تزیین کردن، آراستن، زیبا ساختن، زیباسازی کردن، مزین کردن، (گزارش یا شرح را با افزودن جزییات اضافی و معمولاً ساختگی) دستکاری کردن، دارای آب و تاب کردن، بهسازی کردن، پیراستن، (موسیقی - با افزودن جزییات و نت های اضافی) آهنگ را زیباتر کردن، آوا افزایی کردن، آرایش کردن، آرایش دادن، زینت دادن، زیبا کردن

ember

اخگر، آتشپاره، پاره ی آتش، (کلیسای کاتولیک و غیره - بیشتر با e بزرگ) وابسته به سه روز (چهارشنبه و جمعه و شنبه) ، خاکه زغال نیمسوز، اخگر، خاکستر گرم بیشتر در جمع

embezzle

اختلاس کردن، به جیب زدن، (پول) بلند کردن، دستبرد زدن به، حیف و میل کردن، دزدیدن، بالا کشیدن

embezzlement

اختلاس، دزدی، حیف و میل

emblazon

بانشانهای نجابت خانوادگی آراستن ، تعریف کردن

emblem

نشانه ، علامت ، شعار ، (ک) تمثیل ، با علایم نشان دادن

emblematic

نمادین، نشانه، مشعر، حاکی، نمایانگر (emblematical هم می گویند)، حاوی، کنایه دار، رمزی

embodiment

تجسم ، در برداری ، تضمین ، درج

embody

جسم دادن (به) ، مجسم کردن ، دربرداشتن ، متضمن بودن

embolden

تشجیع کردن ، جسور کردن

embolism

انسداد جریان خون ، بستگی راه رگ

emboss

پوشاندن ، اندودن ، مزین کردن ، پر جلوه ساختن ، برجسته کردن

embossed

برجسته شده

embrace

در اغوش گرفتن ، در بر گرفتن ، بغل کردن ، پذیرفتن ، شامل بودن

embroider

قلاب دوزی کردن ، گلدوزی کردن ، برودره دوزی ، اراستن

embroidery

(شرح و داستان و غیره) شاخ و برگ، آب و تاب، غلو، سوزن دوزی، گلدوزی، نقش دوزی، چکن، شمسه، هنر گلدوزی، قلابدوزی

embroil

به نزاع انداختن ، میانه برهم زدن ، دچار کردن ، اشفته کردن

embroiled

به نزاع انداختن، میانه برهم زدن، دچار کردن، اشفته کردن

embryo

آغاز، اول کار، سرآغاز، اوایل، رویان، جنین (در انسان: از آغاز آبستنی تا هفته ی هشتم) (با زهسان یا fetus مقایسه شود)، آغازین، ابتدایی، (گیاه شناسی) رویان (که در درون تخم گیاه بوده و مرکب است از هیپوکودیل و

لپه ها و پلومول و غیره)، پیشوند: رویان، رویانی، جنینی [embryology] (پیش از واکه می شود: -embry)، گیاهک تخم، مرحله بدوی

embryonic

رویانی، جنینی، (مجازی) نارس، اولیه

emend

(متن علمی یا ادبی) حک و اصلاح کردن، بهتر کردن، اصلاح کردن، تصحیح کردن، درست کردن، غلط گیری کردن

emendation

(متن و نوشتار علمی یا ادبی) حک و اصلاح، تصحیح، راست داشت، بهسازی متن، اصلاح

emerge

پدیدار شدن، بیرون آمدن

emergence

امر فوق العاده و غیره منتظره، حتمی، ناگه آینده، اورژانس

emergency

وقت ضیق، ضروری، اضطراری، اضطرار، اضطرار، امر فوق العاده و غیره منتظره، حتمی، ناگه آینده، اورژانس

emergent

بیرون آینده، طالع، (مجازی) براینده، ناشی، مبرم، مضر، اثرات ناشیه، معلول

emeritus

شاینده، متقاعد، افتخارا از خدمت معاف شده، بازنشسته

emesis

استفراغ، ویدن، هراشیدن، بالا آوردن، قی

emetic

قی اور، داروی استفراغ اور

emigrant

مهاجر، برون کوچگر، کوچ کننده

emigrate

برون کوچ (immigrate) از داخل به خارج از کشور مهاجرت کردن نه بالعکس - واروی: درون کوچ کردن)
کردن، برون کوچیدن، مهاجرت کردن، بکشور دیگر رفتن

emigration

برون کوچ، مهاجرت (از داخل به خارج از کشور نه بالعکس)، کوچ

eminence

عالی رتبه ، عالیجناب ، (پزشکی) برآمدگی ، بزرگی ، جاه ، مقام ، تعالی ، بلندی ، برجستگی

eminency

عالی رتبه ، عالیجناب ، (پزشکی) برآمدگی ، بزرگی ، جاه ، مقام ، تعالی ، بلندی ، برجستگی

eminent

برجسته ، بلند ، متعال ، (مجازی) بزرگ ، والا مقام ، هویدا

emissary

جاسوس ، مامور سری ، فرستاده

emission

تابش ، انتشار امواج ، تشعشع امواج ، انتشار سهام دولتی و اوراق قرضه و اسکناس ، نشر ، بیرون دادن ، صدور ، خروج (پزشکی) دفع مایعات

emit

تشعشع کردن ، ساطع کردن ، بیرون دادن ، خارج کردن ، بیرون ریختن ، انتشارنور ، منتشرکردن

emollient

نرم کننده ، ملین ، لینت اور

emolument

حق الزحمه ، فوق العاده ، درآمد ، مواجب ، مداخل ، معونت ، حقوق ، مقرری

emote

هیجان بخرج دادن ، هیجان نشان دادن ، (بشوخی) اظهار احساسات کردن

emotion

احساسات ، هیجانات ، شور ، هیجانی

emotional

هیجانی، احساسی، عاطفی، درانگیزشی (در برابر: عقلانی و استدلالی rational و intellectual)، (نمایشگر احساسات قوی) پر احساسات، پرشور، هیجان زده، درانگیخته، پر احساس، (کسی که زود احساساتش تحریک می شود و به خشم یا گریه و غیره درمی آید) زود خشم، احساساتی، زودگریه، زودانگیز، (تحریک کننده ی احساسات و عواطف) احساس انگیز، تاثیرزا، اشک انگیز، تهییج کننده، هیجان انگیز، حساس، آماده تهییج، مهیج

emotive

احساساتی، عاطفی، احساسی، تأثیری، در انگیزشی، (وابسته به یا تولید کننده ی احساسات) احساس انگیز، احساسات انگیز، وابسته به احساسات

empathize

همدل بودن با (with)

empathy

یکدلی ، (هیپوتیزم و روانشناسی) انتقال فکر ، تلقین

emperor

امپراتور، فرمانفرما

emphasis

تاکید ، اهمیت ، قوت ، تکیه

emphasize

باقوت تلفظ کردن ، تایید کردن (در) ، اهمیت دادن ، نیرو دادن به

emphatic

موکد ، تاکید شده ، باقوت تلفظ شده

emphatically

باتاکید، باقوت، بطور برجسته

empire

empirical

حریم راه ، تجربی

empiricism

(فلسفه و علوم) آروین گرایی، تجربه گرایی، (قدیمی) چاخان بازی، وانمودسازی، شارلاتان گری، طبابت تجربه ای، علاج تجربه، زبان بازی

employ

به کار بردن ، استعمال کردن ، بکار گماشتن ، استخدام کردن ، مشغول کردن ، بکار گرفتن ، شغل

employee

کارگر ، مستخدم زن ، کارمند

employer

کارفرما ، استخدام کننده

employment

شغل ، کاربرد نیروها یا جنگ افزارها استفاده از ، استعمال ، کاربرد ، اشتغال ، بکارگیری ، کارگماری ، استخدام

employment agency

آژانس کاریابی

emporium

بازار بزرگ ، جای بازرگانی ، مرکز فروش

empower

صاحب اختیار و قدرت کردن ، قدرت دادن ، اختیار دادن ، وکالت دادن

empowerment

توانمند سازی

emptiness

تهی بودن، خالی بودن، جای تهی، بیهودگی

empty

پوچ ، خالی کردن ، تهی شدن

emulate

هم چشمی کردن با ، رقابت کردن با ، برابری جستن با ، پهلو زدن ، تقلید کردن

emulation

رقابت، هم چشمی، برتری جویی، هموردی، پیشی خواهی، (مهجور) جاه طلبی (از راه تقلید و رقابت)، تقلید

emulous

رقابتگر، هموردگر، پیشی جوی، برتری خواه، (مهجور) حسود، هم چشمی کننده، رشک برنده، طالب

enable

توانا ساختن ، قادر ساختن ، وسیله فراهم کردن ، تهیه کردن برای ، اختیار دادن

enact

بصورت قانون درآوردن ، وضع کردن (قانون) تصویب کردن ، نمایش دادن

enamored

شیفته کردن ، شیفتن

enamored

شیفته ، گرفتار عشق

encamp

خیمه سرا برپا کردن، اردوزدن، اردوگاه ساختن، در اردوگاه (یا خیمه سرا) جادادن، در اردوگاه مستقر شدن، چادر زدن، خیمه برپا کردن، منزل دادن

encampment

استقرار در اردوگاه، اردوگاه سازی، خیمه سرا افزایی، محل اردو زدن، قرار گاه

encapsulate

بصورت کپسول در آوردن ، در کپسول گذاردن ، در محفظه ای قرار دادن

encase

کم شونده

enchant

سحر کردن، طلسم کردن، جادو کردن، افسون کردن، (با زیبایی یا سخن و غیره) مسحور کردن، مجذوب کردن، فریفته کردن، واله کردن، شیدا کردن، از خود بی خود کردن، مشعوف کردن، محظوظ کردن، مسحور شدن، فریفتن، بدام عشق انداختن

enchanted

افسون کردن، سحر کردن، جادو کردن، مسحور شدن، فریفتن، بدام عشق انداختن

encipher

سری کردن، رمز نوشتن، رمز نوشتن، با رمز درامیختن

encircle

محاصره کردن، محصور کردن، محاط کردن، در دایره قرار دادن، (دایره وار) دور چیزی را گرفتن، گردگیری کردن، در پرهون کردن، دورگرفتن، احاطه کردن، حلقه زدن، دورچیزی گشتن، دربرداشتن

enclave

ناحیه ای که کشور بیگانه دور آنرا گرفته باشد، ناحیه ای که حکومت کشورهای بیگانه آنرا کاملا احاطه کرده باشد، تحت محاصره

enclose

احاطه کردن، پیراگیری کردن، فرا گرفتن، گردگیری کردن، دورگرفتن، محصور کردن، حصارکشی کردن، (در بسته یا پاکت و غیره قرار دادن معمولا به همراه چیزی دیگر) به همراه فرستادن، در جوف فرستادن، به پیوست فرستادن، ضمیمه کردن، محکم گرفتن، حاوی بودن، درمیان گذاشتن، در جوف قرار دادن، حصار یا چینه کشیدن دور

enclosure

ضمیمه - پیوست

encomiastic

ستایش آمیز، مداحانه

encomium

ثنا، ستایش

encompass

دورگرفتن ، احاطه کردن ، حلقه زدن ، دارا بودن ، شامل بودن ، دربرگرفتن ، محاصره کردن

encore

در موسیقی) دوباره بنوازید

encounter

رویاری ، رویاروی شدن ، برخورد ، روبروشدن ، مواجه شدن با ، مصادف شدن با ، دست بگریبان شدن با ، مواجهه ، تصادف

encourage

ترغیب کردن ، تشویق کردن ، دلگرم کردن ، تشجیح کردن ، تقویت کردن ، پیش بردن ، پروردن

encouragement

تشویق ، ترغیب ، خواهانسازی ، دلگرمی ، ایزانش ، برآغالش ، (چیز یا کسی که تشویق می کند) مشوق ، انگیزان ، انگیزگر

encroach

تجاوز و تخطی کردن ، دست اندازی کردن ، دست درازی کردن ، تخطی کردن ، تجاوز کردن

encroachment

غصب ، تعدی ، دست اندازی ، تخطی ، تجاوز

encumber

سنگین کردن ، اسباب زحمت شدن ، دست و پای (کسی را) گرفتن ، باز داشتن

encumbrance

بار ، قید ، مانع ، اسباب زحمت ، گرفتاری ، گرو

encyclical

بدست چند نفر گشته ، عمومی ، وابسته به بخشنامه پاپ

encyclopedia

دایره المعارف ، دایره العلوم ، دانش جنگ

end

انتها ، اخر ، فرجام ، سر ، نوک ، طرف ، بپایان رساندن ، تمام کردن ، خاتمه دادن ، خاتمه یافتن

endanger

به مخاطره انداختن ، در معرض خطر گذاشتن

endangered

به مخاطره انداختن، در معرض خطر گذاشتن

endear

گران کردن ، عزیز کردن

endearment

عزیز کردن ، گرمی کردن

endeavor

کوشش ، جد و جهد ، سعی بلیغ ، تلاش کردن ، کوشیدن

endemic

مختص یک دیار ، بیماری همه گیر بومی ، مخصوص آب و هوای یک شهر یا یک کشور

endogenous

درونزاد (زاده شده یا رشد کننده از درون)، درون زاد

endorse

پشت نویسی کردن ، ظهر نویسی کردن جیرو کردن ، امضاء کردن ، پشت نویسی کردن ، ظهرنویسی کردن ، درپشت سندنوشتن ، امضا کردن ، صحه گذاردن

endothermic

(شیمی - تندرکد شناسی) گرماگیر، درون گرما، زاده گرمای درونی ناشی از حرارت داخلی یا عکس عمل ان

endow

بخشیدن (به) ، اعطا کردن(به) ، (به صیغه اسم مفعول) دارا ، چیزی را وقف کردن ، وقف کردن ، موهبت بخشیدن به

endowed

صاحب مال و مکت، متصف

endowment

وقف، موقوفه، بخشش، دهش، عطیه، پیشیارش، شاد داد، هداییه، (استعداد طبیعی و غیره) ودیعه، موهبت، نعمت، داده، بهره مند سازی، دادن، ودیعه سپاری (استعداد و غیره)، پیوانش، اعطا

endue

ارزانی داشتن به، بخشیدن به، اعطا کردن به، وادار کردن، بخشیدن به

endurable

تحمل پذیر

endurance

حداکثر، برد عملیاتی، استقامت، تحمل، پایداری

endure

تحمل کردن، بردباری کردن در برابر، طاقت چیزی را داشتن، تاب چیزی را آوردن

enduring

پرطاقت، بادوام

enemy

عدو، خصم، دشمن کردن

energetic

پرتکاپو، کارمایه ای، جدی، کاری، فعال، دارای انرژی

energize

انرژی دادن، نیرودادن، قوت دادن(به)، تشجیع کردن

energy

توانایی کار، ورج، قدرت، کارمایه، زور، نیرو، قوه فعلیه، توانایی، انرژی

enervate

سست کردن ، بی رگ کردن ، بی حال کردن ، جسما ضعیف کردن ، ناتوان کردن ، بی اثر کردن

enfeeble

سست کردن ، ضعیف کردن

enforce

نیرو دادن، تقویت کردن، زوردار کردن، تحمیل کردن، پذیراندن، سرپار کردن، هسبند کردن، قبولاندن (بازور)، (قانون) اجرا کردن، (به اطاعت از قانون) واداشتن، اعمال کردن، اجراکردن، بازور از پیش بردن، وادار کردن، مجبورکردن، تاکیدکردن

enforcement

تنفیذ ، مجبور کردن ، اجراء ، انجام

enfranchise

حق رای دادن به، (از حقوق شهروندی) بهره مند کردن، (از بردگی یا قید و محصور و غیره) رهانیدن، آزاد کردن، از بندگی رهاندن، معاف کردن، حقوق مدنی اعطا کردن به

engage

نامزد (زنانشویی) شدن یا بودن، استخدام کردن، (وکیل یا مشاور و غیره) گرفتن، اجیر کردن، رزرو کردن، از پیش گرفتن، پیش گزین کردن، (به صحبت) گرفتن، (به حرف) مشغول کردن، (توجه و غیره) جلب کردن، به سوی خود کشیدن، اشغال کردن، (با دشمن و غیره) دست و پنجه نرم کردن، درگیر شدن، (چرخ یا گیره یا دنده ی موتور) گیرانداختن، جا انداختن، (دنده) گرفتن، به عهده گرفتن، تقبل کردن، تعهد کردن، ضمانت کردن، پرداختن به، (مکانیک و اتومبیل) توی دنده افتادن، جفت شدن، درهم گیر کردن، جا افتادن، (در اصل) به عنوان وثیقه یا تضمین (وام و غیره) به کار بردن، (مهجور) در تله انداختن، بکارگماشتن، گرفتن، نامزدکردن، متعهدکردن، از پیش سفارش دادن، مجذوب کردن، درهم انداختن، گیردادن، گرو گذاشتن، گرودادن، ضامن کردن، عهد کردن، قول دادن

engaging

سرگرم کننده ، جالب توجه، کاربرد

engender

تولید نسل کردن ، ابستن شدن (زن) ، ایجاد کردن ، بوجود آمدن

engine

موتور بنزینی ، موتور احتراق داخلی ، موتور ماشین ، ماشین بخار ، موتور ، اسباب ، الت ، ذکاوت ، تدبیرکردن ، نقشه کشیدن

engineer

مهندسی کردن ، اداره کردن ، طرح کردن و ساختن ، مهندس

engineering

بررسی فنی ، مهندسی

England

کشور بریتانیای کبیر، انگلستان، انگلیس

English

مربوط به مردم و زبان انگلیسی ، بانگلیسی درآوردن

engrave

قلم زدن ، گراور کردن ، قلم زدن ، کنده کاری کردن در ، حکاکی کردن ، گراورکردن ، نقش کردن ، منقوش کردن

engross

درشت نوشتن ، جلب کردن ، اشغال کردن ، اختکارکردن ، مشغول ، مجذوب

engulf

غرق کردن در ، غوطه ورساختن ، توی چیزی فروبردن ، فراگرفتن ، خروشان کردن

enhance

کمک کردن ، تسهیل کردن ، بالا بردن ، افزودن ، زیادکردن ، بلندکردن

enigma

معما ، چیستان ، لغز ، رمز ، بیان مبهم

enigmatic

معماسان، معمایی، پیچیده و گیج کننده، سردرگم کننده، توضیح ناپذیر، اسرارآمیز

enjoin

سفارش کردن به ، امرکردن ، مقررداشتن ، بهم متصل کردن

enjoy

enjoyable

خوشایند، دلپذیر، مطبوع، لذت بخش، دلنشین، لذت بردنی

enjoyment

خوشایندی، لذت، تمتع، بهره مندی، برخورداری، بهره وری، مایه ی خرسندی، مایه ی لذت، تفریح، خوشی

enkindle

روشن شدن ، گرفتن ، برافروختن

enlighten

روشن فکرکردن ، روشن کردن ، تعلیم دادن

enlightenment

وارستگی، روشندلی، روشنفکری، روشن ضمیری، آزادگی، روشن بینی، روشنگری، ارشاد، آموزندگی

enlist

(برای خدمت نظام) نام نویسی کردن، ثبت نام کردن، به خدمت نظام رفتن یا درآوردن، (کمک یا حمایت و غیره ی شرکت جستن در، برای سربازی گرفتن، نام نویسی کردن، کمک (in: دیگران را) جلب کردن، بهره گرفتن از، (با طلب کردن از، در فهرست نوشتن

enliven

روح تازه دمیدن در، روح دادن، شاد و گرم کردن، سرزنده کردن، شاداب کردن، خوش روحیه کردن، زندگی بخشیدن، حیات بخشیدن، جان دادن، نیرو دادن، روح بخشیدن

enmesh

(در تور و غیره) گرفتار کردن، گیرانداختن، (مجازی) درگیر کردن یا بودن، در دام نهادن، گرفتار کردن، در شبکه نهادن، مثل تورپارچه پشته بندی سورا دارکردن

enmity

عدوان ، دشمنی ، خصومت ، عداوت ، نفرت ، کینه

ennoble

شریف گردانیدن ، شرافت دادن ، بلندکردن ، تجلیل کردن

ennui

بیزاری ، دل‌تنگی ، ملالت ، خستگی

enormity

غیر عادی ، عظمت ، شرارت زیاد ، ستمگری ، شناعة ، وقاحت ، تجاوز فاحش ، هنگفتی

enormous

بزرگ ، عظیم ، هنگفت

enormousness

عظمت ، زیادی

enough

بس ، باندازه کافی ، نسبتاً ، انقدر ، بقدر کفایت ، باندازه ، بسنده

enquire

بازجویی کردن ، تحقیق کردن ، جویا شدن ، استفسار کردن

enquiry

پرس و جو ، استفسار

enrage

خشمگین کردن ، عصبانی کردن

enrapture

بوجد آوردن ، از خود بیخود کردن ، در حال جذبۀ انداختن

enrich

پول دار کردن ، ثروتمند کردن ، دولتمند کردن ، ارزشمند کردن ، غنی کردن ، (ویتامین یا مواد مغذی یا کود و غیره) دادن به ، بارور کردن ، توانمند کردن ، پرمایه کردن ، توانگر کردن

enroll

نامنویسی کردن ، ثبت نام کردن ، عضویت دادن ، در فهرست وارد کردن

ensconce

غنودن، آرام گرفتن، (با راحتی) قرار گرفتن، جایگزین شدن، (نادر) پنهان کردن، مستور کردن، (نادر) پناه دادن، استحکامات ساختن، پوشاندن، پناه دادن، پنهان شدن، خودرادرجان پناه جادادن

ensemble

یکمرتبه، مجموع، اثرکلی، بطورجمعی، دسته جمعی

enshrine

در زیارتگاه گذاشتن، تقدیس کردن، ضریح ساختن (مج) مقدس وگرامی داشتن

enshroud

درکفن پیچیدن، کفن کردن، پوشیدن، پوشاندن

enslave

برده کردن، غلام کردن، به بندگی درآوردن، (مجازی) اسیر خود کردن، بنده کردن

ensnare

بدام انداختن، بغرنج کردن، گوریده شدن، خشمگین کردن

ensnarl

بدام انداختن، بغرنج کردن، گوریده شدن، خشمگین کردن

ensue

تعقیب کردن، از پس آمدن، از دنبال آمدن، بعدامدن

ensuing

بعدی، پی آیند، پس آیند

ensure

تامین کردن، مطمئن ساختن، متقاعد کردن، حتمی کردن، مراقبت کردن در، تضمین کردن

entail

مستلزم بودن، شامل بودن، فراهم کردن، متضمن بودن، دربرداشتن، حمل کردن بر، حبس یاوقف کردن، موجب شدن

entails

در قفس یا جعبه گذاردن ، روکش کردن

entangle

گرفتار کردن ، گرفتار کردن ، گیرانداختن ، پیچیده کردن

entelechy

(فلسفه ی ارسطو) آراستگی، کمال، تحقق، تشکیل، تکمیل، مرحله تشکیل و تحقق، واقعیت

entendre

شنیدن ، گوش کردن ، گوش دادن به ، پذیرفتن ، استماع کردن ، خبر داشتن ، درک کردن ، سعی کردن ، اطاعت کردن

enter

داخل شدن ، در آمدن ، وارد شدن ، تو آمدن ، تورفتن ، اجازه دخول دادن ، بدست آوردن ، قدم نهادن در ، داخل عضویت شدن ، نام نویسی کردن ، ثبت کردن

enterprise

قدرت اقدام ، دست یازیدن به کاری ، اقدام به اجرای قوانین کردن ، موسسه یا بنگاه اقتصادی ، تعهد ، تجارتخانه ، شرکت ، موسسه ، بنگاه اقتصادی ، عمل تهورامیز ، امر خطیر ، اقدام مهم ، (مانند تاسیس کارخانه و غیره) ، سرمایه گذاری ، تشکیلات اقتصادی ، مبادرت بکاری کردن ، اقدام کردن

enterprising

اهل دست زدن به کارهای تولیدی یا بدیع و دارای احتمال زیان) پر همت، بلند همت، سیجگار، پر پشتکار، (متهور در اقدام بکارهای مهم، دلداری، بی باک، دل بردیازن

entertainment

مهمانی ، تفریحات ، پذیرایی کردن ، پذیرایی ، سرگرمی

enthrall

بنده کردن ، بگلامی در آوردن ، شیفته کردن ، اسیر کردن ، مفتون ساختن

enthrall

بنده کردن ، بگلامی در آوردن ، شیفته کردن ، اسیر کردن ، مفتون ساختن

enthralled

بنده کردن، بگلامی درآوردن، شیفته کردن، اسیرکردن، مفتون ساختن

enthrone

بر تخت سلطنت نشانیدن، بلندکردن، بالا بردن

enthuse

احساسات را برانگیختن، غیرت کسی را بخوش آوردن، جسور و متهور ساختن

enthusiasm

شورنمایی، شورمندی، شوق مندی، شوق نمایی، اشتیاق، شور و شوق، مایه ی دلخوشی، مایه ی ذوق و شوق، شور انگیز، اشتیاق انگیز، (در اصل) الهام الهی، راهنمایی یا تلقین آسمانی، خلسه ی شاعرانه یا پیامبرانه، (قدیمی) تعصب مذهبی، هواخواهی با حرارت، شور و ذوق، غیرت، جدیت، م الهام، وجد و سرور

enthusiast

آدم پر شوق و ذوق، شورمند، هواخواه، مشتاق، علاقه مند

enthusiastic

شورمند، پر ذوق، پر اشتیاق، پر شور، وابسته به ذوق و شوق، شورمندانه، مشتاق، علاقه مند

entice

فریفتن، اغواکردن، تطمیع، بدام کشیدن، جلب کردن

enticing

کشنده، فریبنده، اغواکننده

entire

کامل، همگی، تمام، درست، دست نخورده، بی عیب

entirely

کاملاً، کلاً، سراسر

entirety

تمامیت، جمع کل، چیز درست و دست نخورده

entitled

حق دادن مستحق دانستن، لقب دادن، ملقب ساختن، نام نهادن، نامید

entitlement

حق، استحقاق، هده، سزیدگی، مورد استحقاق، مورد سزیدگی، مستمری، مقرری، اعتبار

entity

موجودیت مستقل، نهاد، وجود

entomology

علم حشره شناسی

entourage

محیط، دور و بر اطرافیان، دوستان، همراهان

entrails

درونه، امعاء و احشاء، دل و روده، احشاء و امعاء، اندرونه

entrance

مدخل، درون رفت، ورودیه، اجازه ورود، حق ورود، دروازهءدخول، ورود، مدخل، بار، درب مدخل، آغاز، مدهوش کردن، در بیهوشی یا غش انداختن، از خود بیخود کردن، زیاد شیفته کردن

entreat

درخواست کردن (از) التماس کردن، (به) لابه کردن، استدعا کردن

entreaty

التماس، استدعا، تمنا، بیش خواهش، یوبه، یوزه

entree

دخول، مدخل، اجازه ورود، غذای اصلی

entrench

سنگر کردن، به سنگر رفتن، تجاوز کردن به، خندق کردن، در سنگر قرار دادن

entrepreneur

کارگشا ، مقدم کمپانی ، موسس شرکت ، پیش قدم درتاسیس

entropy

(فیزیک) گشتاور، هزش، درونگشتی، فیزیک واحد اندازه گیری ترمودینامیک، درگاشت

entrust

به عهده ی کسی گذاشتن، (مسئولیت و غیره) واگذار کردن، محول کردن، برگماشتن، اطمینان کردن به، سپردن به، واگذارکردن، بامانت سپردن

entry

شرکت کننده ، دخول ، ادخال ، ورود ، راه ، راهرودر ، مدخل ، ثبت دردفتر ، چیزثبت شده یاواردشده ، قلم ، فقره

entwine

بهم پیچیدن ، بهم پیچاندن ، (مج) بافتن ، مثل طناب تابیدن ، دراغوش گرفتن

entwist

در هم پیچاندن، هم پیچ کردن، بهم پیچیدن

enumerate

شمردن، برشمردن، شماره گذاری کردن، يك يك نام بردن

enunciate

مژده دادن ، اعلام کردن ، صریحا گفتن ، تلفظ کردن

enunciation

اعلام ، بشارت ، مژده ، مژدگانی

envelop

(در چیز دیگری) پیچیدن، (در تاریکی یا ابر و غیره) فرو بردن، پوشاندن، فرا گرفتن، پنهان کردن، مستورکردن، (مجازی) احاطه کردن، دوره کردن، در پاکت گذاشتن، پیچیدن، درلفاف گذاشتن، دورچیزی راگرفتن، احاطه کردن

envenom

زهر الودکردن ، رهاگین کردن (مج) مشوب کردن ، الوده کردن

enviable

(مجازی) دلخواه، رشک انگیز، حسادت انگیز، رشک اور، خواستنی

envious

حسود، رشکین، رشک بر، حسودانه، رشک آمیز، رشک انگیز، حسادت انگیز، بدچشم، غبطه خور، حسادت آمیز

environ

احاطه کردن، گردگیری کردن، دور (چیزی را) گرفتن، دورزدن، دورکسی یا چیزی را گرفتن، محاصره کردن

environment

فراگیر، محیط، اطراف، احاطه، دور و بر، پرگیر

environmental

محیطی

environs

حومه، پیراشهر، پیرامون شهر، اطراف، حول و حوش، دوروبر، پیرامن، توابع

envisage

(در نظر مجسم کردن) تصور کردن، دیس بین کردن، پیش بینی کردن، انگاشتن، روبروشدن، مواجه شدن با، در نظر داشتن، انتظارداشتن، در ذهن مجسم کردن

envision

پیش بینی کردن، انگاشتن، در نظر گرفتن، تصور کردن، تجسم کردن، دیس بین کردن، خیال بافی کردن، رویایی بودن، در رویا دیدن

envoy

فرستاده، مامور، نماینده، ایلچی، مامور سیاسی، (گ) سخن آخر، شعر ختامي

envy

رشک، حسادت، حسد بردن به، غبطه خوردن

enzyme

آنزیم، زیما، زیمایه، مواد الی پیچیده ای که در موجود زنده باعث تبدیل موادالی مرکب به مواد ساده تر و قابل جذب می گردد، دیاستاز

eon

قرن ازل ، قوه ازلی

epaulet

اپل، سردوشی، افسری

ephemera

زودگذر، (با فعل جمع) چیزهای زود گذر، نا پایدار (ناپایداران)، گذرا، (حشره شناسی) تک روزه (از راسته ی بالداران کوتاه زی: **ephemeroptera** که گونه های آن از چند ساعت تا چند روز بیشتر عمر نمی کنند - **mayfly** هم می گویند) کوتاه زی، کوتاه زیان، حشره یکروزه، چیز زودگذر، فانی

ephemeral

یکروزه ، بیدوام ، یومیه ، زود گذر

ephemeros

یکروزه ، بیدوام، یومیه

epic

حماسی ، شعر رزمی ، حماسه ، رزم نامه

epicenter

مرکز زلزله

epicure

پیرو عقیده اپیکور ، ادم خوش گذران و عیاش ، ابیقوری ، شکم پرست

epicurean

عیاش ، ابیقوری

epicycle

دایره ای که مرکزش روی محیط دایره بزرگتری است و در مدار دایره بزرگتری حرکت میکند

epicycloid

برون چرخزاد، برون چرخنما

epidemic

همه گیر ، مسری ، واگیر ، بیماری همه گیر ، عالمگیر ، جهانی

epidemiology

همه گیرشناسی ، علم ناخوشی های همه گیر ، علم امراض مسری

epidermis

روپوست ، پوست برونی ، بشره ، جلد

epigram

مضمون ، لطیفه ، سخن نیشدار ، قطعه هجایی

epigraph

نوشتاری که بر ساختمان یا مقبره و غیره نوشته شده (کتیبه، برنگاشت، برنگاره، کتیبه، نوشته، سرلوحه)

epilogue

سخن آخر ، ختم مقاله ، بخش آخر کتاب یا مقاله

epinephrine

اپی نفرین (ادرنالین) -

epiphany

تجلی، ظهور، ظهور و تجلی عیسی

episode

حادثه ضمنی ، حادثه معترضه ، داستان فرعی ، فقره

episodic

چندبخشی، چند رویدادی (دارای چندین رویداد که درست باهم هم ساز نیستند)، نامنسجم، بریده بریده، اتفاقی، ضمنی، عارضی

epistemic

وابسته به دانش و راه ها و گونه های شناخت (شناختی، دانش شناسانه)

epistemology

شناخت شناسی ، معرفت شناسی ، مبحث ارزش و حدود معرفت

epistle

رساله ، نامه منظوم

epistolary

رساله ای ، نامه ای

epitaph

(نوشته ی روی سنگ قبر) سنگ نبشته ی گور، گور نگاشت، وفات نامه، نوشته روی سنگ قبر

epithet

صفت ، لقب ، عنوان ، کنیه ، اصطلاح

epitome

خلاصه، مختصر، خلاصه رعوس مطالب

epitomize

خلاصه کردن ، متمرکز کردن ، مجسم کردن ، صورت خارجی به چیزی دادن

epizootic

منتشر شونده در میان جانوران ، ناخوشی همه گیر حیوانی ، بیماری

epoch

مبدا تاریخ ، آغاز فصل جدید ، دوره ، عصر تاریخی ، حادثه تاریخی

epochal

مهم، تاریخی

epode

بخش سوم غزل یا قصیده ، ورد ، افسونگری

eponym

آدم واقعی یا افسانه ای که نامش را به ملت یا مکانی داده اند) نام دهنده، نام ده، کسی که نام خود را به ملت یا (کشوری میدهد، عنوان دهنده، عنوان مشخص، سرخاندان

eponymous

نام گذارنده بر ملت یا کشور یا طایفه ای

equable

معتدل، به اندازه، میانه، دادوند، آرام، یکنواخت، هموار، یکجور، ملایم، ثابت

equal

هم اندازه ، هم پایه ، هم مرتبه ، شبیه ، یکسان ، همانند ، همگن ، برابر شدن با ، مساوی بودن ، هم تراز کردن

equalitarian

طرفدار تساوی انسان ، تساوی گرای

equality

برابری، مساوات، هم پایگی، هم چندی، هم سنگی، هم ارزی، هم زینگی، همانندی، تشابه، تساوی، یکسانی، شباهت

equalize

مساوی و مانند کردن ، همسانی ، تعدیل ، مساوی کردن ، متعادل‌شکل کردن

equally

علی السویه ، بیک درجه ، بطور مساوی

equanimity

متانت ، خودداری ، ملایمت ، آرامی ، قرار ، قضاوت منصفانه ، تعادل فکری ، انصاف ، عدالت

equate

برابر کردن ، برابرگرفتن ، مساوی پنداشتن ، معادله ساختن ، یکسان فرض کردن

equation

هم چندی ، معادله ، برابری

equator

هر دایره ای که جسم کروی را به دو بخش برابر تقسیم کند) نیم کره ساز، نیمگان، منصف، (در وسط کره ی زمین) استوا، خط استوا، نیم گان زمین، استوای هر ستاره یا سیاره، دایره استوا، ناحیه استوایی

Equatorial Guinea

گینه استوایی

equestrian

مربوط به اسب سواری ، اسب سوار ، چابک سوار

equidistant

هم فاصله، برابر دور، هم دور، دارای مسافت مساوی

equilateral

متساوی الاضلاع ، ازدو طرف متقارن ، دو پهلو برابر

equilibrium

(فیزیک) هم سنگی، تعادل، هم ترازی، هم ایستایی، ترازمندی، موازنه، هم وزنی، هم ترازویی، تعادل جسمی، تعادل روحی، تن ترازی، روان ترازی، آرامش، سکون

equine

اسبی، وابسته به اسب، اسب سان، اسب مانند

equinox

اعتدال شب و روز ، نقطه اعتدالین

equip

مجهز کردن، افزارمند کردن، دارا کردن، تجهیز کردن، سلاح دار کردن، جنگ افزارمند کردن، بسیج کردن، ساز و برگ دادن، (با آموزش یا تمرین) آماده کردن، آمادگی، (برای کار بخصوصی) جامه پوشیدن، خود را ملبس کردن، مخفف: ابزارها، تجهیزات، ارستن، سازمند کردن، مسلح کردن

equipment

مجهز سازی، آمایش، آماده سازی، افزارمند سازی، ساز و برگ، افزار (افزارگان)، تجهیز (تجهیزات)، اسباب و آلات، دستگاه (ها)، بساط، وسایل، (استعدادها و توانایی های فردی) قدرت، دانش، توانایی، (وسایل و ابزار ترابری) ترابرگان، واگن و لوکوموتیو، تجهیزات

equipoise

تعادل، توازن، برابری در وزن، متعادل ساختن، به حالت تعادل درآوردن، متوازن کردن

equipped

اماده، مجهز، آراسته

equitable

منصفانه، آرمانه، دادورانه، برابر نگرانه، با انصاف، آرمین، (حقوق) وابسته به قوانین انصاف (رجوع شود به: equity)، وابسته به دادگاه انصاف، متساوی

equity

حق صاحبان شرکت، دارایی شرکاء، سرمایه، دارائی خالص، قاعده انصاف، انصاف بی غرضی، تساوی حقوق

equivalent

برابری، مساوی، معادل، هم بها، برابر، مشابه، هم قیمت، مترادف، هم معنی، همچند، هم ارز

equivocal

دارای دو معنی، دارای ابهام، دو پهلو، نامعلوم

equivocate

دو پهلو حرف زدن، زبان بازی کردن، ابهام بکاربردن، دروغ گفتن

equivocations

ابهام، دروغ

era

مبدأ، آغاز تاریخ، دوره، عهد، عصر تاریخی، (زیست شناسی) دوران

eradicate

قلع و قمع کردن، از ریشه کن کردن

eradication

ریشه کن شدن، ریشه کن کردن، قلع و قمع

erasure

تراشیدگی، حک، جای پاک شدگی

ere

(شعر قدیم)، پیش (از)، قبل (از)، زودتر از، قبل از اینکه

ergo

(لاتین) بنابراین، لذا، از این روی، بنابراین

eristic

وابسته به جدل و بحث سوفسطایی، سفسطی، سفسطه انگیز، استدلال پوچ، مباحثه ای، بحک و جدلی، اهل مباحثه

Eritrea

ایتیره

Eritrean

ایتیره ای

erode

فرسودن ، فرساییدن ، خوردن ، ساییدن ، فاسدکردن ، ساییده شدن

erosion

به ویژه در مورد از بین رفتن خاک در اثر آب یا باد) فرسایش، نابودی، تباهی، سلب (اعتماد و غیره)، فرسایش، (سایش، فساد تدریجی، تحلیل، ساییدگی

erotic

وابسته به عشق شهوانی ، وابسته به eros

err

خطاکردن ، در اشتباه بودن ، غلط بودن ، گمراه شدن ، بغلط قضاوت کردن

errant

عیار ، اواره ، سرگردان ، حادثه جو ، همراه ، منحرف ، بدنام

erratic

نامنظم ، سرگردان ، غیرمعقول ، متلون ، غیرقابل پیش بینی ، دمدمی مزاج

erratum

غلطنامه ، فهرست اغلاط

erroneous

نادرست ، پراز غلط ، غلط ، اشتباه ، مغلوپ

error

لغزش ، اشتباه ، غلط ، سهو ، خطا ، عقیده نادرست ، تقصیر

ersatz

جانشین کردن ، تعویض کردن ، جابجا کردن ، بدل

erst

سابقا ، قبلا

erstwhile

سابقا ، قبلا

erudite

فرجاد ، آموزنده ، عالم ، متبحر ، دانشمندانه

erudition

فضل و دانش ، دانشوری

erupt

(آتشفشان و غیره) فوران کردن، برون افکندن، برون فشاندن، آتش فشانی کردن، آب فشانی کردن، برون فشانی کردن، بروز کردن، در جستن، (جوش صورت یا کورک و غیره) بیرون زدن، - زدن، (با فشار یا سروصدا) بیرون آمدن، ترکیدن، (دندان) در آمدن، جوانه زدن، در آمدن، در آوردن، منفجر شدن، فوران کردن، جوش در آوردن، فشاندن

eruption

فوران (آتشفشان و غیره)، برون فشانی، آتشفشانی، آب فشانی، بخار فشانی، فشانی، فشانش، بروز (احساسات یا شورش و بلوا و غیره)، (پزشکی) جوش زدن (پوست)، - زدن، - زنی، در آمدن (دندان)، جوانه زدن، (پزشکی) جوش (روی پوست بدن)، پرورش، بشر، بشور، جوش، انفجار

escalade

صعود ، بالاروی ، نردبان ، پله متحرک

escalate

(جنگ و آتش سوزی و غیره) بالا گرفتن، فزونی یافتن، تشدید کردن، شدید کردن یا شدن، (هر چیز ناخوشایند) زیاد شدن، رسیدن (به مرحله ی بدتر)، از مهار خارج شدن، از دست رفتن، (با پله برقی) بالارفتن یا بردن

escapade

فرار و اختفا از ترس توقیف ، جفتک زنی ، (مچ) فرار از زندگی دشوار

escape

فرار از خاک (کشتی) ، فرار کردن ، رستن ، گریختن ، در رفتن ، فرار کردن ، رهایی جستن ، خلاصی جستن ، جان بدر بردن ، گریز ، فرار ، رهایی ، خلاصی

escapism

فلسفه فرار ، انزوای سیاسی ، خودداری از شرکت در کارهای سیاسی ، فرار از واقعیات

escarpment

تنده ، سینه کش ، سرازیری تند ، پرتگاه مصنوعی ، سرازیری خندق

eschew

دوری کردن (از چیز ناخوشایند یا بد) ، احتراز کردن ، اجتناب کردن ، پرهیزیدن ، پرهیزکردن

escort

یک یا چند شخص یا کشتی یا هواپیما یا اتومبیل و غیره که برای محافظت یا احترام به همراه یک یا چند نفر (دیگر حرکت می کنند) دنبال رو ، بدرقه ، اسکورت ، ملازم ، ملتزمین رکاب ، هم رکاب ، هم رکابان ، همراه ، یساول ، مشایع ، همروان ، (مرد یا پسری که خانم یا دختری را در مهمانی و غیره همراهی می کند) همراه ، همراهی کردن ، مشایعت کردن ، اسکورت کردن ، بدرقه کردن ، یساولی کردن ، هم رکابی کردن ، گاردمحافظ ، نگهبان

escrow

(حقوق - دادوستد قانونی) سند تضمینی، پول (یا اعتبار یا ملک و غیره) تضمینی، اسکرو، وجه الضمان، حق سند رسمی که بدست شخص ثالثی سپرده شده و پس از انجام شرطی قابل اجرا یا قابل ابطال باشد، موافقت نامه بین دوفرکه بامانت نزد شخص ثالثی سپرده شود و تا حصول شرایط بخصوص بدون اعتبار باشد

esculent

خوراکی، خوردنی (مناسب برای خوردن) (بیشتر می گویند edible)

escutcheon

سپر یا پهنه ی سپرمانندی که نشان خانوادگی و اشرافی را بر آن نقش می کنند) سپر، آرم سپری، هر چیز سپر (مانند (حفاظی یا آذینی)، (جای مسطحی در عقب کشتی که نام کشتی را روی آن می نویسند) نامگاہ کشتی، تزیینات دور سوراخ کلید (روی درب)، سپری که دارای نشانهای نجابت خانوادگی باشد، صفحه ای که روی آن اسم چیزی نقش شده باشد، سپرآرم دار

esophagus

(کالبدشناسی) مری، لوله ی مری، سرخ نای، مری، سر نای

esophagus

(کالبدشناسی) مری، لوله ی مری، سرخ نای، مری، سر نای

esoteric

محرمانه ، سری ، رمزی ، درونی ، داخلی ، مبهم ، مشکوک

especially

به ویژه، مخصوصاً، بخصوص، علی الخصوص، خصوصاً، بویژه

espionage

جاسوسی کردن ، کسب خبر از دشمن کردن ، جاسوسی

espouse

عقد کردن ، عقدکردن ، عروسی کردن ، نامزدکردن ، شوهردادن ، حمایت کردن از ، عقیده داشتن به

espresso

قهوه ی اسپرسو، نوعی قهوه که بوسیله فشار بخارآماده میشود

esprit

حمیت قسمتی ، غرور ، روح ، نشاط ، سرزندگی ، هوش ، ذکاوت

espy

جاسوسی کردن ، دیده بانی کردن ، جاسوس بودن ، بازرسی کردن ، تشخیص دادن

esquire

اقا ، عنوان روی نامه و امثال آن برای مردهاعنوانی که یکدرجه پایین تراز " شوالیه " بوده ، مالک زمین ، ارباب

essay

لایحه ، انشاء ، آزمایش کردن ، آزمودن ، سنجیدن ، عیارگیری کردن(فلزات) ، تالیف ، مقاله نویسی

essence

فروهر ، هستی ، وجود ، ماهیت ، گوهر ، ذات ، اسانس

essential

حیاتی ، ضروری ، واجب ، بسیارلازم ، اصلی ، اساسی ، ذاتی ، جبلی ، لاینفک ، واقعی ، عمده ، مصدره کردن

essentially

اصلا، در اصل، ذاتا، بطور ضروری

establish

برقرار کردن ، تاسیس کردن ، دایر کردن ، بنا نهادن ، برپا کردن ، ساختن ، برقرار کردن ، تصدیق کردن ، تصفیه کردن ، کسی رابه مقامی گماردن ، شهرت یا مقامی کسب کردن

established

تثبیت شده، پایرجا، ریشه‌دار، دیرینه، دائمی

establishment

محل کار ، تاسیس ، استقرار ، تشکیل ، بنا ، برقراری ، بنگاه ، موسسه ، دسته کارکنان ، برپایی

estate

دارائی ، ملک ، املاک ، دارایی ، دسته ، طبقه ، حالت ، وضعیت

esteem

قدر ، اعتبار ، اقدام ، رعایت ارزش ، نظر ، شهرت ، ارجمندشمردن ، لایق دانستن ، محترم شمردم

esteemed

قدر، اعتبار، اقدام، رعایت ارزش، نظر، شهرت، ارجمند شمردن، لایق دانستن، محترم شمردم

esthete

زیبایی گرا

esthetic

زیبایی شناختی

estimable

تخمین پذیر ، قابل برآورد کردن

estimate

برآورد، تخمین، حدس، برآورد هزینه، داوری، برداشت، ارزیابی، اظهارنظر، داوری کردن، اظهار نظر کردن، ارزیابی کردن، برآورد کردن، تخمین زدن، حدس زدن، برانداز کردن، دیدزنی، تقویم، قیمت، شهرت، اعتبار

Estonia

جمهوری استونی، استونی

Estonian

اهل جمهوری سابق استونی درشمال اروپا ، زبان استونی

estrangle

دلسرد کردن ، بیگانه کردن ، دورکردن

estranged

قدر، اعتبار، اقدام، رعایت ارزش، نظر، شهرت، ارجمند شمردن، لایق دانستن، محترم شمردن

estuary

کشندان ، مصب ، دهانه رودخانه بزرگی که شتکیل خلیج کوچکی دهد ، مدخل

esurient

گرسنه، پرولع، پرحرص، حریص

et cetera

و غیره ، و مانند ان ، وقس علیهذا ، الی اخر

etc

مخفف: (لاتین) و غیره، و مانند آن

etch

نقش اندازی کردن، حکاکی کردن، تیزاب کاری کردن، (روشن و آشکار) تصویر کردن، نشان دادن، (در خاطر و غیره) نقش بستن، نقش اندازی بر فلز و شیشه، کنده کاری، کلیشه سازی کردن، سیاه قلم کردن، قلم زدن بوسیله تیزاب

eternity

جاودانگی، ابدیت، جاویدی، ازلیت، تمام نشدنی، آخرت، حیات اخروی، زندگی جاودانه، جهان آخرت، (مجازی) یک قرن، یک عصر، مدت طولانی، مرگ، مکرر، بدون سرانجام و سراغاز، بی پایان، جاودانی، بی زمانی

ether

اثير، آخشيج پنجم (معتقد بودند که خارج از ماه و مدار آن، فضا و ستارگان از این آخشيج ساخته شده اند)، فراز آسمان، فرازمان، (نادر) هوا، (شیمی) اتر (انواع ترکیبات آلی دارای یک اتم اکسیژن که با دو اتم کربن وصل است: $\text{C}_2\text{H}_5\text{OC}_2\text{H}_5$)، بعقیده قدما عنصر آسمانی، اتر، اثير، جسم قابل ارتجاعي که فضاوحتى فواصل میان ذرات اجسام را پر کرده و وسیله انتقال روشنایی و گرما میشود، مایع سبکی که از تقطیر الکل و جوهر گوگرد بدست میایدو برای بیهوش کردن اشخاص بکار می رود

ethereal

ساخته شده از یا وابسته به فضا و اثير (اثيری، فضایی، فرازمانی، فراآسمانی، فرا زمینی، سماوی، ناخاکی، آسمانی، عرشی، ملکوتی، اتری، رقیق، نازک، لطف، روحانی، اثيری، علوی

ethical

وابسته به علم اخلاق

ethics

(فلسفه) کردار شناسی، بهخوی شناسی، بهکردار شناسی، علم الاخلاق، (سیستم اخلاقی و رفتاری شخص یا مذهب یا حرفه و غیره) کردارگان، خویگان، به خویگان، بهکردارگان، اخلاقیات، رساله (یا مقاله و غیره) در زمینه ی کردار شناسی، علم اخلاق، اصول اخلاق، ایین رفتار

Ethiopia

کشور اتیوپی (در افریقای شرقی)، حبشه (پایتخت آن: آدیس آبابا)، کشور حبشه یا اتیوپی

Ethiopian

حبشی، اهل حبشه، سیاه پوست

ethnic

نژادی، قومی، وابسته به نژادشناسی، کافر

ethnicity

وابستگی به گروه اقلیت یا داشتن ویژگی های اقلیت ها (قومیت، رامگانی، قومیت گرایی)

ethnocentrism

باور به این که ملیت یا نژاد یا فرهنگ یا قوم مشخصی از ملیت و غیره ی دیگران بهتر است) رانه پرستی، قوم پرستی، (نوعی) نژادپرستی، نژاد پرستی

ethnology

نژاد شناسی ، علم مطالعه نژادها و اقوام

ethos

عادات و رسوم قومی ، صفات و شخصیت انسان

etiquette

رفتار و مراسمی که طبق سنت یا قرارداد اجتماعی مقبول می باشد) آداب، مبادی آداب، آدابانی، آیین همزیستی، (آداب معاشرت، علم آداب معاشرت، آیین معاشرت، رسوم

etymology

علم اشتقاق لغات ، ریشه جویی ، صرف

eugenic

وابسته به به نژادی ، صحیح النسب ، از نژاد یانسب خوب ، اصلاح نژادی

eugenics

به نژادشناسی، بهزاسازی، علم اصلاح نژاد، علم اصلاح نژادانسان، به نژادی

eukaryote

(زیست شناسی) یوکاریوت، هوهسته

eulogistic

ستایش امیز ، مداحانه

eulogize

ستودن ، ستایش کردن ، مدح کردن ، مداحی کردن ، تشویق کردن

eulogy

ستایش ، مداحی ، مدح ، ستایشگری ، تشویق

eunuch

خصی ، اخته ، خواجه حرمسرا ، خنثی

euphemism

حسن تعبیر ، استعمال کلمهء نیکو و مطلوبی برای موضوع یا کلمهء نامطلوبی

euphonic

وابسته به نیک آوایی (euphony)، euphonious : خوش صدا، دلپذیر

euphonic

خوش صدا ، دلپذیر

euphonious

خوش صدا ، دلپذیر

euphony

خوش آهنگی کلمات ، سهولت ادا ، عدم تنافر ، صدای دلپذیر

euphoria

رضامندی ، خوشی ، خوشحالی ، رضایت ، مشاط

eureka

یافتم !، پیداش کردم !، من کشف کردم ؛، ابراز پیروزی از اکتشاف

euro

یورو ، کانگوروی بزرگ خاکستری رنگ

European

وابسته به اروپا و مردم و فرهنگ و زبان های آن، اروپایی، بومی اروپا، فرنگی

euthanasia

eutrophication

زیست شناسی : انباشتگی خوراکه اب

evacuate

تخلیه کردن ، اخراج ، تهی کردن ، خالی کردن ، تخلیه مزاج کردن ، ترک کردن ، محروم کردن

evade

گریز از دشمن ، طفره زدن از ، گریز زدن از ، ازسربازکردن ، تجاهل کردن

evaluate

(ارزش چیزی را) برآورد کردن، (تعداد را) سنجیدن، ارزیابی کردن، ارزشیابی کردن، کاررسی کردن، تخمین زدن، (ریاضی) به صورت شماره بیان کردن، شماریابی کردن، عدد یابی کردن، تقویم کردن، قیمت کردن، سنجیدن، شماره یا عدد، چیزی رامعین کردن

evaluation

ارزیابی کردن تقویم اخبار ، ارزشیابی ، تقویم ، ارزیابی ، سنجش

evanesce

کم کم ناپدید شدن ، بتدریج محو و ناپدید شدن(مانند بخار) ، (ریاضی) بطرف صفر میل کردن

evanescence

محو تدریجی ، فقدان تدریجی ، ناپایداری ، ناپیدی ، غیب زدگی ، زوال تدریجی ، امحاء

evanescent

متماثل به محو شدن مانند بخار یا ابر) محوپذیر، ناپدیدشونده، گریزا، زودگذر، ناپایدار، کوتاه عمر، ناپایا، گذرا، (ساختمان یا بافت یا شکل و غیره) ظریف، لطیف، سبک و نازک (مانند برخی پارچه های توری)، فرانما، (قدیمی) بسیار کوچک، ریزه، غیر محسوس، محو شونده

evangelic

انجیلی ، پروتستان ، پیرو این عقیده که رستگاری و نجات دراثرایمان به مسیح بدست میاید نه در اثر کردار و اعمال نیکو ، مژده دهنده

evangelical

انجیلی ، پروتستان ، پیرو این عقیده که رستگاری و نجات دراثرایمان به مسیح بدست میاید نه در اثر کردار و اعمال نیکو ، مژده دهنده

evangelist

انجیل نویس ، صاحب انجیل ، مژده رسان ، واعظ بی مواجب

evaporation

تبخیر

evasion

شانه خالی کردن، گریز (از مسئولیت یا کار و غیره)، طفره، از زیر چیزی در رفتن، تجاھل، اجتناب، قصور (عمدی)، گریزگری، بهانه، حیلہ، گریز زنی

evasive

گریزان ، فرار ، طفره زن

even

زوج (در اعداد) ، عدد زوج ، (مثل ۴ و ۸) ، مسطح ، تراز ، مساوی ، هموارکردن ، صاف کردن ، واریز کردن ، حتی ، هم ، درست ، اعداد جفت

evenhanded

منصفانه ، بیغرضانه ، بیطرفانه

evening

غروب ، سرشب

event

حادثه ، واقعه ، رویداد ، اتفاق ، پیشامد ، سرگذشت

eventual

احتمالی ، موکول بانجام شرطی ، شرطی ، مشروط

eventually

سرانجام ، عاقبت

ever

همیشه ، همواره ، هرگز ، هیچ ، اصلا ، در هر صورت

evergreen

همیشه سبز، همیشه بهار، بی خزان (در برابر: خزانگر، باخزان deciduous)، همیشه سبز، بادوام

evert

برگرداندن، پشت و رو کردن

every

هر، همه، همه گونه، همه ی، تمام، هر ...، هر ... یکبار، کامل، تمام و کمال، هرکس، هرکه، هرکسی

everybody

همه کس، هر کس، هر کسی، هر شخص

everyday

هر روز، همه روز، معمولی، مبتدل

everyone

همه کس، هرکس

everything

همه چیز، مهم، مهند، و سایر چیزها

everywhere

در هر جا، در همه جا، در هر قسمت، در سراسر

evict

فیصله دادن، مسترد داشتن، بیرون کردن، خارج کردن، خلع ید کردن

eviction

اخراج، خلع ید

evidence

بینه، شاهد، دلیل، گواه، مدرک (مدارک)، ملاک، گواهی، شهادت دادن، ثابت کردن

evident

قابل رویت، پیدا، آشکار، هویدا، قابل درک، مفهوم، معلوم، تشخیص پذیر، بدیہی، مبرهن، مشہود

evidential

وابستہ به گواہ (یا شہادت)، متکی به مدرک و دلیل، دارای شاهد و مدرک، مدرکی، شہادتی

evidently

ظاہرا، از قرار معلوم، گویا، چنین پیداست، همانا، آشکارا، بدیہی است کہ

evil

خبیث، نابکار، شیطانی، اهریمنی، بد، شر، سفلہ، دیوسیرت، دیوسرشت، بدسگال، گجستہ، زیانبار، مضر، جانفرسا، زیانبخش، رنج آور، ناخوشایند، زنده، زشت، بدیمن، شوم، منحوس، بدشگون، (با hyphen) بد، گناہ، بدجنسی، خباثت، شرارت، نابکاری، سفلگی، دیوسرشتی، بدکاری، خطاکاری، بلا، مصیبت، بدبختی، فلاکت، زیان آور، شریرانہ

evince

نشان دادن، معلوم کردن، ابراز داشتن، موجب شدن، برانگیختن

eviscerate

امعا و احشا را درآوردن - دل و روده را درآوردن) اندرونہ کاوی کردن، اندرونہ برداری کردن، (بخش اصلی) محتویات اندام را (چیزی را درآوردن یا از بین بردن) کم توان کردن، آسیب پذیر کردن، ناقص کردن، (جراحی) درآوردن، (سازوارہ را) تھی کردن، روده یا چشم و غیرہ رادر آوردن، شکم دریدن، تھی کردن، خالی کردن، نیروی چیزی را گرفتن

evocation

حقوق) احالہ بدادگاہ بالاتر، احضار، احالہ ۶ پروندہ، یادگار

evocative

احضار کننده، مہیج

evoke

با خواندن دعا و غیرہ روح یا شیاطین و غیرہ را) فراخواندن، احضار کردن، (واکنش یا خاطرہ یا تصویر ذہنی) و غیرہ را) ایجاد کردن، بازآوردن، انگیزاندن، برانگیختن، متوسل شدن (به ویژه به نام کسی)، یادآور شدن، فراخواندن، برگرداندن، بیرون کشیدن

evolution

فرضیہ سیرتکامل، سیر تکاملی، تغییر شکل، تحول، تکامل تدریجی، چرخش، حرکت دورانی، فرگشت

evolve

بازکردن ، گشادن ، بیرون دادن ، در آوردن ، استنتاج کردن ، نموکردن

ewe

میش ، گوسفند ماده

ex officio

به اعتبار سمت و مقام

exacerbate

بدترکردن ، تشدید کردن ، برانگیختن

exact

به زور مطالبه کردن ، بزور مطالبه کردن ، بزور گرفتن ، تحمیل کردن بر ، درست ، دقیق ، کامل ، صحیح ، عین ، عینا ،

exacting

تحمیل کننده ، تحمیلی ، سنگین ، سخت گیر

exacting

تحمیل کننده ، تحمیلی ، سنگین ، سخت گیر

exactly

درست ، عینا ، کاملا ، بدرستی ، بکلی ، یکسره ، چنین است

exaggerate

اغراق امیز کردن ، بیش از حد واقع شرح دادن ، مبالغه کردن در ، گزافه گویی کردن

exaggeration

اغراق ، گزافه گویی

exalt

بلند کردن ، متعال کردن ، تجلیل کردن ، تمجیدکردن

exaltation

ستایش، تمجید، تعالی بخشی، والاسازی، تجلیل، بلندی، سرافرازی

exalted

عالی، بلند، سرافراز شده، درزمره اشراف آورده

examination

باز پرسی، معاینه کردن، معالجه کردن، آزمون، آزمایه، امتحان، آزمایش، محک، بازرسی، معاینه، رسیدگی

examine

باز پرسی کردن، استنتاج کردن، آزمایش کردن، بازدید کردن، رسیدگی کردن، بازدید، امتحان کردن، بازرسی کردن، معاینه کردن، بازجویی کردن، آزمودن، آزمون کردن

example

مثل، سرمشق، عبرت، مسئله، بامثال و نمونه نشان دادن

exasperate

استثنایی، مگری، عالی، ابرروال، فوق العاده، مهست، شگرف، بهمند

exasperation

تشدید، غضب

excavate

گودبرداری، کاویدن، حفرکردن، از خاک درآوردن، حفاری کردن

exceed

متجاوز بودن از، متجاوز شدن از، تجاوز کردن، متجاوز بودن، تجاوزکردن از، بالغ شدن بر، قدم فراتر نهادن، تخطی کردن از، عقب گذاشتن

exceeding

بسیار، بیش از حد، بی اندازه، سبقت و پیشی، زیاده روی، زیادتی، خیلی زیاد

exceedingly

بسیار زیاد، به طور فوق العاده، بحد زیاد

excel

برتری داشتن بر ، بهتر بودن از ، تفوق جستن بر

excellence

شگرفی ، مزیت ، برتری ، خوبی ، تفوق ، رجحان ، فضیلت

excellency

جناب آقای ، عالیجناب(با حرف بزرگ) ، برتری ، خوبی ، علو

excellent

عالی ، ممتاز ، بسیار خوب ، شگرف

except

مستثنی کردن ، مشمول نکردن ، اعتراض کردن ، جز ، بجز ، مگر ، باستثنای ، غیر از ، سوای

exception

استثنا ، مگری ، جداگری ، مگرجویی ، مگرخواهی ، خواست گزینی ، دلخواه گزینی ، مورد استثنا ، (حقوق) اعتراض رسمی به نحوه ی اجرای محاکمه یا تصمیمات اتخاذ شده (در دادگاه) ، وخواست ، استثناء ، اعتراض

exceptionable

ایراد پذیر ، قابل ایراد ، قابل اعتراض ، وخواست پذیر ، اعتراض پذیر

exceptional

استثنایی ، مگری ، عالی ، ابرروال ، فوق العاده ، مهست ، شگرف ، بهمند

excerpt

برگزیدن و جداکردن ، گلچین کردن ، قطعه ء منتخب

excess

افزونی ، اضافی ، فزونی ، زیادتی ، زیادی ، افراط ، بی اعتدالی ، اضافه

excessive

مفرط ، گزاف ، کمرشکن ، گزافه ، بیش از حد ، زیادی ، زیاده ، بیش از اندازه

excessively

زیاد، بحدافراط

exchange

معاوضه کردن، معاوضه و مبادله پول، رد کردن چوب امدادی به یار، تهاتر، تعویض، تبدیل ارز، فروشگاه پادگان، مبادله پول، معاوضه، تبادل، ردوبدل ارز، اسعار، جای معاملات ارزی و سهامی، بورس، صرافخانه، صرافی، مبادله کردن، عوض کردن، تسعیر یافتن، رد و بدل کننده

excise

مالیات کالاهای داخلی، مالیات غیرمستقیم، مالیات بستن بر، قطع کردن

excitable

قابل تحریک، قابل تهییج، برانگیختنی

excitation

برانگیزش، انتشار امواج مخابراتی، برانگیختگی، القاء، هیجان، تحریک، برانگیختن، برآشفستگی

excite

به جنبش آوردن، تحریک کردن، به شور آوردن، به هیجان آوردن، تهییج کردن، برانگیختن، انگیزانیدن، انگیزاندن، شوراندن، (برق و مکانیک) به کار اندازی (موتور)، راه اندازی، میدان مغناطیسی ایجاد کردن، (مدار ترانزیستوری یا لامپ را) دارای signal کردن، (فیزیک) اتم یا هسته ی اتم و غیره را به سطح بالاتری از انرژی رساندن، نیرو ورکردن، برآشفتن، القاءکردن

excitedly

باهیجان یادست پاچگی

excitement

انگیختگی، برانگیختگی، هیجان، شوریدگی، جوش و خروش، وژول، تهییج

exciting

مهیج، محرک، آفرزنده

exclaim

بانگ زدن، ندا دردادن، دادزدن، پرخاش کردن، تشر زدن، عتاب کردن، از روی (ناگهان و با شور و حرارت گفتن) تعجب فریاد زدن، اعلام کردن، بعموم آگهی دادن، بانگ زدن

exclamation

فریاد ، بانگ ، علامت تعجب ، حرف ندا

exclude

محروم کردن ، راه ندادن به ، بیرون نگاه داشتن از ، مانع شدن ، مستثنی کردن

exclusion

اکسکلود ، دفع ، استثناء ، اخراج ، محروم سازی ، ممانعت ، محرومیت

exclusive

انحصاری ، دربستی ، دربستگرانه ، منحصر ، مانعه الجمع ، اختصاصی ، خصوصی ، خاص ، ویژه ، ویژگیانه ، ویژگیانی ، ویژه ای ، بخصوص ، (باشگاه و غیره) برون‌دار ، ویژه ی خواص ، دربسته ، جلوگیری ، محروم ساز ، پردگر ، (مغازه و غیره) اعیانی ، دارای مشتریان ویژه ، صرف ، تنها ، تک ، محض ، یگانه ، گزیده ، دستچین ، منتخب ، (رسانه ها) گزارش ویژه ، کالای اختصاصی ، کالای ویژه ، (دستور زبان) ضمیر انحصاری ، واژه ی جدا دار (مانند: only) ، منحصر بفرد ، گران

excogitate

اندیشیدن ، تعمق کردن ، ژرف اندیش کردن ، اندیشیدن ، ابتکار کردن ، ابداع کردن (بادقت و به طور کامل)

excommunicate

از کلیسا اخراج و از مراسم مذهبی مانند ازدواج یا کفن و دفن محروم کردن (تکفیر کردن ، بی دین خواندن ،) تکفیر شده ، تکفیری ، آدم تکفیر شده ، تکفیر کردن ، طرد کردن

excommunication

طرد ، تکفیر

excoriate

تراشیدن ، پوست چیزی را کندن ، پوست کندن از

excoriation

پوست رفتگی ، تراش

excrement

گه ، مدفوع ، عن ، سرگین ، براز ، فضله ، تپاله ، پهن ، غایط ، پشگل ، نجاست ، پس مانده ، زوائد

excrecence

رویش ناهنجار

excretion

دفع ، مدفوع

excruciate

(دچار درد شدید کردن) دردمند کردن، (از درد) بی تاب کردن، (دچار ناراحتی یا زجر شدید فکری کردن) عذاب روحی دادن، (روحا) زجر دادن، معذب کردن، آزار دادن، (قدیمی) شکنجه کردن، شکنجه کردن، برصلیب اویختن

excruciating

جانفرسا، طاقت فرسا، جانگداز، بی تابگر، شدید، بسیار، حاد، مشقت بار (موجب درد شدید روحی یا جسمی)

exculpate

تبرئه کردن ، مبرا کردن ، روسفیدکردن ، معذورداشتن

exculpatory

تبرئه امیز

excursion

گشت ، سیر ، گردش بیرون شهر

excusable

قابل بخشش و معافیت ، بخشیدنی ، معاف شدنی

excuse

عذر- بهانه

execrable

ملعون ، مکروه ، نفرت انگیز ، زشت

execrate

مکروه داشتن ، نفرت کردن از ، بدخواندن

execration

تذمر ، نفرین ، لعنت ، مایه عنفرت ، زشتی

execute

عمل کردن ، اجرا کردن ، اداره کردن ، قانونی کردن ، نواختن ، نمایش دادن ، اعدام کردن

execute

اجرا کردن، به کار بستن، روان کردن، از پیش بردن، انجام دادن، به انجام رساندن، برگزار کردن، (اجرای قانون و مقررات و غیره را) سرپرستی کردن، مجری (قانون و غیره) بودن، اعمال کردن، به موقع اجرا گذاردن، جامه ی عمل پوشاندن، اعدام کردن، (طبق طرح یا نقشه یا سفارش) ساختن، به وجود آوردن، (در نمایش و غیره) نقش اجرا کردن، بازی کردن، (موسیقی) آهنگ (و غیره) اجرا کردن، زدن، (کامپیوتر) اجرا کردن برنامه یا دستورالعمل، کاربندی کردن، اداره کردن، قانونی کردن، نواختن، نمایش دادن

execution

اعدام، اجرا، انجام، کاربست، به کاربندی، از پیش بری، روش انجام (به ویژه در مورد کارهای هنری)، ایفا، (حقوق) اجراییه، اجرای حکم دادگاه، (سند و غیره) رسمی سازی، قانونی سازی، (قدیمی) عمل موثر، عمل تخریبی، ویرانگری

executioner

جلاد، میر غضب، دژخیم

executive

ضابط عدلیه ، قوه مجریه (با the) ، مدیر عامل ، اجرایی ، مجری ، هیئت رئیسه

executor

مجری ، مامور اجرا ، وصی ، قیم

exegesis

تفسیر ، تفسیرمتون مذهبی از لحاظ ادبی و فقهی و شرعی و قضایی

exemplar

نمونه ، سرمشق ، نظیر ، مانند ، مثال ، مثل ، نسخه

exemplary

شایان تقلید ، ستوده ، نمونه و سرمشق

exemplification

(از طریق مثال نشان دادن) با مثال روشن کردن، مانند آوردن، مثال، نمونه، سرمشق، تمثیل، نمونه اوری، مثال اوری، استنسا

exemplify

بامثال فهمانیدن ، بانمونه نشان دادن

exempt

بخشوده ، آزاد ، مستثنی ، معاف کردن

exemption

معافیت، مستثنی بودن، بخشودگی، بخشودگی مالیاتی، مبلغ یا میزان بخشودگی مالیاتی (بابت داشتن فرزند و غیره)، فرزند یا هر کسی که موجب بخشودگی مالیاتی شود

exercise

اعمال ، مانور نظامی ، مشق نظامی ، ورزش تمرین کردن ، ورزش ، مشق ، عمل کردن ، استعمال کردن ، تمرین دادن ، بکار انداختن

exert

اعمال کردن ، بکار بردن ، اجرا کردن ، نشان دادن

exertion

قوه ، ثقل ، اعمال زور ، تقلا

exfoliate

(مثل برگ) ریختن، برگ ریزی کردن، (پوست یا لایه یا پوسته و غیره) انداختن، پوسته پوسته شدن یا کردن، ورقه ورقه کردن یا شدن، رویه سایبی کردن، متورق کردن یا شدن، ورقه ورقه شدن، تراشیدن

exhalation

بازدم، برون دم، برون دمش، (دود یا گاز و غیره که از چیزی برخیزد یا برون داده شود) برون داده، متصاعد شده، بردمیده، بازدمه، دم برآوری، دم برآوردن، بخارشیدن، تبخیر، بخارناده بدبو

exhale

بیرون دادن ، زفیرکردن ، دم برآوردن

exhaust

تخلیه کردن ، لوله آگزوز ، خروج گاز یا بخار ، تمام شدن انرژی ، آگزوز ، خروج (بخار) ، در رو ، مفر ، تهی کردن ، نیروی چیزی را گرفتن ، خسته کردن ، ازپای در آوردن ، تمام کردن ، بادقت بحث کردن

exhausted

بکلی خسته، وامانده، تمام شده، مصرف شده، تهی شده، خالی شده

exhaustible

خالی کردنی ، بیرون کشیدنی ، تمام کردنی ، تمام شدنی

exhaustion

خستگی ، فرسودگی

exhaustive

فراگیر، جامع، فرسا، فراشده، کامل

exhibit

نمایش دادن ، در معرض نمایش قرار دادن ، ارائه دادن ، ابراز کردن

exhibition

نمایش ، ارائه ، نمایشگاه ، حقوق تقاعد

exhibitionist

عورت نما روانشناسی : خودنما

exhilarate

سرحال آوردن، کیفور کردن، سرکیف آوردن، کیف دادن یا داشتن، دلشاد کردن، به وجد آوردن، (بسیار) خوشحال کردن، سرخوش کردن، نشاط دادن، شادمان کردن، روح بخشیدن

exhort

(با پند یا هشدار) آگاهاندن، تشویق و ترغیب کردن، برحذر کردن یا داشتن، پرهیزاندن، ایزانیدن، نصیحت کردن

exhume

از گور درآوردن، نبش قبر کردن، گورشکافی کردن، گور به گور کردن، آشکار کردن، عیان کردن، نمایان کردن، احیا کردن، از خاک در آوردن

exigency

وضع اضطراری، حالت فوق العاده، اورژانس، ابرروالی، حیاتی و مماتی بودن، ناگه آیند (ی)، ناگه آمد، احتیاجات حیاتی، الزامات اساسی (exigence هم می نویسند)، ایجاب، لزوم، ضرورت، اضطرار، پیشامد

exigent

ضروری، مبرم، محتاج به اقدام یا کمک فوری، فشار اور، بحرانی، مصر، تحمیلی

exiguous

کم، لاغر، خرد

exile

تبعید، آوارگی، آلاخونی، آلاخون و الاخونی، جلاى وطن، میهن راندگی، هجرت، آدم تبعید شده، (شخص) تبعیدی، آواره، از میهن رانده شده، تبعید کردن یا شدن، تاراندن (از میهن)، میهن رانده کردن، (وادار به) هجرت کردن، دوران تبعید، جلاى وطن

eximious

عالی، منتخب، ممتاز excellent

exist

زیستن، وجود داشتن، موجود بودن، بودن

existence

هستی، زیست، موجودیت، زندگی، بایش

existent

موجود، هستی مند، باقی

existential

وابسته به هستی، بیانگر هستی، هستیانه، هستشی، وجودی، (فلسفه) وابسته به هستی گرایی، هستی گرایانه، وجودگرایانه، مربوط به هستی

existing

موجود، حاضر

exit

عزیمت، مرگ، بیرون رفتن، خروج بازیگر از صحنه و نمایش، دررو، مخرج، خارج شدن

exodus

مهاجرت بنی اسرائیل از مصر به کنعان ، خروج ، مهاجرت دسته جمعی

exogamy

برون همسری (در برابر: درون همسری endogamy)، برون پیوندی، ازدواج با افراد خارج از قبیله

exogenous

برون زاد (زاده شده یا رشد کننده از خارج)، برون رست، برون روینده، دولپه، پیدازا

exonerate

تبرئه کردن ، روسفید کردن ، مبرا کردن

exorbitance

(قدیمی) قانون شکنی، یاغی گری ، بیش از حد بودن، فراروایی، مفرط (بودن)، (قیمت) گزافی، (درخواست و زیادی، افراط، گزافی غیره)

exorbitancy

زیادی ، افراط ، بیش از حد ، گزافی

exorbitant

گزاف

exorcise

اخراج کردن ارواح پلید، تطهیر کردن، دفع کردن

exorcism

طرد(روح پلید) ، جنگیری

exordium

سرآغاز، دیباچه، سراغاز، سردفتر، آغاز، اول هر چیزی (مقدمه ی رساله یا خطابه)

exoskeleton

(زیست شناسی) برون استخوان بندی (مانند لاک جانورانی مانند لاک پشت)، استخوان بندی برونی، لاک، پوشش محافظه خارجی حیوان، استخوان بندی خارجی، ناخن، مو و غیره

exothermic

وابسته به واکنش شیمیایی که منجر به تولید گرما نیز می شود مثلا در احتراق موتور) برون گرمایی، گرمازا)

exotic

نابومی ، بیگانه ، عجیب و غریب ، مرموز ، خوش رنگ

expand

بسط یافتن ، منبسط شدن ، منبسط کردن ، توسعه دادن ، بسط دادن ، پهن کردن ، به تفصیل شرح دادن

expanse

پهنا ، وسعت ، فضای زیاد ، بسط و توسعه ، گسترش

expansion

وسعت ، واتنش ، افزایش ، گسترش ، توسعه ، بسط ، انبساط

expansive

گسترده ، گسترش پذیر ، قابل توسعه ، گسترده ، توسعه یافته ، مفصل ، جامع ، (قادر به یا متمایل به گسترش) (وابسته به گسترش) گسترشی ، (آدم) گسترده اندیش ، آزاده ، سخاوتمند ، گشاده دست ، خوشرو ، دارای انبساط خاطر ، گسترده روان ، شنگول ، خرم دل ، متمایل به توسعه

expatiate

به تفصیل بحث کردن یا نگاشتن ، شرح و بسط دادن ، داد سخن دادن ، (در اصل) آزادانه گردش کردن ، پرسه زدن ، اظناب کردن ، به تفصیل شرح دادن

expatriate

از کشور خود راندن ، تبعید کردن ، ترک کردن میهن ، تبعیدی

expect

پیش بینی کردن ، چشم داشتن ، انتظار داشتن ، منتظر بودن ، حامله بودن

expectance

انتظار ، امید ، توقع ، احتمال ، پیش بینی ، حاملگی ، بارداری

expectancy

انتظار ، امید ، توقع ، احتمال ، پیش بینی ، حاملگی ، بارداری

expectant

آبستن، منتظر، بیوسان، چشم به راه، گوش به زنگ، چشم انتظار، امیدوار، در انتظار دریافت ارثیه

expectation

امید (در ریاضیات) ، پیش نگری ، انتظار ، چشم داشت ، توقع

expectorate

تف کردن، آب دهان انداختن، ازسینه بیرون کردن، ازشش خارج کردن، موادبلغمی دفع کردن

expedience

شتاب ، عجله ، کارمهم ، اقدام مهم ، اقتضاء

expediency

شتاب ، عجله ، کارمهم ، اقدام مهم ، اقتضاء

expedient

مقتضی ، مصلحت ، مناسب ، تهورامیز

expedite

سرعت بخشیدن ، تسریع کردن در ، پیش بردن ، شتابان

expedition

گسیل، اعزام (به ماموریت یا سفر یا اکتشاف یا کارزار)، روانه سازی، اردوکشی، (اشخاص یا کشتی ها و غیره) اعزام شده، اعزامی، گسیلی، گسیلشی، گروه اعزامی، ماموریت، گمارش، دستور بری، تندی، شتاب، سرعت، چستی، جلدی، تسریع، سفر، هیئت اعزامی

expeditious

از روی عجله ، ضروری

expel

بیرون راندن ، بیرون انداختن ، منفصل کردن ، بزور خارج کردن

expend

هزینه کردن ، خرج کردن ، مصرف کردن

expendable

خرج کردنی، کاربرد پذیر، از دست دادنی، صرف نظر کردنی، فدا کردنی، قابل خرج، مصرف پذیر

expenditure

برآمد، هزینه، خرج، مخارج، مصرف، پرداخت

expense

برآمد، هزینه، خرج، (مخارج) مصرف، فدیة

expensive

گران، پرخرج

experience

تجربه، آروین، کارکشتگی، ورزیدگی، کارآموده، کاردیدگی، سرگذشت، رویدادهای پیشینی (در عمر یک فرد یا گروه)، پیشداد، پیشامد، تجربه کردن، به سر (کسی) آمدن، (سختی یا درد و غیره) کشیدن، (لذت و غیره) بردن، تحمل کردن، سردوگرم (روزگار را) چشیدن، کارازمودگی، آزمایش، کشیدن، تمرین دادن

experiential

تجربی، علمی، تجربتی، آروینی

experiment

پژوهش، امتحان، عمل، تدبیر، تجربه کردن، آزمایش کردن

experimental

آزمایشی، تجربی، آزمونی، به منظور امتحان کردن چیزی، امتحانی، آروینی، آزمونگرانه

expert

کارشناس، کاردان، خبره، ماهر، اهل فن، کارشناسانه، ویژه گر، ویژه کار، متخصص

expertise

کاردانی، کارشناسی، خبرگی، مهارت، سررشته، گزارش اهل فن، نظر صائب*

expiate

کفاره دادن، پاک کردن، جبران کردن

expire

بازدمیدن، دم برآوردن، زفیرکشیدن، نفس آخر را کشیدن، مردن، به پایان رسیدن، منقضی شدن، به سر رسیدن، سپری شدن، تمام شدن، خاتمه یافتن، (مهجور) بو دادن، (از خود) متصاعد کردن، پایان رسیدن، سرآمدن

expired

منقضی ، به سرآمده ، گذشته از موعد

explain

توضیح دادن ، با توضیح روشن کردن ، شرح دادن

explanation

توضیح ، تعریف ، بیان ، شرح ، تعبیر ، تفسیر

explanatory

توضیحی، بیانی، شرحی، توجیهی، بیانگر، روشنگر

expletive

دشنام، ناسزا، فحش، بد و بیراه، حرف زشت، (دستور زبان) جای گیره، کلمه ی زائد

expletory

اشباعی، جایگیر، تکمیل کننده، پرکننده

explicable

قابل توضیح

explicate

تفسیرکردن ، تاویل کردن ، توضیح دادن ، روشن کردن ، ظاهرکردن

explicit

صریح ، روشن ، واضح ، آشکار ، صاف ، ساده

explode

منفجر شدن یا منفجر کردن ، محترق شدن ، منفجر شدن ، ترکیدن ، منبسط کردن ، گسترده کردن

exploit

رفتار، کردار، عمل، کار برجسته، شاهکار، بکار انداختن، استخراج کردن، بهره برداری کردن از، استثمار کردن

exploited

رفتار، کردار، عمل، کاربرجسته، شاهکار، بکار انداختن، استخراج کردن، بهره برداری کردن از، استثمار کردن

exploration

جهان پژوهی، اکتشاف، بازیابی، یابش، استکشاف، سیاحت اکتشافی، شناسایی

exploratory

تحقیقی، مقدماتی، آزمایشی (explorative هم می گویند)، اکتشافی، جهان پژوهانه، یابشی، بازیابانه

explore

سیاحت کردن، اکتشاف کردن، کاوش کردن

explorer

جهانگرد، اکتشاف کننده، سیاح، یابگر، جهان پژوه، کاشف، جستجوگر، مکتشف

explosion

انفجار، پکش، ترکش، فرازد، دژپران، تراکش، صدای انفجار، بیرون زدن ناگهانی هر چیز، رشد سریع، بیرون ریزی، سروصدا، هیاهو

explosive

قابل احتراق، یورش ناگهانی، قابل انفجار، سوختار، منفجر شونده

exponent

نما (در ریاضیات)، توان (در ریاضیات)، نما (در ریاضی)، تعریف کننده، شرح دهنده، نماینده، نما، توان

exponentially

به طور نمایی

export

صدور، صادر کردن، بیرون بردن، کالای صادره، صادرات

expose

نمایاندن ، روباز گذاردن ، باز کردن جناحها ، باز کردن پوشش ، بی پناه گذاشتن ، بی حفاظ گذاردن ، در معرض گذاشتن ، نمایش دادن ، افشاء کردن

exposition

شرح ، بیان ، تفسیر ، عرضه ، نمایشگاه

expository

توضیحی ، تفسیری ، نمایشی

expostulate

سرزنش دوستانه کردن ، عتاب کردن

expostulation

عتاب ، سرزنش

exposure

پرتوگیری ، در معرض دید قرار گرفتن ، ظاهر شدن ظهور ، کشف شدن ، پیدا شدن ، در معرض گذاری ، آشکاری ، افشاء ، نمایش ، ارائه

expound

تفسیر کردن ، به تفصیل شرح دادن ، واضح کردن

express

آب میوه و غیره را با فشار دادن گرفتن) افشردن، چلانیدن، (شیره یا روغن چیزی را) کشیدن، بیان کردن، به (زبان آوردن، ابراز کردن، بروز دادن، (از خود) نشان دادن، گویا بودن، (به صورت تصویر یا موسیقی و غیره) بودن، معنی دادن، (معنی و غیره) رساندن، (نمایاندن، بیانگر بودن، نشانگر بودن، نشانه بودن، علامت (چیزی (پست و غیره) فوری رساندن، پست فوری، هر وسیله ی حمل یا ارسال فوری، فوری، در دم، شتابمند، تندرو، اکسپرس، زودین، تندکار، سریع، ویژه ی تند رفتن، صریح، رک و روشن، (بیان) صاف و پوست کنده، بی پرده، شیوا، رک و راست، معلوم و مشخص، آشکار، عیان، کاملاً شبیه، نسخه ی بدل، عین، به منظور هدف خاص، مخصوص، صرفاً، قطار تندرو، (به زور اخذ کردن مثلاً اطلاعات) درکشیدن، بیرون کشیدن (مواد درونی)، (بیشتر در انگلیس) پیام رسان، نامه رسان، پیک، نامه بر ویژه، چاپار تندرو، پیغام فوری، پیام زودین، گزارش، خبر، اظهارداشتن، اداکردن، سریع السیر، روشن هشداره،

expression

بیان، به زبان آوری، ابراز، آب و تاب، روش بیان، شور، حال، اصطلاح، عبارت، صورت، زبانه، هشته، بیانگر، نشانه، گویا، نشانگر، (قیافه یا حرکات و غیره که حالت یا معنی چیزی را برساند) قیافه، حالت، وجنه (وجنات)،

افشردن، آب میوه گیری، روغن گیری، چلاننش، نمایه، نمایش، تصویر (هر چیزی که به صورت هنری به ویژه موسیقی و نقاشی بیان شود)، (ریاضی) صورت، جمله، درایش، تجلی، کلمه بندی، سیما

expressive

گویا، رسا، پرمعنی، حاکی، اشاره کننده، مشعر

expressly

صریحا، آشکارا، بی پرده، رک و راست، مخصوص، محض خاطر، فورا

expropriate

سلب مالکیت کردن از، از تملک در آوردن

expulsion

اخراج، برون راند، به زور بیرون کردن، دفع (از بدن یا موتور و غیره)، برون فرست، راندگی، بیرون شدگی، تبعید

expunge

محو کردن، تراشیدن، نابود کردن، حذف کردن از

expurgate

تطهیر کردن، حذف کردن، تصفیه اخلاقی کردن

exquisite

ظریف، لطیف، زیبا، قشنگ، عالی، نفیس، بدیع، اعلا، ممتاز، شاهوار، حساس، مشکل پسند، خبره، نکته سنج، (درد و غیره) شدید، تندوتیز، حاد، دلپسند، مطبوع، دقیق، شدید، سخت

excise

بریدن، قطع کردن، جدا کردن

extant

دارای هستی، (ک) پدیدار، باقی مانده، نسخه موجود و باقی (از کتاب و غیره)

extemporaneous

فی البداهه، بی آمادگی، فی المجلس، ارتجالی، بی اندیشه، موقتی، سردستی، زودانداز

extempore

extemporize

بالبداهه گفتن ، فورا تهیه کردن ، بی اندیشه یا بی مطالعه درست کردن

extend

توسعه یافتن ، تعمیم دادن ، باحداکثر نیرو ، وادار کردن اسب به چهارنعل رفتن با پاهای کشیده و بلند ، باز کردن ، ادامه پیدا کردن ، باز شدن توسعه دادن ، دراز کردن ، طول دادن ، رساندن ، ادامه دادن ، توسعه دادن ، تمدید کردن ، عمومیت دادن ، منبسط کردن

extensible

قابل تمدید ، منبسط شدنی ، توسعه پذیر ، قابلیت تمدید ، قابل تعمیم

extension

انبساط ، امتداد دادن ، طولانی کردن ، اتصالی شعبه فروشگاه یا اداره ، ملحقات ، امتداد ، گستردگی ، اضافی ، الحاقی ، کشش ، توسیع ، تمدید ، تعمیم ، تلفن فرعی ، بسط ، توسعه ، گسترش

extensive

شدید ، زیاد ، پهن ، عریض ، گسترده ، پهناور ، وسیع ، بزرگ ، بسیط ، کشیده

extensively

زیاد ، بسیار ، در بسیاری از جاها ، در همه جا ، بطور وسیع

extensor

عضله ع منبسط ، ماهیچه ع بازکننده

extent

قطعه ، فضا ، وسعت ، فراخی ، اندازه ، حد ، مقدار ، حوزه

extenuate

رقیق کردن ، تخفیف دادن ، کاستن از ، کم کردن ، کوچک کردن ، نازک کردن ، کم تقصیر قلمداد کردن ، کم ارزش قلمداد کردن

extenuating

تخفیف دهنده

exterior

بیرونی ، ظاهری ، واقع در سطح خارجی

exterminate

ریشه کن کردن ، برانداختن ، نابود کردن ، از بین بردن ، بکلی نابودکردن ، منهدم کردن ، منقرض کردن ، دفع آفات کردن

external

ظاهری ، پدیدار ، صوری ، خارج ، بیرون ، ظاهر ، سطح ، ظواهر ، بیرونی ، خارجی

extinct

معدوم ، از بین رفته ، منقرض ، تمام شده ، مرده ، منسوخه ، خاموش شده ، نایاب

extinction

خاموش کردن (آتش و غیره) ، خاموشی ، اطفاء ، نابودی ، انقراض ، نیستی ، نایابی ، انهدام ، ویرانی ، برفاتادگی ، نسخ ، برفاکنی ، منسوخ سازی ، از میان رفتن ، اطفاء ، خاموش سازی ، اعدام

extinguish

مستهلك کردن ، خاموش کردن ، خفه کردن ، فرونشاندن ، کشتن ، منقرض کردن

extirpate

ریشه کن کردن ، از ریشه درآوردن ، از بیخ کندن ، نابود کردن ، برانداختن ، نیست کردن ، منسوخ کردن ، از بین کندن ، از بین بردن ، بکلی نابودکردن

extol

بلندکردن ، ارتقاءدادن ، اغراق گفتن ، ستودن

extoll

ستاینده ، تعریف کننده

extort

به زور یا حيله یا تهدید گرفتن ، بزورگرفتن ، بزور تهدید یا شکنجه گرفتن ، اخاذی کردن ، زیاد ستاندن

extortion

به زور ستانی ، اخاذی ، درکشیدن ، به زورگیری ، اجحاف ، گزاف فروشی ، فروش به بهای غیر منصفانه ، اخذ بزور و عنف ، زیاده ستانی

extra

علاوه ، اضافه ، زیادی ، زائد ، فوق العاده ، اضافی ، بزرگ ، بدکی ، (پیشوند) خارجی ، بسیار ، خیلی

extract

بیرون کشیدن، درآوردن، (دندان و غیره) کشیدن، کندن، برکندن، (از خاک معدنی فلز گرفتن) استخراج کردن، برهیختن، تریدن، (آب میوه و غیره را) گرفتن، افشردن، شیره گرفتن، عصاره گرفتن، چلانیدن، (منطق و استدلال) نتیجه گیری کردن، (لذت) بردن، استقرا کردن، چم گیری کردن، (از کتاب یا مقاله و غیره) نقل قول کردن، رونویسی کردن، گلچین کردن، گزیدن (بخش های خواندنی)، (از کتاب و غیره) گزیده، نقل قول، منتخب، (ریاضی) ریشه ی کمیتی را استخراج کردن، آب میوه (یا سبزی)، افشردن، چکیده، چلانه، برون کشه، بیرون کشیدن، استخراج کردن، اقتباس کردن، زبده، خلاصه

extract

بیرون کشیدن استخراج ، جوهر ، گلنگدن زدن ، اخراج کردن پوکه ، چکیده ، عصاره گرفتن ، بیرون کشیدن ، استخراج کردن ، اقتباس کردن ، شیره ، عصاره ، زبده ، خلاصه

extraction

دندان کشیدن، کندن، برکندن، برون کشی، بیرون کشی، درکشیدن، درآوردن، (به زور یا تهدید) اخذ، استخراج، برهیختن، تریدن، تبار، اصل و نسب، تخمه، عصاره گیری

extradite

مقصرین را پس دادن ، مجرمین مقیم کشور بیگانه را به کشور اصلیشان تسلیم کردن

extradition

استرداد مجرم (از یک کشور یا حوزه ی قضایی به کشور یا حوزه ی قضایی دیگر)، بزهکار دهی، بزهکارستانی، استرداد مجرمین بدولت متبوعه، اصل استرداد مجرمین

extrajudicial

خارج از موضوع مطرح شده در دادگاه ، غیررسمی ، خارج از صلاحیت قضایی

extraneous

خارجی ، خارج از قلمرو چیزی ، غیراصلی ، تصادفی ، فرعی

extranet

شبکه خارجی

extraordinaire

extraordinary

فوق العاده ، غیر عادی ، شگفت اور

extrapolate

نتیجه گیری کردن، (از روی چیزهای دانسته) ندانسته یابی کردن، ندانسته جویی کردن، ملاک قرار دادن، استنتاج کردن، (آمار و ریاضی) برون یافتن، برون یابی کردن، برون پویش کردن، از روی قرائن و امارات پیش بینی کردن، قیاس کردن، استقراء نمودن

extrapolation

قیاس گیری ، ادامه روند ، برون یابی

extravagance

افراط ، گزافگری ، زیاده روی ، بی اعتدالی

extravagant

افراطی، بیشرو، فزون رو، فزونکار، گزافکار، افراط آمیز، پر تجمل، گزافکارانه، هرزگسار(انه)، عاری از تکلف، جلف و پر زرق و برق، مسرف، اسراف آمیز، مسرفانه، باد دست، ولخرج، پر ریخت و پاش، (به طور نامعقول) گران، (در اصل) وابسته به تجاوز یا از حد گذری، وابسته به ولگردی، گزافگر، غیرمعقول، عجیب، غریب، مفرط

extravaganza

نمایش پر زرق و برق و چشمگیر، اثر یا تصنیف ادبی و موسیقی یا نمایشنامه از یک شخصیت خیالی، اثر خیالی، فانتزی، گزاف گوئی، اغراق

extravert

برونگرا

extreme

حد غایی ، کرانی ، انتهایی ، کران ، بینهایت ، خیلی زیاد ، حداکثر ، درمنتهی الیه ، دورترین نقطه ، فزونی ، مفرط

extremely

بشدت ، بافراط

extremist

افراطی، افراط کار

extremity

نهایت ، حدنهایی ، سر ، ته ، انتها ، مضيقه ، شدت

extricable

خلاص شدنی

extricate

رها کردن ، خلاصی بخشیدن ، آزاد کردن

extrinsic

دارای مبداء خارجی ، بیرونی ، خارجی ، فرعی ، جزئی ، ضمیمه ، اتفاقی ، تصادفی ، عارضی

extrovert

دارای رویش بیرونی ، شخصی که تمام عقاید و افکارش متوجه بیرون از خودش است ، برون گرای

extrude

بیرون انداختن ، از داخل حدیده یا قالب بیرون کشیدن اشتراک پرسه ، بیرون انداختن ، تبعیدکردن ، دفع کردن ، بیرون آمدن ، ازقالب درآوردن

extrusive

(زمین شناسی) خروجی ، برون راندی ، بیرون زده ، برون پریده ، ورقلمبیده ، برون رانده ، دفع شده ، متمایل به بیرون زدن یا ورقلمبیدن ، برون راندی

exuberance

فراوانی ، بسیاری ، وفور ، فرط فیض ، کثرت

exuberant

فراوان ، پرپشت ، فیض بخش ، پربرکت

exudation

تراوش ، ترشح ، پشنگ ، پراش ، برون نشست

exude

تراوش کردن ، بیرون آمدن ، افشاندن

exult

جست و خیز کردن ، بوجد و طرب آمدن ، خوشی کردن ، شادی کردن ، وجدکردن

exultation

شادی ، وجد و سرور ، شادمانی از فتح و ظفر

eye

روزنه دار ، چشمی ، گوشواره ای سوراخ سوزن ، سوراخ میخ کوهنوردی ، حلقه ، شکاف درجه دایره ای شکل ، چشم ، دیده ، بینایی ، دهانه ، سوراخ سوزن ، دکمه یا گره سیب زمینی ، مرکز هر چیزی ، کارگاه ، نگاه کردن ، دیدن ، پاییدن

eyebrow

ابرو ، (معماری) گچ بری هلالی بالای پنجره

eyelash

مژه ، مژگان

eyelid

پلک چشم ، جفن

eyesight

دید ، بینایی ، مراقبت ، بینش

eyesore

منظره ی زشت ، زننده ، بدنما ، چشم آزار ، آزار دهنده ی چشم (از شدت زشتی) ، چیز بدنما ، مایه نفرت ، چشم درد

f

ششمین حرف الفبای انگلیسی

fable

قصه گفتن ، حکایت بافتن ، افسانه نوشتن ، دروغ بافی کردن ، حکایت (به ویژه اگر اخلاقی باشد و شخصیت های آن حیوانات باشند مثل حکایات کلیله و دمنه) ، داستان (اخلاقی) ، داستان ، اسطوره ، داستان دروغین ، (قدیمی) ساختار یا داستان یک اثر ادبی ، طرح داستان ، دروه ، حکایت اخلاقی ، حکایت گفتن

fabric

پارچه، قماش، بافته، ساختار، تاروپود (اجتماعی یا معنوی و غیره)، چهارچوب اصلی هرچیز، سبک معماری، طرز ساختمان، ساختمان، طرح بنا، ساخت پردازی، محصول کارخانه و غیره، سبک بافت، اساس

fabricate

سوار کردن ، ساختن ، بافتن ، از کار در آوردن ، تقلید کردن ، جعل کردن

fabrication

تولید ، ساختن ، ساختمان ، افسانه بافی ، ساخت

fabulist

داستان سرا، قصه گو، نقال، افسانه نویس

fabulous

افسانه ای ، افسانه وار ، مجهول ، شگفت اور

facade

نمای سر در ، جبهه ، نمای خارجی

face

چهره، صورت، رخ، رخسار، رو، ناصیه، لچ، حالت صورت، قیافه، هنایش، سیما، ظاهر، پرو رو، نما، رویه، سطح، (شکل هندسی) ضلع، پهلو، کنار، وجه، (ساعت) صفحه، (ورق بازی و چرم و پارچه و غیره) رو (در برابر پشت back)، بزک، لوازم آرایش، آبرو، حیثیت، ظاهر متن (در برابر فحوای آن)، متن بدون تفسیر و توضیح، گستاخی، پررویی، (در مورد ساختمان و غیره) رو به طرفی بودن، رو به رو شدن با، مقابله کردن با، رو در رو شدن، تن در دادن، پذیرفتن، مالیدن به، روکش کردن، روکار کردن، نماسازی کردن، صافکاری کردن، (سنگ تراشی) صیقلی کردن، (ارتش - مشق نظامی) - گرد کردن، چهره را (به سویی) گرداندن، رو کردن به، (به سویی) گرداندن، (چاپ) رویه ی حرف، صورت کلیشه، (ورق بازی و غیره را) رو کردن، نشان دادن، (خیاطی) سجاف دار کردن، رویه دار کردن، طرف، سمت، منظر، روبروایستادن، مواجه شدن، رویاروی شدن، پوشاندن سطح، تراشیدن، صاف کردن

face

قسمت جلو شیء ، رویه راکت قسمتی از چوب هاکی که با گوی تماس دارد شیب صاف جلو موج ، جبهه (کوهنوردی) ، نمای خارجی ، جبهه ، سینه کار ، پیشانی ، رخ ، رخسار ، صورت ، نما ، روبه ، مواجه شدن ، چهره ، طرف ، سمت ، وجه ، ظاهر ، منظر ، روبروایستادن ، مواجه شدن ، رویاروی شدن ، پوشاندن سطح ، تراشیدن ، صاف کردن ، روکش کردن

facet

صورت کوچک ، سطوح کوچک جواهر و سنگهای قیمتی ، تراش ، شکل ، منظر ، بند ، مفصل

facetious

شوخی ، لوس ، اهل شوخی بیجا

facial

وابسته به صورت، سیمایی، رخساری، چهری، چهره ای، رخی، مربوط به صورت مثل عصب صورت

facial

مربوط به صورت (مثل عصب صورت)، وجهی

facile

(با تداعی منفی) آسان، سهل، گواشمه، سهل الوصول، (گفتار یا نوشتار) روان (ولی سطحی)، کم محتوا، توام با سهل انگاری، سرسری، (کسی که کار را به آسانی انجام می دهد) آسان ...، آسان، باسانی، باسانی قابل اجرا، سهل الحصول

facile

(با تداعی منفی) آسان، سهل، گواشمه، سهل الوصول، (گفتار یا نوشتار) روان (ولی سطحی)، کم محتوا، توام با سهل انگاری، سرسری، (کسی که کار را به آسانی انجام می دهد) آسان ...، آسان، باسانی، باسانی قابل اجرا، سهل الحصول

facilitate

تسهیل کردن، آسان کردن، گره گشایی کردن، بشوئیدن، گشایش دادن، کمک کردن

facilities

وسایل ، وسایل ، تاسیسات ، تسهیلات ، امکانات

facility

جا ، ساختمان ، سهولت ، وسیله تسهیل ، روانی ، تردستی ، امکان ، وسیله

facsimile

فاکس ، نمابرد ، رونوشت گرفتن ، عکس رادیویی ، رونوشت عینی ، رونوشت ، گروار ، کلیشه عین متن اصلی

fact

بوده ، واقعیت ، حقیقت ، وجود مسلم

faction

نزاع ، مخالفت ، دسته بندی ، حزب ، انجمن ، فرقه ، نفاق

factionalism

تحزب ، اعتقاد به سیستم حزبی ، فرقه بازی ، نفاق

facious

دو دستگی انگیز ، چند دستگی انگیز ، نفاق انگیز ، تفرقه انگیز ، ستیزه انگیز ، ستیزه جوی ، دعوایی ، اهل دسته بندی (باند بازی) ، نفاق افکن

factitious

ساختگی ، مصنوعی ، صوری ، غیرطبیعی ، دروغی ، وانمود کننده ، بهانه کننده

factor

کارگزار ، سازه ، عامل ضرب ، وکیل ، عامل (عوامل) ، حق العمل کار ، نماینده ، فاعل ، سازنده ، فاکتور ، عامل مشترک ، ضرب

factory

کارخانه

factotum

نوکر ، کارچاق کن ، همه کاره ، مستخدم ، گوش به فرمان ، فرمان بر ، ادم همه کاره ، خدمتکار

factual

وابسته به یا دارای واقعیات ، راستین بنیاد ، راستینی ، واقعی ، حقیقی ، (برپایه ی اطلاعات و داده ها) داده ای ، دادگانی ، بودشی ، وابسته بواقع امر ، حقیقت امری

faculty

توانایی ، نیروی ذهنی ، هینت علمی ، اولیای مدرسه ، استادان دانشکده یا دانشگاه ، قوه ذهنی ، استعداد فکری

fad

رسم یا مد یا سبک یا رفتار و غیره که برای مدت کوتاهی متداول می شود (رسم زودگذر ، مد زودگذر ، مد روز ، ناپا ، باب ، هوس)

fade

پاس لریب ، پژمردن ، خشک شدن ، کم رنگ شدن ، بی نور شدن ، کم کم ناپدید شدن ، محو کردن ، محو شدن

fail

عمل نکردن ، موفق نشدن شکست خوردن ، بد کار کردن ، مردود شدن ، شکست خوردن ، رد شدن ، قصور
ورزیدن ، عقیم ماندن ، ورشکستن ، وا ماندن ، در ماندن

failure

عیب ، نقص ، عجز و در ماندگی ، غفلت ، نارسایی ، واماندگی ، درمانگی ، کوتاهی ، قصور ، ناتوانی ، شکست ،
ورشکستگی ، خرابی ، عدم موفقیت

fain

با خرسندی ، با رغبت ، (قدیمی) ، آماده (با خرسندی) ، مشتاق ، خواستار ، خواهان ، خشنود ، ناچار ، متمایل ،
بخشنودی

faint

غش کردن ، ضعف کردن ، از هوش رفتن ، از حال رفتن ، تباسیدن ، شمیدن ، ناهشیار شدن ، (رنگ یا صدا یا احساس
و غیره) ضعیف ، بی حال ، کم توان ، خفیف ، سست ، دو دلانه ، ناچیز ، اندک ، از هوش رفتگی ، از حال رفتگی ، در
حال ضعف ، با بیحالی ، بطور مذبوحانه ، ضعیف ، کم نور

fair

منصفانه ، نمایشگاه کالا ، زیبا ، لطیف ، نسبتا خوب ، متوسط ، پور ، بدون ابر ، منصف ، نمایشگاه ، بازار
مکاره ، بی طرفانه

fairly

منصفانه ، بی طرفانه ، به طور میانه ، بموقع ، به طور روشن ، خوب

fairness

خوبی ، زیبایی ، روشنی ، صافی ، انصاف

fairway

رود یا آبگذر قابل کشتیرانی به ویژه وسط آن (آبراه ، آبراهه)

faith

اعتماد ، ایمان ، عقیده ، اعتقاد ، دین ، پیمان ، کیش

faithful

وفادار ، باوفا ، صدیق ، پای بند ، فریور ، (زن و شوهر) نجیب ، از روی وظیفه شناسی ، با وجدان ، از روی فداکاری ،
با از خود گذشتگی ، پروپا قرص ، همیشگی ، درست ، صحیح ، اصیل ، دقیق ، معتبر ، باایمان

fake

جمع کردن طولی (طناب) ، تقلید ، جعل ، حلقه کردن ، پیچیدن ، جا زدن ، وانمود کردن

fakir

(از ریشه ی عربی)، زاهد هندو، مرتاض، (به ویژه در هند) گدای دوره گرد، فقیر (که تردستی یا مار بازی هم می کند)، درویش هندی یا مسلمان

falderol

چیز بی معنی ، کلمه بی معنی

Falkland Islands

جزایر فالکلند

fall

سقوط کردن ، رخ دادن ، تنزل کردن ، افت ، بی عفت شدن ، ارزان شدن ، مرتد شدن ، ضربه فنی (کشتی) ، شیب ، شیبشکن ، ریزش ، طناب قرقره ، خزان ، پاییز ، سقوط ، هبوط ، نزول ، زوال ، ابشار ، افتادن ، ویران شدن ، فرو ریختن ، پایین آمدن ، تنزل کردن

fallacious

مغالطه امیز ، غلط ، سفسطه امیز

fallacy

مغالطه ، دلیل سفسطه امیز ، استدلال غلط

fallen

افتاده، فرو افتاده، ریخته، تنزل یافته، بی آبرو (شده)، پست (شده)، فروزینه (شده)، گمراه شده، (زن) خراب، منقرض، پرافتاده، تسخیر شده، فتح شده، (شهر) گشوده شده، گرفته شده (به زور)، مرده، کشته شده، از پای درآمده، شهید جنگی، بر روی زمین، دراز کشیده، دراز به دراز، ویران (شده)، خراب (شده)، از میان رفته، افتاده

fallible

جایز الخطا ، اشتباه کننده

fallow

زرد کم رنگ ، غیره مزروع (زمین) ، زمین شخم شده و نکاشته ، بایر گذاشته ، ایش کردن شخم کردن

falsehood

کذب، سخن دروغ

false

حرف زدن مصنوعی بطوری که صدای انسان زیرتر از آنچه که هست بشود) حرف زدن مصنوعی، (صدای جیغ) (صدای) زیر، (انسان) صدای ساختگی، (موسیقی) فالستو، خواننده ی فالستو

falsify

دروغگویی کردن، دروغپردازی کردن، (سند یا متن و غیره را) دستکاری کردن، دستبردن در، مخدوش کردن، جعل کردن، دغلكاری کردن، وانمود سازی کردن، سندسازی کردن، كذب چیزی را نشان دادن، دروغ نمایی کردن، خطانمایی کردن، (در ساختن یا پرداختن چیزی) تقلب کردن، تحریف کردن، باطل ساختن، تزویر کردن

falsity

دروغ بودن، كذب، غلط بودن، اشتباه بودن، خطاكاری، ناپكاری، دغلكاری، عدم صداقت، ریاكاری، خیانت، دو رویی، بد عهدی، بی وفایی، (بیشتر جمع) دروغ، دروغگویی، دروغ پردازی

falter

گیرکردن ، لكنت زبان پیدا کردن ، با شبهه و تردید سخن گفتن ، تزلزل یا لغزش پیدا کردن

familial

خانوادگی، خویشاوندی، فامیلی، قومی، مربوط به خانواده، خودمانی

familiar

آشنا، شناس، شناسا، خودمانی، بی رودربایستی، ندار، خودی، بی تكلف، پر رو (به ویژه کسی که بدون مناسبت لحن و رفتار خودمانی اتخاذ می کند)، گستاخ، بیش از حد خودمانی، (معمولا با : with) مطلع به، وارد به، بلد، متبحر در، داننده، خبره، دوست صمیمی، دوست چون جونی، نزدیک (نزدیکان)، یار جانی، هم قطار، همكار، (در اصل) خانوادگی، خویشاوندانه، تباری، (جانوران) اهلی، رام، خوگیر، (قدیمی) مستخدم کلیسا، كارمند کلیسا، وارد در، مانوس

familiarize

آشنا کردن ، آشنا ساختن ، خو دادن ، عادت دادن ، معلوم کردن ، خودمانی کردن

family

خانواده، فامیل، خویشاوندان، خاندان، قوم و خویش، ایل و تبار، دودمان، قبیله، آل، طایفه، دسته ی تبهكاران، گروه (دزدان)، باندها، جنایتكاران، (زبان شناسی) خانواده ی زبان ها، (مهاجر) اهل خانه، خانه وار، عایله، (رده بندی زیست شناسی) تیره، (بوم شناسی) گروهی از سازواره های هم تیره، هم تیرگان، فامیلی

famine

قحطی ، تنگ سالی ، قحطی ، قحط و غلا ، کمیابی ، نایابی ، خشکسالی

famish

گرسنگی دادن ، گرسنگی کشیدن

famished

قحطی زده، گرسنه

famous

بلند اوازه ، مشهور ، معروف ، نامی ، عالی

fan

پروانه اتومبیل ، ملخ ، بادبزن ، باد بزن ، پروانه ، بادزن ، پنکه ، تماشاچی ورزش دوست ، باد زدن ، وزیدن بر

fanatic

شخص متعصب ، دارای احساسات شدید(مذهبی و غیره) ، دارای روح پلید ، دیوانه

fanatical

شخص متعصب ، دارای احساسات شدید(مذهبی و غیره) ، دارای روح پلید ، دیوانه

fanaticism

تعصب ، کوته فکری

fancied

تخیلی، خیالبافانه

fancier

خیال باف ، خیال باز

fanciful

خیالی ، پر اوهام

fanciless

fancy

خیال ، وهم ، قوه مخیله ، هوس ، تجملی ، تفتنی ، علاقه داشتن به ، تصور کردن

fanfare

نواختن شیپورها (با صدای بلند)، فانفار، هیاهو، نمایش در فضای باز

fantasm

خیال

fantastic

تخیلی، در عالم خواب و خیال، پندارشی، غیرواقعی، تصویری، انگارشی، موهوم، واهی، خیالی، عجیب و غریب، شگرف دیس، عجیب الخلقه، طرفه، شگفت، هوسبازانه، خل وضعانه، دیوانه گونه، غیرعادی، ناروال، غیرعملی، باور نکردنی، بنظر غیرممکن، (ظاهرا) نشدنی (fantastical هم می گویند)، (در مواقع شگفتی) عالی! محشر! معرکه! چه خوب!، (قدیمی) آدم عجیب و غریب (در رفتار یا لباس یا گفتار)، خارق العاده

fantastical

خیالی ، خارق العاده

fantasy

خیال ، قوه مخیله ، وهم ، هوس ، نقشه خیالی ، وسواس ، میل ، تمایل ، فانتزی

far

دور از ، بسیار ، بمراتب ، زیاد ، خیلی ، دور دست ، بعید ، بعلاوه

farce

نمایش خنده اور ، تقلید ، لودگی ، مسخرگی ، کار بیهوده

farcical

خنده اور ، مضحک ، مسخره امیز

fare

کرایه حمل و نقل ، کرایه مسافر ، مسافر کرایه ای ، خوراک ، گذراندن ، گذران کردن

farewell

farfetched

شبیبه بعید، بعید، غیر میسر

farm

کشتزار، کشتگاه، مزرعه، کشتمان، زمین زیر کشت، زمین کشاورزی، پرورشگاه، - داری، پروردگاه، کشت کردن، کشاورزی کردن، زراعت کردن، دام پروری کردن، (در اصل) مالیات، کرایه ی زمین، مقاطعه (به ویژه واگذاری عمل گردآوری مالیات به شخص ثالث در مقابل دریافت وجه ثابت)، استیجار، (در قدیم) بخشی از کشور که حق گردآوری مالیات آن پیش فروش می شد، پیش فروش کردن (مالیات ها)، (عمل وصول مالیات ها یا درآمدها و غیره را) به مقاطعه دادن، (بیس بال) محل پرورش و آموزش بازیکنان جوان، تیم محلی که در آن ورزشکاران را برای تیم های عمده تربیت می کنند، پرهیختگاه ورزشی، زمین مزروعی، پرورشگاه حیوانات اهلی، اجاره دادن به out، کاشتن زراعت کردن در

farmer

کشاورز، کشتگر، برزگر، زارع، فلاح، دهگان (دهقان)، کدیور، مقاطعه کار (به ویژه کسی که جمع آوری مالیات محل یا درآمد کسب و یا انجام کار سودآوری را در مقابل پرداخت وجه به عهده می گیرد)، پیمانکار، مستاجر، امتیازدار، عامل

Faroe Islands

جزایر فارو

farrago

شلوغ پلوغی، درهم و برهمی، درهم ریختگی، بل بشو، خرتوخر، امیزش، توده درهم و برهم

farther

دورتر، در فاصله ی بیشتر، پستر، بیشتر، زیادتر، دورتر، پیش تر، بعلاوه، قدری، جلوتر

fascicle

دسته، جزوه، کراسه. دسته یا مجموعه کوچک الیاف، دسته‌ای از رشته‌های عضلانی که عضله را تشکیل می‌دهند

fascinate

مات و مبهوت کردن، خیره کردن، سر جای خود میخکوب کردن، (کاملاً) جلب کردن، (با نگاه عمیق یا با ترساندن) شیفتن، شیدا کردن، مجذوب کردن، (در اصل) سحر کردن، جادو کردن، طلسم کردن، دلربایی کردن، افسون کردن

fascination

شیفتگی، مجذوب شدگی، شیدایی، مسحور شدگی، خیرگی، گیرایی، شیفتگری، کشش، افسون، جذب

fascism

فاشیسم، فاشیزم (اصول عقاید و روش های حزب فاشیست ایتالیا : fascisti)، (گاهی f بزرگ) حکومت دیکتاتوری توأم با سرکوب مخالفان و ملت گرایی پرخاشگرانه و نژاد پرستی و ارتش گرایی، اصول عقاید فاشیست، حکومت فاشیستی

fascist

فاشیست، عضو حزب fascisti ایتالیا، عضو حزب متمایل به فاشیسم (مثلا حزب فالانژ در اسپانیا)، (f بزرگ) فاشیست، وابسته به فاشیست ها یا فاشیسم

fashion

رسم ، روش ، سبک ، طرز ، اسلوب ، مد ، ساختن ، درست کردن ، بشکل در آوردن

fashionable

شیک ، مدرن ، خوش سلیقه

fast

سطح لغزنده یا سفت ، سطح سیقیلی مسیر بولینگ ، تندرو ، سریع السیر ، جلد و چابک ، رنگ نرو ، پایدار ، باوفا ، سفت ، روزه گرفتن ، فوراً

fasten

وصل کردن، هم بست کردن یا شدن، چسبیدن، چسباندن، متصل کردن یا شدن، (با چسباندن یا قفل کردن یا دکمه کردن یا میخ کردن یا ریسمان کردن) محکم کردن، قرص کردن، (محکم) بستن، سفت کردن، تنگ کردن، آکستن، (توجه یا نگاه و غیره را) جلب کردن، (با : on یا upon) معطوف کردن یا شدن، خیره شدن به، (تهمت و غیره به کسی) بستن، متناسب کردن به، نسبت دادن، (با : on یا upon) سربار (کسی) شدن، سرخر شدن، انگل (کسی) شدن، (به کسی) بندوبلا شدن، وبال گردن شدن، (محکم) گرفتن، چسبیدن به، بستن، محکم کردن، سفت شدن

fastidious

سخت گیر ، باریک بین ، مشکل پسند ، بیزار

fastidiousness

باریک بینی ، مشکل پسندی

fat

ضربه با سر چوب گلف پایین تر از حد لزوم ، چاق ، چرب ، چربی دار کردن ، فربه یا پرواری کردن

fatal

مهلك، كشنده، مرگبار، جان گیر، سرنوشت ساز، خطیر، مخرب، ویرانگر، مصیبت بار، وخیم، زیانبار، فاجعه آمیز، جانگداز، دژخداد، وابسته به سرنوشت، تقدیری، آینده نما، سرنوشتی، بوشی، مصیبت امیز

fatale

زن افسونگر ، زن بدبخت کننده ، زن فریبنده

fatalism

اعتقاد به قضا و قدر، سرنوشت گرایی، سرنوشت باوری، جبریگری، اعتقاد به سرنوشت

fatalist

معتقد به سرنوشت

fatalistic

جبري ،وابسته به جبر و تفویض

fatality

تلف شدگی (تلفات)، مرگ (در اثر جنگ یا فاجعه)، کشته، میر، مرگ و میر، هلاکت، مرگی، مرگباری، کشندهگی، مهلك بودن، مرگ آفرینی، شومی، بدیمن بودن، بدفرجامی، سرنوشت بد، مقدر شده، تقدیر، قضا و قدر، بوش، قسمت، تلفات

fate

پرداخت یا عدم پرداخت چک ، تقدیر ، قضاوقدر ، نصیب و قسمت ، مقدر شدن ، بسرنوشت شوم دچار کردن

fated

مقدر ، محکوم (بفنا)

fateful

سرنوشت ساز، مهم، حیاتی، کشنده، مهلك، ویرانگر، مصیبت آور، نحس، شوم، آینده نما، پیشگو(یانه)، آینده نما(یانه)

father

والد ، موسس ، موجد ، بوجود آوردن ، پدري کردن

fatherhood

fathom

واحد عمق پیمایی برابر با ۶ پا ، بغل (یکای عمق برابر ۸۲/۱ متر) ، فاتوم ، فادم ، قولاج (واحد عمق پیمایی دریایی) اندازه گرفتن ، عمق پیمایی کردن ، درک کردن

fathomless

فهم ناپذیر، درک نکردنی، سردر نیاوردنی، (آنقدر ژرف که اندازه گیری آن میسر نباشد) ژرف، عمیق، همایش ناپذیر، بی ته، بی انتها

fatigue

خستگی، ماندگی، (ارتش) جامه ی بیگاری، بیگار جامه، لباس (یا اونیفرم) خدمت، خسته کردن یا شدن، واماندن، وامانده کردن، (آنچه که سبب خستگی شود) کار سخت، خرمالی، زحمت، گیرودار، (ارتش) کار و بیگاری، (فلز شناسی) فرسودگی (تمایل فلز و سایر مصالح به ترک برداشتن و شکستن در اثر گذشت زمان و اعمال فشار)، فرسوده شدن یا کردن فلز و غیره، (تنکرد شناسی) ستوهش (کاهش کنشوری سازواره در اثر انگیزش مکرر)، ستوهیدن، ستوهاندن (سازواره)، (ارتش) کار و بیگاری کردن، فرسودگی، فرسودن، کوفتگی، رنج، خسته شدن

fatiguing

خسته کننده ، خستگی اور

fatuity

بی شعوری (همراه با از خود راضی گری)، خریت، گولی، حماقت، بی خردی، نفهمی، ابلهی

fatuous

بی شعور، خر، ابله، گول، نفهم، احمق

fault

خطای پا در سرویس ، خطای سرویس اسکواش ، گیر ، کاستی ، گناه ، عیب ، نقص ، خطا ، اشتباه ، شکست زمین ، چینه ، گسله ، تقصیر کردن ، مقصر دانستن

faulty

معیوب ، عیبناک ، ناقص ، مقصر ، نکوهیده

faun

(اسطوره ی رومی) فان (دارگونه ای که بدن انسان و پاها و شاخ ها و گوش های آهو دارد)، افسانه روم رب النوع مزارع وگله کوسفند

fauna

فون ، کلیه جانوران یک سرزمین یا یک زمان ، حیوانات یک اقلیم ، جانور نامه ، جانداران ، زیبا

favor

التفات ، توجه ، مساعدت ، مرحمت کردن ، نیکی کردن به ، طرفداری کردن

favorable

موافق ، مساعد ، مطلوب ، دمساز ، همدل ، همسو ، جور ، سازگار ، همباز ، موافقت آمیز

favorite

مطلوب ، برگزیده ، مخصوص ، سوگلی ، محبوب

favoritism

جانبداری ، استثناء قائل شدن ، تبعیض گذاری ، پارتی بازی ، ناروا گزینی ، به پنداری ، به پندار گزایی ، بهزان گزایی ، طرفداری ، استثناء قائل شدن نسبت بکسی

favour

التفات ، توجه ، مرحمت ، مساعدت ، طرفداری ، مرحمت کردن ، نیکی کردن به ، طرفداری کردن

fawn

اهو بره ، رشا ، حنایی ، بچه زاییدن (اهو یا گوزن) ، اظهار دوستی کردن ، تملق گفتن

fawning

تملق ، دم لابه ، سبزی پاک کنی ، مداهنه کننده

faze

برهم زدن ، درهم ریختن ، پریشان کردن

fealty

(قرون وسطی) وظیفه ی رعیت نسبت به ارباب یا تیول دار ، سوگند پایبندی به این وظیفه ، بیعت ، وفاداری ، وظیفه شناسی

fear

ترس ، بیم ، هراس ، ترسیدن (از) ، وحشت

fearful

ترساننده، ترس آور، هراس انگیز، خوف انگیز، وحشت انگیز، خوفناک، ترسیده، هراسیده، وحشت زده، هراسناک، نگران، (عامیانه) بسیار، بسیار بد، افتضاح، بیمناک

fearless

نترس، بی باک، بی پروا، دلیر، نیو

fearlessness

بی باکی، بی پروائی

fearsome

ترسناک، مهیب

feasible

شدنی، عملی، امکان پذیر، میسر، ممکن، محتمل

feast

جشنواره، عید (به ویژه مراسم مذهبی یا بزرگداشت مقدسان و دارگونه ها)، شادروز، شادیانه، بزم، سور، مهمانی بزرگ، ضیافت، نعمت، فراوانی، هر چیزی که وفور آن موجب لذت است، برکت، سورچرانی، (موجب) حظ، لذت، (جشن یا بزم و غیره) برگزار کردن، جشن گرفتن، سور دادن، عیش و نوش کردن، سورچرانی کردن، شکم از عزا درآوردن، لذت بردن، متمتع شدن، خوش بودن، خوشگذرانی کردن، عیاشی کردن

feat

عملی که مستلزم مهارت یا دلیری یا استقامت و غیره باشد) شاهکار، ضربه شست، کارنمایان، کار بزرگ، (درخور، مناسب، خوش لباس، خوشپوش، کار برجسته، شاهکار، فتح نمایان)) (قدیمی)

feature

(در اصل) قیافه، شکل، نما، ظاهر، دیس، نمایه، ریخت، اندام، (جمع) سیما، پک و پوز، چهره، وجنات (وجنه)، رخسار، رخساره، ویژگی، مشخصه (مشخصات)، خصیصه، خصوصیت (خصوصیات)، فروزه، منش، (در آگهی ها یا نمایش ها یا روزنامه یا سینما و غیره) برنامه ی اصلی، مقاله ی اصلی، سرمقاله، تصویر اصلی، فیلم اصلی، فیلم بلند، (به طور چشمگیر) نمایش دادن، برجسته کردن (مطلب یا نمایش)، (جنبه های چیزی را) نشان دادن، فروزه نمایی کردن، جنبه ی چیزی بودن، نقش عمده داشتن در، سهم اساسی داشتن در، (امریکا - خودمانی) تصور کردن، به فکر خطور دادن، (محلی) شبیه بودن به، سیما، طرح صورت، ترکیب، خصوصیات، نمایان کردن، بطور برجسته نشان دادن

feature

عوارض زمین ، عارضه ، وضع پست و بلندی زمین ، شکل ، مشخصه (خصیصه) ، سیما ، چهره ، طرح صورت ، ریخت ، ترکیب ، خصیصه ، خصوصیات ، نمایان کردن ، بطور برجسته نشان دادن

febrile

تبی (مربوط به تب)

feckless

بی اثر ، سست

fecund

بارور ، برومند ، پرثمر ، حاصلخیز ، پراثر

fecundity

باروری ، حاصلخیزی

fed

غذا داده شده ، تغذیه شده

federal

پیمانی ، فدرال ، ائتلافی ، اتحادی ، اتفاق

federalism

نظام حکومت فدرال (اصل خودمختاری ایالت ها در زیر چتر یک دولت مرکزی)، هواداری از نظام فدرال، فدرال گرایی، همبستگان گرایی، فدرالیسم، اصل دولت ائتلافی

federalist

هوادار نظام فدرال، فدرال گری، (f بزرگ - امریکا) هوادار حزب فدرالیست و اصول آن (federalistic) هم می گویند)، طرفدار دولت فدرال

federate

متحد کردن ، وابسته ، هم پیمان ، هم عهد کردن ، متعهد کرد ، تشکیل کشورهای متحد دادن

federation

اتحادیه ، هم پیمانان ، فدراسیون

fee

پای مزد ، حق الزحمه ، پردازه ، پردازانه ، اجرت ، پاداش ، پول ، شهریه ، اجاره کردن ، دستمزد دادن به ، اجیر کردن

feeble

نزار، زار، نحیف، سست، بی حال، بی نا، ناتوان، ضعیف، ضعیف، کم زور، عاجز

feed

تغذیه کردن ، علیق ، خوراک دادن ، پروردن ، چراندن ، خوردن ، خوراک ، علوفه ، خورد ، خوراندن ، تغذیه کردن ، جلو بردن

feedback

پس خورد ، تزویج معکوس ، پس خوراند ، پس خورانه ، پس خوران ، بازده ، پس دهی ، پسخوراند (فیدبک) ، بازخور ، باز خورد

feel

احساس کردن ، لمس کردن ، محسوس شدن

feeling

بساوایی، حس لامسه، دست سودن، پرماس، احساس، سهش، سوهش، آگاهی (از راه حواس پنج گانه)، شور، (جمع) احساسات، شورمندی، همدردی، (عامیانه) عقیده، حالت، وضع (احساسی که بودن در جایی به انسان می دهد)، (با : for) استعداد، شم، لم، تمایل

feign

وانمود کردن ، بخود بستن ، جعل کردن

feint

فریفتن با حرکت دروغین ، حرکت از میله بالا به میله پایین ، نوعی درو در خرک ، حمله ظاهری یا دروغین ، ظاهرسازی کردن در عملیات ، تظاهر به عملیات ، تظاهرات ، حرکت فریبنده ، نمایش دروغی ، تظاهر ، فریب ، (علوم نظامی) حمله خدعه امیز ، وانمود کردن

feisty

عصبانی ، حساس ، فراوان ، چاپک

felicitate

تبریک و تهنیت گفتن ، مبارک باد گفتن

felicitous

felicity

خوشی ، سعادت ، برکت ، اقتضاء ، مناسب

feline

گرهه مانند، گرهه وار، گرهه صفت، دارای حرکات موزون و حيله گری گرهه، (جانور شناسی) گرهه سان (از تیره ی گرهه سانان)، گرهه ای، وابسته به تیره گرهه

fell

زمان گذشته ی فعل : fall، بر زمین انداختن، زمین زدن، (درخت) بریدن، اوژندن، (خیاطی) زیر دوزی کردن سجااف، وحشی، سبع، خونخوار، ظالم، ستمگر، مهلك، كشنده، كاری، پوست حیوان، تخته ی پوست، (انگلیس)، بیابان، انداختن، قطع کردن، بریدن و انداختن، بر زمین زدن، مهیب، بیداد گر، سنگدل

fellow

شخص ، ادم ، مردكه ، یارو

fellowship

مصاحبت، همدمی، هم سخنی، هم نشینی، رستاد، وراشتاد، دوستی، اخوت، رفاقت، انجمن، جامعه، جمعیت، همبود، کمک هزینه ی آموزشی، بورس تحصیلی، هم صحبتی، معاشرت کردن، کمک هزینه تحصیلی، عضویت، پژوهانه

felon

تبهكار ، بزهكار ، گناهكار ، جانی ، جنایت كار

felonious

جنایت امیز ، بزهكارانه ، تبه كارانه

felony

جرم جنائی ، بزه ، تبه کاری ، جنایت ، بدکاری ، خیانت ، شرارت

female

مادینه ، جنس ماده ، مونث ، زنانه ، جانور ماده ، زن ، نسوان

feminine

مربوط به جنس زن ، مونث ، مادین ، زنان

feminism

جنبش برابری زن و مرد، جنبش آزادی زنان، عقیده به برابری زن و مرد، طرفداری از زنان

femme

(خودمانی)، زن، زوجه، ضعیفه، مفعول

femur

(کالبد شناسی) استخوان ران، فخذ، استخوان ران، ران حشره

fence

حصار، دیوار، پرچین، محجر، سپر، خاکریز، پناه دادن، حفظ کردن، نرده کشیدن، شمشیر بازی کردن

fend

دفاع کردن، تکفل معاش، دفاع کردن، پدافند کردن، دفع کردن، کنار زدن، پس زدن، حفظ کردن، مقاومت کردن، دور کردن

feral

حیوان شکاری، وحشی، مهلک، وابسته به تشییع جنازه، کفن و دفنی

ferment

ترش شدن، مخمر شدن، ور آمدن، (مجازی) برانگیزاندن، تهییج کردن، ماده تخمیر، مایه، جوش، خروش، اضطراب

fern

کیلکان، سرخس، جماز، بسفایج

fernery

سرخسستان، کرف زار

ferocious

وحشی، سبع، درنده، ددمنش، درنده خو، ظالم، سنگدل، وحشیانه، (عامیانه) بسیار (بد)، شدید

ferocity

درنده خویی، وحشی گری، سبعیت، ستمگری

ferret

هواپیما یا کشتی یا خودرویی که مخصوص کشف و تعیین محل و ثبت و تجزیه و تحلیل تشعشعات الکترومغناطیسی و رادار دشمن تهیه شده باشند ، موش خرما ، راسو ، (مجازی) ادم کنجکاو ، کنجکاوای کردن ، کاوش ، گریزاندن(با away یا out)

ferry

با فری ترابری کردن، با فری بردن، فری کردن، با هواپیما ترابری کردن، فری (کشتی مسافربر و باربر که مرتب از یک سوی رودخانه یا دریاچه یا دریا بسوی دیگر رفت و آمد می کند و کار پل را انجام می دهد)، ترابری بافری، (با فری) از رودخانه عبور کردن، تحویل دادن هواپیما (ی خریداری شده) از طریق پرواز کردن با آن به مقصد، گذرگاه، معبر، جسر، گذر دادن، از یک طرف رودخانه بطرف دیگر عبور دادن

fertile

حاصلخیز ، پرثمر ، بارور ، برومند ، پربرکت

fertilize

بارور کردن ، حاصلخیز کردن ، لقاح کردن ، کود دادن

fervency

گرمی ، غیرت ، شوق

fervent

با حرارت ، باحمیت ، پرشور و شغف ، ملتهب

fervid

سوزان ، مشتاق

fervor

حرارت شدید ، اشتیاق شدید ، گرمی ، التهاب

fervor

حرارت شدید ، اشتیاق شدید ، گرمی ، التهاب

fervour

حرارت شدید ، اشتیاق شدید ، گرمی ، التهاب

festal

عیدی ، جشنی ، وابسته به عید ، خوش

fester

فساد ، چرک کردن ، گندیدن

festival

(به ویژه مذهبی) عید، جشنواره، جشن و سرور، برگزاری (جشن)، سور، جشن گیری، بزم، شادیانه، عید، شادمانی، جشنی، عیدی

festive

بزمی ، جشنی ، شاد

festivity

جشن و سرور، جشن و بزن و بکوب، شادیانه، برگزاری جشن (یا جشنواره)، بزم

festoon

حلقه ی گل (که دور گردن یا در آذین بندی می آویزند)، هلال گل (یا برگ و غیره)، گلبنده، (با حلقه های گل یا برگ و غیره) آذین کردن، (معماری و مبل سازی و غیره) آذین به شکل حلقه ی گل، به صورت حلقه ی گل در آوردن، (گل) حلقه کردن، با حلقه های گل بهم وصل کردن، با هلال یا زینت گل راستن، با گل راستن

fetal

جنینی ، وابسته به جنین

fetch

آوردن، آمدن و بردن، بازآوردن، (استدلال یا شواهد و غیره) گرفتن، - رساندن، - آوردن، (قیمت و غیره) داشتن، جلب (توجه یا محبت و غیره) کردن، گیرایی داشتن، (معمولا با: round) مجاب کردن، پذیراندن، (نفس یا آه یا نعره و غیره) کشیدن، - کردن، (باکشتی بادبانی یا اتوبوس و غیره) رسیدن به، وارد شدن به، (در مورد قایق یا کشتی) آمدن، (خودمانی - ضربه یا سیلی و غیره) زدن، وارد آوردن، ترفند، حيله، جاخالی (دادن)، (باد یا موج آب) فاصله ی طی شده بدون برخورد با مانع، روح آدم زنده (که بر کسی ظاهر شود)، شبح، آوردن، بهانه، طفره

fete

عید ، سرور ، جشن گرفتن

fetid

گندیده ، بدبو ، متعفن ، دارای بوی زننده ، گند دهان

fetish

مجازی - هر چیزی که بیش از حد معمول مورد علاقه یا پیروی باشد) وسواس، خوره ی چیزی بودن، بت واره (ساختن (از چیزی)، طلسم، جادو (اشیایی که به ویژه در نظر قبایل بدوی دارای قدرت ماورا طبیعه هستند)، اشیاء یاموجوداتی که بعقیده اقوام وحشی دارای روح بوده و موردپرستش قرارمی گرفتند، صنم، خرافات

fetter

بخو ، پابند ، (مجازی) قید ، مانع ، مقید کردن ، در زیر غل و زنجیر آوردن

fettle

(محلّی) مرتب کردن، منظم کردن، (کوره ی تبدیل آهن خام به نرم آهن را) با مواد نسوز آستر کردن، لایه گذاری کردن، حالت جسم و روح، وضع کلی، علف، یونجه، نظم و ترتیب، درست کردن، رفوکردن، راستن

fetus

جنین ، رویان

feud

دشمنی دیرین، خصومت خانوادگی، عداوت ریشه دار، دشمنی کردن (به طور شدید و دراز مدت)، خصومت ورزیدن، زمینی که در مقابل خدمت به ارباب در اختیار رعیت قرار داده می شد، جنگ و نزاع، عداوت کردن، قرون وسطی حق موروثی

feudal

اقطاعدار ، تیولدار ، تیول گرای ، تیولی ، ملوک الطوائفی ، وابسته به تیول ، فنودال

feudalism

سیستم تیولداری ، سیستم اقطاعداری اصول ملوک الطوائفی ، نظام زمینداری ، تیول گرایی ، فنودالیسم ، ملوک الطوائفی

feverish

تب دار ، بیقرار

feverishly

باحالت تب ، با بیقراری

few

اندک، اندکی، معدود، معدودی، انگشت شمار، کمی، چند تا (بی)، برخی، تعدادی، شماری، قلیل، با: a، اندکی از، کمی از با a

fewer

کمتر

fez

فینه ، کلاه قرمز منگوله دار ، فس

fiasco

شکست مفتضحانه ، ناکامی ، بطری شراب

fiat

حکم ، اجازه ، رخصت ، حکمی ، امری

fiber

رشته ، تار ، نخ ، بافت ، لیف (الیاف) ، فیبر

fibula

نازک نی (استخوان پرونی که میان زانو و مچ پا قرار دارد) ، استخوان نازک نی، قصبه صغری، ساق کوچک

fickle

متلون ، دمدمی ، بی ثبات ، بی وفا

fiction

تصور ، افسانه ، قصه ، داستان ، اختراع ، جعل ، خیال ، وهم ، دروغ ، فریب ، بهانه

fictional

ساختگی، افسانه ای

fictitious

مجعول ، جعلی ، ساختگی ، موهوم

fictive

ساختگی ، افسانه ای

fiddle

ساز زهی (به ویژه ویولن)، کمانچه، ساز (زهی) زدن، ویولن زدن، (با: with - به طور عصبی با چیزی) و رفتن، دست ور کردن به، (با: away یا about یا around - عامیانه) وقت تلف کردن، ول گشتن، (خودمانی) کلاهبرداری کوچک، حقه، حقه سوار کردن، گوش پری کردن، کلک زدن، دستکاری کردن، (کشتی) دیواره یا نرده ای که در کناره های میز کار می گذارند تا بشقاب و غیره در اثر حرکت کشتی نیافتد، زرزر کردن، کار بیهوده کردن

fidelity

درستی ، وفاداری ، راستی ، صداقت

fidget

بی آرامی ، بی قراری ، بخودپیچی ، لول خوری ، بی قرار بودن ، ناراحت بودن

fiducial

امانتی ، اعتمادی ، معتمد ، (نجوم) ثابت ، وابسته به امین ترکه

fiduciary

وابسته به نگهداری چیزی به طور امانتی یا به عنوان قیم یا امین (امانتی، قیومیتی، ایرمانی، سپرده ای،) زینهاری، سرپرستانه، بابکی، اعتمادی، (به ویژه در مورد پول بی پشتوانه و غیره) به خاطر اعتماد (به دولت یا صادر کننده)، امانتی

fief

تیول ، ملک

field

زمین بازی ، توپگیر کریکت ، تمام توپگیران کریکت ، جای گرفتن توپگیران در زمین کریکت هر کدام از دایره های هدف ، فرودگاه ، میدان دید ، زمینه ، رزمی صحرائی ، میدان رزم ، زمین ، دشت ، کشتزار ، دایره ، رشته ، بمیدان یا صحرا رفتن ، پایکار

fiend

دیو ، شیطان ، روح پلید ، ادم بسیار شریر

fierce

درنده، سبع، دد منش، ژیان، درنده خو، شرزه، هار، شدید، لگام گسیخته، نا مهار، بی امان، بسیار مشتاق، دو آتشه، (عامیانه) ناخوشایند، زنده، اکبیری، کوفتی، بد، حریص، تندخو، خشم الود

fiery

اتشین ، اتشبار ، اتشی مزاج

fifteen

پانزده

fifth

پنجم ، پنجمین

fifty

پنجاه

fight

مبارزه ، نبرد ، کارزار ، پیکار ، زد و خورد ، جنگ کردن ، نزاع کردن ، جنگیدن

fighter

رزمنده ، جنگ کننده ، جنگنده ، مشت باز

fighting

جنگجو ، جنگی ، جنگ ، نزاع

figment

خیال ، وهم ، سخن جعلی ، اختراع ، افسانه

figurative

مجازی ، تمثیلی ، رمزی ، کنایه ای ، تصویری ، تلویحی

figuratively

مجازاً ، بطور مجاز ، بطریق تمثیل

figure

نگاره ، هیكل ، پیکره ، تندیس ، شکل ، صورت ، شخص ، نقش ، رقم ، عدد ، کشیدن ، تصویر کردن ، مجسم کردن ، حساب کردن ، شمردن ، پیکر

figurehead

رئیس پوشالی ، رئیس بی نفوذ ، دست نشانده

figurine

پیکره کوچک اندام ، پیکر کوچک ، مجسمه سفالین رنگی

Fiji

فیجی

Fijian

اهل کشور فی جی، وابسته به زبان و فرهنگ مردم فی جی، اهل کشور فیجی وابسته به زبان و فرهنگ مردم فیجی
زبان فیجی

filament

رشته، تار، لیف، میله‌ای، میله

filch

کش رفتن ، بچابکی دزدیدن ، دزدیدن ، دزدی

file

فایل ، اصلاح کردن ، ستون کردن بایگانی کردن ، به خط کردن ، ردیف صف به صف کردن ، اهن سای ، سوهان زدن ، ساییدن(مجازی) پرداخت کردن ، دسته کاغذهای مرتب ، (م) صورت ، فهرست ، قطار ، درپرونده گذاشتن ، بایگانی کردن ، در بایگانی نگاه داشتن ، ضبط کردن ، در صف راه رفتن ، رژه رفتن

filial

فرزندی ، شعبه ، درخورفرزند

filibuster

آمریکایی کسی که قانونگذاری مجلس را با اطاله کلام و وسایل دیگر بتاخیر می اندازد

filigree

تزییناتی بشکل ذرات ریز یا دانه های تسبیح که امروزه بصورت سیم های ریز طلا ونقره و یا مسی در اطراف الات زرین وسیمین ساخته می شود ، مليله دوزی کردن

filing

سوهان کاری ، ضبط ، بایگانی ، سیخ زنی ، براده

fill

پر کردن یا شدن ، اجرا کردن ، پر کردن (از خاک) ، سیر کردن ، نسخه پیچیدن ، پر شدن ، انباشتن ، اکندن ، باد کردن

filler

شخص یا ابزار یا چیزی که پر می کند): ماده ای که برای افزودن بر غلظت یا وزن یا حجم و غیره به ماده ی دیگر می زنند، آکنش گر، آکندگر، چگال افزا، وزن افزا، خمیر و غیره که قبل از صافکاری و رنگ زدن به چوب می مالند، بتونه، زاموسخه، توتون درون سیگار برگ (که دور آن برگ توتون پیچیده اند)، (روزنامه و غیره) مطلبی که با آن جای خالی صفحه را پر می کنند، کاغذی که با آن کلاسور یا پوشه و غیره را پر می کنند، میله استحکام، پرکننده، مال بند اسب

film

غشا ، پرده نازک ، فیلم عکاسی ، فیلم سینما ، (درجمع) سینما ، غبار ، تار چشم ، فیلم برداشتن از

filthy

چرکین ، کثیف ، پلید

finagle

بازرنگی بدست آوردن ، نقشه کشیدن (برای) ، باحیله بدست آوردن ، گول زدن

final

تهایی ، فینال ، آخرین ، پایانی ، نهایی ، غایی ، قطعی ، قاطع

final installment

قسط نهایی

finale

بخش آخر ، (موسیقی) اهنگ نهایی ، آخر ، عاقبت

finality

اعتقاد بعلت نهایی در گیتی ، قطعیت ، پایان

finally

بالاخره ، عاقبت ، سرانجام

finance

قسمت مالی یا دارایی ، رسته دارایی دارایی ، پرداخت هزینه ، علم مالیه ، مالیه ، علم دارایی ، تهیه پول کردن ، درکارهای مالی داخل شدن ، سرمایه تهیه کردن ، سرمایه گذاری

financial

مالی

financier

کارشناس علم مالیه ، تامین اعتبار کننده ، متخصص مالی ، سرمایه دار ، سرمایه گذار

find

یافتن، پیدا کردن، جستن، گیرآوردن، (دراثر جستجو) دست یافتن به، رسیدن به، - شدن، به دست آوردن، دریافتن، فهمیدن، درک کردن، پی بردن، پرس و جو کردن، احساس کردن، سهیدن، - بردن، به نظر آمدن، برای کسی ... بودن، خوردن به، تشخیص دادن، اعلام کردن، (دادگاه و غیره) حکم صادر کردن، کشف، یابش، (هر چیز یافت شده) یافته، مکشوفه، کشف کردن، چیز یافته

finding

یابش، کشف، یافت، (چیز کشف شده) یافته، مکشوفه، حکم، افزار، آنچه کارگر از خود بر سر کار می برد، اکتشاف

fine

مصادره کردن ، بسیار آماده ، تاوان ، غرامت ، جریمه کردن ، جریمه گرفتن از ، صاف کردن ، کوچک کردن ، صاف شدن ، رقیق شدن ، خوب ، فاخر ، نازک ، عالی ، لطیف ، نرم ، ریز ، شگرف

finery

چیز تجملی، (جمع) تجملات (لباس فاخر و جواهر و غیره)، (فلز کاری) پالایشگاه، ساختن آهن و فولاد خم پذیر (قابل انعطاف و شکل پذیری)، زیور، ارایش، زر و زیور، جامه پر زرق و برق، کارخانه تصفیه فلزات

finesse

ظرافت ، نکته بینی ، دقت ، زیرکی بکار بردن

finger

باندازه یک انگشت ، میله برآمدگی ، زبانه ، انگشت زدن ، دست زدن (به)

fingernail

ناخن، ناخن دست (ناخن پا می شود: toenail)

fingerprint

انگشت نگاری کردن، (انگشت نگاری یا fingerprinting)، اثر انگشت، انگشت نگاره

finicky

ایرادی، دیر پسند، فیومه گیر، سخت راضی، بد فلق، بهانه گیر، بهانه گیر

finish

کامل کردن، پایان مسابقه، پایان رسانیدن، تمام کردن، رنگ و روغن زدن، تمام شدن، پرداخت رنگ و روغن، دست کاری تکمیلی، پایان، پرداخت کار

finite

کراندار (محدود)، متناهی، محدود

Finland

کشور فنلاند، خلیج فنلاند

Finnish

فنلاندی، زبان مردم فنلاند

fire

شلیک کردن، شلیک تیراندازی، حریق، (علوم نظامی) شلیک، (مجازی) تندی، حرارت، آتش زدن، آفرودن، تفنگ یاتوپ را آتش کردن، بیرون کردن، انگیختن

firebrand

نیمسوز، آتش پاره، ادم فتنه انگیز

firm

بنگاه، واحد اقتصادی، شرکت، تجارتخانه، کارخانه، موسسه بازرگانی، محکم، ثابت، پابرجا، راسخ، سفت کردن، استوار کردن

firmament

(بیشتر شاعرانه) آسمان، فلک، گردون، گرزمان، گردان سپهر، فلک افلاک، آسمان، گنبد آسمان

first

اولاً، نخست، نخستین، اول، یکم، مقدم، مقدماتی، اولاً

first of all

پیش از هر کار دیگر، اول از همه

firsthand

دست اول، اصیل، مستقیم، اصلی، عالی

fiscal

مربوط به مالی یا مالیه، مالی، مالیاتی، محاسباتی

fish

(بصورت جمع) انواع ماهیان، ماهی صید کردن، ماهی گرفتن، صیداز اب، بست زدن (به)، جستجو کردن، طلب کردن

fishing

ماهی گیری، صید ماهی، جای ماهیگیری، حق ماهیگیری

fishmonger

ماهی فروش

fission

شکافت، عمل تجزیه اتمی، تجزیه، شکافتن، انشقاق، شکستن هسته اتمی

fissure

ترک، شکاف

fist

مشت کردن توپ، مشت زدن، بامشت گرفتن، کوشش، کار

fisticuff

مشت زدن

fisticuffs

(قدیمی) مشت جنگی، کتک کاری با مشت، مشت زنی، جنگ با مشت

fit

شایسته بودن برای مناسب بودن، درخور، قابل، مناسب، اندازه بودن، تجهیز کردن، لایق شایسته، حمله (در صرع)، براننده، اگنجیدن

fitful

حمله ای ، غشی ، متغیر ، هوس پرست ، دمدمی

fitness

قابلیت ، سازگاری ، صلاحیت شایستگی

five

عدد پنج ، پنجگانه

fix

نصب کردن ثابت کردن ، تعمیر کردن ، ثابت کردن ، تصحیح کردن تثبیت کردن ، نقطه کردن ناو تعیین محل ناو روی نقشه ، کار گذاشتن ، درست کردن ، پابرجا کردن ، نصب کردن ، محکم کردن ، استوار کردن ، سفت کردن ، جادادن ، چشم دوختن به ، تعیین کردن ، قراردادن ، بحساب کسی رسیدن ، تنبیه کردن ، ثابت شدن ، ثابت ماندن ، مستقر شدن ، گیر ، حیص و بیص ، تنگنا ، مواد مخدره ، افیون

fixate

روی چیزی متمرکز شدن یا کردن ، چشم به چیزی دوختن ، (به چیزی) خیره شدن ، (روانکاوی) تثبیت شدن ، واگر شدن ، پس ایست شدن (دچار توقف رشد عاطفی شدن) ، پایبند شدن ، تثبیت کردن ، محکم کردن ، متمرکز کردن

fixture

چفت و بست ، ادوات ، منضعات ملک طلق ، چیز ثابت ، (در جمع) اثاثه ثابت ، لوازم نصب کردنی

fizzle

فش فش ، زرز ، وزوز (صدای هیزم تر هنگام سوختن) ، کوشش مذبحانه ، شکست ، زه زدن

fjord

ابدره

flabbergast

مات و مبهوت کردن ، انگشت به دهان کردن ، غرق در شگفتی کردن ، مبهوت کردن ، گیج کردن

flaccid

سست ، شل وول ، چروک شده ، اویخته

flag

خسته شدن دونده در آخر مسابقه ، پرچم افراشتن ، بیرق ، علم ، دم انبوه و پشمالوی سگ ، زنبق ، برگ
شمشیری ، جاده سنگ فرش ، پرچم دار کردن ، پرچم زدن به ، باپرچم علامت دادن ، سنگفرش کردن ، پایین
افتادن ، سست شدن ، از پا افتادن ، پژمرده کردن

flagellate

تازیانه زدن، شلاق زدن، به باد انتقاد گرفتن، دارای تاژک، تاژک دار، به شکل تاژک، تاژک سان، تاژک دیس،
تاژک دار شدن

flagellum

تازیانه، شلاق، گیاه بالارونده وپیچی runner، تاژک

flagging

سست، شل و آویزان، رو به ضعف، سنگ فرش، متزلزل، کاهنده، ضعیف، افتاده

flagitious

بسیار خبیث، بد جنس، ملعون، بد نهاد، تبه کار، بدکار، ستمگر، شریر، بسیار زشت

flag-officer

امیر ، افسر پرچم ، افسر پرچمدار ، افسر دریایی ، دریاسالار ، دریادار ، دریابان

flagrant

بسیار بد، زننده، شرم آور، وقیح (وقیحانه)، قبیح (قبیحانه)، شنیع، فاحش، اشکار، برملا، انگشت نما، رسوا،
زشت

flagship

ناو سر فرماندهی، نوترین و بهترین کشتی (متعلق به شرکت کشتی رانی)، نخبه ناو، کشتی حامل پرچم
امیرالبحری، کشتی دریادار

flail

الت نوسانی هر چیزی ، گندم کوب ، کوبیدن ، شلاق زدن ، خرمن کوب

flair

شامه سگ ، بویایی ، (مجا) قوه تشخیص ، فراست ، استعداد ، خصیصه

flak

تیراندازی ضد هوایی، آتش پاد هوایی، (عامیانه) انتقاد پر سر و صدا، توپخانه ضد هوایی

flamboyant

شعله دار ، زرق و برق دار ، وابسته به مکتب معماری گوتیک ، شعله مانند

flame

زبانه آتش ، الو ، تب و تاب ، شور عشق ، شعله زدن ، زبانه کشیدن ، مشتعل شدن ، تابش

flammable

قابل اشتعال ، قابل سوختن ، آتشگیر

flare

سوختن، گر زدن، زبانه کشیدن، فروزان شدن یا کردن، فروزش کردن، (بیشتر با: up یا out) از کوره در رفتن، ناگهان خشمگین شدن، آتشی شدن، (مانند دهانه ی شیپور به تدریج گشاد شدن) برون پرا شدن، (دامن) کلوش شدن، فون شدن (شلوار)، (ارتش) موشک منور، فروزه، فشفشه ی فروزگر، با فروزه آگاهی دادن، با فروزه روشن کردن، سوسو زدن، به طور نامنظم شعله زدن (مثل شمع در باد)، زبانه ی آتش، شعله(ی درخشان و زودگذر)، آتشپاره، ژابیز، تابه، خشم ناگهانی و زودگذر، صدای بلند و کوتاه مدت، غلیان (احساسات)، طغیان (عواطف)، (در پالایشگاه و غیره) فضولات گازی را سوزاندن، (نجوم - نقاط درخشان روی خورشید که حاکی از فعالیت شدید است - افزایش ناگهانی و شدید درخشانی ستاره) شرار خورشید، استارتابه، روشنایی خیره کننده و نامنظم، شعله زنی، چراغ یانشان دریایی، نمایش، خود نمایی، باشعله نامنظم سوختن، از جا در رفتن

flash

فروزان شدن (به طور شدید و متناوب)، برق زدن، درخشیدن، چشمک زدن، سوسو زدن، رخسیدن، (مجازی) خشم و غیره نشان دادن، ناگهان حرف زدن (باخشم یا هیجان)، (به سرعت) گذشتن، خنور کردن، رد شدن، (عامیانه) عورت نمایی کردن، شرمگاه نمایی کردن، به یاد آمدن (به طور ناگهانی)، فکر به سر کسی افتادن، ناگهان پی بردن، اندیشه ی زودگذر، فهم ناگهانی، روشن و خاموش کردن، فروزانیدن، درخشاندن، (با چراغ یا مشعل یا آینه و غیره) مخابره کردن، پیام رسانی کردن، (رادیو و غیره) خبررسانی کردن (به طور سریع)، خبر کوتاه و داغ، خبر تازه و مختصر، (عامیانه - به سرعت) نشان دادن (و مستور کردن)، به رخ (کسی) کشیدن، نور شدید (و زودگذر)، فروزش، درخشش، (نور) چشمک، گر، تابه، رخشش، موج نور، موجی از گرما، پرزرق و برق، جلف، (دارای نور شدید یا الوان تند و) زنده، مستهجن، ناپسند، وزده، برق آسا، تیزتک، تازیک، هوتک، (دوربین عکاسی و غیره) فلاش دار، فلاش، (قدیمی) آب پاشیدن، پاشاندن، هرچیزی که سو می زند یا خاموش و روشن می شود، (عامیانه) آدم زودآموز، (شیشه سازی - شیشه را با لایه ای از شیشه ی رنگی) روکش کردن، روشنایی مختصر، یک آن، لحظه، بروز ناگهانی، جلوه، تشعشع، ناگهان شعله ور شدن، زودگذشتن، فلاش عکاسی

flashback

ادبیات و سینما و غیره - قطع داستان و نشان دادن صحنه های گذشته)، پس نگاه، پس نما، پس نمایی، بازگویی (داستان، وقفه زمانی در پیشرفت ادب و هنر، بازتاب اشعه

flat

صاف، مسطح، بی پستی و بلندی، سنگ صاف، تخت، موازی با، هم سطح با، روی، (کفش) پاشنه کوتاه، بی پاشنه، (دارای مسیر مستقیم) سرراست، بی انحنا، خط سیر کشیده، مسیر کشیده، کم ارتفاع، قطعی، کامل، مثبت،

بی چون و چرا، موکد، مطلق، صریح، رک، صاف و پوست کنده، ثابت، بی تغییر، یکنواخت، (بازرگانی) بی بهره، (قرض) الحسنه، راکد، کساد، بی مزه، بی بو و خاصیت، (آشامیدنی که در اثر ماندن گاز خود را از دست داده است) مانده، بی نمک، لوس، خنک، کسالت آور، ملال انگیز، ناگیرا، (نقاشی و هنر) بی ژرفا، بی سایه روشن، بی عمق، بی روح، مبهم، ناروشن، گنگ، نامشخص، (عکاسی و عکس) تار، ابرگرفته، (لاستیک اتومبیل و دوچرخه و غیره) کم باد، بی باد، پنجر، (در مورد رنگ) بی جلا، مات، دراز کشیده، (به پشت یا روی سینه) خوابیده، گسترده روی زمین، دمرو، دراز به دراز، درست، مک، بی کم و کاست، پاک، به کلی، کاملاً، بلامقدمه، ناگهان، ناغافل، هرچیز تخت، صافی، هرچیز مسطح، پهنه، تیغه، (معمولاً جمع) زمین هموار، زمین صاف، جلگه، زمین باتلاقی، زمین پست، متورق، ورقه مانند، صفحه مانند، نازک و مسطح، کالار، پرنیخ، (عامیانه) بی پول، مفلس، بی چیز، آس و پاس، بدون نشان مصدری، بدون پایان تصریفی، بی پساویز، (موسیقی) بمل، (بیش از حد) زیر، زیرتر از آنچه که باید باشد، بمل کردن یا شدن، (آوا شناسی و زبان شناسی) تخت، آب کم ژرفا، پایاب، ابتل، (صاف و مسطح کردن) پهنیدن، تخت شدن یا کردن، (بیشتر در انگلیس) آپارتمان، چند اتاق در یک طبقه از ساختمان، اشکوبه، هموار، بی تنوع، یک دست، قسمت پهن، دشت، آپارتمان، قسمتی از یک عمارت

flatten

صاف کردن، مسطح کردن، پهنیدن، تخت کردن یا شدن (معمولاً با: out)، هموار شدن یا کردن، بر زمین افتادن، نقش بر زمین شدن، دراز به دراز شدن یا کردن، زمین خوردن یا زدن، از پا انداختن یا افتادن، فروریز کردن یا شدن، پهن کردن، بیمزه کردن، نیم نت پایین آمدن، روحیه خود را باختن

flattery

چاپلوسی، تملق

flatulence

بادشکم، نفخ شکم، (مجازی) باد، لاف، طمطراق

flatulency

بادشکم، نفخ

flaunt

به رخ کشیدن، بالیدن، خرامیدن، جولان دادن، خودنمایی، جلوه

flavor

مزه و بو، طعم، مزه دار کردن، خوش مزه کردن، چاشنی زدن به، معطر کردن

flaw

ترک، خدشه، شکاف، شکست، شکستگی، نقص، نقیصه، کمبود، کم داشت، (چینی و شیشه و الماس و غیره) عیب، کاستی، آک، آسیب دیدگی، نقطه ی ضعف (در شخصیت)، (حقوق) عیب فنی، نقص حقوقی، معیوب کردن یا شدن، آکمند کردن یا شدن، آهوند کردن یا شدن، ترک دار کردن یا شدن، نقص کردن، باد ناگهانی (معمولاً همراه با پاریدن یا برف)، تندباد، توفند، بوران، درز، رخنه، عیب دار کردن، ترک برداشتن، اشوب ناگهانی

flax

بذرك ، درخت كتان ، الياف كتان ، پارچه كتان

flay

پوست كندن از ، سخت انتقاد كردن

fleck

رگه رگه كردن ، خط خط كردن ، نقطه نقطه كردن ، نقطه ، خال ، رگه ، راه راه ، برفك

flection

خميدگي ، كجی ، خم سازی ، انحناء ، تصريف

fledgling

جوجه تازه پر وبال دراورده ، نوچه

flee

گريختن ، فرار كردن ، بسرعت رفتن

fleece

پشم گوسفند و جانوران ديگر ، پارچه خوابدار ، خواب پارچه ، پشم چيدن از ، چاپيدن ، گوش بریدن ، سروكيسه كردن

fleet

دسته كشتيهای جنگی ، ناوگان ، عبور سريع ، زود گذر ، بادپا ، بسرعت گذشتن ، تندرفتن

fleeting

زودگذر ، فانی ، سريع الزوال

flesh

گوشت ، مغز ميوه ، جسم ، شهوت ، جسمانيت ، حيوانيت ، بشر ، در بدن فرو كردن

flexibility

حالت گیر ، خم شو ، تاشو ، نرم ، خم پذیری ، قابليت خم شدن ، انعطاف پذیری ، قابليت انعطاف ، خمش

flexible

خمش پذیر ، انعطاف پذیر ، خم شو ، تاشو ، نرم ، قابل انعطاف ، قابل تغییر

flexion

خمیدگی ، انحاء

flexuous

پیچاپیچ ، پیچ و خم دار ، مارپیچ ، موجی ، نرم

flibbertigibbet

آدم سر به هوا ، آدم شورتی ، زن پرگو

flick

ضربه سریع با چرخش مچ ، ضربت اهسته و سبک با شلاق ، تکان ناگهانی ، تلنگر ، تکان دادن ، بریدن ، قطع کردن

flicker

(تند) باز و بسته کردن یا شدن ، (تند) جنبیدن ، (مانند شعله ی آتش در باد) لرزیدن ، سوسو زدن ، (نور یا سایه و غیره را) لرزاندن ، پس و پیش بردن (به سرعت) ، لرزش (شعله و سایه و غیره) ، تکان تند ، تندکوبه ، احساس خفیف ، نشانه ی ضعیف ، (در پرده ی سینما یا صفحه ی تلویزیون و غیره) چشمک ، چشمک زدن (تصویر) ، (بیشتر در مورد پرندگان) بال زدن ، پرپر زدن ، (بال ها را) تند حرکت دادن ، (جانورشناسی) دارکوب زرین

flier

پرنده ، خلبان ، پروازگر ، (ترن و اتوبوس و غیره) تندرو ، سریع السیر ، (در) (شخص یا چیزی که پرواز می کند) آگهی روی ، (پلکان سرراست) پله ، اعلان (که با دست بین مردم پخش می شود) ، آگهی (روی یک ورق کاغذ کاغذ کوچک ، پروانه موتور ، پره آسیاب ، درحال پرواز ، گردونه تیزرو

flight

پرواز ، طیران ، پرواز گروهی (پرواز یک دسته از هر چیز مثلا پرنده یا پیکان یا هواپیما) ، هم پروازی ، هم پروازان ، گله ، (نیروی هوایی) رسد هوایی ، یکان هوایی (بخشی از اسکادران) ، هواپیمای مسافربری ، (مجازی) اوجگیری ، بلند پروازی ، دوری پرواز ، مسافت پرواز ، برد پرواز ، پلکان (به ویژه پلکان میان دو پاگرد) (بیشتر می گویند: stairs a flight of) ، (ورزش) تقسیم بندی شرکت کنندگان برحسب مهارت و توانایی آنان ، (به صورت دسته) پرواز کردن ، گریز ، فرار ، مهاجرت مرغان یا حشرات ، عزیمت ، پرواز کردن ، فرار کردن ، کوچ کردن ، یک رشته پلکان ، سلسله

flight

مانع در دو (اسب دوانی)، مانع، هواپیما، رسد هوایی، مسیر پرواز، مهاجرت (مرغان یا حشرات)، عزیمت، گریز، پرواز کردن، فرارکردن، کوچ کردن، یک رشته پلکان، سلسله

flimsy

سست، بی دوام، شل و ول، ناک

flinch

شانه خالی کردن، بخود پیچیدن، دریع داشتن، مضایقه کردن، مضایقه، امساک

fling

انداختن، پرت کردن، پرتاب کردن، افکندن، (ناگهان یا با شدت) - شدن، - کردن، (شدیدا) دستخوش کردن یا شدن، (ناگهان یا با شدت دست یا پا یا سر خود را) تکان دادن، جنبیدن، جنباندن، (با شدت و حرارت) اقدام کردن، (با شتاب) انجام دادن، کنار گذاشتن، (معمولا با: out) نگد پراندن (اسب و غیره)، افکنش، دوران خوشگذرانی (عیاشی یا خوشی)، رقص تند، رقص شاد، عشق بازی کوتاه مدت، شیدایی زودگذر، انداختن، جفتک پرانی، بیرون دادن، روانه ساختن

flint

مجازی - هرچیز سخت و سنگ مانند) سنگ، سنگ آتزنه، سنگ چخماق، مرو، چخماقی، سنگ فندک، انش (زنه، چیز سخت، سنگریزه

flinty

سنگ چخماقی، سخت

flip

انجام دادن، شیر یا خط کردن، (سکه را) به هوا پراندن، ورق زدن، (صفحه ی کتاب و غیره را) برگرداندن، (تند و سطحی) زدن به، تلنگر زدن، (با شلاق و غیره) یواش زدن، (کج و کوله) حرکت کردن، به این سو و آن سو رفتن، زیگ زاگ رفتن، معلق زدن، کله معلق، پشتک، تند و سرسری نگاه کردن (به چیزی به ویژه حین ورق زدن)، (عامیانه) ذوق زده شدن، از خوشی معلق زدن، (عامیانه) جوشی شدن، از کوره دررفتن، اختیار از کف دادن، ضربه ی تند و سبک، نرمکوبه، حرکت تند، پرتاب، فلیپ (مشروب حاوی شکر و تخم مرغ و ادویه و آبجو یا شراب)، (عامیانه) گستاخ، پررو، دهان دریده، سمج، از خود بیخود شدن، ضربت سبک و ناگهانی، گستا، جسور

flippancy

لحن تمسخرآمیز، لودگی، لغام گسیختگی (در گفتار)، شوخ زبانی بیجا، تمسخر، سبکی، گستاخی، بی ملاحظگی، چرب زبانی

flippant

پرحرف، گستاخ

flit

تندرفتن ، نقل مکان کردن

float

در هوا معلق بودن ، چوب پنبه ، هاله ، غوطه ور شدن پر شدن تا انتهی ، جسم شناور بر روی آب ، سوهان پهن ، بستنی مخلوط با شربت و غیره ، شناور شدن ، شناور بودن ، شناور ساختن ، روی آب ایستادن ، سوهان زدن

flocculent

کرک مانند، کرک سان، گرم و نرم و پشم مانند، کرکینه سان، کرک دار، کرکینه دار، دارای توده های کوچک و کرک مانند، قلنبه شده

flock

گروه ، جمعیت ، دسته پرندگان ، بصورت گله ورمه در آمدن ، گردآمدن ، جمع شدن ، ازدحام کردن

floe

تخته یخ شناور

flog

زدن (برای تنبیه)، شلاق زدن، تازیانه زدن، فلک کردن، تنبیه کردن، انتقاد سخت (با تازیانه یا چوب یا تسمه) کردن

flood

سیل، تندآب، سیل زده کردن یا شدن، پراز آب کردن یا شدن، (آب دریا و رود و غیره) طغیان کردن، بالا آمدن (و اطراف را گرفتن)، سیل وار ریختن یا پرکردن، (موتور) خفه کردن، زیادی بنزین وارد موتور کردن، (مجازی) مقدار زیاد، مد، برکشند، کشند، (عامیانه) رجوع شود به: floodlight، (قدیمی) آب (در برابر: خشکی land)، (قدیمی) دریا، رود بزرگ، طوفان، درشعر رود، دریا، اشک، غرق کردن، سیل گرفتن، طغیان کردن

floor

محدوده زمین ، کف (در ازمون) ، کف اطاق ، کف زمین ، بستر (دره و غیره) ، بزمین زدن ، شکست دادن ، کف سازی کردن ، اشکوب ، طبقه

flop

تلیپی افتادن، (با سنگینی و بی حالی) پرت شدن، (با چیز پهن یا مسطح) زدن یا تقلا کردن، تلیپی انداختن، (انگلیس - خودمانی) ضربه یا کتک زدن، (عامیانه) خوابیدن، به خواب رفتن، شکست خوردن، خیطی بالا آوردن، ناموفق بودن، به پیسی افتادن، پیسی بالا آوردن، رجوع شود به: flap، (غفلتا) عوض کردن یا شدن، دگرگون شدن یا کردن، تغییر کردن، (خودمانی) جای خوابیدن، بستر، (صدا) تلیپ، پق، صدای تلیپ، صدای چلپ، باصدای تلیپ افتادن

floppy

شل، شل و ول، نرم، آویزان، آویخته، کم جان، بی رمق، بی حال، زپرتی، مسخره وار، سست

flora

فلور، کلیه گیاهان یک سرزمین، گیاه نامه، الهه گل، گیا

floral

گلدان

florid

پوشیده از گل، پرگل، سلیس و شیوا، گلگون

florist

گفروش، گلکار

flotilla

ناوگان کوچک، کشتیگان، ناوگانچه (با: ناوگان fleet مقایسه شود)، (گروهی از قایق ها و ناوهای کوچک) ناوچه گروه

flotsam

کالای آب آورده، آب آورد

flounce

حرکت کردن، (ناگهان یا از روی خشم و غیره) تکان خوردن، پرخاشیدن، لول (با تندی یا طرز پرخاش آمیز) خوردن، (در بستر و غیره) جم خوردن، (ناگهان) غلت زدن، غلت و واغلت خوردن، (دوزندگی) چین، والان، پلیسه دار، پف کرده و چین دار (مانند برخی آستین های قدیمی)، حرکت تند و ناگهانی بدن، جست و خیز، چین دار کردن حاشیه لباس، پرت کردن، تقلا کردن، جولان

flounder

نوعی ماهی پهن، لغزش، اشتباه، درگل تقلا کردن، بال بال زدن، دست و پا کردن

flourish

تزئینات نگارشی، جلوه، رشد کردن، نشو و نما کردن، پیشرفت کردن، زینت کاری کردن، شکفتن، برومند شدن، اباد شدن، گل کردن

flout

اهانت کردن ، بی احترامی کردن (با at) ، دست انداختن ، استهزاء کردن ، اهانت یا بی احترامی کردن ، مسخره ، توهین

flow

جاری شدن ، لبریز شدن ، سلیس بودن طغیان کردن ، سیلان یافتن ، ناشی شدن فلو ، سیلان ، سرعت حرکت و جریان اب ، جریان ، روانی ، مد (برابر جزر) ، سلاست ، جاری بودن ، روان شدن ، سلیس بودن ، بده ، شریدن ، گردش ، روند

flower

درخت گل ، (مجازی) سر ، نخبه ، گل کردن ، شکوفه دادن ، گلکاری کردن

flown

اسم مفعول فعل: fly، (در ترکیب های هایفن دار) - پرواز، لبریز، (بیش از ظرفیت) پر، لبالب

flu

مخفف: influenza : طب انفلوانزا

flubdub

سفسطه، فریب واغوا

fluctuate

نوسان داشتن ، نوسان کردن ، بالا و پایین رفتن ، ثابت نبودن ، موج زدن ، بی ثبات بودن

fluctuation

افت و خیز ، ترقی و تنزل ، ترقی و تنزیل ، نوسان ، تغییر

flue

گرپه رو ، تنوره ، دودکش ، لوله اب گرم ، لوله بخار ، انفلوانزا

fluency

روانی ، سلاست

fluent

روان ، سلیس ، فصیح

fluffy

(پوشیده از پر نرم یا کرک) کرک پوش، پرزدار، پرزپوش، پرز گرفته، کرکی، نرم، پرمایند، باد کردن، پف کردن

flugel

بال، پره، قسمتی از یک بخش یا ناحیه، (نظ.) گروه هوایی، هر چیزی که هوا را برهم میزند (مثل بال)، بال مانند، زاعده حبایی، جناح، پره، زاعده پره دار، طرف، شاخه، شعبه، دسته حزبی، پرواز، پرش، بالدار کردن، بردار کردن، پیمودن

fluid

سیال، روان، جاری شونده، روگر، روانگر، مایع، آبگونه، شاره، (همانند چیزهای جاری شونده) دگرگون پذیر، انعطاف پذیر، نرمش دار، (دارای حرکات) موزون، سازوار، (پول) آماده برای سرمایه گذاری، پول نقد، پول موجود، وابسته به چیزهای سیال (شاره)، نرم واپکی، متحرک

fluidity

سیالیت، روانی بیان، سلاست بیان، طلاقت لسان

fluke

قلاب لنگر، زمین گیر، انتهای دم نهنگ، یکنوع ماهی پهن، دارای دو انتهای نوک تیز، اصابت اتفاق، اتفاق، طالع

flummery

خوراک پزی، هر خوراک نرم و آبکی و آسان خور (حریره، فرنی، فرنی و حریره و مانند آن، ژله، سخن پوچ)

flummox

آشکار، هویدا، واضح، مبرهن، وابسته به به ثبت رساندن و دادن حقوق انحصاری، فرادادنامه ای، انحصاری، به ثبت رسیده و انحصاری، فردادی، (اختراع و غیره را) به ثبت رساندن، حق انحصاری گرفتن، امتیاز گرفتن، فرداد گرفتن، فرادادنامه گرفتن، (هر چیز) قابل ملاحظه و بررسی عموم، در ملا عام، اعطا شده از طریق امتیاز نامه، همگانی، برای همگان، در دسترس همه، گشاده، سرگشاده، در معرض، باز، روان، بدون انسداد، دارای حق انحصاری، اختراع ثبت شده، فرداد شده، تازه، غیر عادی (patented هم می گویند)، (گیاه شناسی - جانور شناسی) گسترده، پهن شده (patulous هم می گویند)، ورین رو، امتیازنامه، جواز حق انحصاری، فرداد نامه، جواز ویژه، جواز ثبت اختراع، امتیاز ساخت یا بهره برداری انحصاری، حق انحصاری دادن، فرداد دادن، فرادادنامه دادن، امتیازنامه دادن، دارای حق امتیاز، امتیازی، بوسیله حق امتیاز محفوظ مانده، مفتوح، آزاد، محسوس، حق ثبت اختراع، امتیاز یا حق انحصاری بکسی دادن، اعطا کردن امتیاز

fluorescent

فلورئورسان، لامپ مهتابی، دارای تشعشع

flurry

، (بارش ناگهانی برف یا باران همراه با باد) رگبار، باد و برف، برف باد، باد و بارش، جوش و خروش (ناگهانی) و لوله، های و هوی، غوغا، سراسیمه کردن، دستپاچه کردن، وزش (ناگهانی و کوتاه مدت) باد، (بورس سهام) نوسان قیمت ها یا میزان خرید و فروش، افت و خیز بورس، سراسیمگی، تپش، بادناگهانی، اشفتن، طوفان ناگهانی، باریدن ناگهانی

flush

شستن با جریان سریع، جاری شدن سرخ شدن، رویانیدن، جریان، لبریز، همسطح، بطور ناگهانی غضبناک شدن، بهیجان آمدن، چهره گلگون کردن (در اثر احساسات و غیره)، سرخ شدن، قرمز کردن، اب را با فشار ریختن، سیفون توالت، ابریز مستراح را باز کردن (برای شستشوی آن)، تراز کردن (گاهی با)

fluster

سراسیمه کردن، گیج کردن، گرم شدن کله (در اثر مشروب)، دست پاچه کردن، عصبانی کردن، اشفتن، مضطرب کردن، سراسیمگی، دست پاچگی

flute

(معماری) شیار روی ستون، طرح قاشقی (یا خیاره ای)، خیاره، شیاردار کردن، (موسیقی) فلوت، فلوت زدن، (جامه یا پارچه و غیره) شیار، چین، پلیسه

fluted

خیار دار

flutter

بال بال زدن، پرپر زدن، (تند و نامنظم) تکان خوردن، در اهتزاز بودن، (از شدت) (بدون پرواز یا طی پرواز کوتاه) هیجان و غیره) لرزان بودن، به ارتعاش درآمدن، فراشیدن، لول خوردن، غلت و واغلت زدن، (با دستپاچگی) کاری را کردن، به تقلا درآمدن یا درآوردن، دچار تب و تاب کردن، هیجان زده کردن، آسیمه کردن یا شدن، پرپر زنی، بال زنی، صدای بال پرنده، ارتعاش، جنب و جوش، آسیمگی، هاژی، جوش و خروش، اضطراب، ضربان تند قلب، تندتپش (تپش تند ولی معمولاً مرتب)، (هواپیما) لرزش (ارتعاش بخشی از هواپیما مثلاً یکی از بال ها که حاکی از خطر زودآیند است)، (انگلیس) قمار کوچک، سرمایه گذاری مخاطره آمیز، بال زنی دسته جمعی، لرزش، اهتزاز، بال و پر زنی، حرکت سراسیمه، بال بال زدن بدون پریدن، لرزیدن، سراسیمه بودن، لرزاندن

fluvial

رودخانه ای، نهری، زیست کننده در رودخانه

flux

تراوش، فلوی الکتریکی، فلوی مغناطیسی شار الکتریکی یا مغناطیسی، ماده گدازاور، تغییرات پی در پی، روان ساز، سیلان، سیل، سرعت جریان، گداختگی، گداز، تغییرات پی در پی، اسهال، خون ریزش، جاری شدن، گداختن، اب کردن، شار

fly

در اهتزاز بودن ، فرستادن توپ والیبال به ارتفاع زیاد پارچه سقف چادر ، توپ هوایی ، طعمه مصنوعی بشکل حشره (ماهیگیری) ، طول پرچم ، مگس ، حشره پردار ، پرش ، پراندن ، پرواز دادن ، بهوا فرستادن ، افراشتن ، زدن ، گریختن از ، فرار کردن از ، در اهتزاز بودن ، پرواز کردن ، تیز هوش ، چابک وزرنگ

fly-by-night

(به ویژه در امور مالی) غیر قابل اعتماد، طالب سود انی، شخص کوتاه عمر ادم شپرو، شب گریز

flyer

آگهی روی کاغذ کوچک ، پروانه موتور ، پره آسیاب ، در حال پرواز ، گردونه تیزرو

focus

به کانون در آوردن ، متمرکز ساختن ، نقطه تقاطع ، کانون عدسی ، فاصله کانونی ، قطب ، متمرکز کردن ، بکانون آوردن ، میزان کردن ، مرکز توجه ، متمرکز کردن توجه

fodder

علیق ، علوفه دادن ، غذا دادن

foe

دشمن ، عدو ، خصم ، معاند ، مخالف ، منافی ، مضر ، حریف

foetal

جنینی ، رویانی

foetus

جنین بیش از هشت هفته

fog

قسمت مات عکس ، قسمت تیره عکس ، تیرگی ، ابهام ، تیره کردن ، مه گرفتن ، مه الود بودن

foggy

مات ، مانند مه ، مه الود ، تیره وتار

foible

نقطه ضعف ، صعف اخلاقی ، ضعف ، تیغه شمشیر

foil

مسابقه شمشیربازی فویل ، جای نگین ، تراشه ، ته چک ، سوش ، فلز ورق شده ، سیماب پشت اینه ، زورق ، بی اثرکردن ، عقیم گذاردن ، خنثی کردن ، دفع کردن ، فلز را ورقه کردن

foist

چیزی را بجای دیگری جا زدن ، جیب بری کردن ، بقالب زدن (چیز تقلبی)

folderol

زیورآلات چشمگیر ولی بی ارزش، زلم زیمبو، غیر عملی، غیر لازم، زائد، ریشه یا حاشیه زائد

foliage

برگ درختان ، شاخ و برگ

folio

برگ ، صفحه ، دفتر یادداشت ، پوشه یا کارت تن کاغذ ، کتاب ورق بزرگ

folk

مردم ، گروه ، قوم و خویش ، ملت

folklore

رسوم اجدادی ، معتقدات و اداب و رسوم قدیمی و اجدادی ، افسانه های قومی و اجدادی ، فولکلور

follow

پیروی کردن از ، متابعت کردن ، دنبال کردن ، تعقیب کردن ، فهمیدن ، درک کردن ، در ذیل آمدن ، منتج شدن ، پیروی ، استنباط ، متابعت

following

تالی ، دنباله ، تعقیب ، پیروی ، زیرین ، شرح ذیل

folly

نابخردی ، ابلهی ، حماقت ، نادانی ، بیخردی ، قباح

foment

برانگیختن ، پروردن ، تحریک کردن

fond

دوست دار، دل باخته، شیفته، (بیش از حد) پر عشق و محبت، صمیمانه و کورکورانه، از ته دل (و بدون منطق یا قید و شرط)، واهی، خوش باورانه، بنیان، پایه، زمینه، علاقمند، انس گرفته، مایل، مشتاق، خواهان

fondle

(از روی محبت یا عشق) دست مالیدن به، نوازش کردن، دست ورزی کردن، نوازیدن، ناز و نیاز کردن

fondly

با عشق و محبت (کورکورانه یا بیش از حد)، با خوش باوری، به طور واهی، مهربانانه، با ملاحظت، با محبت، از روی علاقه

fondness

علاقه، دوست داری، دل بستگی، عشق و علاقه (معمولا بیش از حد)، شیفتگی، انس

food

خوراک، غذا، قوت، طعام

foofaraw

(امریکا - خودمانی)، حشو و زوائد، ریزه کاری پر زرق و برق، ناراحتی، نق نق

foolery

مسخره بازی، لوده گری، دلک بازی، ابلهی، حماقت، کار ابلهانه، مسخرگی

foolhardy

بی پروا، دارای تهور بی مورد

foolish

ابله، احمق، نابخرد، بی شعور، دبنگ، ناهوشمند، گول، گولو، احمقانه، ابلهانه، نابخردانه، با بی فکری، مسخره آمیز، مضحک، خنده آور، خجل، خجالتمند، شرمسار، نادان، جاهل، مزخرف

foot

قسمت پایین چیزی، پایین بادبان، پا (ی بادبان)، فوت (پا)، قدم، پاچه، دامنه، فوت (مقیاس طول انگلیسی معادل ۱۲ اینچ)، هجای شعری، پایکوبی کردن، پازدن، پرداختن مخارج

footage

طول برحسب فوت، اندازه، درازا، طول چیزی برحسب فوت، مقدار فیلم بفوت (به ویژه در مورد فیلم سینمایی)

football

بازی فوتبال ، توپ فوتبال ، فوتبال بازی کردن

foot-note

پی نوشت ، پانوشت

footwork

طرز به کار بردن پاها یا قدم برداشتن به ویژه در رقص و مشت بازی و (مجازی) چستی، چالاکي، تردستی، حرکات پا، گام آرایي، گام پردازی، کارپایی، استفاده از پا، رفت و آمد، پادوی (راهروی

fop

ادم خودساز و جلف ، کج کلاه ، ابله

foppery

خودسای ، خودنمایی ، جلفی ، کارهای جلف

foppish

جلف ، خود نما

for

بجهت ، بواسطه ، بجای ، از طرف ، به بهای ، درمدت ، بقدر ، در برابر ، درمقابل ، برله ، بطرفداری از ، مربوط به ، مال ، برای اینکه ، زیرا که ، چونکه

forage

علوفه ، تلاش وجستجو برای علیق ، غارت کردن ، پی علف گشتن ، کاوش کردن

foray

غنیمت ، پیشتاز لشکر ، گروه یورتچی ، غارت ، تاخت وتاز کردن ، تاراج ، تهاجم کردن ، بیغما بردن ، چپاول کردن ، حمله

forbade

قدغن کرد ، نهی کرد ، منع کرد ، بازداشت ، نا مقدور ساخت

forbear

معمولا بصورت جمع) نیا ، اجداد ، جد اعلی ، احتراز کردن ، امساک کردن ، خودداری کردن از ، صرف نظر کردن ، گذشتن از ، اجتناب کردن از ، گذشت کردن

forbearance

خودداری ، شکیبایی ، تحمل ، امساک ، مدارا

forbid

قدغن کردن ، منع کردن ، بازداشتن ، اجازه ندادن

forbidden

حرام ، محرم ، ممنوع

forbidding

بازدارگر ، پس زننده ، بازمانگر ، مناع ، خطرناک ، سیج ناک ، ناخوشایند ، زننده ، ناپذیرا ، نفرت انگیز ، دافع ، ناخوانده ، نامطبوع ، ترسناک ، شوم ، مهیب ، عبوس ، بدقیافه ، نهی کننده

forbode

تغال بد زدن

forby

نزدیک ، از نزدیک ، از پهلوی ، جز ، سوای ، بعلاوه

forbye

نزدیک ، از نزدیک ، از پهلوی ، جز ، سوای ، بعلاوه

force

پاس بی هدف ، نیروی نظامی ، تحمل کردن مجبور کردن ، فشار دادن ، جبر ، عنف ، نفوذ ، (درجمع) قوا ، عده ، شدت عمل ، (فیزیک) بردار نیرو ، خشونت نشان دادن ، درهم شکستن ، قفل یا چفت را شکستن ، مسلح کردن ، مجبورکردن بزور گرفتن ، بزور بازکردن ، بی عصمت کردن ، راندن ، بیرون کردن ، بازور جلو رفتن ، تحمیل ، مجبور کردن

forceful

نیرومند ، قوی ، پرزور ، زورمند ، (مجازی) موثر ، هنایش گر ، کاری ، باورانگیز ، موثر ، موکد

forcible

قوی ، موثر ، شدید ، اجباری

ford

پایاب ، قسمت کم عمق رودخانه ای که جهت عبور حیوانات و انسان مناسب باشد ، به اب زدن به گذار زدن

fore

جلوی، در جلو، پیشی، جلو، قدام، قدامی، در برابر، (در قسم خوردن) به، جلو کشتی، به سوی جلوی کشتی، سینه ی کشتی، به سوی سینه ی کشتی، قبلا، سابقا، قبلی، پیشین، سابقی، پیشوند:، (از نظر زمان و مکان یا مرتبه و رتبه) پیش، قبل، پیش از، قبل از، جلوی

forearm

ساعد ، بازو ، از پیش مسلح کردن ، قبلا آماده کردن

forebear

(معمولا بصورت جمع) نیا ، اجداد ، جد اعلی

forebode

پیش گویی کردن ، تفال بد زدن ، قبلا بدل کسی اثر کردن

foreboding

شوم

forecast

پیش بینی وضع هوا یا حوادث ، پیش بینی کردن ، از پیش آگاهی دادن یا حدی زدن

forecasting

پیش نگری ، پیش بینی

forecastle

قسمت جلو عرشه کشتی

foreclose

فروختن وثیقه وام بعلت عدم بازپرداخت وام ، مسدود کردن ، محروم کردن ، سلب کردن

foreclosure

سلب حق فک رهن از خود

forecourt

جلوخان

forefather

نیا (نیاکان) ، جد (اجداد) ، سلف ، (اسلاف)

forefend

دفع کردن ، منع کردن ، ممانعت کردن ، حفظ کردن

forefront

خط مقدم ، صف جلو ، جلوتر از همه ، جلودار ، طلایه

forego

پیش رفتن ، پیش از چیزی واقع شدن ، مقدم بودن بر

foregoing

آنچه که قبلاً نوشته یا گفته شده است) مذکور، ذکر شده، در بالا آمده، یاد شده، فرگفت، پیش گفته شده، بالاگفته، (سابق الذکر

foreground

پیش صحن ، پیش صحن ، پیش نما ، نزدیک نما (در برابر دور نما) ، منظره جلو عکس ، زمین جلو عمارت

forehead

پیشانی

foreign

خارجی ، توقیف اموال مدیون غایب ، بیگانه ، خارجی ، بیرونی ، ناجور ، نامناسب

foreigner

بیگانه ، اجنبی ، غریبه

forejudge

قضاوت عجولانه کردن، پیش داوری کردن، (حقوق) اخراج یا خلع ید کردن (طبق دستور دادگاه)، از پیش قضاوت کردن، تبعی قائل شدن

foreknowledge

علم غیب، پیش دانی، آگاهی از پیش

foreman

سرکارگر ، سر عمله ، مباشرت کردن

foremost

بهترین ، پیش ترین ، جلوترین ، در درجه نخست

forensic

دادگاهی ، بحثی ، قانونی ، مربوط به سخنرانی ، جدلی

foreordain

از پیش مقرر کردن، مقدر کردن، مشیت (الهی) بودن، تقدیر کردن

forepeak

(در درون کشتی) در جهت جلوی کشتی، به سوی سینه، مخزن جلو و پایین کشتی

forerun

پیش از کسی رفتن ، پیشرو بودن

foresail

بادبان عمده دگل جلو کشتی ، بادبان پایین

foresee

قبلا تهیه دیدن ، پیش بینی کردن ، از پیش دانستن

foreseeable

قابل پیش بینی

foreshadow

حکایت از چیزی کردن (معمولا چیز بد)، از پیش سایه (ی شوم) افکندن بر، نشانه (ی چیزی) بودن، از پیش خبر دادن، پیش آگاهی دادن، از پیش حاکی بودن از

foreshore

لب دریا، حاشیه ی ساحل (و آب)، مرز آب، کنار ساحل، کنار آب، موج شکن، کنار دریا

foresight

مگسک تفنگ ، پیش بینی ، دور اندیشی ، مال اندیشی ، بصیرت

forest

بیشه ، تبدیل به جنگل کردن ، درختکاری کردن

forestall

پیش دستی کردن بر ، پیش جستن بر ، پیش افتادن ، ممانعت کردن ، کمین ، کمینگاه

foretaste

(مزه ی اولیه ی هرچیز) پیش چش، پیش مزه، نمونه، پیش درآمد، مقدمه، مشتی از خروار، پیش چشی، آزمایش قبلی، پیش بینی کردن

foretell

پیشگویی کردن ، ازپیش آگاهی دادن ، از پیش خبر دادن ، نبوت کردن

forethought

دور اندیشی ، مال اندیشی ، احتیاط ، اندیشه قبلی

forever

برای همیشه ، جاویدان ، پیوسته ، تا ابدالابد

forewarn

(از) پیش هشدار دادن، برحذر داشتن، پیش آگاهی دادن، ازپیش اخطار کردن، قبلا آگاهانیدن

foreword

پیش گفتار (مقدمه ی کتاب به ویژه اگر توسط کسی سوای نویسنده باشد)، دیباچه، سراغاز

forfeit

جریمه کردن ، محرومیت ، ضبط کردن ، بطور جریمه یا تاوان گرفتن ، فقدان ، زیان ، ضبط شده ، خطا کردن ، جریمه دادن ، هدر کردن

forfeiture

از دست دهی، تاوان دادن، ستانه دهی، گرو گذاری، جریمه، از دست دادگی، فقدان، زیان، ضرر

forfend

دفع کردن ، منع کردن ، ممانعت کردن ، حفظ کردن

forge

بر سندان کوفتن ، تراشیدن ، کوره آهنگری ، دمگاه ، کوره قالگری ، تهیه جنس قلابی ، جعل کردن ، اسناد ساختگی ساختن ، آهنگری کردن ، کوبیدن ، جلو رفتن

forgery

صورت سازی ، سند سازی ، جعل اسناد ، امضاء سازی ، سند جعلی

forget

فراموش کردن ، فراموشی ، صرفنظر کردن ، غفلت

forgetful

فراموشکار، کم یاد و هوش، کم حافظه، بی دقت، شورتی، بی توجه، غفلت کار، قصورگر

forgive

بخشیدن (گناه و تقصیر و غیره)، عفو کردن، (از تقصیر کسی) درگذشتن، گذشت کردن، و بخشودن، آمرزیدن، گناه بخشی کردن، اغماض کردن، ندیده گرفتن، (در اظهار ادب) ببخشید، پوزش می خواهم (می خواهیم)، معذرت می خواهم، (وام و غیره) بخشودن

forgo

چشم پوشیدن از ، صرفنظر کردن از ، رها کردن

forlorn

سرگردان ، بیچاره ، درمانده ، بی کس ، متروک

form

قسم ، نوع ، طرز و رفتار ، امادگی ، ریخت ، ترکیب ، تصویر ، وجه ، روش ، طریقه ، برگه ، ورقه ، فرم ، ساختن ، بشکل درآوردن ، قالب کردن ، پروردن ، شکل گرفتن ، سرشتن ، فراگرفتن ، صورت ، دیس ، تشکیل دادن

formal

قانونی ، صوری ، دارای فکر ، مقید به اداب و رسوم اداری ، تفصیلی ، عارضی ، لباس رسمی شب ، قرار دادی

formality

رسمیت ، تشریفات ، رعایت اداب و رسوم

formally

از نظر شکل، شکلا، دیسانه، رسما، به طور رسمی، صریحا، مطابق ایین واداب، بارعایت تشریفات، ظاهرا

formation

صورت بندی ، فرم ، زیرگاه ، ارایش جنگی ، ارایش یکان ترتیب نیرو ، سازمان دادن نیرو تشکیل دادن ، شکل گیری ، تکوین ، ارایش ، شکل ، ساختمان ، تشکیلات ، احداث ، صف ارایبی ، تشکیل ، رشد ، ترتیب قرارگرفتن

formative

سازنده، دیس بخش، تکوینی، تکوین گر، سازندگر، شکل دهنده، تشکیل دهنده، درست کننده، ترکیب کننده

former

تشکیل دهنده ، قالب گیر ، پیشین ، سابق ، جلوی ، قبل ، در جلو

formerly

در گذشته، سابقا، در زمان های پیش، قبلا، پیشتر

formidable

ترسناک ، سخت ، دشوار ، نیرومند ، قوی ، سهمگین

formula

فرمول ، دستور ، قاعده رمزی ، ورد

formulate

به صورت فرمول بیان کردن (یا درآوردن)، ریختاره دادن، دیسه کردن، تدوین کردن، تنظیم کردن، فرموله کردن، (به طور دقیق و روشن) بیان کردن، مشخص کردن، نیک نما کردن، بشکل قاعده درآوردن یا ادا کردن، کوتاه کردن، فرمول بندی کردن

fornication

زنا (جماع دو فرد مجرد - اگر یکی یا هر دو ازدواج کرده باشند می گویند: adultery)، (انجیل) هرگونه جماع خارج از ازدواج، جنده بازی

forsake

ترک کردن، رها کردن، (معشوقه یا زن و بچه و غیره را) گذاشتن و رفتن، ول کردن، بی سرپرست گذاشتن، واهستن، روبرتافتن، (عادت و عقیده) ترک کردن، دست کشیدن از، انکار کردن

forsooth

(قدیمی) به درستی که، در حقیقت، الحق، به راستی، براستی، قطعا، بتحقیق

forswear

سوگند دروغ خوردن ، باسوگند انکار کردن ، انکار کردن

forte

هنر ، جنبه قوی ، لبه تیز شمشیر ، (موسیقی) بلند ، موسیقی بلند

forth

نوعی برنامه نویسی جهت استفاده در برنامه نویسی وظیفه ای ، از حالا ، دور از مکان اصلی ، جلو ، پیش ، پس ، این کلمه بصورت پیشوند نیز بامعانی فوق بکار میرود ، تمام کردن ، بیرون از ، مسیر آزاد

forthcoming

در دست تهیه، زیر چاپ، آماده ی ارائه، زودآیند، قریب الوقوع، آماده (ی مصرف)، در دسترس، موجود، بی شیله پیله، رک و راست، صدیق، صمیمی و راستگو، نزدیک، در شرف، آماده ارائه دادن، آینده

forthright

رک ، سرراست ، مستقیما ، بیمحابا ، بیدرنگ

forthwith

فورا، بلافاصله، بی وقفه، انا، بیدرنگ

fortify

مستحکم کردن ، دارای استحکامات کردن ، تقویت کردن ، نیرومند کردن

fortissimo

(در موسیقی) صدای بلند ، خیلی بلند

fortitude

پایمردی ، شهامت اخلاقی ، شکیبایی ، بردباری ، ثبات

fortnight

دو هفته ، چهارده روز ، هر دو هفته یکبار

fortress

دژ، کلات، قلعه، (مجازی) جای امن و امان، استحکامات نظامی، سنگر، قلعه نظامی

fortuitous

اتفاقی ، شانسی

fortunate

نیکبخت، خوشبخت، خوش شانس، بهروز، کامکار، سعادت بخش، سعید، فرخنده، همایون، میمون، مبارک، خجسته، مساعد، خوب

fortunately

خوشبختانه، ازحسن اتفاق

fortune

بحث و اقبال ، طالع ، خوش بختی ، شانس ، مال ، دارایی ، ثروت ، اتفاق افتادن ، مقدر کردن

forum

روم باستان) میدان ، بازار ، محل اجتماع عموم ، دادگاه ، محکمه ، دیوانخانه

forward

سلف ، مهاجم ، فوروارد ، فرمان پیش ، پیش ، بعد ، جلوی ، گستاخ ، جسور ، فرستادن ، رساندن ، جلو انداختن ، (فوتبال) بازی کن ردیف جلو ، به جلو ، ارسال کردن

foster

رضاعی ، نسل ، بچه سر راهی ، پرستار ، دایه ، غذا دادن ، شیر دادن ، پرورش دادن

fought

زمان ماضی واسم مفعول فعل fight

foul

(بو) متعفن، گند، بدبو، گندناک، گست، شمغند، شماگند، چرک انباشت، پرکثافت، گرفته شده (در اثر انباشتگی فضولات)، مسدود، بند آمده، (خوراک) فساد، گندیده، پوسیده، (کلام یا تصویر و غیره) قبیح، ناپسند، زشت، مستهجن، ناشایست، شیطانی، خبیث، رذل، شرور، شرارت بار، مشمنز کننده، (هوا) توفانی، خراب، افتضاح، (ورزش و مسابقه) خطا، فول، خطا کردن، فول کردن، (چاپ) پر غلط، دارای خط خوردگی و حاشیه نویسی، کثیف کردن یا شدن، نجس کردن یا شدن، پلشت کردن، آلوده کردن، (لوله و غیره را) مسدود کردن، بند آوردن یا آمدن، گیر کردن، گرفتن، (طناب و غیره) گوریدن، به هم تابیده شدن، درهم گیر کردن، گوراندن، (بسیار) کثیف، شوخگن، پژوین، (طناب و غیره) درهم گیر کرده، به هم گوریده، به هم تاب خورده، خائن، خیانتکار، ناامین، نادرست، (انگلیس - محلی) بدقیافه، (عامیانه) ناخوشایند، بی آبرو کردن، شرف کسی را لکه دار کردن، به ناموس کسی خدشه وارد آوردن، سرشکسته کردن، ناپاک، پلید، شنیع، ملعون، غلط، خلاف، طوفانی، حيله، جرزنی، بازی بیقاعده، ناپاک کردن، لکه دار کردن، گوریده کردن، چرک شدن، بهم خوردن، نارو زدن در بازی

found

برپا کردن، بنیاد نهادن، تاسیس کردن، ریختن، قالب کردن، ذوب کردن، ریخته گری، قالب ریزی کردن

foundation

فونداسیون، فوندامنت، شالوده اصل، سازمان خیریه، شالوده، پایه، پی ریزی، اساس، بنیاد، تاسیس، بنیان، بنگاه، موسسه خیریه

founder

سکندری خوردن، زمین خوردن، لنگیدن، لنگان لنگان رفتن (به ویژه در مورد اسب)، (کشتی و قایق) پر از آب شدن (مثلا در توفان)، غرق شدن یا کردن، با شکست مواجه شدن، موفق نشدن، گیر کردن (مثلا در برف یا گل)، واماندن، (دامداری) بیمار شدن به خاطر پرخوری، بنیانگذار، پی افکن، بانی، موسس، بنیادگذار، پی ریز، هستی بخش، (گدازش و قالب ریزی فلز و شیشه) ریخته گر، ریختارگر، از پا افتادن، لنگ شدن، فرو ریختن، غرق کردن کشتی، فرورفتن، برپا کننده، ریخته گر، قالبگیر

four

چهار، عدد چهار

foursome

مسابقه بین دو تیم دو نفره گلف، چهارتایی (در بازی)، بازی گلف چهار نفری

fourth

چهارمین، چهارم، چهاریک، ربع

foyer

سرسرای تاتر، مرکز اجتماع، راهرو بزرگ

frabjous

(عامیانه) عالی، مجلل

fracas

قیل و قال ، مزاحمت ، زد و خورد ، بلوا

fraction

جزء ، کسری از ، بخشی از ، کسر (در ریاضیات) ، شکستن ، شکستگی ، ترک خوردگی ، شکاف ، برخه ، کسر (کسور) ، بخش قسمت ، تبدیل بکسر متعارفی کردن ، بقسمتهای کوچک تقسیم کردن

fractious

بدخو ، کج خلق ، نر ، متمرّد ، زود رنج

fracture

خرد کردن ، انکسار ، شکست ، ترک ، شکاف ، شکستن ، شکافتن ، گسیختن ، شکستگی (استخوان)

fragile

شکننده ، ترد ، نازک ، لطیف ، زودشکن ، ضعیف

fragment

تکه ، پاره ، قطعه ، بریده ، جز ، (اجزا) ، بخش ، قسمت ، شکنه ، تکه کردن ، شکنه کردن ، پاره پاره کردن ، خرد شدن یا کردن ، خرده ، باقیمانده ، قطعات متلاشی ، خردکردن ، ریز کردن ، قطعه قطعه کردن

fragrance

بوی خوش ، رایحه ، عطر ، رایحه و عطر ، چیز معطر

fragrant

خوشبو ، معطر ، مشک بار ، گل بو ، عطردار

frail

نازک ، نحیف ، شکننده ، زودگذر ، سست در برابر وسوسه شیطانی ، گول خور ، بی مایه

frailty

سستی ، ضعف اخلاق ، نحیفی ، خطایی که ناشی از ضعف اخلاقی باشد ، بیمایگی ، ناستواری

frame

کالبد ، فریم ، چارچوب کمان ، استاتور ، استخوان بندی ، مدت زمان به کیسه انداختن تمام گویهای بازی اسنوکر ، سازه ، قواره ، زهوار دور دنده عرضی ، شاسی ، قاب کردن ، قاب گرفتن ، چارچوب گرفتن ، طرح کردن ، تنظیم کردن ، بیان کردن ، فرمول ، قاعده ، منطق ، اسکلت ، ساختمان ، چهارچوب ، تنه ، بدن ، پاپوش درست کردن

framework

مدیریت پایگاه داده ، صفحه گسترده ، قالب چهار دیواری ، اسکلت ، خرپا ، چوب بست ، چارچوب ، چهارچوبه ، کالبد ، استخوان بندی ، بدنه

France

فرانسه، کشور فرانسه

franchise

معافیت ، مصونیت ، آزادی ، حق انتخاب امتیاز ، حق مخصوص ، امتیاز ، حق انتخاب ، ازاد کردن ، حق رای دادن

frangible

زودشکن، شکستنی، ترد، شکننده

frank

اسم خاص مذکر، راد، رادمنش، رک، رادمرد، پرصداقت، راستکار، یک رو (در برابر: دو رو)، بی پرده، بی رودربایستی، بی شیله پیله، آشکار، صریح، (قدیمی - در اصل) سخاوتمند، گشاده دست، سخی، دهش مند، بخششگر، (به خاطر امتیاز ویژه یا شغل و غیره) از الصاق تمبر به نامه های خود معاف بودن، داشتن حق ارسال نامه های پستی به طور رایگان (مانند نمایندگان کنگره ی امریکا)، این اجازه یا امتیاز، امضا یا مهر و غیره به جای تمبر پست (که اشخاص دارای امتیاز ویژه حق آن را دارند)، (در مورد شرکت ها و غیره که پاکت هایی مصرف می کنند که از قبل روی آن تمبر یا مهر پرداخت چاپ شده است) پاکت تمبردار، پاکت مهردار، (امریکا - عامیانه) سوسیسی دودی، مخفف: فرانکی، وابسته به قبیله ی فرانک ها، رک گو، بی پرده حرف زن، نیرومند، مجانی، چپانیدن، پرکردن، اجازه عبور دادن، مجانافروستادن، معاف کردن، مهر زدن، باطل کردن، مصون ساختن

Frankfurt

فرانکفورت، کالباس یا روده پرکرده از گوشت گاو ، سوسیسی

frankincense

کندر ، بوته کندر ، درخت کندر سرخ ، کندر هندی ، درخت مرمکی

frankness

رک گویی، بی پرده گویی، راست بازی، سادگی، پوست کندگی

frantic

بی عقل ، اتشی ، عصبانی ، از کوره در رفته

frantically

دیوانه وار ، با شدت خشم

fraternal

دوستانه ، برادرانه ، برادر وار ، ائتلافی ، اتحادی

fraternize

دوست بودن ، برادری کردن ، متفق ساختن ، برادری دادن

fratricide

برادر کشی ، (مجازی) خویشاوند کشی ، هم میهن کشی ، خانمان براندازی ، خواهر کش

fraud

گول زنی ، اغفال ، دغلکاری ، حقه بازی ، فریب کاری ، تقلب ، (آدم) متقلب ، کلاهبردار ، گوشبر ، قلبی ، چیز تقلبی ، (حقوق) کلاهبرداری ، غبن ، حيله ، کلاه برداری ، شیاد

fraudulence

کلاه برداری

fraudulent

شیاد ، کلاهبردار ، متقلب ، کلاه بردار ، گول زن ، حيله گر ، فریب امیز

fraught

آکنده (از) ، پر (از) ، مملو (از) ، سرشار ، هیجان زده ، پریشان ، دلواپس ، دارا ، همراه ، ملازم ، بار شده ، کرایه ، بار کردن

fray

ترس ، وحشت ، غوغا ، نبرد ، نزاع ، ترساندن ، هراسانیدن ، جنگ کردن ، ساییدن ، فاقدنیرو کردن ، ضعیف کردن ، فرسوده شدن

freckle

لکه ، لک صورت ، خال ، دارای یک مک کردن ، خالدار شدن

free

تحویل ، جایز ، آزاد کردن ، بازیگر آزاد ، حرکت قایق در جلو باد ، مطلق ، مستقل ، اختیاری ، مختار ، رایگان ، سخاوتمندانه ، روا ، مجاز ، منفصل ، رها ، بطور مجانی ، ازادکردن ، ترخیص کردن ، میدانی

free port

بندر آزاد

free trade

تجارت آزاد ، قاچاق

free zone

منطقه آزاد

freedom

آزادی ، حریت ، رهایی ، رهایش ، آزادی از زندان ، عفو ، بخشودگی ، آزادی از بردگی ، اختیار داشتن ، آزادی عمل داشتن ، آزاد بودن ، آسانی ، سهولت ، روانی ، آزادگی ، رادمردی ، رادمنشی ، صاف و سادگی ، بی پرده گویی ، حق ، امتیاز ، معافیت ، گستاخی ، پرویی ، سو استفاده از دوستی ، (بیش از حد) خودمانی رفتار کردن ، استقلال

freemason

عضو فراموش خانه ، فراماسیون

freethinker

کسی که دارای فکر آزاد است و بمذهب کاری ندارد ، بیدین ، آزاد فکر

Freetown

فری تاون

freeze

مسدود کردن ، ثابت نگاه داشتن ، یخ بستن ، منجمد شدن ، بی اندازه سردکردن ، فلج کردن ، فلج شدن ، ثابت کردن ، غیرقابل حرکت ساختن ، یخ زدگی ، افسردگی

freight

بار (کشتی) ، محموله ، قیمت حمل ، کرایه کردن ، کرایه کشتی ، هزینه حمل ، (کرایه حمل کالا باکشتی یا کامیون و غیره) ، کرایه کشتی ، بار کشتی ، باربری ، گرانبار کردن ، حمل کردن ، غنی ساختن

French

خلال کردن (باقلا وامثال ان) ، مقشر کردن ، فرانسوی ، زبان فرانسه ، فرانسوی کردن

French Guiana

گویان فرانسه

French Polynesia

پلینزی فرانسه

French Southern Territories

مناطق جنوبی فرانسه

frenetic

سر آسیمه، آسیمه، شوریده، (به حالت) جنون آمیز، بر آشفته (frenetical هم می گویند)، frenzied : انشی، اشفته، عصبانی

frenzied

دیوانه وار ، شوریده ، اشفته ، از جا در رفته

frenzy

حالت جنون آمیز، (آنی و زود گذر) دیوانگی، شیدایی حاد، تیز شیدایی، شوریدگی، دیوانه سان کردن، جنون آمیز کردن، شیدا کردن، شوریده کردن، دیوانه کردن، اشفتن، دیوانگی انی، هیجان

frequency

تعداد پربودها ، پربودیسیتیه وفور ، تواتر ، کثرت وقوع ، زمان تناوب زمان تکرار ، فراوانی (درامار) ، بسامد ، تکرار ، فرکانس ، تناوب ، فراوانی

frequent

تکرار شونده ، زود زود ، مکرر ، رفت و آمد زیاد کردن در ، تکرار کردن

frequently

خیلی اوقات ، بارها

fresco

نقاشی ابرنگی کردن ، نقاشی ابرنگی روی گچ

fresh

تر و تازه ، خرم ، زنده ، با نشاط ، باروح ، سرد ، تازه نفس ، تازه کار نازموده ، پر رو ، جسور ، بتازگی ، خنک ساختن ، تازه کردن ، خنک شدن ، آماده ، سرخوش ، (درمورد آب) شیرین

freshness

طراوت ، تازگی ، شیرینی ، بی نمکی ، خنکی ، بی تجربگی

fret

خوردن ، (با: into یا on یا upon) جویدن (و از بین بردن) ، (با جویدن یا مالیدن یا خاصیت اسیدی داشتن) ساییدن ، فرسودن ، دارای زدگی کردن یا شدن ، رفتگی پیدا کردن ، خورده شدن ، متلاطم کردن یا شدن ، موج دار کردن یا شدن ، خروشان کردن یا شدن ، اذیت کردن ، آزار دادن ، سر به سر (کسی) گذاشتن ، ناراحت کردن یا شدن ، بی قراری کردن ، آشفته شدن یا کردن ، نگران کردن یا شدن ، دلخور شدن یا کردن ، نگرانی ، دلواپسی ، آزردهگی ، دلخوری ، جوش زدن ، ساختن یا شکل دار کردن (از راه جویدن یا خوردن یا ساییدن) ، تراشاندن ، خوردگی ، ساییدگی ، زدگی ، روسری توری (زنانه) ، (سوزن دوزی و گچ بری و منبت کاری و غیره) طرح مشبک ، (برخی سازهای زهی مانند گیتار) ، پرده ، شیار زیر سیم ، شیار دار کردن ، اخم ، ترشروی ، تحریک ، تهییج ، هیجان ، بی حوصلگی ، جیغ ، فریاد ، دارای نقشه های پیچ در پیچ کردن ، جور بجور کردن ، گلابتون دوزی کردن ، اخم کردن ، پوست را بردن ، کج خلقی کردن ، ساییده شدن ، هاپهو کردن ، جویدن

fretful

نق نقو ، بد خلق ، جوشی ، بی تاب ، بی قرار ، اخمو ، ناراحت

freudian

وابسته به نظریات زیگموند فروید

friction

سایش ، اصطکاک ، مالش ، اختلاف ، حساسیت

friend

دوست ، رفیق ، یار ، دوست کردن ، یاری نمودن

friendly

خودی ، دوستانه ، مساعد ، مهربان ، موافق ، تعاونی

friendship

دوستی ، رفاقت ، آشنایی

frieze

فریز ، حاشیه تزئینی ، حاشیه ارایشی ، باکتیبه ار استن ، حاشیه زینتی دادن به

fright

(ناگهانی) ترس، هراس، هول، وحشت، (شخص یا چیز) هول انگیز، وحشت زاء، ترس آور، هراس انگیز، (نادر) ترساندن، هول زده کردن، ترس ناگهانی، ترساندن، رم دادن

frighten

ترساندن، هراساندن (معمولا به طور ناگهانی)، وحشت زده کردن، مرعوب و وادار کردن، (از ترس) به کاری واداشتن، (با: away یا out یا off) رم دادن، رماندن، ترساندن و دور کردن، (ناگهان) ترسیدن، fright : بوحشت انداختن

frightened

هراسیده، ترسیده، وحشت زده

frightful

وحشتناک

frigid

سردمزاج (در زنان) ، بسیار سرد ، منجمد ، دارای اندکی تمایل جنسی

frilly

دارای زوائد و تزئینات

fringe

حاشیه، کناره، لبه، دور، فر آویز، جنبی، فرعی، دست دوم، غیر اصلی، اقلیت، (نور شناسی) طوق، نوار تداخلی، فریز، فرانژ، فریزدار کردن، فریز سازی کردن، در حاشیه قرار گرفتن، حاشیه شدن، اضافی، بیشین، (جامه یا پرده یا فرش و غیره) حاشیه ی تزئینی (که از ریسمان یا قیطان آویزان یا قلمبه کرده درست شده است)، ریشه، شرابه، (زلف) چتری، چتر دار (در جلو) ، دارای حاشیه ی تزئینی کردن، شرابه دار کردن، ریشه دار کردن، سجاف، حاشیه دار کردن، ریشه گذاشتن به، چتر زلف، چین

frippery

جامه ی نامرغوب ولی خوش ظاهر، جلف، پرزرق و برق، چیز کم ارزش ولی خوش نما، زلم زیمبو، خرت و پرت، خرده ریز، چیز کم بها، خودنمایی، خودفروشی

frisk

با شادی تکان دادن، (از روی خوشی) جنباندن، جست و خیز، ورجه وورجه، بازیگوشی، جست و خیز کردن، خودمانی) جستجوی بدنی کردن، بازرسی بدنی کردن، (مهجور) سر زنده، سر حال، شاد و خرم، حرکت تند و چالاک در رقص، تفتیش و جستجو خصوصا برای اسلحه و اموال دزدی، از خوشی جست و خیز کردن، تفتیش و جستجو کردن، بانشاط، مسرور، فرز

frisky

سر حال، سر زنده، شنگول، شاد و خرم، جست و خیز کنان، چالاک، چابک

frisson

لرزه (از شدت ترس یا هیجان یا لذت)، هیجان، لرزش، رعشه

fritter

کلوچه قیمه دار یا میوه دار که سرخ کنند ، خاکینه گوشت دار ، پاره ، خرده ، خردکردن ، قطعه قطعه کردن ، تلف کردن ، هدر کردن

frivolity

سبکی ، پوچی ، بیهودگی ، بی معنایی ، هرزه درایی

frivolous

سبک رفتار ، سبک ، پوچ ، بیهوده و بی معنی ، سبکسر ، احمق

frizz

جعد و شکن گیسو ، فر زدن ، جلز و ولز (در موقع سرخ کردن غذا)

frizzle

جلزو وولز ، غذا را سرخ کردن ، جز جز کردن ، فر زدن ، فر

frock

ردای راهبان، قبا، کت بلند، فراک، فراک پوشیدن یا پوشاندن، لباس اسمو کینگ، رهبانیت، رولباسی، فراک پوشاندن

frolic

شوخی و مسخره بازی، جست و خیز، آلیز، شوخی خرکی، شلنگ تخته، مهمانی گرم و خوب، مسابقه ی پر حرارت و شادمانی، فعالیت جانانه، شادمانه، جشن و سرور، جست و خیز کردن، شلنگ تخته انداختن، آلیزیدن، بازیگوشی کردن، دندیدن، خوشی، شادمانی، خرم دلی، شنگولی، آلیزش، (قدیمی) شاد، سر حال، شادی کردن، خوش گذراندن، جشن و سرور برپا کردن، سرور و نشاط، رقص، خوشی کردن، ورجه وورجه کردن

frolicsome

خوش ، شوخ ، شادمان ، بذله گو

from

بواسطه ، در نتیجه ، از روی ، مطابق ، از پیش

frond

برگ ساقه ، ساقه برگ ، فلاخن

front

نمای جلو ، سمت دشمن ، خط اول میدان رزم پیشانی ، جبهه هوا ، فرمان سر روبرو جلو ، صف پیش ، نما ، طرز برخورد ، جلودار ، منادی ، جبهه جنگ ، بطرف جلو ، روکردن به ، مواجه شده با ، روبروی هم قرار دادن ، مقدمه نوشتن بر ، در صف جلو قرار گرفتن

frontal

تمامرخ ، جبهه ای ، وابسته به پیشانی ، وابسته بجلو ، قدامی

frontier

سرحد ، خط فاصل ، مرزی ، صف جلو لشکر

frost

بشم ، بشمه ، پشک ، برفک ، یخبندان ، سرمای بی موقع (که به محصول آسیب می رساند) ، هوای زیر صفر درجه ، هوای یخبندان ، (رفتار یا احساسات یا سبک) سردی ، از برفک پوشیده شدن ، بشم زده کردن ، پشک کردن ، (سرما یا یخبندان) آسیب رساندن (به محصول کشاورزی) ، از بین بردن ، پژمرده کردن ، (شیرینی) شکر پاشیدن روی ، با لایه ای از خامه یا شکر پوشاندن ، (شیشه و غیره) مات کردن ، کدر کردن ، (عامیانه - کتاب یا نمایش و غیره) ناموفق ، (که کارش) نگرفته ، (آرایش و رنگ زدن گیسو) مش کردن ، (خودمانی) آزدن ، خشمگین کردن ، اذیت کردن ، رابرت فراست (شاعر امریکایی) ، ژاله ، شبنم منجمد ، سرما یزه ، گچک ، سرما زدن ، سرما زده کردن ، از شبنم یا برف ریزه پوشیده شدن

frostbite

پزشکی - تباهی بافت بدن به ویژه پوست در اثر سرما) سرما زدگی ، سرما مردگی ، سرما زده کردن ، سرما مرده کردن ، سرما زدگی ، ی زدگی بافت بدن در اثر سرما

frosty

(در مورد حرارت هوا) سرد ، زیر صفر ، یخبندان ، بشم زا ، پوشیده از شبنم یخزده ، بشم پوش ، سپید ، برفک دار ، پشک زده ، (احساس یا رفتار) سرد ، بی عاطفه ، غیر دوستانه ، نا دوست وار ، ی زده ، بسیار سرد پوشیده از شبنم ی زده

froth

کف، سر جوش، پفج، حرف چرند، دری وری، یاوه، شر و ور، لاطائل (لاطائلات)، کف کردن، کف دار شدن، کف دهان (در اثر حرف زدن زیاد یا در اثر بیماری و یا هیجان)، سخن پوچ، بکف آوردن، اظهارکردن، نمایاندن، صدا زدن

froward

خودسر ، سرکش ، سرسخت ، خود رای ، یاغی

frowzy

بدبو ، (مجازی) شلخته ، چرک ، پلید ، پوسیده ، ترشیده

fructify

میوه دادن ، مثمر شدن ، میوه دار کردن ، پرومند کردن ، بارور ساختن

frugal

صرفه جو ، مقتصد ، با صرفه ، اندک ، میانه رو ، ساده

frugality

صرفه جویی ، کم خرجی

fruit

بر ، سود ، فایده ، فرزند ، میوه دادن ، ثمر

fruitful

ثمر بخش، پر سود، پر فایده، سود بخش، نتیجه بخش، پر میوه، بارور، پر بار، حاصلخیز، فراور، پر زا، پرومند، پر برکت، میوه دار، مثمر، مفید

fruition

باروری ، برخورداری ، تمتع ، میوه اوری ، پایان ، استنتاج

fruitless

بی میوه، بی بر، بی بار، بیهوده، بی نتیجه، بی پیامد، عبث، بی ثمر، نازا، عقیم، بی حاصل

frustrate

بدل کاری (کشتی) ، خنثی کردن ، هیچ کردن ، باطل کردن ، ناامید کردن ، فکر کسی را خراب کردن ، فاسدشدن

frustrated

بی نتیجه مانده، باطل، بیهوده، عقیم مانده

frustration

عقیم گذاری، خنثی سازی، محروم سازی، نا امیدی

fuel

سوخت، سوخت اتمی، شکافت سوخت، (مجازی) انگیزان، محرک، سوخت دادن، سوخت رساندن، سوخت گیری کردن، (مجازی) تشدید کردن، (آتش چیزی را) برافروختن، برانگیختن، غذا، اغذیه، تقویت، سوخت دادن به، تحریک کردن، تجدید نیرو کردن

fuel

ماده قابل اشتعال، غذا، اغذیه، تقویت، سوخت گیری کردن، سوخت دادن (به)، تحریک کردن، تجدید نیرو کردن

fugacious

زود گذر، ناپایدار، بی دوام، زودریز، اواره

fugitive

جنازه ای، تیره، غم انگیز، دلتنگ کننده

fugue

(موسیقی) فوگ (موسیقی دارای دو یا چند تم که توسط چند خواننده به نوبت اجرا می شود)، قطعه موسیقی که در آن چند تن پشت سرهم دنباله اواز را میگیرند، نوعی آلت بادی موسیقی

fulcrum

نقطه دوران، نقطه اتکاء، شاهین ترازو، اهرم، دارای نقطه اتکاء کردن، تکیه گاه ساختن پایه دار کردن

fulfill

انجام دادن، تکمیل کردن، تمام کردن، برآوردن، واقعیت دادن

fulfilment

انجام، اتمام، تکمیل، اجرا

fuliginous

(پر از دود یا دوده) پر دود، پر دوده، دود گرفته، دوده گرفته، وابسته به بخارات مضر بدن، پراز دوده

full

انباشته، مملو، تمام، لبریز، کامل (مثل ماه)، بالغ، رسیده، پری، سیری، پرکردن، پرشدن، (در بازی پوکر) فول، اکنده

full-fledged

تمام عیار، تمام وکمال، به تمام معنی، کامل، (پرنده) بالغ، پر بال و پر، پرواز گر، قادر به پرواز، تکامل یافته، بالغ، رسیده

full-scale

طبق معیار یا اندازه‌ی متعارف یا اولیه، به حداکثر، به بیشترین درجه، کامل و دقیق، تمام و کمال، بی کم و کاست، همه جانبه، به تمام معنی، تمام عیار، باندازه کامل بمقیاس کامل

fully

کاملا، تماما، سیر

fulminate

رعد و برق زدن، غریدن، منفجر شدن، محترق شدن، با تهدید سخن گفتن، داد و بیداد راه انداختن، اعتراض کردن

fulsome

فراوان، مفصل، فربه، شهوانی، تهوع اور، زننده، اغراق آمیز، غلیظ، زیاد، زشت، پلید

fumble

با دست ولی بدون نگاه کردن دنبال چیزی گشتن (کورمال کردن، (به طور دست و پا چلفتی) دست مالی کردن، (فوتبال امریکایی) افتادن توپ (از دست بازیکن)، فامبل کردن، (کورمال کورمال و با ناشیگری) جلو رفتن یا راه خود را باز کردن، ناشیانه گفتن، من من کردن، (با ناشیگری یا بی قوارگی) دستکاری کردن، (چیزی را) خراب کردن، ور رفتن، ناشیانه عمل کردن، کورکورانه جلورفتن، اشتباه کردن، لکنت زبان پیدا کردن، درفوتبال توپ را از دست دادن، سنبل کردن، کورمالی

fume

(معمولا جمع) گاز (زننده یا کشنده)، بخار، دم، دود و دم، هرم، گاز دود، گاز دود (از خود) متصاعد کردن، گاز دود دادن، گاز (یا بخار یا دود) بیرون دادن، (از خشم یا ناراحتی و غیره) خروشیدن، از کوره در رفتن، جوش زدن، (گاهی جمع) هر چیز غیر واقعی و تخیلی، (نادر- جمع) هر چیز که موجب اختلال تفکر بشود، (نادر) خشم ناگهانی، خشم نمایی، اظهار ناخشنودی، (شیمی - تعداد ذرات جامد یا مایع در حجم معینی از هر گاز) گاز چگالی، در معرض گاز دود قرار دادن، دود دادن، با دود و بخار پر کردن، بخور، غضب، بخار دادن، باغضب حرف زدن

fumigate

fun

بازی ، سرگرمی ، شوخی امیز ، مفرح ، باصفا ، مطبوع ، شوخی کردن ، خوشمزگی

Funafuti

فونافوتی

function

کار کردن ، طرز کار ، کارایی ، فعالیت ، تابع ، کار ویژه ، پیشه ، مقام ، ماموریت ، ایفاء ، عمل کردن ، کارکردن ، وظیفه داشتن ، ایین رسمی

functional

وابسته به عمل یا کار، کنشی، کار دادی، عملی، به درد خور، کارور، به کار خور، درحال کار، کاری، کارا، به کار انداختنی، درست، (پزشکی - آنچه که کارکرد اندام را تحت تاثیر قرار می دهد ولی در ساختمان آن تغییری به وجود نمی آورد) کنشی، کارکردی، وابسته به وظایف اعضاء، وظیفه ای، وابسته به شغل و پیشه، وظیفه دار

functionary

مامور ، کارگذار

fund

قرضه دولتی سهام ، دارائی ، اعتبار مالی ، موجودی ، تنخواه ، ذخیره وجوه احتیاطی ، صندوق ، سرمایه ثابت یا همیشگی ، پشتوانه ، تهیه وجه کردن ، سرمایه گذاری کردن

fundamental

بنیادی، اساسی، پایه ای، اولیه، مقدماتی، ابتدایی، زیرین، اصلی، اهم، مهمترین، مهند، (موسیقی) زیرترین آوا یا آهنگ یک آکورد، آهنگ بنیادی، (فیزیک) زیرترین بسامد هر چیز (مثلا تار ویولن یا ستونی از هوا)

fundamentalism

بنیاد گرایی، اعتقاد به عقاید نیاکانی مسیحیت و اصول دین پروتستان

funding

تامین وجه

funeral

مراسم دفن ، مراسم تشییع جنازه ، وابسته به ایین تشییع جنازه ، دفنی ، مجلس ترحیم و تذکر

funereal

جنازه ای ، تیره ، غم انگیز ، دل‌تنگ کننده

fungi

جمع واژه ی: fungus، پیشوند: قارچی، سماروخی

fungibility

قابلیت تعویض

fungible

عوض دار ، قابل تعویض ، اموال مثلی

fungous

قارچی ، سماروخی ، اسفنجی ، (مجازی) زود گذر

fungus

گیاه قارچی ، قارچ ، سماروغ

funny

مضحک ، خنده دار ، خنده اور ، عجیب ، بامزه

fur

جامه خزدار ، پوستین ، خزدار کردن ، خز دوختن به ، باردار شدن (زبان)

furtive

پراخت کردن ، پاک کردن ، جلا دادن ، تجدید کردن ، صورت تازه دادن به ، تجدید نظرکردن در

furious

خشمناک ، اتشی ، عصبانی ، متلاطم ، متعصب

furlong

واحد درازا مساوی با یک هشتم میل

furlough

furnace

کوره، تنور، تون، (دستگاه) گرم‌آزا، (مجازی - هر جای بسیارگرم) جهنم، جهنم دره، تون حمام و غیره، دیگ، پاتیل، بوته آزمایش، گرم کردن، مشتعل کردن

furnish

فراهم کردن، دادن، در دسترس گذاشتن، تهیه کردن، (اتاق یا خانه یا اداره و غیره) اسباب و اثاثیه گذاشتن در، مبله کردن، (به تسهیلات لازم) مجهز کردن، مانه کردن، کاجال کردن، دارای اثاثه کردن، مجهز کردن، مزین کردن

furniture

اثاثیه ی اتاق (یا خانه و غیره)، اسباب خانه، مبل، مانه، کاجال، (در اصل) فراهم سازی، در دسترس گذاری، مجهز سازی، (ابزار و ماشین آلات کشتی یا کارخانه یا هر حرفه و کار) اسباب و آلات، وسایل، ابزار کار، ابزارگان، اثاثه، اثاک خانه، سامان

furor

دیوانگی ، خشم زیاد ، عشق مفرط ، غضب

furore

هیجان واضطراب مسری، اضطراب عمومی

furrier

تاجر خز ، خزدوز ، خز فروش ، پوست فروش

furrow

شیار (در اثر شخم زدن زمین)، شتکار، شدیار، (هر چیز مانند شیار زمین شخم خورده) چین، چروک، شیار دار کردن یا شدن، شومیزیدن، کولیدن، شیاریدن، چین و چروک دار شدن یا کردن، (مهجور) زمین شخم زده، زمین یامزرعه شخم زده، خط گود، شیار زدن، شخم زدن

furry

پوشیده از موی نرم یا کرک، پشمالو، خز پوش، نرم، خز مانند، (وابسته به یا از خز) خزی، خزین، خزدار، خز پوشیده

further

بیشتر ، دیگر ، مجدد ، اضافی ، زائد ، بعلاوه ، بعدی ، دوتر ، جلوتر ، پیش بردن ، جلو بردن ، ادامه دادن ، پیشرفت کردن ، کمک کردن به

furtherance

furthermore

بعلاوه ، از این گذشته ، گذشته از این ، وانگهی

furtive

دزدکی ، زیر جلی ، پنهان ، نهانی ، مخفی ، رمزی

fury

خشم زیاد ، خشم جنون آمیز ، غضب وحشیانه ، خشمگینی ، حالت خشم ، خشم زدگی ، حمله ی عصبی توام با غضب شدید ، (باد و توفان و غیره) ویرانگری ، خشونت شدید ، شدت و حدت ، (شخص به ویژه زن) خشن ، کینه توز ، پر کین ، انتقام جو ، کینه جو 5 - (f بزرگ - اسطوره ی یونان و روم) فیوری (رجوع شود به: ۶ - furies (قدیمی) خلسه ی جنون آمیز ، (از anger شدیدتر) خشم زیاد ، غیظ ، هیجان شدید وتند ، درنده خویی ، روح انتقام ، اشوب ، اضطراب

fuse

روان شدن ، (علوم نظامی) فتیله مواد منفجره ، فتیله گذاشتن در ، سیم گذاشتن ، فیوزدارکردن ، امیختن ، ترکیب کردن یا شدن ، ذوب شدن ، گداختن

fuselage

دماغه هواپیما ، دماغه ، بدنه هواپیما

fusible

گداختنی ، زود گداز

fusillade

(مجازی) هرچیز تند و پی در پی ، (شلیک تند و پیاپی و دسته جمعی) رگبار (گلوله) ، گلوله باران ، اتش پی در پی ، شلیک متوالی ، تیرباران

fusion

گداخت ، همجوشی ، ذوب ، اتصال ، جوش هسته ای ، گداز ، عمل ترکیب هسته ای ، ائتلاف یک شرکت با شرکت دیگر ، ترکیب وامتزاج

fuss

جنجال ، غوغا ، بیا و برو ، جوش و خروش ، فتنه ، الم شنگه ، هارت و پورت ، (فعالیت هیجان آمیز و غیرضروری) های و هوی ، هیجان زدگی ، غیظ و اعراض شدید ، سراسیمگی ، کولی بازی ، کچلک بازی ، مشاجره ، هم ستیزی ، ستیز ، یکی به دو کردن ، جر و بحث ، جوش و خروش کردن ، سر و صدا (ی بی مورد) راه انداختن ، جنجال به پا کردن ، لغت دادن ، مزاحمت ایجاد کردن ، (به ویژه دربارہ ی چیزهای ناچیز) نگران بودن ، (بی خود) جوش زدن ، (با

هیجان) بیا و برو کردن، (به ویژه کودک) بی قراری کردن، بدخلقی کردن، بهانه گیری کردن، زق زق کردن، کولی بازی کردن، غرولند کردن، (توام با سر و صدا) اظهار خرسندی، خشنودی نمایی، تحسین، هایشوی، نق نق زدن، کردن اشوب، نزاع، هایشو کردن، ایراد گرفتن، خرده گیری کردن، اعتراض

fussy

جوشی، خرده گیر و دیرخشنود، ایرادی، وسواسی، دیرپسند، غرولندو، بهانه گیر، بی قرار، فیومه گیر، کولی، (به ویژه لباس و نقش و طرح) پر از جزئیات غیرضروری، پر زرق و برق، لوس، نر، خواهان توجه، (کسی که به دیگری بیش از حد توجه می کند) لوس کننده، داد و بیداد کن برای چیزهای جزئی، ایراد گیر

fustian

فاستونی نخی ، سخن گزاف ، بی ارزش ، لفاظی

fusty

بو گرفته ، کهنه ، کفک زده ، قدیمی مسلک

futile

بیهوده ، پوچ ، بی فایده ، باطل ، عبث ، بی اثر

future

مستقبل ، بعدی ، بعد آینده ، آتیه ، آخرت

futurist

کسیکه منتظر وقوع پیش گویی های کتاب مقدس میباشد، آخرت بین

futuristic

مربوط به آینده ، پیشرو

futurity

آینده، آتیه، رویداد آینده، شرایط موجود در آینده، آیندگی، آخرت، عاقبت، نسل آینده

futz

مسخره بازی کردن، فضولی و اذیت کردن، ور رفتن به

fuzz

پرز، کرک، (در دستگاه های صوتی و رادیو و غیره) تداخل صداها، دژاوا (fuzz tone هم می گویند)، دژاوا کردن یا شدن، کرک دار کردن، کرک پوش کردن، پرزپوش کردن یا شدن، پرزدار کردن یا شدن، ریش تازه جوان، کرکی شدن، ریش ریش شدن، کرکی کردن، مست کردن، گیج کردن

g

شتاب جاذبه، (عامیانه) هزار دلار، (آموزش و پرورش) نمره ی خوب، (موسیقی) نت پنجم در سی ماژور، کلید یا تار که این نت را می زند، (سینما) فیلمی که برای هر سنی مناسب است، مخفف:، رسانایی، بازی، اندازه، درجه، (فیزیک) گوس، حرف هفتم الفبای انگلیسی

gabble

تند و نامفهوم حرف زدن، ور زدن، جویده جویده حرف زدن، بلغور کردن، (مثل غاز) قات قات کردن، سخن ناشمرده، وراجی، صدای غاز، ناشمرده حرف زدن، غات غات کردن مثل غاز، وراجی کردن

Gabon

کشور گابن

Gabonese

گابنی

Gaborone

گابورون

gadfly

خر مگس ، ادم مردم ازار ، مزاحم

gadget

وسیله ی مکانیکی (معمولا کوچک)، ابزارچه، الت کوچک، مکانیکی، جزء اجزاء، اسباب، انبر

gaffe

لغزش ، اشتباه در گفتار یا کردار

gag

دهان بند زدن به، (برای جلوگیری از داد زدن و غیره) دهان کسی را بستن، (با تهدید و غیره) جلو زبان کسی را گرفتن، آزادی بیان را گرفتن، خاموش کردن، بذله، شوخی، جوک، عق زدن، حالت تهوع پیدا کردن، رای کفایت مذاکرات دادن، (پارلمان) مذاکرات را محدود یا منع کردن، (مکانیک) مسدود کردن (دریچه یا سیلندر)، محدودیت (در آزادی بیان)، اختناق، (دندانسازی) آرواره گیر، شوخی کردن، جوک گفتن، خوشمزگی کردن، دهان بند بستن، پوزه بند بستن، محدود کردن، مانع فراهم کردن برای، شیرین کاری، قصه یا عمل خنده اور، طب دهان باز کن

gaggle

(مرغابی یا غاز) دسته، گله، دسته مرغابی، جمعیت

gaiety

سبک روحی ، شادی ، شادمانی ، بشاشت ، خوشدلی

gaily

با خوشحالی ، با سرور ، با نشاط ، شوخ و شنگ ، پر جلوه ، پر زرق و برق ، با روح

gain

تحصیل منفعت کردن ، منفعت ، نفع ، بهره ، تقویت ، حصول ، صرفه ، استفاده ، افزایش ، بدست آوردن ، سود بردن ، فایده بردن ، پیدا کردن ، کسب کردن ، باز یافتن ، نائل شدن ، پیشرفتن ، بهبودی یافتن ، رسیدن ، زیاد شدن

gainful

سودآور ، دارای درآمد ، استفاده دار ، پولساز ، انتفاعی ، سودمند ، مفید ، بافایده ، پر منفعت

gainsay

مخالفت ، انکار کردن ، رد کردن ، نقض کردن

gait

خرامش ، راه رفتن ، (در اسب) یورتمه روی ، گام برداشتن ، قدم زدن ، خرامیدن

gala

خوشی ، شادی ، جشن و سرور ، مجلل ، با شکوه

galactic

بی نهایت بزرگ ، کلان ، عظیم الجثه ، وابسته به کهکشان

galaxy

راه شیری ، (نجوم) کهکشان ، جاده شیری

gale

باد و بوران ، باد قوی ، تند باد ، باد ، (در دریا) طوفان

gall

حملات مکرر توام با تیراندازی به دشمن بستوه آوردن دشمن ، نقطه ضعف ، زهره ، زرد اب ، صفرا ، تلخی ، گستاخی ، زخم پوست رفتگی ، ساییدگی ، تاول ، ساییدن ، پوست بردن از ، لکه ، عیب

gallant

نگهبان ، دلیر ، شجاع ، عالی ، خوش لباس ، جنتلمن ، زن نواز ، متعارف و خوش زبان درپیش زنان ، دلاوری کردن ، زن بازی کردن ، ملازمت کردن

galleon

کشتی بادبانی بازرگانی یا جنگی اسپانیولی قرن پانزدهم

gallery

دالان ، دهلیز ، معبر ، اھون ، نقب اصلی ، نمایشگاه هنری ، راه رو سر بسته ، گالری ، راهرو ، سرسرا ، سالن ، لژ بالا ، جای ارزان ، اطاق نقاشی ، اطاق موزه

gallimaufry

خوراک پخته شده از زواید و پس مانده های گوشت، فضولی

galling

پوست رفتگی آور، موجب زخم (در اثر اصطکاک با چیزی زبر و سخت)، رنجه آور، آزارنده، سوزآور، ازاردهنده، سوزان

gallivant

ولگردی و عیاشی کردن، ملازمت زنان را کردن، عشرت طلبی کردن، ولگردی کردن، عشق بازی کردن، لاس زدن، سفر کردن

gallon

گالن ، پیمانہ ای برابر ۷۸۵۳/۳ لیتر

gallop

تاخت کردن ، تاخت ، چهار نعل ، چهار نعل رفتن ، تازیدن

gallows

مجازات اعدام (از راه حلق آویزی)، چوبه ی دار، دار، دستگاهی به شکل دار که برای آویختن یا ثابت نگهداشتن اشیا به کار می رود، چوبه دار، اعدام، بدار آویزی، مستحق اعدام

galore

فراوان ، بسیار ، سرشار

galvanic

galvanism

جریان مستقیم برق ، الکتریسیته شیمیایی ، معالج با جریان برق مستقیم ، تماس برق با بدن

galvanize

سفید کردن ، با برق اب طلا یا نقره دادن به ، اب فلزی دادن ، ابکاری فلزی کردن

Gambia

گامبیا ، رودخانه‌ی گمبیا

Gambian

گامبیایی

gambit

گامبی ، شروع بازی شطرنج ، از دست دادن یکی دو پیاده در برابر تحصیل امتیازاتی ، بذله ، موضوع بحث

gamble

برد و باخت ، قمار کردن ، شرط بندی کردن ، قمار

gambol

جست و خیز ، ورجه ورجه (در رقص) ، جست و خیز کردن ، پرش کردن

game

چلاق ، معیوب ، هر نوع ورزش با مقررات ، سرگرمی ، جانور شکاری ، یک دور بازی ، (بصورت جمع) مسابقه های ورزشی ، شوخی ، دست انداختن ، تفریح کردن ، اهل حال ، سرحال

gamely

با اشتیاق ، با کمال آمادگی ، شجاعانه ، دلیرانه ، باتهور ، باجرات ، مردانه

gamester

قمار باز ، ادم شوخ ، ورزشکار ، هرزه و مهمل

gamete

سلول جنسی بالغ قابل تکثیر ، انگل مالاریا

gamut

موسیقی (هنگام ، گام ، حدود ، حیطة ، وسعت ، رسایی

gang

گروه ، دسته جنایتکاران ، خرامش ، مشی ، گام برداری ، رفتن ، سفر کردن ، دسته جمعی عمل کردن ، جمعیت تشکیل دادن

gangrene

(پزشکی) ، قانقاریا ، کله ، خوره ، سیاه مردگی ، کلی ، فساد نسج ها ، موت موضعی ، گانگرن ، پوسیدگی نسج ، گانگرن گرفتن ، فاسد شدن (نسج) ، شقاقولوس کردن ، طب قانقاریا ، فساد عضو بر اثر نرسیدن خون ، قانقاریا بوجود آمدن ، تباه کردن

gap

گاف ، چاک ، مسافت بین نوک هدف و صفحه نشانه از نظر کمانگیر ، فاصله ، شکست ، (معمولا ۱۵ تا ۱۱۱ متر عرض) ، شکاف ، رخنه ، درز ، دهنه ، جای باز ، وقفه ، اختلاف زیاد ، شکافدار کردن

gape

نگاه خیره با دهان باز ، خلاء ، خمیازه کشیدن ، دهان را خیلی باز کردن ، با شگفتی نگاه کردن ، خیره نگاه کردن

garage

توقفگاه ، در گاراژگذاردن ، پهلو گرفتن در ترعه

garble

بد نمایش دادن ، اشتباه در ارسال و دریافت پیام (از نظر تغییر صدا) ، ضایعات ، فضولات ، تحریف کردن ، الکی کردن

garbled

اشفته ، درهم

garden

باغ ، بوستان ، باغچه ، باغی ، بستانی ، درخت کاری کردن ، باغبانی کردن

gargantua

غول ، غول پیکر ، عظیم الجثه

gargantuan

غول ، غول پیکر ، عظیم الجثه

gargoyle

ناودانی که از دیوار پیشامدگی پیدا میکند و بیشتر انرا بصورت سر و تن انسان یا جانوری در می آورند ، راه آب ، هر نوع تصویر عجیب

garish

زننده ، دارای زرق و برق زیاد ، شعله ور

garlic

سیر

garment

پوشش، پوشش دار کردن، ملبس کردن، جامه پوشاندن، پوشاک، لباس، تن پوش، رخت، جامه رو

garner

انبار غله ، انبار کردن ، انباشتن ، درویدن

garnish

پارچه سفید ، علامت محل عبور سیم مسلح کردن ، توقیف کردن ، ارایش دادن ، چاشنی زدن (بخوراک) ، چاشنی زدن به ، ارایش

garotte

خفه سازی بطرز اسپانیولی ، اسباب ادم خفه کنی ، راهزنی بوسیله خفه کردن مردم ، شریان بند

garrison

محصور کردن ، پادگان ، ساخلو ، مقیم کردن ، مستقر کردن

garrote

خفه سازی بطرز اسپانیولی ، اسباب ادم خفه کنی ، راهزنی بوسیله خفه کردن مردم ، شریان بند

garrulous

پر حرف

gas

بخار ، (آمریکایی) بنزین ، گاز معده ، گازدار کردن ، با گاز خفه کردن ، اتومبیل را بنزین زدن

gasconade

لافزنی ، چاخان ، یاوه سرا

gaseous

سست ، گازی ، بخاری ، لطیف ، گازدار ، دو آتشه

gash

زخم عمیق، بریدگی عمیق، زخم شمشیر، (با آلت تیزی مثل دشنه) زخم زدن، بریدگی (عمیق و طولانی) ایجاد کردن، شکافدار کردن، جای زخم در صورت، الت تناسلی زن، مقاربت جنسی، توخالی، لاف، بد منظر، زشت، زیرک، خوش لباس، زخم زدن، بریدن، پرحرفی کردن

gaslight

چراغ گاز ، روشنایی گاز ، گاز سوز ، شعله گاز

gasp

بریده بریده نفس کشیدن، به زحمت تنفس کردن، به خفقان افتادن، (با نفس بریده) حرف زدن، نفس نفس زنان گفتن، تنفس منقطع، حالت خفقان، نفس تنگی، نفس نفس زدن، بادهان باز دم زدن، نفس بریده

gastric

وابسته به معده، معدی، شکمی، داخل معده، نزدیک معده، گواره ای

gastritis

اماس معده ، التهاب معده ، ورم معده

gastrocnemius

گاستروکنمیوس

gastronomy

علم اغذیه لذیذه ، خوش گذرانی ، پر خوری

gate

گیت ، دروازه شروع اسکی ، فرمان پرواز هواپیما با حداکثر سرعت در درگیری هوایی ، دریچه تنظیم اب در مخزن سد ، دروازه ، در بزرگ ، مدخل ، دریچه سد ، وسایل ورود ، ورودیه

gatekeeper

سرایدار، دربان، فراش دم در (gateman هم می گویند)، دروازه بان

gather

گرد آمدن ، جمع شدن ، بزرگ شدن ، جمع کردن ، گرد کردن ، گردآوری کردن ، نتیجه گرفتن ، استباط کردن

gauche

خام دست ، چپ دست ، ناشی ، کج ، مایل

gaudy

زرق و برق دار ، نمایش دار ، پر زرق و برق ، جلف ، لوس ، روزشادی

gauge

سنجیدن ، نمونه ، گیج ، درجه ، مقیاس ، معیار ، ضخامت ورق فلزی یا قطر سیم و غیره ، پیمانه کردن ، آزمایش کردن ، اندازه گیر ، اندازه گرفتن

gaunt

نحیف ، بد قیافه ، بی ثمر ، لاغر کردن ، زنده ساختن ، ویران کردن

gauntlet

دستکش بلند ، دستکش آهنی ، دعوت بمبارزه

gauze

پارچه ی توری، پارچه ی فرانما، پارچه ی شل بافت، تنزیب، نوار پانسمان، گارس، گاز، توری سیمی بسیار ظریف، کریشه، گازپانسمان، مه خفیف

gavel

باج ، خراج ، ربا ، بهره غیر مجاز ، چکش چوبی حراج کنندگان یاروسای انجمن ها ، چکش حراجی

gawk

بی خیال نگاه کردن ، احمقانه نگاه کردن

gawky

gay

خوش ، خوشحال ، شوخ ، سردماغ ، سر کیف

gayly

با خوشحالی ز با سرور و نشاط

gaze

خیره نگاه کردن ، چشم دوختن ، زل زل نگاه کردن ، بادقت نگاه کردن ، نگاه خیره

gazette

مجله، مجله رسمی، روزنامه، اعلان و آگهی، در مجله رسمی چاپ کردن

gear

انتقال دادن ، جعبه دنده ، ابزار ، چرخ دنده ، مجموع چرخهای دنده دار ، اسباب ، لوازم ، ادوات ، افزار ، الات ، جامه ، پوشش ، دنده دار(یاددانه دار) کردن ، آماده کارکردن ، پوشانیدن

gee

به راست چرخیدن، دست راست رفتن (در برابر: به چپ چرخیدن haw)، (در تربیت و راندن اسب و گاو و غیره) هین، هی، برو جلو، به جلو (معمولا به صورت: gee up)، (خودمانی) عجب!، خدایا!، ای عیسی!، (مخفف: grand) هزار دلار، حرف g و صدای آن، هین که در موقع راندن اسب و گاو گفته میشود، صدای هی و هین کردن برای راندن حیوان هین کردن، هوس، بوالهوسی

gelatinous

ژلاتینی ، دلمه مانند

gelid

بسیار سرد، منجمد، ی کرده، کاملا سرد و بسته شده

gem

جواهر، گوهر، سنگ گرانبها، جواهر کنده کاری نشده، جواهر معدن، تحفه، چیز عالی، بهترین در نوع خود، آدم برجسته و ارزشمند، آدم نخبه، مافین (نوعی نان تخم مرغ دار و معمولا شیرین که داغ می خورند)، جواهر نشان کردن، مرصع کردن

gendarme

ژاندارم ، امنیه ، پلیس ، پاسبان

gender

مرد یا زن بودن، مردی یا زنی، مذکر یا مؤنث بودن، (دستور زبان) جنس، جنسیت، تذکیر و تانیث (در انگلیسی جنسیت توسط ضمیر سوم شخص مفرد: he و she و it بیان می شود و برخی از اسم ها نیز جنسیت را بیان می کنند مثلا: lioness ولی به طور کلی در انگلیسی برخلاف آلمانی و فرانسه جنسیت رکن اساسی گرامر نیست)، (متون قدیمی) تولید کردن، (بچه) پس انداختن، به وجود آوردن (رجوع شود به: engender)، تذکیر و تانیث، قسم، نوع

gene

ساخته شده است)، همه زا، dna (نسل شناسی) ژن (که عامل تعیین وراثت بوده و بخش عمده اش از پروتئین و زاد، اسم خاص مذکر، زیست شناسی ژن، عامل موجود در کروموزوم که ناقل صفات ارثی است

genealogist

شجره شناس

genealogy

نسبنامه، شجره النسب، شجره نامه، نسب، سلسله، دودمان

general

سرتیپ، طبقه، امیر ارتش دادگاه عالی، تیمسار، عام، عمومی، جامع، همگانی، متداول، کلی، معمولی، همگان، ژنرال، ارتشبد

generality

کلیات، ابهام، عمومیت، اظهار عمومی، نکته کلی، اصل کلی

generalize

بطور عام گفتن، عمومیت دادن (به)، عمومی کردن، تعمیم دادن، کلیت بخشیدن

generally

بطور کلی، عموما، معمولا

generate

گسترش یافتن، آفریدن، ساختن، زادن، زاییدن، تولید کردن، احداث کردن، بوجود آوردن، تناسل کردن، حاصل کردن، تولید نیرو کردن

generated

ایجاد شده، تولید شده

generation

آفرینش ، گسترش ، چاپ کردن عکس ، ایجاد ، تولید نیرو ، زایش ، نسل

generic

نوعی ، جنسی ، عمومی ، عام ، کلی ، وابسته به تیره

generosity

بخشش ، سخاوت ، خیر خواهی ، گشاده دستی

generous

کریم ، سخی ، با سخاوت ، بخشنده ، دهشگر ، با گذشت ، بلندنظر ، گشاده دست ، دست و دل باز ، رادمنش ، لوطی ، بزرگ ، پر برکت ، از حد معمول بزرگتر یا بیشتر ، حاصلخیز ، پر بار ، (شراب) قوی ، سخاوتمندانه ، زیاد

genesis

پیغایش ، پدیدایی ، تکوین ، تولید ، طرز تشکیل ، کتاب پیدایش (تورات) ، پسوند بمعنی ایجاد کننده

genetic

ژنی ، ژنتیکی ، پیدایشی ، تکوینی ، وابسته به پیدایش یا اصل هر چیز ، مربوط به تولید و وراثت

genetics

نسل شناسی ، زادگان شناسی ، علم ژنتیک ، زادشناسی ، وراثت شناسی ، علم پیدایش ، شاخه ای از علم زیست شناسی که در باره انتقال وراثت توارک و اختلاف موجودات و مکانیسم آنان در اثر توارک بحث میکند

Geneva

ژنو

genial

خوش مشرب ، خوش معاشرت ، خوش دهن

geniality

خوش مشربی ، خوش معاشرتی

genital

مربوط به توالد و تناسل ، مربوط به دستگاه تناسلی

genitive

حالت اضافه ، حالت مالکیت ، حالت مضاف الیه ، ملکی مضاف الیهی

genocide

کشتار طبق برنامه برای براندازی ملت یا نژادی، نسل کشی، قتل عام، نژاد براندازی، پاکسازی نژادی، کشتار دسته جمعی

genome

ژنوم (همه ی کروموزم های گوناگون که در هسته ی سلول های یک گونه ی معین یافت می شوند)، زادان

genotype

ژنوتیپ (سرشت ارثی یک موجود)، زادمون، هم سرشتی، نوع موروثی، نوع معرف و نماینده یک جنس از موجودات دارای صفات مشابه ارثی

genre

نوع ، قسم ، جور ، طبقه ، دسته ، راسته ، جنس ، طرز ، طریقه

genteel

اقا منش ، اصیل ، نجیب ، تربیت شده

gentile

غیر کلیمی ، کسی که نه مسیحی و نه کلیمی باشد

gentility

اقا منشی ، بزرگی ، شرافت ، نجابت ، اصالت

gentleman

اقا ، شخص محترم ، ادم با تربیت ، اصیل

gently

با ملایمت ، بارامی ، بتدریج

gentry

مردمان محترم و با تربیت ، اصالت ، تربیت ، ادب

genuflect

زانو خم کردن ، رکوع کردن ، سجود کردن

genuine

خالص ، اصل ، اصلی ، واقعی ، حقیقی ، درست

genus

(زیست شناسی) جنس، سرده (که در موجودات بخشی از تیره است و به چند گونه تقسیم می گردد)، طبقه، نوع، قسم، جنس، دسته، جور

geocentric

دارای مرکزی در زمین ، زمینی ، معتقد باینکه خداوند زمین رامرکز عالم وجود قرار داده

geography

جغرافی، جغرافیا، کتاب جغرافی، علم زمین نگاری، گیتاشناسی، علم جغرافیا، شرح

geology

ساختمان پوسته ی زمین در هر ناحیه، (دانشی که ماهیت کره ی زمین و تاریخ آن و ساختمان پوسته ی آن و اجزای درون آن و انواع سنگ ها و سنگواره ها را بررسی می کند) زمین شناسی، زمین شناسی، دانش زمین شناسی

Georgetown

جورج تون

Georgia

گرجستان ، جرجیا (در اتازونی)

Georgian

گرجی ، گرجستانی ، اهل جرجیا

geothermal

وابسته به حرارت مرکزی زمین

geothermic

وابسته به حرارت مرکزی زمین

germ

جرم، میکروب، موجودات ذره بینی (مثل باکتری ها)، یاخته، زیواچه، تخم، جوانه، جوهر، گیاهک، منشا، اصل، مبداء، سرآغاز، سلول، میکرب، جنین، ریشه، منشاء

German

آلمانی، اولاد عمه و عمو، عمو زاده، وابسته نزدیک،

germane

وابسته، مربوط، منتسب، خویش و قوم

Germany

آلمان

germinal

نطفه ای، تخمی، جرثومه ای، بدوی، اصلی، جنینی

germinate

جوانه زدن، شروع به رشد کردن، سبز شدن

gerrymander

تقسیم حوزه های انتخاباتی و غیره بطور غیر عادلانه، بطور غیر عادلانه تقسیم کردن

gestalt

(روان شناسی) گشتالت، شکل بندی، هیئت کل، شکل کلی، تشکیل و ترکیب چندعامل یا پدیده فیزیکی و حیاتی و روانشناسی برای انجام کار واحد دست داده جزئی از کل شوند، معین بطوریکه اجزاء آن خواصمختصه خودرا از طرح و یا شکلی که از این ترکیب بدست آید

gestapo

گشتاپو (پلیس مخفی آلمان هیتلری)، درآلمان نازی گشتاپو، سازمان پلیس مخفی

gestate

در شکم داشتن، ابستن بودن، حمل کردن

gestation

بارداری، حمل در زهدان (از هنگام انعقاد نطفه تا زایمان)، (دوره ی) آبستنی، حاملگی، ابستنی، وابسته بدوران رشد تخم یانطفه

gesticulate

با سر و دست اشاره کردن ، ضمن صحبت اشارات سر و دست بکار بردن ، باژست فهماندن

gesticulation

اشاره ی سر و دست، بیان به کمک حرکت دادن دست ها و انگشتان، ایما و اشاره، ژست، اشاره با سر و دست

gesture

حرکت بدن یا هریک از اعضای آن برای بیان احساسات یا اندیشه (جنبش اندام، تکان دادن دست و سر و غیره) (به منظور بیان چیزی)، با سرو دست (و حرکات صورت) اشاره کردن، با ایما و اشاره بیان کردن، ایما و اشاره، علامت، نشان، ادا، اشاره، اشارات و حرکات در موقع سخن گفتن، وضع، رفتار، ژست، قیافه

get

گرفتن ، بدست آوردن ، به دست آوردن ، تحصیل شده ، کسب کرده ، بدست آمده ، فرزند ، بدست آوردن ، فراهم کردن ، حاصل کردن ، تحصیل کردن ، تهیه کردن ، فهمیدن ، رسیدن ، عادت کردن ، ربودن ، فائق آمدن ، زدن ، (درمورد جانوران) زایش ، تولد

get up

درست شدن، برخاستن، بلند شدن، برخاست

getaway

فرار، گریز، (در مسابقه و غیره) آغاز، شروع، away get آغاز، برو، دورشو، گمشو

gewgaw

هر چیز ظاهرا زیبا ولی ذاتا بی ارزش، بازیچه، چیز پر زرق و برق ولی به درد نخور، زیور آلات قلبی، چیزهایی (مثل پولک و منجوق) که چشمگیر ولی کم ارزش اند، خرده ریز، بدلی، زلم زیمبو، خرت و پرت، چیز قشنگ بی مصرف، چیز جزئی، چیز ناقابل

geyser

آبفشان (چشمه ی آبگرمی که به طور متناوب فواره می زند و در ایسلند و زلاندنو و در پارک معروف یلوستون در ایالت وایومینگ آمریکا یافت می شود)، آبفشان گهگاهی، چشمه ابگرم، چشمه جوشان اب گرم و معدنی، آتشفشان، فوران تند و ناگهانی داشتن یا کردن، فوران کردن

Ghana

کشور غنا، کشور گانا

Ghanaian

غنایی

ghastly

ترسناک ، هولناک ، مخوف ، شوم ، رنگ پریده

ghetto

(در اصل) نام محله ی یهودی نشین شهر ونیز در ایتالیا، (سابقا در اروپا) جوپاره، جهود محله، محله ی یهودیان، محله کلیمی ها مخصوصا در ایتالیا، محل کوچکی از شهر که محل سکونت اقلیت ها است

ghost

شیخ ، روان ، جان ، خیال ، تجسم روح ، چون روح بر خانه ها و غیره سر زدن

ghoul

(از ریشه ی عربی)، غول، (در افسانه ی برخی کشورهای اسلامی) روح خبیثی که قبر دزدی و مرده خواری می کند، کسی که قبرها را جهت دزدی نبش می کند، گورزن، غول فارسی است

ghoulish

غول مانند ، غول صفت

giant

غول، بزرگ هیکل، بسیار بزرگ، غول آسا، لندهور، عظیم الجثه، غول پیکر، ادم غول پیکر، نره غول، قوی هیکل

gibber

تند و ناشمرده سخن گفتن ، دست و پا شکسته حرف زدن ، ور زدن ، سخن تند و ناشمرده

gibberish

حرف شکسته و نامفهوم ، نامفهوم ، قلمبه سولمبه

gibbet

صلابه ، چوبه دار ، بدار اوختن ، رسوا کردن

gibbous

برآمده، گرد و قلمبه، متورم، باد کرده، (نجوم) وابسته به ماه بین هلال و بدر، (ستاره) رو به زمین، محذب، گرده ماهی، گوزپشت

gibe

سخن طعنه امیز گفتن ، طنز گفتن ، دست انداختن ، باطنه استهزاء کردن

Gibraltar

جبل الطارق

giddy

گیج ، بی فکر ، مبتلا به دوار سر ، متزلزل

gift

عطیه ، عین موهوبه ، هبه کردن ، بخشش ، پیشکشی ، نعمت ، موهبت ، پیشکش کردن (به) ، بخشیدن (به) ، هدیه دادن ، دارای استعداد کردن ، ره آورد ، هدیه

gifted

سرامد ، دارای بخشش ، یا نعمت خدا داده ، موید ، شخص با استعداد

gigantic

غول پیکر

giggle

خنده ی توام با صداهای زیر و متواتر غیر ارادی (بخصوص موقعی که انسان می خواهد جلو خنده ی خود را بگیرد) هرهر، صدای کر کر خنده، زیر خنده زدن، هرهر خندیدن، با خنده اظهار داشتن، با نفس بریده بریده در اثر خنده سخن گفتن، ول خندیدن

gild

با لایه ای از طلا پوشاندن، زراندود کردن، زرنگار کردن، مطلاکردن، زرکوب کردن، آب طلا زدن، تذهیب کردن، اکلیل زدن، درخشان و جذاب کردن، (با دادن جلا و رنگ و آب چیزی را) پرارزش تر وانمود کردن، پر زرق و برق کردن، طلاپی رنگ کردن

gimcrack

چیز خوش ظاهر ولی کم ارزش، خرده ریز، بازیچه، بنجل، فکسنی، زپرتی، چیز فشنگ و کم بها، ارزان، فشنگ و بی مصرف، عروسک، تصور واهی، نخوده‌راش

gimmick

(عامیانه) وسیله ی سری برای تقلب در قمار یا ماشین قمار، وسیله ی تقلب، آلت سری، وسیله ی جلب توجه، تمهید، حقه، ترفند، حيله، کلک، دوزو کلک، شامورتی، اسبابی که در قمار بازی وسیله تقلب و بردن پول از دیگران شود، تدبیر

gingerly

محتاطانه، با دقت، با کمرویی

girder

تیر حمل، تیر مرکب، تیر افقی، تیر آهن، شاه تیر، شاهین ترازو

girl

دختر بچه، دوشیزه، کلفت، معشوقه

girlfriend

دوست دختر، معشوقه، زنی که دوست زن دیگری است

girth

تنگ اسب، محیط، قطر شکم، ابعاد، بست اهنی وچرمی، بانگ بستن، دور گرفتن

gist

جان کلام، ملخص، لب کلام، نکته مهم، مطلب عمده، مراد

give

فروریختن، واگذار کردن، دادن (به)، بخشیدن، دهش، پرداخت کردن، اتفاق افتادن، فدا کردن، ارائه دادن، بمعرض نمایش گذاشتن، رساندن، تخصیص دادن، نسبت دادن به، بیان کردن، شرح دادن، افکندن، گریه کردن

given

معین، داده، معلوم، مفروض، مسلم، مبتلا، معتاد

giver

دهنده

glacial

وابسته به یخزود، وابسته به دوران یخزودی، یخ دورانی، سرد، یخبندان، منجمد، سرد و غیر دوستانه، (مثل حرکت یخزود) آهسته، خیلی یواش، یخ مانند، یخرفت مانند، یخزودی

glacier

کوه یخ ، توده یخ غلطان ، یخ رود ، برف رود ، توده یخ غلتان ، رودخانه یخ ، یخچال طبیعی

glad

خرسند ، خوشحال ، شاد ، خوشرو ، مسرور ، خوشنود

gladden

خوشنود کردن ، خرسند کردن ، خوشحال کردن ، شاد شدن

glamorous

فریبنده ، طلسم امیز ، مسحور کننده

glance

برانداز کردن ، نظر اجمالی ، مرور ، نگاه مختصر کردن ، نظر اجمالی کردن ، اشاره کردن ورد شدن برق زدن ، خراشیدن ، به یک نظر دیدن

gland

غده (اندامی که ترشحات خود را به درون بدن می ریزند غده های درون ریز و آنان که ترشحات خود را به خارج از بدن می ریزند غده های برون ریز نامیده می شوند مثلا غده های مولد عرق برون ریزند و غده های مولد هورمون ها درون ریزند)، دشپل، مازوبار، بلوط بار، (مکانیک) آب بند کن (در لوله کشی)، کلاهی آب بندی، لایی گیر، آب بند، گلند (لوله)، غده، هر عضو ترشح کننده، دشپل، غده عرقی، حشفه مرد، بظر زن

glare

بسیار درخشیدن، (با نور زیاد) چشم را زدن، فروزیدن، تابناک و چشمگیر بودن، خیره کنندگی، چیز پر زرق و برق، هر چیز درخشان و خیره کننده، نگاه خیره (از روی خشم)، چشم غره، چشم زهره، خصمانه نگریستن، چپ چپ نگاه کردن، چشم غره رفتن، چشم زهره رفتن، نور خیره کننده، نورتابناک، تشعشع، سطح صاف و شیشه مانند، لایه یاورقه ای از یخ (که صاف و لیز باشد)، صاف و براق، لیز و درخشان، (تلویزیون) بازتاب خیره کننده، درخشندگی زیاد، روشنایی زننده، تابش خیره کننده، خیره نگاه کردن

glaring

درخشان ، زیاد ، اشکار ، مشهور ، خیره ، خودنما

glasnost

(روسی) صراحت و احتراز از پرده پوشی، سیاست بحث آزاد مطالب و مسائل

glass

دستگاه بارومتر ، دستگاه ارتفاع سنج دوربین ، ابگینه ، لیوان ، گیلان ، جام ، استکان ، ایینه ، شیشه دوربین ، شیشه ذره بین ، عدسی ، شیشه آلات ، الت شیشه ای ، شیشه گرفتن ، عینک دار کردن ، شیشه ای کردن ، صیقلی کردن

glaze

لعاب شیشه ، مهره ، برق ، پرداخت ، لعابی کردن ، لعاب دادن ، براق کردن ، صیقل کردن ، بی نور و بیحالت شدن (در گفتگوی از چشم)

glazier

شیشه بر ، شیشه گر

gleam

شعاع نور ، برق نور ، تابش ، پرنگ ، نور ضعیف ، کورسو ، سوسو ، سوسو زدن ، چشمک زدن (از راه دور) ، انعکاس نور (از سطحی براق) ، بازتاب نور ، هر چیز کم ، ذره ، تابان شدن ، (لحظه ای) درخشیدن ، پرتو انی ، تظاهر موقتی ، نور دادن

glean

خوشه چینی کردن ، اینسو انسو جمع کردن

glee

شادمانی ، سر و صدا و شادی ، خوشحالی ، هلهله ، شغف ، شادی ، سرور و نشاط ، خوشی ، ساز و نواز ، اسباب موسیقی ، زیبایی ، کامیابی

gleeful

شادمان ، پر سر و صدا و شادی ، خوشحال (gleesome هم می گویند)

glib

روان ، سلیس ، چرب زبان ، زبان دار ، لیز ، لاقید

glibly

بروانی ، روان ، باسانی ، سهولت ، از روی چرب زبانی

glibness

روانی ، طلاق زبان ، چرب زبانی ، ترزبانی

glide

سربیدن، سر خوردن، به آسانی و نرمی حرکت کردن، لیز خوردن، به آسانی روان شدن، سراندن، سر دادن، (زمان و غیره) به تدریج گذشتن، (کم کم و بدون جلب توجه) سپری شدن، خرامیدن، عمل سر خوردن، لیز خوری، سر خوری، دزدکی راه رفتن، پاورچین رفتن، (بی سر و صدا) سینه خیز رفتن، سینه مال رفتن، (هواپیمایی) بی موتور یا با موتور خاموش پرواز کردن، با هواپیمای بی موتور (گلايدر) پرواز کردن، (موسیقی) از پرده ای به پرده دیگر به طور غیر محسوس گذشتن، مالش دادن، (زبان شناسی) حرف صدادار تک هجایی در اصوات مرکب (دیفتانگ)، آوای میان هجایی، واج غلتان، واج چرخشی، (قطعه ی لیز پلاستیکی یا چرخک که زیر میز و صندلی و نیمکت قرار می دهند تا به آسانی سر بخورد) لیزانک، خرامش، اسان رفتن، نرم رفتن، سبک پریدن، پرواز کردن بدون نیروی موتور، خزیدن

glimmer

نور کم ، درک اندک ، خرده ، تکه ، کور کوری کردن ، سوسو زدن ، با روشنایی ضعیف تابیدن

glimpse

نگاه کم ، نگاه انی ، نظر اجمالی ، نگاه سریع ، اجمالا دیدن ، بیک نظر دیدن ، اتفاقا دیدن

glint

درخشش متواتر، سوسو زدن، تابناکی، تلالو، درخشیدن (معمولا به طور متواتر)، تلالو داشتن، برق زدن، (قدیمی) رجوع شود به: **glance**، تابش، ظهور انی، زودگذر، تابیدن، درخشانیدن، تابانیدن

glisten

برق زدن، درخشیدن، باز تابیدن، برق زدن، جسته جسته برق زدن (در مورد سطوح صیقل شده یا خیس)

glitch

اشتباه، سهو، تصادف بد، (کامپیوتر و غیره) عیب فنی، جریان قوی و غیر عادی برق، گلیچ

glitter

تابش ، تلالو ، درخشندگی ، درخشش ، براق شدن ، برق زدن ، درخشیدن

gloaming

سحر گاه، پگاه، سپیده دم (در قدیم **gloom** هم می گفتند)، **twilight** غروب، تاریک و روشن

gloat

نگاه از روی کینه و بغض ، نگاه عاشقانه و حاکی از علاقه ، نگاه حسرت امیز کردن ، خیره نگاه کردن

global

کلی ، کروی ، جهانی ، سراسری

globalization

جهانی شدن

globose

گرد یا کروی

globular

کروی ، گرد ، گوی مانند ، گلبولوار

gloom

تیرگی، کم نوری، مز گه، آدرنگ، نژندی، گرفتگی، ابهام، دلتنگی، اندوه، نومیدی، افسرده بودن، ملول بودن، دلخور بودن، ترشرویی کردن، (هوا) تیره شدن، گرفته شدن، دلگیر شدن، تاریک کردن، آسمان ابری، تاریکی، تاریکی افسرده کننده، ملالت، افسردگی، افسرده شدن، دلتنگ بودن، عبوس بودن، تیره کردن، ابری بودن آسمان

gloomy

تاریک ، تیره ، افسرده ، غم افزا

glorious

مجلل ، عظیم ، با شکوه ، خیلی خوب

glory

جلال ، افتخار ، شکوه ، نور ، بالیدن ، فخر کردن ، شادمانی کردن ، درخشیدن

gloss

نرمی، صافی، براقی، جلا، جلوه ظاهر، برق انداختن، صیقل دادن، شرح، تفصیل، توضیح، تفسیر، تاویل، سفرنگ، حاشیه، فهرست معانی، تاویل کردن، حاشیه نوشتن بر

glossary

واژه نامه ، فرهنگ لغات دشوار ، فرهنگ لغات فنی ، سفرنگ ، فهرست معانی ، فهرست لغات

glossy

جلا دار ، براق ، صیقلی ، صاف ، خوش نما

glove

دستکش

glower

خیره نگاه کردن ، اخم کردن ، نگاه خیره ، اخم ، تروشرویی

glucose

گلوکز ، C6 H12 O7

glum

غمگین، محزون، دلخور، عبوس، ترشرو، دژم، دژکام، افسرده، کدر، رنجیده، ملول، اوقات تل

glut

پر کردن، اشباع کردن، پر خوردن پرخوری، پری، عرضه بیش از تقاضا، زیادی خون، اشباع، پاره آجر، سیر کردن، اشباع کردن، با حرص و ولع خوردن

gluteus maximus

ماهیچه‌پاسن

glutinous

چسبناک ، لزج ، چسبنده ، سریشمی

glutton

ادم پر خور ، شکم پرست ، دله

gluttonous

پر خور

gluttony

شکم پرستی

gnarled

گره دار ، پیچ دار

gnash

دندان قرچه کردن ، دندان بهم فشردن (از خشم) ، بهم فشردن ، بهم ساییدن

gnaw

با دندان قطعه قطعه بریدن و جویدن (مثل برخی درندگان)، گاز گاز کردن، خاییدن، موش وار جویدن، فرسودن، پوساندن، خوردن (فلزات و غیره)، گاز گرفتن، کندن با گاز یا دندان، تحلیل رفتن، مانند موش جویدن، ساییدن

gnome

جنی زیر زمینی ، دیو ، کوتوله ، گورزاد

gnostic

عرفانی ، دارای اسرار روحانی ، نهانی ، اسرار امیز ، عارف

go

خرج شدن ، نوعی پاس با دویدن دریافت کننده به جلو (فوتبال امریکایی) ، سفت ، روانه ساختن ، رهسپار شدن ، عزیمت کردن ، گذشتن ، عبور کردن ، کارکردن ، گشتن ، رواج داشتن ، تمام شدن ، راه رفتن ، نابود شدن ، روی دادن ، بران بودن ، درصدد بودن ، راهی شدن

goad

سیخک ، سیخ ، خار ، مهمیز ، انگیزه ، تحریک کردن ، ازردن ، سک زدن

goal

هدف، مقصد، مقصود، آرمان، (فوتبال) دروازه، گل، (در مسابقات) امتیاز، پوان، در فوتبال دروازه، دروازه بان، گل زدن، هدفی در پیش داشتن

gobbledegook

سخن نامفهوم ، سخن بی ربط ، شر و ور

gobbledygook

(آمریکا - خودمانی) مغلق و نامفهوم (بیشتر در مورد سبک صحبت یا نگارش مراسلات دولتی گفته می شود)، شرو و، زبان یاجوج و ماجوج، یاهو

God

خداوندگار ، خدا ، ایزد ، یزدان ، پروردگار ، الله

godspeed

خدا بهمراه، خدا نگهدار، بامان حق، پایان، انجام

goer

رونده، کسی که می رود، قدم، عازم

gold

دایره مرکزی هدف، سکه زر، پول، ثروت، رنگ زرد طلایی، اندود زرد، نخ زری، جامه زری

golden

طلانی، طلایی، زرین، اعلا، درخشنده

golf

بازی چوگان یا گلف

gong

نوعی آلت ضربی مشتمل بر صفحه ی فلزی بشقاب شکلی که با نواختن چکش چوبی آن را به صدا در می آورند) گانگ، نافوس نعلبکی شکل، زنگی که عبارت است از کاسه و چکشی که اهسته بران میزنند، صدای زنگ در آوردن

good

موجه نسبتاً "زیاد، فایده، (در جمع)، جنس، توپ زنده، کالا، خوب، نیکو، نیک، پسندیده، خوش، مهربان، سودمند، مفید، شایسته، قابل، پاک، معتبر، صحیح، ممتاز، ارجمند، کامیابی، خیر، سود، مال التجاره، مال منقول، محموله

goodly

خوش قیافه، خوش ظاهر، زیبا، معتنا به، کثیر، زیاد، عالی، مرغوب، قشنگ، خوب

goods

امتنه، کالاها، کالا، جنس، اجناس

gooey

چسبان، شیره مانند، سریش مانند، چسبناک، نوچ، بیش از حد احساساتی، سانتی مانند، (آمریکا - خودمانی)، شیرین و چسبناک، چسبنده، کاملاً احساساتی

gordian

وابسته به پادشاه فریجیه، لاینحل، پیچیده

gordian

وابسته به پادشاه فریجیه، لاینحل، پیچیده

gore

خونی که از زخم جاری شود، خون لخته شده، شاخ زدن، با شاخ زنی سوراخ کردن یا زخمی کردن، (با شاخ زدن) دریدن، قطعه زمین مثلثی شکل (مثلا در جایی که دو راه با هم تقاطع می کنند)، (خیاطی) تکه ی سه گوش، آستر سه گوش بادبان کشتی، برش سه گوش، خون بسته و لخته شده، تکه سه گوش در دوزندگی، زمین سه گوش، سه گوش بریدن، شا زدن، باشا زخمی کردن، سورا کردن

gorge

دره کوچک، حلق، دره تنگ، گلوگاه، ابکند، شکم، گذار، پر خوردن، زیاد تپاندن، با حرص و ولع خوردن، پر خوری کردن، پر خوری

gorgeous

عالی، پر جلال و جبروت، پرطننه، مجلل، (عامیانه) زیبا، شگفت انگیز، دلپسند، قشنگ، رنگارنگ، الوان، نمایش دار، با جلوه، زرق و برق دار

gormless

(عامیانه - انگلیس) کودن، احمق، کم هوش، کم استعداد، پخمه

gory

خونی، لخته شده، جنایت امیز، خونخوار

gosling

جوجه غاز، شخص نا بالغ و خام، احمق

gossamer

بند شیطان، لعاب خورشید، لعاب عنکبوت، پارچه بسیار نازک، تنزیب، نازک، لطیف، سبک

gossip

وراجی، حرف های خاله زنی، اراجیف، شرور، خبر چینی، ژاژخایی، هو، هوچی گری، شایعه پراکندن، خبرکشی کردن، حرف مفت زدن، خبر چینی کردن، ژاژخایی کردن، آدم شایعه گستر، آدم خاله زنک، حرف مفت زن، (در اصل و اکنون در برخی گویش ها) مادر تعمیدی، مادر خوانده ی روحانی (رجوع شود به: godchild)، دوست صمیمی، آدم خبر کش، فضول، شایعات بی اساس، شایعات بی پروا، دری وری، بد گویی، سخن چینی، شایعات بی اساس دادن، دری وری گفتن یا نوشتن، سخن چینی کردن

gothic

وحشی ، وهمی ، زبان گوتیک ، سبک معماری گوتیک ، حروف سیاه قلم المانی

gouge

منقار ، اسکنه جراحی ، بزورستانی ، غضب ، جبر ، در آوردن ، با اسکنه کندن ، بزور ستاندن ، گول زدن

gourd

کدوی قلیایی ، گرداب

gourmand

صاحب سر رشته در خوراک ، شکم پرست

gourmet

خوراک شناس ، خبره خوراک ، شراب شناس

governance

حکومت ، طرز حکومت ، حدود و چگونگی حکومت ، طرز اداره کردن ، فرمانبرداری ، حکمرانی ، اختیارداری ، نظارت

government

فرمانداری ، طرز حکومت هیئت دولت ، عقل اختیار ، صلاحدید

governor

دستگاه فرمان خودکار ، گاورنور ، والی حکمران ، فرماندار ، حاکم ، حکمران ، فرمانده

gown

اشخاص وابسته به دانشگاه ، ردا یا خرقة پوشیدن ، (استاد یا قاضی و غیره) لباس یا روپوش به تن کردن ، جامه ی بلند و گشاد ، مانتو ، گان ، روپوش ، خرقة ، عبا ، کسوت ، لباس حمام ، لباس خواب ، روپوش اتاق عمل ، روپوش جراح ، لباس فارغ التحصیلی ، لباس مراسم پایان تحصیلات ، روپوش قضات و کشیشان ، جامه بلند زنانه ، لباس شب

grab

چنگک ، ربودن ، قاپیدن ، توقیف کردن ، چنگ زدن ، تصرف کردن ، سبقت گرفتن ، ربایش

grace

وقار، متانت، موزون بودن، زیبایی، طنز، رعنایی، گیرایی، جمال، دلربایی، حسن کلام، سلاست، (حقوق) معافیت موقت، مهلت اضافی، ضرب الاجل، فرجه، فرصت، دعای قبل از خوراک، شکرانه، (g بزرگ - عنوانی که برای اسقف اعظم و دوک و دوشس به کار می رود) عالیجناب (معمولا با her, his, your)، (الهیات) لطف و برکت الهی، مشیت الهی، موهبت الهی، مزین کردن، رعنا کردن، دلپذیر شدن یا کردن، مورد لطف قرار دادن، با وقار کردن، ظرافت، ادب، نزاکت، نیت، رجوع شود به: graces، نیک رفتاری، نجابت، ملاحظه کاری، حسن نیت، لطف، (قدیمی) رحم، فیض، گذشت، مروت، (موسیقی - جمع) نت های تزئینی و اضافی، اسم خاص مونث (مخفف آن: gracie)، نایب، مرحمت، پراز، زیبایی، خوبی، خوش اندامی، فریبندگی، دعای فی و برکت قبل یا بعد از غذا، خوش نیتی، بخشایندگی، بخشش، بخت، اقبال، قرعه، جذابیت، افسونگری، اراستن، زینت بخشید

graceful

رعنا، موزون، زیبایی، با وقار، زیبا، دلربا، پر موهبت، پر لطف، طنز، خوش ترکیب، خوش ریخت، باظرافت، مودبانه، موقر، متین، دلپذیر، مطبوع، پرازنده، پر پراز

gracefulness

زیبایی، رعنایی، خوش اندامی، نزاکت

graceless

بی نزاکت، هرزه، فاسد، عاری از فریبندگی، بی ملاحظت

gracious

توفیق دهنده، فیض بخش، بخشنده، رئوف، مهربان، دلپذیر، زیر دست نواز، خیر خواه، (ک.) خوشایند، مطبوع دارای لطف

graciousness

بخشنندگی، توفیق

gradation

ارتقای درجه، ترفیع درجه گرفتن، درجه بندی، سلسله، درجه، تدریج، (در هنرهای زیبا) انتقال تدریجی، ارتقاء

grade

دسته بندی کردن، طبقه بندی کردن کلاس، کلاس کیفیت، زبری، نوع، درجه بندی کردن، رتبه بندی کردن، گراد، کلاس، پایه، درجه بندی، رتبه، مرحله، درجه شدت (مرض و تب)، انحراف از سطح تراز، الگوی لباس، ارزش نسبی سنگ معدنی، درجه مواد معدنی، درجه بندی کردن، دسته بندی کردن، طبقه بندی کردن، جورکردن، باهم امیختن، اصلاح نژادکردن، هموارکردن، شیب منظم دادن، تسطیح کردن، نمره دادن

gradient

گرادیان، شیبدار، نشیب، میزان شیب، درصد شیب، خیز، سطح شیب دار، در خور راه رفتن، شیب دار، سالک، افت حرارت، مدرج، متحرک

gradual

تدریجی، کم کم، اندک اندک (بر عکس ناگهان یا یک دفعه)، نرم نرمک، شیب آهسته، ملایم، یک روال، (اغلب **g** بزرگ) کتاب سرودهای انجیل (که در مراسم کلیسا سروده می شود)، کتاب سرود و موسیقی کلیسای کاتولیک، آهسته، قدم بقدم پیش رونده، شیب تدریجی و آهسته

gradually

بتدریج، رفته رفته

graduate

تغییر تدریجی کردن، مدرج یا درجه بندی کردن، پیمانانه، درجه دار، فارغ التحصیل شدن، درجه گرفتن، درجه دادن، بدرجات تقسیم، طبقه بندی کردن، مرتب کردن

graduated

درجه بندی شده، مدرج

graduation

(آموزش) فراغت از تحصیل، پایان تحصیلات، مراسم پایان تحصیل، (بطری و لوله ی شیشه ای و غیره) مدرج سازی، زینه بندی، درجه، فراغت از تحصیل

graft

قلمه، پیوند گیاه، گیاه پیوندی، (جراحی) پیوند بافت، تحصیل پول و مقام و غیره از راههای نادرست، ساخت و پاخت، سوءاستفاده، اختلاس، خندق، پیوند زدن، بهم پیوستن، جفت کردن، پیوند، از راه نادرستی تحصیل کردن

grail

دوری، جام شراب، هدف نهایی

grain

بافت، زبری، دانه خرج، حبه، دان، تفاله حبوبات، یک گندم (مقیاس وزن) معادل $1/6481$ گرم، خرده، ذره، رنگ، (مجازی) مشرب، خوی، حالت، بازو، شاخه، چنگال، دانه دانه کردن، جوانه زدن، دانه زدن، تراشیدن، پشم کندن، (در سنگ) رگه، طبقه

gram

گرم (که معادل یک بیست و هشتم اونس یا معادل وزن یک سانتیمتر مکعب آب مقطر به حرارت چهار درجه ی سانتیگراد است)، یک هزارم کیلوگرم (مخفف آن: **g** یا **gm**)، (گیاه شناسی) هر یک از گیاهان تیره ی نخود که به عنوان علوفه به کار می رود (به ویژه خلر)، نخود آبگوشتی، نخود سفید، (عامیانه) مخفف: مادر بزرگ، یکجور باقلا، گرم

gramineae

گیاهان خانواده گندمیان

granary

ناحیه ی حاصلخیز، ناحیه ی غله خیز، انبار غله، انبار دانه، جای غله خیز

grand

هزار دلار، بسیار عالی با شکوه، مجلل، والا، بزرگ، مهم، مشهور، معروف، با وقار، جدی

grandeur

بزرگی، عظمت، شکوه، شان، ابهت، فرهی

grandfather

پدر بزرگ

grandiloquence

قلنبه نویسی، گزاف گوئی، مبالغه، بلند پروازی

grandiloquent

قلنبه نویس، گزاف گوی

grandiose

بزرگ نما، عالی نما، پر اب و تاب، بلند

grandmother

مادر بزرگ، مثل مادر بزرگ رفتار کردن

grandstand

(در ورزشگاه ها) جایگاه تماشاچیان، جایگاه عمده و سرپوشیده، جایگاه سر پوشیده تماشاچیان در میدان اسب دوانی یا ورزشگاهها، حضار، شنوندگان

grange

(در اصل) انبار غله، مزرعه، زمین کشاورزی به علاوه ی انبار و خانه و سایر بناهای مربوطه، خانه بیلاقی یا ساختمانهای روستایی، خانه ابرومندرعیتی، کوشک، انبار غله

granite

سنگ خارا، گرانیت، سختی، استحکام

grant

اهدا کردن، عطا کردن، اعطا کردن، دادن، بخشیدن به، برآوردن، واگذار کردن، هبه کردن، مستجاب کردن، بخشش، دهش، هدیه، دهشت، اذعان کردن، قبول کردن (در بحث)، پذیرفتن، تصدیق کردن، ملک یا مبلغ یا چیز اهدا شده، عطیه، (به ویژه) بورس، کمک هزینه ی تحصیلی، (آمریکا - در ایالات مین و ورمانت و نیوهمپشایر) بخش، ناحیه، (زمین) واگذاری، اقطاع، کاری گرانت، اهداء، امتیاز، اجازه واگذاری رسمی، کمک هزینه تحصیلی، مسلم گرفتن، موافقت کردن

grantee

صاحب امتیاز ، انتقال گیرنده

grantor

(حقوق) اهدا کننده، دهنده، اعطا کننده، اهداء کننده

granular

بلوری ، دانه دانه ، دارای دانه های ریز

granulate

چکش کاری کردن ، تیشه ای کردن ، دانه دانه کردن ، دارای ذرات ریز کردن

granule

دانه ریز، جودانه، گرده، (داروسازی) دانه، حب و کپسولی که باقند و شکرپوشیده باشد

graphic

مقیاس مصور ، نمودار ترسیمی ، نگاره ای ، گرافیک ، نوشته شده ، کشیده شده ، وابسته به فن نوشتن ، مربوط به نقاشی یا ترسیم ، ترسیمی ، واضح

grapple

چنگ ، قلاب ، گلاویزی ، دست بگریبانی ، دست بگریبان شدن ، گلاویز شدن

grasp

محکم گرفتن، در دست گرفتن، چنگ گرفتن، درک کردن، دریافتن، فهمیدن، با میل و اشتیاق قبول کردن، قدرت درک، چنگال، گیر، دسترس، با شوق و ولع گرفتن، فراچنگ کردن، بچنگ آوردن، گیر آوردن، چنگ زدن، قاپیدن، اخذ، چنگ زنی

grass

سبزه ، ماری جوانا ، با علف پوشاندن ، چمن زار کردن ، چراندن ، چریدن ، علف خوردن

grate

میله های آهنی ، بخاری پنجره ای ، بخاری تو دیواری ، میله های آهنی ، (م) قفس آهنی ، زندان ، صدای تصادم (نیزه و شمشیر) ، حبس کردن ، باشبکه مجهز کردن ، شبکه دار کردن دارای نرده و پنجره آهنی کردن ، رنده کردن ، (بهم) ساییدن ، (مجازی) ازردن ، صدای خشن در آوردن ، بزور ست اندن

grateful

سپاسگزار ، مدیون محبت ، ممنون ، متشکر ، قدر شناس ، هوسپاس ، نمک شناس ، خوشایند ، میمون ، سپاس آفرین ، خرسند ، خوشحال ، مسرور ، حق شناس

gratification

خشنودی ، لذت ، سر بلندی

gratify

خشنود و راضی کردن ، لذت دادن (به) ، مفتخر کردن ، جبران کردن

gratis

رایگان ، مفت ، مجانا ، مجانی ، ازاد

gratitude

امتنان ، حق شناسی ، سپاسگزاری ، قدردانی ، نمک شناسی

gratuitous

غیر معوض ، رایگان ، مفت ، بیخود ، بلاعوض

gratuity

پاداش ، انعام ، التفات ، سپاسگزاری ، رایگان

grave

گودال ، سخت ، بم ، خطرناک ، بزرگ ، مهم ، موقر ، سنگین ، نقش کردن ، تراشیدن ، حفر کردن ، قبر کردن ، دفن کردن

gravel

ریگ، سنگریزه، خجل کردن، گیج کردن، (راه و غیره) با سنگریزه پوشاندن، شن، شن ریزی کردن، (پزشکی) سنگ مثانه، سنگ کلیه، ماسه، سنگ مثانه، شنی، شن دار، متوقف کردن، درشن دفن کردن، شن پاشیدن

gravid

آبستن، باردار، حامله

gravitas

وقار، سنگینی، ملاحظه، متانت، موقع سنجی و خوش طبعی در گفتار

gravitate

حرکت کردن، سنگینی کردن، (به سوی چیزی) جذب شدن، جلب شدن، (به (تحت فشار قوه ی جاذبه ی زمین) چیزی) گرایش پیدا کردن، جذب یا جلب کردن، به سوی خود کشیدن، (نادر) ته نشست کردن، فرو رفتن (در آب)، فرو افتادن، سنگین کردن، بوسیله قوه جاذبه حرکت کردن، بطرف جاذبه یامرکز نفوذ متمایل شدن، متمایل شدن بطرف، گرویدن

gravity

گرانی، گرانش، سنگینی، ثقل، جاذبه زمین، درجه کشش، وقار، اهمیت، شدت، جدیت، دشواری وضع

gray

خاکستری، کبود، سفید(درمورد موی سرو غیره)، سفید شونده، روبه سفیدی رونده، (مجازی) باستانی، کهنه، پیر، نا امید، بد بخت، بیرنگ

graze

چریدن، چراندن، چرا کردن، گله داری کردن، دام پروری کردن، (عامیانه) به جای سه وعده غذا تمام روز کم خوردن، خوراک را گلچین کردن، (ارتش) مسیر تراشده، تیر تراشده، (در مورد گلوله و شمشیر و غیره) خراشیدن، زخم سطحی زدن، تغذیه کردن از، خراش، خراشیدن، گله چراندن

grazing

چراگاه، علفزار، علف چری، علف چرانی

grease

روغن زدن به، گریس مالی کردن، چرب کردن، پیه ی گداخته، روغن دنبه، (دام پزشکی) آماس بخولق یا مچ پای اسب (که علامت آن ترکیدگی پوست و تراوش ماده ی چربی است) (grease heel هم می گویند)، چربی پشم شسته نشده، پشم پاک نشده (grease wool هم می گویند)، رشوه دادن، روغن اتومبیل، مدهانه، چاپلوسی

great

بزرگ، عظیم، کبیر، مهم، هنگفت، زیاد، تومند، متعدد، ماهر، بصیر، آبستن، طولانی

Great Britain

بریتانیای کبیر

greatest

بزرگترین

greatness

بزرگی، بزرگ منشی، زیادی، بسیاری

Greece

کشور یونان

greed

آز، آزمندی، حرص، فزون خواهی، طمع، حریص بودن، طمع ورزیدن

greedily

حریصانه، از روی از، پرخورانه

Greek

یونانی، اهل یونان، زبان یونانی (که زبانی هند و اروپایی است)، وابسته به یونان و تمدن آن (به ویژه یونان باستان)، یونان باستان (قرن های ۸ تا ۳ قبل از میلاد)، وابسته به کلیسای ارتدکس یونان، (آمریکا - عامیانه) عضو انجمن های دانشگاهی (که نام های یونانی دارند و معمولاً به اعضا در مقابل پول، خوابگاه و خوراک می دهند)

green

خرم، ترو تازه، نارس، بی تجربه، رنگ سبز، (در جمع) سبزیجات، سبز شدن، سبز کردن، سبزه، چمن، معتدل

greenhorn

تازه کار، بی تجربه، خام دست، (نادر) مهاجر تازه وارد، نوچه، ادم تازه کار، مبتدی، ادم خام یا ناشی

Greenland

گرینلند

gregarious

Grenada

گرانادا

Grenadian

اهل گرانادا

grenadier

(در اصل) سرباز پیاده ی مامور حمل و پرتاب نارنجک، نارنجک انداز، (ارتش انگلیس) سرباز گارد گرنادیر ((حراست کاخ های سلطنتی رابه عهده دارند

grey

خاکستری

grid

(خودمائی) وابسته به فوتبال آمریکایی، مشبک، (در اصل) چهار چوبی که داخل آن میله های چوبی یا فلزی و غیره موازی به هم قرار گرفته باشند، هر چیزی به این شکل (مثلا چهار پایه ی چدنی اجاق و شومینه)، گرید، شبکه ی شطرنجی (که از دو دسته خط موازی و عمود بر یکدیگر درست شده و برای تعیین مکان یا تاکید بر ، (نقشه و کروکی و غیره) خطوط شطرنجی، (در مسابقات (روی نقشه یا طرح یا کروکی قرار داده می شود اتومبیل رانی) ترتیب شروع، حق تقدم ماشین ها، (برق) شبکه ی برق، شبکه ی فرمان، (باتری) پلاک، صفحه، سوراخ است، ((لامپ الکترونی) الکترودی که برای کنترل عبور الکترون ها و یون ها دارای یک (یا چند (اتومبیل) باربند، سی شبکه ای، رشته های درهم و برهم راه آهن ومانند ان، دریچه سورا سورا، سی دار کردن، بارشته ها و میله های درهم و بر هم مجهز کردن، کباب کردن

gridlock

(راهنمایی و رانندگی) راه بندان، شاخ به شاخ ماشین ها

grief

غم ، اندوه ، غصه ، حزن ، رنجش

grievance

تظلم ، نارضایی ، شکایت

grieve

سوگوار کردن یا بودن، ماتم گرفتن، محزون شدن، اندوهیدن، غمگین شدن یا کردن، عزا گرفتن، متاسف کردن، ناراحت کردن، غصه خوردن، غمگین کردن، غصه دار کردن، محزون کردن، اذیت کردن، اندوهگین کردن

grievous

شدید ، دردناک ، تالم اور ، اندوه آورد

grill

سیخ شبکه ای ، گوشت کباب کن ، روی سیخ یا انبر کباب کردن ، بریان کردن ، عذاب دادن ، پختن ، بریان شدن

grim

ترسناک ، شوم ، عبوس ، سخت ، ظالم

grimace

(به منظور لودگی یا تمسخر) شکلک در آوردن، دهن کجی کردن، (از شدت درد یا تنفر و غیره) قیافه ی خود را در هم کشیدن، صورت خود را معوج کردن، سگرمه های (کسی) در هم رفتن، اخم، اخم و تخم، عبوسی، ادا و اصول، شکلک، نگاه ریایی، تظاهر

grime

چرک و کثافت (به ویژه اگر سیاه باشد)، خلیش، دوده، چرک سیاه کردن، چرک کردن

grimly

ترسناکانه، مهیبانه، باسیمای بد، باقیافه شوم یا عبوس

grin

(به طور دندان نما) تبسم کردن، لبخند گشاده زدن، (برای تحقیر یا تمسخر) نیشخند زدن، پوز خند زدن، (با نیش باز) تبسم، نیش وا کردن، دام، تله، دام افکنی، خنده نیشی، دندان نمایی

grind

آسیاب کردن، آرد(پودر) کردن یا شدن، خرد کردن، کویستن، آس کردن یا شدن، با چرخاندن دسته دستگاهی را به کار انداختن، میزان آرد یا پودر شدگی، چگونگی آسیاب شدگی، مصیبت زده کردن، لگدمال کردن، ظلم و جور کردن، (چاقو و غیره را با چرخ سنباده) تیز کردن، خاییدن، دندان ها را به هم ساییدن، دندان فروچه کردن، (خودمانی) سخت کار یا مطالعه کردن، جان کندن، کار سخت و طاقت فرسا، جان کنی، ساییدن، (با خرد کردن یا آسیاب کردن) تولید کردن، آسیاب شدنی، آرد شدنی، شاگرد درس خوان و زحمت کش، (خودمانی) کمر را دایره وار چرخاندن، رقص کمر، قراردادن، کوبیدن، عمل خرد کردن یا آسیاب کردن، سایش، کاریکناخت، تیز کردن، اذیت کردن، سخت کارکردن

grindstone

سنگ آسیاب ، سنگ سمباده ، سنگ چاقو تیز کنی

grip

چنگ زنی، نیروی گرفتن، ادراک و دریافت، انفلوانزا، گریپ، نهر کوچک، نهر کندن، محکم گرفتن، چسبیدن به، در دست گرفتن، (با دندان یا گاز انبر و غیره) محکم گرفتن، (باز دست) چسبیدن به، قدرت گرفتن، زورپنجه، فهم، ادراک، تحت کنترل، (ورزش) طرز گرفتن (راکت و چوگان و غیره)، طرز در دست نگه داشتن، توجه را جلب کردن، شدیداً تحت تاثیر قرار دادن، محکم چسباندن یا میخ کردن یا وصل کردن (با to)، طرز گرفتن یا نگهداشتن (در دست)، گیرش، طرز دست دادن، گیره، قید، بست، پنس، دسته، قبضه، دست گیره، کیسه ی سفر، چمدان یا کیف کوچک، (تئاتر و سینما) مسنول دکور و وسایل صحنه

gripe

تسمه قایق، بند قایق، گیره، چسبیدن قبضه کردن، چنگ زدن، شکایت، شکوه کردن، نق نق زدن، گله کردن، گله، محکم گرفتن، با مشت گرفتن، ازردن، فهمیدن، گیر، گرفتن، چنگ، تسلط، مهارت، درد سخت، تشنج موضعی، قولنج

grippe

طب نزله و بایبی نای، زکام همه جا گیر grip (پزشکی) سرماخوردگی، آنفلوانزا، نزله، گریپ،

grisly

وحشتناک، ترسناک، مخوف، هولناک، چنندش آور، دهشتناک، مهیب

gristle

غضروف، نرمه استخوان

grit

انواع ماسه سنگ (که به خاطر سختی ذراتش به عنوان تیزگر و سنگ آسیاب و غیره کاربرد دارد)، (در اثر سایش) صدای خش خش کردن، (آمریکا) شجاعت و استقامت، طاقت، دل و جرات، عزم، سنگ ریزه، شن، شکسته سنگ (باتاکید بر زبری و سختی آنها)، با سنگریزه ی زیر پوشاندن، شن پوش کردن، میزان سختی و زبری سنگ، (به نشان تصمیم یا خشم) دندان به هم فشردن، دندان فروچه کردن، ریگ، خاک، ماسه سنگ، ثبات، استحکام، نخاله، ساییدن، آسیاب کردن، ازردن

gritty

ریگ دار، شن دار، ریگ مانند، با جرات

grizzled

دارای موی سفید یا خاکستری، خاکستری، دارای رگه های سفید یا خاکستری، خاکستری رنگ، دارای موهای سفید شده

groan

جور (under) غریدن، نالیدن، خروشیدن، زنجیدن، لاییدن، غرغر کردن، (از شدت درد یا خشم و غیره) کشیدن، ستم دیدن، با ناله گفتن، نالش، ناله، صدای سایش و خراش، غرغر، اعتراض کردن، شکایت کردن، با آه و ناله گفتن، (صدا) هوم، فریاد، گله، ناله کردن

grocery

بقالی، عطاری خواربار فروشی، خواربار

groggy

(در اثر ضربه و غیره) گیج و لرزان، (در اثر کم خوابی و غیره) خمود، بی حال، بی نا، (در اصل) مست، مست، تلو تلو خورنده، سست

groove

شیاریدن، شیارک دار کردن، خط انداختن، شیاردار کردن، (خودمانی) تجانس داشتن، (کالبدشناسی) شیار یا درز باریک (استخوان یا عصب و غیره)، ناودانک، شیار کوچک، شیارک (مثل شیارک های روی صفحه ی گرامافون)، خیاره، زهوار، ناوه، رزوه، ناوک، عادت، کار یا رفتار روزمره، راه و رسم همیشگی، (خودمانی) یکدلی، تجانس و همدردی، (سلاح) خان تفنگ (و غیره)، گودی، جدول، کانال، خان تفنگ، کارجاری و یکنواخت، عادت زندگی

grope

کورمال کورمال رفتن، (در تاریکی) جستجو کردن، کورمال کردن، (خودمانی - عشقبازی) دست به بدن دیگری مالیدن، لمس کردن، جستجو (در تاریکی)، کورمالی، دست مالی، کورمالی کردن، در تاریکی پی چیزی گشتن، آزمودن

gross

فاحش، دوازده دوجین، ۱۴۴ عدد، کلی، یکپارچه، یکجا، ستمبر، عمده، ناخالص، درشت بافت، زشت، شرم اور، ضخیم، بی تربیت، وحشی، توده، انبوه، وزن سرجمع چیزی (باظرف و غیره درمقابل net یعنی وزن خالص)، جمع کل، بزرگ کردن، جمع کردن، زمخت کردن، کلفت کردن، بصورت سود ناویژه بدست آوردن، فاهش، قراص

grotesque

غریب و عجیب، بی تناسب، مضحک، تناقض دار

grotto

سرداب، غار زیرزمینی

grouch

غرولند، بانق و نوق، غرغر، اخم و تخم کردن، بدخلقی کردن، مرتبا شکایت و ترشروی کردن، ترشروی، لجاجت، ادم ناراحت

ground

زمین کردن ، کف زمین ، عرصه ، جهت ، سبب ، تماس دادن توپ با زمین (رگبی) ، خاک (کشتی) ، به گل نشانیدن ناو ، کار گذاشتن یا مستقر کردن ، محوطه ، اتصال زمین ، اتصال منفی ، اتصال بدنه ، قطب منفی ، اتصال به زمین ، زمین ، خاک ، میدان ، زمین ، عنوان ، کف دریا ، اساس ، پایه ، بنا کردن ، برپا کردن ، بگل نشانیدن ، اصول نخستین را یاد دادن(به) ، فرود آمدن ، بزمین نشستن ، اساسی ، زمان ماضی فعل grind

groundless

بی اساس ، بی دلیل ، بی موجب ، بی مجوز ، بی جا ، غیرمستدل

group

حزب ، طبقه بندی بین اتومبیلها ، تعداد شیرجه های انجام شده از یک نقطه با یک روش ، گروه رزمی (یکان) ، ناو گروه ، گروه (یکانی که از دو گردان بیشتر استعداد داشته باشد) ، دسته بندی کردن ، انجمن ، جمعیت ، گروه بندی کردن ، دسته دسته کردن ، جمع شدن

grouse

با قرقره ، نوعی رنگ قهوه ای

grove

درختستان ، بیشه

grovel

دمر خوابیدن ، سینه مال رفتن ، پست شدن ، پست بودن ، خزیدن

grow

رستن ، روییدن ، رشد کردن ، سبز شدن ، بزرگ شدن ، زیاد شدن ، ترقی کردن ، شدن ، گشتن ، رویانیدن ، کاشتن

growing

روینده ، نمو کننده

growl

خرخر کردن ، (با دندان های نمایان) غریدن ، خروشیدن ، (صدایی که از نای سگ خشمگین در می آید) خرخر ، غرش ، (توپ یا رعد و غیره) غریدن ، همراه با غرش بیان کردن ، با خشم گفتن ، پرخاش کردن ، (موسیقی جاز) گرآل (صدای خرخرمانندی که توسط شیپور و ترمبون و غیره تولید می شود) ، (معده) غاروغور کردن ، غرغر کردن ، خرناس کشیدن ، صدایی که از نای سگ خشمگین بر میآید

grown

رسیده ، بالغ ، رشد کرده ، به عمل آمده به طرز مخصوص ، اسم مفعول فعل: grow ، روییده ، جوانه زده ، سبز شده

grown up

بالغ و رشید

growth

رشد ، نمود ، روش ، افزایش ، ترقی ، پیشرفت ، گوشت زیادی ، تومور ، چیز زائد ، نتیجه ، اثر ، حاصل

grudge

حسادت ورزیدن، رشک بردن، غبطه خوردن به، با بی میلی دادن، احساس دشمنی، عداوت، بد خواهی، بغض، دلخوری، دق دلی، بی میلی، اکراه، بیزاری، کینه، غر، بخل ورزیدن، لجاجت کردن، غبطه خوردن بر، رشک ورزیدن به، غرغر کردن

grudging

بی میل ، دریص دارنده ، لجاجت دار

grudgingly

از روی بی میلی، از روی لجاجت

gruel

تنبیه شدن ، اماج ، فرنی ، حریره ، تنبیه ، فرسوده کردن ، عاجز کردن ، ناتوان کردن

grueling

خسته کننده ، فرساینده ، تنبیه کننده

gruelling

خسته کننده ، فرساینده ، تنبیه کننده

gruesome

مخوف ، مهیب ، وحشت اور ، نفرت انگیز

gruff

دارای ساختمان خشن و زمخت ، درشت ، ناهنجار ، بدخلق ، ترشرو ، گرفته

grumble

غرزدن، نق زدن، با آزدگی حرف زدن، غرولند، شکایت، گله، شکوه، لند، دندش، (به نشان خشم یا شکایت) صداهاى نامفهوم از گلو در آوردن، خرخر کردن، خروشیدن، لندیدن، دندیدن، ژکیدن، لندلند، غرغر کردن، گله کردن، ناله

grumpy

عبوس، بدخلق، ترشرو، بهانه گیر، اخمو، بداخم، همیشه دلخور (گاهی grumpish هم می گویند)

Guadeloupe

گوادلوپ

Guam

گوام

guarantee

مضمون به ، کفالت وثیقه ، تامین تضمین کردن ، تامین کردن ، تکفل کردن متعهد له ، ضمانت نامه ، تضمین کردن ، ضامن ، وثیقه ، سپرده ، ضمانت کردن ، تعهد کردن ، عهده دار شدن

guard

روکش کشیدن ، صفحه محافظ ، چرم یا زه در قسمتی از چوب بازی لاکراس غلطاندن گوی به جلو یار برای محافظت آن از گوی حریف (بولینگ روی چمن) ، پاسداری دادن ، نگهبانی دادن ، نگهبان ، پاسبان ، مستحفظ ، گارد ، احتیاط ، نرده روی عرشه کشتی ، نرده حفاظتی ، پناه ، حائل ، حالت آماده باش در شمشیر بازی ومشت زنی و امثال آن ، نگاه داشتن ، محافظت کردن ، نگهبانی کردن ، پاییدن ، پاسداری کردن

guardian

سرپرست، قیم، ولی، مباشر، متولی، کفیل، نگهدار، نگهبان، ولی اولیاء

Guatemala

کشور گواتمالا

Guatemala City

گواتمالاسیتی

Guatemalan

گواتمالایی

gubernatorial

وابسته به استاندار یا فرماندار، (آمریکا) وابسته به فرماندار هر یک از ایالات، مربوط به حکمران، وابسته به فرماندار

guerilla

پارتیزان ، جنگجوی غیر نظامی

guerrilla

چریکی (guerilla هم می نویسند)، جنگجوی غیرنظامی، پارتیزان، جنگ چریکی، جنگ پارتیزانی

guess

گمان ، ظن ، فرض ، حدس زدن ، تخمین زدن

guest

انگل ، خارجی ، مهمان کردن ، مسکن گزیدن

guffaw

قاه قاه خندیدن

guidance

راهنمایی، هدایت، رهبری، سرپرستی، ارشاد، رهنمون، رهنمود، (دستگاه) هدایت (در موشک و هواپیما و غیره)

guide

هدایت کردن ، ناو راهنما ، هادی (جنگ افزار) ، غلاف ، راندن ، راهنمایی کردن ، رهبر ، هادی ، کتاب راهنما ، راهنمایی کردن ، تعلیم دادن

guideline

راهبرد ، راهنما ، رهنمون ، شاقول

guild

انجمن یا اتحادیه ی حرفه ای یا کارگری، (در قرون وسطی) اتحادیه ی صنفی، هیئت، صنف، رسته، اتحادیه، محل اجتماع اصناف

guile

حيله ، مکر ، دستان و تزویر ، تلبیس ، روباه صفتی ، خیانت ، دورویی

guileless

guillotine

گیوتین، ماشین اعدام (به وسیله ی قطع سر)، ماشین کاغذ بری، ماشین آهن بری، (پارلمان انگلیس) دستور کفایت مذاکرات، ماشین گردن زنی، کاغذ بر، با گیوتین اعدام کردن

guilt-trip

تقصیر ، بزہ ، گناہ ، جرم

guilty

مرتکب ، گناہکار ، مقصر ، بزہکار ، مجرم ، محکوم

guinea

کشور گینه در افریقا ، (انگلیس ۲۱) شیلینگ

Guinea-Bissau

گینه بیسائو

Guinean

اهل گینه

guise

ظاهر ، ماسک ، تغییر قیافه ، لباس مبدل

gulf

خلیج، خور، شاخاب، دریا شاخ، مغاک، ورطه، زمین شکاف، پرتگاه، آبچرخه، گرداب، بلعیدن، فراگرفتن، احاطه کردن، هر چیز بلعنده و فرو برنده، جدایی، فاصله ز دوری، مفارقت

gull

یاعو ، مرغ نوروزی ، نوعی رنگ خاکستری کمرنگ ، (سابقا) حریصانه خوردن ، بلعیدن ، حفر کردن ، آدم ساده لوح و زود باور ، گول ، گول زدن ، مغبون کردن ، گود کردن

gullable

گول خور

gullet

(کالبد شناسی)، لوله ی مری (که دهان را به معده وصل می کند)، نای، گلو، حلق، گردن، مری، ابگذر، مجرا، کانال

gullibility

ساده لوحی ، گول خوری ، فریب خوری ، زود باوری

gullible

گول خور

gully

دره ی باریک و ژرف (که در اثر سیلاب ایجاد شده)، سیلاب دره، آبکند، تنگ دره، تکاب، آبراهه، زهکش آب تاخت، سیلاب کند، کال، (انگلیس) چاقوی بزرگ، خنجر، ابگذر، کاریز، مجرا، راه آب، دره کوچک، کارد، کندن، درست کردن

gumption

(در اصل) شعور، درایت، فراست، زرنگی، ابتکار، عقل سلیم

gums

لثه دندان ، انگم ، قی چشم ، درخت صمغ ، وسیع کردن ، با لثه جویدن ، چسب زدن ، چسباندن ، گول زدن ، صمغی شدن

gun

دستگاه تزریق ، پرس ، اتش زدن تپانچه برای پایان مسابقه یا آغاز مسابقات ، لوله توپ ، تفنگ ، توپ ، (ز-ع - امر) ششلول ، تلمبه دستی ، سرنگ امپول زنی و امثال آن ، تیر اندازی کردن

guru

(معمولا با تمسخر) رهنما، رهبر، (در مذهب هندو) مرجع تقلید و ارشاد، مرشد، رهنمای روحانی، رهنمون، هیرید، هندی معلم، معلم مذهبی

gush

(آبگونه ها) با فشار بیرون جهیدن، بیرون زدن، فوران کردن، (با احساسات مبالغه آمیز) بیان کردن، غلوکردن، جهش، جوشش، کاشک ریزی، خون روش شدید، ریزش، جریان، تراوش، روان شدن، جاری شدن، فواره زدن

gust

وزش شدید (باد)، تند وزش، تندباد، وزیدن، تند وزیدن، (خشم یا خنده) تجلی ناگهانی، (باران و آتش و صدا و غیره) رگبار، تنوره کشی، ترکیدن، (قدیمی) مزه، طعم، باد ناگهانی، انفجار، فوت، خوشی، تفریح، تمایل، مززه، چشیدن

gustatory

چشایی (صفت) ، چششی ، خوشمزه ، ذائقه ای

gusto

ذوق ، درک ، احساس ، مزه ، طعم ، لذت

gusty

پر باد ، توفانی

guttural

حلقی، گلویی، پسکامی، توگلونی، ناشی از گلو، حرف گلویی

guy

سیم بکسل ، ریسمان ، شخص ، مرد ، یارو ، فرار ، گریز ، با طناب نگه داشتن ، با تمثال نمایش دادن ، استهزاء کردن ، جیم شدن

Guyana

کشور گیانا، گویان

Guyanese

اهل گویان

guzzle

بلعیدن ، حریصانه خوردن ، سرکشیدن

gymnasium

ورزشگاه سرپوشیده، تالار ورزش، زورخانه، دبیرستان

gynarchy

حکومت زن

gynecocracy

حکومت زنان ، حکومت نسوان

gynecology

زنانه (پزشکی) مبحث بیماری های زنانه، زن پزشکی، دانش امرا

gyrate

دایره ای ، حلقه ای ، چرخ زدن ، دوران داشتن

gyration

چرخش، گردش (به دور خود یا به دور دایره)، حرکت مارپیچی، فرفره، چرخه، چرخک، گردان، چرخشی

gyre

(شاعرانه - قدیمی) چرخش، حرکت مار پیچ، دور گردی، دایره، گردی، گرداب، گردش دایره، حلقه، چرخ زدن

gyroscope

گردش بین ، گردش نما ، ژيروسکوپ

h

مخفف: (مردم شناسی) انسان، بندر، سخت، سختی، بلندی، (خودمانی) هروئین، (روی شیر آب) گرم، ساعت(ها)، شوهر، هشتمین حرف الفبای انگلیسی

habeas corpus

حکم توقیف از طرف دادگاه باذکر دلایل توقیف، حکم آزادی (متهمی که دلیلی برای اتهامش نیست) صادر کردن

habit

لباس سواری زنانه ، سرشت ، عادت ، خو ، مشرب ، ظاهر ، لباس روحانیت ، روش طرز رشد ، رابطه، جامه پوشیدن ، اراستن ، معتاد کردن ، زندگی کردن

habitable

مسکونی ، قابل سکونی

habitant

ساکن

habitat

محل سکونت ، مسکن طبیعی ، بوم ، جای اصلی

habitation

زیستگاه، مسکن، سکونتگاه، خانه، کاشانه، لانه، بودباش، مانستی، درزیستی، باشایی، اسکان، سکنی، مستعمره، منزل

habitual

معتاد، شخص دائم الخمر، عادی، همیشگی

habituate

خو دادن، عادت دادن، سکونت کردن

habitude

خصلت، منش، سرشت، خلق و خو، نهاد، طبع، اداب، روش، شیوه، عادت م، مرسوم، عادت روزانه

habitude

رونده همیشگی، مشتری، مانوس، معتاد

hacienda

(اسپانیایی)، مزرعه، کشتگاه، دشت کشاورزی، ملک، بنگاه کشاورزی یا معدن و مانند آن

hackle

شانه مخصوص شانه کردن لیف های کتان و ابریشم، کتان زن، حشره پردار، شانه کردن، از هم بازکردن، شکافتن، متلاشی کردن

hackney

اسب کالسکه و سواری (ولی نه اسب مسابقه یا تندرو)، کالسکه ی کرایه ای، (مهجور) آدم خرکار، خرچمال، (مهجور) اجیر، کرایه ای، مزدور، پیش پا افتاده، عادی، (نادر) کرایه دادن یا کردن، اسب سواری، درشکه کرایه، اسب کرایه، فعله، فاحشه، مبتذل کردن، زیاداستعمال شده

hackneyed

پیش پا افتاده، همگانی، کهنه، عمودی، کهنه کار، مبتذل

haggard

نحیف، دارای چشمان فرو رفته، رام نشده

haggle

hagiography

سپنتانگاشت، سپنتانگاری، شرح زندگی اولیاء و مقدسین، تارى انبیاء (شرح زندگانی مقدسان)

hail

تگرگ، طوفان تگرگ، تگرگ باریدن، سلام، درود، خوش باش، سلام بر شما باد، سلام کردن، صدا زدن، اعلام ورود کردن (کشتي).

hair

موی سر ، زلف ، گیسو

hairy

پرمو ، کرکین

Haiti

جزیره هاییتی

Haitian

اهل جزیره هاییتی

hajj

(عربی: حاج)، سفر حج، رفتن به مکه

halcyon

مرغ افسانه ای که دریا را آرام میکند ، ایام خوب گذشته ، روز آرام

hale

خوش بنیه ، نیرومند ، بی نقص ، سالم ، کشیدن ، سوی دیگر بردن ، روانه کردن

half

نیم ، نصفه ، سو ، طرف ، شریک ، نیمی ، بطور ناقص

half-baked

نیمه پخته، خام، نیمه طبخ شده، نسنجیده، حساب نشده، سرسری، نیم پخته، ناپخته، ناقص، بی تجربه، خام نیم پخته

halfway

نیمه راه، نصف راه، در وسط هر چیز، ناتمام، نیمه تمام، ناقص، اندکی، نصفه کاره

halitosis

(بوی بد دهان) پیاستو، تنفس بدبو، گند دهان

hall

سرسرا، تالار، اتاق بزرگ، دالان، عمارت

hallmark

مجازی - نشان یا نماد خوبی و اصالت (انگ، نشان، نماد، مهر تضمین، (در اصل) مهر ضمانت (که سابقا به) اشیا طلا و نقره ی ساخت انگلیس می زدند و عیار و اصالت جنس را تضمین می کرد)، عیاری که از طرف زرگر یا دولت روی الات سیمین وزرین گذاشته میشود، انگ

hallow

مقدس کردن، تقدیس کردن

hallowed

مقدس، سپنتا، اشو، پر ارج، تعالی، ستوده، ستود

halloween

هالووین، شب اولیاء، آخرین شب ماه اکتبر

hallucination

خیال، خطای حس، اغفال، توهم، تجسم

halt

متوقف کردن، متوقف، درنگ، سکت، ایست کردن، مکث کردن، لنگیدن

halting

مکث دار، سکت دار، غیر مداوم

haltingly

تامل کنان، درنگ کنان، از روی دودلی، لنگان لنگان

halves

صورت جمع کلمه half

halyard

مهاری ، ریسمان پرچم ، ریسمان بادبان ، طناب پرچم

hamlet

هملت ، دهکده ، دهی که در آن کلیسا نباشد ، نام قهرمان ونمایشنامه تراژدی شکسپیر

hammer

با چکش زدن، چکش کاری کردن، کوبیدن (باچکش)، با چکش ساختن یا محکم کردن، (با چکش زنی) ساختن، (مجازی) با زور یا ضربه وارد (چیزی) کردن، چپاندن، تپاندن، چکش وار زدن، له و لورده کردن، خایسک، مطرق، مطرقه، کدینه، کوبن، (هرچیز چکش مانند) چکش، (سلاح آتشین) چخماق، ضارب، کوبه، پتک، سنگ شکن، کلوخ کوب، (بیانو) زخمه، سکافه، (میله ی سرقلمبه در وسط ناقوس و زنگ که آن را به صدا در می آورد) چکش ناقوس، (در حراج ها) چکش حراجگر، (کالبدشناسی - یکی از سه استخوان گوش میانی) چکش (malleus هم می گویند)، استخوان چکشی، (مسابقات دو و میدانی) پرتاب چکش، چخماق، چکش زدن، سخت کوشیدن، ضربت زدن

hammock

ننو، تختخواب ننومانند، گواچو، (جنوب ایالات متحده) بیشه ی مرتفع، بانوج، ننو یا تختخوابی که از کرباس یا تور درست شده

hamper

باز ایستاندن، گیردار کردن، دارای گیر یا گرفتگی کردن، وبال گردن شدن، لنگ کردن (کار)، مختل کردن، بند کردن، مانع شدن، سبد بزرگ (که معمولا در دارد و در آن نان و غیره نگه می دارند)، زنبیل، از کار بازداشتن، قید

hamstring

زردپی طرفین حفره پشت زانو ، عضلات عقب ران ، زردپی ، زانوی کسیرا بریدن ، فلج کردن

hand

امضا ، وضعی که بتوان گوی اصلی بیلبارد را در هر نقطه گذاشت ، نفر ، یاری دادن ، دست ، عقربه ، دسته ، دستخط ، خط ، شرکت ، دخالت ، طرف ، پهلو ، پیمان ، دادن ، کمک کردن ، بادست کاری را انجام دادن ، یک وجب

handful

مشت، يك مشت پر، تني چند، مشتني

handicraft

مهارت در کارهای دستی، دست ورزی، صنعت گری، هنرکاری، هوتخشی، شغل مستلزم مهارت در کارهای دستی، دست ورزگری، هنردستی، پیشه دستی، صنعت دستی، هنرمند

handily

با مهارت و آسانی، بی دردسر، به سهولت، چنانکه بکاربردن آن آسان باشد، به آسانی، بزرنگی

handkerchief

دستمال (دستمال جیب - به دستمال سفره می گویند: napkin)، دستمال گردن

handle

با دست عمل کردن، دست داشتن دسته، نگهدارنده، اداره کردن بازی، مددکاری بوکسور، سیم بین چکش و دستگیره (پرتاب چکش)، دستگیره جابجا کردن، قبضه شمشیر، وسیله، لمس، احساس بادست، دست زدن به بکار بردن، سرو کار داشتن با، رفتار کردن، استعمال کردن، دسته گذاشتن

hands

قدرت توپگیری

handsome

(به ویژه مرد) خوش سیما، خوش قیافه، خوش تیپ، خوش صورت و هیكل، نیک رو، خوبرو، هژیرو، (زیبا به خاطر طرح و استحکام نه ظرافت و زنانگی) قشنگ، خوش ترکیب، (نادر - به ویژه پول) هنگفت، معتنا به، (نادر) نسبتاً زیاد، پرگذشت، سخاوتمند(انه)، برانزده، ستایش انگیز، دلپذیر، مطبوع

handsomely

بطورشایسته، چنانکه باید، خوب

handwriting

دستخط، خط

handy

نزدیک، سهل الوصول (آنچه رسیدن به آن آسان است)، در جای مناسب، (آنچه کاربرد آن آسان است) آسان، موجب صرفه جویی در وقت، راحت، آنچه که راندن آن آسان است، بادست انجام شده، دستی، دم دست، آماده، موجود، قابل استفاده، سودمند، چاپک، چالاک، ماهر، استاد در کار خود، روان، بسهولت قابل استفاده، سهل الاستعمال

hang

توپ هوایی ، اویزان کردن ، بدار اویختن ، مصلوب شدن ، چسبیدن به ، متکی شدن بر ، طرز اویختن ، مفهوم ، تردید ، تمایل ، تعلیق

hangar

(هوابیما) آشیان، آشیانه، پناهگاه هواپیما، آشیانه هواپیما، پناهگاه، حفاظ

hanger

کسی که (چیزی را) آویزان می کند، آویزگر، (نادر) جلاد، مأمور به دار زدن، (هر چیز آویختنی به ویژه) شمشیر، دشنه، اعلام کننده، آویزان کننده، معلق کننده، جارختی، چنگک لباس، اسکلت یا چهارچوبه ای که از سقف اویخته و دارای بلبرینگ برای حرکت دادن ماشین باشد

hanger-on

وابسته ، متکی بر ، انگل ، موی دماغ ، مفت خور

hangover

باقیمانده (بقایا)، اثر، یادبود، یادگار، اثر باقی مانده، اثر باقی از هر چیزی

hanker

از ته دل خواستن، هوس داشتن، ویا داشتن، (دل) غنج زدن، (دل برای چیزی) ریسه رفتن، ولع داشتن، ارزومند چیزی بودن، اشتیاق داشتن، مردد و دودل بودن

hankering

هوس شدید، ویا، غنج زنی، ولع، اشتیاق، شوق وافر

Hanoi

شهر هانوی

hap

قضا ، روی دادن ، اتفاق افتادن

haphazard

اتفاقی، برحسب اتفاق، الله بختی، تصادفی، قاراشمیش، شانس، بخت، اقبال، به طور اتفاقی، بی حساب و کتاب، به طور الله بختی، چکی، برحسب تصادف، اتفاقا

hapless

بیچاره

haploid

(زیست شناسی) تک لاد، هاپلوئید، نیمگان، درظاهر منفرد، تک نما، دارای نیمی از کروموزومهای اصلی مانند کروموسوم سلولهای جنسی، نیم دانه

happen

روی دادن ، رخ دادن اتفاق افتادن ، واقع شدن ، تصادفا برخورد کردن ، پیشامد کردن

happenstance

اتفاق، تصادف، شانس، بخت، (عامیانه)، وقایع اتفاقی، روی داد شانسی

happily

خوشبختانه، باخوشی، مسعودانه

happiness

خوشحالی، خوشی، شادی، خوشنودی، خرسندی

happy

خوش ، خوشحال ، شاد ، خوشوقت ، خوشدل ، خرسند ، سعادت مند ، راضی ، سعید ، مبارک ، فرخنده

happy-go-lucky

الله بختی ، برحسب تصادف ، لاقید ، لا ابالی ، اسان گذران ، بیمار

haptic

(روان شناسی) وابسته بحس لامسه ، لامسه ای

harangue

رجز خوانی ، باصدای بلند نطق کردن ، نصیحت

Harare

شهر هراره

harass

ایذا کردن دشمن ، به ستوه آوردن اذیت کردن ، بستوه آوردن ، عاجز کردن ، اذیت کردن ، (علوم نظامی) حملات پی درپی کردن ، خسته کردن

harassment

ستوه، بستوه اوری، اذیت، آزار

harbinger

پیشرو، منادی، جلودار، قاصد

harbor

لنگرگاه، بندرگاه، پناهگاه، پناه دادن، پناه بردن، لنگر انداختن، پروردن

hard

بشدت، بسرعت، سفت، دشوار، مشکل، شدید، قوی، سخت گیر، نامطبوع، زمخت، خسیس، در مضیقه

harden

سخت شدن یا کردن، سفت شدن یا کردن، ماسیدن، ماساندن، شتک زدن، سختیدن، (عاری از احساس یا رحم کردن) سنگدل کردن، (به شرایط سخت) عادت دادن یا کردن، پر تاب و توان کردن، پر طاقت کردن، (مثل) گرگ باران دیده کردن، مصمم تر کردن، پر اراده تر کردن، نیرومندتر کردن، محکم کردن، پابرجا کردن، سخت کردن، تبدیل به جسم جامد کردن، مشکل کردن

hard-hearted

سنگدل

hardihood

جسارت، بی باکی، سرسختی، نیرومندی

hardly

سخت، بسختی، مشکل، بزحمت، با درشتی

hardness

سختی، سفتی، سنگدلی، دشواری، اشکال، شدت

hardship

مضیقه، تنگنا، گرفتاری زندگی، تنگدستی، عسرت، تهیدستی، سختی (زندگی)، محنت، مشقت

hardware

ابزار و اشیای فلزی مانند دیگ و میخ و چکش) فلزآلات، چیلان، ایخشت گان، (کامپیوتر و فضا ناو و غیره) (سخت افزار، آهن الات، فلزالات، افزار

hardy

جسور ، متهور ، دلیر نما ، پر طاقت ، بادوام

hare

خرگوش لب شکری، خرگوش صحرائی، گوشت خرگوش، مسافر بی بلیط، بستوه آوردن، رم دادن

hark

(معمولا به صورت امر) گوش دادن (با دقت)، (قدیمی) شنیدن، شنودن، تعلیم از راه گوش دادن، گوش دادن به، استماع کردن، انگلیس نجوا کردن

harlequin

مضحک، خنده آور، خنده دار، رنگارنگ، رنگ به رنگ، (در نمایش های ((پانتومیم))) بازیگر خنده داری که نقاب و جامه ی چسبان و شطرنجی و رنگارنگ می پوشد، (h کوچک) لوده، دلک، لوده ای که درنمایش هاو لال بازی هاجامه رنگارنگ میپوشد، مسخره

harlot

فاحشه، جنده، روسپی، لگوری، راکاره، قحبه، هرزه، فاسد الاخلاق

harm

گزند زدن، آسیب رساندن، صدمه زدن، گزایدن، زیان رساندن، گزایش، (اخلاقا) بد، اهریمنی، گناه آمیز، ناحق، اذیت، ضرر، خسارت، آسیب رساندن به

harmful

پرگزند، آسیب آور، زیان بخش، موذی، پرزیان، گزایان، آسیب ناک، مضر

harmless

بی ضرر

harmonious

خوش اهنگ ، موزون ، سازگار موافق

harmonize

همدل و همصدا کردن یا شدن، متوافق کردن یا شدن، جور کردن یا شدن، موزون کردن یا شدن، سازگار کردن یا شدن، (موسیقی) با آوا افزایی ملودی را تبدیل به هارمونی کردن، آهنگین کردن، هم ساز کردن، هم نواختن کردن، هم آهنگ کردن، موافق کردن، هم آهنگ شدن، متناسب بودن

harness

پوشش کفش برفی، آماده کردن، یراق کردن یراق اسب متصل به ارابه، تونیک، بند شانه، یراق اسب، بند بسته، دهنه، تارکش، اشیاء، تهیه کردن، افسار زدن، زین و برگ کردن، مهار کردن، مطیع کردن، تحت کنترل درآوردن

harp

روی چیزی پیله کردن، (مصرا) درباره ی چیزی حرف زدن، (موسیقی) چنگ، هارپ، هر چیز به شکل چنگ، ابزار یا ساز چنگ مانند، (خودمانی) سازدهنی، (نجوم) رجوع شود به: lyra، (موسیقی) چنگ نواختن، چنگ آلت موسیقی، چنگ زدن، صدا در آوردن، ترغیب کردن، غربال، الک، سرند

harping

چنگ (آلت موسیقی)، چنگ زدن، صدا در آوردن، ترغیب کردن، غربال، الک، سرند

harrow

هرس، چنگک زمین صاف کن و ریشه جمع کن، کلوخ شکن، باچنگک زمین را صاف کردن، ازردن، زخم کردن، جریحه دار کردن، غارت کردن، اشفته کردن

harrowing

جان آزار، دلخراش، برخوردار، جریحه دارکننده

harry

غارت کردن، چاپیدن، لخت کردن، ویران کردن، ازردن، بستوه آوردن

harsh

، (مزه) تلخ، تند، قوی، ناگوار، (دست مالیدن) زبر، زمخت، خشن، (اندیشه یا احساس یا آب و هوا) ستهم، ناخوشایند، سخت، ناملایم، (اثر یا ظاهر) خشن، نازیبا، نازیبنده، ناسزا، شدید، بی رحم، بی رحمانه، زیاده، فزون گرانه، مفرط، گزافه، ناسزاوار، درشت، زننده، (صدا) گوشخراش، ناهنجار، (نور) زننده

harshly

بدرشتی، تند، باخشونت، از روی سخت گیری

harvest

درو، برداشت (محصول)، فصل برداشت، خرمن، محصول، فراورده ی سال، درو کردن، (محصول) برداشت کردن، بهره برداری کردن، پیامد، نتیجه، حاصل، به دست آوردن، برخوردار شدن، گردآوری محصول، هنگام درو، وقت خرمن، درو کردن و برداشتن

has-been

عامیانه - شخص یا چیزی که سابقاً متداول یا موثر بوده است ولی نه اکنون (دیروزین، از کارافتاده، آدم از دور) خارج شده، بوده، بوده است، سابقاً

haste

شتاب، سرعت، عجله کردن

hasten

شتافتن، شتابیدن، شتاباندن، به عجله انداختن، با عجله انجام دادن، تسریع کردن، عجله کردن، شتابزدگی کردن، تسریع ردن

hastily

شتابان، باشتاب، باعجله

hasty

شتابزده، عجولانه، شتاب آمیز، کرامند، بی فکرانه، باشتابزدگی، بلامقدمه، بی صبر، ناشکیبا، با آزدگی، از روی دلخوری، با تند، زود خشم، زودرنج، آتشی مزاج، دست پاچه، تند، زودرس

hat

کلاه، کلاه کاردینالی

hatch

دریچه، روزنه، نصفه در، روی تخم نشستن (مرغ)، (مجازی) اندیشیدن، پختن، ایجاد کردن، تخم گذاشتن، تخم دادن، جوجه بیرون آمدن، جوجه گیر ی، (مجازی) درآمد، نتیجه، خط انداختن، هاشور زدن

hatchling

جانورانی که از تخم درمی آیند مانند جوجه و ماهی و قورباغه و غیره) نوزاد، بچه ماهی، جوجه، بچه قورباغه، (کریشک، جانور تازه متولد، نوزاد، جوجه سراز تخم درآورده

hate

نفرت داشتن از، بیزار بودن، کینه ورزیدن، دشمنی، نفرت، تنفر

hateful

hatred

نفرت، تنفر، آریغ، بیزاری، کین، کینه، خصومت، عداوت، دشمنی

haughtiness

غرور، تکبر، باد، گردن کشی، جاه فروشی

haughty

مغرور، باد در سر، متکبر، والا

haul

کشیدن و بردن، کشان کشان بردن، (کشتی و کامیون و غیره) به دنبال خودکشیدن، یدک کشیدن، (با کامیون یا واگن و غیره) حمل کردن، ترابری کردن، ترابردن، (باد) تغییر جهت دادن، دگرسو شدن، حمل، کشان کشان بری، کشش، (مقدار ماهی صید شده در هر بار که تور ماهیگیری را به کشتی می کشند) میزان صید در هر دفعه، کشیدن (با طناب یا تور و غیره)، کشاندن، فاصله ی ترابری، فاصله ی مسافت، مقدار بار حمل شده در هر بار، به زور بردن، خواهی نخواهی کشاندن، (دریانوردی) مسیر عوض کردن (به منظور حرکت کردن در راستای باد)، (عامیانه - مبلغ یا میزانی از هر چیز که هر دفعه عاید می شود) دخل، دست آورد، دست برد، هل دادن، حمل کردن، همه ماهیهایی که در یک وهله بدام کشیده میشوند، حمل و نقل

haunches

ماهیچه، کفل، سرین، گوشت ران و گرده

haunt

مرتبا به جایی رفتن، پی در پی سرزدن، پاتوق کردن، خواستار مصاحبت کسی بودن، دنبال کسی افتادن، (پی در پی) به فکر خطور کردن، (پی در پی) آشکار شدن، (با محلی یا چیزی) تداعی شدن، درآمیختن، (محل) روح زده شدن یا بودن، شب زده شدن یا بودن، جن زده شدن یا بودن، میعادگاه، وعده گاه، دیدارگاه، آبشخور حیوانات (محلی که جانوران برای خوردن یا استراحت در آن گرد می آیند)، کنام، زیاد رفت و آمد کردن در، دیدار مکرر کردن، پیوسته آمدن به، آمد و شد زیاد، خطور، مراجعه مکرر، محل اجتماع تبه کاران، امیزش، دوستی، روحی که زیاد بمحلی آمدوشد کند، تردد کردن

hauteur

بزرگی، بزرگ منشی، ارتفاع، غرور

Havana

شهر هاوانا (پایتخت کشور کوبا)

have

دارا بودن ، مالک بودن ، ناگزیر بودن ، مجبور بودن ، وادار کردن ، باعث انجام کاری شدن ، عقیده داشتن ، دانستن ، خوردن ، صرف کردن ، گذاشتن ، رسیدن به ، جلب کردن ، بدست آوردن ، دارنده ، مالک

haven

بندرگاه ، لنگرگاه ، (م.ج.) پناهگاه ، جای امن

havoc

غارت و ویرانی ، خرابی ، غارت ، ویران کردن

hawk

جنگ گرای ، ستیزگرای (در برابر: صلح گرای ، آشتی گرای dove)، (مانند عقاب یا شاهین) شیرجه رفتن و حمله کردن ، آفندیدن ، (جانورشناسی) باز ، قوش ، باش ، شاهین ، لاجین (نام کلی همه ی پرندگان شکاری کوله بال و دم دراز از جنس accipiter)، (عامیانه) پرنده ی شکاری ، کلاهبردار ، طماع ، تیشه رو به خود ، آزمند ، حریص ، (با پرنده ی شکاری) شکار کردن ، بازپرانی کردن ، (درکوچه و بازار برای فروش کالای خود) جاززدن ، گلبانگ زدن ، سینه ی خود را صاف کردن (به طور صدادار)، سرفه کردن و خلط بالا آوردن ، تخته ی دسته داری که با آن گل و آهک یا گچ و غیره را حمل می کنند ، بابازشکار کردن ، دوره گردی کردن ، طوافی کردن ، جار زدن و جنس فروختن ، فروختن

hawthorn

خفچه ، کیالک ، درخت کویچ ، ولیک

hazard

امتیاز با به کیسه انداختن هر کدام از گویهای بیلیارد ، ناراحتی ، ضرر ، قمار ، اتفاق ، در معرض مخاطره قرار دادن ، بخطر انداختن

hazardous

معاملات قماری ، اتفاقی ، تصادفی ، مضر ، زیان اور ، پرخطر

hazy

کدر ، تیره ، مه دار ، (مجازی) مبهم ، نامعلوم ، گیج

he

او (ضمیر فاعلی: سوم شخص مفرد مذکر)، وی، (معمولا با: who) کسی، کسی که، پسر، مرد، (در مورد جانوران نر و برخی اشیا مورد علاقه) آن، زن و مرد (امروزه he / she و یا they هم به کار می رود)، حی (حرف پنجم الفبای عبری)، مواد منفجره، او ان مرد، جانور نر

head

دهنه ابزار ، ارتفاع ریزش ، سر رولور سر ، مبحث ، موضوع در راس چیزی واقع شدن ، ضربه با سر ، هد ، انتهای میز بلیارد ، طول سر اسب بعنوان مقیاس فاصله برنده از نفر بعد ، دستشویی قایق ، بالای بادبان ، سرفشنگ ، عناصر اولیه ستون ، پیش رو ، رهبر یا دسته پیشرو یک ستون ، توالت ناو ، عازم شدن ، سرپل گرفتن ، مواجه شدن ، سر ، کله ، راس ، عدد ، نوک ، ابتداء ، انتها ، دماغه ، دهانه ، رئیس ، سالار ، عنوان ، موضوع ، منتها درجه ، موی سر ، فهم ، خط سر ، فرق ، سرصفحه ، سرستون ، سر درخت ، اصلی ، عمده ، مهم ، سرگذاشتن به ، دارای سرکردن ، ریاست داشتن بر ، رهبری کردن ، دربالا واقع شدن

head first

باکله ، سر بجلو ، از سر ، سراسیمه

headache

(عامیانه) دردسر ، گرفتاری ، زحمت ، دقمه ، مخمسه ، سردرد ، دردسر ، خشخاش وحشی

headland

زمین شخم نشده در حاشیه ی کشتزار یا کردو ، کردوکنار ، کرت کنار ، دماغه ، پرتگاه

headline

عنوان ، سرصفحه ، سطر درشت ، در بالای صفحه ، ریسمان ، طناب

headlong

باکله ، سر بجلو ، بادست پاچگی ، تند ، سراسیمه ، بی پروا ، شیرجه رونده ، معلق ، عجول

headquarters

شعبه اصلی ، شعبه مرکزی ، قرارگاه فرماندهی ، قرارگاه ، مرکز فرماندهی ، اداره کل ، اداره مرکزی

headstrong

خود سر ، خود رای ، لج باز ، خود سرانه ، لجاجت آمیز ، لجوج

heads-up

هشیارانه ، با چشم و دل باز ، (عامیانه) ، مواظب

headway

پیشرفت ، پیشروی ، جلوروی ، حرکت به جلو ، میزان پیشرفت کشتی ، بلندی طاق

heady

خود سرانه ، نسنجیده ، بی فکرانه ، بدون پیش اندیشی ، سرخودی ، با بی پروایی ، مستی آور ، گیرا ، قوی ، پزولگر ، پچول کننده ، شدید ، پرشروشور ، خروشان ، تند ، بی پروا ، عجول شدید ، مست کننده

health

تندرستی ، بهبودی ، سلامت ، مزاج ، حال

healthful

سالم، تندرستی بخش، بهداشتی، مقوی

healthily

تندرست وار، بطور سالم، باصحت مزاج

healthy

تندرست، سالم، سلامت، برومند، تندرستی بخش، سلامتی بخش، خوب (برای سلامتی)، حاکی از تندرستی، (اخلاقاً) سالم، بهساز، نیکساز، پررونق، شکوفا، پویا، زیاد، پرزور، زورمند

healthy

سالم ، تندرست

heap

کپه، توده، کوت، تلنبار، انباشته، کومه، پشته، (عامیانه - معمولاً جمع) مقدار زیاد، توده کردن یا شدن، تلنبار کردن یا شدن، کپه کردن یا شدن، پشته درست کردن، مملو شدن یا کردن، پر شدن یا کردن، (مجازی) بار کسی کردن (انتقاد یا تعریف یا مسئولیت و غیره)، (امریکا - خودمانی) اتومبیل فراضه، انبوه، گروه، جمعیت، پرکردن

hear

شنیدن ، گوش کردن ، گوش دادن به ، پذیرفتن ، استماع کردن ، خبر داشتن ، درک کردن ، سعی کردن ، اطاعت کردن

hearing

شنوایی، سامعه، فرصت سخن گفتن (یا هنرنمایی کردن)، فرصت مورد استماع قرار گرفتن، (حضور جلو قاضی یا برای بازپرسی ولی نه در جلسه رسمی دادگاه) جلسه ی رسیدگی، بازپرسی، دادرسی، رسیدگی رسمی، (فاصله ای که از آن صدا را می شود شنید) صدارس (مانند تیررس)، استماع دادرسی، رسیدگی بمحاکمه، گزارش

hearken

(با دقت) گوش کردن، گوش فرا دادن، به گوش گرفتن، گوش دادن به، گوش کردن به، استماع کردن، بگوش دل پذیرفتن

hearsay

شایعه، سرزبان ها، آوازه، رواج، خبر، مسموعات، شنیده، سخن افواهی، تواتر

hearse

نعل کش، مرده کش، بانعل کش بردن

heart

قلب، دل، سینه، (برخی سبزیجات) مغز، چغند، کله، اصل، مرکز، لب (مطلب)، جان (کلام)، مرکز احساسات و عواطف، شخصیت، نهاد، سرشت، وجدان، عاطفه، احساس، امید، جرات، دل و دماغ، روحیه، (ورق بازی - معمولاً جمع) دل، هر چیز به شکل قلب، دل‌دیس، دل‌سان، (بازی ورق مشابه بازی حکم) هارتز، اغوش، دل و جرات، رشادت، مغز درخت، لب کلام، جوهر، دل دادن، جرات دادن، تشجیع کردن، بدل گرفتن

heart

قلب، سینه، اغوش، مرکز، دل و جرات، رشادت، مغز درخت، عاطفه، لب کلام، جوهر، دل دادن، جرات دادن، تشجیع کردن، بدل گرفتن

hearten

دلشاد کردن، دل‌داری دادن، امیدوار کردن، جرات دادن، دل دادن، تشجیع کردن

heartfelt

صمیمانه، از ته دل، قلبی، صمیمی، از روی صمیمیت، خالص، بی ریا

hearth

کف شومینه، کف اجاق، ته بخاری، خاکسترگاه، (مجازی) کنار بخاری، کانون خانواده، خانه، زندگی خانوادگی، کاشانه، اجاق، اتشدان، کف منقل، منزل، سکوی اجاق، کوره کشتی

heartily

حسابی، خیلی، مفصل، از ته دل، قلباً، باصمیمیت، با تمام وجود، از جان و دل، با اشتیاق، از دل، صمیمانه، باحسن نیت، بجات

heartrending

جانگداز، جانسوز، سوزناک، دل آزار، دل‌خون کننده، ریش‌ریش کننده‌ی قلب*

heartthrob

تپش قلب، دل‌تپش، ضربان قلب، (خودمانی - معمولاً جمع) احساسات زیاده از حد، هوس

heartwarming

دلگرم کننده، امیدبخش، مهربان

hearty

صمیمی، گرم، دوستانه، خونگرم، با خونگرمی، صمیمانه، با اشتیاق، مشتاقانه، با حرارت، باشور، شدید، از ته دل، قلچماق، قوی و سالم، گردن کلفت، (خوراک) سالم و زیاد، دلچسب، پر اشتها، خوش خوراک، قلبی، مقوی

heat

حرارت دادن، گرم شدن داغ شدن، ذوب، شارژ، گرما، گرمی، حرارت، تندی، خشم، عصبانیت، اشتیاق، وهله، نوبت، تحریک جنسی زنان، طلب شدن جانور، فعلیت، گرم کردن، برانگیختن، بهیجان آمدن

heath

خلنج زار، زمین بایری که علف و خاربن در آن می روید، تیغستان، بوته، خاربن، خلنج زار

heathen

کافر، بت پرست، مشرک، ادم بی دین

heathenish

کافروار

heatstroke

گرمزدهگی، گرماگرفتگی، غش در اثر گرما

heave

(با زحمت) بلند کردن، بالا بردن، بلند کردن و پرتاب کردن، (آه) کشیدن، سینه ی خود را بالا یا جلو آوردن، بااشکال حرف زدن، (کشتیرانی) با طناب یا سیم بلند کردن یا کشیدن، چرخاندن، باد کردن، قلمبه شدن، درقلیدن، به طور آهنگین بالا و پایین رفتن، برآمدن و فرو رفتن، قی کردن، اق زدن، (کشتی) حرکت کردن، سر رسیدن، (زمین شناسی) جابجا کردن (لایه ی زمین)، جا بجایی، خیزانش، خیزاندن، دست و پا زدن، به سختی نفس کشیدن، هن هن کردن، نفس نفس زدن، عمل بلند کردن (با زور)، کشیدن، بزرگ کردن، جابجا کردن، تقلا کردن

heaven

سپهرار، عرش هفت آسمان، سپهر، گردون، فلک، عرش، بهشت، قدرت پروردگار، هفت طبقه آسمان، (بصورت جمع) آسمان، خدا، عالم روحانی

heavenly

آسمانی، فلکی، سپهری، گردونی، سماوی، بهشتی، لاهوتی، الهی، خدایی، برین، مینوی، شرف انگیز، وجدانگیز، روحانی

heavily

heavy

گراف ، شدید ، گران ، وزین ، زیاد ، سخت ، متلاطم ، کند ، دل سنگین ، تیره ، ابری ، غلیظ ، خواب الود ، فاحش ، ابستن ، باردار

hebetate

خمود کردن یا شدن، خرفت کردن یا شدن، کند ذهن کردن یا شدن، کند کردن، کودن کردن

hebetude

خمودی، خرفت شدگی، کندی (ذهن یا احساس)، بی حالی، کسل بودن، رخوت، کودنی، حماقت

heck

اکه هی !، اکه هه !، (به) جهنم !، ماهی بند:بندی که ماهی رادرودخانه نگاه میدارد

heckle

شانه کردن ، (مجازی) سخت بازپرسی کردن از ، سوال پیچ کردن ، بباد طعنه گرفتن ، شانه

hectic

پر جوش و خروش، پر جنب و جوش، پرتلاش، پرتکاپو، پرشور و شتاب، پر جنجال، (پزشکی - تب همراه بیماری خورنده مانند سل) تب لازم، وابسته به تب مواج، وابسته به یا مبتلا به سل، سلی، مسلول، (در اثر تب یا بیماری) سرخ، گل انداخته، طب دارای تب لازم، بیقرار، گیج کننده

hector

باحرف بزرگ) اسم خاص مذکر ، آدم گردن فراز ، خودنما ، لاف زدن ، قلدری کردن ، (افسانه یونان و باحرف بزرگ) یکی از فرزندان پریام

hedge

پرچین، چپر، سیبه، دیوار گیاهی، (مجازی) مانع، جلوگیری، رادع، بازدار، جداکن، سواکن، سد، بند، دیوار دفاعی، خط پدافند، وابسته به یا نزدیک به پرچین، پرچین مانند، پرچینی، چپری، پرچین ساز، نامرغوب، بنجل، درجه ی سه، و اخورده، لکنته، فقیرانه، پرچین دار کردن، چپر ساختن، دیوار گیاهی ساختن، (معمولا با: in) مانع ساختن، جلوگیری کردن، دیوار پدافندی ایجاد کردن، (مانند حصار یا پرچین) احاطه کردن، محافظت کردن، (بازرگانی و قمار - با انجام معاملات متعادل کننده از خسارت کاستن یا جلوگیری کردن) دادو ستد تاعمینی کردن، زینهارگری کردن، طفره رفتن، سردواندن، امروز و فردا کردن، تاخیر و تعلل کردن، (خود را) پنهان کردن، پنهان شدن، سنگر گرفتن، (پشت حصار یا پرچین) خف کردن، خارپشته، حصار، راه بند، مانع، پرچین ساختن، خار بست درست کردن، احاطه کردن، طفره زدن، از زیر چیزی در رفتن

hedonic

hedonism

لذت گرایی ، فلسفه خوشی پرستی و تمتع از لذایذ دنیای زودگذر

hedonist

لذت جو

hedonistic

لذت جویانه

heed

پروا ، توجه ، رعایت ، مراعات ، اعتنا کردن (به) ، محل گذاشتن به ، ملاحظه کردن

heedful

متوجه ، مواظب

heedless

بی پروا

heel

پاشنه ی کفش، پاشنه ی جوراب، نیروی خرد کننده، نیروی ستمگر، با پاشنه ی پا (یا کفش) زدن یا فشردن، پاشنه مال کردن، پامال کردن، با پاشنه راندن، (از نزدیک کسی را) تعقیب کردن، (از نزدیک) دنباله روی کردن، (عامیانه) پول دادن به، وسیله دادن به، مسلح کردن یا شدن، پاشنه ی کفش را تعمیر کردن، پاشنه ی پا، پاشنه ی پا، پاشنه ی کفش، (در جانوران) پشت سم، پشت پا، هر چیز پاشنه مانند: سر و ته نان ساندویچی، پوست پنیر هلندی، پاشنه ی دست (کف دست در مجاورت شست)، بخش پایین دیرک یا تیر کشتی، مقدار کم آشامیدنی که ته بطری باقیمانده باشد، (عامیانه) آدم رذل، آدم بی وجدان، آدم بی غیرت، (رقص) پاشنه ها را به طور آهنگین حرکت دادن، پایکوبی کردن، (به ویژه در مورد کشتی) به یکسو خم شدن، لم دادن، خم شدگی، تمایل، کژی، کژ (یا مایل) کردن، به یکسو خم کردن، میزان خم شدگی (کشتی یا قایق و غیره)، پشت سم، در جمع پاهای عقب جانوران، پاشنه کف، پاشنه جوراب، پاشنه گذاشتن به، کج شدن، یک ور شدن

heel

توپ را با پاشنه پا رد کردن (رگبی) ، قسمت عقبی بدنه قایق ، کج شدن قایق از یک طرف ، پاشنه در ، چرخیدن ، مهمیز ، در پاشنه قرار گرفتن ، کجی ناو ، پاشنه ناو ، پشت سم ، (در جمع) پاهای عقب (جانوران) ، ته ، پاشنه کف ، پاشنه جوراب ، پاشنه گذاشتن به ، کج شدن ، یک ور شدن

heft

(با زور زیاد) بلند کردن، بالا کشیدن، (با بلند کردن) وزن چیزی را سنجیدن، سبک و سنگین کردن، (عامیانه)، سنگینی، وزن، اهمیت، نفوذ، قدرت، (عامیانه) وزن کردن، ثقیل، بخش عمده، بلند کردن

hefty

قوی ، سنگین

hegemony

برتری ، تفوق ، استیلا ، تسلط ، پیشوایی ، اولویت

hegira

هجرت حضرت محمد (در سال ۶۲۲ میلادی)، تاریخ هجری، هجری

heifer

گوساله ماده ، ماده گوساله

height

بلندی ، رفعت ، ارتفاع ، جای مرتفع ، آسمان ، عرش ، منتها درجه ، تکبر ، در بحبوحه ، (در جمع) ارتفاعات ، عظمت

heighten

به اوج رساندن یا رسیدن، بالا بردن، بلندتر کردن یا شدن، تشدید کردن یا شدن، زیاد شدن یا کردن، سخت تر شدن یا کردن، بیشتر کردن یا شدن، بلند کردن، زیاد کردن، شدیدکردن، بسط دادن

heinie

(خودمانی) کپل، بقچه بندی، کون

heinous

زشت ، شنیع ، شریر ، ظالم ، فجیح ، تاجر اور

heir

وارث، میراث بر، ارث بر، ریگمند، مرده ریگ بر، (مجازی) جانشین، پیاوند، وارک، میراک بر، ارک بر، حاصل، ارک بردن، جانشین شدن

heiress

(زن) وارث (به ویژه اگر ثروتش زیاد باشد)، وارثه، ارک پرند زن

heirloom

چیزی که چند نسل دست به دست گشته است، دارایی منقول که همراه با ملک به (به ویژه جواهر و مبل و غیره) وارث تعلق می‌گیرد، ترکه، دارایی منقولی که بارک رسیده باشد

heist

سرقت، دزدی مسلحانه، (امریکا - خودمانی)، سرقت مسلحانه کردن، بلند کردن، دزدی کردن، مسلحانه

hejira

هجری، هجرت

held

زمان گذشته و اسم مفعول فعل: hold

helicopter

چرخ بال، هلی کوپتر، بادفر

heliocentric

وابسته به مرکز خورشید، احتساب شده از مرکز خورشید، دارای مرکز در خورشید، دوار بدور خورشید

heliograph

(روش عکاسی قدیمی) شیشه ی عکس، دستگاه مخابره توسط آینه و نور خورشید، هلیوگراف، گراورسازی باتور
افتاب، دستگاه عکسبرداری از افتاب، مخابره بوسیله نور خورشید

heliolatry

خورشید پرستی، آفتاب پرستی، افتاب پرستی

heliotrope

گل افتاب پرست مثل گل همیشه بهار، افتاب گرای، گل افتاب گردان، ارغوانی روشن، یشم ختایی، حجرالدم، سر ژاسب، (مهجور) گل آفتابگردان، هر گیاهی که با آفتاب می‌گردد، (گیاه شناسی) آفتاب پرست (جنس
heliotropium از خانواده ی borage)، لاجوردیه

helium

هلیوم (عنصر شیمیایی بی رنگ و بو که پایین ترین نقطه های گداز و جوش را دارد - نشان آن: he، وزن اتمی: ۴/۰۰۲۶، شماره ی اتمی: ۲، چگالی: ۱۷۸۵/۰، نقطه ی گداز: -۲۷۲/۲c، نقطه ی جوش: -۲۶۸/۹c)، گاز خورشید، بخار افتاب، گاز هلیوم

hell

دوزخ ، جهنم ، عالم اموات ، عالم اسفل ، سر و صدا راه انداختن

hello

هلو!، الو!، هی!، درود، الو گفتن، سلام کردن، هالو کلمه ای که در گفتگوی تلفنی برای صدا کردن طرف بکار می‌رود

helot

(در اسپارت باستان) هلث (پایین ترین طبقه ی دهقانان)، بنده، علام، رعیت

help

کمک کردن ، یاری کردن ، مساعدت کردن (با) ، همدستی کردن ، مدد رساندن ، بهترکردن چاره کردن ، کمک ، یاری ، مساعدت ، مدد ، نوکر ، مزدور

helpful

کمک کننده، سودمند، مفید و خوب

helpfulness

سودمندی، کمک بخشی

helpless

بیچاره، بینوا، زبون، زار، ستوه، درمانده، فرومانده، ناگزیر، زله

helplessly

از روی بیچارگی، بیچاره وار، بطور علاج ناپذیر

Helsinki

شهر هلسینکی

hemisphere

نیمکره، نصف کره (خط استوا مرز نیمکره ی شمالی و جنوبی است - نیمکره غربی = امریکا و اقیانوسیه، نیمکره ی شرقی = آسیا و اروپا و آفریقا و غیره)، کشورها و مردمان هر یک از چهار نیمکره ی زمین، (مجازی) زمین، حوزه، قلمرو، نیم گوی، اقلیم

hemoglobin

(زیست شناسی) هموگلوبین، خون رنگیزه، بیوشیمی ماده رنگی آهن دار گویچه های قرمز خون جانوران مهره دار

hemorrhage

خون روی ، خون ریزی ، خون ریزش

hemorrhoid

بواسیر

hemorrhoids

بواسیر

hence

از این جا، از حالا به بعد، از اکنون، - دیگر، از این جهان، بدین دلیل، بنابراین، لذا، در نتیجه، بعد از آن، از آن پس، (قدیمی) از این سرچشمه، از این اصل، از اینرو، از این جهت، پس از این

henceforth

از این به بعد، از این پس، از حالا به بعد (henceforward هم می گویند)، زین سپس، از این ببعده

henchman

پیرو ، هواه خواه سیاسی ، نوکر

henpeck

سعی کردن برای تفوق یافتن (در مورد زوجه نسبت به شوهر خود) ، کوشش در مداخلات جزئی (در کارهای شوهر) کردن ، عیبجویی کردن

heptagon

هفت گوش ، هفت گوشه ، هفت ضلعی ، هفت پهلویی ، هفت ماهه

heptarchy

حکومت هفت نفری ، ولایات هفت گانه

her

او را (مونث) ، ان زن را ، باو ، مال او

herald

جارچی، منادی، پیک، چاوش، قاصد، فرستاده، این واژه در عنوان برخی روزنامه ها به کار می رود، (مجازی) پیش قراول، پیشتاز، اعلام کردن، آگاهی دادن، خبر دادن از، پیک بودن، (در اصل) افسر مامور رساندن پیام های رسمی و اعلامیه ها و سرپرستی مسابقات رزمی سوارکاران و ترتیب دادن ضیافت ها و غیره، (انگلیس) متصدی شجره نامه ها و نشانه های اشرافی، تبارنامه دار، پیشرو، جلودار، از آمدن یا وقوع چیزی خبر دادن، راهنمایی کردن

herbaceous

گیاه مانند ، گیاهی

herbarium

مجموعه گیاهان خشک گیاه دان (اطاق یا جعبه)

herbivore

گیاه خوار

herbivorous

گیاه خواری

herculean

بسیار دشوار ، خطرناک ، بسیار نیرومند ، وابسته به هرکول

herd

گله، رمه، پاده، (معمولاً با: the - تحقیر آمیز) عوام الناس، عوام، خلاق، ارذل، گله کردن یا شدن، دسته شدن یا کردن، (گله وار) راندن، (گوسفندوار) حرکت کردن یا دادن، چپیدن، اجتماع کردن، گله بان، (امروزه در ترکیب به کار می رود) - ران، - بان، - چران، گله رانی کردن، شبانی کردن، گاو چرانی کردن، گروه، جمعیت، گرد آمدن، جمع شدن، متحد کردن

here

در اینجا ، در این موقع ، اکنون ، در این باره ، بدینسو ، حاضر

hereafter

پس از مرگ، (در) جهان باقی، (در) آخرت، از این به بعد، از این پس، من بعد، در آینده، (در کتاب یا مقاله و غیره) ذیلاً، در صفحات یا بخش های آینده، از این ببعد، آخرت

hereby

بدینوسیله، بدین طریق، از این راه، بموجب این نامه یا حکم یا سند

hereditary

ارثی، برماندی، ماندادی، وراثتی، آبا و اجدادی، نیائی، نیاکانی، قابل ارث پری، مرده ریگی، وانهاندی، موروثی

heredity

وراثت، برماند، مانداد، همه ی ویژگی های ارثی یک نفر، انتقال موروثی، رسیدن خصوصیات جسمی و روحی بارک، تمایل برگشت باصل، توارک

heresy

کفر ، ارتداد ، الحاد ، بدعتکاری ، فرقه ، مسلک خاص

heretic

رافضی ، فاسد العقیده ، بدعت گذار ، مرتد

heretical

رافضی ، مبنی برفساد ، بدعت امیز

heretofore

تاکنون، تا این هنگام، تا حال، پیش از این، پیشتر، سابقا، قبلا

herewith

بدین وسیله، بدین طریق، از این راه، در جوف، به همراه این (نامه و غیره)، به این نامه، یا ورقه یا پیمان نامه یا سند، همراه این نامه، لفا، جوقا، تلوا

heritage

مال موروث ، میراث ، ارثیه ، ارث ، ماترک ، ترکه غیر منقول ، مرده ریگ ، سهم موروثی ، (مجازی) بخش

hermaphrodite

خنثی ، دو جنسه

hermetic

وابسته به هرمس مصری ، کیمیایی ، سحر امیز

hermit

معتکف، گوشه گیر، گوشه نشین، مردم گریز، عزلت گرا، کناره گیر، خلوت گرا، نان شیرینی دارای کشمش و گردو، (جانورشناسی) مرغ مگس استوایی (جنس phaethornis)، زاهد گوشه نشین، تارک دنیا، منزوی

hermitage

hernia

فتق ، مرض فتق ، غری

hero

قهرمان ، دلاور ، گرد ، پهلوان داستان

heroic

قهرمانانه ، قهرمان وار ، بی باک ، حماسی

heroine

شیرزن ، زنی که قهرمان داستان باشد

heroism

گردی ، قهرمانی ، شجاعت

heron

حواصیل (انواع پرندگان به ویژه از تیره ی *ardeinae* که گردن و پای دراز دارند و در ساحل رودها و مرداب ها زیست می کنند)، حواصیل درنا، غمخورک، ماهی خوار، هرون (ریاضی دان یونانی)

herpetologist

متخصص خزنده شناسی

herself

خودش (انزن) ، خود آن زن ، خودش را

hertz

(فیزیک - واحد بسامد برابر با یک دور در ثانیه) هرتز، هاینریش رودلف هرتز (فیزیک دان آلمانی)

hesitancy

درنگ ، دودلی ، تردید

hesitant

دودل ، مردد ، درنگ کننده ، تامل کننده

hesitate

تردید کردن، اندیدن، دو دل بودن، مردد بودن، این دست و آن دست کردن، درنگ کردن، مکث کردن، مطمئن نبودن، بی میل بودن، تامل کردن

hesitation

تامل ، درنگ ، دودلی

heterodox

دارای مذهب و عقایدی مخالف عقاید عمومی ، مرتد ، گمراه ، زندیق

heterodoxy

کژآیینی، ناهماندیشی، دگراندیشی، ناسازی، نابروالی، کژکیشی، اعتقادناپروال، اصل ناساز، عقیده ی ناجور، کژاندیشه، ارتداد، زندقه

heterogeneity

غیر یکنواختی ، ناهمانگی ، عدم تجانس ، ناجوری

heterogeneous

غیریکنواخت ، ناجور ، ناهمگن ، غیر متجانس ، متباین

heteromorphic

جور بجور شونده ، دارای شکل های گوناگون ، جانوران دگردیس

heterosexual

ناهمجنس خواه، ناهمژاد باز (در برابر همجنس باز homosexual)، مربوط به علاقه جنسی نسبت به جنس مخالف، وابسته به جنس مخالف، علاقمند به جنس مخالف

heterotroph

زیست شناسی : خوراک گیر

heuristic

آروین آموزانه، آروینی، کاوشی، ذهنی، مکاشفه ای، پی برنده، کشف کننده، اکتشافی، ابتکارلی، بحاکاکتشافی

hew

بریدن ، قطع کردن ، انداختن (درخت و غیره) ، ضربت ، شقه ، ذبح ، شکاف یاترک نتیجه ضربه

hewn

(با تبر یا اسکنه و غیره) بریده شده، تراشیده شده، بریدن، انداختن، قطع کردن، خردکردن، شکستن

hexagon

شش ضلعی ، مسدس ، (هندسه) شش گوش ، شش گوشه ، شش بر ، شش پهلو

hexangular

شش گوشه

hexapod

شش پایان ، جانور شش پا

hey

حرف ندا به نشان شگفتی یا برای جلب توجه (آهای، هی، های، هلا، اهای)

heyday

اوج خوشبختی

hi

فریاد خوش آمد مثل هالو و چطوری و همچنین بجای اهای بکار میرود

hiatus

(در متن کتاب و غیره) افتادگی، حذف شدگی، جای خالی، زدش، محو شدگی، (تداوم و زمان) وقفه، درنگ، بازایستی، ایستش، ایستایی، رکود، شکاف، (کالبدشناسی - مجرا یا سوراخی که اندام دیگری از آن عبور می کند مانند سوراخ حجاب حاجز که لوله ی مری از آن رد می شود) گذرگاه، دهانه، گسستگی، وقفه، فاصله، التقای دو حرف با صدا

hibernal

زمستانی

hibernate

زمستان را در بیهوشی بسر بردن ، بخواب زمستانی رفتن (گیاهان و جانوران)

hibernian

ایرلندی ، ساکن ایرلند ، ایرلندی زبان

hiccough

سکسکه ، سکسکه کردن

hiccup

سکسکه ، سکسکه کردن

hidden

پنهان، مخفی، نهان، اسم مفعول فعل: **hide**، نهفته، پوشیده

hide

پوست خام گاو و گوسفند و غیره ، چرم ، پنهان کردن ، پوشیدن ، مخفی نگاه داشتن ، پنهان شدن ، نهفتن ، پوست کندن ، (مجازی) سخت شلاق زدن

hidebound

پوست بتن چسبیده ، خشکیده ، (مجازی) کوتاه فکر ، خودرای ، کوتاه نظر ، خسیس

hideous

زشت ، زننده ، شنیع ، وقیح ، سهمگین ، ترسناک ، مهیب ، مخوف

hierarchical

سلسله مراتبی

hierarchy

گروه فرشتگان نه گانه ، سلسله سران روحانی و شیوخ ، سلسله مراتب

hieroglyphic

خط هیروگلیف

high

بزرگ ، سخت ، بالا ، فراز ، عالی ، جای مرتفع ، بلند پایه ، متعال ، رشید ، وافر گران ، گزاف ، خشمگینانه ، خشن ، متکبرانه ، تند زیاد ، باصدای زیر ، باصدای بلند ، بو گرفته ، اندکی فاسد

high horse

مغرور ، پر افاده

highfalutin

بلند، پرطمطراق، اغراق آمیز، قلنبه

high-handed

امرانه ، خودخواهانه ، مکارانه

highlight

مشخص ، وارون ، نشان شده ، پررنگ

highly

بطور عالی ، زیاد ، خیلی

high-octane

درصنایع نفت دارای اکتان زیاد مانند بنزین سوپر

highway

شینه جامع ، چند راهه ، چند رشته ای اتوبان ، شاهراه ، بزرگراه ، راه

hilarious

خنده دار ، مضحک

hilarity

خوشی ، نشاط ، بشاشت ، شوق وشعف

hill

تپه ، پشته ، تل ، توده کردن ، انباشتن

hillock

تپه کوچک ، برآمدگی در سطح صاف ، پشته ، گریوه ، (علوم نظامی) پرندک

him

او را (ان مرد را) ، به او (به ان مرد)

himself

hinder

بازداشتن ، ممانعت کردن ، جلوگیری از ضربه زدن حریف ، پسین ، عقبی ، واقع در عقب ، پشتی ، عقب انداختن ، پاگیر شدن ، بازمانده کردن ، مانع شدن ، بتاخیر انداختن

hindmost

عقب ترین ، پسین ، دورترین

hindrance

پاگیری ، بازماندگی ، اذیت ، ازار ، مانع ، سبب تاخیر

hindsight

واپس نگری ، باز اندیشی ، قهقرانگری ، ادراک ماقوع ، پس نگری (دربرابر : مال اندیشی ، آینده نگری foresight) ، (سلاح آتشین) شکاف درجه ی تفنگ ، مگسک عقب ، درک یا فهم امری که واقع شده

hinduism

دین هندو (آمیزه ای از کیش برهمنی و بودایی و غیره) ، مذهب هندو

hinge joint

مفصلی که در یک سطح حرکت کند ، مفصل لولایی

hint

اشاره ، نمار ، ایما ، اشاره کردن ، نماریدن ، (با کنایه یا اشاره) رساندن ، بروز دادن ، پند ، اندرز ، راهنمایی ، نشان ، نشانه ، پیشنما ، اثر ، مقدار کم ، میزان بسیار ناچیز ، (مهجور) فرصت ، تذکر ، چیز خیلی جزئی

hinterland

زمین پشت ساحل ، مناطق داخلی کشور

hip

ابرو دره ای (شیروانی کوبی) ، کفل ، قسمت میان ران و تهیگاه ، مفصل ران ، جستن ، پریدن ، لی لی کردن ، سهو کردن

hire

مزد ، اجرت ، گمارش ، استخدام ، گرفتن (کارگر) ، کرایه ، کرایه کردن ، اجیر کردن ، (در برابر مزد) بکار گماردن ، مزدور کردن ، استخدام کردن ، اجاره کردن ، سلاک کردن ، (با : out) کرایه دادن ، سلاک دادن ، (با : out) مزدوری کردن ، اجیر شدن ، مزدور شدن ، مزد دادن ، اجرت دادن ، کرایه دادن گاهی

hireling

مزدور، اجیر (معمولا با تداعی منفی)

hiring

استخدام کردن

hirsute

پرمو، مویی، پشمالو

his

ضمیر ملکی سوم شخص مفرد مذکر، مال او (مرد)، مال انمرد

historian

تاریخ نویس، تاریخ دان، مورخ، تاریخ گزار

historic

تاریخی، مشهور، معروف، مبنی بر تاریخ

historical

تاریخی، گذشته، نقلی

history

تاریخ، تاریخچه، سابقه، پیشینه، (پزشکی) بیمارنامه

histrionic

وابسته به نمایش و هنرپیشگی، تناتری، وابسته به بازیگری، مربوط به نمایش

hit

ضربه به توپ یا حریف، ضربه شمشیرباز به بدن حریف، اصابت گلوله، اصابت تیر تصادف، ضربه زدن به دشمن، خوردن گلوله به هدف، ضربت، تصادف، موفقیت، نمایش یافیلیم پرمشتری، خوردن به، اصابت کردن به هدف زدن

hitch

شلیدن، لنگان لنگان رفتن یا بردن، (با فشار یا تکان) لغزاندن، حرکت دادن، کشاندن، (به چیز دیگری) بستن، قلاب کردن یا شدن، گیر انداختن یا افتادن، وصل کردن یا شدن، مفتی سوار ماشین کسی شدن، (معمولا با : up)

زناشویی کردن، زن و شوهر شدن، وصلت کردن، تکان، فشار، بالا کشی، لنگی، گرفتاری، گیر کردگی، بند آمدگی، اشکال، گوریدگی، اتصال، بستگی (دو یا چند چیز بهم)، قلاب شدگی، وسیله اتصال یا بستن، (خودمانی) دوران خدمت نظام یا زندان یا مأموریت، آزگا، گره ای که آسان باز می شود، خفت، گره ی ملوانی، گره ی آویزان، پیچ و خمیدگی، مانع، محظور، تکان دادن، هل دادن، بستن به درشکه و غیره، انداختن

hitherto

تا این هنگام، تا بحال، تاکنون، تا اینجا، پیش از این، سابق بر این

hoard

اندوخته، ذخیره کردن (بیشتر با up)، احتکارکردن، انباشتن، گنج

hoarse

خشن، گرفته، خرخری (در مورد صدا)

hoarse

خشن، گرفته، خرخری (در مورد صدا)

hoary

سفید مایل به خاکستری، کهن، سالخورده

hoax

شوخی فریب امیز، گول زدن، دست انداختن

hobble

لنگیدن، شلیدن، لنگان لنگان رفتن، مکث کنان رفتن، با سختی حرکت کردن، شل کردن، لنگ کردن، جلو (پیشرفت و غیره را) گرفتن، بازداری کردن، کند کردن، راه رفتن بد (یا زشت)، (برای جلوگیری از فرار) دو پای اسب را بهم بستن، بخو کردن، (طناب یا تسمه برای بستن دو پای اسب) پابند، بخاو، لنگ لنگان راه رفتن، دست و پای کسی را بستن، مانع حرکت شدن، زنجیر، پابند

hobby

کاری که بخاطر ذوق و علاقه انجام شود نه وظیفه یا مزد (سرگرمی، خواهکاری، خواهکاره، تفنن، کار ذوقی، (قدیمی) اسب میان اندام تندرو، اسب پرزور

hobnob

خوش و بش کردن با، معاشرت کردن با، خودمانی بودن با، (نادر) الله بختی، شانسی، (نادر) با هم مشروب خوردن، هم پیاله بودن، نوش، بسلامتی، دوستانه، بسلامتی کسی نوشیدن، صحبت دوستانه کردن

hoc

این ، (صورت جمع آن these است)

hodgepodge

خوراک همه چیز درهم ، چیز درهم و برهم

hoist

به کمک طناب یا کابل و قرقره و غیره) بالا کشیدن، بالا بردن، فرازیدن، افراشتن، (وسیله ی بالا بردن یا بلند کردن) بالا بر، بالاکش، افرازگر، فرازبر، جراثقال زنجیری، سنگین کش سیمی، عمل بلند کردن یا افراشتن، وینچ کردن، (دریانوردی) چند پرچم که روی طنابی قطار شده اند، رج پرچم، بلند کردن، بر افراشتن، عمل بالا بردن، عمل کشیدن، مقدار کشش

hoity-toity

سبکسر، مغرور، خودپسند، کج خلق

hold

دریافت کردن ، گرفتن توقف ، منعقد کردن ، متصرف بودن ، گرفتن غیرمجاز حریف ، ضربه به گوی اصلی بلیارد که مسیر معمولی را طی نکند ، گرفتن غیرمجاز توپ ، گیره مکث بین کشیدن زه و رها کردن آن ، انبار کشتی ، پناهگاه گرفتن ، دژ ، ایست ، گیره ، اتصالی نگهدارنده ، پایه ، مقر ، نگهداشتن ، نگاه داشتن ، در دست داشتن ، جا گرفتن ، تصرف کردن ، چسبیدن ، نگاهداری

hold up

با اسلحه سرقت کردن ، مانع شدن ، قفه ، توقیف

hole

مجرا ، سوراخ در پایان هر بخش گلف ، به سوراخ انداختن گوی گلف ، فاصله دو بازیگر فضای بین دو سوارکار که سوارکار سوم از آن بگذرد ، نقطه شروع مسابقه قایقهای موتوری سوراخ ، سوراخ ، گودال ، حفره ، نقب ، لانه خرگوش و امثال آن ، روزنه کندن ، در لانه کردن

holiday

تولید رخنه در عکاسی هوایی ، روزبیکاری ، روز تعطیل ، تعطیل مذهبی

holistic

وابسته به سازواره های همبسته، همه جانبه، کامل و همبسته، همدین، تمام گرانه، کل گرا، وابسته به همدگرایی (کل گرایی)

hollow

توخالی، پوک، میان تهی، کلاک، گود، فرورفته، کاواک، میان فرود، توگود، گود افتاده، لاغر و رنگ پریده، تورفته، پوچ، بی ارزش، (صدا) مبهم و پر پژواک، گرفته و نامشخص، ژرف و پرتین، غیر صادقانه، دروغین، گودی، فرورفتگی، کاواکی، چال، حفره، دره ی کوچک، توخالی کردن یا شدن، میان تهی کردن یا شدن، پوک کردن یا شدن، پوچ کردن یا شدن، (معمولا با : out) کندن و تهی کردن، گود کردن، کاواک کردن، کاو کردن، کاویدن، گرسنه، میان تهی، گودشده، تهی، بی حقیقت، غیر صمیمی، خالی کردن

holocaust

ویرانی بزرگ، بلای عظیم، فاجعه، (در اصل) قربانی کباب شده برای خدایان، همه سوزی، همه قربانی، قربانی بزرگ، کشتار همگانی، معمولا بوسیله سوزاندن، قتل عام، آتش سوزی همگانی

hologram

هولوگرام (تصویر یا عکس سه بعدی)، هام نما، عکس برجسته نما

holster

جلد اسلحه ، جلد چرمی هفت تیر و تپانجه ، در جلد چرمی قرار دادن (تپانچه)

holy

مقدس ، منزّه و پاکدامن ، وقف شده ، خدا

Holy See

درباب پاپ ، مقر پاپ

homage

اعلام رسمی بیعت از طرف متحد یا متفقی نسبت به پادشاه ، تجلیل ، بیعت

home

خانه، منزل، کد، سرمنزل، (محلّه یا شهر یا ناحیه ی محل زیست شخص) ماوا، منزلگاه، خانمان، میهن، وطن، زادگاه، موطن، (مجازی) خانواده، کانون خانوادگی، (خانه ی یتیم ها یا کهنسالان یا مستمندان و غیره) - خانه، خانه ی -، خاستگاه، سرچشمه، مبدأ، وابسته به خانه و کاشانه، خانگی، خانوادگی، وابسته به میهن، میهنی، وطنی، داخلی (در برابر : خارجی یا بیگانه foreign)، مرکزی، اصلی، موثر، بموقع، بگاه، رک و بی پرده، (مسابقه ی ورزشی) در محل اصلی تیم، اجرا شدنی در زیستگاه ورزشکار(ان)، در شهر خود تیم، بسوی خانه، بطرف وطن، در خانه، در میهن، به هدف، به مقصد، به سرمنزل مقصود، به خانه یا کاشانه ی خود رفتن، به لانه رفتن، به سرمنزل رسیدن، خانه داشتن، لانه داشتن، بخانه فرستادن، خانه دار کردن، در خانه قرار دادن، به مقصد فرستادن، گور، قبر، (جانور و گیاه) زیست بوم، زیستگاه، (در برخی بازی های ورزشی) دروازه، گل، پایگاه، (بیس بال) پلایت، مرزوبوم، اقامت گاه، شهر، بخانه برگشتن، خانه دادن به، بطرف خانه

homebody

اهل خانه و خانواده، عهد و عیال دار، خانه دوست، ادم خانه نشین یا علاقمند به خانه

homeless

دربدر، بی خانمان، اواره

homely

صاف و ساده، بی ریا، ساده لوح، خودمانی، دوستانه، مهربانانه، معمولی، روزمره، (امریکا) بدقیافه، زشت، زشت رو، بی ریخت، (در اصل) وابسته به خانه، خانه مانند، خامدست، نا آموخته، نافرهیخته، زمخت، ناشی، بدساخت، ناشیانه، خودمانی و صمیمانه، مثل خانه، فاقد جمال، بدگل

homeopathy

معالجه امراض بوسیله تجویز دارویی که در اشخاص سالم علائم آن مرض را بوجود آورد

homeostasis

خودپایداری، هوموستاز

homespun

بافت خانگی، بافت میهنی، وطنی، ساده

homestead

خانه ی روستایی و کشتزارهای مجاور و متعلق به آن (روستاخانه، حقوق) مسکن فردی یا خانوادگی (که برای) پرداخت دیون، دادگاه حق ندارد حکم صادره یا فروش اجباری آن را بدهد، (امریکا) قطعه زمین کشاورزی به وسعت ۱۶۰ ایکر (۶۴۰ هزار مترمربع) که به هر کوچگر می دادند تا در آن کشاورزی کند، شهر موطن، مزرعه رعیتی

homework

(آموزش) تکلیف منزل، مشق شب، مطالعه و پژوهش (پیش از انجام طرح یا فعالیت و غیره)، آماده سازی، آماده گری، کار کنتراتی که بجای کارگاه یا کارخانه در منزل انجام می شود (به ویژه کار دوختنی یا بافتنی)، تکلیف خانه

homiletics

فن خطابه، موعظه

homily

موعظه (به ویژه در رابطه با کتاب آسمانی)، روضه، وعظ کردن، سخنرانی کردن، موعظه کردن

homogeneity

هم جنسی، یکجوری

homogeneous

همگن ، متجانس ، (زیست شناسی) مقاربت کننده باهم جنس خود ، متوافق ، هم جنس ، یکجور ، مشابه

homogenous

دارای ساختمان همانند به واسطه ی هم تباری (جورزاد، همگن زاد)

homologous

زیست شناسی - مشابه و ناشی از یک تبار یا اصل) هم ساخت، هم اصل، همتا، (شیمی) همانند، متشابه، نظیر، (هم زنجیره، همرده، (از نظر ساختمان و جا و نهاد همانند هم) هم نهاد

homonym

متشابه ، کلمه ای که تلفظ آن با کلمه دیگر یکسان ولی معنی ان دگرگون باشد

homophobia

ترس یا تنفر شدید نسبت به همجنس بازان و همجنس بازی) همجنس باز هراسی، همجنس بازی هراسی)

homophone

هم آوا وات، (حرف الفبا) هم آوا، درکلمات متشابه الصوت، دارای تشابه صوتی، همصدا

Honduran

هندوراسی

Honduras

کشور هندوراس

hone

سنگ تیغ تیز کن ، با سنگ تیز کردن ، صاف کردن ، ناله کردن

honest

راستکار ، راد ، درست کار ، امین ، جلال ، بیغل و غش ، صادق ، عقیف

honey

انگبین ، عسل ، شهد ، (مجازی) محبوب ، عسلی کردن ، (مخ) چرب و نرم کردن

Hong Kong

هنگ کنگ

honor

جلال ، درجه نشان ، احترام ، عزت ، افتخار ، شرف ، شرافت ، ابرو ، ناموس ، عفت ، نجابت ، تشریفات (در دانشگاه) امتیاز ویژه ، (در خطاب) جناب ، حضرت ، احترام کردن به ، محترم شمردن ، امتیاز تحصیلی آوردن ، شاگرد اول شدن

honorable

شرافتمند ، محترم ، شریف ، آبرومند ، آبرودار ، پرافتخار ، (عنوان ویژه ی برخی مقام ها - h بزرگ) جناب ، عالیجناب ، حضرت ، امین ، درستکار ، دست و دل پاک ، راستین ، با صداقت ، جوانمرد ، سربلند کننده ، سرفراز کننده ، افتخار آمیز ، فرهمند ، همراه با احترام ، تجلیل آمیز ، نیکنام ، بهنام ، قابل احترام ، ستوده ، شایان تعریف ، پسندیده ، بزرگوار ، لایق احترام ، شرافتمندانه

honorarium

حق الوکاله ، حق یا مزد آموزگار

honorary

آموزش - مدرک علمی که صرفاً برای تقدیر به کسی داده می شود نه در مقابل انجام تکالیف درسی (افتخاری) ، سپاسین ، شغل افتخاری (که حقوق ثابت ندارد) ، (آموزش) وابسته به شاگردان خوب ، سپاسگانی ، افتخاری ، مجانی ، درجه افتخاری

honorific

(به ویژه عنوان و لقب) افتخاری ، سپاسین ، فرمندی ، تجلیلی

honour

ایفای تعهد کردن ، احترام کردن به ، عزت دادن به ، پرات ، یا حواله ای را قبول کردن

hoodwink

چشم بندی کردن ، فریب دادن ، اغفال کردن

hoof

(با سم) لگد زدن، پامال کردن، لگدمال کردن، راه رفتن، پیاده رفتن، (در پای برخی جانوران) سم، (جانور سم دار) پا، (خودمانی) پای انسان، (خودمانی) رقصیدن، کفشک، حیوان سم دار، باسم زدن، لگد زدن، پای کوبیدن، رقصیدن، بشکل سم

hoopla

(امریکا - عامیانه) جار و جنجال، جنب و جوش، هیاهو، بازی پرتاب حلقه، فریاد خوشحالی

hop

لی لی کردن، روی یک پا راه رفتن یا جستن، (مثل قورباغه یا پرنده) ورجه وورجه کردن، با جهش حرکت کردن، جهیدن، خیزیدن، (از روی چیزی) پریدن، (به سرعت) رفتن، ورجستن، (امریکا) سوار شدن، (عامیانه) پرواز کوتاه کردن (با هواپیما)، پرواز کوتاه، دور شدن، عزیمت کردن، (عامیانه) رقص، ورجه وورجه، جهش، پرش، خیزش، (گوی و توپ) جهندی، ورجهش، (گیاه شناسی) رازک، (با: s) میوه ی رازک (که در آجیو سازی و داروسازی کاربرد دارد)، (خودمانی) ماده ی مخدر (به ویژه تریاک)، رازک زدن به، دارای طعم رازک کردن، درجمع میوه رازک رازک زدن به، رازک بار آوردن، درجمع آجیو، آفیون، روی یک پا جستن، جست و خیز کوچک کردن، رقصیدن، پرواز دادن، لنگان لنگان راه رفتن، پلکیدن

hope

امیدواری چشم داشت ، چشم انتظاری ، انتظار داشتن ، ارزو داشتن ، امیدوار بودن

hopeful

امیدوار، آرزومند، امیدبخش، امیدوار کننده، آدمی که موفقیت او بسیار محتمل است

hopeless

نومید، نا امید، نا امیدوار، مایوس، بیچاره، لاعلاج، درمان ناپذیر، اصلاح ناپذیر، سامان ناپذیر، بهتر نشدنی، نومید کننده، مایوس کننده

horde

قبیله ی مغولی، ایل مغولان، (گروه بزرگ و در حال حرکت) اردو، انبوه، گله، توده، فوج، (عامیانه) یک عالمه، (از ریشه ی تاتار)، طایفه ی بیابان گرد، عشیره، قبیله ی چادرنشین، مشتق از کلمه ترکی اردو ایل وتبار، گروه بیشمار، دسته، گروه ترکان ومغولان

horizon

وسعت ، خط افق ، افق فکری ، بوسیله افق محدود کردن

horizontal

ترازی ، سطح افقی

hormone

horoscope

زایچه، طالع نامه، بخت، (جدول جایگاه ستارگان برای پیش بینی آینده و بخت) آینده نما، طالع نما، طالع بین، جدول ساعات نجومی، زیگ، طالع بینی، آینده نمایی، جدول ساعات روز

horrendous

(مجازی) بسیار بد، وحشتناک، سهمگین، سهمناک، دهشتناک، مهیب، ترسناک و حشت اور

horrid

هولناک (و تنفر انگیز)، ترسناک و زنده، مشمنز کننده، (بسیار) بد، ناخوشایند، کریه، (در اصل) دارای موهای زبر و سیخ، سیخ موی، زمخت، مهیب، سهمناک، نفرت انگیز، زشت

horrify

وحشت زده کردن، دهشت زده کردن، ترساندن، (عامیانه) مشمنز کردن، مرعوب و منزجر کردن، هول دادن، بهراس انداختن، به بیم انداختن

horripilation

سیخ شدگی مو (در اثر ترس یا سرما و غیره)، سیخ مویی

horror

دهشت، ترس، خوف، وحشت، مورمور، (م) بیزاری

horse

اسب، سمند، گشپ، کوتال، باره، فرس، (انگلیس) سواره نظام، شوخی خرکی کردن، نره خر بازی درآوردن، سواره، سوار بر اسب، درشت، بزرگ، زمخت، اسب نر، نریان، اسب اخته، هر چیز اسب مانند (برای سواری)، (دوستانه یا توهین آمیز) مرد، (شطرنج) اسب، (خودمانی) هروئین، (ژیمناستیک) خرک، (کان شناسی - لایه ی خاک یا سنگ در درون رگه ی زغالسنگ یا سنگ فلز) کان خرک، اسب دادن به، سوار اسب کردن، اسب بستن (به گاری و غیره)، شلاق زدن، (عامیانه) فشار دادن، (با فشار) به جلو راندن، هل دادن، اسب سواری کردن، اسبی، وابسته به اسب، در شطرنج اسب، سواره نظام، قوه اسب، درماشین بخار و غیره، اسب دار کردن، بالابردن، برپشت سوار کردن، بدوش کشیدن، غیرمنصفانه

hortatory

پندآمیز، اندرزین، نصیحت آمیز، نصیحتی، تشویقی

horticultural

وابسته به گل برزی، وابسته به باغبانی و گل کاری

horticulture

هنر پرورش گل و میوه و سبزیجات) باغداری، گل پروری و سبزی کاری، باغبانی، پالیزکاری، گل برزی، (باغبانی علمی، علم رویانیدن گیاهها

hosiery

جامه کش باف ، جوراب بافی

hospice

شبگاه مسافران (به ویژه اگر توسط راهبان اداره شود)، مهمانسرا، مسافرخانه، (خانه ای برای بیماران و مستمندان) تیمارگاه، نوانخانه، دارالعجزه، آسایشگاه، منزل، بیمارستان

hospitable

مهمان نواز، غریب نواز، مهمان نوازانه

hospital

بیمارستان ، مریضخانه

hospitality

مهمان نوازی، مهماندوستی، بیگانه نوازی، غریب نوازی، وابسته به هتل داری (یا مسافرخانه یا مهمانسرا داری)

host

میزبانی ، گروه ، ازدحام ، دسته ، سپاه ، میزبان ، صاحبخانه ، مهمان دار ، انگل دار

hostile

وابسته به دشمن، ناوردی، دشمن، خصم، متخاصم، پرکینه، غیر دوستانه، خصمانه، دشمنانه، خصومت آمیز، کین آمیز، کین توز، مخالف، ضد، کیاگن، ناسازگار، (بازرگانی و مالیه) وابسته به بدست آوردن اکثریت سهام و مهار شرکت علیرغم میل مدیران آن

hostility

ضدیت ، دشمنی ، عداوت ، خصومت ، عملیات خصمانه

hot

گرم ، حاد ، تیز ، تابان ، اتشین ، تند مزاج ، برانگیخته ، بگرمی ، داغ کردن یا شدن

hotel

hound

شیفته(ی کار بخصوص)، دیوانه ی چیزی، (سگ را) به حمله یا تعقیب واداشتن، به جان کسی (یا چیزی) انداختن، کیش کردن، پیگیری و آزار کردن، مرتب موی دماغ شدن، سیخونک زدن، ذله کردن، سگ تازی، سگ شکاری، (عامیانه) هر سگ گوش آویخته و باریک اندام، آدم پست، آدم قابل تحقیر، آدم رذل، با سگ به شکار رفتن، (کشتی) گرز دکل، دکل گرز (هریک از دو برآمدگی سر دکل که طناب ها به آن گیر انداخته می شوند)، آدم منفور، باتازی شکار کردن، تعقیب کردن، پاپی شدن

hour

ساعت ، ۱۶ دقیقه ، وقت ، مدت کم

house

مجلس ، جا دادن ، محکم کردن ، سرای ، جایگاه ، خاندان ، برج ، اهل خانه ، اهل بیت ، جادادن ، منزل دادن ، پناه دادن ، منزل گزیدن ، خانه نشین شدن

house arrest

بازداشت خانگی

household

خانواده ، (مجازی) صمیمی ، اهل بیت ، مستخدمین خانه ، خانگی

housekeeping

کلفتی، خدمتکاری، اداره ی خانه، کاخداری، خانه داری، اداره منزل

housing

خانه سازی، مسکن سازی، وابسته به خانه، زیستگاهی، خانه و مسکن، جای زندگی، چارتاقی، پناهگاه، آلونک، (مکانیک) محفظه، غلاف، بودگاه، پوشگر، (نجاری) کام (که زبانه در آن جای می گیرد)، مادگی، (بیشتر جمع - پارچه ی تزئینی که روی اسب یا فیل و غیره می انداختند) ستام، روپوش اسب، نمذ زیر زین (پارچه ی تزئینی که زیر زین قرار می دهند)، زیر زینی، تهیه جا، خانه ها بطور کلی

hovel

کلبه ، خانه رعیتی ، پناهگاه ، خیمه ، سایبان

hover

پرواز نزدیک زمین ، درحال توقف پر زدن ، پلکیدن ، شناور واوزان بودن ، در تردید بودن ، منتظرشدن

how

چگونه ، از چه طریق ، چطور ، به چه سبب ، چگونگی ، راه ، روش ، متد ، کیفیت ، چنانکه

howbeit

(قدیمی)، هر طوری که شده، به هر حال، باری، باوجود این، معهذاً، اگر چه، هر چند، با اینکه

however

هر چند ، اگر چه ، هر قدر هم ، بهر حال ، هنوز ، اما

howitzer

(جنگ افزار) توپ هاویتزر، خمپاره انداز، توپ کوتاه لوله

howling

(خودمانی) بزرگ، نعره کش، زوزه کننده، غم آور، دلگیر، گرفته، سوگ انگیز، زوزه کش، زوزه کشنده، جیغکشنده، هوکشنده، زیاد، بسیار، ترسناک، خوفناک

hub

وسط چرخ که اغلب بلبرینگ دارد و روی محور یا آسه می چرخد (توپ، چرخمیان، ناف، (مرکز فعالیت یا اهمیت یا توجه و غیره) کانون، قلبگاه، میانگاه، توپی چرخ، قطب

hubbub

غوغا ، هیاهو ، جنجال

hubris

غرور ، گستاخی

huckster

دوره گرد ، دست فروش ، ادم مزدور ، ادم پست و خسیس ، چک وچانه زدن

huddle

گردهمایی کوتاه بازیگران پیش از تجمع ، جمع شدن برای دریافت دستور و علامات (فوتبال امریکایی) ، روی هم ریختن ، روی هم انباشتن ، ناقص انجام دادن ، ازدحام کردن ، مخفی کردن ، درهم ریختگی ، ازدحام ، اجتماع افراد یک تیم ، کنفرانس مخفیانه

hue

hue and cry

داد و فریاد و قیل و قال ، تعقیب قاتل

huff

با گستاخی رفتار کردن، با خشونت و گردن کلفتی رفتار کردن، رنجاندن، آزرده، خشمگین کردن یا شدن، رنجیدن، فوت کردن، باد زدن، (در اصل) خود را دمیدن، پف کردن، باد کردن، (مهجور - از شدت غرور) باد کردن، سینه افراشتن، باد به غبغب انداختن، رنجش، دلخوری (شدید)، قهر، قهر کردن، اوقات تلخی کردن، ترساندن، اماس کردن، تغیر، عصبانیت، غضب

huge

سترگ ، کلان ، گنده ، تنومند ، بزرگ جثه

hulking

درشت، درشت استخوان

hull

کوردل هال (وزیر برون مرز - امریکا)، پوست (یا نیام و غیره ی تخم و میوه را) کندن، (پوسته ی خارجی تخم و میوه ی گیاه) سبوس (گندم و غیره)، نیامک، نیام (لوبیا و غیره)، کجی (گردو و غیره)، گریبانه (توت فرنگی و غیره)، کاسه گل، (به طور کلی) پوشش، پرونیوش، لفاف، پوشینه، قشر، بدنه ی کشتی (سوی دکل ها و اتاق های روی عرشه و تجهیزات و غیره)، ناوتن (تنه ی هواپیمای آب نشین یا وسایل نقلیه ی خشکی - آبی و غیره که آب در آن رخنه نمی کند)، تنه (تانک و هواناو و غیره)، شهر هال (در انگلستان)، پوست میوه یا بقولات، کلبه، خانه رعیتی، تنه کشتی، لاشه کشتی، پوست کندن، ولگردی کردن

hullabaloo

سروصدا، جنجال، غوغا، غریو، هیاهو، خروش، مهمه، شلوه، اشفتگی

human

وابسته به نژاد بشر، آدمیزادی، بشری، انسانی، انسی، وابسته به یا توسط انسان ها، (دارای ویژگی های انسانی مانند حسادت یا شجاعت و غیره)، بامهربانی، با انسانیت، آدمی، وابسته بانسان، دارای خوی انسانی

humane

مهرامیز، بامروت، رحیم، مهربان، باشفقت، تهنیدی

humanism

انسانگرایی، اومانيسم، دل بستگی به مسائل مربوط بنوع بشر، نوع دوستی، ادبیات و فرهنگ، علوم انسانی، انسانگرایی

humanitarian

بشر دوستانه ، کسی که نوع پرستی را کیش خود میداند ، نوع پرست ، بشر دوست ، وابسته به بشر دوستی

humanity

ویژگی های خوب انسانی، محسنات بشر، نژاد بشر، انسان، آدم، آدمیزاد، آدمیزاده، انسانیت، مردمی، مروت، رادمردی، نهاد بشری، خوی انسانی، بشریت، نوع بشر

humanize

انسانی کردن ، انسان شدن ، واجد صفات انسانی شدن ، با مروت کردن ، نرم کردن

humble

زبون ، فروتن ، متواضع ، محقر ، بدون ارتفاع ، پست کردن ، فروتنی کردن ، شکسته نفسی کردن

humbug

حیله ، گول ، شوخی فریب امیز ، فریب دادن ، بامبول زدن

humdrum

یکنواخت، ملالت آور، کسل کننده، بی تنوع، ادم کودن، یکنواختی، مبتذل

humerus

استخوان بازو ، استخوان عضله

humid

نمناک ، تر ، نم ، مرطوب ، نمدار ، ابدار ، بخاردار

humidity

غلظت رطوبت ، چگالی رطوبت ، میزان بخار اب موجود در هوا ، تری ، نم ، مقدار رطوبت هوا

humiliate

پست کردن ، تحقیر کردن ، اهانت کردن به

humiliation

تحقیر ، احساس حقارت

humility

فروتنی ، افتادگی ، تواضع ، حقارت ، تحقیر

hummock

تپه گرد ، پشته ، برآمدگی زمین در مرداب

humor

شوخ طبعی ، مشرب ، خیال ، مزاح ، خلق ، شوخی ، خوشمزگی ، خوشی دادن ، راضی نگاهداشتن ، (پزشکی) خلط ، تنابه

humorous

فکاهی ، شوخی آمیز ، خوش مزه ، خنده اور

humour

مشرب ، خیال ، مزاح ، خلق ، شوخی ، خوشمزگی ، خوشی دادن ، راضی نگاهداشتن ، (پزشکی) خلط ، تنابه

humus

خاک گیاهی ، هرموس ، خاک نباتی ، خاک گیاه دار ، خاک درخت ، گیاخاک

hunch

فوز کردن ، کوژ کردن ، (خود را) قلمبه کردن ، (با پشت خمیده) نشستن یا ایستادن ، تکان دادن ، فشار دادن ، (با فشار) به جلو راندن ، (با فشار) کنار زدن ، گمان ، حدس ، فوز ، گوژی ، کوژی ، چفتگی ، خمیدگی ، خم کردن ، بشکل فوز درآوردن ، تنه زدن ، قلنبه ، فشار با ارنج ، کوهان ، احساس وقوع امری در آینده

hundred

عدد صد

Hungarian

مجارستانی ، مجار ، کولی

Hungary

کشور مجارستان

hungrily

از روی گرسنگی ، با گرسنگی

hungry

گرسنه ، دچار گرسنگی ، حاکی از گرسنگی ، گرسنگی اور ، حریص ، مشتاق

hunky-dory

(امریکا - خودمانی) عالی، خوب، مطمئن، مصون، ایمن، رضایت مندانه، بارضایت کامل، بسیار خوب

hunter

شکارچی، صیاد، نخجیرگر، بَشگر، (اسبی که برای حمل شکارچی به ویژه در شکار روباه آموخته شده است) اسب شکاری، ساعت قاپدار، ساعت جیبی، ساعت ویژه ی شکار، سگ شکاری، اسب یا سگ شکاری، جوینده

hunting

نوسان دادن انتن رادار در ردیابی ، شکار کردن ، جستجو کردن ، شکار دشمن یا زیردریایی ، شکار ، صید

hurdle

(مسابقات دو و اسبدوانی) مانع، (مجازی) دشواری، سد راه، مشکل، (بر دشواری) چیره شدن، (مانع را) از جلو راه برداشتن، (انگلیس) نرده ی موقت، نرده ی قابل حمل (که از ترکه های سبکی درست شده است)، (انگلیس - سابقاً) سورتمه یا تخته ای که محکوم را روی آن قرار داده و تا محل اعدام می کشیدند، (در مسابقه) از روی مانع پریدن، سبدرکه ای، چهار چوب جگنی، مسابقه پرش از روی مانع، از روی پرچین یاچارچوب پریدن، از روی مانع پریدن، فائق آمدن بر

hurl

(با زور و شدت) پرتاب کردن، افکندن، پرت کردن، فروانداختن، برانداختن، به زیرافکندن، (با شدت و حرارت) گفتن، پرخاش کردن، آماج قرار دادن، (با زور و شدت) حرکت کردن یا دادن، (بیس بال) توپ را انداختن، پرتاب، لگد، پرتاب کردن، انداختن

hurly-burly

سر و صدا، جنجال، غوغا، هیاهو، هرکی هرکی، آشوب، پراشوب

hurricane

توفان شدید مناطق حاره با باد تندتر از ۷۳ میل در ساعت و معمولاً باران های سیل آسا (توفند، تندباد دریایی،) طوفان، گردباد، اجتماع

hurried

شتابان، شتاب آمیز، عجولانه، شتابزده، هول هولکی، زود، بی تامل، دستپاچه

hurry

عجله، شتاب، هول، شتاباندن، به عجله انداختن، هولزده کردن، شتابیدن، شتاب کردن، شتافتن، عجله کردن، تعجیل کردن، هول شدن، با عجله انجام دادن، شورتی گری کردن، اشتیاق (به رفتن یا تحرک)، پویایی، چاپیدن، بستوه آوردن، باشتاب انجام دادن، راندن، دستپاچگی

hurt

آسیب رساندن، صدمه زدن، گزند رساندن، آسیب بدنی رساندن، زخمی کردن، مصدوم کردن، افکار کردن، فکار کردن، خستن، خستیدن، گزاییدن، آسیب روانی رساندن، آزدن، (قلب کسی را) جریحه دار کردن، رنج دادن، درد آمدن، درد کردن، فکار شدن، درد آوردن، آزارش، گزایش، چشم زخم، آزدگی، لطمه، کوفتگی، جور، ستم، آسیب دیده، معیوب، صدمه خورده، لطمه خورده، اشکال ایجاد کردن، موجب دشواری شدن، آزار رساندن، آسیب زدن به، آذیت کردن، جریحه دار کردن، خسارت رساندن، زیان

hurtle

خوردن ، تصادف کردن ، مصادف شدن ، پرت کردن ، انداختن ، پیچ دادن ، ازدحام

husband

شوی ، کشاورز ، گیاه پرطافت ، نر ، شخم زدن ، کاشتن ، باغبانی کردن ، شوهردادن ، جفت کردن

husbandry

کشاورزی ، کشتکاری ، فلاحت ، باغبانی

husky

سگ سورتمه کش، سگ قطبی، سگ سیبری، (صدای انسان) خشک، دارای خس خس، خس خسی، خشن، سیوس دار، پرسپوس، پرزپره، پوکه مانند، زپره مانند، سیوس مانند، پوست دار، خشک، نیرومند ودرشت هیكل

hussar

سرباز سواره نظام سبک اسلحه

hustle

هل دادن ، فشار دادن ، تکان دادن ، بزور وادار کردن ، پیش بردن ، فریفتن ، گول زدن ، تکان ، شتاب ، عجله ، فشار ، زور

hut

کلبه، کوخ، آلونک، وردوک، کپر، کاشانه، درکلبه جا دادن

hybrid

دورگه، آمیزتبار، پیوندی، دگرگشنگیری شده، (هرچیز که منشا آن چندتایی باشد یا اجزای آن یکجور نباشند) مختلط، چندگانه، چندنژاد، چندتبار، چندسرشت، چند بیخ، نایکدست، چندبنیادی، جانور دورگه چون قاطر، گیاه

پیوندی، چیزی که از چند جزء ناجورساخته شده باشد کلمه ای که اجزاء آن از زبان های مختلف تشکیل شده باشد،
دورگه

hydra

شجاع ، (افسانه یونان) مار ۹ سری که بدست هرکول کشته شده ، (مجازی) چیزی که برانداختن آن دشوار است ،
مار آبی

hydraulic

روغنی ، آبی ، وابسته به نیروی محرکه آب ، هیدرولیک ، وابسته به مبحث خواص آب در حرکت

hydrodynamics

علم نیرو و جنبش آبگونه ها

hydroelectric

وابسته به تولید نیروی برق بوسیله آب یا بخار

hydromechanics

با فعل مفرد - بخشی از فیزیک که با قوانین حرکت و همسنجی آبگونه ها سروکار دارد (هیدرومکانیک، آب) (افزارگان شناسی)

hydrometallurgy

فلز کاری - جدا کردن فلز از سنگ کانی توسط آبگونه ها به ویژه اسید (فلزکاری آبانه ای، آب فلزکاری،) استخراج یا تهیه فلزات بوسیله آب یا مایعات

hydrometer

رطوبت سنج ، الت سنجش وزن ویژه مایعات ، چگالی سنج

hydrophobia

مرض ترس از آب ، آب گریزی

hydroplane

باله ی زیردریایی، (کشتی آباله دار را) راندن، سوار شدن، هواپیمایی که بر روی دریا نشسته و یا از روی دریابرواز کند، هواپیمای دریایی

hydrosphere

همه ی آب های کره ی زمین اعم از دریا و رود و غیره (آب کره، ابهای روی زمین، آب محیط)

hydrostatics

علم تعادل مایعات

hydrous

ابداری ، نمناک ، محتوی آب

hygiene

علم بهداشت ، بهداشت ، حفظ الصحة

hype

(خودمانی) تحریک کردن (معمولا با مواد مخدر)، انگیزاندن، سرحال آوردن، سرکیف آوردن، نشنه شدن یا کردن، (خودمانی) معتاد (به هروئین و غیره)، تبلیغ زیاد و غلو آمیز، (رسانه ها) گزافه **hypodermic**: مخفف پردازی، (در پخش اخبار تلویزیون و رادیو و غیره) گزافه پردازی کردن، لغت و لعاب دادن و غلو کردن، گول زنی، خدعه، گوشبری، فریب، فریب دادن، گول زدن، لوسیدن، زیر جلدی، اعتیاد به مواد مخدره، معتاد به مواد مخدره

hyperactive

دارای فعالیت بیش از اندازه

hyperbole

بدیع) مبالغه ، غلو ، گزاف گوئی ، (بدیع) صنعت اغراق

hyperbolic

وابسته به یا دارای شکل هذلولی، هذلول مانند، اهلیجی، هذلولی شکل، هذلولی وار، هذلولوی (hyperbolic) هم می گویند)، (ادبیات) وابسته به گزافه گوئی، اغراق آمیز، گزافه آمیز، پر لاف و گزاف، اغراقی، شبه هذلولی، وابسته به هذلولی

hypercritical

عیب جو، ایرادگیر، ایرادی، نق نقو، خرده گیر، موشکاف، بیش از حد خرده گیر

hypermedia

ابر رسانه ، مافوق رسانه

hypertonic

(به ویژه در مورد عضلات) پرکشش، فزون کشیده، فزون گذر

hyperventilate

چند نفس کوتاه پیش از حبس نفس (غواصی)

hypnosis

هیپنوتیسم ، خواب هیپنوتیزم ، خواب در اثر تلقین

hypnotic

هیپنوتیسمی ، خواب اور (در داروها) ، خواب اور ، منوم ، تولیدکننده خواب ، هیپنوتیزم ، مولد خواب مصنوعی

hypnotism

علم هیپنوتیزم یا طریقه خواب اور مصنوعی

hypnotize

خواب هیپنوتیزم کردن ، بطور مصنوعی خواب کردن ، (مجازی) مسحور و مفتون کردن

hypochondriac

مالیخولیایی ، سودایی ، ادم افسرده

hypocorism

اسم تصغیری ، لقب خودمانی و بشروخی ، اصطلاح یا کلمه خودمانی و تصغیری ، لقب بچه گانه

hypocrisy

دورویی ، ریا ، ریاکاری ، دو رنگی ، وانمود سازی ، زرق ، سالوس

hypocrite

ریا کار ، باریا ، ادم ریاکار ، ادم دو رو ، زرق فروش ، سالوس ، متصنع

hypocritical

ریا کار ، متظاهر ، دورو ، باریا

hypodermic

زیرپوستی ، تحت الجلدی ، (پزشکی) تزریق زیر جلدی ، سوزن مخصوص تزریق زیر جلد

hypotenuse

hypothalamus

زیر نهج، هیپوتالاموس

hypothecate

(حقوق) گرو گذاشتن، رهن دادن، گرو گذاشتن، وثیقه قرار دادن، رهن گذاردن

hypothermia

پزشکی - کم بود ناهنجار حرارت بدن (کم گرمایی، هیپوترمی)

hypothesis

فرض ، فرضیه ، قضیه فرضی ، نهشته ، برانگاشت

hypothesize

برانگاشتن، فرضیه درست کردن، گمانه کردن، نهشته کردن، فر کردن

hypothetical

فرضی ، برانگاشتی ، نهشتی

hypothetically

فرضا" ، بطور فرض

hypothyroidism

(پزشکی)، کم کاری غده تیروئید، کم اسپرینی، طب از کار افتادن یانقص غده درقی

hypotrophy

زیست شناسی رشد کمتر از معمول، رشد غیرمتناسب اعضای شعاعی

hypoxia

پزشکی - ناهنجاری ناشی از کم رسیدن اکسیژن به بافت بدن (کم اکسیژنی، کمبود اکسیژن در بافت های بدن)

hysteria

تشنج ، غش یا بیهوشی وحمله در زنان ، هیجان زیاد ، هیستری ، حمله عصبی

hysterical

هیستریایی، تپاک، دژ آشفته، پرتپاک، پرشور و تشنج، بسیار خنده دار، روده بر کننده، دچار تپاکی

hysterics

حمله خنده غیر قابل کنترل، حمله گریه، حمله احساساتی، حمله و تشنج در زنان، هیجان

I

اول شخص مفرد ، من (در حال مفعولی me گفته میشود) ، نهمین حرف الفبای انگلیسی

ibidem

ایضا، تکرار میشود، در همانجا، مخفف ان ibid است

ice

سطح یخ ، منجمد کردن ، یخ بستن ، منجمد شدن ، شکر پوش کردن ، یخ ، خونسردی و بی اعتنایی

Iceland

جزیره ایسلند ، زبان ایسلندی

Icelandic

زبان ایسلندی

ichthyic

وابسته به ماهی ، ماهی وار

ichthyology

ماهی شناسی

ichthyosaur

(دیرین شناسی) ایکتیوسور

ichthyosaurus

یکجور خزنده عظیم ماهی مانند در دوره ۶ دوم طبقات الارضی

icicle

icily

بطور سرد ، یخ مانند

iciness

حالت یخی ، سردی

icon

نماد تصویری ، نشان ، نشانه ، شمایل ، تمثال ، تندیس ، پیکر ، تصویر حضرت مسیح یامریم ویامقدسین مسیحی

iconic

وابسته به یا همانند شمایل، نگاره سان، نخستین، فرتوری، پیکری، شمایلی، مجسمه ای

iconoclast

بت شکن

iconoclastic

مبنی بر بت شکنی یا شمایل ویران کنی

idea

انگاره ، تصور ، اندیشه ، خیال ، گمان ، نیت ، مقصود ، معنی ، آگاهی ، خبر ، نقشه کار ، طرز فکر

ideal

ایده ال ، نمونه کامل فرضی ، ارمانی ، کمال مطلوب ، هدف زندگی ، ارمان ، ارزو ، ایده ال ، دلخواه

idealism

آرمان گرایی، (فلسفه) پنداره گرایی، مینوگرایی، خیال پردازی، زیستن در عالم خواب و خیال، آرمان گرایی بدون در نظر گرفتن واقعیات، خیال پرستی، (هنر و ادبیات) خیال گرایی (در برابر: واقعیت گرایی realism)، معنویت، خیال اندیشی، سبک هنری خیالی

idealist

پندار گرا ، انگارگرا ، ارمانگرا ، ایده الیست

idealize

بصورت ایده ال در آوردن ، صورت خیالی و شاعرانه دادن (به) ، دلخواه سازی

idealogy

مبحث افکار و ارزش‌های باطنی، خیال، طرز تفکر، ایدئولوژی، انگارگان

ideation

انگارسازی، پنداره سازی، اندیشه پردازی، خیال اندیشی

identical

همانند، یکجور، همسان، برابر، عینا مثل هم (معمولا با: to یا with)، یکی، درست همان، وابسته به دو قلوهای همسان، یکسان

identification

تعیین هویت، شناختن، شناسایی کردن، تشخیص دادن، همانندسازی، شناسایی، تعیین هویت، تطبیق، تمیز

identify

تعیین کردن، تعیین هویت کردن، شناسایی کردن، مشخص کردن، تشخیص دادن، مشاهده کردن، همسان ساختن، شناختن، تشخیص هویت دادن، یکی کردن

identity

این همانی، یکسانی، خصوصیات، اینهمانی، اتحاد (در ریاضیات)، هویت، شخصیت، اصلیت، شناسایی، عینیت

ideogram

(حرف) اندیشه نگار، چم نگار، اندیش نگار، اندیش نشان، تجسم و نمایش عقاید و افکار و اجسام با تصویر

ideology

مبحث افکار و ارزش‌های باطنی، خیال، طرز تفکر، ایدئولوژی، انگارگان

idiocy

خریت، حماقت، بی خردی، کالیوگی، بلاهت، پخمگی، نابخردی، خبط دماه، سبک مغزی، ابلهی

idiom

تعبیر ویژه، لهجه، زبان ویژه، اصطلاح

idiomatic

اصطلاحی، زبانزدی، مصطلح، پر از اصطلاح، ویژه ی فرد یا گروه مشخص

idiosyncrasy

حال مخصوص ، طبیعت ویژه ، طرز فکر ویژه ، شیوه ویژه هنر نویسنده ، خصوصیات اخلاقی

idiosyncratic

وابسته به حالت ویژه (مزاجی) ، وابسته به طرز فکر یا شیوه ویژه کسی

idiot

پخمه، کالیو، احمق، خر، ابله، دبنگ، بی خرد، لاده، ادم سفیه و احمق، خرف، سبک مغز، ساده

idle

بیهوده، بی ارزش، بی فایده، بی هدف، مهمل، بی اساس، یاوه، چرند، بیکاره، ولگرد، تنبل، کاهل، لش، هنجام، بلا استفاده، عاطل و باطل، ناکنش ور، ولگردی کردن، ول گشتن، تنبلی کردن، بی هدف کار کردن، کاهلی کردن، به آهستگی حرکت کردن، پلکیدن، (با: away) به بطالت گذراندن، حرام کردن، به هدر دادن، هرزگردی (موتور)، کاردرجا، بیکار کردن، بلااستفاده گذاشتن، (از کار) باز ایستاندن، (ماشین به ویژه موتور اتومبیل) در جا کار کردن، هرز گردیدن یا گرداندن، بیخود، بی پروا، وقت گذراندن، وقت تلف کردن، تنبل شدن

idleness

بیکاری تنبلی، بطالت، بیهودگی، گنجی، کندذهنی

idlesse

بیکاری تنبلی، بطالت، بیهودگی، گنجی، کند ذهنی

idly

به بیکاری، از روی بیکاری، از روی تنبلی، به بیهودگی، ببطالت

idol

بت، (هرچیزی که زیاده تحسین و تقدیس شود) صنم، پرسته، (در مذاهب یکتاپرست - هر الهه یا دارگونه یا خدا به جز خداوند یکتا) خدای دروغین، عقیده ی باطل (که موجب اشتباه در استدلال یا تفکر شود)، دژ اندیشه، (قدیمی - هر چیزی که وجود ندارد ولی دیده می شود مانند تصویر روی آینه) ناهستو، ناهست، (مهجور) تندیس، پیکره، صنم، خدای دروغی، مجسمه، لاف زن، دغل باز، سفسطه، وابسته به خدایان دروغی و بت ها، معبود

idolatrous

بت پرست، پرستش گر(انه)، با دلباختگی، بت پرستانه، مربوط به بت پرستی و کفر

idolatry

بت پرست

idolize

بت ساختن ، صنم قرار دادن ، پرستیدن ، بحد پرستش دوست داشتن

idyl

چکامه کوتاه ، قصیده کوتاه ، شرح منظره ای از زندگانی روستایی ، چکامه در باره زندگی روستایی

idyll

چکامه کوتاه ، قصیده کوتاه ، شرح منظره ای از زندگانی روستایی ، چکامه در باره زندگی روستایی

idyllic

قصیده ای ، چکامه ای

if

ایا ، خواه ، هرگاه ، هر وقت ، ای کاش ، کاش ، اگر ، چنانچه ، (مجازی) شرط ، حالت ، تصور ، بفرض

iffy

نامعلوم ، منوط به شرایط زیاد ، مشروط ، دارای احتمالات زیاد ، دارای لیت و لعل زیاد

igneous

(سنگ شناسی) آذرین ، آتشفشانی ، آتشین ، اشتعالی ، آتش سان ، آذرین ، آتش دار ، محترقه

ignite

محترق کردن یا شدن ، آتش کردن ، آتش زدن ، روشن کردن ، گیراندن ، آتش گرفتن ، مشتعل شدن

ignition

احتراق ، اشتعال ، افروزش ، گیرش ، (موتور) افروزگر ، (شیمی - گرم کردن ترکیب تا حد احتراق کامل یا دگرگونی شیمیایی) سوزش ، سوزشگری ، آتش گیری ، هیجان

ignoble

ناکس ، فرومایه ، پست ، بد گوهر ، ناجنس ، نا اصل

ignominious

مفتضح ، موجب رسوایی ، ننگ اور

ignominy

بد نامی ، رسوایی ، افتضاح ، خواری ، کار زشت

ignoramus

آدم نادان و احمق ، بی معرفت ، بی دانش و پخته ، جاهل ، شخص کاملاً بی سواد

ignorance

نادانی ، جهل ، جهالت ، بی دانشی ، بی معرفتی ، بی خردی ، بی خبری ، ناآگاهی ، بی اطلاعی ، ندانستن ، ناشناسی

ignorant

ناآموخته ، نافر هیخته ، بی دانش ، بیسواد ، نادان ، جاهل ، بی معرفت ، جاهلانه ، از روی نادانی ، از روی بی دانشی ، (با: of) بی خبر ، بی اطلاع ، ناآگاه

ignore

نادیده پنداشتن ، صرف نظر کردن ، تجاهل کردن ، نادیده پنداشتن ، چشم پوشیدن ، رد کردن ، بی اساس دانستن ، برسمیت نشناختن

iliad

ایلیاد ، داستان حماسی منسوب به هومر

ilk

همان ، همانند ، نوع ، گونه ، قسم ، مثل ، (بیشتر در اسکاتلند) هر یک ، هر ، هر کدام (ilka هم می گویند) ، تیره ، خانواده ، جور ، دسته ، طبقه

ill

ناخوش ، رنجور ، سوء ، خراب ، خطر ناک ، ناشی ، مشکل ، سخت ، بیمار ، زیان اور ، ببدی ، بطور ناقص ، از روی بدخواهی و شرارت ، غیر دوستانه ، زیان

ill-advised

غیر عاقلانه ، نابخردانه ، نسنجیده ، نابجا ، مبنی بر بی اطلاعی ، بد فهمانده شده

illegal

غیرقانونی ، غیر قانونی ، نامشروع ، حرام ، غیرمجاز

illegality

بیقانونی ، کار خلاف قانون ، کار نامشروع

illegible

ناخوانا، بدخط، نخواندنی، لایقرا

illegitimate

نامشروع، ولدالزنا، حرامزاده، غیر مشروع، ناروا

illiberal

بی گذشت، کوتاه فکر، متعصب، مخالف اصول آزادی

illicit

قاجاقی، ممنوع، قاجاق، نامشروع، مخالف مقررات

illimitable

بی پایان، بیحد، نامحدود، محدود نشدنی

illiterate

بی سواد، عامی، درس نخوانده

ill-natured

بد طبیعت، بد باطن، بد اخلاق، عبوس، ترشرو، بد سرشت، نامطبوع

illness

مرض، ناخوشی، بیماری، کسالت، شرارت، بدی

illogical

غیر منطقی، ناهسابی، زور

illumine

روشن کردن، منور کردن، روشن فکر ساختن

illuminant

منبع نور، روشن کننده، منور، روشنایی بخش

illuminate

چراغانی کردن ، روشن کردن منطقه ، درخشان ساختن ، زرنا کردن ، چراغانی کردن ، موضوعی را روشن کردن ، روشن (شده) ، منور ، روشن فکر

illumine

روشن کردن

illusion

عرب ، فریب ، گول ، حيله ، خیال باطل ، وهم

illusiv

گمراه کننده ، مشتبه سازنده ، وهمی ، غیر واقعی

illusory

گمراه کننده ، مشتبه سازنده ، وهمی ، غیر واقعی

illustrate

توضیح دادن ، بامثال روشن ساختن ، شرح دادن ، نشان دادن ، مصور کردن ، اراستن ، مزین شدن

illustrious

برجسته ، نامی ، درخشان ، ممتاز ، مجلل

image

منعکس کردن ، نقش کردن ، تصویر کردن نشان دادن ، عکس ، نقش ، نگار ، صورت ، شبیه سازی ، پیکر ، مجسمه ، تمثال ، شکل ، پنداره ، شمایل ، تصویر ، پندار ، تصور ، خیالی ، منظر ، مجسم کردن ، خوب شرح دادن ، مجسم ساختن

imagery

(ادبیات) استعاره ، مجاز ، (نادر) تصویر ، فرتور ، تمثال ، تندیس ، مجسمه ، پیکره ، نگار سازی ، صنایع بدیعی ، تشبیه ادبی ، شکل و مجسمه ، مجسمه سازی ، شبیه سازی ، تصورات

imaginable

تصور کردنی ، قابل تصور ، انگاشتنی ، قابل درک ، وابسته به تصورات و پندارها ، تصویری

imaginal

تصور کردنی ، قابل تصور ، انگاشتنی ، قابل درک ، وابسته به تصورات و پندارها ، تصویری

imaginary

انگاری ، مقدار موهومی ، انگاشتی ، پنداری ، وهمی ، خیال ، خیالی ، تصویری

imagination

پندار ، تصور ، تخیل ، انگاشت ، ابتکار

imaginative

پر تخیل، دارای قدرت خلاقه ی زیاد، خیال زای، خیال آفرین، ابتکاری، خیال انگیز، گمان آفرین، گمان زا، وابسته به نویابی و تخیل، تخیلی، انگاشتی، اهل وهم و خیال، پرخیال، خیالمند، پرپندار، پر انگاشت، دارای قوه تصور زیاد

imagine

تصور کردن ، پنداشتن ، فرض کردن ، انگاشتن ، حدس زدن ، تفکر کردن

imbalance

عدم تعادل ، عدم توازن ، ناهماهنگی

imbecile

کودن، احمق، ابله، نادان، گوریش، پخمه، سبک مغز، بی کله، کند ذهن، خرفت

imbecility

کند ذهنی ، خرفتی

imbibe

نوشیدن ، اشباع کردن ، جذب کردن ، خیساندن ، تحلیل بردن ، فرو بردن ، در کشیدن

imbroglio

درهم و برهم ، قطعه موسیقی درهم امیخته و نامرتب ، مسنله غامض ، سوء تفاهم

imbrue

اغشتن ، الوده کردن ، تر کردن ، خیساندن ، مرطوب کردن ، اشباع کردن ، جذب کردن

imbue

خوب رنگ گرفتن ، خوب نفوذ کردن ، رسوخ کردن در ، اغشتن ، اشباع کردن ، ملهم کردن

imitate

نوی کسی را در آوردن ، تقلید کردن ، پیروی کردن ، کپی کردن

imitation

بدل ، شبیه ، پیروی ، چیز تقلیدی ، بدلی ، ساختگی ، جعلی

imitator

مقلد

immaculate

معصوم

immaterial

غیر مادی ، مجرد ، معنوی ، جزئی ، بی اهمیت

immature

نا تمام ، نیم ساخته ، نارسیده ، نابالغ ، نارس ، رشد نیافته ، ناپهنگام ، بی تجربه

immeasurable

بی اندازه ، پیمایش ناپذیر ، بیکران ، بی قیاس

immediacy

نزدیکی ، وابستگی ، ربط ، فوریت ، بیدرنگی ، بی واسطگی ، بی فاصلگی ، مستقیم و بی واسطه بودن ، آگاهی ، حضور ذهن ، بدیهی ، قرب جواز

immediate

بی درنگ ، فوری ، بلافاصله ، بلا واسطه ، پهلویی ، انی ، ضروری

immediately

فورا" ، بدون واسطه

immense

بی اندازه ، گزاف ، بیکران ، پهناور ، وسیع ، کلان ، بسیار خوب ، ممتاز ، عالی

immensity

عظمت، بزرگی زیاد، سترگی، نهماری، گتی، تنومندی، پهناوری، بی پایانی، زیادی، بیکرانی

immerse

غوطه ور کردن، فرو بردن، زیر آب کردن، پوشاندن، غوطه دادن، غسل ارتماسی دادن (برای تعمید)

immersion

شناوری، فروبری، غوطه وری، غوطه ور شدن، پوشیدگی، غسل، غوطه وری

immigrant

پناهنده، مهاجر، تازه وارد، غریب، کوچ نشین، اواره

immigrate

مهاجرت کردن (به کشور دیگر)، میهن گزیدن، توطن اختیار کردن، آوردن، نشانیدن، کوچ کردن

immigration

مهاجرت از.....، درون کوچی، مهاجرت، کوچ

imminence

نزدیکی، مشرف بودن، قرابت، وقوع خطر نزدیک

imminency

نزدیکی، مشرف بودن، قرابت، وقوع خطر نزدیک

imminent

نزدیک، قریب الوقوع، حتمی

immiscible

امیخته نشدنی، امیزش ناپذیر، نا در هم امیختنی، مخلوط نشدنی

immobility

عدم تحرک، بی جنبشی، بیحرکتی

immoderate

immodest

بی حیا، وقیح، بی آرم، بی شرم، نافروتن، نامتواضع، گستاخ، پررو، پر مدعا، بی عفت، جسور، نا نجیب

immolate

قربانی شدن ، فدا کردن ، کشته شده ، فدایی

immolation

قربانی

immoral

بد سیرت ، بد اخلاق ، زشت رفتار ، هرزه ، فاسد

immorality

بی عفتی، نا نجیبی، اخلاق ستیزی، دژخویی، نافرخویی، بدمنشی، فساد اخلاقی، بد اخلاقی

immortal

جاودان، جاوید، ابدی، جاودانی، نا اسپر، مرگ ناپذیر، امرداد، فنا ناپذیر، لایزال، نامیرا، پردوام، پایا، همیشگی، دارای شهرت ابدی، جاوید نام، پرآوازه، پاینده، موجود جاوید، (جمع) خدایان یونان و روم باستان، جاویدان

immortalize

جاوید کردن ، شهرت جاویدان دادن به

immovable

غیر منقول ، استوار ، ثابت

immune

ایمن، مصون، مستثنی، معاف، بخشوده، به کنار، (معمولا با: against یا from) در پناه، در امان، مورد حراست، ناشنوا (نسبت به التماس و غیره)، نفوذ ناپذیر، ازاد، مقاوم در برابر مر بر اثر تلقیح واکسن، دارای مصونیت قانونی و پارلمانی، مصون کردن، محفوظ کردن

immune system

سیستم ایمنی

immunity

مصونیت سیاسی ، مصونیت دیپلماسی عدم تبعیت مامور سیاسی خارجی از مقررات قانونی کشور مرسل الیه است ، ایمنی (مصونیت) ، مصونیت ، آزادی ، بخشودگی ، معافیت ، جواز

immunization

مصون کردن ، واکسن زدن ، مصونیت دادن

immunize

(به ویژه از راه تزریق) مصونیت دادن به، ایمنی دادن به، ایمن کردن، مصون کردن، ایجاد ایمنی کردن، مصونیت دار کردن

immunoglobulin

(زیست شناسی) گلوبولین ایمنی، ایمونوگلوبولین

immure

در چهار دیوار نگاهداشتن ، محصور کردن ، زندانی کردن

immutable

تغییر ناپذیر ، پابرجا

imp

(در اصل) جوانه، پیوند، نوشاخه، (در اصل) کودک، فرزند، اولاد، بچه شیطان، بچه جن، شیطانچه، شیطانک، تخم جن، بچه ی تخس، کودکی بازیگوش و شیطان، بچه ی شر، (قدیمی) پیوند زدن، (تعمیر و ترمیم پال یا دم باز ، ضروری، فرمانی، امری، ناقص، -شکاری از راه پیوند زدن پر) پر نشانی کردن، بالدار کردن، مخفف امپراتوری، غیرشخصی، وارد کردن (کالا و غیره)، بچه شیریر و شیطان، جنی، مرد جوان، وصله، پیوند زدن، قلمه زدن گیاه، غرس کردن، افزودن، تکه دادن، تعمیرکردن، مجهز کردن، آزار دادن، مسخره کردن

impact

برخورد کردن ، برخورد ، اصابت گلوله ، بهم فشردن ، پیچیدن ، زیر فشار قرار دادن ، با شدت ادا کردن ، با شدت اصابت کردن ، ضربت ، فشار ، تماس ، اصابت ، اثر شدید ، ضربه

impair

آسیب رساندن، ناقص کردن، معیوب کردن، ضعیف کردن، خراب کردن، زیان رساندن

impairment

خراب سازی، آسیب زنی، زیان، لطمه، صدمه، خرابی، خراب شدگی

impairment

impale

چهار میل کردن، بر چوب اویختن، سوراخ کردن، احاطه کردن، محدود کردن، میله کشیدن

impalpable

لمس نشدنی، غیر محسوس

impart

سهم بردن، بهره مند شدن از، رساندن، ابلاغ کردن، افشاء کردن، بیان کردن، سهم دادن، بهره مند ساختن، افاضه کردن

impartial

بی طرف، بیطرف، بیغرض، راست بین، عادل، منصفانه

impassable

غیر قابل عبور، صعب العبور، بی گذار، نا گذرا

impasse

کوچه بن بست، (مجازی) حالتی که از آن رهایی نباشد، وضع بغرنج و دشوار، گیر، تنگنا

impassible

بی حس، فاقد احساس، بیدرد

impassioned

برانگیخته، تهییج شده، بهوس افتاده، به جنبش درآمده

impassive

تالم ناپذیر، بیحس، پوست کلفت، بی عاطفه، خونسرد

impatience

بی تابی، بی صبری، ناشکیبایی، بی حوصلگی، بی طاقتی

impatient

ناشکیب، ناشکیبا، بی صبر، عجل، نابدبار، بی طاقت، بی تحمل، بیقرار، بیتاب، مشتاق، بی حوصله، بد اخلاق

impavid

بی ترس ، بی محابا

impeach

متهم کردن ، بدادگاه جلب کردن ، احضار نمودن ، عیب گرفتن از ، عیب جویی کردن ، تردید کردن در ، باز داشتن ، مانع شدن ، اعلام جرم کردن

impeccable

بی عیب و نقص

impecunious

بی پول ، تهیدست

impede

بازداشتن ، مانع شدن ، ممانعت کردن

impediment

بار و بنه ، مانع ، عایق ، رادع ، محذور ، اشکال ، گیر

impedimenta

چیزهایی که جلوی پیشرفت یا سرعت یا انجام کار را بگیرد (موانع، سربارها، پابندها، بار و بنه، خرت و پرت، چیزهای دست و پا گیر، توشه سفر، بنه سفر، اسباب تاخیر حرکت، موانع قانونی)

impel

وادر کردن ، بر آن داشتن ، مجبور ساختن

impend

مشرف بودن ، اویزان کردن ، در شرف وقوع بودن ، محتمل الوقوع بودن

impending

قریب الوقوع، مشرف ، متوجه ، اویزان ، تهدید کننده

impenetrable

غیر قابل رسوخ ، سوراخ نشدنی ، داخل نشدنی ، نفوذ نکردنی ، درک نکردنی ، پوشیده

impenitent

توبه ناپذیر ، ناپشیمان

imperative

امرانه ، حاکم ، لازم الاجرا ، دستور بی چون و چرا ، امری ، دستوری ، حتمی ، الزام اور ، ضروری

imperceptible

دیده نشدنی ، غیر قابل مشاهده ، جزئی ، غیر محسوس ، تدریجی ، نفهمیدنی ، درک نکردنی

imperfect

ناقص ، ناکامل ، نابسمنده ، ناتمام ، کم دار ، کاستی دار ، معیوب ، ناهام ، از بین رفتنی

imperfection

نقص ، عیب ، ناهامی ، کاستی ، کم داری ، نابسمنده ، عدم کمال

imperial

امپراطوری ، شاهنشاهی ، پادشاهی ، امپراتوری ، با عظمت ، (مجازی) عالی ، با شکوه ، مجلل ، همایون ، همایونی

imperialism

امپریالیسم ، جهان جویی ، جهانگشایی ، امپراتوری گرایی ، حکومت امپراتوری ، استعمار طلبی

imperial

در مخاطره انداختن ، بخطر انداختن

imperious

امرانه ، تحکم امیز ، میرم ، امر ، متکبر

imperishable

نابود نشدنی ، فاسد نشدنی ، ناتباه ، تباہی ناپذیر ، لایزال ، جاودان ، ابدی ، نامیر

impermanence

نا پایداری بی دوامی

impermanency

نا پایداری بی دوامی

impermeable

ناتراوا ، نفوذناپذیر ، غیر قابل نفوذ ، تراوش ناپذیر ، ضد نفوذ آب ، غیر قابل تراوش ، نشت ناپذیر

impermissible

ممنوع ، غیر مجاز ، ناروا

impersonal

غیر شخصی ، فاقد شخصیت ، بی فاعل

impersonally

بطور غیر شخصی

impersonate

جعل هویت کردن ، خود را بجای دیگری جا زدن

impertinence

جسارت ، فضولی ، گستاخی ، نامربوطی ، بی ربطی ، نابهنگامی ، بی موقعی ، اهانت

impertinency

جسارت ، فضولی ، گستاخی ، نامربوطی ، بی ربطی ، نابهنگامی ، بی موقعی ، اهانت

impertinent

گستاخ ، بی ربط

imperturbable

تزلزل ناپذیر ، آرام ، خونسرد ، ساکت

impervious

مانع دخول (اب) ، تاثر ناپذیر ، غیر قابل نفوذ

impetuosity

impetuous

بی پروا ، تند و شدید

impetus

نیروی جنبش ، عزم ، انگیزه

impiety

بی دینی ، ناپرهیزکاری ، بی تقوایی ، بی ایمانی ، بد کیشی

impinge

تصادف کردن ، تجاوز کردن ، تخطی کردن ، حمله کردن ، خرد کردن ، پرت کردن

impious

ناپرهیزکار ، بی دین ، خدا شناس ، کافر ، بد کیش

impish

(بچه) شیطان ، تخس ، مودی ، جن مانند ، جن خو ، شیطان صفت

implacable

سنگدل ، کینه توز

implant

کاشت ، جای دادن ، فرو کردن ، کاشتن ، القاء کردن

implausible

نامحتمل ، غیرمحتمل ، غیرمقبول ، ناپسند

implement

ابزار ، اسباب ، وسیله ، کاپار ، آلت ، ساز و برگ ، انگاز ، شوند ، مانه ، افزار ، (انسان یا وسیله ی رسیدن به مقصود) اجراکننده ، آماج رسان ، انجام دادن ، اجرا کردن ، به آماج رساندن ، از پیش بردن ، به کار بستن ، اجراء ، ایفاء کردن ، اجراء کردن تکمیل کردن

implementation

پیاده سازی ، کاربرد ، اجراء ، انجام

implicate

دلالت کردن بر ، گرفتار کردن ، مشمول کردن ، بهم پیچیدن ، مستلزم بودن

implication

معنی، دلالت، چم، معنی ضمنی، پیامد، فحوا، آرش، پسایند، اتهام، درگیری، دست یازی، دخالت در جرم، شرکت در تبانی، دست داشتن در (جرم و غیره)، مستلزم بودن، مفهوم

implicit

تلویحی ، ضمنی ، التزامی ، مجازی ، اشاره شده ، مفهوم ، تلویحا فهمانده شده ، مطلق ، بی شرط

implode

از داخل ترکیدن ، از داخل منفجر شدن

implore

درخواست کردن از ، عجز و لابه کردن به ، التماس کردن به ، استغاثه کردن از

imply

دلالت داشتن ، مطلبی را رساندن ، ضمنا فهماندن ، دلالت ضمنی کردن بر ، اشاره داشتن بر ، اشاره کردن ، رساندن

impolite

بی ادب، بی تربیت، بی نزاکت، گستاخ، بی ادبانه، گستاخانه، خشن، زمخت، خام، غیر متمدن

impolitely

بی ادبانه

impolitic

مخالف مصلحت ، مخالف رویه صحیح ، بیجا

imponderable

بی تعقل ، نا اندیشیدنی

import

مفهوم ، ورود ، واردات ، وارد کردن ، به کشور آوردن ، اظهار کردن ، دخل داشتن به ، تاثیر کردن در ، با پیروزی بدست آمدن ، تسخیر کردن ، اهمیت داشتن ، کالای رسیده ، کالای وارده ، (درجمع) واردات

importance

اهمیت، مهم بودن، کرامندی، مهستی، (مهجور) معنی، فحوا، چم، مفهوم، قدر، اعتبار، نفوذ، شان، تقاضا، ابرام

important

مهم، پراهمیت، کرامند، مهست، ذی نفوذ، بانفوذ، فرمند، مقتدر

importation

ورود، واردات

importer

وارد کننده

importunate

سمج، مبرم، عاجز کننده، سماجت امیز، مزاحم

importune

مصرانه خواستن، اصرار کردن به، عاجز کردن، سماجت کردن، ابرام کردن، مصرانه

impose

تحمیل کردن، اعمال نفوذ کردن، گرانبار کردن، مالیات بستن بر

imposition

تحمیل، پذیرانی، (مالیات و غیره) بستن، وضع، سو استفاده، اجحاف، سر بار شدن، (هرچیزی که تحمیل شده باشد) چیز تحمیلی، مالیات گزاف، جریمه ی سنگین، تکلیف، باج، عوار

impossibility

امکان ناپذیری، عدم امکان، کار نشدنی

impossible

غیر ممکن، امکان نا پذیر، نشدنی

imposter

دغل باز، وانمود کننده، طرار، غاصب

imposter

دغل باز ، وانمود کننده ، طرار ، غاصب

impostor

دغل باز، وانمود کننده، طرار، غاصب

imposture

دورویی ، غصب ، طراری ، فریب ، مکر ، حيله

impotent

عنین (ناتوان جنسی) ، دارای ضعف قوه بقاء ، ناتوان ، اكار

impound

(حيوانی را) در حصار کردن، در محوطه (یا پناهگاه) نگهداری کردن (به ویژه سگ و دام گمشده و ولگرد را)،
(وسیله ی نقلیه یا وجوه یا مدارک و غیره را) ضبط کردن، توقیف کردن، ضبط کردن، نگه داشتن

impoverish

فقیر کردن ، بی نیرو کردن ، بی قوت کردن ، بی خاصیت کردن

impoverishe

فقیر کردن ، بی نیرو کردن ، بی قوت کردن ، بی خاصیت کردن

impracticable

اجراء نشدنی ، غیر عملی ، بیهوده

impractical

غیرواقع بینانه، غیرعملی، نشدنی، انجام ناپذیر، بی فایده، بیهوده، بی عرضه، بی دست و پا

imprecate

لعنت کردن ، نفرین کردن ، التماس کردن

imprecation

لعن ، نفرین ، تضرع

impregnable

غیر قابل تسخیر ، رسوخ ناپذیر

impregnate

اشباع کردن، (کاملاً) پر کردن، مالا مال کردن، سرشار کردن، آغشتن، (با: with - احساس یا عقیده و غیره را) القا کردن، تلقین کردن، نیوشاندن، آبستن کردن، (تخم را با جفتگیری) بارور کردن، گشنیدن، (با کود و غیره) زمین را حاصلخیز کردن، بارآور کردن، فرآور کردن، گشنیده، بارور (شده)، آغشته، لقاچ کردن

impresario

(اپرا یا باله و غیره) مدیر، کارگردان، برنامه ریز، مدیر اماکن تفریحی و نمایشی، مدیر اپرا، مدیر یاراهنمای اپرا و کنسرت

impress

تحت تاثیر قرار دادن ، باقی گذاردن ، نشان گذاردن ، تاثیر کردن بر ، مهر زدن ، مهر ، اثر ، نقش ، طبع ، نشان

impression

اثر گذاری (از راه فشردن مهر یا شفتاهنگ و غیره) نقش اندازی، فشار، برداشت، هنایش، تاثير، درآيش، انديش گرفت، انديش گذاشت، فکر، تصور، چاپ، ادا، تقلید، نمایش، نقش، نشان، احساس، (دندان پزشکی) جای دندان روی موم یا گچ (که از آن قالب دندان مصنوعی یا روکش دندان را می سازند)، قالبگیری، جای مهر، گمان، عقیده، خیال، ادراک، خاطره، نشان گذاری، طبع

impressionable

خوب پذیر، تاثير پذیر، انديش گیر، تاثر پذیر، تحت نفوذ قرار گیرنده، اثر پذیر

impressionistic

آنچه که برداشت کلی و سریعی را موجب شود) برداشت گذار، برداشت گرایانه، امپرسیونیستی)

impressive

موثر، برانگیزنده، برانگیزنده احساسات، گیرا

impressively

بطور موثر، بطورگیرنده، چنانکه احساسات را برانگیزاند مورد، قرار دهد

imprimatur

جواز یا اجازه ی چاپ کتاب یا مقاله و غیره) امتیاز چاپ، امتیاز انتشار، (کلیسای کاتولیک) اجازه ی چاپ مطالب (مذهبی (که از طرف مطران اعطا می شود)، اجازه چاپ، تصویب، پذیرش، قبول

imprint

مهر زدن، (با فشار دادن مهر یا شفتاهنگ و غیره بر فلز یا گل یا کاغذ و غیره) نقشدار کردن، نقش گذاری کردن، قرار دادن، نهادن، (با: on) در فکر یا حافظه نقش بستن، اندیش گذاری کردن، برداشت گذاری کردن، اثر پایدار، اندیش گذاشتن، (در فکر یا حافظه) نقش بندی، (نام و علامت مطبوعه و ناشر و تاریخ چاپ و غیره که در آغاز یا آخر کتاب چاپ می شود) مشخصات ناشر، اثر مهر (یا شفتاهنگ یا قالب یا هر چیزی که روی چیز دیگر منگنه یا پرس یا فشرده شود)، باسمه، نگار، رد، نشاندن، گذاردن، زدن، منقوش کردن

imprison

زندانی کردن، حبس کردن، محبوس کردن، به زندان انداختن، (مجازی) محدود کردن، در تنگنا گذاشتن، بزندان افکندن، نگهداشتن

imprisonment

حبس، زندانی شدن

improbable

غیرمحتمل، بعید (واروی: probable)

impromptu

بدهتا، تصنیف، کاری که بی مطالعه و بمقتضای وقت انجام دهند، بالبداهه حرف زدن

improper

معیوب، غلط، ناشایسته، نامناسب، بیجا، خارج از نزاکت

impropriety

ناشایستگی، بی مناسبتی

improve

بهبودی دادن، بهتر کردن، اصلاح کردن، بهبودی یافتن، پیشرفت کردن، اصلاحات کردن

improvement

بهبود دادن، اصلاح کردن، ترقی، بهبود، پیشرفت، بهتر شدن، بهسازی

improvident

بی احتیاط، لابلالی

improvise

بالبداهه ساختن ، انا ساختن ، تعبیه کردن

imprudent

بی احتیاط ، بی تدبیر

impudence

گستاخی ، چشم سفیدی ، خیره سری

impudent

گستاخ ، چشم سفید ، پر رو

impugn

رد کردن ، اعتراض کردن (به) ، تکذیب کردن ، عیب جویی کردن ، مورد اعتراض قرار دادن

impuissance

نا توانی ، ضعف قوای جنسی ، سستی ، عجز ، کم زوری ، عنن

impulse

هوس ، ویر ، وسوسه ، میل ، انگیزه ، (برق) کوبه ، تغییرات ناگهانی ولتاژ ، ضربه ، زنش ، تکان ، سائقه ، (تکرار شناسی) تکانه ، (برق) تشدید ناگهانی جریان ، (مکانیک) دگرگونی گشتاور ، تغییر مومنتوم ، بر انگیزش ، انگیزه ناگهانی ، تکان دادن ، بر انگیختن ، انگیزه دادن به

impulsion

پیش رانش ، هل ، درون رانش ، نیروی پیش رانش

impulsive

کسیکه از روی انگیزه انی و بدون فکر قبلی عمل میکند

impunity

بخشودگی ، معافیت از مجازات ، معافیت از زیان

impure

ژیژ ، ناپاک ، چرک ، کثیف ، ناصاف ، ناخالص ، نادرست

impurity

ناپاکی، کثافت، نجس بودن، ناخالصی، ناسرگی، الودگی

imputation

نسبت دادن، بستن به

impute

نسبت دادن ، بستن ، اسناد کردن ، دادن ، تقسیم کردن ، متهم کردن

inability

ناتوانی، عدم قدرت، فروماندگی، عجز، درماندگی، بی لیاقتی

inaccessible

دور از دسترسی، حصول ناپذیر، دست نیافتنی، عدم دسترسی، خارج از دسترس، منبع

inaccurate

غلط ، نادرست

inactive

غیرفعال ، ناکنش ور ، بی کاره ، غیر فعال ، سست ، بی حال ، بی اثر ، تبیل ، بی جنبش ، خنثی ، کساد

inadequate

ناکافی ، کسری ، غیر کافی ، نابسنده

inadmissible

ناروا ، غیر جایز ، ناپسندیده ، تصدیق نکردنی

inadvertent

بی ملاحظه ، سهو ، غیر عمدی

inadvertently

سهوا"

inadvisable

غیر مقتضی ، دور از صلاح ، مضر ، بی صرفه ، دور از مصلحت ، ناروا ، مخالف

inalienable

بیع ناپذیر ، محروم نشدنی ، لایتجزا

inamorata

معشوقه ، دلدار ، زن عاشق ، شیفته ، دلدادہ

inane

تہی ، بی مغز ، پوچ ، چرند ، فضای نامحدود ، احمق

inanimate

روح دادن ، انگیختن ، بیجان ، غیر ذیروح

inanition

تہی بودن ، خالی بودن ، فرسودگی (حاکمی از کم خوراکی یا بدی گوارش) ، نحیفی ، جمود ، بی جانی ، بی روحی ، مردگی ، انگیزش ، تحریک ، سرزندگی ، جنبش ، الهام

inapprehensible

غیرقابل ادراک ، نامفهوم ، غیرقابل احساس

inappropriate

نامناسب ، ناشایست ، ناشایسته ، ناجور ، نابرازنده ، غیر مقتضی ، بیجا ، بیمورد

inapt

بی استعداد ، ناشایسته ، بی مهارت ، نامناسب ، بیجا

inarticulate

وابسته به بی مفصلان ، بی بند ، بی مفصل ، ناشمرده ، درست ادا نشده ، غیر ملفوظ

inasmuch

در اینصورت ، نظر به ، از آنجا که ، چونکه

inattentive

بی توجه ، سربہ هوا ، فراموشکار ، بی اعتنا

inaudible

غیر قابل شنیدن ، غیر قابل شنوایی ، نارسا ، شنیده نشده ، غیر مسموع

inaugurate

گشودن ، افتتاح کردن ، بر پا کردن ، براه انداختن ، دایر کردن ، آغاز کردن

inauguration

افتتاح ، گشایش

inauspicious

نحس ، شوم ، ناخجسته ، نامبارک ، نامیمون

inborn

درون زاد ، نهادی ، موروثی ، جبلی ، ذاتی ، فطری

inbred

ذاتی ، جبلی ، فطری ، غریزی ، ایجاد شده بر اثر تخم کشی از موجودات هم تیره

incandescence

روشنایی سیمایی ، نور سفید دادن ، افروختگی

incandescent

گداخته ، دارای نور سیمایی ، تابان

incantation

طلسم ، افسون گری ، افسون خوانی ، جادوگری ، سحر ، تبلیغات

incapable

ناتوان ، ناقادر ، غیرذی صلاح ، فاقد صلاحیت ، عاجز ، بی عرضه ، بی جربزه ، ناقابل ، نالایق ، محجور ، نفهم

incapacitate

ناقابل ساختن ، سلب صلاحیت کردن از ، بی نیرو ساختن ، از کار افتادن ، ناتوان ساختن ، محجور کردن

incapacity

incarcerate

در زندان نهادن ، زندانی کردن ، حبس کردن

incarnadine

(به رنگ گوشت) قرمز ، خون رنگ ، گوشت فام ، گلگون کردن ، رنگ قرمز گوشتی

incarnate

مجسم (بصورت ادمی) ، دارای شکل جسمانی ، برنگ گوشتی ، مجسم کردن ، صورت خارجی دادن

incarnation

تجسد ، تجسم ، صورت خارجی

incendiary

وابسته به آتش زدن عمدی مال و ملک (آتش افروزی ، آتش افروزانه ، آتشنا (مانند بمب و مواد محترقه) ، نفاق)
انداز ، آشوب انگیز ، فتنه انگیز

incense

بخور دادن به ، سوزاندن ، بخور خوشبو ، تحریک کردن ، تهییج کردن ، خشمگین کردن

incentive

محرک ، انگیزه ، فتنه انگیز ، آتش افروز ، موجب ، مشوق

inception

آغاز ، شروع ، درجه گیری ، اصل ، اکتساب ، دریافت ، بستن نطفه

inceptive

آغازین ، ابتدایی ، مقدماتی ، تکوینی ، ابتدائی

incessant

لاینقطع ، پیوسته ، پی در پی ، بی پایان

incest

زنای با محرم ، زنای با محارم و نزدیکان

inchmeal

خرد خرد ، رفته رفته ، بتدریج ، کم کم

inchoate

آغاز کردن ، بنیاد نهادن ، تازه بوجود آمده ، نیمه تمام

inchoative

بدوی ، تازه آغاز شده ، آغازی ، ابتدائی

incidence

حادث شدن ، میزان بروز (در بیماریها) ، شیوع مرض ، انتشار (مرض) ، برخورد ، تلافی ، تصادف ، وقوع ، تعلق واقعی مالیات ، مشمولیت

incident

رویداد ، مآقع ، لازم ، فرعی ، تصادم یکانها ، ناگهان اتفاق افتادن ظهور کردن ، حادثه عملیاتی ، شایع ، روی داد ، واقعه ، حادثه ، ضمنی ، حتمی وابسته ، تابع

incidental

اتفاقی ، تصادفی ، جزئی ، ضمنی ، غیر مبهم ، لازم

incidentally

برحسب اتفاق، پیشامدوار، ضمناً، اتفاقاً، لزوماً، بطور لزوم

incinerate

خاکستر کردن ، سوزاندن ، با آتش سوختن

incipience

وضع مقدماتی ابتدایی، حالت نخستین

incipiency

وضع مقدماتی ابتدایی ، حالت نخستین

incipient

نخستین ، بدوی ، اولیه ، مرحله ابتدایی

incise

بریدن ، کندن ، چاک دادن ، شکاف دادن ، حجاری کردن

incisive

برنده ، قاطع ، دندان پیشین ، ثنایا ، تیز ، نافذ

incisor

دندان پیشین ، ثنایا

incite

انگیختن ، باصرار وادار کردن ، تحریک کردن

incitement

تحریم ، تحریک ، تهییج ، انگیزش

inclement

شدید ، بی اعتدال

inclination

نهاد ، سیرت ، طبیعت ، تمایل ، شیب ، انحراف

incline

خم کردن ، کج کردن ، متمایل شدن ، مستعد شدن ، سرازیر کردن ، شیب دادن ، متمایل کردن ، شیب

inclined

مایل ، کج ، مورب

include

در برداشتن ، شامل بودن ، متضمن بودن ، قرار دادن ، شمردن ، به حساب آوردن

including

شامل ، به ضمیمه ، بانضمام

inclusion

شمول، درخود داری، پیراگیری، احاطه، (سنگ شناسی - مواد خارجی پیراگیر شده در سنگ) ناسرگی، درونگیره، گنجایش، دربرداری، دخول

inclusive

شامل ، مشمول

incoercible

انقباض ناپذیر ، بدون کره و اجبار ، بی اختیار

incognito

نا شناخت ، نا شناس ، مجهول الهویه ، بانام مستعار

incoherence

گسستگی ، عدم ربط ، عدم چسبندگی ، ناجوری ، عدم تطابق ، ناسازگاری ، تناقض

incoherent

نامنسجم، گسسته (از هم)، ناهمدوس، متنافر، ناسامان مند، پرت و پلا، ناسازوار، نامفهوم، متناق، بی ربط

incombustible

غیر قابل احتراق، ناسوختار، ناآتشگیر، نسوز، نسوختنی

income

عایدات ، درآمد ، عایدی ، دخل ، ریزش ، ظهور ، جریان ، ورودیه ، جدیدالورود ، مهاجر ، وارد شونده

incommodious

پر زحمت، ناراحت کننده، ناآسودگر

incommunicado

بی تمایل یا ناقادر یا نامجاز به داشتن ارتباط با دیگران) بی رسانش، بدون وسایل ارتباط، در حبس مجرد)

incomparable

غیر قابل قیاس ، بی مانند ، بی نظیر ، بی همتا ، بی رقیب ، غیر قابل مقایسه

incompatible

منافی ، ناسازگار ، نا موافق ، ناجور ، نامناسب ، (پزشکی) غیر قابل استعمال با یکدیگر

incompetence

نا شایستگی ، بی کفایتی ، نادرستی ، نارسایی ، نقص ، (حقوق) عدم صلاحیت

incompetency

ناشایستگی ، بی کفایتی ، نادرستی ، نارسایی ، نقص ، (حقوق) عدم صلاحیت

incompetent

نا مناسب ، غیر کافی ، ناشایسته ، بی کفایت ، نالایق

incomplete

نا تمام ، نا تمام ، ناقص ، انجام نشده ، پر نشده ، معیوب

incomprehensible

نفهمیدنی ، دور از فهم ، درک نکردنی ، نامحدود

incompressible

تراکم ناپذیر ، تراکم نا پذیر ، فشار نا پذیر ، خلاصه نشدنی ، کوچک نشدنی ، غیر قابل تلخیص ، فشرده نشدنی

inconceivable

تصور نکردنی ، غیر قابل ادراک ، باور نکردنی

inconclusive

غیر قاطع ، مجمل ، ناتمام ، بی نتیجه ، بی پایان

incongruent

ناهمخوان ، نامتجانس ، ناهمجور ، ناسازگار

incongruity

عدم تجانس ، ناسازگاری

incongruous

ناهمخوان ، ناهمساز ، ناهماهنگ ، نامتوافق ، ناسازگار ، ناهمگن ، نامناسب ، ناجور ، ناشایسته ، بی مناسبت ، نامتجانس

inconsequential

ناپای ایند ، غیر منطقی ، نامربوط ، بی اهمیت ، ناچیز

inconsiderable

ناچیز ، جزئی ، بی اهمیت ، خرد ، ناقابل

inconsiderate

بی ملاحظه (کسی که حال یا حقوق دیگران را رعایت نمی کند)، خودپسند، خودبین، بی مبالا، نافرمانه، بی فکر، سهل انگار، بی پروا

inconsistence

تناقض ، تباین ، ناسازگاری ، ناهماهنگی ، ناجوری ، ناسازگاری ، ناستواری ، بی ثباتی

inconsistency

تناقض ، تباین ، ناسازگاری ، ناهماهنگی ، ناجوری ، ناسازگاری ، ناستواری ، بی ثباتی

inconsistent

متناقض ، ناجور

inconsolable

تسلی ناپذیر، دلداری ناپذیر، تسکین ناپذیر، غیر قابل تسلیت

inconspicuous

ناپیدا ، نامعلوم ، غیر برجسته ، کم رنگ ، نامریی ، جزئی ، غیر محسوس ، غیر مشخص

inconstancy

عدم ثبات، ناپایداری، بی ثباتی، تلون مزاج

inconstant

بی ثبات ، بی وفا

incontinent

بی بند و بار، ناخوددار (به ویژه در امور جنسی)، ناخویشتن دار، شهوتران، (ناتوان در نگه داشتن چیزی درون خود) ناگنجا، (قدیمی) بی تاخیر، فوراً، بی درنگ، ناپرهیزکار

incontrovertible

غیر قابل بحث ، بدون مناقشه ، بی چون و چرا ، بدون مباحثه ، مسلم

inconvenience

ناراحتی، معذب بودن، زحمت، مزاحمت، دردسر، تصدیع، ناراحت کردن، دردسر دادن، مزاحم شدن، هر چیز ناراحت کننده، اسباب زحمت (inconveniency هم می گویند)، ناسازگاری، ناجوری، نامناسبی، اسباب، اذیت

inconvenient

زحمت آور، اسباب زحمت، مصدع، ناراحت کننده، دردسر آور، بی موقع، ناجور

incorporate

تاسیس کردن ، یکی کردن ، بهم پیوستن ، متحد کردن ، داخل کردن ، جادادن ، دارای شخصیت حقوقی کردن ، ثبت کردن (در دفتر ثبت شرکتها) ، امیختن ، ترکیب کردن ، معنوی ، غیر جسمانی

incorporeal

غیر مادی ، بی جسم ، مجرد ، معنوی

incorrect

غلط، اشتباه، ناصحیح، نادرست، نامناسب، نابجا، نابرازنده، ناشایسته، ناراست، غیر دقیق، غلط دار، تصحیح نشده، معیوب، ناقص، ناجور

incorrigible

اصلاح ناپذیر، درست نشدنی، به ناپذیر، بهبودی ناپذیر

incorruptible

فاسد نشدنی (به ویژه از نظر اخلاقی)، تطمیع نشدنی، تباهی ناپذیر، فساد ناپذیر، منحرف نشدنی

increase

بزرگتر شدن ، صعود کردن ، افزایش یافتن بالا رفتن ، فزونی ، افزایش ، افزودن ، زیاد کردن ، توسعه دادن ، توانگر کردن ، ترفیع دادن ، اضافه ، افزایش ، رشد ، ترقی ، زیاد شدن

increasing

فزاینده، افزایشی

increasingly

به طور فزاینده ، با افزایش ، پیوسته بیشتر ، هی بیشتر

incredible

باور نکردنی ، غیرقابل قبول ، افسانه ای

incredibly

بطور باور نکردنی، چنانکه نتوان باور کرد، بغایت

incredulity

دیر باوری ، شکاکی ، بی اعتقادی

incredulous

دیر باور

incredulously

از روی دیرباوری

increment

نمو ، افزایش در حقوق ، فواصل کوچک ، افزایش ، ترقی ، سود ، توسعه

incriminate

به جرمی متهم کردن ، مقصر قلمداد کردن ، بگناه متهم کردن ، گرفتار کردن ، تهمت زدن به ، گناهکار قلمداد نمودن

incrustation

پوسته ، قشر ، پوشش ، اندود ، نمای مرمر

incrustment

پوسته ، قشر ، پوشش ، اندود ، نمای مرمر

incubate

بر خوابیدن ، روی تخم خوابیدن ، جوجه کشی کردن

incubation

روی تخم نشینی (پرنده)، جوجه کشی، جوجه آوری، (در کشت ترکیزه و غیره) خسپش، (بیماری) دوران کمون، کمون، نهفتگی، نهانبود، خوابیدن روی تخم، بر خوابش، طب دوره نهفتگی یا کمون

incubator

محفظه رشد ، ماشين جوجه كشي ، محل پرورش اطفال زودرس

incubus

بختك ، كابوس ، ظالم ، زورگو

inculcate

فرو كردن ، جايگير ساختن ، تلقين كردن ، پا گذاشتن ، پايمال كردن

inculpate

متهم كردن ، تهمت زدن به ، مقصر دانستن

incumbent

متصدى ، ناگزير ، لازم با on و upon

incur

موجب (خرج يا ضرر يا تنبيه و غيره) شدن ، متحمل شدن ، وارد آمدن ، (خسارت) ديدن

incurable

علاج ناپذير ، بى درمان ، بيچاره ، بهبودى ناپذير

incurious

ناكنجكاو ، بى علاقه ، بى تفاوت

incursion

تاخت و تاز ، تهاجم ، تاراج و حمله ، تعدى

indebted

وامدار ، مقروض ، مديون ، بدهكار ، (مجازى) رهين منت ، سپاسمند ، مرهون ، رهين منت ، ممنون

indecent

ناشايست ، ناشايسته ، زشت ، قبيح ، زننده (از نظر اخلاقى) ، هرزه ، جلف ، منافى عفت ، شرم اور ، گستا ، نا نجيب ، بى حيا

indecipherable

غیرقابل کشف (در مورد تلگراف رمز و غیره) ، کشف نکردنی ، حل نکردنی ، غیرقابل استخراج

indecision

تردید رای ، بی تصمیمی ، دو دلی ، بی عزمی ، تردید ، تامل

indecisive

دودل ، غیر قطعی

indecorous

غیرمتواضعانه ، با بی تواضعی ، بی ادبانه ، بی سلام و تعارف ، با بی نزاکتی ، نا صحیح ، بی جا ، بی نزاکت

indeed

براستی ، حقیقتاً ، واقعا ، هر آینه ، در واقع ، همانا ، فی الواقع ، اره راستی

indefatigable

خستگی ناپذیر ، خسته نشدنی

indefensible

غیرقابل دفاع ، غیرقابل اعتذار ، تصدیق نکردنی

indefinable

معنی نکردنی ، چم ناپذیر ، بی آرش ، تعریف نکردنی ، غیر قابل تعریف ، توصیف نشدنی

indefinite

نا محدود ، بیکران ، بی حد ، بی اندازه ، غیرقابل اندازه گیری ، نامعین ، غیر قطعی ، (بطور صفت) غیر صریح ، نکره

indefinitely

بطور نامحدود ، بطور نامعین ، بطور نامعلوم ، برای یک مدت نامحدود

indelible

پاک نشدنی ، محو نشدنی ، ماندگار ، ثابت

indelicate

بی ادب، ناپاسگر، ناپایشگر، بی نزاکت، بی ملاحظه، ناظریف، زمخت، خشن

indemnify

غرامت دادن به ، غرامت پرداختن ، هزینه ای را پرداختن ، بیمه کردن ، جبران خسارت ، تاوان دادن ، لطمه زدن به ، اذیت کردن ، صدمه زدن به ، غرامت دادن

indemnity

غرامت پرداختن ، تضمین جبران خسارت احتمالی آینده تضمین هر نوع خسارت ، تاوان ، غرامت ، جبران زیان ، بخشودگی ، صدمه

indentation

توگذاری ، ایجاد فرورفتگی ، دندان‌گذاری ، دندان ، کنگره ، تضریس

indenture

سند دو نسخه‌ای، دوتاسازی، دوبر کردن، قرارداد، سیاهه رسمی زندانه‌گذاری، عهد نامه، کنترات، بشاگردی گرفتن، با سند مقید کردن، با سند مقید شدن، با قرار داد استخدام کردن، شیار دار کردن، دندان‌دار کردن

independence

استقلال، خودفرمانی، ناویختگی، خودباشی، جداسری، خودایستایی، ناوابستگی، شهر ایندیپندنس (در ایالت میسوری - امریکا)، آزادی، بی نیازی از دیگران

independent

مستقل ، خود مختار ، دارای قدرت مطلقه

indescribable

وصف ناپذیر، شرح ندادنی، غیرقابل توصیف، توصیف ناپذیر، نامعلوم

indestructible

فنا ناپذیر ، از میان نرفتنی ، نابود نشدنی

indeterminate

نا معین ، پادر هوا ، نامشخص ، بی نتیجه

index

زیر نویس ، زیر نویسی ، فهرست اعلام ، اندکس ، نما (در ریاضی) ، خط شاخص ، شاخص (در امار) ، راهنما (مثلا در جدول و پرونده) ، شاخص ، (در کتاب) جانگشتی ، نمایه ، راهنمای موضوعات ، فهرست راهنما ، دارای فهرست کردن ، بفهرست درآوردن ، نشان دادن ، بصورت الفبایی (چیزی را) مرتب کردن

India

شبه قاره ی هند (که هندوستان و پاکستان و بنگلادش و نپال و بوتان در آن قرار دارند)، کشور هندوستان (پایتخت: دهلی نو، وسعت: ۳۲۸۷۵۹۰ کیلومتر مربع)، هندوستان

Indian

هندوستانی ، وابسته به هندی ها

indicant

شاخص، نمایگر، نمایه، اشاره نما، نماینده، نشان دهنده، دلالت کننده

indicate

نشان دادن ، نمایان ساختن ، اشاره کردن بر

indication

قرینه ، کاشف ، نشان ، اشاره ، دلالت ، اشعار ، نشانه

indicative

شاخص ، اخباری ، خبر دهنده ، اشاره کننده ، مشعر بر ، نشان دهنده ، دلالت کننده ، حاکی ، دال بر

indicator

نمایشگر ، عقربه ، نشان دهنده ، علامت خط نشانه ، نشانگر ، اندیکاتور ، نماینده ، شاخص ، اندازه ، مقیاس ، فشار سنج

indices

شاخصها، زیرنویسها

indict

متهم کردن کسی بر مبنای تشخیص هیات منصفه دادگاه جنایی ، (حقوق) علیه کسی ادعا نامه تنظیم کردن ، اعلام جرم کردن ، متهم کردن ، تعقیب قانونی کردن

indictment

شرح اتهام وارده که توسط هیئت منصفه ی عالی grand jury به هیئت منصفه ی دادگاه تقدیم می شود) کیفرخواست، ادعانامه، اعلام جرم، تنظیم ادعا نامه، اتهام

indifferent

خون سرد ، لاقید ، بی طرف ، بی تعقیب ، بی اهمیت ، بی تفاوت ، جزئی ، بی اثر

indigence

تنگدستی ، ناداری ، تهیدستی ، بی چیزی ، فقر

indigene

(انسان یا گیاه یا جانور) بومی، بومزاد

indigenous

بومی ، طبیعی ، ذاتی ، مکنون ، فطری

indigent

تهیدست ، تهی ، خالی ، تنگدست

indigestible

بد گوار ، غیر قابل هضم

indigestion

بدگواری ، بد گواری ، سوء هاضمه ، رودل ، دیر هضمی

indignant

اوقات تلخ ، متغیر ، رنجیده ، خشمگین ، ازرده

indignation

خشم

indignity

بی احترامی، توهین، خوارداشت، تحقیر، هتک ابرو

indigo

نیل پر طاوس، وسمه، رنگ، نیلی، برنگ نیلی

indirect

indiscernible

دیده نشدنی ، غیر قابل مشاهده غیر قابل تشخیص

indiscreet

فاقد حس تشخیص ، بی تمیز ، بی احتیاط ، بی ملاحظه

indiscrete

نامجزا ، به هم پیوسته ، یکپارچه ، بهم پیوسته ، غیر مجزا ، غیر قابل تشخیص

indiscretion

بی احتیاطی ، بی ملاحظگی ، بی خردی ، بی عقلی

indiscriminate

ناشی از عدم تبعیض ، خالی از تبعیض ، یکسره

indispensable

واجب ، حتمی ، چاره نا پذیر ، ضروری ، ناگزیر ، صرف نظر نکردنی ، لازم الاجرا

indisposed

دچار کسالت (یا مرض خفیف)، ناخوش، بهم خورده، اندکی ناخوش، بیمیل، بیزار

indisputable

بی چون و چرا ، مسلما ، بی گفتگو ، بطور غیر قابل بحث ، بطور مسلم

indissoluble

تجزیه نا پذیر ، اب نشدنی ، ناگداز ، غیر قابل حل ، بهم نخوردنی ، منحل نشدنی ، ماندگار ، پایدار

indistinct

نا معلوم ، تیره ، غیر روشن ، درهم ، اهسته ، ناشنوا

indistinguishable

غیر قابل تمیز دادن ، باز نشناختنی ، تمیز ناپذیر ، غیر قابل تشخیص ، تمیز ندادنی

indivertible

انحراف نا پذیر ، منحرف نکردنی ، غیر قابل انحراف

individual

انفرادی ، اختصاصی ، شخص ، تک ، منحصر بفرد ، متعلق بفرد

individualism

این باور: نفع شخصی انگیزه موجه کلیه ی اعمال بشری است (فردآیینی، خود گروهی، خودخواهی، اصول)
استقلال فردی، اصول آزادی فردی در سیاست و اقتصاد، اعتقاد به اینکه حقیقت از جوهر های منفردی تشکیل یافته
این باور: دولت به خاطر افراد به وجود آمده نه (است، خصوصیات فردی، حالت انفرادی، تک روی، فرد گرایی ،
افراد به خاطر دولت) فردگرایی، فردی گری، فلسفه ی اصالت فرد

individuality

فردیت، تکبود، تکبودی، بی تایی، شخصیت، کیستی، (جمع) سلیقه ها و ویژگی های فردی، وجود فردی

indivisible

غیر قابل تقسیم

indoctrinate

تلقین کردن ، اغستن ، اشباع کردن ، تعالیم مذهبی یا حزبی را اموختن به

indoctrination

تلقین فکری

indolence

فرویش ، رخوت ، سستی ، تنبلی ، تن اسایی ، راحت طلبی

indolent

سست ، تنبل

indomitable

رام نشدنی ، سرکش ، سخت ، غیر قابل فتح ، تسخیر نا پذیر ، تسلط ناپذیر

Indonesia

کشور اندونزی

Indonesian

اهل کشور اندونزی ، وابسته به اندونزی

indubitable

بدون شک ، بدون تردید ، بی چون و چرا

indubitably

مسلمان" ، بطور غیرقابل تردید ، بی شبهه

induce

اغوا کردن ، فراهم کردن ، تحمیل کردن ، تحریک کردن ، تلقین کردن ، وادار کردن ، اعوا کردن ، غالب آمدن بر ، استنتاج کردن ، تحریک شدن ، تهییج شدن

inducement

انگیزه ، موجب ، وسیله ، مسبب ، کشش

induct

برقرار کردن ، مستقر کردن ، دریافت کردن ، فهمیدن ، درک کردن ، استنباط کردن ، وارد کردن ، گماشتن بر ، آشنا کردن ، القاء کردن

inductee

نفر استخدام شده ، استخدامی ، کسیکه وارد خدمت شده

induction

انتصاب رسمی به شغل، برگمارش، فراخوانی (به خدمت نظام و غیره)، انگیزش، وادار سازی، نیوشانگری، (منطق و استدلال) استنتاج استقرایی، استقرا، کم به بیش رسی، از پاره به هماد، بازکاوی، (رویان شناسی) در انگیزش، (ریاضی - روان شناسی) در انگیزش، قیاس، قیاس کل از جزء، استنتاج، القاء، ایراد، ذکر، پیش سخن، مقدمه، استقراء

inductive

(منطق) استقرایی، کم به بیش رسانی، از پاره به هماد، بازکاو، (نادر) راهبر، راهنما، وادار ساز، (برق) القایی، درانگیز، درانگیزانه، توختگر، القایشی، توختی، (نادر) مقدماتی، قیاسی، استنتاجی

indulge

مخالفت نکردن ، مخالف نبودن ، رها ساختن ، افراط کردن (در استعمال مشروبات و غیره) ، زیاده روی کردن ، شوخی کردن ، دل کسی را بدست آوردن ، نرنجاندن

indulgence

لطف کردن ، از راه افراط بخشیدن ، ولخرجی کردن ، غفو کردن ، زیاده روی ، افراط

indulgent

بخشنده ، زیاده رو

industrial

صنعتی ، دارای صنایع بزرگ ، اهل صنعت

industrialization

صنعتی شدن ، صنعتی سازی

industrious

ماهر ، زیر دست ، ساعی ، کوشا

industry

صنعت ، صناعت ، پیشه و هنر ، ابتکار ، مجاهدت

inebriate

مست کردن ، سرمست کردن ، سرشاد کردن ، سرخوش کردن ، آدم مست ، کیف دادن

inebriation

مستی ، مست سازی

inedible

نخوردنی ، ناخوردنی ، غیر قابل خوردن

ineffable

شخص غیر قابل توصیف ، نگفتنی

ineffective

غیر موثر ، بی اثر ، بی هنایش ، بی فایده ، بی عرضه ، ناکارا ، کم بازده ، بیهوده ، بی نتیجه

ineffectual

بی‌فایده ، بی نتیجه ، بی اثر ، غیر موثر ، بی‌فایده

inefficacious

بی خاصیت ، ناسودمند ، بی فایده ، بی اثر

inefficiency

بی کفایتی ، بی عرضگی ، عدم کاردانی ، بی ظرفیتی

inefficient

کم بازده ، کم بهره ، غیر موثر

ineligible

غیر مشمول ، شامل نشدنی ، ناشایسته برای انتخاب ، فاقد شرایط لازم ، غیر قابل قبول

ineluctable

ناگزیز ، چاره ناپذیر ، غیر قابل مقاومت ، ناچار

inept

بی عرضه ، ناشایسته ، ناجور ، بی معنی ، بی منطق ، نادان

ineptitude

بی عرضگی ، بی لیاقتی ، ناکارایی ، نادانی

inequality

ناابرابری ، عدم تساوی ، تفاوت ، ناهمسانی ، ناهم وزنی ، ناهم اندازگی ، ناهم‌رتبگی ، ناهم‌زینگی ، ناهم‌تایی ، ناصافی ، تخت نبودن ، ناهمواری ، ناهم‌ترازی ، ناترازمندی ، بی تناسبی ، عدم تعادل ، ناهم‌سنگی ، ناهم‌گری ، اختلاف ، فرق

inequity

بیعدالتی ، بی انصافی ، نادرستی ، خلاف موازین انصاف

ineradicable

ریشه کن نشدنی (یا نکردنی) ، نابود نکردنی ، از بین نبردنی ، قلع و قمع نا پذیر ، قلع نشدنی

inerrancy

بی خطایی ، بی غلطی ، فاقد غلط و اشتباه ، بی لغزشی

inert

بی حرکت ، بی اثر ، خنثی ، نا کار ، فاقد نیروی جنبش ، بیروح ، بیجان ، ساکن ، راکد

inertia

انرسی ، ماند ، اینرسی ، ایستایی ، رکود ، لختی ، (فیزیک) جبر ، قوه جبری ، ناکاری ، سکون

inestimable

فوق العاده ، گرانبها ، تخمین نا پذیر ، بی بها

inevitable

نا چار ، نا گزیر ، اجتناب نا پذیر ، چاره نا پذیر ، غیر قابل امتناع ، حتما ، حتمی الوقوع ، بدیهی

inevitably

ناچار ، بناچار ، حتما ، بطور چاره ناپذیر

inexcusable

عذر نا پذیر ، بدون بهانه ، نبخشیدنی ، غیر معذور

inexhaustible

خستگی نا پذیر ، پایان نا پذیر ، تهی نشدنی ، پایدار

inexorable

نرم نشدنی ، سخت ، سنگدل ، بی شفقت ، تسلیم نشدنی

inexpedient

غیر مقتضی

inexpensive

ارزان ، کم بها ، کم هزینه ، کم خرج ، معقول ، صرفه جو ، ساده

inexperience

نا ازمودگی ، بی تجربگی ، خامی ، خام دستی

inexplicable

inexpressible

غیر قابل اظہار ، ناگفتنی ، غیر قابل بیان

inextensible

تمدید نا پذیر ، بسط نا پذیر ، منقرض نکردنی

inextricable

نگشودنی ، حل نشدنی ، حل نکردنی

inextricably

بطور نگشودنی ، چنانکہ نتوان از آن بیرون آمد یا رهایی یافت

infallible

لغزش ناپذیر ، مصون از خطا ، منزہ از گناہ

infamous

محروم از حقوق مدنی ، تردیلی (مجازات) ، زشت ، بد نام ، مفتضح ، پست ، نفرت انگیز شنیع ، رسوایی اور ، ننگین ، بدنام

infamy

رسوایی ، بدنامی ، افتضاح ، سابقہ بد ، ننگ

infancy

نوزادی ، کودکی ، بچگی ، طفولیت ، شیرخوارگی ، دوران آغازین ہر چیز ، مراحل اولیہ ، خردی ، صباوت ، نخستین ، دورہ رشد

infant

نوزاد ، شیرخوار ، کودک ، طفل ، بچہ ، وابستہ بہ کودک ، وابستہ بہ دوران آغازین ہر چیز ، (میوہ) نرسیدہ ، کال ، نوپا ، نورستہ ، بچہ کمتر از ہفت سال

infant

صغیر ، نوباوہ ، کودک ، طفل ، بچہ کمتر از ہفت سال

infantile

infantry

پیاده نظام، سرباز(ان) پیاده، پیاده نظام، سرباز پیاده

infatuate

هوش از سر (کسی) بردن، احمق کردن، گولو کردن، (با تداعی منفی: دچار عشقی سطحی و نابخردانه کردن) شیفتن، خاطرخواه کردن، واله کردن، شیدا کردن، واله و شیفته، از خود بیخود، احمقانه، شیفته و شیداشدن، از خود بیخود کردن

infection

عفونت ، سرایت مرض ، گند

infelicitous

نامبارک، منحوس، نامیمون، بی موقع، نابجا، نا مناسب، غیر مقتضی، نالایق، شوم، نحس، بدبخت

infer

بستن ، استنتاج کردن ، استنباط کردن ، پی بردن به ، (زبان عامیانه) حدس زدن ، اشاره کردن بر

inference

استنباط، برداشت، دریافت، نتیجه گیری، (منطق) استنتاج

inferential

وابسته به برداشت یا نتیجه گیری، استنباطی، وابسته به استنتاج

inferior

(از نظر جا) در پایین، پایینی، فرودین (در برابر فرازین)، زیرین، (از نظر مقام و رتبه) دون، دون پایه، زیردست، تابع، فرمانبردار، کهنتر، پسمند، پسوا، چاکر، خوار، پست، حقیر، (کالا و غیره - از نظر مرغوبیت) بد، بنجل، وابسته به سیارات میان خورشید و زمین) تنگ - نامرغوب، وازده، نازل، (کالبدشناسی) تحتانی، (نجوم خورشیدی، گیاه شناسی - در مورد تخمدان برخی گل ها - دارای کاسبرگ و گلبرگ و پرچم چسبیده به تارک) واقع در زیر خط، پایین رتبه، فرعی، درجه دوم (همبند، چاپ)

inferiority

پستی ، مادونی

infernal

دوزخی ، دیو صفت ، شیطان صفت ، شریر

inferno

گرمای شدید، جای دوزخ مانند، جای گرم و پر سر و صدا، دوزخ، جهنم، (کتاب اول از سه کتابی که کمدی الهی دانته شاعر ایتالیایی را تشکیل می دهد) کتاب دوزخ، جای دوزخ مانند و وحشتناک

infest

هجوم کردن در ، فراوان بودن در ، ول نکردن

infidel

کافر ، بیدین ، بی ایمان ، شخص غیر مومن

infidelity

کفر ، (در زناشویی) خیانت

infiltrate

نفوذ کردن در منطقه ، تراوش کردن ، نشر کردن ، گذاشتن ، در خطوط دشمن نفوذ کردن

infinite

نامحدود ، بی نهایت ، بیکران ، لایتناهی ، نامحدود ، بی اندازه ، سرمد

infinitesimal

بی اندازه خرد ، بینهایت کوچک

infinitude

ابدیت ، نهایت ، کمیت غیر شمارش پذیر ، عدد بینهایت ، لایتناهی ، حالت یا کیفیت نامتناهی بودن

infinity

بینهایت ، بیشمار

infirm

ناتوان ، ضعیف ، علیل ، رنجور ، ناستوار

infirmmary

درمانگاه یا بیمارستان کوچک ، درمانگاه

infirmity

ضعف ، نا توانی

inflame

بر افروختن ، به هیجان آوردن ، (پزشکی) دارای اماس کردن ، ملتهب کردن ، آتش گرفتن ، عصبانی و ناراحت کردن ، متراکم کردن

inflammable

آتشگیر، شعله ور، التهاب پذیر، تند

inflammation

اماس ، التهاب ، شعله ور سازی ، احتراق

inflammatory

تحریک آمیز، بر انگیز، بر انگیزگر، آتشین، فتنه انگیز، آغازگر، آشوب انگیز، اشتعالی، فساد آمیز، آتش افروز، فتنه جو

inflatable

باد کردنی، پف کردنی، آماهیدنی، قابل باد کردن، قابل تورم یا باد کردن

inflate

(از هوا یا گاز و غیره) پر کردن، باد کردن، آماهیدن، پف کردن، خوش روحیه کردن، سرحال آوردن، سردماغ آوردن، سربلند کردن، (بیش از حد معمول) افزودن، بالا بردن، (پول و بها) تورم ایجاد کردن، پر از باد کردن، پر از گاز کردن زیاد بالا بردن، مغرور کردن، متورم شدن

inflated

بادکرده ، متورم ، زیادشده ، باطمطراق ، زن متکبر

inflation

تورم (اقتصادی) ، تورم (در اقتصاد) ، تورم

inflection

آهنگ (صدا)، نواخت، خمش، خماندن، کژی، کژ کردگی، قوس داری، انحناء، پیچش، خمیدگی، (دستور زبان) صرف، تصریف، صرف فعل، کجی

inflexible

سخت ، انحاء ناپذیر

inflexion

خم سازی ، خمیدگی ، انعطاف ، انحاء

inflict

(درد و زحمت) تحمیل کردن ، (ضربه و زخم) زدن ، (تلفات) وارد کردن ، به سر (کسی) آوردن ، ضربت وارد آوردن ، ضربت زدن ، تحمیل کردن

influence

اعتبار ، برتری ، تفوق ، توانایی ، تجلی ، نفوذ کردن بر ، تحت نفوذ خود قرار دادن ، تاثیر کردن بر ، وادار کردن ، ترغیب کردن

influential

موثر ، پر اثر ، هانیگر ، هانیده ، پر نفوذ ، ذی نفوذ ، قدرتمند ، دارای نفوذ و قدرت

influenza

انفلوانزا ، زکام ، گریپ ، نزله وبایی یا همه جا گیر

influx

نفوذ ، رخنه ، تاثیر ، ورود ، هجوم ، ریزش

inform

آگاهی دادن ، آگاهی دادن ، مستحضر داشتن ، آگاه کردن ، گفتن ، اطلاع دادن ، چغلی کردن

informal

غیررسمی ، غیر رسمی ، خصوصی ، بی قاعده ، بی تشرفات

informant

خبر دهنده ، خبرچین ، گوینده (در زبانشناسی) ، آگاهی دهنده ، خبر رسان ، مخبر ، شکل دهنده

information

داده ها ، آگاهی ، تهمت ، اتهام ، اطلاع ، اخبار ، مفروضات ، اطلاعات ، سوابق ، معلومات ، آگاهگان ، پرسشگاه ، استخبار ، خبر رسانی

infraction

تخلف، عدول، قانون شکنی، سرپیچی (از قانون یا مقررات)، بزه، نقض، شکستن

infrastructure

پیدایش، شالوده، سازمان، زیر سازی، زیربنا

infrequency

کمیابی، ندرت

infrequency

کمی، کمیابی، ندرت وقوع، عدم تکرار، نابسامادی

infrequent

کم، نادر، کمیاب

infringe

نقض کردن، تخلف کردن از، تجاوز کردن از، تعدی

infuriate

(بسیار) خشمگین کردن، از کوره در کردن، آتشی کردن، از جا در کردن

infuse

ریختن، دم کردن، القاء کردن، برانگیختن

infusion

دم کرده، ریزش، ریختن، پاشیدن، القاء، تزریق، الهام

ingenious

دارای قوه ابتکار، مبتکر، دارای هوش ابتکاری، با هوش، ناشی از زیرکی، مخترع

ingenue

دختر ساده

ingenuity

ingenuous

صاف و ساده ، بی تزویر ، رک گو ، (م.ل.) اصیل

ingest

درهنجیدن ، فرودادن ، فروبردن ، بلعیدن ، (اگهداد و دانش و غیره را) جذب کردن ، درآشامیدن ، به شکم فرو بردن ، قورت دادن ، در هیختن

inglorious

شرم اور ، ننگین ، افتضاح اور ، گمنام

ingraft

رنگ زدن ، رنگ ثابت زدن ، (مجازی) اسقاء کردن ، اشباع کردن ، در جسم چیزی فروکردن ، در ذهن جانشین کردن

ingrained

نباافته رنگ شده ، دیرینه ، ریشه کرده ، ذاتی

ingrate

ظلم کردن بر ، تعدی کردن ، فشار وارد آوردن بر ، نمک ناشناسی کردن ، ناسپاس ، نمک ناشناس ، ناشکر ، حق ناشناس

ingratiat

خود شیرینی کردن ، مورد لطف و عنایت قرار دادن ، طرف توجه قرار دادن ، ارضاء کردن ، داخل کردن

ingratitude

ناسپاسی ، نمک ناشناسی ، ناشکری ، نمک بحرانی

ingredient

جزء ترکیبی ، (در جمع) اجزاء ، ذرات ، داخل شونده ، عوامل ، عناصر

ingress

ورود ، دخول ، درآیند (ingression هم می گویند) ، اجازه ی ورود ، حق ورود ، حق دخول ، اجازه ورود

inhabit

در زیستن، ساکن بودن در، سکونت گزیدن در، نشیمند بودن، مسکن گزیدن، زندگی کردن، (قدیمی) وجود داشتن در، موجود بودن در، باشیدن، ساکن شدن در، سکنی گرفتن در، بودباش گزیدن در، اباد کردن

inhabitant

ساکن (سکنه)، اهل (اهالی)، درزیستگر، باشنده، نشیمند، مقیم، زیست کننده در

inhale

استنشاق کردن، در دمیدن (در برابر: باز دمیدن exhale)، درون دمیدن، شهیق کردن، (دود سیگار و غیره) فرو دادن، (دود) قورت دادن، تنفس کردن، تو کشیدن، در ریه فروبردن، استنشاق کردن، بداخل کشیدن، استشمام کردن

inhale

تنفس کردن ، تو کشیدن ، در ریه فروبردن ، استنشاق کردن ، بداخل کشیدن ، استشمام کردن

inherence

چسبیدگی ، لزوم ذاتی ، ذاتی بودن ، اصلیت ، جبلی

inherency

چسبیدگی ، لزوم ذاتی ، ذاتی بودن ، اصلیت ، جبلی

inherent

ذاتی ، اصلی ، چسبنده

inherit

به میراث بردن ، وارث شدن ، از دیگری گرفتن ، مالک شدن ، جانشین شدن

inheritance

ارث پری، میراث خواری، مردری، مرده ریگ، مانداک، توارث، وراثت، برماند، همریگی، ویژگی یا خصومت ارثی، ارک، میراک، میراک پری

inherited

موروثی

inhibit

باز داشتن و نهی کردن ، منع کردن ، مانع شدن ، از بروز احساسات جلوگیری کردن

inhibition

inhospitable

مهمان ننواز، غریب ننواز، نامهربان

inhuman

بی عاطفه، فاقد خوی انسانی، غیر انسانی، نامردم

inhumane

عاری از حس همدردی - نامتأثر از رنج دیگران (نامردم دوست، نامردمی، دل سخت، سنگدل، بی رحم، نادلسوز، بی شفقت)

inhume

در خاک نهادن، بخاک سپردن، دفن کردن

inimical

دشمنانه، خصمانه، غیردوستانه، نامساعد، مضر

inimitable

غیر قابل تقلید، بی مانند، بی رقیب، بی نظیر

iniquitous

تبه کار، شریر، نابکار، غیر عادلانه، ناحق

iniquity

بی انصافی، شرارت

initial

آغازین، نخستین، اولین، اولیه، مقدماتی، حرف اول اسم، پاراف کردن، حروف اول نام خود را نوشتن، (چاپ) حرف بزرگ (به ویژه در اول هر پاراگراف)، (زیست شناسی) سرآغازی، سرآغاز، یاخته ی بخشینه ای، نخستین، اصلی، ابتدایی، بدوی، واقع در آغاز، اولین قسمت

initially

در آغاز، درنخست، در ابتدا، اولاً، اصلاً

initiate

ابداع کردن ، ابتکار کردن ، تازه وارد کردن ، آغاز کردن ، بنیاد نهادن ، نخستین قدم را برداشتن

initiation

آغازش، عمل آغاز کردن، شروع، راه اندازی، آشناسازی، پذیرش (به عضویت طی مراسم)، آشنا سازی وارد کردن کسی در جایی با این دستورویژه، شروع مبادرت

initiative

آغازگری، پیشقدمی، پیشگامی، ابتکار، تازه آوری، نوآوری، آغازگرانه، پیشقدمانه، مقدماتی، اولیه، قریحه، آغازی

inject

پاشیدن ، تزریق کردن ، اماله کردن ، سوزن زدن

injudicious

غیرعقلانه، با قضاوت غلط، خلاف مصلحت، نابخردانه، نسنجیده، بی خردانه، بی عقل، بی احتیاط

injunction

وصیت ، دستور کتبی دادگاه خطاب به خوانده که متضمن اجبار وی به رعایت حقوق خواهان است ، حکم توقیف ، نهی ، قدغن ، حکم بازداشت ، دستور ، اتحاد

injure

(صدمه ی جسمی وارد آوردن) گزند رساندن، صدمه زدن، آسیب رساندن، مصدوم کردن، زخمی کردن، (احساسات یا غرور و غیره) جریحه دار کردن، آزرده، لطمه زدن، خسارت وارد آوردن، زیان زدن، اجحاف کردن به، ناروا کردن، ستم کردن، آسیب زدن به، آزار رساندن به

injurious

آسیب بخش، زیان آور، زیان بخش، مضر، آزارگر، آسیب گر، آسیب رسان

injury

زخم ، اذیت ، تخطی تجاوز ، خسارت ، جراحت ، آسیب ، صدمه

injury

زخم ، اذیت ، تخطی تجاوز ، خسارت ، جراحت ، آسیب ، صدمه

injustice

بی عدالتی ، بی انصافی ، ستم ، بیداد ، ظلم ، خطا

inkling

اشاره ، اطلاع مختصری که با آن به چیزی پی برند ، گزارش ، آگاهی ، کوره خبر

inland

درون کشور ، درون مرزی ، داخله

inlet

دهانه ، فرورفتگی و رخنه کوچک در بچه ورودی ، شاخابه ، خلیج کوچک ، خور ، راه دخول

inmate

زندانی، بیمار (در بیمارستان روانی)، مقیم، ساکن، اهل، اهل بیت

inmost

درونی ، میانی ، باطنی ، (مجازی) صمیمانه

innards

(عامیانه)، (آنچه که در حفره ی سینه و شکم قرار دارد) امعا و احشا، اندرونه، درونه، رودگان، دل و روده، اعضای داخلی حیوان یا انسان، قسمت‌های داخلی

innate

درون زاد ، ذاتی ، فطری ، جبلی ، مادرزاد ، طبیعی ، لاینفک ، اصلی ، داخلی ، درونی ، چسبنده ، غریزی

inner

درونی ، داخلی ، تویی ، روحی ، باطنی

innervate

دارای پی کردن ، پی دادن(به)

innholder

صاحب مهمانخانه یا مسافر خانه ، مهمانخانه دار

innkeeper

متصدی هتل یا رستوران، مسافرخانه چی، قهوه چی، رستوران چی، innholder صاحب مسافرخانه

innocent

مبری ، بی تقصیر ، مبرا ، مقدس ، معصوم ، ادم بیگناه ، ادم ساده ، بی ضرر

innocuous

بی ضرر

innovate

نو آوری کردن ، ایین تازه ای ابتکار کردن ، تغییرات و اصلاحاتی دادن در ، چیزتازه آوردن ، بدعت گذاردن

innovation

حرکت جدید ، نوآوری ، بدعت ، ابداع ، تغییر ، چیز تازه ، نو آوری

innovative

بدعت آمیز ، ابداعی ، بدعت گذارنده

innuendo

معنی ، مقصود ، یعنی ، (مجازی) تشریح ، شرح ، تلویحا اشاره کردن ، اداکردن ، کنایه

innumerable

بی شمار ، غیرقابل شمارش ، بیحد و حصر

inoculate

تلقیح کردن ، مایه کوبی کردن ، اغشتن

inoffensive

بی آزار ، بی ضرر ، بدون زندگی

inopportune

نابهنگام ، بیجا ، بی موقع ، نامناسب ، بی مورد

inordinate

بی اندازه ، بیش از حد ، مفرط ، غیر معتدل

input

درونداد، ورودی، داده، (عمل گذاشتن در داخل چیزی) درون گذاشت، درگذاشت، (برق) پایانه برای دریافت نیروی برق یا مخابرات و علامات، (کامپیوتر) درون داد کردن، ورودی دادن، درون گذاشت، پول بمیان نهاده، خرج، نیروی مصرف شده

input-output

ورودی و خروجی

inquest

استنطاق، بازجویی، رسیدگی، جستار

inquire

پرسش کردن، جويا شدن، بازجویی کردن، رسیدگی کردن، تحقیق کردن، امتحان کردن، استنطاق کردن

inquiry

پرس و جو، استفسار، خبرگیری، بازجویی رسیدگی، استفسار، تحقیق، خبرگیری، پرسش، بازجویی، رسیدگی، سؤال، استعلام، جستار

inquisition

نظری که هیات منصفه در ذیل برگ بازجویی می دهد، رسیدگی (قضایی)، استنطاق، تفتیش عقاید مذهبی از طرف کلیسا، جستجو

inquisitive

کنجکاو، فضول، پی جو

inquisitor

بازپرس، پرسشگر، بازرس، پژوهشگر، کسی که پرسش های خشن و فضولانه می کند، فزون پرس، مفتش عقاید

inroad

تاخت و تاز، تهاجم، تعدی، هجوم، حمله، تکش

insalubrious

ناسازگار، مضر برای تندرستی، بد اب و هوا، ناگوار

insane

دیوانه، مجنون، دیوانگی، احمق، بی عقل، نامعقول، احمقانه، بی عقلانه، به طور نامعقول

insanity

دیوانگی ، جنون

insatiable

سیر نشدنی

inscribe

نوشتن ، نقش کردن ، حجاری کردن روی سطوح و ستونها ، حکاکی کردن ، ثبت کردن

inscription

برنوشت، درنوشت (به ویژه بر سنگ یا فلز)، (به صورت کنده کاری نوشته شده) سنگ نوشت، برنگاشت، کنده کاری، (هر چیز نوشته شده بر روی سنگ یا فلز یا چوب و غیره) برنوشته، درنوشته، سنگ نوشته، کتیبه، (در اول کتاب) سپاسنامه و امضا، تقدیم نامه، سپاس نویسه، نوشته، ثبت، نقش، نوشته خطی

inscrutable

آنچه که به آسانی قابل درک نیست) غیرقابل درک، سردرنیاوردنی، نفهمیدنی، مرموز، پوشیده، اسرارآمیز، نفوذ ناپذیر

insect

خرفستر، مخنده، جمنده، (مجازی) جانور موذی، حشره، کرم خوراک مثل کرم پنیر و غیره، کرم ریز، عنکبوت، کارتنه

insecure

ناامن ، غیرمحفوظ ، بدون ایمنی ، غیر مطمئن ، نامعین ، غیر قطعی ، سست ، بی اعتبار ، متزلزل

insensate

بیحس ، بیحال ، بی عاطفه ، بی معنی ، بی فکر

insensible

بیشعور ، بیحس ، غیر حساس

insensitive

غیرحساس، پوست کلفت، بی ملاحظه، فاقد حساسیت، ناهوشمند، بیحس، بی عاطفه، جامد، کساد، کرخت

insentient

inseparable

لاینفک ، لایتجزا ، جدا نشدنی

insert

قرار دادن، فروکردن، توی (چیزی) کردن، اندرگذاشتن، لابلای چیزی گذاشتن، (چیزی را در داخل چیز دیگری) افزودن، درج کردن، لا گذاشتن، (هرچیزی که در درون یا لای چیزی دیگری قرار بدهند) لا گذاشت، در جوف، تونهاده، لا ورقی، الحاق کردن، در جوف چیزی گذاردن، جا دادن، داخل کردن، در میان گذاشتن

inside

نزدیک به مرکز بخش درونی ، ناحیه نزدیک سبد بسکتبال ، نزدیک به تور والیبال ، تویی ، درون ، داخل ، باطن ، نزدیک بمرکز ، قسمت داخلی ، تو ، اعضای داخلی

insidious

پراز توطئه ، موذی ، دسیسه امیز ، خاننا

insight

بینش ، بصیرت ، فراست ، چشم باطن ، درون بینی

insightful

درون بین، پربینش، بصیر، هشیوار، درون بینانه، بخردانه

insigne

نشان ، نشان افتخار ، نشان رسمی ، علائم و نشانهای مشخص کننده هرچیزی ، مدال رسمی

insignia

(ارتش) جغه، جیغه، آرم نظامی، فر، نشان رسته یا گروه، (جمع) نشان ها، مدال ها، علامات، نشان افتخار، نشان رسمی، علائم و نشانهای مشخص کننده هرچیزی، مدال رسمی

insignificance

ناچیزی ، ناقابلی ، بی اهمیتی ، کمی ، بی معنی گری

insignificancy

ناچیزی ، ناقابلی ، بی اهمیتی ، کمی ، بی معنی گری

insignificant

بی معنی، بی چم، بی آرش، فاقد معنی، کم اهمیت، ناچیز، نادر بایست، ناقابل، (از نظر شغل و مقام) پست، فروزینه، (از نظر شخصیت) فرومایه، بدنهاد

insinuate

تلقین کردن، داخل کردن، اشاره کردن، به اشاره فهماندن، بطور ضمنی فهماندن

insipid

بی مزه، بی طعم، (مجازی) بیروح، خسته کننده

insist

اصرار کردن، دوپا را در یک کفش کردن، پافشاری کردن، لجاجت کردن، (روی چیزی) پبلیه کردن، واسرنگیدن، کشتیار شدن، (شدیدا) درخواست کردن، خواستار شدن، (مصرانه) ادعا کردن، اعلام کردن، اصرار ورزیدن، پاپی شدن، سماجت، تکیه کردن بر

insistence

اصرار، پافشاری

insistency

اصرار، پافشاری

insistent

مصر، پافشار، کشتیار، سمج، خواستار، دوپا در یک کفش کن، مصرانه، پافشارانه، پژوژ، توجه انگیز، سرتق، پاپی

insofar as

در چنان درجه و یا فاصله، تا جائیکه، تا حدیکه

insolence

گستاخی، بی احترامی، جسارت، اهانت، توهین، غرور، خود بینی، ادعای بیخود، تکبر

insolent

گستاخ، جسور

insoluble

insolvent

غیر ملئی، درمانده، محجور، معسر

insomnia

بیخوابی (غیر عادی)، مرض بیخوابی

insomniac

شخص بیخواب

insouciant

بی پروا، بی قید

inspect

بازبینی کردن، بازرسی کردن، واریسی کردن، سرکشی کردن، بررسی کردن، تفتیش کردن، واریسیدن، بازدید کردن، (ارتش: به منظور بازدید) از جلو صف سربازان رد شدن، سان دیدن، معاینه کردن، رسیدگی کردن

inspection

نظارت، بازرسی و بازبینی، بازرسی، تفتیش، بازدید، معاینه، سرکشی

inspection sheet

برگه بازرسی

inspector

بازرس، بازبین، کارپژوه، مفتش، (افسر پلیس) معاون کلانتر

inspiration

الهام، الهام بخشی، فرتابی، درون انگیزی، درانگیزه، در دمیدن، دردمش، القا، نیوشاندن، شهیق، استنشاق، وحی، القاء

inspire

در کشیدن نفس، استنشاق کردن، الهام بخشیدن، دمیدن در، القاء کردن

instal

کار گذاشتن، نصب کردن، منصوب نمودن

install

کار گذاشتن، نصب کردن، منصوب نمودن. نصب کردن، گماشتن

installment

قسط بستن ، بخش کردن ، قسطی ، قسط ، بخش

instalment

قسط ، بخش

instance

بعنوان مثال ذکر کردن ، لحظه ، مورد ، نمونه ، مثل ، مثال ، شاهد ، وهله

instant

مربوط به ماه جاری ، دم ، آن ، لحظه ، ماه کنونی ، مثال ، فوراً

instantaneous

لحظه ای ، ناگهانی ، هر دم ، دفعتاً ، انی

instead

کار گذاشتن ، نصب کردن ، منصوب نمودن

instigate

برانگیختن ، تحریک کردن ، وادار کردن

instigator

انگیزنده، مفسد، شرراه انداز، انگیزه خواب، پیشینه خواب سابقه خواب

instil

چکاندن ، چکه چکه ریختن ، کم کم تزریق کردن ، اهسته القاء کردن ، کم کم فهماندن

instill

چکاندن ، چکه چکه ریختن ، کم کم تزریق کردن ، اهسته القاء کردن ، کم کم فهماندن

instinct

غریزه، درون راند، سرشت، اقتضای طبیعت، شم، استعداد، آما، مملو(از)، آکنده، پر، سرشار، (روانکاوی فروید: انگیزان آغازین روانی مانند ترس یا عشق یا خشم، انگیزان زندگی eros یا انگیزان مرگ thanatos) در انگیزان، شعور حیوانی، هوش طبیعی جانوران

instinctive

غریزی، فطری، خودبخود، غیر ارادی

institute

بنیاد نهادن، برقرار کردن، تاسیس کردن، موسسه، بنیاد، بنگاه، انجمن، هیئت شورا، فرمان، اصل قانونی، مقررات

institution

تاسیس قضایی، اصل حقوقی، بنگاه، موسسه، رسم معمول، عرف، نهاد

institutional

نهادی، بنگاهی، رسمی

instruct

آموزاندن، یاد دادن، تدریس کردن، تعلیم دادن، پرهیختن، راهنمایی کردن، اطلاع دادن، آگاهی دادن، رهنمود دادن، دستور دادن، فرمان دادن، اموختن به، تعلیم دادن به، یاد دادن به

instruction

دستوره، مقرر، دستورالعمل دادن تعلیم، آموزش نظامی، آموزش، راهنمایی

instructive

آموزنده، پرهیختگر، یاد دهنده

instructor

معلم، آموزگار، پرهیختار، آموزنده، یاد دهنده، آموزشیار

instrument

وسیله، شوند، آلت دست، ابزار (به ویژه برای کارهای حساس یا کارهای علمی و هنری)، کارافزار، (به ویژه در هواپیما و موشک و غیره) دستگاه مهار، دستگاه سویاب، دستگاه جاییب، دستگاه هدایت، (موسیقی) ساز، (حقوق) سند، قباله، قرارداد، مدرک قانونی، (بازرگانی و امور مالی) حواله ی کتبی، دستور پرداخت، دستاویز، دارای وسیله یا ابزار یا ساز (و غیره) کردن، اسباب، ادوات، سند

instrumental

مفید، سودمند، موثر، هنایشگر، کارساز، (وابسته به یا انجام شده توسط ابزار) ابزاری، (تصنیف شده برای سازهای موسیقی) سازی، (در برابر: آوازی vocal) آهنگ ویژه ی سازهای بخصوص، (وابسته به ابزار گرایبی) ابزار گرایانه، وسیله ساز، قابل استفاده، الت، حالت بایی

insubordinate

نافرمان ، نافرمان ، گردن کش ، سرکش

insubordination

نافرمانی ، سر پیچی

insubstantial

غیر واقعی ، خیالی ، بی اساس ، بیموضوع ، بی جسم

insufferable

تحمل ناپذیر، تاب نیاوردنی، غیر قابل تحمل، تن در ندادنی، سخت

insufficiency

عدم تکافو ، کمی ، نارسایی ، نابسندگی ، عدم کفایت ، ناتوانی ، عجز

insufficiency

عدم تکافو ، کمی ، نارسایی ، نابسندگی ، عدم کفایت ، ناتوانی ، عجز

insufficient

نابسنده، ناکافی، غیرکافی، نارسا

insular

وابسته به جزیره ، جزیره ای ، منزوی ، غیر ازاد ، تنگ نظر

insularity

جزیره بودن ، انزوا

insulate

عایق کردن ، سیم را لحیم کردن ، جدا کردن مجزا کردن ، جدا کردن ، روپوش دار کردن ، با عایق مجزا کردن ، بصورت جزیره درآوردن

insulated

insulation

عایق بندی، عایق سازی، روکش گذاری، نارسانا سازی، ناگذرا سازی، عایق گذاری، روپوش کشی، عایق کردن

insulin

انسولین

insult

دشنام ، توهین کردن به ، بی احترامی کردن به ، خوار کردن ، فحش دادن ، بالیدن ، توهین

insuperable

برطرف نکردنی ، از میان برداشتنی ، شکست ناپذیر ، مغلوب نشدنی ، فائق نیامدنی

insuppressible

فروتنشاندنی ، خواباندنی ، غیرقابل کنترل

insurance

امتیاز مطمئن ، حق بیمه ، پول بیمه

insure

بیمه کردن، بیمه بدست آوردن، ضمانت کردن

insurgence

تمرد ، قیام ، شورش ، طغیان ، یاغی گری

insurgency

تمرد ، قیام ، شورش ، طغیان ، یاغی گری

insurgent

شورش‌گر، گردنکش، یاغی، آدم شورشگر، آدم گردنکش، متمرد

insurmountable

غیر قابل تفوق ، فائق نیامدنی ، غیر قابل عبور ، بر طرف نشدنی

insurrection

بر خیزش ، طغیان ، شورش ، فتنه ، قیام

intact

دست نخورده، بی کم و کاست، صحیح و سالم، سالم، بی عیب و نقص، کامل، صدمه ندیده

intake

ورودی ، پذیرش ، مدخل ابگیری (در لوله) ، مقدار اب یا گازی که با لوله گرفته و جذب میشود ، جای ابگیری ، نیروی بکار رفته(درماشین) ، نیروی جذب شده ، مک ، مکیدن ، تنفس ، فریب ، حقه ، مقدار جذب چیزی به درون ، فرا گرفتگی

intangible

نامرئی ، غیر عینی ، لمس ناپذیر ، (مجازی) بغرنج ، درک نکردنی ، مال غیر عینی ، نا هویدا

integer

هرچیز کامل (یا تمام و کمال)، عدد درست، عدد صحیح، عدد تام، چیز درست

integral

جدایی ناپذیر ، درست ، صحیح ، بی کسر ، کامل ، تمام ، انتگرال

integrate

جمع کردن ، انتگرال گرفتن ، یکپارچه کردن ، گنجاندن ، در شکم چیزی جا دادن ، تمام کردن ، کامل کردن ، درست کردن ، یکی کردن ، تابعه اولیه چیزی را گرفتن ، اختلاط

integration

کامل سازی، تکمیل، هماگنی، یکپارچه سازی، همبسته سازی، تلفیق، یکی سازی، ادغام، الحاق، ترکیب، اتحاد، هامیدگی، همبندی، همبستگی، همسازی، یگانگی، (برطرف سازی تبعیض نژادی و مذهبی و غیره و عمومی سازی) هم آمیزی گشودن به روی همه، (ریاضی) انتگرال گیری، نابسوده یابی، حساب جامعه، روش کسرهای ساده، بندک سازی، بندک گیری، ائتلاف، انضمام، یکپارچگی، اتحاد عناصر مختلف اجتماع

integrity

تمامیت، صورت کامل، کمال، یکپارچگی، فراگشتگی، فرگشتگی، بی عیبی، بی نقصی، بی کاستی، استحکام، همبستگی، بزرگواری، درستی، صداقت، درستکاری، امانت، راستی

intellect

هوش ، فهم ، قوه درک ، عقل ، خرد ، سابقه

intellectual

عقلی ، عقلانی ، ذهنی ، فکری ، خردمند ، روشنفکر

intelligence

قدرت یادگیری و تجربه آموزی و دانش اندوزی و انجام کار با سرعت و درستی (هوش، خبر، اطلاع، آگه‌داد، (گردآوری اطلاعات معمولاً به طور سری) خبرگیری (سری)، آگه‌گیری، اداره ی اطلاعات (و جاسوسی)، اداره ی آگه‌گیری، جاسوسان، ماموران آگه‌گیری، فرشته، روح، هوش، زیرکی، فراست، فهم، بینش، آگاهی، روح پاک یادانشمند، خبرگیری، جاسوسی

intelligent

دارای عقل، دارای خرد، دارای قدرت استدلال، باهوش، تیزهوش، زیرک، دانا، عاقل، خردمند، هشوار، زیرکانه، عاقلانه، هوشمندانه، (قدیمی) خبره، وارد (به کار خاصی)

intelligentsia

اندیشمندان، اندیشوران، روشنگران، روشنفکران، روشن اندیشان، اشخاص با هوش و خردمند، طبقه روشنفکر

intelligible

فهمیدنی ، مفهوم ، روشن ، قابل فهم ، معلوم

intemperance

زیاده روی ، بی اعتدالی ، افراط

intemperate

زیاده رو ، بی اعتدال ، افراط کار ، افراطی

intend

قصد کردن ، قصد داشتن ، خیال داشتن ، فهمیدن ، معنی دادن ، بران بودن ، خواستن

intended

سوزاندن، تاول دار کردن، سوختن، (آبگونه را) داغ کردن (از جوشاندن کمتر)، تفساندن، (با آب داغ) سترون کردن، ضد عفونی کردن، (با قرار دادن در آب داغ) پر کردن (از مرغ)، پوست کندن (از میوه)، (در اثر آبگونه یا بخار داغ) سوختگی، عمل سوزاندن، رجوع شود به: skald، پالاب گرم سوزاندن، آب جوش ریختن روی، تاول زده کردن، اثر آب جوش بر روی پوست، سوختگی، آب پز کردن

intense

زیاد ، سخت ، شدید ، قوی ، مشتاقانه

intensely

زیاد، سخت، شدیداً، بشدت، جدا، بطور جدی

intensify

شدید کردن، تشدید کردن، بر شدت (چیزی) افزودن، تند و تیز کردن یا شدن، حاد کردن یا شدن، پرتنش کردن یا شدن، فرمود کردن یا شدن، ستهم کردن یا شدن، (عکاسی - با به کار بردن آبگونه های تارساز فیلم را پررنگ تر و تارتر کردن) تار کردن، سخت کردن، شدید شدن

intension

سختی، شدت، فزونی، نیرومندی، کثرت

intensity

سختی، شدت، فزونی، نیرومندی، قوت، کثرت

intensive

دستور زبان) تشدید، پرفوت، متمرکز، مشتاقانه، تند، مفرط

intent

قصد و نیت، دقیق، نیت، قصد، مرام، مفاد، معنی، منظور، مصمم

intention

قصد، نیت، منظور، یازش، آهنگ، دل خواست، خواسته، (جمع) قصد ازدواج، (جراحی: چگونگی التیام زخم) زخم جوشی، میزان گوشت آوری، (نادر) فحوا، مفهوم، آرش، چم، معنی، التفات، فرا یافت، خیال، غر، سگال

intentional

عمدی، خودخواسته، آهنگانه، دستی، دانسته، از روی قصد، تعمدی، قصدی

intently

سرگرمانه، جدا، با سعی و کوشش، مشتاقانه، با تصمیم

inter

در خاک نهادن، مدفون ساختن، در قبر نهادن، زیر خاک پوشاندن

inter alia

میان چیزهای دیگر، میان اشخاص دیگر

interact

متقابلا اثر کردن ، فعل و انفعال داخلی داشتن

interaction

برهم کنش ، میانکش ، عمل متقابل ، کنش متقابل ، تفاعل ، اثر متقابل ، فعل و انفعال

interactive

برنامه ای که تماشاگران به راه های مختلف در آن شرکت دارند و می توانند جزئیات :تلویزیون و ویدئو و غیره) آنرا عوض کنند) هم کنشی، فعل و انفعالی، برهم کنش ور، هم کنشی، وابسته به تاثیر متقابل، برهم کنشی، دارای تاثیر بر یکدیگر، بین هم کار کننده

intercede

پادر میانی کردن ، میانجی گری کردن ، میانجی شدن ، میانه گیری کردن ، وساطت کردن ، شفاعت کردن

intercept

محل تقاطع ، قطع پاسکاری حریف ، استراق سمع کردن ، عرض (در محور مختصات) ، بریدن ، قطع کردن ، جدا کردن ، حائل شدن ، جلو کسی را گرفتن ، جلو گیری کردن

intercession

میانجی گری ، پامردی ، شفاعت ، وساطت ، پادرمیانی

intercessor

میانجی، آشتیگر، شفاعت کننده، پادرمیان

interchange

مبادله، داد و گرفت، پایاپایی، معاوضه کردن، عوض و بدل کردن، (جای دو چیز را با هم عوض کردن) گهولیدن، متناوب کردن، یکی در میان کردن، گاهوار کردن، پستا کردن، مبادله کردن، داد و گرفت کردن، پا یا پای کردن، تناوب، پستایی، گاهواری، گهولش، باهم عو کردن، تبادل کردن، تغییردادن، متناوب ساختن

interchangeable

قابل مبادله، قابل معاوضه، تبادل پذیر، پایاپای شدنی، گهولش پذیر، قابل تعوی، با هم عوض کردنی

intercity

میان شهری (میان دو یا چند شهر)

intercom

سیستم یا سازگان مخابره میان اتاق های یک ساختمان یا بخش های هواپیما و کشتی و غیره) اینترکام، پیام گیر، پیام گیر درونی

interdependence

اتکاء متقابل، وابستگی

interdependency

اتکاء متقابل ، وابستگی

interdict

قدغن کردن ، محروم کردن ، جدا کردن ، ممانعت کردن اجرای عملیات ممانعتی ، قدغن ، تحریم ، منع ، جلوگیری ، ممنوعیت ، حکم بازداشت ، حکم نهی ، حکم اداری ، بازداشتن ، محجور کردن ، نهی کردن

interdiction

حجر ، فقدان اهلیت ، تیر قرق ، ممانعت ، نهی کردن ، جلوگیری

interest

علاقمند کردن ، ذینفع کردن ، بر سر میل آوردن ، فرع ، ربح ، سهمیم کردن ، توجه نظر ، بهره ، تنزیل ، سود ، مصلحت ، دلبستگی ، علاقه

interested

ذینفع ، علاقه مند ، مایل ، مجذوب ، غرض الود

interesting

دلچسب ، بامزه ، جالب توجه

interfacing

واسطه سازی

interfere

دخالیت کردن، مداخله کردن، فضولی کردن، دست درازی کردن، اندر رفتن، انگلک کردن، درونش کردن، برخورد کردن با، تلاقی کردن، همکوب شدن، مختل کردن، مانع شدن، (اسب) تیق خوردن، یک پا را به پای دیگر زدن، (به خود) پشت پا زدن، (قانون ثبت اختراعات) معارض ادعای دیگری شدن، ادعای تقدم کردن، (فیزیک) یکدیگر را تحت تاثیر قرار دادن (در مورد دو موج یا دو جریان نوسانی)، تداخل کردن، هم خلیدن، (رادیو و تلویزیون و غیره) پارازیت دادن، خش خش کردن، روی هم افتادن (صداها)، پا بمیان گذاردن

interference

تداخل ، انترفرنس ، معارضه ، ممانعت غیرمجاز ، دخالت ، فضولی

interim

موقتی ، موقت ، فیما بین ، فاصله ، خلال مدت

interior

درونی، داخلی، درونین (در برابر: برونی exterior)، درون کشوری، (واقع در داخل سرزمین نه مرزهای آن) درون سرزمینی، درون مرزی، باطنی، کنه، اندرون، درون سرزمین، دور از مرز، دور از کرانه

interject

در میان آوردن ، بطور معترضه گفتن ، (م) در میان انداختن ، در میان آمدن ، مداخله کردن

interlocutor

جواب دهنده ، طرف صحبت ، هم سخن ، کلیم

interloper

کسیکه در کار دیگران مداخله میکند و ایشان را از سود بردن باز می دارد

interlude

ایست میان دو پرده ، بادخور ، فاصله

intermediary

میانجی، واسطه، رابط، میانرو، شفیع، (روی دهنده میان دو چیز) بینابین، میان آیند، وساطت کننده، مداخله کننده

intermediate

عضو میانی ، میانه ، متوسط ، درمیان اینده ، مداخله کننده ، در میان واقع شونده ، واسطه ، میانجی

interment

ابین تدفین ، دفن ، تدفین ، خاک سپاری

interminable

پایان ناپذیر ، تمام نشدنی ، بسیار دراز

intermingle

با هم آمیختن ، با هم مخلوط کردن ، ممزوج کردن

intermission

تنفس (بمعنی زنگ تنفس یا فاصله میان دو پرده نمایش) باد خور ، غیر دائم ، نوبه ای ، تنفس دار

intermit

قطع کردن ، گسیختن ، موقتا تعطیل کردن ، نوبت داشتن ، نوبت شدن

intermittent

بینابین ، متناوب ، نوبت دار ، نوبه ای ، نوبتی

intermittently

بطور متناوب ، بنوبت

intern

انترن، بالین ورز، دستیار، (آموزش معلمی یا روزنامه نگاری و غیره) کار ورز، کارآموز، داخل شدن در، وارد کردن، توقیف کردن، کار ورز، طب انترن، پزشک مقیم بیمارستان

internal

باطن ، درونی ، داخلی ، ناشی از درون ، باطنی

internal conflict

کش مکش داخلی

internalize

اندیشه یا رسم یا ارزش ها و غیره ی دیگران را) پذیرفتن و نهادی کردن، باطن گیر کردن، درونگیر کردن، (درونی کردن، ذاتی کردن، ملکه کردن، باطنی ساختن، داخلی کردن

international

بین الملل ، وابسته به روابط بین المللی

internecine

کشتار یکدیگر ، کشتار متقابل ، قاتل

Internet

کامپیوتر: اینترنت

interpersonal

میان فردی، چند نفری، چند کسی، همنشین دار، همنشیندار (وابسته به رابطه ی میان اشخاص)

interpolate

دخل و تصرف در سند ، در میان عبارات دیگر جا دادن ، داخل کردن

interpolation

تناسب ، درونیابی ، میانگیری ، انترپولاسیون ، میان یابی (در روی نقشه یا در محاسبات) ، درون یابی ، الحاق ، درج

interpose

مداخله کردن ، پا به میان گذاردن ، در میان آمدن ، میانجی شدن

interposition

پا میان گذاری ، مداخله ، چیزی که در میان چیزهای دیگر گذارند ، وساطت ، دخالت ، میانه گیری

interpret

تفسیر کردن ، ترجمه کردن ، ترجمه شفاهی کردن

interpretation

تاویل ، تفسیر اخبار و اطلاعات رسیده تفسیر عکس ، شرح ، بیان ، تفسیر ، تعبیر ، ترجمه ، مفاد

interpreter

مفسر عکس هوایی ، مترجم شفاهی ، مفسر

interregnum

فترت ، فاصله میان دوره یک سلطنت با دوره دیگر ، دوره حکومت موقتی ، فاصله

interrelationship

خویشاوندی باهم، قوم و خویشی با یکدیگر

interrogate

بازپرسی کردن ، استنتاج کردن ، تحقیق کردن ، بازجویی کردن

interrogative

علامت سؤال ، ادوات استفهام ، پرسشی

interrogatory

وابسته به سؤال ، پرس و جو.

interrupt

توقف ، گسیختن ، حرف دیگری را قطع کردن ، منقطع کردن

intersect

برخورد ، از وسط قطع کردن ، تقسیم کردن ، تقاطع کردن

intersection

محل تقاطع دو یا چند خط یا راه یا خیابان و غیره) همبرگه، چهارراه (یا دوراهی یا چند راهی)، مقطع، تقاطع، (دو نیم سازی، میانبری، همپری، همبرش، (ریاضی) فصل مشترک

intersperse

پراکنده کردن ، افشاندن ، متفرق کردن

interstate

میان ایالتی، بزرگراه میان ایالتی، (امریکا)، بین ایالتی، بین ایالتها و کشورهای مختلف

interstellar

(نجوم) میان ستاره(ای)، واقع در میان ستارگان، بین ستاره ای

interstice

درز ، شکاف ، چاک ، ترک ، فاصله ، سوراخ ریز

interstitial

(کالبد شناسی) میان نهاده، بینابینی، وابسته به شکافچه یا درز، روزنه ساز، شکافچه دار، روزنه ای، درزی، شکافی، فاصله دار، ترک دار، واقع در میان درزیا فاصله

intertwine

هم پیچ کردن یا شدن، همتاب کردن یا شدن، به هم تابیدن، به هم تاباندن، (در هم) جفت کردن یا شدن، درهم پیچیدن، درهم بافتن، درهم بافته شدن، تقاطع کردن، بهم تابیدن

interval

فاصله، میان جا، دورنای، (فاصله ی زمانی میان دو چیز به ویژه دو چیز همانند) (فضا یا فاصله ی میان دو چیز) (موسیقی) فاصله، دانگ، فرجه، ایست، وقفه، فترت، خلال، وقفه، مدت، میانگاه، میان زمان، مکث، (فاصله میان دو نوع یا مرغوبیت یا وضع) فرق، تفاوت، ناهمسانی، ناهمجوری، ناسانی، (ریاضی) بازه، ب ای، اندروار، دودیواری، فاصله ی بسته

intervale

پارچه ای از زمین پست در میان تپه های یا در کنار رودها

intervene

در میان آمدن، مداخله کردن، پا میان گذاردن، در ضمن روی دادن، فاصله خوردن، حائل شدن

intervention

مداخله، دخالت، میانروی، پا در میانی، شفاعت

interview

دیدار (برای گفتگو) مصاحبه، مذاکره، مصاحبه کردن

intestacy

بی وصیت بودن، مردن بدون وصیت، نداشتن وصیت نامه

intestate

بدون وصیت، متوفای بی وصیت، فاقد وصیت نامه

intestine

معمولا بصورت جمع) روده، امعاء، (مجازی) درونی

intimacy

صمیمیت، خصوصیت، رابطه نامشروع جنسی

intimate

intimation

فهماندن (با ایما و اشاره)، حالی کردن، (حقوق) اظهار رسمی، اعلامیه ی رسمی، اشاره، آگاهی، خبر

intimidate

ترساندن ، مرعوب کردن ، تشر زدن به ، نهیب زدن به

intimidation

تهدید ، اخافه ، تخویف ، ارعاب

into

توی ، اندر ، در میان ، در ظرف ، بسوی ، بطرف ، نسبت به ، مقارن

intolerable

تحمل ناپذیر ، سخت ، غیر قابل تحمل ، دشوار ، تن در ندادنی ، بی نهایت

intolerance

نابردباری ، عدم تحمل ، عدم قبول ، طاقت فرسایی ، تعصب ، ناتوانی ، فروماندگی ، عجز

intolerant

زیر بارنرو ، بی گذشت ، متعصب

intonation

(زبان شناسی) آهنگ (جمله یا عبارت)، (خواندن با لحن موزون و آوازی) سرایش، آوازش، آهنگین سازی (صدا)، بیان با الحان، زیر وبمی صدا، تکیه صدا، لهجه، طرزقرائت، تلفظ

intone

سراییدن، آوازش کردن، آوازیدن، دارای آهنگ خاص کردن (مثلا جمله را دارای آهنگ (با صدای آوازی خواندن) پرسشی کردن)، سراییدن، خواندن، مناجات کردن

intoxicant

نوشابه مستی اور ، مشروب ، مستی اور ، مسکر ، مکیف

intoxicate

مست کردن، گرسست کردن، سرمست کردن، سرکیف آوردن، به شور و شغف درآوردن، (دارو یا مواد مخدر) از خود بی خود کردن، نشئه کردن، تخدیر کردن، کرخاندن، (پزشکی) مسموم کردن، زهرزده کردن، کیف دادن، سرخوش کردن

intoxicated

مست، مست شده، از خود بیخود شده، دیوانه

intracellular

واقع در درون سلول ، درون یاخته ای

intractable

سرپیچ ، متمرّد ، خود سرانه ، لجوج ، خیره سر ، ستیزه جو ، لجوجانه ، رام نشدنی

intramural

واقع در این سوی دیوارها ، درونی ، داخلی

intransigence

سخت گیری در سیاست ، ناسازگاری ، عدم تراضی

intransigence

سخت گیری در سیاست ، ناسازگاری ، عدم تراضی

intransigency

سخت گیری در سیاست ، ناسازگاری ، عدم تراضی

intransigent

سخت گیر ، سر سخت

intrastate

به ویژه در مورد ایالات امریکا) درون ایالتی، درون ایالتی، درون کشوری)

intravenous

(پزشکی) درون سیاهرگی، موجود در سیاهرگ یا ورید، داخل وریدی

intrepid

با جرات ، دلیر ، شجاع ، بی باک ، بی ترس ، متهور

intricacy

پیچیدگی ، بغرنجی ، تودرتویی ، ریزه کاری

intricate

بغرنج ، پیچیده

intrigue

دسیسه کردن ، توطئه چیدن ، فریفتن

intrinsic

بیواسطه ، ذاتی ، اصلی ، باطنی ، طبیعی ، ذهنی ، روحی ، حقیقی ، مرتب ، شایسته

introduce

وارد کردن ، معرفی کردن ، نشان دادن ، باب کردن ، مرسوم کردن ، آشنا کردن ، مطرح کردن

introduction

مقدمه ، دیباچه ، معارفه ، معرفی رسمی ، شناسازی ، معمول سازی ، ابداع ، احداث

introductory

دیباچه ای ، وابسته به مقدمه ، معارفه ای

introgession

دخول ، ورود

intromit

داخل کردن ، درآوردن ، جادادن ، منصوب کردن ، دخالت کردن ، مزاحم شدن ، مانع شدن

introspect

بخود برگشتن ، بخود آمدن ، درخود فرو رفتن

introspection

باطن بینی ، درون گرایی

introspective

introversion

توجه بدرون ، برگشت بسوی درون ، بدرون کشیدگی

introvert

بسوی درون کشیدن ، بخود متوجه کردن ، شخصی که متوجه بباطن خود است ، خویشتن گرای

intrude

سرزده آمدن ، فضولانه آمدن ، بدون حق وارد شدن ، بزور داخل شدن

intruder

کسیکه سرزده یا بدون اجازه وارد شود، مزاحم، مخل

intrusion

نفوذ ، تجاوز ، دخول سرزده و بدون اجازه

intuition

درک مستقیم ، انتقال ، کشف ، دریافت ناگهانی ، فراست ، بصیرت ، بینش ، شهود ، اشراق

intuitive

مستقیما درک کننده ، مبنی بر درک یا انتقال مستقیم ، حسی ، بصیر ، ذاتی

inundate

سیل زده کردن ، از اب پوشانیدن ، زیر سیل پوشاندن ، اشباع کردن

inundation

طغیان اب ، سیل اب گرفتگی

inure

به ویژه کارهای دشوار یا ناخوشایند) خو دادن، عادت کردن، آموخته کردن، به مرحله ی اجرا درآمدن، به کار (افتادن

invade

مورد تاخت و تاز قرار دادن، (با جنگ و قشون) گرفتن، تجاوز (نظامی) کردن، پرتاختن، تاخت و تاز کردن، دست یازی کردن، هجوم بردن، مخل شدن، مختل کردن، نقض کردن، بی اجازه داخل شدن، (وارد چیزی شدن و در آن

پراکنده شدن معمولاً با اثر بد) فرا گرفتن، درونگیر شدن، تاخت و تاز کردن در، هجوم کردن، تهاجم کردن، حمله کردن بر، تجاوز کردن

invalid

بی اعتبار، باطل، پوچ، نامعتبر، علیل، ناتوان، ناتوان کردن، علیل کردن، باطل کردن

invalidate

ناتوان کردن ، علیل کردن ، باطل کردن

invaluable

فوق العاده گرانبها ، غیرقابل تخمین ، پر بها

invariable

تغییر ناپذیر ، ثابت ، یکنواخت ، نامتغیر

invariably

بطور ثابت، بطور تغییر ناپذیر، همواره، مطلقاً

invasion

(با قشون و جنگ) گرفتن، تاخت و تاز، تجاوز (نظامی)، تهاجم، اشغال، تازش، پرتازش، مزاحمت، دخول بدون اجازه، خلوت شکنی، درونگیری، فراگیری، (مجازی) هجوم، یورش، هجوم، استیلا

invasive

هجوم کننده، مهاجم، تاخت و تاز کننده، متجاوز، تجاوز امیز، تجاوزی

invective

پرخاش ، سخن حمله امیز ، طعن ، ناسزا گویی

inveigh

سخن سخت گفتن ، با سخن حمله کردن ، مورد حمله قرار دادن

inveigle

اغوا کردن ، از راه بدر بردن ، فریفتن ، سرگرم کردن ، گمراه کردن و بردن ، بدام انداختن

invention

اختراع، ابداع، غباد، نوآفرینی، نوانگیزی، هر چیز اختراع شده، خلاقیت، قوه ی ابتکار، تازه اندیشی، دروغ بافی، از خود درآوردن، دروغ پردازی، ابتکار

inventive

جعلی ، اختراع کننده ، اختراعی ، مبتکر

inventory

لیست موجودی ، صورت دارایی ، موجودی کالا ، دفتر دارایی ، فهرست اموال ، سیاهه ، صورت کالا

inverse

قلب ، واژگونه ، وارون ، وارونه ، معکوس ، برعکس ، مقابل ، برگشته

inversion

وارونگی ، واژگونگی ، تعادل جریان هوایی ، وارون سازی

invert

جریان دائم را به جریان متناوب تبدیل کردن ، برگرداندن ، کف زیر پل (در رودخانه) ، کفبندی ، کفبند (در رودخانه) ، برگشتگی ، برگردانی ، بالعکس کردن ، سوء تعبیر ، انحراف ، سخن واژگون ، قلب عبارت ، معکوس کردن نسبت

invertibrate

(جانورشناسی) بی مهره، بدون استخوان پشت، بدون ستون فقرات، بی مهره، غیرذیفقار، ناستوار، بی عزم

investigate

جستار کردن ، رسیدگی کردن(به) ، واریسی کردن ، بازجویی کردن (در) ، تحقیق کردن ، استفسار کردن ، اطلاعات مقدماتی بدست آوردن

investigation

تجسس ، جستجو ، جستار ، بازجویی ، بررسی ، تحقیق ، رسیدگی

investigator

باز پرس ، رسیدگی کننده ، بازجو ، مامور تحقیق

investment

مواد قالب گیری بسته ، مبلغ سرمایه گذاری شده

investor

سرمایه گذار

inveterate

دیرینه ، ریشه کرده ، معتاد ، سر سخت ، کینه امیز

invidious

حسودانه ، منزجر کننده ، نفرت انگیز ، زشت

invigorate

نیرو دادن ، قوت دادن ، روح بخشیدن ، پر زور کردن ، تقویت شدن ، خوش بنیه شدن

invigorating

نیرو بخش ، مقوی ، قوت دهنده

invincible

شکست ناپذیر ، مغلوب نشدنی

inviolable

صاحب حرمت ، مصون ، مقدس ، غصب نکردنی

inviolate

(عهد و پیمان و غیره) نقض نشده، شکسته نشده، تخطی نشده، مقدس، غصب نشدنی، معتبر، تجاوز نشده، مصون

invisible

نامرئی، نادیدنی، ناشکار، ناپیدا، ناهویدا، ناچیز، کوچک، نامشخص، تشخیص ناپذیر، نهان، پنهان، محرمانه، افشا نشده، ارانه نشده، هر چیز ناپیدا، نامرئی، ناپدید، نامعلوم، مخفی، غیرقابل مشاهده، غیرقابل تشخیص، غیر محسوس

invite

دعوت کردن ، طلبیدن ، خواندن ، وعده گرفتن ، مهمان کردن ، وعده دادن

invocation

متوسل شدن به خداوند یا خدایان یا مقدسان و غیره برای کمک یا برکت یا الهام و غیره (توسل، دست یازی، استدعا، دست به دامانی، احضار ارواح خبیث، فراخوانی شیطان، نیایش)

invoice

بیجک ، فاکتور فروش ، صورتحساب ، صورت حساب ، سیاهه ، صورت کردن ، فاکتور نوشتن

invoke

متوسل شدن به، آگستن، دست یازیدن، استدعا کردن، دست به دامان شدن، (به خداوند یا مقدسان و غیره) درخواست (عاجزانه) کردن، عطف کردن، به کار گرفتن، موجب شدن، ایجاب کردن، سبب شدن، فراخواندن، دعا کردن به، طلب کردن، بالتماس خواستن

involuntary

بی اختیار ، غیر ارادی ، غیر عمدی

involute

بغرنج ، تودرتو ، مبهم ، غامض ، پیچیده شدن ، پیچدار شدن

involution

عود مرض ، عود چیزی ، پیچ ، پیچیدن ، (ریاضی) توان یابی ، قوه یابی ، (د. بدیع) پیچدار کردن عبارت

involve

همراه بودن، ناشی شدن، عبارت است از، به کار رفتن، مستلزم بودن، متضمن بودن، شامل شدن، ایجاب

involved

در گیر ، پیچیده ، بغرنج ، مبهم ، گرفتار ، مورد بحث

involvement

درگیری ، گرفتاری

invulnerable

محفوظ از خطر ، زخم ناپذیر ، آسیب ناپذیر ، شکست ناپذیر ، رویین تن

inward

درونی ، تویی ، داخلی ، (مجازی) باطنی ، ذاتی ، داخل رونده ، دین دار ، پرهیزکار ، رام ، درون

inwardly

ion

فیزیک) یون، یون، ذره تبدیل شده به برق

iota

ایوتا ، حرف نهم الفبای یونانی ، نقطه ، ذره

ipso facto

در نفس خود ، بالفعل ، بواسطه ماهیت خود فعل ، (حقوق) عضویت خود بخودی

Iran

ایران

Iran (Islamic Republic of)

ایران (جمهوری اسلامی)

Iranian

ایرانی

Iraq

عراق

Iraqi

عراقی

irascible

زود خشم ، اتشی مزاج ، زود غضب ، تند طبع ، سودایی

irate

خشمگین ، خشمناک

ire

خشم ، غضب ، عصبانیت ، از جا در رفتگی

Ireland

ایرلند

Ireland, Republic of

جمهوری ایرلند

iridescence

نمایش قوس قزحی، نمایش رنگین کمان

iridescency

نمایش قوس قزحی، نمایش رنگین کمان

iridescent

قوس قزحی، رنگین کمانی

iris

عنبیه، جنس زنبق و سوسن، رنگین کمان

Irish

ایرلندی

irk

خسته شدن، فرسوده شدن، بی میل بودن، بیزار بودن، بد دانستن، رنجاندن، ازردن

irksome

خستگی اور، کسل کننده، متنفر، ازرده

iron

اتو کردن یا شدن، نیرو، نیرومندی، آهنین، استوار، قوی، آهن موجود در خون و خوراک و غیره، آهن پوش کردن، آهن زدن به، آهن دار کردن، ابزار آهنی، چیلان، شمشیر، (آلت داغ زدن و نشانه گذاری کردن دام ها) داغ (branding iron هم می گویند)، (جمع) غل و زنجیر، قید و بند، پابند و دست بند، غل و زنجیر کردن، (خودمانی) هفت تیر، (بازی گلف) چوگان آهنی، (داروسازی) شربت آهن (دار)، سنگدل، بی رحم، اطو، اتو زدن

ironclad

(مجازی) محکم، عدول ناپذیر، تخطی ناپذیر، پوشیده از آهن، آهن پوش، زره پوش، کشتی زره دار، سفت، سخت

ironic

طعنه امیز ، طعنه زن ، طعنه ای ، کنایه دار

ironically

بطعنه ، از روی طعنه

irony

طعنه ، وارونه گویی ، گوشه و کنایه و استهزاء ، مسخره ، پنهان سازی ، تمسخر ، سخریه ، طنز

irradiance

درخشندگی ، تابش ، روشنی ، تابندگی ، لوستر

irradiancy

درخشندگی ، تابش ، روشنی ، تابندگی ، لوستر

irradiate

پاشیدن ، منتشر کردن ، پرتو افکندن تابیدن ، درخشان کردن ، منور کردن ، نورافکندن

irrational

مبهم ، غیر عقلانی ، نامعقول ، غیر منطقی ، بی معنی

irreconcilable

آشتی ناپذیر ، غیر قابل مصالحه ، سازش ناپذیر ، تاوان ندادنی ، تلفیق ناپذیر ، جور نکردنی ، نابرابر یا ناجور ، آدم ناسازگار ، یک دنده ، قهرو ، وفق ناپذیر ، جور نشدنی ، ناسازگار ، مخالف ، غیر قابل تطبیق

irrecoverable

بازنیافتنی ، بازیافت ناپذیر ، برگشت ناپذیر ، جبران ناپذیر ، دوباره به دست نیاوردنی ، غیر قابل وصول ، غیر قابل جبران

irreducible

غیر قابل تقلیل ، ناکاستنی ، ساده نشدنی

irrefragable

غیر قابل انکار و تکذیب ، رد نکردنی ، سرسخت ، خود رای ، لجوج ، تسلیم نشدنی

irrefrangible

ناگسستی ، غیر قابل شکستن ، غیر قابل غضب ، نگفتنی ، مصون ، منزہ ، نرم ، غیر قابل تجزیہ

irrefutable

تکذیب ناپذیر ، انکار ناپذیر ، غیر قابل تکذیب

irregardless

بی اعتنا، بی پروا، صرف نظر از

irregular

نامرتب ، نامنظم ، نامنظم ، بی قاعده (در مورد فعل) ، خلاف قاعده ، بی رویه ، غیر عادی ، غیر معمولی ، بی ترتیب ، نامرتب

irrelevant

نامرتب ، نامرتب ، بی ربط

irreligious

بیدین ، بی دین ، بد کیش

irremediable

چاره ناپذیر ، بی درمان ، غیر قابل استرداد

irreparable

جبران ناپذیر ، مرمت ناپذیر ، خوب نشدنی

irrepressible

جلوگیری نکردنی ، منع ناپذیر ، غیر قابل جلوگیری ، خوابانده نشدنی ، مطیع نشدنی ، سرکش

irreproachable

سرزنش نکردنی ، ملامت نکردنی ، بی گناه

irresistible

غیر قابل مقاومت ، سخت ، قوی

irresolute

بی عزم ، بی تصمیم ، دو دل ، مردد

irrespective

(نادر) بی توجه، بی قید، بی ملاحظه، بی پروا، قطع نظر از، بیطرف، بی ادب، احترام نگذار، بدون مراعات، صرفنظر از

irresponsible

لاابالی گرانه، وظیفه شناسانه، کسی که مسئولیت سرش نمی شود، سهل انگار، غیرمسئول، نامعتبر، عاری از حس مسئولیت

irretrievable

بر نگشتنی ، غیر قابل استرداد ، باز نیافتنی

irreverence

بی احترامی، عدم رعایت احترام (کسی)، بی حرمتی، هتک حرمت، بی ادبی، عدم احترام

irreverent

بی ادب ، هتاک

irreverential

مبنی بر بی حرمتی ، مغایر حرمت

irreversible

برگشت ناپذیر ، واگشت ناپذیر

irrevocable

غیر قابل فسخ ، (در مورد عقد) لازم ، قطعی

irrigate

آبیاری کردن، پاریاب کردن، پسانیدن، (به وسیله ی جوی یا لوله و غیره) آب رسانی کردن، اب دادن به

irrigation

آبیاری

irritable

زورد رنج ، کج خلق ، تند مزاج ، تحریک پذیر

irritancy

رنجش ، رنجیدگی ، غیظ ، پوچی ، بطلان ، پوچ سازی ، باطل سازی ، ابطال

irritant

به خشم اورنده ، برانگیزنده ، خراش اور ، دلخراش ، سوزش اور ، محرک ، بخشم اورنده ، ازارنده

irritate

عصبانی کردن ، برانگیختن ، خشمگین کردن ، خراش دادن ، سوزش دادن ، ازردن ، رنجاندن

irritating

برانگیزنده ، خشم اور ، برخوردارنده ، رنجاننده ، سوزش اور ، محرک ، مہیج

irritation

آزار ، اذیت ، دردسر ، (پزشکی) آزدگی و آماس ، افزولش ، افزولیدگی ، آزدگی ، افگاری ، فگاری ، تحریک ، عصبانیت ، ناراحتی ، (هرچیزی که موجب آزدگی شود) عامل تحریک ، ماده محرک ، آزدگر ، آزار (دهنده) ، رنجش ، سوزش ، خشم ، خراش

irruption

تہاجم ، فوران ، ایجاد ناگہانی

Islamabad

شہر اسلام آباد

Islamic

اسلامی

island

پل فرماندہی ناو ہواپیما بر ، ابخست ، محل میخکوبی شدہ وسط خیابان و میدان و غیرہ ، جزیرہ ساختن ، جزیرہ دار کردن

isle

جزیرہ کوچک ، جزیرہ نشین کردن ، مجزا کردن

islet

جزیره کوچک ، جای پرت و دور افتاده

isobar

همفشار ، ایزوبار ، خطوط هم فشار ، خطوط متدالفشار هوایی (هواسنجی) ، (جغ) خط جغرافیایی نشان دهنده نقاط هم فشار ، (شیمی) دواتم دارای وزن مساوی ولی دارای عدد اتمی غیر مساوی ، هم فشار

isochronal

برابری زمان، isochronous همزمان، واقع شونده در فواصل منظم و مساوی، متقارن، متوازن

isochronous

همزمان، واقع شونده در فواصل منظم و مساوی، متقارن، متوازن

isolate

مجزا کردن ، سوا کردن ، در قرنطینه نگاهداشتن ، تنها گذاردن ، منفرد کردن ، عایق دار کردن

isolation

تنهایی، انزوا، گوشه نشینی، گوشه گیری، تک افتادگی، دور افتادگی، (پزشکی) جدا سازی، ایزولاسیون، کناره گیری

isolationism

پیروی از سیاست انزوا، انزوا گرایی

isothermal

جورگرمانما، تک دما، همدما، (وابسته به تغییرات حرارت تحت فشار ثابت) تک فشار، وابسته به هم دمایی

isotonic

(دارای کشش برابر) هم تنش، هم کشش، دارای کشش مساوی، دارای اهنگ مساوی، هم توان

isotope

جسم ایزوتوپ ، همسان

Israel

فلسطین اشغالی

issue

صادر کردن ، موضوع دعوی ، توزیع کردن ، قضیه تحویل جنس ، صدور ، مسئله ، بر آمد ، پی آمد ، نشریه ، فرستادن ، بیرون آمدن ، خارج شدن ، صادر شدن ، ناشی شدن ، انتشار دادن ، رواج دادن ، نژاد ، نوع ، عمل ، کردار ، اولاد ، نتیجه بحث ، موضوع ، شماره

Istanbul

شهر استانبول، استانبول

isthmus

تنگه خالی ، برزخ ، باریکه

it

آن چیز ، آن جانور ، آن کودک ، او (ضمیر سوم شخص مرد)

Italian

ایتالیایی

Italy

ایتالیا

item

قلم (اقلام)، فقره، رقم، چیز، بخش، کالا، فراورده، محصول، نمایش، برنامه، هر بخش از نمایش، مطلب، موضوع، مورد، سنوال، نمونه، همچنین، (در اصل) پند، اندرز، اشاره، راهنمایی، در جمع اقلام، تکه، قطعه خبری

itemize

قلم به قلم ذکر کردن، در فهرست آوردن، (به طور مشروح) شرح دادن، جزء به جزء نوشتن، به اقلام نوشتن

iterate

(مرتبا) گفتن، تکرار کردن، (مکرر) انجام دادن، بارستن، دوباره گفتن، بازگو کردن

iteration

تکرار، باز انجام، بازگفت، دوبارگی، بارست، گفتن، بازگو

itinerant

سیار ، دوره گرد

itinerary

برنامه سفر ، خط سیر ، سفرنامه

itinerate

گردش کردن ، سیار بودن ، مسافرت تبلیغاتی کردن

its

مال او ، مال آن

itself

خودش (خود آن چیز ، خود آن جانور) ، خود

Ivory Coast

ساحل عاج

j

دهمین حرف الفبای انگلیسی

jabber

سخن تند و ناشمرده ، ورور کردن ، پچ پچ کردن ، تند و ناشمرده گفتن

jackanapes

(قدیمی) میمون، آدم از خود راضی و گستاخ، میمون، بوزینه، جلف، ادم خودساز

jacket

بوش پیستون ، روکش ، نیم تنه جنگی ، ژاکت ، نیمتنه ، کتاب ، جلد کردن ، پوشاندن ، در پوشه گذاردن

jaded

خسته ، بی اشتها

jadish

خسته ، بی اشتها

jagged

دارای بریدگی های تیز مانند شیشه ی شکسته یا سنگ پر دندان(پر دندانه، تیز گوشه دار، بریده بریده، اره ای،)
مضرس، ناصاف، نا هموار، دندانه دار

jail

زندان ، محبس ، حبس کردن

Jakarta

شهر جاکارتا

Jamaica

کشور جامائیکا

Jamaican

جامائیکایی

Japan

ژاپن ، جلا دادن

Japanese

ژاپنی ، ژاپونی

jape

(نادر) مسخره کردن (کسی را)، شوخی، مسخرگی، لودگی، شوخی کردن، مسخرگی کردن، بامبول زدن، دست انداختن، فریب، لطیفه، گول، دست انداختن شخص، طعنه، فریب دادن، لطیفه زدن، مسخره کردن، گمراه کردن، جماع کردن

jargon

گفتار نامفهوم ، سخن دست و پا شکسته ، سخن بی معنی ، اصطلاحات مخصوص یک صنف ، لهجه خاص

jarring

در اهتزاز بودن پرچم ، تکان دهنده ، مغایرت ، نزاع ، تکان

jaundice

زردی ، دچار یرقان کردن ، برشک و حسد در افتادن

jaunt

jauntily

از روی خودنمایی، از روی خودسازی یا جلفی

jaunty

خود نما ، خود ساز ، جلف ، مغرور ، گستاخ ، لاقید ، زرنگ

jaw

فک ، ارواره ، دم گیره ، وراجی ، تنگنا ، هرزه درایی کردن ، پرچانگی کردن

jawbone

استخوان آرواره، استخوان فک (به ویژه آرواره ی زیرین)، (امریکا: با استفاده از مقام و قدرت و شهرت خود) وادار کردن، فشار آوردن

jealous

حسود، رشکمند، رشکین، رشک پر، از روی حسادت، رشکمندانه، (در مورد حقوق فردی یا متعلقات و غیره) هشیار، غیرتمند(انه)، پاسدارانه، مراقب، مواظب، (نادر) اطاعت طلب، کرنش خواه، با غیرت، رشک ورز، غیور، بارشک

jeer

طنز ، ریشخند ، استهزاء ، طعنه زدن ، سخن مسخره امیز گفتن ، هو کردن

jejune

بیهوده ، نارس ، تهی ، خشک ، بی مزه ، بی لطافت

jeopard

بخطر انداختن ، بمخاطره انداختن ، در خطر صدمه یا مرگ قرار دادن

jeopardize

بخطر انداختن

jeopardy

مخاطره ، خطر ، (م) مسئله بغرنج ، گرفتاری حقوقی

jeremiad

Jerusalem

شهر اورشلیم، اورشلیم، بیت المقدس

jest

شوخی، مسخره، سخره، دست اندازی، مضحکه، مزاح، ریشخند، خوشحالی، سردماغی، خرم دلی، لودگی، مسخره بازی، دلک بازی، ریشخند کردن، مسخره کردن، دست انداختن، شوخی کردن، تسخر زدن، دلک بازی در آوردن، لودگی کردن، بذله، جوک، لطیفه، (مهجور) کار قابل توجه، شیرین کاری، کار بزرگ، بذله گویی، خوش طبعی، طعنه، گوشه، کنایه، عمل، کردار، طعنه زدن، تمسخر کردن، استهزاء کردن، ببازی گرفتن، مزاح گفتن

jester

دلک ، شوخ

jet

شیر ، جهش ، نیروی جت ، خروج شدید گاز ، فواره هواپیمای جت ، ژینگلور ، جت ، کهربای سیاه ، سنگ موسی ، مهر سیاه ، مرمی ، فوران ، پرش اب ، جریان سریع ، دهنه ، مانند فواره جاری کردن ، بخارج پرتاب کردن ، بیرون ریختن (با فشار) ، پرتاب ، پراندن ، فواره زدن ، دهانه

jettison

به دریا ریختن کالا برای نجات کشتی ، پرتاب کردن ، بدریا ریزی کالای کشتی ، (مجازی) از شر چیزی راحت شدن ، بیرون افکندن

Jew

جهود ، یهودی ، کلیمی

jewish

وابسته به جهودان و مذهب یهود، یهودی، جهود، کلیمی، یهودیت

jibe

تغییر سمت قایق در حال حرکت با باد ، (دریا نوردی) ناگهان باین سو و آن سو حرکت کردن (بادبان) ، موافقت کردن ، تطبیق کردن

jingo

کسی که به عنوان میهن پرستی از سیاست جنگجویانه و تجاوزکارانه دولت خود طرفداری می کند ، کلمه که شعبده بازان در موقع شعبده بازی بکار میبرند ، اجی مجی

jingoism

وطن پرستی با تعصب

jinx

بدبختی، بد شانس، نحسی، دچار نحسی کردن، دچار بدبختی کردن، شوربخت کردن، (عامیانه) شخص یا چیزی که موجب بدبختی می شود، شوم، ادم بد شانس، ادم که بدشانسی میاورد، شانس نیاوردن

jittery

دچار دلهره، با ترس و لرز، دچار دلشوره، عصبی، رعشه دار، (عامیانه)، وحشت زده و عصبی

jive

چرب زبانی کردن، چاخان کردن، چرب زبانی، حقه بازی، موسیقی جاز، رقص سوینگ، کلمات بیهوده و احمقانه، چرند

job

کار مزدی کردن، سوخته سر نیزه، امر، سمت، شغل، ایوب، مقاطعه کاری کردن، دلالتی کردن

jockey

اسب سوار حرفه ای، چابک سوار، گول زدن، با حيله فراهم کردن، نیرنگ زدن، اسب دوانی کردن، سوارکار اسب دوانی شدن

jocose

شوخی، شنگ، شوخی امیز، فکاهی، بذله گویی

jocular

شوخی، شوخی امیز، فکاهی

jocund

خوش، فرحناک، سر چنگ، بشاش

joggle

بریدگی اجر و امثال آن برای جلوگیری از لغزش، تیزی یا شکاف اجر و چوب و غیره، بند زدن، میخ زدن، بهم جفت کردن دو چیز، تکان تکان خوردن، متصل کردن

Johannesburg

join

مشارکت کردن ، شرکت کردن در پیوستن ، متصل کردن ، پیوستن ، پیوند زدن ، ازدواج کردن ، گراییدن ، متحد کردن ، در مجاورت بودن

joint

(کالبدشناسی) مفصل، بند، بندگاه، بستگاه، پیوندگاه، درز، بندکشی (میان آجر یا سنگ)، (گوشت) شقه، شقه کردن، (از مفصل یا بندگاه) بریدن، (خودمانی) میخانه ی ارزان و محقر، (خودمانی) خانه، ساختمان، مکان، زندان، هلفدانی، مشترک، هموند، باهم، مشاع، با مفصل (یا بند یا همبند یا همبستگر یا لولا و غیره) وصل کردن، پهلوی هم قرار دادن، بندگان (مفصل دار یا همبست دار یا لولادار و غیره) کردن، خم شو کردن، سیگار ماری جوانا، (گیاه شناسی: محل اتصال شاخه به تنه یا ساقه) بندگاه، گره، لولا، اتصال، بستگر، همبندگر، (زمین شناسی) درزه، همزمان، (تخته یا تیر یا چوب را) برای همبست کردن آماده کردن، فاق و زیانه زدن به، درزه، مفصل، زانویی، جای کشیدن تریاک با استعمال نوشابه، توام، شرکتی، شریک، متصل، کردن، خرد کردن، بند بندکردن، مساعی مشترک

joint

بهم پیوستن ، اتصال دادن بند ، اتصال ضربه ای ، محل اتصال محل ضربه ، درزه (زمین شناسی) ، وصله (فلزکاری) ، هرزملات ، درز(درودگری) ، درز(بنایی) ، ستاد مشترک ، الحاقی ، اتصالی ، مهره اتصال ، نیروهای مشترک ، عملیات مشترک ، درزه ، بند گاه ، مفصل ، پیوندگاه ، زانویی ، جای کشیدن تریاک با استعمال نوشابه ، لولا ، توام ، شرکتی ، مشاع ، شریک ، متصل ، خرد کردن ، بند بند کردن ، مساعی مشترک

joist

تیرسقف، تیر کف اتاق، تیر آهن، تیر آهن گذاری، نصب تیر

joke

شوخی، لطیفه، بذله، شوخی کردن

jollity

خوشی ، عیسی ، کیف ، عیاشی ، زیور

jolt

در اثر ضربه یا رد شدن از دست انداز و غیره) تکان دادن، واخوردن، ضربه ی روحی زدن به، یکه زدن به، (بهت زده کردن، شگفت زده کردن، (حین حرکت) بالا و پایین رفتن یا پریدن، ورجه وورجه کردن، تکان تکان خوردن، تکانه (در اثر ضربه یا دست انداز و غیره)، شوک، ضربه ی روحی یا روانی، فروریخته شدن دل، (خودمانی) مقدار کم ولی موثری از برخی چیزها: کمی مشروب، هوای تازه، عطر (و غیره)، تکان دادن، دست انداز داشتن، تکان خوردن، تلق تلق، ضربت

Jordan

Jordanian

اردنی

jostle

تنه زدن، با تنه زدن جلو رفتن، آرنج زدن، هل دادن، با هل دادن پیش رفتن، (از نزدیک) تماس پیدا کردن، اصطکاک داشتن، همسایگی کردن، برای چیزی با کسی در افتادن، همآوری کردن، تنه زنی، برخورد، تکان، تنه زدن

journal

سرمحور ، دفتر روزنامه یکان ، گزارش روزانه ، ژورنال ، شفت رابط ، دفتر روزنامه ، دفتر وقایع روزانه

journalism

گردآوری و تدوین و پخش خبر و غیره از راه چاپ یا رادیو و تلویزیون) روزنامه نگاری، خبرفرستی، آگه رسانی، آگه فرستی، خبرپراکنی، روزنامه نویسی، نوشتار روزنامه ای، روزنامه ها، مجلات، نشریات، روزنامه نگاری

journalist

روزنامه نگار

journalize

در دفتر روزنامه وارد کردن ، در دفتر ثبت کردن ، دفتر روزانه نگاه داشتن

journey

مسافرت ، سیاحت ، سفر کردن

joust

نیزه بازی سواره ، مبارزه کردن

jovial

طرب انگیز ، خوش گذران ، عیاش ، سعید

joy

خوشی ، سرور ، مسرت ، حظ ، شادی کردن ، خوشحالی کردن ، لذت بردن از

joyful

joyous

شادی بخش، مسرت بخش، سعید، خجسته، شاد و خرم، دلشاد، پدram، سرورامیز، ناشی از خوشی، خوش، خوشحال

jubilant

شادمان هلهله کننده ، فرخنده ، فیروز

jubilation

شادمانی، شادگری، سرمستی، دست افشانی، شرف، ابتهاج، جشن (پیروزی یا موفقیت و غیره)، جشن و سرور، هلهله، شادی

judge

حاکم ، خبره ، حکم کردن ، قضاوت کردن ، داوری کردن ، فتوی دادن ، حکم دادن ، تشخیص دادن ، قاضی ، دادرس ، کارشناس

judgement

حکم محکمه ، رای دادگاه ، قضاوت ، داوری ، دادرسی ، فتوی ، رای

judgment

حکم ، دادنامه ، داوری ، دادرسی ، فتوی ، رای

judicature

قوه قضایی ، قوه قضائیه ، هیئت دادرسان ، هیئت قضاوت

judicial

قاطع ، قطعی ، قضایی ، شرعی ، وابسته بدادگاه

judiciary

قضایی ، شرعی ، وابسته بدادگاه

judicious

عاقل، دارای قضاوت درست، مدبر، باتدبیر، بادرایت، عاقلانه، مدبرانه، دارای قوه قضاوت سلیم

juggernaut

juggle

شعبده ، تردستی ، حقه بازی ، شیادی ، چشم بندی

jugglery

تردستی ، شعبده بازی

jugular

زیر گلویی ، وابسته بوريد وداجی

juice

آب سبزی یا میوه، افشرد، شیر، خوشاب، (آب یا شیر ی بافت و اندام حیوان و انسان) شیر، عصیر، عصاره، (آب و شیر یا اسانس هر چیز) جوهر، روح، لب، جان، نیرو، (خودمانی) برق، (خودمانی) بنزین، روغن (هرگونه سوخت آبگونه)، مشروب الکلی، (امریکا- خودمانی) بهره ی زیاد (بروام)، ریح اجحاف آمیز، (خودمانی) نفوذ، قدرت، آب میوه (یا سبزی و غیره را) گرفتن، شیر یا عصاره ی چیزی را گرفتن، (خودمانی) مشروب الکلی خوردن (به افراط)، شربت، جوهر

juicy

ابدار ، شیره دار ، شاداب ، پر اب ، بارانی

jumble

نان شیرینی حلقوی (jumbal هم می گویند)، قاتی پاتی کردن، تلمبار کردن یا شدن، درهم و برهم کردن، توده ی درهم و برهم، (فکرا یا روحا) درهم آمیخته کردن، درهم و شوریده کردن یا شدن، آشفته کردن یا شدن، گیجی، حواس پرتی، آشفتگی، به طور نامنظم حرکت کردن، ریختن به درون (یا برون)، (انگلیس: اشیای ناخواسته) خرت و پرت، اشیای متفرقه، کیک کوچک شبیه حلقه، درهم امیختگی، شلوغی، تکان تکان خوردن، سواری کردن

jump

جهت ، جهیدن ، پرش اسب از مانع ، زاویه پرش لوله توپ ، جستن ، پریدن ، خیز زدن ، جور در آمدن ، وفق دادن ، پراندن ، جهانندن ، پرش ، جهش ، افزایش ناگهانی ، ترقی

junction

محل اتصال یا پیوند ، نقطه تقاطع نقطه انشعاب ، پیوندگاه ، نقطه الحاق ، محل الحاق ، چهارراه ، دگراهی ، نقطه اتصال ، اتصال ، برخوردگاه

junction

موقع بحرانی ، بحران ، موقعیت ویژه بهم پیوستگی ، پیوند گاه درز ، بند ، درنگ (در زبانشناسی) ، اتصال ، الحاق ، پیوستگی ، مفصل ، درزگاه ، ربط

junior

کهنتر ، اصغر ، موخر ، کم ، زودتر ، تازه تر ، دانشجوی سال سوم دانشکده یا دبیرستان

junket

خوش گذرانی کردن ، سور زدن ، سفر تفریحی کردن

junta

دسته بندی ، حزب ، دسته ، انجمن سری

juridical

قضایی ، حقوقی ، قانونی ، شرعی ، فقهی

jurisdiction

محاكمه کردن ، قضاوت کردن ، حوزه قضایی ، قلمرو قدرت

jurisprudence

علم حقوقی ، حقوق الهی ، فقه

jurist

کارشناس حقوقی ، کارشناس قضایی ، دادیک شناس ، دادیک دان ، juristic قانون دان ، حقوقدان

juristic

قانون دان ، حقوقدان

juror

عضو هیئت منصفه ، داور

jury

هیئت منصفه ی دادگاه ، داوران ، (در مسابقات و غیره) هیئت داوران ، داوران ، (کشتیرانی) موقتی ، (کاربرد) اضطراری ، ناگهانی ، ژوری ، داورگان

just

عادل ، دادگر ، منصف ، با انصاف ، بی طرف ، منصفانه ، مقتضی ، بجا ، مستحق ، (در گویش) فقط ، درست ، تنها ، عینا ، الساعه ، اندکی پیش ، در همان دم

justice

عدالت ، انصاف ، درستی ، دادگستری

justifiable

قابل توجیه ، توجیه پذیر

justification

هم ترازى ، مطابقت ، سطر بندی ، مجوز ، توجیه ، دلیل اوری

justify

هم تراز کردن ، قضاوت کردن ، تبرئه کردن ، حق دادن (به) ، تصدیق کردن ، ذیحق دانستن ، توجیه کردن

just-in-time

درست بموقع

jut

پیش رفتن ، پیشرفتگی داشتن ، جلو رفتن (بیشتر با out یا ماندان بکار میرود) ، پیش رفتگی ، پیش آمدگی

juvenile

نوجوان ، در خور جوانی ، ویژه نو جوانان

juxtapose

پیش هم گذاشتن ، پهلوى هم گذاشتن

juxtaposition

الحاق ، همجواری ، پهلوى هم گذاری ، مجاورت

k

مخفف: قیراط، کیلو، کیلوگرم، (برق) ظرفیت، کاتد، (فیزیک) کلون، (الکترونیک) کیلوبایت، کیلومتر، کودکستان، (شطرنج) شاه، یازدهمین حرف الفبای انگلیسی، هر چیزی شبیه k

Kabul

کابل

kaleidoscope

لوله شکل نما ، لوله اشکال نما ، تغییر پذیر بودن

Kampala

شهر کامپالا

kaput

(خودمائی) خراب، تباه، نابود، کاملاً شک ست خورده، منکوب، ازکارافتاده

Karachi

شهر کراچی

karma

کارما (مجموع اعمال هر شخص در عمرهای مختلف او - این مجموع سرنوشت (در مذهب بودا و مذهب هندوها) او را در عمر بعدی تعیین می کند)، کار، کردار، سرنوشت، مراسم دینی، دردین بودا حاصل کردار انسان

Kathmandu

کاتماندو

Kazakh

قزاق

Kazakhstan

قزاقستان

keel

ته تیر، تیر ته کشتی، ستون فقرات کشتی، ته دیرک، (معمولاً با over - کشتی) چپه شدن (به طوری که بخشی از ته نمایان شود)، کج شدن (به یک سو)، یک وری شدن، (با: over) فروافتادن (مثلاً در اثر غش یا خستگی بسیار)، از حال رفتن، غش کردن، بی حال شدن، (شعر قدیم) کشتی، قایق، بلم، هرچیز ته تیر مانند، ته تیر بالون یا ناو هوایی، (زیست شناسی: اندام یا بخش برجسته و ستون فقرات مانند) ناوسانه، ته ساقه، پشت گیر، (به ویژه انگلیس) کشتی ته پهن، کشتی ته صاف، بارج، کشتی زغال کش، (محلّی) آبگونه ی گرم را با هم زدن (و غیره) سرد کردن، جوهر سرخ (که با آن الوار و غیره را نشانه گذاری می کنند)، حمل کشتی، صفحات آهن ته کشتی، وارونه شدن، عوار بندری، خنک کردن، مانع سررفتن دیگ شدن، خنک شدن، با over واژگون شدن، افتادن

keen

برنده، تیز، برا، بران، سخت، شدید، تند و تیز، مشتاق، (دیدن و شنیدن و اندیشیدن) تیزبین، تیزهوش، دارای گوش تیز، زیرک، (امریکا - خودماتی) عالی، بسیار خوب، (انگلیس - قیمت) نازل، ارزان، (ایرلند)، زاری (در مرگ کسی)، عزا و گریه، سوگواری، لابه، تیزکردن، شدیدبودن، شدیدکردن، نوحه سرایی کردن، پرزور، حاد، باهوش

keenly

از روی زیرکی، از روی تیز هوشی، بذکاو، بطور تیز یا تند

keenness

تندی، تیزی، ذکاوت، حساسیت، اشتیاق، ارزومندی

keep

تکفل کردن، توقیف کردن، پل (در یراق الات)، خوراک، نگاه داشتن، اداره کردن، محافظت کردن، نگهداری کردن، نگاهداری، حفاظت، امانت داری، توجه، جلوگیری کردن، ادامه دادن، مداومت بامری دادن

keeper

محافظ، دروازه بان، ریسمان کوچک وصل به بالای کمان ماهی بزرگ و مجاز برای سید، بازرس، نگهدار، نگهبان، حافظ

keepsake

یادگار، یادبود، یادگاری، هدیه یادگاری یادبود

ken

فهم، دریافت، ادراک، (اسکاتلند) دانستن، (قدیمی) دیدن، مشاهده کردن، (محل) تشخیص دادن، (نادر) میدان دید، دیدرس، نظر، بینش، بصیرت

Kenya

کنیا

Kenyan

کنیایی

keratin

ماده شاخی موجود در مو و ناخن و شاخ، ماده شاخی

kerchief

چارقد، دستمال، روسری، دستمال سر، زن روسری پوش

kerfuffle

جنجال، شلوغ پلوغی، نابسامانی، الم شنگه

kernel

مغز هسته ، خستو ، تخم ، دانه ، هسته اصلی ، شالوده

kerosene

نفت سفید، نفت چراغ (kerosine هم می نویسند)

kerosine

نفت چراغ ، نفت لامپا ، نفت سفید

key

کلید کردن ، منطقه پرتاب ازاد ، جا انگشتی ، زبانه ، زائده زمین حساس ، جزیره کوچک سنگی یا مرجانی ، راهنما ، وسیله راه حل ، کلیدبستن ، کلیدکردن ، کوک کردن ، با اچار بستن

khaki

پارچه ارتشی ، لباس کار ، خاکی رنگ ، لباس نظامی

Khartoum

شهر خارطوم

kibbutz

(عبری) کیبوتز، مزرعه ی اشتراکی، مزرعه اشتراکی درکشوراسرائیل

kibitz

به ویژه به بازیکنان ورق یا نرد و غیره) پند ناخواسته دادن، فضولی کردن، دخالت کردن، درکاردیگری مداخله کردن، فضولی کردن مخصوصا دربازی ورق، دستوریجا دادن

kibitzer

(در بازی ورق و نرد و غیره) پشت دست نشین (که به بازیکن پند ناخواسته می دهد و فضولی می کند)، نخود هر آتش، مداخلهگر

kibosh

(خودمانی)، چرند، یاوه، حرف پوچ، بازدارنده، جلوگیری، بندآور، لاف بیهوده

kick

ضربه با پا ، گل زدن ، ضربه پای شناگر ، لگد تفنگ ، لگد زدن تفنگ ، لگد زدن ، لگد زدن ، لگد ، (درتفنگ) پس زنی ، (مشروب) تند

kick off

شروع

kid

چرم بزغاله ، کودک ، بچه ، کوچولو ، دست انداختن ، مسخره کردن

kidney

(کالبدشناسی) کلیه، گرده (معمولا به صورت جمع)، (جانوران - خوراک پزی) قلوه، خلق، خوی، طینت، نوع، گونه، قسم، کلیه، قلوه، مزاج

kidney

گرده ، کلیه ، قلوه ، مزاج ، خلق ، نوع

Kiev

کیف

Kigali

کیگالی

kill

کشتن، میراندن، به قتل رساندن، مقتول کردن، ذبح کردن، از بین بردن، نابود کردن، تلف کردن، اثر چیزی را از بین بردن، خراب کردن، بی جلوه کردن، (با رای منفی یا وتو و غیره) لایحه (و غیره) را با شکست مواجه کردن، رد کردن، وقت کشی کردن، وقت گذرانی کردن، اتلاف وقت کردن، (صدا) خفه کردن، (چراغ و نور) خاموش کردن، (موتور و غیره) از کار انداختن، متوقف کردن، فروکشاندن، فرونشاندن، سانسور کردن، جلو طبع یا نشر (چیزی) را گرفتن، (از متن و غیره) زدن، (چاپ) حذف کردن، (عامیانه) از درد (یا خنده یا خستگی و غیره) بی تاب کردن، از پا درآوردن، خسته کردن، (خودمانی) تماما خوردن، (تا ته) سرکشیدن، (همه را) بالا دادن، تمام کردن، مردن، کشته شدن، از بین رفتن، کشتار، قتل، کشش (برابر با: killing)، (ارتش) کشندگی، شکار، تعداد یا میزان شکار، (در مورد کشتی و هواپیما و تانک و غیره) دشمن غرق کردن، منهدم کردن، (عامیانه) خوب تحت تاثیر قرار دادن، واله و فریفته کردن، (تنیس) توپ را محکم زدن (به طوری که نتوان آن را برگشت داد)، نهر، مادی، جوی (بیشتر در نام مکان ها به کار می رود)، بقتل رساندن، ضایع کردن

killer

(انسان یا جانور) کشته، درنده، قاتل، آدمکش، (خودمانی) شاق، تباہگر، صعب، طاقت فرسا، جانگیر، (خودمانی) - شخصی یا چیز) موفق، بسیار خوب، معرکه، محشر

killing

قتل ، توفیق ناگهانی ، کشته (مجازی) دلربا

killjoy

خرمگس معرکه ، کسی که عیش دیگری را منقص می کند ، سرخر

kiln

خشک کردن ، تنور ، اجاق ، درکوره پختن

kiloliter

کیلولیتتر

kilometer

کیلومتر ، هزارمتر

kilowatt

کیلو وات

kilter

(انگلیس) ماشین چین دهنده ، کسی که لباس چین دارمیدوزد ، مرتب

kimono

کیمونو ، جامه ژاپنی

kin

خویشاوند، هم خانواده، قوم و خویش، هم خون، منسوب، هم تبار، هم کنیه، خویشاوندان، خویشان، قوم و قبیلہ، مخفف: (انجیل) کتاب پادشاهان، خویشی

kind

گونه ، نوع ، قسم ، جور ، جنس ، گروه ، دسته ، کیفیت ، جنسی ، (درمقابل پولی) ، غیرنقدی ، مهربان ، مهربانی شفقت امیز ، بامحبت

kind-hearted

kindle

روشن شدن ، گرفتن ، برافروختن

kindliness

مهربانی

kindling

چوب سفید ، بته ، گون ، آتش زنه ، آتش افروزنه ، آتش گیرانک

kindly

مهربان، پر محبت، رئوف، مهرآمیز، محبت آمیز، پرمهر، دوست وار، خوشایند، مطبوع، سازگار، (قدیمی) طبیعی، ذاتی، نهادی، سرشتی، طبیعتا، خود به خود، با مهربانی، مهربانانه، رئوفانه (در برابر: با بی مهربی (unkindly)، لطف، خواهشمندم، خوش خلق، دلپذیر، ملایم، لطفاً از روی مرحمت

kindness

مهربانی، لطف، محبت، دوست واری، رئوفت، عمل حاکی از مهربانی، سپاسه

kindred

خویش ، خویشاوند ، قوم و خویشی ، وابستگی

kinesthetic

جنبشی

kinetic

جنبشی ، وابسته بحرکت ، وابسته به نیروی محرکه

kinfolk

اقوام ، خویشاوندان

king

ملک ، پادشاه ، شاه ، شهريار ، سلطان

kingdom

کشور پادشاهی، نظام شاهی، رژیم سلطنتی، قلمرو، دامنه، گستره، ملکوت، سلطنت روحانی، (مهجور) پادشاهی، مقام و قدرت شاه، (رده بندی) نوع، عالم

kingling

پادشاه کوچک

kingship

مقام سلطنت ، شاهی

Kingston

کینگستون

kinsfolk

خویشاوندان ، قوم و خویشان

Kinshasa

کینشاسا

kinship

خویشاوندی ، قوم و خویشی ، بستگی ، نسبت

Kiribati

کیریباتی

kismet

قسمت ، سرنوشت

kiss

کارامبول ، بوسیدن ، بوسه زدن ، ماچ کردن

kitchen

آشپزخانه، مطبخ، پختگاه، محل خوراک پزی

kith

دانش و معرفت ، علم اداب معاشرت ، وطن مالوف ، همشهریان

kitsch

[فیلم] مبتذل (واژه آلمانی)

kleptomaniac

عاشق سرقت ، علاقمند به دزدی

knack

فوت و فن، روش، روش انجام کاری، قلق، لم، راه و روش، رمز کار، مهارت، چیره دستی، هنر، صدای شکستگی، صدای شلاق، استعداد، حقه، طرح، ابتکار، زرنگی

knapsack

کوله پشتی ، توشه دان ، کوله بار ، پشت واره ، چننه

knave

رند ، ادم رذل ، فرومایه ، پست و حقیر

knavery

رذالت

knavish

رذل، ناپکار، نادرست، دغلباز، رذل صفت

knead

خمیر کردن ، ورزیدن ، سرشتن ، امیختن ، مالیدن

knee

سه گوشه ، زانویی ، دوشاخه ، خم ، پیچ ، زانو دارکردن

knee

سه گوشه ، زانویی ، دوشاخه ، خم ، پیچ ، زانو دارکردن

kneecap

کاسه زانو ، استخوان کشگک

kneel

زانو زدن، کنده زدن

kneepan

کاسه زانو، استخوان کشگک

knell

ناقوس عزا را بصدا در آوردن، صدای ضربه ناقوس، صدایی زنگ

knew

ماضی فعل know، دانست

knickerbocker

از نسل کوچگران اولیه ی هلندی در نیویورک، نیویورکی هلندی تبار، اهل شهر نیویورک، اهل نیویورک، زاده هلندی هایی که به kroy wen کوچ کردند

knickknack

اشیای تزئینی کوچک و معمولا کم ارزش، خرت و پرت، زلم زیمبو، چیزقشنگ و کم بها، بازیچه کوچک

knife

چاقو زدن(به)، کارد زدن (به)، چاقو، کارد، گزلیک، تیغه

knight

سلحشور ملازم پادشاه یا فئودال ارشد، مستاجر زمین کشاورزی به شرط خدمت نظامی، اشرافی که پس از گذراندن دروان نوچگی به مقام سلحشوری ارتقا می یافت و سوگند وفاداری و جوانمردی و ضعیف نوازی می خورد، شوالیه، سلحشور، تهمتن، شهسوار، نایت، (شعر قدیم) ملازم و جان سپار بانوی اشرافی، پیرو جان در کف، هوادار سرسخت، (شطرنج) اسب، دلاور، قهرمان، نجیب زاده، بمقام سلحشوری ودلاوری ترفیع دادن

knight errant

شوالیه سیار، دلاورحادثه جوی سیار

knighthood

مقام سلحشوری، سمت سلحشوری، شوالیه گری

knit

بافتن ، کشفافی کردن ، بهم پیوستن ، گره زدن ، بستن

knock

کوبیدن ، در زدن ، بد گویی کردن از ، بهم خوردن ، مشت ، ضربت ، صدای تغ تغ ، عیبجویی

knoll

نوک تپه ، قلعه ، تیزی یا برآمدگی خاک از آب ، ماهور

knot

نات ، گره دریایی (برابر با ۱۱۸۳ متر) ، برآمدگی ، دژپیه ، غده ، چیز سفت یا غلبه ، مشکل ، عقده ، واحد سرعت دریایی معادل ۱^{۱۶}/۷۶ فوت در ساعت ، گره زدن ، بهم پیوستن ، گیرانداختن ، گره خوردن ، منگوله دار کردن ، گره دریایی

knotty

گره دار ، غامض

know

دانستن ، آگاه بودن ، شناختن

know-how

(عامیانه) فوت و فن ، کاردانی ، لم ، دانش عملی یا تجربی (در برابر دانش کتابی یا نظری) ، فوت و فن ، اطلاع ، معلومات خاص ، فنون ، رموزکار

knowingly

دانسته ، بدانستگی ، عمدا ، بزیرکی

knowledge

شناسایی ، دانش ، معرفت ، وقوف ، دانایی ، علم ، آگاهی ، بصیرت ، اطلاع

knowledgeable

دانا ، باخبر ، آگاه ، وارد ، مطلع ، فاضل ، وارد بکار ، قابل درک ، باهوش ، زیرک

knuckle

بند انگشت (مخصوصا برآمدگی پنج انگشت) ، قوزک پا یا پس زانوی چهار پایان ، برآمدگی یا گره گیاه ، قرچه روده ، تن در دادن به ، تسلیم شدن ، مشت زدن

Korea, Democratic People's Rep. (North Korea)

کره شمالی، نماینده مردم دموکراتیک (کره شمالی)

Korea, Republic of (South Korea)

کره جنوبی (کره جنوبی)

Korean

کره ای

kosher

(در مذهب یهود) کوشر، حلال، وابسته به خوراک حلال یا گوشت حیوانی که طبق قانون یهود ذبح شده باشد، (امریکا - خودمانی) درست، صحیح، ستوده، بجا، پاک، تهیه شده برطبق شریعت یهود

Kosovo

کوزوو

kowtow

سجود چینی که عبارت است از گذاشتن پیشانی بر روی زمین، پیشانی پر خاک نهادن

kremlin

(روسی) قلعه ی شهر، دژ شهر، شهردژ، ارگ، کا کرملین، دولت شوروی

Kuala Lumpur

کوالا لامپور

kudos

جلال، تجلیل، ستایش کردن

Kuwait

کشور کویت، شهر کویت پایتخت کشور کویت

Kuwaiti

کویتی

Kyiv

کیف

Kyrgyzstan

قرقیزستان

l

دوازدهمین حرف الفبای انگلیسی

La Paz

شهر لاپاز

lab

آزمایشگاه

label

اتیکت چسباندن ، اتیکت ، متمم سند یا نوشته ، تکه باریک ، لقب ، اصطلاح خاص ، برچسب زدن ، طبقه بندی کردن

labeling

برچسب ، برچسب زنی

labile

ناپایا ، ناپایدار ، غیرثابت ، متغیر

labor

کار ، رنج ، درد زایمان ، عمله ، حزب کارگر ، زحمت کشیدن ، تقلا کردن ، کوشش کردن

laboratory

آزمایشگاه ، لابراتوار ، کلاس آزمایشگاه ، آزمایشگاهی ، وابسته به آزمایشگاه ، تجربی ، آزمایشی ، آروینی

laborious

زحمت کش ، ساعی ، دشوار ، پرزحمت

labour

کار ، رنج ، درد زایمان ، عمله ، حزب کارگر ، زحمت کشیدن ، تفلاکردن ، کوشش کردن

labyrinth

شکنج ، لابیرنت ، دخمه پرپیچ و خم ، ماز ، پلکان مارپیچ ، (مجازی) پیچیدگی ، چیز بغرنج

labyrinthine

پر پیچ و خم ، پر شکنج

lacerate

پاره کردن ، مجروح کردن ، ازردن ، عذاب دادن ، دریدن

laceration

دریدگی ، پارگی

lachrymose

پراشک، زود گریه، اهل گریه و زاری، اشکبار، زود اشک، غم انگیز، اشک انگیز، گریه آور، گریه ناک، اشک آور، اشک زاء، اشکی، غصه دار

lack

عدم ، کمبود ، نبودن ، نداشتن ، احتیاج ، فقدان ، کسری ، فاقد بودن ، ناقص بودن ، کم داشتن

lackadaisical

نازدار ، بی حال ، بی اشتیاق

lackey

پادو ، فراش ، چاکری کردن ، نوکری کردن

lackluster

بی نور ، تاریک ، بدون زرق و برق ، تار و بی برق

laconic

کم حرف ، مختصر گو ، کوتاه ، موجز

lacquer

شی چوبی لاک و الکل دار، اسباب چوبی و جلادار، لاک ، رنگ لاک، لاک الکل زدن ، جلا دادن ، جلا ، لاک الکل ، رنگ لاک ، لاک و الکل زدن

lacquey

پادو ، فراش ، چاکری کردن ، نوکری کردن

lactation

تبدیل به شیر ، ایجاد شیر

lacteal

شیری ، شیر بر ، کیلوس بر

lactic

شیری، شیردار، به دست آمده از شیر، وابسته به شیر، شبیه شیر، مربوط به شیر

lacuna

به ویژه در متن نسخه ی خطی یا نوشتار و غیره) افتادگی، حذف شدگی، از قلم افتادگی، ستردگی، زدش، حفره، (گودی، محفظه، فاصله، جای خالی، نقطه ابهام

lad

پسر، نوجوان، ریکا، کلوک، لند، پسر بچه، جوانک

laddie

پسر بچه ، معشوق ، پسرک

laden

گران بار، زیر بار (چیزی)، بار شده، بارگیری شده، (نادر) رجوع شود به: lade، مملو، سنگین، پر por، سنگین بار

ladle

چمچه ، کفچه ، باملاقه کشیدن ، باملاقه برداشتن

lady

بانو ، خانم ، زوجه ، رئیس خانه

laggard

کندکار، آدم کند دست، بی حال، ادم دست سنگین، عقب مانده

lagoon

تالاب ، مرداب

Lagos

شهر لاگوس

Lahore

لاهور

laid

زمان گذشته و اسم مفعول: lay، زمان گذشته ساده فعل lay قسمت سوم فعل lay

lair

پناهگاه، پنهانگاه، مخفیگاه، فرارگاه، کنام، لانه ی جانور وحشی، محل استراحت جانور، لجن، گل الودکردن، استراحت کردن، بلانه پناه بردن

laissez-faire

اقتصاد آزاد، به حال خود گذاری، آزادی کسب و تجارت، کوتاه دستی، عدم مداخله، سیاست عدم مداخله دولت درامور اقتصادی، سیاست اقتصاد آزاد، بی بند و بار

laity

عوام ، مردم غیر روحانی ، ناشی ، غیر فنی و غیر علمی

lake

دریاچه ، استخر ، برکه

lambast

تازیانه ، شلاق ، تازیانه زدن ، زخم زبان زدن

lambaste

تازیانه ، شلاق ، تازیانه زدن ، زخم زبان زدن

lambent

ملایم، نرم، دارای روشنایی ملایم

lame

شل، لنگ، چلاق، پای کشان، سفت و دردناک، ناموجه، ناپذیرفتنی، باورنکردنی، غیر قابل قبول، شل کردن، لنگاندن، (مجازی) لنگ کردن (کار و غیره)، آدم قدیمی مسلک، آدم محافظه کار، کهنه اندیش، صفحه ی فلزی نازک، حلبی، افلیج، لنگ شدن، عاجز شدن

lament

تاسف خوردن، زاریدن، سوگواری کردن، سوگواری، ضجه و زاری کردن

lamentable

سوگناک، اسفناک، رقت اور، زار

lamentation

سوگوای، مرثیه خوانی، ضجه، سوگ، زاری

lampoon

کنایه، هجو کردن

lance

ضربت نیزه، نیشتر زدن، نیزه زدن

lancet

نیشتر، هرچیزی شبیه نیشتر، پنجره نوک تیز

land

خشکی (در برابر: دریا یا آب)، زمین، بوم، ارض، مزرعه، زمین کشاورزی، کشتزار(ها)، دهات، روستا(ها) (در برابر: شهر)، ملک، سرزمین، کشور، جهان، عالم، دنیا، (مجازی) مردم، ملت، اهالی، زمینی، بری، ارضی، خداوند، (از کشتی یا هواپیما و غیره) پیاده شدن یا کردن، به خشکی رسیدن یا رساندن، تخلیه کردن یا شدن، فروآمدن یا آوردن، (هواپیما و غیره) بر زمین نشاندن یا نشستن، افتادن، بر زمین خوردن، منجر شدن یا کردن به، (کار را) رساندن به، رسیدن به، وارد شدن یا کردن، (عامیانه) به دست آوردن، گیر آوردن، گرفتن، (عامیانه) زدن (ضربه و مشت و غیره)، فرود آوردن، (اقتصاد) منابع طبیعی، (تفنگ و غیره) برجستگی میان خان ها (در درون لوله)، خاک، دیار، به خشکی آمدن، پیاده شدن، بزمین نشستن

landfill

landform

چگونگی زمین، زمین بود، تغییرات سطح زمین در اثر عوامل طبیعی

landholder

مستاجر ، ملاک ، صاحب ملک ، اجاره دار ، زمین دار

landlocked

(کشور یا دریاچه و غیره) محصور در خشکی، بی دریا، مجزا از دریا، محدود به آب شیرین، محاط در خشکی، محصور در خشکی

landlord

موجر ، مالک ، صاحبخانه ، ملاک

landmark

نشان اختصاصی ، نقطه تحول تاریخ ، واقعه برجسته ، راهنما

landscape

خاکبرداری و خیابان بندی کردن ، دورنما ، چشم انداز ، بامنظره ترنیز کردن

landslide

ریزش کوه، زمین لغزه، کوه ریزش، (در انتخابات) پیروزی بزرگ، بردن با اکثریت زیاد، خاک و سایر مواد ریخته شده از کوه، ریزش خاک کوه کنار جاده

language

زبان ، لسان ، کلام ، سخنگویی ، تکلم ، بصورت لسانی بیان کردن

languid

سست ، ضعیف ، بی حال ، اهسته ، خمار

languish

بیحال شدن ، افسرده شدن ، پژمرده شدن ، بیمار عشق شدن ، باچشمان پر اشتیاق نگاه کردن ، باچشمان خمار نگرستن

languishing

مداوم، پایا، کند، حسرت آمیز، عشق آمیز، پر سوز و گداز، پژمرده، بی نشاط، رنجور، ضعیف، علیل، زار، خمود،
پر سوز و گداز

languor

مستی ، ضعف ، فتور ، ماندگی ، پژمردگی

languorous

مست ، ضعیف ، پژمرده

lank

لاغر ، نحیف ، خمیده ، خمار

lanky

لندوک ، دراز و باریک

lantern

فانوس ، چراغ بادی ، چراغ دریایی

Lao

لائوسی ، اهل لائوس ، زبان تایی ، مردم تایی

Lao, People's Democratic Republic

لائوس، جمهوری دموکراتیک خلق

Laos

کشور لائوس

Laotian

لائوسی ، اهل لائوس ، زبان تایی ، مردم تایی

lap

رویهم قرار دادن ، زیرکار ، شناکردن طول استخر ، یک دور کامل زمین اسیدوانی ، تمام کردن یک دور اسیدوانی ، رسیدن به اسب جلویی تمام کردن یک دور ، منطقه پاک سازی مین ، دامن لباس ، لبه لباس ، سجاف ، محیط ، محل نشو و نما ، اغوش ، سرکشیدن ، حریصانه خوردن ، لیس زدن ، با صدا چیزی خوردن ، شلپ شلپ کردن ، تاه کردن ، پیچیدن

lapse

زمان یا هر چیزی که جریان دارد) گذشت، سپری شدن، (زمان و هر چیز جاری) گذشتن، خطا، لغزش، اشتباه، (لغزیدن، کژ روی (موقت)، پس روی، قهقرا (روی)، فرو روی، سقوط، ارتداد، انحراف، زوال، پس رفتن، عود کردن، از دست دادن، افت، کاهش، انقضا، به سر آمدن، منقضی شدن، نکول، از اعتبار افتادن یا انداختن، باطل کردن یا شدن، (حقوق) سلب یا زائل شدن حق، تمام شدن، (نادر) ویران شدن، دستخوش خرابی شدن، مکث، درنگ، وقفه، نسیان، برگشت، انحراف موقت، انصراف، مرور، گذشت زمان، انقضاء، استفاده از مرور زمان، ترک اولی، الحاد، خرف شدن، سهو و نسیان کردن، از مدافعتان، مشمول مرور زمان شدن

larceny

تصرف غیرقانونی ، دستبرد ، دزدی ، سرقت

larder

دولابچه ، گنجه خوراک ، خوراکی

large

بزرگ، گنده، گت، کنگ، درشت، پهناور، وسیع، هنگفت، کلان، عمده، معتابه، فراگیر، همه جانبه، ژرف، غلوآمیز، خودنمایانه، پر فیس و افاده، (کشتی رانی) باد مساعد، شرطه، با فیس و افاده، به طور خودنمایانه، به طور درشت، جادار، لبریز، جامع، کامل، سترگ، بسیط، حجیم

large intestine

روده بزرگ ، معاء غلاظ ، قولون ، روده فراخ

largely

تا درجه زیادی

largess

بخشش ، دهش ، انعام ، سخاوت ، ازادگی ، مساعدت ، وسعت نظر ، گشاده دستی ، بخشیدگی

largesse

بخشش , سخاوت , خیر خواهی , گشاده دستی . , بخشش , سخاوت , خیر خواهی , گشاده دستی

laryngoscope

دستگاهی که با آن درون حنجره را می بینند) خشک نای نما، خشک نای بین، لارنگوسکپ، حنجره بین، دستگاه (مخصوص معاینه حنجره

larynx

(انسان و بیشتر مهره داران) خشک نای، نایسر، حنجره، خشک نای، حلقوم، خرخره

lascivious

شهوانی ، هرزه ، شهوت انگیز

lass

زن جوان، دختر، دخترک، معشوقه، دلداری، یار

lassie

(اسکاتلند) زن جوان، دختر، دخترک

lassitude

سستی تب ، تب سبک ، رخوت ، خماری ، بی میلی

last

دیرترین، آخرین، واپسین، پسین، پسینه، پایتین، پار، عقب ترین، پس ترین، دیرترین، اخیرترین، جدیدترین، نوین ترین، تازه ترین، پیشین، قبل، دون ترین، پست ترین، دون پایه ترین، در پایان، در آخر، آخر همه، بالاخره، انتها، غیر محتمل ترین، بزرگترین، بالاترین، بیشترین، دوام آوردن، پایستن، پاینده بودن، دوام داشتن، پایا بودن، باقی ماندن، (خوراک و سوخت و غیره) تمام نشدن، (با: out) جان به در بردن، تحمل کردن، تاب آوردن، قالب کفاشی، قالب کفش یا چکمه، (کفش) قالب گیری کردن، با قالب ساختن، (واحد وزن برابر با حدود ۴۰۰۰ پوند) لست، بازپسین، نهانی، قطعی، دوام کردن، طول کشیدن، به درازا کشیدن

latch

کلون (در)، کلند، چفت و بست، قفل توی در، قفل فنری، گیر و بست، کشوی فنری، چفت کردن، کلون کردن بستن، قفل کردن، محکم نگاهداشتن، بوسیله کلون محکم کردن

late

دیراینده ، تازه ، گذشته ، کند ، تا دیر وقت ، اخیرا ، تادیرگاه ، زیاد ، مرحوم

latency

تاخیر ، زمان بیکاری ، دوره عکس العمل ، ناپیدایی ، پوشیدگی ، دوره کمون ، مرحله پنهانی ، رکود ، نهفتگی

latent

پنهان ، ناپیدا ، پوشیده ، درحال کمون ، مکنون ، راکد ، نهفته

later

دیرتر، بعدا، بعد(ها)، آخر، آخری، دومی، عقب تر، اخیرالذکر

lateral

در عرض ، راهرو زیرزمینی موازی جبهه ، فرعی ، پهلویی ، جانبی ، واقع در خط افقی ، جنبی ، عرضی

Latin

لاتین، زبان لاتین

latish

تا اندازه ای دیر، نسبتاً دیر، اندکی دیر، قدری دیر

latitude

عرض جغرافیایی ، آزادی عمل ، وسعت ، عمل ، بی قیدی

latter

آخر، آخری، اخیر، نهایی، پایانی، پسین، واپسین، اخیرالذکر، پسین گفته، پسین یاد، دومی (در برابر: اولی former)، عقب تر، این یک

lattice

کار مشبک ، شبکه بندی ، شبکه کاری ، توری منظم

Latvia

جمهوری لتونی در کرانه‌ی جنوبی دریای بالتیک

Latvian

لیتوانیایی ، اهل کشور جمهوری واقع بر خلیج ریگا

laud

ستایش کردن ، تمجید کردن ، مدح کردن ، ستایش

laudable

ستودنی ، ستوده ، قابل ستایش

laudation

ستایش ، تمجید

laudatory

مربوط به تحسین و تمجید

laugh

صدای خنده ، خنده ، خندیدن ، خندان بودن

laughing

خندان، خنده، خنده خندان

launch

راه انداختن ، جانداختن کالا در بازار ، پرداخت کردن گلوله یا موشک ، شروع کردن کار ، شروع کردن حمله ، اجرای حمله ، شروع عملیات ، به اب انداختن کشتی ، انداختن ، پرت کردن ، روانه کردن ، مامور کردن ، شروع کردن ، اقدام کردن

laundress

لباس شوی زن

laureate

اراسته ببرگ غار ، (م) جایزه دار ، برجسته ، ملک الشعراء

lavation

(پزشکی) شستشو (به ویژه شستشوی معده و غیره)، شستشو

lave

ریختن ، کشیدن ، چکیدن ، شستشو کردن

lavish

فراوانی ، وفور ، اسراف کردن ، ولخرجی کردن ، افراط کردن

law

علم حقوق ، شریعت ، داتا ، بربست ، حق ، حقوق ، قاعده ، قانون مدنی ، تعقیب قانونی کردن

lawgiver

قانونگذار ، قانونگذار ، واضع ایین نامه ، شارع ، مقنن

lawless

هرج و مرج، هر کی هر کی، بلبشو، بی قانون، غیرقانونی، نادادیک، نامشروع، یاغی، قانون شکن، متمرّد، خلافکار، بی قانونی

lawmaker

قانونگذار، قانون گزار، مقنن

lawn

محوطه چمن، چمن، علفزار، مرغزار، باپارچه صافی کردن

lawsuit

مرافعه، دادخواهی، طرح دعوی در دادگاه

lawyer

وکیل دادگستری، وکیل دعاوی، مشاور حقوقی، قانون دان، فقیه، شارح، ملا، حقوقدان

lax

لخت، سست، سهل انگار، اهمال کار، لینت مزاج، شل کردن، ول کردن، رهاکردن

laxative

ضد یبوست، ملین

laxity

لینت، سستی، شلی

lay

کار گذاشتن، نصب کردن، طرح کردن، کشیدن آماده شدن، راه (نخ در پارچه یا چندلا)، وضع کردن مالیات، غیر حرفه ای، عامی، گذاشتن، طرح کردن مطرح کردن، روانه کردن، نشانه رفتن، قرار دادن، روانه کردن لوله توپ یا تفنگ، کاشتن مین، خواباندن، دفن کردن، تخم گذاردن، داستان منظوم، اهنگ ملودی، الحان، غیر متخصص، ناویژه کار، خارج از سلک روحانیت، غیر روحانی

layer

رگه، پوسته، لای، بوش جازم، قشر، چینه، لایه، لا، طبقه بندی کردن، مطبق کردن، ورقه ورقه، ورقه

layman

آدم غیر روحانی یا غیر معمم (در برابر: روحانی یا کشیش clergy)، غیر کشیش، غیر آخوند، غیر متخصص، ناویژه کار، غیر حرفه ای، ناپیشه کار، عامی، شخص غیر روحانی، خارج از حرفه یا فن خاصی، شخص غیر وارد

lazy

تنبل، تن آسا، تن پرور، هنجام، لثره، لث، کیار، کند، سنگین و آهسته، رخوت انگیز، سست کننده، درخورد تنبلی، بطی ء، کندرو، باکندی حرکت کردن، سست بودن

lea

واحد اندازه طول نخ و ریسمان ، چمنزار ، علفزار ، مرتع ، جلگه سبز

lead

کابل هادی ، هدایت نمودن ، سوق دادن وادار کردن ، جلو بردن تیر از هدف ، پایی که در پرش از روی مانع زودتر از پای دیگر بلند می شود ، تقدم (فاز) ، زاویه سبقت ، بست اتصال ، قطب اتصال ، سیم اتصال ، سیم واسطه ، زاویه پیشگیری ، سبقت ، هادی ، سرب ، شاقول گلوله ، رنگ سربی ، سرب پوش کردن ، سرب گرفتن ، باسرب اندودن ، راهنمایی ، سرمشق ، تقدم ، راه اب ، مدرک ، رهبری کردن ، بردن ، راهنمایی کردن ، هدایت کردن ، سوق دادن ، بران داشتن ، منجر شدن ، پیش افت

leader

قسمت خالی نوار در ابتدای حلقه یک نوار مغناطیسی ، نقطه چین یا خط چین راهنما ، پیشتاز ، سرپرست ، فرمانده دسته ، هادی ، پیشوا ، رهبر ، راهنما ، فرمانده ، قائد ، سردسته

leadership

مدیریت ، فرماندهی ، رهبری

leading

فاصله خطوط ، راهنمایی ، هدایت ، نفوذ ، برجسته ، مقدم ، پیشتاز ، عمده

leaf

لایه ، صفحه ، لنگه ، ورقه ، دندانه ، برگگی شکل ، برگ دادن ، جوانه زدن ، ورق زدن

leaflet

اعلامیه ، کاسبرگ ، برگچه ، بروشور ، نشریه ، جزوه ، رساله ، ورقه

league

پیمان ، اتحاد ، زد و بند ، گاوبندی ، اتحادیه ، پیمانگان ، انجمن ، مجمع ، جامعه ، (ورزش - چند تیم که بیشتر با هم مسابقه می دهند و قهرمان آنها با پرندگان سایر لیگ ها مسابقه می دهد) گروه ورزشی ، لیگ ، (عامیانه - تقسیم بندی برحسب طبقه یا مرغوبیت یا نوع و غیره) رده بندی ، جور ، رده ، طبقه ، دسته ، هم پیمان شدن ، اتحادیه تشکیل دادن ، گاوبندی کردن ، زد و بند کردن ، (معیار سنجش فاصله که طول آن در کشورهای انگلیسی زبان برابر

است با ۳ میل دریایی یا ۸/۴ کیلومتر) لیگ، واحد راه پیمایی که تقریباً مساوی ۲/۴ تا ۴/۶ میل است، متحد کردن، گروه ورزشی

lean

خم شدن یا کردن، کج شدن یا کردن، (بدن را) خم کردن، لمیدن، (روی چیزی) تکیه دادن، لم دادن، (با: on یا upon) متکی بودن به، پشت گرمی داشتن، (با: to یا toward) متمایل بودن به، گرایش داشتن، لمیدگی، لم دادگی، تکیه، تمایل، میل، کجی، کژی، لاغر، نازک اندام، لاغرو، استخوانی، نحیف، نزار، (گوشت) کم چربی، لخم، کم حاصل، کم سود، کم تولید، کم تغذیه، کم نیرو، ناقص، کاستی دار، (سبک هنری یا ادبی و غیره) موجز و مستقیم، عاری از زوائد، سر راست، گوشت لخم، تکیه کردن، تکیه زدن، پشت دادن، متکی شدن، تکیه دادن بطرف، تمایل داشتن، اندک، ضعیف، بیحاصل

lean

تکیه کردن، تکیه زدن، پشت دادن، کج شدن، خم شدن، پشت گرمی داشتن، متکی شدن، تکیه دادن بطرف، تمایل داشتن، لاغر، نزار، نحیف، اندک، ضعیف، کم سود، بیحاصل

leap

جست، پرش، جستن، دویدن، خیز زدن

learn

اموختن، یاد گرفتن، آگاهی یافتن، فرا گرفتن، خبر گرفتن، فهمیدن، دانستن

learning

فراگیری، معرفت، دانش، یادگیری، اطلاع، فضل وکمال

least

کمترین، کوچکترین، خردترین، اقل

leather

چرم، بند چرمی، قیش، قیش چرمی، چرمی کردن، چرم گذاشتن به، شلاق زدن

leave

واگذاری، اجازه مرخصی، اجازه، اذن، مرخصی، رخصت، باقی گذاردن، رها کردن، ول کردن، گذاشتن، دست کشیدن از، رهسپار شدن، عازم شدن، ترک کردن، برگ دادن

leaven

خمیر مایه، خمیر ترش، عامل کارگر، مخمر کردن، خمیر کردن، ور آوردن

Lebanese

لبنانی

Lebanon

لبنان

lecherous

شهواری ، شهوت پرست

lechery

شهوترانی ، هرزگی

lectern

میز مخصوص قرائت ، میز جاکتابی ، تریبون

lecture

سخنرانی علمی، گفتاره، خطابه، سخنرانی علمی کردن، خطابه ایراد کردن، متن (در کلاس یا جلسه ی خطابه) گفتاره، متن خطابه، نکوهش طولانی، انتقاد طولانی، کنفرانس، درس، سخنرانی کردن، خطابه گفتن، نطق کردن

led

زمان گذشته و اسم مفعول: lead

ledge

تاقچه، پیش آمدگی تاقچه مانند، لب، رف، لبه، (زمین شناسی) تاقچه ی سنگی، ستیغ سنگی، رفسنگ، (زمین شناسی) ستیغ زیر آبی، رفسنگ زیر آبی، تاقچه، پرامدگی

ledger

سنگ قبر (بزرگ و پهن)، (در تخته بندی یا داربست های ساختمانی) تخته ی بزرگ افقی، تخته ی کف چوب بست

leer

از روی بدجنسی یا هرزگی و زیرچشمی نگاه کردن، با هیزی نظر افکندن، چشم چرانی کردن، جنبه، قیافه، رنگ قیافه، منظر، نگاه کج، نگاه چپ، نگاه دزدکی، از گوشه چشم نگاه کردن، نگاه کج کردن، خالی، تهی، مجوف

leery

leeward

بادپناه

leeway

(عامیانه) آزادی عمل، (هواپیما و کشتی) انحراف از مسیر در اثر باد، کجراهی، یک ورشدگی کشتی در اثر باد، حرکت یک وری، انحراف، مهلت، عقب افتادگی، راه گریز

left

چپ، در طرف چپ، جناح چپ،

left-handed

چپ دست ، دو پهلو ، دورو ، مشکوک

leg

قسمتی از مسابقه ، قسمتی از زمین کریکت شامل محل توپ زدن و محدوده اطراف او ، ساق مثلث قائم الزاویه ، خط واصل بین دو نقطه ، شاخه ، ساق پا ، پایه ، ساقه ، ران ، پاچه شلوار ، بخش ، قسمت ، پا زدن ، دوندگی کردن

legacy

ماترک ، ترکه ، میراث ، ارث

legal

مجاز ، قانونی ، شرعی ، مشروع ، حقوقی

legality

قانونی بودن، قانونیت، مطابقت با قانون، رعایت قانون

legalize

به طور رسمی شناختن ، قانونی کردن تصدیق کردن (امضا) ، قانونی کردن ، اعتبار قانونی دادن ، برسمیت شناختن

legend

شرح علائم و اختصارات ، افسانه ، نوشته روی سکه و مدال ، نقش ، شرح ، فهرست ، علائم و اختصارات

legendary

افسانه ای، نامور، مشهور، نامدار، خارق العاده، افسانه مانند، ابر روال

legerdemain

تردستی، حقه بازی، حيله، شعبده

legging

زنگار، ساق پوش، مچ پیچ

legible

خوانا، روشن

legion

لژیون، سپاه رومی، هنگ، گروه

legionary

سرباز هنگ، سرباز سپاهی

legislate

قانون وضع کردن، وضع شدن (قانون)

legislation

قانونگذاری، وضع قانون، تصویب قانون، قانون گذراندن، قانون مصوب، قانون (وضع شده)، دادیک، وضع قانون، تدوین و تصویب قانون

legislative

قانونگذار، مقنن، قانونی، قانون گذار، مقننه

legislator

قانونگذار، مقنن، شارح، قانون گذار

legislature

پارلمان، مجلس شورای ملی، (امریکا) کنگره، هیئت مقننه، قوه مقننه

legitimacy

درستی ، برحق بودن ، حقانیت ، قانونی بودن

legitimate

مانع مشروع ، عذر قانونی ، حلال زاده ، درست ، برحق ، قانونی ، مشروع

leisure

تن اسایی ، اسودگی ، فرصت ، مجال ، وقت کافی ، فراغت

leisurely

بافراغت خاطر ، تفریحانه ، باهستگی

lemon

بردن بازی بیلیارد به روش اماتوری ، لیموترش ، رنگ لیمویی

lend

عاریه دادن ، قرض دادن ، وام دادن ، معطوف داشتن ، متوجه کردن ، متوجه شدن

length

فاصله ، بعد ، درازا ، طول ، قد ، درجه ، مدت

lengthen

دراز کردن یا شدن ، (پیراهن و شلوار و غیره) بلند کردن ، بر زمان افزودن ، دراز شدن ، تطویل

lengthy

دراز ، طولانی ، مطول ، خسته کننده ، دیرباز ، دیرپای ، طویل

leniency

نرمی ، ملایمت ، اسان گیری ، ارفاق

lenient

بامدارا ، اسان گیر ، ملایم ، باگذشت ، ضد بیبوست ، ملین

lenity

پر مدارایی، ارفاق، نرمی، سخت‌نگیری، آسان‌گیری، گذشت، عمل‌مدارا آمیز، کارگذشت‌آمیز، ملایمت، مدارا، رقت‌قلب، رحم، شفقت

lens

ذره بین ، بشکل عدسی در آوردن

leonine

شیری ، اسدی ، شیرخو

leprous

جذامی، وابسته به یا همانند جذام، خوره‌ای، آکله‌ای، دچار جذام، کلی‌ناک، جذام‌دار، خوره‌دار

Lesotho

کشور لسوتو

less

کهنتر ، اصغر ، کوچکتر ، کمتر ، پست‌تر

lessen

کاستن، کم کردن، کاهش دادن، کم شدن، کاسته شدن، کوچکتر کردن یا شدن، ویدا شدن، تقلیل یافتن، کمتر شدن، تخفیف یافتن، کمتر کردن، تقلیل دادن

lesson

درس، درس دادن به، تدریس کردن

lest

مباد، نکند، تا اینکه، مبادا، شاید

let

به اجاره رفتن ، سرویس خطا ، گذاشتن ، اجازه دادن ، رها کردن ، ول کردن ، اجاره دادن ، اجاره رفتن ، درنگ کردن ، مانع ، انسداد ، اجاره دهی

lethal

وابسته به مرگ‌کشنده ، مهلک ، مرگ‌آور

lethargic

lethargy

سبات ، مرگ کاذب ، خواب مرگ ، بی علاقه‌گی ، بیحالی ، سنگینی ، رخوت ، موت کاذب ، تهاون

letter

سند ، نوشته ، حرف الفباء ، حرف چاپی ، نامه ، مراسله ، کاغذ ، ادبیات ، آثار ادبی ، معرفت ، دانش ، باحروف نوشتن ، باحروف علامت گذاشتن ، اجازه دهنده ، نویسه

levee

کناره رودخانه ، مجلس پذیرایی ، سلام عام ، بارعام دادن ، خاکریز ، بند ، لنگرگاه

level

همسطح کردن ، همسطح ، ارتفاع ، رده ، سطح افقی افقی کردن ، هدف در خط دید شما قرارگرفت (در رهگیری هوایی) ، میزان ، الت ترازگیری ، هموار ، سطح برابر ، هم تراز ، هم پایه ، یک نواخت ، یک دست ، موزون ، هدف گیری ، ترازسازی ، تراز کردن ، مسطح کردن ، مسطح شدن ، نشانه گرفتن

lever

دستگیره ، لور ، دیلم ، باهرم بلند کردن ، باهرم تکان دادن (با up gover و غیره) ، تبدیل به اهرم کردن ، (در ترازو و غیره) شاهین ، میله اهرم ، دسته

leverage

نسبت بدهی به دارائی خالص ، شیوه بکار بردن اهرم ، کار اهرم ، دستگاه اهرمی ، وسیله نفوذ ، نیرو ، قدرت نفوذ (در امری)

leviathan

جانور بزرگ دریایی که در کتاب عهد عتیق نام برده شده ، نهنگ

levitate

برخاستن ، بلند شدن ، شناور شدن

levity

سبک سری ، رفتار سبک ، لوسی

levy

وضع مالیات ، تحمیل مالیات ، مالیات بندی ، تحمیل جریمه ، گردآوری مالیات ، وصول مالیات ، سرباز گیری ، احضار مضمولان ، مضمولان ، سربازان به خدمت گرفته شده ، مالیات بستن ، مالیات وضع کردن ، مالیات گرفتن ، مالیات اخذ

کردن، سرباز گرفتن، (به زور) به خدمت نظام بردن، (حقوق - معمولا با: on) ملک کسی را (طبق دستور دادگاه) ضبط کردن، (اموال) توقیف کردن، خراج، باج گیری، نام نویسی، مالیات بستن بر، جمع اوری کردن

lewd

شهوانی، لچر، هرزه، شهوت ران، ناشی از هرزگی، شهوت پرست

lexicographer

لغت نویس

lexicography

لغت نویسی، فرهنگ نویسی، واژه نگاری

lexicon

لغت نامه، فرهنگ، کتاب لغت، قاموس، واژه نامه، دیکسیونر

liability

تعهد، الزام، اسناد دیونی، مسئولیت، دین، بدهی، فرض، شمول، احتمال، (درمحاسبات) بدهکاری، استعداد، سزاواری

liable

قابل اطمینان، مسئول، مشمول

liaise

تماس گرفتن (با)، در ارتباط بودن، ارتباط پیدا کردن، رابطه داشتن، بستگی داشتن، رابطنظامی بودن

liaison

رابط، رابطه نامشروع، بستگی، رابطه، ارتباط، رابط

libation

ساغر ریزی، نوشابه پاشی، نوشیدن شراب، تقدیم شراب به حضور خدایان

libel

توهین کردن به، هجو نامه یا توهین نامه افترا، تهمت، توهین، هجو، افترا زدن

liberal

وابسته به علوم انسانی، گشاده دست، سخاوتمند، دست و دل باز، دهشگر، سخی، فراوان، وافر، زیاد، (تفسیر یا ترجمه) آسان گیرانه، آزاد، غیر متعصبانه، آزاده، آزادمش (دارای گذشت و تحمل نسبت به کسانی که دارای عقاید و باورهای دیگری هستند)، وارسته، خالی از تعصب، راد، (I بزرگ) حزب لیبرال انگلیس، حزب لیبرال کانادا، وابسته به حزب لیبرال، (در اصل) در خور آزادگان، سزاوار آزاد مردان، آزاد ساز، رهایی بخش، آزاد اندیش، ناسنت گرای، نظام جمهوری و مردمی (در برابر نظام های شاهی یا اشرافی و غیره)، (هوادر اصلاحات و پیشرفت و آزادی های فردی) آزادیخواه، پیشروی گرای، مترقی، لیبرال، نظر بلند، دارای سعه نظر، روشنفکر، آزادی خواه، جالب توجه

liberalism

آزادمنشی، وارستگی، آزادگی، رادی، (فرقه های پروتستان) هواداری از تفسیر آزادانه تر و غیر سنتی تر انجیل، اصول آزادی خواهی، وسعت نظر

liberality

گشاده دستی، سخاوت، سخاوتمندی، رادی، آزادگی، بخشاینده، دهش

liberate

آزاد کردن (از اشغال دشمن یا بردگی یا زندان و غیره)، (خودمانی - به ویژه در زمان جنگ) دزدیدن (از دشمن)، چاپیدن، رها کردن، تجزیه کردن

liberation

آزاد سازی، رها (با: آزادی liberty یا freedom فرق دارد)، به دست آوری برابری (اجتماعی و اقتصادی)، برابری طلبی، آزاد کردن، نجات

liberator

آزادی بخش، آزادکننده، آزادگر

Liberia

لیبریا

Liberian

لیبریایی

libertarian

طرفدار آزادی اراده، طرفدار آزادی فردی

libertine

هرزه، افسار گسیخته، کسیکه پایند مذهب نیست، باده گسار و عیاش، غلام آزاد شده

liberty

آزادی (به ویژه از قید یا بیداد یا بردگی و غیره)، مجموع حقوق و امتیازات شهروندان، اجازه، رخصت، آزادی رفت و آمد، حق ویژه، امتیاز، حق استثنایی، هده، گستاخی، پرویی، سو استفاده از دوستی، (نیروی دریایی) مرخصی (معمولا ۴۸ ساعته) اجازه ی رفتن به ساحل، (فلسفه) اختیار (در برابر: جبر)، رهایی، اختیار، فاعل مختاری

libidinous

وابسته به شهوت جنسی

libido

زیست مایه (لی بیدو) ، شور جنسی ، شهوت جنسی ، هوس ، تحریک شهوانی

library

برنامه دان ، کتابخانه ، قرائتخانه ، کتابفروشی

libretto

کتاب اشعار اپرا ، اشعار اپرا

Libreville

لیبرویل

Libya

کشور لیبی ، شمال آفریقا

Libyan

لیبیایی ، اهل لیبی ، ساکن لیبی

licence

اجازه، پروانه، جواز، جواز شغل، اجازه رفتن دادن، پروانه دادن، مرخص کردن

license

گواهینامه، پروانه، تصدیق، پته، جواز، پرگه، پرگنامه، اجازه ی رسمی، امتیاز رسمی، پرگ رسمی، بخشودگی ، معافیت، آزادی عمل، بی بند و باری، آزادی زیادی، بی لگامی، افسار گسیختگی، سو استفاده از آزادی، نارواگری، هرزگی، لچری، پیروی از هوی و هوس، بی بند و باری جنسی، اجازه ی رسمی دادن به، جواز دادن به، گواهینامه دادن به، پروانه دادن به، مجاز کردن، جواز شغل، اجازه رفتن دادن، مرخص کردن

licentious

بی بند و بار ، هرزه ، ول ، شهوتران ، بد اخلاق ، مبنی بر هرزگی

lichen

(گیاه شناسی) گل‌سنگ، (پزشکی) بیماری لیکن (که نشان آن پیداشدن لکه و پاپول بر روی پوست بدن است)، گل‌سنگ، باگل‌سنگ پوشاندن

licit

مشروع ، حلال ، قانونی ، روا ، مجاز ، حراج ، فروش از طریق مزایده

lie

دراز کشیدن، (روی چیزی) خوابیدن، والمیدن، (روی زمین) تخت شدن، واکشیدن، غنودن، (به صورت خوابیده یا افقی) قرار داشتن، باقیماندن، (هنوز) بودن، افتاده بودن، دفن شدن، خاک شدن، (حقوق) وارد بودن، دعوی پذیر بودن، طرز قرار گیری، وضع، نهشت، بودش، بودوارش، (محل گردهمایی جانوران) هم گردگاه، کنام، (انگلیس) دوران استراحت، (قدیمی) اتراق کردن، (قدیمی - با: with) مقاربت جنسی کردن با، همخوابگی کردن با، دروغ، کذب، دروغ گفتن، گمراه کردن، گول زدن، با دروغگویی کاری را از پیش بردن یا به جایی رسیدن، دروغ گفتن، سخن نادرست گفتن، دراز کشیدن، استراحت کردن با down، خوابیدن، افتادن، ماندن، واقع شدن، قرار گرفتن، موقتاً ماندن، موقعیت، چگونگی

Liechtenstein

لیختن اشتاین، کشور دوک نشین لیختن اشتاین

liege

صاحب تیول ، ارباب ، هم بیعت

lien

حق حبس ، حق وصول طلب ، (حق) حق تصرف مال یا ملکی تاهنگامیکه بدهی وابسته به آن داده شود ، حق رهن ، حق گروی ، طحال ، سپرز

lieu

به جای ، بجای ، در عوض

lieutenant

دستیار، یاور، مباشر، معاون، وکیل، نایب (کسی که در غیاب کسی دیگر وظایف او را انجام می دهد)، (ارتش) ستوان، ستوان، ناوبان، رسدبان

life

جان ، حیات ، عمر ، رمق ، مدت ، دوام ، دوران زندگی ، موجودات ، حبس ابد

lifeless

بی جان، مرده، عاری از موجودات و سازواره های زنده، عاری از زندگی

lifelike

زندگی مانند ، واقعی

lifeline

کف بینی) خط زندگی ، طناب یا رسن نجات غواص ، شاهرگ

lifelong

مادام العمری ، برای تمام عمر ، برابر یک عمر

lifestyle

شیوهی زندگی ، سطح و سبک زندگی

lifetime

عمر ، مدت زندگی ، دوره زندگی ، مادام العمر ، ابد

lift

برداشتن ، از جا کردن ، دامنه بالابری (منجنيق) ، حمل کردن ، حمل و نقل هوایی ، ظرفیت ، مقدورات هوایی ، بار زدن ، جرثقیل ، بالا بردن ، سرقت کردن ، بالا رفتن ، مرتفع بنظرآمدن ، بلندی ، بالابری ، یک وهله بلند کردن بار ، دزدی ، سرقت ، ترقی ، پیشرفت ، ترفیع ، اسانسور ، بالارو ، جرثقیل ، بالا بر

ligament

پیوند ، رباط ، وتر عضلانی ، بندیزه

ligature

بخیه زنی ، نوار ، زخم بند ، شریان بندی ، رشته ، رباط ، طلسم ، (موسیقی) خط پیوند ، خط ارتباط ، کلید کوک سازهای زهی ، دو یا چند حرف متصل بهم

light

روشن کردن ، نور دادن ، پرتو افکندن نور ، چراغ راهنمایی ، چراغ اوخته پرتو مرئی ، نور مرئی ، منبع نور ، سبک ، نور ، روشنایی ، روشن ، بچه زبیدن

light-hearted

خوشدل ، سبکدل ، امیدوار

ligneous

چوبی

like

دوست داشتن ، مایل بودن ، دل خواستن ، نظیر بودن ، بشکل یا شبیه (چیزی یا کسی) بودن ، قرین ، نظیر ، همانند ، متشابه ، شبیه ، همچون ، بسان ، همچنان ، هم شکل ، هم جنس ، متمایل ، به تساوی ، شاید ، احتمالا ، فی المثل ، مثلا ، همگونه

likelihood

احتمال ، شواهی ، شایدی ، شایدی

likely

راستما ، محتمل ، باور کردنی ، احتمالی

liken

همانند پنداشتن یا کردن ، تشبیه کردن ، مانند کردن ، مقایسه کردن ، همانند شدن ، مانند بودن ، شبیه بودن ، شبیه کردن ، شبیه شدن

likewise

همینطور ، همچنین ، علاوه براین ، به علاوه ، بهمچنین ، چنین ، نیز ، بعلاوه ، همچنان

liking

میل ، تمایل ، ذوق ، علاقه ، حساسیت ، شهوت و میل ، مهر

lilliputian

وابسته به کشور لیلی پوت ، لیلی پوتی ، ریزه اندام ، کوله فکر ، تنگ نظر

Lilongwe

لیلونگوه

lilt

آواز دلنواز، حرکت موزون، سخن خوش لحن و دل چسب، پرقر و غمزه، نیک آهنگ، (حرکت یا سخن) پر ناز و کرشمه، به طور موزون راه رفتن یا حرف زدن یا آواز خواندن، با ناز و کرشمه انجام دادن، موزون بودن، آهنگ یا ترانه ی شاد و موزون، شاد آهنگ، شاد سرود، آهنگ موزون، خوش نوا، جهش یا حرکت فنی، آهنگ خوش نوا و موزون خواندن، شعرنشاطانگیز خواندن، باسبکروحي حرکت کردن

Lima

لیما، پایتخت کشور پرو، حرف L

limb

دست، پا، بال، (جمع) دست و پا، اندام جنبشی، شاخه ی بزرگ درخت، بزرگ شاخه، شعبه، بخش، نماینده، عضو، عامل، شاخه ای از هرچیز، (هر چیزی که از چیز دیگری برون آمده باشد مانند شاخه یا دست و غیره) پهنک، زایده، بازو، (انگلیس - عامیانه) بچه ی شیطان، (نادر) قطع عضو کردن، بند از بند جدا کردن، (درخت) شاخ و برگ بریدن، لبه، حاشیه، مرز، حد، (نجوم - لبه ی قابل رویت هر جسم سماوی) استار لب، عضو بدن، دست یا پا، قطع کردن عضو، اندام زبرین، اندام زیرین

limb

سوهان کاری، جلاکاری کردن، عضو بدن، دست یا پا، بال، شاخه، قطع کردن عضو، اندام زبرین، اندام زیرین

limber

عراده را به عقب توپ بستن، سر بزیر، مطیع، تاشو، خم شو، نرم، خم کردن، تاکردن، خمیده کردن، تمرین نرمش کردن

limbo

(رقص مردمان جامائیکا) لیمبو، (مجازی) وضع میانی، وضع معلق، بود باش آونگان، دودلی، انتظار، محدودیت، بوته ی فراموشی، غفلت، برزخ، همستکان، کنار دوز

limerick

شعر غیر مسجع پنج بندی، شعر بند تنبانی

limit

حریم، کران (حد)، کنار، پایان، اندازه، وسعت، محدود کردن، معین کردن، منحصر کردن

limitation

محدودیت، تحدید، محدودسازی، شرط

limited

محدود ، منحصر ، مشروط ، مقید

limn

مصورکردن ، تذهیب کردن (کتاب و غیره) ، رنگ امیزی کردن ، اب رنگ زدن

limp

لنگیدن، شلیدن، لنگان لنگان رفتن، (کشتی و اسب و اتومبیل عیب دار و غیره) لک لک کنان رفتن، افتان و خیزان رفتن، لنگش، شل (به ویژه در مورد چیزی که قبلاً سفت یا شق یا استوار بوده)، لمس، لخت، سست، بی حال، شل و ول، عمل لنگیدن، سخته داشتن

limpid

زلال ، صاف ، ناب ، روشن ، خالص

linchpin

میخ اسه ، میخ محور ، سگدست

line

محصول ، شعبه ، نسب ، خط زدن ، حدود ، رویه ، صف ، صفی در خط (دیدبانی توپخانه) ، خط کشیدن ، خط انداختن در ، خط دار کردن ، (علوم نظامی) بخت کردن (با up) ، راستن ، تراز کردن ، استر کردن ، پوشاندن ، خط ، سطر ، ردیف ، رشته ، بند ، ریسمان ، رسن ، طناب ، سیم ، جاده ، دهنه ، لجام

lineage

سطر بندی ، سطر شماری ، سویه ، دودمان ، اصل و نسب ، اجداد ، اعقاب

lineal

(نسل و وراثت) بلافصل، پدر و فرزندی، ارثی، موروثی، (وابسته به یا متشکل از خط یا خطوط) خطی، کشه دار، کشه ای، مخطط، خط دار، مربوط به خط، عمودی، اجدادی، خطی

lineament

نشان ویژه ، سیما ، طرح بندی ، خطوط چهره ، صفات مشخصه

linear

خطی ، طولی ، دراز ، باریک ، کشیده

liner

سرباز خط جبهه ، کشتی یا هواپیمای مسافری ، استردوز ، استری ، کسی که خط میکشد ، خط کش

linger

درنگ کردن ، تاخیر کردن ، دیر رفتن ، مردد بودن ، دم آخر را گذراندن

lingo

زبان ویژه ، زبان صنفی و مخصوص طبقه خاص

lingua

زبان یا عضو زبانی شکل ، اصطلاحات خاص

lingua franca

زبان امیخته با زبانهای دیگر ، گویش مختلط ، زبان بین المللی

lingual

زبانی، حرف زبانی یا ذو لفي

linguist

زبانشناس ، متخصص زبان شناسی ، زبان دان

linguistic

زبانی ، وابسته به زبان شناسی

linguistics

زبان شناسی ، علم السنه و اشتقاق لغات و ساختمان و ترکیب کلمات و صرف و نحو ، لسانیات ، علم زبان

liniment

روغن مالیدنی ، مرهم رقیق ، روغن مالش

lining

آستر، مغزی، فراویز، سجاف، پارچه ی آستری، (چرم یا کاغذ و غیره) آستری، آستر دوزی، خط کشی، تودوزی

link

هر چیزی که مانند حلقه ی زنجیر باشد) بخش، قطعه، زفرین، (مجازی) پیوند، (جمع) علایق، بند، ربط، ارتباط، رابطه، رشته، همبندگر، (مانند زنجیر) به هم وصل کردن، همبند کردن، مرتبط کردن، به هم پیوستن، حلقه ی زنجیر، دانه ی زنجیر، زرفین، چنبر، (مساحی) لاینک (یکصدم زنجیر مساحی برابر با ۹۲/۷ اینچ یا ۱۲/۲۰ سانتی متر) (یکصدم زنجیر مهندسی برابر با یک فوت یا ۰۴۸/۳ متر) ، (برق) سیم فیوز (که جریان شدید آنرا می میله ی اتصال، (میله ی کوتاهی که نیرو و حرکت را منتقل می کند) جنبانه ، (رادیو و (سوزاند)، (مکانیک تلویزیون - دستگاهی که صدا یا تصویر را از یک ایستگاه یا مرکز پراکنش به ایستگاه دیگر می فرستد) دستگاه همبند، (دستگاه) همسان، مشعل، چراغ موشی، حلقه زنجیر، دانه زنجیر، پیوند، میدان گلف، زنجیر، قلاب، متصل کردن، بهم پیوستن، جفت کردن

link attached

دور دست

lionize

مورد توجه زیاد قرار گرفتن ، شیر کردن

lip

لبه ، کنار ، طاقت ، سخن ، بیان ، لبی ، با لب لمس کردن

lipid

چربی، مواد چربی که شامل پیه و موم و فسفاتید و سروروزیدها میباشد

liquefacient

آبگونه ساز، آبگونه کننده، ابگونگر، گدازنده، مایع کننده، طب عامل موجب ترشح، ترشح کننده، مایع ترشح کننده

liquefy

ابگون کردن ، گداختن ، تبدیل به مایع کردن

liqueur

لیکور (نوشابه الکلی)

liquid

مایع ، ابگونه ، چیز ابکی ، روان ، سلیس ، (در مورد کالا) نقد شو ، پول شدنی ، سهل وساده

liquidate

تسویه کردن ، حساب را واریز کردن ، برچیدن ، از بین بردن ، مایع کردن ، بصورت نقدینه درآوردن ، سهام

liquify

liquor

مشروب خوردن یا خوراندن ، نوشابه ، مشروب الکلی ، با روغن پوشاندن ، چرب کردن ، مایع زدن ، مشروب زدن به

Lisbon

لیسبون

lisp

با زبان شل گفتن (یا حرف زدن یا تلفظ کردن: مثلا مانند کودکان s را همچون th تلفظ کردن)، کلته داشتن، لکنت داشتن، نوک زبانی حرف زدن، شلی زبان، نوک زبانی صحبت کردن، شل و سرزبانی تلفظ کردن

lissom

نرم ، چابک ، تاشو ، چالاک ، بنرمی

lissome

نرم، چابک، تاشو، چالاک، بنرمی

list

سیاهه برداشتن ، صورت کردن ، حاشیه ، نوار ، کج شدن ، صورت ، سیاهه ، جدول ، سجاف ، کنار ، نرده ، میدان نبرد ، تمایل ، کجی ، میل ، در فهرست وارد کردن ، فهرست کردن ، در لیست ثبت کردن ، شیار کردن ، آماده کردن ، خوش آمدن ، دوست داشتن ، کج کردن

listen

شنیدن ، گوش دادن ، پذیرفتن ، استماع کردن ، پیروی کردن از ، استماع

listen in

استراق سمع کردن (بوسیله تلفن و غیره)

listless

بی میل ، بی توجه

lit

زمان گذشته فعل light

litany

مناجات و دعای دسته جمعی بطور سوال و جواب ، مناجات و عبادت تهلیل دار

literacy

با سواد ی ، سواد خواندن و نوشتن

literal

تحت اللفظی ، حرفی ، لفظی ، واقعی ، دقیق ، معنی اصلی

literally

لفح به لفتح واژه به واژه ، کلمه به کلمه ، لفظ به لفظ ، بطور تحت اللفظی

literarily

بطور ادبی

literary

وابسته به ادبیات، ادبی، وابسته به کتاب و نویسندگی، ادیبانه، به سبک کتابی (در برابر محاوره ای)، کتابی، ادبیاتی

literary history

تاریخ ادبیات

literate

آموخته، وارد(به)، باسواد، قادر به خواندن و نوشتن، الفباده، نویسا در برابر: بی سواد (illiterate)، ادیب، دانشمند، عالم

literati

ادبا، ادیبان، اهل علم و ادب، فضلا، اهل قلم، دانشمندان

literator

دانشمند نما، فضل فروش، ادیب

literature

ادبیات، آثار ادبی، نوشتارهای وابسته به حرفه ی علمی، نوشتجات، (موسیقی) کلیه ی تصنیفات مربوط به ساز یا صدای بخصوص، بروشور، مطلب چاپی، ادب و هنر، مطبوعات

lithe

نرم ، خم شو ، لاغر اندام

lithesome

نرم ، چابک ، تاشو ، چالاک ، بنرمی

lithograph

چاپ سنگی ، حکاکی روی سنگ ، حجاری ، حک کردن

lithosphere

خاک سپهر ، قسمت سخت زمین ، سنگ کره

Lithuania

جمهوری لیتوانی

Lithuanian

لیتوانیایی ، اهل کشور لیتوانی ، زبان لیتوانی

litigant

متنازع ، طرف دعوی ، مرافعه کننده

litigate

دادخواهی کردن ، عارض شدن ، طرح دعوی کردن ، مرافعه کردن ، تعقیب قانونی کردن

litigation

ترافع دعوی ، دادرسی ، مرافعه ، دادخواهی ، دعوی قضایی

litigious

موضوع دعوی ، موضوع اختلاف ، متنازع فیه ، اهل مرافعه

litotes

خفض جناح ، کوچک قلم دادن چیزی برای افزایش اهمیت آن ویا اجتناب از انتقاد ، شکسته نفسی

litter

وسيله حمل مجروحين ، تخته پهن ، چيزهاي غير ضروري ، تخت روان ، كجاوه ، محمل ، برانكار يا چاچوبي كه بيماران را با ان حمل ميكنند ، نوزاداني كه جانوري در يك وهله ميزايد ، زايمن ، ريخته وپاشيده ، زاييدن ، اشغال پاشيدن درهم و برهمي ، نابساماني ، از هم پاشيدگي ، در هم ريختگي ، كجاوه ، محمل ، برانكار يا چاچوبي كه بيماران را با ان حمل ميكنند ، نوزاداني كه جانوري در يك وهله ميزايد ، ريخته وپاشيده ، زاييدن

little

صغير ، اندك ، كم ، كوچك ، خرد ، قد کوتاه ، کوتاه ، مختصر ، ناچيز ، جزئي ، خورده ، حقير ، محقر ، معدود ، بچگانه ، درخور بچگي ، پست

little bear

دب اصغر

littoral

كرانه اي ، ساحل ، كرانه ، ناحيه ساحلي ، درياكناري

liturgy

ايبين نماز ، اداب نماز ، مناجات نامه

live

برقدار ، تحت پتانسيل ، زنده كردن ، فشنگ جنگي ، مهمات جنگي

live ammunition

مهمات جنگي

live ball

توپ زنده

live

برقدار ، تحت پتانسيل ، زنده كردن ، فشنگ جنگي ، مهمات جنگي

livelihood

معيشت ، گذران ، معاش ، وسيله ي امرار معاش ، وسيله معاش ، اعاشه

liveliness

سرزندگي ، روح ، چابكي ، فعاليت ، زنده دلي ، روشني

lively

سرزنده، پر جوش و خروش، پرتلاش، فعال، پرکنش، با سرزندگی، شنگول، ملنگ، شوخ، شاداب، سبکدل، هیجان انگیز، پرهیجان، داغ، شورانگیز، زنده، شادی انگیز، خوشحال کننده، دلگشا، (رقص و غیره) تند و شاد، (باد یا نسیم و غیره) تند، پر زور، (رنگ) تند، (گوی و توپ و غیره) جهنده، جهشمند، جهمند، باروح، جالب توجه، از روی نشاط، باسرور و شغف

liver

جگر سیاه ، مرض کبد ، ناخوشی جگر ، زندگی کننده

livery

جامه یا ظاهر معمولی شخص، لباس هر روزی، (به ویژه در مورد مستخدم و راننده ولی نه سرباز و افسر) اونیفورم، لباس خاص، جورجامه، جامه ی یکجور، مستخدم اونیفورم پوشیده، نگاهداری و خوراک دهی اسب دیگران در مقابل پول، نگاهداری اسب و گاری و درشکه برای کرایه، محل کرایه کردن قایق، تحویل، تسلیم، رد و بدل مثل ضربات متبادله، رهایی، نجات، لباس و خوراکی که به نوکر داده میشود، لباس مستخدم، جیره، علیق اسب

livid

سربی رنگ ، کبود شده ، کوفته ، خاکستری رنگ

living

زندگی ، معاش ، وسیله گذران ، معیشت ، زنده ، حی ، درقیدحیات ، جاندار ، جاودانی

Ljubljana

لیوبلیانا

load

ظرفیت ، شارژ کردن ، بارگیری کردن ، ذخیره گذاری کردن ، خرج گذاری کردن ، پر کردن تفنگ یا توپ ، فشنگ گذاری کردن ، بار مهمات هواپیما ، بارگیری مهمات ، بار داشتن (در تحلیل عاملها) ، کوله بار ، فشار ، مسئولیت ، بارالکتریکی ، عمل پرکردن تفنگ باگلوله ، عملکرد ماشین یا دستگاه ، بار کردن ، گرانبار کردن ، سنگین کردن ، فیلم (در دوربین) گذاشتن ، بار گیری شدن ، بار زدن ، تفنگ یا سلاحی را پر کردن

load and go

بارکنش و اجرا

loading

ظرفیت ، بارگیری کردن ، سوارشدن به خودرو یا هواپیما ، بارگیری مهمات در هواپیما ، خرج گذاری کردن سلاح ، بارگذاری ، بار (در تحلیل عاملها) ، بارکنش ، بارگیری ، بار ، محموله ، امیختن مواد خارجی به شراب

loam

رس شنی ، ابلیز ، لجن ، گل ، خاک رس و شن که با گیاه پوسیده امیخته باشد ، خاک گلدانی

loan

وام دادن ، قرض دادن ، وام ، قرضه ، واژه عاریه ، عاریه دادن ، قرض کردن

loath

بی میل ، بیزار ، متنفر

loathe

نفرت داشتن از ، بیزار بودن ، بد دانستن ، منزجر بودن ، بیزار کردن ، سبب بیزاری شدن

loathsome

تنفر انگیز ، انزجار آور ، بیزار کننده ، چنندش آور ، نفرت انگیز ، زننده ، دافع ، بی رغبت کننده

lobby

سرسرا ، راهرو (ورودی) ، لابی ، تالار ورودی (هتل و سینما و غیره) ، سالن انتظار ، (امریکا: هواداران عقیده یا طرح یا صنعت بخصوصی که در کنگره برای جلب توافق و آرای نمایندگان فعالیت می کنند) گروه جلب رای ، گروه فشار ، تحمیل گری کردن ، دالان ، سالن انتظار در راه آهن و غیره ، سالن هتل و مهمانخانه ، سخنرانی کردن ، برای گذراندن لایحه ای در سالن انتظار نمایندگان مجلسین سخنرانی و تبلیغات کردن

lobbyist

کسیکه در پارلمان تبلیغ میکند

local

داخلی ، لاخ ، لاخی ، محلی ، مکانی ، موضعی ، محدود بیک محل

locality

محل ، بودگاه ، بودجای ، جا ، جایگاه ، محله ، ناحیه ، سرزمین ، محل خاص ، موضع ، مکان

locate

جای چیزی را تعیین کردن ، در جای ویژه ای قرار دادن ، مشخص کردن جا دادن ، تعیین محل کردن ، جای چیزی را معین کردن ، تعیین کردن ، معلوم کردن ، مستقر ساختن ، مکان یابی کردن ، قرار دادن

location

locative

دال بر مکان ، (دستور زبان) مکانی ، دال بر مکان ، حالت مکانی ، اندری

loch

دریاچه ، خلیج ، شاخابه

lock

محکم نگهداشتن ، قفل گلنگدن ، چفت شدن ، طره گیسو ، دسته پشم ، چخماق تفنگ ، چفت و بست ، مانع ، سد ، متحرک ، سدبالابر ، چشمه پل ، محل پرچ یا اتصال دویاچند ورق فلزی ، قفل کردن ، بغل گرفتن ، راکد گذاردن ، قفل شدن ، بوسیله قفل بسته و محکم شدن ، محبوس شدن

locomotion

جنبش ، نقل و انتقال نیرو بوسیله حرکت ، تحرک ، نقل و انتقال ، (مجازی) مسافرت

locution

واژه، لغت، کلمه، عبارت، بیان (هر چیز که بتوان با آن بیان کرد)، گویه، سخن، نطق، سبک عبارت پردازی

lode

راه آبی ، رگه معدن، سنگ طلا، هر چیز شبیه راه آبی

lodge

کلبه، آلونک، کاشانه، (موقتا) جا دادن، منزل دادن یا کردن، اتاق اجاره دادن یا کردن، پانسیون کردن یا شدن، در خود جا دادن، مطروف کردن، (در خود) گنجاندن، قرار دادن، گیر کردن در، جایگیر شدن در، خفت افتادن، به امانت گذاشتن، (به کسی) سپردن، گذاشتن، (از راه افکندن یا تیر در کردن یا فرو کردن و غیره) فرستادن، زدن، (به دادگاه یا مراجع صالحه) عارض شدن، شکایت کردن، عرضحال دادن، اقامه کردن، (با: in) اعطا کردن (اختیارات و غیره)، دادن، (در جاهای بیلاقی و توریستی) هتل، متل، مهمانسرا، (برخی باشگاه ها و انجمن های اخوت) محل ملاقات، همدیدگاه، شعبه ی محلی، (برخی جانوران به ویژه بیدستر) لانه، آشیان، (سرخپوست آمریکای شمالی) خانه، خیمه، ساکنان خانه یا خیمه، خانه، شعبه فراماسون ها، انبار، پذیرایی کردن، تسلیم کردن، منزل کردن، بیتوته کردن، تفوی کردن، خیمه زدن، به لانه پناه بردن

lodgement

منزل گیری ، استقرار ، جایگزینی ، سپارش پول ، ودیعه گذاری ، موضع گیری

lodgment

منزل گیری ، استقرار ، جایگزینی ، سپارش پول ، ودیعه گذاری ، موضع گیری

lofty

ارجمند ، رفیع ، عالی ، بزرگ ، بلند پایه ، مغرورانه

log

چوب گرد ، گرد بینه ، کیلومتر شمار ناو ، فهرست لیست ، پیمودن ، شرح روزانه ، جدول لگاریتم ، کنده ، قطعه ای از درخت که اره نشده ، سرعت سنج کشتی ، کارنامه ، صورت عملیات ، گزارش سفرنامه کشتی ، گزارش سفر هواپیما ، گزارش روزانه عملیات هیئت یا عملیات موتور یاماشین و غیره ، کندن کنده درخت ، در سفرنامه وارد کردن ، ثبت کردن وقایع

logic

لاجیک ، منطق ریاضی ، منطق ، استدلال ، برهان

logical

منطقی ، استدلالی

logician

منطق شناس ، منطق دان ، کرویز گر

logistics

لجستیک ، تدارک کردن ، امایش ، امادها ، (علوم نظامی) مبحث تدارکات لشکر کشی ، شعبه ای از فنون نظامی که درباره فن لشکر کشی و وسائط نقلیه و تهیه اردوگاه واذوقه و مهمات لازمه در طی لشکر کشی بحث میکند

logomachy

دعوای لفظی ، جنگ زبانی ، واژپیکار ، لغت جنگی ، مشاجره بر سر لفظ ، مجادله لفظی ، بازی واژه پردازی

logorrhea

پر حرفی به ویژه اگر کم معنی و لگام گسیخته باشد) پر حرفی شدید ، شهوت کلام ، پراکنده گویی ، پر حرفی (و بیهوده گویی

loiter

درنگ کردن ، تاخیر کردن ، دیر پاییدن ، پا پیاور کردن ، معطل کردن ، باتنبلی حرکت کردن

loiterer

کسیکه در رفتن تعلل کند ، پرسه زن

loll

لم دادن ، لمیدن ، اویختن ، لم ، تکیه ، زبان بیرون ، بیرون افتادن

Lomé

لومه

London

لندن

loneliness

تنهایی ، دلتنگی

lonesome

دلتنگی آور، فراق انگیز، دلتنگ، در فراق، متروکه، واهشته، بی سکنه، خلوت (دارای یا موجب احساس تنهایی) و غم انگیز، (عامیانه) خود، یکه و تنها، تکی، تنها و بیکیس، دلتنگ و افسرده، ملول

long

بلند ، طی مسافت زیاد توپ ، دراز ، طویل ، مدید ، کشیده ، دیر ، گذشته از وقت ، اشتیاق داشتن ، میل داشتن ، ارزی چیزی را داشتن ، طولانی کردن ، (در شعر) مناسب بودن

long shot

کسیکه در مسابقات (مثل مسابقه اسب دوانی) شانس کمی برای برنده شدن دارد ، نوعی شرط که احتمال بردن آن کم است

longevity

طول عمر ، درازی عمر ، دیرپایی ، دراز عمری

longing

آرزوی شدید، خواستن از ته دل، (دل) غنج زدن، شنگیدن، پر کشیدن، اشتیاق، ارزی زیاد، میل وافر، ویار، هوس

longitude

درازا ، طول جغرافیایی

longitudinal

وابسته به درازا، از درازا، طولی، درازایی، درازنایی، یازشی، وابسته به دگرگونی فرد یا گروه در دراز مدت، وابسته به دراز مدت، وابسته به طول جغرافیایی، درازا رچی، وابسته به طول جغرافیایی

long-term

دراز مدت ، طولی المدت

look

زمانی که مدار مین نسبت به عامل انفجار حساسیت نشان می دهد ، نگاه کردن ، نگرستن ، دیدن ، چشم رابکاربردن ، قیافه ، بنظرآمدن مراقب بودن ، وانمود کردن ، ظاهر شدن ، جستجو کردن

Look over

معاینه کردن ، بازرسی کردن ، صرف نظر کردن

loom

هنر بافندگی، بافتن (با دستگاه بافندگی)، دستگاه بافندگی (پارچه و فرش و غیره)، ماشین پارچه بافی، نمایانی، پدیداری، (به ویژه در مورد چیزهای بزرگ یا تهدید کننده یا شگون آمیز) نمایان شدن (از میان ابر و مه یا از فاصله ی زیاد)، نمودار شدن، (مجازی) شکل گرفتن، (به طور ترس آور) تکوین یافتن، (انگلیس - محلی) کارگاه بافندگی، نساجی، جولایی، متلاطم شدن دریا، از خلال ابریا مه پدیدار شدن، ازدور نمودار شدن، بزرگ جلوه کردن، رفعت، بلندی، جلوه گری از دور، پدیدار از خلال ابرها

loophole

(در دیوار دژ و غیره) روزنه، شکاف (که از آن دیده بانی و تیراندازی می کنند)، تیرکش، مزغل، سوراخ سنگر، (وسیله یا راه فرار به ویژه از مالیات یا تعهد یا قانون و غیره) گریز راه، مفر، راه گریز، کلاه شرعی (یا قانونی)، مزغل ساختن، سورا دیده بانی ایجاد کردن، سورا سنگر، سورا دیدبانی، روزنه

loopy

(خودمانی)، خل وضع

loose

توپ سرگردان بی صاحب ، لُق ، گشاد ، ول ، بی ربط ، هرزه ، بی بندوبار ، لوس ونر ، بی پایه ، بی قاعده ، رهاکردن ، درکردن (گلوله و غیره) ، منتفی کردن ، برطرف کردن ، شل وسست شدن ، نرم وازاد شدن ، حل کردن ، از قید مسنولیت ازاد ساختن ، سبکبار کردن ، پرداختن

loot

چپاولگری کردن ، چپاول ، تاراج ، استفاده نامشروع ، غارت کردن (شهری که اشغال شده) ، چاپیدن

lope

خرامیدن ، رقصیدن ، جست و خیز کردن ، شلنگ انداختن ، تاخت رفتن (اسب و غیره) ، بجست و خیز در آوردن ، جست و خیز و شلنگ تخته ، تاخت ، حرکت خرامان

lopsided

سنگین تر یا بزرگتر یا پایین تر در یک طرف) یک وری، کج، نا متعادل، یک وری سنگین، نابرابر، ناهم وزن، (ناهم سنگ، نامتوازن، نامتقارن، یک وری، متمایل بیک طرف، بی قرینه، غیر متعادل

loquacious

پرگو ، وراج ، پرحرف

loquacity

پرحرفی

lordling

لرد کوچک یا بی اهمیت

lore

دانش (به ویژه در زمینه ی خاص یا گروه خاص)، دانش مردمی یا سنتی، دانش دهان به دهان، فوت و فن، (جانور شناسی - فاصله ی میان چشمان و نوک پرنده یا میان چشمان و بینی مار و ماهی) چهر درازا، آموزش، معرفت، مجموعه معارف و فرهنگ یک قوم و نژاد، فرهنگ نژادی، افسانه ها و روایات قومی، فاصله بین چشم و منقار یا دماغ حیوانات

lorn

گمشده ، از دست رفته ، پربادرفته ، نابودشده ، متروک ، نومید

lorry

واگن مسطح و بی دیواره، واگن باری، کامیون، بارکش، ماشین باری

Los Angeles

لس آنجلس

lose

گم کردن ، مفقود کردن ، تلف کردن ، از دست دادن ، زیان کردن ، منقضی شدن ، باختن (در قمار و غیره) ، شکست خوردن

loss

تلف ، گمگشتگی ، افت ، هدر رفتگی ، گریز ، باخت ، زیان ، ضرر ، خسارت ، گمراهی ، فقدان ، اتلاف ، تلفات ، ضایعات ، خسارات

lost

گم شده ، (ماضی و اسم مفعول فعل) lose گم‌شده ، از دست رفته ، ضایع ، زیان دیده ، شکست خورده گمراه ، منحرف ، مفقود

lot

دسته ، گروه ، مقدار یا تعداد زیاد ، نوبه مهمات ، بخشش ، بسی ، بسیار ، چندین ، قواره ، تکه ، بهره ، قسمت ، سرنوشت ، پارچه ، توده انبوه ، قرعه ، محوطه ، قطعه زمین ، جنس عرضه شده برای فروش ، کالا ، بقطعات تقسیم کردن (با out) ، تقسیم بندی کردن ، جورکردن ، بخش کردن ، سهم بندی کردن

lothario

مردی که زن ها را گمراه می کند، زن باز

lots

(در گویش) خیلی زیاد ، بسیار ، فراوان

loud

باصدای بلند ، بلند اوا ، پر صدا ، گوش خراش ، زرق و برق دار ، پر جلوه ، رسا ، مشهور

lough

دریاچه ، استخر ، آب دریا

lounge

به طور راحت و رها نشستن یا دراز کشیدن یا ایستادن یا حرکت کردن (واکشیدن، لمیدن، لم دادن، غنودن، آسودن، آرمیدن، برنشستن، سلانه سلانه راه رفتن، وقت تلف کردن، (وقت خودرا) به بطالت گذراندن، ول گشتن، (در سرسرای هتل ها و برخی تئاترها و شرکت ها و غیره) اتاق مجهز به مبل راحت، سالن استراحت، آرامشگاه، کاناپه ی بی پشتی و بی دسته که یک طرفش برجستگی متکا مانند دارد، نیمکت تخت شو، وقت آرامیدن، عمل آرامیدن، استراحت، آرمش، (قدیمی) گام آهسته و از روی فراغت، یا لم یا لم راه رفتن

louse

شته ، هر نوع شپشه یا افت گیاهی و غیره شبیه شپش ، شپش گذاشتن ، شپشه کردن

lousy

شپش زده، شپشو، (خودمانی) کثیف، خیلی بد، بیزار کننده، (با: with) پر از، (اپریشم) لکه دار، لک دار، کثیف، چرکین، اکبیری، نکبت، پست

lout

سرفرود آوردن ، ادم بی دست و پا ، ادم نادان و نفهم ، بیشعور دانستن ، ریشخندکردن ، نفهمی نشان دادن ، ولگردی کردن

lovable

دوست داشتنی ، محبوب ، جذاب

love

مهر ، محبت ، معشوقه ، دوست داشتن ، عشق داشتن ، عاشق بودن

loveable

دوست داشتنی، محبوب، جذاب

loveliness

شیرینی، دلربایی

lovely

دوست داشتنی ، دلپذیر ، دلفریب

lover

عاشق ، دوستدار ، فاسق ، خاطرخواه

low

ضعیف ، عقب ، پست ، کوتاه ، دون ، فرومایه ، پایین ، اهسته ، پست و میتدل ، سربزیر ، فروتن ، افتاده ، کم ، اندک ، خفیف ، مشتعل شدن ، زبانه کشیدن

lower

ضعیف کردن ، پایین آوردن لوله ، پایین آوردن ، تخفیف دادن ، کاستن از ، تنزل دادن ، فروکش کردن ، خفیف کردن ، پست تر ، پایین تر ، احم ، عبوس ، ترشروی ، هوای گرفته و ابری ، احم کردن

lowlife

(عامیانه)، از طبقات پست اجتماع، پست، حقیر، فرومایه

lowly

خوار ، دون ، صغیر ، افتاده ، فروتن ، بی ادب ، بطورپست

low-spirited

دارای روحیه بد ، گرفته ، کدر ، افسرده ، دل مرده ، دلتنگ

loyal

باوفا، وفادار، صادق، وفادارانه، صادقانه، از دل و جان، وظیفه شناس، ثابت، پا برجای، مشروع

loyalist

(هنگام شورش و غیره) هوادار حکومت، وفادار به دولت، وفادار نسبت بتاج و تخت

loyalty

وفاداری، باوفایی، صداقت، اخلاص، وظیفه شناسی، ثبات قدم

Luanda

لواندا

lubricant

روغن، گریس، روان سازنده، لینت دهنده، چرب کننده

lubricate

روغن کاری کردن، گریس کاری کردن، نرم و لیز کردن، لیزاندن، روان کردن، روان سازنده، چرب کردن، لیز کردن

lubricious

لیز ، نرم ، هرزه ، بیقرار ، بی ثبات ، لغزنده ، گریز پا

lucent

تابناک ، روشن و شفاف

lucid

شفاف ، روشن ، واضح ، درخشان ، زلال ، براق ، سالم

lucidity

روشنی ، وضوح ، اشکاری ، دوره سلامتی و هوشیاری ، روشن بینی ، شفاف بودن

luck

شانس ، بخت ، اقبال ، خوشبختی

lucky

خوش اقبال ، بختیار ، خوش یمن ، خوش قدم

lucrative

سودمند ، پرمفعت ، نافع ، موفق

lucre

سود ، پول ، مال

lucubration

مطالعه سخت ، دود چراغ خوری ، شب زنده داری

luculent

نورانی ، روشن ، نور افشان ، واضح

ludicrous

خنده اور ، مضحک ، مزخرف ، چرند

lugubrious

محزون (بطور اغراق آمیز یا مضحک) ، اندوهگین ، غم انگیز ، حزن انگیز ، تعزیت آمیز

lukewarm

نیم گرم ، ولرم ، ملول ، غیر صمیمی ، بی اشتیاق

lull

آرام کردن ، ساکت کردن ، تسکین دادن ، خواباندن ، (با حرف یا عمل آرام بخش یا (با لالایی خواندن یا جنباندن) شیره مالی) انجام دادن ، آرامش (کم بودن فعالیت یا سرو صدا) ، فرونشاندن ، فروکش کردن ، آرام کردن ، ساکت شدن ، لالایی خواندن ، سکون ، آرامی

lumber

تیر بریده ، تخته ، تیربریده ، الوار را قطع کردن ، چوب بری کردن ، سنگین حرکت کردن ، سلانه سلانه راه رفتن

lumen

واحد تشعشع برابر مقدار نوري كه از يك شمع معمولي بين المللي ساطع ميگردد، حفره يا مجراي عضو لوله‌اي شكل، حفره سلولي درون جدار گياه

luminary

جسم روشن ، جرم اسماني ، جرم نورافكن اسماني ، ادم نوراني ، پر فروغ ، شخصيت تابناك

luminescence

فروزندگي ، تابناكي ، (فيزيك) پديده نورافشاني جسمي پس از قرار گرفتن در معرض تابش اشعه ، شب تابي

luminescent

شب تاب ، درخشان ، تابناك

luminosity

روشنائي ، درخشندگي ، نور افكني ، جسم نوراني ، فروغ ، فروزندگي ، درخشش

luminous

روشن ، فروزنده ، درخشان ، فروزان ، روشني بخش ، نوراني ، تابان ، شب نما

lummoX

آمريكايي) ادم كودن ، ادم ناشي وخام دست

lump

قلنبه، تکه، غنده، کلوخه، شرحه، پرازده، کنجل، کنجله، چونه، حبه، دانه، گویک، گویه، حبه قند، (پزشکی) غده، قلنبه شدگی، آژخ، گندمه، گندله، گرمان، گرهک، باغره، آمو، دژپیه، دشپیل، آدم کودن، گنده و خر، (عامیانه - جمع) کتک مفصل، توسری، یکپارچه کردن یا پنداشتن، از یک قماش دانستن، سرجمع کردن، به صورت قلنبه یا حبه در آوردن، تکه تکه کردن، کلوخه کردن یا شدن، (معمولا با: along - انسان یا حیوان) با سنگینی و بد قوارگی حرکت کردن، لش وار راه رفتن، (مهجور) مجموعه، (مهجور) توده ی بزرگ، تعداد زیاد، مقدار معتدابه، حبه ای، بصورت قلنبه یا کلوخه، سوختن و ساختن، تحمل کردن، درشت، مجموع، ادم تنه لش، توده، دربست، یکجا، قلنبه کردن، توده کردن، بزرگ شدن

lunacy

دیوانگی ، جنون ، حماقت

lunar

قمری ، ماهی ، وابسته بماه ، ماهتابی ، کمرنگ

lunatic

دیوانه ، مجنون ، ماه زده

lunch

ناهار، ظهرانه، ناهار خوردن

luncheon

ناهار (به ویژه ناهار رسمی)، سور نیمروز، ضیافت ناهار، غذای مفصل

lune

هلال، قسمتی از سطح کره واقع بین دو دایره ی عظیمه

lung

ریه ، جگر سفید ، شش

lunge

حرکت لانژ ، حمله ناگهانی شمشیرباز بجلو و باز کردن بازو ، حمله ناگهانی (مثلا با شمشیر) ، پرتاب ناگهانی ، پیشروی ناگهانی ، جهش کردن ، خیز زدن

lurch

چرخش ناگهانی کشتی بیک سو ، کج شدن ، فریب ، خدعه ، گوش بزنگی ، امدگی ، شکست فاحش ، نوسان ، تلوتلو خوردن

lure

گیرایی، جذب، کشش، (بیشتر با: on) جلب کردن، بسوی خود کشیدن، وسوسه کردن، اغوا کردن، (قوش شکاری) گولزنک باز شکاری (ریسمانی که سر آن مقداری پر می بندند و برای فراخواندن باز به کار می برند)، (هر چیزی که جلب یا وسوسه می کند) دام، تله، در باغ سبز، چشته، طعمه، نواله، چشته ی ماهیگیری (به ویژه چشته ی مصنوعی برای ماهیگیری با قلاب)، (باز شکاری را با گولزنک) فراخواندن، وسیله تطمیع، طعمه یا چیز جالبی که سبب عطف توجه دیگری شود، گول زنک، فریب، تطمیع، بوسیله تطمیع بدام انداختن، بطمع طعمه یا سودی گرفتار کردن، فریفتن

lurid

رنگ پریده ، مستهجن ، بطورترسناک یاغم انگیز ، موحش ، شعله تیره ، شعله دودنما ، رنگ زرد مایل به قرمز ، کم رنگ و پریده ، زننده

lurk

کمین کردن ، در تکاپو بودن ، درکمین شکار بودن ، در انتظار فرصت بودن ، دزدکی عمل کردن ، در خفا انجام دادن

Lusaka

لوساکا

luscious

خوشمزه ، لذیذ ، شیرین ، دلپذیر ، شهوت انگیز

lush

سبز و خرم ، گشن ، انبوه ، سرسبز و پر پشت ، دارای تزئینات بیش از حد ، پر آذین ، پر شاخ و برگ ، لطیف و آبدار ، رسیده و آبدار ، فراوان ، سرشار ، (قدیمی - خودمانی) نوشابه ی الکلی ، (خودمانی) میخواره ، الکلی ، پر آب ، آبدار ، شاداب ، پرپشت ، با شکوه ، مست کردن ، مشروبخوار

lust

شهوت ، خواسته (جنسی یا جسمانی) ، میل جنسی ، میل جنسی بیش از حد ، حشری بودن ، بی بند و باری جنسی و اخلاقی ، تمایل شدید ، میل شدید ، حرص زدن ، (معمولا با: after یا for) شهوی بودن ، شهوت داشتن ، نظر شهوانی داشتن (نسبت به) ، اشتیاق زیاد ، شوق شدید ، (مهجور) لذت ، هوس ، حرص واز

luster

جلا ، زرق و برق ، درخشندگی ، درخشش ، لوستر ، درخشیدن ، جلوه داشتن ، برق زدن

lustrous

فروزنده ، رخشان ، رخشنده ، پر زرق و برق ، پر جلوه

Luxembourg

لوکزامبورگ

luxuriance

پر نعمتی ، وفور ، فراوانی ، پربرکتی ، شکوه و جلال ، فراوان ، حاصلخیزی ، انبوهی

luxuriant

وافر ، مجلل ، انبوه ، پربرکت

luxuriate

پربرکت شدن ، حاصلخیز شدن ، پرپشت شدن ، فراوان شدن ، وفور یافتن ، شکوه یافتن ، اب و تاب زیاد دادن ، درتجمل زیستن ، خوشگذران

luxurious

خوش گذران ، دارای زندگی تجملی ، مجلل

luxury

تجمل، ناز و نعمت، فرنمایی، آذین نمایی، زیب وری، زیب پرستی، پیرایه پرستی، تجملی، زیب نما، کالای لوکس، چیز تجملی، فرنمایه، زیبه، (جمع) تجملات، نعمت، تفنن، لذت، دل خوشی، تجمل آمیز، زیب آمیز، زیب نمایانه، فرنمایانه، خوش گذرانی، تجمل عیاشی، عیش

lying

دروغگویی

lying-in

وابسته به یا برای زایمان، زایمانی، دوران استراحت و نقاهت بعد از زایمان، در بستر خوابی، دوره نفاس

lymphatic system

دستگاه لنفاوی

lynch

بدون محاکمه مجازات کردن یا کشتن (توسط جماعت) ، درکوچه و بازار گرداندن و مجازات کردن ، بدنام کردن ، زجر کشی کردن

lyre

موسیقی (چنگ) ، بربط

lyric

چنگی ، بربطی ، سرودی ، خواندنی ، غنائی ، غزلی ، احساساتی ، غزل سرا

m

الفبای متقابل ، سیزدهمین حرف الفبای انگلیسی ، مرتبه دوازدهم یا سیزدهم ، هر چیزی بشکل حرف

macabre

وابسته برقص مرگ ، مهیب ، ترسناک ، خوفناک

macadamize

سنگ فرش کردن

Macau

ماکائو

mace

نوعی موشک هدایت شونده که با انرژی جنبشی هدایت می شود ، پوست جوز ، گل جوز ، راف ، گرز ، کوپال ، چماق زدن ، گول زدنی ، فریب ، چماق

Macedonia, Rep. of

مقدونیه ، جمهوری مقدونیه

Macedonian

وابسته به مقدونیه و مردم و فرهنگ آن، مقدونی، زبان مقدونی (از زبانهای اسلاو)

macerate

لاغر کردن ، (مجازی) ظلم کردن بر ، زجر دادن ، خیساندن ، خیس شدن

machiavellian

وابسته به عقاید سیاسی "ماکیاولی"

machination

دسیسه ، تدبیر ، طرح

machine

براده برداشتن ، تراشیدن ، تراشکاری کردن صیقل کردن ، دستگاه ، ماشین کردن ، با ماشین رفتن

machinery

الات موتورخانه ، ماشین الات ، ماشین ها ، دستگاه ، تشکیلات ، سازمان

machinist

ماشینچی ، چرخکار ماشین ساز ، سرموتوریست ناو ، ماشین کار ، چرخکار ، ماشین ساز

machismo

(تداعی منفی) مرد برتر پنداری، نرینه رفتاری (رفتار به طور غلو آمیز مردانه همراه با حس تفوق بر زنان)

macrocosm

جهان ، دنیا

macroeconomics

بخشی از اقتصاد که با رابطه ی نیروهای عمده ی بازار و زمینه های عمده ی اقتصادی سر و کار دارد (اقتصاد کلان)

macrophage

یاخته بیگانه خوار درشت ، کلان خوار

macroscopic

قابل رویت (با چشم غیر مسلح) ، درشت نمود ، نمودار به چشم ، مریی (قابل رویت بدون میکروسکپ و غیره که کلمه مخالف آن microscopic یعنی ذره بینی است)

maculate

لکه دار کردن ، الودن ، بی عفت کردن ، لکه دار

mad

دیوانه، مجنون، شوریده، کالفته، پریشان حال، هیجان زده، بی عقل، نابخرد، احمق، احمقانه، شیفته، مرده ی چیزی، سخت خواهان، از خنده روده پر کننده، بسیار خنده دار، (دام پزشکی) هار، دچار هاری، (معمولا با: at) خشمگین، عصبانی، برآشفته، آتشی، (قدیمی) دیوانه کردن (امروزه: madden)، خشم، غیظ، اعراض، (مخفف) نابودی حتمی متقابل (این باور: سلاح های اتمی چون موجب نابودی هر دو طرف می شوند ابرقدرت ها را ناگزیر به احتراز از جنگ می کنند)، از جا در رفته، عصبانی کردن، دیوانه کردن

Madagascar

ماداگاسکار

madden

دیوانه کردن ، عصبانی کردن ، دیوانه شدن

madonna

تصویر حضرت مریم ، بانوی من ، خانم من

Madrid

مادرید

madrigal

شعر بزمی ، سرود عاشقانه چند نفری

maelstrom

طوفان یا گرداب شدید

maestro

(موسیقی) استاد، رهبر ارکستر، معلم

magazine

انبار مهمات (ناو) ، مخزن مهمات ناو ، جعبه خزانه تفنگ جعبه خوراک دهنده ، مخزن فشنگ ، مجله ، انبار مهمات ، مخزن ، خشاب اسلحه ، خزانه

magic

جادوگری، کندایی، سحر، افسون، طلسم، هر نیروی سحرانگیز، جادویی، افسونی، سحرآمیز، وابسته به سحر و جادو، عالی، محشر، معرکه، خیلی خوب، مسحور کردن، جادو کردن، سحر کردن، افسون کردن، طلسم کردن، شعبده بازی، تردستی، چشم بندی، (با: away) ناپدید کردن (به طور سحرآسا)

magician

جادوگر ، مجوسی

magisterial

امرانه ، دیکتاتوروار ، مطلق ، دارای اختیار

magistracy

ریاست کلانتری یا دادگاه بخش ، قاضی

magistrate

مجری قانون، مجری عالی، رئیس کلانتری، رئیس بخش دادگاه، دادرس

magma

خمیر مواد معدنی یا آلی ، درده

magna carta

ماگناکارتا ، فرمان کبیر یا فرمان ازادی صادره از طرف جان پادشاه انگلیس در سال ۱۲۱۶

magnanimity

جوانمردی ، رادمردی ، بزرگواری ، بزرگی طبع ، علو طبع ، بلند همتی

magnanimous

بزرگواری ، بزرگواری ، عالی فطرت ، آقا منش ، نظر بلندانه

magnate

نجیب زاده ، ادم متنفذ ، متشخص

magnet

اهنربا ، آهن ربا ، مغناطیس ، جذب کردن

magnetic

وابسته به آهن ربا، مغناطیسی، آهن ربایی، برکندی، کشندایی، وابسته به یا موجد آهن ربایی، مغناطیس گر، برکشندگر، وابسته به نیروی جاذبه ی زمین، زمین کشندی، (شخص یا شخصیت) گیرا، جذاب، گرایش گیر، ربایا، کشنده

magnetize

مغناطیسی کردن ، آهن ربا کردن ، کشیدن ، شیفتن

magnificence

شکوه ، عظمت

magnificent

باشکوه ، مجلل ، عالی

magnify

(به کمک ذره بین و غیره) بزرگ نما کردن، بزرگ کردن، درشت نما کردن، غلو کردن، مبالغه کردن، گزافه گویی کردن، لاف زدن، (قدیمی) ستودن، ستایش کردن، (از نظر اندازه یا اهمیت یا مقام) بزرگتر کردن، ارجمند کردن، والا کردن

magniloquence

پر اب و تاب، قلمبه نویسی، گزاف گویی

magniloquent

magnitude

دامنه ، حیطه عمل ، کشش ، شدت ، تعداد ، بزرگی ، عظمت حجم ، قدر ، اهمیت ، شکوه ، اندازه ، مقدار

magnum opus

کار بزرگ ، مهمترین اثر ادبی یا هنری

maharaja

مه راجه ، مهاراجه ، مه راجا ، لقب دسته ای از راجه ها یا شاهزادگان بزرگ در هند

maidenhood

دوشیزگی ، بکارت ، (مجازی) تازگی

mail

مراسلات ، جوشن ، زره دار کردن ، نامه رسان ، پستی ، با پست فرستادن ، چاپار

maim

کسیرا معیوب کردن ، معیوب شدن ، اختلال یا از کارافتادگی عضوی ، صدمه ، جرح ، ضرب و جرح ، نقص عضو ، چلاق کردن

main

بزرگ ، کامل شاه لوله ، نیرومند ، عمده ، اصلی ، مهم ، تمام ، کامل ، دریا ، با اهمیت

mainland

سرزمین اصلی (در برابر جزیره ها یا شبه جزیره های اطراف آن)، زمین لاد، جزیره ی هونشو (honsu) که بزرگترین جزیره ی آبخست گروه ژاپن است، قاره، خشکی، قطعه اصلی

mainly

بیشتر ، اساساً ، اصلاً

mainstay

نگه دار اصلی، حامی اصلی، پشتیبان عمده، تکیه گاه، پشت و پناه، (کشتی) نگاهدارنده ی دکل اصلی، شاه دکل بند، دریا نوردی مهار اصلی که از نوک شاه دکل تا پای دگل جلو امتداد دارد، تکیه گاه اصلی، وابستگی عمده، نقطه اتکاء

mainstream

موسیقی و ادبیات و عمل و اندیشه و غیره) روند کلی، میان روند، خط فکری، باب روز، کنش ورتترین، فعال (ترین، شلوغ ترین، پرحرارت ترین، پر رونق ترین، وسط رود (در جایی که جریان آب از همه جا قویتر است)، میان رود، (موسیقی جاز) آمیزه ی

maintain

پشتیبانی کردن ، نگهداری کردن ، ابقا کردن ، ادامه دادن ، حمایت کردن از ، مدعی بودن ، نگهداشتن ، برقرار داشتن

maintenance

صیانت ، حمایت ، نفقه ، نگاهداری ، حفاظت کردن ، حفظ کردن ، تعمیر و نگهداری ، تاسیسات ، حفظ ، نگهداری ، تعمیر ، قوت ، گذران ، خرجی ، ابقاء ، نگهداشت

maize

ذرت ، بلال ، رنگ ذرتی

majestic

شکوهمند، باشکوه، فرهمند، باعظمت، شاهانه، شاهوار، بزرگ، خسروانی

major

سرگرد ارتش ، مهم ، یاور (درجه سرگردی قدیم) ، رشته اصلی ، اصلی ، عمده ، اکبر ، بزرگتر ، بیشتر ، اعظم ، بزرگ ، کبیر ، طویل ، ارشد ، سرگرد ، بالغ ، مهاد ، متخصص شدن

majority

کبر ، مازوریته ، اکثریت ، بیشین ، بیشان

make

ساختن آماده کردن ، تهیه کردن طرح کردن ، قرار دادن ، باعث شدن وادار یا مجبور کردن ، پیمودن ، رسیدن به ساخت ، ترکیب ، ساختن ، بوجود آوردن ، درست کردن ، تصنیف کردن ، خلق کردن ، باعث شدن ، وادار یامجبور کردن ، تاسیس کردن ، گاییدن ، ساختمان ، ساخت ، سرشت ، نظیر ، شبیه

make-believe

وانمود، تظاهر، افسانه، قصه، متظاهر، ساختگی

maker

سازنده ، خالق

makeshift

سردستی، موقتی، چاره ی موقتی، وسیله، چاره موقتی، ادم رذل

make-up

ترکیب، ساخت، ساختمان یا حالت داستان ساختگی، در (تاتر) آرایش، گریم، ترکیب کردن، درست کردن، جبران کردن، جعل کردن، گریم کردن، بزک، توالف

maladjusted

ناسازگار (به ویژه نسبت به شرایط محیط)، دژسازگار، بی توافق، کژ سازگار

maladroit

بی مهارت، ناشی، بی دست و پا، ناهنجار، زشت

malady

ناخوشی، فاسد شدگی، بیماری، مرض

Malagasy or Madagascan

اهل ماداگاسکار

malaise

ناراحتی، بیقراری، احساس مرض

malapropism

دژ کاربرد واژه ها، اشتباه لپی (در کاربرد واژه)، گنده پرانی، استعمال غلط و عجیب و غریب لغات، سوء استعمال کلمات

malapropos

بی موقع، بی جا، نابهنگام، نابجا، نامناسب، بی محل

malaria

مالاریا، نوبه

Malawi

کشور مالاوی

Malawian

اهل مالاوی

Malaysian

مالزیایی

malcontent

ناراضی، ناخشنود، یاغی، سرکش، متمرد، امادہ شورش

Maldives

کشور مالدیو

Maldivian

کشور مالدیو

male

جنس نر ، مذکر ، مردانہ ، نرینہ ، نرین ، گشن

malediction

لعنت ، بدگویی ، لعن

malefactor

تبهکار ، بدکار ، تبه کار ، جانی ، جنایت کار ، جنایت امیز

maleficent

زیان اور ، تبه کار ، شریر ، شیطان ، بدجنس

malevolence

بدخواہی ، بدنہادی ، شرارت ، بدسگالی

malevolent

بدخواہ ، بدنہاد ، (درموردستارہ بخت) نحس

malfeasance

Mali

کشور مالی

Malian

اهل مالی

malice

سوء نیت ، سوء قصد ، بداندیشی ، بدجنسی ، بدخواهی ، عناد ، کینه توزی ، نفرت ، قصد سوء

malicious

بد اندیش ، از روی بدخواهی ، از روی عناد

malign

بدخیم ، بدنهاد ، بدخواهی کردن ، بدنام کردن

malignant

بدطینت ، خطرناک ، زیان اور ، صدمه رسان ، کینه جو ، بدخواه ، متمرّد ، سرکش ، (پزشکی) بدخیم

malignity

بدخواهی ، بدطینتی ، شرارت ، خیانت ، مردم آزاری ، زیان بخشی ، مضر بودن ، بدخیمی

malinger

خود را بنا خوشی زدن ، تمارض کردن

malingerer

سرباز یا ملوانی که خود را بناخوشی میزند و از زیر کار شانه خالی میکند

mall

پیاده رو پر درخت و سایه دار ، تفرجگاه

malleable

چکش خور ، نرم و قابل انعطاف

mallet

چوب چکش مانند بازی کروکه ، گرز ، پتک ، کلوخ کوب ، چوگان ، چکش زدن ، کوبیدن

malnourished

دچار سوء تغذیه، بدخورا، بدخوراک، بدپرورد، دچار گنده خوری، بد تغذیه شده

malnutrition

سوء تغذیه، بدخورایی، بدخوراکی، بد پروردی، گنده خوری، تغذیه ناقص، نرسیدن مواد غذایی

malodorous

بد بو

malpractice

پزشکی - جراحی: قصور یا سواستفاده از موقعیت و مقام) تخلف (تخلفات) پزشکی، لغزش (لغزش های) (پزشکی، درمان اشتباه، بد درمانی - ۲ (در رشته های علمی و حرفه ای) بدکاری، لغزش (تخلف) حرفه ای، خلاف کاری، دشکاری، عمل سوء، سوء اداره، معالجه غلط

Malta

جزیره مالت

Maltese

اهل مالت

maltreat

بدرفتاری کردن ، بدکار کردن

mammal

پستاندار

mammoth

ماموت ، فیل بزرگ دوره ما قبل تاریخ

man

بازیگر تیم ، گماردن نفرات ، پر کردن محل ، قرار دادن سرنشین ، انسان ، شخص ، بر ، نوکر ، مستخدم ، اداره کردن ، گرداندن (امور) ، شوهر ، مهره شطرنج ، مردی

manacle

دست بند (مخصوص دزدان و غیره) ، قید ، بخو ، دستبند زدن ، زنجیرکردن

manage

اداره کردن، گرداندن، سامان گری کردن، مهارکردن، (حرکت چیزی را) کنترل کردن، واپاد کردن، (نادر) با دقت به کار بردن یا استفاده کردن، موجب شدن، ترتیب دادن، (به انجام کاری) موفق شدن، انجام دادن، از عهده پرآمدن، (در اصل) اسب را آموخته کردن، (اسب را) تعلیم دادن، (با چاپلوسی یا مهارت یا زور و غیره) وادارکردن، تسلیم کردن، سر به زیر کردن، از پیش بردن، اسب آموخته

manageable

اداره کردنی، قابل کنترل، مهارپذیر، قابل اداره کردن، کنترل پذیر، رام

management

حل و عقد ، مدیریت و ریاست حسن تدبیر ، اداره ، ترتیب ، مدیریت ، مدیران ، کارفرمایی

manager

مدیر تیم ، مدیر ، مباشر ، کارفرما

Managua

شهر ماناگوا

Manama

شهر منامه

mandamus

حقوق: حکم کتبی دادگاه عالی به دادگاه فرعی یا به ادارات و موسسات خصوصی یا دولتی (حکم دادگاه عالی)

mandate

حکم قیمومت ، تحت قیمومت در آوردن ، دستور مردم به (وکیل) ، دستور مافوق ، وکالت نامه ، قیمومت ، حکم ، فرمان ، تعهد ، اختیار

mandatory

قیم ، اجباری ، الزامی ، الزام اور

mandible

mane

یال، بش، پش، گیسوفش، یال

man-eater

جانوری که انسان را میخورد ، ادمخوار

maneuver

تمرین نظامی ، عملیات نظامی و جنگی را تمرین کردن ، مشق کردن ، مانور دادن ، طرح کردن ، مانور

mangle

لت و پار کردن، تکه پاره کردن، جریحه دار کردن، گاز گاز کردن، (متن و غیره) دستکاری کردن، خراب کردن، (دستگاهی که با آن پارچه و ملافه و غیره را اتو می کنند - دستگاهی که با آن آهن ورق یا حلبی یا هر چیز نازک و مسطح را صاف کنند) دستگاه پرس، دستگاه صاف ساز، ماشین اتو، دستگاه هم فشار، پارچه بافی دستگاه پرس، له کردن، پریدن، پاره کردن، خرد کردن

mangy

مبتلا به جرب ، مبتلا به گری ، جرب دار

mania

دیوانگی ، شیدایی ، عشق ، هیجان بی دلیل و زیاد

maniac

شیدا ، ادم دیوانه ، مجنون ، دیوانه وار ، عصبانی

maniacal

دیوانه ، بیخود

manicure

ناخن آرای، مانیکور، ناخن پیرایی، مانیکور زدن، آرایش کردن

manifest

مانیفیست ، مانیفست ، بارنامه ، فهرست بارها ، لیست وسایل ، قطعهنامه ، اظهارنامه ، صورت بار ، باز نمود کردن ، بارز ، اشکار ساختن ، معلوم کردن ، فاش کردن ، اشاره ، خبر ، اعلامیه ، بیاتیه ، نامه

manifestation

مظهر ، اشکار سازی ، ظهور ، ابراز

manifesto

قطعنامه ، اشعاریه ، بیانیه ، اعلامیه دادن

manifold

مانیفولد ، چند راهه ، لوله چند لایی ، روپوش اتصال ، چند تا ، بسیار ، زیاد ، متعدد ، گوناگونی ، متنوع کردن ، چند برابر کردن

Manila

مانیلا پایتخت جزایر فیلیپین ، کاغذ مانیل

manipulate

بادست عمل کردن ، با استادی درست کردن ، بامهارت انجام دادن ، اداره کردن ، دستکاری کردن

manlike

نرینه ، جنس نر ، وحشی ، مرد مانند

manliness

مردانگی ، جوانمردی

manner

روش ، طرز ، طور ، طریق ، روال ، (طرز) رفتار ، خو ، عادت ، لحن ، هنجار ، (جمع) سلوک ، رفتار اجتماعی ، سنت ها ، باب روز ، آداب (ادب) ، نزاکت ، (هنر و ادبیات و غیره) سبک ، اسلوب ، گونه ، نوع ، جور ، قسم ، راه ، طریقه ، چگونگی ، رسوم ، عادات ، ادب ، تربیت

mannered

دارای سبک یا رفتار بخصوص ، مصنوعی

mannerism

اظوار و اخلاق شخصی ، سبک بخصوص نویسنده

manoeuvre

تمرین نظامی ، عملیات نظامی و جنگی را تمرین کردن ، مشق کردن ، مانور دادن ، طرح کردن ، مانور

manor

ملک اربابی ، ملک تیولی ، منزل ، خانه بزرگ

man-power

نیروی مردانه، تعداداشخاص مورد استفاده، مشمولین نظام

mansion

کاخ، خانه ی مجلل، (قدیمی - معمولاً جمع) مسکن، زیستگاه، واحد مسکونی در ساختمان یا خانه ی بزرگ، خانه ی لرد، خانه ی اربابی (رجوع شود به: manor)، خورنگاه، خورنق، (جمع - انگلیس) ساختمان آپارتمانی، (مهیجور) توقف، زیست موقت، عمارت چند دستگاهی، عمارت بزرگ

mantel

طاقچه بالا بخاری

mantle

جبه ، توری چراغ ، پرده ، پوست ، شنل زنانه ، بالاپوش ، ردا ، پوشش ، کلاه توری

mantra

((آیین هندوها) سرود، قرائت (به ویژه خواندن آهنگین ودا

man-trap

تله ادم گیر

manual

انجام شده یا ساخته شده توسط دست) دستی، یدی، دست وار، غیر برقی، غیر خودکار، کتاب مبانی، بنیاد نامه، (پایه نامه، راهنما، (موسیقی - ارگ و غیره) صفحه ی کلید، (ارتش) دستور رزمی، دستی، وابسته بدست، انجام شده با دست، کتاب دستی، نظامنامه، مقررات، کتاب راهنما

manufacture

ساختن (با دست یا ماشین و به مقدار زیاد)، فرآوری، فرورد، تولید، فرآوردن، فروردن، تولید کردن، محصول (صنعتی)، فرورده، فرآورده، دست ساخت، کالا، (با تداعی منفی) از خود درآوردن، بافتن، جعل کردن، (پولاد و پشم و غیره را) قابل مصرف کردن، پرداخت کردن، مصنوع

manufacturer

صاحب کارخانه ، تولید کننده ، سازنده

manufacturing

صنعتی ، ساخت

manumission

عتق ، ازاد سازی ، (حقوق) ازادی برده

manumit

بنده را ازاد کردن ، ازادی بخشیدن

manuscript

دست نویس (نوشته شده با دست یا ماشین تحریر ولی چاپ نشده)، کتاب خطی، نسخه ی خطی (و معمولا قدیمی و مربوط به دوران پیش از اختراع چاپ)، دستخط، نسخه خطی، نوشته

many

زیاد ، خیلی ، چندین ، بسا ، گروه ، بسیاری

map

نقشه بر داشتن از ، نقشه برداری کردن ، نگاشت ، نگاشتن ، نقشه کشیدن ، ترسیم کردن

Maputo

ماپوتو

mar

خراب کردن ، آسیب زدن ، آسیب رساندن ، زیان رساندن ، معیوب کردن ، ناقص کردن ، بی اندام کردن ، صدمه زدن ، آسیب

maraud

(در پی چپاول و غارت) پرسه زدن، برتاختن، پی طعمه گشتن، چاپیدن، غارت کردن، دستبرد زدن، تاختن و ربودن، نهب و غارت کردن، بقصد غارت حمله کردن، دله دزدی یاتلاش کردن، چپاول کردن

marauder

غارتگر ، چپاولگر

margin

میزان سود سهام ، حاشیه ای ، سود ناخالص ، مرز ، کنار ، لبه ، اندک ، حاشیه دار کردن ، حد ، بودجه احتیاطی ، مابه التفاوت

marginal

لبه ، حاشیه ای خطرناک ، بحرانی ، حداکثر ، کناری ، وابسته به حاشیه ، کم ، حاشیه ای ، مرزی

marginate

حاشیه دار کردن ، کناره دار کردن ، لبه

marine

تکاور دریایی ، بحری ، وابسته به دریانوردی ، تفنگدار دریایی

marital

شوهری ، زوجی ، ازدواجی ، نکاحی

maritime

ناوگان مستقل دریایی ، وابسته به بازرگانی دریایی ، وابسته به دریانوردی ، استان بحری یاساحلی

mark

نشان کردن ، مارک (واحد پول کشور المان) ، نشانه کردن حریف ، 11 امتیاز کامل بولینگ مهار ک_ردن ح_ریف ، بل_گی_ری خوب ، هدف نقطه آغاز ، علامت گذاری کردن ، نشانه هدف ، نمره گذاری کردن ، ارزه ، نمره ، نشانه ، نشان ، داغ ، هدف ، پایه ، نقطه ، درجه ، مرز ، حد ، علامت گذاشتن ، توجه کردن

marked

مشخص ، علامت دار ، نشاندار

market

محل داد و ستد ، مرکز تجارت ، فروختن ، در بازار داد و ستد کردن ، در معرض فروش قرار دادن ، به بازار عرضه کردن

marketing

بازاریابی و توزیع ، بازار یابی

marketplace

دادوستد بازرگانی ، بازرگانی ، بازار ، محل فروش (به ویژه محل بی سقف) ، بازار گاه ، میدان فروش کالا

maroon

شاه بلوط اروپایی ، رنگ خرمایی مایل بقرمز ، درجزیره دورافتاده یاجاهای مشابهی رها شدن یا گیر افتادن

marquee

چادر بزرگ ، خیمه بزرگ ، سایبان ، اسمانه

Marrakesh

مراکش

marriage

نکاح ، وصلت ، جشن عروسی ، زناشویی ، یگانگی ، اتحاد ، عقید ، پیمان ازدواج

married

شوهر دار ، شوهردار ، عروسی کرده ، متاهل ، پیوسته ، متحد

marrow

مغز استخوان ، مخ ، بخش درونی و اساسی هر چیز ، جوهر ، لب کلام ، دست چین ، نخبه

marry

عروسی کردن (با) ، ازدواج کردن ، شوهر دادن

marsh

مرداب ، لشاب ، باتلاق ، ماندآب ، سیاه اب ، لجن زار

marshal

در صف آوردن ، مارشال ، ارتشبد ، کلانتر ، سردسته ، به ترتیب نشان دادن ، راهنمایی کردن با(تشریفات) ، مرتب کردن

Marshall Islands

جزایر مارشال

marsupial

جانور کیسه دار

martial

وابسته به ارتش ، جنگی ، لشکری ، جنگجو ، نظامی

martian

مریخی ، اهل کره مریخ

martinet

انضباطی ، ادم با انضباط وسخت گیر ، سخت گیری وانضباط خشک ، منجنيق سنگ انداز

Martinique

جزیره ی مارتینیک

martyr

فدایی ، شهید راه خدا کردن

martyrdom

شهادت

marvel

چیز شگفت ، شگفتی ، تعجب ، اعجاز ، حیرت زده شدن ، شگفت داشتن

marvelous

شگفت انگیز، حیرت انگیز، شگرف، اعجاب آور (موجب شگفتی و تحسین)، معجزه آسا، فرجودگرانه، (عامیانه) عالی، محشر، خیلی خوب، (انگلیس: marvellous)، حیرت آور، عجیب، جالب

marxism

مارکسیسم، مارکس گرایی (marxianism هم می گویند)، فلسفه مارکسیست، عقیده مارکس

masculine

(دستور زبان) مذکر، وابسته به مردان و پسران، مردانه، پسرانه، نروک، نرینه، گشن، جوانمرد، دلیر، پرزور، نیرومند، (زن) مرد مانند، زمخت، نکره، (موسیقی) دارای کادانس که با تن موکد پایان می یابد، (معانی بیان - سطر شعر) دارای قافیه ای که در هجای آخر سطر بوده و موکد است ، هجای آخر هر سطر (اگر موکد باشد)، هجای پایانی و موکد، مذکر

mask

الگو ، سامان ، پوشیدن ، کلاه مخصوص شمشیربازی ، روپوش ، زمین پوشیده از دید و تیر ، مانع ، نقاب ، روبند ، لفافه ، بهانه ، عیاشی ، شادمانی ، خوش گذرانی ، ماسک زدن ، پنهان کردن ، پوشاندن ، پوشانه

masochist

فردی که از آسیب‌رسانی به خودش لذت ببرد*

masonry

بنایی

masquerade

بالماسکه ، رقص بانقاب های مضحک وناشناس ، تغییر قیافه ، به لباس مبدل در آمدن ، قیافه ظاهری بخود دادن ، لباس مبدل

mass

جماعت ، تمرکز قوای جنگی ، مقدار حجم ، مراسم عشاء ربانی ، انبوه ، کپه ، گروه ، جرم ، حجم ، قسمت عمده ، جمع اوری کردن ، توده مردم

massacre

قتل عام کردن ، کشتار

masseter

ماهیچه مخصوص جویدن ، عضله مضغ

massive

گران کوه ، ساختمان فشرده ، سنگین ، قوال ، توپر ، بزرگ ، حجیم ، عظیم ، گنده ، فشرده ، کلان

mast

دکل (که طناب بادبان ها یا رادار یا دیده بان گاه و غیره بر آن سوار است)، دکل دار کردن، دکل روی چیزی قرار دادن، (در جرثقیل و دستگاه حفاری و غیره) دکل، (پایه ی بلند آنتن رادیو یا تلویزیون و غیره) میله، دیرک، تیر، (نیروی دریایی امریکا) گردهمایی افراد که طی آن فرمانده به درخواست ها و تخلفات جزئی رسیدگی می کند، خوراک خوک (حاوی بلوط و فندق و غیره)، میوه های جنگلی (که به عنوان خوراک به خوک می دهند)، مازیر، دکل یکپارچه، بادکل مجهز کردن

master

قطعه کار اصلی ، جامع ، مخدوم ، کاپیتان کشتی ، اصلی ، ماهر شدن در چیزی ، دانشور ، چیره دست ، ارباب ، کارفرما ، رئیس ، مدیر ، مرشد ، پیر ، صاحب ، ماهر شدن ، خوب یادگرفتن ، استاد شدن ، تسلط یافتن بر ، رام کردن

mastermind

مغز متفکر، سلسله جنبان، پیشگام، بانی بودن یا شدن، سلسله جنبان شدن، فکر بکر، دارای نبوه فکری، ابداع کردن

masterpiece

شاهکار

mastery

حکمرانی، سلطه، فرمانروایی، برتری، تفوق، چیرگی، مهارت، چیره دستی، خبرگی، اربابی

masticate

چاوش کردن، جویدن، نرم کردن، خمیر کردن، بزاقی کردن

match

رویاری، همتا کردن، همتا، نظیر، لنگه، همسر، جفت، ازدواج، زورازمایی، وصلت دادن، حریف کسی بودن، جور بودن با، بهم آمدن، مسابقه، چوب کبریت، تطبیق، تطابق، مطابقت

material

ماده کار، کالا، نیرو، مواد، ماتریال، مصالح ساختمان، چیز، جنس، ماده، مصالح، مادی، جسمانی، مهم، عمده، کلی، جسمی، اساسی، اصولی، مناسب، مقتضی، مربوط، جسم

materialism

مکتب مادیت، ماده گرایی (ماتریالیسم)، ماده گرایی، مادیت، ماده گرایی، ماده پرستی

materialize

مادی کردن، صورت خارجی بخود گرفتن، جامه عمل بخود پوشیدن

maternal

مادروار، مادرانه، امی، از مادری

maternity

مادری، زایشگاه، وابسته به زایمان

math

ریاضی

matinee

نمایش یا برنامه یاجشن بعدازظهر

matriarch

رئیس خانواده ، مادر

matriarchy

مادرسالاری، زن سالاری، مادرشاهی، شه مادری

matricide

مادر کش ، مادر کشی ، قاتل مادر ، مادرکش

matriculate

در دفتر دانشگاه یا دانشکده نام نویسی کردن ، نام نویسی کردن ، در دانشکده یادانگشگاه پذیرفته شدن ، قبول کردن ، پذیرفتن

matrilineal

وابسته به خویشی و تبار شناسی از طریق مادر (مادر تباری)

matrimony

زناشویی ، عروسی ، ازدواج ، نکاح

matrix

قالب ، زمینه ، شبکه ، زهدان ، رحم ، بچه دان ، موطن ، جای پیدایش ، ماتریس

matron

عاقله زن ، خاتون ، (بیمارستان) مدیر، سر پرستار، زن خانه دار، کدبانو، بانو، زن شوهردار، مدیره

matronly

درخور یا مانند عاقله زن یا مدیره، موقر و آرام، بانو منش، متین، محترم، کدبانووار

matt

مخفف: (انجیل) متی، matte فلز شناسی فلز یا مس پرداخت نشده و ناخالص، تکمیل یا پرداخت مات وبی جلا

matte

ماته (آمیزه ی ناخالص سولفیدها)، (فلز یا چوب یا سیمان و غیره) سطح مات (و معمولاً زبر)، matt فلز شناسی
فلز یا مس پرداخت نشده و ناخالص، تکمیل یا پرداخت مات و بی جلا

matter

قالب ، کالا ، ماده ، جسم ، ذات ، ماهیت ، جوهر ، موضوع ، امر ، مطلب ، چیز ، مهم بودن ، اهمیت داشتن

matter of fact

حقیقت امر ، بطور واقعی

mature

رسیده، (انسان و جانور) بالغ، بالیده، رسیده به حد کمال، برنا، گوالیده، برومند، کامل، تمام و کمال، تکامل یافته، سنجیده، حساب شده، (آدم) پخته، پرتجربه، عاقل، جاافتاده، خردمندانه، معقول، بزرگسال، (وام یا اوراق بهادار و غیره) سررسید، قابل پرداخت، سررسید شدن، رسیده شدن یا کردن، بالغ شدن یا کردن، گوالیدن، بالیدن، پرتجربه کردن یا شدن، جاافتاده کردن یا شدن، عاقل کردن یا شدن، (زمین شناسی - به ویژه رودخانه ها) کم شیب، گوال رود، رشد کردن، سررسیده شده

maturity

رشد ، سررسید ، بلوغ ، کمال ، سر رسید

maudlin

باحرف بزرگ) اسم خاص مونث ، مریم مجدلیه ، ضعیف وخیلی احساساتی ، سرمست

maul

پتک چوبی ، اهنکوب ، روش قدیمی جلوگیری از کسب امتیاز با دفاع فردی یا گروهی ، گروه مهاجمان و مدافعان اطراف توپ (رگبی) ، چکش چوبی ، تخماق ، چماق ، گرز ، توپوز ، ضربت سنگین ، باچکش زدن یا کوبیدن ، خردکردن ، له کردن ، صدمه زدن

maunder

بطور خواب الود و سرگردان حرکت کردن ، بطور نامفهوم حرف زدن

Mauritania

موریتانی

Mauritanian

موریتانیایی

Mauritian

اهل موريس

Mauritius

جزیره ی موری تیوس (در شرق ماداگاسکار)

mausoleum

آرامگاه ماسولوس پادشاه کاریا در یونان (که یکی از هفت عجایب دنیا محسوب می شد)، مقبره، آرامگاه مجلل، مرقد، گوراب، آرامگاه بزرگ

mauve

قفایی ، رنگ بنفش مایل به ارغوانی سیر

maverick

حیوان بیصاحب ، ادم بی سرپرست ، تک رو ، مستقل

mawkish

حالت تهوع نسبت به غذای بد مزه ، کسل کننده ، بطور زننده احساساتی

maxim

پند ، مثل ، گفته اخلاقی ، قاعده کلی ، اصل

maximize

به حداکثر رساندن ، بیشین کردن ، به شدیدترین حد رساندن ، به بالاترین سطح رساندن ، (به بیشترین حد) وانمود کردن ، بیش نمایی کردن ، بیشینه ساختن

maximum

ماکزیمم ، بیشترین ، بیشین ، بزرگترین و بالاترین رقم ، منتهی درجه ، بزرگترین ، بالاترین ، ماکسیمم ، بیشینه ، حداکثر

may

امکان داشتن ، توانایی داشتن ، قادر بودن ، ممکن است ، میتوان ، شاید ، انشاءالله ، ایکاش ، جشن اول ماه مه ، (مجازی) بهار جوانی ، ریعان شباب ، ماه مه

maybe

mayhap

شاید، ممکن است، امکان دارد (mayhappen هم می گویند)، شاید

mayhem

فلج کردن ، چلاق کردن ، (حقوق) ضرب و شتم ، جرح

mayor

شهردار

Mayotte

جزیره مایوت

maze

جای پرپیچ و خم ، پیچ و خم ، پلکان مارپیچ ، سرسام ، هذیان

Mbabane

مبابانه

me

به من، مرا، مخفف: ایالت مین (امریکا)، فوق لیسانس آموزش و پرورش، درحالت مفعولی مرا، بمن

mead

نوشابه الکلی مرکب از عسل و آب و مالت و ماده مخمر ، شهد آب

meager

لاغر ، نزار ، بی برکت ، بی چربی ، نحیف ، ناچیز

meal

غذا ، خوراکی ، شام یا نهار ، ارد (معمولا غیر از ارد گندم) بلغور

mealymouthed

کتمان گر ، ادم چرب زبان ، شیرین زبان ، اهل تملق

mealy-mouthed

اهسته حرف زن ، سخن له کن ، بی خلوص ، دریغ دارنده از راست گویی

mean

جزیی ، ناچیز ، معمولی ، بی اهمیت حد وسط ، معدل معنی دادن ، معنی داشتن ، معدل ، خسیس ، وسطی ، واقع در وسط ، حد وسط ، متوسط ، میانه روی ، اعتدال ، منابع درآمد ، عایدی ، پست فطرت ، بدجنس ، اب زیرکانه ، قصد داشتن ، مقصود داشتن ، هدف داشتن ، معنی و مفهوم خاصی داشتن ، معنی دادن ، میانگین

meander

رود پیچ ، مناندر ، دور ، گردش ، راه پر پیچ و خم ، پیچ و خم داشتن ، مسیر پیچیده ای را طی کردن ، چماب

meaning

مصدق ، ارش ، معنی ، مفاد ، مفهوم ، فحوا ، مقصود ، منظور

meaningful

پرمعنی ، معنی دار ، چم دار ، چمین ، هدف دار ، هدفمند

meant

میانه ، متوسط ، میان ، مشترک

meanwhile

ضمنا ، در این ضمن ، در ضمن ، در اثناء ، در خلال

measly

(پزشکی) سرخکدار ، سرخجه دار ، سرخکی ، دچار سرخجه ، کرم گرفته ، دارای کرم کدوگوشت

measure

قدر حد ، بخش یاب اندازه گرفتن ، سنجیدن بخش کردن ، میزان کردن طی کردن ، پیمودن ، مقایسه کردن سنجش ، تعدیل کردن ، تدبیر ، راه حلها ، اندازه گیری کردن ، اقدام پیشگیری ، عمل کردن ، روش ، مقیاس ، واحد ، میزان ، حد ، پایه ، درجه ، اقدام ، (شعر) وزن شعر ، بحر ، اندازه گرفتن ، پیمانها کردن ، سنجیدن ، درآمدن ، اندازه نشان دادن ، اندازه داشتن

measurement

مساحت ، اندازه گیری ، اندازه ، سنجش

meat

گوشت (فقط گوشت چهار پایان) ، خوراک ، ناهار ، شام ، غذای اصلی

mechanic

مکانیک، مکانیک ماشین آلات، هنرور، مکانیکی، ماشینی

mechanical

وابسته به علم مکانیک، مکانیکی، افزارگری، ماشینی، خودکار، افزارگانی، ساخت کاری، بی فکر و احساس، ماشینی وار، از روی عادت، غیر فکری

mechanician

مکانیک ، مکانیک ماشین الات ، هنرور ، مکانیکی ، ماشینی

mechanics

علم ماشین الات ، نیرو برد ، علمی که درباره اثر نیرو بر اجسام بحث میکند ، علم جراثقال ، علم مکانیک

mechanism

طرز کار ، ساز و کار ، مکانیسم ، طرزکار ، ساختمان ، اجزاء متشکله چیزی ، اجزاء مکانیکی ، عوامل مکانیکی ، مکانیزم ، ماشین ، دستگاه

medallion

مدال بزرگ، مدالیون، با مدال بزرگ زینت دادن

meddle

فضولی کردن ، دخالت بیجا کردن ، مداخله کردن ، مخلوط کردن ، امیختن ، پراکنده کردن ، جماع کردن ، ور رفتن ، میان ، مرکز ، کمر ، میانی ، وسطی ، در وسط قرار دادن

meddlesome

فضول ، مداخله گر

media

واسطه ها ، رسانه های گروهی ، وسایل ، (ت شیمی) پوشش میانی سرخرگ ، رسانه ها ، واسطه ها

mediaeval

قرون وسطی ، قرون وسطایی

medial

میانی ، وسطی ، مابین ، میانه ، متوسط

median

اندام میانی، رگ میانی، عصب میانی، میانی، میانگین، متوسط، میانه، فی مابین، بینابین، (هندسه) وابسته به خط منصف زاویه، (خط) نیمساز، (آمار - وابسته به شماره ای که درست در وسط چند شماره ی دیگر قرار گرفته است مثلا عدد هفت در این اعداد: ۱ و ۴ و ۷ و ۱۶ و ۴۳) میان شماره، (خط یا عدد یا نقطه و غیره) میانگیر، نیم گر، (از ریشه ی فارسی) اهل سرزمین باستانی ماد، وابسته به ماد و مادها و زبان و فرهنگ ایرانی آنها، مادی، وسطی، حد فاصل، در مثلک میانه، باحرف بزرگ اهل کشور ماد

mediate

میانی ، وسطی ، واقع درمیان ، غیر مستقیم ، میانجی گری کردن ، وساطت کردن ، پابمیان گذاردن ، درمیان واقع شدن

mediator

واسطه ، میانجی ، دلال

medical

بهداشتی ، بهداری ، طبی ، دانشکده پزشکی ، سرپزشک ، معالجه

medication

تداوی ، تجویز دوا ، دارو

medicinal

دارویی، درمانی، وابسته به دوا و درمان، شفا بخش

medicine

پزشکی، طب، دارو، دوا، دارو دادن، با دارو درمان کردن، پزشکی در مقایسه با جراحی یا مامایی، (قدیمی) داروی عشق، زهر، پادزهر، داروی سحرآمیز، معجون، علم طب

medieval

قرون وسطی ، قرون وسطایی

mediocre

حد وسط ، متوسط ، میانحال ، وسط

meditation

عبادت ، تفکر ، اندیشه ، تعمق

meditative

تفکری

mediterranean

دریای مدیترانه، اهل سرزمین های مجاور دریای مدیترانه، مدیترانه ای، وابسته به مدیترانه، (سرزمین) دور از ساحل، میان زمینی، میان خشکی، دریاچه ای، محصور در خشکی

medium

"ملا" ، میانی ، مقدار متوسط ، معدل ، واسطه دلال ، (پزشکی) محیط کشت ، میانجی ، واسطه ، وسیله ، متوسط ، معتدل ، رسانه

medley

امیخته ، اختلاط ، رنگارنگ ، زد خورد ، (موسیقی) قطعه موسیقی مختلط

meed

(قدیمی) جایزه یا پاداش مناسب، (مهجور) رشوه، کرایه، مزد، جایزه، پاداش، ارزش

meek

فروتن ، افتاده ، بردبار ، حلیم ، باحوصله ، ملایم ، بیروح ، خونسرد ، مهربان ، نجیب ، رام

meekly

از روی فروتنی یا افتادگی، از روی شکسته نفسی، حلیمانه، متواضعانه

meet

پرداختن ، دیدار ، مطابق شرایط بودن ، تصادم کردن با دشمن درخور بودن، برخورد کردن ، یافتن ، معرفی شدن به ، ملاقات کردن ، مواجه شدن ، تقاطع کردن ، پیوستن ، جلسه ، نشست گاه ، درخور ، مناسب ، دلچسب ، شایسته ، مقتضی ، تقاطع ، اشتراک

meeting

مجمع ، اتصال برخورد ، تلاقی وسائط نقلیه ، جنگ تن به تن ، جلسه ، نشست ، انجمن ، ملاقات ، میتینگ ، اجتماع ، تلاقی ، همایش

megabyte

میلیون بایت ، یکان گنجایی برابر با ۱۰۴۸۵۷۶ بایت

megalith

به ویژه در بقایای ساختمان های نوسنگی و انسان های اولیه) کلان سنگ، خرسنگ، سنگ بزرگ، سنگ (یادگاری

megalomania

مرض بزرگ پنداری خویش ، جنون انجام کارهای بزرگ

megalopolis

کلان شهر، شهر بزرگ، شهر بسیار بزرگ، بزرگ شهر

megaton

سنجش نیروی انفجاری سلاح های اتمی) مگاتن (

megawatt

(برق) مگاوات ، یک میلیون وات

meiosis

تقسیم کاهش یافته ای ، تقسیم کاهش یافته ، (م.ل.) تحقیر ، نمایش مصغر چیزی ، اطناب ، (زیست شناسی) تغییرات متوالی هسته که منتهی به تشکیل سلول جدید میگردد ، تقسیم سلولی

melancholy

مالیخولیا ، سودا زدگی ، غمگین

melange

امیزه ، ترکیب ، مخلوط ، امیختگی ، اختلاط

melanin

رنگ سیاه ولکه های سیاه روی پوست

meld

رو کردن یا اعلام کردن ورق، (در برخی بازی های ورق) کارت اعلام کردن، ورق رو کردن (برای محاسبه ی امتیاز)، آمیختن، مخلوط کردن، ورق بازی ورق را رو کردن، اعلام

melee

ستیزه ، غوغا ، مغلوبه شدن جنگ

meliorate

بهبتر شدن ، بهبود یافتن ، بهتر کردن ، اصلاح کردن ، ترقی دادن

meliorism

این باور: جهان طبیعتاً رو به بهبود می رود و کوشش انسان می تواند این فرایند را تشدید کند (بهسوی گرایی،) بهبودگرایی، بهبود طلبی

melliferous

مولد عسل، انگبین زا، عسل زا، انگبینی، عسل دار

mellifluous

شیرین ، ملیح

mellow

رسیده ، نرم ، جا افتاده ، دلپذیر ، مهربان

melodious

(موسیقی) دارای ملودی، ملودی دار، تک نوا دار، ملیح، دلپذیر، دارای ملودی

melodrama

نمایش توام با موسیقی و آواز که پایانی خوش داشته باشد ، عشق خوش فرجام

melodramatic

مربوط به نمایش ملودرام

melody

ملودی (در برابر: هارمونی harmony)، تک نوایی، آواز همراه با تک نوایی، آهنگ شیرین، صدای موسیقی
نوا، خنیا

melt

(معمولاً به واسطه ی حرارت) آب شدن یا کردن، ذوب کردن یا شدن، آب سان کردن، بخشیدن، گداختن، حل شدن یا به تدریج ناپدید شدن، محو شدن، کم کم آمیخته (away: معمولاً با) کردن، وارفتن، تحلیل رفتن، از هم پاشیدن،

شدن، درآمیختن، (احساسات و غیره) ملایم و مهربان کردن، نرم کردن، (خوراک پردازش) ساندویچ یا نان که از یک لایه پنیر آب شده پوشیده شده است، آب شدگی، گداز، گدازش، هر چیز آب شده، مذاب، گدازیده، گدازه، مقدار فلز و غیره که در هر وهله آب می شود، آب شدن، مخلوط کردن

melting

گدازش، ذوب، گداختنی، ذوب شونده

member

جزء ساختمانی، قطعه، پاره، اندام، عضو، کارمند، شعبه، بخش، جزء

membership

عضویت

membrane

دیوار هسته ای، پوشه، غشاء، شامه، پرده، پوست، پوسته

memento

خاطره، یادگاری، نشان، یادآور

memoir

(جمع) رویدادنامه، شرح وقایع، زندگی نامه، زیست نامه (به ویژه اگر توسط یکی از اقربای شخص نوشته شده باشد)، کارنامه (ی زندگی)، تذکره، (جمع) خود زیست نامه، (کتبی) خاطرات، یادنامه، (جمع) صورتجلسه (به ویژه صورتجلسه و شرح بحث ها در انجمن های حرفه ای و علمی)، یادداشت، تاریخچه، سرگذشت، شرح حال، خاطره

memorabilia

(اشیا) یادآورها، چیزهای خاطره انگیز، یاد انگیزگان، یادبودها، خاطرات

memorable

حائز اهمیت، جالب، یاد اوردنی

memorandum

ست و استطلاع از طرقی غیر از ارسال این نامه باعث تظییع وقت می شود، یادداشت، نامه غیر رسمی، تذکریه

memorial

نامه یا یادداشت غیر رسمی، عریضه، نسخه استنساخ شده، گوشزد کردن، یادگار، لوحه یادبود، وابسته به حافظه

memorialize

برسم یادگار نگاه داشتن ، یادآوری کردن

memory

حافظه ، خاطره ، یادگار ، یاد بود

menace

تهدید کردن ، چیزی که تهدید کننده است ، مخاطره ، تهدیدکردن ، ارباب کردن ، چشم زهره رفتن

menagerie

نمایشگاه جانوران ، جایگاه دام ودد ، دامگاه

mend

تعمیر کردن، درست کردن، نوسازی کردن، مرمت کردن، بهترکردن، اصلاح کردن، بهبود بخشیدن، (سلامتی - شکستگی استخوان) بهبود یافتن، بهتر شدن، جوش خوردن، (زخم) التیام یافتن، (بیماری) خوب شدن، شفا یافتن، بازسازی، بهبود(ی)، التیام، رفو کردن، بهبودی یافتن، شفا دادن

mendacious

دروغگو ، کاذب

mendacity

دروغگویی ، کذب

mendiant

گدا ، درویش ، دربدر ، سائل ، گدایی کننده

mendicant

گدا ، درویش ، دربدر ، سائل ، گدایی کننده

menial

نوکر مابانه ، چاکر ، نوکر ، ادم پست

mental

وابسته به مغز و عقل، عقلانی، خردی، ذهنی، فکری، هوشی، دماغی، (روان شناسی) روانی، (عامیانه) دیوانه، وابسته به چانه، چانه ای، زنجی، زنجاندانی، روحی، مغزی، روانی

mentality

ذهن ، قوه ذهنی ، روحیه ، طرز فکر ، اندیشه

mention

تذکر ، یادآوری ، نام بردن ، ذکر کردن ، اشاره کردن

mentor

ناصح ، مربی ، مرشد

menu

منو ، فهرست خوراک ، صورت غذا ، فهرست انتخاب

mephitic

بدبو، متعفن، گندبو، (گاز و غیره) زهرین، سمی

mercantile

تجاری ، تجارتي ، بازرگانی

mercantilism

اروپای پس از قرون وسطی - این گرایش اقتصادی: حمایت از فراورده های داخلی از طریق تعرفه ی گمرکی و انحصار و خودکفایی و افزایش صادرات بر واردات و گردآوری شمش طلا) بازرگاری، بازرست گرایي، مکتب سوداگری، مرکانتیلیسم، سیاست بازرگانی، سیاست موازنه بازرگانی کشور

mercenary

سرباز مزدور ، ادم اجیر ، پولکی

merch

رشاء، بطن احوت نجوم : بتا - امراه المسلسله

merchant

بازرگان، تاجر، سوداگر، کاسب، کاسبکار، پیشه ور، معامله گر، دکاندار، مغازه دار، بازرگانی، تجارتي، سوداگری، داد و ستد کردن، سوداگری کردن، وابسته به ناوگان بازرگانی

merciful

بخشایشگر ، رحیم ، کریم ، رحمت امیز ، بخشنده ، مهربان

merciless

بیرحم

mercurial

جیوه ای ، سیمایی ، جیوه دار ، چالاک ، تند ، متغیر ، متلون

mercy

رحم، رحمت، ترحم، مروت، نرم دلی، دلسوزی، گذشت، بخشندگی، عفو، بخشایش، آمرزگاری، آمرزندگی، مهربانی، مسکین نوازی، (از مستمندان) دست گیری، نیک بختی، بخت خوب، رحمت خدا، کار خدا، (ندا به نشان شگفتی یا آزردهی) خدا رحم کند!، وای!، استغفرالله!، پناه بر خدا!، بخشش، مرحمت، شفقت، امان

mere

دریا ، اب راکد ، مرداب ، محض ، خالی ، تنها ، انحصاری ، فقط

merely

فقط ، صرفاً ، محضاً

meretricious

وابسته به فاحشه ، فاحشه وار ، زرق و برق دار و بد

merge

از راه گوارش یا درهم آمیزی یا جذب ماهیت خود را از دست دادن) درهم آمیختن، هم پیوست کردن یا شدن، (مستحیل کردن یا شدن، به هم پیوستن، درهم ادغام شدن، یک کاسه کردن یا شدن، یکپارچه کردن یا شدن، یکی کردن، ممزوج کردن، ترکیب کردن، فرورفتن، مستهلک شدن، غرق شدن

merger

استهلاک ، ادغام (دو شرکت) ، ممزوج کننده ، یکی شدن دو یا چند شرکت ، ادغام ، امتزاج

meridian

(مقام و قدرت و غیره) اوج، اوگ، بالاترین مقام یا موقعیت در زندگی، نصف النهار، زمین پرهون، نیمروز پرهون، وابسته به یا در نیمروز، نیمروزی، ظهری، وابسته به اوج مدار روزانه ی هر جرم سماوی، اوجی، نصف النهاری، زمین پرهونی، نیمروز پرهونی، (نادر) جنوبی، (مهجور) ظهر، خط نصف النهار، دایره طول، درجه کمال

meringue

(شیرینی پزی و غیره) مرینگ (سفیده ی تخم مرغ و شکر که می زنند و روی کیک و غیره می مالند و می پزند)، سفیده تخم مره و شکر که روی شیرینی و کیک میگذارند، نوعی کیک میوه دار

merit

شایستگی، استحقاق، سزاواری، شایستگی، ارزش، نیکویی، خوبی، (چیز) ارزشمند، در خور قدردانی یا پاداش (و غیره)، (جمع) محسنات، نکات خوب و بد هرچیز، سزیدن، سزاوار بودن، استحقاق داشتن، شایستن، شایسته بودن، در خور بودن، پاداش، جایزه، نشان، مدال، لیاقت، شایسته بودن

meritocracy

شایسته سالاری، نخبه سالاری

meritorious

شایسته ترین، لایق، شایسته، مستحق

merriment

شادی، دلشادی، خوشدلی، شنگولی، (مهجور) مایه ی شادی، ابراز شادی، نشاط

mesh

سوراخ، روزن، چشمه، روزنچه، (جمع) نخ یا سیم و غیره (که با آن سرنده و توری و غیره می سازند)، تور، توری، شبکه، سرنده، غربال، الک، دام، مخمصه، گرفتاری، درهم گیر افتادن (دو چرخ دنداندار)، (مکانیک) دنده گرفتن، در دنده افتادن (دوچرخ و غیره)، گیرانداختن، گیرافتادن، به تله انداختن یا افتادن، در مخمصه افتادن یا انداختن، درهم قفل شدن، با هم جور شدن، جفت شدن یا کردن، تلفیق کردن یا شدن، پارچه ی تور مانند، جوراب بسیار نازک زنانه، هر چیزی که از حلقه های درهم بافته ی فلزی ساخته شده باشد، سورا تور پشه بند، تور مانند یا مشبک کردن، بدام انداختن، شبکه ساختن، تورساختن، جور شدن، درهم گیرافتادن مثل دنده های ماشین

mesmerize

مسحور کردن، شیفتن، (روانشناسی) به خواب مغناطیسی فروبردن، خسباندن (hypnotize هم می گویند)، هیپنوتیزم کردن، هیپنوتیزم شدن

mesosphere

فضا شناسی - بخشی از جو زمین که در ارتفاع ۵۵ تا ۸۵ کیلومتر قرار دارد (میان سپهر)

mess

غذا خوردن، غذاخوری، باشگاه ناو، نهارخوری، یک خوراک (از غذا)، یک ظرف غذا، هم غذایی (در ارتش و غیره)، شلوغ کاری کردن، الوده کردن، اشفته کردن

message

خبر، پیام، پیغام دادن، رسالت کردن، پیغام

messenger

پیام رسان، پیک، قاصد، پیام آور، نامه رسان، تلگراف رسان، نامه بر، فرستاده، پیامبر، رسول، پیغمبر

messiah

ناجی، نجات دهنده، رهایی بخش، رهاننده، رهاگر، (در مذهب یهود) نجات دهنده ی قوم یهود که انتظارش را دارند، ناجی موعود، (مسیحیت) عیسی مسیح (که معتقدند همان ناجی موعود یهود بوده است) (messias هم می گویند)، مسیح موعود، مسیحا

messieurs

جمع واژه ی: monsieur (مخفف آن: mm)، آقایان، حضرات

meta

پیشوند:، ورا، درپس، ماورا، فرا، فراتر، دگر، تغییر محل یا شکل، پس از، بعد از، عقب، در پشت، میان، در وسط، بین، اندر

metabolism

(زیست شناسی) سوخت و ساز، دگرگوش، پزانش، سوخت و ساز، دگرگونی، متابولیسم، تحولات بدن موجودزنده برای حفظ حیات

metabolize

(زیست شناسی) سوخت و ساز کردن، دگرگوشیدن، پزانشیدن، دگرگون کردن از طریق متابولیسم

metal

فلز، ماده، جسم، فلزی، ماده مذاب، سنگ ریزی کردن، فلزی کردن، با فلز پوشاندن

metallurgical

متالورژیکی، وابسته به فن استخراج و ذوب فلزات

metallurgy

فن استخراج و ذوب فلزات، فلزگری، فلز کاری

metamorphose

تغییر شکل دادن، دگردیسی، دگردیس کردن، دگرگون کردن، تغییر ماهیت دادن

metamorphosis

metaphor

استعاره، صنعت استعاره، کنایه، تشبیه

metaphysical

لاهوتی ، مابعدالطبیعی ، وابسته بعلم ماوراءطبیعی ، علوم معقول

metaphysician

دانشمند عالم ماورای طبیعت، فراگیتا شناس، دانشمند علوم ماوراء طبیعی

metaphysics

لاهوت ، مابعدالطبیعه ، مبحث علوم ماوراء طبیعی

metastasize

گسترش یافتن مرض از یک نقطه به بدن به نقطه دیگر

metatarsal

وابسته بمشط پا

mete

اندازه گرفتن ، پیمودن ، سهم دادن ، پیمانہ، خط مرزی ، کرانه ، سنگ مرزی ، سرحد

metempsychosis

فرهنگسار ، حلول روح متوفی در بدن انسان یا جانور دیگری

meteor

(نجوم) شهاب، شخان، شخانه، شهاب، شهاب ثاقب، پدیده هوایی، تیر شهاب سنگ آسمانی

meteoric

شهابی ، درخشان و زودگذر

meter

وزن (در شعر انگلیسی بیشتر بستگی به تکیه یا فشار هجا و درازای واکه دارد)، ترتیب و تعداد foot ها در هر سطر شعر، متر (یکان سنجش درازا برابر با ۳۷/۳۹ اینچ - مخفف آن: m)، (دستگاه یا ابزار سنجش به ویژه برای اندازه گیری جریان برق یا گاز یا آب) کنتور، سنج گر، سنجش گر، (با هر گونه سنجش گر) سنجیدن، متر

کردن، (کسی که کارش اندازه گیری است) اندازه گیر، اندازه، وسیله اندازه گیری، مقیاس، میزان، کنتور، مصرف سنج، وزن شعر، نظم، سجع وقافیه، با متر اندازه گیری کردن، سنجیدن، اندازه گیری کردن، بصورت مسجع ومقفی در آوردن

method

مسلک ، سبک ، ایین ، متد ، روش ، شیوه ، راه ، طریقه ، طرز ، اسلوب

methodical

روشمند، روش دار، شیوه دار، آرنگ دار، اسلوبی، حساب و کتاب دار، منظم و مرتب، باقاعده (methodic) هم می گویند)، اسلوب دار، مرتب، باروش

methodology

روش شناسائی ، متدلوژی ، گفتار در روش واسلوب ، علم اصول ، روش شناسی

meticulous

باریک بین ، خیلی دقیق ، وسواسی ، ترسو ، کمرو

metier

شغل، حرفه، کسب، رویه

metonymy

بدیع) کنایه ، ذکر کلمه ای بمنظور دیگری (غیر از معنی اصلی کلمه) ، مجازمرسل

metre

اندازه ، وسیله اندازه گیری ، مقیاس ، میزان ، کنتور ، مصرف سنج ، وزن شعر ، نظم ، سجع وقافیه ، با متر اندازه گیری کردن ، سنجیدن ، اندازه گیری کردن ، بصورت مسجع ومقفی در آوردن

metric

بدیع) علم سجع ، مبحث بحر ووزن شعر ، اندازه ای ، استاندارد یامعیارمتری ، متری

metronome

زمان سنج اونگی (مترونوم) ، میزانه شمار ، اسبابی که برای تعیین زمان دقیق (مخصوصا در موسیقی) بکار میرود

metropolis

کلان شهر ، شهر بزرگ ، مادر شهر

metropolitan

وابسته به پایتخت یا شهر عمده ، مطرانی

mettle

خمیره ، فطرت ، جنس ، گرمی ، غیرت ، جرات

mettlesome

با حرارت ، آتش مزاج ، سرکش

mewl

(مانند کودک نوزاد) گریه کردن، زاریدن، زار زدن، ناله کردن، میومیو کردن، نق زدن، فریاد

Mexican

مکزیک ، اهل مکزیکی

Mexico

کشور مکزیکی ، خلیج مکزیکی

Mexico City

مکزیکو سیتی

miasma

بخار بد بو ، دم یادمه بد بو ، بخار یادمه مسموم کننده

microbe

زیباچه ، میکرب

microbiology

میکروب شناسی، زیوه شناسی، میکرب شناسی

microcosm

جهان کھین ، جهان کوچک ، عالم صغیر ، بدن

microeconomics

micrometer

ریز پیما ، خردسنج ، میکرومتر ، ذره سنج ، ریز سنج

Micronesia

میکرونزی

microphone

میکروفن ، بلندگو ، بابلند گو صحبت کردن

microscope

ریزبین ، میکروسکپ ، ذره بین

microscopic

وابسته به میکروسکپ ، بسیار کوچک ، ذره بینی

microscopy

ذره بینی ، ریز بینی

middle

منطقه میانی زمین ، میان ، مرکز ، میانی ، وسطی

midst

میان، وسط، میانگاه، (شعر قدیم) در میان، در وسط، در (midst' هم می نوشتند)، قلب، قسمت وسط، درمیان

midsummer

نیمه تابستان ، چله تابستان

midwife

ماما ، قابله

mien

سیما ، وضع ، قیافه ، ظاهر

miff

(عامیانه)، خشم زودگذر، پرخاش، آزرده‌گی، اعراض، غیظ، پکری، آزرده کردن یا شدن، رنجیدن، رنجاندن، پکر کردن یا شدن، زودرنج، رنجش، کدورت، قهر، قهر کردن، پژمرده شدن

might

توانایی، زور، قدرت، نیرو، انرژی

mighty

نیرومند، پرتوان، پرزور، قدرتمند، توانمند، توانگر، سهمگین، سترگ، بسیار محکم، شدید، تهمتن، (عامیانه) بسیار، خیلی، زیاد، یک دنیا، توانا، زورمند، قوی، مقتدر، بزرگ

migrant

کوچنده، کوچ کننده، سیار، جانور مهاجر، کوچگر

migrate

جابجا شدن، سیر کردن، کوچیدن، کوچ کردن، مهاجرت کردن

migration

کوچ، مهاجرت، جلاي وطن، گروه کوچگر، مهاجران همراه

migratory

کوچی، وابسته به مهاجرت، مهاجرت کننده، جا بجا شونده

mild

ملايم، خفیف، کم، سبک، آرام، مهربان، معتدل، میانه گرای، سست

mileage

مقدار کیلومتر، مقدار کارکرد موتور، سنجش برحسب میل (چند میل در ساعت یا در روز)

milestone

رویداد مهم، نقطه ی عطف، (در جاده ها - ستون یا سنگی که فاصله تا شهر بعدی را برحسب مایل یا میل نشان می دهد) مایل شمار، مایل نما، ره شمار، فرس شمار، مرحله مهمی از زندگی، مرحله برجسته، بامیل خود شمار نشان گذاری کردن

milieu

militant

ستیزگر ، اهل نزاع و کشمکش ، جنگ طلب

militarism

روح سربازی یا نظامی گری ، ارتش سالاری (میلیتاریسم) ، جنگ گرایی ، بسط و گسترش قوای نظامی

military

نظامی ، سربازی ، نظام ، جنگی ، ارتش ، ارتشی

militate

جنگیدن ، نبرد کردن ، ستیزه کردن

militia

نیروی مقاومت ملی ، نیروی شبه نظامی ، قوای شبه نظامی ، ملیشیا (ترکیبی از نیروی چریکی شهر و ده و نیروی جوانمرد و چریک تمام وقت) ، جنگجویان غیر نظامی ، نیروی نظامی (بومی) ، امنیه ، مجاهدین

milk

شیره گیاهی ، دوشیدن ، شیره کشیدن از

milky way

راه شیری ، راه کهکشان ، (نجوم) کهکشان ، اسمان دره ، جاده شیری ، (در شعر) پستان زن

mill

جان استوارت میل (فیلسوف انگلیسی) ، آسیاب (بنای آسیاب یا دستگاه آسیاب) ، دستگاه خرد کردن یا آرد کردن هر چیز سخت یا دانه مانند یا میوه جات ، کارخانه ، (عامیانه) هر جا که چیزی به تندی و به طور روزمره تولید شود یا عملی با بی دقتی انجام شود ، آسیا کردن ، آرد کردن ، (با: about یا around) پرسه زدن ، (بی هدف) گشتن ، (ظاهرا با بی هدفی) رفت و آمد کردن ، در هم لولیدن ، دستگاه پرداخت فلز ، دستگاه مهرزنی فلز ، دستگاه سکه زنی ، سنگ شکن ، نورد ، فرز ، دستگاه نورد ، لبه ی برجسته (در اثر نورد کردن) ، سطح برجسته ، نقش برجسته ، لبه ی سکه را برجسته و شیار دار کردن ، آجیدن ، (نادر) شکلات را هم زدن و کف آلود کردن ، (امریکا - سکه نیست) میل (یک دهم سنت یا یک هزارم دلار - در حسابداری و بانکداری و غیره به کار می رود) ، ماشین ، آسیاب کردن ، کنگره دار کردن

millennium

هزار سال ، هزارمین سال ، هزاره

millepede

هزار پا

millet

ارزن، ارزنک، ارزن چمنی، دانه ی ارزن، گندمیان

million

میلیون ، هزار در هزار

millipede

هزار پا

milquetoast

(امریکا) آدم کمرو و تعارفی

mimic

تقلید کردن ، مسخرگی کردن ، دست انداختن تقلیدی

mimicry

تقلید ، شکلک سازی

minatory

تهدید امیز ، تهدیدکننده

mince

ریزه ، ریز ریز کردن ، قیمه کردن ، خردکردن ، حرف خود را خوردن ، تلویحا گفتن ، گوشت

mincing

نازدار ، پر ادا و اطوار ، قیمه شده

mind

در نظر داشتن ، نگهداری کردن رسیدگی کردن به ، نظر ، نیت ، خاطر ، ذهن ، خیال ، مغز ، فهم ، فکر چیزی را کردن ، یادآوری کردن ، تذکر دادن ، مراقب بودن ، مواظبت کردن ، ملتفت بودن ، اعتناء کردن به ، حذر کردن از ، تصمیم داشتن

mindful

در اندیشه ی، به یاد، متفکر، اندیشناک، در فکر

mine

مین کاشتن ، مین گذاری کردن عمل کردن به صورت مین ، کان ، نقب ، راه زیر زمینی ، (علوم نظامی) مین ، منبع ، مامن ، مال من ، مرا ، معدن حفر کردن ، استخراج کردن یا شدن ، کندن

mingle

آمیختن، مخلوط شدن یا کردن، قاطی شدن یا کردن، آشوردن، سرشتن، (در مورد انسان) محشور شدن یا کردن، درآمیختن، نشست و برخاست کردن، ممزوج شدن، بخاطر آوردن، ذکر کردن، مخلوطکردن

miniature

نقاشی باتذهیب ، مینیاتور ، کوچک ، کوتاه

minimal

وابسته به حداقل، کمینه ای، کمینی

minimize

کمینه ساختن ، کمینه کردن ، به حداقل رساندن ، کوچک شمردن ، دست کم گرفتن

minimum

مینیمم ، کمترین ، دست کم ، حداقل ، کمینه ، کھین

minion

شخص یا جانور سوگلی ، نوکریا وابسته چاپلوس ، معشوق

minister

وزیر ، وزیر مختار ، کشیش ، کمک کردن ، خدمت کردن ، پرستاری کردن ، بخش کردن

ministration

وزارت ، تهیه ، اجراء ، اداره ، خدمت

ministry

وزارت ، وزیری ، دستوری ، وزارتخانه (با the)

minor

کوچک ، کم ، کهاد (در ماتریس ها) ، جزیی ، صغیر (در حقوق) ، کمتر ، کوچکتر ، پایین رتبه ، خردسال ، اصغر ، شخص نابالغ ، محزون ، رشته فرعی ، کهاد ، صغری ، در رشته ثانوی یا فرعی تحصیل کردن ، کماد

minority

صغر ، کهن ، اقلیت ، بخش کمتر ، عدم بلوغ

Minsk

شهر مینسک (پایتخت جمهوری بیلوروس یا روسیه ی سفید)

minuscule

خرد ، حرف کوچک

minute

دقیقه ، دم ، آن ، لحظه ، پیش نویس ، مسوده ، یادداشت ، (بصورت جمع) گزارش وقایع ، خلاصه مذاکرات ، خلاصه ساختن ، صورت جلسه نوشتن ، پیش نویس کردن ، بسیار خرد ، ریز ، جزئی ، کوچک

minutiae

جزئیات کم اهمیت ، فروع

miracle

معجزه ، اعجاز ، واقعه شگفت انگیز ، چیز عجیب

miraculous

معجزه آسا ، اعجازی ، وراالطبیعه ، شگفت انگیز ، اعجاب آور

mirage

سراب ، کوراب ، نقش بر آب ، امر خیالی ، وهم

mire

گل الود ، گل وشل ، باتلاق ، کثافت ، لجن ، گرفتاری ، درمنجلاب فرو بردن ، در گل فرو بردن یارفتن

mirror

آینه ، درآینه منعکس ساختن ، بازتاب کردن

mirth

خوشی ، خوشحالی ، نشاط ، شادی ، عیش ، شنگی

mirthful

دلشاد، طربناک، شادمان، شاد و خرم، شنگول

misadventure

رویداد ناگوار ، حادثه ناگوار ، بدبختی ، بلا

misanthrope

مردم گریز ، انسان گریز

misanthropic

مربوط به انسان گریزی

misanthropy

بیزاری از بشر یا جامعه تنفر از انسان ، تنفر از جامعه

misapprehend

درست نفهمیدن ، بد فهمیدن ، نادرست فهمیدن

misapprehension

سوء تفاهم ، عدم درک

misbehave

بدرفتاری کردن ، درست رفتار نکردن ، بی ادبی کردن

misbehavior

بدرفتاری، سوء رفتار، جفا

misbehaviour

بدرفتاری ، سوء رفتار ، جفا

miscegenation

ازدواج دو نفر از دو نژاد مختلف (به ویژه سفید و سیاه)، زناشویی میان نژادی، ازدواج سفید پوست با فردی از نژاد دیگر

miscellaneous

متفرقه، جورواجور، گوناگون، متنوع، جنگ سان، (دارای استعدادها و تجربیات جورواجور و غیره) چندکاره، چند جانبه، چندسویه

miscellany

مجموعه ای از مطالب گوناگون ، متنوعات

mischance

بدبختی ، بدشانسی ، رویداد بد ، حادثه ناگوار

mischief

آسیب (به ویژه توسط شخص)، صدمه، آزار، اذیت، مایه ی صدمن شیر، سبب دردسر، مایه ی شر، آدم شرور، شر به پا کن، فتنه انگیز، شهر آشوب، (آدم یا بچه) شیطان، ناقلا، شیطنت، ناقلابی، بازیگوشی، شهر آشوبی، آشوب، بدسگالی، موزیگری، شرارت

mischievous

بدسگال ، مودی ، شیطان ، بدجنس

miscible

آمیختنی، مخلوط کردنی، قابل اختلاط و امتزاج، آمیزپذیر، مخلوط شدنی، حل پذیر

misconceive

عوضی فهمیدن، غلط تفسیر کردن، سو تعبیر کردن، سو تفاهم پیدا کردن، تصور غلط کردن، درست نفهمیدن، بد فهمیدن

misconception

تصور غلط

misconduct

سو اداره، عمل یا اقدام غیر قانونی، دش رفتاری، کژ رفتاری، سو استفاده از (به ویژه در مورد کارمند دولت) مقام، خلاف کاری، سوء رفتار، بد اخلاقی، بد رفتاری

misconstrue

بد تعبیر کردن ، بد تفسیر کردن ، در فهمیدن مقصود (کسی) اشتباه کردن

miscount

غلط شمردن ، بد حساب کردن ، بد تعبیر کردن

miscreant

بی وجدان ، (ادم) پست ، (ادم) خدا شناس ، (شخص) بی دین ، رافضی ، بدعت گذار ، خبیث

misdeed

بدکرداری ، خلاف ، یزه ، جرم ، گناه ، بدرفتاری ، سوء عمل

misdemeanor

گناه ، یزه ، تخطی از قانون

misdirection

راهنمایی غلط، گمراهی، عنوان غلط

miser

خسیس، زفت، ژکور، گنج اندوز، دنیا دوست، تنگ چشم، مال اندوز، زراندوز، زرپرست، مال دوست، گنج آگن، ادم خسیس

miserable

سیه روز، بدبخت، فلک زده، تیره بخت، نگون بخت، محنت بار، رنج آور، مصیبت بار، عذاب دهنده، فلاکت بار، بسیار بد، پست، نامرغوب، بنجل، ناکافی، نابسنده، ناچیز، شرم آور، خجلت آور، قابل ترحم، سزاوار دلسوزی، رقت آور، تیره روز

miserly

چشم تنگ ، خسیس

misery

بدبختی، فلاکت، تیره بختی، رنج، مصیبت، عذاب، سیه روزی، شوربختی، ادبار، آدرنگ، محنت، اندوه، غم، الم، موجب رنج و فلاکت (مانند درد یا غم یا فقر یا درماندگی)، (محل) درد (در بخشی از بدن)، بیچارگی، تهی دستی، نکبت، پستی

misfortune

بدبختی، بداقبالی، بدشانسی، بدبختی، ادبار، شوربختی، بیچارگی

misgiving

بیم ، شبهه ، عدم اطمینان ، ترس ، بدگمانی

misgovern

بد حکمرانی یا حکومت یا اداره کردن، بد اداره کردن

mishap

رویداد ناگوار ، بدبختی ، قضا ، حادثه بد

misinterpret

بغلط تفسیر کردن

mislay

گم کردن ، جا گذاشتن (چیزی)

mislead

گول زدن، فریباندن، اغوا کردن، فریب دادن، بد راهنمایی کردن، گمراه کردن، کژ راه کردن، از راه بدر کردن، منحرف کردن (از راه راست)، زیرپای کسی نشستن، باشتباه انداختن

misleading

گمراه کننده، غلط انداز

mismanage

بد اداره کردن ، بد گرداندن ، بد درست کردن

mismanagement

سوء اداره، سوء تدبیر، بی ترتیبی

mismatch

نا برابر، ناجور، دو چیز ناجور یا نابرابر یا متضاد را با هم جفت یا جور کردن، به هم (مسابقه یا ازدواج و غیره) نخوردن، ناجور بودن، تا به تا کردن، ازدواج ناجور، متناسب نبودن، بهم نخوردن

misnomer

نام غلط ، نام عوضی ، اسم بی مسمی

misogamy

بیزاری از ازدواج

misogynist

کسیکه از زن بیزار است ، زن گریز

misogyny

تنفر از زن

misplace

در محل عوضی قرار دادن، (چیزی را) در جای خود نگذاشتن، (اعتماد یا محبت و غیره خود را) معطوف به آدم نامستحق کردن، درجای عوضی گذاشتن، گم کردن، جا گذاشتن

misprint

اشتباه چاپی ، غلط چاپی کردن ، غلط چاپی

misrepresent

بدنمایش دادن ، بدجلوه دادن ، مشتبه کردن

misrule

در هم و برهمی ، آشوب ، سوء اداره

miss

سوتی! ، خطا (بیلیارد) ، از دست رفتن ، موفق نشدن ، عدم اصابت گلوله به هدف ، از دست دادن ، احساس فقدان چیزی را کردن ، گم کردن ، خطا کردن ، نداشتن ، فاقدبودن

missal

کتاب نماز ، کتاب دعا

misshapen

(به ویژه بدن) معیوب، ناقص، دژدیس، از شکل افتاده، بد شکل، ناقصالخلقه، کجآفریده

missile

هر چیزی که پرتاب شود (مثلا گلوله از توپ یا تفنگ)، پرتابه، مرمی، پرانه، موشک، موشکی، اسلحه پرتاب کردنی، گلوله

mission

هیات اعزامی ، ماموریت جنگی ، هیئت سیاسی خدمت ، رسالت ، بماموریت فرستادن ، وابسته به ماموریت ، ماموریت ، هیئت اعزامی یا تبلیغی

missionary

، وابسته به (هم می گویند missioner) مسیونری، مبلغ مذهبی، گماشته ی دینی (مربوط به تبلیغات مذهبی) مبلغین، وابسته به هیئت اعزامی

missive

نامه، پیام نوشتاری، نامه رسمی

misspell

بااملاى غلط نوشتن ، املاى غلط بکار بردن

misstep

قدم اشتباه و غلط ، اشتباه در قضاوت

mistake

خطا ، غلط ، اشتباه کردن ، درست نفهمیدن ، اشتباه

mistaken

نادرست، غلط، خطا، اشتباهی، عوضی، نابجا، درست درک نشده، مورد سوءفاهم، اشتباه کرده

mistreat

بدرفتاری کردن، رفتار زشت داشتن، دشنام دادن

mistrial

(حقوق) دادرسی که به دلایل زیر باطل و مختومه اعلام می شود: اشتباه فاحش در حین محاکمه، فقدان صلاحیت دادگاه، عدم توافق اعضای هیئت منصفه، محاکمه غلط، دادرسی پوچ و بی نتیجه

mistrust

بدگمانی ، اطمینان نکردن به ، ظن داشتن

misty

مه گرفته، مه آلود، مهی، تار، مبهم، ناآشکار، مه مانند، مهسان، مه دار

misunderstand

درست نفهمیدن ، تد تعبیر کردن ، سوء تفاهم کردن

misuse

بدبکار بردن ، بد رفتاری ، سوء استفاده

mite

کرم ریز ، کرم پنیر

miter

تاج ، تاج اسقف

mitigate

سبک کردن ، تخفیف دادن ، تسکین دادن

mitosis

(زیست شناسی) رشتمان ، میتوز ، زیست شناسی تقسیم هسته سلول بدو قسمت بدون کم شدن کروموزم ها ، تقسیم غیرمستقیم

mitre

تاج ، تاج اسقف

mix

مخلوط ، درهم کردن ، اشوردن ، سرشتن ، قاتی کردن ، امیختن ، مخلوط کردن ، اختلاط ، آمیزه ، مخلوط

mixture

بتن مخلوط کن ، اشوره ، ترکیب ، آمیزش ، اختلاط ، آمیزه ، مخلوطی

mnemonic

وابسته به قوه حافظه ، نام حفظی

mnemonics

روش تقویت هوش وحافظه از راه قیاس منطقی ، دارگونه حافظ و مادر خدایان شعر وادب

moan

نالِه (صدای ممتد و حزن انگیز یا حاکی از درد)، ضجه، زاری، نیوه، ناله کردن، نیوه کردن، شکوه، مویه، مویه کردن، آه و زاری کردن، زاریدن، موییدن، شکوه کردن، آه و ناله کردن، با ناله گفتن، شکایت، زاری کردن

moat

خاکریز ، خندق کندن

mob

مردم عادی، عوام الناس، خلق الله، توده ی مردم، مردم بی سروپا، ارادل و اوباش، چماق به دست ها، لات و لوت ها، غوغاگران، جماعت، گروه مردم، جمعیت، ازدحام، غلغله، گروه جنایتکار، دار و دسته ی بزهکاران، ازدحام و حمله کردن، غوغا کردن، سر کسی ریختن، به جایی ریختن، غلغله کردن، انبوه مردم، ازدحام کردن

mobile

پرجنبش ، سیال ، تغییرپذیر ، متحرک ، قابل حرکت ، قابل تحرک ، سیار

mobility

تحرک، جنبش، جنبایی، سیلان، روانی، پویایی

mobocracy

حکومت رجاله ها ، حکومت اجامر و اوباش ، غوغا سالاری

moccasin

کفش پوست وزن، مار زهردار

mock

ساختگی ، تقلیدی ، تقلید در آوردن ، استهزاء کردن ، دست انداختن ، تمسخر

mockery

تمسخر، مچل سازی، استهزاء، (شخص یا چیز) مورد تمسخر، مضحکه، اسباب خنده، سزاوار تمسخر، هجو، تقلید، ادا، نوا درآوردی، کوشش بی حاصل، بیهودگی، استهزاء، مسخره، زحمت بیهوده

modality

آرنگی بودن، وابستگی به حالت یا روش یا سبک، ویژگی، خصوصیات، (منطق) تعیین ماهیت استدلال، مقولات وضعی، (پزشکی) به کارگیری یا روش به کارگیری عامل درمانی: درمان کاری، شیوه درمانی، چگونگی، کیفیت، عرضیت، شرط، قید

mode

نما (در امار) ، نما ، رسم ، سبک ، اسلوب ، طرز ، طریقه ، مد ، باب ، وجه

model

الگو ، سرمشق ، قالب ، نقشه ، طرح ریختن ، ساختن ، شکل دادن ، مطابق مدل معینی در آوردن ، نمونه قرار دادن ، مدل سازی

moderate

ماده معتدل کننده ، متوسط ، معتدل ، ملایم ، آرام ، میانه رو ، مناسب ، محدود ، اداره کردن ، تعدیل کردن

moderately

بطور میانه، بااعتدال، با مدارا، معتدلانه

moderation

میانه روی ، اعتدال

moderator

میانجی ، مدیر ، ناظم ، تعدیل کننده ، کند کننده

modern

تازه ، نوین ، امروزی ، کنونی ، جدید ، مدرن

modernism

بزرگ: هر یک از m امروزی، نوین گرایی، نوگرایی، تجدد طلبی، نوگری، (معمولا واژه یا اصطلاح یا کاربرد) جنبش های اصلاح طلبانه ی کلیسایی که هدف آن تطابق مذهب و تفسیر انجیل با اصول علمی معاصر بوده است) نوگرایی مذهبی، اصول امروزی، اصول تجدد

modernity

تازگی ، تجدد

modernize

نوین کردن ، بطرز نوینی درآوردن ، پرورش امروزی درآوردن

modest

باحیا ، افتاده ، فروتن ، معتدل ، نسبتا کم

modesty

فروتنی، تواضع، کم ادعایی، خشوع، خضوع، افتادگی، حجب، حیا، عفت، آزر، سادگی و بی پیرایگی، میانه روی، اعتدال، شکسته نفسی

modicum

مقدار کم ، مقدار یا قسمت کوچک ، اندک

modification

بهرتر کردن مدل ، تعویض مدل ، تغییر شکل دادن ، بهبود بخشیدن ، تغییر و تبدیل ، تعدیل ، پیرایش ، اصلاح

modify

جرح و تعدیل ، بهبود دادن ، تجدید نظر کردن ، بهتر کردن ، پیراستن ، تغییر دادن ، اصلاح کردن ، تعدیل کردن

modish

شیک ، مدپرست

modular

وابسته به قدر مطلق ، (معماری) مطابق اندازه یا مقیاس ، قایسی ، دارای قسمت های کوچک ، پیمانانه ای

modulate

تلقیق کردن، سوار کردن. تعدیل کردن، میزان کردن، بمایه در آوردن، زیروم کردن، برابری کردن، مطابق کردن، يك پرده یا مقام، تغییر پرده و مقام دادن، تحریر دادن، تنظیم کردن، ملایم کردن، نرم کردن، با آواز خواندن، تلحین کردن، (برق) فرک

module

پیمانانه، سنجه، (معماری) مقیاس، معیار، (هر یک از اجزای چیزی که می توان آنها را به طرق مختلف بر هم سوار کرد یا با هم در آمیخت) وهیره، واحد، یکان، مدول، اندازه گیری، حدود، حوزه، گنجایش، طرح، نقشه کوچک، واحد اندازه گیری، مقیاس مدل، نمونه، قسمتی از سفینه فضایی، اتافک

Mogadishu

شهر موگادیشو (پایتخت کشور سومالی)

mogul

مغول ، شخص بزرگ و با نفوذ

moiety

نیمه، نصف، (کاشانی) آله، سهم، بخش، نصفه، قسمت مساوی

moil

(محل) مشقت کشیدن، جان کندن، (قدیمی) خیس کردن، کار سخت، خرحمالی، مرطوب کردن، چرک کردن، کار شاق

moist

نم کشیده، نم دار، مرطوب، (کمی) تر، (کمی) خیس، حاکی از وجود آب، آب آکنده، آبدار، اشک آلود، اشکبار، گریان، نمناک، پر از آب

moisten

نم زدن، (کمی) خیس کردن، تر کردن، نم دار کردن، ترشدن، مرطوب شدن

moisture

نم، رطوبت، تری، خیس، باران، آب

mojo

طلسم، اقبال

molasses

ملاس، شیره ی چغندر (در تصفیه ی قند)، شیره قند، شهد

mold

فلز ریزی و ریخته گری و پلاستیک سازی و غیره) قالب، تپنگ، دشته، هر چیزی که با قالب درست شده باشد (به ویژه ژله یا لوزانک)، قالبی، شکلی که توسط قالب ایجاد می شود، دیس، ریخت، سرشت، خمیره، قماش، نهاد، قالب گیری کردن، قالب گرفتن، در قالب ریختن، دشتن، شکل دادن، دیسور کردن، (افکار عمومی و غیره) اثر زیاد داشتن، الگو، نمونه، سرمشق، مدل، (معماری) حاشیه ی تزئینی (به ویژه در اطراف سقف - معمولا از گچ یا چوب)، گچ بری دور سقف، حاشیه دار کردن، گچ بری کردن، کپک، کفک، کپک زدن، (قدیمی) خاک، قارچ انگلی گیاهان، کپک قارچی، کپرک، کپرک زدن، کالبد، با قالب بشکل درآوردن

Moldova

مولداوی

mole

موله (سس چیلی و شکلات و گوجه فرنگی و ادویه برای گوشت گاو یا مرغ یا خوک)، (روی پوست) خال، خال، خال، گوشتی، (جانورشناسی) موش کور (انواع حشره خوران سوراخ کن به ویژه از تیره ی **talpidae** که بیشتر در زیرزمین زیست می کنند)، موج شکن، دیواره ی ساحلی، (شیمی - مقدار عنصر شیمیایی که وزن آن برحسب گرم با وزن ملکولی آن برابر است؛ به عبارت دیگر یک مول از هر ماده دارای ۰.۲۲۱۴/۶ ضربدر ۱۰ به توان ۲۳ مولکول است) مول، (زیست شناسی)، (بافت رویان) توده ی خوشه مانند، کور موش، خال سیاه

molecule

مولکول، مولکل

mollify

فرو نشانیدن، آرام کردن، نرم کردن، تسکین دادن، خواباندن

mollycoddle

(مرد یا پسر بچه) عزیز دردانه، نازپرورده، ادم ناز پرورده، شخص زن صفت، ناز کشیدن

molt

پر ریزی، موریزی، پوست اندازی

molten

گداخته، اب شده، ریخته، ریختگی، ذوب شده

mom

مادر، مام

moment

عزم، ممان وزن بار هواپیما، لنگر، ممان، گشتاور (در ریاضی)، گشتاور، لحظه، دم، آن، هنگام، زمان، اهمیت

momentarily

آنا، در یک دم، در یک لحظه، هر آن، لحظه به لحظه، دم به دم، یک دم، یک آن، برای لحظه ای، دم بدم، آن بآن، لحظه لحظه، یک لحظه، بطور آنی یا زودگذر

momentary

زود گذر، آنی، گذرا، مکرر، تکرار شونده، بسایند، پی در پی، دائم، آن به آن

momentous

مهم، خطیر، واجب، با اهمیت

momentum

اندازه حرکت ، برتری ، دور حرکت ، سرعت حرکت ، شتاب حرکت ، مقدار حرکت ، مقدار جنبش انی ، نیروی حرکت انی

momism

مادر گرایی (احترام و علاقه ی زیاد نسبت به مادر و دخالت زیادی او در امور فرزندان بالغ)

mon

مخفف: پولی، مالی، مخفف: دوشنبه، پیشوند بمعنی 'یک' و 'تک' و 'واحد'

Monaco

کشور موناکو (در جنوب فرانسه)، اهل موناکو، ناحیه 'موناکو' واقع در جنوب شرقی فرانسه

monarch

سلطان ، پادشاه ، ملکه ، شهريار

monarchy

شهرياری ، سلطنت مطلقه ، رژیم سلطنتی

monastery

صومعه ، خانقاه راهبان ، دیر ، رهبانگاه

monastic

رهبانی

Monégasque or Monacan

اهل موناکو

monetary

پولی

monetize

رسمیت پولی دادن، به عنوان پول پذیرفتن، به صورت سکه درآوردن، پولی کردن، بصورت پول در آوردن

money

پول ، اسکناس ، سکه ، مسکوک ، ثروت

mongol

بومی مغولستان، مغول

Mongolia

مغولستان

Mongolian

وابسته به مغولستان و مردم و زبان و فرهنگ آن، مغولی، زبان مغولی (شاخه ای از زبان های آلتائیک (altaic)، زبان خلخا (khalkha) که زبان رسمی کشور مغولستان است

mongrel

دورگه ، دو تخمه ، پست نژاد

monition

(حقوق) حکم دادگاه مبنی بر احضار یا خودداری از انجام کاری، اخطار، اندرز، آگاهی

monitor

ناصح، پندآموز، هشدار دهنده، هشدارگر، توصیه کننده، مشاور، رایزن، (کلاس درس) مبصر، ارشد کلاس، آژیر، آژیرگر، دستگاه کنترل، واپادگر، مانیتور، خبرنگاری کردن، (ماشین آلات یا هواپیما یا موشک و غیره) دستگاه کنترل و تنظیم، (کار ماشین آلات یا هواپیما یا موشک و غیره را) کنترل و تنظیم کردن، واپادکردن، (با این دستگاه) تابش سنجی کردن، (رادیو و تلویزیون و غیره - بلندگو یا گیرنده ی اتاق کنترل که با آن خوبی و صافی صدا یا تصویر را واری می کنند) دستگاه بازشنود، دستگاه بازبینی، (با این دستگاه) بازشنود کردن، بازبین کردن، (جانورشناسی) بزمجه ی آژیرگر (تیره ی varanidae که درشت و ماهی خوار هستند و می گویند حضور سوسمار را آگاهی می دهند)، کشتی جنگلی زرهی (با عرشه ی صاف و کم ارتفاع و توپ های سنگین در برج های متحرک)، (به ویژه در آتش نشانی) آب افشان (که آب را با فشار به طرف دلخواه می افشانند)، آب افشان، سر لوله ی فشاری، (کسی که برای گردآوری آگهیگان سیاسی یا نظامی و غیره به رادیوها و مکالمات تلفنی کشور خارجی مرتباً گوش می دهد) خبرنگار، مستمع خفیه، (دستگاه سنجش میزان آلودگی رادیو اکتیو) دستگاه تابش سنج، تابش نما، آگاهی دهنده، انگیزنده، گوشیار، در رادیو به علائم رمزی مخابراتی گوش دادن، مبصر

monitoring

فرابینی ، استراق سمع کردن ، بازبینی ، دیده بانی

monitory

وابسته به اخطار یا آگاهی یا انگیزه

monk

راهب، تارک دنیا، دیرنشین، صومعه نشین

mono

مخفف:، پیشوند:، تک، یک، مجرد، تنها

monochromatic

تکفام

monochrome

نقاشی یا عکس یا غیره که به یک رنگ و یا سایه های مختلف یک رنگ است) تک رنگه، تک فامه، یک رنگ)

monocle

عینک یک چشمی، عینک تک عدسی

monocracy

حکومت مستقل یا انفرادی

monogamy

داشتن یک همسر ، یک زنی ، یک شوهری ، تک گایی

monogram

طغرا ، امضای هنر پیشگی

monograph

تک نگاری ، ویژه نگاشت ، رساله درباره یک موضوع ، امضاء با یک حرف ، تک پژوهش

monolingual

تک زبانی، تک زبانه

monolith

تک سنگ ، بلوک ، یکپارچه ، تکسنگی ، دارای یک سنگ

monolithic

monolog

تک سخنگویی ، صحبت یک نفری

monologue

تک سخنگویی ، صحبت یک نفری

monomania

دیوانگی در یک موضوع ، دیوانگی ویژه

monomer

شیمی - مولکول ساده ای که با ملکول های مشابه ترکیب شده پلیمر تشکیل می دهد (مونومر، تک پار)

monopoly

انحصار فروش ، حق ، امتیاز انحصاری ، کالای انحصاری

monosaccharide

مونوساکارید

monosyllabic

تک هجایی (در برابر: چندهجایی polysyllabic)، متشکل از واژه های تک هجایی، یک هجایی

monosyllable

یک هجا

monotheism

توحید ، یکتا پرستی ، اعتقاد به خدای واحد

monotone

صدای یکنواخت ، تکرار هماهنگ

monotonous

تک نواخت، یک نواخت، خسته کننده، بی تنوع، ملالت آور، عاری از چند گونگی، یکدست

monotony

بی تنوعی ، یک اهنگی ، بی زیر وبم ، یکنواختی

Monrovia

مونروویا

monsieur

(فرانسه و بلژیک) آقا، اقا، ارباب، مسیو

monsoon

مانسون، دوران وزش مونسون از جنوب غرب، فصل باران های موسمی، فصل مانسون، دوران بارندگی، بارندگی سنگین، موسم بارندگی

monster

هر جانور یا گیاه نابهنجاری از نظر اندازه یا ساختمان یا شکل) عجیب الخلقه، ناقص الخلقه، شبست، (هر جانور) خیالی که از ترکیب چند جانور مختلف تشکیل شده باشد) هیولا، غول، جانور مهیب، دیو، هر چیز مهیب و غول آسا، هر چیز غول پیکر، ژنده، آدم زشت سیرت، آدم نابکار، عظیم، غول آسا، پیل پیکر، غول پیکر، بسیار بزرگ، ستم، شگرف، عفریت، هیولا، اعجوبه، عظیم الجثه

monstrosity

(همراه با وقار) هیکل دار، هیکل وار، تنومند، جثه دار، با وقار

monstrous

(به طور نابهنجار) بزرگ، ستم، عظیم، سترک، غول آسا، غول پیکر، ژنده، مهیب، هیولا مانند، هولناک، سهمگین، وحشت انگیز، شبست، شیطانی، اهریمنی، ددمنش، ددمنشانه، بسیار بد، دیو سیرت، بسیار نامعقول، ناقص (از نظر شکل یا اندازه)، ناقص الخلقه، عجیب الخلقه

montage

عکسی که از چند قطعه عکس بهم چسبانده تشکیل شده باشد ، قطعه ادبی یا موسیقی مرکب از قسمت های گوناگون ، تهیه عکس های بهم پیوسته

montane

کوهستانی

Montenegrin

مونتنگرویی

Montenegro

مونته نگرو

month

ماه شمسی ، ماه قمری ، برج

monthly

ماهنامه ، هر ماهه ، ماهی یکبار ، یکماهه

Montreal

مونترآل

Montserrat

مونتسرات

monument

مجسمه یا لوحه یا ستون یا بنا و غیره در بزرگداشت شخص یا رویداد (یادمان، بنای یادبود، لوحه ی یادبود (و غیره)، یادکرد، (ساختمانی که از دوران پیشین به جا مانده باشد) بنای تاریخی، یادگار پیشینیان، (هر چیزی که اثرش پاینده است) اثر جاویدان، اثر ماندنی، (مهجور) قبر، گور، مقبره، بقعه، (سنگ یا تیره که برای نشان دادن مرز روی زمین استوار می کنند) مرزنا، ستون مرزی، دیواره ی مرزی، بنای یادگاری، لوحه تاریخی، اثر تاریخی

monumental

یادگاری ، تاریخی ، بزرگ ، شگفت اور

mood

حالت ، حوصله ، حال ، سردماغ ، خلق ، مشرب ، وجه

moodiness

بدخلق ، افسردگی

moody

دمدمی، متلون، ویری، (خلق و خو) متغیر، دگرواره، زودخشم، زودانگیخته، عبوس، گرفته، بی دل و دماغ، بی حوصله، بد اخلاق، اخمو، ترشرو، بدخلق

moon

مهتاب ، سرگردان بودن ، اواره بودن ، ماه زده شدن ، دیوانه کردن ، بیهوده وقت گذراندن

moonbeam

پرتوماه ، ماهتاب

moonlight

مهتاب، مهشید، نور ماه، شبانه، در نور ماه، شبانه و در هوای آزاد، (علاوه بر شغل اصلی) شغل فرعی یا شبانه داشتن، مهتابی، نور مهتاب، مشروبات، بطور قاچاقی کار کردن

moonstruck

مجنون، دیوانه (به ویژه از عشق)، رویایی، خیال پرور، ماه زده

moor

لنگر انداختن، به بویه ی مهار، بستن، کران نشین کردن، زمین بایر، دشت، اهل شمال آفریقا، مسلمان

moose

موس (گوزن شمالی به نام **alces alces** که جنس نر آن شاخ های بزرگ و بیل مانند دارد و وزن آن تا ۸۱۵ کیلوگرم می رسد)، گوزن شمالی

moot

مجلس خطابه و مناظره ، انجمن ، شورا ، مطرح کردن ، دادخواهی کردن ، قابل بحث

mope

محزون بودن، بد روحیه بودن، دل و دماغ نداشتن، خودخوری کردن، غصه خوردن، (از سرنوشت خود) نالیدن، (جمع) روحیه ی بد، بی دل و دماغی، بی حوصلگی، (با: away) در حزن و اندوه به سر بردن، آدم خودخور، آدم غصه خور، آدم همیشه نالان، افسرده بودن، افسرده کردن، دلتنگ کردن

moral

اخلاقی، فرخویی، معنوی، وجدانی، عقیف، باعصمت، (از نظر جنسی) نجیب، دارای حس تشخیص نیک و بد، دارای فوه ی ممیزه، (داستان و شعر) معنی اخلاقی، نتیجه ی معنوی، (جمع) اخلاقیات، اصول اخلاقی، باورهای اخلاقی، (حقوق - بر مبنای مشاهده و قیاس و برداشت شخصی و نه بر مبنای استدلال و اثبات) نظری و قیاسی، (نادر) رجوع شود به: **morale**، وابسته بعلم اخلاق، روحیه، پند، معنی، مفهوم، سیرت

morale

دلگرمی ، روحیه جنگجویان ، روحیه افراد مردم

moralist

فیلسوف یا معلم اخلاق ، اخلاقی

morality

سیرت ، اخلاقیات ، اخلاق

moralize

نتیجہ اخلاقی گرفتن از ، اخلاقی کردن

morass

(مجازی) وضع بسیار دشوار، گیرودار، باتلاق، لجن زار، منجلاب، مرداب

moratorium

ضرب الاجل، مهلت قانونی، (بازپرداخت وام) اجازہ ی دیرکرد، مدت دیرکرد مجاز، استمهال

morbid

بیمارگون ، ناسالم ، ناخوش ، ویژه ناخوشی ، مریض ، وحشت اور

morbidity

(پزشکی) میزان گسترش (بیماری)، درصد بیماران (نسبت به کل جمعیت)، بیمار گونگی، ناخوشی، ابتلا، فساد، شیوع مر، حالت مر

mordacious

گاز انبری ، تند ، تیز ، سوز اور ، محرق

mordant

زنده ، جگرسوز ، گوشه دار ، نیشدار ، (رنگرزی) مادہ ثابت کننده ، مادہ ثبات بکار بردن

more

بیشتر ، زیادتر ، بیش

moreover

علاوہ بر این ، بعلاوہ

mores

morgue

سردخانه ای که در آن جسد اشخاص ناشناخته یا کسانی را که به بیماری های مشکوک مرده اند نگه می دارند (سردخانه ی اجساد، مرده سرا، مرده خانه، جای امانت مردگانی که هویت آنها معلوم نیست، بایگانی راکد

moribund

در حال نزع ، در سكرات موت ، روبه مرگ

morning

بامداد ، صبح ، پیش از ظهر

Moroccan

مراکشی

Morocco

مراکش ، کشور مغرب

morose

ترشرو ، کج خلق ، عبوس ، وسواسی

morosely

با ترشروی ، بدخویانه

morphology

تاریخ تحولات لغوی ، ریخت شناسی

morsel

لقمه، (خوراک) به قدر یک گاز، یک دهان پر، یک تکه، (به طور کلی) مقدار کم، کمی، قطعه ی کوچک، یک ذره، خوراک لذیذ، تکه، یک لقمه غذا، مقدار کم، لقمه کردن

mortal

فانی، مرگ پذیر، مردنی، میرا، فناپذیر، میرنده، دنیوی، این جهانی، خاکی، مرگبار، مرگ آور، مهلک، کشنده، تا پای مرگ، بی امان، (دشمن و غیره) دیرین، جانی، شدید، ستم، (عامیانه) بسیار زیاد، خیلی، دراز و خسته کننده، (عامیانه) ممکن، قابل تصور، (الهیات - گناه) کبیره (در برابر: صغیره venial)، موجود فانی، انسان، وابسته به مرگ، موتی، مرگی، از بین رونده، خونین، مخرب

mortality

میرایی، مرگ پذیری، فناپذیری، میرندگی، مرگ و میر، شمار یا میزان شکست ها و ناکامی ها، انسان ها، آدمیزادگان، بشر، بشریت، میزان (یا درصد) مرگ و میر (death rate هم می گویند)، میرش، متوفیات

mortar

هاون، کابیل، کابيله، مهراص، سرکو، داروکوب (دسته ی هاون: pestle)، (جنگ افزار) خمپاره، خمپاره انداز، زنبورک، ملات کردن، (با ملاط) پوشاندن، با خمپاره حمله کردن، خمپاره انداختن، (هر ماشین یا ابزاری که برای کوبیدن و خرد کردن به کار رود) کوب گر، کوبش گر، لوله ی ترقه درکن، فشفسه افکن، ملاط، آژند، گل و آهک، ساروج، طناب افکن، هاون داروسازی، شفته، ساروج کردن، باخمپاره زدن

mortgage

گرو گذاشتن ، رهن گذاشتن ، رهن دادن ، رهن ، گرونامه ، گروگذاشتن

mortician

مقاطعه کار کفن ودفن ، متصدی کفن و دفن

mortification

ریاضت، کف نفس، خویشتن داری، نفس کشی، خوارسازی جسم (برای تعالی بخشی به روح)، اسباب خجالت، مایه ی شرم، پست کردن، رنج، خجالت، فساد

mortify

پست کردن ، ریاضت دادن ، کشتن ، ازردن ، رنجاندن

mortuary

مرده شوی خانه ، دفن ، مرده ای

mosaic

نوار عکس ، سیستم عکس برداری موزاییک ، وابسته به موسی ، موسوی ، (با حرف کوچک) موزاییک ، باموزاییک اراستن ، تکه تکه بهم پیوستن

Moscow

شهر مسکو (پایتخت روسیه)، مسکو

moslem

مسلمان ، مسلم

moslemism

اسلام

mosque

مسجد

mosquito

پشه

moss

خزه (رده های مختلف به ویژه رده ی bryopsida)، توده ی خزه، خزه، باخزه پوشاندن

most

بیشترین ، زیادترین ، بیش از همه

mostly

بیشتر ، اساساً"

mote

دره ، خس ، ریزه ، خال ، نقطه ، خرده ، اتم

mother

مادری کردن ، پروردن ، مادر ، ننه ، والده ، مام ، سرچشمه ، اصل

motherhood

مادر بودن، مادری، مادران، طبقه ی مادر

motif

نقش و نگار ، موتیف ، موضوع ، اصل ، مایه اصلی ، شکل عمده

motility

جنبندگی

motion

motionless

بی حرکت

motivation

انگیزش ، محرک ، انگیزه ، انگیزندگی

motive

انگیزه ، انگیزنده ، داعی ، غرض ، محرک ، جنبش انگیز ، جنب آور ، حرکتی ، محرکه ، انگیزشی ، درونمایه (رجوع شود به: motif)

motley

رنگارنگ ، آمیخته ، مختلط ، لباس رنگارنگ دلگه ها ، لباس چهل تکه

motor

رانسگر ، موتور ، موتور ، ماشین ، منبع نیروی مکانیکی ، محرک ، حرکت دهنده ، اتومبیل راننده

motor neuron

نورون حرکتی

mottled

خالدار

motto

شعار ، سخن زبده ، پند ، اندرز ، حکمت

moue

اخم ، معوج سازی (صورت) ، شکلک

mould

قالب گرفتن ، شابلون ، قالب گیری ، شکل دادن ، قالب ، کالبد ، فطرت ، الگو ، کپک زدن

mound

پشته ، خاک انباشت ، پرندک ، بژ ، تپه ی کوچک ، تل ، کتل ، توده ، انباشته ، تل انبار ، تلنبار ، (قدیمی) با خاک انباشت محصور و مستحکم کردن ، برآمدگی ، خرپشته ، ماهور ، با خاک ریز محصور کردن ، خاک ریز ساختن

mount

محکم کردن ، ثابت کردن ، نصب کردن قرار دادن ، اسب مسابقه با سوارکار ، مانع ، پایه نصب ، مفر ، قنطاق ، سوار کردن بر پا کردن ، سکو ، بالارفتن (با up) ، سوار شدن بر ، بلند شدن ، زیاد شدن ، بالغ شدن بر ، سوار کردن ، سوار شدن ، صعود کردن ، نصب کردن ، صعود کردن ، ترفیع ، مقوای عکس ، پایه ، قاب عکس ، مرکوب (اسب ، دوچرخه و غیره) ، کوه ، تپه

mountain

کوه ، (بصورت جمع) کوهستان ، کوهستانی

mountaineer

کوه نوردی کردن ، کوه نشین ، (آدم) کوهستانی ، کوهستان زی ، کوه زی ، کوهستانی ، کوه پیما ، ساکن کوه ، کوه پیمایی کردن

mountainous

کوهستانی ، کوه مانند

mountebank

شارلاتان ، ادم حقه باز ، حقه بازی کردن

mourn

سوگواری کردن ، ماتم گرفتن ، گریه کردن

mournful

سوگمند ، اندوهگین ، غصه دار ، ماتم زده ، عزادار ، سوگ آمیز ، عزادارانه ، غم انگیز ، حزن آور ، سوگوار

mourning

سوگواری ، عزاداری ، ماتم ، جامه ی عزاء ، لباس سیاه ، دوران عزاداری ، وابسته به سوگواری

mouse

موش خانگی ، موش گرفتن ، جستجو کردن

mouth

دهانه ، مصب ، مدخل ، بیان ، صحبت ، گفتن ، دهنه زدن (به) ، در دهان گذاشتن (خوراک) ، ادا و اصول در آوردن

mouthful

لقمه ، دهن پر ، مقدار

move

حرکت دادن یا کردن، جنبیدن، جنباندن، مخیدن، بشولیدن، (کار یا رویداد و غیره) پیشرفت کردن، جلو رفتن، راه افتادن، تغییر مکان دادن، منتقل کردن یا شدن، (با: on) راهی شدن، (شطرنج و غیره) مهره را حرکت دادن، موجب احساس حزن (یا ترحم یا خشم یا تحسین و غیره) شدن، به ... آوردن، واداشتن، به صرافت افتادن یا انداختن، (در پارلمان یا هر جا که بحث و مشاوره و سپس رای گیری می شود) پیشنهاد کردن، آغاز به عمل کردن، اقدام به عمل آوردن، (کالا و غیره) به فروش رفتن، (با افراد طبقه ی بخصوصی) معاشرت کردن، جنبش، عمل، اسباب کشی، جابجایی، ریدن، (شکم) کارکردن

move

کپی کردن اطلاعات از یک مکان حافظه در حافظه اصلی به مکان دیگر ، تغییر دادن انتقال دادن ، حرکت کردن تکان خوردن ، پیش رفتن ، اسباب کشی کردن تکان ، حرکت فریبنده ، جنبیدن ، تکان دادن ، حرکت دادن ، جنبش درآوردن ، بازی کردن ، متاثر ساختن ، جنبش ، تکان ، اقدام ، (دربازی) نوبت حرکت یابازی ، بحرکت انداختن ، وادار کردن ، تحریک کردن ، پیشنهاد کردن ، تغییر مکان ، حرکت کردن ، نقل مکان ، اسباب کشی کردن

moveable assets

دارایی های منقول

movement

حرکت دادن ، جنبش ، تکان ، حرکت ، تغییر مکان ، گردش ، (موسیقی) وزن ، ضرب ، نهضت

movie

سینما

moving average

میانگین متحرک

mown

اسم مفعول: mow

moxie

(امریکا - خودمانی) دل و جرات، دل، جریزه

Mozambican

Mozambique

کشور موزامبیک

Mr

آقا، آقای

mri

تصویر برداری شدید مغناطیسی

Mrs

خانم ، بانو

Ms

مخفف:، نسخه ی خطی، فوق لیسانس علوم، مخفف: نسخه ی خطی مخفف: فوق لیسانس علوم مخفف: رود میسیسیپی

much

زیاد ، بسیار ، خیلی بزرگ ، کاملاً رشد کرده ، عالی مقام ، تقریباً ، فراوانی دور ، بسی

muck

کثافت، ناپاکی، ماده ی کثیف و چسبان، (معمولاً با: up) کثیف کردن، کود حیوانی نم دار، سرگین، پشگل، تپاله، پهن، خاک کوددار، سیاخاک، گلزار، باتلاق، منجلاب، کود حیوانی دادن، (معمولاً با: up - انگلیس - خودمانی) خیطی بالا آوردن، گندزدن، کار را خراب کردن، (معمولاً با: out) تمیز کردن (به ویژه اسطبل را) سرگین زدایی کردن، کودتازه، پول، الوده کردن، خراب کردن، زحمت کشیدن

muckraker

سرگین کاو

mucus

مخاط ، خلط ، بلغم ، ماده مخطی ، ماده لزج

muddle

گیج کردن ، خراب کردن ، درهم و برهم کردن ، گیجی ، تیرگی

muffle

چیزی که صدا را از بین ببرد ، صدا خفه کن ، پیچیدن ، دم دهان کسی را گرفتن ، چشم بستن ، خاموش کردن ، ساکت کردن

mug

لیوان دسته دار، جام دسته دار، (خودمانی) صورت، پک و پوز، لب و لوچه، دهن، دهن کجی، شکلک، مورد ضرب و شتم قرار دادن (معمولا برای سرقت)، کتک زدن، سر کسی ریختن، (به ویژه از تبهکار) عکس گرفتن، به اندازه ی یک لیوان، آدم خشن و زشت، آدم کریه، آدم رذل، عکس متهم یا جانی (معمولا با شماره ای که بر گردن آویخته است - mug shot هم می گویند)، (انگلیس - با: up) سخت درس خواندن و خود را برای امتحان آماده کردن، پشت درس گذاشتن، ابخوری، لیوان، ساده لوح، دهان، عکس شخص محکوم

muggy

گرم ، خفه ، مرطوب ، گرفته

mugwump

از نظر سیاسی یا حزبی یا دسته بندی (ناوابسته، مستقل، سیاست و حزب بازی دوری می کند، کله گنده، رئیس)

mulatto

زاده اروپایی و زنگی ، دورگه

mulct

جریمه دادن ، تاوان ، لکه ، عیب ، جریمه کردن

mule

استر، قاطر (به ویژه اگر پدر الاغ و مادر مادیان باشد)، تراکتور کوچک (برای کشیدن قایق ها در آبراه های باریک یا کشیدن واگن معدن)، دستگاه نخ ریسی (که از پنبه نخ می سازد و دور دوک می پیچد)، هر جانور یا گیاه دورگه (به ویژه اگر عقیم باشد)، یکدش، اکدش، دورگه، (عامیانه) آدم لجوج، آدم یکدنده، کفش راحت خانگی، دمپایی

muleteer

قاطرچی، متصدی قاطرها، چاروادار، استربان

mull

مورد تفکر قرار دادن، (درباره ی چیزی خوب) فکر کردن، (شراب یا آب سیب و غیره) شیرین کردن و ادویه زدن و گرم نمودن، (پارچه) موسلن نازک، فارسی (ململ)، ململ نازک، معطر کردن و بعمل آوردن مشروبات، با: over ژرف اندیشیدن

multi user

چند کاربره

multicellular

چند سلولی

multicellular

چند سلولی

multicultural

چند فرهنگی

multidimensional

چند بعدی ، دارای ابعاد متعدد

multifarious

گوناگون ، متعدد ، بسیار ، دارای انواع مختلف

multifold

لابرلا، چند تا، چند لا، چند چین، چندین، چند برابر، چندگانه

multiform

چند شکلی ، بسیار شکل ، بسیار شکلی

multilateral

چند سویه، چند جانبه، همه جانبه، چند بر، چند پهلو، کثیر الاضلاع

multilingual

چندزبانی

multimedia

آمیخته ای از چند رسانه مثلا رادیو و تلویزیون و فیلم برای آموزش یا تبلیغ بازرگانی و غیره) چند رسانه ای)

multinational

وابسته به چند ملت، چند ملیتی، چند مردمگانی، (وابسته به شرکت بزرگ که در چند کشور شاخه و کارخانه دارد و یا اشخاصی از چند کشور مالک آن هستند) چند ملیتی، شرکت چند ملیتی

multiple

چندین ، متعدد ، مضاعف ، چندلا ، گوناگون ، مضرب ، چند فاز ، چندگانه ، چند برابر ، مضروب

multiplicity

بسیاری ، گوناگونی ، کثرت ، تعدد ، بسیار

multiply

افزودن، تکثیر کردن، افزوده شدن، تکثیر یافتن، چند تایی کردن یا شدن، زاد و ولد کردن، تولید مثل کردن، ضرب کردن، تایییدن، بس شماری کردن، به طور چندگانه

multipurpose

چند منظوره، چند کاره

multitude

کثرت، زیادی، تعدد، انبوهی، (مردم یا چیزها) زیاد، نهمار، جماعت، جمعیت، گروه، همگان، شمار، دسته (ی بزرگ)، چپیره، عموم، متعدد، شمارمند، (با: the) توده ها، توده ی مردم، گروه بسیار، جمعیت کثیر، بسیاری

multitudinous

فراوان، بی شمار، کثیر، متعدد، شمارمند، پرجمعیت، دارای مردم زیاد، انبوه

mum

(نوعی آبجو قوی) مام، (در جشن ها و به ویژه نمایش های کریسمس) نقاب زدن، جامه ی نمایش برتن کردن ، مادر، مام، خاموش، ساکت، بی حرف، (ندا) ساکت باش!، جیک نزن!، خفه!، مادر خاموشی، سکوت، شخص خاموش، ساکت بودن

Mumbai

بمبئی

mumble

زیر لبی گفتن، زیر لب سخن گفتن، من من کردن، با دهان تقریبا بسته گفتن، دندیدن، سخن یا صدای زیرلبی، لند، (نادر - با لثه های بی دندان) جوییدن (مانند پیران)

mummification

حنوط ، مومیایی

mumpsimus

آیین دیرینه بی معنی که از روی تعصب بدان بچسبند، نادان متعصب

munch

(خش خش کنان) جویدن، ملج ملج کردن، خاییدن، لف لف خوردن، جویدن، چیزهای جویدنی، ملج ملوچ کردن

mundane

دنیوی، این جهانی، ایدری، خاکزاد، عادی، معمولی، پیش پا افتاده، مثل همیشه، خاکی

municipal

بلدی ، وابسته بشهرداری ، شهری

municipality

شهردار، شهریا بخشی که دارای شهرداری است

munificence

بخشش ، بخشندگی ، دهش ، کرم ، کرامت ، بذل

munificent

بخشنده ، کریم

muniment

سند ، مدرک ، وسیله دفاع ، لوازم

munition

تسلیحات رساندن به، زینگان رساندن به، قلعه، دفاع، مهمات، تدارکات، جنگ افزار تهیه کردن

munitions

تسلیحات، زینگان، جنگ افزارها و مهمات، اسلحه و مهمات، تخشایی، مهمات، تدارکات

mural

نقاشی دیواری ، دیواری ، دیوار نما ، واقع بر روی دیوار

murder

murky

تیره

murmur

زمزمه، صدای آرام و خوشایند (مانند صدای جویبار یا صحبت از دور)، زمزمه کردن، شکایت زیرلبی، غرولند، شکوه، پچ پچ کنان گفتن، زمزمه وار ادا کردن، زیرلبی گفتن، (پزشکی) مورمور، سوفل قلبی، غرولند کردن، زیرلبی شکایت کردن، ژکیدن، ونگ ونگ کردن، سخن نرم، شایعات

Muscat

انگور موسکات (انواع انگورهای شیرین اروپایی که از آن شراب موسکاتل و کشمش می سازند)، شهر مسقط (پایتخت کشور عمان)، مسقط

muscle

عضله، ماهیچه، مایچه، مازه، نیروی عضلانی، قوت بدنی، زورپازو، مازه نیرو، قدرت، توان، (عامیانه - معمولا با: into) به زور وارد شدن، چپیدن، به زور گرفتن، بزور وارد شدن

muscular

وابسته به عضله، مازی، مازه ای، ماهیچه ای، عضلانی، زورمند، قوی، نیرومند

muscular

عضلانی

muse

اندیشه کردن ، تفکر کردن ، در بحر فکر فرو رفتن ، تعجب کردن ، در شگفت ماندن ، شگفت ، (باحرف بزرگ) الهه شعر و موسیقی

museum

موزه

mushroom

قارچ ، سماروغ ، بسرعت رویاندن ، بسرعت ایجاد کردن

mushy

حریره مانند، غلیظ و نرم، وارفته، مبهم، نامفهوم، حریره یاخمیرمانند، احساساتی

music

موزیک ، موسیقی ، آهنگ ، خنیا ، رامشگری

musical

موزیکال ، دارای آهنگ ، موسیقی دار

musicality

برابری با موسیقی، خوش آهنگی، ذوق موسیقی

musically

مطابق اصول موسیقی، بطور خوش آهنگ

musician

خنیاکر ، موسیقی دان ، نغمه پرداز ، ساز زن ، نوازنده

musing

ژرف اندیش، اهل فرو رفتن در بحر تفکر، متفکر، فکور، تفکر امیز، غرق در افکار

musky

مشکی، مشکبار، خوشبوی، مشکسان، مشک دار

Muslim

وابسته به اسلام و مسلمانان، اسلامی، مسلمان، پیرو اسلام

mussel

ماسل (انواع صدف های دوکفه ای و گاهی خوراکی به ویژه صدف دریایی از تیره ی mytilidae که به بدنه ی کشتی و سنگ و غیره می چسبند و صدف آب شیرین از تیره ی unionidae که از آن دکمه می سازند)، صدف دو کپه ای، صدف باریک دریایی ورودخانه ای

mussel

صدف دو کپه ای ، صدف باریک دریایی ورودخانه ای

must

باید ، بایست ، میبایستی ، بایسته ، ضروری ، لابد

mustache

سبیل

muster

نیست اسامی ، فراخواندن ، احضار کردن ، جمع اوری کردن ، جمع شدن ، جمع اوری ، اجتماع ، آرایش ، صف

musts

بایدها ، ضروریات

musty

کپک زده ، بوی ناگرفته ، پوسیده ، کهنه

mutability

تغییر پذیری ، (مجازی) بی ثباتی ، بیقراری ، تلون

mutable

تغییر پذیر ، بی ثبات ، ناپایدار

mutant

(زیست شناسی)، وابسته به جهش، جهشی، تغییر پذیر، دم دمدمی

mutation

جهش ، دگرگونی ، تحول ، طغیان ، انقلاب ، شورش ، تغییر ناگهانی

muted

گنگ ، لال ، بی صدا ، بی زبان ، صامت ، کسر کردن ، خفه کردن

mutely

بطور بی صدا، بطور گنگ، خاموشانه، بطور ساکت

mutilate

ناقص یا فلج کردن ، قلب و تحریف شده ، بی اندام کردن ، اخته کردن ، ناقص کردن ، فلج کردن ، تحریف شدن ، معیوب کردن

mutilation

قطع عضو ، تحریف ، معیوب سازی ، نقص

mutinous

اهل شورش و تمرد، وابسته به تمرد، شورش آمیز و تمرد آمیز، یاغی

mutiny

شورش (به ویژه شورش سربازان یا ملوانان)، تمرد، سرپیچی از اجرای فرمان مافوق، شورش کردن، تمرد کردن، طغیان کردن، یاغی شدن، برمخیدن، یاغی گری، فتنه، سرکشی، نا فرمانی

mutter

زیرلب گفتن، لند لند کردن، غرولند کردن، نق زدن، لندیدن، (مانند تندر دور دست) (مثلا هنگام حرف زدن با خود) غریدن، سروصدا کردن، من من، غرغر، سخن زیر لب، من من کردن، جویده سخن گفتن، غرغر کردن

mutton

گوشت گوسفند، گوشت گوسفند یک ساله و بیشتر، گوسفند

mutual

تعاونی، دوسره، از دو سره، بین الاثنین، دو طرفه، متقابل، دو جانبه

mutualism

اصول همکاری، همزیستی دو موجود

mutuality

دوسره بودن، تقابل

mutually

از دو سر، دوسره، متقابلا

muzzle

هر چیزی که جلو آزادی سخن و بحث را بگیرد (محدودیت، دهان بند، دهان بند زدن، آزادی سخن و بیان را) محدود کردن، (سلاح آتشین) دهانه ی لوله، دهانه، (به جانور) پوزه بند زدن، (بخش پیش آمده ی صورت سگ و اسب و غیره که شامل دهان و فک ها و بینی می شود) پوز، پوزه، پوزه بند، دهنه، سرلوله هفت تیریاتفنگ، پوزه بند زدن، مانع فعالیت شدن

my

مال من ، متعلق بمن ، مربوط بمن ، ای وای

Myanmar = Burma

میانمار (نام دیگر این کشور برمه است)

Myanmar, Burma

کشور میانمار ، اهل میانمار، برمه‌ای، میانماری

myopia

(چشم پزشکی) نزدیک بینی، طب نزدیک بینی

myopic

وابسته به نزدیک بینی، نزدیک بین

myriad

ده هزار ، هزارها ، بیشمار

myrmidon

اسطوره ی یونان - هر یک از دلیرانی که در جنگ تروی زیر فرمان آشیل می جنگیدند (مورمدان)

myself

خوادم، شخص خودم، من خودم

mysterious

اسرار آمیز، مرموز، رازگونه، پرخیده، مبهم

mystery

فن ، کسب ، شغل ، رمز ، راز ، سر ، معما ، صنعت ، هنر ، حرفه ، پیشه

mystic

عارف ، عرفانی ، متصوف ، اهل تصوف ، اهل سر ، رمزی

mysticism

mystification

گیج سازی ، مشکل و پیچیده سازی

mystify

گیج کردن ، رمزی کردن

mystique

جذبه و شهرت معنوی ، جیبه عرفانی

myth

داستان ساختگی، عقیده ی غیر علمی

mythical

افسانه امیز ، اسطوره ای

mythology

اسطوره شناسی، داستان شناسی، کتاب اسطوره ها، داستان نامه، افسانه شناسی، اساطیر

n

چهاردهمین حرف الفبای انگلیسی ، چهاردهم

N'Djamena

انجامنا

nabob

(از عربی: نواب)، (هندوستان دوران مغولان) استاندار، نواب، نایب السلطنه، پولدار

nadir

پای عمود ناظر ، نظیرالسمت ، حضيض ، ذلت ، سمت القدم

nag

غر زدن، نق زدن، (کاشی) فیومه گرفتن، آزار دادن، رنجه داشتن، (به ویژه زن) غرغرو، جگر خوار، نق نقو، (قدیمی) اسب کوچک سواری، یابو، لاشه اسب، اسب پیر و وامانده، کلته، اسب کوچک سواری، فاحشه، عیبجویی کردن، مرتبا گوشزد کردن

naif

ساده و بی تکلف ، بی ریا ، ساده ، بی تجربه ، خام

Nairobi

نایروبی

naive

ساده و بی تکلف، بی ریا، بی تجربه، خام

naivete

سادگی ، بی ریایی ، خام دستی

naivety

سادگی ، بی ریایی ، خام دستی

naked

برهنه ، عریان ، عادی ، لخت

name

نام بردن ، اسم ، نام و شهرت ، ابرو ، علامت ، نامیدن ، بنام صداکردن ، نام دادن ، مشهور ، نامدار

nameless

بی نام

namely

یعنی، بدین معنی که، بدین صورت، به عبارت دیگر، بنام، با ذکر نام، برای مثال

namesake

همنام (به ویژه در مورد کسی که اسم شخص دیگری مثلا پدرش را روی او گذاشته اند)، هم اسم، کسی که بنام دیگری نام گذاری شود

Namibia

نامیبیا

Namibian

نامیبیایی

naphtha

(از ریشه ی فارسی)، نفت، نفتا، بنزین سنگین

narcissist

عاشق خود

narcissistic

از خود راضی ، خودشیفته

narcissus

نرگس ، (افسانه یونان) جوان رعنايي که عاشق تصویرخودشد

narrate

داستانی را تعریف کردن ، داستان سرایی کردن ، نقلی کردن ، شرح دادن

narration

گویندگی ، داستان ، داستانسرایي ، توصیف

narrative

قصه ، شرح ، داستان ، داستانسرایي ، حکایت ، روایت

narrow

تنگ ، دراز و باریک ، کم پهنا ، باریک کردن ، محدود کردن ، کوتاه فکر

narrow-minded

کوتاه نظر ، کوتاه فکر ، بدون سعه نظر ، دهاتی

nary

بدون شک nary a doubt (محلّی) نه، بدون، اصلا نه، اصلا نه

nasal

nascence

تازه پیدا شدگی ، نوظهوری و آغازی ، تولد

nascency

تازه پیدا شدگی ، نوظهوری و آغازی ، تولد

nascent

پیدایش یافته ، درحال تولد

Nassau

ناسانو ، ورزش : روش شرط بندی در بازی غیررسمی گلف

nastiness

ناپاکی - کثافت - نفرت انگیزی - بدی - زشتی - تهوع آوری

nasty

(بسیار) کثیف، ناپاک، ملوث، هرزه، تهوع آور، بدبو، بدمزه، بیزارکننده، زننده، (بسیار) بد، ناخوشایند، نامطبوع، شاق، بدجنس، نابکار، بدقلق، تندخو، بدخلق، بد اخلاق، خشم آلود، پرآزار، پر درد، پردردسر، مشقت بار، جانفرسا، سخت، ناگوار، کثیف، تند و زننده، کریه

natal

زایشی ، مولودی

natation

فن شنا ، شناوری ، شناگری

nation

ملت ، قوم ، امت ، خانواده ، طایفه ، کشور

national

ملی ، قومی ، وابسته به قوم یا ملتی ، تبعه ، شهروند

nationalism

ملی گرایی، میهن دوستی، (این باور: امنیت و منافع ملی از ملاحظات و منافع بین المللی مهم تر است) میهن پرستی، ملی گرایی افراطی، ملت پرستی، ملت گرایی، ملیت، ناسیونالیزم

nationality

ملیت، ویژگی (های) ملی و قومی، تابعیت، شهروندی، ملت، قوم، (جمع) ملیت ها

native

فطری ، بومی ، اهلی ، محلی

nativism

سیاست ترجیح بومیان بر مهاجران، بومی گرایی، باز جان بخشی و حفظ فرهنگ بومی، مساعدت با بومیان، بومی پرستی

nativity

تولد، زاد (به ویژه با تکیه بر زمان و جا و سایر شرایط)، (ستاره خوانی) زایچه، (مسیح) میلاد، the تولد عیسی، پیدایش، ولادت

natty

شیک، خوش دوخت، زبینه، ارسته، قشنگتر، پاکیزه، ماهر، چالاک

natural

طبیعی ، سرشتی ، نهادی ، فطری ، جبلی ، بدیهی ، مسلم ، استعداد ذاتی ، احمق ، دیوانه ، عادی

natural selection

فلسفه انتخاب اصلح در طبیعت

naturalist

دانشمند علوم طبیعی، طبیعت شناس، طبیعت گرای، پیرو مکتب طبیعیون، (هنر و ادبیات) ناتورالیست، معتقد به فلسفه طبیعی

naturalization

قبول تابعیت، خوگیری

naturally

بطور طبیعی ، طبعاً" ، بدیهی است که...

nature

فطرت ، طبع ، طبیعت ، ذات ، گوهر ، ماهیت ، خوی ، افرینش ، گونه ، نوع ، خاصیت ، سرشت ، خمیره

naught

هیچ ، لا ، (قدیم) اصلا ، ابداء ، رجوع شود به: nought ، (مهجور) بی ارزش ، بی فایده ، به دردنخور ، (مهجور) رذل ، بدجنس ، خبیث ، عدم ، نیستی ، صفر ، نابودی ، بی ارزش

naughty

(به ویژه بچه) شیطان ، شر ، تخس ، ناقلا ، ناشایسته ، ناسزا ، بیجا و بی ادبانه ، (مهجور) بدجنس ، خبیث ، بد ، شیطان ، بدذات ، شریر ، نافرمان ، سرکش

Nauru

نائورو

nausea

دل اشوب ، حالت تهوع ، حالت استفراغ ، انزجار

nauseate

بالا آوردن ، حالت تهوع دست دادن ، متنفر ساختن ، از رغبت انداختن ، منزجرکردن

nauseating

تهوع اور

nauseous

تهوع اور

nautical

دریایی ، مربوط به دریانوردی ، ملوانی

naval

وابسته به کشتی ، وابسته به نیروی دریایی

navel

ناف ، سره (مجازی) میان ، وسط

navigable

قابل کشتیرانی

navigate

ناوبری کردن ، کشتیرانی کردن ، هدایت کردن (هواپیما و غیره) ، طبیعت ، ذات ، گوهر ، ماهیت ، خوی ، افرینش ، گونه ، نوع ، خاصیت

navigation

دریانوردی ، ناوبری

navigator

ناوبر ، افسر راه ، رهیاب ، کاشف ، کشتیران ، دریانورد ، هدایت گر

navy

نیروی دریایی ، قوای بحریه ، همه ی ناوهای جنگی یک کشور ، ناوگان ، بحریه ، کشتی جنگی

nay

، رای مخالف ، رای منفی ، پاسخ منفی ، (aye در برابر: بلی ، موافقم) نه ، مخالف (به ویژه هنگام اخذ رای شفاهی) رد ، انکار ، نی گویی ، ارندان ، خیر

Naypyidaw

نایپیداو

nazism

اصول نازی

near

شبیبه ، نزدیک به ضربه (کشتی) ، تقریبا ، قریب ، صمیمی ، نزدیک شدن

nearby

در نزدیکی ، نزدیک ، مجاور *

nearly

تقریبا ، فریبا

neat

منظم، مرتب، آراسته، تمیز، پاکیزه، صاف و ساده، شسته و رفته، ترگل ورگل، ناب، خالص، ناآمیخته، نیالوده، خلص، سک، سره، خوش ترکیب، خوش ریخت، رعنا، خوش هیکل، (خط) فشنگ و خوانا، (عمل یا سخن یا کار هنری) مهارت آمیز، زبردستانه، چیره دستانه، (خودمانی) خوب، عالی، محشر، معرکه، حسابی، (نادر) بدون کسور مختلف (مالیاتی و غیره)، (نادر) گاو، گاو نر

neatly

بطور پاکیزه، بطور مرتب و آراسته، از روی سلیقه، ساده، بسادگی

neatness

آراستگی، پاکیزگی، سادگی، کوتاهی، لب بودن، خالص بودن

nebbish

(امریکا) آدم بی عرضه

nebula

ابری، سحاب، توده های عظیم گاز و گرد مابین فواصل ستارگان جاده شیری، لکه، میخ، ابر

nebulous

تار، محو، شبیه سحاب، بشکل ابر، تیره

necessarily

لزوما

necessary

لازم، واجب، ضروری، بایسته، بایا

necessitate

ناگزیر ساختن، بایسته کردن، بایستن، واجب کردن، مجبور کردن، ایجاب کردن، مستلزم بودن

necessities

ضروریات بازرگانی: کالاهای ضروری

necessitous

نیازمند، (سخت) محتاج، بی چیز، ندار، تنگدست، بایسته، لازم، واجب

necessity

نیاز، دربایست، بایستگی، احتیاج، لزوم، ضرورت، دارای الزام، سرنوشت، قضا و قدر، جبر، تغییرناپذیر، احترازناپذیر، الزام آور، ناگزیر، اجتناب ناپذیر، (معمولا جمع) نیازمندی های اساسی، لوازم ضروری، ضروریات، احتیاجات اولیه، فقر، بی چیزی، عسرت، تنگدستی، نیازمندی

neck

نخ نخ شدن ، کم شدن ناگهانی مقاطع فلزات نرم ، نخ شدگی ، قسمتی از سر چوب گلف و لاکراس ، گردن سر و گردن اسب ، گردن ، گردنه ، تنگه ، ماچ و نوازش کردن

necrology

امار متوفیات ، ثبت اموات ، آگهی فوت

necromancer

غیبگو ، ساحر

necromancy

غیبگویی(از طریق ایجاد رابطه با مردگان)

necropolis

گورستان ، شهر اموات

necrosis

مردن نسوج زنده ، فساد ، بافت مردگی ، مردگی

nectar

شراب لذیذ خدایان یونان ، شهد ، شربت ، نوش

nectarine

شلیل (nectarina prunus persica به ویژه)، هلوی شیرین و ابدار، شلیل

nee

تولد یافته ، زاده ، موسوم به ، نامیده شده ، یعنی

need

ضرورت ، احتیاج لازم داشتن ، مستلزم بودن ، لزوم ، نیازمندی ، در احتیاج داشتن ، نیازمند بودن ، نیاز داشتن

needle

سوزن، با سوزن دوختن یا سوراخ کردن، دوزندگی کردن، (عامیانه) سکه زدن، سر به سر گذاشتن، انگولک کردن، اذیت کردن، سوال پیچ کردن، دست انداختن، سیخونک زدن، (عامیانه) الکل افزودن (به نوشابه)، (بافتن پیراهن پشمی یا قلابدوزی و غیره) میل، (حکاکی و کنده کاری و غیره) قلم، (قطب نما و سرعت نما) اتومبیل و غیره) عقربه، (گیاه شناسی) برگ سوزنی (مانند برگ کاج)، (آمپول یا سرنگ) سوزن، آمپول زنی، تزریق، (در بلورین شدن یا یخ زدن) سوزنی شدن، سوزن سرنگ و گرامافون و غیره، سوزن دوزی کردن، با سوزن تزریق کردن، طعنه زدن

needleless

نابایست، عبث، غیرضروری، غیر لازم، بی خود، بیهوده، بی جهت، بی اساس، بی نیاز

needlework

کار سوزن دوزی ، گلدوزی

needy

فقیر، گدا، تنگدست، نیازمند، محتاج

nefarious

شریر ، زشت ، ناپاک ، بدکار ، شنیع ، ناهنجار

nefariousness

ناپکاری ، شرارت ، وقاحت

negate

منفی کردن ، خنثی کردن ، بلا اثر کردن

negation

منفی ، خنثی کردن ، منفی کردن ، نفی ، خنثی سازی

negation

انکار ، نفی ، خنثی کردن ، منفی کردن ، نفی ، خنثی سازی

negative

نخیر ، گزارش منفی ، منفی ، خنثی کردن ، منفی کردن

negative

منفی ، خنثی کردن ، منفی کردن

neglect

نادیده انگاشتنی، مورد توجه قرار ندادن، کم توجهی کردن به، نرسیدن به، قصور کردن، فروگذار کردن، فرو گذاشتن، فروپوش کردن، مسامحه کردن، غفلت کردن، انجام ندادن (وظیفه و غیره)، کوتاهی کردن، سهل انگاری، بی توجهی، نادیده انگاری، فروگذاری، اهمال

neglectful

سر بهوا ، مسامحه کار

neglige

لباس نوی خانه باتوان

negligee

لباس نوی خانه باتوان

negligence

تفریط ، بی مبالاتی ، سهل انگاری ، قصور ، اهمال ، فراموشکاری ، غفلت ، فرو گذاشت

negligent

مسامحه کار ، بی دقت ، فرو گذار ، برناس

negligible

قابل اغماض ، ناچیز ، جزئی ، بی اهمیت ، قابل فراموشی

negotiable

بها دار ، قابل معامله ، قابل مذاکره ، قابل تبدیل به پول نقد

negotiate

گفتگو کردن ، مذاکره کردن ، به پول نقد تبدیل کردن (چک و برات) ، طی کردن

negotiation

انتقال ، معاوضه ، مذاکرات ، گفتگو ها ، مذاکره

neigh

شیهه کشیدن، مثل اسب صدا کردن، شیهه کشیدن مثل اسب، شیهه اسب

neighbor

همسایه ، نزدیک ، مجاور ، همسایه شدن با

neighborhood

محلّه، بخشی از شهر، اهل محل، همسایگی، مجاورت، جوار، حول و حوش، (در اصل) روابط حسنه، دوست واری (بیشتر می گویند: neighborliness)، (ریاضی) مجموعه ی نقطه هایی که در طول معینی از نقطه ی معلومی قرار دارند

neighbour

همسایه ، نزدیک ، مجاور ، همسایه شدن با

neighbourhood

حدود ، حوالی ، همسایگی ، مجاورت ، اهل محل

neither

نه این و نه آن ، هیچیک از این دو

nemesis

الهه انتقام ، کینه جویی ، انتقام ، قصاص

neoclassical

نئوکلاسیک

neo-darwinsim

نئو داورینسم

neolithic

نوسنگی (حدود ۸۰۰۰ تا ۳۵۰۰ سال پیش از میلاد)، وابسته به عصر حجر جدید، نوسنگی

neologism

نو واژه ، واژه جدید ، لغت اختراعی ، نوواژه

neology

نوپردازی ، استعمال واژه یا اصطلاح جدید

neonatal

زایمان

neonate

نوزاد ، حیوان تازه به دنیا آمده

neophyte

جدید الایمان ، کارآموز ، مبتدی ، نوچه

Nepal

کشور نپال

Nepalese

نپالی

nepenthe

دارویی که یونانیان باستان می پنداشتند غم را از یاد می برد (نپنته، داروی غمزدا، چیزی که غم و غصه را) بزدايد

nephew

برادرزاده، خواهرزاده، پسر برادر، پسر خواهر(اگر مونث باشد می شود: niece)، (قدیمی) پسر حرامزاده، پسر برادر زن و خواهر شوهر و غیره

nepotism

خویش و قوم پرستی ، انتصاب برادر زاده یا خواهر زاده و اقوام نزدیک به مشاغل مهم اداری

nerve

عصب ، پی ، رشته عصبی ، وتر ، طاقت ، قدرت ، قوت قلب دادن ، نیرو بخشیدن

nervous

عصبی مربوط به اعصاب ، عصبانی ، متشنج ، دستپاچه

nervous system

سلسله عصب ، دستگاه پی

nervously

بطور عصبانی ، از روی عصبانیت ، با حالت عصبانی

nervousness

عصبانیت ، حالت عصبانی

nescience

نادانی ، اعتقاد باینکه حقایق غایی را نمیتوان بوسیله قیاس عقلانی فکر درک نمود

nestle

لمیدن ، آسودن ، آرمیدن ، غنودن ، (در جای دنج یا باصفا یا محفوظ) قرار داشتن ، (در اصل) لانه گزیدن ، آشیان کردن ، آشیان گرفتن ، لانه کردن ، در اغوش کسی خوابیدن

nestling

جوجه آشیانه ، بچه پرندگان ، آشیان گیری

net

تله ، شبکه رادیویی ، تور استتار شبکه ، توری ، تار عنکبوت ، تور ماهی گیری و امثال آن ، خالص ، ویژه ، خرج دررفته ، اساسی ، اصلی ، بدام افکندن ، با تورگرفتن ، شبکه دارکردن ، بتورانداختن

nether

واقع در پایین ، پایین ، واقع در زیر

Netherlands

هلند

Netherlands Antilles

آنتیل هلند

Netherlands, the = Holland

کشور هلند ، هلندی

nettle

گزنه ، انواع گزنه تیغی گزنده ، بوسیله گزنه گزیده شدن ، (مجازی) ایجاد بی صبری و عصبانیت کردن ، برانگیختن ، رنجه داشتن

nettlesome

گزنده، آزار دهنده، ناراحت کننده، رنج اور

network

شبکه (ابرسیانی) ، شبکه توری ، شبکه ارتباطی ، وابسته به شبکه

neural

عصبی ، وابسته بعصب ، وابسته به سلسله اعصاب

neuralgia

درد اعصاب ، درد عصبی ، مرض عصبی ، پی درد

neurasthenic

وابسته به ضعف یا خستگی پی ها - دچار خستگی یا ضعف اعصاب

neurological

وابسته به پی شناسی، یا درمان کردن ناخوشی های پی

neurologist

عصب شناس ، ویژه گر اعصاب

neurology

بحث علمی عصب شناسی ، پی شناسی

neuromuscular

وابسته باعصاب و عضلات ، عصبی و عضلانی

neuron

رشته مغزی و ستون فقراتی ، یاخته عصبی

neuroscience

علم عصب شناسی، پی شناسی

neurotic

وابسته به روان رنجوری یا تباهی، ادم عصبانی، دچار اختلال عصبی، عصبی، نژند

neuter

خنثی کردن، اخته کردن، وابسته به جنس خنثی، خنثی، بی طرف، بی غرض، اسم یا صفتی که نه مذکر و نه مؤنث است، خواجه

neutral

بی اثر، بی طرف، بیطرف، بدون جانبداری، خنثی، بیرنگ، نادر گیر

neutrality

بی طرفی، نادرگیری، هیچ سوئی، بی سوئی

neutralize

خنثی کردن، نثار کردن، بی اثر کردن، از کار انداختن، پادکنش کردن، (شیمی - ویژگی های چیزی را از بین بردن) خنثی کردن، بی طرفی خود را اعلام کردن، بی طرف اعلام کردن، اعلام نادرگیری کردن، بطور شیمیایی خنثی کردن

neutron

(فیزیک) نوترون، نیوترون، ذره بدون بارالکتریکی

neutrophil

(زیست شناسی)، خنثی خواه، نثارخواه

never

هرگز، هیچگاه، هیچ وقت، هیچ، ابد، حاشا

nevertheless

با اینحال، با این وجود، علیرغم، هنوز، باز

new

تازه، اخیرا، نوین، جدیدا

New Caledonia

کالدونیای جدید

New Delhi

دهلی نو

New York

نیویورک

New Zealand

کشور زلاندنو، نیوزیلند

newfangled

(تمسخرآمیز) تازه، نو، تازه ساز، نوپا، نوین، امروز پسند، (تداعی منفی) نوظهور، نوظهور، من در آوردی، متجدد، مد تازه

newly

بتازگی، اخیرا

news

خبر، اخبار، اوازه

newscast

(رادیو و تلویزیون) پخش اخبار، پخش نودادها، برنامه ی خبری، اخباررادیویی یا تلویزیونی، خبر پراکندن

newspaper

روزنامه، روزنامه نگاری کردن

newton

نیوتن (واحد نیرو)، اسم خاص مذکر، نیوتن، واحد نیرو در دستگاه

newtonian

وابسته به سر اسحق نیوتن و کشفیات او

next

دیگر ، آینده ، پهلویی ، جنبی ، مجاور ، نزدیک ترین ، پس از آن ، سپس ، بعد ، جنب ، کنار

nexus

سلسله ، پیوند ، اتصال ، رابطه داخلی ، گروه متحد

Niamey

شهر نیامی

nib

سرقلم ، شاخه ، نوک قلم ، نوک ، دسته ، قلم تراشیدن

nibble

کم کم خوردن ، ذره ذره جویدن (و خوردن) ، لب زدن ، لب مالی کردن ، (آهسته) گازگرفتن ، گازهای کوچک گرفتن ، دندان زدن ، گاز زدن ، گاز کوچک ، لقمه ی کوچک ، مقدار کم ، (با: at) با بی میلی خوردن یا انجام دادن ، لقمه یا تکه کوچک ، اندک اندک خوردن ، مثل بز جویدن

Nicaragua

کشور نیکاراگوا

Nicaraguan

نیکاراگوانه ای

nice

نازنین ، دلپسند ، خوب ، دلپذیر ، مطلوب ، مودب ، نجیب

nicely

خوب ، بخوبی ، بطور رضایت بخش ، از روی باریک بینی ، بادقت

nicety

ظرافت ، خوبی ، دلپذیری ، مطلوبی ، احتیاط ، دقت

niche

(معماری) فرورفتگی دیوار (که در آن مجسمه و غیره می گذارند) ، تاقچه ، کاودیوار ، سرکنج ، کنج ، تو رفتگی دیوار ، جای مناسب ، محل دنج ، موقعیت خوب ، وضع خوشایند ، مقام سزاوار ، (زیست بوم شناسی - نقش هر

سازواره یا موجود در محیط خود به ویژه در زنجیره ی خوراکی آن) پرگیر کنش، کنام، تو رفتگی در دیوار، طاقچه، توی دیوار گذاشتن

nick

دندانه ی کوچکی که با چاقو روی چوب خط ایجاد می کنند و هر چیز شبیه آن (دندان، خراش، پریدگی، خط، چاک، شکاف، (چینی و شیشه) پریدگی، لب پریدگی، (فلز) تورفتگی، قری، لب پریده کردن، توانداختن، شکافدار کردن، خراش دادن، (چوب خط را) خط انداختن، دنداندار کردن، چاکدار کردن، زخم سطحی ایجاد کردن، به طور سطحی اصابت کردن، (خودمانی) جریمه کردن، مجنون کردن، گران فروختن، تقلب کردن، تیغ زدن، (انگلیس - خودمانی) زندان، هلفدانی، حدس دقیق زدن، بموقع زدن یا گرفتن، (انگلیس - خودمانی) بازداشت کردن، توقیف کردن، (انگلیس - خودمانی) دزدیدن، بالاکشیدن، بلند کردن، کش رفتن، اسم خاص مذکر، شکستگی، موقع بحرانی، سرپزنگاه، دندان دندان کردن، شکستن

nicknack

کنیه، نام خودمانی، کنیه دادن، ملقب کردن

nickname

نام خودمانی دادن به، نام استهزا آمیز دادن به، اسم خودمانی، نام دوستانه، نام استهزا آمیز

Nicosia

شهر نیکوزیا

niece

دختر برادر، (مونث) برادرزاده، دختر خواهر، (مونث) خواهر زاده، دختر خواهرزن یا دختر خواهر شوهر یا دختر برادر زن یا دختر برادر شوهر، خویش و قوم مونک، دختر برادر یا خواهر و غیره

Niger

رود نیجر، کشور نیجر

Nigeria

کشور نیجریه

Nigerian

نیجریه ای

Nigerien

اهل نیجر

niggardly

خسیس ، چشم تنگ ، خسیسانه

niggle

ور رفتن ، وقت گذراندن ، خرده گرفتن

niggling

اندک، ایراد گیر

night

غروب ، شب هنگام ، برنامه شبانه ، تاریکی

nihilism

(فلسفه - سیاست) هیچ گرایی، لاگرایی، نیست گرایی، آیین نفی مطلق، پوچ گرایی، اعتقاد به تباهی و فساد دستگاه‌های اداری و لزوم از بین رفتن آنها، انکار همه چیز، عقایدنهیلیستی

nihilist

منکر همه چیز ، پوچ گرا

nil

صفر ، پوچ ، هیچ ، معدوم

nimble

چست ، جلد ، فرز ، چابک ، چالاک ، زرنگ ، تردست

nimbus

هاله ، اوهام ، ابر بارانی

nincompoop

آدم احمق، ابله، پخمه، کودن، ساده لوح، احمق

nine

بخش ۹ گلف ، عدد نه ، نه عدد ، نه تا ، نه نفر ، نه چیز ، نه تایی

nip

گازگرفتن ، کش رفتن ، جوانه زدن ، شکفتن ، مانع رشد و نمو شدن ، ببادانقتادگرفتن ، در اثر سرما بیحس شدن ، صدمه زدن ، دردناک بودن ، جفت جفت زدن ، پریدن ، جیم شدن ، چیزی ، جزئی ، نیش ، زخم زبان ، سرمازدگی (گیاه و جوانه ها) ، طعم تندوتیز (مثل فلفل) ، سوزش ، دزدی ، منگنه ، گیره ، ذره ، خرده

nirvana

نیروانا

nit

واحد غیرمتداول روشنایی در سیستم متریک

nitpick

ایراد (بیجا) گرفتن

nitrogen narcosis

حالت مستانه غواص در عمق بیش از ۱۱۳ متر

Niue

نیو

niveous

برفی، برف مانند، برف سان، پربرف، برف دار

nix

(افسانه ی ژرمنی) روح دریایی، شبح آب، (خودمانی) نه، نه خیر، (ندا) بس کن!، بس است!، ایست!، (خودمانی) هیچ، (خودمانی) مخالفت کردن، نفی کردن، پایان دادن، بس کردن، ابداء، اصلا، به هیچ وجه، (ندا) مخالفم!، اجازه نمی دهم!، رد می کنم!، ردی، امتناع، خودداری، حوری دریایی، هیچ، هیچکس، رای مخالف دادن، وتو کردن، منع کردن، بهیچ وجه

no

پاسخ نه ، منفی ، مخالف ، خیر ، ابداء

nobility

شرف، شرافت، شرافتمندی، بزرگ منشی، بزرگواری، اصالت، خوبی، نیکی، برتری، ارزشمندی، جلال، شکوه، عظمت، نجابت، اشرافیت، اشرافیون، نجبا، برجستگی، ناموری، نیک نامی، اصالت خانوادگی، طبقه نجبا

noble

والامنش، شرافتمند، ارجمند، بزرگ منش، شریف، بزرگوار، برجسته، نامور، شهره، نیکنام، خوشنام، عالی، برتر، اصیل، خیلی خوب، اعلا، مجلل، پر جلال، شکوهمند، پرشکوه، باعظمت، معظم، نجیب زاده، اشرافی، فرزانه، پاک نژاد، اشراف زاده، بزرگزاده، والاگهر، (شیمی - در مورد برخی فلزات مانند طلا و برخی گازها مانند هلیم) نجیب، بدون واکنش، بی اثر (به ویژه در مقابل اسیدها و هوا)، آدم اشرافی، (انگلیس - پیشترها) سکه ی طلا، (قدیمی - خودمانی) سردسته ی اعتصاب شکن ها، ازاده، باشکوه

nobody

هیچ کس ، هیچ فرد ، ادم بی اهمیت ، ادم گمنام

nocturnal

عشایی ، واقع شونده در شب ، نمایش شبانه

nocuous

آسیب انگیز، زیانبخش، مضر، زهرین، سمی، موذی، زیان اور

nod

تکان دادن سر بعلامت توافق ، سرتکان دادن ، باسراشاره کردن ، تکان سر

node

غده، دژپیه، ورم، گرمان، گره، قلمبه، قلمبه شدگی، برجستگی، کلگی، برآمدگی، گرهه، گندله، گردله، (نجوم) نقطه ی اعتدالین، خط اعتدالین، همبرگه، (گیاه شناسی) جوانه، تکمه (که برگ از آن می روید)، گره روی ساقه، ساقگره، ریشگره، (هندسه) بند، بازبرگه، اشکال، دشواری، غده، منحنی

noetic

اندیشه ای، تفکری، فکری، ذهنی، ادراکی، وابسته به مغز و عقل، عقلانی، شخص دانا و فکور، معرفتی، هوشی، قیاس منطقی

noise

نویز ، اوا ، عامل مخل ، شلوع ، سر و صدا ، قیل و قال ، طنین ، صدا راه انداختن ، پارازیت ، خش ، اختلال ، شایعه و تهمت

noiseless

بی صدا

noisily

noisome

مضر ، زیان بخش ، بدبو ، کریه ، نامطلوب

noisy

پرخش ، پرسروصدا ، شلوغ

nomad

کوچ گر ، بدوی ، چادر نشین ، ایلپاتی ، خانه بدوش ، صحرانشین

nomadic

چادر نشین ، وابسته به کوچ گری

nomenclature

مجموعه اصطلاحات ، نام گذاری قطعات ، فهرست واژه ها و اصطلاحات یک علم یا یک فن ، مجموعه لغات ، نام ، فهرست علائم و اختصارات

nomic

معمولی ، عادی ، متداول ، پیش پا افتاده ordinary

nominal

غیر واقعی ، اسمی ، صوری ، جزئی ، کم قیمت

nominate

کاندید کردن ، نامیدن ، معرفی کردن ، نامزد کردن

nomination

نام گذاری ، کاندید ، تعیین ، نامزدی (در انتخابات) -

nominee

کاندیدا ، نامزد ، کاندید شده ، منصوب ، تعیین شده ، ذینفع

non sequitur

نتیجه کاذب (در منطق)

nonagon

(هندسه) نه گوشه، نه ضلعی، نه پهلو، نه بر، ۹ ضلعی، ۹ گوشه

nonchalance

سهل انگاری ، لاقیدی ، پشت گوش فراخی

nonchalant

سهل انگار ، اهمال کار ، مسامحه کار ، بی علاقه

nonchalant

سهل انگار ، اهمال کار ، مسامحه کار ، بی علاقه

non-combatant

خارج از صف

noncommittal

رد کننده ، غیر صریح ، غیر مشخص

nonconformist

سنت گریزانه، به طور ناهم نوا یا ناهم رنگ، (کسی که طبق سنت و عرف اجتماع خود عمل نمی کند) ناهم نوا، ناهم رنگ (با جماعت)، غیر سنتی، خلاف عرف، (انگلیس n بزرگ) پروتستانان که عضو کلیسای انگلیکان نیست (dissenter هم می گویند)، پروتستانان مخالف کلیسای انگلیکان، ناپیرو، نامقلد، معاند، ناموافق، مخالف کلیسای رسمی، خود رای

nonconformity

ناهم نوایی، ناهم رنگی (با جماعت)، سنت گریزی، (انگلیس - n بزرگ) مخالفت با کلیسای انگلیکان، ناپیروی، عدم رعایت، عدم تشابه، عدم موافقت، معاندت

non-consumable

غیر مصرفی

nondescript

غیر قابل طبقه بندی ، وصف ناپذیر ، نامعین

none

هیچ ، هیچیک ، هیچکدام ، بهیچوجه ، نه ، ابد ، اصلا

nonentity

چیز غیر موجود ، چیز وهمی و خیالی ، عدم

nonetheless

با این وجود ، با اینحال

non-exclusive

غیر انحصاری

nonexistent

معدوم

non-existent

معدوم ، نابوده ، ناموجود

nonfiction

غیرداستانی

nonpareil

غیر مساوی ، بی همتا ، بی نظیر

nonpartisan

به ویژه در مورد شرکت در احزاب و گروه های سیاسی (ناپیوستار ، شرکت نکننده ، ناطرفدار ، غیر عضو ،)
ناهوادر ، بیطرف

nonplus

پریشانی ، اشفتهگی ، بی تصمیمی ، بی تصمیم بودن ، پریشان کردن

nonplussed

گیج شده ، گیج ، سر در گم ، مغشوش ، مخلوط ، خجل

nonprofit

غیرانتفاعی ، ناسودآور ، ناسودی

non-resident

غیر مقیم ، مقیم موقتی

nonsectarian

نا وابسته به فرقه ی بخصوص، غیر فرقه ای

nonsense

یاوه، چرند، مزخرف، پرت و پلا، کتره، دری وری، جفنگ، چرت و پرت، ترهه (ترهات)، مهمل، شر و ور، (رفتار) بی ادبانه، گستاخانه، احمقانه، نامعقول، زشت، (واژه یا هجا و غیره) بی معنی، بی چم، (ندا) چرند!، بی معنی!، بی جا!، ابد!، حرف پوچ، خارج از منطق

nonsensical

بی معنی، بی چم، چرند، یاوه، مزخرف، کتره، جفنگ

non-stock

غیر انباری

nook

(به ویژه در اتاق) گوشه، کنج، گوشه، قطعه زمین پیش آمده، پرامدگی

nor

عملگر بولی که یک جدول صحت تولید می کند نایا ، نقیض یا ، نه این و نه آن ، هیچ یک (با neither و not بکار می رود)

norm

نرم ، شیوه ، هنجار ، اصل قانونی ، قاعده ، ماخذ قانونی ، مقیاس یا معیار ، حد وسط ، معدل

normal

نرمال ، قائم ، متعارف ، بهنجار ، قائم (بر منحنی) ، عادی ، معمولی ، معمول ، طبیعی ، میانه ، متوسط ، به هنجار

normalcy

عادی ، نرمال

normality

normalize

عادی کردن یا شدن، هنجاریدن، هنجار کردن یا شدن، بهنجار کردن یا شدن، معیار کردن یا شدن، تحت قاعده در آمدن یا در آوردن، (فلز کاری - به ویژه پولاد سازی) نرمالیزه کردن، (با حرارت دادن) هم ساخت کردن، یکدست کردن (فلز از راه حرارت دادن و سرد کردن)، بصورت عادی و معمولی در آوردن، طبیعی کردن، تحت قانون و قاعده در آوردن

normally

معمولاً" ، بطور عادی

norman

اهل نورماندی ، از نژاد نورمان

north

شمالی ، باد شمال ، رو به شمال ، در شمال

North Korea

کره شمالی

northern

شمالی، ساکن شمال، باد شمالی

Northern Mariana Islands

جزایر ماریانای شمالی

Norway

نروژ

Norwegian

نروژی

nose

بینی اسب ، سر لوله ، دهانه ، عضو بویایی ، نوک بر آمده هر چیزی ، دماغه ، بو کشیدن ، بینی مالیدن به ، مواجه شدن با

nostalgia

دل‌تنگی برای میهن ، احساس غربت

nostalgic

دل‌تنگ ، غریب

nostril

سوراخ بینی ، منخر

nostrum

دارویی که علاج هر درد باشد ، علاج هر چیز

not

نه منطقی ، نا ، نفی منطقی ، نه ، خیر ، حرف منفی ، نقیض ، نقض ، نفی

notable

شخص برجسته ، چیز برجسته ، جالب توجه

notably

بطور برجسته یا قابل ملاحظه

notarize

(سند و غیر) به مهر و امضای سردفتر اسناد رسمی رساندن

notation

به کار بردن علامت و نماد برای نشان دادن واژه و عبارت و عدد و مقدار و غیره) نشانه گذاری، (ریاضی و موسیقی و آواشناسی و غیره) نشانه، علامت، نشان، انگ، یادداشت، خلاصه نویسی، یادداشت برداری، نماد سازی، ثبت، توجه، بخاطر سپاری، حاشیه نویسی

notch

شکاف، بریدگی، دندان (به ویژه روی چوب خط)، (عامیانه) درجه، پله، زین، شکافدار کردن، (در سطح چیزی) بریدگی ایجاد کردن، دنداندار کردن، به ثبت رساندن، نایل شدن، کسب کردن، (به ویژه میان دو کوه) تنگراه، گردنه، (خیاطی) چرت، شکاف چوبخط، سورا کردن، شکاف ایجادکردن، چوبخط زدن، فرورفتگی

note

تفسیر ، قبض ، نامه رسمی ، نامه ای که به وسیله نماینده سیاسی به حکومت خارجی تسلیم می شود ، سند ، اسکناس ، (موسیقی) کلید پیانو ، اهنگ صدا ، خاطرات ، تبصره ، یادداشت ها (در جمع) ، یادداشت کردن ، ثبت کردن ، بخاطر سپردن ، ملاحظه کردن ، نت موسیقی نوشتن ، توجه کردن ، ذکر کردن

noteworthy

برجسته ، چشمگیر ، در خور توجه ، جالب توجه ، مهم ، قابل توجه ، قابل دقت ، مورد توجه ، باارزش

nothing

هیچ ، نیستی ، صفر ، بی ارزش ، ابد

notice

تذکر ، آگاهی ، اعلامیه ، آگهی ، خبر ، اعلان ، توجه ، اطلاع ، اخطار ، ملتفت شدن ، دیدن ، شناختن ، ملاحظه کردن

noticeable

قابل توجه ، قابل ملاحظه ، برجسته

notify

اطلاع دادن ، خبردادن ، آگاه کردن ، آگه‌داد کردن ، اخطاریه فرستادن ، آگاهی دادن ، اعلام کردن ، اخطار کردن

notion

تصور ، اندیشه ، نظریه ، خیال ، ادراک ، فکری ، مفهوم

notional

تصور ، اندیشه ، نظریه ، خیال ، ادراک ، فکری

notoriety

انگشت نمایی ، رسوایی ، بدنامی

notorious

بدنام رسوا

notwithstanding

علیرغم ، با وجود ، به رغم ، با این وجود ، با همه ی این ها ، به هر حال ، گرچه ، هرچند ، گوا اینکه ، با آنکه ، با وجود اینکه ، بدون توجه

Nouakchott

شهر نواک شوت (پایتخت کشور افریقایی موریتانی)

nought

عدم ، هیچ

nourish

قوت دادن ، غذا دادن ، خوراک دادن ، تغذیه

nourishment

غذا ، قوت ، خوراک ، تغذیه

nous

(فلسفه) جهان خرد، جهان - خرد، عقل کل، خرد، قوه ادراک

nouveau riche

(فرانسه) تازه بدوران رسیده

novation

حقوق - قبول کردن تعهد یا مسئولیت جدید طبق توافق طرفین) تبدیل تعهد، ابتکار، ابداع، نوسازی)

novel

نو ، جدید ، بدیع ، رمان ، کتاب داستان

novelty

تازگی ، نوظهوری ، چیز تازه ، چیز نو

novice

جزء برندگان قرارگرفتن شمشیربازی که امتیاز منفی ندارد ، تازه کار ، نو آموز ، مبتدی ، جدیدالایمان ، ادم ناشی ، نوچه

now

حالا ، اکنون ، فعلا ، در این لحظه ، هان ، اینک

nowadays

این روزها، اکنون، امروزه

nowhere

هیچ جا، هیچ کجا، جای غیر موجود، جای دور دست، جای ناشناخته (nowheres هم می گویند)، در هیچ مکان

nowheres

هیچ جا، هیچ کجا، در هیچ مکان

nowise

ابدا، هیچ، بهیچوجه، به هیچ عنوان

noxious

زیان آور، زیانبخش، مضر، گزان، گزایان، آسیب انگیز، زهرین، سمی، مسموم کننده، (اخلاقی و روحی) گمراه کننده، ضلالت انگیز، فسادانگیز، زننده، ناخوشایند، انزجار انگیز، تنفرانگیز، مهلک

nuance

فرق جزئی، اختلاف مختصر، نکات دقیق و ظریف

nub

قلمبه شدگی، برآمدگی، کلوخه، تکه ی کوچک، خرده، ریزه، قلمبه

nubile

قابل ازدواج و همسری

nuclear

اتمی، وابسته به هسته ی اتم، هسته ای، هسته مانند، هسته ساز، مغزی

nucleolus

(زیست شناسی) هستک، هستک گرد میان هسته سلول

nucleotide

نوکلئوتید

nucleus

مغز ، اساس ، لب ، هسته مرکزی

nude

لخت ، برهنه ، پوچ ، عریان ، بی اثر

nudge

(برای هشدار دادن و غیره) با آرنج زدن (به)، سقلمه زدن، (با ملایمت) تشویق کردن، ترغیب کردن، خواهان کردن، ایزانیدن، گرایاندن، با آرنج زنی، خواهان سازی، تشویق، بارنج زدن، اشاره کردن

nugatory

پوچ ، بی اثر ، ناچیز

nuisance

مزاحمت ، بلا ، ایدایی ، ایذا کردن ، ازار کردن ، ازار ، مایه تصدیع خاطر ، مایه رنجش ، اذیت

null

(ریاضی) صفر، خالی، نول، هیچتا، (از نظر حقوقی) باطل، بی ارزش، بی اعتبار، بی اثر، کان لم یکن (بیشتر به ، پوچ، تهی، نهست، بی اهمیت، بی نتیجه، ملغی، باطل، بلاثر، null and void این صورت: بی اعتبار و تهی صفر

nullification

ابطال، بی ارزش سازی، الغاء، بی اثر سازی، ناچیز سازی

nullify

ملغی کردن ، بی اثر کردن ، لغو کردن

nullity

سند پوچ ، بطلان ، بی اعتباری ، نیستی ، عدم ، پوچی ، صفر

numb

کرخ، کرخت، بی حس، لمس، لس، قبض روح، بهت زده، هاج و واج، کرخ کردن، بی حس کردن، بیحس یا کرخت کردن

number

numbly

بطور بیحس، بی آنکه حس داشته باشد یا تکان خورد

numbness

بیحسی

numeral

پیکر، رقم، شمارگان، عدد، عددی، شمارگانی، شماری، وابسته به اعداد، شماره ای، هندسی، رقمی

numeration

شمارش ، احتساب

numerator

(شخص یا ماشین) شماره گذار، شماره نویس، شماره انداز، برخه شمار، شمارنده، شمارشگر، صورت کسر

numeric

عددی ، نمره ای

numerical

عددی ، شماره ای ، شمارشی

numerous

بیشمار ، بسیار ، زیاد ، بزرگ ، پرجمعیت ، کثیر

numinous

ماوراءالطبیعه ، اسرارآمیز ، روحی ، مقدس

numismatist

سکه شناس ، مدال شناس

nunnery

صومعه

nuptial

وابسته بعروسی ، نکاحی ، عروسی ، زفافی

nurse

دایه ، مهد ، پرورشگاه ، پروراندن ، پرستاری کردن ، شیر خوردن ، باصرفه جویی یا دقت بکار بردن

nurture

پرورش ، تربیت ، تغذیه ، غذا ، بزرگ کردن (کودک) ، بار آوردن بچه ، پروردن

nut

جوز ، چرخ دنده ساعت ، مهره ، اجیل گرد آوردن ، دیوانه ، خل

nutjob

دیوانه ، هم خل و چل

nutrient

ماده مغذی ، ماده مقوی از لحاظ غذایی

nutriment

تغذیه ، کسب نیرو بوسیله غذا ، بقوت ، غذا ، خوراک

nutrition

دریافت مواد خوراکی توسط ساز واره برای رشد و نوسازی بافت ها) پرود گیری، تغذیه، پروره گیری، خوراک، (غذا، قوت، خوردنی، خورد و خوراک، پرود، علم تغذیه، پرود شناسی، تقویت، قوت گیری

nutritious

مغذی، پرودی، پرودین، پرپرود

nutritive

مغذی، پرودی، پرودین، پرپرود

nuzzle

با پوزه کاویدن یا بو کردن ، پوزه بخاک مالیدن ، غنودن ، عزیز داشتن

o

آه!، وه!، ای!، آخ!، واه! (oh هم می نویسند)، پانزدهمین حرف الفبای انگلیسی

oaf

بچه ای که پریان بجای بچه حقیقی بگذارند ، بچه ناقص الخلقه ، ساده لوح

oaken

ساخته شده از چوب بلوط ، بلوطی

oakum

پس مانده الیاف شاهدانه ، بتونه ، الیاف قیراندود کنف مخصوص درزگیری

oar

(قایقرانی) پارو، پارو زدن، (کسی که پارو می زند) پارو زن

oasis

مامن، پناه گاه، جای دنج، مایه ی دل خوشی، واحه، آبادی میان کویر، آبادی یا مرغزار میان کویر

oath

سوگند، قسم، (به کار بردن نام خدا و مقدسان با خشم یا برای تاکید و غیره) توهین به مقدسات، ذکر نام خدا به طریق ناشایسته، ناسزا، فحش، دشنام، پیمان، قسم خوردن

obdurate

سخت دل ، بی عاطفه ، سرخت ، لجوج ، سنگدل

obedience

فرمان برداری، اطاعت، هیرمندی، تسلیم، حرف شنوی، رامی

obedient

فرمان بردار، مطیع، هیرمند، سر به زیر، منقاد، حرف شنو، رام

obeisance

کرنش ، احترام ، تواضع ، تعظیم

obelisk

ستون هرمی شکل سنگی

obese

فربه ، گوشتالو ، چاق

obesity

مرض چاقی ، فربهی

obey

اطاعت کردن، فرمانبرداری کردن، مطیع بودن، هیرمندی کردن، تمکین کردن، حرف شنوی کردن، تسلیم بودن، فرمان بردن، (فرمان یا دستور) انجام دادن، به کار بستن، موافقت کردن، تسلیم شدن

obfuscate

گیج کردن ، مبهم و تاریک کردن

obfuscation

مبهم و تاریک کردن

obituary

آگهی درگذشت، اعلان فوت (در روزنامه و معمولاً همراه با شرح مختصر زندگی)، وابسته به وفات

object

مورد ، اعتراض داشتن ، شیئی ، چیز ، مقصود ، شیء ، موضوع ، منظره ، هدف ، مفعول ، کالا ، اعتراض کردن ، مخالفت کردن

objectify

عینیت دادن، به حالت عینی در آوردن، برونی کردن، خاصیت و ماهیت چیزی رامعین کردن، بنظر آوردن، بصورت مادی و خارجی مجسم کردن

objection

ناخشنودی، بد آمدن، تنفر، مخالفت، پادی، اعتراض، واسرنگیدن، چخیدن، پرخاش، ایراد، استدلال مخالف

objectionable

ناخوشایند، زننده، آزار انگیز، قابل مخالفت، پاد پذیر، واسرنگیدنی، قابل اعتراض، ایراددار

objective

دارای وجود خارجی ، اماج ، منظور از عملیات ، عملی ، واقعی ، قابل مشاهده ، بی طرف ، علمی و بدون نظر خصوصی ، حالت مفعولی ، برونی ، عینی ، هدف ، منظور ، مقصود ، معقول

objectivity

بی غرضی ، بی نظری ، ناسوی داری ، بی طرفی ، انصاف ، عینی بودن ، مادیت ، هستی ، واقعیت ، بیطرفی و بی نظری

objector

اعتراض کننده ، معترض ، ایراد کننده (یا کننده)

objurgate

تقبیح کردن ، سخت مورد انتقاد قرار دادن

obligate

در محظور قرار دادن ، متعهد و ملتزم کردن ، ضامن سپردن ، ضروری

obligation

عهد ، اجبار ، تعهد ، الزام ، التزام ، محظور ، وظیفه

obligatory

فرض واجب ، فرض ، اجباری ، الزامی ، فرضی ، واجب ، (حقوق) لازم ، الزام اور

oblige

وا داشتن ، بایاندن ، مجبور کردن ، ناچار کردن ، ناگزیر کردن ، موظف کردن ، منت گذاشتن ، (به کسی) لطف کردن ، وادار کردن ، مرهون ساختن ، متعهد شدن ، لطف کردن

obliging

منت گذار ، مهربان ، مدد کار ، پر لطف ، بزرگووار ، آماده خدمت ، حاضر خدمات ، اجباری ، الزامی

oblique

کج ، عکس مورب ، اریب ، مایل ، غیر مستقیم ، منحرف ، حاده یا منفرجه ، مورب

obliterate

(کاملاً) زدودن ، محو کردن ، (کاملاً) نابود کردن ، سر به نیست کردن ، ستردن ، زدودن ، پاک کردن ، معدوم کردن

oblivion

فراموشی ، نسیان ، از خاطر زدایی ، گمنامی

oblivious

فراموشکار ، بی توجه

oblong

دراز پهنا ، مستطیل ، دراز ، دوک مانند ، کشیده ، نگاه ممتد

obloquy

بدگویی ، ناسزاگویی ، سرزنش ، افترا

obnoxious

گزنداور ، مضر ، زیان بخش ، نفرت انگیز ، منفور

obnubilate

در زیر ابر پوشاندن، ابری کردن، تخدیر شدن

obscene

(گفتار و رفتار) زشت، هرزه، قبیح، وقیح، موهن، مستهجن، ناپسند، زشت و وقیح، کریه، شهوت انگیز

obscure

مشکوک ، کدر ، پوشاندن ، مخفی کردن ، محو ، نامفهوم ، تیره کردن ، تاریک کردن ، مبهم کردن ، گمنام کردن

obscurity

تیرگی ، تاری ، ابهام ، گمنامی

obsequies

ایین تشیع جنازه ، ختم گذاری

obsequious

چاپلوس ، متملق ، سبزی پاک کن ، فرمانبردار

obsequy

observance

رعایت

observant

مراعات کننده ، مراقب ، هوشیار

observation

رصد کردن ، دیدبانی کردن ، مشاهده کردن ، معاینه و بررسی کردن ، مشاهده ، ملاحظه ، نظر

observatory

رصدخانه ، رصد خانه ، زیچ

observe

معاینه کردن ، اظهار عقیده کردن ، نظر دادن ، بجا آوردن ، دیدبانی کردن ، رعایت کردن ، مراعات کردن ، مشاهده کردن ، ملاحظه کردن ، دیدن ، گفتن ، برپاداشتن (چشم و غیره)

observer

دیده بان ، ناظر عینی ، ناظر یا مشاهده کننده ، مشاهده کننده ، مراقب ، پیرو رسوم خاص

obsession

عقده روحی ، فکر دائم ، وسواس

obsessive

عقده ای ، دستخوش یک فکر یا میل قوی

obsidian

شیشه آتش فشانی ، شیشه معدنی ، مواد آتش فشانی سیاه ماندناست به شیشه بطری

obsolescence

کهنگی ، منسوخی ، متروکی ، از رواج افتادگی

obsolescent

در شرف مهجور شدن ، از پسند افتادگی ، کهنه ، از کار افتاده ، منسو

obsolete

غیرقابل استفاده ، فرسوده ، منسوخ ، مهجور ، غیرمتداول ، متروک ، متروکه ، کهنه ، از کار افتاده

obstacle

رهگیر، راه گیر، مانع، رادع، راه بند، جلوگیری، گذر بند، گیر، رداغ، سد جلو راه، محذور، پاگیر

obstetric

زایمانی، وابسته به زایمان (obstetrical هم می گویند)

obstetrician

ماما ، قابله ، پزشک متخصص زایمان

obstetrics

مامای ، علم مامایی ، علم قابله

obstinacy

تمرد ، خیره سری ، سرسختی ، لجاجت

obstinate

کله شق ، لجوج ، سرسخت ، خود رای ، خیره سر

obstreperous

غوغایی ، پرهیاهو ، پر سر و صدا ، لجوج ، دعوایی

obstruct

بستن ، مسدود کردن ، جلو چیزی را گرفتن ، مانع شدن ، ایجاد مانع کردن ، اشکال تراشی کردن

obstruction

راهبندان، گیر، بند آور، مانع، سد، رهگیر، انسداد، گرفتگی، بند آوری، رهگیری، مسدود سازی، منع، جلو گیری

obtain

احراز ، بدست آوردن ، فراهم کردن ، گرفتن

obtainable

obtest

استدعا کردن، التماس و زاری کردن، التماس کردن، بشهادت طلبیدن، اعتراض کردن

obtrude

بدون تقاضا چیزی را مطرح کردن ، مزاحم شدن ، متحمل شدن بر ، جسارت کردن

obtruder

مزاحم ، فضول

obtrusive

تحمیل گر، سر بار، مزاحم، سر خر، خود نما، خود نمایانه، جلف، فضول

obtuse

لب گرد ، پخ ، باز ، بیحس ، کند ذهن ، منفرجه ، زاویه ۹۰ تا ۱۸۰ درجه

obtuseness

کندی، کودنی، باز بودن، انفراج، خفگی، کری

obverse

روی سکه ، روی اسکناس ، روی هر چیزی ، طرف مقابل ، (منطق) قضیه تالی ، معکوس

obvert

نقض کردن، نمای چیزی را عوض کردن

obviate

مرتفع کردن ، رفع کردن ، رفع نیاز کردن

obvious

آشکار، واضح، هویدا، روشن، بدیهی، مشهود، گویا، معلوم، مری

obviously

بطور آشکار یا معلوم ، بدیهی است که

occasion

اقتضا ، لزوم ، سبب موقعیت ، موجب شدن ، موقع ، مورد ، وهله ، فرصت مناسب ، موقعیت ، تصادف ، باعث شدن ، انگیختن

occasionally

گاهگاه ، گاه و بیگاه ، بعضی از اوقات

occident

غرب ، مغرب زمین ، اروپا ، باختری

occidental

بزرگ) وابسته به اروپا و امریکا و مردم و فرهنگ و امور آنها، باختر غربی (شعر قدیم) باختری، غربی،

occlude

بستن ، مسدود کردن ، خوردن

occult

نهان، نهفته، پنهان، مخفی، پوشیده، مستور، سری، ویژه ی خواص، مکنون، رمزی، ورای درک انسانی، اسرار آمیز، وابسته به سحر و جادو یا ستاره خوانی و طالع بینی، کیمیایی، پنهان پژوهی، نهفتن، پنهان کردن، قایم کردن، (نجوم) تحت الشعاع قرار دادن یا گرفتن، جلو نور ستاره ی دیگر را گرفتن، نهانش کردن، از نظر پنهان کردن، مخفی کردن، نهانی، مکتوم، مستتر کردن

occupancy

اشغال، جاگیری، سکونت، سکنی گزینی، خانه گیری، در زیستی، تصرف، اشغال مال

occupant

ساکن ، مستاجر ، اشغال کننده

occupation

اشغال، تصرف به زور، شغل، پیشه، حرفه، کار، سرگرمی، (جمع) مشغولیات، اشغالی، اشغالگر، سکونت، سکنی، در زیستی، تصدی، فرداری، مربوط به حرفه

occupy

مشغول کردن ، اشغال کردن ، تصرف کردن ، سرگرم کردن ، مشغول داشتن

occur

رخ دادن ، اتفاق افتادن ، خطور کردن ، واقع شدن

occurrence

رخداد ، وقوع ، اتفاق ، تصادف ، رویداد ، پیشامد ، واقعه ، خطور

ocean

اقیانوس ، (هر پهنه یامقدار عظیم) بزرگ پهنه ، کلانبخش

octagon

هشت گوش ، هشت پهلو ، هشت ضلعی ، هشت وجهی ، هشت گونه ، چیز هشت گوشه

octave

فاصله بین دو فرکانس با نسبت ۲:۱ ، (در موسیقی) ، (موسیقی) شعر هشت هجایی ، نت های هشتگانه موسیقی

octavo

(کاغذ و چاپ) قطع نیم وزیری ، کتاب قطع نیم وزیری ، وابسته به قطع نیم وزیری ، ورق بزرگ کاغذ هشت برگی

octogenarian

هشتاد ساله ، وابسته به ادم ۱۸ ساله

ocular

دیدگر ، چشمی ، بصری ، باصره ای ، وابسته به دید چشم ، فطری

oculist

چشم پزشکی ، عینک ساز

oculus

معماری: پنجره گرد

odd

سوگند ملایم ، بخدا ، طاق ، تك ، فرد ، عجیب و غریب ، آدم عجیب ، نخاله فرد ، عجیب

oddball

oddity

چیز عجیب و غریب ، غرابت

odds

نابرابری ، فرق ، احتمال و وقوع ، تمایل بیک سو ، احتمالات ، شانس ، عدم توافق ، مغایرت

ode

قطعه شعر بزمی ، غزل ، چکامه ، قصیده

odious

کراهت اور ، نفرت انگیز

odium

نفرت ، دشمنی ، عداوت ، رسوایی ، زشتی ، بدنامی

odometer

(در اتومبیل و غیره) دوری سنج، کیلومتر شمار، کیلومتر شماراتومبیل و غیره

odor

رایحه، خنجیر، حالت کلی، محیط، پر گیر، (قدیمی) عطر، عطر، عطر و بوی، طعم، شهرت

odoriferous

بدبو ، زننده ، بودار ، دارای بو

odorous

بودار ، بدبو ، متعفن

odour

بو ، رایحه ، عطر و بوی ، طعم ، شهرت

odyssey

قطعه منظوم رزمی منسوب به هومر شاعر یونانی حاوی شرح مسافرت‌های پر حادثه 'ادیسه'

oecology

علم عادات طرز زندگی موجودات الی و نسبت انها با محیط

oenophile

شراب شناس، شراب دوست

oeuvre

(فرانسه) آثار (نویسنده یا موسیقی دان)، کلیات، کار عمده، کار حیاتی، اثر ادبی

of

علامت کسره (کسره ی ربط)، ساخته شده از، - بی، حاوی، دارای، (نمایشگر مقدار یا میزان یا نسبت بخش به کل)، وابسته به، مال، از، از آن، (در دادن تاریخ یا زمان)، (در نشان دادن رابطه)، (نشان دادن عمل نسبت به چیزی یا کسی)، (آثار هنری و ادبی و غیره) توسط کسی، مربوط یا پیوسته به چیزی یا کسی، با، از محل بخصوصی، اهل، از راه، به دلیل، به علت، (همراه صفت و **of** - در داوری رفتار)، از مبداء، از منشا، از طرف، از لحاظ، در جهت، درسوی، درباره، بسبب، بوسیله

off

خارج از محدوده مدافع خط، مربوط به سمت راست زمین کریکت سمت راست اسب، جدا، قطع، خاموش، ملغی، پرت، از محلی بخارج، بسوی (خارج)، عازم بسوی، دورتر، از یک سو، از روی، از کنار، خارج از، مقابل، عازم، تمام، کساد، بیموقع، غیر صحیح، مختلف

offal

دور انداختنی، وازده، (قصابی) دل و روده، زوائد درون شکم جانور ذبح شده، آشغال، اخال، مواد زائد، لاشه

offence

خلاف، تفصیر، جرم، خطا، تعرض، عملیات تعرضی، عملیات افندی، گناه، تقصیر، حمله، یورش، هجوم، اهانت، توهین، دلخوری، رنجش، تجاوز، قانون شکنی - بزه

offend

رنجیدن، رنجاندن، دلخور کردن یا شدن، گران خاطر کردن یا شدن، آزرده، رنجه داشتن، ناخشنود کردن یا شدن، خشمگین کردن یا شدن، (مهجور) تخلف کردن، تخطی کردن، سرپیچی کردن، مرتکب گناه شدن، متغیر کردن، اذیت کردن، صدمه زدن

offense

تهاجم، توپ اندازی و تلاش برای انداختن میله، گناه، تقصیر، حمله، یورش، هجوم، اهانت، توهین، دلخوری، رنجش، تجاوز، قانون شکنی، بزه

offensive

اهانت آمیز ، تهاجمی ، متهاجم ، عملیات افندی ، تهاجم ، مهاجم ، متجاوز ، اهانت اور ، رنجاننده ، کریه ، زشت ، یورش ، حمله

offer

ایجاب ، اظهار یا ابراز کردن ، عرضه کردن ، پیشنهاد (در مناقصه و مزایده) ، تقدیم داشتن ، پیشکش کردن ، عرضه ، پیشنهاد کردن ، پیشنهاد ، تقدیم ، پیشکش ، ارائه

offhand

بی تامل ، بداهه ، بدون مقدمه ، بدون تهیه

office

شغل عمومی ، شغل ، مسئولیت ، احراز مقام ، اشتغال ، وظیفه ، خدمت ، محل کار ، اداره ، دفتر کار ، دفتر ، منصب

officer

عضو هیات رئیسه ، امین صلح ، صاحب منصب ، مامور ، متصدی ، افسر معین کردن ، فرماندهی کردن ، فرمان دادن

official

کارمند ، صاحب منصب ، پایه ور ، صاحب مقام ، دیوان سالار ، دیوانگر ، افسر (به ویژه افسر پلیس) ، مامور عالی رتبه ، رسمی ، با تشریفات ، طبق مراسم ، رسماً اعلام شده ، از پیش تعیین شده ، (بازی های ورزشی) داور ، رفری ، اداری ، وابسته به منصب و شغل ، شغلی ، (پزشکی - دارو سازی) مجاز برای کاربردهای پزشکی ، عالیرتبه ، موثق و رسمی

officiate

مراسمی را بجا آوردن ، بعنوان داور مسابقات را اداره کردن

officious

غیر رسمی ، نیمه رسمی ، فضول ، مداخله کن ، فضولانه ، ناخواسته

offset

هر چیزی که از چیز دیگر منشعب شده باشد: کوه فرعی ، کوهپایه ، کوهچه ، دنباله ، ادامه ، پیامد ، شعبه ، دست آورد ، جبران کردن ، پارسنگ کردن ، متوازن کردن ، هم سنگ کردن ، هم وزن کردن ، موازنه کردن ، شاخه ، جوانه ، پیاز فرعی ، بچه پیاز ، بچه سیب زمینی ، شاخه ی نورس ، پا جوش ، (معماری) تاقچه ، برآمدگی دیوار ، لبه ی پیش آمده ی دیوار ، (گیاه شناسی - شاخه ای که ریشه دوانده و گیاه تازه ای می شود) زاد شاخه ، (مکانیک) خمیدگی میله و لوله و غیره ، خمش ، (لوله کشی) دوخم ، (پیچ گوشتی) سرکج ، یک وری ، (ابزار و آچار) کج تیغه ، خمیده ،

لنگ، (چاپ) افست، چاپ افست کردن، (نقشه برداری) انحراف عمودی خط، جابجاسازی، مبدا، نقطه شروع مسابقه، چین، خمیدگی، انحراف، وزنه متعادل، رقم متعادل کننده، متعادل کردن، خنثی کردن

offshoot

شاخه نورسته ، جوانه ، ترکه ، فرع ، انشعاب ، شعبه ، مشتق

offshore

دور از ساحل، به سوی دریا، دریا سوی، در دریا، (امریکا) ماورای بحار، برون مرز(ی)، فرا دریا(یی)، از جانب ساحل، قسمت ساحلی دریا

offspring

بچه، فرزند، اولاد، زاده، (حیوان) توله، جوجه، کره، زاد و رود، تخم و ترکه، نسل، اعقاب، نوادگان، پس آیندگان، پیامد، نتیجه، دستاورد، زاد و ولد، مبدا، منشا

oft

بارها، بسیار ر دهنده، کثیر الوقوع، غالباً

often

بارها ، خیلی اوقات ، بسی ، کرارا ، بکرات ، غالب اوقات

ogle

چشم چرانی کردن ، چشم چرانی ، نگاه عاشقانه کردن ، با چشم غمزه کردن ، عشوه

ogre

غول ، ادم موخش

oh

ندا به نشان شگفتی یا ترس یا درد و غیره) آه، آی، وای، اوه، آخ، (برای تاکید) آره، بلی، بله، (برای جلب توجه) یا فراخواندن) هی!، آی!، میگم!، مخفف: ایالت اوهایو (امریکا)، ها، وه علامت تعجب و اندوه

oil

روغنکاری کردن ، چربی ، مرهم ، نفت ، مواد نفتی ، نقاشی با رنگ روغنی ، روغن زدن به ، روغن کاری کردن ، روغن ساختن

ointment

روغن ، مرهم ، پماد

ok

صحیح است ، بسیار خوب ، تصویب کردن ، موافقت کردن ، اجازه ، تصویب

okay

صحیح است ، بسیار خوب ، تصویب کردن ، موافقت کردن ، اجازه ، تصویب

old

سالخورده ، کهن سال ، مسن ، فرسوده ، دیرینه ، قدیمی ، کهنه کار ، پیرانه ، کهنه ، گذشته ، سابق ، باستانی

oleaginous

چربی زا ، پر چربی ، روغنی ، روغن پوش ، شبیه روغن ، دارای خواص روغن

olfactory

وابسته به بویایی یا شامه ، بویشی ، وابسته بحس بویایی

oligarchy

حکومت معدودی از اغنیا و ثروتمندان

olive-branch

شاخ زیتون ، اولاد

olympic

مسابقه ی (همداوی) المپیک ، مربوط به مسابقات المپیک

Oman

عمان

Omani

عمانی

ombre

نوعی بازی ورق سه نفری اسپانیولی

ombudsman

omen

شگون، یمن، تفال، فال، طالع، از وقوع چیزی خبر دادن، دلالت کردن بر، نشانه، نوید، پیشگویی، بفال نیک گرفتن

ominous

بدشگون، نامیمون، شوم، بدیمن

omission

فرو گذاری، فرو گذاشت، غفلت، قصور، کوتاهی، اهمال، پرویش، حذف، زدش، سترش، از قلم افتادگی یا انداختگی، هر چیز حذف شده یا از قلم افتاده، حذف شدگی

omit

از قلم انداختن، ذکر نکردن، انداختن، حذف کردن، زدن، قلم زدن، انجام ندادن، کوتاهی کردن، قصور کردن، غفلت کردن

omnibus

(رستوران) مستخدم، اتوبوس، جنگ آثار یک نویسنده یا آثار مربوط به موضوع بخصوص، کلیات، چند کاره، چند هدفی، چند کاربردی، چندگانه، توده مردم، عامه

omnifarious

گوناگون، رنگارنگ، متنوع، جور واجور، همه جور، جوربجور

omnific

خالق همه چیز، همه آفرین، همه چیز آفرین، خالق کل

omnificent

دارای قدرت خلاقه، خالق کل

omnipotence

قدرت تام، قدرت مطلق، قادر مطلق، همه توانا

omnipotent

قادر مطلق، قادر متعال

omnipresent

omniscience

همه چیزدانی ، دانش بی پایان ، علم لاینتهای

omniscient

همه چیز دان، همه دان، عالم مطلق، واقف بهمه چیز

omnivorous

همه چیز خور، وابسته بجانوران همه چیز خور

on

درپاره ، همراه ، نزد ، در اوج قدرت ، گویی که هدف ضربه بعدی است (بیلیارد) ، وصل ، روشن ، برقرار ، در
 روی ، برروی ، بالای ، در باره ، راجع به ، در مسیر ، عمده ، باعتبار ، بعثت ، بطرف ، در بر ، برتن ، به پیش
 ، به جلو ، همواره ، بخرج

on account

علی الحساب

on demand

به محض درخواست

onani

استمنا، جلق (سوندی)

once

یکمرتبه ، یکبار دیگر ، فقط یکبار ، یکوقتی ، سابقا

oncology

(پزشکی) آمو شناسی، غده شناسی، تومورشناسی، طب غده شناسی

one

تک ، شخص ، ادم ، کسی ، شخصی ، یک واحد ، یگانه ، منحصر ، عین همان ، یکی از همان ، متحد ، عدد یک
 ، یک عدد ، شماره یک

onerous

onery

عادی، معمولی، اذیت کننده، بدخلق

oneself

خود شخص، به خود، خود را، خودش را، self s'one خود، نفس، در حال عادی

ongoing

در حال پیشرفت ، مداوم

onion

پیاز

online

درون خطی

only

تنها ، محض ، بس ، بیگانه ، عمده ، صرفا ، منحصر ، یگانه ، فقط بخاطر

onomatopoeia

تسمیه صوفی ، تسمیه تقلیدی ، صداواژه

onrush

حمله ، پیشروی ، یورش

onset

تاخت و تاز ، حمله ، هجوم ، اصابت ، وهله ، شروع

onslaught

حمله ی بی امان، یورش سخت یا پی در پی، تاخت و تاز، ترکتازی

onto

به ، بر ، سوی

ontology

بود شناسی، هستش شناسی، هستی شناسی، علم موجودات

onus

مسئولیت ، بار ، تعهد ، مسئولیت

onward

به جلو، (به) پیش، پیش سوی (زمان یا مکان)، به بعد، پیش رو، پیش رونده، رو به جلو (onwards هم می نویسند)، بسوی جلو، بجلو

oomph

(امریکا- خودمانی)، جاذبه ی جنسی، شهوت انگیزی، جاذبه شخصی، دلربایی

ooze

گل آبکی، شلکا، خره، لجن، لای، تراویدن، تراوش کردن، آهسته جریان داشتن (مانند خون نیمه لخته یا گل و لای)، پس دادن، زهیدن، (مجازی) آهسته بیرون دادن یا آمدن، عیان شدن یا کردن، (جوشانده ی پوست بلوط و سماق و غیره که در دباغی کار برد دارد) مایع دباغی، ریزش یا جریان آهسته (مانند خونریزی آهسته یا جریان گل و لای) تراوش، زهش، گل ته دریا یا رودخانه و غیره، زهاب، زمین پوشیده از گل و لای، باتلاق، گلزار، شیره، شهد، چکیده، جریان، جاری، رسو، لجنزار، بستر دریا، آهسته جریان یافتن، بیرون دادن

opacity

میزان یا حالت کدر بودن، ماتی، نا فرامایی، کدری، تاری، تیرگی، ناشفافی، هر چیز یا نقطه یا لکه ی مات، ابهام، ناروشنی، گنگی، حاجب ماورایی، ابهام

opalescence

کدری ، شیری رنگی ، عین الشمس ، تابش قوس و قزحی

opalescent

شیری رنگ ، کدری

opaque

ناشفاف ، غیر شفاف ، مبهم ، کدر ، شیشه یا رنگ مات

open

باز کردن ، قابل بحث ، واریز نش ، سکی ، وضع زه هنگام کشیده شدن ، خط باز بی دفاع (شمشیربازی) ، فضای باز ، زمین باز ، گسترده ، باز ، گشوده ، سرگشاده ، دایر ، رویاز ، ازاد ، بی الایش ، مهربان ، رک گو ، صریح ،

در معرض ، بی پناه ، بی ابر ، واریز نشده ، باز کردن ، گشودن ، گشادن ، افتتاح کردن ، اشکار کردن بسط دادن ، مفتوح شدن ، شکفتن ، روشن شدن ، خوشحال شدن ، باز شدن

opening

دهانه ، چشمه ، جای خالی ، سوراخ ، سراغاز ، افتتاح ، گشایش

open-minded

روشنفکر ، گشاده فکر ، آزاده ، پذیرای عقاید و افکار نو یا متفاوت

openness

بازی ، گشودگی ، گشادگی ، آشکاری ، بی پردگی ، آزادی

opera

اپرا ، ساختمان اپرا ، موسیقی اپرا ، ترانه ی اپرا ، (لاتین) جمع واژه ی: opus ، تماشاخانه ، هنگ اپرا

operate

کار کردن ، فرمان دادن ، عمل کردن بکار افتادن ، به کار انداختن ، خرید و فروش کردن ، بفعالیت واداشتن ، بکار انداختن ، گرداندن ، اداره کردن ، راه انداختن ، دایر بودن ، عمل جراحی کردن ، عمل کردن ، بهره برداری کردن

operating

عامل ، عملیاتی

operation

عملیات ، عمل کردن ، به کار انداختن ، اداره ، گرداندن ، عمل جراحی ، گردش ، وابسته به عمل ، عملکرد ، بهره برداری

operational

حاضر به کار ، فعال ، قابل بکار انداختن ، قابل استفاده ، موثر ، دایر

operative

عملی ، کارگر ، قابل استفاده ، موثر ، دایر ، عامل ، عمل کننده

operator

عملگر ، کارگردان ، اپراتور ، تلگرافچی ، متصدی دستگاه ، متصدی ، عمگر ، گرداننده ، عمل کننده ، تلفن چی

operetta

اپرت، اپرای کوچک (اپرای سبک و سرگرم کننده)

operose

شاق، پرزحمت، پرمشقت، ساعی

opiate

افیون دار ، خواب اور ، مخدر ، تکسین دهنده

opine

(معمولا مزاح آمیز) اظهار نظر کردن، اندیشیدن، پیشنهاد کردن، نظر یا عقیده خود را اظهار داشتن، اظهار نظر کردن، نظریه دادن

opinion

نظریه ، عقیده ، نظر ، رای ، اندیشه ، فکر ، گمان

opinionated

جزمی، متعصب، کوتاه فکر، خود رای، مستبد، خود سر

opponent

طرف دعوی ، رقیب ، مخالف ، ضد ، معارض ، حریف ، طرف ، خصم

opportune

بجا ، بموقع ، بهنگام ، درخور ، مناسب

opportunist

فرصت طلب ، نان بنرخ روز خور

opportunity

فرصت ، مجال ، دست یافت ، فراغت

oppose

در افتادن ، ضدیت کردن ، مخالفت کردن ، مصاف دادن

opposite

معکوس ، ضد عکس ، مقابل ، ضد ، وارونه ، از روبرو ، عکس قضیه

opposition

تناقض ، تقابل ، اقلیت ، دشمنی ، ضدیت ، مخالفت ، مقاومت ، تضاد ، مقابله

oppress

(فکر یا اعصاب یا روحیه) رنج دادن، رنج داشتن، آزار دادن، گرانبار کردن، نگران کردن، دلواپس کردن، سرکوب کردن، منکوب کردن، ستمگری کردن، ستم کردن، ظلم روا داشتن، (مهجور) خرد و خمیر کردن، پایمال کردن، مطیع و منقاد کردن، ذلیل کردن، ستم کردن بر، کوفتن، تعدی کردن، درمضيقه قرار دادن، پریشان کردن

oppressive

طاقت فرسا، آزارگر، آزارنده، رنج آور، سخت، توانفرسا، ستمگر، ظالم، بیدادگر، ستمگرانه، ظالمانه، اجحاف آمیز، ستم پیشه، خورد کننده، ناراحت کننده، غم افزا

oppressor

ظالم ، ستمگر

opprobrious

رسوا ، ننگ اور

opprobrium

رسوایی ، ننگ ، خفت ، زشتی ، ناسزایی

oppugn

(با استدلال و مدرک) مخالفت کردن، مورد پرسش قرار دادن، مورد تردید قرار دادن، نکوهیدن، مخالفت کردن با، مورد بحک قرار دادن، مبارزه کردن با، دعوا کردن، بمبارزه طلبیدن

opt

برگزیدن ، انتخاب کردن

optic

وابسته به بینایی ، چشمی ، بصری ، شیشه عینک ، چشم

optical

optician

عینک ساز ، عینک فروش ، دوربین ساز ، دوربین فروش

optics

نورشناخت ، اپتیک ، نورشناسی ، علم روشنایی ، علم بینایی ، فیزیک نور

optimal

بهینه ، بهین ، مربوط به کمال مطلوب

optimism

فلسفه خوش بینی ، نیک بینی

optimist

خوش بین

optimistic

خوش بین ، خوش بینانه

optimization

بهینه سازی ، بهینه سازی

optimum

مناسب ، حد مطلوب ، بهینه ، مقدار مطلوب ، حالت مطلوب ، درجه لازم

option

خيارات (در جمع) ، حق انتخاب ، اختیار خرید یا فروش ، گزینه ، انتخاب ، خصیصه اختیاری ، آزادی ، اظهار میل

optional

اختیاری، گزینشی، به دلخواه، انتخابی

optometrist

عینک ساز

optometry

دید سنجی ، تعیین میزان دید چشم ، عینک سازی ، عینک فروشی

opulence

توانگری ، دولتمندی ، وفور ، سرشار

opulent

(بسیار) دارا، غنی، ثروتمند، توانگر، نفیس، گرانمایه، سرشار، وافر، کشن، خرم، انبوه

opus

(به ویژه موسیقی و هنر) کار، اثر (هنری)، عمل، کار، نوشته، قطعه موسیقی

opuscule

(نادر) اثر (هنری یا ادبی) جزئی، کار کوچک، اثر جزئی، چیز بی اهمیت

or

یا اینکه ، یا آنکه ، خواه ، چه

oracle

پند آدم پرخرد، پند شخص دانا، (در یونان و روم باستان) معبدی که در آن با خدایان تماس حاصل می شد، وحی گاه، الهام خدا، وحی دار گونه، پیشگویی، آدم پر عقل و آینده بین، آدم پر خرد، ندای هاتف، وحی منزل، سروش، الهام الهی، دانشمند

oracular

سروشی ، وابسته به غیبگویی ، الهامی ، وابسته به وحی

oral

زبانی ، شفاهی ، دهانی ، از راه دهان

orange

پرتقال ، نارنج ، مرکبات ، نارنجی ، پرتقالی

orate

سخنرانی کردن ، نطق کردن ، خواندن

oration

نطق ، سخنرانی ، فصاحت و بلاغت ، خطابه

orator

سخن پرداز ، سخنران ، ناطق ، خطیب ، مستدعی

oratorio

قطعه موسیقی و آواز همراه با گفتار

oratory

نمازخانه ، شیوه سخنرانی ، فن خطابه ، سخن پردازی

orbit

مدار، پرگاره، گردجا، در مدار حرکت کردن، در دایره حرکت کردن، دور زدن، (ماهواره یا موشک و غیره) در مدار قرار دادن، در پرگاره قرار دادن، (فعالیت یا نفوذ یا علاقه و غیره) حوزه، محدوده، قلمرو، (کالبدشناسی) حدقه ی چشم، چشمخانه (eye socket هم می گویند)، (جانورشناسی) پوست دور چشم پرنده، حدقه، مدار، فلک، مسیر، حدود فعالیت، بدور مداری گشتن، دایره وار حرکت کردن

orchard

باغ (میوه)، باغستان، باهمیوه، شکوفه زار

orchestra

پهنه ای به شکل نیم دایره در جلو صحنه، نیم پرهونه، (در تئاترهای امروزی) جایگاه ارکستر (در جلو و زیر صحنه) ، (سالن تئاتر) طبقه ی هم کف، صحن اصلی، صندلی های صحن اصلی (به ویژه در چند ردیف جلو)، (موسیقی - دسته ی بزرگ نوازندگان) ارکستر، ارکست، دسته نوازندگان، جایگاه ارکست

orchestrate

آهنگ ارکستری تهیه کردن، دارای آهنگ ارکستری کردن، سامان دادن، سازماندهی (برای اپرا یا نمایش و غیره) کردن، هماهنگ کردن، (برای ارکستر) موسیقی نوشتن، آهنگ تصنیف یا تنظیم کردن، هماهنگ و موزون کردن، ارکست تهیه کردن، بصورت ارکست درآوردن

ordain

ترتیب دادن ، مقدر کردن ، وضع کردن ، امر کردن ، فرمان دادن

ordeal

امتحان سخت برای اثبات بیگناهی ، کار شاق

order

رتبه ، حکم ، حواله کردن دستور ، خرید ، سفارش دادن ، سبک معماری ، شیوه ، دستورالعمل ، دستور عملیاتی ، دستور دادن ، ترتیب انجام کار ، فرمان ، نظم دادن ، منظم کردن ، سفارش دادن ، تنظیم کردن

orderly

مرتب، منظم، بسامان، سامان مند، با دهناد، با سرواد، آراسته، خوش رفتار، نیک رفتار، پیرو قانون، صلح جو، سر به راه، (ارتش) وابسته به امربری، امرسانی، امربری، (ارتش) گماشته، مستخدم، مستخدم بیمارستان، مرتباً، منظمًا، به طور مرتب و منظم، سازگانی، با سازمان، دارای نظام معین، سیستماتیک، بانضباط، گماشته، مصدر، خدمتکار بیمارستان

ordinal

ترتیبی، وصفی، عدد وصفی یا ترتیبی

ordinance

فرمان ، امر ، حکم ، مشیت ، تقدیر ، ایین

ordinarily

معمولاً، عاده

ordinary

معمولی ، عادی ، متداول ، پیش پا افتاده

ordinate

عرض (محور مختصات) ، رست ، عرض (در صفحه مختصات) ، عرض (نقطه) ، عرض ، بعد قائم

ordination

انتصاب ، پرگماری ، دسته بندی ، سنخیت

ordnance

رسته اردنانس ، اردنانس ، مربوط به اسلحه و مهمات ، (علوم نظامی) توپ ، توپخانه ، مهمات ، ساز و برگ

ore

(سنگ و خاک فلزدار) کانه، سنگ معدن، خاک معدن، کانسنگ، سنگ دارای فلز

organ

اندام، عضو، سازمان، نهاد، (جمع) تشکیلات، ارگان، وسیله، ابزار، شوند، (به ویژه روزنامه) ارگان، سخن نما، سخنگو، (موسیقی) ارگ، ارغون، (قدیمی) ساز بادی، الت

organelle

(زیست شناسی) اندامک

organic

زیستی، یگان سازمانی، سازمانی، عضوی، ساختمانی، موثر در ساختمان اندام، اندام دار، اساسی، اصلی، ذاتی، بنیانی، حیوانی، وابسته به شیمی الی، وابسته به موجود الی

organism

اندامگان، سازواره، موجود زنده، ارگانیسم، اندامه، سازمان، ترکیب موجود زنده

organization

سازمان دادن، ارایش دادن موضع، یگان، قسمت، سازمان، تشکیلات، سازماندهی

organizational

سازمانی، مربوط به سازمان

organize

تشکیل دادن، ارایش دادن، مرتب کردن، سازمان دادن، تشکیلات دادن، درست کردن، سرو صورت دادن، متشکل کردن

organized

سازمان داده شده، سازمان یافته، متشکل

orgiastic

وابسته به عیاشی و میگساری، سرمستانه، شورمندانه، میگساری، خماری

orgies

مجلس عیش

orgy

روم و یونان قدیم) مجالس عیاشی و میگساری بافتخار خدایان، میگساری عیاشی

orient

توجیه کردن ، روانه کردن ، تطبیق دادن ، توجیه دستگاههای مغناطیسی ، کشورهای خاوری ، درخشندگی بسیار ، مشرق زمین ، شرق ، بطرف خاور رفتن ، جهت یابی کردن ، جهت معینی راهنمایی کردن ، میزان کردن

orientation

تمایل ، جهتگیری ، جهاتیابی ، توجیه کردن ، روانه کردن ، جهت گیری ، اشنایی ، راهنمایی ، گرایش ، جهت یابی

oriented

گرویده ، متمایل به ، جهت دار

orifice

دهانه تنگ ، روزنه (در کالبدشناسی) ، روزنه ، سوراخ

origin

منبع ، اساس ، نژاد ، مایه ، مبداء ، منشاء ، نقطه شروع ، خاستگاه ، اصل ، بنیاد ، منشا ، مبدا ، سرچشمه ، علت

original

نسخه اصلی ، آغازین ، اصیل ، اصلی ، اصل ، مبتکر ، ابتکاری ، بکر ، بدیع ، منبع ، سرچشمه

original

نخستین ، آغازین ، اولیه ، اصلی ، تازه ، نوین ، بدیع ، نوآیند ، ابتکارآمیز ، مبتکرانه ، نوآور ، خلاق ، با تبار ، اصیل ، (قدیمی) آدم عجیب و غریب ، آدم خل ، ابتکاری

originality

نوآوری ، خلاقیت ، ابتکار ، تازه یابی ، اصالت

originally

در آغاز ، در اصل ، در ابتدا ، اصلا ، اسلا ، از اصل ، در آغاز کار ، بطور بکر یا تازه

originate

سرچشمه گرفتن ، موجب شدن ، ناشی شدن ، آغاز شدن یا کردن

orison

نیایش ، ستایش ، دعا ، تضرع

ornament

زیب، پیرایه، زینت، آدین، تزئین، زیور، آرایه، پیرایش، فرآویز، (شخص) مایه ی افتخار، تاج سر، ستاره ی درخشان، پیراستن، آدین بستن، تزئین کردن، ظاهر توخالی، زرق و برق گول زنده، (موسیقی) رنگ ثانوی، اراستن، ارایش، تزئین کردن

ornary

عادی، معمولی، اذیت کننده، بدخلق

ornate

بیش از حد اراسته، مزین، مصنوع، پر اب و تاب

ornery

بدخلق، بدسیرت، بد قلق، ۲- سرسخت، لجوج، لجباز، سمج، onery : عادی، معمولی، اذیت کننده

ornithologist

پرنده شناس

ornithology

مبحث پرنده شناسی

orotund

(صدای انسان) بلند و واضح، پر جوهر، پرطنین و ژرف، نیرومند، درمورد صدا قوی و واضح، پرصدا، بلند صدا، رسا

orphanage

یتیم خانه، پرورشگاه (یتیمان)، دارالایتام

orthodontist

اورتوتنیست

orthodox

درست ایین، رسمی، فریور، دارای عقیده درست، مطابق عقاید کلیسای مسیح، مطابق مرسوم، پیرو کلیسای ارتدکس

orthodoxy

فریوری، راست دینی، ارتدکسی

orthogonal

راست گوشه ، قائم ، متعامد

orthography

درست نویسی ، املا صحیح

orthopaedics

شکسته بندی ، اصلاح و ترمیم عیوب استخوانی ، استخوانپزشکی

orthopedic

وابسته به استخوانپزشکی

orthopedics

جراحی استخوان ، (پزشکی) شکسته بندی ، اصلاح و ترمیم عیوب استخوانی ، استخوانپزشکی

orthopedist

استخوانپزشک

oscillate

نوسان کردن ، تاب خوردن ، از این سو به آن سو افتادن ، مردد بودن

oscillation

لرزه ، جنبش ، نوسان سازی ، تفکیک امواج ، نوسان

osculate

بوسیدن ، تماس نزدیک حاصل کردن ، برخورد کردن ، صفات مشترک داشتن

Oslo

شهر اسلو

osmosis

(اندیشه یا احساس و غیره) در آشامش، جذب، در تراوش، پالیدن، راند، اسمز، گذرندگی، نفوذ یک حل کننده مثل اب از یک پرده، خاصیت نفوذ وحلول

osseous

استخوانی

ossify

تبدیل به استخوان کردن یا شدن، استخوانی کردن یا شدن، استی کردن یا شدن، (عادت یا اندیشه و غیره) سنگ سان شدن، متحجر شدن، سخت شدن، استخوانی شدن، سخت کردن

ostensible

شریک اسمی ، شریک ظاهری ، نمایان ، ظاهر ، قابل نمایش ، صوری

ostensibly

بطور نمایان، بظاهر

ostentation

خود نمایی ، خود فروشی ، تظاهر ، نمایش

ostentatious

متظاهر ، خودنما ، خودفروش

osteoporosis

پزشکی - پوک شدن و کم تراکم شدن و شکننده شدن استخوان ها) استخوان پوکی، پوک استخوانی)

ostracism

محروم کردن از حقوق اجتماعی ، نفی بلد ، محرومیت از حقوق اجتماعی و وجهه ملی ، طرد

ostracize

روی تابی کردن، طرد کردن، (از خود یا از اجتماع) راندن، عاق کردن، با اراء عمومی تبعید کردن، از حقوق اجتماعی و سیاسی محروم کردن، از وجهه عمومی انداختن

other

غیر ، نوع دیگر ، متفاوت ، دیگری

other

غیر ، نوع دیگر ، متفاوت ، دیگری

otherwise

طور دیگر ، وگرنه ، والا ، در غیر اینصورت

otherwise

طور دیگر ، وگرنه ، والا ، در غیر اینصورت

otherworldly

غیرمادی، آن جهانی، دگرجهانی، آخرت اندیش، متوجه دنیای دیگر، اخرتی

otiose

(نادر) بی کاره، تنبل، بی حال، بی حرکت، بی مصرف، مهمل، بی نفع، بی سود

Ottawa

اتاوا ، شهر اتاوا پایتخت کانادا ، دولت کانادا

Ouagadougou

اوآگادوگو ، شهر واگه دوگو

ouch

(ندا) آخ ! واخ !، سگک گوهرنشان، سنجاق جواهرنشان، گیره ی جواهرنشان، جواهر، سنجاق قفلی، با گوهراراستن، مزین ساختن،، وا علامت تعجب و درد

ought

بایست ، بایستی ، باید و شاید

our

مال ما ، مال خودمان ، برای ما ، مان ، متعلق بما ، موجود درما ، متکی یا مربوط بما

ourselves

مال ما ، خودمان

oust

برکنار کردن ، دورکردن ، اخراج کردن

out

در حال اعتصاب ، غیر متداول ، فاش شده ، علناً" ، اخراج بازیگر ، اوت ، دریافت کننده سرویس ، دستگاه خاموش ، در بیرون ، تمام ، بیرون از ، افشا شده ، اشکار ، بیرون ، خارج از حدود ، حذف شده ، راه حل ، اخراج کردن ، اخراج شدن ، قطع کردن ، کشتن ، خاموش کردن ، رفتن ، ظاهر شدن ، فاش شدن ، بیرونی

out-and-out

درست ، تمام ، انجام شده ، کامل سرتاسر

outbreak

فاجعه ، حادثه ، وقوع ، بروز ، درگیر ، ظهور ، شیوع ، طغیان

outburst

طغیان ، ظهور ، فوران ، انفجار ، غضب

outcast

مطرود ، رانده ، دربدر ، منفور

outcome

عاقبت ، برآمد ، پی آمد ، حاصل ، نتیجه

outcry

فریاد ، غریو ، حراج ، مزایده ، بیداد

outdo

بهنتر از دیگری انجام دادن ، شکست دادن

outfit

ابزار ، وسایل ، ساز و برگ ، اسباب و آلات ، یراق ، لباس (دست کامل جامه برای انجام کار بخصوصی) ، گروه مردم (در وابستگی به کار بخصوصی) ، دسته ، اکیپ ، ساز و برگ دادن ، مجهز کردن ، یراق کردن ، روبه راه کردن ، مجهزسازی ، ساز و برگ رسانی ، ابزار رسانی ، تجهیز ، همسفر ، بنه سفر ، توشه ، لوازم فنی ، سازو برگ آماده کردن ، تجهیز کردن

outfox

(با حیله گری) پیشدستی کردن ، بامبول زدن ، ترفند زدن ، زرنگ تر بودن (از) ، بیشتر از دیگری مردردنی کردن ، نکاویت بیشتر به خرج دادن ، کلک زدن ، در حقه بازی و پشت هم اندازی جلوتر بودن از ، کلاه سرکسی گذاشتن

outgoing

خوش معاشرت، خوش برخورد، جبین گشوده، رفتن، عزیمت، برون روی، بازنشستگی، برکناری، بیرون رونده، صادر شونده

outgrow

بزرگ تر شدن از ، زودتر روییدن از

outlandish

بیگانه وار ، عجیب و غریب

outlast

بیشتر طول کشیدن از ، بیشتر زنده بودن از

outlaw

متمرد ، قانون شکن ، چموش ، یاغی شمردن ، غیرقانونی اعلام کردن ، ممنوع ساختن

outlet

دررو، مفر، منفذ، راه خروج، برون رو، مخرج، رانشگاه، (برق) خروجی، پریش، (مجازی) وسیله ی بیان یا ارضا، رها راه، راه نجات، بازار، محل عرضه کالا، فروشگاه (به ویژه اگر عمده فروش باشد یا کالای تولید کننده ی خاصی را بفروشد)، روزنه، مجرای خروج، بازار فروش

outlier

کسی که دور از دیگران یا شهر یا محل کار خود زندگی می کند، دورزی، کنار افتاده، طرد شده، مطرود، واخورده، منزوی، انزواطلب، جدایی خواه، بخش مجزا، چیز جدا، شخص غیر مقیم

outline

خطی که شکل چیزی را بدون سایه روشن یا جزئیات نشان می دهد) برون نما، پیراخط، برون خط، خطوط (خارجی، شکل بیرونی، برون دیس، نمای بیرونی، خلاصه، رئوس مطالب، سرجستار، سرمطلب، کوتهواره، برون نما کردن، برون خط کشیدن، خطوط خارجی چیزی را رسم کردن، خلاصه کردن، کوته وار کردن، نقشه ی کلی (بدون جزئیات)، طرح کلی، زمینه، شکل اجمالی، پیرامون، طرح ریزی کردن، مختصر یا خلاصه چیزی را تهیه کردن

outlive

بیشتر دوام آوردن ، بیشتر زنده بودن از ، بیشتر عمر کردن از

outlook

دیدبانگاه، محل دیده بانی، (در پارک ها و کوه ها و غیره) محل تماشای منظره، تماشگاه، چشم انداز، منظره، دیدگاه، نقطه نظر، نگرش، آتیه، آینده، احتمال در آینده، دور نما، چشم داشت، نظریه

outmoded

از مد افتاده، منسوخ، غیرمتداول، قدیمی

outnumber

از حیث شماره بیشتر بودن ، افزون بودن بر ، با تعداد زیادتر تفوق یافتن بر

outpost

پاسگاه دور افتاده ، پایگاه مرزی

output

تولید، فرآوری، فرورد، (علم و ادب) شکوفایی، گل کردن، (کامپیوتر) برون داد، خروجی، برون دادی، برون ده، (برق - نیروی مفید تولید شده توسط مولد یا بیرون داده شده توسط تقویت کننده ها و غیره) انرژی خروجی، نیروی باز داده، باز داد، (محل دادن این نیرو) باز دادگاه، تولیدگاه، بازده

outrage

تخطی ، غضب ، هتک حرمت ، از جا در رفتن ، سخت عصبانی شدن ، بی حرمت ساختن ، بی عدالتی کردن

outrageous

ظالمانه ، عصبانی کننده ، بیداد گرانه

outré

خارج از حدود معمولی، خل

outreach

بالای سر ، بالا ، فرارسیدن از ، توسعه یافتن ، توسعه ، برتری یافتن

outride

در سواری پیش افتادن از ، در برابر طوفان ایستادگی کردن ، در مسابقه چیره شدن

outrigger

پایه ، پاروگیر ، بست ، تیر دگل قایق ، دم طیاره

outright

کاملاً، یکسره، صاف و پوست کنده، آشکارا، واضح، رک و راست، تمام عیار، تمام و کمال، مطلق، فوراً،
بلادرنگ، درجا، یکجا، بی شک و تردید، مسلم، حتمی، جمله، بیدرنگ

outset

آغاز، ابتدا، شروع

outside

غیر از ، در خارج ، در بیرون ، بیرونی ، غیر معمولی ، به سمت خارج ، منطقه دور از محدوده پرتاب آزاد ،
گوش ، لبه خارجی از منحنی پیچ اسکی ، بیرون ، برون ، ظاهر ، محیط ، دست بالا ، برونی

outskirt

دور از مرکز ، حاشیه ، مرز ، حوالی ، حومه

outskirts

حول و حوش ، حومه

outspoken

پرحرف ، رک و راست ، رک

outstanding

عقب افتاده ، تصفیه نشده ، معوق ، برجسته ، قلنبه ، واریز نشده

outstretch

گشاد کردن ، گسترده یا دراز کردن ، استراحت کردن ، توسعه دادن ، بسط

outstretched

بیرون گسترده ، مبسوط

outstrip

پیش افتادن از ، عقب گذاشتن ، پیشی جستن از

outweigh

سنگین تر بودن از ، مهمتر بودن از

outwit

زرنگ تر بودن از ، گول زدن

ovation

ستایش و استقبال ، شادی و سرور عمومی ، تحسین حضار

oven

اوه ، گرمخانه ، تنور ، اجاق ، کوره

over

پیش از ، در مدت بار دیگر ، باقی ، گذشته ، روی ، بالای سر ، پر فراز ، ان طرف ، در سرتاسر ، در بالا ، بسوی دیگر ، متجاوز از ، بالایی ، رویی ، بیرونی ، شفا یافتن ، پایان یافتن ، به انتها رسیدن ، پیشوندی بمعنی زیادو زیاده و بیش

overage

پیر ، مسن ، سالخورده ، (از سن معین) مسن تر ، پیرتر ، فزونی ، بیشی ، زیادتی ، کالای زیاد

overall

رویهم رفته ، کل ، بالاپوش ، لباس کار ، رویهمرفته ، شامل همه چیز ، همه جا ، سرتاسر

overbearing

مغرور ، از خود راضی ، منکوب گر ، طاقت فرسا ، غالب ، قاطع

overboard

در دریا ، از کشتی بدریا ، روی کشتی

overcast

ابری ، گرفته ، پوشش ابر ، گرفتگی (هوا) ، (در کان زغال سنگ) تاق ضربی ، تاق هلالی ، ابری کردن ، گرفته کردن یا شدن ، تیره کردن ، سایه افکندن ابر ، ابر دار کردن ، پوشاندن ، سایه انداختن ، پوشیده

overcome

غلبه کردن ، چیره شدن ، پیروز شدن بر ، مغلوب ساختن ، غلبه یافتن

overcompensate

بیش از حد جبران کردن ، فزون شیاندن

overdo

بیش از حد انجام دادن ، بحد افراط رساندن

overdose

داروی بیش از حد لزوم ، دوی زیاد خوردن

overdue

پرداخت نشده، دارای دیرکرد، گذشته از موعد، عقب افتاده، تاخیر دار، دیر، دیر آمده، موعد رسیده، سر رسیده

overeat

پر خوردن

over-estimate

زیاد برآورد کردن ، بیش از اندازه واقعی بها گذاشتن بر

overhang

کلاهک (کوهنوردی) ، طره ، پیشامدگی ، روایز ، اویزان کردن یا شدن ، برآمدگی ، تاق نما ، اویزان بودن ، تهدید کردن ، مشرف بودن

overhaul

(دقیقا) بازبینی کردن، معاینه کردن، بررسی کردن، تعمیر کامل کردن، (موتور و غیره) پیاده کردن و اجزای معیوب را عوض یا تعمیر و تنظیم کردن، واسازی کردن، بازسازی کردن، بازبینی، بازدید، مرمت، نوسازی، سبقت گرفتن، جلو زدن از، (به ویژه برای بازبینی و تعمیر) از جای خود درآوردن، پیاده کردن (موتور و غیره)، پیاده سوار کردن، برای تعمیر پیاده کردن، پیاده کردن و دوباره سوارکردن، سراسر بازدید کردن، پیاده سوار کردن و بازدیدموتور

overindulge

زیاد ازاد گذاردن، افراط ورزیدن

overjoyed

از فرط خوشی از خود بیخود شد، عرش را سیر کرد

overkill

به ویژه بمب اتمی - قدرت تخریبی و قتاله معادل با چند برابر جمعیت مورد هدف (کشتار چند برابر، فزونکاری، عمل افراطآمیز، استعمال بیش از حد

overlap

(لبه ی دو چیز) روی هم قرار گرفتن، روی هم افتادن، هم سوار کردن یا شدن، هم پوش کردن یا شدن، (زمان یا قلمرو و غیره) تداخل کردن، همزمان بودن، هم پوشی، هم سواری، روی هم قرارگیری (لبه ی دو چیز)، تداخل، همزمانی، رویهم افتادن دولبه چیزی، اصطکاک داشتن

overlay

روی (چیزی) قرار گرفتن یا گسترده شدن، (با لایه ای از رنگ یا چیز تزئینی و غیره) پوشاندن، اندودن، اندود کردن، پوشش، پوشیدن، زیاد بار کردن، رویهم قراردادن، اسکاتلند کراوات

overleap

جستن از، جستن از روی، نادیده گذاشتن از

overlook

مسلط یا مشرف بودن بر ، چشم پوشی کردن ، چشم انداز

overlord

خداوندگار ، ارباب ، سرور ، مافوق

overmatching

تفوق یافتن

overpass

روگذر ، گذرگاه فوقانی ، گذشتن از ، تجاوز کردن از ، پل هوایی

overpay

بیش از حق مزد دادن ، بیشتر ارزیدن

overpower

چیره شدن، مغلوب کردن، غلبه کردن، مسلط شدن بر، از خود بی خود کردن، بیچاره کردن، در هم شکستن، استیلا یافتن بر، فتح و غلبه کردن

overproduction

تولید بیش از حد ، اضافه تولید ، تولید اضافی یا بیش از حد ، بس فراوری

overreach

پا از حد خود فراتر نهادن ، بیش از حد گستردن

override

از روی چیزی رد شدن، (از مشکل و غیره) گذشتن، طی کردن، مستولی شدن، فایق آمدن، لگد مال کردن، پامال کردن، (در قضاوت دادگستری یا داوری مسابقه یا فرماندهی و غیره) حکم بالاتر دادن، حکم ارجح دادن، دستور مادون خود را باطل کردن، ملغی کردن، تحت الشعاع قرار دادن، سوار چیزی شدن، (از اسب) زیادی سواری کشیدن، خسته کردن، (بیش از طاقت اسب) سواری کردن، (بازرگانی) بخشی از کارمزد عامل فرعی یا فروشنده ی دست دوم را سهم بردن، سهم فروشنده از فروش فروشندگان جز، سواره گذشتن از، پایمال کردن، باطل ساختن، برتری جستن بر، برتر یا مهمتر بودن

overrule

رای دادگاه فرعی یا افسر مادون و غیره را) ملغی کردن، حکم مخالف دادن، دستور بالاتر دادن، حکومت کردن، (حاکم شدن بر، تحت تاثیر قرار دادن، رد کردن، کنار گذاشتن، مسلط شدن بر

overrun

پوشاندن ، انبوه شدن ، تاخت و تاز کردن ، تاراج کردن ، سرتاسر محلی را فراگرفتن ، تجاوز ، تجاسر ، اب لبریز شده

overseas

ماورای بحار، ورا دریا، برون مرز، خارجه، خارج از کشور، خارجی، ورا دریایی، برون مرزی، بیگانه

oversee

سرکشی کردن به ، مباشرت کردن بر ، سرپرستی کردن

overseer

سرکار ، مباشر ، ناظر ، سرپرست

overshadow

تاریک کردن ، مسلط شدن بر ، تحت الشعاع قرار دادن ، سایه افکندن بر

oversight

سرپرستی، بررسی، نظارت، برنگری، بربینی، مباشرت، اشتباه، غفلت، عدم توجه، سهو، ندیدن، اشتباه نظری، از نظر افتادگی

overt

آشکار، آشکارا، هویدا، علنی، نانهفته (در برابر: نهفته covert)، (حقوق) عمدی و علنی، فاش، معلوم، واضح، نپوشیده، عمومی

overtake

رسیدن به و گذشتن از، جلو زدن، سبقت گرفتن، (ناگهان) مستولی شدن بر، چیره (رانندگی یا مسابقه و غیره) شدن، رسیدن به، سبقت گرفتن بر، رد شدن از

overthrow

بر انداختن ، بهم زدن ، سرنگون کردن ، منقرض کردن ، مضمحل کردن ، موقوف کردن ، انقراض

overtly

اشکارا

overtone

صدای فرعی ، قوی ، شدیدالحن ، مفهوم فرعی

overture

مقدمه ، پیش درآمد ، سوراخ ، شکاف ، آغاز عمل ، افشا ، کشف ، مطرح کردن ، باپیش در امد آغاز کردن

overview

نظر اجمالی، نظر کلی، مرور، مرور

overweening

بسیار مغرور

overweight

چاق ، سنگینی زیاد ، وزن زیادی ، سنگینی کردن ، چاقی

overwhelm

غرقه کردن، فرا گرفتن، مستغرق کردن، از توان انداختن، از پا در آوردن، در هم کوبیدن، در هم شکستن، سراسیمه کردن، گیج کردن، (شدیدا) تحت تاثیر قرار دادن، سراسر پوشاندن، غوطه ور ساختن، پایمال کردن، مضمحل کردن، مستغرق در اندیشه شدن، دست پاچه کردن

overwhelming

فشار آور، مقاومت ناپذیر، سخت، زیاد از سر دربرونده

overwrought

پر کار ، کار برده ، تهیه شده از روی مهارت ، عصبی

ovoid

owe

بدهکار بودن ، مدیون بودن ، مرهون بودن ، دارا بودن

owing

دادنی ، پرداختنی ، منسوب

own

مالک بودن ، داشتن ، دارا بودن ، مال خود دانستن ، اقرار کردن ، تن در دادن ، شخصی ، مال خودم

owner

رب ، مالک ، دارنده

ownership

مالکیت ، دارندگی

oxen

گاو نر

oxidation

(در اصل) ترکیب ماده با اکسیژن، عمل ترکیب اکسیژن با جسم دیگری

oxidize

با اکسیژن ترکیب کردن ، زنگ زدن

oxygen

گاز اکسیژن ، (شیمی) اکسیژن ، اکسیژن دار

oxygenated

اکسیژن زدن، اکسیژن امیختن

oxymoron

استعمال کلمات مرکب ضد و نقیض، استعمال کلمات مرکب متضاد

ozone

ازن، نوعی اکسیژن ابی کم‌رنگ گازی و تغییر‌گرای

p

توان ، صفحه اند ، شانزدهمین حرف الفبای زبان انگلیسی

pabulum

خوراک، قوت لایموت، غذا

pace

اهنگ حرکت ، حفظ توان ، شاه‌نشین ، سرعت حرکت ، خرامش ، شیوه ، تندی ، سرعت ، گام زدن ، با گام‌های اهسته و موزون حرکت کردن قدم زدن ، پیمودن ، (علوم نظامی) با قدم اهسته رفتن ، قدم رو کردن

pachyderm

جانور پوست کلفت(مثل کرگدن)

pacific

مسالمت‌آمیز ، آرام ، صلح‌جو ، (با حرف بزرگ) اقیانوس ساکن

pacifist

صلح‌جو ، آرامش‌طلب

pacifist

صلح‌جو ، آرامش‌طلب

pacify

به صلح وادار کردن ، آرام کردن ، فرونشاندن ، تسکین دادن

pack

فشرده‌سازی ، بزور جا دادن ، متراکم کردن ، گروه تعقیب‌کننده پیش‌تاز ، گروه تازیها گروه مهاجمان در تجمع (رگبی) ، وسیله محمول ، محمول با دواب ، کوله پشتی ، بقچه ، دسته ، گروه ، بسته(مثل بسته سیگار و غیره) ، بسته کردن ، یکدست ورق بازی ، بسته بندی کردن ، قرار دادن ، توده کردن ، بزور چپاندن ، بارکردن ، بردن ، فرستادن

package

packet

بسته کوچک ، قوطی (سیگار و غیره) ، بسته بندی کردن

packing

لایی ، بسته بندی (از نظر استحکام) ، فشردگی ، تراکم ، بسته بندی کردن ، بار بندی ، عدل بندی ، هر ماده مورد کاربرد در بسته بندی

pact

حلف ، قرارداد ، نوع خاصی از ارتباطات سیاسی است که در آن تعدادی از دول به طور مشترک ، عهد ، میثاق ، معاهده ، پیمان بستن

pad

صدای پا، تپ، تلپ، (هر چیزی که صندلی و غیره را نرم و راحت می کند یا جلو اصطکاک را می گیرد) تودوزی، لایی، نرم رویه، نرم پوش، نرم لایه، (پزشکی - پوشش نرمی که روی زخم می گذارند) نرم پوش، بالشتک، تامپون، پد، دفتر، دفترچه، کتابچه، (خودمانی) آپارتمان، اتاق، محل زندگی، (مبل و صندلی و غیره) تودوزی کردن، لایی گذاری کردن، لایی دار کردن، نرم لایه دار کردن، نرم رویه دار کردن، (نطق یا نگارش) شاخ و برگ دادن، از حشو و زوائد پر کردن، (صورت هزینه یا رسید و غیره) دستکاری کردن و افزودن (بر مبلغ)، زین نرم و تودوزی شده، (بخش نرم پنجه ی حیواناتی مانند سگ و گربه و گرگ) پا نرمه، نرم پنجه، (برخی گیاهان آبی) برگ شناور، تختخواب، پیاده سفر کردن، رهنوردی کردن، پای پیاده رفتن، (انگلیس) راه باریک، کوره راه، جاده، معبر، دزد پیاده، اسب راهوار، قدم زدن، زیر پالگد کردن، صدای پا، تشک، هر چیز نرم، لایه، پستی، اب خشک کن، مرکب خشک کن، بالشتک زخم بندی، باب و تاب گفتن، لفاف کردن

paddle

پاروی کوتاه (به پاروی معمولی قایق رانی می گویند: oar)، تخته ای که (برای تنبیه) به ما تحت بچه می کوفتند، (با تخته) کتک زدن، پارو زدن، (با پارو) پیش راندن، (هر چیز پارو مانند) پاروچه برای هم زدن آهن مذاب یا گل و غیره، چمبه، چوب رنگرزی، چوب سر پهن (که هنگام شستشو بر پارچه و فرش و غیره می کوبند)، پهن چوب، چوبدستی گازی، کوتنگ، کدنگ، (پینگ پنگ) راکت، (چرخ کشتی رودخانه پیما یا چرخ آسیاب یا بادزن برقی) پره، رجوع شود به: paddle wheel، (با پهنچوب) همزدن، چلانیدن، کوفتن، (در آب) شلپ شلپ کردن، (پا برهنه) در آب دویدن، شلنگ تخته انداختن، (مثل کودک) راه رفتن، تاتی کردن، بیلچه، پاروی پهن قایقرانی، با باله شنا حرکت کردن، دست و پا زدن، با دست نوازش کردن، و رفتن، با چوب پهن کتک زدن

paean

پیروزی نامه، رجز، پیروزی نامه نوشتن

pagan

کافر ، مشرک ، بت پرست ، غیر مسیحی

page

پسر بچه ، پادو ، خانه شاگرد ، پیشخدمتی کردن ، صفحه ، برگ ، صفحات را نمره گذاری کردن

pageant

صفحه نمایش ، نمایش مجلل و تاریخی ، مراسم مجلل ، رژه

paging

صفحه بندی

pagoda

از ریشه ی فارسی: بتکده) پاگودا، بتکده، ساختمان بسبک مخصوص چین و -معبد بودایی در هند و خاور دور (ژاپون، پاگودا

pail

سطل، دلو، دول، بقدر یک سطل

pain

رنج ، زحمت ، محنت ، درد دادن ، درد کشیدن

painful

دردناک ، محنت زا ، ناراحت کننده ، رنج اور ، رنجور

painless

بی درد، بی درد سر، بی زحمت، بی درد، بی رنج

painstaking

رنجبر ، زحمت کش ، ساعی ، رنج برنده

paint

رنگ کردن ، نگارگری کردن ، نقاشی کردن ، رنگ شدن ، رنگ نقاشی ، رنگ

painter

رنگ کار ، نگارگر ، نقاش ، پیکرنگار

painting

نقاشی (هم نقاشی تصویر و هم نقاشی در و دیوار)، صورتگری، نگارگری، چهره پردازی، پیکر نگاری، خامه زنی، تصویر (نقاشی شده)، فرتور

pair

جفت شدن ، زوج ، زن و شوهر ، هر چیز دو جزئی ، جفت کردن و شدن ، جور کردن و شدن

Pakistan

پاکستان

Pakistani

پاکستانی

palace

کاخ ، قصر ، کوشک

palatable

مطبوع به ذائقه ، خوش طعم ، لذیذ ، دلپذیر

palate

سق ، سقف دهان ، کام ، ذائقه ، طعم ، چشیدن

palatial

کاخ ، مجلل

Palau

پالائو

palaver

(در اصل) مشاوره یا بحث میان بومیان آفریقا و سوداگران اروپایی، حرف بیهوده، یاوه گویی، وراجی، الم شنگه، داد و قال، چاپلوسی، سخنان فریبنده، یاوه گویی کردن، وراجی کردن، کنکاش کردن، مشاوره کردن، گفتگوی مفصل، مکالمه، هرزه درایی، پر حرفی کردن، از راه بدر بردن، چاخان کردن

pale

کمرنگ ، رنگ رفته ، بی نور ، رنگ پریده شدن ، رنگ رفتن ، در میان نرده محصور کردن ، احاطه کردن ، میله دار کردن ، نرده ، حصار دفاعی ، دفاع ، ناحیه محصور ، قلمرو حدود

paleolithic

(دوران های زمین شناسی) دیرینه سنگی، پارینه سنگی (از حدود ۲ میلیون تا ده هزار سال پیش - پیش از دوران میان سنگی است)، عهد حجر قدیم، وابسته به دوره دوم عصر حجر قدیم یا کهنه سنگی

paleontology

مبحث زیست شناسی دوران قدیم ، دیرین شناسی

Palestine

فلسطین

Palestinian

فلسطینی

Palestinian territories

سرزمین های فلسطینی

palette

مجموعه ای از رنگهای قابل دسترس در یک سیستم گرافیکی کامپیوتر ، لوحه سوراخ دار بیضی یا مستطیل مخصوص رنگ امیزی نقاشی ، جعبه رنگ نقاشی

palimpsest

نسخه خطی یا دست نوشته ای که نوشته ء روی آن پاک شده و دوباره رویش نوشته باشند

palindrome

جناس قلب، از دو سر، یکی، متقارن

palinode

قطعه شعر یا سرودی که مطلب شعر یا سرود قبلی را انکار کند ، صنعت انکار

palisade

صخره ء مشرف بر رودخانه ، محجر ، با پرچین احاطه کردن

pall

پارچه ضخیم روی تابوت یا قبر ، تابوت محتوی مرده ، حائل ، با پرده یا روپوش پوشاندن ، بیزارشدن ، بیذوق شدن ، ضعیف شدن ، ضعیف کردن

palladium

pallet

پالت ، چرخ دستی حمل بار ، مقر حمل مهمات سکوی حمل بار ، ماله چوبی(معماری و غیره) ، ماله مخصوص کوزه گران ، ماله ء صافکاری ، تخته پهن ، تشک کاهی

palliate

تسکین دادن ، موقتا آرام کردن

palliative

آرام ده ، دارویی که موقتا ناخوشی ای راسبک سازد ، مسکن موقتی

pallid

رنگ رفته ، کم رنگ ، رنگ پریده ، محو

pallor

کمرنگی ، زرد رنگی

palm

درخت خرما ، نشان ارشدیت و برتری ، برگ خرما ، نخل خرما ، نشانه پیروزی ، کامیابی ، کف دست انسان ، کف پای پستانداران ، کف هرچیزی ، پهنه ، وجب ، با کف دست لمس کردن ، کش رفتن ، رشوه دادن

palpable

پرماس پذیر ، پرماسیدنی ، حس کردنی ، قابل لمس ، آشکار ، واضح

palpitate

تپیدن ، تپش کردن ، تند زدن(نبض) ، لرزیدن

palsy

زمین گیری ، فلج کردن

paltry

ناچیز، بی مورد، کم اهمیت، پست، رذلانه، نا بکارانه، بنجل، به درد نخور، آشغالی، پاپاسی، چلسه، پیزری، سر هم بندی شده، چیز اشغال و نا چیز، جزئی

paludal

paly

پریده رنگ

pampa

جلگه پهناور سبزو بی درخت در جنوب رود در امریکای جنوبی، مرغزار، چمنزار

pampas

در امریکای جنوبی به ویژه آرژانتین) دشت بی درخت، پامپاس، دشت علفزار امریکای جنوبی، مرتع)

pamper

لوس کردن، نر کردن، ناز نازی بار آوردن، ناز پرورده کردن، برآورده کردن، اقناع کردن، سیراندن، (در اصل) به حد اشباع خوراندن یا اقناع کردن، (از چیزی) زده کردن، بناز پروردن، متنعم کردن

pamphlet

جزوه (متن چند صفحه ای که بدون صحافی به هم الصاق شده است)، دفتر، مقاله، رساله، رساله چاپی

pamphleteer

رساله نویس ، جزوه نویس ، رساله نویسی کردن

pan

لاوک خاکشویی ، ماهی تابه ، روغن داغ کن ، تغار ، کفه ترازو ، کفه ، جمجمه ، گودال اب ، (افسانه یونان) خدای مزرعه و جنگل و جانوران و شبانان ، استخراج کردن ، سرخ کردن ، بیادانتقاد گرفتن ، بهم پیوستن ، متصل کردن ، بهم جور کردن ، قاب ، پیشوندی بمعنی همه و سرتاسر

panacea

اکسیر ، نوشدارو ، علاج عام ، اسقوفندریون

panache

پر کلاه ، پر خود ، تل ، خودفروشی ، خودنمایی ، جلوه

Panama

پاناما

Panama City

Panamanian

پانامایی

pan-american

وابسته بعموم امریکایی یا هر دوی امریکایا

pancreas

(کالبد شناسی) لوزالمعده، خوش گوشت، پانکراس، لوزالمعده

pancreas

لوزالمعده ، خوش گوشت

pandemic

همه جا گیر ، ناخوشی همه گیر ، جانگیر

pandemonium

مرکز دوزخ ، کاخ شیطان ، دوزخ ، غوغا

pander

جاکش ، واسطه کار بد ، جاکشی کردن

panderer

جاکش ، واسطه کار بد ، جاکشی کردن

pane

شیشه (ی در و پنجره)، شیشه ی جام، جام، تخته ی در، پهنه ی دیوار، قاب در، هر یک از پهلوهای مسطح الماس یا مهره ی پیچ و غیره، قطعه، تکه، قاب شیشه، جام شیشه، دارای جام شیشه کردن

panegyric

ستایش امیز ، مدیحه ، ستایش

panel

تخته کوبیدن ، صورت اساسی افراد واجد شرایط برای عضویت هیات منصفه ، پانل ، ورقه ، تابلوی برق ، قاب تخته ای ، قاب تزئینی ، پرده شبکه مخابرات ، پرده مخابرات ، صفحه تقسیم برق ، صفحه کلید ، صفحه نمودار

جعبه سویچها ، تابلو ، صفحه ، هیئت تشک ، پالان ، قاب سقف ، قاب عکس ، نقاشی بروی تخته ، نقوش حاشیه دارکتاب ، (مجازی) اعضای هیئت منصفه ، فهرست هیئت یاعده ای که برای انجام خدمتی آماده اند ، هیئت ، قطعه مستطیلی شکل ، قسمت جلوی پیشخوان اتومبیل و هواپیماو غیره ، قاب گذاردن ، حاشیه زدن به

pang

(جسمی یا روحی) درد شدید و ناگهانی، تیر کشیدن، درد سخت، اضطراب سخت و ناگهانی، سوزش ناگهانی، حمله سخت

pangaea

پانگه‌آ

panic

علف ارزن (انواع علف های جنس panicum)، (ترس ناگهانی و غیر منطقی و معمولا همه گیر) هول، هراس، دستپاچگی، آسیبگی، سراسیمگی، دلهره، دهشت، هراس زدگی، (ترس فراگیر درباره ی ورشکستگی احتمالی بانک یا شرکت و غیره که موجب هجوم سهامداران و فروش بی رویه و سقوط بازار می شود) آسیبگی، آسیبگین، هراس زده کردن، هراساندن، هراسیدن، هول زده کردن یا شدن، آسیبگی کردن یا شدن، (در اصل) وابسته به پن (خدای اسطوره ای جانوران وحشی و جنگل)، وابسته به ترس ناگهانی (که معتقد بودند pan در برخی ایجاد می کند)، (خودمائی) آدم خوش مشرب، آدم خوش مزه، آدم لوده و سرگرم کننده، (خودمائی) بسیار سرگرم و شاد کردن، (از خنده) روده بر کردن، غرق در خوشی کردن، وحشت، اضطراب و ترس ناگهانی، وحشت زده کردن، در بیم و هراس انداختن

panicky

دستپاچه، مضطرب، هراسناک

panoply

زره کامل ، سلاح کامل ، کاملا مجهز ، تجهیزات و ارایش کامل

panoptic

(تصویر یا منظره) همه نما، سراسر نما

panorama

منظره ، جهان نما ، تمام نما ، تصویر دورنما ، مناظر مختلفی که پی در پی پشت شهر فرنگ یا دوربین از نظر بگذرد ، چشم انداز

panoramic

وسیع ، چشم اندازدار

pansophy

pant

نفس نفس زدن ، تند نفس کشیدن ، دم کشیدن ، ضربان داشتن (قلب و غیره) ، ضربان ، تپش

pantheism

فرضیه‌ای که خدا را مرکب از کلیه نیروها و پدیده‌های طبیعی میداند ، همه‌خدایی ، وحدت وجود

pantheon

معبد تمام خدایان و ادیان مختلف ، زیارتگاه

pantomime

نمایش صامت مخصوصاً با ماسک ، تقلید در آوردن

pantoscope

دوربین عکاسی که عدسی گردنده دارد واز دور نمای مسلسل عکس برمیدارد

papacy

مقام پاپی ، سمت پاپی ، قلمرو پاپ

paper

در کاغذ پیچیدن ، روی کاغذ آوردن ، اوراق بهادار ، سفته برات ، ورقه مشخصات کشتی ، روزنامه ، مقاله ، جواز ، پروانه ، ورقه ، ورق کاغذ ، (بصورت جمع) اوراق ، روی کاغذ نوشتن ، یادداشت کردن ، با کاغذ پوشاندن

papist

(خصم آمیز)، هوادار پاپ، پاپ دوست، طرفدار پاپ

Papua New Guinea

کشور پاپوا - گینه‌ی نو

Papua New Guinean or Guinean

اهل گینه نو

papyrus

بردی ، پاپیروس ، درخت کاغذ

parable

مثال ، مثل ، تمثیل ، قیاس ، نمونه ، داستان اخلاقی

parabola

(هندسه) سهمی، شلجمی، سهمی، قطع مکانی، قطع مخروط

parachute

با چتر نجات فرود آمدن، با فرود چتر افکندن یا بار ریزی کردن، چتر نجات، فرود چتر، هر چیز به شکل چتر نجات، هر چیز نجاتبخش (مانند چتر نجات)، پاراشوت، پاراشوت بکار بردن

parade

رژه، سان، دفیله، رژه رفتن، سان دادن، جولان، نمایش، عرض اندام، جولان دادن، عرض اندام کردن، به رخ کشیدن، خرامیدن، ندیدن، گروه، سلسله، تعداد، (خود را) جا زدن، وانمود کردن، گردشگاه، (سربازان را) به خط کردن، به صف کردن، نمایش با شکوه، جلوه، خودنمایی، میدان رژه، تظاهرات، عملیات دسته جمعی، اجتماع مردم، خود نمایی کردن

paradigm

ایه کتاب مقدس که مثالی را متضمن است ، نمونه

paradigmatic

نمونه ای

paradise

بهشت، پردیس، فردوس، جنت، مینو، گشتای، محل خوشی و سعادت، (از ریشه ی فارسی)، ملکوت، عرش، بهشت برین، سعادت، خوشی

paradisiacal

بهشتی، مینوی، ملکوتی، پردیسی، جنتی، فردوسی (paradisiac هم می گویند)

paradox

تناقض ، ضدیت ، قیاس ضد و نقیض ، بیان مغایر ، اضداد ، مهمل نما

paradoxically

چنانکه مهمل نماید ولی درست باشد، لغزوار، بدان سان که باعقیده، است

paragon

معیار ، مقیاس رفعت و خوبی ، نمونه کامل ، رقابت کردن ، بعنوان نمونه بکار بردن ، برتری یافتن

paragraph

پاراگراف، بند، (در ویرایش و تصحیح متن) علامتی بکار می رود به این معنی: پاراگراف جدید باز کنید، (روزنامه و مجله و غیره) مقاله ی کوتاه، گزارش مختصر، پاراگراف بندی کردن، بندبند کردن، برگرد، فقره، ماده، فاصله گذاری کردن، انشاء کردن

Paraguay

کشور پاراگونه ، رودخانه ی پاراگونه

Paraguayan

پاراگونه ای

parallax

(نجوم - نورشناسی) اختلاف دید، اختلاف منظر، زاویه ی اختلاف منظر، پراگش، پارالاکس، اختلاف رویت با در نظر گرفتن محل دید ناظر، انطباق

parallel

همسو ، نظیر ، مطابق بودن با ، برابر بودن ، مانند کردن تشبیه کردن ، انشعاب ، همگام ، متوازی ، (مجازی) برابر ، خط موازی ، موازی کردن ، برابر کردن ، همزمان

parallelism

موازت ، همانندی ، موازات ، برابری ، همسانی ، مشابهت ، مترادف عبارات ، اشتراک وجه ، تقارن

parallelogram

(هندسه) متوازی الاضلاع، همرو بر، متوازی الاضلاع

paralysis

فلج ، رعشه ، سکتة ناقص ، از کار افتادگی ، وقفه ، بیحالی ، رخوت ، عجز

paralyze

فلج کردن ، از کار انداختن ، بیحس کردن

Paramaribo

paramedic

پیراپزشک، کمک پزشکی، بهیار (به ویژه بهیار ارتشی که برای پرستاری با چتر نجات در جبهه فرود می آید)، بهیار ارتش، (ارتش) پیراپزشک

parameter

پراسنجه، شاخص، محدودیت، (جمع) حدود و ثغور، محدوده ها، (ریاضی) پارامون، پراما، پرما، پارامتر، نسبت میان تقاطع دو سطح، مقدار معلوم و مشخص، مقداری از یک مدار

paramount

فائق، حاکم عالیمقام، بزرگتر، برترین

paramour

معشوق یا معشوقه (ی شخص زن دار یا شوهردار)، مول، موله، یار، فاسق، رفیقه، عاشق، معشوقه

paranoia

جنون ایجاد سوء ذن شدید و هذیان گویی و فقدان بصیرت، پارانویا

paranormal

(پدیده های روانی) پراهنجار، غیر طبیعی، ماورای پدیده های علمی مکشوف، نادر، فوق الطبیعه

parapet

طوقه چاه، جنیناه، دست انداز، حفاظ سنگر، جان پناه، سنگر، سپر، محجر، دیواره، نرده

paraphernalia

اموال شخصی زن، اثاث البیت، اثاث، اسباب، لوازم، متعلقات، ضمانم، لفافه

paraphrase

بازی با الفاظ، تاویل، ربط، ترجمه ازاد، توضیح، نقل بیان، ترجمه و تفسیر کردن

paraplegic

فالج در نیمتنه، فالج از پا، دچار فلج ناقص در پا یا نیمی از تن، وابسته به فلج پا

parasite

انگل، طفیلی، صدای مزاحم، پارازیت

parasitism

انگل بودن، ویژگی ها و عادات انگل، (زیست شناسی: همزیستی که برای مهمان مفید و برای میزبان مضر است)
انگل زیستی، زندگی انگلی، انگلی، زندگی طفیلی، سور چرانی، کاسه لیبی، مزاحمت

parasol

چتر آفتابی، سایبان، هواپیمای یک باله

parcel

جزء ، گروه ، جزئی از یک کل ، بخش ، قسمت ، گره ، دسته ، امانت پستی ، به قطعات تقسیم کردن ، توزیع کردن ، بسته بندی کردن ، در بسته گذاشتن

parch

در معرض حرارت و هوای خشک قرار دادن یا گرفتن) بو دادن، تفسیدن، برشتن، تفتیدن، خشکاندن (با)
حرارت)، خشکیدن، (بسیار) تشنه شدن یا کردن، (در اثر حرارت یا سرما) خشک و چروکیده شدن یا کردن، برشته کردن، پریان کردن، نیم سوز کردن، خشک شدن باحرارت، افتاب سوخته کردن

parchment

کاغذ پوست ، نسخه خطی روی پوست اهو

pardon

بخشیدن، عفو کردن، (در پوزش خواهی) معذور داشتن یا بخشیدن، پوزش (کسی را) پذیرفتن، عذر خواهی، بخشش، پوزش پذیری، معذور داری، امرزش، گذشت، مغفرت، حکم، فرمان عفو، معذرت خواستن

pare

سرشاخه چیدن ، قسمت های زائد چیزی را چیدن ، تراشیدن ، چیدن ، کاستن ، پوست کندن

parent

جد ، یکان لاحق ، یکان سازمانی ، یکان مادر یا اصلی ، پدر یا مادر ، (در جمع) والدین ، منشاء ، بعنوان والدین عمل کردن

parentage

تبار، اصل و نسب، سرچشمه، زادگر، مقام مادری (یا پدری)، نسب

parenthood

پدری، والدینی، مقام والدین، وظایف والدین

pariah

منفور ، از طبقه پست در هندوستان

Paris

فرانسوی

parish

بخش یا ناحیه قلمرو کشیش کلیسا ، بخش ، شهرستان ، قصبه ، اهل محله

parishioner

عضو کلیسای محل، اهل محل، اهل بخش

parisian

پاریسی

parity

کفایت ، مساوات ، قیاس ، یکسانی ، تعادل قوا ، همطرازی قوا ، توازن قوای نظامی ، برابری ، تساوی ، زوج بودن ، تعادل ، جفتی ، توازن ، زوجیت

park

تفرجگاه ، باغ ملی ، گردشگاه ، پردیز ، شکارگاه محصور ، مرتع ، درماندگاه اتومبیل نگاهداشتن ، اتومبیل را پارک کردن ، قرار دادن

parking

محوطه پارک کردن ، پارک کردن هواپیما یا وسیله ، اندگاه ، توقفگاه بی سقف (برای توقف وسائط نقلیه)

parlance

مکالمه ، مناظره ، گفتگو ، طرز سخن گفتن

parlay

حداکثر استفاده را کردن، با مهارت به کار بردن، (قمار) مبلغ اصلی بعلاوه ی مبالغ (از استعداد یا هرچیز موجود) برده را یکجا شرط بندی کردن، شرط بندی یکجا، رست زدن

parley

گفتگوی دو نفری ، مذاکره درباره صلح موقت ، مکالمه کردن ، مذاکره کردن

parliament

مجلسین ، مجلس شورا ، پارلمان

parliamentary

پارلمانی، وابسته به مجلس شورا، مصوبه ی پارلمانی، حکم مجلس شورا، مشروطه، استوار بر رای اکثریت نمایندگان مجلس، هواخواه مجلس، مجلسی

parlor

مغازه (یا رستوران و غیره که مثل اتاق منزل تزیین شده است) (انگلیس: parlour)، (در اصل) اتاق مهمانی، اتاق پذیرایی، (قدیمی) اتاق نشیمن، (در هتل و مهمانسرا و غیره) اتاق مذاکره (اتاق کوچکی در کنار سرسرای بزرگ)، اتاق ملاقات های خصوصی، parlour اتاق نشیمن، اتاق پذیرایی

parlous

خطرناک ، زیرک ، موذی ، خیلی مهیب ، بسیار

parochial

بلوکی ، بخشی ، ناحیه ای ، محدود ، کوتاه نظر

parody

استقبال شعری ، نوشته یا شعری که تقلید از سبک دیگری باشد ، تقلید مسخره امیزکردن

parole

(در اصل) قول شرف (به ویژه قول اسیر جنگی که در عوض آزادی از شرکت مجدد در جنگ خودداری خواهد کرد)، شروط مربوط به قول شرف، پیروی از قول شرف، (حقوق) آزادی به قید التزام، آزادی زندانی به شرط آنکه تا مدت معین محدودیت ها و شرایط معینی را رعایت کند، (مهجور - ارتش) اسم عبور، اسم شب، (حقوق) به قید التزام آزاد کردن، با قول نیک رفتاری آزاد کردن، قول شرف، قول مردانه، آزادی زندانیان واسرا بقیدقول شرف، بقید قول شرف ازادساختن، قول شرف داده درمورد زندانی واسیر، عفو مشروط

paronymous

هم ریشه ، دارای وجه اشتقاق مشترک ، مشتق

paroxysm

گهگیری ، حمله ناگهانی مرض ، تشنج

parquet

داسرا و اعضا ان ، اجر موزاییک ، اجرچوبی کف اطاق ، محل ارکسترنمایش ، پایین صحنه ، باچوب فرش کردن

parricide

پدر کشی ، مادر کشی ، قاتل والدین ، خائن به میهن ، پدر کش

parry

سد کردن ، دفاع مستقیم (شمشیربازی) ، حرکت دفاعی در جنگ با سرنیزه ، دفع کردن حمله حریف ، دور کردن ، دفع حمله ، دورسازی ، طفره رفتن

parse

(دستور زبان) تجزیه کردن ، (جمله یا عبارت یا واژه را از نظر دستوری) فراکافت کردن ، تقطیع کردن ، اجزاء و ترکیبات جمله را معین کردن ، جمله را تجزیه کردن ، تجزیه شدن

parsimonious

صرفه جو

parsimony

خست ، امساک ، صرفه جویی ، کم خرجی

parson

، کشیش بخش (هم می گویند rector) (کلیسای انگلیکان) کشیش کلیسای محل

parsonage

خانه ی کشیش (که معمولاً متعلق به کلیسا است) ، قلمرو کشیش بخش ، مقر کشیش بخش

part

قسمت ، سهم ، قطعه ، پاره ، بخش ، خرد ، جزء مرکب چیزی ، جزء مساوی ، عنصر اصلی ، عضو ، نقطه ، مکان ، اسباب یدکی اتومبیل ، مقسوم ، تفکیک کردن ، تفکیک شدن ، جدا شدن ، جدا کردن ، نقش بازگیر ، برخه

part payment

پرداخت مرحله‌ای

partake

(در کاری) شرکت کردن ، شریک شدن در ، همباز شدن ، انباز شدن ، بهره گرفتن ، (خوراک) سهم بردن ، خوردن ، دارا بودن ، مشترکا داشتن ، شرکت کردن ، بهره داشتن ، قسمت بردن ، سهم بردن در

partial

غرض امیز ، غرض الود ، جزیی ، مختصر ، نیمه کامل ، نیمه کاره ، جانبدار ، مغرض ، جزئی ، ناتمام ، بخشی ، قسمتی ، متمایل به ، علاقمند به ، پاره ای ، طرفدارانه ، غیر منصفانه

partiality

حق کشی ، طرفداری ، جانبداری ، تعصب ، غرض

partially

تا یک اندازه ، اندکی ، جز ، در یک قسمت ، فی الجمله ، طرفدارانه

partible

جدا کردنی ، قابل افراز ، بخش پذیر

participant

شرکت کننده ، شریک ، انباز ، سهام ، همراه

participate

سهیم شدن در ، شریک شدن ، شرکت کردن ، سهیم شدن ، دخالت کردن

participation

مشارکت ، مداخله ، شرکت کردن

participatory

شرکتی ، مشارکتی

particle

ذره ، ریزک ، ریزچه ، فروهر ، خش ، خریدزه ، پاریزه ، خرده ، ریزه ، لفظ ، حرف

particular

مخصوص ، ویژه ، خاص ، بخصوص ، مخصص ، دقیق ، نکته بین ، خصوصیات ، تک ، منحصر بفرد ، سختگیر

particularly

به ویژه ، بخصوص ، مخصوصا ، بالاخص ، جز به جز ، قلم به قلم ، به طور مبسوط ، مشروحا ، به طور فوق العاده ، یک کاره ، یکجور مخصوص ، بطرز مخصوص ، جزبجز

particulate

وابسته به یا دارای ذرات بسیار ریز ، ریزچه ای ، خریدزه ای ، بصورت ذره ، دارای ذرات ریز

partisan

شمشیر پهن و دسته بلند ، طرفدار ، حامی ، پیرو متعصب ، پارتیزان

partition

ناحیه ، قسمت ، جدار ، دیوار تیغه ، تیغه ، دیواره ، وسیله یا اسباب تفکیک ، حد فاصل ، اپارتمان ، تقسیم به بخش های جزء کردن ، تفکیک کردن ، جدا کردن ، جزء بندی کردن ، افراز

partitioned database

پایگاه داده تقسیم شده

partly

چندی ، یک چند ، تاحدی ، نسبتا ، دریک جزء ، تایک اندازه

partner

انباز، شریک، همباز، هامال، شریک کردن یا بودن، انباز کردن یا شدن، زن، شوهر، شریک زندگی، همسر، (رقص) پارتنر، هم رقص، جفت، (مسابقه) همبازی، یار، متحد، (کشتیرانی - چارچوبی که پایه ی دکل را استوار نگه می دارد) دکل دار، چارچوب دکل، شریک شدن یا کردن، همدست

partnership

شرکت ، شراکت ، انبازی ، مشارکت ، شرکاء

parturient

در حال زایمان، زایا، زاینده، بچه آور، وابسته به زایمان، زایمانی، زایشی، بچه زا، کثیر الاولاد، بارور، ثمر بخش

parturition

زایش، زایمان، بچه آوری، زاییدن، بچه زایی

party

هیات ، تیم ، گروه ، عده نظامی ، قسمت ، بخش ، دسته همفکر ، حزب ، دسته متشکل ، جمعیت ، بزم ، پارٹی ، متخاصم ، طرفدار ، طرف ، یارو ، مهمانی دادن یارفتن

parvenu

تازه به دوران رسیده، نوکیسه، ندید بدید، تازه بدوران رسیده

pasquinade

هجونامه، طنزنامه (به ویژه اگر در شارع عام قرار بدهند)، جرشفت، هجو نامه ای که در جایگاه عمومی بزنند

pass

صادر شدن ، فتوی دادن تصویب و قابل اجرا کردن ، گذراندن ماهرانه گاو از کنار گاو باز با حرکت شنل ، یک دور حرکت در مسیر مسابقه اسکی روی اب انصراف از پرش برای انتخاب اندازه های بالاتر ، گردنه ، کلمه عبور ، گذرگاه کارت عبور ، معبر جنگی ، اجازه عبور ، گذشتن ، عبور کردن ، رد شدن ، سپری شدن ، تصویب کردن ، قبول شدن ، رخ دادن ، قبول کردن ، تمام شدن ، وفات کردن ، سبقت گرفتن از ، خطور کردن ، پاس دادن ، رایج شدن ، اجتناب کردن ، عبور ، گذرگاه ، راه ، گردونه ، گدوک ، پروانه ، جواز ، گذرنامه ، بلیط ، گذراندن ، تصویب شدن

passage

مهاجرت، کوچ، گذر، گذرش، عبور، گذشت، گذشتن، سیر، تصویب، اجازه ی عبور، حق عبور، مسافرت (به ویژه سفر دریایی)، هزینه ی سفر، پول بلیط، وسیله ی عبور، مجرا، آبراه، راه، پاساژ، بازارچه، معبر، راهرو، سرسرا، تالار ورودی، هال، (نوشته) قطعه، عبارت، چند سطر، (پزشکی) کارکردن مزاج، (موسیقی) قطعه ی کوتاه، اجازه عبور، سپری شدن، انقضاء، سفردریا، گذرگاه، قطعه، نقل قول، عبارت منتخبه از یک کتاب، رویداد، کارکردن مزاج

passage

معبر ، دریا کرایه ، تیمچه ، راه عبور ، دالان ، راه ، حق عبور ، پاساژ ، اجازه عبور ، سپری شدن ، انقضاء ، سفردریا ، راهرو ، گذرگاه ، تصویب ، قطعه ، نقل قول ، عبارت منتخبه از یک کتاب ، رویداد ، کارکردن مزاج

passe

دوره زیبایی و عنفوان جوانی را گذرانده، کهنه مسلک، گذشته

passenger

گذرگر ، رونده ، عابر ، مسافرتی

passerby

رهرو ، عابر ، رهگذر(مخصوصا بطور اتفاقی)

passible

دردکش ، حساس ، فساد پذیر

passion

شهوت ، اشتیاق و علاقه شدید ، احساسات تند و شدید ، تعصب شدید ، اغراض نفسانی ، هوای نفس

passionate

پر احساسات، پرشور، پرسهش، پرسترسا، پر حرارت، پر اشتیاق، شهوانی، شهوتی، پر شهوت، زود خشم، آتشی، غیظی، آتشی مزاج، سودایی، احساساتی

passionately

از روی تندخویی، باتندی، بطورشهوت امیز، باشور و غیرت

passive

کم اثرپذیر، مفعولی، وقت کشی بدون اجرای فن (کشتی)، پذیرا، پدافند غیر عامل بی بهره، مبارزه منفی، نافع، انفعالی، منفعل، مفعول، تأثر پذیر، تابع، بیحال، دستخوش عامل خارجی، غیر فعال، مطیع و تسلیم، کنش پذیر

passivity

ناکنشوری، عدم فعالیت، بی کنشی، بی هنایشی، کنش گیری، پذیرا بودن، کنش پذیری، انفعال، بی ارادگی

passover

(مذهب یهود) عید فصح، عیدفصح، فصح، عید فطیر، قربانی فصح

passport

پاسپورت، جواز سفر، گذرنامه، تذکره، وسیله دخول، کلید

past

سابقه، بعد از، پایان یافته، پیشینه، وابسته بزمان گذشته، ماقبل، ماضی، گذشته از، درماورای، دور از، پیش از

pasteurization

پاستوریزه سازی، پاستوری کردن، پاستوریزه کردن

pastiche

تقلید ادبی یا صنعتی از آثار استادان فن

pastime

سرگرمی، مشغولیات، تفریح، وقت گذرانی، کاروقت گذران، ورزش

pastoral

چوپانی، شبانی، شعر روستائی، نمایش روستائی

pasturage

چرانش، چراندن، pasture چراگاه، مرتع، گیاه و علق قصیل، چرانیدن، چریدن در، تغذیه کردن

pasture

علف و غیره که چرندگان از آن تغذیه می کنند (مرغ، قصیل، فریز، چرامین، چمن، سبزه، چراگاه، مرغزار،) مرتع، چراندن، به چرا واداشتن، چریدن، چرا کردن، (قدیمی) خوراک، قوت، تغذیه، گیاه و علق قصیل، چرانیدن، چریدن در، تغذیه کردن

pat

مخفف: حق انحصاری، بهنگام، بموقع، بوقت، ساختگی، غیر صمیمانه، تند و سرسری، حاضر جوابانه، تند و خوب آموخته (یا از حفظ شده)، سبضرب، درجا، فوری، (آهسته با کف دست یا هرچیز پهن) زدن، نوازش کردن، ناز کردن، ضربه ی ملایم زدن، با ضربه های ملایم پهن کردن یا شکل دادن، با صدای تپ تپ دویدن یا حرکت کردن، ضربه ی ملایم (برای تسلی یا تشویق)، ضربه ی ملایم (برای شکل دادن و غیره)، صدای ضربه ی ملایم، تاپ، تپ تپ، قلمبه ی کوچک، چونه، کنجله، (گاو و غیره) تپاله، سرگین، پشکل، دست زدن آهسته، قالب، دست نوازش برسرکسی کشیدن، آهسته دست زدن به، بی حرکت، ثابت، بطور مناسب

patch

بهم پیوستن، تکه، مشمع روی زخم، قطعه زمین، جالیز، مدت، زمان معین، وصله ناجور، وصله کردن، وصله دوزی کردن، تعمیر کردن، بهم جور کردن، سرهم کردن

pate

سر، کله، فرق سر، سر یا قسمتی از سر انسان، مغز

patella

کاسه ی زانو، کشکک (kneecap هم می گویند)، (روم باستان) پیاله، استخوان کشکک، کاسه زانو، طشت کوچک

patent

گشوده، باز، دارای امتیاز یا حق ثبت شده، حق ثبت شده انحصاری برای استفاده از اختراعی، اختراع ثبت شده، پروانه، حق اختراع، حق تثبیت اختراع، اشکار، دارای حق امتیاز، امتیازی، بوسیله حق امتیاز محفوظ مانده، دارای حق انحصاری، گشاده، مفتوح، آزاد، محسوس، حق ثبت اختراع، امتیاز نامه، امتیاز یاحق انحصاری بکسی دادن، اعطا کردن (امتیاز)

patent

گشوده، باز، دارای امتیاز یا حق ثبت شده، حق ثبت شده انحصاری برای استفاده از اختراعی، اختراع ثبت شده، پروانه، حق اختراع، حق تثبیت اختراع، اشکار، دارای حق امتیاز، امتیازی، بوسیله حق امتیاز محفوظ مانده، دارای حق انحصاری، گشاده، مفتوح، آزاد، محسوس، حق ثبت اختراع، امتیاز نامه، امتیاز یاحق انحصاری بکسی دادن، اعطا کردن (امتیاز)

paternal

پدرانه ، دارای محبت پدری ، از پدر

paternalism

(نظام مدیریت یا حکومت) نظام آقا بالاسری، (با مردم) مثل کودک رفتار کردن، پدر سروری، پدر مداری، پدرمابی، پدر سالاری، پدرگرایی

paternity

صفات پدری ، رفتار پدرانه ، اصلیت ، اصل ، منشاء

path

پیاده رو ، گذرگاه ، باریک راه ، راه ، مسیر ، طریقت ، جاده مال رو

pathetic

دارای احساسات شدید ، رقت انگیز ، تاثرآور ، موثر ، احساساتی ، حزن اور ، سوزناک

pathogen

بیماری زا، پاتوژن

pathogen

بیماریزا

pathogene

بیماریزا

pathological

وسواسی، بیمارگونه، بیمار، (پزشکی)، وابسته به آسیب شناسی، آسیب شناختی، وابسته به بیماری یا علت بیماری، بیماری زاد، وابسته به ناخوشی شناسی

pathology

(پزشکی)، آسیب شناسی، پاتولوژی، پیامدهای بیماری، طب آسیب شناسی

pathos

عامل و موجد ترحم و تاثر ، ترحم ، گیرندگی

pathway

معبّر، جاده، گذرگاه، خط سیر، جاده پیاده رو

patience

شکیبایی، صبر، بردباری، خودداری، تاب، حوصله، تحمل، پایداری (patency هم می نویسند)، (انگلیس) فال ورق، طاقت

patient

شکیبا، صبور، از روی بردباری، پذیرش، بیمار، مریض

patiently

باشکیبا، صبورانه

patina

زنگ مفرغ، جرم سبز، زنگار، قاب

patine

زنگ مفرغ، جرم سبز، زنگار، قاب

patio

حیاط خلوت، پاسیو، نورخان، ایوان، طارمی

patois

لهجه ولایتی و شهرستانی، لهجه محلی، لهجه عوام

patriarch

پدرشاه، رئیس خانواده، ریش سفید قوم، ایلخانی، شیخ، بزرگ خاندان، پدرسالار

patriarchal

وابسته به پدر سالاری یا پدرشاهی

patriarchy

مرد سالاری، پدر سالاری (در برابر: مادر سالاری (matriarchy)، پدرشاهی

patrician

نجیب زاده ، اعیان زاده ، شریف ، اشرافی

patricide

پدر کش ، پدرکشی ، خائن به میهن ، پدرکش

patrilineal

پدر تباری، پدر تبار (در برابر: مادر تباری، مادر تبار matrilineal)، نسب پدری، وابسته به دودمان پدری

patrimony

ارث پدری ، ثروت موروثی ، میراث

patriot

میهن دوست، وطن پرست، میهن پرست

patriotic

میهن دوست، وطن دوست، میهن پرستانه، وطن پرستانه

patriotism

میهن دوستی، وطن پرستی، عرق ملی، میهن پرستی

patrol

پاسداری کردن، گشت زدن، گشت زنی، مامور گشت، گروه گشت، گشتی، (ارتش) گروه اکتشافی، گروه شناسایی، ناوگان (یا هواپیماهای) شناسایی و پاسداری، پاسبانی کردن

patron

حافظ ، حامی ، نگهدار ، پشتیبان ، ولینعت ، مشتری

patronage

حمایت ، پشتیبانی ، سرپرستی ، قیمومت

patronize

رئیس وار رفتار کردن ، تشویق کردن ، نگهداری کردن ، مشتری شدن

patronymic

مشتق از نام پدر ، پدری ، نام خانوادگی ، پدر نامی

patter

ذکر کردن ، بطور سریع وردخواندن ، تند تند حرف زدن ، لهجه محلی

pattern

بطور نمونه ساختن ، شکل ، الگو قالب ، انگاره ، نقش ، صفات فردی ، خصوصیات فردی ، خصوصیات ، بعنوان نمونه یا سرمشق بکار رفتن ، نظیربودن ، همتا بودن ، تقلید کردن ، نقشه ساختن ، طرح ساختن ، بعنوان الگو بکار بردن

paucity

عدد کم ، معدود ، اندک ، قلت ، کمی ، کمیابی ، ندرت

poultry

اشغال، چیز اشغال و نا چیز، جزئی

pauper

فقیر ، مفلس ، گدا ، بی نوا ، (حقوق) معسر یا عاجز از پرداخت

pauperism

گدایی ، بینوایی ، اعانه بگیری ، گروه گدایان

pause

توقف ، وقفه ، درنگ ، مکث کردن

pave

جاده و خیابان و غیره را با سنگ یا آسفالت و غیره) فرش کردن، آسفالت کردن، سنگفرش کردن، پوشاندن، (رویه گذاری کردن، (مجازی) هموار کردن، صاف کردن، فرش کردن

pavement

سطح فرش شده ی خیابان و راه و غیره) سنگفرش، آسفالت، آجر فرش، روکش جاده، راه روکش دار، راه (آسفالته (یا سنگفرش شده و غیره)، (انگلیس) پیاده رو، سنگفرش، پیاده رو، کف خیابان

pavilion

غرفه نمایشگاه ، عمارت کلاه فرنگی ، چادر صحرایی ، درکلاه خیمه زدن ، درکلاه فرنگی جا دادن

pavonine

طاووس مانند، طاووسی، پرطاووسی، طاووس نما، قوس و قزخی

paw

پنجه، پنجول (پهنه ی دست و پای حیوان ناخن دار مانند گربه یا سگ یا شیر)، (عامیانه) دست، با پنجه زدن (یا مالیدن یا کاویدن)، سم مالیدن (یا در هوا به نوسان آوردن)، (با خشونت یا ناشی گری و غیره) دست زدن به، (با جسارت یا به طور ناخوشایند) دست مالیدن، پرماسیدن، (محلّی) پدر، بابا، چنگال، دست، پنجه زدن

pawn

دسته ی کوچک، گروه، (ارتش) دسته (که شامل دو یا چند جوخه squad است و فرماندهی آن به عهده ی یک ستوان است)، (ورزش) بخشی از تیم (مثلا بازیکنان دفاعی در فوتبال امریکایی)، (ارتش) به دسته تقسیم کردن، در دسته قرار دادن، جوخه افراد

pay

جبران کردن ، غرامت دادن کارسازی کردن ، پرداخت کردن ، دستمزد ، پرداختن ، کار سازی داشتن ، بجا آوردن ، انجام دادن ، تلافی کردن ، پول دادن ، حقوق ماهیانه ، اجرت ، وابسته به پرداخت

payable

پرداختنی ، قابل پرداخت

paycheck

چک حقوق ماهیانه، چک یا حواله ی دستمزد

pay-cheque

چک حقوقی

payee

گیرنده وجه ، ذینفع ، پرداخت شونده ، گیرنده ، دریافت کننده وجه

payment

کار سازی ، پرداخت ، تادیه ، پول ، وجه ، قسط

payroll

سیاهه پرداخت ، لیست حقوق ، صورت پرداخت

peace

صلح و صفا ، سلامتی ، اشتهی ، صلح ، آرامش

peaceable

صلح جو ، آرامش طلب ، آشتهی دوست ، در حال صلح ، در صلح و صفا ، اشتهی پذیر ، صلح دوست

peaceful

صلح جو ، امن ، مسالمت امیز ، آرام ، صلح امیز

peacefully

با آرامش ، به آرامی ، از روی صلح و صفا ، بی آشوب ، براحتی ، بطور امن ، صلح جویانه

peak

راس (بادبان) ، نقطه ماکزیمم ، راس ، کلاه نوک تیز ، (مجازی) منتهای درجه ، حداکثر ، کاکل ، فرق سر ، دزدیدن ، تیز شدن ، بصورت نوک تیز درآمدن ، به قله رسیدن ، به نقطه اوج رسیدن ، نحیف شدن

peal

(صدای بسیار بلند ناقوس ها) دنگ دنگ ، صدای بلند و ممتد (توپخانه یا تندر یا خنده و غیره) ، غرش ، غرم غرم ، شلیک ، (مثل ناقوس) دنگ دنگ کردن ، (تندر و غیره) غریدن ، طنین انداز شدن ، یک دسته زنگ یا ناقوس همآهنگ ، صدای پیوسته ، صدای مسلسل ، غوغا ، طنین متناوب ، ناقوس یا زنگ ، صدای ناقوس ، غریدن ، ترق و تروق کردن ، هیاهو و غوغا کردن ، صدای گوشخراش دادن

pear

گلابی ، امرود

peart

گستاخ ، جسور ، سالم و با روح

peasant

رعیت ، خرده کشاورز ، کارگر روستا ، زارع ، فعه ی مزرعه ، دهاتی ، احمق ، نابخرد ، بی ادب ، جاهل ، روستایی ، (با تداعی کمی منفی) ، دهقانی ، کشاورز

peat

برگ و مواد گیاهی پوسیده و قدیمی که در باتلاق ها و مرداب ها یافت می شود و به عنوان کود و سوخت به کار (می رود) تورب ، کود گیاهی ، تورب ، ذغال سنگ نارس ، معشوقه ، عزیزدردانه ، زن فاسد

pebble

سنگ قیمتی (که در میان ریگ های رودخانه و غیره یافت شود)، گوهر، (کاغذ یا چرم و غیره) رویه ی زبر و دانه دانه، با ریگ (یا چیزهای مشابه آن) پوشاندن، ریگ پوش کردن، ریگ پراندن به، پراندن، سنگریزه ی ساییده، کوارتز فرانما، عدسی (عینک و غیره)، (با منگنه یا پرس چرم و کاغذ و غیره را) زبر رویه کردن، دارای نقش ریگی کردن، شیشه عینک، نوعی عقیق، باسنگریزه فرش کردن، باریگ حمله کردن، چرمسازی نقش و نگار ریگی دادن به

peccable

جایزالخطا ، دستخوش خطا

peccadillo

لغزش ، اشتباه کوچک

peccant

گناهکار ، اشتباه کار ، غلط ، ناصحیح ، خطا ، (پزشکی) ناخوش ، فاسد

peck

یک چهارم بوشل ، نوک زدگی ، نوک زدن ، بانوک سوراخ کردن ، دندان زدن

pectoral

سینه ای ، صدري ، درونی ، باطنی

peculate

اختلاس کردن، به جیب زدن، حیف و میل کردن، دزدی

peculiar

عجیب و غریب ، دارای اخلاق غریب ، ویژه

peculiarity

(به ویژه عادت یا طبع) منحصر به شخص به خصوص، مختص، ویژه، صفت مشخصه، ویژگی، غرابت، خصوصیت عجیب و غریب، صفت عجیب و غریب، حالت ویژگی

pecuniary

پولی ، نقدی ، مالی ، جریمه دار

pedagog

آموزگار ، معلم ، آموزگار علم فروش

pedagogics

فن آموزش و پرورش کودک ، لگگی ، تربیت

pedagogue

آموزگار ، معلم ، آموزگار علم فروش

pedagogy

فن آموزش و پرورش کودک ، لگگی ، تربیت

pedal

در دوچرخه و چرخ خیاطی و غیره) رکاب ، جاپایی ، پدال ، پایی ، وابسته به رکاب ، پازدن ، رکاب زدن

pedant

فضل فروش ، عالم نما ، کرم کتاب

pedantic

وابسته به عالم نمایی و فضل فروشی

pedantry

فضل فروشی

peddle

دوره گردی کردن ، طوافی کردن

peddler

دستفروش

pedestal

پاسنگ ، سکوی تیر (اصطلاح توپخانه) ، پایه ستون ، پایه مجسمه ، شالوده ، محور ، روی پایه قرار دادن ، بلند کردن ، ترفیع دادن

pedestrian

وابسته به پیاده روی ، مبتذل ، بیروح

pediatrician

پزشک متخصص اطفال ، ویژه گر بیماریهای کودکان

pediatrics

امراض کودکان ، طب اطفال ، پزشکی کودک

pedigree

شجره نامه ، نسب نامه ، دودمان ، تبار ، اشتقاق ، ریشه ، نژاد

pedimeter

رشد سنج کودک ، گام شمار

pedometer

گام شمار ، مسافت سنج

peek

به ویژه از روزنه یا پشت پرده و غیره و به سرعت) نگاه کردن، دزدانه نظر افکندن، زیرچشمی نگریستن، نگاه (دزدکی، نگاه تند و نهانی، زیرچشمی نگاه کردن، نگاه دزدانه

peep

(پرنده و حشره) جیک جیک کردن، جیر جیر کردن، جیک جیک، (انسان) صدای کوتاه ایجاد کردن، جیک زدن، صدای کوتاه، (از روزنه و غیره) نگاه کردن، دید زدن، دزدکی نگریستن، (به خاطر جاسوسی یا از روی نیمه آشکار (from یا through یا out: کنجکاوی) نظر افکندن، نگاه دزدکی کردن، هیز نگری کردن، (با لحظات اول) پدیداری، ظهور، نظر اول، سرک کشی، شدن، سر کشیدن، سر بر آوردن، پدیدار شدن، نگاه اول، نگاه دزدانه، دزد نگاه، نگاه زیر چشمی، طلوع، نیش افتاب، روزنه، روشنایی کم، باچشم نیم باز نگاه کردن، از سورا نگاه کردن، طلوع کردن، جوانه زدن، اشکار شدن، کمی

peer

همتا ، جفت ، قرین ، همشان ، عضو مجلس اعیان ، صاحب لقب اشرافی ، رفیق ، برابر کردن ، هم درجه کردن ، بدرجه اشرافی (مثل کنت و غیره) رسیدن ، برابر بودن با ، بدقت نگریستن ، باریک شدن ، نمایان شدن ، بنظررسیدن ، همال

peerage

peerless

بی همتا

peeve

(کسی را) کفری کردن، اوقات تلخ کردن، خشمگین کردن، فگار کردن، از کوره به در کردن، آزردهگی، غیظ، دلخوری، رنجش، فگاری، (عامیانه)، کج خلق کردن، ازرده، کینه، غر

peevish

کج خلق ، زودرنج ، تند مزاج ، ناراضی ، عبوس ، پست

pejorative

تنزل دهنده ، تحقیر امیز ، واژه تحقیری

pelf

(در اصل) مال حرام، مال چپاول شده، غنیمت، مال دنیا، جیفه دنیا، پول، مال حرام

pell mell

بطور درهم برهم ، سراسیمه ، درهم برهم ، سراسیمگی

pell-mell

درهم و برهم، شلوغ پلوغ، هرکی هرکی، قر و قاتی، با بی نظمی، به طور درهم و برهم، به طور قر و قاتی، باشتاب، عجولانه، سراسیمه، درهم و برهمی، بی نظمی، شلوغ پلوغی

pellucid

شفاف ، حائل ماوراء ، بلورین ، روشن ، سلیس

pelt

پرتاب کردن (به سوی)، انداختن، افکندن، پرت کردن، (به طور متوالی) ضربه زدن، (پی در پی) کوفتن، (پی در پی) پرسیدن، گفتن، شتاب کردن، عجله کردن، شتافتن، ضربه، تکانه، (نادر) پرتاب، افکنش، (پوست یا چرم که مو یا پشم آن را نکنده باشند) پوستین، وت، (پوست یا چرم خام که مو یا پشم آن را کنده باشند) چرم خام، پوست دباغی نشده، خام سوز، پوست پشم دار، پوست خام، پوست کندن، پی در پی زدن، پی در پی ضربت خوردن

penal

وابسته به تنبیه (به ویژه تنبیه حقوقی)، کیفری، جزایی، تنبیهی، محل تنبیه، ندامتگاه، کیفرگاه، کیفردار، دارای مجازات، وابسته به جزا وکیفر، مجازاتی

penalty

(حقوق) کیفر، جزا، تنبیه، گوشمالی، مجازات، جبرانی، ترمیمی، وابسته به حقوق و مزایای خارج از مرکز (یا بدی آب و هوا)، کیفری، تنبیهی، جزایی، (ورزش) پنالٹی، جریمه، تاوان، سزا، عقوبت، کفارہ

penance

حد ، توبه وطلب بخشایش ، پشیمانی ، ریاضت ، وادار به توبه کردن

penchant

میل شدید ، علاقه ، ذوق ، میل وافر ، امدگی

pendant

پننت ، طناب نگهدارنده ، معلق ، اوخته ، لنگه ، قرین ، شیب ، نامعلوم ، بی تکلیف ، ضمیمه شده ، اویز شده ، اویزه

pending

معلق ، معطل ، درطی ، درمدت ، تازمانی که ، امر معلق ، متکی

pendulous

آویزان ، آونگان ، آویخته ، تاب مانند ، آونگ سان ، سر زیر ، سر آویخته ، سر خمیده ، نوسانی

pendulum

اونگ ، جسم اوخته ، پاندول ، نوسان ، تمایل

penetrable

سوراخ شدنی ، کاویدنی ، نفوذ پذیر ، رخنه پذیر

penetralia

(به ویژه معبد) اندرونی، حرم، درونگاه، خلوتگاه، اندرون، رازها

penetrate

رسوخ ، نفوذ کردن در ، بداخل سرایت کردن ، رخنه کردن

penetration

نفوذ در جبهه دشمن ، داخل شدن در صفوف دشمن ، رخنه کردن ، نفوذ ، حلول ، کاوش ، زیرکی ، کیاست ، فراست

peninsula

شبه جزیره ، پیشرفتگی خاک در آب

peninsular

شبه جزیره ای ، وابسته به شبه جزیره

penitence

طلب مغفرت ، پشیمانی ، ندامت ، توبه

penitent

توبه کار ، پشیمان ، تائب ، اندوهناک ، نادم

penitential

ندامت آمیز، حاکی از پشیمانی، توبه آمیز، هود کارانه، رجوع شود به: penitent، وابسته به طلب مغفرت وندامت

penitentiary

وابسته به پشیمانی، توبه آمیز، ندامت کارانه، هود آمیز، پتت آمیز، زندان، ندامتگاه، ندامتی، دار التادیب، بازداشتگاه یازندان مجرمین

penmanship

خوشنویسی، خطاطی، خوش خطی، طرز نوشتن

pennant

پرچم سه گوش ، قلاب ، پرچم دم چلچله ای

penniless

بی پول، تهیدست، آس و پاس، فقیر

penon

پرچم سه گوش ، قلاب ، پرچم دم چلچله ای

pension

جیره ، حقوق بازنشستگی ، حقوق بازنشستگی ، مقرری ، مزد ، حقوق ، مستمری گرفتن ، پانسیون شدن

pensioner

دریافت کننده ی حقوق بازنشستگی، مستمری بگیر، بازنشسته، وظیفه خوار

pensive

اندیشناک ، متفکر ، افسرده ، پکر ، گرفتار غم ، محزون

pentad

دسته پنج تایی ، دوره پنجساله ، مدت پنج روزه

pentagon

پنج بر ، پنج پهلو ، پنج گوشه ، پنج ضلعی ، (مجازی) ارتش امریکا

pentagram

ستاره پنج راس ، (هندسه) شکل پنج ضلعی ، شکل پنج تایی

pentahedron

جسم جامد پنج وجهی ، شکل پنج وجهی

pentameter

شعر پنج بحر ، شعر پنج وتدی

pentathlon

مسابقه ی پنج گانه، پنج ناورد، یونان قدیم ورزشهای پنجگانه

pentavalent

پنج ظرفیتی ، دارای پنج ظرفیت یا بنیان

pentecost

عید گلریزان، عید پنجاهه

penult

ماقبل آخر، یکی به آخر مانده، پیش پایان

penultimate

یکی مانده به آخر، پیش پایانی، وابسته به ماقبل آخر، (زبان شناسی) وابسته به هجای پیش پایانی، penult یکی به آخر مانده، ماقبل آخر

penumbra

شبه ظل ، نیم سایه ، سایه روشن

penurious

تنگ چشم ، خسیس ، بی قوت ، فقیر

penury

احتیاج ، فقر ، تنگدستی ، نیازمندی زیاد ، خست

peon

فراش ، غلام ، پادو ، پیک ، قاصد ، پاسبان

people

مردم ، خلق ، مردمان ، قوم ، ملت ، آباد کردن ، پرجمعیت کردن ، ساکن شدن

pepper

فلفل کوبیده ، فلفلی ، باضربات پیاپی زدن ، فلفل پاشیدن ، فلفل زدن به ، تیرباران کردن

peppy

(امریکا - عامیانه) پرجنب و جوش، پرانرژی، پرهیجان، زبر و زرنگ، پرنیرو، سرحال، چالاک

per

با ، توسط ، بوسیله ، در هر ، برای هر ، از میان ، از وسط ، برطبق

per se

در نفس خود ، بخودی خود ، فی نفسه ، مستقیما

peradventure

(قدیمی)، شاید، احتملا، گاهست، اتفاقا، تصادفا، حدس، بخت

perambulate

پیمودن ، گردش کردن در ، دور زدن

perambulator

کالسکه ی بچه، رهنورد، رهرو، اهل گشت و گردش، درشکه بچگانه، کالسکه بچه

perceive

درک کردن ، دریافتن ، مشاهده کردن ، دیدن ، ملاحظه کردن

percentage

برحسب درصد ، صدی چند ، قسمت ، مقدار

percentile

صدکی، وابسته به صدک، درصدی، (آمار) صدک، محاسبه شده بقرار هر صدی، برحسب درصد

perceptible

قابل درک ، ادراک شدنی

perception

درک ، مشاهده قوه ادراک ، آگاهی ، دریافت ، احساس

perceptive

حساس و باهوش

perceptual

ادراکی، بینشی، دریافتی

perch

نشیمن گاه پرنده ، چوب زیر پای ، تیر ، میل ، جایگاه بلند ، جای امن ، نشستن ، قرار گرفتن ، فرود آمدن ، درجای بلند قرار دادن

perchance

(قدیمی)، اتفاقا، تصادفا، ازقضا، شاید، ممکن است، توان بود

percipience

دریافت ، درک ، فراست ، بینش وادراک ، احساس ، حس تشخیص

percipient

دریابنده، دریابگر، تیزبین، زیرک، تیزهوش، بینشگر، فهیم، بافهم و شعور، فریس، مدرک، وابسته به ادراک و بینش

percolate

تراوش کردن، نفوذ کردن، رد شدن، صاف کردن

percolator

قهوه جوش

percussion

بهم خوردن، عمل ضربتی، ضربتی، ضربت، دق، (موسیقی) اسباب های ضربی مثل طبل و دنگ

perdition

تباهی، فنا، نیستی، مرگ روحانی

peregrination

مسافرت دور، جهان گردی، دربدری

peremptory

قاطع، غیر قابل انکار، قطعی، بی چون و چرا، امرانه، خود رای، شتاب امیز

perennial

دیرپای، بادوام، همیشگی، دائمی، ابدی، جاودانی، پایا، همه ساله

perfect

کامل، درست، بی عیب، تمام عیار، کاملاً رسیده، تکمیل کردن، عالی ساختن

perfectible

کمال پذیر

perfection

کمال

perfectly

كاملاً ، بطور كامل ، بى عيب

perfidious

پيمان شکن ، خائن

perfidy

پيمان شکنى ، خيانت ، نقض عهد ، بى دينى

perforate

سوراخ کردن ، سفتن ، منگنه کردن ، رسوخ کردن

perforce

اجباراً ، الزاماً ، به ناچار ، ناگزير ، بزور ، بناچار

perform

انجام دادن ، بجا آوردن ، اجرا کردن ، بازی کردن ، نمایش دادن ، ایفاکردن

performance

ایفاء ، ساخت ، عمل کرد ، عملکرد ، سطح کارائی ، اجرا ، نمایش ، ایفا ، کاربرجسته ، شاهکار ، کارایی ، انجام

perfumery

عطر فروشى ، عطر سازى ، عطريات

perfunctory

بارى بهر جهت ، سرسرى ، بى مبالات

perhaps

گویا ، شاید ، ممکن است ، توان بود ، اتفاقاً

perigee

حضيض (نقطه ای از مدار سیاره که بزمین نزدیکتر باشد)

peril

perilous

مخاطره امیز ، خطرناک

perimeter

میدان سنج بینایی ، (هندسه) پیرامون ، محیط ، فضای احاطه کننده

period

عادت ماهانه ، دوره تناوب ، زمان تناوب ، تناوب (چراغ) ، دوره (چراغ) ، لحظه ، مدت ، موقع ، گاه ، وقت ، روزگار ، عصر ، گردش ، نوبت ، ایست ، مکث ، نقطه پایان جمله ، جمله کامل ، قاعده زنان ، طمٹ ، حد ، پایان ، نتیجه غایی ، کمال ، منتهادرجه ، دوران مربوط به دوره بخصوصی ، نقطه

periodic

ادواری ، دوره ای ، دورانی ، باز آیند ، بازگشتی ، چرخه ای ، گهگاهی ، متناوب ، پستایی ، نوبتی ، تناوبی ، مکرر ، بازآینده

periodical

وابسته به ماهنامه (و فصلنامه و غیره) ، (علمی و پژوهشی) هفته نامه ، ماهنامه ، فصلنامه ، مجله ، گاهنامه ، نوبتی ، مجله یا نشریه

periodicity

نوبت ، دوری ، تناوب ، حالت تناوبی ، دوره

peripatetic

وابسته به فلسفه ارسطو ، راه رونده ، گردش کننده ، سالک ، دوره گرد ، پیاده رو

peripheral

دوره امادگی ، نورس ، جنبی ، پیرامونی ، دوره ای ، وابسته به محیط ، (مجازی) خارجی ، ثانوی

peripheral

برونی ، خارجی ، غیر مرکزی ، جلدی ، وابسته به سطح بدن ، فرعی ، جنبی ، پهلویی ، وابسته به پیرامون ، پیرامونی ، محیطی ، دوره ای ، وابسته به محیط ، ثانوی

peripheral nervous system

دستگاه عصبجانبی

periphery

پیرامون ، دوره ، محیط ، حدود ، جنب

periscope

پریسکوپ، پیرانما، پریسکوپ، دوربین زیر دریایی مخصوص مشاهده اشیاء روی سطح (در زیر دریایی و غیره) اب، پیرامون بین

perish

به ویژه به طور غیر مترقبه یا خشونت آمیز) مردن، هلاک شدن، به هلاکت رسیدن، جان خود را از دست دادن، (نابودشدن، از میان رفتن، تباه شدن، معدوم شدن، پوسیدن، خراب شدن، فاسد شدن، مردن، تلف شدن، نابود کردن

peristalsis

(زیست شناسی) حرکت دودی، جنبش دودی، حرکت دودی، جنبش کرم وار، حرکات حلقوی

perjure

قسم دروغ خوردن ، عهد شکستن ، سوگند دروغ خوردن ، گواهی دروغ دادن

perjury

شهادت کذب ، قسم دروغ ، نقض عهد ، سوگند شکنی ، گواهی دروغ

perk

بلند کردن، (گوش های خود را) تیز کردن، (معمولا با: up یا out) شیک کردن، آراسته کردن، جلوه دادن، رنگ و رو بخشیدن، تر و تازه کردن، سرزنده کردن یا شدن، سرحال آوردن یا آمدن، به اشتیاق آوردن یا آمدن، رونق دادن، سربالاگرفتن، سینه جلو دادن، خود را گرفتن، باد کردن، اراستن، صاف کردن، جوشیدن

perky

پر رو، جسور، بی پروا، رودار، مطمئن به خود، سرحال، شنگول، سرخوش، کیفور، گستا، جسورانه، خودنما، متکبر، چابک

permafrost

(زمین شناسی) یخبندان دائمی، زمینی که همیشه یخ زده است، لایه منجمد دائمی اعماق زمین در منطقه منجمده

permanence

بقاء ، پایداری ، ثبات ، دوام ، بقا

permanent

پایا ، همیشگی ، دائمی ، پایدار ، ابدی ، ثابت ، ماندنی ، سیر دائمی

permeable

تراوا ، قابل نفوذ ، نشت پذیر ، نفوذ پذیر

permeate

نفوذ کردن ، سرایت کردن ، نشت کردن

permissible

مباح ، رخصت دادنی ، مجاز ، روا

permission

مجوز ، اجازه ، اذن ، رخصت ، دستور ، پروانه ، مرخصی

permissive

سهل انگار ، کسی که سخت نمی گیرد ، آسانگیر ، اجازه دهنده ، مجاز کننده ، شایستگر ، روا

permit

اجازه دادن ، رخصت دادن ، لهی کردن ، گذاشتن ، اذن دادن ، پرگیدن ، دستوری دادن ، مجاز دانستن ، روا داشتن ، اجازه ی ورود دادن ، پذیرفتن ، راه دادن ، مجال دادن ، فرصت دادن ، ممکن ساختن ، امکان دادن ، امکان پذیر کردن ، میسر کردن ، پته ، پروانه ، جواز ، گواهینامه ، تصدیق ، مجوز ، جایز شمردن ، مختار کردن ، ماهی پمپانو ، مجاز کردن ، روا کردن ، ندیده گرفتن

permutation

تقدیم ، تبدیل ، قلب و تحریف ، استحاله ، جایگشت ، جایگردی

pernicious

زیان اور ، مضر ، کشنده ، نابود کننده ، مهلک

pernickety

وسواسی ، پرچانه ، بهانه گیر ، کار بسیار دقیق

peroration

(سخنرانی) بخش پایانی ، نتیجه گیری ، تکرار و خلاصه سازی موضوع نطق ، نطق

perpendicular

عمودی ، ستونی ، ستون وار ، ایستاده

perpetrate

مرتکب شدن ، مرتکب کردن ، مقصر بودن

perpetrator

مباشر در جرم ، مرتکب

perpetual

پیوسته، مکرر، همیشگی، دائمی، ابدی

perpetuate

همیشگی کردن ، دائمی کردن ، جاودانی ساختن

perpetuity

دوام ، بقا ، جاودانی ، پایایی ، ابد

perplex

بهت زده کردن ، گیج کردن ، سردرگم کردن ، سرگشته کردن

perplexity

سرگشتگی ، حیرانی ، حیرت ، بهت

perquisite

منافع ، فایده ، (حقوق) چیز اکتسابی ، عایدی اکتسابی ، حاصل ، زحمت و هنرشخصی ، عایدی اضافه برحقوق

persecute

مورد ایذا و اذیت قرار دادن، ستم روا داشتن، آزار کردن، مصدع شدن، مزاحمت ایجاد کردن، اذیت کردن، دردسر دادن، به ستوه آوردن، ذله کردن، جفا کردن، دائما مزاحم شدن و اذیت کردن

persecution

زجر ، شکنجه ، آزار ، اذیت

perseverance

پشتکار ، استقامت ، ثبات قدم ، مداومت ، اصرار

persevere

پشتکارداشتن ، استقامت بخرج دادن ، ثابت قدم ماندن

persiflage

شوخی کنایه دار ، دست انداختن کسی

persimmon

درخت خرمالو، خرمندی، (میوه) خرمالو، خرمالو

persist

سماجت کردن ، پافشاری کردن ، اصرار کردن ، ایستادگی

persistence

ایستادگی، ثبات قدم، تسلیم ناپذیری، استقامت، پایداری، پشتکار، سرسختی، سماجت، پافشاری، اصرار، ابرام ، (ادامه ی معلول حتی پس از رفع علت) تداوم، پایداری، استمرار، باقی ماندن، دوام

persistency

اصرار، ابرام، پافشاری، دوام، سماجت

persistent

پایدار، با استقامت، پابرد، دارای پشتکار، مصر، سمج، پافشار، سر سخت، (در برابر مشکلات و مصایب) یکدنده، سرسختانه، پافشارانه، با سماجت، مصرانه، (مقاوم در برابر دوا و درمان) دیر پا، طولانی، مزمن، پر بسامد، مکرر، پی در پی، بی وقفه، پردوام، پایا، دیرزدودنی، ماندگار، مداوم، ایستادگی کننده

persnickety

وسواسی ، پرچانه ، بهانه گیر ، کار بسیار دقیق

person

شخص ، نفر ، ادم ، کس ، وجود ، ذات ، هیکل

persona

شخصی ، اشخاص یک کتاب ، (در جمع) شخصیت ها

personable

خوش سیما ، جذاب ، با شخصیت ، شخصی

personage

شخص برجسته ، شخصیت ، بازیگران داستان

personal

منقول ، شخصی ، خصوصی ، حضوری ، مربوط به شخص

personality

شخصیت ، هویت ، وجود ، اخلاق و خصوصیات شخص ، صفت شخص

personalize

شخصی کردن ، فردی کردن ، اختصاصی کردن ، شخصیت را مجسم کردن و نشان دادن ، دارای شخصیت کردن ، جنبه شخصی دادن به

personally

شخصاً ، به تنهایی ، خود ، به عنوان یک شخص ، از نظر شخصیت ، خود او (یا آنها) ، از نظر من ، به عقیده ی من ، تا آنجا که مربوط به من می شود ، خود من ، (با: take) رنجیدن ، به دل گرفتن ، از طرف خود ، اصاله ، بشکل شخص

personification

انسان انگاری (جانور یا شی) ، شخصیت دادن ، تجلی ، مظهر ، تجسم ، نماد ، پرویزش ، (به ویژه در هنر و ادبیات) تنگیزی ، تنایش ، تجسم شخصیت ، عین ، همانند دیگری

personify

دارای شخصیت کردن ، شخصیت دادن به ، رل دیگری بازی کردن

personnel

افراد ، پرسنل ، کارکنان ، مجموعه کارمندان یک اداره ، اداره کارگزینی ، کارگزینی

perspective

دورنمای سه بعدی ، سه بعد نمایی ، عمق نمایی ، دورنما ، بینایی ، منظره ، چشم انداز ، مناظر و مرایا ، جنبه فکری ، لحاظ ، سعه نظر ، روشن بینی ، مال اندیشی ، تجسم شی ، خطور فکر ، دیدانداز

perspicacious

زیرک ، بینا ، تیزهوش

perspicacity

زیرکی ، فراست ، کیاست ، شخص تیزبین

perspicuity

روشنی ، وضوح ، صراحت ، شفافی ، روشن بینی ، روش فکری ، تیز بینی ، زیرکی ، عاقلی

perspicuous

واضح ، صریح ، روشن ، شفاف

perspiration

عرق بدن ، کارسخت ، عرق ریزی

perspire

تعریق ، عرق ریختن ، عرق کردن ، دفع کردن

perspire

تعریق ، عرق ریختن ، عرق کردن ، دفع کردن

persuadable

قابل تشویق ، وادار کردنی

persuade

وادار کردن ، بران داشتن ، ترغیب کردن

pert

بی پرده ، گستاخ ، پرو ، جسور ، ماهر ، غنچه دار ، قشنگ ، سرحال ، سالم ، باروح

pertain

وابسته بودن ، مربوط بودن ، متعلق بودن ، مناسب

pertinacious

pertinacity

لجبازی ، سماجت ، سرسختی ، لجاجت

pertinent

وابسته، مربوط، وارد، بجا، جور، درخور، مناسب، بموقع، شایسته، مقتضی

perturb

نگران کردن، دلواپس کردن، پریشان کردن، مغشوش کردن، به هم زدن، (نجوم - فیزیک - ستاره یا اتم و غیره را از مدار یا مسیر و حرکت معمولی خود منحرف کردن) پرگاره پریش کردن، پریشانان، اشفتن، ناراحت کردن، مزاحم شدن

perturbation

نگران، دلواپس، پریشانی، دلپریشی، اضطراب، در هم ریختگی، نابسامانی، اغتشاش، نگران سازی، دلواپس سازی، (نجوم) پرگاره پریشی، نابسامانی مداری، پریشندگی، اشفتگی، انحراف، اختلال

Peru

پرو

perusal

(به دقت) خواندن، نیک خوانی، مرور، خوانش، مطالعه

peruse

بررسی کردن ، بدقت خواندن

Peruvian

پرویی

pervade

فراوان یا شایع بودن ، نفوذ کردن ، بداخل راه یافتن ، پخش شدن

pervasion

نفوذ ، سرایت ، انتشار

pervasive

perverse

خلاف بد ، منحرف ، در خطا ، گمراه ، هرزه ، فاسد

perversion

بدراهی ، انحراف جنسی یا اخلاقی

perversity

منحرف بودن ، انحراف ، کژی ، بدراهی

pervert

منحرف کردن ، از راه راست بدرکردن ، گمراه شدن ، مرتد ، بدراه ، منحرف

pervious

راه دهنده ، نفوذ پذیر ، منفذ دار ، روشن بین

pesky

(عامیانه) مزاحم، ناخوشایند، آزارگر، ازار رسان، زحمت دهنده، مزاحم

pessimism

صفت بد ، بدی مطلق ، فلسفه بدبینی

pessimist

بدبین

pessimistic

وابسته به بدبینی، بدبینانه

pester

به ستوه آوردن، (مرتبا) اذیت کردن، ذله کردن، موی دماغ شدن، (به کسی) پيله کردن، اذیت کردن، بستوه آوردن، بیحوصله کردن

pestiferous

(در اصل) بیماری زا، بیماری آور، (در اصل) بیمار واگیردار، (از نظر اخلاقی یا صلاح جامعه) خطرناک، مضر، بد، تباهگر، طاعون آور، طاعون زده، فاسد کننده اخلاق دیگری، مسری، ازار دهنده، عفونی

pestilence

بیماری طاعون ، ناخوشی همه جاگیر ، افت

pestilent

کشنده ، مهلک ، طاعونی ، طاعون اور

pestilential

بیماری زاء، واگیر زاء، موجب بیماری همه گیر، مهلک، کشنده، همه گیر و خطرناک، وابسته به طاعون یا افت

pestle

دسته هاون ، (در گویش) ران گوسفند ، ران خوک ، خرد کردن ، پودر ساختن

pet

حیوان اهلی منزل ، دست آموز ، عزیز ، سوگلی ، معشوقه ، نوازش کردن ، بناز پروردن

petal

(گیاه شناسی) گلبرگ، گلبرگ، پنج برگ گل

peter

کم آمدن ، بپایان رسیدن ، تمام شدن ، ازپادرامدن ، ته کشیدن ، ازپا افتادن

petite

ریزه اندام ، زن یا لباس کوچک اندازه

petition

دادخواست، عرضحال، درخواست، استدعا، بیش خواهش، تظلم، دادخواهی، خواهش، خواسته، استدعا کردن، (رسما یا به طور صمیمانه) خواستن، تقاضا دادن، دادخواهی کردن، نامه ی حاوی عرضحال یا دادخواست، طومار، عریضه، درخواست کردن

petrify

سنگ کردن یا شدن ، متحجر کردن ، گیج کردن ، از کار انداختن

petrous

سنگی ، سخت

petty

جزئی ، خرد ، کوچک ، غیر قابل ملاحظه ، فرعی

petulance

بد اخلاقی ، زود رنجی ، کج خلقی ، تندى ، گستاخی

petulancy

بد اخلاقی ، زود رنجی ، کج خلقی ، تندى ، گستاخی

petulant

زودرنج ، شرم اور ، ادم جسور ، کج خلق ، ترشرو

pew

(در کلیسا)، نیمکت (معمولا چوبی و پشتی دار)، در کلیسا نیمکت، مقام، در نیمکت قرار گرفتن، پیف بوی بد

phalanges

بندانگشت ، استخوان انگشت ، گروه

phalanx

همرزمان، هم اندیشان، فوج، دیواره ی نظامی، (یونان باستان - آرایش سربازان در صف های به هم فشرده به طوری که سپرهای آنان یک دیوار زرهی ایجاد کند) فالانکس، (انسان ها) گروه متراکم، دسته ی به هم فشرده، اعضای جامعه یا همزیگان سوسیالیسی، بندانگشت، دسته بهم فشرده پیاده نظام سنگین اسلحه

phantasm

شبح، روح ، وهم، خیال، تصور خام، نهانش، گمان پریشی، دیسه، سایه، ظاهر (گول زنده)، شباهت گول زنده، (فلسفه) برداشت فکری، حاصل خیال و وهم، تصویر ذهنی، ظاهر فریبنده

phantasmagoria

(در اصل) فانوس چند رنگ و چند نقش که سایه روشن ها و تصویرهای گوناگون و زود گذر ایجاد می کرد، فانوس جادو، منظره خیالی و عجیب و غریب و مجلل، مناظر متغیر اشیاء، تخیلات پی در پی و متغیر

phantom

روح، شبح، تاردیس، تیره پیکر، هر چیز خوف انگیز، دیو، مترسک، لولو، هیولا، وهم، خیال، توهم، نهانش، گمان پریشی، سایه (مانند)، دروغین، تو خالی، پوچ، توهمی، نهانشی، (پزشکی) گول زنده، کاذب، منظر، ظاهر فریبنده، خیالی

pharaoh

فرعون، نوعی ابجو قوی

pharmacopoeia

کتاب دستور داروسازی ، دارونامه

pharmacy

داروخانه ، انباردارو ، داروسازی

phase

طبقه ، وضعیت ، وجه ، منظر ، وجهه ، صورت ، لحاظ ، پایه ، فاز ، دوره تحول و تغییر ، اهله قمر ، جنبه ، وضع ، مرحله ای کردن

phenomena

پدیده ها

phenomenal

پدیداری ، پدیده ای ، حادثه ای ، عارضی ، عرضی ، محسوس ، پیدا ، شگفت انگیز ، فوق العاده

phenomenon

پدیده ، حادثه ، عارضه ، نمود ، تجلی ، اثر طبیعی

phenotype

(زیست شناسی) رخ مون، فنوتیپ

phew

، برای نشان دادن بیزارى، برای نشان دادن بی تابی، اوف! (ندا به نشان تنفر) پیف !، اه

philander

زن بازی کردن ، دنبال زن افتادن ، لاس زدن ، زن دوست بودن

philanderer

مرد لاس زن ، زن دنبال کن

philanthropic

خیریه، نیکوکاری (philanthropical هم می گویند)، انسان دوستانه، نوع دوستانه، نوع پرست، بشردوست

philanthropist

بشر دوست ، خیرخواه بشر ، ادم نیک اندیش

philanthropy

بشر دوستی، انسان دوستی، خیرخواهی، نیکوکاری، بشر دوستانه (در برابر: انسان بیزاری (misanthropy)، سازمان نیکوکاری، موسسه ی خیریه، نوع پرستی

philatelist

تمبر شناس

philately

تمبر شناسی ، تمبر جمع کنی ، جمع اوری تمبر

philharmonic

عاشق موسیقی ، ارکستر سمفونی ، فیل هارمونیک

philippic

سخنرانی تند و انتقادی

Philippine

فیلیپینی

Philippines

کشور فیلیپین

philistine

ادم هرزه ، ادم بی فرهنگ و بی ذوق و مادی

philogynist

زن دوست

philologist

واژه شناس، ویژه گر در زبانشناسی تاریخی و تطبیقی

philology

علم زبان ، زبان شناسی تاریخی و تطبیقی واژه شناسی

philosopher

فیلسوف، حکیم، آدم فرزانه، فهمیده

philosophize

فیلسوفانه دلیل آوردن ، فلسفی کردن

philosophy

فلسفه ، حکمت ، وارستگی ، بردباری ، تجرد

phlegmatic

بلغمی مزاج ، شخص خونسرد و بی رگ

Phnom Penh

شهر پنوم پن

phobia

هراس ، (روان شناسی) ترس بیخود ، بیم ، انزجار ، نفرت ، تشویش

phoenix

سیمرغ ، مرغ افسانه ای منحصر بفرد ، عنقا ، سمندر

phone

، پسوند صوت، تلفن، تلفن زدن telephone: (آواشناسی) آوا، صدا، (عامیانه) رجوع شود به

phonetic

اوابی ، مصوت ، صدا دار ، مربوط به ترکیب اصوات

phoney

phonic

وابسته به اوا و پژواک ، صدایی ، صوتی ، جسم صدا دار

phonics

، دانش صدا و پژواک، علم الاصوات، (هم می گویند acoustics) (با فعل مفرد)، پژواک شناسی، صوت شناسی تلفظ و هجاهای کلمات، صدا شناسی

phonogram

نشانی که معرف یک واژه یا هجا یا صدا است مثلا در تند نویسی یا شورت هند) نشان صوتی، آوانشان)

phonology

واج شناسی ، واجگان ، صدا شناسی ، دانش دگرگونی صدا در زبان

phony

قلابی، ساختگی، وانمودین، جعلی، کشکی، الکی، دروغی، آدم متظاهر، سالوس، ریاکار، خودنما، برون ساز ، نادرست، غیر موثق، غلط، حقه باز

phosphate

فسفات، کود فسفات دار، نمک اسید فسفریک، فسفات زدن به

phosphorescence

تابندگی فسفری ، روشنایی ، شب تابی

phosphorous

فسفری ، تابنده ، فسفردار

photo

عکس برداشتن از ، عکسبرداری کردن

photoelectric

فتوالکتریک ، نوری و برقی

photogenic

خوش عکس، خوب برای عکاسی، نوری، شیدی، فروغی، شیدزاد، نورزاد، فروغ زاد، شبتاب، فروزنده، ایجاد شده در اثر نور و روشنایی، روشنی زا

photograph

عکس، عکس برداشتن از، عکسبرداری کردن

photographer

عکاس، عکس بردار

photographic

وابسته به عکاسی یا عکس، عکسی، فرتوری، فروغه ای، از طریق عکس، عکس مانند، تصویر مانند، (حافظه و غیره) قوی، دقیق، موبه مو

photography

هنر و علم عکسبرداری، عکاسی، فروغه برداری، عکسبرداری، لوازم عکاسی

photometer

فتومتر، روشنایی سنج، نور سنج

photometry

شید سنجی، نور سنجی، فروغ سنجی

photon

(فیزیک) فوتون، کوانتوم نور، واحد شدت نور وارده بشبکیه چشم، فوتون

photosynthesis

نور خاست، ایجاد و تشکیل مواد الی در گیاهان بکمک روشنایی، (کالبد شکافی) ترکیب مواد بکمک نور

phrase

بیان کردن، عبارت پردازی کردن، (دستور زبان) عبارت، گزاره، (زبان شناسی) گروه، گروه واژه ها، واژه گروه، سبک بیان، روش نگارش، عبارت پردازی، (رقص) یک سلسله حرکات وابسته به هم، (موسیقی) قطعه، (موسیقی - آهنگ را) به چند قطعه بخش کردن، تعبیر، اصطلاح، فراز، عبارت سازی، کلمه بندی، سخن موجز، پند وامثال بعبارت درآوردن، تعبیر درآوردن، تعبیر کردن، کلمه بندی کردن

phraseology

روش نگارش یا سخن، سبک، عبارت پردازی، واژه بندی، کلمه بندی، انشاء، فهرست

phrenology

شناخت شخصیت از روی شکل و برجستگی های کاسه ی سر (مجمعه خوانی، علم : عملی که امروز مردود است)
براهین جمجمه، جمجمه خوانی

phylon

نژاد ، قبیله ، اجداد ، سلسله ، دودمان ، راسته

phylum

نژاد ، قبیله ، اجداد ، سلسله ، دودمان ، راسته

physical

فیزیکی ، طبیعی ، مادی ، جسمانی ، بدنی

physical view

رویت فیزیکی

physical

فیزیکی ، طبیعی ، مادی ، جسمانی ، بدنی

physically

با قواعد طبیعی ، موافق علم فیزیک

physician

دکتر داروساز ، دکتر ، پزشک

physicist

فیزیک دان

physics

فیزیک

physiocracy

حکومت بخکم عوامل طبیعی ، عقیده باینکه زمین یگانه سرچشمه ثروت است

physiognomy

برون چهر ، سیما شناسی ، قیافه شناسی ، سیما ، چهره ، صورت

physiography

جغرافیای طبیعی ، مبحث اثار و پدیده های طبیعی

physiological

وابسته به علم وظایف اعضاء ، ساختمانی ، وابسته به علم فیزیولوژی ، تکریدی

physiology

تن کردشناسی ، علم وظایف الاعضاء ، فیزیولوژی ، علم طبیعی

physique

جثه ، هیكل، قد و قواره، بدن، پیکر، وضع جغرافیایی، بنیه، رمق، سازمان بدن، ترکیب، هیئت، ساختمان بدن

piano

(دستور نواختن موسیقی) کم صدا، آرام بنوازید، پیانو، قطعه موسیقی اهسته و آرام

picaresque

شخص اوباش ، داستاینکه قهرمان ان رذل است

picayubnish

جزئی ، بی ارزش ، پست ، ناچیز

picayune

جزئی ، بی ارزش ، پست ، ناچیز

piccolo

(ساز بادی شبیه فلوت) پیکولو، کوچک، ریزه، ریزه اندام، کوچولو، فلوت دارای صدای زیر

pick

کلنگ دو سر ، چیدن ، کندن ، کلنگ زدن و(به) ، باخلال پاک کردن ، خلال دندان بکاربردن ، نوک زدن به ، برگزیدن ، بازکردن(بقصد دزدی) ، ناخنک زدن ، عیبجویی کردن ، دزدیدن ، کلنگ ، (موسیقی) زخمه ، مضراب ، خلال دندان، خلال گوش ، هرنوع الت نوک تیز

pickwickian

وابسته به یا مانند ساموئل پیک ویک، پیک ویک مانند، ناروال، نا آشنا

picky

ضربه زننده ، بانوک بردارنده ، ناخنک زن

picnic

پیک نیک، خورگشت، (خودمانی) کار آسان، شغل بی دردسر، پیک نیک رفتن، (انگلیس) خوراک پیک نیک، حاضری، گوشت شانه ی خوک، (خودمانی) خاطره (یا تجربه ی) خوب، یاد لذت بخش، گردش دسته جمعی، به پیک نیک رفتن، دسته جمعی خوردن

pictograph

تصویر نگاشت، حرف (یا الفبای) تصویری، فرتور نگاشت، خط تصویری، نشان یا علامت تصویری، صورت نگاره

pictorial

تصویری، فرتوری، مصور، عکسی، عکس دار، نگاره ای، دیسه دار، عکس مانند، واقع نما، فرتورسان، تصویر مانند

picture

تصویر ، منظره ، سینما ، با عکس نشان دادن ، روشن ساختن ، نقاشی کردن ، تصور ، وصف ، مجسم کردن

picturesque

شایان تصویر ، زیبا ، بدیع ، خوش منظره

piddling

ناچیز، کم اهمیت، قلیل، اندک، چندر غاز، جزئی، بی اهمیت

pidgin

زبان آمیخته (به ویژه آمیزه ی انگلیسی و چینی)، پی جین، زبان شکسته پکسته، انگلیسی دست و پا شکسته ومخلوط با اصطلاحات چینی

pie

کلاغ زنگی ، کلاغ جاره ، ادم ناقلا ، جانور ابلق ، کلوچه گوشت پیچ ، کلوچه میوه دار پای ، چیز اشفته و نامرتب ، درهم ریختن

piebald

پیسه ، ابلق ، دورنگ ، رنگارنگ ، ناجور ، خلنگ

piece

طغرا ، سوار ، پاره ، قبضه توپ یا تفنگ ، قبضه ، دانه ، مهره ، پارچه ، فقره ، عدد ، سکه ، نمونه ، قطعه ادبی یا موسیقی ، نمایشنامه قسمت ، بخش ، یک تکه کردن ، وصله کردن ، ترکیب کردن ، جور شدن ، قدری ، کمی ، اسلحه گرم

piece de resistance

امر مهم ، فقره برجسته ، کار پر اهمیت ، خوراک اصلی

piecemeal

نره نره ، تکه تکه ، قسمت به قسمت ، کم کم ، بطور تدریجی ، به اجزاء ریز تقسیم کردن ، خردخرد ، تکه تکه ، بتدریج ، تدریجی

ped

ابلق ، دو رنگه ، پیسه ، چند رنگه ، سیاه و سفید ، رنگارنگ ، گوناگون ، پرنده رنگارنگ

piedmont

ناحیه ای در شمال غربی ایتالیا ، کوه پایه ای ، تشکیل شده در کوهپایه

pier

پایه ی پل ، ستون پل (که در میان دو دهانه ی مجاور هم قرار دارد و وزن دو قوس روی آن است) ، اسکله ، (جاده ی روی آب که بر پایه های متعدد سوار است و برای تفرج و یا وصل کردن ساحل کم عمق به لنگرگاه و غیره به کار می رود) راه روآبی ، فراز راه ، جزر ، موج شکن ، پایه پل ، لنگرگاه

pierce

با سوزن یا نیزه یا هر چیز سر تیز) سوراخ کردن ، سفتن ، آژدن ، خلاندن ، خلیدن ، نفوذ کردن ، رخنه کردن ، (هنابیدن ، (مجازی) اثر کردن ، شکافتن ، پی بردن ، فهمیدن ، درک کردن ، فرانکلین پیرس (چهاردهمین رییس جمهور امریکا) ، سپوختن ، سورا کردن بانیزه وچیز نوک تیزی ، فروکردن نوک خنجر و غیره ، رسو کردن

piety

تقوی ، پارسایی ، پرهیز گاری ، خداترسی ، تقوا

piffle

عامیانه - سخن یا نوشته یا عمل) مهمل ، بیهوده ، بیخود ، بی معنی ، چرند ، ناچیز ، من من کردن ، حرف بیهوده زدن ، مهمل گویی

pigeonhole

خانه خانه کردن، خانک بندی کردن، (در جا کاغذی یا خانک و غیره) قرار دادن، رده بندی کردن، طبقه بندی کردن، به بعد موکول کردن، به تعویق انداختن، به فراموشی سپردن، کنار گذاشتن، (در کبوترخانه) سوراخ کبوتر، کفتر لانه، (در میز تحریر و غیره) خانه، نامه دان، جا کاغذی، قفسه، خانه قفسه

piggyback

(بار یا کودک را) بر پشت خود حمل کردن، کول کردن، قلمدوش کردن، بر دوش بردن، کولی، بر دوش گیری، (حمل تریلر و گنجانه های کالا و کامیون با ترن - حمل یک وسیله ی نقلیه با وسیله ی نقلیه ی دیگر) دوش بری، کول گیری، دوش بری کردن، کول گیری کردن، پر پشت یا شانیه سوار شدن، واگن مسطح ویژه حمل اتومبیل و غیره

pigment

رنگینه، رنگدانه، پیگمان، رنگ غیر محلول، رنگیزه، رنگ دانه، ماده ملونه، باماده رنگی رنگ کردن

pile

پیل، شمع، دستک، کپه، مقدار زیاد، کرک، یک تارموی، خواب پارچه، پارچه خزنما، ستون لنگرگاه، ستون پل، سد، موج شکن، توده کردن، کومه کردن، اندوختن، پرز قالی و غیره

pilfer

دله دزدی کردن، کش رفتن

pilferage

دله دزدی، هر چیز دله دزدی شده

pilgarlic

(مرد) کچل، مرد سر طاس، ادم سر طاس، ادم فلک زده

pilgrim

زائر، زوار، مسافر، گشتگر، رهسپار، رهنورد، مهاجر

pilgrimage

زیارت، مسافرت به جای مقدس، زیارت اعتاب مقدسه، سفر، زیارت رفتن

pillage

تاراج، یغما، غارت کردن

pillar

(معماری) ستون، پایه، خرپا، پیل پا، پالار، پاغر، جزز، هر چیز ستون شکل، (مجازی) عامل اساسی، رکن، محور اصلی، بنیان، حامی، پشتیبان، ستون یادبود، (با ستون یا خرپا) مستحکم کردن، پایه دار کردن، ستون دار کردن، ارکان، ستون ساختن

pillory

قاپوق ، نوعی الت شکنجه قدیمی که سر و دست مجرم را از سوراخ کوچک تخته سنگی گذارنده و فشار میدادند

pilose

پوشیده از موی ریز یا کرک ، مودار ، موپین

pilot

زبان پایلوت ، راهنمای ناو ، راهنمایی کردن ، ناوبری کردن ، لیدر ، خلبان هواپیما ، راننده کشتی ، اسباب تنظیم و میزان کردن چیزی ، پیلوت ، چراغ راهنما ، رهبری کردن ، خلبانی کردن ، راندن ، آزمایشی

pimple

کورک ، عرق گز ، جوش درآوردن

pin

سوزن ته گرد، هر چیز کم ارزش یا بی اهمیت، (با سوزن ته گرد یا میله و گیره) محکم کردن، وصل کردن، الصاق کردن، زدن (به)، محکم نگهداشتن، در جا میخکوب کردن، سنجاق سینه، سنجاق گیسو، سنجاق سر، گیره ی کراوات، میخ، میله ی کوچک، میلچه، خار فلزی، پین، اشپیل، پیچ کوچک، (نارنجک و غیره) ضامن، (کشتیرانی) طناب بند، قلاب طناب (رجوع شود به: thole)، میخ چوبی (برای وصل کردن دو چیز یا برای آویختن)، (بولینگ) هر یک از مهره های بطری شکل این بازی، مهره، (عامیانه - معمولاً جمع) پاهای، (پزشکی) میلچه ای که برای جوش دادن استخوان شکسته در آن قرار می دهند، (کشتی گیری) ضربه ی فنی، به زمین زدن، ضربه ی فنی کردن، (با سوزن) سوراخ کردن، (امریکا) سنجاق باشگاه خود را به نشان نامزدی به دختر دادن، می کوچک ساعت، محور کوچکی که چیزی دوران بگردد، دستگیره در، گیره سر، گیره کاغذ، گیره لباس، در بولینگ میله چوبی، سنجاق زدن به، باسنجاق محکم کردن، متصل کردن به، گیرافتادن

pincers

گاز انبر ، ماشه ، گیره

pinch

فشار دادن ، محکم گرفتن بیش از حد گوی بولینگ کاستن سرعت اسب ، نیشگون گرفتن ، قاپیدن ، مضیقه ، تنگنا ، موقعیت باریک ، سریزنگاه ، نیشگون ، اندک ، جانشین

pinchers

pine

غم و اندوه ، از غم و حسرت نحیف شدن ، نگرانی ، رنج و عذاب دادن ، غصه خوردن ،

pinion

دنده هرزه گرد ، دنده پینیون ، دنده لایتناهی ، قسمت دوراز مرکز بال پرنده ، چرخ دنده جناحی ، پر و بال پرنده را کندن ، دست کسی را بستن ، کفتر بند کردن

pinioned

کت بسته ، بال چیده

pink

رنگ صورتی ، سوراخ سوراخ کردن یا بریدن

pinnacle

اوج ، منتهی درجه ، قلعه نوک تیز ، راس ، برج

pinpoint

(با دقت) معین کردن ، مشخص کردن ، باز نمودن ، شناختن ، برشناساندن ، معلوم کردن ، (دقیقا) هدفگیری کردن ، خاطر نشان کردن ، مورد تاکید قرار دادن ، نقطه ی کوچک ، ذره ، مقدار کم ، ریز ، (بمباران و غیره) هدف دقیق ، موشکافانه ، ریزبین ، ریزبینانه ، (دقیقا) معلوم ، تعیین شده ، معین ، (در اصل) روی نقشه جای هر محل را با فرو کردن سوزن مشخص کردن ، نوک سوزن ، سر سوزن ، چیز کوچک ، با دقت اشاره کردن به

pioneer

مهندس استحکامات ، پیش قدم ، سرباز مهندس حفار ، بیلدار ، پیشگام ، پیشقدم شدن

pious

دیندار ، پرهیزگار ، زاهد ، متقی ، پارسا ، وارسته

pipe

پیپ ، چپق ، (موسیقی) نی ، نای ، نی زنی ، لوله حمل موادنفیتی ، ساقه توخالی گیاه ، نی زدن ، فلوت زدن ، با صدای تیز و زیر حرف زدن ، صفیر زدن ، لوله کشی کردن ، لوله

pipe dream

نقشه خیالی و موهوم ، امید واهی

pipeline

لوله، خط لوله، وسیله ی ارسال، فرستگر، کانال ارتباطی، با خط لوله حمل کردن، لوله بری کردن، لوله کشی

pippin

سیب (به ویژه سیب پس خوراک یا دسر)، (انگلیس - محلی) هسته ی کوچک، دانه ی سیب، یکجور سیب

piquancy

تندوتیزی، زندگی، گوشه داری، طعنه آمیزی

piquant

تند و بامزه، گوشه دار، گزنده، هشیارکننده

pique

مشاجره، رنجش، انزجار، تحریک کردن، زخم زبان زدن، پارچه ۶ راه راه نخی، پیکه، منبت کاری

piracy

دزدی دریایی، دزدی هنری یا ادبی

pirate

دزد دریایی، دزدی انتشاراتی کردن، قاچاقی چاپ کردن، کشتی دزدان دریایی، دزد انتشاراتی (که بدون اجازه مولف اثر یا نوار او را تکثیر یا چاپ می کند)، دزد ادبی، دزدی دریایی کردن، بدون اجازه ناشر یا صاحب حق طبع چاپ کردن، دزدی ادبی کردن

pirogue

قایق حک شده از تنه ی درخت

pirouette

چرخش کامل بدن روی یک پا، پارالل، (در رقص) چرخ سریع، چرخ روی پاشنه، چرخ زدن

piscatorial

وابسته به ماهیگیری، وابسته به صیدماهی

piscine

وابسته به یا شبیه ماهی، ماهی مانند، ماهی سان، ماهی شکل، ماهی وار، شبیه ماهی

pistil

(گیاه شناسی) مادگی، گرز، مادگی، الت مادگی گل

pit

هسته، استه، تکز، (هسته ی میوه را) در آوردن، گودال، گودی، چاله، گوچاه، حفره، کریشک، لان، چوله، (با: the) جهنم، دوزخ، خطر نهم، دام، گزند پنهان، تله، سیاه چال، صحنه ی گود، گود زورخانه، ناوردگاه (در گودی)، (در سطح بدن) فرورفتگی، (بورس سهام و کالا) محل ویژه، چاله دار کردن، دارای چاله چوله کردن یا شدن، حفره دار کردن یا شدن، (در گود زورخانه یا مسابقه و غیره) به جان هم انداختن، جنگاندن، مبارزه کردن، مقابله کردن، دالان یا چاه معدن، کانراه، کان زغالسنگ، معدن زغال سنگ، جای آبله، جای زخم، (انگلیس) سالن تناتر (به ویژه بخش عقب آن که از صحنه دور است)، تماشاچیان عقب سالن، (تناتر) جایگاه ارکستر (که در گودال جلو صحنه قرار دارد)، (در تالارها و نمایشگاه ها و غیره) بخش گود صحن، بخش نیمه همکف، (تعمیرگاه اتومبیل و غیره) چال (که اتومبیل روی آن قرار می گیرد)، (گیاه - شناسی - فرورفتگی ریز در دیواره ی یاخته) لانچه، کاواکچه، در گودال قرار دادن (یا انبار کردن)، در چاه انداختن، (انگلیس - عامیانه) بستر، تخت خواب، چال دار کردن، هسته البالو و گیلان و غیره، به رقابت واداشتن، هسته میوه را در آوردن، در گود مبارزه قرار دادن

Pitcairn Island

جزیره پیت کنن

pitch

گام سیم پیچی، قیر اندود کردن، زمین بازی، زاویه سوراخهای گوی بولینگ، بالا و پایین رفتن هواپیما یا قایق، ته مانده تقطیر، تفاله قطران، زفت، میل، تن صدا، خیمه زدن، چادر زدن، قیر، ضربت باچوگان، استقرار، اوج پرواز، اوج، سرازیری، جای شیب، پلکان، دانگ صدا، زیربومی صدا، استوار کردن، خیمه زدن، برپا کردن، نصب کردن، (در بیسبال) توپ رابه طرف چوگان زن پرتاب کردن، توپ را زدن، گام، درجه، پرتاب کردن

pitcher

پارچ، صراحی، گلپزه، مشربه، کماش، بستک (کوزه و سبو می شوند: jug)، آفتابه، لولهنگ، به اندازه ی یک پارچ، (بیس بال) گوی انداز، پرتاب کننده، کوزه، پرتاب کننده و توپ

piteous

رقت بار، دلسوز، رقت انگیز، جانگداز

pitfall

دام، تله، گودال سرپوشیده

pith

مغز تیره، مغز حرام، مغز میوه، مخ استخوان، اهمیت، قوت، پر معنی و عمیق

pithy

شبییه مغز ، پرمغز ، مختصر و مفید ، موثر

pitiable

رقت بار ، رقت انگیز ، قابل ترحم

pitiful

رقت انگیز

pitiless

بی ترحم ، بی رحم

pittance

مبلغ جزئی ، چندرغاز ، کمک هزینه مختصر

pity

رحم، ترحم، دلسوزی، هم دردی، دل نوازی، نوازش، افسوس، دریغ، دریغا، مایه ی تاسف، جای تاسف، تاسف، حیف، رحم کردن، دلسوزی کردن، ترحم کردن، بخشش، حس ترحم، متاثر شدن

pivot

محور اصلی، سراسه، هسته ی مرکزی، اصل مطلب، علت اصلی، لب مطلب، (روی پاشنه) چرخیدن، گردیدن، پاشنه ای، پاشنه چرخ، چرخنده (روی پاشنه)، بنیادی، اساسی، مهم، کلیدی، پاشنه (به ویژه پاشنه ی در)، آسه، نقطه ی اتکا، چرخشگاه (لولا = hinge)، میله ی لولای در، پاشنه دار کردن، محوردار کردن، مدار، مخور چر، عضو موثر، محور اصلی کار، نقطه اتکاء، روی چیزی چرخیدن، روی پاشنه گشتن، چرخیدن، چرخاندن

pivotal

گرداندنی، لولایی، محوری، مداری، مدار، محور

placate

آرام کردن، استمالت کردن، دلجویی کردن، تسکین دادن، (خشم یا دشمنی) فرونشاندن، اشتهی کردن

place

مقام ، جاخالی ، پاس به یار ازاد ، میدان شهری ، جایگاه ، میدان ، فضا ، مکان ، محل ، در محلی گذاردن ، گذاشتن ، قرار دادن ، گماردن ، جای دادن ، وهله ، مرتبه ، صندلی

placebo

دارونما (پلاسیبو) ، (پزشکی) دوی مریض راضی کن ، داروی دل خوش کنک و بی اثر ، مایه تسکین

placid

خونسرد، آرام، سربه راه، (چیز) آرام، ساکن، دریاچه ی پلاسید (در ایالت نیویورک - امریکا)، راحت، متین

plagiarism

دزدی ادبی

plagiarist

اثر ادبی دیگران را سرقت کردن

plagiarize

انتحال کردن، سرقت ادبی کردن، متن دزدی کردن، اثر ادبی دیگران را سرقت کردن

plague

(عامیانه) دردسر، مایه ی تصدیع، مزاحمت، رنج افزا، سربار، بلا، مصیبت، فاجعه، آذرنگ، آفت، (حشرات و آفات و غیره) هجوم، به ستوه آوردن، ستوهاندن، به تنگ آوردن، ذله کردن، آزار دادن، مخل شدن، مختل شدن، طاعون، مرگامرگ، مرگامرگی، (انجیل) بلای آسمانی، تنبیه الهی، طاعون زده کردن، طاعونی کردن، سرایت مر، بستوه آوردن، آزاررساندن، دچار طاعون کردن

plain

گشوده، باز، آشکار، هویدا، در معرض دید، ساده، قابل درک، فهمیدنی، مبرهن، روشن، نادشوار، آسان، رک، بی پرده، صریح، محض، مطلق، کامل، بی زینت، بی تجمل، معمولی، عادی، (قیافه) نازیبا، بی تعریف، (هر چیز) زشت، بی طرح، بی نقش و نگار، بی آدین، رنگرزی نشده، ناب، سره، بی آمیغ، خالص، غیر اشرافی، عامی، جزو عوام، دشت، هامون، جلگه، کاملا، بسیار، کلا، (در اصل) صاف، مسطح، تخت، هموار، (محل) شکوه کردن، شکایت کردن، نالیدن، پهن، صاف، برابر، واضح، رک و ساده، میدان یا محوطه جنگ، بدقیافه، شکوه، شکوه کردن

plaint

(شعر قدیم) ناله و زاری، مویه، شکوه، زاری، تظلم

plaintiff

(حقوق) خواهان ، دادخواه ، عارض ، شاکی ، مدعی

plaintive

plait

موی بافته ، پیچیدن گیسو ، گیس بافته ، تاه زدن ، چین دار کردن

plan

طرح کشیدن یا ریختن ، طرح ریزی کردن در نظر داشتن ، نقشه کف ، نقشه مسطحه ، پرنگاره ، هامن ، طرح ریزی کردن ، طرح کردن ، برنامه ، تدبیر ، اندیشه ، خیال ، نقشه کشیدن ، طرح ریختن

plane

سطح صاف ، سطح هموار ، سطح مستوی ، رویه هموار ، افقی سطح افق ، هواپیما ، رنده کردن ، با رنده صاف کردن ، صاف کردن ، جهش شبیه پرواز ، سطح تراز ، هموار ، صاف ، مسطح ، صفحه ، سطح ، مستوی

planet

سیاره ، ستاره سیار ، ستاره بخت

planetary

وابسته به سیاره (یا سیارات) ، ستارکی ، چرخ اختری ، زمینی ، وابسته به کره ی زمین ، خاکی ، دنیوی ، جهانی ، سرگردان ، عیار ، (ستاره بینی) تحت اثر یک ستاره ، ستاره ای ، نجومی

plangent

در مورد صدا) پیچنده و پر ارتعاش ، پر صدا

planisphere

جهان نمای سطح نما ، جهان نمای مسطح

plankter

موجودات ریز و شناور آزاد بر سطح دریا(مثل گمزادان و آغازیان و جلبکها)

plankton

(جانورشناسی) دروازی ، پلانکتون ، (کاشانی) شوجه ، موجودات ریز و شناور آزاد بر سطح دریا مثل گمزادان و آغازیان و جلبکها

planning

زمینه سازی ، طرحریزی ، نقشه کشی ، برنامه ریزی ، طرح ریزی

plant

واحد صنعتی ، تجهیزات کارگاه ، محل کارخانه یا کارگاه ، کاشتن ، کشت و زرع کردن ، نهال زدن ، در زمین قرار دادن ، مستقر کردن ، گیاه ، نهال ، رستنی ، نبات ، ماشین الات کارخانه ، دستگاه ، ماشین

plantation

در نواحی استوایی و نیمه استوایی) مزرعه ی بزرگ (که کارگران کشاورزی نیز در آن زندگی می کنند و) محصول آن معمولاً چای یا قهوه یا موز یا تنباکو و غیره است)، مجتمع کشاورزی، کلان کشتزار، (درختان صنعتی و غیره) درختستان، درخت زار، کشت، کشت و زرع، مزرعه

plasm

پلازما ، قسمت ابکی خون ، خونابه

plasma

تش، قسمت ابکی خون، پلازما، دشتینه، خونابه

plasma

پلازما ، قسمت ابکی خون ، خونابه

plastic

شکل پذیر ، ناکشسان ، خمیری شکل ، قالب پذیر ، نرم ، تغییر پذیر ، قابل تحول و تغییر ، پلاستیک ، مجسمه سازی ، ماده پلاستیکی

plasticity

نرمینگی ، حالت خمیری ، شکلپذیری ، خاصیت شکل افزینی ، خمیرانی ، خمیری ، اندام پذیری ، شکل پذیری ، قالب پذیری ، حالت پلاستیکی ، نرمی ، انعطاف

plate

شیشه ، کلیشه ، ورقه آهن ، ورقه تنکه ، اب دادن ، زره پوش کردن ، روپوش دادن ، بشقاب ، صفحه فلزی ، ورقه ، صفحه ، قاب (مثل قاب ساعت) ، پلاک ، لوح ، لوحه ، بقدر یک بشقاب ، روکش فلزی کردن ، ابکاری فلزی کردن ، روکش کردن ، متورق کردن ، اندودن

plateau

فلات، بلندا (mesa هم می گویند)، وضع ثابت، تراز خط، ترازه، زمین مسطح

platform

سکوی شیرجه ، سطحه ، کف راه ، پایه نصب ، سکو ، صحن ، مرام ، خط مشی ، سخن رانی کردن ، در جای بلند قرار دادن

platitude

بیمزگی ، بیبائی ، پیش پا افتادگی ، ابتذال

platonic

پیرو افلاطون ، افلاطونی

platoon

دسته ی کوچک، گروهه، (ارتش) دسته (که شامل دو یا چند جوخه squad است و فرماندهی آن به عهده ی یک ستوان است)، (ورزش) بخشی از تیم (مثلا بازیکنان دفاعی در فوتبال امریکایی)، (ارتش) به دسته تقسیم کردن، در دسته قرار دادن، جوخه افراد

plaudit

هلله شادی ، صدای افرین ، تمجید ، دست زدن

plausible

باورکردنی ، پذیرفتنی ، قابل استماع ، محتمل

play

خلاصی داشتن ، حرکت آزاد داشتن ، خلاصی ، اداره مسابقه ، کیفیت یاسبک بازی ، شرکت در مسابقه انفرادی ، ضربه به توپ ، رقابت ، نواختن ساز و غیره ، سرگرمی مخصوص ، تفریح کردن ، ساز زدن ، آلت موسیقی نواختن ، زدن ، رل بازی کردن ، روی صحنه نمایش ظاهر شدن ، نمایش ، نمایشنامه

player

بازیکن، (موسیقی) نوازنده، بازیگر، هنرپیشه (تئاتر و غیره)، قمارباز، نوازنده، بازیکن ورزشی

playful

سربهواه ، اهل تفریح و بازی ، بازیگوش ، سرزنده و شوخ

playwright

پیس نویس ، نمایشنامه نویس

plea

پاسخ دعوی ، دادخواست ، منازعه ، مشاجره ، مدافعه ، عذر ، بهانه ، تقاضا ، استدعا ، پیشنهاد ، وعده مشروط ، ادعا

plead

(در دادگاه) مدافعه کردن، دعوی را اقامه کردن، (از سوی هر یک از طرفین دعوی) وکالت و اقامه ی دلیل کردن، ادعا کردن، (اتهام خود را) قبول یا رد کردن، التماس کردن، استدعا کردن، درخواست کردن، (عاجزانه) درخواست کردن، دست به دامان (کسی) شدن، کشتیاری (کسی) شدن، (چیزی را) بهانه کردن، بهانه آوردن، عذر آوردن، در دادگاه اقامه یا ادعا کردن، درخواست کردن، لابه کردن، عرضحال دادن

pleasant

خوش آیند ، دلپذیر ، خرم ، مطبوع ، پسندیده ، خوش مشرب

please

دلپذیرکردن ، خشنود ساختن ، کیف کردن ، سرگرم کردن ، لطفا ، خواهشمند است

pleasing

خوشایند، مطبوع، دلپسند، دلپذیر، خرسند کننده، رضایت بخش، باصفا، دلگشا، بشاش، موجب مسرت

pleasurable

فرح بخش ، لذت بخش ، لذیذ ، مغتنم ، عیاش

pleasure

کیف ، خوشی ، عیش ، شهوترانی ، انبساط ، بخشیدن ، خوشایند بودن ، لذت بردن

pleb

ادم طبقه سوم ، خشن و رذل ، دانشجوی سال اول نیروی دریایی

plebe

ادم طبقه سوم ، خشن و رذل ، دانشجوی سال اول نیروی دریایی

plebeian

ادم طبقه سوم، خشن و رذل، دانشجوی سال اول نیروی دریایی، (روم قدیم) توده مردم، طبقه سوم، خشن، بی ادب

plebeian

ادم طبقه سوم ، خشن و رذل ، دانشجوی سال اول نیروی دریایی

plebiscite

pledge

گرو، گروی، وثیقه، رهن، قول، عهد، پیمان، به سلامتی کسی نوشیدن، قول دادن، عهد کردن، گروگان، بیعانه، پیش پرداخت، (امریکا) برای عضویت در باشگاه دانشگاهی دوران آزمایشی را گذراندن، کسی که این دوران را می گذراند، گرو گذاشتن، وثیقه دادن، درگروگان، ضمانت، باده نوشی بسلامتی کسی، بسلامتی، نوش، تعهد والتزام، بسلامتی کسی باده نوشیدن، متعهد شدن، التزام دادن

pledgee

رهن گیرنده ، مرتهن ، گروگیر

pledgeor

دهنده ضمانت یا بیعانه یا قول

plenary

کامل ، جامع ، غیر مقید ، شامل تمام اعضاء

plenipotent

تام الاختیار ، دارای اختیار مطلق

plenipotentiary

تام الاختیار، دارای اختیار مطلق

plenitude

کمال ، سرشاری ، وفور ، فراوانی

plenteous

فراوان، وافر، سرشار، بسیار، فرهست، متعدد، پرشمار، پر ثمر، پر بار، پر برکت

plentiful

فراوان، وافر، سرشار، زیاد، پر ثمر، پر بار، بار آور، حاصلخیز، متعدد، پر شمار

plentitude

کمال ، سرشاری ، وفور ، فراوانی

plenty

pleonasm

(معانی بیان) اطناب، دراز گویی، حشو، تکرار بیمورد، حشو قبیح، سخن زائد

plethora

ازدیاد خون در یک نقطه ، افراط ، ازدیاد

pliable

خم پذیر ، خم شو ، انحاء پذیر ، نرم شدنی ، قابل انعطاف

pliant

نرم ، خم شو ، زود راضی شو ، دمدمی مزاج ، تاشو

plication

(زیست شناسی)، تا خوردگی، چین خوردگی، تاه، چین زنی

pliers

انبردست، گاز انبر، میخ کش (a pair of pliers هم می گویند)

plight

متعهد کردن ، متعهد شدن ، تعهد دادن ، گرفتاری ، مخصه

plinth

(معماری) پاسنگ، ستونپایه، پایه ی مجسمه، تندیس پایه، بنلاد، بخش زیرین دیوار (معمولا از آجر)، ته ستون، پایه ستون، ازاره، پایه مجسمه

plod

اهسته و محکم حرکت کردن ، صدای پا ، زحمت کشیدن ، با زحمت کاری را انجام دادن

plop

تالاپ، تلب، شلپ، تالاپ کردن، (با صدای تلب یا شلپ) افتادن، صدای چیز (صدای افتادن چیز مسطح در آب) پهنی که بر روی آب بیفتد، تلبی، تلبی افتادن

plot

نمودار ، سنگ وسط چهارراه ، بردن نقاط روی طرح ، ثبت مسیر یا نقاط ، تعیین کردن محل هدف یا دشمن روی نقشه ، رسم کردن مسیر حرکت روی نقشه ، رسم نمودن ، موضوع اصلی ، دسیسه ، قطعه ، نقطه ، موقعیت ، نقشه کشیدن ، طرح ریزی کردن ، توطئه چیدن ، رسم کردن ، کشیدن

plough

خیش ، گاو اهن ، ماشین برف پاک کن ، شخم کردن ، شیار کردن ، شخم زدن ، باسختی جلو رفتن ، برف رفتن

plow

شخم زدن ، (با خیش) کشت کردن ، بساردن ، (انگلیس) زمین شخم زده ، (مانند دستگاه شخم زنی) جلو رفتن ، (مجازی) درو کردن ، (معمولا با: into) خرج کردن ، سرمایه گذاری کردن ، با زحمت جلو رفتن ، به سختی پیش رفتن ، (با دستگاه) برف روبی کردن ، خیش ، دستگاه شخم زنی ، گاو آهن ، دستگاه شیار کنی ، دستگاه جوی سازی ، شیاردار کردن ، کرت بندی کردن ، کرت کرت کردن ، (در امتحان ورودی) رد کردن یا شدن ، (نجوم) دب اکبر ماشین برف پاک کن ، شخم کردن ، شیار کردن ، باسختی جلو رفتن ، برف رفتن

ploy

ترفند ، تمهید ، کلک ، حقه ، کید ، دستان ، ستاوه ، تمحید ، عمل ، اقدام ، کار ، امر ، ورزش ، خوشی ، وجد

pluck

شهامت ، شجاعت ، تصمیم ، دل و جرات ، انقباض ، کندن ، چیدن ، بصدا درآوردن ، گلچین کردن ، لخت کردن ، ناگهان کشیدن

plucky

دلیر ، پر دل و جرات ، با جرئت ، شجاع ، نترس ، با شهامت ، ترد ، شکننده

plug

دو شاخه ، توپی ، در ، در پوش ، سوراخگیر ، مجرابند ، توپک ، آگهی ، تبلیغ ، به برق زدن ، به پریز برق وصل کردن ، بستن ، بند آمدن ، درپوش گذاشتن ، مسدود کردن یا شدن ، شلیک کردن ، زدن ، آگهی کردن ، تبلیغ کردن ، (هنداونه و غیره) قاچ ، شتر ، قاچ بریدن ، (خودمانی) مشت زدن ، (عامیانه - مداوما و شدیداً) کار کردن ، مطالعه کردن ، (عامیانه) پریز برق ، کلید اتصال ، (اتومبیل) شمع (spark plug هم می گویند) ، یک قطعه تنباکوی جویدنی ، تنباکوی به هم فشرده ، کالای معیوب (که روی دست فروشنده مانده است) ، کالای بنجل ، (امریکا - عامیانه) اسب پیر و وامانده ، سورا گیره ، قاش ، دوشاخه کلیداتصال ، سربطری ، توپی گذاشتن در ، درچیزی را گرفتن ، قاچ کردن ، تیر زدن ، برق وصل کردن

plum

آلو ، گوجه ، آلوچه ، (رنگ) قرمز مایل به آبی ، رنگ آلبویی ، ارغوانی ، دلخواه ، دلپسند ، (شغل) راحت و آسان و پر درآمد ، الوی برقانی ، کار یا چیز دلچسب

plumage

پرهای زینتی ، پر وبال ، پرشاهین

plumb

ژرف پیما، شاقول عمودی، گلوله سربی، راست، بطور عمودی، عمودا، درست، عینا، لوله کشی کردن، ژرف یابی کردن، عمق پیمودن، عمودی قرار دادن، با شاقول آزمودن، باسرب مهر وموم کردن، شاقولی افتادن، عمود بودن، سر

plumber

لوله کش

plume

پر ارایشی، پر کلاه زنان، تل، باپر اراستن، ارایش دادن

plummet

گلوله سربی، وزنه شاقول، شاقول، ژرف پیما، سرازیر شدن، نازل شدن، سرنگون وارافتادن

plump

چاق و چله، تپل، تپل میل، چنبه، لنبه، گرد و قلنبه، پر، بزرگ و آبدار، باد کرده کردن یا شدن، متورم کردن یا شدن، گرد و قلنبه کردن یا شدن، پف کرده شدن یا کردن، تپل کردن یا شدن، گوشتالو کردن یا شدن، (ناگهان و با صدای تالاپ) افتادن، فرو رفتن، خوردن (به چیزی)، نشستن، انداختن، (معمولا با: for) به حمایت (از چیزی) در آمدن، پشتیبانی کردن، رای دادن (به سود کسی یا چیزی)، (ناگهان) آمدن یا رفتن، تعریف کردن از، (به نفع کسی یا چیزی) تبلیغ کردن، رک، بی پرده، سرراست، درست، (صدا) تالاپ، تلپ، دام، با صراحت، با بی پردگی، تصادم، فرود (ناگهانی)، سقوط، (انگلیس - محلی) انبوه، دسته، فربه، فربه ساختن، چاق شدن، صدای تلپ تلپ، محکم افتادن یا افکندن

plunder

به زور چپاول کردن، چپاول، تاراج، یغما، غنیمت، غارت کردن، چاپیدن

plunge

فرو کردن، فرو بردن، غوطه ور کردن، (در آب یا جنگ و غیره) فرورفتن، (ناگهان در آب یا سوراخ و غیره) غوطه ور شدن، شیرجه رفتن، فرو افتادن، افتادن، (عامیانه) بی محابا قمار یا خرج یا سرمایه گذاری کردن، سرمایه گذاری یا قمار یا خرج بی واهمه، سقوط، افت ناگهانی، فرو روی، محل شنا، محل شیرجه رفتن، (استخر و غیره) محل عمیق، ژرفگاه، گودال عمیق، سرازیری تند، سقوط سنگین، غوطه ورساختن، شیب تند پیدا کردن، ناگهان داخل شدن، (با شدت) به طرف جلو یا پایین حرکت کردن، (زیاد) سراشیب شدن، سرازیر شدن، (جامه ی زنانه) چاک دار بودن (به طوری که بدن را نمایان سازد)، باز بودن، فرو پرش، نزول، غوطه وری، شنا، آب تنی، (کشتی)

pluperfect

فعل ماضی بعید، خیلی عالی

plural

صیغه جمع ، صورت جمع ، جمعی

pluralism

حالت تعدد، تعددحزبی، حکومت ائتلافی، جمع‌گرای، تعدد، وفور، چندگانگی

pluralistic

روانشناسی : کثرت‌گرایانه

plurality

حالت تعدد ، تعددحزبی ، حکومت ائتلافی ، جمع‌گرایی ، تعدد ، وفور ، چندگانگی

plus

بعلاوه ، باضافه ، افزودن به ، مثبت ، اضافی ، امتیاز

plush

عامیانه - به ویژه مبیل و اسباب‌خانه) مجلل، اعیانی، شکوهمند، پر زرق و برق، مخمل نرم و دارای پرزهای بلند، مخمل (ضخیم)، مخملی، مخمل خواب‌دار، مجلل، باشکوه

plutocracy

حکومت دولتمندان ، حکومت اغنیاء ، حکومت توانگران ، طبقه ثروتمند

pluvial

باران زاد، وابسته به باران، بارانی، پر باران، پر بارندگی

pluvian

بارانی ، (زیست‌شناسی) باران‌زا ، پر باران

pluvine

بارانی ، (زیست‌شناسی) باران‌زا ، پر باران

ply

(چوب یا پارچه و غیره) لایه، لا، (نادر) خم کردن، تا کردن، پیچاندن، پیچیدن، (مهجور) تسلیم شدن، تن در دادن، تابیدگی، (در هم) بافتگی، خمیدگی، خماندگی، به کار بردن، به کار زدن، استفاده کردن، (کار یا کاسبی) کردن، (حرفه یا پیشه) داشتن، (سوال) پیچ کردن، (مرتباً) تحویل دادن، رساندن (به ویژه خوراک یا هدیه یا آشامیدنی)،

دادن، (مرتبا) مسیری را طی کردن، آمد و شد کردن (به ویژه کشتی و اتوبوس و غیره)، تردد کردن، تاه، یک لای طناب، تخته چندلا، لایه کاغذ، تاه کردن، چند لا کردن، دولا کردن، رفت و آمد کردن

Plymouth

بندر پلیموت ، شهر پلیموت

pneumatic

پنوماتیکی ، گازی ، هوایی ، هوادار ، پرباد ، کار کننده با هوای فشرده ، دارای چرخ یا ، لاستیک بادی

pneumatics

علم خواص هوا و گاز

pneumonia

(پزشکی) سینه پهلو، ذات الریه، پنومونی، طب ششاک، سینه پهلو، التهاب ریه

poach

تخم مرغ بی پوست یا ماهی را در آب یا در ظرف شناور در آب) پختن، آب پز کردن، (به خاطر راه رفتن انسان) یا چارپایان) گلی کردن، چاله چوله دار کردن، گلی شدن، پر چاله چوله شدن (در اثر رفت و آمد)، تجاوز کردن (به ویژه به منظور شکار یا ماهیگیری در ملک دیگران)، قاچاقی صید کردن، (با آب آمیختن و به صورت خمیر نرم در آوردن) خمیر کردن، آب پز کردن تخم مره با پوست، فرو کردن، دزدکی شکار کردن، برخلاف مقررات شکار صید کردن، راندن، هل دادن، بهم زدن، لگد زدن، خیساندن، دزدیدن

pocket

محاصره شدن ، کیسه یا جیبهای ۶ گانه میز بلیارد ، فرورفتگی ، پیش رفتگی خط جبهه ، کیسه هوایی ، پاکت ، تشکیل کیسه در بدن ، کوچک ، جیبی ، نقدی ، پولی ، جیب دار ، درجیب گذاردن ، درجیب پنهان کردن ، بجیب زدن

pococurante

بی تفاوت، بی توجه، لاقید، لالابالی، بی اعتنا، بیحال

pod

(نخود و لوبیا و غیره) غلاف، پوست، نیامک، هر گنجانه یا محفظه ی غلاف مانند، (موتور هواپیمای جت) نیام موتور، (گیاه) غلاف در آوردن، نیامک دار شدن، تبدیل به نیامک شدن، (باقلا و نخود و غیره را) از غلاف در آوردن، دانه کردن، دسته ی کوچک (به ویژه نهنگ یا سیل)، گله ی کوچک، (برخی مته ها) شیار عمیق، غلاف، پوست پرونی، تخمدان، قوزه پنبه، پوسته محافظ، تشکیل نیام دادن

Podgorica

پودگوریسا

podium

سکوب ، بالکن جایگاه مخصوص ، لژ سلطنتی

poem

چامه ، شعر ، منظومه ، چکامه ، نظم

poesy

شعر ، شاعری

poet

شاعر ، چکامه سرا

poetaster

شاعرک ، شعر باف

poetic

شاعرانه ، شعری ، نظمی ، خیالی

poetical

حبس تعطیل

poetics

رساله ای درباره شعر و زیبایی شناسی ، نظریه شاعرانه ، فنون شاعری

poetry

چامه سرایی ، شعر ، اشعار ، نظم ، لطف شاعرانه ، فن شاعری

pogrom

همه کشی (به ویژه همه کشی یهودیان در روسیه ی تزاری)، قتل عام، کشت و کشتار، آزار و کشتار، آزار و کشتار همگانی، قتل عام کردن

poignancy

تیزی ، زندگی ، تلخی ، ناگواری ، حادی

poignant

تیز ، تند وتلخ ، زننده ، نیشدار ، گوشه دار

point

نقطه گذاری کردن ، دماغه ، دلالت کردن متوجه کردن ، مقصود ، محل ، مرکز ، جهت مرحله ، باریک کردن (انتهای طناب) ، راس ، رسد نوک ، هدف گیری کردن ، نشانه روی کردن ، به سمت متوجه کردن ، سر ، نکته ، ماده ، اصل ، موضوع ، جهت ، درجه ، امتیاز بازی ، نمره درس ، پوان ، هدف ، مسیر ، مرحله ، قله ، پایان ، تیزکردن ، گوشه دارکردن ، نوکدار کردن ، نوک گذاشتن (به) ، خاطر نشان کردن ، نشان دادن ، متوجه ساختن ، نقطه گذاری کردن ، ممیز ، اشاره کردن

pointless

بیجا ، بی معنی ، بیهوده

poise

توازن ، وضع ، وقار ، ثبات ، نگاهداری ، اونگ یا وزنه ساعت ، وزنه متحرک ، بحالت موازنه درآوردن ، ثابت واداشت ن

poison

زهر ، سم ، شرنگ ، (مجازی) هر چیز مضر، زهر دادن، مسموم کردن، دچار مسمومیت کردن یا شدن، زهر ریختن در (چیزی)، (مجازی) تحت تاثیر سو قرار دادن، زهرین، سمی، (نیروگاه های اتمی - ماده ی جاذب نوترون های حرارتی) تابش آشام، (شیمی - ماده ای که کاتالیست ها و آنزیم ها و غیره را کم یا متوقف می کند) کنش آشام، زهرالود

poisonous

دارای سم، زهر دار، سمی، زهرین، زهر آگین، زهر آلود، (مجازی) مسموم کننده، زهرآمیز، زیانبار، مخرب

poke

سیخونک، سقلمه، ضربه (با آرنج یا هر چیز مشابه آن)، سیخونک زدن، سقلمه زدن، ضربه زدن (با آرنج یا هر چیز مشابه آن)، زدن، (آتش) سیخونک زدن، زیر و رو کردن، به هم زدن، فرو کردن، داخل کردن، سنبیدن، خلانیدن، (مجازی) فضولی کردن، پیدا بودن، بیرون آمدن، در آوردن، کندن، بیرون آوردن، (محلّی) کیسه، انبان، (قدیمی) جیب، (خودمانی) کیف پول، مخفف: رجوع شود به: pokeweed، ضربت با چیز نوک تیز، فشار با نوک انگشت، حرکت، سکه، سکه زدن، فضولی در کار دیگران، سی زدن، بهم زدن، هل دادن، کنجکاو کردن، بهم زدن آتش بخاری با سی، اماس

Poland

لهستان

polar

مربوط به قطب ، قطبی ، وابسته به قطب شمال و جنوب ، دارای قطب مغناطیسی یا الکتریکی ، متقارن ، متقابل ، متضاد

polarity

دوگانگی، تضاد اختلاف، پادش، کیاگنی، قطبش، سرالش، قطبیت، قطبی بودن، خاصیت قطبی (نور یا آهن ربا)، پلاریته، قطبیدگی، مثبت یا منفی بودن (به ویژه برق)، تمایل قطبی، توجه به قطب، تقارن

polarization

قطبیدگی، قطبش، قطبش گری، سرالش گری، دو گانگی، تضاد، پادش، کیاگنی، ایجاد دو قطب

polarize

قطبی کردن ، قطبش دادن ، دوقطبی ساختن ، بصورت متضاد در آوردن ، متقارن کردن

polder

(هلند) زمین گرفته شده از دریا (از راه سد بندی)، زمین پست ساحلی که بوسیله سد بندی مزروع گردد در هلند

pole

نیزه پرش با نیزه ، شمع ، پایه ، میله پرچم ، دسته بلند چیزی ، تیر چراغ برق ، قطب دار کردن ، تیردار کردن ، با تیر یا دیرک محکم کردن ، (با حرف بزرگ) لهستانی ، قطب

polemic

جدلی ، اهل جدل ، بحث وجدل

polemical

جدلی ، مجادله امیز

polemicist

جدلی ، اهل بحث وجدل

police

شهربانی، نظمیه، (با فعل جمع) پاسبانان، افراد (یا افسران) پلیس، مامور(ان) امنیتی، مستحفظ، مامور(ان) انتظامی، پاسبانی کردن، پاس دادن، مراقبت کردن، پاییدن، کنترل کردن، مهار کردن، (قدیمی) نظم عمومی، (ارتش) دژبان (military police هم می گویند)، (امریکا- معمولاً با: up) دژبانی کردن، اداره شهربانی، حفظ نظم و آرامش کشور یا شهری را کردن، بوسیله پلیس اداره و کنترل کردن

policy

مسلك ، رويه ، سياست ، خط مشى ، سياستمدارى ، مصلحت انديشى ، كردانى ، بيمه نامه ، ورقه بيمه ، سند
معلق به انجام شرطى ، اداره يا حكومت كردن

polio

طب پوليوميليت، بيمارى فلج اطفال

poliomyelitis

فلج اطفال

polis

(يونان باستان) شهر کشور (کشور مرکب از یک شهر و اطراف آن)، شهر

Polish

لهستانی، صیقل ، واکس زنى ، پرداخت ، ارایش ، مبادى ادابى ، تهذيب ، جلا دادن ، صیقل دادن ، منزه کردن ،
واکس زدن ، براق کردن

polite

با ادب، مودب، با تربیت، نیک منش، بهمنش، مودبانه، از روی ادب، از روی باادبى، فرهیخته، مهذب، با فرهنگ،
با معرفت، وارسته، معرفت آفرین، معرفت زا، با نزاکت، مبادى اداب

politeness

ادب، تربیت

politic

با تدبیر ، مصلحت دان ، مصلحت امیز ، دیپلوماسی ، اراسته ، مهذب ، با سیاست ، سیاس ، نماینده سیاسى ،
زندانى سیاسى

political

سیاسى

politically

از لحاظ سیاسى، ازراه سیاست

politician

politics

سیاست مدون ، علم سیاست ، علم سیاسی ، امور سیاسی ، اصول سیاسی

polity

طرز حکومت ، طرز اداره ، سیاست

poll

رای شماری ، صورت اراء ، حائز شدن اکثریت سر ، کله ، حوزه رای گیری ، رای جویی ، پهنه ، اخذ رای دسته جمعی ، تعداد اراء ، اخذ اراء (معمولا بصورت جمع) ، فهرست نامزدهای انتخاباتی ، مراجعه به اراء عمومی ، رای دادن ، رای آوردن ، راس کلاه ، رای گرفتن ، نمونه برداشتن ، سر شماری کردن

pollen

گرده ، گرده افشانی کردن ، دانه گرده

pollination

گرده افشانی

pollutant

آلوده کننده ، آلودگر ، آلوده ساز

pollute

ناپاک کردن ، نجس کردن ، آلودن ، ملوث کردن

pollution

لوث ، آلودگی ، کثافت ، ناپاکی

poltergeist

شیخ ، روح (به ویژه روحی که صداهای اسرار آمیز ایجاد می کند)

poltroon

ترسو ، جبون ، بزذل ، بی غیرت ، ادم جبون و سرگردان ، ادم ترسو

polyarchy

حکومت چند تنی

polychromatic

بسیار رنگ ، رنگارنگ ، چند رنگ

polycracy

حکومت چند تنی

polygamist

مرد چند زنه ، معتقد به تعدد زوجات ، چندگان

polygamy

چند همسری ، تعدد زوجات ، چند زن گیری ، چندگانی ، بس گانی

polyglot

چند زبانی ، متکلم بچند زبان

polygon

چند ضلعی ، کثیرالاضلاع ، (هندسه) بسیار پهلو ، چند گوشه ، کثیرالاضلاع

polygraph

چندنگار (پلی گراف) ، بسیار نویس ، رونوشت بردار ، نسخه بردار ، صاحب تالیفات بسیار ، ماشین کپی سازی ، دروغ فاش کن

polyhedron

جسم چند وجهی ، (هندسه) کثیر الوجوه

polymer

(شیمی) بسپار، پلیمر، پریار، جسمی که از ترکیب ذرات متشابه ترکیب وازتکرار واحدهای ساختمانی یکنوخت ایجاد شده باشد، بسپار

polyp

اختیوت ، جنس مرجان آبی) و شقایق نعمانی، (طب) بواسیر لحمی، پلیپ

polyphonic

دارای چند صدا، پر آوا، (موسیقی) پلی فونیک، چند آوایی ، (پیانو و غیره) چند آهنگی، بسیار صدا، نماینده چندین صدا

polysemy

تکثر و تعدد معانی

polysyllabic

چند هجایی، در مورد کلمه چند سیلابی

polysyllable

کلمه چند هجایی ، لغت چند سیلابی ، چند هجایی

polytechnic

جامع الفنون ، چند رشته ای ، وابسته بتدریس هنرهای فنی مختلف ، وابسته به علوم عملی مختلف ، دانشکده صنعتی

polytheism

چند خدا پرستی ، پرستش خدایان متعدد

pommel

قاچ زین اسب ، جسم گلوله مانند ، گلوله ، قاش زین ، قرپوس زین ، قبه شمشیر ، سر عصا ، محکم زدن

pomp

جلال، شکوه، مهستی، زرق و برق، دبدبه، کروفر، طمطراق، خودنمایی، جاه نمایی، کبکبه، کبکبه و دبدبه، نمایش غرور آمیز، به رخ کشی، دنگ و فنگ، (مهجور) نمایش پر زرق و برق، مراسم پر کبکبه، تجمل، غرور و تظاهر، پرجلال شدن

pompadour

(آرایش موی زنانه و مردانه) موی پف کرده، موی انباشته در بالای سر، طرز آرایش موی سر بطور پف کردن

pomposity

دبدبه ، اب وتاب ، جلوه وشکوه

pompous

پر شکوه

pond

درباچه ی کوچک (معمولا انسان ساخته)، برکه، گواب، کولاب، لشاب، گی، آبیگر، (همدانی) اسپیل، سلخ، استخر، تالاب، حو درست کردن

ponder

سنجیدن ، اندیشه کردن ، تعمق کردن ، تفکر کردن ، سنجش

ponderable

وزن کردنی، قابل توزین، قابل تعمق و تفکر، قابل سنجش

ponderous

وزین ، خیلی سنگین ، خیلی کودن

pontiff

کاهن بزرگ ، کشیش بزرگ ، پاپ

pontifical

وابسته به پاپ یا اسقف ، جامه اسقفی

pontificate

دوره یا مقام اسقفی یا پاپی یا کهنانت ، امامت ، اسقفی کردن ، فضل فروشی کردن

pool

دوره (شمشیر بازی) ، سوراخ کردن ، نقب زدن ، پارک موتوری ، تعمیرگاه ، قرقه ، استخر ، ابگیر ، حوض ، برکه ، چاله اب ، کولاب ، انتلاف چند شرکت با یک دیگر ، عده کارمند آماده برای انجام امری ، دسته زبده و کار آزموده ، انتلاف کردن ، سرمایه گذاری مشترک و مساوی کردن ، شریک شدن ، باهم اتحادکردن ، تصحیلات اشتراکی ، منبع ، مخزن

poor

لاغر ، بی قوت ، فقیر ، مسکین ، بینوا ، بی پول ، مستمند ، معدود ، ناچیز ، پست ، نامرغوب ، دون

pop

ضربه ، تیراندازی ، پاس کوتاه ، ضربت ناگهانی زدن ، بی مقدمه آوردن ، بی مقدمه فشار آوردن ، حمله کردن ، ترکاندن ، باصدا ترکیدن ، برهن گذاردن ، بسرعت عملی انجام دادن ، انفجار ، ترکیدن ، مشروبات گاز دار ، پراندن ، پریدن

pope

(کلیسای کاتولیک) پاپ، پاپ اعظم، (کلیسای ارتدکس) کشیش محل، الکساندر پوپ (شاعر انگلیسی)، پاپ پیشوای کاتولیکها، خلیفه اعظم

popinjay

(در اصل) طوطی، (مهجور) آماج (طوطی چوبی که به آن نشانه گیری می کردند)، طوطی سبز رنگ و منقار و پا قرمز، طوطی صفت، ادم خودنما، ژستی

poppet

(مکانیک) سوپاپ بشقابی، سوپاپ چتری، سوپاپ لاله ای، سوپاپ فنری (تخته بندی زیر و اطراف کشتی در حال ساخته شدن) هر یک از تخته های حایل، (مهجور) عروسک، (انگلیس - خودمانی - خطاب به همسر یا بچه) عزیزم، جان دلم

populace

جمعیت ، (آمریکایی) توده مردم ، عوام الناس ، سکنه ، جمهور

popular

عمومی ، دارای وجهه ملی ، مردم پسند ، معروف ، محبوب ، وابسته بتوده مردم ، خلقی ، ملی ، توده پسند ، عوام

popularity

محبوبیت، وجهه، شهرت، آوازه، جلب محبوبیت عامه، معروفیت

populate

دارای سکنه کردن، هنگه دار کردن، ساکن شدن در، دارای جمعیت کردن، اشغال کردن، مسکون کردن

population

جمعیت ، نفوس ، تعداد مردم ، مردم ، سکنه

populism

پشتیبانی از حزب مردم در امریکا

populous

پرجمعیت ، کثیرالجمعیت ، بیشمار ، زیاد ، پر

porcelain

چینی، پورسلین، چینی، ظروف چینی

porch

پیشخان ، رواق ورودی ، هشتی ، سرپوشیده ، دالان ، ایوان ، رواق

porcine

وابسته به یا مانند خوک، خوکسان، خوک مانند، خوک، گراز مانند، وابسته بخوک، گراز وار

pore

خلل و فرج ، سوراخ ریز ، منفذ ، روزنه ، خلل و فرج ، در دریای تفکر غوطه ور شدن ، (با over) بمطالعه دقیق پرداختن ، با دقت دیدن

pork barrel

(آمریکایی) برنامه دولتی دارای منافع مادی برای اشخاص تصویب کننده آن یا برای دولت

porose

خلل و فرج دار ، متخلل ، پر منفذ

porous

خلل و فرج دار ، متخلل ، پر منفذ

porridge

(در اصل) شوربا، آش، شوربا، حریره، فرنی، چیز مخلوط

porringer

پیاله، بشقاب کوچک، ظرف غذاخوری کودک، کاسه اش خوری، کلاه کاسه مانند

port

باب ، مدخل ، دریچه ، تبدیل برنامه ، بزرگ کردن لوله اگزاست ، دماغه ، مجرای عبور روغن ، مجرا ، شیار هادی ، دهانه ، دروازه ، روزنه دید ، حمایل نگهداشتن تفنگ ، حمایل فنگ ، مزغل تیراندازی ، سمت چپ ناو ، بندرگاه ، لنگرگاه ، مامن ، مبدا مسافرت ، فرودگاه هواپیما ، بندر ورودی ، درب ، درگاه ، دروازه ، در رو ، مخرج ، شراب شیرین ، بارگیری کردن ، ببندر آوردن ، حمل کردن ، ترابردن

Port Louis

پورت لوئیس

Port Moresby

Port of Spain

بندر اسپانیا

Port Vila

پورت ویلا

portability

قابلیت حمل و نقل ، قابلیت ترابری ، قابلیت حمل ، قابلیت انتقال ، سبکی

portable

قابل انتقال ، قابل حمل و نقل ، سفری ، سبک ، تراپریپذیر ، دستی

portage

ترابری، تراپرد، حمل، حمل و نقل، هزینه ی ترابری، کرایه ی حمل، حمل قایق از یک دریاچه (یا رود و غیره) به دریاچه (یا رود و غیره ی) دیگر، مسیر حمل قایق، بردن، بارکشی، ظرفیت کشتی

portal

باب ، سر در ، دروازه ، مدخل ، ایوان ، سیاهرگی

Port-au-Prince

پور تو پرنس

portcullis

در دژها و ارگ های قدیم) در آهنی کشویی، در آویزان، محجر یاندرده کشویی، در ورودی قلعه های قدیم، پنجره کشودار، بستن، مسدود کردن

portend

شگون داشتن، (آمد و) نیامد داشتن، نحس بودن، شوم بودن، بدیمن بودن، دلالت داشتن، حاکی بودن، خبردادن (از چیزی)، نشانه ی چیزی بودن، پیشنمایی کردن، پیشگویی کردن، پیش بینی کردن، از پیش خبر دادن

portent

نشانه ، فال بد ، خبر بد ، شگفتی ، بد یمن بودن

portentous

porter

دربان، سرایدار، حاجب، (ایستگاه راه آهن یا هتل و غیره) باربر، حامل، چمدان کش، (رستوران و بانک و فروشگاه و غیره) مامور نظافت، مستخدم، فراش، (راه آهن) مستخدم قطار، پیشخدمت، حامی کردن، حمل کردن، ابجو، باربر، ناقل امرا، حامل

portfolio

دارایی ، سند دارایی ها ، کیف کاغذ ، کیف چرمی بزرگ ، مقام ، سهام

portion

جزئی ، بخشی ، بخش ، جزء ، تکه ، بهره ، برخه ، نصیب ، سرنوشت ، قسمت ، ارث ، تسهیم کردن ، سهم بندی کردن ، بخشیدن

portly

هیكل وار ، تنومند ، چته دار ، با وقار

portmanteau

چمدان کوچک (به ویژه اگر مثل کتاب باز شود)، چمدانچه، جامه دان، جارختی، جالباسی، خورجین، واژه مرکب از دو واژه، امیخته

Porto-Novo

پورتو نوو

portrait

تصویر، نقاشی، عکس یا تصویر صورت، تصویر کردن

portray

تصویر کشیدن ، توصیف کردن ، مجسم کردن

Portugal

کشور پرتغال

Portuguese

اهل کشور پرتقال ، زبان پرتغالی

pose

مطرح کردن ، گذاردن ، قرار دادن ، اقامه کردن ، ژست گرفتن ، وانمود شدن ، قیافه گرفتن ، وضع ، حالت ، ژست ، قیافه گیری برای عکسبرداری ، سوال پیچ کردن باسئوال گیر انداختن

poseur

وانمود کن ، ژستو ، قیافه گیر ، پرسش دشوار

posh

شیهه کشیدن ، مثل اسب صدا کردن ، شیهه کشیدن مثل اسب ، شیهه اسب

posit

ادعا ، قرار دادن ، ثابت کردن ، فرض کردن ، فرض

position

شغل رسمی ، حالت ، محل سازمانی ، مقام شغل سازمانی ، مستقر شدن یا کردن ، قراردادن امورات مربوط به وظایف ، شکل ، موقعیت ، وضعیت ، موضع ، نهش ، شغل ، مرتبه ، جایگاه ، مقام یافتن ، سمت ، منصب ، قراردادن یا گرفتن

positive

مسلم ، واقعی ، نسخه اصلی عکس ، قطب مثبت باطری الکتریسیته مثبت ، مثبت ، قطعی ، محقق ، یقین ، معین ، مطلق ، ساده

posse

ممکن ، نیروی اجتماعی ، قدرت قانونی ، دسته افراد پلیس ، جماعت ، قدرت ، امکان

possess

تصرف کردن ، دارا بودن ، متصرف بودن ، در تصرف داشتن ، دارا شدن ، متصرف شدن

possession

حیازت ، متصرفات ، مایملک ، تسخیر ، جن زدگی ، تصرف ، دارایی ، مالکیت ، ثروت ، ید تسلط

possessive

ملکی ، حالت اضافه ، حالت مضاف الیه

possessor

possibility

امکان ، احتمال ، چیز ممکن ، شق

possible

شدنی ، ممکن ، امکان پذیر ، میسر ، مقدور ، امکان

possibly

شاید ، تحمیل ، هیچ ، بهیچوجه ، اصلاً"

post

تیر یا میله در مسیر اسبدوانی ، چوب تقویت ، جرز ، تیر عمودی ، پایگاه ، پادگان ، قرارگاه ، محل ماموریت ، موضع ، گماردن نگهبان ، قرار دادن ، چاپار ، نامه رسان ، پستی ، مجموعه پستی ، بسته پستی ، سیستم پستی ، پستخانه ، صندوق پست ، تعجیل ، عجله ، ارسال سریع ، پست کردن ، تیر تلفن و غیره ، تیردگل کشتی و امثال آن ، پست نظامی ، پاسگاه ، مقام ، مسئولیت ، شغل ، آگهی کردن ، اعلان کردن ، بدیوار زدن

post date cheque

چک تاریخ دار

postbellum

(آمریکایی) پس از جنگ

postdate

بتاریخ ماقبل نوشتن ، تاریخ ماقبل

posterior

پشتی ، عقبی ، پسی ، عقب تر ، دیرتر ، خلفی ، بعداز ، کفل

posterity

اولاد ، اعقاب ، زادگان ، اخلاف ، آیندگان

postgraduate

وابسته به تحصیلات فوق لیسانس ، دانش اموخته

post-haste

posthumous

متولد شده پس از مرگ پدر (درمورد طفل) ، منتشر شده پس از مرگ نویسنده

postmark

(با زدن مهر تمبر را) باطل کردن، مهر پست، مهربی که تمبر را باطل می کند، مهر باطله تمبر پست، تمبر را بوسیله مهر باطل کردن، اثر مهر تمبر

postmeridian

وابسته به بعدازظهر، عصری، عصرانه، پس نیمروزی، بعد از ظهر، وابسته به بعد از نصف النهار

postmortem

پس از مرگ، معاینه پس از مرگ، مرده را معاینه وکالبد شکافی کردن

postnatal

وابسته به بعد از تولد

postoperative

وابسته به دوران پس از جراحی (به ویژه چند روز اول)، پس پرماتی، پس از عمل جراحی

postpartum

وابسته به پس از زایمان (به ویژه روز اول)، پس زایمانی، لاتین پس از وضع حمل

postpone

به تعویق انداختن، به بعد موکول کردن، عقب انداختن، واپس انداختن، واپساندن، درنگاندن، (دستور زبان) در آخر جمله قرار دادن، بتعویق انداختن، موکول کردن، پست تردانستن، در درجه دوم گذاشتن

postponement

تاخیر اندازی، تعویق، موکول ببعد کردن

postscript

ذیل نامه ، یادداشت الحاقی اخر نامه یا کتاب ، ضمیمه کتاب (مخفف ان P.S. است)

postulate

شرط اصلی ، لازمه ، اصل موضوع ، تقاضا ، درخواست ، ادعا ، بدیهی شمرده ، لازم دانستن ، قیاس منطقی کردن ، فرض نمودن ، انگاره ، پذیره ، مسلم فرض کردن

posture

طرز قرار گیری بدن هنگام نشستن یا ایستادن، اندام نهش، وضع، حالت، نهش، وضع فکری، طرز تفکر، نگرش، گرایش، ژست، قیافه گیری، ادواطوار، در وضع یا حالت خاصی قرار دادن، نهش کردن، چگونگی، طرز ایستادن یا قرار گرفتن، قرار دادن

postwar

پس از جنگ، بعد از جنگ

pot

دیگچه ، قوری ، کتری ، اب پاش ، هرچیز برجسته ودیگ مانند ، ماری جوانا وسایر مواد مخدره ، در گلدان گذاشتن ، در گلدان محفوظ داشتن ، در دیگ پختن

potable

قابل نوشیدن، قابل شرب، نوش پذیر، آشامیدنی، نوشیدنی

potation

نوش ، نوشیدن ، جرعه ، افراط در شرب

potato

سیب زمینی ، انواع سیب زمینی

potency

توان ، قدرت ، توانایی ، نیرومندی ، لیاقت

potent

قوی ، پرزور ، نیرومند

potentate

پادشاه ، سلطان ، شخص توانا ، فرمانروای مقتدر

potential

بالقوه، اندر توان، تانشی، (دستور زبان) امکانی، شایشی، امکان، استعداد، توانش، یارا، یارایی، (فیزیک - برق) فشار، اختلاف سطح، پتانسیل، پادی، (در اصل) آنچه که نیرو دارد، نیرومند، قوی، زورمند، عامل بالقوه، بالفعل، ذخیره ای، نهانی، پنهانی، دارای استعداد نهانی

potentially

بالقوه ، با داشتن استعداد ، نهانی

potently

با توانایی ، مقتدرانه ، بطور کلی یا موثر

pothor

ابر یا غبار خفه کننده، دود سرفه آور، سر و صدا، هیاهو، مهمه، قال و قیل، جنجال، امد و رفت ه، حالت اضطراب، نگرانی، مضطرب، شدن، اشوبناک کردن

potion

جرعه ، دارو یا زهر ابکی ، شربت عشق دادن به

potluck

خوراک روز خانواده، محاضر، آنچه در طبق اخلاص است، آنچه که روی میز است، غذای مختصر

potpourri

محفظه عطر ، عطر گل ، تنوع ، مخلوط درهم و برهم

pouch

کیسه ی کوچک (مثلا کیسه ی توتون)، همبونه، انبانه، کیسه ی نامه ها (که می توان در آن را مهر و موم یا قفل کرد و برای ارسال نامه های سفارتخانه ها و غیره به کار برد)، کیسه ی مراسلات، در کیسه ریختن، هرچیز کیسه مانند، (جامه) جیب، (قدیمی) کیف پول، (کالبد شناسی) اندام کیسه مانند، کاواکی، فرورفتگی، پف کردگی زیر چشم (در اثر بیماری یا بی خوابی)، کیس کردن یا شدن، (جانور شناسی) کیسه ی کانگورو (marsupium) هم می گویند)، تبدیل به کیسه کردن، انبانگونه کردن، کیسه دار کردن، (ماهیان و برخی پرنندگان) بلعیدن، فرو دادن، کیسه کوچک، کیف پول، چننه، درجیب گذاردن، بلعیدن

poultice

ضماد روی محل درد گذاشتن

poultry

مرغ و خروس، بوقلمون و غاز (و غیره)، طیور، ماکیان، مره و خروس، مره خانگی

pounce

فرود آمدن و در ربودن، قاپ زدن، پریدن (روی چیزی) و قاپیدن، بل گرفتن، (هنگام لغزش کسی) سخت به او پریدن، (پرنده ی شکاری) چنگال (talon و claw هم می گویند)، عمل قاپیدن یا با چنگال گرفتن، ربایش، قاپ

زنی، گرد سفید که برای خشکاندن جوهر بر کاغذ می پاشیدند، گرد استتسیل، گرده نقاش، خاکه ذغال، ضربت، مشت، پرتاب، استامپ، مهر، حمله باچنگال، یورش، عتاب، جهش، درحال حمله باپنجه، درحال خیز، درحال حمله با چنگال، باچنگال ربودن، مهر زدن به

pound

اغل حیوانات گمشده وضاله ، اغل ، بازداشتگاه بدهکاران وجنایتکاران ، استخر یا حوض اب ، واحد وزن (امروزه معادل ۴۵۳ و ۶۹۲۴۳ گرم میباشد) ، لیره ، واحد مسکوک طلای انگلیسی ، ضربت ، کوبیدن ، اردکردن ، بصورت گرد در آوردن ، بامشت زدن

pour

جاری شدن یا ساختن ، تراوش بوسیله ریزش ، مقدار ریزپ چیزی ، ریزش بلا انقطاع ومسلسل ، ریختن ، روان ساختن ، پاشیدن ، افشاندن ، جاری شدن ، باریدن

pout

به نشان خشم یا ناخشنودی و غیره) لب ها را بیرون دادن، لب ورچیدن، لب و لوچه ی خود را آویزان کردن، لب (و لوچه(ی کسی) آویزان شدن، لنج ورچیدن، (با لب و لوچه ی آویزان) گفتن، اخم و تخم کردن، تندى کردن، تشر زدن، (لب ها را) غنچه کردن، گرد کردن، آویزان کردن لب و لوچه، غیظ، خشم ، نام چندین نوع ماهی درشت اندام، لب کلفتی، جلو آمدگی لبها، لب و لوچه را جمع کردن، لب را بزیر اوختن، اخم کردن

poverty

تندگستی ، فقر ، فلاکت ، تهیدستی ، کمیابی ، بینوایی

powder

سائیدن ، ارد ، پودر صورت ، باروت ، دینامیت ، پودر زدن به ، گرد زدن به ، گرد مالیدن بصورت گرد درآوردن

power

راندن ، انرژی ، توانایی ، شدت ، دولت ، قوه یا توان (ریاضیات) ، دستگاه برقی ، برقی ، درشت نمایی قدرت دوربین ، توان (در ریاضیات) ، برتری ، توان ، اقتدار ، سلطه نیروی برق ، قدرت دید ذره بین ، نیرو بخشیدن به ، نیرومند کردن ، زور بکار بردن

powerful

نیرومند، پرتوان، قوی، زورمند، تهم، تهمتن، مقتدر

powerless

بی زور

practicable

عملی ، قابل اجرا ، صورت پذیر ، عبور کردنی

practical

قابل استفاده ، سودمند ، آزموده ، کارکن ، کابردی ، عملی ، بکار خور ، اهل عمل

practice

طرز کار ، تکنیک ، تجربه ، رویه پیشه ، عرف ، رویه ، معمول به ، پیشه ، طرز اجرا ، کاربندی ، عادت ، عمل کردن ، رسم ،) practise= (مشق ، ورزش ، تکرار ، تمرین کردن ، ممارست کردن ، (بکاری) پرداختن ، برزش ، برزیدن

practitioner

وکیل دست به کار ، وکیل کیف به دست وکیلی که کار اصلیش وکالت باشد وکیل حرفه ای ، دندان پزشک ، شاغل مقام طبابت یاوکالت

pragmatic

عملی ، فعال ، واقع بین ، فلسفه واقع بینی ، واقعیت گرایی ، کاربسته ، عمل گرا

pragmatics

عملی ، فعال ، واقع بین ، فلسفه واقع بینی ، واقعیت گرایی ، کاربست

pragmatist

پیرو فلسفه عملی ، مصلحت گرای

Prague

شهر پراگ

prairie

چمنزار ، مرغزار ، فلات چمن زار

prance

خرامیدن ، چمیدن ، لبخیدن ، گرازیدن ، مچیدن ، چامیدان ، جولان دادن ، (اسب - به ویژه هنگام راه رفتن) روی دوپا بلند شدن ، لک رفتن ، سوار اسب خرامنده شدن ، (اسب را) به خرامش در آوردن ، شاد و جست و خیز کنان راه رفتن ، خرامش ، گام برداری خود نمایانه ، خرامش از روی تکبر ، جفتک زدن ، با تکبر راه رفتن ، در موراسب روی دو پا بلندشدن ، سوار اسب چموش شدن

prank

شوخی امیخته با فریب ، شوخی خرکی ، مزاح ، شوخ طبعی ، شوخی زننده ، تزئین کردن

prate

هرزه درایی کردن ، پچ پچ ، ورور ، پرگویی ، یاوه گویی کردن ، وراجی کردن

pratfall

به ویژه در نمایش های خنده آور) با کون زمین خوردن، با کپل افتادن، روی کفل افتادن، امر توهین امیز)

prattle

پرگویی کردن ، حرف مفت زدن ، ورزدن ، ورور

praxis

(علوم و هنرها و غیره) بخش عملی (در برابر: بخش تنوری)، انجام، رسم، عرف، عمل، رویه، عادت، خوی، مثال

pray

دعا کردن ، نماز خواندن ، بدرگاه خدا استغاثه کردن ، خواستار شدن ، درخواست کردن

prayer

عبادت، نیایش، دعا، نماز، (خودمانی) شانس موفقیت، درخواست، استغاثه، (نسبت به خدا) حمد، ستایش، (جمع) مراسم مذهبی (که بخش عمده ی آن عبادت باشد)، (آنچه از خدا خواسته شده) حاجت، مراد، دعا کننده، نیایشگر، تقاضا

pre payment

پیش پرداخت

preamble

دیباجه ، سراغاز مقدمه کتاب ، مقدمه سند ، دیباجه ، مقدمه وراهنمای نظامنامه یا مقررات ، توضیحات ، مقدمه نوشتن

prearrange

از پیش ترتیب دادن، پیش دهنادن، قبلا ترتیب دادن، قبلا تهیه کردن

pre-assemble

پیش مونتاژ

precarious

عاریه ای بسته بمیل دیگری ، مشروط بشرایط معینی ، مشکوک ، مصر ، التماس کن ، پرمخاطره

precaution

پیشگیری ، ضربتی (ماسوره) ، درنظرگرفتن احتیاط و جنبه های تامینی ، پیش بینی ، حزم ، احتیاط کردن ، اقدام احتیاطی

precede

مقدم بودن، جلو بودن، قبل از، پیش از، قبل از ... قراردادن

precedence

الویت ، ترتیب تقدم ، پیشی گرفتن ، پیشی ، اولویت ، حق تقدم ، امتیاز ، سابقه ، تقدم ، برتری

precedency

پیشی ، اولویت ، حق تقدم ، امتیاز ، سابقه

precedent

رویه قضایی ، سابقه داشتن ، مقدم بر ، مسبوق به ، سابقه ، ماقبل ، مقدم ، نمونه

precedential

سابقه شو ، سابقه درست کن

precept

دستور ، حکم ، فرمان ، امریه ، خطابه ، مقررات ، نظامنامه ، پند ، قاعده اخلاقی

precession

ساییدگی ، پیشروی ، سبقت ، تقدم ، تغییر جهت محور جسم گردند (مثل فرفره) ، انحراف مسیر

precinct

مرز ، محوطه ، بخش ، حوزه ، حدود

precious

گرانبها، گران قیمت، پرقیمت، قیمتی، پرقدر، ارزنده، باارزش، ارزشمند، گرامی، عزیز، گرانمایه، (به ویژه در رفتار یا بیان) وسواسی، پرتکلف، (زیاده) مبادی آداب، پرتصنع، (تداعی منفی) چیره، قهار، مفرط، (عامیانه) خیلی، بسیار، نفیس، پر ارزش، تصنعی گرامی، فوق العاده

precipice

precipitant

شتابزده ، جدا شدنی ، تعلیق ، شدنی ، باعجله ، عامل رسوب

precipitate

رسوب کردن ، بشدت پرتاپ کردن ، شتاباندن ، بسرعت عمل کردن ، تسریع کردن ، سر اشیب تند داشتن ، ناگهان سقوط کردن ، غیر محلول وته نشین شونده ، جسم تعلیق شونده یا متراسب ، خیلی سریع ، بسیار عجول ، ناگهانی ، رسوب شیمیایی

precipitately

ازروی شتاب زدگی، با دست پاچگی، ازروی بی ملاحظگی

precipitation

(برف و باران و غیره) بارندگی، ریزش، بارش، سرنگونی، سقوط، افتادن، شتاب زدگی، تعجیل، عجله، (شیمی) ته نشست، رسوب، دستپاچگی، تسریع، ته نشینی

precipitous

شتابناک ، از روی عجله ، بی مهابا

precis

خلاصه رئوس مطالب ، تلخیص ، چکیده مطلب ، خلاصه نوشتن

précis

خلاصه رئوس مطالب ، تلخیص ، چکیده مطلب ، خلاصه نوشتن

precise

دقیق کردن ، مختصر کردن ، مختصر ، مفید ، جامع ، صریح ، دقیق ، معین

precisely

بدقت ، صریحا" ، باصراحت

precision

رقم دقت ، دقت تیر ، دقت ، صراحت ، درستی ، صحت ، ظرافت ، دقیق

preclude

پیش گیری کردن ، مانع شدن ، مانع جلو راه ایجاد کردن ، مسدود کردن

precocious

زود رس ، پیش رس ، نابهنگام ، باهوش

preconceive

از پیش درباره ی چیزی عقیده پیدا کردن (پیش پنداشت کردن ، پیش دریابی کردن ، قبل تصور کردن ، قبل عقیده) پیدا کردن

precursor

پیشرو ، منادی ، ماده متشکله جسم جدید

predate

قدیمی تر بودن از ، پیشتر بودن از ، تاریخ پیشتر از تاریخ واقعی روی چیزی گذاشتن ، antedate قبل از موقع بخصوص واقع شدن

predation

غارت ، چپاولگری ، غارتگری ، درندگی

predator

شکارگر ، درنده ، غارتگر ، یغماگر ، تغذیه کننده از شکار

predatorial

درنده ، غارتگر ، یغماگر ، تغذیه کننده از شکار

predatory

درنده ، غارتگر ، یغماگر ، تغذیه کننده از شکار

predecessor

متصدی پیشین ، سلف ، چیزی که جای خود را به دیگری داده است ، اسبق ، سابق ، قبلی ، اجداد ، در جمع پیشینان

predestination

فلسفه ی جبری ، (فلسفه ی calvin : پیشگزینی انسان ها توسط خدا برای بهشتی یا دوزخی بودن) فلسفه ی پیش گزینی ، سرنوشت ، تقدیر ، جبر و تفوی ، فلسفه جبری

predetermine

predicament

مخمصه ، حالت ، وضع نامساعد ، وضع خطرناک

predicate

مسند ، خبر ، مسندي ، خبري ، خبر دادن ، اطلاق کردن ، به صورت مسند قرار دادن ، مبتني کردن ، مستند کردن ، گزاره ، دلالت کردن

predict

پیشگویی کردن ، قبلا پیش بینی کردن

predictability

پیش بینی پذیری

prediction

محاسبه ، پیش بینی ، پیشگویی

predilection

تمایل قبلی ، رجحان ، برگزیدگی ، جانبداری

predispose

مستعد کردن ، زمینه را مهیا ساختن

predisposition

پیشگرا شدگی ، مستعد شدگی ، تمایل ، پذیرا شدگی ، آمادگی ، استعداد

predominance

برتری ، علو ، رجحان ، تفوق

predominancy

برتری ، علو ، رجحان ، تفوق

predominant

غالب ، مسلط ، حکمفرما ، نافذ ، عمده ، برجسته

predominate

دارای نفوذ نجومی ، قاطع بودن ، نفوذ قاطع داشتن ، مسلط بودن ، چربیدن

preeminent

سرامد ، مقدم ، برتر ، افضل

preempt

باحق شفعه خریدن ، حق تقدم پیدا کردن ، پیشدستی کردن ، قبضه کردن ، به انحصار درآوردن

preemption

حق شفعه ، پیشدستی

preemptive

وابسته به حق شفعه ، وابسته به پیشدستی ، قبضه ای ، انحصاری

preen

سنجاق سینه ، خود را راستن ، با منقار و زبان خود را راستن ، بخود بالیدن

preexist

قبلا وجود داشتن ، ازلی بودن ، قبلا موجود شدن

preexistence

تقدم وجود ، ازلیت ، موجودیت قبلی

preface

مقدمه ، سراغاز ، آغاز ، پیش گفتار ، دیباچه نوشتن

prefatorial

دیباچه ای ، پیش گفتاری

prefatory

دیباچه ای ، پیش گفتاری

prefect

prefer

طرح کردن ، ترجیح یافتن ، ترجیح دادن ، برتری دادن ، رجحان دادن ، برگزیدن

preferable

مرجح ، دارای رجحان ، قابل ترجیح ، برتر

preference

برتری ، رجحان ، ترفیع ، مزیت ، اولویت ، تقدم

preferential

امتیازی ، امتیاز دهنده ، مقدم ، ترجیحی ، ممتاز

preferment

ترفیع ، ارتقاء ، حق تقدم ، از پیش ، مقام افتخاری

preferred

ترجیح داده شده ، مرجح ، مقدم

prefix

پیشوندی

pregnancy

آبستنی ، حاملگی ، بارداری

pregnant

آبستن ، حامله ، باردار ، خوش قریحه ، پرابتکار ، پراندیشه ، نوآور ، ابتکار آمیز ، پر بار ، پرمعنی ، پرچم ، معنی دار ، مملو (از) ، سرشار (از) ، آماده اختراع ، در بردارنده ، بادکننده

pregnant

حاملگی ، آبستن ، باردار

prehensile

گیرکننده ، گیرنده ، قابض ، مخصوص گرفتن و چیدن برگ ، دارای استعدادهنری ، درک کننده

prehension

قبض ، اخذ ، گرفتن ، تسلیم ، تحویل

prehistoric

وابسته به ما قبل تاریخ، پیش تاریخی (prehistorical هم می گویند)، وابسته به قبل از تاری، ماقبل تاریخی

prehistorical

پیش تاریخی ، وابسته به قبل از تاریخ ، ماقبل تاریخی

prejudge

پیشداوری کردن، از قبل قضاوت کردن، تصدیق بلا تصور کردن، بدون رسیدگی قضاوت کردن

prejudice

زیان ، لطمه ، پیشداوری ، تعصب ، غرض ورزی ، قضاوت تبعیض آمیز ، خسارت و ضرر ، تبعیض کردن ، پیش داوری

prejudiced

متعصب، طرفدار، تحت نفوذ در آمده

prejudicial

زیان رسان ، تبعیض آمیز

prejudicious

زیان رسان ، تبعیض آمیز

prelacy

مقام اسقفی ، مطرانی ، حکومت روحانی

prelate

مطران ، خلیفه ، اسقف اعظم ، کشیش ارشد

preliminary

مقدماتی، آغازین، ابتدایی، اولیه، استانه ای، امتحان مقدماتی

prelude

پیش درآمد ، مقدمه ، قسمت مقدماتی

premature

زودرس ، پیش از موعد ، پیشرس ، پیش رس ، قبل از موقع ، نابهنگام ، نارس

premeditate

قبلا فکر چیزی را کردن ، مطالعه قبلی کردن

premeditated

با قصد قبلی ، عمدی

premier

رئیس الوزرا ، مقدم ، برتر ، والاتر ، مهمتر ، رئیس ، رهبر ، نخست وزیر ، نخستین نمایش یک نمایشنامه ، هنرپیشه برجسته

preminence

برتری ، علو ، رجحان ، تفوق

premise

قضیه ثابت یا اثبات شده ، بنیاد و اساس بحث ، صغری و کبری قیاس منطقی ، فرض قبلی ، فرضیه مقدم ، فرض منطقی کردن

premium

(بها) گرانتتر ، اضافه تر ، بیشتر ، ارزش ، قیمت ، اهمیت ، ممتاز ، مرغوب ، حق بیمه ، (اقتصاد) جایزه ، پاداش ، مبلغ اضافی ، اضافه قیمت ، حق صرافی ، (نادر) شهریه ی آموزش (به ویژه در پیشه هایی مانند نجاری و بنایی) ، جایزه ، پاداش عمل ، پاداش نیکو ، صرف پرات ، انعام ، مزایا ، وثیقه

premonition

تحدیر ، اخطار ، برحذر داشتن ، فکر قبلی

premonitory

اخطار کننده ، تحدیر کننده ، برحذر دارنده

prenatal

وابسته به یا موجود در دوران قبل از زایمان، پیش زایمانی، پیش زایشی، پیش از تولد، پیش زادی

preoccupation

توجه فکری، فکر و ذکر، اشتغال فکری، اشغال قبلی، کار مقدم، تمایل، شیفتگی

preoccupied

کاملاً در فکر چیزی، مجذوب، دلوایس، در بند چیزی، از پیش سرگرم، از قبل مشغول (کاری)، (نام هایی که در رده بندی موجودات به کار می روند) قبلاً استعمال شده، پیش گرفته، با حواس پرتی، (به طور) سرسری، پریشان حواس، شیفته، پرمشغله، گرفتار

preoccupy

فکر یا ذهن را به خود مشغول کردن، (اندیشه) منحصر به چیزی معطوف شدن، از پیش اشغال یا تصرف کردن

preordain

قبلاً مقرر داشتن، قبلاً وقوع امری را ترتیب دادن

preparation

تهیه (مصالح)، آتش تهیه، تهیه کردن آتش، تیرتهیه اجرا کردن، پیش بینی، تدارک دیدن، آماده کردن، آمایش، تمهید، پستایش، آمادش، تدارک، تهیه مقدمات، اقدام مقدماتی، آماده سازی، آمادگی

preparatory

آماده کننده، شیپور خبر، تیراندازی مقدماتی، پستایی، مقدماتی، مربوط به تهیه یا مقدمات، آمایشی، تدارکی

prepare

تهیه کردن، آماده کردن، تدارک دیدن، پستاکردن، مهیا ساختن، مجهز کردن، آماده شدن، ساختن

preponderance

برتری، مزیت، فضیلت، فزونی، سنگین تری

preponderant

برتر، مسلط، دارای مزیت

preponderate

سنگین تر بودن، چربیدن بر، افزودن، فزونی

prepossess

قبلا بتصرف آوردن ، تحت تاثیر عقیده یا مسلکی قرار دادن ، قبلا تبعیض فکری داشتن

prepossessing

(فوری و به طور مثبت) تحت تاثیر قرار دهنده، مجذوب کننده، جذاب، دلنشین، دلپذیر، کشنده، جذاب، جلب توجه کننده، گیرنده، جالب

prepossession

تصرف قبلی ، اشغال قبلی ، تمایل بیجهت ، تعصب

preposterous

نامعقول ، غیر طبیعی ، مهمل ، مضحک

prerogative

حق یا امتیاز ویژه ، دارای حق ویژه ، حق ویژه ، امتیاز مخصوص ، حق ارثی ، امتیاز

presage

نشانه ، نشان ، علامت ، فال نما ، شگون ، گواهی دادن بر ، خبردادن از ، پیشگویی کردن

prescience

پیش دانی ، آگاهی از پیش ، علم غیب ، الهام

prescient

عالم به غیب یا آینده ، قبلا آگاه

prescribe

تجویز کردن ، نسخه نوشتن ، تعیین کردن

prescript

دستور ، مقرر شده ، امر صادر شده ، تجویز شده ، امریه

prescriptible

قابل تجویز

prescription

مرور زمان ، حکم ، دستورالعمل ، صدور فرمان ، امریه ، نسخه نویسی ، تجویز ، نسخه

prescriptive

تجویزی، رواداشتی، وابسته به نسخه نویسی

presence

وجود، پیشگاه، پیش، در نظر مجسم کننده، وقوع و تکرار، حضور

present

کنونی، پیشکش، هدیه، ره آورد، پیشکشی، زمان حاضر، زمان حال، اکنون، موجود، آماده، مهیا، حاضر، معرفی کردن، اهداء کردن، ارائه دادن، عرضه کردن

presentation

معرفی، نمایش، ارائه، عرضه، تقدیم

present-day

کنونی، امروزی، فعلی، جاری

presentient

قبلا متوجه، گوش بزنگ، آماده، قبلا مستعد، در انتظار

presentiment

عقیده قبلی نسبت بچیزی، احساس وقوع امری از پیش، روشن بینی قبلی، دلهره

presentment

عمل نشان دادن یا عرضه داشتن، نمایش، بازنمایی، (بازرگانی) عرضه ی سند قرضه یا سفته و غیره به منظور دریافت مبلغ آن، (حقوق) گزارش دادگاه جنایی درباره ی جنایت، ارائه، شرح، بیان، حضور، طرز نمایش

preservation

حفاظت، صیانت، نگهداری، حفظ، محافظت، جلوگیری، حراست

preservative

نگهدار، حفظ کننده، پاسار، پاسارگر، نیکدار، نیکدارگر، بر جای دار، نگاهدارنده، محافظ، کاپوت

preserve

قرق شکارگاه، شکارگاه، مربا، کنسرومیوه، نگاهداشتن، حفظ کردن، باقی نگاهداشتن

preside

کرسی ریاست را اشغال کردن ، ریاست کردن بر ، ریاست جلسه را بعهده داشتن ، اداره کردن هدایت کردن ، سرپرستی کردن

presidency

سرپرستی ، ولایت ، نظارت ، مقام یا دوره ریاست جمهوری

president

رئیس جمهور ، رئیس دانشگاه

presidential

وابسته به ریاست جمهور

press

فشار دادن ، له کردن ، عصاره گرفتن ، فشار آوردن ، تاکتیک دفاعی فشرده ، قاب راکت تنیس ، فشار روی دفاع ، عامل موثر (در نظریه موری) ، جمعیت ، ماشین چاپ ، مطبوعه ، مطبوعات ، جراید ، وارد آوردن ، فشردن ، زور دادن ، ازدحام کردن ، اتوزدن ، دستگاه پرس ، چاپ فشار ، دادن ، ماشین فشار

pressure

فشار ، بار سنگین مصائب و سختیها ، مشقت ، فشردن ، مضيقه

prestige

شهرت ، وجهه ، حیثیت ، اعتبار ، ابرو ، نفوذ ، قدر و منزلت

prestigious

با اعتبار ، باحیثیت

presumably

احتمالا

presume

به خود اجازه دادن ، جسارت کردن ، پررویی کردن ، فرض کردن ، انگاشتن ، انگاردن ، خیال کردن ، تصور کردن ، گمان کردن ، دلالت کردن ، حاکی بودن ، (با: on یا upon) محرز فرض کردن ، (بیش از حد) روی چیزی حساب کردن ، فر کردن ، مسلم دانستن ، احتمال کلی دادن ، فضولی کردن

presumption

ظن قوی ، قرینه ، فرض ، احتمال ، استنباط ، گستاخی ، جسارت

presumptive

گستاخ ، جسور ، فرضی ، احتمالی

presumptuous

گستاخ ، جسور ، مغرور ، خود بین

presuppose

(از پیش) فرض کردن، پیش انگاشتن، پیش انگاردن، فرض را بر این قرار دادن، پیش پنداشتن، از پیش فر کردن، دربرداشتن، متضمن بودن

pretence

وانمود سازی، تظاهر، بهانه، ادعا

pretend

دروغی اقامه کردن ، وانمود کردن ، بخود بستن ، دعوی کردن

pretense

وانمود، تظاهر، لاف، مردم فریبی، خودستایی، خودنمایی، بهانه، ادعا، فراخواست، ریاکاری، سالوس، تزویر، (نادر) هدف، منظور، مقصود، توپازی رفتن، ادا بازی، وانمودسازی

pretension

وانمود ، ادعا ، دعوی ، خودفروشی ، تظاهر ، قصد

pretentious

پرمدها ، پر جلوه ، پر ادعا و متظاهر

preternatural

غیر عادی ، غیر طبیعی ، مافوق طبیعی

pretest

پیش آزمون، امتحان قبلی، امتحان مقدماتی، امتحان مقدماتی بعمل آوردن

pretext

عذر ، دستاویز ، مستمسک ، بهانه آوردن

pretty

تأدیی ، شکیل ، خوش نما ، خوب ، بطور دلپذیر ، قشنگ کردن ، اراستن

prevail

چربیدن ، غالب آمدن ، مستولی شدن ، شایع شدن

prevalence

پخش ، نفوذ ، تفوق ، درجه شیوع ، رواج

prevalent

رایج ، شایع ، متداول ، فائق ، مرسوم ، برتر

prevaricate

دوپهلو حرف زدن ، زبان بازی کردن ، دروغ گفتن

prevent

جلوگیری کردن ، پیش گیری کردن ، بازداشتن ، مانع شدن ، ممانعت کردن

prevention

پیشگیری ، جلوگیری ، ممانعت

preventive

ماده حفاظتی ، حفاظت کننده جلوگیری کننده ، پیشگیر ، پیش گیر ، عامل ممانعت ، جلوگیری کننده ، مانع

preview

(از پیش) دیدن، نشان دادن، پیشنهاد کردن، پیش دید کردن، (نمایش برخی از صحنه های) برنامه ی آینده، پیشنهاد، پیش نمایش، (برنامه ی سینمایی و غیره - نمایش خصوصی برای خبرنگاران و خواص) پیش نمایش، قبلا رویت کردن، اطلاع قبلی، پیش چشی

previous

پیشین ، قبلی ، سابق ، اسبقی ، جلوتر ، مقدم

previously

پیشتر ، قبلا ، سابقا

prevue

پیش دید ، پیش دید کردن ، قبلا رویت کردن ، اطلاع قبلی ، پیش چشی

prey

شکار ، نخجیر ، قربانی ، صید کردن ، دستخوش ساختن ، طعمه کردن

price

نرخ ، ارزش ، بها قائل شدن ، قیمت گذاشتن

prickle

خراش کوچک ، خارتیغ ، خارنوک تیز ، تیرکشیدن ، نیش ، سگ زدن

prickly

زبر ، خارش آور ، خارنده ، سوزن سوزن شونده ، تیغ دار ، خراش دهنده

pride

بهترین ، سربلندی ، برتنی ، فخر ، افاده ، غرور ، تکبر ، سبب مباهات ، تفاخر کردن

prideful

مغرور ، پرمباهات ، برتن

priest

کشیش ، مجتهد ، روحانی ، کشیشی کردن

prig

شخص منفور ، میخ کوچک ، ادم خودنما ، نکته گیر ، ایرادگیر ، کش رفتن ، دزدیدن ، التماس کردن ، دله دزد

priggish

خودنما ، ایرادی ، سخت گیر

prim

prima

عمده ، اول

prima facie

در نظر اول ، با یک نظر ، بدیهی ، مشهود

primacy

تفوق، تقدم، ارشدیت، سالاری، مهتری، رجحان، پیشینگی، سزیدگی، اولویت، برتری

primal

مهم، اساسی، اصلی، اولیه، آغازین، نخستین، بدوی، بسیار قدیمی

primarily

در درجه ی اول، عمدتا، بیشتر، اساسا، بدایه، مقدمه، اولاً، اصولاً، اصلاً

primary

اولیه ، ابتدایی ، مقدماتی ، نخستین ، عمده ، اصلی

prime

نخستین، اولیه، اصلی، اصیل، بدوی، آغازین، پروزی، (مقام یا قدرت) نخست، اساسی، بنیادی، ممتاز، مرغوب، عالی، (ریاضی) اول، پریم، بهار، بهار عمر، جوانی، عنفوان جوانی، شباب، دوران شکوفایی، اوج، آماده کردن، مهیا کردن، (بمب و دینامیت و غیره) چاشنی گذاشتن، (سلاح) آماده ی تیر اندازی کردن، (موتور و تلمبه و غیره) راه انداختن، آماده ی کار کردن، (رنگ زدن در و دیوار و غیره) بتونه کاری کردن، آستر زدن، بتونه زدن، (با دادن اطلاعات یا جواب سوالات کسی را) برای امتحان و غیره آماده کردن، تعلیم دادن، (کلیسای کاتولیک) دعای سحر، نخستین ساعت بامداد (معمولاً میان شش و هفت)، دوران اولیه ی هر چیز، بهترین، گل سرسبد، نخبه، سرآمد، نوپر، باکره، (موسیقی) رجوع شود به: unison، بهار جوانی، کمال، بهترین قسمت، برجسته، عمده، بار کردن، تفنگ را پرکردن، بتونه کاری کردن، قبلاً تعلیم دادن، مجهز ساختن، تحریک کردن

primer

پیش قطار ، وسیله به کار اندازنده مشتعل کننده ، کتاب الفباء ، مبادی اولیه ، بتونه ، چاشنی ، وابسته بدوران بشر اولیه ، باستانی ، ابتدایی

primeval

پیشین ، اولیه ، بسیار کهن ، باستانی

primitive

نخستی ، پیشین ، قدیم ، بدوی ، انسان اولیه ، اولیه ، اصلی

primly

از روی دقت و خودنمایی

primogeniture

نخست زادگی ، ارشدیت ، حق ارشدی

primordial

بسیار کهن ، خاستگاهی ، اصل نخستین ، عنصر نخستین ، اساسی ، اصلی

primp

مزین ساختن ، راستن ، مرتب و منظم ساختن

principal

دستور دهنده ، مضمون عنه ، امر ، مرتکب اصلی ، رئیس دانشکده یا دبیرستان ، رئیس موسسه ائاته ارثی ، اصل ، کارفرما ، موکل ، ارباب ، عمده ، رئیس ، مدیر ، مطلب مهم ، سرمایه اصلی ، مجرم اصلی

principality

شاهزادگی ، قلمرو شاهزاده

principle

مسلك ، مرام اخلاقی ، قانون علمی ، اصل علمی ، اصل اخلاقی ، اصل ، قاعده کلی ، مرام ، سرچشمه ، حقیقت ، مبادی و اصول ، (در جمع) معتقد با اصول و مبادی کردن ، اخلاقی کردن

print

دستگاه زیراکس ، باسمه ، عکس چاپی ، مواد چاپی ، چاپ کردن ، چاپ ، طبع ، منتشر کردن ، ماشین کردن

prior

اولی ، قبلی ، از پیش ، پیشین ، جلوی ، مقدم ، اسبق ، رئیس صومعه

priority

دارای ارجحیت ، اولویت ، حق تقدم ، برتری

priory

دیر یا خانقاه کوچکتر از صومعه

prison

محبس ، حبس ، وابسته به زندان ، زندان کردن

prisoner

زندانی ، اسیر

pristine

پیشین ، اولی ، طبیعی و دست نخورده ، تر و تازه

privacy

خلوت، محرمانه، محرمانگی، پنهان‌داری، پوشیده‌داری، محرم‌واری، نمانخواهی، تنهایی، پوشیدگی، پنهانی، اختفاء

private

عادی ، غیر دولتی ، پوشیده ، شخصی ، اختصاصی ، خصوصی ، محرمانه ، مستور ، سرپاز ، (جمع) اعضا ، تناسلی

privateer

کشتی تجارتی که هنگام جنگ توسط دولت مصادره و مسلح میشود ، فرمانده کشتی بازرسی ، درکشتی تجارتی مسلح کار کردن

privation

محرومیت ، محروم سازی ، تعلیق مقام ، سختی

privilege

برتری ، رجحان ، مزیت ، حق ویژه ، امتیاز مخصوصی اعطا کردن ، بخشیدن

privity

موضوع محرمانه ، امر خصوصی ، امر سری

privy

شریک ، سهیم ، خصوصی ، محرمانه ، صمیمی ، محرم اسرار ، اختصاصی ، دزدکی ، مستراح

prize

کشتی یا کالایی که به موجب حقوق جنگی در دریا به غنیمت برده شود ، انعام ، جایزه ، ممتاز ، غنیمت ، ارزش بسیار قائل شدن ، مغتنم شمردن

pro

مثبت، رای موافق، شخص موافق، دهنده ی رای موافق، پیشوند: (از نظر جا یا زمان) پیش، جلو، قبلی ، پیشه کار، حرفه ای، پرسابقه، به سوی جلو، به پیش، پیش ، همراهی، له، بنفع، طرفدار کلمه مقابل است، جنبه مثبت، برای، بخاطر

pro rata

متناسب ، به تناسب

proactive

کنشگرایی، کنشگرایانه، پیشگرای، پیشگرایانه، (روان شناسی) پیش گستر (وابسته به رفتاری که از قدیم یاد گرفته شده است)

probability

احتمال

probable

محتمل، شایند، شایمان، گمانا، شوا، گمان سزا، لابد، احتمالی، شایدی، شایندی، گمانایی، شوایی، باور کردنی، امر احتمالی

probably

محتما ، شاید

probate

تصدیق صحت وصیتنامه ، رونوشت مصدق وصیتنامه ، رونوشت گواهی شده وصیت نامه ، گواهی حصر وراثت ، گواهی نمودن صحت وصیت نامه ، محاکمه کردن ، استنطاق کردن ، تحت آزمایش یا نظر قرار دادن

probation

تعلیق مجازات ، کارآموزی ، به سر بردن محکومین جوان در مراکز آموزش مخصوص ، ازادی مشروط ، آزمایش ، امتحان ، آزمایش حسن رفتار و آزمایش صلاحیت ، دوره آزمایش وکار آموزی ، ارائه مدرک و دلیل ، ازادی بقید التزام

probational

آزمایش، امتحان، آزمایش حسن رفتار و آزمایش صلاحیت، دوره آزمون و کار آموزی، ارائه مدرک و دلیل، آزادی بقید التزام

probe

میله بازرسی، میله مدرج، ستون، جستجو، تحقیق، نیشتر، رسیدگی، اکتشاف جدید، غور کردن، بررسی کردن، کاوش کردن، تفحص کردن، کاوشگر

probity

پاکدامنی، راستی، پیروی دقیق از اصول

problem

مساله، مسئله، مشکل، چیستان، معما، موضوع

problematic

مسئله مانند، مشکل، دشوار، پرسماتی، چیستایی، حل و فصل نشده، پا در هوا، نامعین، نامعلوم

problematical

مسئله ای، غامض، گیج کننده، حیرت اور

proboscis

خرطوم، پیل پوز، (حشرات و غیره) خرطوم، پوزه دراز، الت مکیدن حشره

procedure

طرز کار، طریقه فرایند، اقدام، ایین کار، روش کار، شیوه، دستورالعمل، روال، رویه، طرز عمل، روش، ایین دادرسی، روند، پردازش

proceed

پیش رفتن، رهسپار شدن، حرکت کردن، اقدام کردن، پرداختن به، ناشی شدن از، عایدات

process

عمل آوردن، طریقه، روش، جریان کار در دادگاه، جریان دعوی از مجرای قانون تعقیب کردن، احضار کردن، پویش، فراگرد، شیوه، تحویل، فرابرد، پرورش دادن، تقویم کردن، تولید کردن، جریان کار، عملکرد، زانده (در کالبدشناسی)، مراحل مختلف چیزی، پیشرفت تدریجی و مداوم، جریان عمل، مرحله، دوره عمل، طرز عمل، تهیه کردن، مراحل را طی کردن، بانجام رساندن، تمام کردن، فراگرد، فرآیند، فرایند، پردازش کردن

procession

(در مراسم رسمی) قطار اتومبیل ها، صف مردم، گروه مشایعین، (در مراسم رسمی و تشییع جنازه و غیره) گام برداری، حرکت (با گام های شمرده یا در اتومبیل های به صف شده)، حرکت دسته جمعی، ترقی تصاعدی، بصورت صفوف منظم، دسته راه انداختن، در صفوف منظم پیشرفتن

proclaim

اعلام کردن، جار زدن، (ماهیت) نشان دادن، گواه بودن، (نادر) با صدور اعلامیه تبعید یا ممنوع کردن، اعلان کردن، علنا اظهار داشتن

proclamation

اعلام کردن، اعلام، آگهی دادن، بیانیه دادن، اعلان، آگهی، انتشار، بیانیه، اعلامیه، ابلاغیه

proclivity

تمایل (بارتکاب بدی)، تمایل طبیعی بچیز بد

procrastinate

بدفع الوقت گذراندن، معوق گذاردن

procrastination

طفره، تعویق

procrustean

وابسته به پروکراستیز، بزور بکار وادارنده، بوسیله اعمال زورکاری از پیش برنده، تحمیل کننده، تحمیلی

proctor

مباشر، نماینده، وکیل مدافع، وکیل قانونی، بازرس دانشجویان، متولی، ناظر، نایب، ممتحن، نظارت کردن، بازرسی کردن

procure

تهیه و تحویل اماد، به دست آوردن، تهیه کردن، فراهم کردن، بدست آوردن، تحصیل کردن، جاکشی کردن

procurement

تهیه و انجام خدمات و اماد، تدارک کردن وسایل، تامین اماد، بدست آوری، تهیه

prod

سیخ زدن، سک زدن، برانگیختن، ترغیب

prodigal

مبذر ، ولخرج ، مسرف ، اسراف اور ، متلف ، پر تجمل

prodigious

حیرت اور ، شگفت ، غیر عادی ، شگرف

prodigy

پرادجی ، چیز غیر عادی ، اعجوبہ ، شگفتی ، بسیار زیرک

produce

اقامہ کردن ، ساختن ، فراوردن ، تولید کردن ، محصول ، ارانہ دادن ، زاییدن ، عمل آوردن

producer

ژنراتور ، عمل آورنده ، فراورگر ، فراور ، تولید کننده ، مولد

product

کالا ، نتیجہ کار ، محصول فراورده ، تولید کردن ، فراورده ، محصول ، حاصل ، حاصلضرب ، بسط دادن ، ایجاد کردن

production

تولید ، فرآوری ، فرورد ، فراورش ، دست ساخت ، اثر (هنری یا ادبی) ، اثر سینمایی (یا تئاتری و غیره) ، محصول ، فراورده ، فرورده ، (اقتصاد) تولید کالا و خدمات ، تولیدی ، وابسته به تولید ، فروردی ، فروردین

productive

باراور ، تولیدی ، پر بار ، حاصلضرب ، فراور ، مولد ثروت ، تولید کننده ، مولد ، پر حاصل

productivity

فراورش ، حاصلخیزی ، باروری ، سودمندی

profane

کفر امیز ، بد زبان ، بی حرمتی کردن

profess

اقرار کردن، اذعان کردن، ابراز کردن، خستو شدن، آشکار گویی کردن، فاش گفتن، (مذهب یا عقیده ی خود را) اعلام کردن، اشهد گفتن، (به عضویت فرقه ی مذهبی) پذیرفتن، تایید کردن، تاکید کردن، هایستن، در مراسم ورود به خدمت کشیشی شرکت کردن، ادعا کردن، اظهار کردن، تدریس کردن، ابراز ایمان کردن

profession

دعوی ، اظهار ، شغل ، اقرار ، اعتراف ، حرفه یی ، پیشگانی ، پیشه کار

professional

حرفه ای ، پیشه ای ، حرفه ای ، پیشه ور ، کسیکه رشته ای را پیشه رسمی ، خود قرار دهد

professor

استاد، پروفیسور، پرفیسور، معلم دبیرستان یا دانشکده

proffer

پیشنهاد کردن ، تقدیم داشتن ، عرضه داشتن

proficiency

خبرگی ، زبردستی ، چیرگی ، مهارت ، تخصص ، کارایی

proficient

خبره ، وارد به فن ، زبردست ، چیره ، ماهر ، حاذق ، متخصص

profile

شکل دادن ، فرم دادن ، شکل ، فرم ، پروفیل ، برش طولی ، نمودار خصوصیات ، نمایه ، مقطع عرضی ، برش عمودی ، نقشه برش نما ، عکس نیمرخ ، برجسته ، نمودار یا منحنی مخصوص نمایش چیزی

profit

نفع ، سود بردن ، مزیت ، برتری ، منفعت بردن ، فایده رساندن ، عایدی داشتن

profitable

پر بهره، پر منفعت، سود آور، مفید، سودمند، سودبخش

profiteer

سودجو ، استفاده چی بودن ، اهل استفاده زیاد بودن

profligacy

profligate

هرزه ، بی بند و بار ، فاسد الاخلاق ، ولخرج

profound

عمیق ، ژرف

profundity

عمق ، ژرفا

profuse

فراوان ، وافر ، ساری ، لبریز ، سرشار ساختن

profusion

فراوانی ، بخشش ، اسراف ، سرشاری ، وفور

progenitor

نیا ، پدر بزرگ ، اجداد ، پیشرو ، نمونه

progeny

اولاد ، فرزند ، اخلاف ، سلاله ، دودمان

prognosis

پیش بینی مرض ، بهبودی از مرض در اثر پیش بینی جریان مرض ، پیش بینی ، مال اندیشی

prognostic

وابسته به آثار اتی و پیش بینی مرض

prognosticate

پیش بینی کردن ، تشخیص دادن قبلی مرض

program

برنامه ، نقشه ، روش کار ، پروگرام ، دستور کار ، برنامه تهیه کردن ، برنامه دار کردن ، برنامه نوشتن

progress

پیشرفت کردن ، پیشرفت ، پیشروی ، حرکت ، ترقی ، جریان ، گردش ، سفر

progression

سری ، فرایازی ، تصاعد ، توالی ، تسلسل ، پیشرفت

prohibit

ممنوع کردن ، قدغن کردن ، منع کردن ، نهی کردن ، بازمان کردن ، بژکم کردن ، جلوگیری کردن ، ممانعت به عمل آوردن ، مانع شدن ، باز داری کردن ، تحریم کردن

prohibition

حرمت ، ممنوعیت ، نهی ، تحریم ، ممانعت ، قدغن ، صدور حکم منع

prohibitionist

طرفدار منع مسکرات

prohibitive

منعی ، گران ، جلوگیری کننده

prohibitory

منعی ، گران ، جلوگیری کننده

project

طرح ، پروژه ، برنامه ، فرآخته ، پیش افکند ، شما ، برنامه ریزی کردن ، طرح ریزی کردن ، پیش افکند کردن ، پیش بینی کردن ، (به جلو) افکندن ، پرتاب کردن ، (صدا) رسا کردن ، بلند کردن ، (اندیشه و احساس) بیان کردن ، رساندن ، (اندیشه و تخیل و غیره) پیش پراندن ، متوجه کردن ، معطوف کردن ، بیرون زدن ، بیرون زده کردن ، (با پروژکتور و غیره) نشان دادن ، پیش افکن کردن ، نقش افکن کردن ، روی پرده انداختن ، آپارتمان های ارزان قیمت ، طرح خانه سازی (معمولا توسط دولت) (housing project هم می گویند) ، (نقشه ی جغرافیایی) افکنش کردن

projectile

تصویرکننده ، گلوله ، جسم پرتاب شونده ، مرمی ، موشک ، پرتابه

projection

سیستم تصویر در تهیه نقشه ، پیش آمدگی ، پیش افکنی ، برآمدگی ، نقشه کشی ، پرتاب ، طرح ریزی ، تجسم ، پرتو افکنی ، نور افکنی ، اگراندیسمان ، پروژه ، افکنش ، تصویر

prokaryote

(زیست شناسی) پیش هسته، پروکاریوت

proletarian

عضو طبقه کارگر ، وابسته بکارگر ، کارگری

proletariat

طبقه زحمتکش ، طبقه رنجبر ، کارگر ورنجبر ، طبقه کارگر

proliferate

پربار شدن ، زیاد شدن ، کثیر شدن ، بسط و توسعه یافتن

proliferation

تکثیر ، ازدیاد

prolific

پرزا ، حاصلخیز ، بارور ، نیرومند ، پرکار ، فراوان

prolix

طولانی ، خسته کننده ، روده دراز ، پرگو

prolixity

عبارت زاید ، دراز نویسی ، اطناب ، پرگویی ، روده درازی

prologue

پیش درآمد ، سراغاز ، مقدمه ، پیش گفتار

prolong

طولانی کردن ، امتداد دادن ، دراز کردن ، امتداد یافتن ، بتاخیرانداختن ، طفره رفتن ، بطول انجامیدن

prolongate

طولانی کردن ، امتداد دادن ، دراز کردن ، امتداد یافتن ، بتاخیرانداختن ، طفره رفتن ، بطول انجامیدن

promenade

prominence

برجستگی ، امتیاز ، پیشامدگی ، برتری

prominent

حساس ، برجسته ، والا

promiscuous

بیقاعده ، بیقید در امور جنسی

promise

عهد ، نوید ، انتظار وعده دادن ، قول دادن ، پیمان بستن

promissory

وابسته به قول و قرار ، تعهدی ، پیمانی ، وابسته به تعهد یا قول

promontory

دماغه بلند ، راس ، پرتگاه ، برآمدگی ، دماغه

promote

تاسیس کردن ، توسعه دادن ، بالا بردن ، ترفیع دادن ، ترقی دادن ، ترویج کردن

promoter

ترویج کننده فروش ، پیش برنده ، ترقی دهنده ، ترویج کننده

promotion

ترفیعات ، ترفیع رتبه ، ارتقاء ، توسعه ، ترفیع ، ترقی ، پیشرفت ، جلو اندازی ، ترویج

prompt

کاراکتر یا پیامی که توسط کامپیوتر ارائه می شود تا مشخص کند که آماده پذیرفتن ورودی صفحه کلید است ، اعلان ، فوری ، بیدرنگ ، سریع کردن ، بفعالیت واداشتن ، برانگیختن ، سریع ، عاجل ، آماده ، چالاک ، سوفلوری کردن

promptly

بی درنگ ، فوراً ، بفوریت ، بدون معطلی ، زود ، تند

promulgate

اعلام کردن ، انتشار دادن ، ترویج کردن

prone

حالت درازکش ، در معرض ، متمایل ، مستعد ، مهیا ، درازکش ، دمر

pronounce

تلفظ کردن، آوا کردن، (رسمًا) گفتن، اعلام کردن، شناختن، فرا گفتن، (فتوا یا حکم و غیره) صادر کردن، (با: on - با قاطعیت) نظر دادن، اظهار نظر کردن، داوری کردن، (تلفظ را با نشانه های آواشناسی مشخص کردن) آوا نشان کردن، رسماً بیان کردن، ادا کردن

pronouncement

اظهار نظر، داوری، حکم، اعلامیه، بیانیه، دستور، گفته، اظهار عقیده رسمی، صدور رای، اعلامیه رسمی

pronto

(امریکا- خودمانی) زود، فوراً، بی معطلی، مثل برق، سریعاً، عاجلانه

proof

برهان ، دلیل ، گواه ، نشانه ، مدرک ، اثبات ، مقیاس خلوص الکل ، محک ، چرکنویس

proofread

نسخه ی چاپی یا دست نویس و غیره) تصحیح کردن، غلط گیری کردن، نمونه خوانی کردن، تصحیح کردن)

propaganda

تبلیغ ، تبلیغات ، پروپاگاندا

propagate

منتشر کردن ، قلمه کردن انتقال دادن ، گسترده کردن ، (بوسیله تولید مثل) تکثیر کردن ، زیاد کردن ، پروردن ، قلمه زدن ، منتشرکردن ، انتشار دادن ، پخش کردن ، پخش شدن ، رواج دادن

propel

بجلو راندن ، سوق دادن ، بردن ، حرکت دادن

propellant

عامل، انگیزه محرك، نیروی محرکه

propeller

پروانه هواپیما و کشتی و غیره

propensity

تمایل طبیعی ، میل باطنی ، رغبت ، گرایش

proper

درست ، مخصوص ، صحیح ، شایسته ، چنانکه شاید و باید ، مناسب ، مربوط ، بجا ، بموقع ، مطبوع

properly

درست ، بطور شایسته ، بطور صحیح

property

علاقه ، مایملک ، دارائی ، دارایی ، مال ، خاصیت ، صفت خاص ، استعداد ، ویژگی ، ملک

prophase

زیست شناسی) پیش چهر، پروفاز، مرحله اولیه تقسیم سلولی، پیشگاه

prophecy

غیبگویی ، نبوت ، پیغمبری ، پیشگویی ، رسالت ، ابلاغ

prophecy

غیبگویی یا پیشگویی کردن

prophet

(مرام یا حزب یا جنبش) سخنگو، پیشگام، پیامبر، پیغمبر، رسول، نبی، فرستاده ی خداوند، پیشگو، غیب گو

prophetic

پیامبرانه، وابسته به پیامبر، نبوی، وابسته به پیشگویی، پیشگویانه، آینده نگرانه (prophetic) هم می گویند)، نبوتی، مبنی بر پیشگویی

prophylactic

مانع بروز مرض ، پیشگیری کننده ، پیشگیر

prophylaxis

(پزشکی) پیشگیری، جلوگیری، طب طب پیشگیری، طب استحقاظی

propinquity

نزدیکی، خویشی، شباهت، قرابت، مجاورت

propitiate

خشم را فرو نشانیدن، استمالت کردن، تسکین دادن

propitious

خوش یمن، میمون، شفیع، خیر خواه، مساعد

proponent

هوادر، طرفدار، مبلغ، حامی، خواهان، پیشنهاد کننده، استدلال کننده، توضیح دهنده

proportion

نسبت، درجه، سهم، قسمت، قیاس، شباهت، مقدار، قرینه، متناسب کردن، متقارن کردن

proportional

نسبی، همزمان، متناسب، به نسبت

proportionate

درخور، فراخور، متناسب کردن

proposal

طرح پیشنهادی، اظهار، ابراز

propose

پیشنهاد کردن، پیشنهاد ازدواج کردن

proposition

پیشنهاد، خواستاری (رجوع شود به: proposal)، هر چیز پیشنهاد شده، طرح، نقشه، برنامه، پیشگزارد، (عامیانه) پیشنهاد همخوابگی، پیشنهاد همخوابگی کردن، متلک جنسی گفتن، مطلب، موضوع، مسئله، اصل، کار، عمل، چیز، گرفتاری، (عامیانه) معامله ی پیشنهادی، کاسبی، کارو کاسبی، (قدیمی) ارائه، در مد نظر گذاری،

نوید، (منطق و ریاضیات) گزاره، قضیه، حکم، (دستور زبان) ، مقصود، قیاس منطقی، پیشنهاد کردن به، دعوت بمقاربت جنسی کردن

propound

مطرح کردن ، پیشنهاد کردن ، ارائه دادن ، تقدیم کردن ، رواج دادن

proprietary

مالکانه ، اختصاصی ، متعلق به ملاک ، وابسته به مالک

proprietor

مالک، صاحب، کدیور، ملاک، متصرف، صاحب حق طبق کتاب

propriety

تناسب ، قواعد متداول و مرسوم رفتار و اداب سخن ، مراعات اداب نزاکت ، برازندگی

proprioception

درک وضعیت حرکتی بدن که بوسیله گیرنده‌های تعادلی واقع در گوش داخلی به مغز مخابره می‌شود

propulsion

فشار به سمت جلو ، سوق ، نفوذ ، فشار بسوی جلو ، نیروی محرکه ، خروج ، دفع ، پیش راندن

propulsive

دافع ، بیرون ریزنده

prorogue

جلسه را ختم کردن، prorogate تعطیل کردن، بتعویق انداختن، تعطیل شدن

prosaic

خالی از لطف ، کسل کننده ، وابسته به نثر ، نثری

proscenium

صحنه نمایش ، جلو صحنه ، پیشگاه ، پیش صحنه

proscribe

تبعید کردن ، ممنوع ساختن ، تحریم کردن ، نهی کردن ، بد دانستن ، بازداشتن از

proscription

ترک ، منع ، تخطئه ، تبعید ، محکومیت ، محرومیت

prose

سخن منثور ، به نثر درآوردن ، نثر نوشتن

prosecute

تعقیب قانونی کردن ، دنبال کردن پیگرد کردن

prosecution

پی گرد ، تعقیب قانونی ، پیگرد کننده ، تعقیب کننده

prosecutor

تعقیب قانونی ، پیگرد کننده ، تعقیب کننده

proselyte

جدید الایمان ، کسیکه تازه بدینی واردشود ، نو آموز مذهبی ، عضو تازه حزب ، بدین تازه ای وارد کردن ، تبلیغ کردن ، تبلیغ شدن

proselytize

بدین تازه ای وارد شدن یا کردن

prosody

علم عروض ، علم بدیع ، قواعد بدیعی و عروضی

prospect

نمود ، درنما ، معدن کاوی کردن ، دور نما ، چشم انداز ، انتظار ، پیش بینی ، جنبه ، منظره ، امیدانجام چیزی ، اکتشاف کردن ، مساحی

prospective

آینده ، آتی ، وابسته به آینده ، عطف به آینده (در برابر: عطف به گذشته یا ماسبق retrospective)، متوجه آینده ، آینده نگر ، مربوط به آینده ، موثر در آینده

prospector

اکتشاف کننده ، معدن یاب ، معدن کاو

prospectus

خلاصه آگهی ، آینده نامه ، اطلاع نامه ، شرح چاپی درباره شرکت یا معدنی که برای آن باید سرمایه جمع اوری شود

prosper

رونق داشتن (یا گرفتن)، شکوفان شدن، بهروز شدن، موفق شدن (یا بودن)، کامکار شدن، رونق یافتن، کامیاب شدن، پیشرفت کردن

prosperity

شکوفانی ، رونق ، موفقیت ، کامیابی ، کامکاری

prosperous

شکوفایا، آباد، آبادان، پر رونق، موفق، کامیاب، در رفاه، دولتمند، ثروتمند، مساعد، سعید، فرخنده، کامکار

prosperously

با خوش بختی ، بکامرانی ، با کامیابی ، بطور نیک انجام ، با عاقبت خوش

prosthesis

(پزشکی) جایگزین سازی، جانهدشت، اندام جانهدشت شده، عضو مصنوعی، جانهدشته، جانهدشت اندام جانهدشت شده، جانهدشته

prostrate

بخاک افتاده (در حال عبادت یا خضوع) ، روی زمین خوابیده ، دمر خوابیده ، افتادن ، درمانده و بیچاره شدن

prostration

بخاک افتادن ، درماندگی ، دمر بودن

protagonist

بازیگر عمده ، پیشقدم ، پیش کسوت ، سردسته

protean

شبيه Proteus ، متغیر ، شکل پذیر ، گوناگون ، متلون

protect

در پناه سنگر قرار دادن ، محافظت کردن ، حراست کردن ، نیکداشت کردن ، نگهداری کردن ، حفظ کردن ، حفاظت کردن ، حمایت کردن

protection

پشتیبانی ، تیمارداری ، حفاظت ، محافظت ، حراست ، حمایت ، حفظ ، نیکداشت ، تامین نامه

protective

محافظتی ، حفاظتی ، محافظ ، وابسته به حفظ یا حراست

protector

نگهدار ، پشتیبان ، حامی ، سرپرست ، قیم ، نیکدار

protectorate

(کشور) تحت الحمایه، سرپرستی، قیمومت

protege

تحت الحمایه ، حمایت شده ، شاگرد ، نوچه

proteide

پروتئین

protein

پروتئین

protest

اعتراض رسمی ، پروتست ، درخواست رسمی ، شکایت ، درخواست کردن ، اعتراض کردن

protestant

عضو فرقه مسیحیان پروتستان

proteus

خدای دریا که اشکال مختلف بخودمیگرفته ، پروتئوس

protocol

پروتکل ، صورت جلسه کنفرانس ، خلاصه مذاکرات معاهده و اتفاق ، نسخه اول و اصلی مقاله نامه مقدماتی ، پیوند نامه ، موافقت مقدماتی ، پیش نویس سند ، (در فرانسه) اداب و رسوم ، تشریفات ، مقاله نامه نوشتن

protomartyr

نخستین شهید ، سر سلسله شهدا

proton

(فیزیک) پروتون، هسته اتم سبک و دارای تعداد مساوی اتم هیدروژن

protoplasm

سفیده یاخته ، جرم زنده ، ماده اصلی جسم سلولی

prototype

نمونه آزمایشی ، مدل نمونه اولیه ، نخستین بشر ، اصل ماده ، نخستین افریده ، نمونه اصلی ، شکل اولیه ، مدل
پیش الگو ، پیش گونه ، نمونه اولیه

protozoa

تک یاختگان

protract

طول دادن ، دراز کردن ، امتداد دادن ، کش دادن

protrude

جلو بردن ، بیرون انداختن ، برآمدگی داشتن ، جلو آمده بودن ، تحمیل کردن

protrusion

پیش آمدگی ، پیش رفتگی ، جلو افتادگی ، تحمیل

protuberance

برآمدگی ، قلنبگی ، تورم ، بادکردگی

protuberancy

برآمدگی ، قلنبگی ، تورم ، بادکردگی

protuberant

برآمده ، متورم ، باد کرده

protuberate

برآمدن ، باد کردن ، غلنبه شدن ، ورغلییدن

proud

گرانسر ، برتن ، مغرور ، متکبر ، مفتخر ، سربلند

prove

آزمودن، امتحان کردن، در بوته ی آزمایش قرار دادن، مورد سنجش قرار دادن، اثبات کردن، ثابت کردن، (حرف خود و غیره را) به کرسی نشانیدن، استوانیدن، راستاندن، معلوم کردن، نشان دادن، (ریاضی) باز نمودن، اثبات شدن، تحقق یافتن، (عملا) معلوم شدن، درست از آب درآمدن، (خمیر) ور آمدن، (به ویژه وصیت نامه) قانونی اعلام کردن، قانونی بودن (وصیت نامه) را اثبات کردن، (قدیمی) به تجربه آموختن، درس عبرت گرفتن، (چاپ) نمونه گرفتن، در آمدن

proven

مسلم، بی چون و چرا، محقق، راستانده، قسمت سوم فعل prove

provenance

زادگاه ، منشاء ، اصل ، حد ، منطقه قدرت یا درک

provender

علوفه ، خواربار ، ادوکه ، غذا ، علیق دادن

proverb

ضرب المثل ، گفتار حکیمانه ، مثل زدن

proverbial

ضرب المثلی ، مشهور

provide

تهیه کردن ، آماده کردن ، تهیه دیدن ، وسیله فراهم کردن ، میسر ساختن ، تامین کردن ، توشه دادن ، تهیه کردن ، مقرر داشتن ، تدارک دیدن

providence

مال اندیشی، آینده نگری، تامین آتیه، مشیت (الهی)، خواست خدا، عنایت خداوند، عقل معاش، لیاقت، جریزه، شهر پراویدنس (مرکز ایالت رودآیلند - امریکا)، صرفه جویی

provident

صرفه جو ، اینده نگر ، مال اندیش ، خوشبخت ، مشیتی

providential

صرفه جو ، اینده نگر ، مال اندیش ، خوشبخت ، مشیتی

provider

مهیا کننده، بدست اورنده

province

حوزه، قلمرو، زمین، حیطة، هریک از سرزمین های خارج از خود ایتالیا که جزو امپراطوری روم بود، ایالت، استان، پرگنه، ولایت، شهرستان، سرزمین، (جمع) خارج از مرکز، جاهای دور افتاده، شهرستان ها

provincial

شهرستانی، استانی، ولایتی، ایالتی، دهاتی وار، کوته فکر(انه)، روستامنش(انه)، امل، کوته نظر(انه)، کوته اندیش، ایالت نشین

provision

مقرر کردن ، فراهم کردن ، تهیه کردن ، اذوقه ، توشه ، تهیه ، تدارک ، قید ، بند ، ماده ، قوانین ، سورات رساندن ، مقررداشتن ، شرط کردن

provisional

موقت ، موقتی ، شرطی ، مشروط

proviso

قید ، بند ، جمله شرطی

provocation

تحریک (تهییج) ، برافروختگی ، تحریک

provocative

سبب ، محرک ، برانگیزنده ، عصبانی کننده

provoke

تحریک کردن ، دامن زدن ، برانگیختن ، برافروختن ، خشمگین کردن

provost

سرپرست، رئیس، متصدی کل، (اسکاتلند) رئیس انجمن شهر، (مهجور) زندانیان، سرکشیش، (انگلیس) رئیس دانشکده یا دانشگاه، شهردار، کشیش، ناظم دانشکده

prow

(قدیمی) دلاور، دلیر، گرد، شجاع، دماغه ی ناو، سینه ی کشتی (یا قایق)، پوزه ی کشتی، دماغه کشتی، در شعر کشتی، عرشه کشتی

prowess

دلاوری

prowl

در پی شکار گشتن، پرسه زدن، تلاش، پرسه، جستجو، تکاپو، سرقت

proxemics

با فعل مفرد - شناخت طرز استفاده ی افراد از جا و فضا) جا کاربرد شناسی)

proximately

بدون فاصله، مستقیماً، تقریباً

proximity

نزدیکی، مجاورت، جوار

proxy

نماینده صاحب سهم در مجمع عمومی صاحبان سهام، وکیل، نماینده، وکالت، وکالتنامه، بنماینده دیگری رای دادن

prude

کسی که بیش از حد در لباس پوشیدن و رفتار و سخن محتاط و محافظه کار است) خشک و مبادی آداب، نجیب (نما، زهد فروش، جانماز آب بکش، امل، متظاهر، کوتاه فکر

prudence

احتیاط، حزم، ملاحظه، پروا

prudent

prudential

وابسته به حزم و احتیاط، احتیاطی، مصلحتی

prudery

امل بودن ، تظاهر ، کوتاه فکری

prudish

خشک و مبادی آداب، نجیب نما، زهد فروش، با احتیاط، امل

prune

الو ، گوجه برقانی ، الوبخارا ، اراستن ، سرشاخه زدن ، هرس کردن

prurient

خارش دار ، کرمکی ، دارای فکر شهوانی ، هرزه

pry

بادقت نگاه کردن ، کاوش کردن ، فضولانه نگاه کردن ، با دیلم یا اهرم بلند کردن ، اهرم ، دیلم ، کنجکاو ، فضولی ، فضول

psalm

مزمور ، سرود روحانی ، سرود مذهبی خواندن

pseudo

قلابی، چاخان، وانمودین، دروغین، پیشوند: کاذب، ساختگی، جعلی، بدلی، شبهه، شبیه

pseudonym

نام مستعار، تخلص (pen name هم می گویند)، اسم مستعار

pseudonymity

مجموعییت ، جعلی بودن ، مستعاری

pseudoscience

درو دانش، علم کاذب، دانش نما، مجموعه تئوریهها و فرضیه ها و روشهایی که بغلط علمی قلمداد میگردند، شبه علم

pshaw

ندا به نشان بی صبری یا تنفر یا تحقیر) ش!، اه!، علامت تعجب اه، وا، اه گفتن، اه)

psyche

افسانه یونان (شاهزاده زیبای که " کوپید" بدام عشقش گرفتارشد، روان، روح

psychiatrist

روانپزشک

psychiatry

معالجه ناخوشیهای دماغی ، پزشکی روانی ، طب روحی ، روانپزشکی

psychic

روانی ، ذهنی ، واسطه ، پدیده روحی

psychological

عملیات روانی ، مربوط به روانشناسی ، روانی

psychologist

روانشناس

psychology

روان شناسی ، معرفه النفس ، معرفه الروح

psychopathic

وابسته به ناخوشی دماغی

psychosis

روان پریشی ، بیماری روانی ، جنون

psychosomatic

روان تنی، روانتنی کسی که دچار اختلال روان تنی است

psychotherapy

pterodactyl

(دیرین شناسی) راسته ای از سوسماران بالدار عهد ژوراسیک سفلی تا عهد مسوزوئیک

puberty

رسیدگی ، سن بلوغ

pubescent

لابلوغی ، زهاری ، شرمگاهی

pubic

لابلوغی ، زهاری ، شرمگاهی

public

ملت ، همگان ، عمومی ، همگانی ، ملی ، اجتماعی ، عموم ، عامه ، اشکار ، مردم

publication

انتشار ، طبع و نشر ، اشاعه ، نشریه

publicity

تبلیغ ، شهرت ، تبلیغات

publicly

در نظر عموم ، اشکارا

publish

چاپ کردن ، طبع و نشر کردن ، منتشر کردن

publisher

ناشر ، پخشگر ، چاپ کننده

publishing

عملکرد منتشر کردن

pudgy

خپله ، چاق ، گوشتالو

pueblo

دهکده ی سرخپوستان، سرخپوست دهکده نشین، دهکده سر پوستان

puerile

بچگانه، کودکانه، احمقانه

Puerto Rico

پورتوریکو

puff

فوت کردن، دمیدن، وزیدن، باد کردن، پف کردن، آماس کردن، (با صدای پف) ترکیدن، پف صدا کردن، (به سیگار یا چپق و غیره) پک زدن، نفس نفس زدن، هن هن کردن (to pant هم می گویند)، (با: up یا out) باد انداختن (در چیزی)، پف انداختن، باد دار کردن، (پف پف کنان) حرکت کردن، پک، وزش، دمه، باد کردگی، پف کردگی، ورقلمبیدگی، دش، پندام، هر چیز پف کرده، تبلیغ یا آگهی اغراق آمیز، تعریف ناسزاوار، پف کرده، پف دار، پفکی، تعریف بیجا کردن، تبلیغ اغراق آمیز کردن، بیش از واقع بزرگ کردن یا مهم جلوه دادن، خامه ی پف کرده، خامه ی پفکی، نان خامه ای، موی پف کرده، پف گیسو، پودر زن، بالشکتک پودر مالی، روتختخوابی (لحاف مانند و پف کرده)، (قدیمی) فیس، باد غرور، افاده، دود ویا بخار، قسمت پف کرده جامه زنانه، غذای پف دار، مشروب گازدار، پک زدن، چپق یاسیگار کشیدن، بلوف زدن، لاف زدن، منفجرکردن، منفجر شدن، وزش باد

pugilism

مشت بازی، مشت زنی، بوکس بازی

pugilist

مشت زن ، ستیزه گر ، ستیزه جو ، دعوایی

pugnacious

جنگجو ، ستیزه گر

pugnacity

ستیزه جویی

puissance

توان ، قدرت ، نیرو ، توانایی

puissant

توانا ، نیرومند

pulchritude

زیبایی ، خوش اندامی ، قشنگی

pulchritudinous

زیبا

pull

بیرون کشیدن بازیگر ، ضربه زدن بطوری که گوی به سمت مخالف دست گلف باز برود ، حرکت بازوی شناگر در آب ، کشیدن دهنه اسب ، بطرف خود کشیدن ، کشش ، کشیدن دندان ، پشم کردن از ، چیدن

pulley

قرقره ، چرخ چه ، چرخک

pullulate

جوانه زدن ، رستن ، (به سرعت) تولید مثل کردن ، پر زاد و ولد بودن ، هجوم آوردن

pullulation

تکثیر ، جوانه زنی

pulmonary

ریوی ، وابسته به ریه

pulsate

زدن (نبض) ، جهند کردن ، تپیدن (قلب) ، تکان دادن ، بضربان افتادن

pulse

ضربه ، پالس ، امواج ضربانی ، تپش ، ضربان ، نبض ، جهند زدن ، تپیدن

pulverize

سائیدن ، ساییدن ، نرم کردن ، پودر کردن ، نرم کوبیدن

pummel

کوبیدن ، زدن ، له کردن

pun

جناس آوردن، با کلمات بازی کردن، تجنیس، جناس ساختن

punctilio

نکته دقیق در ایین رفتار ، دقت ، دقایق

punctilious

دقیق ، نکته سنج ، بسیار مبادی اداب

punctual

وقت شناس، خوش قول، بگاہ آیند، نقطه مانند، دقیق، بموقع، ثابت در یک نقطه، مثل نقطه لایتجزی، نکته دار، معنی دار، نیشدار، صریح، معین، مشروح، باذکر جزئیات دقیق، اداب دان

puncture

شکسته شدن ، رخنه ، سوراخ شدن ، پنچر شدن ماشین ، سوراخ کردن ، پنچر شدن

pundit

(از ریشه ی سانسکریت)، حکیم، دانشمند، مرجع، پاندیت، کارشناس، واردبکار

pungency

زندگی ، تندى

pungent

پر ادویه ، تند ، زننده ، گوشه دار ، نوک تیز ، سوزناک

punish

تنبیه کردن، ادب کردن، گوشمال دادن، پاد افراه کردن، کیفر دادن، مجازات کردن، با شدت عمل کردن، آزار دادن، خشونت کردن، جریمه کردن، تنبیه معین کردن، کیفر تعیین کردن

punishable

سزاوار کیفر ، قابل مجازات ، سزاپذیر

punishment

جزاء ، عقاب ، عقوبت ، کیفر ، قصاص ، مجازات ، تنبیه ، گوشمالی ، سزا

punitive

کیفری ، تنبیهی

punk

آتش زنه، چپله، افروزه، (در اصل) جنده، روسپی، (خودمانی) کونی، کونده، (خودمانی) آدم بی سر و پا، مردکه، زنکه، لات، الواط، رذل، سالوس، (خودمانی) جوان بی تجربه و گستاخ، پررو، رجوع شود به: punk rock، (سبک لباس پوشیدن و سلمانی و آرایش عجیب و غریب) پانک، (امریکا - خودمانی) بنجل، بدرد نخور، قناس، فکسنی، چوب پوشیده، آتش زنه، جوان ولگرد، بی ارزش

puny

ریزه اندام ، ضعیف ، درجه پست ، کوچک ، قد کوتاه

pupil

شاگرد، آموزنده، دانش آموز، (چشم) مردمک، مردمک چشم، حدقه

pupil

شاگرد ، دانش آموز ، مردمک چشم ، حدقه

pupilage

دوره شاگردی ، مرحله شاگردی ، تلمذ

pupillage

دوره شاگردی ، مرحله شاگردی ، تلمذ

purblind

(در اصل) کور، نابینا، نیم کور، دارای چشم تار، نیم کور کردن

purchase

خریدن، امتیاع کردن، (با زحمت یا فدا کاری و غیره) به دست آوردن، کسب کردن، جاپا، جادست، دستگیره، تکیه گاه، چیز خریداری شده، (حقوق) شرا، انتقال قانونی ملک که ناشی از ارث نباشد، (نادر) درآمد، بازده، خریداری، در امد سالیانه زمین

pure

پاک ، تمیز ، محض ، ناب ، ژاو ، (نژاد) اصیل ، خالص کردن ، پالایش کردن ، بیغش

purely

به طور خالص ، ناب ، سره ، بی آمیغانه ، فقط ، صرفا ، به طور بی آایش ، معصومانه ، کاملا ، بکلی ، منحصر ، بطور خالصیا یکدست یا بی گناه

purgative

مسهل ، ملین ، کارکن ، پالاینده ، پالاگر ، پاک کننده ، تطهیری ، پاکساز

purgatory

بزرخ ، وسیله تطهیر ، تطهیری ، پالایشی ، در برزخ قرار دادن

purge

پاک کردن ، تهی کردن ، خالی کردن ، زدودن ، پاکسازی کردن ، تنقیه کردن ، تطهیر کردن ، تبرئه کردن ، تطهیر ، پالایش ، سرشاخه زنی ، مسهل ، کارکن ، تصفیه حزب یا دولت از عناصر نادلخواه

purify

پالودن ، پاک کردن ، تصفیه کردن ، صافی کردن ، پاکسازی کردن ، پالایش کردن ، وش کردن ، پاکیزه کردن ، تمیز کردن ، تطهیر کردن ، مطهر کردن ، تزکیه کردن ، (متن و غیره) حک و اصلاح کردن ، به صورت اصلی برگرداندن ، سره کردن ، پیراستن

purist

شخصیکه در استعمال کلمات صحیح وسواس دارد

puritan

فرقه ای از پروتستانهای انگلستان که زمان الیزابت علیه سنن مذهبی قیام نمودند و طرفدار سادگی در نیایش بودند ، پاک دین

puritanical

وابسته به پیوریتن ها ، پاکدین ، پاکدینی ، پیوریتانی ، وابسته بفرقه پیوریتان ها ، وابسته به پاک دینان

purity

خلوص ، نابی ، ویژه ای ، بیژه ای ، بی غشی ، بی آمیغی ، سارایی ، پاکی ، تمیزی ، پاکیزگی ، مطهری ، تزکیه ، معصومیت ، (زبان و سبک نگارش و غیره) سرگی ، اصالت ، (صدا) صافی ، صافی ، پاکدامنی ، عفت ، طهارت ، صفا

purl

مشروب مالت ، ابجو دارای ادویه معطر ، گلابتون ، زری ، کوک برجسته وقلابی ، حاشیه ، حلقه دود یا بخار ، صدای شرشر ، زمزمه اب ، مثل فرفره چرخیدن ، واژگون شدن ، زردوزی کردن ، با شرشرجاری شدن ، حلقه حلقه شدن

purlieu

زمینی که وقتی جزو جنگل بوده و هنوزمشمول قانون جنگل ها میباشد

purlieus

دیدارگان، استراحتگاه، گردشگاه، مکان جا، حد، مرز

purloin

ربودن ، دزدیدن

purport

مفهوم ساختن ، فحوا ، مفاد ، فهماندن ، معنی دادن ، بنظر آمدن

purpose

مفاد ، مفهوم ، غرض ، عزم ، منظور ، هدف ، مقصود ، عمد ، در نظر داشتن ، قصد داشتن ، پیشنهادکردن ، نیت

purposeful

قاطعانه، مصمم، مصممانه، جدی، دارای هدف خاص، هدفمند، معنی دار، به منظور خاص، با مقصود، متضمن مقصود، با جهت، بااراده، باعزم

purposefully

با داشتن مقصود

purposeless

بی هدف، بی منظور، عاطل و باطل، بی معنی، بی مقصد، بیخود، بیهوده

purr

خرخرکردن، هر صدای شبیه به خرخر گربه: زمزمه، (موتور و غیره) ویژ ویژ، فرفر، (صدای گربه هنگام استراحت) خرخر، صدای خرخرگربه

purse

کیسه پول ، کیف پول ، دارایی ، وجوہات خزانہ ، غنچه کردن ، جمع کردن ، پول دزدیدن ، جیب بری کردن

pursuance

پیگیری، ادامه (طرح یا نقشه و غیره)، تعاقب

pursuant

پیرو، در تعقیب، طبق، متعاقب، به دنبال، مطابق، پیرو، دنبال کننده

pursue

تعقیب کردن ، تعاقب کردن ، تحت تعقیب قانونی قرار دادن ، دنبال کردن ، اتخاذ کردن ، پیگیری کردن ، پیگرد کردن

pursuer

خواهان ، مدعی ، تعقیب کننده

pursuit

تعقیب، دنبال گیری، پیگیری، رد گیری، پیگرد، جستجو، طلب، سرگرمی، کار و بار، فعالیت، حرفه، شغل، تعاقب، پیشه

purveyor

ادوقه رسان

purview

مواد اساسی ، وسعت ، رسایی ، قلمرو اجراء ، چشم رس ، میدان دید ، موضوع مورد بحث ، حدود صلاحیت

push

جای دادن ، ضربه ، چیزی را زور دادن ، با زور جلو بردن ، هل دادن ، شاخ زدن ، پورش بردن ، زور ، فشار ، بجلو ، هل ، تنه ، نشاندن ، فشار دادن

pusillanimous

ترسو ، ضعیف ، بزدل ، جبون

put

قرار دادن ، مطرح کردن ، ارائه یا توضیح دادن ، تحمیل کردن بر(با to) ، عذاب دادن ، تقدیم داشتن ، ارائه دادن ، در اصطلاح یا عبارت خاصی قرار دادن ، ترجمه کردن ، تعبیر کردن ، عازم کاری شدن ، بفعالیت پرداختن ، بکاربردن ، منصوب کردن واداشتن ، ترغیب کردن ، متصف کردن ، فرض کردن ، ثبت کردن ، تعویض کردن ، انداختن ، پرتاب ، سعی ، مستقر

put down

خواباندن ، ذخیره کردن ، فرونشاندن ، پست کردن ، کاهش دادن ، یادداشت کردن

put option

خيار فروشنده

putative

مشهور ، قلمداد شده ، مفروض ، مورد قبول عامه

putrefaction

پوسیدگی، گندیدگی، فساد (همراه با تعفن)، تعفن، عفونت

putrefy

گندیدن ، متعفن شدن ، پوسیدن ، فاسد شدن ، چرک نشستن ، چرک کردن ، گنداندن

putrescent

گندیده ، فساد پذیر

putrescible

گندیده ، فساد پذیر

putrid

فاسد ، متعفن

puzzle

هاج و واج کردن، هاژ کردن، سردرگم کردن، حیران کردن یا شدن، سرگشته کردن، متحیر کردن یا شدن، گیج کردن یا شدن، آسمند کردن یا شدن، هاژیدن، (درباره ی چیزی) فکر کردن، در اندیشه بودن، معما، مسئله، هاژه، معضل، سردرگمی، حیرت، هاج و واجی، سرگشتگی، تحیر، (اسباب بازی) پازل، جدول، چیستان، بردک، لغز، گیج کردن، اشفته کردن، متحیر شدن، جدول معما

pylon

شاه تیر ، پیل یا تیر برق ، راهرو ، در ، برج

Pyongyang

پیونگ یانگ

pyramid

(مصر) هریک از اهرام، هرم، هر چیز هرمی شکل، بلور هرمی، هرم ساختن، به شکل هرم در آوردن، هرمی کردن، در جمع اهرام، شکل هرم ساختن، رویهم انباشتن

pyre

توده هیزم مخصوص آتش زدن جسد مرده

pyromania

جنون ایجاد حریق

pyromaniac

آتش افروز ، کسیکه جنون آتش زنی دارد

pyrotechnic

مربوط به فن آتشبازی ، مربوط به استفاده از آتش در علم و هنر ، آتش بازی

pyrotechnical

وابسته به فن آتش بازی ، شورانگیز ، سرشار

pyrrhic

(یونان باستان) رقص جنگی، رزم و شت، (شعر انگلیسی) وند دارای دو هجای کوتاه یا غیر مشدد، پیریکی، نثر " وندی که مرکب از دو هجای کوتاه و غیر مشدد باشد، وابسته به " پیروس

pyx

جعبه قطب نما ، جعبه کوچک ، صندوقچه ، درجعبه گذاردن

q

سازه ی چونی، عامل کیفیت، سازه ی کیو (q factor هم می گویند)، کوارت، ربع، یک چهارم، هفدهمین حرف الفبای انگلیسی

Qatar

قطر

Qatari

قطری

qua

در مقام، به عنوان، همچون، تانجاییکه، بطوریکه، شایسته

quack

شارلاتان، زبان باز، چاخان، دروغی، ساختگی، قات قات کردن، صدای اردک کردن، دواي قلابی دادن

quackery

حقه بازی، شارلاتان بازی، حلیه گری

quadrangle

چهار گوشه، چهار بر، چهار ضلعی، (به ویژه حیاط یا محوطه ی دانشگاهی) صحن، محوطه ای که چهار طرف آن ساختمان است، quad درسیم تلگراف سیم چهار لای بهم پیچیده عایق، درمطبعه قطعه سربی

quadrant

ربع دایره، چارک پرهون، ربع پیرامون، زاویه ی ۹۰ درجه، گوشه ی راست، هر چیز به شکل یک چهارم دایره، قاچ، ربع صفحه، ربع کره، یک چهارم، چهار گوش

quadrate

چهار یک، چهار گوش، عدد مربع، مجذور

quadrennial

هر چهار سال یک بار، چهار ساله، چهار سال یکبار

quadriceps

(عضله) چهار سر (به ویژه ماهیچه ی جلو ران)، ماهیچه چهارسر

quadriceps

ماهیچه چهارسر

quadrilateral

چهار وجهی، چهار ضلعی، چهار پهلو، چهار بر، چهار گوشه، مربوط به چهار گوش

quadruped

چهار پا، جانور چهار پا، ستور

quadruple

چهار گانه ، چهار تایی ، چهار لا ، چهار برابر کردن

quadruplicate

چهار نسخه (از چیزی) برداشتن، چهار نسخه ای کردن، چهار برابر، چهارمین نسخه، چهارمین روگرفت، هر یک از چهار نسخه، (ریاضی) به توان چهار، چهاربرابر کردن، در چهارنسخه تهیه کردن

quaere

جستار ، سوال

quaff

زیاد نوشیدن ، سر کشیدن ، جرعه

quagmire

خلاب ، مرداب ، باتلاق ، در لجن انداختن

quail

بلدرچین ، وشم ، بدبده ، شانه خالی کردن ، از میدان در رفتن ، ترسیدن ، مردن ، پژمرده شدن ، لرزیدن ، بی اثر بودن ، دلمه شدن

quaint

خیلی ظریف ، از روی مهارت ، عجیب و جالب

quaker

کویکر، لرزنده، مرتعش، عضو فرقه کویکر

qualification

تعدیل ، شایستگی ، مهارت فنی ، کسب مهارت ، صفت ، شرط ، قید ، وضعیت ، شرایط ، صلاحیت ، توصیف

qualified

واجد شرایط لازمه ، مقید ، واجد شرایط ، کارشناس ، لایق ، صلاحیت دار ، شایسته ، قابل ، دارای شرایط لازم ، مشروط

qualifier

(شخص یا چیز) واجد شرایط، سزنده، شایسته، به درد بخور، (مسابقه) برگزیده برای دور بعد، راه یافته به دوره ی بعد، ملایم سازنده، فرع اسم یا صفت، کلمه توصیفی

qualify

شایستگی پیدا کردن ، کسب مهارت ، محدود کردن ، تعیین کردن ، قدرت را توصیف کردن ، ازبدی چیزی کاستن ، منظم کردن ، کنترل کردن ، صلاحیت داشتن ، واجد شرایط شدن ، توصیف کردن

qualitative

کیفی ، مقداری ، چونی

quality

چونی، چند و چونی، چونایی، زاب، کواس، فروزه، صفت، خصیصه، ویژگی، خاصیت، (چیز) مرغوبیت، اعلائی، خوبی، ارزندگی، سزندگی، ارزشمندی، سزامندی، (قدیمی) مقام شامخ، فرازندگی، (محل) اعیان و اشراف ، (پژواک شناسی) آوا چونی، پژواک چونی، (آوا شناسی) زنگ، طنین، واک چونی ، اعلا، مرغوب، نوع، گونه، (نادر) مقام، نقش، وجود، خصوصیت، طبیعت، ظرفیت، تعریف، نهاد، چگونگی

qualm

حالت تهوع ، عدم اطمینان ، بیم ، تردید ، ناخوشی همه جاگیر

quandary

سرگردانی ، گیجی ، تحیر ، حیرت ، معما

quantifiable

قابل سنجش یا تعیین

quantify

سنجیدن، چندا کردن، چندا سنجی کردن، مقدار سنجی کردن، ایاره سنجی کردن، چندی کردن، کمی کردن، با عدد نشان دادن، شمارنمایی کردن، مسور کردن، سور کردن، (منطق) میزان نمایی کردن (با به کار بردن واژه هایی مانند: all یا none یا more)، کمیت را تعیین کردن، چندی بیان کردن، محدود کردن، کیفیت چیزی را معلوم کردن

quantitative

وابسته به مقدار، کمی، چندانی، چندایی، چندی، چندینه ای (در برابر: کیفی qualitative)، سنجش پذیر، چندا پذیر، ایاره پذیر، مقداری، بیان شده بر حسب صفات، وابسته بخاصیت حرف هجادر

quantity

مقدار ، چندی ، کمیت ، قدر ، اندازه ، حد ، مبلغ

quantum

(فیزیک) کوانتوم، چنده، چندایی، چندش، مقدار، کمیت، اندازه، درجه، میزان، مبلغ

quarantine

قرنطینه، محل قرنطینه، قرنطینه کردن

quarrel

مرافعه، منازعه، پرخاش، دعوا، اختلاف، گله، نزاع کردن، دعوی کردن، ستیزه کردن

quarrelsome

ستیزه جو، جنگار، ستیزگر

quarry

کان سنگ، لاشه شکار، صید، توده انباشته، شیشه الماسی چهارگوش، اشکار کردن، معدن سنگ

quarter

چارک، یک چهارم، ربع، چهار یک، ربع (ساعت)، پانزده دقیقه، (قطب نما) هر یک از چهار جهت (شمال یا جنوب یا شرق یا غرب)، هر یک از چهار بخش افق، طرف، سمت، سو، جهت، (تقریبی) هر یک از چهار بخش کره ی زمین، محله، برزن، کوی، (جمع) اقامتگاه، جا، محل زندگی، مسکن، زیوار، منزل، امان، زینهار، گذشت، (معمولا جمع) منبع (خبر یا قدرت و غیره)، مرجع، (فوتبال و بسکتبال و غیره) هر یک از دو نیمه ی هاف تایم، نصف نیمه، چارک (دوره ی بازی)، (کشتیرانی) هر یک از طرفین کشتی (بین شاه تیر و پاشنه) چارک پسین، (جمع) گردهمایی ناویان (در عقب عرشه)، مراسم حضور و غیاب و سان (در عرشه)، به چهار بخش تقسیم کردن، چارک کردن، چهار بخشی کردن، یک چهارم کردن، چهار یک کردن، (جسد شخص اعدام شده) شقه کردن، چهار بخش کردن، (به ویژه سربازان) جا دادن، مسکن تهیه دیدن، اقامتگاه تعیین کردن، (به ویژه سگ شکاری - ناحیه ای را) به دقت جستجو کردن، (در نخجیرگاه) پرسه زدن، تجسس کردن، (واحد وزن برابر با ۲۵ پوند در امریکا و ۲۸ پوند در انگلیس) کوارتر، یک چهارم یارد (برابر با ۹ اینچ)، (تقریبا) وجب، یک چهارم مایل (حدود ۴/۰ کیلومتر)، دوره ی سه ماهه، سه ماه، فصل، (در برخی دانشگاه های امریکا و کانادا) دوره ی تحصیلی (حدود یازده هفته - معمولا از سمستر کوتاه تر)، ترم، یک چهارم دلار، ۲۵ سنت، (امریکا و کانادا) سکه ی ۲۵ سنتی، (گوشت گاو و گوسفند و خوک و غیره) پا و کفل، دست و شانه، (تقریبا) یک چهارم لاشه، شقه، کنار کفش (میان پاشنه و جلو)، (نجوم) ماه به شکل تربیع، چهاره ی ماه، تربیع، چهاره ی نخست، چهاره ی پسین، (نشان های اشرافی) یک چهارم سپر، نشان نقش شده بر هر یک از چهار بخش سپر، (بر چارک سپر) نشان نقش کردن، بخش کردن، قطعه قطعه کردن، (مکانیک) میل لنگ و غیره را بر میله ی اتصال و غیره عمود کردن، (میل لنگ و غیره) عمود، (به خاطر باد) اریب شنا کردن، اریب کشتیرانی کردن، ربعی، چارکی، برابر با یک چهارم، یک چارک، چهارک، مدت سه ماه، به چهار قسمت مساوی تقسیم کردن، پناه بردن به، زنده نگه داشتن

quarterback

(در فوتبال) بازیکن خط حمله، کارفرمایی کردن

quarterly

چهار بار در سال ، سه ماه سه ماه ، سه ماهه

quartet

قطعه موسیقی مخصوص چهارتن خواننده یا نوازنده ، گروه چهارتنی که قطعه ای را برسرآیند ، چهارقلو ، چهاربخشی

quarto

درکاغذ های یک ربعی چاپ شده ، ربع کاغذی

quasar

(نجوم) دور اختر، کوازار

quash

نقض کردن ، باطل کردن ، الغا کردن ، با ضربه زدن ، له کردن ، فرو نشاندن

quasi

شبیه، شبه، بصورت پیشوند نیز بکار رفته و بمعنی "شبه" و "بظاهر شبیه" است

quasi-

بصورت پیشوند نیز بکار رفته و به معنی 'شبه' و 'بظاهر شبیه' است

quaver

لرزش و تحریر صدا در آواز ، ارتعاش داشتن

quay

اسکه ، بندرگاه ، بارانداز ، اسکله ، دیوار ساحلی

queasy

تهوع آور ، لطیف مزاج ، وسواسی ، زیاد دقیق

queazy

تهوع آور ، لطیف مزاج ، وسواسی ، زیاد دقیق

queen

زن پادشاه، شهبانو، حکمران مونث، ملکه، (مجازی و در برخی مسابقات) نفر اول، سرآمد، زبده، ملکه ی زنبورها (queen bee هم می گویند)، شاهنگ، (ورق بازی) بی بی، (شطرنج) وزیر، فرزین، (خودمانی - تحقیرآمیز) کونی، همجنس باز (به ویژه با خصوصیات زنانه)، به عنوان ملکه برگزیدن، (شطرنج) پیاده را تبدیل به وزیر کردن، (به عنوان ملکه) حکومت کردن، درشطرنج وزیر، ملکه شدن

queer

ناروال، غیرعادی، عجیب و غریب، بیوارة، نامانوس، خل، وسواسی، دیوانه، ساختگی، جعلی، غیر اصیل، بی ارزش، مشکوک، شک انگیز، دو دل کننده، پرسش انگیز، (قدیمی) کمی بیمار، کسل، ناخوش، (ترتیب یا نقشه ی عمل و غیره را) به هم زدن، (اثر چیزی را) خنثی کردن، به مخاطره انداختن، وجهه ی بدی دادن به، از نظر دیگران انداختن، (خودمانی - تحقیرآمیز) همجنس باز، کونی، خنده دار، مختل کردن، گرفتار شدن

quell

فرونشاندن ، سرکوبی کردن ، تسکین دادن

quench

سخت کردن ، فرو نشاندن ، دفع کردن ، خاموش کردن ، اطفا

querulous

کج خلق ، زود رنج ، گله مند ، ستیز جو ، شکوه گر

query

ایراد ، تحقیق و بازجویی کردن ، پرسیدن ، استنطاق کردن ، پرسش ، پرس و جو ، سوال ، تردید ، جستار ، استفسار

quest

تلاش ، جویش ، طلب ، بازجویی ، تحقیق ، جستجو کردن

question

تحقیق کردن از ، مورد تردید یا اعتراض قرار دادن ، سوال ، پرسش ، استفهام ، مسئله ، موضوع ، پرسیدن ، تحقیق کردن ، تردید کردن در

questionable

مشکوک، سوطن آفرین، نامعین، نامعلوم، (از نظر اخلاقی) مورد سوطن، غیرقابل اعتماد

questionnaire

queue

صف اتوبوس و غیره ، صف بستن ، در صف گذاشتن ، در صف ایستادن

quibble

کنایه ، نیش کلام ، نیرنگ در سخن ، زبان بازی کردن ، ایهام گویی کردن ، محاجه کردن

quick

تند ، چابک ، فرز ، چست ، جلد ، سریع ، زنده

quickly

بسرعت ، تند

quid pro quo

در عوض ، بجای ، عوض ، جبران ، تعویض

quiddity

چیستی، ماهیت، ذات، جوهر، ناچیز

quidnunc

ادم فضول ، خبرکش

quiescence

خاموشی ، سکون ، بی حرکتی ، خاموشی ، جزم

quiescent

ساکن ، خاموش

quiet

خاموش ، آرامش ، سکون ، رفاه ، ساکن ، خاموش ، بیصدا ، آرام کردن ، تسکین دادن ، ساکت کردن

quieten

آرام کردن، ساکت کردن quiet(انگلیس) آرام کردن، خواباندن، تسکین دادن،

quietly

اهسته، بیصدا، به آرامی، باشکیب

quietness

آرامش، سکون

quietude

آرامش، آسودگی، صفا، سکون، سکوت

quietus

رهایی، خلاصی، تبرئه، پاکي، برانت، مفاصا

quill

شاه پر، شهپر، پر بزرگ، شهبال، دسته ی پر (که از آن قلم می ساختند)، ساقه ی پر، (جوجه تیغی) تیغ، (ساخته شده از ساقه ی پر) قلم، مضراب، زخمه، نی لبک، (بافندگی) دوک، بوبین، ماسوره، قرقره، میله ی توخالی، ساقه ی توخالی، (پارچه را) لوله لوله کردن و دوختن، چین لوله ای دادن، (ریسمان) دور دوک یا ماسوره پیچیدن، از پر پوشاندن، پرپوش کردن، (مثلا با تیغ جوجه تیغی) سوراخ کردن، پر کردن، پر بلند بال پرنده، ساقه تو خالی پر، تیغ جوجه تیغی، قلم پر، چین دادن، پر کردن از

quilt

(مانند لحاف) دوختن، آجیدن، آژیدن، لحاف دوزی کردن، بر هم دوختن، شب پوش، بالاپوش، شپوش، هر چیز لایه، نرم لایه، لایی، مثل لحاف دوختن: لحاف مانند

quintessence

پنجمین و بالاترین عنصر وجود، عنصر پنجم یعنی "اثير" یا "اثر"، جوهر، اصل

quintessential

جوهری، اصلی

quintet

قطعه موسیقی مخصوص ساز و آواز پنج نفری، پنج نفری، پنجگانه

quip

کنایه، گوشه، مزه ریختن، بذله، طنز، لطیفه، طعنه زدن، ایهام گفتن

quirk

تزیینات یا خصوصیات خط نویسی شخص ، خصوصیات ، تغییر ناگهانی ، حیاط ، تغییر فکر ، دمدمی ، مزاجی ، تناقض گویی ، تغییر جهت دادن (بطور سریع)

quisling

حاکم دست نشانده اجنبی

quit

ترک کردن کار ، ترک ، متارکه ، رها سازی ، خلاصی ، ول کردن ، دست کشیدن از ، تسلیم شدن

quite

کاملا ، بکلی ، تماما ، سراسر ، واقعا

Quito

شهر کیتو

quiver

ترکش ، تیردان ، بهدف خوردن ، درتیر دان قرار گرفتن ، لرزیدن ، ارتعاش

quixotic

خیالپرست ، ارمان گرای ، وابسته به دان کیشوت

quizzical

عجیب و غریب ، شوخ ، میهوت ، مات

quondam

(لاتین) سابق ، اسبق ، پیشین ، قبلی ، مربوط به چندی قبل ، سابق

quorum

حد نصاب ، اکثریت لازم برای مذاکرات

quota

سهمیة بندی ، کمیته تعیین شده توسط دولت (جهت صادرات و واردات) ، سهمیه ، سهم ، بنیچه

quotation

سهمیه بندی ، نقل قول ، بیان ، ایراد ، اقتباس ، عبارت ، مژنه

quote

قیمت دادن ، نقل قول کردن ، ایراد کردن ، مژنه دادن ، نقل بیان کردن ، نشان نقل قول

quotidian

شبانه روزی ، روزانه ، یومیه ، روزمره ، پیش پا افتاده

quotient

(ریاضی) بهر ، خارج قسمت ، بهر

r

حرف 'ر' هیجدهمین حرف الفبای انگلیسی

Rabat

رباط

rabbi

(یهودیت) دانشمند و آموزگار شرعیات ، خاخام ، ربی ، رابی ، عالم یهودی

rabid

بد اخلاق ، متعصب ، خشمگین ، وابسته به هاری

race

جدار ، قاب (یاتاقان) ، ابراهه ، جوی ، ریل لغزنده ، اسب دوانی ، سرسره ریل ، طوقه لغزنده ، گردش ، دوران ، مسیر ، دویدن ، مسابقه دادن ، سرعت رفتن ، نژاد ، نسل ، تبار ، طایفه ، قوم ، طبقه

racial

نژادی ، وابسته به نژاد

racism

راسیسم ، نژاد پرستی ، تبعیض نژادی

racist

نژاد پرست

rack

چارچوب ، شکنجه کردن ، به هم بستن (طناب) ، ردیف ، قفسه مهمات و وسایل ، طاقچه مقر ، میله دنداندار ، چنگک جا لباسی ، بار بند ، جا کلاهی ، نوعی الت شکنجه مرکب از چند سیخ یا میله نوک تیز ، شکنجه ، چرخ دنده دار ، عذاب دادن ، رنج بردن ، بشدت کشیدن ، دنداندار کردن ، روی چنگک گذاردن لباس و غیره ، طاقچه قفسه ،

racket

جنجال، هیاهو، سر و صدا، همهمه، مهمانی بزرگ و پر سر و صدا، سور و ساز، کار غیر قانونی (از طریق تهدید یا تطمیع یا رشوه)، حقه بازی، اخاذی، باجگیری، به زورستانی، ساره گیری، قاچاق، فریب، حيله، (معمولا با: around) بلوک گردی کردن، مسافرت و عیاشی کردن، (قدیمی) دوران جشن و شادمانی، دوران سور چرانی، (خودمانی) منبع پر درآمد، کار آسان و پر درآمد، (خودمانی) شغل، سر و صدا کردن، جنجال به پا کردن، هیاهو راه انداختن، (نادر) عیاشی کردن، سورچرانی کردن، (از ریشه ی عربی)، (تنیس و پینگ پنگ و غیره) راکت، کفش برف پیمایی ، راکت، راکت تنیس، جارو جنجال، صدای غیرمتجانس، عیاشی و خوشگذرانی، مهمانی پر هیاهو

racketeer

قاچاقچی، شاید، اخاذ، باجگیر، قلدر، زورگو، درکش، قلدر باجگیر، از راه قاچاق یا شیادی پول بدست آوردن

racking

عذاب دهنده، سخت

raconteur

داستانسرا ، قصه گوی زبردست

racquet

راکت، راکت تنیس، جارو جنجال، سر و صدا، صدای غیرمتجانس، عیاشی و خوشگذرانی، مهمانی پر هیاهو

racy

دارای طعم اصلی ، دارای صفات اصلی و نژادی ، تند ، با مزه ، با روح ، با نشاط ، مهیج ، جلف

radar

رادار

radiance

شید ، تابندگی ، تشعشع ، درخشندگی ، پرتو

radiancy

شید ، تابندگی ، تشعشع ، درخشندگی ، پرتو

radiant

درخشان، درخشنده، تابنده، پرشید، پرنور، نورانی، تابناک، فروزان، رخسنده، رخشا، شاد و خرم، پر طراوت، پرتاوی، شعاعی، منبع نور، (نجوم) منبع شهاب ها، شهاب چشمه، شهابزرا، متشعشع، پر جلا، ساطع

radiate

تابیدن ، پرتو افکندن ، شعاع افکندن ، متشعشع شدن

radiation

تابش، رخش، رخشش، ساطع شدگی، بارش، (اشعه یا نور یا حرارت فرستاده شده از طریق تابش) نوررخش، پرتو، گرمارخش، انرژی تابشی، (فیزیک هسته ای) تابشگری، تشعشع، برتابش، (طرح یا شکل یا ترتیب) شعاعی، پرتوی، منشعب از مرکز (مانند شعاع های دایره)، پرافکن، (زیست شناسی - پراکندگی و تطابق با محیط های مختلف توسط گیاه یا جانور) پرتوش، فراسازش

radiational

تابش ، پرتو افشانی ، تشعشع ، برق ، جلا

radical

بنیادی ، ریشه ، قسمت اصلی ، اصل ، سیاست مدار افراطی ، طرفدار اصلاحات اساسی ، بنیان ، بن رست ، ریشگی ، (ریاضی) علامت رادیکال

radio

بی سیم ، با رادیو مخابره کردن ، پیام رادیویی فرستادن

radius

ناحیه ی درون شعاع، درون پراز، محدوده، حد، کران، (دایره) شعاع، نیم پراز، نیم ترامون، هر چیز شعاع مانند: (چرخ) پره، اسپوک، (فاصله ای که هواپیما و کشتی می توانند بدون سوخت گیری رفت و برگشت کنند) برد، (استخوان) زند زبرین، شعاع، شعاع دایره، زند زبرین، نصف قطر، برش دادن

radius

زند بالا ، شعاع دایره ، زند زبرین ، نصف قطر ، برش دادن

radix

پایه (ریاضیات) ، ریشه (در کالبدشناسی) ، منشا ، سرچشمه اولیه ، پایه ، منبع اصلی ، مبنا

raffish

بی ارزش ، بد نام

raft

قایقی که از به هم بستن چند تخته درست شود) کلک، جاله، (تخته بندی که شناگران برای ورود به رود یا دریاچه از آن استفاده می کنند) تختگاه کنار آب، شیرجه گاه، قایق ته پهن (پلاستیکی یا باد کردنی)، با جاله حمل کردن، با کلک ترابری کردن، جاله ساختن، (عامیانه) مقدار زیاد، یک عالمه، دسته الوار شناور بر آب، دگل، قایق مسطح الواری، باقایق الواری رفتن یا فرستادن

rafter

تیرشیب ، تیر عرضی طاق ، پالار ، گله مرغ ، الوار دار کردن

ragamuffin

ژولیده ، ادم کثیف و بی سر و پا ، ژنده پوش

rage

(شدید) خشم، شور، خروش، قهر، غضب، (توفان و باد وغیره) شدت، حدت، ویرانگری، تلاطم، اوج، میل شدید، شهوت، شیفتگی، از خود بیخودی، التهاب، مد، گرایش دیوانه وار، سخت خشمگین شدن، سخت پر آشفتن، آشوب کردن، از کوره در رفتن، (از شدت غضب) از خود بیخود شدن، پرخاش شدید کردن، شدت داشتن، کولاک کردن، بیداد کردن، آلفتن، توفیدن، غریویدن، غوغا کردن، متلاطم بودن، (مهجور) دیوانگی، جنون، دیوانگی، خشم، خروشیدن، میل مفرط، خشمناک شدن، غضب کردن

ragged

زبر ، خشن ، ناصاف ، ناهموار ، ژنده ، کهنه

raging

طغیان کننده، سخت، شدید، خشمناک، ژیان، غرنده

raid

تک نفوذی سریع ، کمین ، تک سریع تاخت و تاز ، تک هوایی ، تاخت و تاز ، حمله ناگهانی ، ورود ناگهانی پلیس ، یورش آوردن ، هجوم آوردن

rail

دست انداز ، کمرکش در و پنجره ، الت میانی در و پنجره ، سرزنش ، سرکوفت ، طعنه ، ریل خط آهن ، خط آهن ،
نرده کشیدن ، توبیخ کردن

rail way

راه آهن

railery

شوخی ، استهزا ، سرزنش ، انتقاد ، توبیخ

railroad

(آمریکا- عامیانه) با شتاب تصویب کردن (و اجازه ی بحث و مذاقه ندادن)، با شتاب انجام دادن، چپاندن، عجولانه
کردن یا به عمل آوردن، راه آهن، خط آهن، راه آهن و مخلفات آن (واگن ها و ایستگاه ها و غیره)، ترن، قطار،
شرکت یا اداره ی راه آهن، با قطار حمل کردن، (آمریکا- عامیانه) ناحق به زندان فرستادن، (به اتهام دروغین و یا
محاكمه ی عجولانه) محکوم کردن، با راه آهن فرستادن یا سفر کردن، سرهم بندی کردن، پاپوش درست کردن

raiment

جامه ، پوشاک ، ملبوس پوشاندن

rain

باران ، بارش ، بارندگی ، باریدن

rainfall

ریزش باران، بارش، بارندگی

raise

بالا بردن ، زیاد کردن ترقی دادن ، برپا داشتن ، بنا کردن زنده کردن ، برانگیختن ، تحریک کردن بعمل آوردن ،
تحریک کردن ، افزایش ، بالا بردن ، بالا کشیدن ، بار آوردن ، رفیع کردن ، بر پا کردن ، پرافراشتن ، بیدار کردن
، تولید کردن ، پروراندن ، زیاد کردن ، از بین بردن ، دفع کردن ، ترفیع ، ترقی دادن ، اضافه حقوق

rake

هر اسباب افشون مانند: چهارشاخ، با افشون جمع کردن، (به دقت) بررسی کردن، واریسی کردن، (ارتش) از دو
سو به آتش بستن، زیر آتش شدید گرفتن، سراسر زیر نظر داشتن، شن کش، برگ جمع کن، افشون، انگشته،
هسک، چنگک، خیش دستی، (زمین را) با خیش دستی نرم یا صاف کردن، (آتش را) با خاکستر پوشاندن،
خراشاندن، تراشاندن، (مرد) عیاش، هرزه، زن باز، (کف سالن سینما و تالار سخنرانی و غیره) کمی شیب داشتن،
شیب کم، کجی خفیف، کمی کج بودن (مانند دکل یا دودکش کشتی که کمی به عقب خمیدگی دارد)، دارای خمیدگی
(خفیف) کردن، کمی کج کردن، (قوش شکاری) دنبال شکار پرواز کردن، شیار، اثر، چنگال، خط سیر، جای پا،
جاده باریک، شکاف، خمیدگی، فاجر، بداخلاق، فاسد، رگه، سفر، با سرعت جلو رفتن، با چنگک جمع کردن، جمع
آوری کردن

rakish

پست ، هرزه ، بدکار ، فاجر ، جلف و زننده

rally

قشون در حال فرار یا عقب نشینی را) گردآوری و سامان دهی کردن، دوباره آماده شدن یا کردن، تجدید سازمان (کردن، جمع و جور کردن یا شدن، (به منظور هدف مشترک) احضار کردن، فرا خواندن، دسته بندی کردن، احیا کردن، از نو جان بخشیدن، (دوباره) کنشور کردن، به کمک (کسی) شتافتن، دور کسی را گرفتن (و یاری دادن)، گرد آمدن، تجدید قوا کردن، جان تازه یافتن، جان گرفتن، نیرو گرفتن، بهبودی یافتن، (بازار سهام) دوباره بالا رفتن (قیمت)، (پس از نزول) اوج گرفتن، افزایش قیمت، (ورزش - از عقب یا از امتیاز کمتر) به حریف رسیدن و جلو زدن، (مسابقه ی تقریباً باخته را) بردن، بیشتر کوشیدن، میتینگ، گردهمایی بزرگ، تظاهرات، اجتماع، مسخره کردن، به باد استهزا گرفتن، دست انداختن، مچل کردن، صف آرایی کردن، دوباره جمع اوری کردن، دوباره بکارانداختن، نیروی تازه دادن به، سرو صورت تازه گرفتن، پشتیبانی کردن، تقویت کردن، بالا بردن قیمت

ram

تیزه، تیزنا، با تیزه زدن، (محکم) زدن به، چپاندن، فرو کوفتن، فرو کردن، سفت کوبی کردن، (عقیده یا لایحه و غیره - معمولا با: **across** یا **through**) به زور قبولاندن، تحمیل کردن، (بافشار) از تصویب گذراندن، (معمولا با: **with**) پر کردن، فشرده کردن، به سرعت حرکت کردن، تند جنبیدن، تند رد شدن، (با: **home**) فهماندن، توکله ی کسی فرو کردن، گوسفند نر، قوچ، کبش، رجوع شود به: **battering ram**، (در شمع کوب یا تیرکوب) وزنه، ضربه زن، کوبگر، کوبه، (نجوم) برج حمل، (کامپیوتر- مخفف: **random-access memory**) رم، حافظه با دستیابی تصادفی، مخفف: فرهنگستان سلطنتی موسیقی (انگلیس)، دژکوب، پیستون منگنه ابی، تلمبه، کلو کوب، کوبیدن، فرو بردن، بنقطه مقصود رسانیدن، سنبه زدن، بانژکوب خراب کردن، برج حمل

ramadan

ماه رمضان عربی، ماه صیام

Ramallah

رام الله

ramazan

ماه رمضان عربی، ماه صیام

ramble

ولگردی کردن، ول گشتن، گردش کردن، پرسه زدن، خیابان گز کردن، (بی هدف) راه رفتن، (بی هدف) حرف زدن یا نگاشتن، از این در و آن در حرف زدن، وراجی کردن، از این شاخ به آن شاخ پریدن، حرف های نامربوط زدن، پرت گفتن، (گیاه) از هر سو رشد کردن، پخش شدن، پخشیدن، سر گردانی، پریشانی، بی هدفی، کردن

rambunctious

ramification

(به ویژه در گیاه) شاخه بندی، انشعاب، چند شاخگی، شعبه، شاخه، شاخه ی فرعی، پیامد، (نتیجه ی چند شاخگی یا انشعاب) عاقبت (عواقب)، شاخه شاخگی

ramify

شاخه شاخه شدن ، منشعب شدن ، شاخه دادن ، شاخه بستن

ramose

پرشاخه

ramous

پرشاخه

ramp

سربالایی اتصال ، سینه کش اتصال فراز اتصال ، درب شیب دار ، رمپ ، محل توقف و پیاده سوار کردن هواپیما ، سکوی هواپیما ، سرازیر شدن ، خزیدن ، صعود کردن ، بالا بردن یا پایین آوردن ، سکوب سراسیب ، سرازیر ، پله و سراسیب ، پیچ ، دست انداز ، پلکان ، سطح شیب دار

rampage

دیوانگی کردن ، وحشیگری کردن ، داد و بیداد

rampant

شایع ، منتشر شده ، فراوان ، حکمفرما

rampart

خاکریز ، دارای استحکامات کردن ، برج و بارو ساختن

ramrod

(توپ و تفنگ سر پر) سمبه، میل، تپان، سنبه، سنبه تفنگ یا توپ، خم شدنی

ramshackle

متزلزل ، ناپایدار ، شل ، لکنتی ، بدخلق

rancid

rancor

بدخواهی ، خصومت دیرین ، عداوت ، کینه

rancorous

معاند ، دارای عداوت و دشمنی دیرین

rancour

بدخواهی ، خصومت دیرین ، عداوت ، کینه

random

بی نظم ، بی مقصدی ، بی منظوری ، پیشامد اتفاقی همینظوری ، الله بختکی ، اتفاقی الکی ، بی ترتیب ، نامنظم ، بی هدف تصادفی ، کتره ای ، تصادف (نا) ، عدد شانس ، اتفاقی ، مسیر ناگهانی ، خط سیر اتفاقی ، فکر تصادفی ، غیر عمدی ، بختانه

range

حیطه ، ناحیه ، سلسله ردیف ، وسعت ، رشته کوه ، فاصله ، حد فاصل ، برد سلاح ، میدان تیر ، برد هدف ، مسافت ، حدود جذر و مد دریا ، دسته ، در طبقه قرار دادن ، به خط کردن ، ردیف ، به نظم و ترتیب واداشتن ، تنظیم تیرکردن یا قلق گیری کردن ، دامنه تغییرات ، دامنه تغییرات ، رسایی ، چشم رس ، تیررس ، برد ، دسترسی ، محدوده ، حوزه ، تغییر کردن ، خط مبنا ، منحنی مبنا ، درصف آوردن ، اراستن ، مرتب کردن ، میزان کردن ، عبور کردن ، مسطح کردن ، سیر و حرکت کردن

ranging

تنظیم تیر کردن ، مسافت یابی کردن ، مسافت یابی ، تنظیم کردن اسلحه ، قلق گیری کردن علوم نظامی : تجسس کردن منطقه هدف با هواپیما یا گشت زنی در منطقه هدف

rank

طبقه ، طبقات صفوف یکان ، مرتبه ، (در مورد جانور) طلب شده ، ترتیب ، شکل ، سلسله ، مقام ، صف ، ردیف ، قطار ، رشته ، شان ، اراستن ، منظم کردن ، درجه دادن ، دسته بندی کردن ، رتبه بندی کردن ، انبوه ، ترشیده ، جلف ،

rankle

چرک نشستن ، چرک جمع کردن ، جان گدازبودن ، جانسوزبودن ، عذاب دادن

ransack

جستجو کردن ، زیاد کاوش کردن ، غارت کردن ، چپاول کردن ، لخت کردن ، چپاول

ransom

سربها، فدیہ، سر خرید، سرگزیت، باج، مبلغ سربها یا باج، (با دادن سربها یا باج) آزاد کردن، رهانیدن، رستگار کردن، از گناه رهانیدن، نجات از گناه، رستگاری، جان کرو رن سوم (شاعر آمریکایی)، خونبها، غرامت جنگی، جزیه، آزادی کسی یا چیزی را خریدن، فدیہ دادن

rant

لفاظی کردن ، یاوه سرایی کردن ، بیهوده گفتن ، سرزنش کردن ، یاوه سرایی ، بیهوده گویی

ranten

لفاظی کردن ، یاوه سرایی کردن ، بیهوده گفتن ، سرزنش کردن ، یاوه سرایی ، بیهوده گویی

rap

(تند) ضربه زدن (به ویژه با کف دست یا انگشت ها)، (تند) کوفتن، زدن، دق کردن، ضرب گرفتن، (خودمانی) سخت نکوهش کردن، (آمریکا - خودمانی) صحبت جدی کردن، صحبت جدی، (آمریکا - خودمانی) تقصیر، تنبیه، (آمریکا - خودمانی) اختلاط کردن، گپ زدن، گپ زدنی، اختلاط، ضربه ی تند و کوتاه، دق الباب، تق، (آمریکا - خودمانی) موسیقی رپ، آواز رپ، آواز رپ خواندن، آهنگ رپ نواختن، (قرن ۱۸ - ایرلند) سکه ی نیم پنی قلبی، پیشیز، کمترین مقدار، یک ذره، (نادر)، قاپیدن، گرفتن، صدای دق الباب، سرزنش سخت، زخم زبان، ضربت تند و سریع زدن، تقصیر

rapacious

درنده خو ، ژیان

rapacity

از، غارتگری، یغماگری، درنده خویی

rapid

تندرو ، سریع العمل ، چابک

rapid-fire

(سلاح آتشین) نواخت تند، تندتیر، آتشبار، بی مکث، بی وقفه

rapidity

سرعت، تندی

rapidly

تند ، بسرعت

rapier

شمشیر (باریک و نوک تیز ویژه ی شمشیر بازی)، شمشیر دودم، سخمه، سخمه زنی

rapine

دستمزد ، دستبرد ، ربایش ، غصب ، غارت کردن

rapport

تفاهم ، نسبت ، ربط ، توافق ، مناسبت ، سازگاری

rapprochement

آشتی، دوباره دوستی، دوستی مجدد، ایجاد روابط حسنه، نزدیکی، تمایل بدوستی

rapscallion

رذل، بی شرف، بی معرفت، ادم بی شرف، ادم رذل، پست

rapt

مسحور ، ربوده شده ، برده شده ، مجذوب

raptorail

شکاری ، رباینده ، وابسته به تیره ربایندگان یا مرغان

rapture

از خود بیخودی ، شعف و خلسه روحانی ، حالت جذب و انجذاب ، وجد روحانی ، ربایش ، جذب ، شور ، بوجد
آوردن ، از خود بیخود کردن ، خلسه

rapturous

دارای شور و شعف، هیجان انگیز

rare

نادر ، کمیاب ، کم ، رفیق ، لطیف ، نیم پخته

rarefaction

ترقیق

rarefactional

ترقیق

rarefy

رقیق کردن ، منبسط کردن ، تصفیه کردن

rarely

بندرت ، بطور فوق العاده ، با استادی ویژه

rarely beautiful

دارای زیبایی ، استثنائی یا فوق العاده

rarify

رقیق کردن ، منبسط کردن ، تصفیه کردن

rarity

ندرت، نادر بودن، کمیابی، دیریابی، تنگیابی، هر چیز پر قیمت (به خاطر کمیابی)، تانسوخ، چیز نادر، چیز کمیاب، نادره، تحفه

rascal

آدم رذل، سفله، ناکس، بی شرف، نابکار، (به شوخی - خطاب به بچه یا دوست) شیطون، زنکه، مردکه، ناقلا، تخس، بدجنس، (قدیمی) عامی، جزو توده ی مردم، شخص پست، آدم حقه باز، پست فطرت

rash

تند ، عجول ، بی پروا ، بی احتیاط ، محل خارش یا تحریک روی پوست ، جوش ، دانه

rasp

چوبسای ، سوهان زدن ، تراش دادن ، با صدای سوهان گوش را ازردن ، صدای سوهان

raspy

دارای صدای گوش خراش

rate

سنجیدن ، قرار ، اندازه نسبت ، پایه ، تندی ، مشمول مالیات کردن ، سرعت کار ، میزان مهارت ، شدت تغییرات ، نواخت ، اهنگ حرکت ، سرعت حرکت ، درجه ، درچند ، روش ، طرز ، منوال ، میزان ، سرعت ، ارزیابی کردن ، نرخ بستن بر ، بها گذاشتن بر ، بر آورد کردن ، شمردن

rather

سریع تر ، بلکه ، تا یک اندازه ، نسبتا ، با میل بیشتری ، ترجیحا

ratify

تایید کردن ، قبول کردن ، بتصویب رساندن ، تصویب کردن

rating

سنجش توان ، توان نامی ، نرخ بندی ، تقویم ، میزان ، ریتینگ ، دسته بندی کردن ، طبقه بندی کردن درجه بندی ، سرزنش ، دسته بندی ، درجه ، رتبه ، نرخ

ratio

بهر ، نسبیت ، نسبت معین و ثابت ، قسمت ، سهم

rationcination

استدلال

ration

جیره غذایی ، (علوم نظامی) جیره ، مقدار جیره روزانه ، خارج قسمت ، سهمیه ، سهم دادن ، جیره بندی کردن

rational

عقلانی ، عقلی ، فکری ، منطقی ، بخردانه ، تعقلی ، خرد آمیز ، استدلالی ، خرد پذیر ، عاقلانه ، خردمندانه ، مستدل ، مدلل ، معقول

rationale

منطق ، دلیل ، توضیح اصول عقاید ، اس اساس ، بنیاد و پایه

rationalism

فلسفه اصالت عقل ، فلسفه عقلانی ، عقل گرایی

rationalize

عقلا توجیه کردن ، بااستدلال عقلی توجیه یا تفسیر کردن ، منطقی کردن

rattle

تق تق کردن، صدای جغجغه کردن، جغ جغ کردن، تلق تلق کردن، تند و بی وقفه حرف زدن، با شتاب گفتن یا خواندن، (دائما) زر زدن، ور زدن، وراجی کردن، به تلق و تولوق انداختن، صدای تق تق چیزی را درآوردن، حواس کسی را پرت کردن، گیج کردن، تضعیف روحیه کردن، تلق تولوق، خرناس، (تنفس) خرخر، سروصدا، هیاهو، گفت و شنود پر سر و صدا، جغجغه، جغجغه ی دم مار، زنگ (در دم مار زنگی)، (معمولا با: down) دارای طناب افقی کردن (رجوع شود به: ratline)، تغ تغ کردن، خر خر کردن

raucous

خشن، زمخت، ناهنجار، خیلی نامرتب

ravage

نابودسازی، تباهگری، انهدام، ویرانی، نابودی، ویرانگری، دمار، (جمع) اثرات تخریبی، ویرانگری ها، ویرانگری کردن، تباهگری کردن، (باخسونت و خون ریزی) تخریب کردن، چاپیدن و کشتن، تخریب کردن، به حال زار درآوردن، غارت، یغما، تاخت و تاز، ستمگری، ویران کردن، غارت کردن، تاخت و تاز کردن، بلا زده کردن

rave

دیوانه شدن، جار و جنجال راه انداختن، با بیحوصلگی حرف زدن، دیوانگی، غوغا

ravel

دربافتگی (شانه مخصوص جداکردن تارهای نخ، پیچ انداختن در، گره دار کردن، دام بلا، چیز در هم پیچیده، نخ گوریده، گوریدگی، از هم جدا کردن الیاف

ravenous

بسیار گرسنه، پر ولع، پر اشتیاق

ravine

فرکند، ابکند، دره تنگ و عمیق، دارای دره تنگ کردن

ravishing

مسحور کننده و دلبر، دلربا، دلکش، فریبنده، جاذب، ربایش، ربودگی، زنای بعنف، هتک ناموس

raw

مرطوب، اولیه، نارس، کال، خام، نپخته، بی تجربه، سرد، جریحه دار کردن

ray

اسم خاص مذکر (مخفف: raymond)، (نور) شعاع (اشعه)، پرتو، رخس، تاب، تابش، سو، نشانه ی عقل و هوش، (مجازی) تابناکی، مقدار کم، ذره، اندکی، (فیزیک) زنجیره ی نور، ذره ی نور، (دایره) شعاع، نیم ترامون (radius هم می گویند)، خط شعاعی، خط ترامونی، (گیاه شناسی) پرتوه، پرتو افکنی کردن، رخسیدن، ساطع کردن یا شدن، (جانورشناسی) پرتوماهی (انواع ماهیان مسطح و بادبادک مانند از راسته ی rajiformes)، شعاع، روشنایی، تشعشع، اشعه تابشی، برق زدن، درخشیدن، تشعشع داشتن، ماهی چهار گوش عمق زی که از حلزون تغذیه میکند ray sting

raze

(در اصل) زخم سطحی زدن، خراشاندن، (نادر) زدودن، (بامالش) پاک کردن، ساییدن، ویران کردن، محو کردن، تراشیدن

reach

دسترسی، توانایی، استطاعت، وسعت حدود، میدان، هدف، رسیدن به، نائل شدن به، کشش، حصول، رسایی، برد

reachable

قابل دسترس، قابل دسترسی

react

واکنش نشان دادن، واکنش کردن، عکس العمل نشان دادن، تحت تاثیر واقع شدن

reactant

واکنش کننده

reaction

واکنش، انفعال، عکس العمل، انعکاس، واکنشی

reactional

واکنش، عکس العمل، انعکاس، واکنشی

reactionary

مخالفت گرای بی منطق، ارتجاعی، استبدادی، ادم مرتجع، واکنشی

read

قرائت کردن، باز خواندن، تعبیر کردن

reader

readily

بامیل ، به آسانی ، سهولت

readiness

آمادگی ، حاضر بودن ، آسانی ، سهولت

reading

تفسیر ، استنباط ، نظریه ، خواندن ، قرآنت ، مطالعه

readjust

دوباره تعدیل

ready

حاضر به کار ، آماده کردن ، مهیا کردن ، حاضر کردن ، آماده

real

واقعی ، هستمند ، باشا ، اصیل ، اصل ، حقیقی ، راستین ، (ملک) غیر منقول ، (ریاضی) حقیقی ۵ - (با: the) واقع ، موجود ، واقعیت - ۶ (عامیانه) راستی ، واقعا ، خیلی ، بسیار ، (واحد پولی سابق اسپانیا و پرتغال) رآل ، غیر مصنوعی ، طبیعی ، بی خدشه ، صمیمی

realign

(دوباره) ردیف کردن ، به صف کردن ، آراستن ، (چرخهای اتومبیل) بالانس کردن ، (به ویژه اتحاد یا قراردادهای میان کشورها یا احزاب را) تغییر دادن ، تعدیل کردن ، مجددا متحد شدن

realism

واقعیت گرایی ، راستین گرایی ، واقع بینی ، واقع گرایی ، رئالیسم ، تحقق گرایی

realist

هستمندگرایانه ، واقع گرایانه ، هست بین گرایانه ، راستین گرایانه ، وابسته به مکتب رئالیسم ، (در هنر و ادبیات) هست نگر ، واقع نگر ، realistic واقع بین ، تحقق گرای

realistic

واقع بین ، تحقق گرای ، راستین گرای

reality

حقیقت ، واقعیت ، هستی ، اصلیت ، اصالت وجود

realization

تحقق ، هستمندسازی ، هستش ، نقدسازی ، تبدیل به نقدینه کردن ، فهم

realize

تصدیق کردن ، تبدیل به پول کردن ، واقعی کردن ، درک کردن ، فهمیدن ، دریافتن ، تحقق یافتن ، نقد کردن ، تحقق بخشیدن ، پی بردن

really

واقعا ، راستی ، (محاوره) در حقیقت ، راستش را بخواهی ، حقیقتا ، به درستی ، راستینه

realm

کشور ، حدود ، حوزه ، قلمرو سلطان ، متصرفات ، مملکت ، ناحیه

reap

درو کردن ، درویدن ، خسودن ، (محصول) برداشت کردن ، (مجازی) به دست آوردن ، بریدن و جمع کردن ، با داس بریدن ، جمع اوری کردن ، بدست آوردن

reaper

درو گر ، ماشین درو

rear

پشت ، عقب ، پس - ، واپس ، (ارتش) پشت جبهه ، عقبه (ی سپاه) ، دنباله ، عقبار ، در عقب ، در پشت ، (خودمانی) کون و کفل ، بقچه بندی ، ماتحت ، برپا کردن ، ساختن ، افراشتن ، بالا بردن ، بلند کردن ، روی دوپا بلند شدن (مانند اسب) ، پروردن ، تربیت کردن ، نمودار شدن

rearrange

بازاراستن ، بازچیدن

reason

دلیل ، سبب ، علت ، عقل ، خرد ، شعور ، استدلال کردن ، دلیل و برهان آوردن

reasonable

reasoning

استدلال، دلیل و برهان آوری، فرمایش، فرمود آوری

reassurance

اطمینان مجدد، بیمه اتکایی، بیمه ثانوی

reassure

دوباره اطمینان دادن ، دوباره قوت قلب دادن

rebate

فاقدار کردن ، کاستن ، کم کردن ، کند کردن ، بی ذوق کردن ، تخفیف ، کاهش

rebel

شورش، یاغی، عصیانگر، شورش کردن، یاغی شدن، شوریدن، برمخیدن، عصیان کردن، طغیان کردن، (با: against) سرکش شدن، تمرد کردن، نافرمانی کردن، کله شقی کردن، گردن کلفتی کردن، مشمنز شدن، بد آمدن (از چیزی)، سرکش، متمرّد، (امریکا- معمولاً ۲ بزرگ) سرباز جنوبی (در جنگ های داخلی امریکا)، ادم افسار گسیخته، یاغی گری کردن، طغیان گر

rebellion

شورش، طغیان، یاغیگری، عصیان، سرکشی، تمرد

rebellious

سرکش ، متمرّد

rebuff

جلوگیری کردن ، رد کردن ، منع ، رد ، دفع

rebuild

تجدید ساخت ، نوسازی کردن قطعات ، باز ساختن ، دوباره ساختمان کردن ، چیز دوباره ساخته شده

rebuke

سرزنش کردن ، سرزنش ، گوشمالی ، توبیخ کردن ، ملامت کردن ، ملامت ، زخم زبان

rebus

rebut

رد کردن ، بر گرداندن ، جواب متقابل دادن ، پس زدن

rebuttal

رد ، تکذیب ، دفع ، عمل متقابل ، پس زنی

recalcitrant

متمرد ، سرسخت ، سرکش

recall

فراخوانی ، احضار کردن ، فرا خواندن ، به یاد آوردن ، بسیج کردن قوا ، بیاد آوردن ، فراخواندن ، معزول کردن

recant

حرف خود را رسماً پس گرفتن ، گفته خود را تکذیب کردن ، بخطای خود اعتراف کردن

recap

روکش زدن ، روکش کردن لاستیک ، تایر روکش شده

recapitulate

رئوس مطالب را تکرار کردن ، (زیست شناسی) صفات ارثی را در طی چند نسل تکراری کردن

recapture

پس گرفتن ، دوباره تسخیر کردن ، پس گیری

recast

از نو قالب گیری کردن ، نوریزی کردن ، از نو ریختن (در قالب)، دوباره محاسبه کردن ، بازشمردن ، بازشماری کردن ، (برای نمایشنامه) بازیگران تازه یافتن ، (به بازیگر) نقش دیگری را رجوع کردن ، نوریزی (در قالب)، قالب گیری مجدد، از نو قالب کردن، از نو طرح کردن

recede

کنار کشیدن ، عقب کشیدن ، خودداری کردن از ، دور شدن ، بعقب سران بردن ، پس رفتن

receipt

قبض رسید ، رسید پیام ، دریافت ، رسید دادن ، اعلام وصول نمودن ، وصول کردن ، (م) بزهکاران را تحویل گرفتن

receivable

دریافت کردنی ، قابل وصول ، پذیرفتنی ، قابل قبول ، (در جمع) پروات وصولی

receivables

دریافتنی ها

receive

دریافت کردن ، وصول کردن ، برخوردن به ، مواجه شدن با ، (ضربه یا صدمه و غیره) خوردن ، تحمل کردن ، کشیدن ، مورد استقبال قرار گرفتن ، فراگرفتن ، آموختن ، مطلع شدن ، به دست آوردن ، قبول داشتن ، قبول کردن ، راه دادن ، داخل کردن ، گرفتن ، در خود جا دادن ، پذیرفتن ، استقبال کردن ، سلام و تعارف کردن ، خوشامد گفتن ، (رادیو و تلویزیون) گرفتن ، دریافت کردن صدا یا تصویر ، (فوتبال امریکایی و هاکی و غیره) پاس گرفتن ، توپ را گرفتن ، رسیدن ، پذیرایی کردن از ، جادادن

receiver

مدیر تصفیه ، ماموری که از طرف دادگاه اموال محکوم علیه را جهت اجرای حکم ضبط و اداره می کند ، مال خر ، خریدار اموال مسروقه ، گیرنده رادیویی ، دستگاه گیرنده بی سیم ، جعبه خوراک دهنده ، دستگاه خوراک دهنده ، دریافت کننده ، دستگاه گیرنده ، گوشی ، متصدی دریافت

recent

تازه ، اخیر ، متاخر ، جدیدالتاسیس

recently

بتازگی ، اخیراً

receptacle

ژاک رادیو ، سیم اتصال ، نهنج ، ظرف ، جا ، حاوی ، حفره درون سلولی گیاه

reception

پذیرایی ، مهمانی ، ضیافت ، (رادیو و تلویزیون) دریافت صدا یا تصویر ، گرفتن ، صداگیری ، تصویرگیری ، دریافت ، وصول ، پذیرش ، قبولی ، استقبال ، برخورد

receptive

پذیرنده ، پذیرا ، شنوا ، حاضر بقبول

recess

کاوگاه، فرورفتگی، تورفتگی، تاقچه، کاودیوار (رجوع شود به: niche)، بریدگی، شکاف (cleft هم می گویند)، گوشه، گوشه و کنار، نهانگاه، پنهانگاه، مخفیگاه، گوشه ی تاریک، خلوتگاه، فترت، تعطیلی، در کاوگاه یا تاقچه قرار دادن، در نهانگاه گذاشتن، نهان کردن، (موقتاً) تعطیل کردن یا شدن، تنفس دادن یا اعلام کردن، فروپاشی دادن، (امریکا - آموزش) زنگ تفریح، زنگ تنفس، (کالبدشناسی - حفره یا فرورفتگی کوچک در اندام) کاوچه، کاوگاه ایجاد کردن، تاقچه ساختن، عقب نشینی، پس زنی، پس رفت کردن، بازگشت، دوره فترت، تعطیل موقتی، کنار، پستی، تاقچه ساختن، مرخصی گرفتن، تنفس کردن

recession

رکود ، پس رفت ، بازگشت ، اعاده ، کساد ی ، بحران اقتصادی

recessive

مایل ببازگشت ، ارتجاعی ، بازگشتی ، پس رفتی

recidivism

تکرار (در جرم یا بیماری روانی) ، عود ، بازگشت ، بازگشت به ، تکرار جنایات

recidivist

تکرار کننده جرم ، عامل تکرار جرم ، تکرار کننده جرم

recipe

دستور العمل ، دستور خوراک پزی ، خوراک دستور

recipient

گیرنده ، دریافت کننده ، وصول کننده

reciprocal

مقدار عکس ، متقابله ، دو سویه ، تقابلی ، عکس (در اعداد) ، دو جانبه ، عمل متقابل ، معکوس ، دوجانبه ، دو طرفه

reciprocate

مقابله به مثل نمودن ، دادن و گرفتن ، تلافی کردن ، عمل متقابل کردن ، معامله بمثل کردن ، جبران کردن

reciprocity

معامله بمثل ، عمل متقابل

recitation

از بر خوانی، قطعه ی از بر خوانده شده، (کلاس درس) پاسخگویی (به پرسش هایی که قبلا داده شده است)، از حفظ خوانی، بازگو نمودن درس حفظی، شرح، ذکر، بیان، تعریف موضوع

recite

از بر خواندن، از حفظ گفتن، بازگو کردن، گزارش دادن، بر شمردن، بازنمود کردن، شرح دادن، تکخوانی کردن، سراییدن، تک آوازی کردن، (در کلاس) درس پس دادن، با صدایی موزون خواندن

reck

پروا داشتن ، بیم داشتن ، باک داشتن

reckless

بی پروا ، بی بیباک ، بی ملاحظه ، بی اعتنا

reckon

حساب کردن، شمارش کردن، همار کردن، شمردن، محاسبه کردن، برآورد کردن، تخمین زدن، حدس زدن، (عامیانه) فکر کردن، پنداشتن، روی کسی یا چیزی حساب کردن، به حساب آوردن، (با : up) ارزیابی کردن، حساب پس دادن، روی چیزی حساب کردن، محسوب داشتن، گمان کردن

reclaim

اصلاح کردن، (به راه راست) هدایت کردن، به کردن، (زمین باتلاقی و غیره را به زمین خوب) تبدیل کردن، احیا کردن، آباد کردن، بهسازی کردن، بازگیری کردن، (مواد مفید آشغال یا اشیای قراضه و غیره را) جمع کردن، بازیابی کردن، (مهجور) رام کردن، اصلاح شدن، مرمت کردن، نجات دادن، زمین بایر را دایر کردن

reclamation

بازگیری (به ویژه بازگیری زمین از دریا و غیره)، احیای زمین، آباد سازی، استرداد، احیا اراضی

recline

برپشت خم شدن یا خوابیدن ، سرازیر کردن ، خم شدن ، تکیه کردن ، لمیدن

recliner

برآسوده، لم داده، لمیده

recluse

دور افتاده ، تنها ، منزوی ، گوشه نشین

reclusive

خلوت ، دنج

recognition

تصدیق ، تخصیص ، شناسایی ، به رسمیت شناختن ، تشخیص ، بازشناخت ، بازشناسی

recognizance

التزام نامه ، التزام ، تعهد نامه ، سپرده التزامی ، وجه الضمانه

recognize

به رسمیت شناختن ، تشخیص دادن ، پرسمیت شناختن ، بازشناختن ، تصدیق کردن

recoil

برگشت ، پس زنی ، لگد زدن تفنگ ، عقب نشینی کردن توپ ، بحال خود برگشتن ، بحال نخستین برگشتن ، پس زدن ، عود کردن ، پس نشستن ، فتری بودن ، (با on و) upon واکنش داشتن بر

recollect

دوباره جمع کردن ، بخاطر آوردن ، در بحر تفکر غوطه ور شدن ، مستغرق شدن در

recommence

دوباره شروع کردن

recommend

پیشنهاد کردن ، سفارش کردن توصیه کردن ، توصیه شدن ، معرفی کردن

recommendation

توصیه ، نامه پیشنهاد ، نظریه

recommended

مستحب

recompense

پاداش ، (حقوق) غرامت ، جبران ، رفع خسارت ، عوض دادن ، غرامت پرداختن

reconcilable

قابل تلفیق

reconcile

صلح دادن ، اشتهی دادن ، تطبیق کردن ، راضی ساختن ، وفق دادن

reconciliation

اصلاح ، اشتهی ، مصالحه ، تلفیق

recondite

پوشیده ، نهان ، مرموز ، عمیق ، پیچیده

reconnaissance

شناسایی ، بازدید مقدماتی ، اکتشاف

reconnoiter

شناسایی کردن ، بازدید کردن ، عملیات اکتشافی کردن

reconnoitre

شناسایی کردن ، بازدید کردن ، عملیات اکتشافی کردن

reconsider

تجدیدنظر کردن ، مجددا در امری مطالعه کردن

reconstruct

تجدید بنا کردن ، نوسازی کردن ، از نوساختن ، احیا کردن

reconstruction

تجدید بنا ، نوسازی ، نمونه مطابق اصل ، مدل

record

یادداشت کردن ، ثبت کردن ، ضبط کردن ، نگاشتن ، آگاشتن ، سیاهه برداشتن ، (با عقربه و غیره) نشان دادن ، حاکی بودن ، شرح دادن ، نگارش ، سند ، مدرک ، نوشته ، برگه ، دفتر ، بایگانی ، پرونده ، پیشینه گاه ، (گرامافون) صفحه (disk هم می گویند) ، (ورزش و غیره) رکورد ، حساب برد و باخت ، امتیاز ، حد نصاب ، فرداد ، بی سابقه ، بی

پیشینه، بینا، فردادی، - ترین، سابقه، پیش آمار، تاریخچه، آمار، (کامپیوتر) رکورد، رکوردبندی کردن، ضبط شدن، صورت مذاکرات، صورت جلسه، حد نصاب مسابقه، صفحه گرامافون، نام نیک

recording

ضبط، ثبت، نگارش، صفحه گرامافون

recount

برشمردن، یکایک گفتن، تعریف کردن، شمارش مجدد، باز گفتن

recoup

دوباره بدست آوردن، جبران کردن، تلافی کردن

recourse

اعاده، چاره، وسیله، پاتوق، میعادگاه، متوسل شدن به، مراجعه کردن به

recover

جمع اوری یکان، جمع اوری کردن، به هوش آمدن بهبود یافتن از مریضی، اخراجات کردن، جمع اوری وسایل از کارافتاده یا بیماران، اخراجات وسایل، نجات دادن، به حالت اول درآمدن، دوباره بدست آوردن، بازیافتن، ترمیم شدن، بهبود یافتن، بهبودی یافتن، بهوش آمدن، دریافت کردن

recoverable

بازیافتنی

recovery

سلامتی، بازیابی، برگشت، ترمیم، بهبودی، بازیافت، حصول، تحصیل چیزی، استرداد، وصول، جبران، بخودایی، بهوش آمدن

recreant

تسلیم شونده، ترسو، بی وفا، ناسپاس، خائن

recreate

تفریح کردن، تفریح دادن، وسیله تفریح را فراهم کردن، تمدد اعصاب کردن، از نو خلق کردن

recreation

تفریح، سرگرمی، شادداشت، خرمداشت، ماژ، وسیله ی تفریح، ماژه، بازآفرینی، بازآفرینش، خلق مجدد

recrimination

اتهام متقابل ، تهمت متقابل

recrudescence

برگشت ، عود ، ظهور مجدد ، برگشتگی ، تجدید

recrudescent

عود کننده

recruit

سرباز یا دانش آموز جدید ، استخدام کردن ، تازه سرباز ، کارمند تازه ، نو آموز استخدام کردن ، نیروی تازه گرفتن ، حال آمدن

recruitment

سربازگیری ، نفرگیری ، استخدام ، سرباز گیری

rectangle

مستطیل، راست گوشه، راست بر، مربع مستطیل، چهار گوش دراز

rectification

یکسو کردن ، یکسو سازی ، همسو سازی مستقیم سازی ، تصفیه ، تصویر کردن یک عکس مورب هوایی روی یک سطح افقی ، راستگری ، تصحیح ، جبران ، یکسوسازی ، اصلاح

rectify

تصحیح کردن ، برطرف کردن ، جبران کردن ، یکسو کردن ، اصلاح کردن

rectilinear

راست رو، مستقیم الخط، دارای مسیر راست، تشکیل دهنده ی یک خط مستقیم، راست خط ساز، دارای خطوط مستقیم، راست خط دار، راست خطی

rectitude

راستگری ، راستی ، درستی ، درستکاری ، صحت عمل

recumbent

خوابیده، خم، بر زمین گستر

recuperate

بهبودی یافتن ، نیروی تازه یافتن ، حال آمدن

recur

عود کردن ، تکرار شدن ، دور زدن ، باز رخدادن

recurrent

برگردنده ، عود کننده ، راجعه ، بازگشت کننده ، باز رخدادگر

recurring

دور زننده، راجع، برگردیده

recursive

بازگشتی

recusant

انگلیس) کسی که از رفتن به کلیسا سرباز می زد، معاند، تکرو، ممتنع، متمرّد - سده های شانزدهم تا هیجدهم)

recuse

(قاضی و غیره) رفع صلاحیت از خود کردن (مثلا به خاطر خویشی با شاکی)

recycle

بازسازی

red

بدهکار بودن حساب ، قرمز ، سرخ ، خونین ، انقلابی ، کمونیست

red herring

شاه ماهی سرخ ، موضوع مطرح شده برای فرار از طرح موضوع مورد بحث ، (زبان عامیانه) پی نخود سیاه فرستادن

red tape

نوار باریک قرمز ، (مجازی) فرمالیته اداری ، تشریفات زائد ، مقررات دست و پاگیر

redaction

ویرایش ، انشاء

redeem

پس خریدن، پس خرید کردن، (به ویژه با زحمت یا پرداخت پول) پس گرفتن، بازخرید کردن، بازخریدن، باز به دست آوردن، (رهن یا بدهی را) بازپرداخت کردن، پس دادن، (از رهن یا گرو) درآوردن، (سهام یا اوراق قرضه و غیره را) نقد کردن، (با پرداخت پول) گروگان یا اسیر را آزاد کردن، (از گناه) رهانیدن، رستگار کردن، رستن، (به وعده) وفا کردن، جبران کردن، تاوان پس دادن، شیانیدن، (با پوشش یا جبران) دوباره خود را مقرب کردن، در دل جا کردن، عزیز کردن، (خود را) به وضع اول برگرداندن، توجیه کردن، ویچاردن، ارزشمند نمایاندن، نجات دادن، بخشیدن، اسکناس را تبدیل به سکه یا شمش طلا یا نقره کردن، از گرو در آوردن، رهایی دادن

redemption

فک ، از گرو درآوردن ، معادل ransom ، بازخرید ، بازپرداخت ، باز خرید ، خریداری و ازاد سازی ، رستگاری

redintegrate

دوباره برقرار یا کامل کردن، تجدید شونده، دوباره مستقر شونده، دوباره درست کردن، دوباره برقرار کردن، تجدید کردن، دوباره یکی شدن

redistribute

توزیع مجدد

redivivus

بازجان یافته، نوجان، نوزاده، باز زاده، رستاخیز شده، تولد تازه یافته، زندگی نو یافته

redolence

بو داشتن ، بو ، عطر ، خاطرات گذشته

redolent

معطر ، بودار ، حاکی

redoubtable

ترسناک ، موحش ، مستحکم ، سهمناک

redound

کمک کردن ، منجر شدن ، لبریز شدن

redress

جبران خسارت ، تصحیح ، التیام ، دوباره پوشیدن ، جبران کردن ، فریاد رسی

reduce

تبدیل کردن ، تحویل دادن ، کاهش دادن ، استحالته یا احاله کردن ، کاهش یافتن ، کم کردن ، کاستن (از) ، تنزل دادن ، فتح کردن ، استحالته کردن ، مطیع کردن ، تقلیل دادن ، ساده کردن

reducible

تقلیل پذیر ، ساده شدنی

reduction

تخفیف ، تحویل ، استحالته کاهش ، احیاء ، کوچک کردن نقشه ، کم کردن ، اختصار ، تبدیل ، تقلیل ، کاهش ، ساده سازی ، احیا ، احاله

reductional

اختصار ، تبدیل ، کاهش ، تقلیل ، احیا ، احاله

reductive

کاهشی ، کاستی ، واگشت گرایانه ، تقلیل دهنده

redundance

زیادی ، حشووزواند ، سخن زائد ، فراوانی

redundant

زائد ، اضافی ، دارای اطناب ، حشو ، افزونه

reef

آبسنگ ، صخره ی زیر آب ، (کشتی بادبان دار) ، (بخشی از بادبان که هنگام توفان و غیره قابل لوله کردن یا پیچیدن سریع است) حاشیه ی کاستی ، کاست شو ، کاستن سطح بادبان (با پیچیدن بخشی از آن) ، تپه دریایی ، جزیره نما ، مر جرب ، پیچیدن و جمع کردن بادبان ، جمع کردن

reek

بخار دهان ، بخار از دهان خارج کردن ، متصاعد شدن ، بوی بد دادن

reel

تلوتلو خوردن، گیج خوردن، گیج رفتن، پیلی پیلی خوردن، ناویدن، سکندری رفتن، (از ترس و غیره) پس پسکی رفتن، پس پا شدن، به قهقرا رفتن، چرخیدن، چرخ زدن (یا خوردن)، به دوران آوردن، کسی را گیج کردن، باعث تلوتلو خوردن کسی شدن، گیجاندن، به تلوتلو خوردن در آوردن، سکندری دادن، (رقص تند اسکاتلندی) ریل، (برای پیچیدن نخ و فیلم و نوار و غیره) قرقره، بوبین، ماسوره (spool هم می گویند)، هر چیزی که دور قرقره پیچیده باشد، طوقه، چرخک، طبلک، (دور قرقره یا ماسوره) پیچیدن، قرقره ی چوب ماهیگیری (که ریسمان دور آن پیچیده است)، (کشتی) گوفیه، ن پیچیده بدور قرقره، قرقره فیلم، حلقه فیلم، مسلسل، متوالی، پشت سر هم، یله رفتن، تلو تلو خوردن

reestablish

دوباره برقرار یا تاسیس کردن

refectory

سالن ناهار خوری (بویره در صومعه)

refer

وابستن، ناشی (از چیزی) دانستن، وابسته کردن، مربوط بودن یا کردن، رجوع کردن، ارجاع دادن، فرستادن، بازگشت دادن، پس گشت دادن، ارجاع کردن، اشاره کردن، مراجعه کردن (به)، پس گشتن، پس گشت کردن، رجوع کردن به، منتسب کردن، منسوب داشتن، عطف کردن به

referable

مراجعه کردنی

referee

حکم ، دور ، حاکم ، میانجی ، داوری کردن ، داور مسابقات شدن

reference

ارجاع، رجوع، برگشت، بازگشت، پس گشت، بازبرد، مراجعه، پس گشتن، پس گشتگی، بازبردگی، مرجع، پس گشتگاه، بازگشتگاه، برگشتگاه، معرف، توصیه کننده، سفارش کننده، معرفی نامه، توصیه نامه، نامه ی سفارشی، اشاره، (در نامه ی اداری و غیره) عطف، شماره ی عطف، (کتاب و غیره را) دارای پس گشت کردن، مرجع دادن، بازگشت نامه دار کردن، پس گشت نامه دار کردن، پس گشتی، رجوعی، عطفی، منبع، سرچشمه، علامت اشاره

referendum

رفراندوم ، مراجعه به اراء عمومی ، یادداشتی که از طرف سفیر به دولت متبوع وی ارسال می شود ، همه پرسی ، رفراندوم ، مراجعه باراً عمومی ، کسب تکلیف

referral

ارجاع، بازفرست، پس فرست، پس گشت، مراجعه، رجوع، اشاره

refine

تصفیه کردن یا شدن، پالودن، پالایش کردن، پالیدن، بیختن، وش کردن، تخلیص کردن، (با: out) صافی کردن، گرفتن، کشیدن، بیرون آوردن (از راه بیختن و غیره)، تزکیه کردن، ادب کردن، تربیت کردن، منزه کردن، پاکاندن، پیراستن، ناب کردن، سره کردن، بهبود بخشیدن، بسامان کردن، اصلاح کردن، ظریف تر و بهتر کردن، بهسازی کردن، خالص کردن، تهذیب کردن، پاک شدن، تصحیح کردن

refined

پالایش شده، پالیده، تصفیه شده، بیخته، وش کرده، تخلیص شده، خالص، ناب، سره، فرهیخته، پاکانده، با معرفت، منزه، پیراسته، مهذب، پالوده

refinery

پالایش ، پالایشگاه ، تصفیه خانه

reflect

بازتابیدن ، منعکس شدن ، بازتاب دادن ، بازتاب یافتن ، بازتابیدن ، تامل کردن ، منعکس کردن ، برگرداندن ، فکر کردن ، منتج شدن به

reflectance

(فیزیک) بازتابندگی، قابلیت بازتاب، قابلیت انعکاس

reflection

بازتاب، انعکس، تامل (reflexion) انعکاس، بازتاب، اندیشه، تفکر، پژواک

reflectional

بازتابنده، منعکس سازنده، صیقلی، وابسته بطرز تفکر، فکری

reflective

بازتابگر، بازتابنده، بازرخشگر، منعکس کننده یا شونده، انعکاسی، بازتابشی، بازرخششی، پستافتی، منعکس سازنده، صیقلی، وابسته بطرز تفکر، فکری

reflector

اینه ، بازتابنده ، جسم منعکس کننده ، جسم صیقلی ، الت انعکاس

reflex

واکنش، عکس العمل، (جمع) فرزی، سرعت عمل، برگشته، خمیده به عقب، پس خمیده، معکوس، وارون، بازتابشی، پس تافتی، انعکاسی، واکنشی، بازتابی، کج کردن، خماندن، وارون کردن، (به ویژه نور) بازتاب، باز

رخشش، نوربازتابیده، رنگ بازتابشی، عکس بازتابشی، فرتور بازتاب شده، (زیست شناسی) پس کنش، حرکت غیر ارادی، بازتاب کنش (مثل عطسه)، بازتابه، (هندسه) زاویه ی مقعر، (زاویه ی بیش از ۱۸۰ درجه) گوشه ی باز، (راديو) دوکاره، عکس العمل غیر ارادی

reflex

بازتاب ، واکنش ، عکس العمل غیر ارادی

reflexible

انعکاس پذیر، باز گرد، منعکس شونده، قابل انعکاس

reflexively

چنانکه بخود فاعل برگردد، چنانکه مفعول ان خود باشد

reform

تجدید نظر ، بازساخت ، بهسازی کردن ، ترمیم کردن ، اصلاحات ، تجدید سازمان

reformation

اصلاح، بازسازی، بازساختگی، تحول، تهذیب، اصلاحات

reformatory

دارالتادیب، کانون اصلاح و تربیت، نیکسازگاه، (زنانه) ندامتگاه، بهساز گاه

reformer

طرفدار نهضت ، بهسازگر ، مصلح ، اصلاح طلب ، پیشوای جنبش

refract

منکسر کردن ، بر گرداندن ، شکستن ، انکسار

refraction

شکستگی ، قبض ، شکست ، انکسار ، تجزیه ، انحراف ، تخفیف

refractory

ناگذاز ، سرکش ، گردنکش ، سرسخت ، جسم نسوز ، مقاوم

refrain

برگردان ، خود داری کردن ، منع کردن ، نگاه داشتن

refresh

تازه کردن یک صفحه تصویر ، تجدید کردن ، دوباره پر کردن ، تجدید ، نیروی تازه دادن تقویت کردن ، تازه کردن ، نیروی تازه دادن به ، از خستگی بیرون آوردن ، روشن کردن ، با طراوت کردن

refreshment

فرح بخشی، روح انگیزی، طراوت بخشی، خرم سازی، هر چیز فرح انگیز یا نوجان ساز: نوشیدنی، خوراک، تنقلات، مفرح، جانبخش، نیرو بخشی، تازه سازی، رفع خستگی، نوشابه

refrigerator

یخچال، یخچال برقی

refrangent

شکننده ، منکسر کننده ، منکسر شده

refuge

پناهگاه ، ملجا ، پناهندگی ، تحصن ، پناه دادن ، پناه بردن

refugee

مهاجر ، فراری ، پناهنده سیاسی ، اواره شدن

refulgent

نورافشان ، درخشنده ، متشعشع ، درخشان

refund

تادیه ، بازپرداخت ، پس پرداخت ، پس دادن ، مجددا پرداختن ، استرداد

refurbish

روشن و تازه کردن

refusal

امت ، سرپیچی ، روگردانی ، ابا ، امتناع ، استنکاف ، خود داری ، رد

refuse

پس مانده ، عدم پذیرش ، امتناع ، سرپا زدن ، رد کردن ، نپذیرفتن ، قبول نکردن ، مضایقه تفاله کردن ، فضولات ، اشغال ، ادم بیکاره

refutable

رد کردنی، تکذیب پذیر

refute

رد کردن ، تکذیب کردن ، اشتباه کسی را اثبات کردن

regain

دوباره به دست آوردن، بازیافتن، (دوباره) رسیدن (به)، بازگشتن، رسیدن، دوباره بدست آوردن، دوباره پیدا کردن، غالب شدن بر

regal

پادشاهی ، شاهوار

regale

خوراک لذیذ ، مهمانی ، سور دادن

regalia

امتیازات سلطنتی ، نشانها و علائم پادشاهی ، لباس شاهانه یا فاخر

regality

سلطنت ، قلمرو ، پادشاهی

regard

مبالات ، باب ، مراعات ، رعایت ، توجه ، درود ، سلام ، بابت ، باره ، نظر ، ملاحظه کردن ، اعتنا کردن به ، راجع بودن به ، وابسته بودن به ، نگریستن ، نگاه کردن ، احترام

regarding

عطف به ، راجع به ، در موضوع

regardless

صرفنظر از ، با وجود علیرغم

regatta

مسابقه کرجی رانی ، پارچه نخی سفت بافت

regency

نیابت سلطنت، قلمرو نایب السلطنه، سرزمین تحت حکومت نیابت سلطنت، شورای نایبان سلطنت، شورای سلطنتی، (۲ بزرگ - انگلیس و فرانسه) سبک مبل سازی نیابت سلطنت، دوره نیابت سلطنت جورج (پرنس ویلز)، اداره یا محل کار یا حکومت نایب السلطنه

regenerate

باز زادن ، باززاییدن ، احیاء کردن ، تهذیب کردن ، زندگی تازه و روحانی یافته ، دوباره خلق شدن یا کردن

regeneration

باززایی ، باززاد ، نوزایش ، تهذیب اخلاق ، اصلاح ، احیاء

regent

نایب السلطنه ، نماینده پادشاه ، رئیس ، عضو شورا

regicide

شاه کشی ، شاه کش ، قتل شاه یا حکمروا

regime

رژیم ، روش حکومت پرهیز غذایی

regimen

پرهیز غذایی ، رده ، دسته ، حکومت

regiment

تحت نظام درآوردن، ساماندهی کردن، انضباط دادن، نظم و ترتیب دادن، سازمان دادن، سخت مهار کردن، شدیداً کنترل کردن، مثل سرباز رفتار کردن (با)، هنگ، عده ی کثیر، گروه انبوه، فوج، (مهجور) حکومت، دولت، تبدیل به هنگ کردن، هنگ بندی کردن، به هنگ گسیل داشتن، مامور هنگ یا فوج کردن، گروه بسیار، دسته دسته کردن، تنظیم کردن

region

پهنه ، ناحیه نظامی ، منطقه ، بوم ، سرزمین ، ناحیه ، فضا ، محوطه بسیار وسیع و بی انتها

regional

ناحیه ای ، محلی ، منطقه ای ، منطقه ای

regionalism

تقسیم بندی کشور به استان و شهرستان (و غیره)، منطقه سازی، ناحیه گرایی، ویژگی محلی، خوی شهرستانی، واژه ی محلی، لهجه ی محلی، گویش محلی، تقسیم کشور بنواحی

register

رجیستر ، نامنویسی ، ثبت تیر کردن ، اسم نویسی کردن ، کفگیرک نشانه روی ، ثبات ، دفتر ثبت ، ثبت امار ، دستگاه تعدیل گرما ، پیچ دانگ صدا ، لیست یا فهرست ، ثبت کردن ، نگاشتن ، در دفتر وارد کردن ، نشان دادن ، منطبق کردن

registered

نام نویسی شده، ثبت نام شده، ضبط شده، نوشته شده

registration

ثبت نام ، ثبت کردن ، نام نویسی ، اسم نویسی ، موضوع ثبت شده

regnant

حاکم ، سلطنت کننده ، حکمفرما ، مسلط ، شایع

regress

پس رفتن ، پس رفت کردن ، برگشت ، پس روی ، سیر قهقرایی کردن

regression

پسروی ، بازگشت ، رگرسیون ، پسرفت ، برگشت ، عود ، سیر قهقرایی

regret

تاسف خوردن، متاسف بودن، افسوس خوردن، دریغ خوردن، دریغیدن، دژمانیدن، دژوانیدن، پشیمان شدن، پشیمانی، ندامت، حسرت بردن، نادم شدن، تاجر

regretful

پر تاسف ، پشیمان ، متاثر

regretfully

با تاسف ، متاسفانه

regrettable

تاسف آور، افسوس انگیز، دریغ آور، قابل تاسف

regrettably

بطور مایه تاسف

regular

قانونی ، ارتش کادر ، پرسنل کادر ، منظم ، مرتب ، با قاعده ، معین ، مقرر ، عادی

regularity

نظم ، قاعده ، ترتیب ، باقاعدگی

regularly

مرتباً ، منظمًا

regulate

تعدیل کردن ، تنظیم کردن ، میزان کردن ، درست کردن

regulation

مقررات و نظامات نظام ، نظامنامه ، پهنه تنظیم ، تنظیم ، تعدیل ، قاعده ، دستور ، قانون ، ایین نامه ، مقرر

regulatory

نظم دهنده ، تنظیمی

regurgitate

برگشتن ، برگرداندن ، قی کردن

rehabilitate

اعاده اعتبار کردن ، نوتوان کردن ، توانبخشی کردن ، دارای امتیازات اولیه کردن ، تجدید اسکان کردن ، اعاده حیثیت کردن ، ترمیم کردن ، بحال نخست برگرداندن

rehash

تکرار کردن ، تکرار مکررات کردن ، (دوباره) در میان گذاشتن ، واگوفتن ، (تداعی منفی) تکرار ، مکررگویی (یا نویسی) ، سرهم بندی ، تعمیر کردن ، بحک های قدیمی را دوباره بصورت جدیدی مطرح کردن ، چیز تکراری

rehearsal

بازگویی ، تکرار ، شرح مجدد ، (نمایش و کنسرت و غیره) تمرین ، تمرین نمایش

rehearse

گفتن ، تمرین کردن ، تکرار کردن

reify

چیزواره کردن، تنمند کردن، حالت مادی دادن، تبدیل بماده کردن، بصورت شیی یا ماده درآوردن، جسمیت دادن به

reign

سلطنت کردن ، حکومت ، حکمفرمایی ، سلطنت یا حکمرانی کردن ، حکمفرما بودن

reimburse

مسترد کردن ، باز پرداخت کردن ، باز پرداختن ، جبران کردن ، هزینه کسی یا چیزی را پرداختن ، خرج چیزی را دادن

reimbursement

باز پرداخت وجه ، باز پرداخت

rein

زمام ، عنان ، افسار کردن ، کنترل ، ممانعت ، لجام زدن ، راندن ، مانع شدن

reincarnation

(به ویژه در آیین هندوها) حلول روح در بدن دیگر، بازتن یابی، تجدید تجسم، تناس در جسم تازه، حلول

reindeer

گوزن شمالی (جنس rangifer)، گوزن شمالی، وابسته بدوران کهنه سنگی اروپا

reinforce

تقویت یکانها ، مستحکم کردن ، تقویت کردن ، محکم کردن ، مدد کردن

reinforcement

(جمع) نیروهای امدادی، قوای کمکی، قشون (یا کشتی ها یا هواپیماها و غیره) تقویتی، توان دهی، تقویت، امداد، نیروورسانی، مدد

reins

کلیه ها ، محل کلیه در بدن ، (مجازی) کمر

reinstate

دوباره گماشتن ، دوباره برقرار کردن ، از نو به مقام اولیه خود رساندن ، تثبیت کردن

reinvigorate

باز نیرو بخشیدن، تجدید نیرو کردن، نیروی تازه دادن به

reiterate

تکرار کردن ، تصریح کردن

reject

پس زدن ، عقب زدن دشمن ، رد کردن ، نپذیرفتن

rejoice

شادی کردن، خوشی کردن، ذوق کردن، شادمانی کردن، مسرور شدن، شادمان کردن، خوشحال کردن، مشعوف کردن، مسرور کردن، وجد کردن

rejoin

پاسخ دفاعی دادن ، در پاسخ گفتن ، دوباره پیوستن به

rejoinder

پاسخ دفاعی، جواب، پاسخ دفاعی دادن

rejuvenate

دوباره جوان کردن ، جوانی از سر گرفتن

rejuvenescence

نوگشتگی ، تجدید جوانی ، تجدید حیات

relapse

بازگشت ، برگشت ، عودت ، مرتد ، بحال نخستین برگشتن ، عود کردن

relatable

باز گو پذیر ، نقل کردنی

relate

باز گو کردن ، گزارش دادن ، شرح دادن ، نقل کردن ، گفتن

relation

وابستگی ، رابطه ، خویش ، ارتباط ، شرح ، خویشاوند ، کارها ، نقل قول ، وابسته به نسبت یا خویشی

relational

وابستگی ، رابطه ای ، ارتباط ، شرح ، خویشاوند ، کارها ، نقل قول ، وابسته به نسبت یا خویشی

relationship

خویشاوندی ، نسب ، رابطه ، ارتباط ، خویشی ، وابستگی ، نسبت

relative

نسبی ، فراخور ، وابسته ، مربوط ، (دستور زبان) موصولی ، خویشاوند ، قوم و خویش ، (گیاه یا جانور) هم خانواده ، منسوب ، خودی

relatively

نسبتاً ، تا اندازه ای ، به نسبت ، بالنسبه

relax

سست کردن یا شدن ، لینت دادن ، شل کردن ، کم کردن ، تمدد اعصاب کردن ، راحت کردن

relaxation

آرامش ، استراحت ، آسودگی ، تفریح ، تمدد(اعصاب) ، رامش ، آسودواری ، واهلش ، شلی ، سستی ، آهسته شدگی ، ملایم سازی ، سست سازی ، تخفیف

relay

یدک ، امداد ، کمکی ، تازه نفس ، همتگ ، (کارگران) اضافه ، دسته ی امدادی ، پایمردگان ، (برق) رله ، تقویت کننده ، نیروگر ، (رادیو و تلویزیون) بازپخش ، بازپخشگر ، تقویت کردن ، رله کردن ، نیروگری کردن ، اسکیدن ، باز پخش کردن ، بازپخشگری کردن ، بازگو کردن ، نقل کردن ، دستگاه تقویت نیروی برق یارادیو و تلگراف و غیره ، ایستگاه تقویت ، مسابقه دوامدادی

release

کلید قطع کننده ، آزاد سازی ، خارج کردن ، بری شدن برانت از دین ، مفاصا" ، ترک دعوی ابراء کسی از دین ، واگذار کردن ، اجازه صدور ، اجازه ارسال پیام ، رهاکردن ، بخشودگی ، ترخیص کردن کالا ، برگ مرخصی ، رها کردن ، آزاد کردن ، مرخص کردن ، منتشر ساختن ، رهایی ، آزادی ، استخلاص ، ترخیص ، بخشش ، پخش

relegate

ارجاع کردن ، انداختن ، موکول کردن ، محول کردن ، واگذار کردن ، منتسب کردن

relent

نرم شدن ، رحم بدل آوردن ، پشیمان شدن

relentless

پیگیر، سرسخت، بی امان، بی وقفه، بی رحم، بی گذشت، دل سنگ، سنگدل، خشن

relevance

رابطه ، ربط ، ارتباط

relevancy

رابطه ، ربط ، ارتباط

relevant

مربوط ، مناسب ، وابسته ، مطابق ، وارد

reliability

قابل اعتماد ، قابلیت اعتماد ، قابلیت اطمینان ، اعتبار

reliable

قابل اطمینان ، موثق ، معتبر ، قابل اتکا

reliance

اعتماد ، توکل ، تکیه ، اتکا ، دل گرمی

reliant

اعتماد کننده، اتکاکننده، اطمینان کننده، استامگر، اوستامگر، متکی، موثق

relic

(رسم یا شی) باقی مانده از گذشته (به طور کامل یا ناقص) ، اثر، برجا مانده، یادگار، (جمع) بقایا، بازمانده، پس مانده، آثار مقدس، عتیقه، باستانی

relief

کم کردن ، برجسته کاری ، معافیت ، رهایی ، مرخصی ، تعویض نگرهبانی عوارض زمین ، کاهش ، اسودگی ، راحتی ، فراغت ، آزادی ، اعانه ، کمک ، امداد ، رفع نگرانی ، تسکین ، حجاری برجسته ، خط بر جسته ، بر جسته کاری ، تشفی ، ترمیم ، اسایش خاطر ، گره گشایی ، جبران ، جانشین ، تسکینی

relieve

کاستن ، آرام کردن ، تسکین دادن ، خواباندن ، فرو نشانیدن ، تخفیف دادن ، (با: self-) ادرار کردن ، ریدن ، شاشیدن ، کمک کردن ، پایمردی کردن ، یاری دادن ، تنوع ایجاد کردن ، کم نما کردن ، کم اثر کردن ، نوبت عوض کردن ، مرخص کردن ، جای (پاسدار یا بازیکن خسته و غیره را) گرفتن ، (شهر محاصره شده و غیره) به کمک شتافتن ، امداد کردن ، رفع محاصره کردن ، محاصره شکنی کردن ، رهانیدن ، آزاد کردن ، رستاندن ، برجسته نشان دادن ، (در مقایسه) چشمگیر بودن ، (بیس بال) جای پیچر اصلی بازی کردن ، خلاص کردن از درد و رنج و عذاب ، معاونت کردن ، تسلی دادن ، پر کنار کردن ، تغییر پست دادن ، برجستگی ، داشتن ، بر جسته ساختن

religion

کیش ، ایین ، دین ، مذهب

religious

شرعی ، دینی ، مذهبی ، راهبه ، تارک دنیا ، روحانی ، دیندار

relinquish

ترک دعوی کردن ، اعراض از حق کردن ، ول کردن ، ترک کردن ، چشم پوشیدن

reliquary

جعبه اشیاء متبرکه ، ظرف مخصص نگهداری اثار مقدس یا باستانی ، محفظه عتیقه ، باقیمانده

relish

ذائقه ، طعم ، چاشنی ، ذوق ، اشتها ، مزه آوردن ، خوش مزه کردن ، با رغبت خوردن ، لذت بردن از

relocate

جابجا کردن

reluctance

بی میلی ، اکراه ، بیزاری ، مخالف ، مقاومت مغناطیسی

reluctant

بی میل

rely

اعتماد کردن ، تکیه کردن

remain

اقامت کردن ، اثر باقیمانده ، (در جمع) بقایا ، باقیماندن

remainder

باقی ماندگان، بازماندگان، باقیمانده، به جامانده، بقیه، پس مانده، تتمه، کتاب های ته انباری، کتاب های فروش نرفته (و مانده در انبار)، (کتاب های ته انباری را) با تخفیف بسیار فروختن، (حقوق) حالت تعلیق، مانده

remaining

باقی مانده

remake

از نو ساختن، باز ساختن، نوسازی، بازسازی، دوباره سازی، باز ساختن نوسازی

remand

بازداشت مجدد ، به بازداشتگاه برگرداندن ، احضار کردن ، اعاده دادن

remark

متوجه شدن، مشاهده کردن، پی بردن، ملاحظه کردن، نمیدن، (پس از توجه یا به عنوان تفسیر) اظهار کردن، گفتن، نوشتن، اظهار نظر کردن، توجه، پشیدید، روی آوری، گفته، باز نمود، نشان کردن، تشخیص دادن، تذکر، تبصره

remarkable

قابل توجه ، عالی ، جالب توجه

remarks

جزئیات ، توضیحات

remediable

درمان پذیر ، چاره پذیر ، قابل علاج ، گزیر پذیر

remedial

گزیری ، علاجی ، چاره ساز ، شفابخش ، مفید ، درمانی

remedy

گزیر ، علاج ، دارو ، میزان ، چاره ، اصلاح کردن ، جبران کردن ، درمان کردن

remember

به یاد آوردن، به خاطر آوردن، یاد آمدن، به خاطر سپردن، به یاد سپردن، فراموش نکردن، سلام رساندن، درود گفتن، (قدیمی) یادآوری کردن، (از کسی یا چیزی) یاد کردن، بخاطر آوردن، یاد آوردن، بخاطر داشتن

remembrance

حافظه، یاد، ویر، یاده، خاطره، یادگار، یادبود، یادآور، (جمع) درود، سلام، بزرگداشت، یاد داری، به یادآوری، به خاطرآوری، یادآوری، تذکر، ذهن، یادگاری

remind

یادآوری کردن، تذکر دادن، به یاد کسی آوردن، یاد انداختن، یادآور شدن، بیداد آوردن

reminder

(شخص یا چیز) یادآور، یاد انداز، تذکار، یادآور، یادآوری کننده

reminisce

(گذشته را) به خاطر آوردن، یاد آوردن، (درباره ی گذشته ها) نوشتن، حرف زدن، یادآوری کردن، بخاطر آوردن، یاد کردن

reminiscence

خاطره پردازی ، خاطره ، یادداشت ، یاد بود ، یادآوری ، نشانه

reminiscent

متماثل به گذشته اندیشی، گذشته اندیش، پرخاطره، یادآور، خاطره انگیز، شبیه، وابسته به یادآوری، یادآورانه، یاد بود

remiss

بی مبالات ، بی قید ، غفلت کار ، سست

remission

عذر گناه ، بخشودگی ، بخشش ، امرزش ، عفو ، گذشت ، تخفیف ، بهبودی بیماری

remissness

remit

تخفیف دادن ، فرستادن (وجه) ، بخشیدن ، امرزیدن ، معاف کردن ، فرو نشاندن ، پول رسانیدن ، وجه فرستادن ، ارسال وجه

remittance

(پول) فرستادن، ارسال، حواله، فرستادن پول، پرداخت، تادیه

remnant

باقی مانده ، بقیه ، اثر ، بقایا(در جمع) ، اثر

remodel

تغییر وضع دادن ، عوض کردن ، تعمیر کردن

remonstrance

سرزنش ، نکوهش ، تعرض ، اعتراض ، مخالفت

remonstrant

نکوهشی، اعتراض آمیز، سرزنش آمیز، شکوه آمیز، معتر

remonstrate

تعرض کردن ، با تعرض و نکوهش گفتن

remorse

پشیمانی ، افسوس ، ندامت ، پریشانی ، غم

remorseless

بی امان، بی وقفه، بی رحم، دل‌سنگ، سنگدل، ظالم، بی رحمانه، ظالمانه، سنگدلانه، سرسخت

remote

کنترل از راه دور ، دور دست ، خارج از منطقه ، منطقه دورافتاده ، پرت ، دور دست ، جزئی ، کم ، بعید ، متحرک

remotely

ابداً ، دور افتاده

removal

ربایش ، برطرف سازی نقل مکان ، انتقال ، تغییر محل ، جدا کردن ، پاک کردن ، از بین بردن ، برداشت ، رفع ، عزل ، ازاله

remove

دور کردن برطرف کردن ، جابجا کردن انتقال دادن ، بیرون آوردن ، از جا برداشتن ، بلند کردن ، رفع کردن ، دور کردن ، برطرف کردن ، بردن ، برچیدن ، زدودن ، برداشت کردن ، عزل کردن

remunerate

مزد دادن، اجرت دادن، پاداش دادن، (در مقابل کار یا خسارت و غیره) پول دادن، یاداش دادن به، ترقی کردن، تاوان دادن

remuneration

حق الزحمه ، غرامت ، اجرت ، اجر ، پاداش

remunerative

درامدزا ، پاداشی

renaissance

دوره تجدد ادبی و فرهنگی ، رنسانس

renascence

نوزایش ، تجدید حیات ، تولد مجدد ، زندگی مجدد

renascent

طالع، باززا، تجدید حیات شونده، باز زاینده، نوزاینده، تجدید حیات کننده

rend

پاره کردن ، چاک زدن ، دریدن ، کندن

render

دادن، ارائه دادن، عرضه کردن، تسلیم کردن، صرفنظر کردن، واگذار کردن، عمل به مثل کردن، جواب دادن، تلافی کردن، پس دادن، بازگرداندن، پس فرستادن، (سزا یا حق یا بدهی) پرداختن، بازپرداختن، بازپس دادن، - کردن، ادا کردن، (نمایش یا موسیقی یا قرانت شعر و غیره) انجام دادن، ایفا کردن، اجرا کردن، (معمولا با : into) ترجمه کردن، برگرداندن، (از راه نوب کردن) به دست آوردن، آب کردن، صاف کردن، (به ویژه در دادگاه) حکم کردن، داوری کردن، (حکم) صادر کردن، تصویر کردن، (عکس) کشیدن، (بنایی - آجر یا سنگ را) با گچ پوشاندن،

گچکاری کردن، دوغاب زدن، اندودن، (به ویژه دوران فنودالیتیه) پرداخت، خدمت (به ارباب در برابر زمین و بذر)، تحویل دادن، تسلیم داشتن، منتقل کردن، ترجمه کردن، درآوردن

rendezvous

امدگاه ، وعده گاه ، پاتوق ، میعاد ، قرار ملاقات گذاشتن

rendition

تسلیم ، بازگردانی ، پرداخت ، تحویل ، ترجمه ، تفسیر

renegade

مسیحی مسلمان شده، مرتد، تغییر دین داده، از دین برگشته، زنیگ، پیمان شکن، پیمان گسل، خائن، ناپکار، عیسوی مسلمان شده، برگشته

renege

انکار کردن ، دبه کردن ، ترک تابعیت کشور یا دین خود را کردن ، (در گویش) گول زدن

renew

از سرگرفتن، تکرار کردن، بازآغازیدن، نوکردن، تجدید کردن، تازه کردن، احیا کردن، (دوباره) پر کردن، فراهم کردن، عوض کردن، درآزاندن، دوباره برقرار کردن، بازنو کردن

renewable

تجدید شدنی

renewal

تجدید، تمدید، درآزانش، ازسرگیری، بازآغاز، هر چیز تجدید یا بازآغاز شده، تکرار، بازنوکنی

renounce

صرفنظر کردن، چشم پوشیدن، تکذیب کردن، دست کشیدن، (عقیده یا مذهب یا (معمولا به طور رسمی و علنی) ادعا یا حق و غیره) ترک کردن، عاق کردن، قهر کردن (با)، (مالکیت یا دوستی و غیره را) انکار کردن، پشت پازدن، انکار کردن، سرزنش یا متهم کردن

renovate

باز نوساختن ، نو کردن ، تعمیر کردن ، از سر گرفتن

renovation

باز نوساخت، تعمیر، اصلاح، نوسازی

renown

اوازه ، نام ، شهرت ، معروفیت ، اشتهار ، صیت ، مشهور کردن

renowned

بلند آوازه، نیک نام، پرآوازه، مشهور، معروف، نامدار، نامور

rent

اجاره، اجاره بها، سپنج، سلاک، اجاره کردن یا دادن، سلاک دادن، کرایه کردن یا دادن، (امریکا) به اجاره رفتن، (مهجور) ملک اجاره ای، (مهجور) درآمد، دخل، عایدی، (اتومبیل و غیره) کرایه، زمان گذشته و اسم مفعول: rend، (پارچه و جامه و غیره) دریدگی، پارگی، (زمین یا تنه ی درخت و غیره) شکاف، چاک، گسله، مال الاجاره، منافع، اجاره دادن

rent rebate

حق مسکن

rental

کرایه‌ای

renunciation

چشم پوشی ، ترک ، کناره گیری ، قطع علاقه

reorganize

تشکیلات مجدد ، دوباره متشکل کردن ، دوباره سازمان دادن

reorientation

آرایش یافتگی مجدد - آرایش مجدد، جهت دهی مجدد

repair

درست کردن ، جبران کردن تعمیر ، تعمیر کردن ، تعمیرکردن ، جبران کردن ، دوباره دایر کردن ، مرمت کردن ، مرمت ، تعمیر ، اصلاح

reparable

قابل جبران ، اصلاح پذیر ، تعمیر پذیر

reparation

repartee

حاضر جوابی ، جواب شوخی امیز

repast

خوراک ، ضیافت ، غذا خوردن ، وقت غذاخوری

repatriate

به میهن بازگرداندن یا بازگشتن، بمیهن خود برگرداندن، بمیهن خود برگشتن

repatriation

برگشتن یا برگرداندن به میهن

repay

(پول) پس دادن، بازپرداخت کردن یا شدن، تلافی کردن، عوض دادن، جبران کردن، بازپس دادن، عمل متقابل کردن، پاداش دادن، سزا دادن، تقاص دادن یا گرفتن، پس دادن، بر گرداندن، پس دادن به

repeal

لغو کردن ، احضار کردن ، احضار ، باز گردانی ، الغاء ، لغو ، فسخ

repeat

مکرر کردن ، تکرار کنید ، بازگو کنید ، دوباره گفتن ، تکرار کردن ، تکرار شدن ، دوباره انجام دادن ، دوباره ساختن ، تکرار ، تجدید ، باز گفتن ، بازگو کردن ، بازگو ، باز انجام

repeatedly

مکرراً"

repel

دفع کردن ، رد کردن ، نپذیرفتن ، جلوگیری کردن از ، بیزار کردن ، مقابله کردن

repellent

زننده ، مانع ، دافع ، راننده ، بیزار کننده

repent

پشیمان بودن یا شدن، نادم بودن یا شدن، توبه کردن، (زیست شناسی) خزنده، اصلاح شدن، پشیمان شدن

repentance

توبه ، پشیمانی ، ندامت ، اصلاح مسیر زندگی

repentant

تائب

repercussion

بازگردانی ، پس زنی ، انعکاس ، برگشت ، عکس العمل ، واکنش ، (پزشکی)دفع یا پیشگیری

repertoire

موجودی ، مخزن ، فهرست نمایش های آماده برای نمایش دادن

repertory

فهرست ، مجموعه ، انبار ، مخزن ، کاتالوگ

repetition

باز انجام ، باز گویی ، باز گو ، تکرار ، تجدید ، اعاده

repetitious

مکرر، تکراری (به ویژه به طور ملالت آور)، بازانجامی، پی درپی، دمگیر

repine

ناراضی بودن ، شکایت کردن ، شکوه

replace

عوض کردن ، جانشین شدن یا کردن ، چیزی را تعویض کردن ، جابجا کردن ، جایگزین کردن

replaceable

قابل تعویض

replacement

تعویض قطعه ، عوض کردن ، جانشین ، جایگزینی نفرات ، تعویض ، جایگزینی

replenish

پرکردن مجدد ، سرویس و سوختگیری هواپیماها تجدید سوخت ، تدارک مجدد ، تنظیم کردن روغن سلاحها ، دوباره پر کردن ، ذخیره تازه دادن ، باز پر کردن

replete

کاملاً پر ، لبریز ، چاق ، تکمیل ، انباشته

repletion

سیری ، پرخوری ، سورچرانی ، اشباع (از خوراک و نوشیدنی) ، پری ، پرسیازی ، انباشتگی ، طب پر خون

replica

به ویژه اثر هنری مانند مجسمه و غیره - نسخه یا نمونه ی عیناً تقلید شده (روگرفت ، مدل ، نسخه ی تکراری ، روبرداشت پی در پی ، نمونه ی چندگانه)

replicate

تکرار کردن ، برگرداندن ، تازدن ، جورساختن

replication

تکرار (در آزمایشها) ، تاشدگی ، پاسخ ، پاسخگویی ، تکرار ، انعکاس ، رونوشت ، دفاع

reply

پاسخ دادن ، جواب کتبی ، جواب شفاهی ، دفاعیه

report

شایعه ، اطلاع دادن ، خبردادن ، معرفی کردن خود ، گزارش دادن به ، صدای شلیک ، شهرت ، انتشار ، صدا ، گزارش دادن ، گزارش

reportedly

طبق گزارش یا شایعه ، ظاهراً ، بطوری که شایع است ، به قرار مسموع ، به قرار مسموع

reporter

گزارشگر ، خبرنگار

repose

گذاردن ، ارمیدن ، دراز کشیدن ، غنودن ، سامان ، اسودگی ، استراحت

repository

reprehend

سرزنش کردن ، توبیخ کردن

reprehensible

سزاوار سرزنش ، سرزنش کردنی

reprehension

سرزنش ، ملامت

represent

نماینده‌گی داشتن ، نمایش دادن ، نمایاندن ، فهماندن ، نمایندگی کردن ، وانمود کردن ، بیان کردن ، نشان دادن ، نماینده بودن

representation

معرفی کردن ، نمایش ، نمایندگی ، تمثال ، نماینده ، ارائه

representative

معرف ، بیانگر ، نمایشگر ، نماینده ، حاکی از ، مشعر بر

repress

باز فشردن ، باز کوفتن ، فرو نشانیدن ، سرکوب کردن ، در خود کوفتن

repression

خودداری ، فروداشت ، (روان شناسی) واپسرانی ، سرکوبی ، سرکوفتنگی

reprieve

مجازات کسی را بتعویق انداختن ، رخصت

reprimand

سرزنش کردن ، سرزنش و توبیخ رسمی ، مجازات

reprisal

جبران ، انتقام ، تلافی کردن

reprise

بازکوب (شمشیربازی) ، وهله ، نوبت ، خسارت ، خرج ، تلافی کردن

reproach

سرزنش ، توبیخ ، رسوایی ، ننگ ، عیب جویی کردن از ، خوار کردن

reproachful

نکوهش آمیز، عیبجویانه، ملامت آمیز، گله آمیز، پرسرزنش

reprobate

مردود ، فاسد ، بد اخلاق ، هرزه ، محرومیت

reproduce

دوباره عمل آوردن ، تکثیر کردن ، چاپ کردن ، دوباره ساختن ، دوباره تولید کردن ، باز عمل آوردن

reproduction

چاپ کردن ، تکثیر کردن ، تکثیر نشریات ، تولید مجدد ، هم اوری ، تکثیر ، توالد و تناسل ، تولید مثل

reproductive

وابسته به تولید مجدد، بازفرآور، بازفروردی، بازساختی، بازآور، تناسلی، بازآورشی، نوزایشی، وابسته به پخش صدا، آواپخششی، مولد

reproof

سرزنش ، نکوهش ، ملامت ، توبیخ ملایم

reprove

سرزنش کردن ، نکوهش کردن ، ملامت کردن

reptile

حیوان خزنده، ادم پست، سینه مال رونده

republic

جمهوری، نظام جمهوری، حکومت جمهوری، گروه (به ویژه اگر دارای حقوق و هدف برابر باشند)

republican

جمهوریخواه ، جمهوری خواه ، جمهوری ، گروهی ، اجتماعی

repudiate

رد کردن ، انکار کردن ، منکر شدن

repugnance

مغایرت ، ناسازگاری ، تناقض ، مخالفت

repugnant

متناقض ، مخالف ، تفرانگیز ، زننده

repulse

عقب زدن ، پس زدن دشمن ، پس زنی ، دفع کردن ، راندن

repulsion

دفع کردن ، دفع ، عدم پذیرش ، عقب زنی ، تنفر ، دشمنی

repulsive

متنفر کننده ، دافع ، زننده ، تفرآور

reputable

قابل شهرت ، مشهور ، قابل اطمینان

reputation

شهرت ، اعتبار ، ابرو ، خوشنامی ، اشتهار ، اوازه

repute

اوازه داشتن ، شمردن ، فرض کردن ، شهرت داشتن ، اشتهار

reputed

شایع ، در افواه ، گفته شده ، مشهور

request

درخواست امداد کردن ، خواهش ، خواسته ، خواستار شدن ، تمنا کردن ، تقاضا کردن ، درخواست کردن

requiem

(کلیسای کاتولیک) نماز میت، عشای ربانی برای روح مرده (یا مردگان)، نماز وحشت، نماز میت، فاتحه

require

بایستن ، لازم داشتن ، خواستن ، مستلزم بودن ، نیاز داشتن ، لازم بودن ، لازم دانستن

requirement

لازمه ، دربایست ، نیازمندی ، تقاضا ، احتیاج ، الزام ، نیاز ، ایجاب ، التزام ، لازم ، مقرر

requisite

بایسته ، شرط لازم ، لازمه ، احتیاج ، چیز ضروری

requisition

واست استرداد مجرم ، شرط لازم ، مقتضی ، تذکر و اخطار کتبی دادن ، درخواست کردن ، سخره ، چیز مورد تقاضا ، بازگرفتن ، صادره کردن ، درخواست رسمی کردن

requital

سزا ، تاوان

requite

سزا دادن ، پاداش دادن ، تاوان دادن ، جبران کردن

rescind

باطل ساختن ، لغو کردن ، فسخ کردن

rescue

رهانیدن، نجات دادن، بوختن، رهایش، نجات بخشی، (حقوق - شخص یا مال حبس شده را) به زور آزاد کردن،
تمرد کردن، تمرد (نسبت به قانون)، رهایی دادن، خلاصی

research

تحقیقات علمی ، جستجو ، تجسس ، تحقیق ، تتبع ، کاوش ، پژوهیدن ، پژوهش کردن

researcher

پژوهشگر، محقق

reseat

دوباره نشاندن، در جای دیگر نشاندن ، نشیمنگاه تازه دادن، صندلی جدید دادن*

resemblance

شباهت ، تشابه ، همانندی ، همشکلی ، مقایسه

resemble

شباهت داشتن ، مانستن ، تشبیه کردن ، مانند بودن ، همانند کردن یا بودن

resent

منزجر شدن از ، رنجیدن از ، خشمگین شدن از ، اظهار تنفر کردن از ، اظهار رنجش کردن

resentful

بی میل

resentment

رنجش ، خشم ، غیض

reservation

ذخیره ، رزرو کردن صندلی یا اتاق در مهمانخانه و غیره ، کتمان ، تقیه ، شرط ، قید ، استثناء ، احتیاط ، قطعه زمین اختصاصی (برای سرخ پوستان یا مدرسه و غیره)

reserve

نگهداشتن ، ذخیره کردن ، عضو علی البدل ، کتمان حقیقت ، مقدار وجهی که هر بانک باید جهت پرداخت دیون خود داشته باشد ، قید ، کنار گذاشتن ، پس نهاد کردن ، نگه داشتن ، اختصاص دادن ، اندوختن ، اندوخته ، ذخیره ، احتیاط ، یدکی ، (درمورد انسان) تودار بودن ، مدارا ، از پیش حفظ کردن ، رزرو کردن

reserved

ذخیره ، احتیاطی ، پسداستی ، پسگذاشتی ، اندوخته ، رزرو شده ، پیشگرفت شده ، از قبل گرفته شده ، محتاط ، خاموش ، کم حرف

reservoir

تانک ، خزانه ، سرباز احتیاط یا ذخیره ، آب انبار ، ذخیره ، مخزن آب

reside

اقامت کردن یا داشتن، مقیم بودن، سکونت کردن یا داشتن، مانستن، باشا بودن، زندگی کردن، باشیدن، ماندگار شدن، وجود داشتن (در)، وابسته بودن، اقامت داشتن، مسکن داشتن، مقیم شدن

residence

سکونت، اقامت، باشایی، خانه، منزل، مسکن، ماوا، اقامتگاه، محل سکونت، بودگاه، کاخ، خانه ی بزرگ، مقر، محل اقامت

resident

ساکن ، مقیم ، مستقر

residential

مسکونی ، وابسته به اقامت ، قابل سکونی ، محلی

residual

وابسته به ته مانده یا باقیمانده، تفاله ای، باقیمانده، پسماند، (جمع) پاداش بازیگر (بابت هر تکرار نمایش یا فیلم و غیره)، رسوبی، وابسته به رسوب یا باقیمانده

residue

باقیمانده ، پس مانده ، تفاله ، قسمت باقی مانده ، فاضل ، زیادتی ، ته نشین

residuum

تفاضل، باقیمانده، پسمانده، رسوب، تفاله

resignation

تعويض ، استعفا ، واگذاری ، کناره گیری ، تفویض ، تسلیم

resigned

تن بقضا داده ، تن برضا (خدا) داده ، تسلیم پیشامد یا تقدیر ، مسلم

resilience

جهندگی، حالت ارتجاعي

resiliency

جهندگی ، حالت ارتجاعي

resilient

resist

مقاومت کردن ، پایداری کردن ، ایستادگی کردن ، استقامت کردن ، مانع شدن ، مخالفت کردن با

resistance

تاب ، دوام ، پایداری ، ایستادگی ، عایق مقاومت ، مقاومت ، سختی ، مخالفت ، استحکام

resistant

مخالف ، مقاوم ، پایدار ، ایستا ، تاب آور ، پایا

resister

اسباب مقاوم در برابر برق ، مقاوم ، پایدارگر

resistive

مقاوم ، مقاومتی ، وابسته به ایستادگی ، تاب آور ، پایا

resistless

عاری از نیروی مقاومت

resistor

(برق) ایستاکر ، رزیستور ، رنوستا ، مقاومت ، اسباب مقاوم در برابر برق

resolute

صاحب عزم ، ثابت قدم ، پا بر جا ، مصمم ، ثابت ، تصویب کردن

resolution

دقت ، اراده ، قرار ، تحلیل ، تجزیه ، حل ، نتیجه ، ثبات قدم ، عزم ، قصد ، نیت ، تصمیم ، تصویب ، تفکیک پذیر ، رفع

resolve

حل کردن یا شدن ، رفع کردن ، مقرر داشتن ، تصمیم گرفتن ، رای دادن

resonance

رزونانس ، تشدید صدا ، (درصوت) تشدید ، پیچش صدا ، ایجاد ظنین

resonant

تشدید شده ، طنین دار

resonate

تشدید کردن ، پیچیدن ، طنین انداختن

resort

دسته بندی کردن ، جدا کردن ، ملجا ، پناهگاه ، پاتوق ، ملاقات مکرر ، رفت و آمد مکرر ، دوباره دسته بندی کردن ، متشبهت شدن به ، متوسل شدن

resound

دوباره صدا کردن (رجوع شود به: sound بعلاوه ی -re)، طنین افکن شدن، پژواک کردن، بازخندیدن، خنیدن، (صدا) فراگرفتن، صدای بلند ایجاد کردن، (از صدا) به لرزه در آوردن یا درآمدن، نعره زدن، نوفیدن، آوازه افکن شدن، سرزبان ها افتادن، پیچیدن، منعکس کردن، پژواک یا انعکاس صدا

resounding

جانانه، چشمگیر، پر پژواک، پرخند، پرتنین، خنیدگر، پژواک انگیز

resource

(جمع) منابع، اندوختگان، ذخایر، اندوخته ها، (طبیعی) دارایی، ثروت، گنجگان، سرمایه، چاره، راه حل، ملجا، ابتکار، تدبیر، چاره یابی

resourceful

مبتکر، چاره جو، خوش فکر، خوش قریحه، کاردان، پر مایه و مبتکر

resources

مدارک ، منابع اماد

respect

حیثیت ، رعایت ، رابطه ، نسبت ، رجوع ، مراجعه ، ملاحظه ، احترام گذاشتن به ، محترم داشتن ، بزرگداشت ، بزرگداشتن

respectable

قابل احترام، محترم، ارجمند، ارج دار، خوشنام، نیکنام، معتبر، نسبتا خوب، نسبتا زیاد (و غیره)، حسابی، مودب، با ادب، آبرومند، آبرومندانه، ارجمندانه، محترمانه

respective

خاص، مربوطه، مربوط به، بترتیب مخصوص خود، نسبی

respectively

به ترتیب

respiration

تنفس، دم زنی

respite

مهلت، فرجه، فاصله، استراحت، نفس کشیدن

resplendent

پر جلوه، درخشنده، پر تلالو

respond

جواب دادن، پاسخ دادن، واکنش نشان دادن، پاسخ

respondent

فرجام خوانده، خوانده، مدعی علیه، مخاطب، مطابق، موافق، جوابگو، واکنش دار

response

جوابگویی، پاسخ، واکنش

responsibility

تکلیف، مسئولیت، عهده، ضمانت، جوابگویی

responsible

جوابگو، مسئول، عهده دار، مسئولیت دار، معتبر، ابرومند

responsive

مشتاق، خواهان، پذیرا، راغب، دارای پرسش و پاسخ، پاسخدار، پاسخگو، جواب دهنده، واکنشی، پاسخی، علاقمند و متوجه

responsiveness

پاسخدهی

rest

سه پایه ، بالشتک ، مقر ، پایه ، تکیه گاه ، نشیمنگاه ، اسایش ، محل استراحت ، اسودن ، استراحت کردن ،
ارمیدن ، تجدید قوا ، کردن ، تکیه دادن ، متکی بودن به ، الباقی ، نتیجه ، بقایا ، سایرین ، دیگران ، باقیمانده ،
(علوم نظامی) راحت باش

restaurant

رستوران ، کافه

restfully

پر آسایش

restitution

استرداد ، پسداد ، اعاده ، بازگردانی ، بازدهی ، (حقوق) خسارت ، تاوان ، جبران خسارت ، بازپرداخت ، تلافی ، ارتجاع

restive

کله شق ، رام نشو ، بیقرار ، سرکش ، چموش

restless

پر تکان ، ناراحت ، پراشتهاب ، ناآرام ، بی قرار ، بی تاب ، بی شکیب ، پویا ، ماجراجو ، لگام شکن ، فعال ، اهل عمل ،
ناراضی ، تغییر طلب

restoration

بازگردانی ، پس دادن ، استرداد ، بازداد ، اعاده ، بازگشت ، بازدهی ، بازساخته ، بازسازی ، ترمیم ، مرمت ، استقرار
مجدد ، تجدید ، بازگرداندن

restorative

تجدید یا مسترد کننده ، اعاده کننده

restore

پس دادن ، بحال اول بر گرداندن ، تعمیر کردن ، اعاده دادن ، اعاده کردن ، ترمیم کردن ، باز دادن

restrain

بازداشتن، جلوگیری کردن، خویشتن داری کردن، خودداری کردن، جلو خود را گرفتن، کف نفس کردن، مهار کردن، محدود کردن، لگام کردن، واپاد کردن، مرزیدن، بازداشت کردن، دستبند زدن، جسما محدود کردن، حبس کردن، جلوگیری کردن از، نگهداشتن

restraint

مانع ، بازداشت ، توقیف ، ضبط کردن ، محدودیت ، جلوگیری ، منع ، نگهداری ، خودداری

restrict

محدود کردن، کرانبد کردن، مرزیدن، در تنگنا قرار دادن، منحصر کردن به

restriction

انحصار ، قید شرط ، محدود کردن ، منع کردن ، ممنوعیت ، تحدید ، تضییق ، جلوگیری ، منع ، محدودیت

restrictive

محدود کننده، دست و پا گیر، منع، بازدار، بازدارنده، طب داروی پیش گیر، جمله یا عبارت حصری یا محدودکننده، محدود سازنده

result

برایند ، پی امد ، دست آورد ، برآمد ، نتیجه دادن ، ناشی شدن ، نتیجه ، اثر ، حاصل ، منتج شدن

resultant

ناشی شده، منتج، حاصله، پی آیند (resulting هم می گویند)، نتیجه، پیامد، ثمره، بازآورد، منتج، برایند

resume

بازگرفتن، دوباره به دست آوردن، دوباره اشغال کردن، دوباره پوشیدن، ادامه دادن، از سر گرفتن، دنبال کردن، از نو آغاز کردن، حاصل، خلاصه، چکیده کلام، ادامه یافتن، دوباره بدست آوردن، باز یافتن

resumption

از سرگیری، دنبال گیری، بازیافت، بازگیری، ادامه، تجدید، شروع

resurface

دوباره به سطح (آب و غیره) آمدن، (دوباره) روآمدن، (مجازی) دوباره هویدا شدن، دوباره ظاهر شدن، روکش تازه کردن، دوباره روکاری کردن، لایه ی جدید افزودن، دوباره ظاهر شدن

resurge

زنده شدن ، دوباره برخاستن

resurgence

بازخیز، تجدید حیات، تجدید فعالیت، طغیان مجدد

resurgent

طغیان کننده ، بازخیزگر

resurrection

قیام عیسی از مردگان ، احیا ، رستاخیز کردن

resuscitate

زنده کردن ، احیا کردن ، بهوش آوردن

retail

خرده فروشی، تک فروشی، پیله وری، پیله وری کردن، خرده فروشی کردن یا شدن، تک فروشی کردن، (شایعه یا راز یا داستان و غیره) بازگوکردن، پدیسار کردن، تکرار کردن، پراکندن، جزئی

retailer

خرده فروش

retain

احراز کردن ، ابقاء کردن ، تمرکز دادن ، ابقا کردن ، نگهداشتن ، نگاه داشتن ، از دست ندادن ، حفظ کردن

retaliate

تلافی کردن ، تاوان دادن ، عین چیزی را بکسی برگرداندن

retaliation

تقاص ، قصاص ، انتقامجویی ، تلافی کردن ، مقابله کردن به مثل ، تلافی ، عمل متقابل

retard

(رشد و پیشرفت و غیره) به تاخیر افتادن یا انداختن، عقب انداختن یا افتادن، کند کردن یا شدن، دچار عقب افتادگی ذهنی کردن، کندذهن کردن، کم هوش کردن، کند شدگی، تاخیر، عقب افتادگی، تاخیر کردن، کند ساختن، معوق کردن، بتعویق انداختن، عقب افتاده، دیر کار

retch

(هنگام استفراغ کردن) عقی زدن، اوهزیدن، قی کردن

retell

از ابتدا بازگو کردن ، دوباره از آغاز گفتن

retention

حفظ ، حفاظت ، یادداری (در یادگیری) ، نگهداری ، نگاهداری ، ابقا ، ضبط ، حافظه

retentive

نگهدارنده ، حافظ ، ضبط کننده قابض

rethink

بازاندیشیدن، دوباره مورد تفکر قرار دادن، تجدید نظر کردن

reticence

خاموشی ، سکوت ، کم گویی

reticency

خاموشی ، سکوت ، کم گویی

reticent

محتاط در سخن ، کم گو

retina

شبکیه چشم

retina

شبکیه چشم

retinue

همراهان ، خدم وحشم ، ملتزمین ، نگهداری ، حفظ

retire

کنار رفتن از مسابقه ، عقب رفتن ، کناره گیری کردن ، استراحتگاه ، استراحت کردن ، بازنشسته کردن یا شدن ، پس رفتن

retirement

عملیات عقب روی ، عقب نشینی اختیاری ، باز نشست شدن ، باز نشستگی

retiring

کناره گیر

retort

قرع ، انبیب ، برگرداندن ، پس دادن ، جواب متقابل دادن ، جواب متقابل ، تلافی

retouch

دستکاری کردن ، (در عکاسی) رتوشه کردن

retrace

ردپای چیزی را دوباره گرفتن

retract

تو بردن ، الغاء کردن ، منقبض کردن ، تو رفتن ، جمع شدن

retraction

پس گیری ، تکذیب ، استغفار ، عدول ، پس کشی ، توکشی ، بازکشش ، تو کشیدن ، انقباض ، استرداد

retreat

عقب نشینی ، پس نشینی ، کالیدن ، عقب نشینی کردن ، خلوتگاه ، جای دنج ، رامشگاه ، آسودگاه ، ملجا ، پسروی ، پسرفت ، رجعت ، (مجازی) کناره گیری ، گریز ، فرار ، پسرفتن ، پسروی کردن ، رجعت کردن ، بازگشتن ، تو رفتن ، تورفتگی داشتن ، به عقب شیب داشتن ، پس خمش ، (سالمندان یا بیماران روانی) آسایشگاه ، (ارتش) فرمان یا شیبور عقب نشینی ، شیبور شامگاه ، مراسم شامگاه ، مراسم فروآوری پرچم (در شامگاه) ، (شطرنج) عقب نشینی مهره ، کناره گیری ، گوشه عزلت ، انزوا ، عقب نشانیدن ، پس گرفتن ، عقب زدن

retrench

قطع کردن ، حذف کردن ، دارای سنگر موقتی زیر زمینی کردن ، از نو خندق ساختن ، مستحکم کردن

retribution

جزا ، مجازات ، تلافی ، کیفری ، مجازاتی ، سزا

retrieve

باز یافتن ، دوباره بدست آوردن ، پس گرفتن ، جبران کردن ، اصلاح یا تهذیب کردن ، حصول مجدد

retroaction

پس کردار، پس کنش ، عطف بگذشته ، عطف بماسبق ، عمل معکوس

retroactive

عطف به ماسبق ، معطوف به گذشته ، پس کنشی

retrocede

پسرفت کردن، پس رفتن، به قهقرا رفتن، عقب رفتن، (به ویژه سرزمین) پس دادن، تفویض مجدد کردن، مسترد کردن، اعاده کردن، دوباره واگذار کردن، طب از سطح خارج بداخل نفوذکردن، درمورد مر عمقی شدن

retrofit

هواپیما یا موشک یا ماشین آلات مستعمل و غیره - انجام دادن تغییر و تبدیل در ساختمان یا طرز کار و غیره و (افزودن تجهیزات نوین تر) بازجور کردن، بازجوری کردن، بازجوری کردن بازجورسازی

retroflex

(آواشناسی) برگشته، برگشتی، برگشتن، خمیدن، خمیده بعقب، قفا رفتن زبان

retrograde

عقب روی ، عقب کشیدن ، برگشت دهنده ، انحطاط دهنده ، قفایی ، تنزل کننده ، قهقراایی ، بقهقرا رفتن ، پس رفتن

retrogress

بقهقرا رفتن ، پس رفتن ، برگشت ، ترقی معکوس کردن

retrogression

پس رفت ، برگشت ، پس روی ، حرکت قهقراایی ، قفاروی

retrospect

شامل گذشته ، عطف بماسبق کننده ، نگاه به گذشته ، مسیر قهقراایی ، پس نگری ، پس نگرانه

retrospective

عطف کننده بماسبق

return

عودت دادن ، پس فرستادن ، عملکرد ، گزارش رسمی مامور شهربانی یا سایر مامورین رسمی در جواب نامه ای که دادگاه به ایشان نوشته کیفیت پیگرد را در پرونده بخصوصی سوال می کند ، اعاده بازگشت ، عودت ، گزارش دادن ، گزارش رسمی ، بازده ، درآمد ، بازگشت ، برگشت ، برگرداندن ، برگشتن ، مراجعت کردن ، رجعت ، اعاده

reunion

گردهمایی دوباره، بازدیدار، تجدید دیدار، باز پیوست، بهم پیوستگی، تجدید جلسه

Reunion Island

جزیره رونیون

reunite

دوباره بهم پیوستن

revamp

نوسازی کردن، تعمیر اساسی کردن، نو نما کردن، نوسازمان کردن، نوسامان کردن، بهسازی کردن، تجدید نظر اصلاحی کردن، تجدید سازمان، تجدید بنا، دوباره رویه انداختن، دوباره وصله یا سرهم بندی کردن، وصله پینه کردن

reveal

آشکار کردن، هویدا کردن، نشان دادن، ظاهر کردن، آفتابی کردن، افشا کردن، بروز دادن، پرده دری کردن، راز گشادن، فاش کردن، افشاگری کردن، نمایاندن، برملا کردن، لودادن، (معماری)، تاقچه یا فاصله ی میان پنجره و لبه ی خارجی دیوار، معلوم کردن

revel

شادی کردن ، عیاشی کردن ، لذت بردن ، کیف

revelation

فاش سازی ، اشکار سازی ، افشاء ، وحی ، الهام

revelry

عیاشی ، خوشگذرانی

revenant

ادم از گور برخاسته ، ادم زنده شده ، کسیکه که از غربت یا تبعید برگشته است

revenge

خونخواهی کردن ، کینه جویی کردن ، انتقام کشیدن ، انتقام

revenue

عایدی ، منافع ، بازده ، درآمد ، سود سهام

reverberate

پیچیدن ، ظنین انداختن ، ولوله انداختن

reverberation

ظنین، بازآوا، پژواک، بازتاب، بازتابت، آوازه، (مجازی) واکنش، اثر، نتیجه، پیامد، عواقب، ولوله

revere

حرمت کردن ، احترام گذارندن ، حرمت ، احترام

reverence

تکریم، حرمت، گرامیداشت، تقدیس، تعظیم، ادای ادب، تواضع، احترام گذاری، فروتنی، خشوع، خضوع، عزت، ارج، تکریم کردن، مورد عزت و احترام قرار دادن، تقدیس کردن، (r بزرگ - پس از your یا his یا her می آید - عنوان کشیش یا روحانی) حضرت، احترام گذاردن

reverend

جناب (کشیش)، پدر روحانی، ارجمند، محترم، قابل احترام، گرامی، بزرگوار، وابسته به کشیش یا روحانی، کشیشی، جناب کشیش

reverent

دارای احساس احترام، متواضع، فروتن، ارج گذار، مودب، احترام آمیز، خاشع، محترم

reverential

خاشعانه، فروتنانه، متواضعانه، احترامی، حرمتی

reverie

خیال واهی ، خیال خام

reverse

وارونه، معکوس، پشت به رو، عقب به جلو، بالا پایین، واژگونه، مقلوب، باژگون، برعکس، عکس، نقطه ی مقابل، معکوس کردن یا شدن، وارون کردن یا شدن، پشت و رو کردن یا شدن، واژگونه کردن، مقلوب کردن، برعکس کردن، برگاشتن، طرف مقابل، (سکه) خط، (اتومبیل و غیره - دنده) عقب، لغو کردن، نقض کردن، حکم یا رای مخالف دادن، تغییر عقیده دادن، شکست، بدبباری، عدم موفقیت، ناکامی، پس پسکی رفتن، به قهقرا رفتن،

عقب عقب رفتن، از عقب رفتند، خلاف، ضد، پاد، (کاملاً) عوض کردن یا شدن، تغییر دادن، تغییر یافتن، دگرگون کردن یا شدن، برگشتن

reversible

معکوس ، برگشت پذیر ، برگرداندنی ، لغو کردنی ، قابل نقض ، پشت و رو کردنی ، (در مورد لباس) دو رو

reversion

رجوع از هبه ، معکوس کردن ، برگرداندن ، بازگشت ، بازپیدایی (در وراثت) ، ترجمه مجدد ، برگشتگی بعقب ، عود ، رجوع

revert

عطف کردن ، برگشتن ، رجوع کردن ، اعاده دادن ، برگشت

revery

خیال واهی ، خیال خام

review

بررسی کردن ، بررسی ، تجدید نظر ، رژه ، نشریه ، مجله ، مرور کردن ، سان دیدن ، بازدید کردن ، انتقاد کردن ، مقالات انتقادی نوشتن ، بازبین ، دوره کردن

revile

ناسزا گفتن ، فحش دادن ناسزا

revisal

مرور، تجدید نظر

revise

بازبینی ، تجدید نظر کردن ، اصلاح نمودن ، دوباره چاپ کردن ، حک و اصلاح کردن

revised

تجدید نظر شده

revision

بازبینی، بازنگری، بررسی (مجدد)، اصلاح (به ویژه متن یا قانون یا حکم)، باز ویرایی، ویراستاری مجدد، (متن یا کتاب و غیره) نسخه ی تجدیدنظر شده (باز ویراسته)، تجدید نظر

revitalize

احیا کردن، نو نیرو کردن، نوجان کردن، باز پویا کردن، قدرت و زندگی تازه دادن به، باز زنده ساختن

revival

احیا، نوجانی، جان تازه، نیروی تازه، تجدید، تجدید قوا، تجدید حیات، رواج مجدد، نورواجی، از نو باب شدن، جانبخشی، نوشکوفی، جلسه ی مذهبی، گردهمایی دینی، (حقوق) تجدید اعتبار یا قانونی بودن، تایید حکم دادگاه، تمديد، استقرار مجدد، تقویت

revive

(دوباره) زنده کردن، نوجان کردن، احیا کردن، جانبخشی کردن، تازه شدن یا کردن، (دوباره) رواج دادن، نورواج کردن، نوشکوف کردن، دوباره شکوفا کردن، رونق مجدد دادن، به یاد آوردن، به خاطر آوردن، در خاطر مرور دادن، (از بیهوشی) به هوش آمدن، زنده شدن، دوباره دایر شدن، دوباره رواج پیدا کردن، نیروی تازه دادن، احیا شدن، باز جان بخشیدن، بهوش آمدن

revivify

نیروی تازه دادن ، بهوش آوردن

revocation

رجوع ، ابطال ، لغو ، الغا ، فسخ ، باطل سازی ، برگردانی

revoke

رجوع کردن ، الغاء کردن ، لغو کردن ، مانع شدن ، الغا ، فسخ ، ابطال

revolt

قیام ، نهضت ، جنبش ، شورش کردن ، شورش یا طغیان کردن ، اظهار تنفر کردن ، طغیان ، شورش ، بهم خوردگی ، انقلاب ، شوریدن

revolting

در حال شورش، شورش، بهم زننده، منقلب کننده، دل بهم زدن، تنفرور

revolution

حرکت انتقالی ، یک دوره کامل ، سرعت دورانی ، واگشت ، شورش ، آشوب ، دوران کامل ، انقلاب ، حرکت انقلابی ، چرخش

revolutionary

انقلابی، واگشتی، تحول آور، فرگردی، بنیادین، (r بزرگ) وابسته به انقلاب (استقلال) آمریکا، چرخشی، گردشی

revolutionize

(کاملاً) دگرگون کردن، متحول کردن، واگشته کردن، انقلابی کردن، تغییرات اساسی دادن

revolve

(به دور محور) چرخیدن، گشتن، گردیدن، دور زدن، دورگشتن، چرخ زدن، مورد تفکر قرار دادن، در فکر پروراندن، تامل کردن، چرخیدن، گردش کردن، سیر کردن، تغییر کردن

revulsion

تنفر شدید ، جابجا شدن درد ، ردع ، انحراف درد ، جابجا ساختن درد ، تغییر ناگهانی ، عمل کشیدن

reward

سزا، اجر، پاداش، داشاد، داشتن، جایزه، انعام، مزدگانی، (مجازی) نعمت، مزیت، محسنه، پاداش دادن، اجر دادن، مزدگانی دادن، جایزه دادن، مزد، ثواب، تلافی

rewind

(ساعت و غیره) دوباره کوک کردن، (فیلم و غیره) دوباره پیچیدن، برگرداندن، هر چیز کوک شده یا برگردانده شده، برگرداندن هر چیز کوک شده یا برگردانده شده عمل کوک کردن یا برگرداندن

rework

کار مجدد ، دوباره انجام دادن، دوباره ورزیدن ، بازنویسی کردن، دوباره روی متن کار کردن ، برای کاربرد مجدد آماده کردن

Reykjavik

ریکیاویک

rhapsodize

شعر حماسی سرودن

rhapsody

اشعار حماسی مخصوص نقالان و داستان گوین شعر رزمی ، قطعه موسیقی ممزوج و احساساتی

rhetoric

علم بدیع ، علم معانی بیان ، فصاحت و بلاغت ، لفاظی ، خطابت ، قدرت نطق و بیان ، وابسته بعلم بدیع یا معانی بیان

rhetorical

rhetician

آموزگار معانی بیان ، عالم در علم بدیع

rheumatism

(پزشکی) روماتیسم ، طب مر روماتیسم ، جریان ، فلو ، ریزش

rhythm

وزن ، سجع ، میزان ، اهنگ موزون ، نواخت

rib

راه راه کردن ، میله دار کردن ، خط ، راه ، تویزه ، گچی لنگه ، تکه گوشت دنده دار ، دنده دار کردن ، گوشت دنده ، هر چیز شبیه دنده ، پشت بند زدن ، مرز گذاشتن ، نهر کندن ، شیار دار کردن

ribald

دون ، بددهن ، بد زبان ، ادم هرزه ، فاحشه

ribosome

(زیست شناسی) ریبوزوم ، رناتن

rice

برنج ، (در جمع) دانه های برنج ، بصورت رشته های برنج مانند در آوردن

rich

توانگر ، دولتمند ، گرانبها ، باشکوه ، غنی ، پر پشت ، (در مورد خوراک) زیاده چرب یا شیرین

rickety

شل و ول ، لق ، لق و پلق ، زهوار در رفته ، سست ، لکنته ، (پزشکی) دچار بیماری نرمی استخوان ، نرم استخوان ، طب نرم استخوان ، ضعیف

ricochet

کمانه کردن ، (گلوله و غیره) ، با گلوله کمانه دار زدن

rid

پاک کردن از ، رهانیدن از ، خلاص کردن

riddance

رهایی ، خلاصی

ridden

اسم مفعول فعل: ride ، پرده محراب

riddle

الک کردن ، غربال (با سوراخ مدور) ، سوراخ سوراخ کردن ، غربال کردن ، سرند ، چیستان ، لغز ، رمز ، جدول معما ، گیج و سردرگم کردن ، تفسیر یا بیان کردن

ride

مسلط شدن ، سواری ، گردش سواره ، سوار شدن

rider

سوار ، راکب ، توضیح اضافی ، شرح ، الحاقیه ، تبصره ، سوار کار

ridicule

ریشخند ، تمسخر ، استهزا ، شیشکی ، زمتر ، تسخر ، مچل سازی ، مچل کردن ، دست انداختن ، تمسخر کردن ، لاغیدن ، ریشخند کردن ، تسخر زدن ، مورد استهزا قرار دادن

ridiculous

مسخره امیز ، مضحک ، خنده دار

rife

شایع ، پر ، مملو ، فراوان ، عادی ، زیاد ، عمومی

rifle

توپ بدون عقب نشینی ، دزدیدن ، لخت کردن ، تفنگ ، عده تفنگدار

rift

ترک مویین ، خراش ، بریدگی ، شکاف دهنده ، دریدگی ، چاک دادن ، شکافتن ، بریدن ، برش دادن

rig

حیله ، پرپا کردن ، نصب قطعات ، بادگل و بادبان اراستن ، مجهز کردن ، آماده شدن ، با خدعه و فریب درست کردن ، گول زدن ، دگل ارایبی ، وضع حاضر ، سر و وضع ، اسباب ، لوازم ، لباس ، جامه ، تجهیزات

Riga

شهر ریگا

right

شایسته ، خوب ذیحق ، به طور صحیح ، شرح ما وقع ، نمایندگان جناح راست ، مستقیم ، صحیح ، واقعی ، بجا ، عمودی ، قائمه ، درستکار ، در سمت راست ، درست کردن ، اصلاح کردن ، دفع ستم کردن از ، درست شدن ، قائم نگاهداشتن ، قائم ، ذیحق

righteous

نیکوکار ، درستکار ، صالح ، پارسا ، نیکوکارانه ، مصلحانه ، خیر ، خیراندیشانه ، پارسایانه ، بحق ، صلاح ، بجا ، عادل ، پرهیزکار

righteousness

عدالت ، نیکوکاری

rightful

ذیحق ، محق ، مشروع ، حقیقی ، دارای استحقاق

rightfully

حقا ، با داشتن حق ، از روی حقانیت

rigid

سخت پا ، سخت ، سفت و محکم ، نرم نشو ، جدی ، جامد ، صلب

rigmarole

چرند ، جفنگ ، حرف بی ربط ، بی ربط ، بی معنی

rigor

سختی ، سختگیری ، خشونت ، تندی ، دقت زیاد

rigorous

شدید ، سخت

rigour

سختی ، سختگیری ، خشونت ، تندی ، دقت زیاد

rile

(عامیانه)، آزدن، پاپی شدن، دmq کردن، عصبانی کردن، متغیر کردن، مغشوش کردن، هم زدن

ring

صدا کردن ، طنین انداختن صدای زنگ ، رینگ بوکس ، محفل ، گروه ، انگشتر ، میدان ، عرصه ، گود ، جسم حلقوی ، طوقه ، صحنه ورزش ، چرخ خوردن ، حلقه زدن ، گرد آمدن ، احاطه کردن ، زنگ اخبار ، صدای زنگ تلفن ، طنین ، ناقوس ، زنگ زدن

ring finger

انگشت انگشتر ، انگشت چهارم دست چپ

Rio de Janeiro

ریو دو ژانیرو

riotous

آشوبگرانه، بلوا آمیز، عربده جویانه، آشوب انگیز، آشوب انگیزانه، لگام گسیخته، بی بندوبار، عیاش، پرغلغله، خرم، وافر

ripen

رسیده شدن، به عمل آمدن، بالیده شدن، آماده شدن، رسیده کردن یا شدن، عمل آمدن، کامل شدن

ripple

موج های کوچک که مثلا در اثر نسیم ملایم ایجاد می شوند) آب لرز، ریزموج، آب چین، آب چروک، خیزابچه، (هرچیز شبیه موج کوچک، شکنج، صدا (مانند صدای امواج کوچک)، شرشر، آب لرز ایجاد کردن یا داشتن، دارای موج خفیف کردن یا شدن، موج زدن، خیزابچه درست کردن، شکنج دار کردن یا شدن، صدای خفیف ایجاد کردن، (گیسو - سطح فلز یا چوب و غیره) موجدار کردن یا شدن، (در نهر یا رود) تندآب کوچک، آب لرزگاه، خیزابچه با ابزار شانه مانند) تخم گرفتن، دانه گردآوری کردن، موج دار شدن، دارای سطح - گاه، (کنف و کتان و غیره ناهموار، بطور موجی حرکت کردن، مانند اب موج شدن

rise

خاتمه یافتن ، نمودار شدن ، ترقی کردن سرچشمه گرفتن ، بلندی ، افزایش ، طالع شدن ، بلند شدن ، از خواب برخاستن ، طغیان کردن ، بالآمدن ، طلوع کردن ، سربالا رفتن ، صعود کردن ، ناشی شدن از ، سر زدن ، قیام ، برخاست ، صعود ، طلوع ، سربالایی ، پیشرفت ، ترقی کردن ، ترقی خیز

risible

خنده اور

risk

احتمال زیان یا خطر ، احتمال خطر ، ریسک کردن ، به خطر انداختن ، خطر کردن ، خطر احتمالی ، مخاطره ، ریسک ، احتمال زیان و ضرر ، گشاد بازی ، بخطر انداختن

risky

پر مخاطره، مخاطره آمیز، دارای احتمال خطر، سیج آمیز، سیج دار، ریسک دار

risque

مستهجن، ناپسند، زننده، جلف

rite

رسم، آیین، (جمع) مراسم، شعائر، مناسک، تشریفات، آداب، (معمولا ۲ بزرگ) مراسم مذهبی (به ویژه مراسم عشاء ربانی)، فرمان اساسی، مراسم، تشریفات مذهبی

ritual

وابسته به رسوم و تشریفات، تشریفات، آیینی، رسومی، پرستوار، پرستش وار، برگزاری یا پیروی از مراسم مذهبی، (کاری که از روی عادت و با اصرار انجام شود) پرستش واره، پرستواره، مراسم عبادت، مراسم (کلیسایی و غیره)، کتاب مراسم مذهبی، تشریفات مذهبی، آیین پرستش

rival

رقیب، همورد، همداو، هم چشم، حریف، ناوردگر، وابسته به رقابت، رقابت آمیز، رقیبانه، هموردانه، رقابت کردن، همچشمی کردن، هموردی کردن، برتری خواستن، برابری کردن، (قدیمی) همکار، همقطار، هم چشمی کننده، نظیر، شبیه

rivalry

رقابت، همچشمی، برتری خواهی، هموردی، ناورد، هم اوری

river

فاصله سفید ، رودخانه

rivet

پرچ کردن ، پر چین کردن ، بامیخ پرچ محکم کردن ، بهم میخ زدن ، محکم کردن

riveting

پرچکاری

rivulet

جویبار ، جوی کوچک ، نهر کوچک

Riyadh

شهر ریاض

road

شارع ، بجاده ، معبر ، طریق ، خیابان ، راه آهن

roadblock

وسیله ی انسداد جاده، راه بند، راهگیر، سدره، (مجازی) مانع، باز دارنده، باز ایستان، رادع، سنگ راه، راهگیر بر پا کردن، راه بند ساختن، وسیله انسداد جاده

roam

ول گشتن، (بی هدف) گشتن، پلکیدن، پرسه زدن، گشت زدن، تکاپو، گشتن، سیر کردن، گردیدن، سرگردانی

rob

دزدیدن، زدن، سرقت کردن، دستبرد زدن، چاپیدن، لخت کردن، راهزنی کردن، محروم کردن، بی بهره کردن، در ربودن، ربودن

robust

قوی هیکل ، تنومند ، ستبر ، هیکل دار

rock

تکان دادن ، جنبیدن ، تکان نوسانی دادن ، جنباندن ، نوسان کردن ، تخته سنگ یا صخره ، سنگ خاره ، صخره ، جنبش ، تکان

rococo

سبک هنری قرن ۱۸ میلادی ، عجیب و غریب ، منسوخ

rogue

عیاش، شوخ، خوشگذران، (فیل و غیره) تکرو و سبع، چموش، سرکش، (قدیمی) گدای سیار، ولگرد، خانه به دوش، رذل، بی شرف، ناکس، فرومایه، پست فطرت، رند، ناقلا، بد ذات، فرومایگی کردن، بد ذاتی کردن، (زیست شناسی) گیاه نابهنجار، نابروال، ناستانده، گول زدن، (گیاهان نابهنجار را) ریشه کن کردن، متجاسر، ادم دغل، بذله گو، هرس کردن، از علف هرزه پاک کردن، حیوان عظیم الجثه سرکش، اسب چموش، رذالت و پستی نشان دادن

roguishly

از روی پست فطرتی، از روی رذالت، از روی بد ذاتی یا شیطنت

roil

آبگونه را با به هم زدن) گل آلود کردن، کدر کردن، درد آلود کردن، انگیزاندن، به هیجان درآوردن یا درآمدن، به تلاطم در آوردن، خشمگین کردن، اشفته کردن، مخلوط کردن، سرگردان شدن، دنبال هم دویدن، با جیغ و داد و بازی کردن

roister

چاخان کردن، پز دادن، عیاشی و شب زنده داری کردن

role

بخش ، طومار ، رل ، وظیفه ، (بازی در تئاتر) نقش

roll

نورد کردن ، ناوش ، دوران حول محور طولی ، غلتش ناو ، غلطیدن ناو ، طومار ، لوله ، توپ (پارچه و غیره) ، صورت ، ثبت ، فهرست ، پیچیدن ، چیز پیچیده ، چرخش ، گردش ، نورد ، غلتاندن ، غلت دادن ، غل دادن ، غلتک زدن ، گردکردن ، بدوران انداختن ، غلتیدن ، غلت خوردن ، گشتن ، تراندن ، تردادن ، تلاطم داشتن

Romania

رومانی

Romanian

زبان رومانی ، اهل رومانی

romantic

تصوری ، خیالی ، واهی ، غیر ممکن ، غریب

romanticism

روش یا روحیه ی عاشقانه، عشق گرایی، دلباختگی، شیدایی، پیروی از سبک یا مکتب رومانیک، رومانیک گرایی، مکتب هنری رومانیک

Rome

رم ، پایتخت ایتالیا

romp

شادی کردن، جست و خیز کردن، بازی و جیغ و داد کردن، ورجه ورجه کردن، (مسابقه و غیره) به آسانی بردن، مغالزه کردن، عشق بازی کردن، رازونیز، جماع، (مسابقه و انتخابات و غیره) برد آسان، (به ویژه دختر) اهل جست و خیز و سروصدا، جیغ و دادی، جیغ جیغو، (بازی) پر سروصدا، پرهیاهو، با جیغ و داد بازی کردن، سر و صدا

roof

پوشاندن، پوشش سقف، پوشش، بام (م) خانه، مسکن، طاق زدن، سقف دار کردن

rookery

زادگاه زاغ ها و پرندگان مشابه، جای شلوغ

room

اتاق، جا، جای کافی، گنجایی، امکان، شایش، (مجازی) جا، (جمع) مسکن، جای زندگی، آپارتمان، منزل، خانه، حاضران (در اتاق)، اهل اتاق، (قدیمی) به جای، از جانب، اتاق گرفتن (یا اشغال کردن یا کرایه کردن)، زندگی کردن (در محل مخصوص)، اتاق دادن (به)، به اتاق بردن، (مهجور) مقام، شغل، فضا، محل، موقع، مجال، مسکن گزیدن، منزل دادن به، وسیع تر کردن

roost

چوب یا شاخه یا محلی که پرندگان به ویژه ماکیان روی آن استراحت می کنند یا می خوابند (آده، نستم،) نشستگاه، آسایشگاه، استراحتگاه، محل اتراق، محل بیتوته، شب ماندگاه، (پرندگان) دسته، گله، (پرنده) نشستن (روی آده)، بیتوته کردن، اتراق کردن، شب ماندن، (پرندگان به ویژه ماکیان) لانه، آغل، مرغدانی، نشیمنگاه پرنده، لانه مره، جای شب بسر بردن، شب بسر بردن، منزل کرن

root

جذر، بیخ، ریشه، بن، اصل، (در جمع) اصول، بنیاد، بنیان، پایه، اساس، سرچشمه، زمینه، ریشه کن کردن، داد زدن، غریدن، از عددی ریشه گرفتن، ریشه دار کردن

rope

طناب رینگ بوکس، رسن، ریسمان، باطناب بستن، بشکل طناب در آمدن

rose

گل سرخ، رنگ گلی، سرخ کردن

roseate

گلگون، گلی، پر گل، بشاش، خوش بین

Roseau

روسو

roster

صورت نگهبانی ، فهرست ، وارد صورت کردن ، سیاهه نامه ها ، سیاهه وظایف

rostrum

منبر ، کرسی خطابه ، منقار ، پوزه ، تاج

rotary

گردان ، دورانی ، چرخشی ، دوار ، گردنده ، ماشین چرخنده

rotate

چرخاندن ، پیچاندن ، محوری ، چرخیدن ، برمحور خود گردیدن ، دوران کردن

rotation

حرکت وضعی ، چرخه ، تعویض یکانها ، گردش مشاغل ، تعویض نوبتی یکانها یا افراد ، تعویض محل ، گرداندن ، تعویض ، چرخش ، دوران ، گردش بدور

rotational

چرخش ، دوران ، گردش بدور ، چرخشی ، دورانی

rote

صدای موج ، کاری که از روی عادت بکنند ، عادتاً تکرار کردن

rotogravure

(چاپ)، گراور غلتکی، روش چاپ با گراور غلتکی، تهیه گراور غلتکی، گراور سازی نوردی

rotund

گوشنالو ، خپله ، تپل ، گلوله وار ، پر اب و تاب

rotunda

ساختمان مدور ، ساختمان گنبددار

rotundity

فربهی ، چاق و تپلی بودن

rough

دشوار ، سخت ، زیر ، خشن ، درشت ، ناهموار ، ناهنجار ، دست مالی کردن ، بهم زدن ، زمخت کردن

roughly

تقریبا" ، بطور کلی

roulette

اسباب قمار چرخان، رولت، بارولت قمار کردن

round

گرد بی خرده ، نوبت گرد کردن ، روند بوکس برابر ۳ دقیقه ، زمان مسابقه تکواندو ، گلوله ، فشنگ ، تعداد تیر ، تعداد شلیک دور ، بی خرده ، نوبت ، گردکردن ، بی خرده کردن ، کامل کردن ، تکمیل کردن ، دور زدن ، مدور ، گردی ، منحنی ، دایره وار ، عدد صحیح ، مبلغ زیاد

round up

جمع اوری اشیا یا اشخاص پراکنده ، گرد کردن افزایشی

rouse

از لانه در آوردن، از نهانگاه درآوردن، پروازاندن، تاراندن، بیدار کردن، (معمولا با: from یا to یا out of) برانگیختن، تهییج کردن، به شور آوردن، تحریک کردن، به شوق آوردن، به خشم آوردن، (خشم و غیره را) تشدید کردن یا شدن، انگیزش، هیجان، شور، بیاو برو، هیاهو، از لانه درآمدن، فرار کردن، (کشتیرانی - طناب و غیره را) کشیدن (به ویژه با دست)، (قدیمی)، یک مشروب الکلی، رم دادن، از خواب بیدار شدن، حرکت دادن، بهم زدن، بهیجان در آوردن، میگساری، بیداری

rousing

بیدارکننده ، شاخدار ، نمایان ، رایج

rout

با پوزه کاویدن ، جمع ، گروه ، بی نظمی و اغتشاش ، بطور اشفته گریزاندن ، کاملا شکست دادن ، تار و مار کردن

route

کانال ، فرمان حرکت دادن ، به خاک نشانیدن تثبیت کردن ، به زمین نشانیدن ، مسیر چیزها تعیین کردن ، خط سیر ، جاده ، مسیر ، راه ، جریان معمولی

routine

جریان عادی و دائمی ، طریقه عادی ، امور غیر مهم ، روتین ، خط مشی جاری ، روال ، امر عادی ، روزمره ، کار عادی ، جریان عادی ، عادت جاری

routings

روشها

row

ردیف مین ، پارو زدن ، راندن ، سطر ، رج ، قطار ، راسته ، صف ، ردیف چند خانه ، ردیف کردن ، قرار دادن ، بخت کردن ، قیل و قال

rowdy

پر سر و صدا ، خشن ، داد و بیداد کن ، سرکش ، سر و صدا و آشوب کردن

rub

مالیدن ، سودن ، ساییدن ، پاک کردن ، اصطکاک پیدا کردن ، ساییده شدن

rubbish

یاوه ، مزخرف ، پوچ ، چرند ، جفنگ ، مهمل ، آشغال ، خاکروبه ، زباله ، بی ارزش ، چیز پست و بی ارزش

rubble

سنگ نتراشیده ، قلوه سنگ ، پاره اجر ، خرده سنگ ، ویران کردن

rubicon

رود روبیکان (در مرز میان روم باستان و گال Gaul)، رودی در شمال ایتالیا، مرز، خط مرزی، حد معین

rubicund

رنگ مایل به قرمز ، سرخی ، رخ رو ، سرخ رنگ

rubric

عنوان ، سرفصل ، عنوانی که با حروف قرمز نوشته یا چاپ شده باشد ، خط قرمز ، روال

ruckus

ruction

(در گويش) همهمه ، سر و صدا ، قيل و قال ، داد

rudder

هواپيما - تيغه ي متحرك باله ي عمود در عقب هواپيما كه با آن هواپيما را به (كشتي) تيغه ي سکان، سکان، راست يا چپ مي گردانند) سکان هواپيما، چرخانه، سکان هواپيما، وسيله هدايت يا خط سير

ruddy

شنجرفي ، قرمز رنگ ، گلگون ، گلچهره ، سرخ کردن

rude

ابتدائي، بد ساخت، بد شكل، وحشي، ددسان، نارام، توسن، ددمنش، بي ادب، گستاخ، پررو، وقيح، بي شرم، بي معرفت، جاهل، ناآموخته، گستاخانه، بي ادبانه، بي شرمانه، وقاحت آميز، ستم، شديد، خشن، خشونت آميز، دردناك، تكان دهنده، (صدا يا موسيقي) گوشخراش، زننده، بد آوا، بد صدا، ناهنجار، بدوي، آغازين، عقب افتاده، وابسته به انسان هاي آغازين، نسنجیده، كم سنجیده، تخميني، غيردقيق، بي دقتانه، با بي دقتي، خام، (نيرو و بنيه و غيره) زورمند، قوي، سالم، خوش بنيه، ستر، زبر و زمخت، نتراشیده نخراشیده، زمخت، ناهموار، جسور

rudiment

(معمولا جمع) مبدي اوليه، اصول، آساها، بيخ ها، پايه ها، بنيادها، (معمولا جمع) سرآغاز، شكل اوليه، حالت تكامل نيافته ي هر چيز، ناگوالي، درجمع مقدمات، علوم مقدماتي، چيز بدوي، اوليه، ابتدائي

rudimentary

ناقص ، اوليه ، بدوي ، ابتدائي

rudiments

(در جمع) مقدمات ، علوم مقدماتي ، چيز بدوي ، اوليه ، ابتدائي

rue

پشيمان شدن ، افسوس خوردن ، دلسوزي كردن ، پشيماني ، ناگواري ، غم ، غصه ، ندامت

rueful

سوگوار، محزون، غمگين، ماتم زده، پشيمان، نادم، متاسف، افسوس انگيز، تاسف آور، اندوهناك

ruffian

قانون شکن، سفاک، طاغی، گردنکش، چاقوکش، کلاه مخملی، لات محله، ادم بی شرف، لوطی، گردن کلفت، وحشی

ruffle

طبل زدن ، موجدار کردن (مثل باد پراب) ، بر هم زدن ، ناصاف کردن ، ناهموار کردن ، ژولیده کردن ، گره زدن ، براشفتن ، تلاطم

rug

فرش، قالی، قالیچه، گلیم، گبه، خرسک، زیلو، زیرانداز، (انگلیس) رجوع شود به: lap robe، فرش کردن

rugged

ثابت ، قوی ، ناهموار ، زمخت ، نیرومند ، تنومند ، بی تمدن ، سخت ، شدید

ruin

(جمع) خرابه(ها)، ویرانه(ها)، مخروبه، فروریخته، خرابی، ویرانی، انهدام، فروریزی، تباهی، فلاکت، نابودی، فنا، انحطاط، بی سیرت شدگی، بی سیرتی، بی عفتی، هتک ناموس، سبب تباهی، مایه ی فلاکت، خراب کردن یا شدن، مخروبه کردن یا شدن، ویران کردن یا شدن، فقیر کردن، ورشکسته کردن، (از نظر اقتصادی) نابود کردن، (زن را) بی سیرت کردن، بی ناموس کردن، از حیز انتفاع انداختن، بلا مصرف کردن، به درد نخور کردن، از بین بردن، تباه کردن، نقش بر آب کردن، (در اصل) فروریزی (دیوار یا ساختمان و غیره)، خرابه، فنا کردن، فاسد کردن

ruinous

ویرانگر، خرابی آور، تباه کننده، خراب کننده، خانمان برانداز

rule

سلطه ، نظامات حکمرانی یا حکومت کردن ، قاعده ، دستور ، برپست ، قانون ، فرمانروایی ، حکومت کردن ، اداره کردن ، حکم کردن ، گونیا ، خط کش

rumble

غرنبه، (آسمان) غره، غرش، توف، غرنبیدن، غریدن، توفیدن، با صدای بلند حرکت (صدای تندر یا توپ و غیره) کردن یا به حرکت درآوردن، (با صدای بلند) غر زدن، نعره زدن، غرولند، شکایت (همراه با هیاهو)، (کالسکه های قدیم) صندوق عقب و صندلی مستخدمان

rumble

صدای ریز و سنگین درآوردن ، غریدن ، چیز پرسر و صدا ، شکایت ، چغلی ، غرولند

ruminant

جانور پستاندار نشخوار کننده ، (مجازی) فکور

ruminare

نشخوار کردن ، اندیشه کردن ، دوباره جویدن

ruminare

نشخوار ، اندیشناکی

rummage

جستجو ، تحقیق ، کاوش ، بازرسی کشتی ، اغتشاش ، اشفتگی ، خاکروبه ، کاویدن ، زیر و رو کردن ، بهم زدن ، خوب گشتن

rumor

شایعه، هو، زبانزد، چو، شایع کردن، چو انداختن، هو انداختن (انگلیس: rumour)، (قدیمی) شهرت، (مهجور) اعتراض و جنجال، هیاهو، شایعه گفتن و یا پخش کردن

rumour

شایعه ، شایعه گفتن و یا پخش کردن

rumpus

(عامیانه) قال و قیل، آشوب، غوغا، هنگامه

run

کارکردن موتور ، به کار انداختن ، روشن کردن موتور ، دویدن ، پیمودن ، پخش شدن ، جاری شدن ، دوام یافتن ، ادامه دادن ، اداره کردن ، نشان دادن ، ردیف ، سلسله ، ترتیب ، محوطه ، سفر ، گردش ، ردپا ، حدود ، مسیر ، راندن ، رانش ، دایر بودن ، امتداد

runagate

مرتد ، از دین برگشته

runaway

(انسان یا حیوان) فراری، فرار، گریز، وابسته به فرار یا فراریان، لگام گسیخته، مهار نشدنی، خارج از کنترل، ناوایاد، سرباز فراری، پیروزی کامل، بردن با امتیاز زیاد، گریخته، فراری، در رفته، افسار گریخته، شخص فراری یا گریخته

runic

رمزی ، طلسمی

running

در حرکت ، دونده ، مناسب برای مسابقه دو ، جاری ، مداوم

runoff

هرزآب، روان آب، مسابقه ی نهایی

runt

(گیاه یا جانور یا انسان) کم رشد، ریزه پیزه، کوتوله، فسقلی، رشد نکرده، کبوتر خانگی درشت، گاو ماده کوچک

rupture

شکستگی ، تخریب کردن ، از بین بردن ، شکافتن و سوراخ کردن به طور دایره ای ، گسیختگی ، سگستگی ، جدایی ، گسیختن ، جدا کردن ، ترکیدن ، قطع کردن ، پارگی ، گسستن ، گسستگی

rural

روستائی ، روستایی ، رعیتی

ruse

حیله ، نیرنگ ، مکر ، خدعه

rush

شتافتن، شتابیدن، (با سرعت یا عجله) حرکت کردن، آمدن، رفتن، یورش بردن، تاخت بردن، تکیدن، تک کردن، هجوم بردن، (ناگهان و با سرعت) حمله کردن، غافلگیر کردن، (به سرعت) گذشتن، عبور کردن، خطور کردن، (فوتبال امریکایی) با توپ دویدن، (با توپ) پیش رفتن، (با شتاب) بردن، رساندن، به عجله انداختن، دستپاچه کردن، هول کردن، عجله، شتابزدگی، ریختن مردم (به محلی)، ازدحام، (شدید) تکاپو، تلاش، پر مشغلی، گرفتاری، (رفت و آمد مردم با وسایط نقلیه) شلوغی، تراکم، (مجازی) موج، حمله، تاخت و تاز، (به ویژه در مورد تزریق مواد مخدر مثلا هروئین) کیف ناگهانی و شدید، نشنه ی زیاد، (فیلم سینما - معمولا جمع) روزانه ها، نسخه ی ویرایش نشده، نسخه ی اول، (امریکا- دانشگاه ها) برای عضویت در انجمن های دانشجویی مصاحبه کردن، (گیاه شناسی)، سازو، نی ، انواع گیاهان نی مانند ، حصیری، نی بوریا، بوریا، انواع گیاهان خانواده سمار، یک پر کاه، جزئی، یورش، حرکت شدید، ازدحام مردم، جوی، جویبار، برسر چیزی پریدن، کاری را با عجله و اشتیاق انجام دادن

Russia

روسیه

Russian

روسی، زبان روسی، اهل روسیه

Russian Federation

فدراسیون روسیه

rustic

روستایی ، مربوط به دهکده ، دهاتی ، مسخره

rusticate

ساکن ده شدن ، با اخراج تنبیه کردن

rustle

صدای برگ خشک، خش خش کردن، صدا کردن، صدا در آوردن از، صدای برگ خشک ایجاد کردن

rusty

(فلز یا گیاه) زنگ زده، (فلز) زنگار گرفته، (مجازی) از کار افتاده، فاقد تمرین و آمادگی، رنگ و رو رفته، مندرس، (کاشانی) وشگوا، جرقابه، ژنده، (رنگ) قهوه ای مایل به قرمز، زنگارگون، مشتمل بر زنگ، ناشی از زنگ، زنگ زده، فرسوده، عبوس، ترشرو

rut

شیار (به ویژه شیاری که توسط چرخ در گل و غیره ایجاد شود)، جای چرخ، کار روزمره و خسته کننده، عادت خشک، برنامه ی یکنواخت، شیار دار کردن، جای چرخ گذاشتن، فعل شدن، نریبانگ شدن، مست شدن، (دوران حرارت جنسی پستانداران به ویژه نرها) نریبانگ، فحلیت، مستی، فعل شدگی، شور، شهوت، گشش آمدن، گرمی، مست شهوت شدن، شور پیدا کردن، رد جاده، اثر، خطشیار، روش، خط انداختن

ruth

رحم ، شفقت ، دلسوزی ، تاسف ، (با حرف بزرگ) اسم خاص مونث

ruthless

بیبیاک ، ظالم

rutilant

(نادر) درخشان، تابان

Rwandan

رواندایی

S

مخفف:، مدرسه، ثانیه(ها)، بخش، دیدن، ببینید، نیمه، سری، شیلینگ، نشان، نقره، مفرد، تک، جد، جامعه، (فرزند) پسر، سوپرانو، جنوب، یوم سبت، مقدس، شنبه، ساکسون، دریانورد، سنا، سپتامبر، (عامیانه) **does**، در ساختن حالت ملکی اسم های مفرد و برخی ضمیرها، در ساختن حالت ملکی اسم های جمع که جمع آنها به **s** ختم نمی شود، پسوند:، نوزدهمین حرف الفبای انگلیسی

sabbath

(یهودیان و برخی مسیحیان) یوم سبت، سبت، شنبه (که روز تعطیل و نیایش است)، (اکثر مسیحیان) یکشنبه، روز تعطیل، یکشنبه

sabbatical

سبتی ، شنبه ای

saber

شمشیر (بلند و کمی خمیده - ویژه ی سواره نظام)، با شمشیر زدن یا کشتن، **sabre** شمشیر بلند نظامی، باشمشیرکشتن

sable

سمور ، رنگ سیاه ، لباس سیاه ، مشکی

sabotage

خرابکاری، کارشکنی، شر به پا کردن، خرابکاری کردن، کارشکنی کردن، خرابکارانه، کارشکنانه، خرابکاری عمدی، کارشکنی و خراب کاری

saboteur

خرابکار

sabre

شمشیر بلند نظامی، باشمشیر زدن، باشمشیرکشتن

sac

کیسه (در کالبدشناسی) ، (کالبد شکافی ، جانور شناسی) کیسه ، عضو کیسه مانند جانور

saccharin

ساخارین

saccharine

شکری ، شیرین ، قندی ، محتوی قند

sack

کیسه، گونی، چننه، انبان، توبره، جوال، گوال، گونده، (خودمانی - با: the) اخراج (از شغل)، پاکت بزرگ (کاغذی یا پلاستیکی)، در کیسه (یا گونی و غیره) ریختن، (خودمانی) اخراج کردن، بیرون کردن، به اندازه ی یک کیسه (sackful هم می گویند)، (زنانه) کت گشاد، (زنانه) پیراهن گشاد (shift هم می گویند)، (آمریکا - خودمانی) بستر، (فوتبال آمریکایی) کوارتربک را در پشت خط بازی بر زمین افکندن، چپاول (به ویژه چپاول شهر توسط قشون پیروز)، غارت، تاراج، غارت کردن، چاپیدن، چپاول کردن، تاراج کردن، به یغما بردن، شراب سفید (اسپانیایی - در سده های ۱۶ و ۱۷ در انگلیس خواهان داشت)، شراب سک، پیراهن گشاد و کوتاه، شراب سفیدپر الکل وتل، یغما، غارتگری، بیغما بردن، اخراجکردن یا شدن، درکیسه ریختن

sacrament

رسم دینی ، ایین دینی ، تقدیس کردن ، نشانه ، سوگند

sacred

مقدس ، روحانی ، خاص ، موقوف ، وقف شده

sacrifice

عقیقه ، از دست دادن ، قربانی برای شفاعت ، قربانی دادن ، فداکاری کردن ، قربانی کردن جانبازی

sacrificial

مستلزم فداکاری ، فداکارانه ، وابسته به قربانی

sacrilege

توهین به مقدسات ، سرقت اشیاء مقدسه ، تجاوز بمقدسات

sacrilegious

موهن بمقدسات ، مربوط به بیحرمتی به شعائر مذهبی

sacristy

محل نگاهداری ظروف مقدسه کلیسا

sacrosanct

مقدس ، قدوس ، منزّه

sacrum

استخوان خاجی، عظم عجز

sad

غمگین ، اندوگین ، غمناک ، نژند ، محزون ، اندوهناک ، دلتنگ ، افسرده و ملول

sadden

غمگین کردن یا شدن، افسرده شدن

saddle

زین، سرج، پالان، (معمولاً با: up) زین کردن، زین کردن و سوار شدن، وابسته به زین، زینی، وابسته به سواری، مناسب برای سواری با زین، (مسئولیت و غیره) بار کسی کردن، تحمیل کردن، بر دوش کسی گذاشتن، به گردن کسی گذاشتن، پشت اسب (جایی که زین قرار می گیرد)، گرده، کمر، (از نظر شکل یا عمل یا محل قرار گیری) زین مانند، خط الراس کوه (که میان دو قله قرار داشته باشد)، سنتیغ، (به ویژه گوشت گوسفند و آهو) پشت مازو، (به ویژه طیور) پشت و ران، بخش عقب (در برابر پال ها و سینه و گردن)، پالان زدن، سواری کردن

sadist

سادیست ، کسیکه از زجر دیگران لذت میبرد

sadistic

سادیست ، کسیکه از زجر دیگران لذت میبرد

sadly

به طور غم انگیز، با غم ۲- متأسفانه، به طور تأسف آور، غمگینانه، محزونانه، بسیار بد، سخت

sadness

غمگینی، دلتنگی، حزن

safari

(از ریشه ی عربی: سفری)، مسافرت برای شکار (به ویژه در آفریقا)، نجیرگشت، کاروان شکارچیان، سفری، سیاحت اکتشافی در آفریقا، سیاحت کردن

safe

گاو صندوق ، مطمئن ، ضامن ، ایمن ، سالم ، بی خطر ، صحیح ، اطمینان بخش ، صدمه نخورده ، امن ، محفوظ ، گاو صندوق

safeguard

نگهداری کردن ، حفاظت کردن ، مامور حفاظت پرسنل و یا اموال ، حفاظ ، پناه ، حفظ کردن ، حراست کردن ، تامین کردن ، امن نگهداشتن

safety

برقرار کردن تامین ، به ضامن کردن ، ضامن ، نجات ، ایمنی ، سلامت ، امنیت ، محفوظیت ، بی خطری

safety net

وسیله سخت افزاری یا نرم افزاری که فایل ها و سیستم را از خطاهای موجود در صورت خرابی سیستم محافظت می کند

sag

شکم دادن، گود افتادن، کیس کردن، فرورفتگی پیدا کردن، شل شدن، سست شدن، نشست کردن، تنزل کردن (به ویژه قیمت یا علاقه)، افت کردن، (کشتی) با باد حرکت کردن، شکم دادگی، سستی، خم شدن، فرو نشستن، از وسط خم شدن، اویزان شدن، صعیف شدن

saga

حماسه، حماسه اسکاندویناوی

sagacious

دانا ، زیرک ، عاقل ، باهوش ، بافراست ، هوشمند

sagacity

هوشمندی ، فراست ، هوش ، دانایی ، عقل ، زیرکی ، ذکاوت

sage

عاقل ، دانا ، بصیر ، بافراست ، حکیم

sailer

(کشتی) - رو ، - رونده، کشتی (به ویژه اگر بادبان داشته باشد)، ناو، دریا نورد، ملوان، قایق بادبانی، ملاح، ناوی

sailor

مسافر کشتی (به ویژه در مورد دریازدگی)، ناوی، ملوان، ملاح، دریانورد، کشتیبان، سرباز نیروی دریایی، قایق بادبانی

saint

آدم مقدس، اشو، ولی، آدم سازگار، آدم خوب و شکیبا، (به ویژه کلیسای کاتولیک) سنت، شخصی که رسماً از سوی کلیسا ((مقدس)) شناخته شده است (این عنوان جلو اسم می آید و مخفف آن st است)، (جمع) آمرزیدگان، بهشتی ها، مغفوران، (انجیل عهد جدید) مسیحی، (s بزرگ) عضو کلیساهایی که عنوان saint به خود می دهند (مثلاً latter-day saints)، مقدس، ' اولیاء '، آدم پرهیز کار، عنوان روحانیون مثل ' حضرت ' که در اول اسم آنها میاید و مخفف آن St است، جزو مقدسین و اولیاء محسوب داشتن، مقدس شمردن

Saint George's

سنت جورجز

Saint Kitts and Nevis

سنت کیتس و نویس

Saint Lucia

سنت لوسیا

Saint Petersburg

سنت پترزبورگ

Saint Vincent and teh Grenadines

سنت وینسنت و تون گرنادین

sake

دلیل ، خاطر ، جهت ، برای ، بمنظور

salacious

شهوتران ، شهوانی ، شهوت پرست ، هرزه

salad

سالاد

salary

دستمزد ، شهریه ، مواجب ، حقوق دادن

sale

sales

برای فروش ، حراجی ، جنس فروشی ، مربوط به فروش

salesman

فروشنده

salience

برجستگی ، چاپکی درجست و خیز ، جلو آمدگی ، برتری ، نکته برجسته ، موضوع برجسته

salience

برجستگی ، چاپکی درجست و خیز ، جلو آمدگی ، برتری ، نکته برجسته ، موضوع برجسته

salient

برجسته ، نمایان

saline

محلول نمک ، درجه شوری ، نمک دار ، نمکین ، شور

saliva

آب دهان، بزاق، خدو، خيو (spittle و spit هم می گویند)

saliva

بزاق ، اب دهان

salivate

بزاق ترشح کردن ، بزاق ایجاد کردن ، خدو آوردن

sallow

درخت بید ، رنگ خاکستری مایل به زرد و سبز ، زرد رنگ (مثل مریض) ، زردرنگ کردن

sally

خروج ناگهانی محاصره شدگان و حمله بر محاصره کنندگان) یورش، برون تک، برون تاخت، فعالیت ناگهانی، (کنشوری ناگهانی، برون ریزش، جواب زیرکانه، پاسخ دندان شکن، پاسخ تند و مزاح آمیز، متلک، سفر، یورش (out یا forth: با) بردن، برون تک کردن، برون تاخت کردن، ناگهان خارج شدن، بیرون زدن، برون جهیدن،

سفر رفتن، راهی شدن، اسم خاص مونت، حمله، حرکت سریع، شلیک، یورش آوردن، شلیک کردن، حمله
ورشدن، جواب سریع و زیرکانه

salon

مغازه، سالن، (فرانسه) اتاق مهمانخانه، گردهمایی هنری یا ادبی (به ویژه در منزل اعیانی)، تالار نمایشگاه، اتاق
نمایش آثار هنری، نمایشگاه، سالن زیبایی، رستوران، مشروبفروشی

saloon

سالن، تالار، اتاق بزرگ (ویژه ی کاری بخصوص)، (کشتی مسافری) تالار اصلی، لهر، میخانه، سالن زیبایی،
رستوران، مشروبفروشی

salt

نمک طعام، نمک میوه، نمک های طبی، نمکدان، نمکزار، نمک زده ن به، نمک پاشیدن، شور کردن

salt marsh

باتلاق نمکزار، نمکزار

saltshaker

نمکدان، نمک پاش، میکروفون

salubrious

سازگار، گوارا، سالم، صحت بخش، سودمند

salutary

سالم و مغذی، سلامت بخش، سودمند، درودی

salutation

درود، تهنیت، تعارف، سلام اول نامه

salutatorian

دانش آموزی که نطق خوشامد گویی را در مراسم پایان تحصیل ایراد می کند، (آمریکا - در برخی دبیرستان ها)
دانشجوی ایراد کننده نطق افتتاحیه جشن فاره التحصیلی

salutatory

درودی، تهنیتی

salute

سلام کردن، ادای احترام کردن، درود گفتن، (به احترام) سر خم کردن، کلاه از سر برداشتن، خوشامد گفتن، (ارتش) سلام نظامی دادن، (با خم کردن سر پرچم یا شلیک گلوله و غیره) احترام گذاشتن، درود فرستادن، مورد تحسین و تکریم قرار دادن، بزرگداشت کردن، سلام و تعارف، خوشامدگویی، مراسم سلام، مراسم درود، درودگویی، قدردانی، (ارتش) طرز قرارگیری دست و بدن یا تفنگ و غیره هنگام اجرای سلام نظامی، سلام نظامی، احترام نظامی، سلام کردن، سلام دادن، تهنیت گفتن

Salvadorean

اهل السالوادور

salvage

مازاد، نجات کشتی از خطر یا حقوقی که بابت آن گرفته می شود، کالای بازیافتی، کشتی یا محموله را از خطر نجات دادن، بازیابی، اوراق کردن وسایل، اوراقی، بازیافتی، پیاده کردن کامل قطعات، وسایل اسقاطی، حراج کردن، نجات مال یا جان کسی، نجارت کسی از خطر، از خطر نابودی نجات دادن، مصرف مجدد اشغال و زائد هر چیز

salvation

رهایی، نجات، رهایش، رستگاری، آمرزش، بوخت، وسیله ی رستگاری، مایه ی نجات، اسباب آمرزش، سبب نجات

salve

مرهم تسکین دهنده، (مجازی) داروی تسکین دهنده، ضماد گذاشتن، تسکین دادن

salvo

رگبار، شلیک توپ برای ادای احترام، توپ سلام، اظهار احساسات شدید، شلیک کردن

same

همان چیز، همان کار، همان شخص، یکسان، یکنواخت، همان چیز، همان جور، بهمان اندازه

Samoa

ساموآ

sample

نمونه برداری کردن، مسطوره، الگو، ازمون، واحد نمونه، نمونه گرفتن، نمونه برداشتن، نمونه نشان دادن، خوردن

samurai

ژاپن در قرون وسطی - جنگجوی پیشه کار (سامورایی)

San Francisco

سان فرانسیسکو

San Jose

سن خوزه

San Marino

کشور سان مارینو

San Salvador

سن سالوادور

Sana'a

صنعا

sanatarium

اسایشگاه، بیمارستان مسئولین

sanatorium

اسایشگاه، بیمارستان مسئولین

sanctify

(به عنوان چیز مقدس) کنار گذاشتن، وقف کردن، واجب کردن، آموزش بخش کردن، مقدس کردن، اشو کردن، تقدیس کردن، از گناه زدودن، منزه کردن، تطهیر کردن، از گناه پاک کردن، تخصیص دادن، تصدیق کردن

sanctimonious

مذهبی نما، جانماز آبکش، مقدس نما، سالوس

sanctimony

مقدس نمایی، جانماز آبکشی، سالوس، تقدس

sanction

جریمه ضمانت اجرا ، تصدیق ، مجازات اقتصادی ، تصویب کردن ، فرمان ، فتوای کلیسایی ، سوگند ، تصویب ، جواز ، تایید رسمی ، دارای مجوز قانونی دانستن ، ضمانت اجرایی معین کردن ، ضمانت اجرایی قانون

sanctity

تقدس ، پرهیز کاری ، حرمت ، علو مقام

sanctorum

قدس الاقداس

sanctuary

بسط ، منطقه بی خطر عقب جبهه ، جایگاه مقدس ، حرم مطهر ، بستگاه ، مخفیگاه ، پناهگاه ، تحصین ، حق بست نشینی

sanctum

خلوتگاه ، محل تفکر یا نیایش فرد ، محل دنج ، محل مقدس ، حرم ، مکان مقدس ، حریم ، قدس ، جایگاه مقدس

sand

شن ریختن ، ماسه ریختن ، ماسه ، ریگ ، شن کرانه دریا ، شن پاشیدن ، سنباده زدن ، شن مال یا ریگمال کردن

sane

عاقل ، (از نظر روانی) سالم ، خردمند ، خردمندانه ، عاقلانه ، معقول ، (نادر) تندرست ، دارای عقل سلیم ، سالم ، معتدل

sangfroid

خون سردی

sanguinary

خونی ، دموی ، امیدوار

sanguine

خونی ، دموی ، سرخ ، قرمز ، برنگ خون

sanguineous

خون مانند ، قرمز ، خونی ، دموی ، امیدوار

sanitarium

تفریحگاه دور افتاده و آرام که برای تمدد اعصاب به آن می رود (رامشگاه، رستنگاه)

sanitary

بهداشتی، صحی

sanitation

بهداشت، صحیه، مراعات اصول بهداشت، بهسازی، سیستم تخلیه فاضل اب

sanitorium

اسایشگاه ، بیمارستان مسلولین

sanity

سلامت عقل (در برابر: دیوانگی)، سلامت روانی، روان درستی، عقل سلیم، میانه روی

sans

بدون، بی، فاقد، مخفف: سانسکریت، محروم از

Santiago

شهر سانتیاگو

Santo Domingo

شهر سانتادومینگو

São Paulo

سائوپائولو

Sao Tome and Principe

سائوتومه و پرنسیپه

sap

شیره گیاهی ، عصاره ، خون ، شیره کشیده از ، ضعیف کردن

sapid

sapience

عقل ، معرفت ، دانایی

sapient

خردمند، با عقل و درایت، فهمیده، اهل تمیز، دانا، دانشمند

sapiential

حکمتی، کتابهای حکمتی عتیق

sapling

قلمه، نهال، تژ، قلمه درخت، درخت تازه و جوان

saponaceous

صابونی ، صابون دار ، لیز (مثل صابون)

saporous

خوش طعم ، لذیذ

sappy

(خودمانی) ابله، احمق، بی شعور، ابدان، پر شهد، مرطوب، خیلی احساساتی، ضعیف، کودن، معتاد به مشروبات، شنگول

Sarajevo

شهر سارایوو

sarcasm

زهر خنده ، ریشخند ، سرزنش ، سخن طعنه امیز

sarcophagus

تابوت سنگ اهکی ، تابوت ، گوشتخوار

sardonic

طعنه امیز ، کنایه امیز ، وابسته به زهر خنده

sarge

گروهبان

sartorial

مربوط به خیاطی ، مربوط بلباس مردانه

sartorius

عضله خیاطه

sashay

گام لغزنده برداشتن، (عامیانه) راحت راه رفتن، با نرمش راه رفتن، اردک وار راه رفتن، تلوتلو خوردن و راه رفتن، گردش سفر، راه پیمایی تفریحی

sassy

(عامیانه) گستاخ، بی ادب، هرزه درای، دهان دریده، بددهان

satchel

کیف، کیف پشتی، چنته، کیف بند دار، کیف مدرسه، خورجین (به ویژه برای دانش آموزان)

sate

سیر کردن ، راضی کردن ، فرونشاندن

satellite

قمر مصنوعی ، پیرو ، انگل ، ماه ، ماهواره ، قمر مصنوعی

satiate

سیر کردن ، فروشناندن ، اشباع شدن ، اقناع شدن

satiety

سیری، پری، اغنا، دلزدگی، وازدگی، بی نیازی

satire

هجویه ، طنز ، هجونامه ، طعنه ، سخریه ، هزلیات

satiric

هزلی

satirical

هجو آمیز، طنز آمیز، هجوی، طنزی، satiric هزلی

satirize

مورد طنز و انتقاد قرار دادن، هجو کردن، مسخره کردن

satisfaction

جبران ، ایفا ، ادا ، خوشنودی ، خرسندی ، رضامندی ، رضایت ، ارضاء

satisfactory

بسند، کافی، قانع کننده، رضایتبخش، خشنودگر، خرسند کننده

satisfy

ایفا یا ادا کردن ، خرسند کردن ، راضی کردن ، خشنود کردن ، قانع کردن

satrap

(پارسی باستان)، ساتراپ، استاندار (در ایران باستان)، استاندار قدیم ایران

saturate

اشباع کردن، سیرا کردن، مالامال کردن، سرشار کردن، انباردن، آغشتن، خیس کردن یا شدن، (شیمی) اشباع کردن یا شدن، اشتباه کردن، سیر کردن

saturnine

سنگین ، شوم ، افسرده ، دلتنگ ، سربی

satyr

موجود نیمه انسان و نیمه بز ، ادم شهوانی ، وابسته به ساتیر

sauce

سوس ، اب خورش ، جاشنی غذا ، رب ، جاشنی زدن به ، خوشمزه کردن ، نم زدن

sauciness

گستاخی ، با پر رویی

saucy

پررو، بی حیا، بی ادب، گستاخ، پیش جواب، حاضر جواب، خوشمزه

Saudi Arabia

عربستان سعودی

Saudi Arabian or Saudi

سعودی

saunter

راه رفتن، خرامیدن، سلانه سلانه راه رفتن، چرامیدن، مچیدن، لنجیدن، (به طور تفریح آمیز و بی شتاب) گرازیدن، پرسه زدن، خرامش، پرسه زنی، گردش، ولگردی کردن

saute

درمورد غذا در روغن سر کرده، سر کردن

savage

سبع ، رام نشده ، غیر اهلی ، وحشی شدن ، وحشی کردن

savagely

وحشیانه ، بیرحمانه

savagery

وحشیگری، سبعبیت، درندگی، بدویت، بی تمدنی، بربریت، عمل وحشیانه، کار ظالمانه، نافرهیختگی، ناآموختگی، بیرحمی، دد ودام

savanna

دشت بی درخت ، زمین هموار

savannah

بندرساوانا (در ایالت جورجیا - آمریکا)، دشت بی درخت، زمین هموار

savant

دانشمند، عالم، دانا

save

ذخیره کردن ، نگهداشتن ، حفظ کردن ، نجارت دادن ، رهایی بخشیدن ، نگاه داشتن ، اندوختن ، پس انداز کردن ، فقط بجز ، بجز اینکه

saving

نجات دهنده ، رستگار کننده ، پس انداز

savoir-faire

(فرانسه) کاردانی، وقت شناسی، موقع شناسی، حضور ذهن

savor

حس ذائقه ، طعم ، بو ، مزه کردن ، فهمیدن ، دوست داشتن

savory

خوش طعم ، مطبوع طبع ، مورد پسند

savour

حس ذائقه ، طعم ، بو ، مزه کردن ، فهمیدن ، دوست داشتن

savoury

خوش طعم ، مطبوع طبع ، مورد پسند

savvey

ادراک، فهم، فهمیدن، درک کردن، زرنگ و دانا

savvy

ادراک ، فهم ، فهمیدن ، درک کردن ، زرنگ و دانا

saxicoline

سنگ زی، صخره زی، جانور سنگ زی

saxicolous

صخره زی، خرسنگ نشین (saxicoline هم می نویسند)، saxicoline سنگ زی، صخره زی، جانور سنگ زی

say

گفتن، اظهار کردن، حرف زدن، (نماز و دعا و غیره) کردن، ادا کردن، بیان کردن، رساندن، حکایت کردن، ذکر کردن، نشان دادن، فرض کردن، به عنوان مثال ذکر کردن (نشان تقریب)، از روی حدس گفتن، فرصت بیان، مهلت گفتن، مطلب، (معمولا با: the) اختیار، قدرت، (قدیمی) گفته، فتوا، حکم، اظهار داشتن، سخن گفتن، صحبت کردن سخن، نوبت حرف زدن، مثلا

scabbard

نیام، غلاف شمشیر، حفاظ، غلاف کردن

scabrous

زبر، سنباده مانند، سوهان مانند، خشن، کبره زده، دلمه گرفته، دله دله، پوسته پوسته، دشوار، پر از مشکلات، پر از گرفتاری و ناهمواری، زنده، هرزه، ناهموار، دان دان

scaffold

پل بستن، چوب بست، داربست، سکوب یا چهار چوب، تخته بندی کردن، سکوب زدن، بدار اویختن

scaffolding

(معماری) داربست بندی، چوب بست سازی، تخته بندی، چوب بست ها، چفته بندی، سکوب بندی، داربست

scalable

بالارفتنی، پوست کندی

scalawag

(عامیانه) آدم رذل، بی سروپا، جانور نحیف و کم ارزش، ادم رذل، جمهوریخواه

scald

(با آب داغ یا بخار) سوزاندن، تاول دار کردن، سوختن، (آبگونه را) داغ کردن (از جوشاندن کمتر)، نفساندن، (با پوست کندن (از میوه)، (آب داغ) سترون کردن، ضد عفونی کردن، (با قرار دادن در آب داغ) پر کردن (از مرغ، با آب گرم سوزاندن، آب جوش skald: (در اثر آبگونه یا بخار داغ) سوختگی، عمل سوزاندن، رجوع شود به ریختن روی، تاول زده کردن، اثر آب جوش بر روی پوست، سوختگی، آب پز کردن

scale

مقیاس کردن ، حرکت تعادلی ژیمناستیک ، قپان ، خطکش ، طبک درجه ، طبله ، میزان مقیاس درجه ، شاخص ، ستون درجه ، رسوب جدار داخلی دیگ بخار ناو ، جدول ، درجه

scalp

پوست فرق سر ، پوست سر با مو ، جمجمه ، فرق سر ، الک ، غربال ، پوست کندن از سر

scam

کلاهبرداری ، گوشبری ، شیادی

scamp

دزد سرگردنه ، راهزن (سواره) ، ادم رذل ، بچه بد ذات و شیطان ، عبور اچیزی را لمس کردن ، پرسه زدن ، ور رفتن

scamper

با شتاب رفتن ، شتافتن ، دوان دوان رفتن ، حرکت با شتاب ، دوندگی ، فرار ، گریز ، چهارنعل ، بتاخت رفتن ، چهار نعل دودیدن ، فرار با شتاب ، پرواز سریع

scan

بررسی کردن ، مذاقه کردن ، (موشکافانه) نگاه کردن ، نظر اجمالی انداختن ، نگاه کردن و رد شدن ، نگاه تند و گذرا کردن ، (فروشگاه ها و غیره - دستگاه های بهایاب) خوانش کردن ، لایه نگاری کردن ، لایه نگاری ، میدان دید ، حوزه ی فهم یا بینایی ، رسش ، رسایی ، حرکت جارویی کردن ، دایره زدن ، (شعر را) تقطیع کردن ، تقطیع ، (کامپیوتر و غیره) پویش کردن ، پویدن ، اسکن کردن ، (رادار و تلویزیون) جارو زنی کردن ، باله یاژ کردن ، روبیدن ، سهیدن ، خوانش ، پویش ، بررسی ، روبش ، سهش ، تقطیع کردن شعر ، با وزن خواندن اشعار ، بطور اجمالی بررسی کردن

scandal

بد گویی ، شایعات ننگین ، رسوایی ، افتضاح ، ننگ ، تهمت زدن

scandalize

(از ننگ دیگران) مشمنز شدن ، بیزار شدن ، مفتضح کردن ، تهمت ناروا زدن به ، رسوا کردن

scandalous

ننگ آور ، ننگ آمیز ، رسوا کننده ، شرم آور ، ننگین ، افتضاح امیز ، رسوایی اور

scant

نابسنده ، ناکافی ، کم ، اندک ، قلیل ، مختصر ، معدود ، قدری کمتر از حد معمول ، ناقص ، (به ویژه اندازه یا مقدار) کاستی دار ، با کاستی ، مضایقه کردن ، دریغ داشتن ، فروگذار کردن ، کوتاهی کردن ، کم گذاشتن ، کاستن ، نحیف ، مقدار قلیل ، کم دادن ، بخیلانه دادن ، تخفیف یافتن

scantling

مقدار کم، میزان مختصر، شمار معدود، اندک، قلیل، (مواد ساختمانی مانند سنگ و آجر) ابعاد، اندازه، (تیر ساختمان) تخته، تیرچه (مقطع دو در چهار اینچ)، میله اندازه گیری ذرع، نیم ذرع، مسطوره، خلاصه، باقی مانده، حدود، مقدار قلیل، سهم، سهمیه

scanty

کم ، اندک قلیل ، غیر کافی

scapegoat

بز طلّیعه ، کسیکه قربانی دیگران شود ، کسی را قربانی دیگران کردن

scapula

شانه ، استخوان کتف ، کمر بند شانه ای

scar

جای زخم (که پس از التیام باقی می ماند)، جای سوختگی، نیشان، زخمگاه، زخم نشان، اسکار، خدشه، بریدگی، صدمه، خراشیدگی، اثر حادثه ی ناگوار (که در خاطر باقی می ماند)، داغ دیدگی، زخم روحی، روان زخم، (گیاه یا میوه) داغ زدگی، لکه، جای زخم یا سوختگی باقی گذاشتن، دارای زخم نشان کردن، دارای خدشه یا صدمه کردن، دارای روان زخم کردن، داغدار کردن، (انگلیس)، پرتگاه، صخره گاه، اثر گناه، شکاف، اثر زخم داشتن، اثر زخم گذاشتن

scarce

کمیاب، نادر، تنگیاب، دیریاب، نایاب، رجوع شود به: **scarcely**، اندک، قلیل، ندرتا

scarcity

کمیابی

scare

ترساندن ، چشم زهره گرفتن ، هراسانده ، گریزانندن ، ترسیدن ، هراس کردن ، بیم ، خوف ، رمیدگی ، رم ، هیبت ، محل هراسناک

scathing

سوزان ، داغدار

scatter

پاشیدن، پراکندن، فتالیدن، ولو کردن، پخش و پلا کردن، متفرق کردن، افشاندن، پاشیده شدن، پراکنده شدن، ولو شدن، پخش و پلا شدن، متفرق شدن، هر چیز پراکنده (به ویژه به طور نامنظم و تنک)، (قدیمی) هدر دادن، هرز دادن، حرام کردن، ولخرجی کردن، (فیزیک) به طور نامنظم پراکنده یا منکسر کردن، پرافکن کردن، پراکنش، تفرق، پاشیدگی، پخش کردن، از هم جدا کردن، پراکنده و پریشان کردن

scavenge

تنظیف کردن ، سپوری کردن ، تمیز کردن ، در اشغال کاوش کردن

scavenger

آدمی که در اشغال یا چیزهای دور انداخته دنبال خوراک یا چیزهای به دردخور می گردد (آخال گزین، زباله گرد، (اشغال خور، (جانور) لاشخور، آخالخور، جانور کثافت خور، سپور، تنظیف کردن، سپوری کردن، جاروب کردن

scenario

متن یا نمایشنامه فیلم سینمایی ، (درجمع) دستور نوشته ورود و خروج بازیگران نمایش ، زمینه یا طرح راهنمای فیلم صامت

scene

منظره ، چشم انداز ، مجلس ، پرده جزء صحنه نمایش ، صحنه ، جای وقوع ، مرحله

scenery

(در تئاتر و اپرا و غیره) وسایل صحنه آرایبی (مانند پس آویزها و میل و غیره)، پهنه ابزار، صحنه ابزار، صحنه آرایبی، صحنه پردازی، منظره، چشم انداز، دورنما، نگرگاه، صحنه سازی

scenic

صحنه ای ، نمایشی ، مجسم کننده ، خوش منظر

scent

بو (به ویژه بوی خوش)، رایحه، بو کشیدن، بو کردن، بوییدن، استشمام کردن (به ویژه در مورد سگ شکاری)، (به ویژه سگ - از راه بویایی) شکار کردن، ردیابی کردن، رد بوی شکار را گرفتن، دریافتن، بو بردن، پی بردن، بو دار کردن، معطر کردن، شم، استعداد فهم و دریافت، حس شامه، بویایی، عطر (perfume هم می گویند)، بوی شکار (که به کمک آن سگ شکار را ردیابی می کند)، رد شکار، ردیابی شکار، پی گیری، (در کشف هر چیز) کلید، نشانه، سرراه، سررشته، خوشبویی، ادراک

schedule

برنامه زمان بندی ، برنامه اجرایی ، فرانما ، جدول ، فهرست ، دربرنامه گذاردن ، صورت یا فهرستی ضمیمه کردن ، برنامه ریزی کردن ، برنامه زمانی ، زمان بندی کردن

schematic

scheme

پروژه (پیش افکند) ، برنامه ، ترتیب ، رویه ، تدبیر ، تمهید ، نقشه طرح کردن ، توطئه چیدن

scheming

حقه باز ، اهل دوز و کلک ، متقلب ، دسیسه پرور ، طرح ریزی ، تمهید

schism

جدایی ، شقاق ، انفصال ، ایجاد جدایی ، اختلاف و تفرقه در کلیسا

schismatism

جدایی ، شقاق ، انفصال ، ایجاد جدایی ، اختلاف و تفرقه در کلیسا

schizophrenic

مبتلا بجنون جوانی

schizophrenic

دچار اسکیزوفرنی ، روان گسیخته (schizophrenic هم می گویند) ،

scholar

پژوهشگر ، دانشور ، دانش پژوه ، محقق ، اهل تتبع ، ادیب ، شاگرد ممتاز

scholarly

فاضل ، پژوهشگر ، دانشمندانه

scholarship

پژوهشگری ، دانشوری ، تحقیق ، دانش ، کمک هزینه دانشجویی ، فضل و کمال

scholastic

مدرسه ای ، آموزشگاهی ، استادانه ، دقیق

scholastical

مدرسه ای ، آموزشگاهی ، استادانه ، دقیق

school

پیروان یک مکتب ، تادیب یا تربیت کردن ، دانشکده ، آموزشگاه ، دبستان ، دبیرستان ، تحصیل در مدرسه ،
تدریس در مدرسه ، مکتب علمی یا فلسفی ، جماعت همفکر ، جماعت ، دسته ماهی ، گروه پرندگان ، تربیب کردن
، بمدرسه فرستادن ، درس دادن

science

علم طبیعی ، علم ، دانش ، (جمع) علوم

scientific

وابسته بعلم ، طالب علم ، علمی

scientist

عالم ، دانشمند

scintilla

جرقه ، اثر

scintillant

جرقه زنده ، بارقه دار

scintillate

جرقه زدن ، برق زدن ، ساطع شدن ، درخشیدن

scintillating

جرقه زنده ، بارقه دار

scoff

طنز ، طعنه ، ریشخند ، استهزاء ، اهانت وارد آوردن ، تمسخر کردن

scold

ادم بد دهان ، زن غروندو ، سرزنش کردن ، بدحرفی کردن ، اوقات تلخی کردن (به) ، چوبکاری کردن

scope

حدود ، طول زنجیر ارتفاع سنج ناو ، هدف عملیات ، میدان دید ، حیطة عمل ، وسیله دیدبانی یا بینایی ، چشم انداز ، گستره ، دامنه ، هدف ، نقطه توجه ، طرح نهایی ، فحوا ، منظور ، مفاد ، مطمح نظر ، میدان دید ، ازادی عمل ، میدان ، قلمرو ، حوزه ، وسعت ، نوسان نما

scorch

(سطح چیزی را) سوزاندن، دود زده کردن، برهودن، بخسودن، (در اثر گرمای زیاد یا کم آبی) پژمرده کردن یا شدن، (به طور شدید سوزان و دردآور) انتقاد کردن، (قدیمی - خودمانی) با سرعت زیاد راندن یا سواری کردن، سوختگی سطحی، دود زدگی، پژمردگی، پلاسیدگی، بطور سطحی سوختن، تاول زدن، سوزاندن، بودادن

scorching

سوزان ، داغ

score

خط زدن ، پیروزی ، فاصله از نقطه آغاز تا خط امتیاز گاوپازی ، شیار (قرقره) ، بریدگی ، معدل ، رتبه تیر بخال زدن ، رتبه بندی کردن ، نشان ، مارک ، نمره امتحان ، باچوب خط حساب کردن ، علامت گذاردن ، حساب کردن ، بحساب آوردن ، تحقیر کردن ، ثبت کردن ، (در مسابقه) پوان آوردن ، امتیاز گرفتن ، حساب امتیازات

scorn

تمسخر ، تحقیر ، بی اعتنایی ، حقارت ، خوار شمردن ، اهانت کردن ، استهزاء کردن ، خردانگاری ، خردانگاشتن

scotch

وابسته به اسکاتلند و زبان و فرهنگ آن، اسکاتلندی، (گاهی با S کوچک) ویسکی اسکاتلندی، اسکاچ ، پایان دادن، بریدن، خراشاندن، خط انداختن، دندانان انداختن، بریدگی، خراشیدگی، چوب لای چرخ گذاشتن، (از حرکت بازداشتن،) برای جلوگیری از حرکت اتومبیل در سرازیری) چوب یا گوه زیر چرخ گذاشتن، ویسکی اسکاتلندی، با حرف بزرگ اسکاتلندی، چاک، زخم، چاک دادن، زخمی کردن، له کردن، مسدودکردن، مانع غلتیدن شدن، مردد بودن، نوار چسب اسکاچ

scoundrel

آدم سفله، نامرد، الدنگ، آپاردی، رذل، پست فطرت، villain : ارقه، لات

scour

پاک کردن، براق کردن، (با آب پرفشار) شستن، سانیدن، زداییدن، ساباندن، (با مالیدن چیزی زبر یا صابون) با خود بردن، فرسایش ایجاد کردن، پشم خام را شستن، مسهل خوردن، مزاج را پاک کردن، (معمولا با گندم و غیره) بوجاری کردن، (با ساییدن) پاک شدن، شستشو (همراه با سایش)، (معمولا جمع با فعل مفرد) اسهال دام ها، (در بدر) دنبال چیزی یا کسی گشتن، همه جا را زیر پا گذاشتن، همه جا را گشتن، با شتاب رفتن، شتافتن، پاک کردن، شستن، صابون زدن، صیقلی کردن، تطهیر کردن، پرداخت کردن، زدودن، تکاپوکردن، جستجو کردن

scourge

شلاق ، بلا ، وسیله تنبیه ، غضب خداوند ، گوشمالی ، تازیانه زدن ، تنبیه کردن

scowl

عبوسی کردن، اخم کردن، ابرو درهم کشیدن، ترشروی کردن، نگاه تهدید آمیز کردن، چشم زهره رفتن، تهدید

scrape

خراشاندن، خراشیدن، (با خراش) کشیده شدن یا کشیدن، تراشیدن، سکنجیدن، (با کشیدن یا خراشاندن) پاک کردن، زدودن، گزن کشیدن، سرهم کردن، جور کردن، (از اینجا و آنجا) فراهم کردن، (خرده خرده) جمع کردن، جمع و جور کردن، (با خراشیده شدن روی چیزی) صدای ناهنجار ایجاد کردن، با صدا مالیده شدن (بر چیزی)، (با: along یا by یا through) دوام آوردن، تاب آوردن، (با سختی) گذران کردن، خراش دادن، تراشیدگی، خراشیدگی (به ویژه پوست بدن و غیره)، اصطکاک، (در اثر خراش) صدا، خش خش، خرت خرت، مخمسه، گرفتاری، هچل، (با ناخن یا چنگال) کندن، کاویدن، (هنگام تعظیم کردن) پا را عقب کشیدن، دعوا، کتککاری، برخورد، پنجول زدن، با ناخن و چنگال خراشیدن، خاراندن، پاک کردن، باکهنه یا چیزی ساییدن یا پاک کردن، اثر خراش، گیر

scrawny

لاغر، نحیف، پوست و استخوان، لاغر و استخوانی

scream

جیغ زدن ، ناگهانی گفتن ، جیغ

screech

صدای زیر و گوشخراش (مانند صدای ترمز ماشین)، صفیر، غیژ، صدای گوشخراش ایجاد کردن، صفیر ممتد کشیدن، غیژ غیژ کردن، صدای بلند، جیغ، فریاد شبیه جیغ، فریاد کردن، جیغ کشیدن، صدای ناهنجار مثل صدای ترمز ماشین ایجاد کردن

screen

جدا کردن ، سد کردن ، ایجاد سد ، پاسیوری کردن ، اشغالگیر ، تیغه ، جدار ، پرده چتر ، پرده پوشش ، پوشش تجسسی دریایی پوشاندن ، دیدباتی و شناسایی کردن پوشش کردن منطقه ، شبکه پوششی استتار کردن ، صفحه تلویزیون ، دیوار ، تخته حفاظ ، پنجره توری دار ، الک کردن ، غربال کردن ، تور سیمی نصب کردن (به در و پنجره) ، روی پرده سینمایا تلویزیون نمایش دادن ، روی پرده افکندن

screenplay

فیلمنامه، متن فیلم، سناریو، نمایشنامه رادیویی و سینمایی یا تلویزیونی

scribble

باشتاب نوشتن ، بد نوشتن ، خط بد ، خط ناخوانا

scribe

کاتب نسخه های خطی ، منشی ، کتابت کردن ، حکاکی کردن

scrimmage

دست و پنجه نرم کردن، زد و خورد، (فوتبال امریکایی) تمرین کامل (که تیم حمله و تیم دفاع با هم بازی می کنند)، یک بازی (از هنگام برداشتن توپ تا زمین گذاشتن آن) ، غوغا، داد و بیداد، هنگامه، کشمکش، در تکاپو بودن

script

متن سند ، دستخط ، حروف الفبا ، بصورت متن نمایشنامه درآوردن

scriptural

مطابق متن کتاب مقدس

scrooge

اسکروچ (نام شخصیت خسیس داستان (سرود کریسمس)) نوشته ی چارلز دیکنز)، ادم خسیس و لنیم

scrounge

جستجو کردن، دنبال (چیزی) گشتن، (با زحمت) گردآوری کردن، تلکه کردن، (با تکیه) به دست آوردن، (عامیانه - معمولا با: around) دنبال خوراک گشتن، کاویدن، (بدون اجازه) برداشتن، بلند کردن، کش رفتن، علیق جمع اوری کردن، تلاش کردن، تکاپو، صرفه جویی کردن

scrub

درخت یا بوته کوتاه و رشد نکرده ، زمین پوشیده از خار و خاشاک و غیر قابل عبور ، خارستان تیغستان ، ادم گمنام ، مالش ، سایش ، تمیز کاری ، ضد عفونی برای عمل جراحی ، مالیدن ، خراشیدن ، تمیز کردن ، ستردن

scrumptious

(عامیانه) لذیذ، گوارا، بسیار خوشمزه، دلپذیر، زیبا، شیک، مطبوع

scruple

اندک ، ذره ، واحد سنجش چیز جزئی ، بیم ، محذور اخلاقی ، نهی اخلاقی ، وسواس باک ، تردید داشتن ، دو دل بودن ، وسواس داشتن

scrupulous

محتاط ، وسواسی ، ناشی از وسواس یا دقت زیاد

scrutinize

موشکافی کردن ، مورد مذاقه قراردادن ، بدقت بررسی کردن

scrutiny

نگاه موشکافانه، ژرف نگری، نگاه عمیق، (دقیق) دیده وری، بررسی، واری، موشکافی، مذاقه، رسیدگی، تحقیق

scuffle

نزاع ، غوغا ، جنجال ، مشاجره ، کشمکش کردن ، دست بپقه شدن با

scullery

(در خانه های بزرگ) اتاق کنار آشپزخانه (ویژه ی شستن و نگهداری دیگ و ظرف و تهیه ی مقدمات آشپزی)، جای شستن ظروف کثیف آشپزخانه، اتاق کوچک نزدیک آشپزخانه برای نگاهداشتن ظروف وکارد وچنگال، شربت خانه

sculpture

شکل دار کردن، دیسدار کردن، پیکر تراشی، تندیسگری، مجسمه سازی (از سنگ یا فلز یا چوب و غیره)، پیکره، پیکر تراشی کردن، مجسمه ساختن، تندیس ساختن، تندیسگری کردن، با تندیس نشان دادن یا مزین کردن، تندیس وار کردن، تندیسگری کردن، سنگتراشی کردن

scurrile

فحاش ، بد دهن ، ناسزا گو

scurrilous

فحاش ، بد دهن ، ناسزا گو

scurry

حرکت تند و سریع ، حرکت از روی دست پاچگی ، مسابقه کوتاه ، سراسیمگی ، بسرعت حرکت دادن

scurvy

پوشیده از شوره ، پست ، منفور ، کمبود ویتامین C

scuttle

حبله ، غرق کردن اضطراری ناو ، سطل ذغال ، جا ذغالی ، کج بیل ، گام تند ، گریز ، عقب نشینی ، روزنه ، دریچه ، سوراخ کردن ، بسرعت دویدن ، در رفتن

scythe

با داس بردن ، درو کردن

sea

دریا، بحر، زو، دریاچه ی بزرگ، (مجازی) مقدار بسیار زیاد، دریایی، بحری، وابسته به دریا، آبی، وابسته به دریانوردی، دریارو، مناسب دریانوردی، وابسته به نیروی دریایی، موج بزرگ، آبکوه، (نجوم) رجوع شود به: mare

seafaring

دریانورد، ملوان، دریاگرد، دریانوردی، شغل ملوانی

seal

خوک آبی، گوساله ماهی، مهر، نشان، تضمین، مهر کردن، صحه گذاشتن، مهر و موم کردن، بستن، درزگیری کردن. مهر، مهر زدن، محکم چسباندن، مهر و موم کردن

seam

درز، خط (حاصل به هم دوختن دو پارچه)، همدوز، سجاف، پاریکه، حاشیه، کناره، خط اتصال دو چیز (چوبی یا فلزی و غیره)، هر چیز درز مانند: چین، چروک، شیار، آژنگ، درز دوزی کردن، (درز) دوختن، کوک زدن، هم دوزی کردن، بخیه، (کان - به ویژه زغالسنگ) رگه، لایه، (دستیافی) ، (نادر) درز پیدا کردن، ترک خوردن، درزدار کردن، خط دار کردن، شکاف، درز لباس، درز گرفتن، درزدادن، بوسیله درزگیری بهم متصل کردن، بهم پیوستن، رگه نازک معدن

seaman

دریانورد ، ملاح ، ملوان ، جاشو (کلمه مخالف) landman

seamless

بی درز، بی خط، بدون درز، یکپارچه

seamstress

(زن) دوزنده، خیاط، پاره دوز، خیاط زنانه

seamy

درزدار

seance

نشست، جلسه، جلسه احضار ارواح و غیره

sear

چخماق ، پایه آتش ، علامت داغ ، خشکیده ، از کار افتاده ، خسته ، خشکاندن ، سوزاندن ، داغ کردن پژمرده کردن یا شدن

search

تجسس کردن ، تفتیش کردن و ارسی کردن ، و ارسی ، تلاش ، بررسی و شناسایی زمین ، مراقبت کردن از زمین ، کاوش کردن زمین ، شناسایی کردن ، تجسس ، تکاپو ، کاوش ، جستجو کردن ، گشتن ، بازرسی کردن

season

فصل مسابقه ها ، فصل ، فرصت ، هنگام ، دوران ، چاشنی زدن ، ادویه زدن ، معتدل کردن ، خو دادن

seasonal

موسمی، فصلی، وابسته به فصل های سال، ورشیمی

seat

قسمت میانی زین اسب ، حرکت تعادلی ، پایه ، صندلی ، نیمکت ، نشیمنگاه ، مسند ، سرین ، کفل ، مرکز ، مقر ، محل اقامت ، جایگاه ، نشاندن ، جایگزین ساختن

sebaceous

چربی دار ، چرب

secant

قطع کننده ، خط قاطع ، متقاطع

secede

کناره گیری کردن ، از عضویت خارج شدن ، منتزع شدن ، جدا رفتن

secession

تفکیک ، جدا روی ، تجزیه طلبی ، انشعاب حزبی ، انفصال ، انتزاع

seclude

جدا کردن ، مجزا کردن ، منزوی کردن ، گوشه انزوا اختیار کردن ، منزوی شدن

seclusion

جدایی ، انزوا ، گوشه نشینی

second

تالی ، مددکار بوکسور ، نفر بعد از سر گروه ، دومی ، ثانی ، دومین بار ، ثانوی ، مجدد ، ثانیه ، پشتیبان ، کمک ، لحظه ، درجه دوم بودن ، دوم شدن ، پشتیبانی کردن ، تایید کردن

secondary

ثانویه ، یدکی ، فرعی ، کمکی ، حاکی از زمان گذشته ، ثانوی

secondly

دوم انکه ، ثانیاً

second-rate

درجه دو ، وسط ، جنس پست

secrecy

پنهانی بودن ، رازداری ، راز پوشی ، پوشیدگی ، سری بودن ، اختفا ، نهانکاری ، محرمانه بودن

secret

مخفیانه ، اطلاعات سری ، نهان ، نهانی ، راز ، مجهول ، رمز ، مخفی ، دستگاه سری ، محرمانه ، اسرار امیز ، پوشیده

secretariat

دبیرخانه ، هیئت دبیران و کارمندان دفتری

secretary

دبیر ، منشی ، راز دار ، محرم اسرار

secrete

ترشح کردن ، تراوش کردن ، پنهان کردن

secretion

نهان سازی ، پنهان سازی ، مخفی سازی ، نهفتگی ، تراوش ، ترشح ، دفع ، اختفا

secretive

ترشچی ، تراوشی ، سری ، پنهان کار ، مرموز

sect

فرقه ، مسلک ، حزب ، دسته مذهبی ، مکتب فلسفی ، بخش ، بریدن ، قسمت کردن

sectarian

فرقه ای ، تیره ای ، فرقه ای ، حزبی ، فرقه گرای ، کوتاه بین

section

نیمرخ ، جوخه ، رسد دریایی یا هوایی (دو هواپیما یا نصف یک ناو قسمت) ، قبضه توپ ، رسد توپخانه ، شعبه ، قسمت (در سازمان) ، مقطع ، پرشگاه ، بخش ، قطعه ، دسته ، گروه ، دایره ، قسمت قسمت کردن ، برش دادن

sectional

بخش بخش ، تکه تکه ، به صورت قطعات روی هم سوار شدنی ، قطعه قطعه ، چند تکه ، وابسته به بخش ، بخشی ، منطقه ای ، فرقه ای ، محله ای

sectionalism

ناحیه گرایی ، علاقه ی زیاد به بخش بخصوصی از کشور (و غیره - معمولاً به زیان سایر بخش ها) ، استان گرایی ، طرفداری از محله یا استان بخصوصی

sector

منطقه عمل ، منطقه مسئولیت ، منطقه واگذاری ، منطقه ماموریت ، (هندسه) قطاع دایره ، قسمتی از جبهه ، خط کش ریاضی ، ناحیه ، محله ، جزء ، تقسیم کردن ، قطاع ، بخش

secular

قرنی ، مدت دار ، دوره ای ، وابسته بدنیا ، دنیوی ، غیر روحانی ، عامی

secure

محکم نگهداشتن ، به دست آوردن ، خاطر جمع مطمئن ، تامین شده ، تصرف کردن ، گرفتن هدف ، تامین کردن هدف ، ایمن ، بی خطر ، مطمئن ، استوار ، محکم ، درامان ، حفظ کردن ، محفوظ داشتن ، تامین کردن ، امن

security

سهام قرضه دولتی ، حفاظت ، اقدامات تامینی نیروی تامینی ، ایمنی ، امان ، امنیت ، اسایش خاطر ، اطمینان ، تامین ، مصونیت ، وثیقه ، گرو ، تضمین ، ضامن

sedan

تخت روان ، کجاوه ، خودروسواری دارای دو صندلی عقب و جلو

sedate

آرام، متین، موقر، بزرگ منش، نیک رفتار، والا، داروی مسکن دادن، (با داروی مسکن) آرام کردن، ملایم، جدی، تسکین دهنده

sedately

با آرامش، بامتانت

sedative

داروی مسکن

sedentary

بی حرکت، نشسته، غیر مهاجر، مقیم در یک جا، غیر متحرک

seder

(یهود) عید صادر، شام صادر

sediment

نهیشت، ته نشین، ته نشست، لای، درده، رسوب کردن

sedition

اشوب، فاسد، شورش، اغتشاش، فتنه جویی

seditious

فتنه جویانه، فتنه گر

seduce

اغوا کردن، گمراه کردن، از راه بدر کردن، فریفتن

seducer

گمراه کننده

seduction

گمراهی، اغوا، فریب، از راه به در شدگی، فریب خوردگی، گمراه سازی، گول زنی، فریفتگی

seductive

وسوسه انگیز، دلفریب، فریبنده، فریبا، اغوا کننده، گمراه کننده

sedulous

کوشا ، ساعی

see

دیدن ، مشاهده کردن ، نگاه کردن ، فهمیدن ، مقر یا حوزه اسقفی ، بنگر

seed

بنیاد ، جستجو کردن ، پیگرد ، طلب کردن ، حبه ، بذر ، دانه ، ذریه ، اولاد ، تخم اوری ، تخم ریختن ، کاشتن

seedy

تخمی ، تخم دار ، بتخم افتاده ، مندرس ، از کار افتاده

seek

گشتن ، جستجو کردن ، جوییدن ، طلبیدن ، پویدن ، طلب کردن ، پیگردی کردن

seem

بنظر آمدن ، نمودن ، مناسب بودن ، وانمود شدن ، وانمود کردن ، ظاهر شدن

seemingly

ظاهرا، از قرار معلوم، چنین مینماید یا مینمود که

seemly

شایسته ، زیبنده ، خوش منظر ، بطور دلپذیر

seep

تراوش طبیعی ، رسوخ ، تراوش کردن ، از میان سوراخهای ریز نفوذ کردن ، چکه کردن

seer

بیننده ، پیش بینی کننده ، غیبگو ، پیغمبر

seethe

segment

بخش ، قسمت ، حلقه ، بند ، مقطع ، قطعه قطعه کردن ، به بخشهای مختلف تقسیم کردن

segregate

سوا کردن ، سوا ، تک ، جدا سازی ، تفکیک ، جدا کردن ، تبعیض نژادی قائل شدن

segregation

سیاست جداسازی و تبعیض (به خاطر نژاد یا مذهب)، جدایی، افتراق، تفکیک، تبعی نژادی

segue

(به ویژه موسیقی) بدون مکث از یک بخش به بخش دیگر رفتن، پشت سر هم نواختن، پشت سر هم نواختن نواختن بی مکث

seignior

لرد، اشرافی، ارباب، مالک بزرگ، اقا، صاحب تیول

seine

تور بزرگ ماهی گیری ، با تور ماهی گرفتن

seismic

وابسته به زمین لرزه ، مرتعش ، متزلزل

seismograph

لرزه نگار ، لرزه نگار ، لرزه نگار ، زلزله سنج

seize

ضبط کردن ، ربودن ، ضبط یا توقیف یا تصرف کردن ، گیرکردن پیستون بعلت حرارت زیاد ، تصرف کردن ، گرفتن ، نج پیچ کردن طناب ، اشغال هدف ، بتصرف آوردن ، ربون ، قاپیدن ، توقیف کردن ، دچار حمله (مرض و غیره) شدن ، درک کردن

seizure

(بیماری یا عطسه و غیره) حمله، تصرف، خلع ید، فروگیری، مصادره، توقیف، دستگیری، بازداشت، دستگیر شدگی، ربایش، ضبط، حمله ناگهانی مر

seldom

به ندرت، گهگاه، ندرتا، کم، کمتر، بسیار کم، بندرت، خیلی کم

select

برگزیدن، سوا کردن، برگزیده، ممتاز منتخب، سوا کرده، گزیدن، جدا کردن، انتخاب کردن

selection

گزین، انتخاب، گزینش

selective

برگزیننده، بهگزین، گزیننده، گزیده، انتخابی، گزینشی، انتخاب کننده، مبنی بر انتخاب، دارای حسن انتخاب
گلچین کننده

self

خویش، خویشتن، نفس خود، عین، شخصیت، جنبه، حالت، حال، وضع، لقاح کردن

self-concept

خود پنداره، خود انگاره

self-conscious

خودآگاه، خود پسند، خجالتی، خجول

self-control

کف نفس، خودلگامی، خویشتنداری، خودداری، مسک نفس، قوه خود داری

self-discipline

تادیب نفس، انضباط نفس، تادیب

self-explanatory

بدیهی، آشکار، مبرهن، بی نیاز به توضیح، واضح فی نفسه، بی نیاز از توصیف

selfish

خودخواهانه، خودپسندانه، خود پرست

selfless

از خود گذشته، فداکار، جانفشان، فداکارانه، جانفشانانه، خیرخواهانه، نیکخواهانه، نوع دوستانه، مردم دوست، عاری از نفس پرستی، فاره از خود

selflessness

از خود گذشتگی

self-preservation

(غریزه) صیانت ذات، حفظ جان، صیانت نفس، بقاء خود

self-respect

احترام بخود، شرافت نفس، مناعت طبع، عزت نفس

sell

فروش و معامله، فروختن، بفروش رفتن

semantics

(زبان شناسی) معناشناسی، چم شناسی

semaphore

راهنما، مخابره بوسیله پرچم، بوسیله پرچم مخابره کردن

semblance

صورت ظاهر، شباهت، قیافه، ظن قوی، تظاهر

semiannual

شش ماه یکبار، دارای دوام شش ماهه، شش ماهه، نصف سالی

semicircle

نیمدایره، نیم دایره تشکیل دادن

semicivilized

نیمه متمدن

semiconductor

نیمه رسانا، نیم رسانا، نیم هادی، نیمه رسانایی، جسم نیمه هادی مثل ژرمانیوم و سیلیکون

semiconscious

نیمه هوشیار ، نیمه آگاه ، نیمه بیهوش

semi-final

نیمه نهایی، نیم پایانی ، مسابقات نیم پایانی

seminal

وابسته به منی ، نطفه ای ، بدوی ، اصلی

seminar

سمینار ، جلسه بحث و تحقیق در اطراف موضوعی

seminary

مدرسه علوم دینی ، رستن گاه

semiotics

(زبان شناسی) نشانه شناسی، نمادشناسی

sempiternal

جاوید، جاویدان، ابدی، هرگزی، ر دهنده دومرتبه در هفته، نیم هفتگی، جاودانی

Senate

مجلس سنای ایالتی، (برخی دانشگاه ها) کنکاش گروه، شورای منتخب، (در اصل) (در برخی ایالت های امریکا) شورای ریش سفیدان، (روم باستان) شورای عالی دولتی، سنای روم، مجلس سنا

senator

عضو مجلس سنا ، نماینده مجلس سنا ، سناتور

send

ایفاد کردن ، فرستادن ، روانه کردن ، گسیل داشتن ، اعزام داشتن ، ارسال داشتن ، مرخص کردن

sender

فرستنده

Senegal

کشور سنگال

Senegalese

سنگالی

senescence

دوره سالخوردگی ، پیری

senile

مربوط به پیری ، سالخورده ، پیر مرد ، وابسته به پیری ، خرف

senility

کبر ، مسن ، اختلالهای پیری ، پیری ، کهولت ، سالخوردگی ، خرف بودن

senior

تنیس باز سالمند ، مسابقه گلف برای بازیگران بالاتراز سن معین بازیگر سالمند ، بزرگتر ، مهتر ، ارشد ، بالاتر ، بالاترینه ، قدیمی

seniority

ارشدیت، مهتری، کیانی، پرسابقگی، مدت خدمت

sensation

احساس ، حس ، شور ، تاثیر ، (م) ظاهر

sensational

شورانگیز، غلغله انگیز، پرشور و هیجان، هیجان انگیز، (خودمانی) عالی، معرکه، خیلی خوب، احساسی، سترسایی، پولایی، حسی، سوهشی، مهیج، احساساتی، موثر

sensationalism

پیروی از مسائل احساساتی و شورانگیز ، پیروی از عواطف و احساسات

sense

حس، سوهش، احساس، سترسا، پولاب، (جمع) شعور (مشاعر)، ویر، ادراک، حواس، فهم، عقل، خرد، درایت، منطق، حسی، سوهشی، از راه حس، معنی، مفهوم، چم، منظور، لب، مدلول، احساس کردن، حس کردن، سوهش کردن، درک کردن، فهمیدن، پی بردن، (ریاضی) سو، جهت، حواس پنجگانه، هوش، شعور، مفاد، حس تشخیص

senseless

غش کرده، از هوش رفته، بیهوش، بی معنی، غیر منطقی، احمق، بی شعور، ابله، خر، احمقانه، ابلهانه، خرابه، بیحس

sensibility

حس تشخیص، حساسیت، احساس و درک، هش

sensible

محسوس، قابل احساس، سوهش پذیر، عاقلانه، معقول، خردمند، منطقی، خردمندانه، با شعور، فهمیده، (لباس و غیره) مناسب، جور، حساس، سوهشمند، آگاه، مشهود، بارز

sensitive

مهم، حساس، نفوذ پذیر، دارای حساسیت

sensitivity

حساسیت، سوهشمندی، سترسایی، پولابی، میزان حساسیت

sensitization

حساس کردن، حساس سازی

sensitize

حساس کردن، حساس شدن

sensorium

مرکز احساس، مرکز حواس، اعضای حس

sensory

وابسته به مرکز احساس، حساس، حسی

sensory neuron

sensual

هوس ران ، شهوانی ، جسمانی ، خوش گذران ، نفسانی

sensuous

وابسته به حواس یا احساسات ، مبنی بر لذات جسمانی ، پیرو محسوسات و لذات نفسانی

sentence

حکم، رای، فتوی، (دستور زبان) جمله، فراز، (حقوق) حکم صادر کردن، مجازات تعیین کردن، قرار محکومیت (یا زندان) صادر کردن، محکوم کردن، (قدیمی) ضرب المثل، جمله، حکم، قضاوت، گفته، رای دادن

sententious

پر مغز ، اغراق آمیز ، نصیحت آمیز ، اندرز آمیز

sentience

توانایی حسی ، دریافت ، ادراک ، درک ، زندگی فکری ، مبنای حس و حساسیت ، حساسیت جسمانی

sentient

درک کننده ، با ادراک ، حساس ، دستخوش احساسات

sentiment

احساس، تمایل، گرایش، (معمولا جمع) عواطف، احساسات، نظر، عقیده، باور، (مثلا هنگام نوشیدن به سلامتی کسی) جمله ی درودآمیز، تعارف، درود، حساسیت، سوهش پذیری، (هنر و ادبیات) بیان احساسات، سوهش نمایی، شورنمایی، (هنر و ادبیات) بیان احساسات به طور افراط آمیز و زنده، پرسوهش نمایی، عاطفه، نیت، مقصود، ضعف ناشی از احساسات، احساساتی

sentimental

احساساتی ، حساس ، عاطفی ، مبنی بر احساسات یا عقیده

sentinel

دیده ور ، نگهبان ، قراول ، دیده بان ، کشیک ، نگهبانی کردن

sentry

پاسدار ، نگهبان ، کشیک ، قراول ، نگهبانی

Seoul

شهر سنول

separable

جدا شدنی ، جدا کردنی ، قابل تفکیک ، تفکیک پذیر ، مجزا

separate

مجزا کردن ، سوا کردن تجزیه کردن ، جدایی ، تجزیه ، مفارقت ، یکان مستقل ، مجزا ، جدا جدا کردن ، جداگانه ، علیحده ، اختصاصی ، جدا کردن ، سوا کردن ، تفکیک کردن ، متارکه ، انفصال

separately

جداگانه ، جدا جدا ، سوا سوا ، فردا فرد ، علیحده

separation

جدایی ، جداسازی ، تفکیک ، دسته بندی ، دسته دسته سازی ، سوا کردن ، فراق ، دوری از معشوق یا عزیزان ، انشعاب ، تفرقه ، انتزاع ، اعتزال ، (خدمت به ویژه در ارتش) انفصال ، اخراج ، خاتمه خدمت ، برکناری ، شکاف ، درز ، فاصله ، (استخوان و مفصل) دررفتگی ، (ازدواج) متارکه ، حائل

separatist

جدا گرای ، تجزیه طلب

sepsis

(پزشکی) پلشتی ، گند ، عفونت (به ویژه عفونت خون) ، طب مسمومیت عفونی حاصله در اثر جذب باکتریها و مواد فاسد بخون ، گندیدگی

septennial

هفت سال یکبار ، هفت ساله

septic

وابسته به گندیدگی ، جسم عفونی ، ماده عفونی ، گندیده ، الوده ، چرکی

septuagenarian

هفتادمین ، بین هفتاد تا هشتاد سالگی ، هفتاد ساله

sepulcher

گور ، مزار ، مقبره ، قبر ساختن ، دفن کردن

sepulchral

وابسته به مقبره یا گورستان، گوری، آرامگاهی، گورگاهی، مقبره ای، دفنی، حزن انگیز

sepulchre

گور ، مزار ، مقبره ، قبر ساختن ، دفن کردن

sequacious

مقلد ، پیرو ، مرید ، اهل تقلید ، تابع ، نرم ، چکش خور ، لوله شو ، نصیحت پذیر

sequel

پی ایند ، دنباله ، عقبه ، نتیجه ، پایان ، انجام ، خاتمه

sequence

مراحل ، سلسله مراتب ، پی رفت ، توالی ، ترادف ، تسلسل ، تابعیت ، رشته ، به ترتیب مرتب کردن ، دنباله ، ترتیب دادن

sequent

پیرو ، تابع ، پی در پی ، منتج ، ناشی ، نتیجه

sequential

امروزی، نوین گرایی، نوگرایی، تجدد طلبی، نوگری، (معمولا m بزرگ: هر یک از جنبش های اصلاح طلبانه ی کلیسایی که هدف آن تطابق مذهب و تفسیر انجیل با اصول علمی معاصر بوده است) نوگرایی مذهبی، اصول امروزی، اصول تجدد

sequester

جدایی ، تفرقه ، توقیف کردن ، جدا کردن ، مصادره کردن

sequesterate

توقیف کردن ، جدا کردن ، تجزیه کردن ، مصادره

sequitur

نتیجه ، استنباط

seraph

(انجیل) سراف (جمع: سرافین)، سراف، اسرافیل، در جمع فرشتگان سرافین

seraphic

وابسته به فرشتگان سرافین

Serb or Serbian

صرب ، زبان صربستانی

Serbia

صربستان

sere

تغییر وسیر تکاملی محیط زیست گیاهان و جانوران ، خشک ، خشکیده ، پژمرده

serenade

آواز یا آهنگ شامگاهی و عاشقانه (به ویژه آنکه عشاق زیر پنجره ی معشوق اجرا می کردند)، سرناد، موسیقی سرناد، آهنگ سرناد، ساز و آواز شبانه و عاشقانه در هوای آزاد و دراستانه معشوق، قطعه موسیقی عاشقانه خواندن

serendipity

خوشبختی ، تحصیل نعمت غیر مترقبه ، نعمت غیر مترقبه

serene

عالی جناب، علیامخدره، (بزرگ s) (به ویژه آسمان) صاف، بی ابر، روشن، آرام، متین، بزرگووار، آراسته، ساکت، باز، صاف، بی سر و صدا، آسمان صاف، متانت، صافی، صاف کردن

serenity

ارامش ، بی سر و صدایی ، صافی ، صفا ، وقار

serf

سرف ، خانه زاد ، رعیت ، دهقان ، برده ، زارع بی زمین و فقیر

serfage

بردگی، غلامی، برزگری فلاکت بار

serfdom

serfhood

بردگی ، غلامی ، برزگری فلاکت بار

sergeant

سرگروهبان یکان ، گروهبان موشک زمین به زمین سارجنت ، گروهبان ، مامور اجرا

sergeant-at-arms

مامور اجرا ، فراش (انجمن ها و مجالس)

sergeant-major

(ارتش) استوار ، گروهبان یکم

serial

رشته سان، پشت سر هم، مسلسل، زنجیروار، پیاپی، تسلسلی، (داستان یا فیلم یا نمایش تلویزیون و غیره) دنباله دار، چندگاهی، چندشبه، سریال، چند بخشی، چندگانه، زنجیره، متعدد، بسمار، پرشمار، مکرر، بسایند، چندباره، فصلنامه، ماهنامه، نشریه ی گهگاهی، ردیفی، نوبتی، رده ای، دوری، ترتیبی، جزءبجزء

seriatim

پی در پی، یکی پس از دیگری، مسلسل، بطور مسلسل، بطور ردیف، جزء جزء، بدفعات

series

رشته، ریسه، زنجیره، سلسله، سری، رجه، همایند، دوره، ردیف، رج واره، (برق) روش هم پیوند، (ریاضی) رشته، (بولینگ) سه دست بازی، (زمین شناسی) زیر چینه، زیر لایه، مجموعه، رده

serious

جدی ، مهم ، خطیر ، سخت ، خطرناک ، وخیم

seriously

به طور جدی ، به طور خطرناک ، جدا" ، رسما" ، موقرانه

serjeant

گروهبان

sermon

serpent

مار (به ویژه مار درشت و سمی)، افعی، آدم حيله گر، آدم موذی، (معمولا S بزرگ) شیطان، ابلیس، اهریمن، ماربزرگ، صورت فلکی حیه

serpentine

سنگ مار، شکل مارپیچ، مارمانند

serrated

دندانه دار

serried

به هم فشرده، هم فشرده، متراکم، تنگ هم، بهم چسبیده

servant

نوکر، خدمتکار، پیشخدمت، زاور، بستک، چاکر، مستخدم یا کارمند دولت (public servant هم می گویند)، خادم، بنده

serve

خدمت کردن به، رفع کردن، بر آوردن احتیاج، کفایت کردن، گذراندن به سر بردن، صودمند بودن برای، سرو، نخ پیچی کردن، نخ پیچی، توزیع کردن تقسیم کردن، خدمت نظام کردن، در خدمت بودن، خدمت کردن، خدمت انجام دادن، بکار رفتن، بدرد خوردن، (در بازی) توپ را زدن

service

منفعه توجه و حفظ کردن، خدمات دولتی و عمومی وظیفه مامور دولت، اطاعت و فرمانبرداری عبادت و نماز، شعائر، نظامی، قسمت یکان، اداره، استخدام، نوکری، یاری، عبادت، تشریفات، کمک، بنگاه، یکدست، ظروف، اثاثه، لوازم، نظام وظیفه

serviceable

سودمند، بدرد خور، قابل استفاده، روبراه شدنی، تعمیر پذیر

servile

پست، دون، شایسته نوکران، چاپلوس

servility

نوکرماپی

servitude

بندگی ، بردگی ، خدمت اجباری ، رعیتی

sesquipedalian

اینچ، (واژه) دراز، طویل، دارای یک وتد ونیم، معتاد به استعمال لغات دراز

sessile

(زیست شناسی) بی پایه، چسبنا، ناچنبا، بی دمگل، بی ساقه، چسبیده، بی پایه

session

دوره انعقاد ، جلسه ، نشست ، مجلس ، دوره تحصیلی

set

گروه ، نصب کردن ، وادر کردن ، آماده ، وسیله حاضر بکار ، تنظیم شده ، بستن درجه به سلاح تنظیم کردن ، امایه ، مجموعه (در ریاضیات) ، دستگاه ، دسته ، یکدست (ظروف وغیره) ، دوره ، مجموعه ، جهت ، سمت ، قرار گرفته ، واقع شده ، لجوج ، دقیق ، روشن ، مصمم ، قرار دادن ، گذاردن ، نهادن ، مرتب کردن ، چیدن ، نشانیدن ، کار گذاشتن ، سوار کردن ، جانداختن ، آغاز کردن ، مستقر شدن

setback

پس روی ، عقب نشینی، وقفه در پیشرفت، شکست

settee

نیمکت

setting

کلاف ، خود گیری ، گیرش ، صحنه پردازی ، اهنگ ، مقام ، جای نگین ، قرارگاه ، کار گذاری ، وضع ظاهر ، محیط ، زمینه ، نشانیدن

settle

نشانیدن ، قرار دادن ، تصفیه کردن ، فرو کردن ، تسویه ، جا دادن ، ماندن ، مقیم کردن ، ساکن کردن ، واریز کردن ، تصفیه کردن ، معین کردن ، ته نشین شدن ، تصفیه حساب کردن ، نشست کردن

settlement

حل و فصل ، توافق بنگاه ، مشکن ، واریز ، تصفیه ، تسویه ، پرداخت ، توافق ، ته نشینی ، مسکن ، کلنی ، زیست گاه

settler

باشنده، ماندگر، ساکن، مهاجر، کوچگر، مقیم (در جای تازه)، مهاجر تازه، ماندگار، خوش نشین

seven

هفتمین ، یک هفتم ، هفت چیز

sever

جدا کردن ، بریدن ، منفصل کردن

several

جداگانه ، مجزا ، انفرادی مربوط به خود ، چند تن ، بعضی ، چندین ، برخی از ، جدا ، مختلف ، متعدد

severance

قطع ، جدا سازی ، تفکیک ، جدایی ، مجزایی ، تجزیه

severe

سختگیرانه ، سخت گیر ، طاقت فرسا ، شاق ، شدید

severely

شدیدا"

severity

سختی ، شدت ، سخت گیری ، دقت ، خشونت

sew

دوختن، کوک زدن، دوزندگی کردن، خیاطی کردن، بخیه زدن

sex

جنسیت ، جنس (مذکر یا مونث) ، تذکیر وتانیث ، احساسات جنسی ، روابط جنسی ، جنسی ، سکس ، سکسی کردن

sexism

تبعیض جنسی، برترشناسی ژادی

sextant

سکستانت، جایاب، یک ششم دایره، زاویه یا قوس دارای ۰۶ درجه، الت زاویه یاب، ذات السدس

sextet

(موسیقی) نغمه شش سازه یا شش اوازه ، شش بیت اخر غزل ، شش گانه ، شش قلو ، شش بخشی

sextette

(موسیقی) نغمه شش سازه یا شش اوازه ، شش بیت اخر غزل ، شش گانه ، شش قلو ، شش بخشی

sextuple

شش چندان ، (موسیقی) دارای شش ضربه ، شش گانه ، شش لا ، شش برابر کردن

sexual

جنسی ، وابسته به الت تناسلی و جماع

Seychelles

سیشل

Seychellois

اهل سیشل

shabby

(جامه) نخ نما، رنگ و رو رفته، ژنده، مندرس، کهنه، پاره پوره، (کاشانی) وشگوا، نیمه ویرانه، نفله، ضایع، زهوار در رفته، مخروبه، قراضه، فرسوده، لق و پق، گداوار، ناچیز، کم ارزش، پست، ناکس، دنی، پست فطرت، بی شرم، بی شرمانه، ناکسانه، بسیار بد، ژنده پوش، دون، ن نما

shack

کلبه ، خانه کوچک و سردستی ساخته شده ، کاشانه ، زیستن

shackle

شکل ، دستبند ، قید ، مانع ، پابند زدن

shade

سایه انداختن ، سایبان ، حباب چراغ یا فانوس ، ابژور ، سایه بان ، جای سایه دار ، اختلاف جزئی ، سایه رنگ ، سایه دار کردن ، سایه افکندن ، تیره کردن ، کم کردن ، زیر وبم کردن

shadow

چسبیدن به حریف ، شدو ، هواپیمای یدک کش ، شبیح ، سایه (در نظریه یونگ) ، ظل ، سایه افکندن بر ، رد پای کسی را گرفتن ، پنهان کردن

shady

سایه دار ، سایه افکن ، مشکوک ، مرموز

shaft

هر چیز پرتابه مانند یا پیکان مانند، شهاب، شخانه، (نور) بامه، شعاع، پرتو، (در برخی ابزار) دسته، (مکانیک) شافت، میله (به ویژه میله ی چرخان یا منتقل کننده ی حرکت)، آسه، محور، (چاه) سوراخ، بدنه، (معدن) دالان، تونل، نقب، شکافه، چال، (در ساختمان و معدن و غیره) هواکش، تنوره، بادگیر، لوله ی بخاری (در دیوار)، دودکش (توی دیوار)، (امریکا - عامیانه) کلاه سر کسی گذاشتن، به کسی انداختن، به کسی چپاندن، (تیر و کمان) بدنه ی تیر، خدنگ، تخش، گی بر، پیکان، نیزه، پرتابه، (گیاه) ساقه، تنه (به ویژه اگر صاف باشد)، (پرنندگان) ساقه ی پر، ستون پر، (استخوان های دراز و صاف) بدنه، راسته، (شمعدانی چند شاخه) پایه، (معماری) تنه ی ستون، استوانه ی ستون، چوب پرچم (flagpole هم می گویند)، منار، مناره، رجوع شود به: obelisk، مالبند، گمانه، (در ساختمان های بلند) چاه آسانسور (که آسانسور در آن بالا و پایین می رود)، چوبه، قلم، سابقه، دسته، بادکش، گلوله، تیرانداختن، پرتو افکندن

shake

لرزاندن ، نوسان ، ارتعاش ، لرزش ، تزلزل ، تکان دادن ، جنباندن ، اشفتن ، لرزیدن

shake

تکان دادن، جنباندن، تکاندن، گلاندن، لاندن، (از نمک پاش و غیره) افشاندن، پاشیدن (همراه با تکان)، لرزاندن، به لرزه درآوردن، لرزیدن، تکان روحی دادن، آشفته کردن یا شدن، شیبانیدن، شیبیدن، یکه خوردن، متزلزل کردن یا شدن، سست کردن یا شدن، مرتعش کردن یا شدن، لرزان کردن یا شدن یا بودن، قال گذاشتن، (به ویژه در مورد کسی که در جاده و غیره مورد تعقیب است) رد گم کردن، فرار کردن، از سر باز کردن، تکان خوردن، جنبیدن، لوشیدن، حرکت، جنبش، لرزه، لرزش، لانش، لرز، رعشه، تب و لرز، (عامیانه) لحظه، آن، دم، الان، (عامیانه) رفتار، معامله، (با کسی) تا کردن، دست دادن (با کسی)، (موسیقی) صدا را لرزاندن، تحریر دادن، دلی دلی کردن، چهچه زدن، حرکت پس و پیش، جنبایی، لقی، جنبان بودن، سستی، (سنگ یا الوار) ترک، شکاف، ترک خوردگی، تخته، (عامیانه) زلزله، ارتعاش، تزلزل، اشفتن

shakily

بطور لرزان یا متزلزل

shall

باید ، بایست ، بایستی ، فعل معین

shallow

کم ژرفا، کم عمق، فرناد، سطحی، بی مایه، کم مایه، ضعیف، خفیف، کوتاه، کم ژرفا کردن یا شدن، کم عمق کردن یا شدن، (معمولا جمع - با: the) پایاب، آبتل، سنار، تنگاب (shoal هم می گویند)، کم اب

sham

قلابی، ساختگی، دروغی، ریاکاری، وانمود کردن، بخود بستن، تظاهر کردن

shaman

شمن، جادوگر و حکیم قبیله، دهخدا، کشیش یاکاهن یا جادوگر مردم قدیم شمال آسیا و اروپا

shamble

پای خود را روی زمین کشیدن و راه رفتن، بصورت جمع کشتارگاه، قتلگاه، تلوتلو خوردن، سلاخی کردن، کشتار کردن

shambles

کشتارگاه، (مجازی) قتلگاه، صحنه کشتار

shame

شرم، روسیاهی، خجلت، خجالت، شرمساری، بی آبرویی، ننگ، سرافکندگی، شرمندگی، مایه ی تاسف، تاسف آور، دریغ (بودن)، افسوس، حیف، شرمگین کردن، خجلت زده کردن، خجالت دادن، کنف کردن، پور کردن، خیط کردن، (معمولا با: into) به زور خجالت وادار کردن، سر غیرت آوردن، تو رو درپایستی انداختن، آزر، حیا، عار، باعث آبروریزی، مایه ی ننگ، آبروریزی کردن، بی آبرو کردن، ننگ بالا آوردن، کنف شدگی، بوری، خیطی، شرمنده کردن، ننگین کردن

shameful

شرم آور، ننگ آمیز، خجلت آور، ننگین، گست، هرزه، زننده

shameless

بی شرم، بی حیا، وقیح، چشم سفید، لولی، بی آزر، چشم دریده، بی عار، بی شرمانه، ننگ اور

shamrock

شبدر (به عنوان نشان ملی ایرلند)، رنگ سبز شبدری، شبدر ایرلندی

Shanghai

شانگهای، ادم دزدی، ربودن ملوان (بقصد اخاذی و غیره)

shank

ساق پا، پا (از زانو تا مچ پا)، تمام پا، (گوشت گاو و گوسفند) سردست، (برخی ابزار) دسته، دسته ی چپق یا پیپ، دسته ی لنگر (از ابتدا تا محل انشعاب قلاب ها)، بخش باریک و میانی تخت کفش، (بازی گلف) با پاشنه ی چوگان گوی را زدن، ساق جوراب، درشت نی، فصبه کبری، ساقه، میله بدنه ستون و غیره

shanty

کلبه، آلونک، کوخ، کاشانه، بیغوله، رجوع شود به: chantey، در کلبه زندگی کردن

shape

درست کردن، قالب کردن، طرح کردن به شکلی درآوردن، ترکیب، صورت، قواره، اندام، تجسم، ریخت، شکل دادن به، سرشتن

shard

خرده ریز، پاره سفال، صدف، سفال، کوزه شکسته، شکستن وبصورت قطعات ریز درآوردن

share

فرض، تقسیم کردن، شرکت داشتن در، حصه، بهره، قسمت، بخش کردن، تسهیم کردن، سهم بردن، قیچی کردن

sharecropper

صاحب نسق

shareholder

(در شرکت ها و غیره) سهام دار، سهم دار، صاحب سهم

sharing

اشتراک، تسهیم

shark

سگ دریایی، کوسه ماهی، متقلب، گوش پری کردن

sharp

نوک دار، تند، زنده، زیرک، تیز کردن، هوشیار، دیز

sharply

بزیرکی، بطور تیز، تند، سخت، با صراحت

shatter

خرد کردن یا شدن، داغون کردن یا شدن، خرد و خاک شیر کردن، متلاشی کردن (در اثر ضربه یا انفجار و غیره) یا شدن، درب و داغون کردن یا شدن، درهم کوبیدن، از هم پاشیدن، به هم پاشیدن، (جمع) قطعات شکسته، (در اصل) پراکندن، پخش کردن، خرد کردن، داغان کردن، شکستن، در جمع قطعات شکسته

shaving

تراشه ، چیز تراشیده ، اصلاح ، صورت تراشی

shawl

(از ریشه ی فارسی) شال، شال گردن، دستمال گردن، شال گردن بستن

she

ضمیر فاعلی مونث، سوم شخص مفرد) او، آن، وی، دختر، زن، جانور ماده، لاس، پیشوند (با هایفن): زن، ماده، آن دختر یا زن

sheaf

بغل ، دسته یابافه گندم ، دسته گل یا گیاه ، بافه ردن ، دسته کردن

shear

کوتاه کردن ، قیچی اهن بر ، چیدن مو ، چیدن پشم گوسفند و غیره ، بریدن ، شکاف دادن ، قیچی کردن ، اسباب برش قیچی ، ماشین برش

sheath

نیام، غلاف، جلد، پوش، غلافدار کردن، پوشاندن، کند کردن، غلاف کردن

sheathe

نیام ، جلد ، پوش ، غلافدار کردن ، پوشاندن ، کند کردن ، غلاف کردن

shed

اتاقک (برای انبار کردن ماشین چمن زنی و ابزار باغ و غیره) آلودگی - دان، بیرون ریختن، بیرون دادن، فشاندن، (پرنده) تو لک رفتن، کریج، پر ریختن، (مار و غیره) پوست انداختن، (ماهی و غیره) تخم ریختن، تخم پراکندن، (سگ و گربه و انسان و غیره) مو ریختن، پشم ریختن، (گیاه) تخم ریختن، تخم افشاندن، برگ ریختن، گلاندن، گلانیدن، خزان کردن، (مجازی) ساطع کردن، رخساندن، تراواندن، پس زدن، پاد آب بودن، آب را در خود راه ندادن، دور ریختن، (از شر چیزی یا کسی) راحت شدن ، ماشین بافندگی) خط تار، شکاف تار، (که ماکو در آن رفت و آمد می کند)، ریختن، انداختن افشاندن، افکندن، خون جاری ساختن، جاری ساختن، پوست انداختن، پوست ریختن، برگ ریزان کردن، کپر، الونک

sheen

برق، درخشش، شید، براقی، جامه ی براق، جامه ی پر زرق و برق، (به ویژه در مورد پارچه و کاغذ) درخشندگی، زیبایی، تابش، برق، درخشیدن

sheepish

کمر، خجول، خیط، کنف، آزرده، ترسو، گوسفندوار، ساده دل

sheer

صرف، محض، خالص، تند، مطلق، بطور عمود، یک راست، پاک، بکلی، مستقیماً، پارچه ظریف، حریری، برگشتن، انحراف حاصل کردن، کنار رفتن، کنار زدن

sheet

پوشاندن، ورقه ورقه کردن، طناب تنظیم بادبان ناو، صفحه، تخته، پهنه، سطح، متورق، ورقه ورقه، ورق شده، ملافه کردن، ورقه کردن

shelf

طاقچه، تپه دریایی، قفسه، سرایش عمق دریا، رف، فلات قاره، هر چیز تاچه مانند، در تاچه گذاشتن، کنار گذاشتن

shell

برنامه واسطه، لایه، زرهی، قایق دراز و باریک مخصوص مسابقه با پارو ژاکت سبک ضد باران، جعبه حاوی باروت، بدنه پوکه فشنگ، گلوله باران کردن پوسته، صدف حلزون، کاسه یا لاک محافظ جانور (مثل کاسه لاک پشت)، عامل محافظ حفاظ، جلد، پوست فندق و غیره، کالبد، بدنه ساختمان، گلوله توپ، پوکه فشنگ، قشر زمین، سبوس گیری کردن، پوست کندن از، مغز میوه را درآوردن (از پوست)

shell system

سیستم پوسته‌ای

shelter

پناهنده شدن، پناه گرفتن، سرپناه، حفاظ، پناه بردن، پناه دادن، جانپناه، پناهگاه، جان پناه، حمایت، محافظت کردن، پناه دادن

shenanigan

امریکا - عامیانه - معمولاً جمع، الم شنگه، مسخره بازی، شیطنت، چرندیات، حقه یا حيله برای عطف توجه

shepherd

چوپان، شبان، چوپانی کردن

sherbet

بستنی میوه، لیموناد

shibboleth

آزمون ، محک ، امتحان ، اصطلاح پیش پا افتاده و مرسوم ، بیان رایج ، اسم رمز

shield

غلاف ، زره ، بدنه محافظ ، دیواره محافظ ، محافظت کردن ، حفاظت کردن درمقابل ، مانع شدن ، مانع ، سپر
مغناطیسی ، حامی ، پوشش محافظ ، محفظه ، سپرشدن ، بوسیله سپر حفظ کردن ، حفاظ پیدا کردن

shift

کلید مبدل ، تغییر دادن ، گروهکار ، نوبتکار ، تغییر محل شعاعی ، جابجایی شعاعی ، شیفت کار ، انتقال دادن آتش ، تغییر مکان دادن آتشها و یا یکانها ، حرکت دادن ، جابجائی ، تغییر جهت ، پوش ، تناوب ، نوبتی ، استعداد ، ابتکار ، تعبیه ، نقشه خاننازه ، حقه ، توطئه ، پخش کردن ، تعویض کردن ، تغییر مکان دادن ، انتقال دادن ، تغییر مسیر دادن ، تغییر مکان ، نوبت کار ، مبدله ، تغییردادن

shiftless

بیدست و پا ، بی وسیله ، بی چاره

shimmer

سوسو زدن ، روشن و خاموش شدن ، روشنایی لرزان داشتن ، دارای تصویر یا شکل لرزان و مرتعش بودن ،
تموج داشتن ، موج زدن

shin

پیاده و با سرعت رفتن ، ساق پا ، قلم پای خوک ، گوشت قلم پا

shine

تابیدن ، درخشیدن ، نور افشاندن ، براق کردن ، روشن شدن ، روشنی ، فروغ ، تابش ، درخشش

ship

حمل و نقل کردن ، جهاز ، کشتی هوایی ، هواپیما ، با کشتی حمل کردن ، فرستادن ، سوار کشتی شدن ، سفینه ، ناو

shipment

مال التجاره ، محموله ، کالای حمل شده باکشتی

shipper

(شخص یا آژانس) تراپر، رساننده ی کالا، موسسه ی ترابری، دریا نورد، حمل کمنده کالا با کشتی، مسافر کشتی، محموله کشتی، اهرم ساعت

shipwreck

غرق شدن کشتی ، کشتی شکستگی ، غرق کشتی ، غرق ، کشتی شکسته شدن

shirk

شانه خالی کردن از ، از زیر کاری در رفتن ، روی گرداندن از ، طفره زدن ، اجتناب ، طفره رو

shirt

پیراهن، پیراهن پوشیدن

shit

ریدن ، گه ، آن ، عن

shiver

تکه شیشه، پاره سفال، پاره آجر، تکه ی چینی، خرده، ریزه، (از ترس یا (تکه ی هر چیزی که شکسته است) سرما و غیره) لرزیدن، لرزه بر اندام افکندن، لرز کردن، مورمور شدن، (با حرکت دادن کشتی به طور اریب نسبت به باد) بادبان ها را به لرزه انداختن، بادبان ها را مرتعش کردن، ارتعاش، لرزیدن، از سرما لرزیدن، خرد کردن

shoal

پایاب ، تنگ ، کم جای ، تپه زیرابی ، گروه ، دسته شدن ، کم ژرفا ، کم عمق شدن

shock

شوک ، حمله عصبی ، ضربه ، ضربت زدن ضربت ، عمل غافلگیری ، صدمه ، هراس ناگهانی ، لطمه ، تصادم ، تلاطم ، تشنج سخت ، توده کردن ، خرمن کردن ، هول و هراس پیدا کردن ، ضربت سخت زدن ، تکان سخت خوردن ، دچار هراس سخت شدن ، سراسیمه کردن ، تکان دادن ، ترساندن

shoddy

پارچه پست ، پست ، بد ساخت ، جازده ، جنس بنجل ، کالای تقلبی

shoe

لاستیک چرخ ، پاشنه کیل ناو ، پایه ، نعل اسب ، کفش پوشیدن ، دارای کفش کردن ، نعل زدن به

shogun

هر یک از فرمانداران موروثی ژاپن که همه کاره ی محل خود بودند و تا سال ۱۸۶۷ حتی امپراتور را هم تحت (سلطه داشتند) شوگان

shone

گذشته و اسم مفعول shine

shoo-in

کسیکه احتمال زیاد دارد برنده شود

shook

تخته ی جعبه یا چلیک، زمان گذشته و (محلّی) اسم مفعول: shake، زمان ماضی فعل shake : مجموع تخته های لازم برای ساختن بشکه وچلیک وامثال ان، روکش چوب مخصوص جعبه یا مبل و غیره، دسته، بسته، بسته کردن

shoot

هدف گرفتن شکار ، زخمی کردن یا کشتن شکار هدف تیراندازی ، تیراندازی کردن ، زدن با تیر ، پرتاب کردن اندازه گیری کردن ارتفاع خورشید ، رصد کردن خورشید یاستارگان باارتفاع سنج ، تیرباران کردن ، پرتاب کردن گلوله ، درکردن (گلوله و غیره) ، رها کردن (از کمان و غیره) ، پرتاب کردن ، گلوله زدن ، رها شدن ، امپول زدن ، فیلمبرداری کردن ، عکسبرداری کردن ، درد کردن ، سوزش داشتن ، جوانه زدن ، انشعاب ، رویش انشعابی ، رویش شاخه ، درد ، حرکت تند وچابک ، رگه معدن

shooting

رمایه ، شوت بسوی دروازه ، شکار با تفنگ ، تیراندازی در میدان تیر تیرباران کردن ، تیراندازی ، جوانه (زنی) تیر ،

shop

کارخانه ، محل ساخت ، دکان ، کارگاه ، تعمیرگاه ، فروشگاه ، خرید کردن ، مغازه گردی کردن ، دکه

shopping

خرید

shore

شمع ، ساحل دریا ، کنار دریا ، لب (دریا) ، کرانه ، بساحل رفتن ، فرود آمدن ، ترساندن

shorn

short

توپ بی هدف ، مدار قطع شده ، اتصال مدار ، تک تیر ، کسری داشتن ، کوتاه خوردن گلوله ، مختصر ، قاصر ، کوچک ، باقی دار ، کسردار ، کمتر ، غیر کافی ، خلاصه ، شلوار کوتاه ، تنکه ، یکمرتبه ، بی مقدمه ، پیش از وقت ، ندرتا ، کوتاه کردن ، (برق) اتصالی پیدا کردن

shortage

کمبود ، کمداشت ، کسری ، مضیقه ، تنگنا

shortcoming

کمبود ، عیب ، نقطه ی ضعف ، کاستی ، نقص ، شین ، آگ ، deficiency : قصور ، نکته ضعف

shortfall

(پول و بودجه و غیره) کسری ، کمبود ، کسر ، کمداشت ، کمداشت

shortly

بزودی ، زود ، مختصرا ، بدرستی ، کمی ، اندکی

shortstop

(بیس بال) بازیکن میان بیس دوم و سوم ، شورت استاپ ، در بازی بیس بال موقعیت بازیکن مدافع در داخل میدان

shot

ضربه ، شوت ، گلوله سربی ، تیرانداز ماهر ، ساچمه وزنه برای مردان ۲۶/۷ کیلوگرم و برای زنان ۲۵/۴ کیلوگرم (پرتاب وزنه) ، تیرزدن ، امپول ، تیر پرتاب شده ، تیراندازی شده ، تیرخورده ، گلوله ، تیر ، ساچمه ، رسایی ، پرتابه ، تزریق ، جرعه ، یک گیلان مشروب ، فرصت ، ضربت توپ بازی ، منظره فیلمبرداری شده ، عکس ، رها شده ، اصابت کرده ، جوانه زده

should

زمان ماضی واسم مفعول فعل معین shall

shoulder

دوشی ، فاصله بین گلوله و باروت (در فشنگ) ، دوش ، کتف ، هرچیزی شبیه شانه ، جناح ، باشانه زور دادن ، هل دادن

shout

فغان ، فریاد زدن ، جیغ زدن ، داد زدن

shove

(با فشار) عقب زدن، پس راندن، هل دادن، چپاندن، با فشار داخل کردن، پس رانی، عقب رانی، پرتاب، تنه، تنه زدن، با زور پیش بردن، پرتاب کردن، کشیدن شمشیر، پرتاب شدن

show

نشان دادن، نمودن، ابراز کردن، فهماندن، نشان، ارائه، نمایش، جلوه، اثبات

show off

جلوه دادن، خودنمایی کردن، ادم خودنما

showboat

(امریکا) کشتی رودخانه پیمای که در آن نمایش می دهند، کشتی تفریحی و نمایش دار، (امریکا - خودمانی) خودنما، اهل پز و فیس، قایق دارای صحنه نمایش، نمایش در قایق

showcase

هر وسیله‌ی نمایش و جلوه‌گساز، جلوه‌گساز، هنرنا، جلوه‌گر کردن، هنرنا کردن، پنجره‌ی مغازه، ویترین، (در جعبه آینه یا ویترین) نمایش دادن، به معرض تماشا گذاشتن، جعبه آینه، در ویترین نمایش دادن

shower

رگبار، درشت باران، باریدن، دوش گرفتن

shrapnel

گلوله‌ی افشان، گلوله‌ی ساچمه‌پران، شراپنل، شراپنل، گلوله انفجاری، گلوله افشان

shred

(خیار یا پیاز و غیره) رنده کردن، باریکه‌باریکه کردن، ریزریز کردن، چاک‌چاک کردن، قطعات رنده شده یا خرد شده، تراشه، تکه، نواره، بریده، (مجازی) ذره، پاره، خرده، ذره، سرتکه پارچه، پاره کردن، باریک بریدن

shrew

زن غرغرو، زن ستیزه‌جو، پتیاره، سلیطه

shrewd

زیرک، ناقلا، باهوش، حيله‌گر، مودى، زرنگ

shriek

جیغ زدن (مثل بعضی از پرندگان) ، فریاد دلخراش زدن ، جیغ ، فریاد

shrift

(قدیمی)، توبه، اقرار (به کشیش)، اقرار بگناه، ایین توبه و بخشش، اعتراف بگناه

shrill

(صدا) بسیار زیر، تیز، تیزآوا، گوشخراش، (قدیمی) تند و تیز، پر ادویه، دهان سوز، سمج، مصر، (مهجور) با سماجت، با صدای زننده، روشن، مصرانه، صدای خیلی زیر، شبیه صغیر، جیغ کشیدن

shrine

نمازخانه ی کوچک، مرقد، ضریح، زیارتگاه، مکان مقدس، حرم مطهر، معبد، جای مقدس، درمعبد قرار دادن

shrink

(پارچه و لباس و غیره) آب رفتن، کوچک شدن، (کاشی) ورچلسکیدن، (مقدار یا ارزش و غیره) کاهش یافتن، نقصان یافتن، کم شدن، ابا داشتن، خودداری کردن، عقب کشیدن، دور شدن، مضایقه کردن، کوتاهی کردن، آب رفتگی، کوچک شدگی، کاهش، چروک شدن، جمع شدن، اب رفتن پارچه، شانه خالی کردن از

shrinkage

افت حجمی ، افت ، وابست ، جمع شدگی ، انقباض بتن ، کاهش ، انقباض ، چروک خوردگی ، اب رفتگی

shrive

(قدیمی)، به اقرار گناهان کسی گوش دادن و او را بخشودن، با استغفار طلب بخشش کردن، اعتراف گرفتن، توبه دادن و بخشیدن، گناهان خود را اعتراف کردن، امرزش

shrivel

چروک شدن ، چین خوردن ، خشک شدن

shroud

پوشش ، لفافه ، طناب اتصال بادبان بنوک عرشه کشتی ، پوشاندن ، در زیر حجاب نگاه داشتن ، کفن کردن

shrug

شانه را بالا انداختن ، منقبض کردن ، بالا انداختن شانه ، مطلبی را فهماندن

shrunk

قسمت سوم shrink

shtick

(امریکا - خودمانی)، مسخره بازی، کار خنده دار، وسیله ی جلب توجه، چشمگیره، فوت و فن

shudder

ناگهان) چندان گرفتار، به خود لرزیدن، فراشیدن، به لرزه درآمدن، مرتعش شدن، - از ترس یا تنفر و غیره) لرزان شدن، چندان، لرزش، لرزه، ارتعاش، لرزیدن، مضمز شدن

shuffle

برزدن، بهم امیختن، بهم مخلوط کردن، این سو وان سو حرکت کردن، بیقرار بودن

shun

دوری و اجتناب، پرهیز کردن، اجتناب کردن از، گریختن

shunt

به خط دیگر انداختن، تغییر جهت دادن کنار گذاشتن، شنت کردن، موازی کردن بستن، بسته شدن، شنت، ترن را بخط دیگری انداختن، منحرف کردن، تغییر جهت دادن، از میان بردن، کنارگذاشتن، مقاومت موازی

shut

بستن، برهم نهادن، جوش دادن، بسته شدن، تعطیل شدن، تعطیل کردن، پایین آوردن، بسته، مسدود

shutter

(شخص یا وسیله) مسدود کننده، بندآور، (پنجره) کرکره، پنجره ی کرکره ای، (در فانوس و غیره) دریچه، سوراخ بند، دهانه گیر، (دوربین عکاسی) شاتر، بندان، پشت پنجره، پشت دری، حائل، دوربین عکاسی و غیره دیافراگم

shutter

پرده گذاشتن، بستن، پنجره کرکره ای، پشت پنجره ای، پرده روزنه، در کرکره ای، روپوش، دهانه بند، پشت پنجره، پشت دری، حائل، (دوربین عکاسی و غیره) دیافراگم

shuttle

شاتل، گردا، رفت آمدگر، شدآمدگر، رفت و آمد کردن، رفت و آمد کردن، رفت و برگشت کردن، با وسیله ی نقلیه ی شدآمدگر سفر کردن، ماکو، مسیر شدآمد، (به سرعت) پس و پیش رفتن، ترنی که فقط در مسیر معینی آمد و رفت کند، لرزنده، رفت و آمدن کردن

shy

کمر و، خجالتی، محجوب، پرازرم، زودشرم، ترسو، (جانور) رموک، رمو، از جا پریدن، یکه خوردن، رم کردن، کمرویی کردن، محتاط شدن، خود را عقب کشیدن، منصرف شدن، کم آوردن، کم داشتن، خجولانه، با کمرویی،

مواظب، ملاحظه کار، پیرانگر، (به ویژه گیاه) کم بار، بد میوه، (امریکا - خودماتی - پوکر) بدهکار، (با: on یا of) دارای کمبود پول، انداختن، شوت کردن، (عامیانه) آزمودن، انجام دادن، رموک، آزمایش، پرتاب، پرت کردن

shyly

با کمرویی، با بیمناکی

shyster

کسیکه در قانون و سیاست فاقد اصول اخلاقی است، بی همه چیز، بی مرام، دغل کاری کردن

sibilance

صدای سوت، صفیر

sibilant

حرف صفیری، صدای هیس

sibilate

هیس کردن، با صدای هیس مانند یا تفسی تلفظ کردن، سوت زدن، مانند حرف 'س' تلفظ کردن

sibling

برادر، خواهر، همشیره، هم نیا، هم نژاد، برادر یا خواهر

sibylline

(زن) پیغمبر مانند، پیامبرانه، وابسته به آینده نمایی یا فالگیری، الهامی

sic

بمعنی عمداً چنین نوشته شده، چنین، جستجو کردن، علامت چاپی بمعنی عمداً چنین نوشته شده (= such)

sick

بیمار، مریض، ناخوش، ناتندرست، رنجور، انگشتال، دارای حالت تهوع (دل به هم خوردگی، استفراغ، وامش، قی)، دل آشوب، بیمار گونه، وابسته به بیماری، بیمارانه، استعلاجی، اندوهگین، ناخرسند، ناراحت، متاسف، بیزار، دلزده، زده، سیر، دل سیر، دلتنگ، در فراق، در غم غربت، (عامیانه) آزارگر، سادیست، آزارگرانه، (از نظر اخلاقی) مردود، ناسالم، مشمنز کننده، (کشاورزی) نابارور، (بازار) کم فعالیت، کساد، رو به نزول، رو به ضعف، پسوند: بیمار، نزار، نحیف، ناقص، خراب، رنگ پریده، علیل، دردمند، قاعده، دچار قاعدگی، حیض، روان بیمار، دچار اختلال هیجانی، ناساز، مری شدن، سگ را کیش کردن، جستجو کردن، علامت چاپی بمعنی عمداً چنین نوشته شده، برانگیختن

sick

مريضی، ناخوش، بیمار، ناساز، ناتندرست، مریض شدن، (سگ را) کیش کردن، جستجو کردن، علامت چایی
بمعنی عمدا چنین نوشته شده، برانگیختن

sickle

داس، دستره، منگال، دهره، بشکل داس، با داس پریدن، بشکل داس نیمدایره درآوردن

sickly

رنجور، علیل، دردمند، مریض حال، نحیف، وابسته به یا ناشی از بیماری، بیمارسان، بیمارگونه، بیزارکننده، تهوع
انگیز، مشمنز کننده، کم، خفیف، ضعیف، رنگ پریده، ناتندرست، به طور بیمارگونه (sicklily هم میگویند)،
ناخوش، ناتوان

sickness

بیماری، ناخوشی، مریضی، حالت تهوع، اشوب دل

side

جهت، پهلو کناره، طرف، سمت، پهلو، جنب، جانب، ضلع، کناره، طرفداری کردن از، در یکسو قرار دادن

sidekick

(امریکا - خودمانی)، یار، همدم، دوست صمیمی، شخص تابع، ادم پیرو، شخص وابسته

sidelong

به سوی کنار، کج، زیرچشمی، یک سویه، غیرمستقیم، کنایه آمیز، شیب دار، سرایشیب، یکوری، بطور اریب، در
کنار، جانبی

sidereal

ستاره ای، وابسته به ثوابت، نجومی

sidle

(به ویژه یواشکی یا خجولانه) یک وری رفتن، از کنار رفتن، کج رفتن، کیبیدن، یک وری بردن، از کنار بردن،
کجکی بردن، یک وری راه رفتن، یک وری کردن، اریب

siege

حصار، احاطه، محاصره کردن

Sierra Leone

سیرالئون

Sierra Leonian

اهل سيرالئون

siesta

خواب بعد از ناهار، چرت بعد از ظهر، خواب نیمروز، قیلوله، خواب بعد از ظهر کردن

sieve

غربال، سرند، الک، پالایه، آبکش، پالونه، هلهال، گربال، پرویزن، آردبیز، صافی، سرند کردن، الک کردن، از صافی گذراندن، غربال کردن

sift

سرند کردن، بیختن، الک کردن، غربال کردن، از صافی گذراندن، جدا کردن، سوا کردن، (سرند کردن و) پاشیدن، بررسی و گزینش کردن، سبک سنگین کردن، (مجازی) حلاجی کردن، متمایز کردن، (از سرند یا صافی) رد شدن، بیرون یا درون ریختن، واریسی کردن

sigh

اه کشیدن ، افسوس خوردن ، اه حسرت کشیدن

sight

منظر، منظره، دورنما، نما، (جمع) دیدنی ها، جاهای دیدنی، (منفی) دیدنی، تماشایی، افتتاح، بینایی، باصره، دید، ادراک، فهم، بینش، نظر، دیدن، رویت، نگرش، (نجوم) رصد کردن، رصد، (دریانوردی و غیره) مکان یابی، جایابی، (پدافند هوایی) دستگاه، سایت، هدف یاب، (روی لوله ی تفنگ و غیره) نشانه یاب، شکاف درجه ی تفنگ، نظری، نگری، رویتی، (برای نخستین بار) دیدن، رویت کردن، مشاهده کردن، (محل) خیلی، یک عالمه، یک دنیا، (بازرگانی) دیداری، (سلاح) هدفگیری کردن (به کمک نشانه یاب)، (سلاح را) دارای نشانه یاب کردن، میدان دید

sightseeing

تماشای دیدنی ها(ی محل)، بازدید از جاهای دیدنی، گردش و بازدید وابسته به تماشای جاهای دیدنی، گردش، دیدن مناظر

sign

اماره امضا کردن ، تخته اعلانات ، نشانی ، علامت دادن ، درجه نظامی ، نشانه ، علامت ، اثر ، صورت ، ایت ، تابلو ، اعلان ، امضاء کردن ، امضاء ، نشان گذاشتن ، اشاره کردن

signal

پیام ، هرچیز حامل اطلاعات ، علایم مخابراتی ، مخابره کردن ، رسته مخابرات ، علامت راهنمای خودرو ، سیگنال ، نشان ، راهنما ، اخطار ، اشکار ، مشخص ، با علامت ابلاغ کردن ، با اشاره رساندن ، خبر دادن ، علامت دادن

signatory

امضا کننده ، امضاء کننده ، صاحب امضاء ، امضایی

signature

امضا، دستینه، توشیح، رقم، نشان ویژه، علامت مشخصه، (هر چیزی که به جای امضا به کار رود) مهر، صحه، عمل امضا کردن، رجوع شود به: theme song، امضاء، امضاء کردن

significance

معناداری (در امار) ، بامعنی ، مفید ، معنی ، مقصود ، مفاد ، مفهوم ، اهمیت ، قدر

significant

پر معنی ، مهم ، قابل توجه ، حاکی از ، عمده ، معنی دار

signification

معنی ، مفهوم ، مفاد ، تعیین ، اظهار ، ابلاغ

signify

معنی دادن، دلالت کردن بر، چم داشتن، نشان دادن، حاکی بودن، مهند بودن، دربای بودن، مهم بودن، اهمیت داشتن، حاکی بودن از، باشاره فهماندن، معنی بخشیدن

silence

ایست بی حرکت ، خاموشی ، خاموشی ، سکوت ، آرامش ، فروگذاری ، ساکت کردن ، آرام کردن ، خاموش شدن

silent

خاموش ، خاموش ، ساکت ، بیصدا ، آرام ، صامت ، بیحرف

silhouette

به صورت سیاه نما یا سیاه رخ نشان دادن، تصویر سایه نما، سیه نما، سیه نیم چهر، نیم چهر سیاه، سیاه رخ، رجوع شود به: contour، نیمر، نیمر هر چیزی برنگ سیاه یا برنگ یکدست، محیط مری، نقاشی سیاه یکدست، بصورت نیمر سیاه نشان دادن

sill

آستانه، پایه، تیر پایه، آستانه در، گسله بستری، دارای آستانه یاپایه نمودن

silly

بی فکر، احمق، غیر منطقی، فاقد کیفیت جدی یا خوشایند، لوس، بی مزه، نتر، احمقانه، نابخردانه، بی فکرانه، خنده دار، مضحک، ناجور، مسخره، مزخرف، چرند، (عامیانه) گیج، منگ، از حال رفته، (در اصل) ساده، ساده لوح، بی آزار، معصوم، بیچاره، ضعیف، بلاذفاع، (نادر) کم عقل، بی شعور، کم هوش، نادان، ابله، سبک مغز

silو

انبار غله، انبار علوفه، جاشدان، خنبه، سیلوی کوچک، سیلوی روستا (به سیلو می گویند: elevator grain)، در سیلو گذاردن

silt

لای، گل، کف، درده، ته مانده، لجن گرفتن، لیمون

silver

سیم، نقره پوش کردن، نقره فام شدن

simian

همگونه، بوزینه، شبیه میمون، میمون مانند

similar

تالی، شبیه، مطابق، همسان، همانند، مشابه، یکسان

similarity

(تقریبی ولی نه کامل) یکجوری، مانستگی، شباهت، همانندی، هم آسایی، همگونی، ماندگی، همسانی

similarly

به همین نحو، بطور مشابه، همینطور، به همین نحو، به طور متشابه، یکسان

simile

صنعت تشبیه، استعاره، تشابه، شبیه

similitude

شباهت صورت، بیرون، ظاهر، تشبیه، تمثیل

simmer

(آب و آبگونه) نیم جوش شدن یا کردن، به گرمای پیش از جوش رساندن و نگاه داشتن (به طوری که کمی قل بزند ولی به جوش کامل نرسد)، ملایم جوشاندن یا جوشیدن، (خشم یا نارضایی یا انقلاب و غیره) در شرف غلیان بودن، در تب و تاب بودن، به شور رسیدن، نیم جوش، جوش ملایم، اهسته جوشیدن، بجوش و خروش آمدن، نیم جوش کردن، بجوش آمدن

simony

خرید و فروش مناصب و مشاغل مذهبی (به ویژه در کلیسای کاتولیک در قرون وسطی)، خرید و فروش مناصب روحانی و موقوفات و عواید دینی

simpatico

(ایتالیایی و اسپانیایی) خوش برخورد، خوش معاشرت، دوست داشتنی

simper

بیجا خندیدن ، سفیهانه خندیدن ، خنده زورکی کردن ، پوزخند زدن ، سوسو زدن (نور)

simple

ساده، آسان، غیر پیچیده، نابغرنج، سهل، محض، صرف، مطلق، بی عاریه، عریان، غیر تجملی، غیر اعیانی، بی شایبه، بی تکلف، خالص، سره، نامخلوط، بی شیله پيله، ساده دل، ساده لوح، بی غرض، بی فریب، بی نیرنگ، بی تزویر، بی مکر، حقیر، افتاده، دونپایه، عامی، عادی، ابله، احمق، نابخرد، کم هوش، عقب افتاده، (گیاه شناسی) ساده، یکپارچه، یک تکه، بی انشعاب، بی شاخه، تنها از یک برچه یا مادگی، (شیمی) ابتدایی، ناآمیخته، یکدست، (حقوق) بدون قید و شرط، قطعی، مسلم، بلامعارض، (زبان شناسی) بسیط، تک، مجرد، طبیعی، بی ادا و اطوار، بی وانمود، بی افاده، بی اهمیت، نادان، ناآموخته، بی سواد، (قدیمی) گیاه طبی، داروی گیاهی، بسیط، خام، نازموده، ساده کردن

simpleton

احمق، گولو، هالو، دخو، چلمن، خوش باور، پخمه، دبنگ، ساده لوح، ابله

simplicity

سادگی (غیر پیچیدگی)، آسانی، سهولت، بی پیرایگی، عاری بودن از تجمل و تزئین، بی تکلفی، ساده دلی، بی شیله پيله بودن، بی نیرنگی، جهالت، ابلهی، حماقت، هالویی، پخمگی، دبنگی

simplify

ساده کردن ، اسان تر کردن ، مختصر کردن

simplistic

ساده طبع ، ساده

simply

بسادگی ، واقعا ، حقیقتا

simulacrum

تصویر، تمثال، فرتور، وانمودگر، تظاهر، ریاکاری، نمودناک، صورت خیالی، خیال، شبیح، شباهت وهمی، شباهت ریایی، شباهت تصنعی

simulate

وانمود سازی کردن، صوری، وانمود کردن، بخود بستن، مانند بودن، تقلید کردن، شباهت داشتن به شبیه سازی کردن، شبیه سازی کردن، تشبیه کردن

simultaneous

همزمان، مقارن، توام، همبود، باهم واقع شونده

simultaneously

در یک زمان، باهم

sin

سین، گناه، معصیت، (مجازی یا به شوخی) خطا، تقصیر، اشتباه، گناه کردن، معصیت کردن، عصیان، خطا، بزه، گناه ورزیدن، خطا کردن

since

بعد از، پس از، از وقتی که، چون که، نظر باینکه، ازاینرو، چون، از انجایی که

sincere

راد، صمیمی، بی ریا، صادق، پاکدل، صادقانه، رادمنشانه، واقعی، بی غل و غش، راستین، صمیمانه، (قدیمی) ناب، اصیل، خالص، (مهجور) زخمی نشده، سالم، بی صدمه، راست نما، مخلص

sincerely

ارادتمند شما، مخلص شما

sincerity

صمیمیت، صداقت، رادی، رادمنشی، پاکدلی، پاک اندیشی، خلوص نیت، یکرنگی، صدق و صفا، بی ریایی

sinecure

هر شغلی که متضمن مسئولیت مهمی نباشد، جیره خور و لگردد، وظیفه گرفتن و ول گشتن، مفت خوری و ولگردی

sinew

زور، نیروی عضلانی، توانایی، قوه، زورمندی، (معمولا جمع) سرچشمه ی زور، وسیله ی زورمندی، ارکان، زورمند کردن، نیرومند کردن، محکم کردن، زردپی (tendon هم می گویند)، (گوشت) پوره، رگ و پی، وتر، تار و پود، رباط

sinewy

پی دار ، سخت پی ، بااسطقس ، نیرومند

sing

سرودن ، تصنیف ، آواز خواندن ، سرود خواندن ، سرآیدن

Singapore

شهر سنگاپور ، جزیره‌ی سنگاپور ، کشور سنگاپور ، تنگه‌ی سنگاپور

Singaporean

سنگاپور

singe

سوختگی سطحی ، بودادن ، بطور سطحی سوختن ، داغ کردن ، فر زدن

singer

خواننده ، آواز خوان ، سراینده ، نغمه سرا

single

عزب ، مسابقه یکنفره ، واحد ، منفرد ، تک ، فرد ، تنها ، یک نفری ، انفرادی ، مجرد ، (معمولاً با) جدا کردن ، برگزیدن ، انتخاب کردن

singular

تک ، تکین ، منفرد ، فرید ، فوق العاده ، خارق العاده ، غریب ، (دستور زبان) واژه مفرد ، صیغه مفرد ، غرابت ، شگفتی ، یکتایی ، منحصر بفردی

singularity

شگرفی ، شگفتی ، غرابت ، جنبه ی فوق العاده ، چیز استثنایی ، تکینی ، انفرادی

sinister

گمراه کننده ، بدخواه ، کج ، نادرست ، خطا ، فاسد ، بدیمن ، بدشگون ، نامیمون ، شیطانی

sink

کشیدن ، دست شویی اشپزخانه ، وان دستشویی ، چاهک ، فروبردن ، فرو رفتن ، رسوخ ، ته نشینی ، حفره یاگودال ، نزول کردن ، غرق شدن ، ته رفتن ، نشست کردن ، گود افتادن

sinuosity

موج ، شیارموجی ، انحراف اخلاقی ، حرکت موجی

sinuous

دارای شیارهای موجی ، مارپیچی ، غیرمستقیم ، گمراه کننده

sinus

درون حفره‌های پیشانی و گونه‌ها، معصره، ناسور، گودال، کیسه، حفره، مغ، جیب

sip

(آبگونه) چشیدن، مززه کردن، جرعه های کوچک خوردن، مزیدن، کم کم نوشیدن، چشش، خرده خرده نوشی، خردخرد اشامیدن، چشیدن

sir

اقا ، شخص محترم ، لرد ، شخص و الامقام

sire

(به ویژه در مورد جانوران) پس انداختن، (اولاد) کاشتن، (مجازی) به وجود آوردن، (اثر ادبی) نوشتن، تولید کردن، (در اصل) عالی مقام، مرد قدرتمند، مرد بلند پایه، اعلیحضرت ، (قدیمی - شاعرانه) پدر، جد، تبار، (به ویژه چارپایان) پدر، اعلیحضرتا، حضرتتا، پدر، نیا، پس انداختن، پدری کردن

siren

حوری دریایی، زن دلفریب، سوت کارخانه، آژیر، حوری مانند

sirenic

حوری دریایی ، زن دلفریب ، سوت کارخانه ، آژیر ، حوری مانند

sirocco

بادسام ، بادگرم وگردباد مانند ، گرم باد

sister

همشیره ، پرستار ، دخترتارک دنیا ، خواهری کردن

sisterhood

خواهری ، انجمن خیریه مذهبی نسوان

sisyphean

وابسته به سیسیفوس، سیسیفوسی، مشقت پایانناپذیر

sit

نشستن، تمرگیدن، جلوس کردن، (پرنده) قرار گرفتن، (روی تخم) خوابیدن، (قاضی یا وکیل مجلس و غیره) شاغل بودن، عضو بودن، (دادگاه یا مجلس شورا و غیره) جلسه داشتن، (برای نقاشی شدن) جلوی نقاش نشستن، (برای نقاش) مدل شدن، (انگلیس - آموزش) امتحان دادن، در آزمون شرکت کردن، غیر فعال ماندن یا بودن، ناکنشور بودن، قرار داشتن، (در محلی) بودن، (جامه) اندازه بودن، به تن ایستادن، - بودن، به طرز خاصی قرار گرفتن یا مورد تاثیر قرار دادن، (باد) جهت خاصی داشتن، نشاندن (seat هم می گویند)، جای نشستن داشتن، جا یا ظرفیت داشتن، (عامیانه) زمان نشستن، مدت انتظار (در حالت نشسته)

site

موقعیت، زمین ساختمانی، محل احداث بنا، قرار داشتن، موضع، پایه، محل دستگاه تراز، پایگاه، جا، محل، مقر، مکان، زمین زیر ساختمان

situate

قرار دادن، گذاردن، جا تعیین کردن، واقع در، واقع شده، درمحل گذاردن، جا گرفتن

situation

موقعیت، وضعیت، جایگزینی، وضع، حالت، حال، جا، محل، موقع، شغل

six

شماره شش، شش، ششمین

size

چسب زدن، اهار زدن، به اندازه کردن، بزرگی، مقدار، قالب، سایز، ساختن یارده بندی کردن برحسب اندازه، چسب زنی، اهار زدن، بر آورد کردن

sizzle

صدای هیس کردن، جلز ولز کردن، صدای سوختن کباب روی آتش

skedaddle

(عامیانه)، فرار کردن، فلنگ را بستن، جیم شدن، گریختن، پا بفرار گذاردن، باعجله رفتن

skein

(نخ) کلاف، گلوله، دسته ی پرندگان وحشی، کلاف، کلاف ن یا پشم، هرچیزی شبیه کلاف پیچیدن

skeletal muscles

عضلات مخطط

skeletal

اسکلتی، وابسته به استخوان بندی، کالبدی

skeleton

کالبد، هر چیز اسکلت مانند، (جمع) ارکان، چارچوب، اسطقس، (انسان یا جانور) لاغر، نحیف، پوست و استخوان، حداقل، کمینه، ابتدایی، آغازین، در مراحل اولیه، کلی، استخوان بندی، اسکلت، استگان

skeleton

کالبد، اسکلت، استخوان بندی، ساختمان، شالوده، طرح ریزی

skeptic

ادم شکاک در دین و عقاید مذهبی، شک گرای، مشکوک

skeptical

وابسته به مکتب شک اندیشی، شک گرای، شک گرایانه، شکاک، شک کننده، تردید گرای

skepticism

شک گرایی، فلسفه شکاکی و بدبینی، تردید، شک، انتقاد مضر و از روی بدبینی

sketch

گزار، گرتنه، طرح اولیه، نقش سردستی، پیش نقش، شرح کوتاه، خلاصه، کوهوار، کلیات، انگاره، (نمایشنامه یا اثر ادبی کوتاه و معمولاً شاد) قطعه، کوهکار، گرتنه کشی (یا گرتنه برداری) کردن، گرتنه کشیدن، طرح کلی کشیدن، پیش نقش کشیدن، کروکی کشیدن، کلیات را بیان کردن، انگاره نگاشتن، کوهکار نوشتن، رئوس مطالب را ارائه دادن، خلاصه کردن، نقشه ساده، مسوده، پیش نویس از مایشی، زمینه، ملخص، مسوده کردن، پیش نویس چیزی را آماده کردن

skew

کج، یک وری، (آمار) چاوله، چوله، کج رفتن، یک وری رفتن، پیچ خوردن، چرخ خوردن، چرخاندن، تحریف کردن، از شکل انداختن، کج و معوج کردن، کج بریدن، اریب، تحریف شده، از شکل افتاده، چپ چپ نگاه کردن، کج نگاه کردن (به)، کجی، پیچش، انحراف، اریبی

skewed

چوله (در آمار)، اریب، مورب

skewer

(کباب) سیخ، هر چیز سیخ مانند، به سیخ کشیدن، سی کباب، سی اهنی یا چوب مخصوص کباب، هر چیزی شبیه سی کباب، بسی کباب زدن، بسی زدن

ski

چوب اسکی ، اسکی کردن ، اسکی بازی کردن

skiff

کرجی پارویی کوچک ، قایق سریع السیر ، قایقرانی کردن

skill

حرفه ، چیره دستی ، ورزیدگی ، تردستی ، استادی ، زبر دستی ، هنرمندی ، کاردانی ، مهارت عملی داشتن ، کاردان بودن ، فهمیدن

skilled

ماهر ، چیره دست ، زبردست ، حاذق ، مجرب ، مستلزم مهارت ، کاردان ، متخصص ، مستلزم استادی ، تخصصی

skillful

ماهر ، زبردست ، چیره دست ، حاذق ، مجرب ، استادکار

skim

(آبگونه ها به ویژه شیر) رو گرفتن از، سرشیر گرفتن، چربی گرفتن، صافی کردن، سرباره را گرفتن، رویه پیدا کردن، با لایه ی نازک پوشاندن، سرباره پیدا کردن، (کتاب و غیره) به سرعت خواندن، برانداز کردن، نگاه اجمالی انداختن، ورق زدن، سرسری خواندن، مرور کردن، (سنگ و غیره را بر سطح آب و غیره پراندن به طوری که بلغزد یا جهش کند) سراندن، لغزاندن، (روی آب یا سطح یا در هوا) لغزیدن، سریدن، در ارتفاع کم پرواز کردن، رویه گرفتن، رویه بستن، چربی گرفته، سرشیر گرفته، بی چربی، وابسته به لایه ی آخر رنگ (در رنگ زنی مبل و غیره)، (امریکا - خودمانی) در پرداخت مالیات تقلب کردن، (بخشی از مبالغ قابل مالیات را) از قلم انداختن، ریم، کف گیری، تماس اندک، شیر خامه گرفته، کف گرفتن از، سرشیر گرفتن از، تماس مختصر حاصل کردن، بطور سطحی مورد توجه قرار دادن، بطور سطحی خواندن

skimp

غیر کافی ، نحیف ، کم دادن ، خسیسانه دادن

skin

پوسته ریخته گی ، چرم ، جلد ، پوست کندن ، با پوست پوشاندن ، لخت کردن

skinflint

جوگی ، ادم دندان گرد ، ادم ممسک ، خسیس

skinny

لاغر، پوست و استخوان، نحیف، استخوانی، وابسته به پوست، پوستی، جلدی، پوست مانند

skip

(از روی چیزی) پریدن ، ورجه ورجه کردن ، از قلم اندازی ، سفید گذاردن قسمتی از نقاشی ، جست زدن ، جست بزن ، جست وخیز کردن ، تپیدن ، پرش کردن ، رقص کنان حرکت کردن ، لی لی کردن ، بالا و پایین رفتن

skipper

جهنده، خیزان، ورجه، (جانور شناسی) پروانه ی جهنده (تیره ی hesperiidae)، (به ویژه کشتی کوچک و قایق) ناخدا، کاپیتان، سردسته، رهبر، مدیر، جست وخیز کننده، ناخدای کشتی، فرمانده دسته نظامی، فرمانده یا خلبان هواپیما

skirmish

کشمکش ، جنگ جزئی ، زد و خورد کردن

skirt

دامن (جدا یا چسبیده به پیراهن)، (معمولا جمع) کناره، حاشیه، حومه، اطراف، دامنه، (مانند دامن) دور گرفتن، احاطه کردن، دور زدن، از کنار چیزی گذشتن، احتراز کردن، پرهیز کردن، اجتناب کردن، شانه خالی کردن، (از پرداختن به کار یا موضوع) خودداری کردن، دامن پالتو یا کت، هر چیز دامن مانند: مثلا بخش آویخته ی رومیزی یا رومبلی، پارچه ی زیر زین، شلیته، دامن لباس، دامنه کوه، حومه شهر، حوالی، دامن دوختن، دامن دار کردن، حاشیه گذاشتن به، از کنار چیزی رد شدن

skirting

پارچه دامنی

skittish

چموش ، رم کننده ، لاسی ، اهل حال ، تغییر پذیر ، ترسو

Skopje

شهر اسکوپیه، اسکوپیا

skulduggery

رفتار زیر جلکی و خانناه ، تقلب

skulk

در مورد روباه) دسته ، گروه ، دزدکی حرکت کردن ، از زیر مسئولیت فرار کردن ، ادم بی بند و بار

skull

حرکت دادن پارو یا دست در آب ، حرکت دادن قایق بجلو یا عقب ،

sky

سپهر ، آسمان ، فلک ، در مقام منبعی قرار دادن ، زیاد بالا بردن ، توپ هوایی زدن ، آب و هوا

skyrocket

(به سرعت) بالا رفتن، اوج گرفتن، سر به فلک کشیدن، (ترقه ای که موشک وار به هوا می رود و می ترکد و به صورت باران رنگارنگ فرو می ریزد) ترقه ی موشکی، فشفشه، موشک هوایی، مثل موشک بهوا پرتاب کردن، بسرعت بالا بردن، ازدیاد سریع قیمت و غیره

skyscraper

آسمان خراش ، رفیع ، بلند

slab

تکه ای که پهن و نسبتاً ضخیم باشد) کالار، پرنیخ، پاره سیمان، تخته ی بتنی، قطعه، تختال، دال (ساختمان)، (در تبدیل تنه ی درخت به الوار) تخته ی زبر و پوست دار، تخته ی جداری، به صورت کالار یا تخته در آوردن، تخته های پوست دار را بریدن، (قدیمی) غلیظ، تخته سنگ، ورقه، باریکه، لوحه، غلیظ، لیز، چسبناک، لزج، تکه تکه کردن، با اره تراشیدن، سقف را با تخته پوشاندن، باریکه باریکه شدن

slack

قوزک اول ماشه ، توقف در حرکت ، گیر در حرکت ، لقی ، قطع ، انقطاع ، دامن اویخته وشل لباس یا هر چیز اویخته وشل ، (درجمع) شلوار کار کرباسی ، سکون ، کساد ی ، شلی ، پشت گوش فراخ ، فراموشکار ، کند ، بطی ، سست کردن ، شل کردن ، فرونشاندن ، کساد کردن ، گشاد ، شل ، ضعیف

slacken

باز کردن پیچ ، سست کردن ، شل کردن یا شدن ، اهنسته کردن ، کند کردن ، کم شدن ، نحیف کردن

slag

سرباره گرفتن ، کفه گرفتن ، شلاکه گرفتن ، سرباره ، شلاکه ، کفه ، تفاله اهنگذاری ، تفاله کوره های بلند ، کف ، چرک ، درده ، خاکستر ، گداز آتشفشانی ، فلز نیم سوخته ، مزخرف ، اشغال ، تفاله گرفتن از

slain

slake

فرونشاندن ، کشتن ، فروکشی ، تخفیف ، فرونشستن ، معتدل شدن ، کاهش یافتن ، ابدیده کردن

slander

افتراء ، افترا زدن ، سعایت ، تهمت یا افترا ، تهمت زدن

slang

واژه ی دشنام مانند یا زنده به کار بردن، بد دهانی کردن، فحاشی کردن، (در اصل) زبان زرگری (به ویژه زبان تبهکاران و ولگردان)، زبان لات ها، زبان لاتی، لوترا، (زبان) خودمانی (در این فرهنگ واژه های slang با واژه ی ((خودمانی)) و واژه های colloquial با واژه ی ((عامیانه)) مشخص شده اند)، رجوع شود به: argot، واژه ی خودمانی به کار بردن، (قدیمی) زمان گذشته ی: sling، بزبان عامیانه، واژه عامیانه و غیر ادبی، بزبان یالجه مخصوص، اصطلاح عامیانه

slant

شیب دار شدن، سرازیرشدن، یک وری شدن، صاف یا هموار نبودن، کج بودن یا شدن، اریب حرکت کردن، اریب کردن، تحریف کردن، سوگیری کردن، یکطرفه نشان دادن، مایل، مورب، کجی، اریبی، یکسوگی، طرفداری، غرض، دیدگاه، نقطه ی نظر، نگرش، خط کج، سطح اریب، نگاه کج، نظر، سرایشیب، کج رفتن، کجکردن، شیب پیدا کردن

slapdash

عجول و بی دقت ، بی پروا ، ناگهان ، غفلتا ، عینا ، کاری که سرسری یا از روی بی پروایی انجام دهند ، پوشش تگرگی

slash

بریدن، شکافتن، پاره کردن، دارای بریدگی کردن، (سخت) شلاق زدن، تازیانه زدن، (با ایراد ضربه نه با مالیدن) (به شدت) کاستن، کم کردن، (به شدت) مورد انتقاد قرار دادن، چوبکاری کردن، (درخت یا بته ها را) بریدن، (جامه را به ویژه برای آشکار ساختن آسترملون) چاک دار کردن، چاک دادن، (چاقو یا شمشیر) ضربه، بریدگی

slate

پرنیخ، کالار، سفال بام، پهنک، بامپوش، فهرست نامزدهای انتخاباتی، با سنگ لوح (یا پلمه یا بامپوش و غیره) پوشاندن، (نام نامزدهای انتخاباتی یا مشاغل سیاسی و غیره را) در فهرست گذاشتن (به صورت فهرست) اعلام کردن، برگزیدن، انتخاب کردن، برنامه ریزی کردن، قرار گذاشتن، سنگ لوح، سنگ متورق، پلمه، پلمه سنگ، خاکستری مایل به آبی (رنگ سنگ لوح) ، (انگلیس - خودمانی)، شلاق زدن، سخت تنبیه کردن، تخته سنگ، لوح سنگ، ورقه سنگ، تورق، ذغال سنگ سخت و سنگی شرح وقایع اعم از نوشته یا نوشته، با لوح سنگ پوشاندن، واقعه ای را ثبت کردن، تعیین کردن، مقدرکردن

slaughter

ذبح، (حیوان) کشتن، سلاخی، (انسان) قتل فجیع، قتل عام، کشتار زیاد، کشت و کشتار، خونریزی، کشت و کشتار کردن، قتل عام کردن، کشتار کردن، (حیوان را برای خوراک) کشتن، سربریدن، ذبح کردن، سلاخی کردن، کشتار فجیع

slave

غلام، بنده، برده، زرخرید، اسیر، غلامی کردن، سخت کار کردن

slavery

برده، غلامی، بندگی، کار شاق، جان کنی، خر حمالی، (مجازی) اسارت، گرفتاری، (سخت) در بند چیزی بودن، عبودیت، بردگی

slay

(با خشونت یا در جنگ) کشتن، به قتل رساندن، هلاک کردن، میراندن، (خودمانی) کشته ی چیزی شدن یا کردن، کاملاً تحت تاثیر قرار دادن، باخشونت کشتن، بقتل رساندن، کشتار کردن، ذبح کردن

sleazy

سست، شل

sleep

خوابیدن، خواب رفتن، خفتن

sleeper

خواب رونده، خوابیده، واگن تختخواب دار، آهن زیر ساختمان

sleight

زبردستی، زرنگی، حيله، تردستی

slender

نازک و بلند، باریک اندام، قلمی، مقدار کم یا ناچیز، اندک، قلیل، ضعیف، سست، بی پایه، لندوک، بلند و باریک، ظریف

slew

مقدار زیاد، گروه، محل باتلاقی، دریاچه

slice

ضریب محاسبات لجستیکی، برش، تکه، باریکه، باریک، گوه، سهم، قسمت، تیغه گوشت بری، قاش کردن، قاچ کردن، بریدن

slick

صیقلی کردن، صاف و براق کردن، لیز کردن، مرتب و منظم کردن، تر و تمیز کردن، آراستن، شیک کردن، چرب، لغزان، سر، حيله آمیز، ترفند آمیز، زرنگانه، فریبنده، زبل، تردست، حيله گر، (عامیانه) دارای سبک خوب ولی محتوای کم، خوش ظاهر و بی باطن، غلط انداز، (روی آب) لکه، لکه ی چربی، (سطح جاده) لکه ی چرب و لیز، لیزگاه، (عامیانه) مجله ی پر زرق و برق (که روی کاغذ جلا دار چاپ می شود)، با مهارت، با زبردستی، تردستانه، ماهرانه، فرهیخته، با هنر، با ابتکار، (قدیمی - خودمانی) عالی، معرکه، خوشایند، گیرا، سطح صاف، سطح صیقلی، ساده، مطلق، نرم، یک دست، نرم و صاف کردن، یکدست کردن، جذاب

slide

حرکت از پهلو، لیز خوردن از پهلو (با کنترل راننده)، اسلاید (شفاف)، سرسره گهواره توپ، صفحه لغزنده، چهارچوب، ریل لغزنده، خط کش، طوقه لغزنده، لغزش، سرازیری، سرایشی، ریزش، سرسره، کشو، اسباب لغزنده، سورتمه، تبدیل تلفظ حرفی به حرف دیگری، لغزنده، سرخونده، پس و پیش رونده، لغزیدن، سریدن، سراندن

slight

مقدار ناچیز، شخص بی اهمیت، ناچیز شماری، بی اعتنایی، تحقیر، صیقلی، لاغر، نحیف، باریک اندام، پست، حقیر، فروتن، کودن، قلیل، اندک، کم، ناچیز شمردن، تراز کردن

slightly

کمی، اندکی

slim

باریک اندام، (به طور خوشایند) لاغر، کشیده اندام، کمر باریک، ترکه ای، اندک، ناچیز، ناپسندیده، معدود، قلیل، لاغر کردن یا شدن، وزن کم کردن، نازک، لاغر شدن و کردن

slip

حرکت کردن، جیم شدن، فلنگ را بستن، ورمالیدن، در رفتن، (به آسانی) حرکت کردن، داخل یا خارج شدن، (یواشکی) گذاشتن، داخل کردن، (جامه را به آسانی) در آوردن، پوشیدن (با: into یا out of یا on یا off)، (به سرعت) گذاشتن، سپری شدن، (غش و خواب و غیره) فرورفتن، (فرصت و غیره) از دست دادن، (لیز خوردن و) افتادن، لغزیدن (و افتادن)، سریدن، (سلامتی جسمی و روانی) بدتر شدن، پس رفتن، (کمی) نزول کردن، پایین رفتن، کساد شدن، (از یاد) رفتن یا بردن، (از بند و غیره) رها شدن، در آمدن، (زنانه) زیرپوش بلند، زیرپوش رکابی، زیر پیراهنی، خطا، اشتباه، لغزش، انحراف، اشتباه کردن، مرتکب لغزش شدن، سهو کردن، (هواپیمایی) رجوع شود به: sideslip، سراندن، لیزاندن، تراندن، اشکوخیدن، شخشدن، لخشاندن، (نادر) زیر سبیلی رد کردن، ندیده گرفتن، بچه انداختن، آفگانه کردن (رجوع شود به: slink)، (استخوان و غیره) در رفتن، جابجا شدن، (کشتی را) از لنگر آزاد کردن، لبه ی اسکله، تخته گاه کشتی سازی، آبراه لنگرگاه، (سگ) افسار سگ دار، روکش متکا، روبالشتی، لیز خوری، افتادن، سر خوری، لخشش، تصادف، حادثه، (مکانیک) بکسواد، بازماندگی، بکسواد کردن، کم آیند، زمین لغزش، خاک لغزش، جابجایی، (زمین یا صخره) جابجا شده، (فلز کاری) بلور شکنی، لغزش بلور، دوغاب، جوان باریک اندام، سهی قد، نوباوه، تکه ی کاغذ، برگ، برگه، (کشاورزی) قلمه، (پارچه) نواره، نوار، باریکه، نیمکت کلیسا، نیمکت باریک، گل شل، گل آبکی، لیزی، گمراهی، قلمه، تکه کاغذ، ملافه، متکا، نهال، اولاد، نسل، لیز خودن، گریختن، از قلم انداختن

slippery slope

شیب لغزنده

slipshod

پاشنه خوابیده ، لا ابالی ، لا قید ، شلخته

slit

(گوش تا گوش یا سرتاسر) بریدن، شکافتن، (دراز و راست) بریدگی، چاک، تیریز، به صورت نوار بریدن، باریکه باریکه کردن، قطع کردن، (بریدن و) کندن، از بیخ بریدن، درز، چاک دادن، دریدن

slither

لغزش ، غلت ، اشغال ، سنگریزه ، تراشه ، شکاف ، سریدن ، خزیدن ، غلتیدن

slog

(با سختی یا تلاش زیاد) راه رفتن، راه باز کردن، (با تلاش و زحمت) کار کردن، جان کندن، زحمت کشیدن، ضربت سخت، سیلی، کوشش سخت، تقلا، ضربت سخت زدن، پرتاب کردن، تقلا کردن

slogan

شعار، آرم، آرمان، (در اصل - اسکاتلند و ایرلند) نعره ی جنگی، فریاد احضار به جنگ یا به گردهمایی، خروش، نعره، ورد، تکیه کلام

slosh

(آبگونه را) هم زدن، آمیختن، تکان دادن، خوب مخلوط کردن، (آبگونه را) به مقدار زیاد به چیزی زدن، با بی دقتی لجن، غذای چسبناک، مشروب لزج، دراب چلپ و چلوپ کردن خود را بالجن و گل ولای الودن، ول گشتن، مالیدن، (در آب یا برفاب یا گل و لای) چلپ چلوپ کردن، هم ور آمدن

sloth

تنبلی ، سستی ، بیکاری ، کاهلی ، تنبل بودن

slothful

تنبل ، سست ، کاهل ، دیرپای ، عقب افتاده ، بی حال

slough

لجن زار ، باتلاق ، نهر ، انحطاط ، در لجن گیر افتادن ، پوست ریخته شده مار ، پوست مار ، پوسته خارجی ، سبوس ، پوست دله زخم ، پوسته پوسته شدگی ، پوست انداختن ، ضربه سنگین زدن

Slovak

اسلواک ، نژاد اسلواک ساکن قسمت مرکزی چکوسلواکی

Slovakia (Slovak Republic)

اسلواکی (جمهوری اسلواکی)

Slovene or Slovenian

اسلوونیایی

Slovenia

جمهوری اسلوونی

slovenly

شلخته ، هر دمبیل ، نامرتب ، ژولیده ، لا ابالی

slow

مسیر خیس ، کند ، تدریجی ، کودن ، تنبل ، یواش ، اهسته کردن یا شدن

slowly

اهسته ، به اهستگی ، یواش ، رفته رفته ، بتدریج

sluggard

تنبل ، کاهل ، بی بخار ، تن پرور ، تن آسا ، از قافله عقب ، دیر حاضر ، ادم تنبل ، تنبل و کند

sluggish

گرانجان ، تنبل ، لش ، کند ، بطی ، اهسته رو ، کساد

sluice

(با آب فشار دار) شستن ، مخرج سد ، جوی دریچه دار ، آباره ، آبگیره ، (آسیاب) ناودان ، راه آب ، آبرو ، آب پشت سد ، آب درون جوی دریچه دار ، دریچه ی سد ، آبر ، هرز آبراه ، گندابراه ، زهابراه ، (معدن طلا) تغارشن شویی ، تشت سنگ شویی ، (حمل الوار جنگلی) سرسره ی الوار ، (با کانال دریچه دار از انبار یا سد و غیره) آب کشیدن ، آب گرفتن ، بند سیل گیر ، دریچه تخلیه ، انبار ، بندگذاشتن ، از بندیا دریچه جاری شدن ، خیس کردن ، سنگ شویی کردن

slump

(ناگهان و محکم) افتادن، فرو افتادن، (فعالیت یا قیمت و غیره - ناگهان) کساد شدن، نزول کردن، افت کردن، کسادی، کاهش، رکود اقتصادی، شل و ول ایستادن یا راه رفتن، قوز کردن، زمین باتلاقی، کاهش فعالیت، دوره رخوت، ریزش، یکباره پایین آمدن یا افتادن، یکباره فروریختن، سقوط کردن، خمیده شدن

slunk

زمان ماضی فعل slink

slur

نشان ، اشاره ، پیوند ، خطاتحاد ، لکه ننگ ، تهمت ، لکه بدنامی ، مطلب را نادیده گرفتن ورد شدن ، باعجله کاری را انجام دادن ، مطلبی را حذف کردن ، طاس گرفتن (برای تقلب درنرد) ، تقلب

sly

(محلّی) ماهر، زبردست، حیله گر، آب زیر گاه، فریبکار، رند، مکار، نابکار، حیله گرانه، فریبکارانه، رندانه، مکر آمیز، نابکارانه، بازیگوش، شیطان، شوخ چشم، ناقلا، ادم تودار، ادم اب زیرکاه، موذی، محیل، شیطنت امیز، کنایه دار

small

جزیی ، خرده ، ریز ، محقر ، خفیف ، پست ، غیر مهم ، جزئی ، کم ، دون ، کوچک شدن یا کردن

small intestine

روده کوچک ، معاء دقاق ، روده باریک

smallpox

ابله ، مرض ابله ، جای ابله

smart

زرنگ ، زیرک ، ناتو ، باهوش ، شیک ، جلوه گر ، تیر کشیدن (از درد) ، سوزش داشتن

smash

خرد کردن، خرد و خاکشیر کردن، داغان کردن، شکاندن، شکستن، له کردن، لهاندن، (با صدا و شدت زیاد) راندن، انداختن، پرتاب کردن (و خرد کردن)، افکندن، (محکم) فرود آوردن، (محکم) فرو کوبیدن، درهم کوبیدن، درهم کوبیدن و رد شدن، زدن، (محکم و با صدا) خوردن به، تصادم کردن، کوستن، کوفتن، برخورد کردن، (معمولا با: up) تباه شدن، ورشکست شدن، (معمولا با: up) مضمحل کردن، تار و مار کردن، درهم پاشیدن، تباه کردن، نیست و نابود کردن، ضربه ی محکم، مشت جانانه، تباهی، نابودی، از میان رفتن، ورشکستگی، مشروب الکلی آمیخته با یخ رنده کرده و آب گاز دار و نعنای، اسمش، کامیابی چشمگیر، موفقیت عظیم، جلوه ی بسیار، (نمایش) بسیار موفق، خرد شدن، داغان شدن، شکسته شدن، له شدن، (به ویژه با راکت - توپ را) شوت کردن، شوت، داغان سازی، خردسازی، فرو کوبی، خردشدگی، خرد کردن، شکست دادن، درهم شکستن، بشدت زدن، منگنه کردن، پرس کردن

smattering

دانش سطحی ، معلومات دست و پا شکسته

smear

پوشاندن، مالیدن، ملوث کردن، آغشتن، لکه انداختن، با خط بد نوشتن، خط (با چیز چرب یا چسبناک یا کثیف) انداختن، کثیف کردن، آلودن، (مجازی) بد نام کردن، هتک آبرو کردن، تهمت زدن، افترا بستن(به)، آغشتگی، (قلم خودنویس و غیره) جوهر پس دادن، رنگ پس دادن، (خودمانی) تار و مار کردن، شکست فاحش دادن، منکوب کردن، رسوا سازی، آبرو ریزی، بد نامی، رسوایی، لکه دار کردن

smell

بوایی، شامه، عطر، استشمام، بوکشی، بویدن، بوکردن، بودادن، رایحه داشتن، حاکی بودن از

smelt

گداختن، تصفیه کردن، گداخته شدن

smile

لبخند، تبسم، لبخند زدن

smirk

پوزخند، لبخند مغرورانه زدن، پوزخند زدن

smitten

اسم مفعول فعل: smite

smoke

دودی رنگ، دود کردن، مه غلیظ، استعمال دود، استعمال دخانیات، دودکردن، دود دادن، سیگار کشیدن

smolder

سوختن و دود کردن، بی آتش سوختن، خاموش کردن، خفه کردن

smooth

روان سلیس، سطح صاف، قسمت صاف هر چیز، نرم، سلیس، بی تکان، بی مو، صیقلی، دلنواز، روان کردن، آرام کردن، تسکین دادن، صاف شدن، ملایم شدن، صاف کردن، بدون اشکال بودن، صافکاری کردن، هموار کردن

smooth muscle

ماهیچه صاف

smoothly

بدرستی، به آرامی، بطور هموار یا صاف، بطور روان یا سلیس

smorgasbord

میز غذاهای متنوع که شخص از آن انتخاب میکند

smote

زمان ماضی فعل smite

smother

خفه کردن، از هوا محروم کردن، (مجازی) دلگیر بودن، دچار خفقان کردن، دچار نفس تنگی کردن، (کاملاً) پوشاندن، (به سرعت و کاملاً) شکست دادن، منکوب کردن، پنهان کردن، سرکوب کردن، دچار اختناق کردن، در دل نگاه داشتن، خفه شدن، خاموش کردن

smudge

کثیف کردن، لک انداختن، گلی کردن، چرکین کردن یا شدن، لکه، خال، سیاهی، آتش که به منظور ایجاد دود غلیظ درست شود، آتش دودگین، دود آتش (به ویژه دود آتش برای نابود کردن حشرات یا آفت)، با دود افشانی حفظ کردن (مثلاً باغ میوه را با دود افشانی از آفت رها کردن)، ایجاد دود برای دفع حشرات، لک کردن، سیاه شدن

smug

خود بین ، از خود راضی ، کوتاه نظر ، ابرومند ، تمیز کردن سر و صورت دادن به

smuggle

قاچاق کردن، گریزه آوردن (یا بردن)

snaggletooth

دندان گراز، دندان بیرون زده، دندان بد شکل، دندان بی قاعده

snap

ربودن ، باخشونت حکمی را دادن (با out ، بی خبر ، بی مقدمه ، روش بازگرداندن توپ به بازی از تجمع ، گرفتن عکس فوری ، شکستن ، بشکن ، گسیختن ، گاز ناگهانی سگ ، قزن قفلی ، گیره فنری ، لقمه ، یک گاز ، مهر زنی ، قالب زنی ، چفت ، قفل کیف و غیره ، عجله ، شتابزدگی ، ناگهانی ، بی مقدمه ، گاز گرفتن ، قاپیدن ، چسبیدن به ، قاپ زدن ، سخن نیش دار گفتن ، عوعو کردن

snare

دام، تله، پادام، گل دام، (مجازی) دام بلا، هر چیز فریبا و خطرناک، وسیله ی (به ویژه برای حیوانات کوچک) گمراهی، به دام انداختن، در تله انداختن، گیرانداختن، گرفتار کردن، زه، دام، بند، کمند، بدام انداختن، با تله گرفتن

snarl

خرخر کردن، غریدن، غرغر کردن، نیش نشان دادن، با خشم یا تهدید حرف زدن، خروشیدن، خروشان گفتن، دهان غره، دندان فروچه، خرخر، نیش نمایی، غرش، سخن خشم آمیز یا تهدید آمیز، پرخاش، (مو یا ریسمان و غیره) گوریدن، گورانیدن، گوریده شدن یا کردن، درهم گره خوردن، ژولیدن، ژولیده شدن یا کردن، درهم و برهم کردن یا شدن، راهبندان کردن یا شدن، پریشان کردن یا شدن، نابسامان کردن، گیر کردن، گیر انداختن، بند آوردن، گوریدگی، گره، انسداد (ترافیک)، (روی ورق فلزی) برجسته کاری کردن، نابسامانی، آشفتگی، هرج و مرج، گرفتگی، تله، کمند، گرفتاری، شوریدگی، بغرنجی، برجسته کردن، نمودار کردن، بغرنج کردن، دندان فروچه کردن، غرولند کردن، خشمگین ساختن، گره خوردن

snatch

ربایش، ربودگی، قاپ زنی، ربودن، قاپیدن، بردن، گرفتن، مقدار کم، جزئی

sneak

دزدکی حرکت کردن، دزدانه آمدن یا رفتن، یواشکی آمدن یا رفتن، جیم شدن، (عامیانه) دزدیدن، کش رفتن، بلند کردن، دزدانه عملی را انجام دادن، بی مقدمه، پاورچین پاورچین، ناغافل، استتاری، (انگلیس - خودمانی) خبر کشی کردن، (به ویژه به معلم) گزارش دادن، چغلی کردن، آدم آب زیرکاه، حيله گر، اهل اعمال دزدانه، نهانکار، بایکار، دزدکی حرکت ه کردن، خود را پنهان ساختن، حرکت پنهانی

sneer

نم، رطوبت، آغار، ژف، نمناک، مرطوب، نم دار، نم زدن، نم دار کردن، مرطوب کردن، (معمولا با: down - آتش منقل یا بخاری را) با خاکستر پوشاندن، دم کردن، (در موتور و ماشین - با کاستن جریان هوا) آهسته کردن، (میزان اشتعال را) کم کردن، فروکاستن، فرو کاست کردن، میراندن، (انرژی یا نیرو و کنش وری را) کاستن، واپاد (کنترل) کردن، مهار کردن، فرونشاندن، (گازهای زهرین یا قابل انفجار معدن) آتش گاز، گریزو، سیه نم، آتش دمه، کاندم، (قدیمی) روحیه ی خراب، اندوه، (سازهای زهی و ضربی به ویژه پیانو و طبل) از بسامد کاستن، بسامد کاست کردن، (از دامنه amplitude موج یا نوسان) کاستن، دلمرده کردن، حالت خفقان پیدا کردن، مرطوب ساختن

sneeze

ستوسه، عطسه، عطسه کردن

snicker

پوزخند زدن، نیشخند زدن، با صدا خندیدن، شیهه کشیدن نیشخند، پوزخند

snide

sniff

(مانند هنگام بو کشیدن) بینی بالا کشیدن، فن فن کردن، نف نف کردن، (هوا را به شدت) از بینی تو دادن، بو کردن (با بینی مالی)، (از راه بینی) بالا کشیدن، استنشاق کردن، (با بینی بالا کشیدن) تحقیر یا تردید خود را ابراز کردن، از سر سیری نگاه کردن، ناخرسندی نشان دادن، بوپردن، شست (کسی) خبردار شدن، پیدا کردن، کشف کردن، دریافتن، فین، بویش، بینی گرفتن، اب بینی را بالا کشیدن، بوکشیدن، موس موس کردن، استشمام کردن

sniffle

آب بینی بالا کشیدن، (با صدای بلند) فن فن کردن، آب بینی بالا کشی، عن دماغ (به ویژه هنگام گریه یا زکام) بالا کشی، فن فن، تودماغی صحبت کردن، درحال عطسه صحبت کردن، عطسه، زکام، صحبت تودماغی، با فن فن صحبت یاگریه کردن

snip

زدن، چیدن، شکاف دادن، (با قیچی و غیره) چاک دادن، بریدن، صدای چاک دادن، برش، باریکه، (پارچه) سرقیچی، نواره، تکه، (جمع) قیچی حلبی بری، زدن، قیچی کردن، پشم چیدن، بسرعت قاپیدن، کش رفتن، قطعه، ادم احمق، ته سیگار، ادم کوچک یابی اهمیت

snipe

پاشله شکار کردن، (خودمانی) ته سیگار، تیراندازی از کمینگاه، از کمینگاه تیراندازی کردن، نوک دراز، از کمینگاه تیر به اردوی دشمن زدن، از کمین گاه بسوی دشمن تیراندازی کردن با at

sniper

تیرانداز (از کمینگاه)، تیرانداز پنهان، تیرانداز از خفا

snippet

چیز کوچک، خرده ریز، پارچه سرقیچی

snippy

متشکل از قطعات مختلف، چند جزئی، چهل تکه، پست، تند، تیز، خرده، مغرور، تکه پاره، قطعه

snitch

دزدیدن (معمولا چیز کم ارزش را)، دله دزدی کردن، کش رفتن، (خودمانی)، سوسه آمدن، خبرچینی کردن، لو دادن، خبرکش

snivel

فین، زکام، نزله، از بینی جاری شدن، اب بینی را با صدا بالا کشیدن، دماغ گرفتن

snob

قلمبه ، برجستگی ، مغرور ، افاده ای ، با بغض شدید گریستن

snobbery

خودخواهی، خود پسندی، باد سری، تفرعن (snobism هم می گویند)، رفتار از روی خودستایی، افاده، افاده
فروشی

snobbish

پر افاده ، مغرور

snoop

تجسس کردن، (کنجکاوانه) نگاه کردن، آدم جاسوس منش، آدم فضول و کنجکاو ، نگاه تجسس امیز کردن، بدنبال
غذا پویدن، بدنبال متخلفین قانون گشتن، مخفیانه تحقیقات بعمل آوردن، جستجو کننده، جاسوس

snooty

(عامیانه) پر افاده، متکبر، خود برتر پندار، دارای قیافه تحقیر امیز، پر افاده، پر کبر

snore

خرناس کشیدن، (در خواب) خرخر کردن، خروپف کردن، خرنش کشیدن، خر خر کردن

snore

خرناس ، خروپف کردن ، خر خر کردن

snout

پوزه، زفر، (انسان) دک و پوز، (عامیانه) بینی (به ویژه اگر گنده باشد)، دماغ، (قدیمی) خرطوم، (حشرات) زایده
ی منقار مانند، پوزچه، نوک واره، خرطوم فیل، پوزه دراز جانور، سرلوله اب، لوله کتری و غیره، پوزه زدن به

snow

برف باریدن ، برف آمدن

snub

سردی کردن، کم محلی کردن، با تحقیر یا غرض رفتار کردن، جواب سلام ندادن، سردی، تحقیر، توهین، بی
اعتنایی، (در اصل) حرف کسی را قطع کردن، تشر زدن، (با پیچیدن دور دیرک یا دکل) جلو حرکت طناب یا کابل و
غیره را گرفتن، (طناب و غیره را) سفت کردن، (با پیچیدن طناب قایق به دور پایه و غیره) قایق را در جای خود
ثابت نگهداشتن، قایق را مهار کردن، (معمولا با: out) سیگار را خاموش کردن، قطع کلام دیگری، پهن و کوتاه،

کلفت و کوتاه، سرزنش، منع، جلوگیری، سرزنش کردن، نوک کسی را چیدن دارای بینی سربالا، خاموش کردن سیگار

snug

آماده و مجهز، گرم و نرم، باندازه، راحت و اسوده، امن و امان، راحت، اسوده، غنودن، بطور دنج قرار گرفتن

snuggery

(انگلیس) جای گرم و نرم، اتاق جمع و جور، جای دنج، اتاق خلوت

so

چنین، اینقدر، اینطور، همچو، بقدری، انقدر، چندان، همینطور، همچنان، همینقدر، پس، بنابراین، از انرو، خیلی، باین زیادی

soar

(در هوا) اوج گرفتن، بالارفتن، (در ارتفاع بالا) پرواز کردن، فرازیدن، (بدون استفاده از موتور یا بال زدن) در هوا لغزیدن، چرخ زدن، (قیمت یا شهرت و غیره) بالا گرفتن، (بسیار) زیاد شدن، افزایش شدید یافتن، سربه فلک کشیدن، بلند بودن، (شعر قدیم) اوج گرفتن و نایل شدن، میزان اوج، ارتفاع اوج، اوجگیری، فرازش، بلند پروازی کردن، بلند پرواز کردن، بالغشدن بر، صعود کردن، بالاروی، اوج گرفتن

sob

هق هق گریه کردن، نفس نفس زدن و زاریدن، لاییدن، لایه کردن، صدای زاری مانند کردن، گریه کردن و به خواب رفتن، زاری کنان گفتن، بغ گریه، همراه با سسکه و بغ گریه کردن

sober

میانه رو در آشامیدن مشروب الکلی، هشیار (در برابر: مست drunk)، غیر افراطی، معتدل، اعتدال آمیز، ملایم، متین، جدی، باوقار، موقر، وزین، (رنگ و لباس و غیره) محافظه کارانه (در برابر: جلف یا سبک)، سنگین، صریح، بی کم و کاست، بی مبالغه، بدون اغراق، عاقل، خردمند، هوشمند، هوشیار، (معمولاً: up یا down) از مستی در آمدن یا در آوردن، هشیار کردن یا شدن، عاقل کردن یا شدن، به سرعقل آوردن یا آمدن، بهوش، ادم هشیار در برابر مست، هوشیار بودن، بهوش آوردن، از مستی در آوردن

sobriety

هشیاری (در برابر مستی)، متانت، اعتدال

sobriquet

لقب، کنیه، لقب خیالی

sobriquet

کنیه، لقب خیالی

so-called

به اصطلاح، آنطور که می گویند، معروف به، باصطلاح، که چنین نامیده شده، کذایی

soccer

فوتبال (بین دو تیم ۱۱ نفره) ، بازی فوتبال

sociable

قابل معاشرت ، خوش معاشرت ، خوش مشرب ، انس گیر ، دوستانه ، جامعه پذیر

social

انسی ، دسته جمعی ، وابسته بجامعه ، اجتماعی ، گروه دوست ، معاشرتی ، جمعیت دوست ، تفریحی

social construct

ساختار اجتماعی

socialism

جامعه داری اقتصاد سوسیالیستی ، سوسیالیسم ، سوسیالیزم ، جامعه گرایی

socialist

جامعه گرای ، سوسیالیست ، طرفدار توزیع و تعدیل ثروت

socialite

آدمی که در میان پولداران شیک پوش و معاشرتی مقام برجسته ای دارد، معاشر، شخص مقتدر در جامعه، شخص طراز اول جامعه

socialization

اجتماعی کردن

socially

از لحاظ اجتماعی ، از نظر اجتماعی

society

انجمن ، مجمع ، جامعه ، اجتماع ، معاشرت ، شرکت ، حشر ونشر ، نظام اجتماعی ، گروه ، جمعیت ، اشتراک مساعی ، انسگان

socioeconomic

اجتماعی - اقتصادی، هامة مانبدی، اجتماعی و اقتصادی، وابسته به اقتصاد اجتماعی

sociologist

جامعه شناس ، انسان شناس

sociology

جامعه شناسی ، انسان شناسی

sociopath

جامعه زده، پاد هامة، جامعه رنجور، اجتماع ستیز

sockdolager

ضربت قاطع، اتمام حجت، جواب

sockdologer

ضربت قاطع ، اتمام حجت ، جواب

socrates

سقراط

sod

مرغزار ، کلوخ چمنی ، با چمن ، پوشاندن ، چمن ایجاد کردن ، خیس شدن

sodden

جوشانده ، چروکیده و پژمرده ، (در اثر جوشاندن) بی مصرف ، نیم پخته ، اشباع شده ، خیس شدن ، گیج و کند ذهن

sodium

فلز نرم ومومی شکل نقره فام، سدیم

Sofia

صوفیه

soft

نیمبند ، نرم ، ملایم ، مهربان ، نازک ، عسلی ، نیم بند ، سبک ، شیرین ، گوارا ، (درموردهوا) لطیف

soften

نرم کردن یا شدن، وا رفتن، ملایم کردن یا شدن، تعدیل کردن، نسو کردن، (قیمت) کم کردن یا شدن، (بازار) بی ثبات شدن یا کردن، نازک نارنجی کردن، ضعیف کردن، کم طاقت کردن، کم استقامت کردن، زود آسیب کردن، به عطوفت آوردن، به رحم آوردن، مهربان کردن، (با: up) مقاومت (دشمن) را درهم کوبیدن، از مخالفت (کسی) کاستن، مقاومت (دشمن) را کم کردن، اهسته تر کردن، شیرین کردن، فرونشاندن، خوابانیدن، کاستن، کم کردن، نرم شدن

softly

به نرمی ، به اهستگی

softness

نرمی، اهستگی، ملایمت

software

(کامپیوتر) نرم افزار

soggy

خیس، آبروت، آب کشیده، رطوبت زده، مرطوب، نمناک، خمیرمانند، نرم (و غیر پرشته)

soil

لودن ، کثیف کردن ، لکه دار کردن ، چرک شدن ، کشور ، سرزمین ، مملکت پوشاندن باخاک ، خاکی کردن

soiree

فرانسه مهمانی شب، شب نشینی

sojourn

اقامت موقتی ، اقامت موقتی ، موقتا"

sol

زر ، طلا ، الهه خورشید

solace

solar

شمسی ، وابسته بخورشید ، خورشیدی

solder

کفشیر ، وسیله التیام واتصال ، لحیم کردن ، جوش دادن ، التیام دادن

soldier

سپاهی ، سربازی کردن ، نظامی شدن

sole

(کفش یا جوراب و غیره) تخت انداختن، کف پا، کف جوراب، کف کفش، تخت کفش، زیره، هملخت، تک، تنها، یگانه، انحصاری، منحصر بفرد، (به ویژه زن) مجرد، بی شوهر، (جانور شناسی) ماهی حلوا، قسمت ته هر چیز، شالوده، بکفش تخت زدن

sole

انحصاری ، مجرد ، ازدواج نکرده ، کف پا ، تخت کفش ، زیر ، قسمت ته هر چیز ، شالوده ، تنها ، یگانه ، منحصر بفرد ، (بکفش) تخت زدن

solecism

غلط دستوری ، غلط اصطلاحی ، بی ترتیبی

solely

تنها، فقط، به تنهایی، منحصر، بتنهایی

solemn

رسمی ، جدی ، گرفته ، موقرانه ، باتشریفات

solemnity

هیبت ، وقار ، ایین تشریفات ، مراسم سنگین

solemnize

مراسم (مذهبی یا قانونی را) انجام دادن، بجا آوردن، باتشریفات انجام دادن

solicit

درخواست کردن ، التماس کردن ، خواستن ، تقاضا کردن ، جلب کردن ، تشجیع کردن ، خواستار بودن ، بیرون کشیدن ، وسوسه کردن

solicitation

درخواست، تقاضا، التماس، خواستاری، تشجیع

solicitor

حقوق (حقوق) وکیل ، کسی که اسناد ومدارک عرضحال را تهیه میکند

solicitous

مشتاق ، ارزومند ، مایل ، نگران ، دلواپس

solicitude

نگرانی ، پروا ، اندیشه ، اشتیاق ، دقت زیاد

solid

ثابت ، سخت پا ، دج ، یکپارچه ، یکسان ، ز جسم ، ماده جامد ، سفت ، محکم ، استوار ، قوی ، خالص ، ناب ، بسته ، منجمد ، سخت ، یک پارچه ، مکعب ، حجمی ، سه بعدی ، توپر ، نیرومند ، قابل اطمینان

solidarity

یگانگی، یکپارچگی، همبستگی، وحدت، اتفاق نظر، اتحاد، انسجام، بهم پیوستگی، مسئولیت مشترک، همکاری

solidify

جامد شدن یا کردن، دج کردن یا شدن، پرست کردن، سفت کردن یا شدن، سخت کردن یا شدن، ماسیدن، بلورین کردن یا شدن، متبلور کردن یا شدن، یکپارچه کردن، محکم کردن یا شدن، استوار کردن یا شدن، جامد کردن، یک پارچه شدن

soliloquize

(به ویژه در تناتر) تک گویی کردن، با خود حرف زدن، باخود گفتگو کردن، باخود گفتن، تک گویی کردن

soliloquy

تک گویی ، گفتگو با خود ، نمایش یا مقاله یا سخنرانی یکنفری

solipsism

فرضیه ای که معتقد است نفس انسان چیزی جز خود وتغییرات حاصله درنفس خود را نمی شناسد ، نفس گرایی

solitaire

(در اصل) تارک دنیا، عزلت گرای، (انگشتر و غیره) نگین تک، الماس تک، تک بازی، نگین تکی، بازی یک نفره ورق، منفرد

solitary

تک، تنها، یکه و تنها، فقط، فرد، منحصر بفرد، یگانه، منفرد، دور افتاده، خلوت، پرت، (گیاه شناسی) تک رست، (جانور شناسی) تک زی، غیر اجتماعی، مجرد، گوشه نشین، منزوی

solitude

تنهایی، انفراد، جای خلوت

solo

(موسیقی) قطعه یا آهنگ یکنفری، آواز یکنفری، تکنوازی، تکخوانی، تک رقصی، تکی، بدون همراه، یکنفری، یکنفره، یک تنه، انفرادی، (بازی ورق که در آن هر کس برای خودش بازی می کند و شریک ندارد) بی شریک، (موسیقی) تکنوازی (یا تکخوانی) کردن، بطور انفرادی

Solomon Islands

جزایر سلیمان

solstice

انقلاب، تحویل، نقطه انقلاب، تحول

solubility

حل شدنی، قابلیت حل

soluble

(در آبگونة) حل شدنی، قابل حل، واگشاپذیر، حل شدنی، محلول

solute

ماده ای که در آبگونة حل شده است) حل شده، واگشاده، پراکاویده، صحافی نشده، بهم نپیوسته، جسم حل شده، موجود در محلول

solution

چاره سازی، شولش، محلول، راه حل، تادیه، تسویه

solve

حل کردن ، رفع کردن ، گشادن ، باز کردن

solvent

گدازنده ، اب کننده ، ملی ، حلال ، مایع محلل ، قادر به پرداخت قروض

Somali

سومالیایی

Somalia

کشور سومالی

somatic

بدنی ، تنی ، جسمی

somber

سایه دار ، تاریک ، غم انگیز ، محزون

sombre

سایه دار ، تاریک ، غم انگیز ، محزون

some

برخی ، بعضی ، بعض ، ب رخی از ، اندکی ، چندتا ، قدری ، کمی از ، تعدادی ، غالبا ، تقریبا ، کم و بیش ، کسی ، شخص یا چیز معینی

somebody

یک کسی ، کسی ، شخصی ، یک شخصی ، آدم حسابی ، شخص مهم

somehow

بطریقی ، بیک نوعی ، هر جور هست ، هر جور

someone

یک کسی ، کسی ، یک شخص ، شخصی

somersault

پشتک، کله معلق، معلق، وارو، (به ویژه عقیده یا روش) تغییر ناگهانی و شدید، واروگری هم (somerset می گویند)، پشتک زدن، وارو زدن، کله معلق زدن (در آب یا خشکی)، معلق زدن، somerset شیرجه

somerset

بخش سامرست (در جنوب غربی انگلیس - مرکز آن: ۳۴۵۸ - taunton کیلومتر مربع)، somersault، شیرجه، معلق، پشتک، معلق زدن

something

چیزی، یک چیزی، چیز ظاهراً مهم، تا اندازه ای، قدری

sometimes

بعضی اوقات، بعضی مواقع، گاه بگاهی

somewhat

قدری، مقدار نامعلومی، تاحدی، مختصری

somewhere

یک جایی، در محلی، جایی، محلی، زمانی، وقتی، دورانی، تقریباً، حدوداً، در یک محلی، در مکانی

somewheres

یک جایی، در یک محلی، در مکانی

somnambulant

خوابگرد، در خواب راه رونده، معتاد به راه رفتن در خواب

somnambular

خوابگرد، در خواب راه رونده، معتاد به راه رفتن در خواب

somnambulate

خوابگردی کردن، در خواب راه رفتن

somnambulism

خوابگردی، راه روی در خواب، راه رفتن در خواب اعم از خواب طبیعی یا مغناطیسی

somnambulist

کسیکه در خواب راه میرود ، وابسته به راهروی در خواب ، خواب گرد

somnambulistic

کسیکه در خواب راه میرود ، وابسته به راهروی در خواب ، خواب گرد

somniferous

خواب اور

somnolence

حالت خواب الودی ، حالت خواب و بیداری

somnolency

حالت خواب الودی ، حالت خواب و بیداری

somnolent

خواب الود ، در حالت خواب و بیدار

son

فرزند ، فرزند ذکور ، پسر ، ولد ، زاد ، مولود

sonar

سونار، ردیاب آوایی، دستگاه کاشف زیر دریایی بوسیله امواج صوتی (مخفف: ناوبری و ردیابی آوایی)

sonata

موسیقی - قطعه برای یک یا دوساز (سوناتا، سوناتا)

song

نغمه ، آواز ، سرود روحانی ، تصنیف ، ترانه ، شعر

sonic

وابسته به صدا، صدایی، آوایی، صوتی، (پسوند) آوا، وابسته به سرعت صوت (حدود ۱۲۲۰ کیلومتر در ساعت)، شنودی، وابسته به سرعت صوت، سمعی، در میدان شنوایی

sonnet

غزل یا قطعه شعر ۱۴ سطری

sonorous

صدا دار ، طنین انداز ، قلنبه ، بلند ، پر صدا

soon

بزودی ، زود ، عنقریب ، قریبا ، طولی نکشید

soot

دوده، پر از دوده کردن، از دوده پوشاندن، دوده بخاری، رنگ سیاه دوده، دوده زدن

soothe

با چاپلوسی یا چرب زبانی و غیره) استمالت کردن، دل به دست آوردن، دلجویی کردن، نوازش کردن، (درد و تسکین دادن، آرام کردن، فرو نشانیدن، تسکین دادن، دل بدست آوردن، استمالت کردن (غیره

soothing

ارامش بخش، آرامی بخش، دارای اثر تسکین دهنده، تسلیت

soothsayer

فال بین، فال بینی، (ج) طالع بین

soothsaying

فال بین ، فال بینی

sophism

سفسطه ، مغالطه

sophist

سفسطه گر ، سوفسطایی ، مغالطه کن ، زبان باز ، سفسطه باز

sophistical

وابسته به سوفسطایی ها، سوفسطایی، وابسته به سفسطه بازی، ظاهرا منطقی و محتمل ولی باطنا غلط

sophisticate

پیچیده ، خبره و پیشرفته کردن ، سفسطه کردن ، رنگ واب فریبنده زدن به ، از اصالت و سادگی انداختن ، فریبنده

sophisticated

خبره و ماهر ، مشکل و پیچیده ، در سطح بالا ، مصنوعی ، غیر طبیعی ، تصنعی ، سوفسطایی

sophistication

سفسطه ، دلفریبی ، اغوا ، تحریف ، مهارت ، کمال

sophistry

سفسطه ، مغالطه ، زبان بازی ، برهان تراشی ، فریب

sophomore

(دانشگاه) دانشجوی سال دوم، سال دومی، (آمریکا - دبیرستان) دانش آموز کلاس دهم، کلاس دهمی، (برخی پیشه ها یا کارها) سال دومی، کسی که سال دوم کاری را می گذراند، دانشجوی سال دوم

sophomoric

نارس ، کم عمق

soporific

خواب الود ، کرخت ، داروی خواب اور

soprano

(موسیقی) صدای زیر ، شش دانگ ، صدای بلند

sorcery

جادوگری ، افسونگری

sordid

پست ، خسیس ، چرک ، کثیف ، دون ، شلخته ، هرزه

sore

دردناک، رنج آور، دردآور، شدید، مصیبت بار، فلاکت بار، پردرد، شاق، توان فرسا، طاقت فرسا، رنجیده، آزرده، زخم، جراحت، ناسور، ریش، غمزده، دردمند، غصه دار، اندوهمند، مایه ی رنج و دردسر، (پاهای جلو اسب را) آزرده کردن ، جای زخم، دلریش کننده، سخت، دشوار، مبرم، خشن، ریشناک

sororal

وابسته به خواهر و خواهری، خواهرانه، خواهروار، خواهری

sorority

انجمن نسوان، خواهری، انجمن های خیریه یا کلوب نسوان

sorrow

غم، اندوه، حزن، غصه، آدرنگ، نژندی، تاسه، سوگ، دق، مایه ی تاسف، مایه ی غصه، تاسف، پشیمانی، ندامت، مصیبت، محنت، فلاکت، بلا، (با: at یا over یا for) غم خوردن، گریه و زاری کردن، زاریدن، ندبه کردن، دق کردن، اندوهگین بودن، سوگواری کردن، گریه زاری، آه و ناله، فغان، غم و اندوه، غمگین کردن، غصه دار کردن، تاسف خودن

sorrowful

غمگین ، محزون افسرده ، اندوهناک ، دژکام

sorrowfully

غمگینانه، با اندوه

sorry

متاثر ، متاسف ، غمگین ، ناجور ، بدبخت

sort

جور کردن ، دسته کردن طبقه بندی کردن ، قسم ، نوع ، گونه ، طور ، طبقه ، رقم ، جورکردن ، سوا کردن ، دسته دسته کردن ، جور درآمدن ، پیوستن ، دمساز شدن

sorting

طبقه بندی

soubriquet

لقب ، کنیه ، لقب خیالی

sought

گذشته و قسمت سوم seek

soul

sound

موج صوتی ، طنین ، عمق یابی کردن ، صوت ، اوا ، سالم ، درست ، بی عیب ، استوار ، بی خطر ، دقیق ، مفهوم ، صدا دادن ، صداکردن ، به نظر رسیدن ، بگوش خوردن ، بصدا درآوردن ، نواختن ، بطور ژرف ، کاملاً ، ژرفاسنجی کردن ، گمانه زدن

soundness

تندرستی، صحت، درستی

soup

آبگوشت، سوپ، گوشاب، گوشتابه، هریس، هریسه، آشامه، (خودمانی) مه غلیظ، (خودمانی) نیتروگلیسیرین

sour

ترش، ترشیده، بد خلق، بد خلق، دماغ، زود خشم، کم حوصله، کج خلق، ترشخو، کمتر یا بدتر از حد معمول، پس رفته، (صدا یا موسیقی) ناهنجار، ناموزون، عوضی، غلط، ترشیدن، ترش شدن یا کردن، ناخوشایند، زنده، (خاک) اسیدی (در برابر: قلیایی alkaline)، تند، ترش بودن، مزه اسید داشتن، مثل غوره و غیره

source

سرچشمه ، منبع ، منشاء ، مایه مبداء ، ماخذ

south

جنوبی ، بسوی جنوب ، نیم روز

South Africa

آفریقای جنوبی

South Korea

کره جنوبی

South Sudan

سودان جنوبی

southern

جنوبی ، اهل جنوب ، جنوبا ، بطرف جنوب

souvenir

یادگاری، یادآور، ره آورد، سوغات، ارمغان، یادبود، خاطره

sovereign

مطلق، فرمانروا، رئیس کشور، تسلط، حاکم مسلط، هیات رئیسه، دولت مستقل و دارای اعتبار، والامرتبه، شاهانه، صاحب سیادت، عالی و موثر

sovereignty

استقلال، خود استواری، خود فرمانی، خودمختاری، فرمانروایی، حاکمیت، اقتدار، خسروی، خدیوی، والایی، والا مقامی، بلند مرتبگی، سلطه، حق حاکمیت، پادشاهی، قدرت

Soviet

شورای محلی، شورای دولتی، (S بزرگ - جمع) دولت شوروی، مردم شوروی، رهبران شوروی، شوروی ها، هیئت حاکمه اتحاد جماهیر شوروی

SOW

خوک ماده (بالغ)، ماده خوک، (برخی جانوران پستاندار به ویژه خرس) ماده، (فلزکاری - ناودان یا جوی که فلز مذاب از کوره ی ذوب تا محل شمش ریزی در آن جاری می شود) آبگیره، گدازه راه، بذر افشاندن، بذر افشانی کردن، تخم پاشیدن، کاشتن، (تبلیغات یا تفر و غیره) پراکندن، (مجازی) کاشتن، ماده خوک جوان، شلخته و چاق

SOWN

قسمت سوم SOW

space

محوطه، فاصله مدت، مکان، میدان، وسعت، مساحت، مهلت، فرصت، مدت معین، زمان کوتاه، دوره، درفضا جا دادن، فاصله دادن، فاصله داشتن، فاصله گذاشتن

spacious

جادر، گنجا، پر حجم، پرگنجایش، فراخ، وسیع، گسترده، فراخنا، پهناور، بزرگ، جامع، گشاد، فضا دار، مفصل

spade

کندن، بیل زدن، بیل (shovel هم می گویند)، هر وسیله ی بیل مانند، بیلچه، کج بیل، خاک انداز، (توپ جنگی و غیره) پایه ی توپ (که در عقب آن قرار دارد و در زمین فرو می رود و از پس زدن شدید توپ هنگام شلیک جلوگیری می کند)، مهار توپ، قنناق خمپاره، پایه ی خمپاره، (ورق بازی) پیک، دل سیاه، (خودمانی - توهین آمیز) سیاهپوست، (محلی)، در ورق خال پیک، خال دل سیاه، بابیل برگرداندن

Spain

spake

زمان ماضی قدیمی فعل speak

spam

(نام بازرگانی) کنسرو گوشت خوک کوبیده، کنسرو ژامبون

spangle

پولک و سنگهای بدلی زینت لباس، منجوق، هر چیز زرق و برق دار، درخشش، باپولک مزین کردن

Spanish

وابسته به اسپانیا و مردم آن، اسپانیایی، زبان اسپانیایی (از زبان های romance)، اسپانیولی

spar

اسپار، (کشتی بادبانی) دکل، دکله، دیرک، تیر، (هواپیما و غیره) هر یک از تیرهای فلزی که بال ها را نگه می دارند، چانه زدن، چک و چانه زدن، یکی به دو کردن، (خروس جنگی) با پا و چنگال و مهمیز مخصوص جنگیدن، (در مسابقات مشت زنی نمایشی یا در تمرین ها) جا خالی دادن و روی این پا و آن پا جهیدن و گاهی ضربه وارد کردن، چانه زنی، بحث، مشاجره، تیردکل، درساختمان تیر آهن یا الوار، مشت بازی کردن، مشاجره کردن، نزاع

spare

فرو گذار کردن، فرو گذاشتن، قصور کردن، کوتاهی کردن، غفلت کردن، مضایقه کردن، بخشیدن، معاف کردن، گذشت کردن، عفو کردن، مستثنی کردن، خودداری کردن، نکردن، تحمیل نکردن، راحت کردن، دادن، ارزانی داشتن، اعطا کردن، اضافه داشتن، زیادی داشتن، اضافی، یدکی، زاپاس، (وقت) آزاد، لاغر، کشیده اندام، کم، ناچیز، کوچک، کنار گذاشتن، اندوختن، صرفه جویی کردن، دریغ داشتن، چشم پوشیدن از، برای یدکی نگاه داشتن، درنخیره نگاه داشتن، نذیره، نحیف، نازک، کم حرف

sparing

بخشاینده (رجوع شود به: spare)، صرفه جو، مقتصد، کم، مختصر، ناچیز، مضایقه کننده، ممسک، پس انداز کن

sparingly

با مضایقه

spark

ابیز، جرقه، ژابیز، آیزک، اخگر، لخچه، لخشه، آبیژ، (مجازی) اثر، نشانه، علامت، ذره، فروهر، جرقه زدن، ابیز کردن، اخگر پراندن، (مجازی) بانی شدن، کنشور کردن، تحریک کردن، انگیختن، موجب شدن، درخشیدن، (مجازی) شراره کشیدن، سر زندگی، طراوت، شادابی، جرقه ی الکتریکی، برق ابیز، صاعقه، (آمریکا - خودمانی

- جمع با فعل مفرد - در کشتی) رادیوچی، متصدی رادیو، (قدیمی)، جوان خوش قیافه و متواضع، (مرد) عاشق، عاشق پیشه، خواستگاری کردن، خاطرخواه شدن، ژابیژ، بارقه

sparkle

مثل سطح آب موج در نور خورشید) درخشندگی متغیر داشتن، تلالو داشتن، درخشیدن، رخسیدن، برق زدن، (تابناک شدن، (مجازی) جلوه کردن، گاز داشتن (شراب یا سودا و غیره)، قل زدن، کف زدن، جرقه، اخگر، ابیز، لخشه، شراره، آبیژ، درخشش، رخشش، جلوه، (هوش یا انرژی و غیره) برجستگی، (نمایش و غیره) جوش و خروش، جرقه زدن، ابیز کردن، اخگر پراندن، تلالو داشتن، چشمک زدن

sparkling

جرقه دار ، برق زن

sparse

کم پشت ، پراکنده ، تنک ، گشاد گشاد

spartan

وابسته به اسپارت باستان و مردم و فرهنگ آن، اسپارتی، (مانند اسپارتی ها) دلیر، جنگاور، پر طاقت، پر انضباط، صرفه جو، شهروند اسپارت، ادم دلیر و با انضباط، بی تجمل

spasm

گرفتگی عضله، انقباض عضلانی، ترنجش، ترنجیدگی، شنج، تشنج، اسپاسم، گهتازی، فعالیت شدید و ناگهانی، حمله، قولنج، تشنج موضعی، الت تشنج واضطراب

spasmodic

تشنجی ، بگیر و ول کن ، همراه با انقباضات

spat

به سیخ کشید، تف کرد، سوراخ کرد، حلزون خوراکی خیلی کوچک، بچه حلزون، مرافعه، کشمکش کردن، سیلی، سیلی زدن

spate

طغیان رود ، سیلاب ، رگبار ، تعداد خیلی زیاد ، هجوم بی مقدمه ، سیل کلمات

spatial

فضایی ، فاصله ای

spatula

کفگیر ، (پزشکی) مرهم کش ، کاردک مخصوص پهن کردن و مالیدن مرهم روی پارچه و زخم و غیره

spawn

تشنجی ، بگیر و ول کن ، همراه با انقباضات

speak

درآییدن ، سخن گفتن ، حرف زدن ، صحبت کردن ، تکلم کردن ، گفتگو کردن ، سخنرانی کردن

speakeasy

(امریکا)، محل فروش مشروبات الکلی قاچاق

speaker

گوینده ، حرف زن ، متکلم ، سخن ران ، سخنگو ، ناطق ، رئیس مجلس شورا

spear

هر چیز نیزه مانند (به ویژه در ماهیگیری)، (با نیزه و غیره) سوراخ کردن، نیزه زدن، زوبین پراندن، (ماهی و غیره) با نیزه گرفتن یا شکار کردن، برگ یا جوانه ی دراز و نوک تیز، زوبینچه، نیزک، (عامیانه) گوی را یکدستی گرفتن، سنان، نیزه دار، نیزه ای، بانیزه زدن

spearhead

تکاوری کردن، سر جلودار شدن، پیشگام شدن، نوک نیزه، سر نیزه، سنان (به سر نیزه ی تفنگ می گویند: bayonet)، (به ویژه در حمله ی نظامی) تکاور (یا تکاوران)، گروه نوک، سر جلوداران، پیشتاز، جلودار، هر چیز نوک تیز، رهبری کردن، پیشگامی کردن

special

ویژه، مخصوص، خاص، استثنایی، منحصر (بفرد)، بخصوص، تک، منفرد، فردی، شخصی، چیز خاص، چاپ ویژه، کالای ویژه، مخصوصا

specialist

متخصص ، ویژه گر ، ویژه کار

speciality

کالای ویژه ، داروی ویژه یا اختصاصی ، اسپسیالیته ، اختصاص ، کیفیت ویژه ، تخصص ، رشته اختصاصی ، ویژه گری

specialization

تخصص ، ویژه گری ، ویژه کاری

specialize

تخصص داشتن، تخصص پیدا کردن، ویژه کاری کردن، ویژه گری کردن، ویژه کردن، مخصوص کردن، مختص کردن، ویژه گری یا ویژه کاری کردن، متخصص شدن

specially

به ویژه، بخصوص، مخصوصا، special ویژه، خاص، استثنایی

specialty

کالای ویژه، داروی ویژه یا اختصاصی، اسپسیالیته، اختصاص، کیفیت ویژه، تخصص، رشته اختصاصی، ویژه گری

speciation

(زیست شناسی) گونه زایی

specie

سکه (بخصوص سکه طلا و نقره)، پول، وابسته بسکه

species

نوع، گونه، قسم، بشر، انواع

specific

ثابت، ویژه، مخصوص، بخصوص، خاص، معین، مشخص، اخص

specifically

بویژه، مخصوصا، صریحا"

specify

مشخص کردن، نشان دادن، تصریح کردن یا شدن، تعیین کردن، معین کردن، معلوم کردن، جنبه خاصی قائل شدن برای، ذکر کردن، مخصوصا نام بردن

specimen

نمونه، اسطوره، فرد، شخص

specious

خوش منظر و بدنهاد ، دارای ظاهر زیبا و فریبنده ، ظاهرا صحیح ، بطور سطحی درست ، ظاهر منطقی و درست ولی واقعا عکس آن

speck

لکه، نقطه، خال، خالچه، کک مک، نقص، عیب، خدشه، ذره، بسیار کم، ریزه، لکه یا خال میوه، لکه دار کردن، خالدار کردن

speckled

خال دار ، خالدار ، لکه دار

spectacle

منظره، صحنه ی تماشایی، نگرگاه، چشم انداز، دورنما، نمایش پر شکوه، مراسم خیره کننده، شکوه نما، مضحکه، افتضاح، منظره ی خنده آور یا رقت بار، (جمع - معمولا با: pair of) عینک، چشمیار، هر چیز عینک مانند، تماشا، در جمع عینک

spectacular

شکوهمند، پر شکوه، شکوه نمایانه، دیدنی، پر جلوه، تماشایی، چشمگیر، ابرروال، خارق العاده، وابسته به یا همانند نمایش، نمایش وار، نمایشی، منظره دیدنی، نمایش غیر عادی

spectator

تماشاگر ، ماشاچی ، بیننده ، ناظر

specter

شیخ ، روح ، خیال و فکر ، تخیل ، وهم

spectra

جمع واژه ی: spectrum

spectral

روح مانند ، روحی ، خیالی ، طیفی ، بینایی

spectroscope

بینایی بین ، طیف بین ، طیف نما ، طیف بینی

spectroscopy

بینایی بین ، طیف بین ، طیف نما ، طیف بینی

spectrum

بیناب ، قالب ، بینایی ، خیال ، منظر ، شبح ، رنگ های مریی در طیف بین

speculate

سوداگری کردن ، انتظار سود و زیاد داشتن ، اندیشیدن ، تفکر کردن ، معاملات قماری کردن ، احتکارکردن ، سفته بازی کردن

speculative

وابسته به گمان پردازی یا حدس و قیاس ، گمانی ، گمان پردازانه ، دیدمانی ، تئوری (در برابر: عملی practical) ، نظری ، نگرورزانه ، نگره ای ، تفکری ، اندیشگانی ، اندیشمند ، (بازرگان یا سوداگر) اهل قمار و مخاطره ، اهل گشاد بازی ، بی باک ، قمار آمیز ، پر مخاطره ، احتکار آمیز ، مربوط به اندیشه

speculator

محتکر ، سفته باز ، زمین خوار

sped

گذشته و قسمت سوم speed

speech

سخن ، حرف ، گفتار ، صحبت ، نطق ، گویایی ، قوه ناطقه ، سخنرانی

speechless

نا قادر به تکلم ، لال ، بی زبان ، زبان بسته ، وصف ناپذیر ، ناگفتنی ، (در اثر شگفتی یا ضربه و غیره) زبان بند (شده) ، خاموش ، گنگ ، عاجز از بیان ، (موقتا) ساکت ، صامت

speed

سرعت حرکت ، عجله ، کامیابی ، میزان شتاب ، درجه تندی ، وضع ، حالت ، شانس خوب داشتن ، کامیاب بودن ، باسرعت راندن ، سریع کارکردن ، تسریع کردن

speedily

زود ، باشتاب ، سریعا

speedometer

(اتومبیل و غیره) سرعت سنج ، تندی نما ، سرعت نما ، سرعت سنج ، کیلومتر شمار ساعتی

spellbound

گیج و گنگ، افسون شده، طلسم شده، مسحور، مفتون، مجذوب

spelt

زمان ماضی واسم مفعول فعل spell

spelunker

علاقمند به اکتشاف غار، کاشف غار

spend

مصرف کردن، صرف کردن، پرداخت کردن، خرج کردن، تحلیل رفتن قوا، تمام شدن، صرف شدن

spending

مخارج

spendthrift

آدم ولخرج، هدر دهنده، ولخرج، مسرف، خراج، دست و دل باز

spent

خسته، مانده، فرسوده، بی رمق، نیروی خود را از دست داده، از پا درآمده، کوفته، رها شده، کم زور، خرج شده

spew

قی کردن، استفراغ کردن، وامیدن، برگرداندن (بیشتر می گویند: vomit)، بیرون زدن یا دادن، برون جهیدن، فوران کردن، برون تراویدن، تراویدن، پس دادن، جاری شدن یا بودن، فوران کردن مواد انفجشانی، با فشار خارج کردن، بخارج ریختن

sphere

سپهر، حوزه، گوی، جسم کروی، فلک، گردون، محیط، مرتبه، حدود فعالیت، دایره معلومات، احاطه کردن، بصورت کره در آوردن

spherical

به شکل کره، کروی، کره دیس، گوی سان، وابسته به ستارگان یا سیارات، (نجوم قدیم - ستاره خوانی) مدار اجرام سماوی به دور زمین (spheric هم می گویند)، گوی مانند

sphericity

spheroid

بیضوی دوار ، شبیه کره ، کروی ، کره مانند ، مستدیر

spherometer

کره سنج، (ابزار سنجش انحنای عدسی) گردی سنج، منحنی سنج

sphinx

مجسمه ابوالهول ، موجود عجیب ، مرد مرموز ، موجود افسانه ای دارای بدن شیر و سروسینه زن

spiel

چرب زبانی کردن، شیره مالی کردن، از چیزی دم زدن، (خودمانی)، چرب زبانی (مثلا برای فروش چیزی)، از چیزی دم زدن

spigot

چوب پنبه (گوه یا چوبی که با آن سوراخ بشکه و غیره را می گیرند)، گوه، سوراخگیر، تویی، نرکی لوله (که در مادگی جا می گیرد)، سر لوله، سر تنبوشه، شیر آب (faucet هم می گویند)، واشر یا سوپاپ شیرآب، لب لوله که در لوله دیگری جا می افتد، سورا گیر

spike

یک جفت کفش میخ دار، میخ دار کردن، گلمیخ زدن، (با نیزه یا هر چیز تیز) فرو کردن، خط انداختن، سوراخ کردن، خنثی کردن، عاقل و باطل کردن، عقیم گذاشتن، چوب لای چرخ گذاشتن، (خودمانی) مشروب الکلی افزودن (به چیزی)، (والیبال) آبشار زدن، آبشار، میخ بلند و سنگین، میخ طویله، خسک، غیبه، خار، میله، (میخ یا خار که با آن ریل راه آهن را به تراورس می کوبند) میخ راه آهن، (در بالای نرده های فلزی یا غیره) سرنیزه، سنان، هر چیز تیز و میخ مانند یا نیزه مانند (به ویژه شاخ صاف و تیز)، (کفش های ورزشی و غیره) گلمیخ، (کفش زنانه) پاشنه ی بلند و تیز، پاشنه نیزه ای (spike heel هم می گویند)، (بچه ماهی از نوع maekerel) دارای درازای زیر شش اینچ، (سابقا) با فرو کردن میله در ته لوله ی توپ آن را از کار انداختن، (گیاه شناسی) سنبله، (گندم و غیره) خوشه (ear هم می گویند)، تیر، می بزرگ، می طویله، می بلند کف کفش فوتبالیست هاو ورزشکاران می دار کردن، میخکوب کردن

spill

آبگونه - با تداعی به هدر دادن) ریختن، پشنجیدن، (از ظرف یا جعبه و غیره - چیزهایی مانند مهره ی بازی یا آجیل یا دانه ی تسبیح و غیره) ریختن، پراکنده شدن، (عامیانه) افشا کردن، بند را به آب دادن، (عامیانه - بار یا سوار را) به زیر افکندن، انداختن، عمل ریختن، ریختگی، مقدار ریختگی، چیز ریخته شده، ریختش، پشنگ، (از اسب و دوچرخه و غیره) افتادن، عمل افتادن، (جمعیت و غیره) ریختن (توی محلی)، (نور و غیره) پراکنده کردن یا شدن، از فشار باد بر بادبان کاستن، (مهجور) کشتن، نابود کردن، ویران کردن، حرام کردن، به هدر دادن، **spill way** : ریخته شدن، شریدن، لبریز شدن، سررفتن، سرریز شدن، لیز خوردن، لپر زدن، رجوع شود به تکه ی چوب، پاریکه کاغذ (برای آتش درست کردن)، گیرانه، قیف کاغذی (که مثلا در عطاری در آن چیزی می ریزند)، ریزش، عمل پرت کردن

spin

فشردن فلز ، فشردن سرد ، اسپین ، چرخش توپ ، فرفره ، چرخش (بدور خود) ، (دور خود) چرخیدن ، ریسیدن ، رشتن ، تنیدن ، به درازآکشاندن ، چرخاندن

spinal cord

مغز تیره ، مغز حرام ، نخاع شوکی

spindle

دوک، دوک ماشین نخ ریسی، ماسوره، (رشتان یا mitosis) رشته های دوک، دسته ی دوکی، هر میله یا پایه ی دوک مانند: (نرده) ستون دوکسان، ستون دوکی، (صندلی) پایه ی دوکی، چوب خراطی شده، آسه، محور (معمولا دوکسان)، میله ی گردان، (ماشین تراش یا خراطی) آسه ی گردان (live spindle هم می گویند)، آسه ی هرزگرد (dead spindle هم می گویند)، اسپیندل، (قفل توی در) زبانه، میله ی فلزی پایه دار (که مراسلات و قبض ها را موقتا در آن فرو می کنند)، سیخ کاغذ (spindle file هم می گویند)، رجوع شود به: hydrometer، (کشتیرانی) فانوس راهنما، نشان راهنما یا خطر، دوک مانند، دوکی، دوکسان، دوک دیس، دوکسان شدن، دراز و باریک شدن، ساقه ی دراز و بی برگ یا بی گل دادن، آسه دار کردن، دوک دار کردن، دوک ن ریسی، هرچیزی شبیه دوک، دسته کوک ساعت، رفاصک ساعت، بشکل دوک درآمدن

spindly

دراز و باریک، دراز و لاغر، دوک دیس، دوکسان، دوکی، دوک مانند، دوک وار

spine

تیغ، خار، (مجازی) جرئت، جریزه، استقامت، استخوان، (برخی ماهیان - جوجه تیغی - استخوان) تیغ، برجستگی تیز، تیزه، خار، نیزکچه، سیخچه، سیخول، (کالبدشناسی) ستون مهره، ستون فقرات، استخوان پشت، تیره ی پشت، ماز، مازو، (کتاب) عطف، (تپه و غیره) ستیغ، خط الراس، دندان، تیره پشت، مهره های پشت، تیغ یا برآمدگی های بدن موجوداتی مثل جوجه تیغی

spine

تیره پشت ، ستون فقرات ، مهره های پشت ، تیغ یا برآمدگی های بدن موجوداتی مثل جوجه تیغی

spineless

هم می گویند، دارای ستون مهره ی سست، سست کمر، بی خار، بی تیغ، (invertebrate) (جانور) بی مهره بی مهره، بی جرات، بدون ستون فقرات

spinet

(نوعی پیانوی قدیمی) اسپینت، پیانوی کوچک، سنتور چنگی، ارگ برقی کوچک

spinous

spinster

دختر خانه مانده ، دختر ترشیده

spiral

مارپیچ، حلزونی، پیچ، لیسکی، توفند، مارپیچی، پیچا، مسیر مارپیچ، پیچراه، افزایش یا کاهش فزاینده، مارپیچ رفتن، مارپیچ وار حرکت کردن، پیچ خوردن و بالا (یا پایین) رفتن، هر چیز مارپیچ شکل: فنر، حلقه، چنبره، برش یا بخشی از مارپیچ، بشکل مارپیچ، بشکل مارپیچدراوردن، بطورمارپیچ حرکت کردن

spire

میل ، منار مخروطی ، ساقه باریک ، مارپیچ ، نوک تیز شدن ، مخروطی شدن

spirit

جوهر ، حمیت قسمتی ، حمیت ، غرور ، جان ، روان ، رمق ، روحیه ، جرات ، روح دادن ، بسرخلق آوردن

spirited

پرشوق و ذوق، خواهان، پر حرارت، پرانرژی، پرشور، دارای دل و دماغ، داغ، دلیرانه، متهورانه، با روح، روح دار، جاندار، سرزنده، دلیر

spiritual

روحانی ، معنوی ، روحی ، غیر مادی ، بطور روحانی

spiritually

روحانی ، معنوی ، روحی ، غیر مادی ، بطور روحانی

spite

لج، غرض، بد خواهی، کینه، دق دل، غرض ورزی کردن، کینه توزی کردن، (با کسی) لج بودن، (مهجور) هر چیز زننده، فلاکت، بغ، کینه ورزیدن، برسرلجاوردن

spiteful

کینه توز، غرض ورز، مغرض، بدخواه، معاند

splash

(آبگونه را) پاشیدن، اشپوختن، پشنجیدن، شلپ شلوپ کردن، شلپ شلپ کردن، شلپی افتادن یا پریدن، خیس کردن، (با ترشح) کثیف یا لک کردن، (با بی دقتی) رنگ کردن یا مالیدن، (به طور چشمگیر) چاپ کردن، اعلام کردن، نوشتن، (انگلیس - عامیانه) ولخرجی کردن، ولخرجی، (مجازی - به ویژه رنگ و نور) پخش کردن

پراکنده کردن یا شدن، عمل پاشیدن، پاش، صدای شلپ، چلپ چلپ، (رنگ یا آبگونه ای که) با بی دقتی پاشیده یا مالیده شده، لکه، پشنگ، (انگلیس - نوشابه) کمی، یک ذره، یک قطره، نمایش، تظاهر، سر و صدا، (با صدای شلپ شلوپ) راه رفتن، حرکت کردن، شتک، صدای ترشح، چلپ چلوپ، صدای ریزش، ترشح کردن، چلپ چلوپ کردن، ریختن با صدای ترشح، دارای ترشح، دارای صدای چلپ چلوپ

splay

پهن کردن یا شدن، گسترده کردن یا شدن، از هم جدا کردن، شیب دار کردن، پخ کردن، (در یک سو) فراخ تر کردن، (به ویژه دهانه ی در و پنجره) دهانه ای که یک سوی آن از سوی دیگر گشادتر است، (دهانه یا لوله و غیره) یک سو فراخ، کج و کوله، خمیده به سوی بیرون، گسترده‌گی، یک سو فراخی، پخی، پهن شدگی، منبت کاری کردن، باز کردن

spleen

(کالبدشناسی) اسپرز، طحال، غرض، بدخواهی، بدخلقی، بدعنقی، کج خلقی، (قدیمی) اندوه، دلمردگی، اسپرز، جسارت، خشمناک کردن

spleen

طحال ، اسپرز ، جسارت ، خشمناک کردن

splendid

باشکوه، پر جلال، مجلل، شکوهمند، عالی، چشمگیر، بسیار خوب، درخشان، تابناک، خوش رنگ و آب، تحسین انگیز، ستایش انگیز، با جلال، براق، پرزرق و برق

splendidly

باشکوه، با جلال، عالی، براق، پرزرق و برق

splendiferous

پر شکوه، پر شوکت، باشکوه و جلال، پر شکوه (مزاح آمیز یا اغراق آمیز)

splendor

جلال، شکوه، شوکت، مهستی، درخشانی، درخشندگی، تابناکی، رنگ و آب

splendorous

باشکوه ، مجلل

splendour

شکوه و جلال، زرق و برق

splendrous

باشکوه ، مجلل

splenetic

کج خلق ، ترشرو ، عبوس ، ناراضی نما ، اسپرزی ، داروی اسپرز

splice

گره زدن سیم ، تعمیر سیم ، بهم تابیدن ، باهم متصل کردن ، پیوند کردن

split

دو نیم کردن ، میله های باقیمانده ، یک پا جلو و یک پا به عقب ، از جبهه دور افتادن ، ترک ، انشعاب ، دو بخشی ، شکافتن ، دو نیم کردن ، از هم جدا کردن ، شکاف ، نفاق ، چاک

splotch

لکه ، گوداب ، ریزش یا پاشیدن لجن یا کثافت و غیره ، نقطه ، وصله ، لکه لکه کردن

splurge

ولخرجی کردن ، پول هدر دادن ، (عامیانه) ، نمایش یا تظاهر پر زرق و برق ، بریزوپاش ، بریز و پاش کردن ، شادمانی ، خوشی ، تفریح و ولخرجی کردن ، ریخت و پاش ، به ر دیگران کشیدن

spoil

تباه کردن ، از بین بردن ، (گوشت یا میوه و غیره) خراب شدن یا کردن ، پوسیدن ، پوساندن ، فاسد شدن یا کردن ، گندیدن ، آبگز شدن ، گندا شدن ، (عیش و خوشی و غیره) به هم زدن ، منقص کردن ، لوس کردن ، نمر بار آوردن ، (به کسی) رودادن ، (معمولا جمع) غنیمت جنگی ، دستاورد جنگی (سرزمین یا ثروت و غیره) ، (قدیمی) چاپیدن ، تاراج کردن ، دزدیدن ، (آمریکا) شغل های حساسی که در اختیار حزب برنده قرار می گیرد ، مزایای حزب برنده ، (در حفاری باستان شناسی و غیره) خاک و مواد زائد ، (قدیمی) چپاول ، غارت ، یغما ، (مهجور) صدمه ، خسارت ، ناقص سازی ، معیوب سازی ، غنیمت ، سودبداورده ، فساد ، تباهی ، غارت کردن ، ضایع کردن ، فاسد کردن ، پوسیده شدن ، رودادن

spoiler

(شخص یا چیز) فاسد شدنی ، زود آسیب ، زودگند ، (انتخابات یا مسابقات و غیره) کسی که شانس برد ندارد ولی شرکت او شانس برد دیگری یا دیگران را کم می کند ، غارتگر ، تباه کننده ، فاسد سازنده ، خریدار غنایم جنگی ، محل عیش دیگران

spoilsman

هوادار روش احاله ی شغل های حساس به حزب برنده در انتخابات ، spoiler غارتگر ، تباه کننده ، فاسد سازنده ، خریدار غنایم جنگی ، محل عیش دیگران

spoke

، (فرمان کشتی یا اتومبیل) (هم می گویند rung) اسپوک، پره، (نردبان) پله (چرخ دوچرخه و درشکه و غیره) دستگیره، پره چر، میله چر، اسپوک، میله دار کردن، محکم کردن

spokesman

سخنران ، ناطق ، سخنگو

sponsor

بنیاد کردن، بنیادگری کردن، دهشگری کردن، بانی، برپاگر، برپاکننده، متعهد، ضامن، پایندان، پذیرفتار، دهشگر، ملتزم، التزام دهنده، حامی، کفیل، متقبل، ضمانت کردن، مسئولیت را قبول کردن، بانی چیزی شدن

spontaneity

خودبخودی ، ناگهانی ، بی سابقگی ، فوریت

spontaneous

خود به خودی ، خود بخود ، خود انگیز ، بی اختیار ، فوری

spool

(برای نخ یا سیم و غیره) قرقره، ماسوره، گوفیه، شفته، دشکه، بوبین، آنچه دور قرقره پیچیده شده است، قرقره، هر چیزی شبیه قرقره، دورقرقره پیچیدن

spoonerism

اشتباه در تلفظ حروف، تعوی حروف در تلفظ برحسب تصادف، لقلقه

spoor

(به ویژه جانور وحشی) ردپا، جای پا، بنک، ردپا، ردپای کسی را گرفتن

sporadic

تک و توک ، تک تک ، پراکنده ، انفرادی ، گاه و بیگاه ، گاه بگاه

spore

(گیاه شناسی) هاگ، تخم، دانه، هاگ، تخم میکروب، تخم قارچ، هاگ آوردن

sport

سرگرمی ، شوخی ، شکار و ماهیگیری و امثال آن ، الت بازی ، بازیچه ، سرگرم کردن ، نمایش تفریحی ، بازی کردن ، پوشیدن و برخ دیگران کشیدن ورزش و تفریح کردن

sportive

سرگرم تفریح و ورزش ، ورزشی ، تفریحی

sportsmanship

ورزشکاری ، پهلوانی ، شکارچی گری ، صیادی ، ورزش دوستی ، مردانگی

spot

تشخیص دادن ، کشف کردن ، دیدن ، مشاهده کردن گلوله ها ، پیدا کردن محل نقاط با دیدبانی ، دیدبانی کردن ، در محل ، در جا ، تنظیم تیر کردن ، نقطه ، مکان ، محل ، لک ، موضع ، زمان مختصر ، لحظه ، لکه دار کردن ، لکه دار شدن ، باخال تزئین کردن ، در نظر گرفتن ، کشف کردن ، آماده پرداخت ، فوری ، بجا آوردن

spotless

بی عیب ، بی لکه ، بی خال

spotlight

(مجازی) توجه همگانی، زیر نورافکن قرار دادن، (مجازی) مرکز توجه کردن، (صحنه ی تئاتر یا ویتزین مغازه و غیره) نورافکن، لامپ نورافکن، نورافکن، شخصی که در زیر نورافکن صحنه نمایش قرار گرفته، چراغ نور افکن

spouse

همسر، زن، شوهر، شریک زندگی، زن یا شوهر، زوج، زوجه، همسر کردن

sprain

(پزشکی)، رگ به رگ کردن، رگ به رگ کردن یا شدن، ببرد آوردن، رگ برگ شدگی، پیچ خوردن

sprain

رگ به رگ کردن یا شدن ، ببرد آوردن ، رگ برگ شدگی ، پیچ خوردن

sprawl

پهن نشستن ، گشاد نشستن ، هرزه روییدن ، بی پروا دراز کشیدن یا نشستن ، بطور غیر منظم پخش شدن ، پراکندگی

spray

ترشح، پوشاب (ذرات ریز آب که باد از سطح آب می خیزاند)، پشنگ، افشانه، اسپری، افشانه ای، افشانندی، هر چیز افشانه مانند: رگبار، ریزش، با افشانه زدن، اسپری زدن، به رگبار (گلوله) بستن، سوراخ سوراخ کردن،

آبکش کردن، ترشح کردن، پشنگیدن، پوشاب افشاندن، پشنجیدن، گل نم زدن، پشنگ کردن، شاخه گل، شاخه ی گل و برگ، دسته گل، شاخه کوچک، ترکه، افشانک، قطرات ریز باران که بادانرا باطراف میزند، چیز پاشیدنی، سم پاشی، دواپاشی، تلمبه سم پاش، گردپاش، اب پاش، سمپاشی کردن، پاشیدن، زدن دارو و غیر

spread

منتشر کردن یا شدن ، منتشر کردن ، فاصله زیاد بین مدافعان ، توسعه دادن ، پخش شدن ، پخش کردن ، گسترده شدن ، فرش کردن ، گسترش یافتن ، منتشر شدن ، بسط وتوسعه یافتن ، گسترش ، وسعت ، شیوع ، پهن کردن ، پهن شدن

spreadsheet

(کامپیوتر) گسترده برگ، برگه ی گسترده

spree

دوران بی بندوباری، لگام گسیختگی، زیاده روی، جست و خیز، جشن و شادی، سروصدا و پایکوبی، دوران مستی، رود اشپری (در خاور آلمان)، خوشی، نشاط، مستی، شوخی، سرخوشی، میخوارگی، ولگردی و قانونی شکنی

sprig

نوشاخه، شاخه ی کوچک، ترکه، ریزشاخه، شاخچه، ستاک، نسل، فرزندی، تخم و ترکه، تزیین شاخه مانند، میخ بی سر (و کوچک) میخ سر باریک، میله، چيله، خاشاک، جوانک، نوباره، نوجوان، (از گیاه)، ترکه بریدن، شاخچه زدن، چيله کندن، با شاخ و برگ (یا آذین شاخ و برگ مانند) تزیین کردن، شاخه کوچک، بوته، می کوچک بی سر، گلدوزی کردن، بشکل شا و برگ در آوردن

sprightly

خوشحال ، با نشاط ، سرزنده ، چالاک ، شنگول

spring

جستن ، بهار ، سرچشمه ، انبرک ، جست وخیز ، حالت ارتجاعی فنر ، پریدن ، جهش کردن ، جهیدن ، قابل ارتجاع بودن ، حالت فنری داشتن ، ظاهر شدن

springboard

تخته شیرجه ، واگن سبک

sprinkle

ریزش نم نم ، پوش باران ، چکه ، پاشیدن ، ترشح کردن ، پاشیده شدن ، گلنم زدن ، اب پاشی کردن

sprint

هم می dash) (به ویژه در فاصله ی کوتاه) به سرعت دویدن، تازیدن، مسابقه ی دو سرعت، همداوی تازش ، دو با سرعت، تازش، تاخت، تازگری، دوران فعالیت شدید، دوسرعت، با حداکثر سرعت دویدن(گویند

sprite

روح ، شبح ، جن ، الهام

sprout

رستن، جوانه زدن، رویدن، سبز شدن، شاخه درآوردن، غنچه کردن، شکفتن، بردمیدن، تندیدن، (به سرعت) رشد کردن، پیشرفت کردن، رونق گرفتن، نوشاخه، ترکه، ستاک

spruce

آراسته، پاکیزه، قشنگ، انواع کاج میلاد، صنوبر

sprung

زمان ماضي فعل spring

spry

چابک ، چالاک ، زرنگ ، فرز ، باهوش ، دانا

spume

کف، حباب، کف روی دریا، کف روی دیگ، کف کردن

spun

زمان ماضي واسم مفعول فعل spin

spunk

چوب دودکن، قارچ دودی ، دلیری، جرات، اتشزنه، اتش گرفتن

spur

مهمیز، انگیزه، محرک، مهمیز زدن، انگیزاندن، برانگیختن، تحریک کردن، مهمیز دار (یا مهمیزک دار) کردن، شتاباندن، شتابیدن، شتافتن، عجله کردن، تاختن، سیخونک، سکه، هر چیز مهمیز مانند (مثلا زانده ی مهمیز مانند پای برخی پرندگان)، مهمیزک، سیخک، (برای بالا رفتن از تیر تلفن و درخت و غیره) کفش میخی، مهمیزک فلزی (که به پای خروس جنگی می زنند)، بخش بیرون زده ی کوه، رجوع شود به: griffe، (معماری) شمع، (گیاه شناسی)

spurious

ساختگی ، قالب ، بدلی ، بدل ، جعلی ، قلابی ، الکی ، نادرست ، حرامزاده

spurn

لگد زدن ، پشت پا زدن ، رد کردن

spurt

(فواره وار) بیرون دادن، فوران کردن، (مانند آب دزدک) پاشیدن، اشپوختن، پراندن، (مثلا در اواخر مسابقه ی دویدن) زور آخر را زدن، بر کوشش خود افزودن، رمق تازه از خود نشان دادن، جهش، ریزش، زور آخر، تلاش زودگذر، کوشش ناگهانی، نوتوانی، رونق ناگهانی یا زودگذر، کوشش ناگهانی و کوتاه، جنبش تند و ناگهانی، خروج ناگهانی، جوانه زدن، جهش کردن

sputter

تف پراندن، ذرات خوراک از دهان پراندن، با هیجان گفتن، جویده جویده حرف (مثلا هنگام حرف زدن با هیجان) زدن، با شتاب ادا کردن، پت پت کردن، ترق تروق کردن، لک لک کنان حرکت کردن، لک لک کردن، تند و مغشوش سخن گفتن، باخشم سخن گفتن، تف پراندن، باخشم ادا کردن، بیرون انداختن

spy

جاسوس، آبیست، انیشه، مامور مخفی، وابسته به جاسوسی، اکتشافی، جاسوسی کردن، انیشیدن، آبیست کردن، (از دور یا پس از کاوش) دیدن، کاشف به عمل آوردن، متوجه شدن، شناختن، اکتشاف کردن، دریابی کردن، بازشناسی کردن، پاییدن، (از دور یا مخفیانه) مواظب کسی بودن، زاغ سیاه کسی را چوب زدن، راز جویی کردن، عمل جاسوسی، گوشچی گری

squabble

جرو و بحث کردن ، داد و بیداد ، نزا مختصر ، ستیزه کردن

squadron

ناوسپاه ، گردان هوایی، اسکادران ، گردان زرهی

squalid

چرک ، ناپاک ، کثیف ، بدنما ، زنده ، بد ظاهر

squall

توفان شدید و کوتاه (معمولا همراه با باران یا برف)، باد و بوران، رگبار، باد و بارش، تند وز، تند وزنده، (عامیانه) گرفتاری، دردسر، بلوا، جیغ و داد، داد و بیداد، شیون، توفانی شدن معمولا همراه باران یا برف، باد بی سابقه و شدید، بوران

squalor

درهم و پیرهمی و کثافت ، الودگی ، کثافت کاری ، ژولیدگی

squander

برباد دادن ، تلف کردن ، ولخرجی ، اسراف

square

مساوی ، تیغه پارو از حالت افقی به حالت عمودی برای دخول در آب ، چهار گوش ، چارگوش ، گوشه دار ، جذر ، میدان ، منصف ، منظم ، حسابی ، عادلانه ، برابر ، راست حسینی ، چهارگوش کردن ، مربع کردن ، بتوان دوم بردن ، مجذور کردن ، وفق دادن ، جور درآوردن ، واریز کردن

squash

کوبیدن و خمیر کردن ، له کردن ، درهم کوبیدن ، خرد و خمیر کردن ، له و لورده کردن ، سرکوب کردن ، درهم شکستن ، (عامیانه - به طور قاطع) ساکت کردن ، منفعل کردن ، دم کسی را چیدن ، سرکوفت زدن ، (تحت فشار یا به خاطر افتادن و غیره) له شدن ، متلاشی شدن ، هر چیز له شده ، (انگلیس - مشروب دارای آب میوه و شکر و آب) اسکواش ، (صدای خرد شدن یا له شدن - صدای راه رفتن در گل و لای) شلپ ، چلاپ ، تلپ ، تلپ تلپ کردن ، شلپ شلپ کردن ، چلانیدن ، فشردن ، چپاندن ، به زور راه خود را باز کردن ، فشار آوردن ، عمل له کردن ، له شدگی ، ازدحام ، جمعیت ، (نوعی بازی شبیه به تنیس) اسکواش ، راکت اسکواش ، گوی اسکواش ، (گیاه شناسی) کدو (انواع گیاهان جنس cucurbita از خانواده ی gourd) ، کوبیدن و نرم کردن ، خفه کردن ، شربت نارنج ، افشیره نارنج ، کدو ، کدوی رشتی ، کدو مسما

squat

وزنه برداری یکضرب المانی ، چمباتمه زدن ، قوز کردن ، محل چمباتمه زنی ، چاق و خپل

squatter

چمباتمه زن ، قوزکن ، اقامت گزین در زمین غیر معمو

squaw

(زننده) زن سرخپوست ، زن سر پوست امریکایی ، مرد زن نما

squawk

صدای ((غر)) کردن ، قات قات کردن ، جیغ کشیدن ، قدقدقا کردن ، (با صدای بلند یا (مانند طوطی یا مرغ ترسیده) کردن ، غرولند کردن ، حرارت زیاد) اعتراض کردن ، شکایت کردن ، چخیدن ، غر ، بق بق ، جیغ ناگهانی زدن ، اعتراض صدای اردک درآوردن ، قدقدکردن ، فریاد

squeak

(مانند موش) جیک جیک کردن ، جیک زدن ، ماژ و موژ کردن ، (به ویژه انگلیس) خبرکشی کردن ، (محرمانه) به پلیس خبر دادن ، لو دادن ، (لولای در و غیره) جیرجیر کردن ، (به سختی و یا با امتیاز بسیار اندک) برنده شدن ، (در امتحان) قبول شدن ، (از جای تنگ) رد شدن ، جیرجیر ، جیک جیک ، جیغ و فریاد شکیدن مثل جغد یا موش ، با صدای جیغ صحبت کردن ، با جیغ و فریاد افشاء کردن

squeal

جیغ ممتد ، داد ، دعوا ، نزاع ، فریاد ، جیغ کشیدن (مثل خوک) ، فاش کردن

squeamish

کسی که مزاجش زود به هم می خورد یا زود دچار تهوع می شود (نازک نارنجی، زودهراش، زود دل آشوب،)
زودبیزار، زیاده حساس، سختگیر، مو از ماست کش، ایرادی، استغرافی، بی میل، نازک نارنجی، باحیا

squeeze

سد کردن مدافع حریف با دو نفر (فوتبال امریکایی) ، فشردن ، له کردن ، چلانیدن ، فشار دادن ، اب میوه گرفتن ، بزورجا دادن ، زور آوردن ، فشار ، فشرده ، چپاندن

squelch

صدای چلپ چلوپ پوتین در زمین گل الود ، خردکردن ، له کردن ، سرکوبی

squint

مثلا در نور شدید آفتاب یا برای بهتر دیدن در تاریکی) چشمان را هم کشیدن، اخم کردن، کورمکوری نگاه کردن، دور چشمان را چروک انداختن، چشمان خود را لوچ کردن، لوچ، چپ چشم، زیرچشمی نگاه کردن، یک وری نگاه کردن، از گوشه ی چشم نگاه کردن، دزدکی نگاه کردن، لوچ بودن، چپ چشم بودن، لوچی، چپ چشمی، (به جهت یا عقیده و غیره ای) تمایل داشتن، عمل هم کشیدن چشمان، تمایل، گرایش، (عامیانه) نگاه زیر چشمی، نگاه سرسری، دوبینی، احولی، چپ نگاه کردن، نگاه با چشم نیم باز

squire

جوان اشرافی که به عنوان ملازم و نوچه به شوالیه های قرون وسطی خدمت می کرد (نوچه ی سلحشور،)
(انگلیس) ملاک عمده، (انگلیس - عنوان احترام آمیز به ویژه برای امین صلح یا بزرگان محل های روستایی) آقا، جناب، (مرد) مشایع خانم، همراهی کردن، عنوانی مثل آقا، ملاک عمده، ارباب، سلحشور

squirm

به خود پیچیدن، دست و پای خود را گم کردن، (مانند مار یا کرم) لولیدن، وول (از درد یا شرم یا خشم و غیره)
، لول خوری، وول وول، پیچ وتاب خوردن، لولیدن، حرکت ماروار، (هم می گویند writhe) خوردن یا زدن ناراحتی نشان دادن

squirrel

سنجاب (تیره ی sciuridae)، خزسنجاب، موش خرما، سنجاب یا خز موش

squirt

آب دزدک، آب پزان، (با آب دزدک و غیره) آب پراندن، آب پرانی کردن، پاشیدن، آبگونه ی پرانده شده، آب ریسمان، (آبگونه) برون پریدن، تیرک زدن، (با آبدزدک یا سرنج) آب پاشی، فواره کوچک، ادم بیشرم، اسهال، اب را بصورت فواره بیرون دادن، پراندن، تندروان شدن

Sri Jayawardenepura Kotte

جایاوردنیپورا کوته

Sri Lankan

سريلانکايي

stability

دوام ، شدت ، مقاومت ، امنیت داخلی ، ثبات سیاسی ، ثبات داخلی ، به حال تعادل در آوردن ، عملیات آرام سازی (ضد شورش) ، استواری ، استحکام ، ثبات ، پایایی ، پایداری

stabilize

دارای ثبات کردن یا شدن ، برجا کردن یا شدن ، پابرجا کردن یا شدن ، در واخ کردن یا شدن ، پایا کردن یا شدن ، استحکام بخشیدن ، تحکیم کردن ، استوار کردن ، ناجنبا کردن ، محکم کردن یا شدن ، متعادل کردن ، متوازن کردن ، ترازمند کردن ، همتراز کردن ، همسنگ کردن ، در برابر تغییرات شیمیایی مقاوم کردن ، واپار ناپذیر کردن ، پردوام کردن ، دیرپای کردن یا شدن ، تثبیت کردن ، بحالت موازنه در آوردن ، پابرجا شدن یا کردن ، ثابت شدن

stable

اتومبیل‌های مسابقه (زیر نظر یک سازمان) ، محکم ، پایا ، پایدار ، پابرجا ، باثبات ، مداوم ، محک کردن ، ثابت کردن ، استوار شدن ، اصطبل ، در طویله بستن ، جا دادن

stablness

استواری ، استحکام ، ثبات ، پایداری

staccato

متشکل از صداهاى ناگهانی و مشخص ، جدا آوا ، ناپیوسته ، (دستور نواختن موسیقی) به طور منقطع بنوازید ، مکث دار ، گره گره ، منقطع ، به طور ناپیوسته یا جدا آوا ، قطع شده ، بطور فشرده ، بطور بریده بریده ادا کردن

stack

کپه ، خرمن ، پشته (معمولا به شکل مخروط) ، توده (معمولا مرتب روی هم چیده) ، انباشته ، کوهه ، چینه ، عامیانه - معمولا با: of) یک عالمه ، خیلی ، کپه کردن ، انباشتن ، توده کردن یا شدن ، روی هم چیدن ، (تقلب در بازی ورق) جور کردن ، (غیر منصفانه یا غیر قانونی) هواداران خود را منصوب کردن (به کمیسیون یا هیات داوران و غیره) ، (معمولا جمع - کتابخانه یا کتاب فروشی) تاقچه ، قفسه ، (فرودگاه) هواپیماهایی که در انتظار اجازه ی فرود در حوالی فرودگاه می گردند ، (در انتظار اجازه ی فرود) در ارتفاعات متفاوت گشتن یا گرداندن ، (به ویژه تفنگ) چاتمه ، چاتمه کردن ، چاتمه زدن ، (کامپیوتر) پشته ، پشته کردن (یا ساختن) ، داده های پشته شده ، کومه ، دودکش ، دسته ، بسته ، مقدار زیاد ، قفسه کتابخانه ، کومه کردن

staff

قسمت ستاد ، پرسنل ستاد ، ستادی ، مربوط به ستاد ، چوب بلند ، تیر ، چوب پرچم ، ستاد ارتش ، کارمندان ، کارکنان ، پرسنل ، افسران ، صاحب منصبان ، اعضاء ، هیئت ، با کارمند مجهز کردن ، با کارمند مجهز شدن

staffing

قابل دسترس ساختن افراد برای سازمانها

stage

چوب بست ، سوار کردن پرسنل و وسایل در خودرو یا هواپیما یا کشتی ، اسکان دادن ، سکو ، درجه ، صحنه نمایش ، پرده گاه ، منزل ، پایه ، وهله ، طبقه ، در صحنه ظاهر شدن ، مرحله دار شدن ، اشکوب

stagger

تلوتلو خوردن ، پیلی پیلی خوردن ، سکندری رفتن ، ناویدن ، گیج گیج خوردن ، (مثلا با زدن ضربه) به تلوتلو خوردن انداختن ، گیج کردن ، (با شگفتی یا وحشت یا اندوه و غیره) کاملا تحت تاثیر قرار دادن ، از پا انداختن ، (شدیدا) سراسیمه کردن ، متناوب کردن ، به طور متناوب تنظیم کردن ، گاهوار کردن ، پستا به پستا کردن ، پستایی کردن ، متنوع کردن ، جورواجور کردن ، تردید کردن ، (اراده و غیره) سست شدن ، (طرز تنظیم ملخ ها و جاسازی بالک های هواپیما) یک در میان کردن ، بی ترتیب آراستن ، عقب و جلو کار گذاشتن ، ضربدری کردن ، آرایش یک در میان یا پستایی یا ضربدری ، یله رفتن ، لنگیدن ، گیج خوردن ، بتناوب کار کردن ، تردیدداشتن

stagnant

بدون حرکت ، راکد ، ایستا ، کساد

stagnate

راکد شدن ، از جنبش ایستادن ، بیروح شدن ، خوابیدن ، کساد شدن

stagnation

انحطاط ، رکود ، کساد ، ایستایی

stagy

درخور نمایشگاه ، نمایشی ، صحنه ای ، مناسب نمایش ، پر جلوه

staid

متین ، موقر ، ارام ، ثابت ، سنگین

stain

لک انداختن ، لک کردن ، لکه کردن ، گوداب انداختن ، آبروریزی کردن ، ننگ به بار آوردن ، لکه دار کردن ، لاک و الکل زدن ، (شیشه یا چوب) رنگ زدن یا کردن ، پیسه ، داغ ، خجک ، خال ، عیب ، خدشه ، (مجازی) لکه ، (برای مطالعه با میکروسکوپ) نمونه را رنگ زدن ، رنگ ، رنگیزه ، داه ، الودگی ، الایش ، چرک کردن ، زنگ زدن ، رنگ شدن ، رنگ پس دادن ، زنگ زدگی

stair

نردبان ، پله کان ، مرتبه ، درجه

stake

میخ چوبی ، دستک ، تیرک ، ستون چوبی یا سنگی تزئینی ، میخ چوبی ، گرو ، شرط بندی مسابقه با پول روی میزدر قمار ، بچوب یا بمیخ بستن ، قائم کردن ، محکم کردن ، شرط بندی کردن ، شهرت خود را بخطر انداختن ، پول در قمار گذاشتن

stakeholder

(قمار) بانک دار، نگهدار پول های شرطبندی شده، مادر حساب، شرط بند، گروگذار، نگهدارنده بانک در قمار

stale

(نان و غیره) بیات، مانده، کهنه، بدمزه شده، (مزه) برگشته، خراب، (هوا و غیره) کثیف، تهویه نشده، خفه، بی واسطه ی عدم پیگیری یا -تازگی، مبتذل، فرسوده، بارها شنوده، (ادعا و غیره - حقوق) از اعتبار افتاده (به مرور زمان)، (اسب و گاو و غیره)، شاشیدن، پر زور و کهنه مثل اججو، بیات، بوی ناگرفته، بیات کردن، تازگی و طراوت چیزی را از بین بردن، مبتذل کردن

stalemate

بن بست ، (در شطرنج) پات ، پات کردن یا شدن

stalk

خرامیدن ، قدم زدن و حرکت کردن با احتیاط ، راه رفتن (ارواح و شیاطین) ، کمین کردن ، ساق ، پایه ، چیزی شبیه ساقه

stall

(در اصطبل های بزرگ) اتاقک اسب (و غیره)، (بازارهای مکاره و غیره) دکه، کیوسک، (انگلیس - در تئاتر و غیره) لژ، صندلی جلو (یا ردیف اول)، توقف، ایست، (موتور و غیره) خاموشی، (اسب و غیره را) در اتاقک نگهداری کردن، (دام) پروار بستن، خاموش شدن یا کردن، متوقف شدن یا کردن، (مهجور) اصطبل، طویله، (در کلیسا) نیمکت محصور در نرده، اتاقک دوش، (پارکینگ ها) هر یک از خانه بندی ها (که در آن یک اتومبیل پارک می شود)، (هواپیما) فروپرش، افت، افت سرعت، افت سرعت پیدا کردن، فروپرش کردن، درگل گیر کردن یا گیر انداختن، طفره رفتن (یا زدن)، پشت گوش انداختن، به تاخیر انداختن، جای ایستادن اسب در طویله، اخور، غرفه، دکه چوبی کوچک، بساط، جایگاه ویژه، به اخور بستن، از حرکت بازداشتن، ماندن، ممانعت کردن، قصور ورزیدن، دور سرگرداندن، طفره زدن

stallion

نریان ، اسب نر ، معشوقه ، فاحشه

stalwart

ستبر ، تنومند ، قوی ، بی باک ، مصمم ، شدید

stamen

(گیاه شناسی) پرچم، پرچم، جرثومه نر گیاه، پود

stamina

بنیه ، نیروی حیاتی ، طاقت ، استقامت ، پرچم

stammer

(زبان) لکنت، گیر، تته پته، لکنت داشتن، (زبان) گیر کردن، تته پته کردن، لکنت پیدا کردن، گیر کردن زبان، من کردن

stamp

باسمه ، چاپ ، جنس ، نوع ، پابزمین کوبیدن ، مهر زدن ، نشان دار کردن ، کلیشه زدن ، نقش بستن ، منقوش کردن ، منگنه کردن ، تمبرزدن ، تمبر پست الصاق کردن

stampede

رم کردن همگانی اسبان یا گاوها یا فیل ها و غیره و لگدمال کردن آنچه که در سر راهشان قرار دارد (پاسار، پی) سپری، رم و پاسار، پاسپار، رمش، هجوم، فرار همگانی، تاخت همگانی، پاسار کردن، فرار و لگدمال کردن، پی سپردن، هجوم بردن، دسته جمعی فرار کردن، ماندن، ترساندن و فرار دادن، لگد کوب، ترس ناگهانی یک گله اسب، رمیدن، فرار کردن، صدای کوبیدن پا

stance

طرز ایستادن (مثلا هنگام شمشیربازی یا زدن توپ)، (طرز) قرار گیری، وضع بدن، اندام نهشت، طرز برخورد، موضع، رفتار نمود، حالت، ساختمان، ایستایش

stanch

وفادار، پایدار، دو اتشه، بند آوردن، جلو خونریزی را گرفتن، خاموش کردن، ساکت شدن، ساکن شدن، فرونشاندن

stanchion

پایه (ی سیم محافظ)، استانچی، میله های عمودی ناو، پایه، میل، شمع، حائل، نگهدار، سایبان یا چادر جلو مغازه، مهار یا محدود کردن، تیر دار کردن

stand

بست های فولادی کوره ای بلند، قسما ساکن دستگاه، دفاع مداوم، طرز یا محل ایستادن کمانگیر، دوره سکون آب دریا، مقر، تکیه گاه، سطح معمولی آب دریا، علامت یادبود، موقعیت، شهرت، مقام، میز کوچک، سه

پایه ، دکه ، دکان ، بساط ، ایستگاه ، توقفگاه ، جایگاه گواه در دادگاه ، سکوب تماشاچیان مسابقات ، تحمل کردن ایست ، ایستادن ، ایست کردن ، توقف کردن ، توقف ، مکث ، موضع ، وضع ، ماندن ، راست شدن ، قرار گرفتن ، واقع بودن ، واداشتن ، عهده دار شدن

standard

سنجه ، همسان ، همشکل ، یکنواخت یکجور ، یکسان ، نورم ، مقیاس ، نمونه قانونی ، عیار قانونی ، استاندارد مقرر ، دو میله عمودی پرش با نیزه یا پرش ارتفاع میله عمودی تکیه گاه وزنه (وزنه برداری) ، مطابق نمونه ، مطابق معیار عمومی ، معمولی ، کالای جانشین رزمی ، اقلام مورد نیازی که جانشین کالای نظامی می شوند ، متعارف ، معیار ، استاندارد ، همگون ، الگو ، قالب ، مقرر ، قانونی ، نمونه قبول شده ، معین ، متعارفی ، نشان ، پرچم ، متداول ، مرسوم

standardize

استانده کردن ، همگون کردن ، یکجور کردن ، میزان دار کردن ، بامعیار معینی سنجیدن و طبقه بندی کردن ، مطابق درجه معینی در آوردن ، مرسوم کردن

standing

روش جاری ، ایستاده ، راکد ، همیشگی ، دائمی ، سرپا ، وضع ، مقام ، اعتبار ، دوام ، شهرت ، مدت ، ارتش ثابت ، اعیان ، اعیانی

standoffish

(آدم) سرد ، نجوش ، دیرجوش ، نجسب ، خشک ، سرد ، غیر صمیمی ، کناره گیر

standstill

ایستش ، بازایستی ، توقف ، وقفه ، سکون ، ایستایی ، تعطیل ، بدون حرکت ، ثابت

stanza

بخشی از بازی ، بند شعر ، قطعه بندگردان ، تهلیل

staple

محصول عمده ، کالان فرورد ، قسمت عمده ، کلان بخش ، ماده ی مصرفی اساسی (که نیاز به آن ثابت و همیشگی است) ، ماده ی پرمصرف ، (به ویژه در اشاره به طول و نازکی آن) رشته ، لیف ، فیبر ، عمده ، اساسی ، بنیادین ، پرمصرف ، مهم ، مهند ، اصلی ، ماده ی خام (raw material بیشتر کاربرد دارد) ، (با میخ دو سر یا مفتول کاغذدوز) دوختن ، به هم وصل کردن ، مفتول (برای دوختن کاغذ با ماشین دوخت کاغذ) ، سوزن منگنه ، (نجاری و غیره) میخ U شکل ، میخ دو سر ، میخ خمیده ، رزه ، ستون ، تیر ، عمود ، چهارپایه تخت ، گیره کاغذ ، بست آهنی ، کالای اصلی بازار مصنوعات مهم واصلی یک محل ، جزء اصلی هر چیزی ، قلم اصلی ، فقره اصلی ، طبقه بندی یاجور کردن ، مواد خام

star

ستاره ، نشان ستاره ، اختر ، کوكب ، نجم ، باستاره زینت کردن ، (در تاتر) ستاره نمایش و سینماشدن ، درخشیدن

starboard

، ن سمت (port در حال ایستادن به سوی سینه ی کشتی) دست راست، سمت راست کشتی (در برابر: سمت چپ) راست کشتی، واقع در سمت راست کشتی، بطرف راست حرکت کردن

starch

آهارزدن، سفت کردن، نشاسته، (جمع) خوراک پر نشاسته، (رفتار) خشکی، خمش ناپذیری، (امریکا-عامیانه) انرژی، حرارت، اشتیاق، تشریفات

stardom

ستارگان سینما، چهره های درخشان، اشخاص برجسته، ستارگی، ستاره شدن سینما و غیره

stare

خیره نگاه کردن، رک نگاه کردن، از روی تعجب ویا ترس نگاه کردن، خیره شدن

staring

خیره، زنده، برجسته

stark

خشن، زبر، شجاع، خشک و سرد (در مورد زمین)، شاق، قوی، کامل، سراسر، رک، صرف، مطلق، حساس، سفت، سرسخت، پاک، تماما

starring

خیره، زنده، برجسته

starry-eyed

ناواقع بین، (زیاده) خوشبین، اوهام پرست، (از زور خوشی یا امید و غیره) دارای چشمان درخشان، دارای چشمان پر امید، رویایی، خیال اندیش، خیال پرور

start

روشن کردن، راه انداختن، شروع کردن، عزیمت کردن، از جا پریدن، رم کردن، شروع، مبداء، مقدمه، ابتدا، فرصت، فرجه، آغازیدن، دایرکردن، عازم شدن

startle

یکه خوردن یا دادن (به ویژه از ترس ناگهانی)، دچار هول و تشویش ناگهانی کردن، واچرتیدن، (با تکان یا نگرانی ناگهانی) از خواب بیدار شدن، از جا پریدن یا پراندن، دل توی دل کسی نماندن، از جا پراندن، تکان دادن، رم دادن، رماتیدن، وحشت زده شدن، جهش، پرش، وحشت زدگی

startling

تکان دهنده، موحش، شگفت انگیز

starve

از گرسنگی مردن یا کشتن، گرسنگی کشیدن یا دادن، سخت کمبود داشتن، تشنه ی چیزی بودن، (برای چیزی) دل غنچ زدن، گرسنگی دادن، قحطی زده شدن

stash

(در محل مخفی) برای روز مبادا ذخیره کردن، پنهان کردن، قایم کردن، انداختن، هر چیز نهفته شده، پنهانگاه، محل پنهان کردن، مخفیگاه، انبار، گنجینه، انبار کردن، ذخیره کردن در محل مخفی برای آینده، انباشتن، محبوس کردن، پنهانگاه

stasis

(زیست شناسی) ایستش، ایستایی (توقف جریان آبگونه مثلا خون در بدن)، (روده ها) کاهش حرکت دودی (که موجب بیوست و سختی دفع می شود)، روده تنبلی، طب گرفتگی در جریان چیزهایی مثل خون در رگ یا مدفوع در روده، فیزیکی حالت سکون، تعادل

state

سیاسی، رسمی وضع، مقام و رتبه، ابهت، اظهار کردن و تصریح کردن، توضیح دادن، جزء به جزء شرح دادن، اظهار داشتن، اظهار کردن، تعیین کردن، حال، چگونگی، کیفیت، دولت، استان، ملت، جمهوری، ایالت، کشوری، دولتی، حالت

statecraft

سیاستمداری، کشور داری، ملک داری

stately

با وقار، مجلل، باشکوه

statement

عبارت، ادعاء، تصریح، ابلاغ، کشف، صورت حساب، صورتمجلس، صورت حساب، اظهاریه، اعلام کردن، بیان کردن توضیح دادن، تاکید کردن، بیان وضعیت، اظهار، بیان، حکم، گفته، بیانیه، تقریر، اعلامیه، شرح، توضیح

statement of account

صورت وضعیت حساب

static

statics

علم استاتیک ، ایست شناسی ، دانش پایداری نیروها ، سکون شناسی ، ایستاشناسی ، مبحث اجسام ساکن ، مبحث اجسام ایستا

station

پاسگاه ، محل ماموریت ، مستقر کردن ، استقرار یافتن ، جایگاه ، مرکز ، جا ، درحال سکون ، وقفه ، سکون ، پاتوق ، ایستگاه اتوبوس و غیره ، توقفگاه نظامیان و امثال آن ، موقعیت اجتماعی ، وضع ، رتبه ، مقام ، مستقرکردن ، درپست معینی گذاردن

stationary

ساکن ، بی حرکت ، لایتنیر ، ایستاده ، بی تغییر ، ایستا

stationery

نوشت افزار ، لوازم التحریر

statistic

اماری ، احصایی ، سرشماری ، اماره ، رقم

statistician

امارشناس ، امار شناس ، امارگر ، متخصص فن احصائیه

statistics

آمار ، (فعل مفرد) آمار شناسی ، دانش آمار ، احصائیه ، فن امارگری ، امارشناسی

statue

تندیس ، مجسمه ، پیکره ، هیکل ، تمثال ، پیکر سازی

statuesque

تندیس وار ، خوش هیکل ، مجسمه وار ، شبیه مجسمه ، سبک مجسمه

statuette

تندیس ریزه اندام ، مجسمه کوچک ، تندیسک

stature

قامت ، رفعت ، مقام ، قدر و قیمت ، ارتفاع طبیعی بدن حیوان

status

پایگاه ، وضع ، وضعیت ، حالت ، حال ، پایه ، مقام ، شان

status quo

وضع فعلی ، وضع موجود ، وضع کنونی ، حالت طبیعی

statute

قانون مدون ، احکام قانونی ، فریضه ، قانونی ، قانون موضوعه ، قانون ، حکم ، اساسنامه

statutory

حقوق مدون ، قانون مدون ، طبق قانون موضوعه ، قانونی ، مقرر ، طبق قانون

staunch

بند آوردن ، (از تحلیل رفتن منابع یا ذخایر مالی و غیره) جلوگیری کردن ، جلو (ریزش خون یا اشک و غیره را) تراوش یا آب دادن چیزی را گرفتن ، ناتراوا کردن ، بستن ، تراو ناپذیر ، بی رخنه ، غیر قابل نفوذ ، پاد آب ، با وفا ، ثابت قدم ، وفادار ، پر و پا قرص ، محکم ، قرص ، مستحکم ، استوار

stave

شکستن ، سوراخ کردن ، (تخته های باریک چوبی یا فلزی بدنه ی بشکه) چوب چلیک ، تخته ی بشکه ، پله ی نردبان ، تخته ی نردبان ، چوبدستی ، عصا ، چماق ، سنگینه ، کدین ، (شعر به ویژه ترانه) ، ، تخته زدن به ، به تخته مجهز کردن ، با چوب یا چماق زدن ، میله نردبان ، دنده بشکه ، شیارهای نازک چوب ، لوله اب ، شبیه لوله ، ایجاد سورا کردن ، شکستن ، ریزش کردن ، بشکل چوب دستی یاچماق و غیره درآوردن ، باچماق زدن ، کوبیدن ، روی خط حامل نوشتن ، حامل

stay

سپر ، ماندن ، توقف کردن ، نگاه داشتن ، بازداشتن ، توقف ، مکث ، ایست ، سکون ، مانع ، عصاء ، نقطه اتکاء ، تکیه ، مهار ، حائل ، توقفگاه

stead

جا ، محل ، سو ، جانب ، فایده ، کارایی ، مکان ، دهکده ، مقر ، مسکن ، مزرعه ، عو ، بجای ، بعو ، جا دادن ، گذاشتن ، حمایت کردن ، مفید بودن

steadfast

ثابت قدم ، استوار ، پابرجای ، خیره

steadily

بطور پیوسته و یک نواخت، با سعی و کوشش، بامداومت، از روی ثبات

steady

راه ، پا برجا ، مسیر ثابت ، فرمان مسیر را ثابت نگهدارید ، روی مسیر ، پرپشت ، ثابت ، پی در پی ، مداوم ، پیوسته و یکنواخت کردن ، استوار یا محکم کردن ، ساکن شدن

steal

توپ دزدی ، دستبرد زدن ، دزدیدن ، بسرقت بردن ، ربودن ، بلند کردن چیزی

stealth

نهان ، خفا ، خفیه کاری ، حرکت دزدکی

stealthy

نهان، پنهان، مخفی، نهفته، دزدکی، زیرجلکی، یواشکی

steam

بخار آب، نیروی بخار، (در اصل) بخار، دمه، بخور، (عامیانه) انرژی، پویایی، قوت، رمق، پشتکار، (به ویژه روی شیشه ی پنجره و غیره) مه، (کار کننده توسط نیروی بخار) بخاری، - بخار، حامل بخار، بخار رسان، بخار بر، بخار بیرون دادن، بخار (از خود) صادر کردن، بخار تولید کردن، (بخار) متصاعد شدن یا کردن، (با: up- معمولا شیشه ی پنجره و غیره) مه گرفتن، تار شدن (با بخار آب)، با نیروی بخار حرکت کردن، (مجازی) با سرعت یا عزم حرکت کردن، (عامیانه - از خشم یا آزدگی و غیره) به جوش آمدن، بی تاب شدن، به خود پیچیدن، کلافه شدن، (با بخار) پختن، نرم کردن، پاک کردن، بخارپز کردن، کشتی بخاری (steamship هم می گویند)، بخار دادن، بخار کردن

steed

(ادبی) اسب، سمند، مرکب، توسن، شولک، اسب، مرکوب، وسیله نقلیه

steel

پولادین ، شمشیر ، پولادی کردن ، استوار ، اب فولاد دادن ، مانند فولاد محکم کردن

steep

دارای شیب عمیق ، سرازیری ، سرازیر ، تند ، سراشیب ، گزاف ، فرو کردن (در مایع) ، اشباع کردن ، شیب دادن ، مایع (جهت خیساندن)

steeple

steer

راندن، هدایت کردن، بردن، (مجازی) هدایت کردن، رهبری کردن، پیشوایی کردن، (اتومبیل یا کشتی و غیره) کشاندن، رساندن، هدایت شدن، رانده شدن، (امریکا - عامیانه) رهنمود، پند، رانش، گاو پرواری، گاواخته (شده)، راندن، راهنمایی کردن، گوساله پرواری، حکومت

steerage

(کشتی و غیره) هدایت، راندگی، هدایت پذیری کشتی، راهنمایی، اداره، تربیت، سکان

stellar

اختری، ستاره وار، شبیه ستاره، درخشان، پر ستاره

stem

ساقه ی میوه (و غیره) را کندن، (در جهت مخالف چیزی) پیشرفت کردن، ناشی شدن از، سرچشمه گرفتن، برخاستن از، (گیاه) ساقه، بن، دسته ی پیپ یا چپق، پایه ی جام شراب، دسته ی ساعت (که با آن ساعت را میزان و کوک می کنند)، ساقه ی پر (پرنده)، (موی بدن) ساقه ی مو، (کشتی) سینه، دماغه، سلسله نسب، درخت خانواده، شجره النسب، تبار، دودمان، نسل، (زبان شناسی) ستاک، (حرف چاپی - نت موسیقی) بدنه، بیخ، ساقه زدن (به گل مصنوعی و غیره)، ساقه دار کردن، (جریان چیزی را) بند آوردن، سد کردن، جلو چیزی را گرفتن، بند آمدن، ایستادن، (مجازی) جلوگیری کردن، مهار کردن، ستاک، تنه، میله، گردنه، دنباله، ریشه، اصل، ریشه لغت قطع کردن، بند آوردن

stem

راه باریک، محور، سپر ناو، شاخک، تنه (در ماده های ازمون)، ستاک، تنه، میله، گردنه، دنباله، دسته، اصل، دودمان، ریشه لغت قطع کردن، ساقه دار کردن، بند آوردن

stench

دود یا بوی قوی، بوی زننده، تعفن، گند

stencil

استنسیل، گرده برداری، استنسیل کردن، گرده برداری کردن، کاغذ گرده برداری، شابلون

stenographer

تندنویس

stentorian

خیلی بلند (در مورد صدا)، صدا بلند، رسا

step

گام برداشتن ، با گام پیمودن ، پاشنه کفش ، کف پله ، قراردادن دکل درحفره مخصوص ، گام ، مرحله ، صدای پا ، پله ، رکاب ، پلکان ، رتبه ، درجه ، قدم برداشتن ، قدم زدن

steppe

پهن دشت ، جلگه وسیع بی درخت

stereophonic

استریو، خوش آوا، استوار آوا، استریوفونیک، استروفونیک، دارای دستگاه تقویت کننده صوت از سه جهت

stereoscopic vision

دید سه بعدی

stereotype

کلیشه کردن ، با کلیشه چاپ کردن ، یک نواخت کردن ، رفتار قالبی داشتن

sterile

سترون، نازا، عقیم، نا پرومند، نا بارور، لم یزرع، بایر، بی بازده، عبث، بی فایده، بی سرانجام، بیهوده، ملال انگیز، بی تاثیر، بی روح، بی بو و خاصیت، مبتذل، سترون شده، ضد عفونی شده، گندزدایی شده، (گیاه شناسی) بی پرچم، (درخت) بی بار، بی بار، بی حاصل

sterling

دارای عهبار قانونی ، تمام عیار ، ظاهر و باطن یکی ، واقعی ، لیره استرلینگ

stern

سختگیر، خشن، بی گذشت، بی خمش، غیرقابل انعطاف، مستبد، خمش ناپذیر، سختگیرانه، خشونت آمیز، عبوس، بد عنق، بد خلق، (قیافه) در هم، احمو، بد احم، ترشرو، عقب کشتی (یا قایق)، پاشنه، سخت و محکم، کشتیدم

sternly

با سخت گیری، درشتی، عبوسی، تندى

sternum

(کالبد شناسی) استخوان جناغ سینه، جناغ، قص، تنش، استرنم، جناه سینه، استخوان جناه

sternutation

stertorous

خرناس کشنده، دارای صدای خرخر و خس خس

stethoscope

(پزشکی) گوشی، گوشی پزشکی، شنفت یار، استوتسکوپ، گوشی طبی، گوشی ضربان سنج

stevedore

متصدی یاناظر بارگیری و بار اندازی ، بارگیری و باراندازی کردن ، کارگر بار انداز

stew

آرام پختن، آب پز کردن، آهسته جوشاندن، (از گرما) کلافه شدن، خیس عرق شدن، (از شدت اضطراب و غیره) به خود پیچیدن، جوش زدن، تاس کباب، خورش، آزدگی، کلافه شدگی، ناراحتی، جوش زنی، بی تابی، نگرانی، دلواپسی، آب پز شدن، آهسته جوشیدن، (قدیمی - معمولا جمع) فاحشه خانه، گرمی، داغی، آهسته جوشانیدن، آهسته پختن، دم کردن

steward

خدمه باشگاه ، وکیل خرج ، پیشکار ، ناظر ، مباشرت کردن

stewardship

نظارت، نظارت خرج، رفاقت و معاونت، مباشرت

stick

چوب بازی هاکی ، هریک از سه میله عمودی کریکت چوبدست اسکی ، چوب بازی ، تخته موج سواری ، یک گروه چترباز که از یک دریا یک قسمت هواپیما به بیرون می پرند ، چسبیدن ، فرورفتن ، گیر کردن ، گیر افتادن ، سوراخ کردن ، نصب کردن ، الصاق کردن ، چوب ، عصا ، چماق ، وضع ، چسبندگی ، چسبناک ، الصاق ، تاخیر ، پیچ درکار ، تحمل کردن ، چسباندن ، تردید کردن ، وقفه

stickler

سخت گیر ، جدی ، لجوج ، سمج ، خیلی دقیق ، مصر ، گیج کننده

stiff

سفت، سخت، خمش ناپذیر، سخته، سخت جنب، کند، گیردار، (طناب یا زه یا عضله و غیره) کشیده، تنگ، (عضله) کوفته، گرفته، ضرب دیده، دارای درد عضله (در اثر کار یا سرما و غیره)، ناروان، غیر جاری، غیر سیال، غلیظ، ماهیه دار، (باد یا جریان آب و غیره) شدید، قوی، (مشروب) دارای الکل زیاد، تند، محکم، خشن، پر خشونت، (زیاده) مبادی آداب، رسمی، سفت و سخت، خشک، (آدم) سرسخت، لجوج، سمج، سرسختانه، لجوجانه، (عامیانه) کزاف، اجحاف آمیز، (عامیانه) کاملا، بسیار، (امریکا - خودماتی) جسد، نعش، (امریکا) مرد، (خودماتی) گوشببری

کردن، (به ویژه با عدم پرداخت) کلاه سر کسی گذاشتن، مغبون کردن، دشوار، (خودمائی) مست، کله پاچه، (رستوران و غیره) کسی که انعام نمی دهد یا کم می دهد، خسیس، ناخن خشک، (رستوران و غیره) انعام ندادن، شاگردانه ندادن، مستقیم، چوب شده، مغلق، سفت کردن، شق کردن

stifle

خفه کردن ، خاموش کردن ، فرونشاندن

stifling

(هوا یا محیط) خفقان آور، خفه کننده، طاقت فرسا

stigma

کلاله ، داغ ننگ ، لکه ننگ ، برآمدگی ، خال

stigmatize

داغ ننگ زدن بر ، نشان دار کردن ، لکه دار کردن

stile

پله ی دو طرفه (برای عبور از نرده و غیره)، (در و پنجره) چوب عمود چارچوب، نردبان، پلکان، سنگچین، باهو، چوب عمودی چهارچوب درب

stiletto

کارد ، دشنه زدن

still

ساکن ، بی جوش ، بی کف ، آرام ، بی حرکت ، راکد ، همیشه ، بازهم ، هنوز هم معذک ، آرام کردن ، ساکت کردن ، خاموش شدن ، دستگاه تقطیر ، عرق گرفتن از ، سکوت ، خاموشی

still

آرام ، بی صدا، ساکت، خموش، صامت، بی حرکت، ناجنبا، بی تکان، بی تحرک، ساکن، پر آرامش، بی تلاطم، خاموش، ملایم، (هوا) بی باد، سکوت، خموشی، بی صدایی، همیشه، باز، هنوز، با این وجود، معذک، با این حال، با وجود این، ولی باز، - تر، بیشتر، درازتر (و غیره)، آرام کردن یا شدن، ساکت کردن، خموش کردن، آرامش بخشیدن، آسوده کردن، (شراب) بی گاز، بی جوش، بی کف، عکس (گرفته شده از فیلم سینمایی)، پوستر، بی حرکت کردن یا شدن، ناجنبا کردن یا شدن، باز ایستادن، باز ایستادن، انبیق، دستگاه تقطیر، دستگاه چکانش، چکانشگر، راکد، بازهم، هنوز هم معذک، خاموش شدن، عرق گرفتن از، خاموشی

stillbirth

(جنین) مرده پیش از یا هنگام تولد، افگانه، نوزاد مرده، بچه ی سر زارفته، زایمان بچه مرده، جنین مرده بدنیا آمده

stillborn

زایمان بچه مرده ، جنین مرده بدنیا آمده

stilted

دارای چوب پا ، با اب و تاب ، (مجازی) باشکوه ، قلنبه

stimulant

محرک ، مهیج ، مشروب الکلی ، انگیزه ، انگیزتگر

stimulate

تحریک کردن ، تهییج کردن ، انگیزتن

stimulating

مهیج ، محرک

stimulus

انگیزتار ، محرک ، انگیزه ، وسیله تحریک ، تحرک

sting

گزیدن، نیش زدن، (گیاه) گزش داشتن، ایجاد سوزش کردن، (با خراشاندن یا برخوردن و غیره) به سوزش آوردن، سوزاندن، درد آوردن، (مجازی) عذاب دادن، از جا در بردن، سخن نیشدار گفتن، متالم کردن، گران فروختن (به)، اجحاف کردن، کلاه گذاشتن، گول زدن، مغبون کردن، تیغ زدن، (ناگهان و شدیداً) برانگیختن، وادار کردن، تحریک کردن، درد کردن، سوختن، سوزش داشتن، تیر کشیدن، نیش زنی، گزش، زخم نیش، اثر گزیدن، انگیزان، محرک، انگیزتار، آغالنده، سکه، (اندام گزیدن) نیش (stinger هم می گویند)، ژنه، زنه، (گیاه) خار، گزنه، کلاه برداری، تیغ زنی، گران فروشی، خلش

stingy

گران کیسه ، خسیس ، تنک چشم ، لئیم ، ناشی از خست

stint

محدود کردن ، از روی لنامت دادن ، مضایقه کردن ، کم دادن ، بقناعت واداشتن

stipend

موجب ، حقوق ، جیره ، دستمزد

stipple

با نقطه سایه زدن یا نقشی ایجاد کردن ، لکه دار کردن ، منقوط کردن ، ترسیم بانقطه

stipulate

میثاق بستن ، پیمان بستن ، قید کردن ، قرار گذاشتن ، تصریح کردن

stipulation

تصریح، قید، شرط، روشنکرد، فرمود، الزام، بایسته، قرار

stir

فعالیت ، جم خوردن ، تکان دادن ، به جنبش درآوردن ، حرکت دادن ، بهم زدن ، بجوش آوردن ، تحریک کردن یا شدن

stitch

کوک ، بخیه جراحی ، بخیه زدن

stochastic

بختی، الله بختی، اتفاقی، شانسی، احتمالی، کاتوره ای، دارای تغییر در مواقع مختلف

stock

موجودی انبار ، دسته حدیده ، بدنه رنده ، ماده اولیه ، مال التجاره ، عرضه کردن کالا برای فروش سرسلسله ، دودمان ، جوراب ساق بلند ، ازاد کردن ماهی پرورشی در آب ، میله عرضی لنگر ، اماد ذخیره ، ذخیره کردن ، قبضه جنگ افزار ، سهم ، انباشته ، مایه ، موجودی کالا ، کنده ، تنه ، ته ساقه ، قنناق تفنگ ، پایه ، دسته ریشه ، نیا ، سهام ، سرمایه ، مواشی ، پیوندگیر

stockade

جزء موجودی نگهداشتن ، موجودی انبار ، دودکش ، بازوی لنگر کشتی ، سد چوبی ، سنگر چوبی ، ایجاد مانع ، انسداد ، مسدود ساختن ، حصار بندی

Stockholm

شهر استکهلم

stocking

(زنانه) جوراب، جوراب ساق بلند، هر چیز جوراب مانند (مثلا بخشی از پای جانور که به رنگ دیگری است)، جوراب زنانه ساقه بلند

stocky

خپل، خپله، کوتاه و پهن، کلفت، چارشانه، خشن، قوی

stodgy

گردن کلفت، انباشته، سنگین و کندرو، سنگین، لخت، قلنبه

stoic

رواقی، پیرو فلسفه رواقیون

stoical

خویشنندار، بردبار، بی توجه به لذات و آلام دنیوی، بی توجه به مال و منال

stoicism

فلسفه رواقیون

stoke

(به آتش) سوخت رساندن، افروخته داشتن، روشن نگهداشتن، سوخت افزودن و به هم زدن، افروخته تر کردن، پر خوری کردن، تا خرخره خوردن، (تنور یا دیگ بخار و غیره را) سرپرستی کردن، به کار انداختن، تون تابی کردن، گلخن - گری کردن، (واحد گرانش حرکی) استوکس، استوک، آتش کردن، تابیدن، سوخت ریختن در

stolen

مسروق، مسروقه، مسترق، (اسم مفعول فعل steal)

stolid

بی عاطفه، بلغمی، بی حس، بی حال، فاقد احساس

stomach

یمینه، معده، میل، اشتها، تحمل کردن

stomata

منافذ، روزنه

stomp

نوعی موسیقی جاز با آهنگ تند و شاد (استامپ، رقص همراه با این موسیقی، پایکوبی، لگد کوبی کردن)

stone

سنگ میوه ، سنگی ، سنگ قیمتی ، سنگسار کردن ، هسته در آوردن از ، تحجیر کردن

stoner

انبار – انبار کردن

stood

زمان گذشته و اسم مفعول: stand

stool

مدفوع، (کارکردن مزاج) یکدست، سرگین، عن، گه، پیخال، چارپایه، چهارپایه، صندلی بی پشتی، مستراح، آبریزگاه، میال، صندلی مستراح فرنگی، (گیاه) ریشه ی اصلی (که ریشه های فرعی از آن منشعب می شوند)، سرریشه، ساقه، بیخ گیاه، بن درخت، جوانه زدن، چوبی که برای جلب پرندگان دیگر یک پرنده به آن می بندند، پرنده ی بسته شده به این چوب، مرغ گیرانداز، مرغ جاذب، عسلی، کرسی، سکوب، ادرار کردن

stoop

(بدن خود را) خم کردن، دولا کردن یا شدن، خمیده کردن یا شدن یا بودن، قوز کردن، (خود را) خوار کردن، خفیف کردن، خود را پایین آوردن، کرنش کردن، سر فرود آوردن، خشوع کردن، (پرنده ی شکاری) شیرجه رفتن، (به تسلیم شدن، (پرنده) پرواز سرازیر، شیرجه، (سوی طعمه) سرازیر شدن، تواضع کردن، فروتنی کردن، (قدیمی خمیدگی، دولاشدگی، پلکان جلو در خانه، ایوانچه، پله ی درگاه، دولاشدن، خم شدن، تمکین

stop

قطع کردن ، متوقف کردن ایستگاه ، مکث ، ناک دان ، برخورد ، ورجستن (در شمعکوبی زیر پی) ، متوقف کننده ، ایست ، ایستادن ، ایستادن ، توقف کردن ، از کار افتادن ، مانع شدن ، نگاه داشتن ، سد کردن ، تعطیل کردن ، خواباندن ، بند آوردن ، منع ، توقف ، منزلگاه بین راه ، ایستگاه ، نقطه

stoppage

(لوله و غیره) گیر، گرفتگی، بندش، بندآمدگی، ایست، ایستش، توقف، وقفه، تعطیل، قطع، جلوگیری، منع، بازداشت

storage

نگهداری ، خزانه ، ذخیره کردن ، انبار کردن ، انبار ، انبارش ، ذخیره سازی ، انبار کالا ، مخزن

store

انباره کردن ، ذخیره کردن ، انبار کردن اندوخته ، مغازه بزرگ ، انباره ، مخزن ، اندوخته ، موجودی ، مغازه ، دکان ، فروشگاه ، اندوختن ، انبار کردن ، ذخیره کردن

storing

انبارداری، ذخیره، انبار نمودن

stork

(جانور شناسی) لک لک

storm

کولاک، توفان، تغییر ناگهانی هوا، توفانی شدن، باحمله گرفتن، یورش آوردن

story

حکایت، نقل، روایت، گزارش، شرح، طبقه، اشکوب، داستان گفتن، بصورت داستان در آوردن

stout

ستبر، نیرومند، قوی بنیه، محکم، نوعی ابجو

stoutly

بطور محکم و نیرومند، با قوت قلب

stove

فر، اجاق، خوراکپز، بخاری، گرمکن، گرمخانه، خشک سازگاه، خشکخانه، زمان گذشته و اسم مفعول: stove، فرخوراک پزی، کوره

stow

بسته بندی و انبار کردن، چیدن، (با چیزهای بسته بندی شده) پر کردن، (اتاق یا جا یا ظرف) گنجاندن (در خود)، جا دادن، جا گرفتن، (خودمانی) بس کردن، دست برداشتن، ول کردن، (مهجور) محل سکونت دادن به، تنگ هم چیدن، خوب جا دادن، پرکردن، مخفی کردن، پریدن، انباشتن، بازداشتن

straddle

استراذل، گشاد نشستن، گشاد ایستادن، گشاد گشاد راه رفتن، سوار شدن، میان دو پا قراردادن، گشاد نشینی، گشاد بازی

straggle

(از قافله یا گروه) جدا شدن، به راه خود رفتن، عقب ماندن، به طور نامرتب روی دادن (یا آمدن یا رفتن و غیره)، (گیسو) ژولیده بودن، ژولیدن، (جامه) بدآویختن، بدقواره بودن، گروه پراکنده، دسته ی ناهماهنگ، (در ناحیه ی گسترده) پراکنده شدن، پخش و پلا شدن، پرسه زدن، متفرق شدن، هرزه روییدن، سرگردان بودن، اواره

straggly

ژولیده، پراکنده، نامنظم، بصورت نامرتب پراکنده، اواره، متواری، پرت، دورافتاده

straight

قسمت مستقیم، مستقیم، درست، رک، صریح، بی پرده، راحت، مرتب، عمودی، افقی، بطور سرراست، مستقیماً

straightforward

راست، سرراست، مستقیم، صدیق، راستگو، امین، درستکار، صادقانه، روراست، رک، صریح، بی شیله پیله، ظاهر و باطن یکی، صاف و پوست کنده، واضح، روشن، قابل فهم، ساده، بی پرده، اسان

straightlaced

باتور محکم بسته شده، کرسست بسته، شکم بند دار، منحصر، محدود، در فشار

strain

کشیدن، دارای کشش کردن، تلاش کردن، به تقلا درآمدن یا درآوردن، دارای تنش کردن یا شدن، کوشیدن، فشار آوردن، (عضله و غیره) رگ به رگ کردن یا شدن، آسیب رساندن، صدمه زدن، (از حد معینی بیشتر) کش دادن، فراتر رفتن، خماندن، تحریف کردن، (تحت فشار) اندازه یا شکل چیزی را عوض کردن، دگر دیس کردن یا شدن، کرنش، کرنش شدن یا کردن، کرنشی، پالودن، صافی کردن، بیزیدن، پرویختن، آبکش کردن، از صافی رد کردن، تنش، کوشش، تقلا، کشیدگی، کشش، رگ به رگ شدگی، (مهجور) وادار کردن، مجبور کردن، (با: at) تردید کردن، گرایش نداشتن، ابا کردن، کششی، تنشی، تبار، نسل، نژاد، (زیست شناسی) سویه، نوع، گونه، خصلت ارثی، ویژگی مانداکی، (مجازی) رگ، (نوشته یا سخن و غیره) سبک، روش، لحن، حالت، (معمولاً جمع) قطعه ی موسیقی، تصنیف، آهنگ، ترانه، (در اصل) پس انداختن (بچه)، زاد و رود، اعقاب، نوه و نتیجه، تخم و ترکه، قطعه ی شعر (به ویژه شعر غنایی)، زور، درد سخت، در رفتگی یا ضرب عضو یا استخوان، رگه، صفت موروثی، خصوصیت نژادی، اصل، زودبکار بردن، زور زدن، سفت کشیدن، کش دادن، زیاد کشیدن، پیچ دادن، کج کردن

strained

تحمیلی، ساختگی، زورکی، مصنوعی، کرنشی، صاف کرده، پالوده، فشرده، کش آورده، کشدار، اجباری

strait

تنگ، باریک، دشوار، باب، بغاز، تنگه، در مضیقه، در تنگنا، تنگنا

straitlaced

باتور محکم بسته شده، کرسست بسته، شکم بند دار، منحصر، محدود، در فشار

strait-laced

لایه، چینه، پایه، رتبه، طبقه نسج سلولی، قشر

strand

کنار دریا ، کنار رود ، کرانه ، بندرگاه ، رشته ، لایه ، رودخانه ، مجرا ، مسیر ، رسیدن ، بصره خوردن کشتی ، تنها گذاشتن ، گیر افتادن ، متروک ماندن ، بهم بافتن وبصورت طناب در آوردن

stranded

بگل نشسته ، معطل ، لنگ

strange

ناشناس ، بیگانه ، خارجی ، غریبه ، عجیب ، غیر متجانس

stranger

شخص ثالث ، غریبه ، غریب ، بیگانه کردن

strap

تسمه ، بند ، نوار ، با تسمه (یا نوار و غیره) بستن ، سفت کردن ، تسمه پیچ کردن ، شلاق زدن ، تازیانه زدن ، (با تسمه یا کمر بند) زدن ، بست ، بندانه ، زهوار ، روبنده ، بند تفنگ ، (فولاد گذاری در بتن) رکابی ، کمر بند ، تسمه ی تیغ تیز کن ، بندرکاب ، تسمه رکاب

stratagem

حیله جنگی ، تدبیر جنگی ، لشکر ارایی ، تمجید

strategic

مربوط به امور سوق الجیشی ، سوق الجیشی ، وابسته به رزم ارایی

strategically

از لحاظ سوق الجیشی

strategy

فن اداره جنگ ، فن فرماندهی ، فن جنگ ، فنون سوق الجیشی ، راهبرد ، خط مشی ، حیله ، رزم ارایی ، استراتژی ، فن تدابیر جنگی ، فن لشکرکشی

stratification

(زمین شناسی) چینه بندی ، لایه بندی ، طرح یا سازه ی لایه لایه ، رده بندی ، طبقه بندی ، قشر بندی ، تشکیل چینه ، تشکیل طبقات زمین ، چینه بندی

stratify

چینه چینه کردن ، طبقه طبقه کردن

stratosphere

(جو شناسی) آرام سپهر، استراتوسفر، پوش کره، چینه سپهر، هوا شناسی طبقه فوقانی جواز ۱۱ کیلومتر ببالا، هواکره

stratum

لایه ، چینه ، پایه ، رتبه ، طبقه نسج سلولی ، قشر

straw

کاه، نایزه، خس، ماشوره، گوشوارک، بوریاء، نال، پوشال، جگن، (برای نوشیدن) نی، هرچیز بی ارزش، پیشیز، ناچیز، غاز، (کلاه و غیره) حصیری، کاهی، سبدی،

stray

خارج شدن، گمراه شدن، ول گشتن، (از گله و غیره) جدا شدن، ولگردی کردن، (از راه خود یا محدوده و غیره) (دام) فرارکردن، (مجازی - از راه راست و غیره) منحرف شدن، راه ضلالت پیمودن، کجراه شدن، (از موضوع) منحرف شدن، به صحرای کربلا زدن، بی دقتی کردن، پرت و پلا گفتن یا نوشتن، (به ویژه حیوان اهلی) ولگرد، گم گشته، (الکترونیک) هرز، تک و توک، جسته و گریخته، (معمولا جمع - رادیو و غیره) پارازیت، زرزر، سرگردان، راه گذر، جانور بی صاحب، اواره کردن، سرگردان شدن، منحرف شدن

streak

راه راه (که معمولا از نظر رنگ یا بافت یا پشم و غیره با زمینه فرق دارد)، نواره، خط، شعاع نور، آذرخش، صاعقه، برق، درخشش، رخشش، (در سنگ های معدنی) رگه، لایه، چینه، (به ویژه در گوشت) رگه ی چربی، لایه ی چربی، قشر، ورقه، خصلت، ویژگی، رگ، گرایش، دوره، سلسله، زنجیر، سری، راه راه کردن یا شدن، دارای نواره ی رنگی کردن یا شدن، رگه دار کردن یا شدن، شتابیدن، تند رفتن، با سرعت حرکت کردن، مثل برق رفتن، (ترکیزه شناسی) مایه ی کشت شده، کشت مایه، (کان شناسی) رنگ رده، (امریکا - عامیانه) لخت و پتی در انظار دویدن (معمولا برای شوخی یا به خاطر مستی و غیره)، عریان گردی کردن، تمایل، میل، نوار یا رگه نواری، سپیده دم، بسرعت حرکت کردن، خط خط کردن

stream

روانه ، جریان اب ابیاری ، جویبار ، جوب ، رودخانه ، نوعی روش تیرانداز خودکار و اجرای رگبار در تیراندازیها ، مسیل ، جریان ، نهر ، رود ، جوی ، جماعت ، جاری شدن ، ساطع کردن ، بطورکامل افراشتن (پرچم)

streamlet

جویبار ، نهر کوچک

streamlined

(هواپیما واتومبیل و غیره) هوا لغز، هوا لغز شده، (کشتی و غیره) آب لغز، آب لغز شده، بهسامان، ساده و پر بازده، عاری از تزئینات یا جزئیات زیادی، تر و تمیز، موثر و ساده، ساده و دلپسند، ساده و دلپسند

street

راه ، خیابان ، کوچه ، خیابانی ، جاده ، مسیر

strength

شدت ، استعداد رزمی ، توان رزمی ، تعداد نفرات ، قدرت رزمی ، مقاومت ، نیرو ، زور ، قوت ، قوه ، توانایی ، دوام ، استحکام

strengthen

محکم کردن ، نیرو بخشیدن ، نیرومند کردن ، قوی کردن ، تقویت دادن ، تقویت یافتن ، تحکیم کردن

strenuous

باحرارت ، مصر ، بلیغ ، فوق العاده ، فعال ، شدید

stress

تنش ، تلاش ، فشار روانی (استرس) ، فشار ، تقلا ، قوت ، اهمیت ، مضیقه ، سختی ، پریشان کردن ، مالیات زیاد بستن ، تاکید کردن

stressful

پردغده، پراز پریشانی

stretch

کشش ، دراز کردن ، کشیدن ، امتداد دادن ، بسط دادن ، منبسط کردن ، کش آمدن ، کش آوردن ، کش دادن ، گشاد شدن ، بسط ، ارتجاع ، قطعه(زمین) ، اتساع ، کوشش ، خط ممتد ، دوره ، مدت

strew

ریختن ، پاشیدن ، پخش کردن

strewn

قسمت سوم فعل strew

striated

خط دار ، شیاردار ، خیاره دار

stricken

دچار ، مبتلا ، محنت زده ، مصیبت زده ، اندوهگین

strict

دقیق، مشخص، روشن، سختگیر، جدی، سختگیرانه، فرسخت، فرسختانه، کامل، درست، بسمند، بی چون و چرا، مطلق، شدید، ستم، اکید، صریح، موکد، سپارده، سختار، (گیاه شناسی) شق، راست، (قدیمی) تنگ، باریک، یک دنده، مح، نص صریح، محکم

stricture

خشونت ، سخت گیری ، باریک بینی ، جراحت ، تنگی ، ضیق

stride

گام بلند برداشتن، شلنگ انداختن، قدم بلند برداشتن، (با: across یا over - با گام بلند از روی چیزی) رد شدن، شلنگ برداشتن، گام (به ویژه گام بلند)، (معمولا جمع) پیشرفت، گام مثبت، گام به جلو، رجوع شود به: straddle، آهنگ گام برداری، طرز راه رفتن، روال، فاصله ی طی شده در هر قدم، درازای گام، بلندی قدم، شلنگ اندازی، گام های بلند برداشتن، با قدم پیمودن، گشادگشاد راه رفتن، قدم زدن، شلنگ زدن

stridency

گوشخراشی

strident

گوش خراش ، دارای صدای مزاحم

strife

کشمکش، مبارزه، مقابله، دوییت، ستیز، ستیزه، نزاع، درگیری، رقابت، هم چشمی، همآوردی، پیشی جویی، دعوا، سعی بلیغ، تقلا، کشاکش

strike

تصادف و نصادم کردن ، فرو بردن پارو در آغاز هر حرکت در اب به قلاب افتادن ماهی ، تک هوایی ، تصادم ، تک ناگهانی ، چادر را از جا کندن ، پورش ، حمله کردن ، حمله ، ضربه زدن ، ضربت زدن ، خوردن به ، بخاطر خطورکردن ، سکه ضرب کردن ، اصابت ، اعتصاب کردن ، اعتصاب ، ضربه ، برخورد

striking

در حال اعتصاب، برجسته، قابل توجه، موثر، گیرنده، زننده

strikingly

string

مربی خم کردن کمان و بستن زه ، یک سری پیام که از یک ایستگاه به ایستگاه دیگر ارسال می شود ، سری پیام ، زه ، زهی ، ریسمان ، سیم ، ردیف ، سلسله ، قطار ، رشته کردن ، نخ کردن (باسوزن و غیره) ، زه انداختن به ریش ریش ، نخ مانند ، ریشه ای ، چسبناک ، دراز ، به نخ کشیدن (مثل دانه های تسبیح) ، بصف کردن ، زه دارکردن

stringency

شدت ، کسادی ، سختگیری ، تندوتیزی

stringent

سخت ، دقیق ، غیر قابل کشش ، کاسد ، تند و تیز ، سختگیر ، خسیس ، محکم بسته شده

strip

کشیدن یا انداختن توپ از دست حریف ، (فوتبال امریکایی) ، سطح پیست شمشیربازی ، بند ، پاک کردن ، تخلیه مواد خطرناک یا قابل انفجار ، نوار سردوشی ، نوار مین گذاری ، باند فرود موقتی ، قطعه باریک ، برهنه کردن ، محروم کردن از ، لخت کردن ، چاک دادن ، تهی کردن ، باریکه ، نوار

stripe

نواره ، پلنگی ، راه ، راه راه ، خط ، سردوشی ، نشان آستین ، سرآستینی ، روآستینی ، نوع ، گونه ، قسم ، طبقه ، (قدیمی) ضربه ی شلاق ، نواره دار کردن ، راه راه کردن ، (معمولا جمع) پارچه ی راه راه ، (قدیمی - به شرطی که به شکل نوار باشد) ناول ، بادکردگی ، جای شلاق ، مارک ، علامت ، درجه نظامی ، پاگون ، خط راه راه ، پراق ، پارچه راه راه ، تازیانه زدن

stripling

(پسر نزدیک به بلوغ) نورسته ، نوجوان ، تازه مرد ، نورسته

stripped

نواربندی شده ، لخت ، برهنه

strive

تکاپو کردن ، تلاش کردن ، جد و جهد کردن ، (سخت) کوشیدن ، چخیدن ، تقلا کردن ، ستیزه کردن ، ستیزیدن ، پیکار کردن ، مبارزه کردن ، کشمکش کردن ، جنگیدن ، کوشیدن ، کوشش کردن ، جد و جهد کردن نزاع کردن

stroke

ضربه مهار شده ، ضربه با کنترل ، زمان ، مرحله ، سکت ، ضربه ، ضربت ، لطمه ، ضرب ، حرکت ، تکان ، لمس کردن ، دست کشیدن روی ، نوازش کردن ، زدن ، سرکش گذاردن (مثل سرکش روی حرف کاف)

stroll

قدم زنی ، گردش ، پرسه زنی ، قدم زدن

stroma

بستره ، بافت نمدی ، گستر ، بافت بنیادی (جانور شناسی - گیاه شناسی)

strong

نیرومند ، قوی ، پر زور ، محکم ، سخت

stronghold

محل مستحکم ، دژ ، قلعه ، کتل ، کوت ، کلات ، قلعه نظامی ، سنگر ، پناهگاه ، محل امن

strongly

شدیدا ، قویا ، جدا

struck

زمان گذشته و اسم مفعول: **strike** ، درحال اعتصاب ، بصورت پسوند نیز بکار رفته وبمعنی ضربت خورده و مصیبت دیده یا مصیبت زده میباشد

structuralism

ساختارگرایی ، ساخت گرایی ، روش بنیانی ، بخشی از روانشناسی که از راه تعقل و تفکر (به ویژه علوم رفتاری) وضع روحی فرد را مورد مطالعه قرار میدهد

structure

سازه ، استخوان بندی ، سازمان دادن ، بنیان ، ساخت ، ساختمان ، ترکیب ، سبک ، سازمان ، بنا ، تشکیلات دادن ، پی ریزی کردن ، ساختار

struggle

نبرد ، تلاش کردن ، مبارزه کردن ، ستیز ، کشاکش ، تقلا کردن ، کوشش کردن ، دست و پا کردن ، منازعه ، کشمکش ، تنازع

strum

(ساز زهی) زدن ، تلنگ زدن ، نواختن (معمولا به طور آهسته یا با ناشیگری) ، عمل نواختن ، نواختن ساز زهی ، مضراب زدن ، مرتعش کردن

strut

تیر ، شمع پشتبند ، پایه در پل ، پستوان ، ریل نگهدارنده یا ضامن پایه آتش ، ستون ، خرامیدن ، خرامش ، قدم زنی با تبختر

stubble

ته ریش، کاه بن، ساقه ی در زمین مانده (پس از درو گندم و غیره)، کلش، ریش زبر، موی نتراشیده

stubborn

سرسخت، مصمم، یک دنده، لجوج، لجباز، خودرای، چشم سفید، کله شق، خیره سر، سمج، سر سختانه، لجوجانه، مصممانه، مقاوم، دپرپای، دیر درمان، دیرالتیام، بدقلق، پیگیر، بی امان، خودسر

stuck

زمان گذشته فعل stick

student

دانشجو ، دانش آموز ، شاگرد ، اهل تحقیق

studied

بررسی شده، مطالعه شده، سنجیده، عمدی، از قصد، خواسته، از روی مطالعه، دانسته، تعمدی، از پیش آماده شده

studio

کارگاه، استودیو، آتلیه، هنرگاه، اتاق آموزش رقص یا موسیقی، هنرکده، شرکت فیلمبرداری، کارگاه فیلمبرداری، موسسه ی سینمایی، (در ایستگاه رادیو یا تلویزیون) اتاق پخش، اتاق ضبط، پیشه گاه، اتاق کار، کارخانه، کارگاه هنری

studious

زحمتکش ، ساعی ، کوشا ، درس خوان ، کتاب خوان ، مشتاق ، خواهان ، پرزحمت ، بلیغ ، جاهد

study

غور ، موضوع تحصیلی ، اتاق مطالعه ، تحصیل کردن ، مطالعه کردن ، درس خواندن ، خوانش ، بررسی کردن

stuff

چرخش توپ ، پر کردن ، چیز ، ماده ، کالا ، جنس ، مصالح ، پارچه ، چرند ، پرکردن ، تپاندن ، چپاندن ، انباشتن

stultify

خنثی کردن ، احمق کردن ، خرف کردن

stumble

سکندری خوردن، چوخیدن، شکر فیدن، (پای کسی به چیزی) گیر کردن، اشکوخیدن، (در اثر پیری یا بیماری و غیره) تلوتلو خوردن رفتن، لنگان لنگان رفتن، افتان و خیزان رفتن، به طور خطاآمیز حرف زدن یا عمل کردن، خطاکردن، تیق زدن، گیر کردن، دچار گناه یا ضلالت شدن، گمراه شدن، به ورطه ی فساد افتادن، (اتفاقاً) برخوردن به، پی بردن، پشت پا زدن، سکندری زدن، به تلوتلو خوردن در آوردن، گیج کردن، هاج و واج کردن، سردر گم کردن، تلوتلو، لکنت، لغزش، لغزیدن، سهو کردن، تلوتلوخوردن، لکنت داشتن

stump

هر چیز مانند بیخ درخت: ته دندان (که بقیه اش شکسته و افتاده است)، ته دم، پن دم (که بقیه اش را بریده اند)، بیخ، (عامیانه) گیج کردن، هاج و واج کردن، سر درگم کردن، با گام های سنگین راه رفتن، بیخ درخت (که پس از بریدن و بردن تنه در زمین باقی می ماند)، کنده، محل ارائه ی نطق های سیاسی، صدای پا (به ویژه اگر سنگین باشد)، گام سنگین، قدم پرصدا، (خودمانی-جمع) پاها، از بیخ بریدن، پن کن کردن، کنده یا پن درخت را از زمین در آوردن، (امریکا) سفر کردن و هر جا نطق سیاسی یا انتخاباتی کردن، مبارزه ی سیار انتخاباتی کردن، رجوع شود به: **stub**، کنده درخت، ریشه دندان، ته سیگار، بی وین، صدای افتادن چیزسنگین، سقوط با صدای سنگین، خپله، کوتاه قد، خسته و کوفته، از پا درآمده، بریدن، قطع کردن، سنگین افتادن، گیج کردن، دست پاچه شدن

stun

(مثلاً با ضربه) بیهوش کردن، از هوش بردن، مدهوش کردن، از حال بردن، حیرت زده کردن، هاج و واج کردن، بهت زده کردن، مبهوت کردن، (صدای بلند یا انفجار و غیره) در جا خشکاندن، میخکوب کردن، آسیب دیدن، سراسیمه کردن، گیج کردن، بی حس کردن، گیجی

stunning

جذاب، گیرا، دلفریب، مدهوش کننده، گیج کننده، بسیار خوب، ماه

stunt

جلو رشد (چیزی) را گرفتن، کوچک یا کوتوله نگهداشتن، از رشد بازداشتن، جلو پیشرفت (چیزی را) گرفتن، جلوگیری از رشد یا پیشرفت، هر چیز رشد نکرده، کوتوله، کم رشد، درخت مردنی، هنرنمایی، کار نمایشی، شیرینکاری، ترفند، حيله، کلک، هنرنمایی کردن، شیرینکاری کردن، کار نمایشی کردن، از رشد بازماندن، کوتاه نگاه داشتن، زور، شاهکار

stupa

معبد بودایی (به شکل گنبد)، گنبد، **stupe** کلاله بافتهای حصیری، گنبد مقبره

stupe

(پزشکی) کمپرس آب گرم، حوله داغ و خیس، (خودمانی) آدم احمق، حوله داه، ضماد گرم، لحافک زخم، رفاده

stupefy

بهت زده کردن، گیج کردن، بیهوش کردن، تخدیر کردن، کودن کردن، خرف کردن، متحیرکردن یا شدن

stupendous

بہت اور ، شگفت انگیز ، شگفت ، حیرت اور ، عجیب ، گزاف

stupid

کند ذہن ، نفہم ، گیج ، احمق ، خنگ ، دبنگ

stupidity

خریت ، بیهوشی ، حماقت ، کند ذہنی ، بی علاقگی

stupidness

خریت ، بیهوشی ، حماقت ، کند ذہنی ، بی علاقگی

stupor

خرفتی ، بی حسی ، کند ذہنی ، گیجی ، بلاہت ، بہت

sturdy

قوی ، نیرومند ، زورمند ، پر طاقت ، خوش بنیہ ، قلمچاق ، پر ارادہ ، مصمم ، محکم ، پردوام ، خوب ساخت ، مقاوم ، بیماری گید (رجوع شود بہ: gid) ، ستبر ، تنومند ، قوی ہیکل ، درشت

stutter

لکنت داشتن ، بالکنت حرف زدن ، لکنت

stuttering

لکنت زبان

stygian

وابستہ برودخانہ استیکس (Styx) ، تاریک

style

شیوہ ، روش ، خامہ ، سبک نگارش ، سلیقہ ، سبک متداول ، قلم ، میلہ ، متداول شدن ، معمول کردن ، مد کردن ، نامیدن

stymie

قرار گرفتن ، توپ گلف یک بازیکن در جلو توپ بازیکن دیگر ، مانع شدن ، گیر کردن

suasion

برانگیزش، ترغیب، تشویق، بیدار سازی، اغواء، تحریک

suave

فهمیده و با ادب، نرم، ملایم، مودب، خوش خوراک، شیک

suavity

نرمی، ملایمت، نزاکت، فهمیده و مودب بودن

subacid

میخوش، ملس، ترش و شیرین

subaltern

تابع، زیردست، افسر جزء، مادون، فرعی

subaquatic

نیمه ابزی، واقع در زیر آب، نسبتاً ابزی

subaudition

قدرت درک مطالب ناگفته، ادراک ضمنی، ناگفته فهمی، فهم ضمنی

subcommittee

کمیسیون فرعی، کمیته فرعی، سوکمیسیون

subconscious

ناخود آگاه، نیمه هشیار، نیمه آگاه، درحالت ناخودآگاهی

subcontinent

شبه قاره، زیر اقلیم

subcontract

قرارداد فرعی امضا کردن، اجرای قرارداد را به مجریان دست دوم سپردن، کنترات ثانوی، قرارداد دست دوم، قرار داد فرعی بستن، قرار داد یا کنترات دست دوم، مقاطعه کاری فرعی

subculture

خرده فرهنگ، شاخه فرهنگ، فرهنگ فرعی، میکروپ شناسی کشت فرعی، کشت دوم میکروپ

subcutaneous

زیر پوستی، تحت الجلدی

subdivide

ریز بخش کردن، مجددا تقسیم کردن، فروبخش کردن، بخشبزه کردن، بقسمت های جزءتقسیم کردن، باجزاء فرعی تقسیم بندی کردن

subdivision

ریز بخش، ریز بخش سازی، تقسیم مجدد، فروبخش، بخش ریز بخش شده، هر چیز فروبخش شده، بخشبزه، قطعه زمین (که از تقسیم زمین بزرگتر حاصل شده)، قواره زمین، بخش فرعی

subduction

زیر کشی، فرو کشی، زیر خوابی

subdue

مطیع کردن، مقهور ساختن، رام کردن

subhuman

مادون انسان، (از نظر پیشرفت) زیر نژاد بشر، دارای صفاتی شبیه انسان

subjacent

قرار گرفته در زیر، زیر نهشته، زیر نهشتی، واقع در زیر، مادون

subject

تابع، اتباع، تبعه، رعایا، مضمون، آزمودنی، نهاد، فاعل، مبتدا، شیئی، فرد، شخص، مبحث، موضوع مطالعه، مطلب، زیرموضوع، موکول به، مادون، تحت تسلط، در خطر، مطیع کردن، تحت کنترل درآوردن، در معرض بودن، در معرض قرار دادن

subjection

انقیاد، استیلا، پیروی

subjective

فلسفه مبتنی بر اعتقاد به اصالت ادراکات ذهنی و محدودیت آگاهی انسان ، صرفاً "به همین ادراکات ، درون گرایی ، درونی ، ذهنی ، معقول ، وابسته بطرز تفکر شخص ، فاعلی ، خصوصی ، فردی

subjugate

تحت انقیاد در آوردن ، مطیع کردن ، منکوب کردن

subjunctive

(دستور زبان)، شرطی، وجه شرطی، صیغه ی شرطی، وابسته بوجه شرطی

sublimate

تصفیه کردن ، پاک کردن ، تصعیدکردن ، متعال کردن ، بالا بردن ، متصاعدکردن ، منزه ، متعال

sublimation

والایش ، تصعید ، تعالی ، توجه بعالم بالا و امور عالیه

sublime

برین ، والا ، رفیع ، بلند پایه ، عرشی

subliminal

غیر کافی برای ایجاد تحریک عصبی یا احساس ، خارج از مرحله آگاهی ، نیمه خودآگاه

sublingual

زیر زبانی ، واقع در زیر زبان

sublunary

واقع در زیر ماه ، زمینی ، این جهانی ، دنیوی

submarine

مانور مدافع بصورت گریز از زیر سد مهاجم ، خزیدن یا شیرجه رفتن از زیر دست حریف مهاجم (فوتبال امریکایی) ، تحت البحری ، زیر دریا حرکت کردن ، با زیر دریایی حمله کردن

submerge

دراب فرو بردن ، زیر آب کردن ، غوطه ورساختن ، پوشاندن ، مخفی کردن

submergence

شناوری ، فروبری (در آب) ، مخفی سازی

submers

دراب فرو بردن ، زیر اب کردن ، غوطه ورساختن ، پوشاندن ، مخفی کردن

submersible

قابل غوطه وری ، قابل شناوری ، غوطه ور شناور ، قابل فرورفتن یا فرو بردن در زیر اب

submersion

فرو رفتگی در زیر اب

submission

نظریه ، تکمین ، مطیع ، تابع ، تسلیم ، واگذاری ، تفویض ، فرمانبرداری ، اظهاراطاعت ، انقیاد

submissive

مطیع ، فروتن ، حلیم ، خاضع ، خاشع ، سربزیر

submit

تسلیم کردن ، تسلیم شدن ، تقدیم داشتن ، ارائه دادن ، پیشنهادکردن ، گردن نهادن ، مطیع شدن

subordinate

تبعی ، زیرامر ، تحت امر ، یکانهای تابعه ، مادون ، وابسته ، فرعی ، پایین تر ، مرئوس ، تابع قراردادن ، زیردست یا مطیع کردن ، فرمانبردار

suborn

دزدکی و محرمانه چیزی کسب کردن ، کسی را بکاربرد اغواء کردن

subpoena

خواست برگ ، احضاریه ، حکم احضار

subscribe

(در پای سند و غیره) امضا کردن، دستینه نهادن، تایید یا توافق کردن، رضایت دادن، (به طور کلی) موافق بودن، خواستار بودن، هم رای بودن، (روزنامه و غیره) آبنه شدن، مشترک شدن، (امور خیریه) تعهد پرداخت کردن، تقبل کردن، پذیرا شدن، (کنسرت و غیره) بلیط سالیانه یا فصلی خریدن، مشتری دائم شدن، (سهام) پذیره نویسی کردن، تصویب کردن، تصدیق کردن، صحه گذاردن، ابونه شدن، متعهد شدن

subscript

subscription

مبلغ تقبل یا تعهد شده، اعانه، کمک مالی، (روزنامه و غیره) آبونمان، اشتراک، حق اشتراک، امضا، دستینه، صحه گذاری، دستینه گذاری، سند امضا شده، مدرک دستینه دار، (به ویژه کتبی) توافق، تایید، رضایت نامه، توافق نامه، اجازه نامه، (تئاتر و کنسرت و غیره) بلیط سالیانه، اشتراک فصلی، عضویت، حق عضویت، بخشی از نسخه ی دکتر که مربوط به داروساز است، (کلیسای انگلیکان) پذیرش ۳۹ اصل شرعی، وجه اشتراک مجله، تعهد پرداخت

subsequent

پیروی ، پس آیند ، بعدی ، پسین ، لاحق ، مابعد ، دیرتر ، متعاقب

subservience

سودمندی ، کمک ، چاپلوسی ، تملق ، زیر زوری

subserviency

سودمندی ، کمک ، چاپلوسی ، تملق ، زیر زوری

subservient

چاپلوس ، پست ، تابع ، مادون ، سودمند ، متملق

subset

(ریاضی) مجموعه ی فرعی، زیر دسته، زیرمجموعه

subside

(درد و غیره) واگذاشتن ، نشست کردن ، فرو نشستن ، فروکش کردن

subsidence

فرونشست، فروکش، نشست، فرونشینی، فروکشی، تخفیف درد و غیره

subsidiary

تابعه ، تقویتی ، تقویت کننده ، عمق دهنده به انفجار ، کمکی ، معین ، موید ، متمم ، فرعی ، تابع

subsidies

کمکهای مالی

subsidy

مالیات فوق العاده ای که در مواقع اضطرار و برای امور مهم و غیر مترقبه مملکتی اخذ می شود ، کمک بلاعوض دولت ، اعانه ، کمک هزینه ، کمک مالی

subsist

زیست کردن ، ماندن ، گذران کردن

subsistence

وسایل زیست ، مربوط به زیست ، زیستی ، حق معاش ، اعاشه ، زیست ، گذران ، خرجی ، وسیله معیشت ، امرار معاش ، دوام ، نگاهداری

subsoil

(کشاورزی)، زیر خاک، خاک نما، خاک زیر را شخم زدن، شخم عمیق زدن

substance

جسم ، شی ، جنس ، ماده اصلی ، ذات ، جوهر ، مفاد ، مفهوم ، استحکام ، دوام ، مسند

substandard

زیر معیار یا مقیاس معمول یا قانونی، زیر استاندارد، زیر استاندارد، بد ساخت، بنجل

substantial

ذاتی ، جسمی ، اساسی ، مهم ، محکم ، قابل توجه

substantially

اساسا، در اساس، در واقع

substantiate

ماهیت جسمانی دادن به ، شکل مادی بخشیدن به ، با دلیل ومدرك اثبات کردن

substantive

قائم بذات ، متکی بخود ، مقدار زیاد ، دارای ماهیت واقعی ، حقیقی ، شبیه اسم ، دارای خواص اسم

substitute

حیلولة ، علی البدل ، بازیگر نخبیره ، قائم مقام ، جایگزین کردن ، عوض ، جانشین کردن ، تعویض کردن ، جابجاکردن ، بدل

substitution

تعویض ، جانشینی ، علی البدلی ، کفالت ، جانشانی

substitutionary

تعویض ، جانشینی ، علی البدلی ، کفالت

substrate

سفره ، زیر لایه ، شکل فرعی

substruction

زیرساخت، زیر سازی، زیر ساختمان، زیر بنا

substructure

زیر ساخت، زیر سازی، زیر ساختمان، زیر بنا

subsume

رده بندی کردن ، شامل کردن ، استقراء کردن ، استنتاج کردن

subsystem

زیرسیستم

subtend

(گیاه شناسی) در برگرفتن، در گوشه قرار دادن، در مقابل (چیزی دیگر) قرار گرفتن، زیر (چیزی دیگر) قرار گرفتن، زیر ماندن، در زیر چیزی بسط یافتن، شامل بودن

subterfuge

حيله ، گریز ، طفره زنی ، اختفاء ، عذر ، بهانه

subterranean

زیرزمینی ، نهانی

subtitle

عنوان فرعی، زیر فرنام، عنوان کتاب (که در بالای صفحه ی اول متن تکرار می (کتاب و نمایشنامه و غیره) شود)، سرفرنام

subtle

زیرک ، محیل ، ماهرانه ، دقیق ، لطیف ، تیز و نافذ

subtlety

باریک بینی ، موشکافی ، زیرکی ، لطافت ، تیزبینی و مهارت

subtract

(حساب) کاستن، منها کردن، تفریق کردن، کاستن

subtractor

تفریق کننده

subtraction

کاهش، تفریق، کسر سازی، کاست

subtraction

کاهش، تفریق، کسر سازی، کاست

subtractive

کاهشی، تفریقی، کاهنده، دارای علامت تفریق

subtractor

کاهشگر

subtrahend

ریاضی) کاسته ، عددی که از عدد دیگر کسر میشود ، مفروق

subtropical

وابسته به نواحی هم مرز نواحی استوایی، زیر استوایی، نیمه حاره (subtropic هم می گویند)

suburb

حومه شهر ، برون شهر

suburban

وابسته به حومه یا شهرک، حومه ای، شهرکی، فراشهری، شهرکستانی، اهل حومه، حومه نشین، شهرک نشین، اهل حومه شهر، برون شهری

subversion

سرنگون کردن حکومت ، سیستم براندازی ، برانداختن ، از بین بردن ، نابود کردن ، درون واژگونی ، انهدام ، تخریب ، وابسته به خرابکاری

subversive

عملیات براندازی ، براندازنده ، شورشی ، مربوط به براندازی حکومتها از نظر سیاسی ، اقتصادی ، روانی ، واژگون ، ویران ، توطئه گر ، خرابکارانه

subvert

واژگون ساختن ، برانداختن ، موقوف کردن ، خرابکاری کردن ، درون واژگون سازی کردن

subway

مترو، راه آهن زیر زمینی، (انگلیس) زیر گذر، زیر راه، راه زیر زمینی، ترن زیر زمینی

succedaneum

عوض ، بدل ، جانشین ، (م.م.) دوا ، دوايي که بجای دواي ديگر تجویز شود

succeed

کامیاب شدن ، موفق شدن ، نتیجه بخشیدن ، بدنبال آمدن ، بطور توالی قرار گرفتن

success

کامیابی ، موفقیت ، پیروزی ، نتیجه ، توفیق ، کامروایی

successful

کامیاب ، موفق ، پیروز ، نیک انجام ، عاقبت بخیر

successfully

با موفقیت ، باکامیابی

succession

جانشینی، توالی، پستیابی، پشت همی، تسلسل، سری، سلسله، زنجیر، ردیف، رشته، (با: a و of) متوالی، پیاپی، پی در پی، (زیست بوم شناسی) پی آبی، پی ایی، مترادف، وراثت

successive

پی در پی ، پی در پی ، پیپایی ، متوالی ، مسلسل ، توارثی

successor

جانشین ، خلف ، اخلاف ، مابعد ، قائم مقام

succinct

موجز ، کوتاه ، مختصر ، مجمل ، فشرده ، چکیده

succor

کمک ، یاری ، پایمردی ، مدد ، وسیله کمک ، منبع پایمردی ، مدد رسان ، یاور ، کمک برای رهایی از پریشانی ، موجب کمک ، یاری کردن

succour

یاری ، کمک ، کمک برای رهایی از پریشانی ، موجب کمک ، یاری کردن

succubus

(افسانه) جن یا دیو ماده ای که بصورت زن درآمده و با مردان همخواب میشود

succulent

ابدار ، شاداب ، پرطراوت

succumb

سرفروود آوردن ، گردن نهادن ، تسلیم شدن ، از پای درآمدن ، هلاک شدن ، مردن

such

همچون ، مانند ، مثل ، اینطور ، چنین ، طوری ، چنان ، به این ، به آن ، این چنین ، هر ، آنچنان ، آن همه ، اینگونه ، این نوع ، آنقدر ، کسی که ، کسانی که ، آنانکه ، یک چنین ، این قبیل ، این جور

Sudan

کشور سودان ، صحرای سودان

Sudanese

سودانی ، وابسته به سودان

sudden

ناگهانی ، ناگهان ، بی خبر ، بی مقدمه ، فوری ، تند ، بطور غافلگیر ، غیر منتظره ، سریع

suddenly

بطور ناگهانی ، ناگهان ، ناگاه

suddenness

ناگهانی، بیخبری، تندی، فوریت

sudoriferous

(غده ی پوست) عرق زا، عرق آور، ژف زا، تولید کننده عرق، عرق زا، معرق

sudorific

تولید کننده یا زیاد کننده ی عرق، ژف آور، داروی معرق، sudoriferous عرق آور، تولید کننده عرق، عرق زا، معرق

sue

تعقیب کردن ، عرضحال دادن ، عارض شدن ، دادخواست دادن ، تقاضا کردن ، تعقیب قانونی کردن ، دعوی کردن

suede

چرم جیر، پارچه جیر، چرم مخمل نما

suffer

رنج بردن، (سختی یا درد و غیره) کشیدن، دستخوش تغییر شدن، متحمل شدن، - دیدن، تاب آوردن، تحمل کردن، یارا داشتن، اجازه دادن، فرصت دادن، - بردار بودن، تن در دادن، دچار بودن، مبتلا بودن، مجازات شدن، عذاب کشیدن، کشیدن، تن در دادن به

sufferance

رضایت ضمنی ، سکوت موجب رضا ، انقیاد ، طاقت ، شکیبایی

suffice

بس بودن ، کفایت کردن ، کافی بودن ، بسنده بودن

sufficiency

کفایت ، شایستگی ، قابلیت ، مقدار کافی ، بسندگی

sufficient

مکفی ، بس ، بسنده ، کافی ، شایسته ، صلاحیت دار ، قانع

suffix

پسوند ، پساوند ، پسوندي ، پساوند ساختن ، پسوند نصب کردن

suffocate

خفه کردن یا شدن ، جلو دمزی یا اکسیژن رسانی را گرفتن ، (در اثر گرما یا دود و غیره) دچار تنگی نفس شدن ، خاموش کردن

suffrage

حق انتخاب ، کمک ، همراهی قبول ، حق رای و شرکت در انتخابات ، رای

suffragist

هواخواه دادن حق رای یا حق انتخاب به نسوان

suffuse

پرکردن ، فرا گرفتن ، پوشاندن ، اشباع کردن

suffusion

پری پوری ، اشباع ، زیر ریزی

sugar

شیرینی ، ماده قندی ، با شکر مخلوط کردن ، تبدیل به شکر کردن ، شیرین کردن ، متبلور شدن

suggest

پیشنهاد کردن ، توصیه کردن ، نظردادن ، الهام گرفتن ، به فکر رسیدن ، حاکی بودن ، خبر دادن (از) ، رهنمون شدن ، ایجاب کردن ، تلقین کردن ، نیوشاندن ، اشاره کردن بر ، بفکرخطور دادن ، اظهار کردن

suggestible

تلقین پذیر ، نیوشاندنی ، قابل تلقین ، الهام پذیر ، اشاره کردنی ، پیشنهاد کردنی

suggestion

نظریه ، اشاره ، تلقین ، اظهار عقیده ، پیشنهاد ، الهام

suggestive

وسوسه انگیز، پرمغزه، لوند، عشوه گر، الهامگر، تلقین کننده، نیوشانگر، اشاره کننده، دلالت کننده وسوسه امیز

sui generis

منحصر به فرد، بی نظیر

suicide

انتحار، خودکشی کردن، وابسته به خود کشی

suit

خواستگاری دعوی، انطباق، منطبق کردن، درخواست، تقاضا، دادخواست، عرضحال، مرافعه، یکدست لباس، پیروان، خدمتگزاران، ملتزمین، توالی، تسلسل، نوع، مناسب بودن، وفق دادن، جور کردن، خواست دادن، تعقیب کردن، خواستگاری کردن، جامه، لباس دادن به

suitable

شایسته، زیبنده، مناسب، درخور، خورند، سازوار، مساعد، موافق، مقتضی، درخور، فراخور

suite

مجموعه، سری، سرویس، دسته: مبلمان، یک دسته میز و صندلی، یک سری اتاق، آپارتمان، سوئیت، اندرونی، ملازمان، پیروان، ملتزمین، همراهان، دنباله، رشته، رشته مسلسل، اتاق مجلل هتل، قطعه موسیقی

suitor

خواستگار، خواستگاری کردن، عشقبازی کردن، عرضحال دهنده، مدعی

sulk

اخم کردن، عبوس بودن، اخمو بودن، بق کردن، عنق بودن، اوقات تلخی کردن، بدخلقی، بدعنقی، قهر، ترشرویی، بد اخمی کردن

sulky

حزن انگیز، گرفته، دلگیر، اخمو، عبوس، نجوش، اوقات تلخ، بد عنق، قهر، رنجیده، دلخور، ترشرو، بد اخم

sullen

عبوس، اوقات تلخ، عنق، اخمو، بق کرده، دلخور، لجوج، سرسخت، سخت لگام، خیره سر، (رنگ یا حالت و غیره) گرفته، تیره، تار، حزن انگیز، دلگیر، آهسته، کند، کم سرعت، ترشرو، کج خلق، غیر معاشر، عبوسانه

sully

الوده شدن ، لکه دار کردن ، کثافت ، الودگی

sultan

(عربی)، سلطان، پادشاه

sultry

شرجی ، خیلی گرم و مرطوب ، سخت ، داغ ، خفه

sum

جمع- مجموع

summarily

بطور خلاصه، مختصرا

summarize

خلاصه کردن

summary

خلاصه وضعیت ، خلاصه ، مختصر ، موجز ، اختصاری ، ملخص ، انجام شده بدون تاخیر ، باشتاب

summation

مجموع یابی ، مجموع ، جمع زنی ، افزایش ، جمع ، مقامی ، خلاصه

summer

تابستانی ، چراندن ، تابستان را بسر بردن ، بیلاق

summit

قله در نیمرخ طولی ، ستیغ ، حداکثر ارتفاع قله مسیر ، قله ، نوک ، اوج ، ذروه ، اعلی درجه

summon

(برای شرکت در جلسه) فراخواندن، دعوت کردن، (به دادگاه) احضار کردن، حکم احضار دادن، فراخواندن، پی فرستادن، دنبال (کسی) فرستادن، گرد آوردن، متمرکز کردن، جمع کردن، بسیج کردن، فراخوانی، احضار، فراخواندن، احضار قانونی کردن

sumptuary

ضد اسراف، وابسته به جلوگیری از ریخت و پاش، هزینه ای، خرجی، وابسته به تعدیل هزینه

sumptuous

مجلل، پرخرج، گران، و عالی

sun

خورشید، در معرض آفتاب قرار دادن، تابیدن

sunburn

آفتاب زده شدن، آفتاب سوخته شدن، سوختگی پوست در اثر آفتاب، آفتاب زدگی، آفتاب سوختگی، آفتاب سوخته کردن

sunder

پاره کردن، دریدن، جدا کردن، گسستن، در اصطلاح شاعرانه جدا کردن، بریدن

sundry

اقلام متفرقه، گوناگون، متفرقه، مخلفات

sunk

قسمت سوم sink

sunlight

نور خورشید، نور آفتاب، تابش آفتاب، انعکاس نور خورشید

sunny

پرافتاب، نورانی، پرنور، روشن، آفتابی، شاد و خرم، شوخ و شنگ، آفتابسان، خورشید مانند، روبه آفتاب، آفتابگیر، آفتاب رو، رو بافتاب، تابناک

sunset

غروب آفتاب، مغرب، ایوار، خورنشست، مراحل پایانی هر چیز، دوران زوال، پایان کار، سیر نزولی، وابسته به قوانینی که پس از مدتی خود به خود ملغی می شوند، افول

sunshine

نور خورشید، آفتاب، رخس، شادی، دلشادی، خوشدلی، اشتیاق، گرمی، حرارت خورشید، تابش آفتاب، نور آفتاب

sunspot

لکه ی خورشید، کلف، لکه روی خورشید

super

اعلی ، بسیار خوب ، بزرگ اندازه ، عالی ، خوب ، پیشوندی است بمعنی مربوط ببالا - واقع درنوک چیزی - بالای - فوق - برتر - مافوق - ارجح - بیشتر و ابر

superable

چیرگی پذیر، فایق آمدنی، قابل تفوق، برطرف کردنی، گذر پذیر، مغلوب شدنی، تفوق یافتنی، فائق شدنی

superabundance

وفور

superabundant

فراوان، وافر، انبوه، نهمار، زیاده، بیش از حد، خیلی زیاد، دارای وفور

superadd

بیش از حد لزوم اضافه کردن ، سربار کردن ، باز افزایش

superannuate

متروکه دانستن ، بازنشسته دانستن یا شدن ، کهنه شدن ، از مد افتادن ، سالخورده شدن

superannuated

بازنشسته ، متقاعد ، از کار افتاده ، زیاد کهنه

superb

عالی ، بسیار خوب ، باشکوه ، باوقار

supercharge

(موتورهای درون سوز)، پر خوراندن، سوپر شارژ کردن، تجاوز کردن، لبریز شدن، نیروی برق بیش از اندازه رساندن به ماشین و غیره، دستگاه تشدید

supercilious

مغرور ، خود فروش ، از روی خود خواهی

superego

(روان شناسی) فراخود، ابرمن، ابر خود، فروید شخصیت اخلاقی، نفس اماره، وجدان

supererogatory

وابسته به بس پردازی ، غیر ضروری ، زیاد ، نافله ، زائد ، بیش از حد لزوم

superficial

صوری ، سطحی ، سرسری ، ظاهری

superfluity

زیادی ، افراط ، فراوانی بیش از حد

superfluous

زائد ، زیادی ، غیر ضروری ، اطناب امیز

superheat

زیاده از حد گرم کردن ، دو اتشه کردن ، بسیار گرم

superhuman

ابر انسانی، مافوق بشری، فوق انسانی، ابر انسان فوق بشری، مافوق انسانی، برتر از انسان

superimpose

روی چیزی قرار گرفتن ، اضافه شدن بر

superintend

ریاست یا نظارت کردن بر ، ریاست کردن ، نظارت کردن بر ، سرپرستی کردن

superintendence

ریاست ، مدیریت ، نظارت ، مباشرت ، سرپرستی

superintendency

ریاست ، مدیریت ، نظارت ، مباشرت ، سرپرستی

superintendent

superior

برتر، بهتر، فوق العاده، بلندین، فرازین، مسلط بر، ارجح، مقدم، دارای اولویت، اولی تر، دارای تقدم، بیشتر، فزونتر، فراوانتر، والا، ارجمند، بلند پایه، عالی، بالا، افضل، والامقام، فرازمند، مهست، سرآمد، فراگیر، جامع، عام، ارشد، رئیس، مافوق، سرور، بالادست، بالاتر، بلندتر، ابرتر، فرازتر، فوقانی (در برابر: زیرین، یا تحتانی inferior)، علیا (در برابر: سفلی)، پشتی، روبه بالا، (گیاه شناسی) زیرین، پرتاو، چیر، (سیاره) برین، (دیر و سازمان های مذهبی) سرپرست، مرشد، شیخ، مولا، ممتاز، مرغوب، مغرور، مغرورانه، دریاچه ی سوپریور (بزرگترین دریاچه ی پنجگانه - میان کانادا و ایالات متحده)، بالایی

superiority

برتری، رجحان، ارجحیت، تقدم، اولویت، مهتری، چیرگی، تفوق، بزرگتری، ارشدیت

superlative

بالاترین ، بیشترین ، درجه عالی ، (دستور زبان) صفت عالی ، افضل ، مبالغه امیز

supernatural

ماوراء طبیعی ، فوق العاده

supernova

(نجوم) ابر نواختر، ابر اختر، ستاره دارای نور متغیری که روشنی اش صد میلیون برابر خورشید است، ابر نواختران

supernumerary

زیاده ، بیش از اندازه عادی ، فوق عددی ، اضافی

superposition

قرار دادن چیزی روی چیز دیگر ، انطباق

supersede

لغو کردن ، جانشین شدن ، جایگزین چیز دیگری شدن

supersonic

فراصوتی، تندتر از سرعت صدا، سرعت مافوق صوت، فراصوت شناسی

superstar

هنر پیشه ی بزرگ، ابر ستاره

superstition

خرافه، کژباور، موهوم پرستی، خرافه پرستی، کژ باوری، خرافات، موهومات

superstitious

خرافاتی، وابسته به خرافات، کژباورانه، خرافی، موهوم پرست

superstructure

روپنا (در برابر: زیر بنا infrastructure)، روساخت، اعیانی (در برابر: عرصه)، سازمانهای اداری و مدیریه کشور، روساخت، بنای فوقانی

supervene

ناگهان رخ دادن، اتفاقا آمدن، سرزده وارد شدن، تصادفی روی دادن، غیرمترقبه بودن

supervise

سرپرستی کردن، نظارت کردن، مباشرت کردن، اداره کردن، برنگری کردن، رسیدگی کردن

supervision

مباشرت، برنگری، نظارت، سرپرستی

supervisor

برنگر، مباشر، ناظر، سرپرست

supine

برپشت خوابیدن، تاق باز، بیحال، سست

supper

شام (معمولا شام سبک - شام رسمی تر: dinner)، گردهمایی شبانه با شام، جلسه و شام، عشای ربانی یا شام خداوند

supplant

از ریشه کندن، جای چیزی را گرفتن، جابجا شدن، جابجا کردن، تعویض کردن

supple

قابل ارتجاع، کش دار، تغییر پذیر، نرم شدن، راضی شدن، انعطاف پذیر

supplement

مکمل، متمم، پرگر، پایان گر، پساخت، رساگر، افزوده، اضافه، اضافی، بسمندگر، (کتاب و غیره) ضمیمه، پشتبند، پیوست، (روز نامه) جزوه، بخش افزوده به روزنامه (حاوی کارتون یا اطلاعات سینمایی و غیره)، (میزان گشودگی که باید به زاویه داد تا به ۱۸۰ درجه برسد) مکمل، افزودن، مجانب، ضمیمه، الحاق، زاویه مکمل، تکمیل کردن، ضمیمه شدن به، پس آورد، هم آورد

supplementary

موضع تکمیلی، اضافی، متمم، مکمل، تکمیلی، پس آورده، هم آورده

suppliant

متقاضی، ملتمس، لابه گر، دست به دامن، خواهشگر، التماس آمیز، لابه آمیز، استعانه آمیز، استدعا کننده، مستدعی

suppliant

ملتمس، درخواست کننده تضرع کننده

supplicate

درخواست کردن، التماس کردن، استدعا کردن

supplication

استدعا، تمنا، خواهش، تقاضا، التماس، تضرع

supplier

فروشنده، تهیه کننده، رساننده، کارپرداز، متصدی ملزومات

supply

تحویل دادن تغذیه کردن، فرستادن تدارک دیدن، ارسال کردن، تحویل دادن، تکمیل کردن موجودی، بدل، تامین موجودی، تدارکات، ذخیره، آماده کردن، تدارک کردن، فراورده، تهیه کردن، رساندن، دادن به، عرضه داشتن، تدارک دیدن، تولید کردن، موجودی، لزوم، اذوقه، منبع، تامین کردن

support

حمایت یا تقویت کردن تحمل کردن، اثبات کردن، تایید کردن نگهداری، تکفل کردن، تایید کردن پایه، نگهداری کردن، نگهدارنده، تکیه گاه، تصدیق کردن، تکیه گاه، تایید کردن، تحمل کردن، حمایت کردن، متکفل بودن، نگاهداری، تقویت، تایید، کمک، پشتیبان زیر برد، زیر بری، پشتیبانی کردن

supporter

supportive

حامی، پشتیبان، مشوق، یاور، مجهز کننده

suppose

انگاشتن ، فرض کردن ، گمان کردن ، پنداشتن ، فرض کنید

supposed

فرضی ، تصور شده

supposition

فرض ، تصور ، احتمال ، گمان ، پندار ، انگاشت ، فرضی ، انگاشتی

supposititious

تقلبی ، جازده ، قلب

suppress

خنثی کردن آتش ، سرکوب کردن آتش یا فعالیت یک یکان ، موقوف کردن ، توقیف کردن ، فرو نشانیدن ، خواباندن ، پایمال کردن ، مانع شدن ، تحت فشار قرار دادن ، منکوب کردن

suppressible

متوقف کردنی

suppression

سرکوب کردن ، خنثی کردن یک یکان از نظر آتش یا فعالیت سرکوبی آتش ، منع ، جلوگیری ، توقیف ، موقوف سازی ، فرونشانی

supramundane

مافوق این جهان ، ماورای مراتب دنیوی ، اسمانی ، علوی

supremacy

برتری، تفوق، چیرگی، استیلا، چیری، بلندی، افراشتگی، رفت

supreme

عالی ، اعلی ، بزرگترین ، منتهی ، افضل ، انتها

surcease

(قدیمی)، متوقف کردن یا شدن، پایان دادن، پایان یافتن، دست کشیدن از، پایان رساندن، استراحت، بازایستادن

surcharge

اضافه بار، هزینه حمل اضافی که بابت معطلی کشتی در بندر دریافت می شود، بعنوان جریمه گرفتن، مبلغ جریمه، هزینه اضافی، سربار، زیاد ستاندن، زیاد بار کردن، تحمیل کردن زیاد پر کردن، اضافه کردن، نرخ اضافی مالیات اضافی، جریمه، اضافه بها

sure

خاطر جمع، مطمئن، از روی یقین، قطعی، مسلم، محقق، استوار، راسخ یقینا

surely

همانا، یقینا، به طور قطع، قطعاً، مسلماً، حتماً، مطمئناً، (با فعل منفی - خودمانی) مطمئن هستم که، با اطمینان، محققاً، بطور حتم

surety

پابندان، ضامن، پابندان، کفیل، گرو، وثیقه، اطمینان

surf

موج غلتان (بر روی ساحل یا آبنگ یا صخره های آبگیر)، خیزاب، گولاک، آبخیز، آبکوه، غلتاب، کف یا آبفشان ناشی از موج غلتان، خیزاب دریاکنار

surface

صاف کردن، نما دادن، رواندن، پوشش شوسه، رویه دادن، رویه، بیرون، نما، ظاهری، سطحی، جلادادن، تسطیح کردن، بالامدن (به سطح اب)

surfeit

پر خوردن، زیاده روی، امتلاء

surge

موج بزرگ، آب توده، آبکوه، بزرگ آبخیز، بزرگ کشند، موج های پشت سرهم، آبکوهگان، فراریز، فراخروش، (زیاد شدن ناگهانی جریان برق یا ولتاژ در مدار) ضربه قوچ، فراتاخت، موج زدن، فراریز کردن، فراخروشدن، خیزاب کردن، موج وار حرکت کردن، (برق) فراتاخت کردن، ناگهان زیاد شدن، (کشتیرانی) سردادن طناب، شل کردن (طناب)، موج بلند، موج غلتان، موج خروشان، جریان سریع و غیرعادی، برق موجی از هوا، تشکیل موج دادن، موجدار بودن، خروشان بودن

surgeon

surgery

جراحی، برمان، برمان پزشکی، کارد پزشکی، (بیمارستان) بخش جراحی، اتاق جراحی، عمل جراحی، تشریح

Suriname

کشور سورینام

Surinamese

سرینامی

surly

تندخو وگستاخ، ناهنجار، با ترشرویی

surmise

حدس زدن، گمان بردن، حدس، گمان، تخمین، ظن

surmount

بالا قرار گرفتن، غالب آمدن بر، برطرف کردن، از میان برداشتن، فائق آمدن

surname

نام خانوادگی، نام فامیل، کنیه، لقب، عنوان، لقب دادن

surpass

پیش افتادن از، بهتر بودن از، نفوق جستن

surplus

مازاد کالاهای اقتصادی، زیادتی، مازاد، زائد، باقی مانده، اضافه، زیادی

surprise

تعجب، شگفت، حیرت، متعجب ساختن، غافلگیر کردن

surprising

شگفت انگیز، حیرت اور

surprisingly

بطور شگفت اور

surprize

تعجب ، شگفت ، حیرت ، متعجب ساختن ، غافلگیر کردن

surreal

وابسته به سوررئالیسم یا فراراستی گرایی، فراراستی گرایانه، فراراستینه، اوهامی

surrender

پس گرفتن و تبدیل کردن ، صرفنظر کردن ، واگذار کردن ، سپردن ، رهاکردن ، تسلیم شدن ، تحویل دادن ، تسلیم ، واگذاری ، صرفنظر

surreptitious

نهانی ، زیرجلی ، پنهان ، محرمانه

surrogate

نماینده ، عوض ، جایگیر ، جانشین شدن ، قائم مقام شدن ، وکیل شدن

surround

محاصره کردن، دوره کردن، احاطه کردن، پیراگیری کردن، درمیان گرفتن، پره گرفتن، نوردن، نوردیدن، دربرگرفتن، فرا گرفتن، احاطه شدن

surroundings

محیط، دوروبر

surtax

مالیات اضافی، اضافه مالیات، جریمه ی مالیاتی، جریمه مالیاتی

surveillance

تجسس ، بررسی کردن ، زیر نظر داشتن ، کاوش کردن ، جستجو کردن ، پایش (نظارت) ، نظارت ، مراقبت ، پاییدن ، مبصری

survey

برآورد کردن ، نقشه برداری کردن از ، مساحی کردن پیمودن ، زمین پیمایی مساحی ، بازرسی کردن ، ارزیابی کردن ، نقشه برداری زمینی ، اب نگاری دریایی ، بررسی کردن ، تحقیق کردن ، کاوش منطقه ، تحقیق ، نمونه گیری ، پیمایش ، زمینه یابی ، بازدید کردن ، ممیزی کردن ، مساحی کردن ، پیمودن ، بررسی کردن ، بازدید ، ممیزی ، برآورد ، نقشه برداری ، بررسی ، مطالعه مجمل ، بردید

surveyor

ممیز ، ارزیاب ، برآوردکننده ، زمین پیمای ، مساح ، نقشه بردار ، بازبین ، مبصر کلاس ، پیمایشگر

survival

رهایی از انهدام ، باز زیستی ، ابقاء ، بقا ، برزیستی

survive

زنده ماندن در رزم ، باززیستی ، جان بدر بردن از خطر ، ممانعت از تلف شدن ، نجات از مرگ ، زنده ماندن ، باقی بودن ، بیشتر زنده بودن از ، گذراندن ، سپری کردن ، طی کردن برزیستن

survivor

شخص زنده ، باقیمانده ، بازمانده

susceptibility

در معرض خطر بودن ، در معرض آسیب بودن ، مستعد بودن (در بیماری) ، استعداد ، آمادگی ، قابلیت ، حساسیت ، فروگیری

susceptible

در معرض ، آماده ، فروگیر ، حساس ، مستعد پذیرش

suspect

بدگمان شدن از ، ظنین بودن از ، گمان کردن ، شک داشتن ، مظنون بودن ، مظنون ، موردشک

suspend

منتظر خدمت کردن ، (از کار برای مدتی) منفصل کردن ، (موقتا) اخراج کردن ، آویختن ، آویزان کردن ، آونگان کردن یا شدن ، دلنگان کردن یا شدن ، به تعویق انداختن ، معوق کردن ، واپساندن ، واپس انداختن ، به تعلیق در آوردن ، معلق کردن ، متوقف کردن ، ایستاکردن ، باز ایستاندن ، دروایه کردن ، پادر هوا کردن یا شدن ، مسکوت گذاشتن ، دروایه شدن ، به حالت تعلیق درآمدن ، معلق بودن ، آگیشیدن ، محروم کردن ، (نادر) بلا تکلیف نگه داشتن ، آویزان شدن یا کردن ، اندروابودن ، موقتاًبیکار کردن ، معوق گذاردن

suspense

در حال تعویق ، معلق ، درحال تعلیق ، مردد ، اندروایی ، آویزانی

suspension

انتظار خدمت، اخراج موقت، انفصال از خدمت، موقوف سازی، برداشتن، برچیدن، (مکانیک) فنر بندی، چرخ آویزی، آویزش، تعلیق، آویختگی، آگیش، آونگانی، درواییگی، دلنگانی، تاخیر، واپس اندازی، واپسش، به بعد موکول سازی، (شیمی) تعلیق، شناوری، توقف، وقفه، تعطیل، ایست، بی تکلیفی، اویزان، اویزانی، اندروا، اندروایی

suspicion

سوظن، بدگمانی، شک، گمان، حدس، ظن، پندار، احتمال، اثر، نشانه، رد، (عامیانه) سوظن داشتن، ظنین بودن، بدگمان بودن، سوء ظن، تردید، مظنون بودن

suspicious

بدگمان ، ظنین ، حاکی از بدگمانی ، مشکوک

sustain

ثابت ، تند ، پایدار نگهداشتن ، نگهداشتن ، متحمل شدن ، تحمل کردن ، تقویت کردن ، حمایت کردن از

sustenance

نگهداری ، تغذیه ، معاش ، اعانت

susurrant

پچ پچ کننده، نجواگر

susurration

نجوا، بی گوشی، سخن اهسته

suture

بخیه (در پزشکی) ، درز ، بخیه ، شکاف ، چاک ، دوختن

Suva

سووا

swaddle

(کودک را) قنطاق کردن، تنزیب پیچ کردن، (بانوار زخم بندی و غیره) بستن، پارچه یا کهنه ی قنطاق، قنطاق کردن، در قنطاق پیچیدن

swagger

خود فروشانه گام زدن ، با تکبر راه رفتن ، کبر فروشی ، خودستایی ، مغرور ، (انگلیس) شیک

swallow

چلچله، پرستو (تیره ی *hirundinidae* - پرندگان تیز بال و دارای دم دو شاخه)، فرو دادن، بلع کردن، قورت دادن، (معمولا با: **up**) بلعیدن، لمباندن، بنکشیدن، (مجازی) درکام کشیدن، فرو بردن، فروکشیدن، فراگرفتن، در بطن خود جادادن، (با اشتیاق یا به آسانی) جذب کردن، در آشامیدن، فهمیدن، درک کردن، پذیرفتن، به خود هموار کردن، تحمل کردن، زیر سیلی در کردن، (حرف خود را) پس گرفتن، استغفار کردن، انکار کردن، (در خود) سرکوب کردن، کنار گذاشتن، فروبری، قلیپ، لوله ی مری، گلو، چلچله، مری، عمل بلع، قورت دادن، بلعیدن

swallow

شیار فرقره تاگل ، پرستو ، چلچله ، مری ، عمل بلع ، قورت دادن ، فرو بردن ، بلعیدن

swamp

باتلاقی، مردابی، مرداب زی، باتلاق زی، فراگرفتن، غرق شدن یا کردن، به ته بردن، (کاملا) گرفتار کردن، دچار سیلی از چیزی کردن، به ستوه آمدن یا آوردن، سیاه آب، خفتاب، در باتلاق (یا هر چیز باتلاق مانند) فرورفتن، در باتلاق فرو بردن، دچار کردن، مستغرق شدن

swank

(لباس یا مبل و غیره) شیک (و کمی جلف)، تو ذوق زننده، نظر گیر، (رفتار یا سخن) خودنمایانه، متظاهرانه، سرحال و چاپک، جست و خیز کن، قروغمزه آمدن، ناز **swink**: پرناز و افاده، پرادا و اطفار، زمان گذشته ی وعشوه، خود فروشی، عالی، شیک وبا شکوه

swanky

(عامیانه) خودنمایانه، پر طمطراق، پرفیس و افاده، شیک و جلف، گرانقیمت و نظر گیر

swap

تهاتر، پایاپای، تاخت زنی، معاوضه، چفته، تاخت زدن، معاوضه کردن، پایاپای کردن، تهاتر کردن، (عامیانه)، عو کردن، مبادله کردن، بیرون کردن، جانشین کردن، اخراج کردن

swarm

گروه، دسته زیاد، گروه زنبوران، ازدحام، ازدحام کردن، هجوم آوردن

swarthy

سیاه چره ، سبزه تند ، تیره روی

swath

ردپا ، ردیف باریک ، راه باریک ، اثرماشین چمن زنی ، پیچیدن ، قنطاق کردن ، نوار

swathe

ردپا ، ردیف باریک ، راه باریک ، اثرماشین چمن زنی ، پیچیدن ، قنطاق کردن ، نوار

sway

نوسان کردن، پس و پیش رفتن، جلو و عقب رفتن، چپ راست رفتن، راست و چپ رفتن، لمبر خوردن، لاندن، به یک سو خم شدن یا کردن، خمیدن، کژشدن یا کردن، تحت تاثیر قرار گرفتن یا قرار دادن، هناییدن، (قدیمی - شاعرانه) حکومت کردن، حکمروا بودن، سلطه داشتن، نفوذ، تاثیر، اثر، هنایش، حکمروایی، چیری، چیرگی، فرمانروایی، (کشتیرانی - معمولا با: up - دیرک یا بادبان و غیره را) افزایش، چپ راست گردی، لانش، خم شدگی، کژی، این سو وان سو جنبیدن، تاب خوردن، در نوسان بودن، اهتزاز، سلطه حکومت کردن، متمایل شدن یاکردن و بعقیده ای

Swazi

اهل سوازیلند

Swaziland

کشور سوازیلند

swear

قسم خوردن ، سوگند خوردن ، قسم دادن ، فحش ، ناسزا گفتن

sweat

خوی ، عرق کردن ، عرق ریزی ، مشقت کشیدن

sweatshop

کارگاهی که در آن کارگران را در شرایط بد استثمار می کنند (کارگاه بهره کشی، بهره کشخانه، بیگار گاه)

Sweden

کشور سوئد

Swedish

سوئدی ، اهل سوئد

sweep

تاب ، بردن توپ از کنار خط به کمک سدکنندگان راه باز کن (فوتبال امریکایی) ، جارو کردن ، تجسس منطقه با رادار مین روبی کردن ، پاک کردن منطقه عملیات پاک سازی ، روفتن ، روبیدن ، رفت و برگشت ، جاروب کردن ، زدودن ، از این سو بان سوحرکت دادن ، بسرعت گذشتن از ، وسعت میدان دید ، جارو

sweeping

(قوس) دراز، گسترده، (با تداعی منفی) نسنجیده، سرسری، کلی، اساسی، همه سویه، فراگیر، (جمع) هرچیز جارو شده، خاکروبه، رفته ها، جامع، بی استثنا، فراگیرنده، شامل، تند، بنیان کن

sweet

شیرین ، خوش ، مطبوع ، نوشین

sweet tooth

علاقمند به شیرینی ، شیرینی دوست

sweeten

شیرین کردن ، شیرین شدن ، ملایم کردن

swell

باد کردن، ورم کردن، متورم شدن، آماسیدن، آماساندن، پندام کردن، پف کردن، تبسیدن، بیرون زدن، ور قلمبیدن، بالا آمدن، ورجستن، (دریا) توفانی شدن، غلتابی شدن، متلاطم شدن، طغیان کردن، (از شدت غرور یا خشم و غیره) باد کردن، فیس کردن، (به خود) بالیدن، پرشدن، (اندازه یا شمار یا شدت و غیره) زیاد شدن یا کردن، بالغ شدن (بر)، رسیدن (به)، رساندن (به)، (بلندی صدا) بلند شدن یا کردن، بالاآمدگی، برجستگی، قلمبه، قلمبه شدگی، بیرون زدگی، آماسیدگی، باد کردگی، پف کردگی، تپه، پشته، کوه زبردریا، افزایش، رشد، فزونی، ازدیاد، (عامیانه) شیک پوش، مد پرست، خوش لباس، خوش ظاهر، شیک، (خودمانی) عالی، معرکه، کولاک، (خودمانی) استاد (در کاری)، خبره، خیزاب، موج غلتان، موج مرده، تورم، آدم برجسته ، سرشناس، (در ارگ و غیره) سویچ تنظیم صدا، اماس کردن، متورم کردن، باد غرور داشتن، برجسته، زیبا د، عالی

swelter

(به ویژه هوا) گرم بودن یا کردن، از گرما کلافه شدن یا کردن، گرمای شدید، داغی، از گرما بیحال شدن، خیش شدن، هوای گرم

swept

زمان گذشته و اسم مفعول: sweep، جاروب شده، متمایل، پیچ دار، پیچ خورده، کج شده

swerve

منحرف شدن ، عدول کردن ، طفره زدن ، کج شدن ، منحرف کردن

swift

تند، سریع، تیزپا، تیزرو، ناگهان، ناگهانی، بی معطلی، فوری، بی وقفه، باسرعت، به طور سریع، باتندی، (نساجی - ماشین کارد پشم) تانبور بزرگ، (نخ تابلی) فرقره، دوک، (جانور شناسی) بادقپک، (جانور شناسی) ایگوانای تیز پا، جاناتان سویفت، چابک، تندرو، فرز

swiftly

تند، زود، بسرعت

swiftness

تندی، سرعت

swill

سرکشیدن، زود خوردن، خیس کردن، اشغال

swim

شناکردن، شناور شدن، شناوری

swimmingly

به اسانی، بی مانع

swindle

گوشبری کردن، کلاهبرداری کردن، به جیب زدن، تلکه کردن، کنوریدن، آورند، گول زدن، مغبون کردن، فریب

swindler

محتال، گول زن، گوش بر، قاچاق، متقلب، کلاه گذار، کلاه بردار

swing

نوسان کردن، دور زدن چرخیدن، تاب دادن، جنبانیدن، چرخ دادن چرخ، جنبش، ضربه محکم با راکت یا چوب، هم گارد، هم فوروارد، اونگان شدن یا کردن، تاب خوردن، چرخیدن، تاب، نوسان، اهتزاز، اونگ، نوعی رقص و اهنگ آن

swirl

چرخ خوری، حرکت چرخشی، گردیدن، گشتن، باعث چرخش شدن

swish

مثل هنگام حرکت دادن سریع ترکیه یا شلاق در هوا) سوت کشیدن، چرنگیدن، وژکردن، غژ کردن، غیژغیژ صدا (بدون خوردن به - کردن، صدای مالش ایجاد کردن، (در اثر مالیده شدن یا کشیده شدن) صدا کردن، (توپ بسکتبال تحقیر آمیز) کونی، زن صفت، صدای فش فش - تخته یا حلقه) به درون حلقه رفتن، از حلقه رد شدن، (خودمانی کردن، با صدای فش فش زدن، فش فش، صدای ضربت تازیانه، باهوش، پیروم)

Swiss

سوئیسی

switch

راه گزین ، وصل کردن برق ، روشن کردن برق بخت دیگر انداختن قطار ، تعویض جا ، کلید ، تغییر جهت دادن ، ترکیه ، چوب زدن ، سویچ برق ، سویچ زدن ، جریان را عوض کردن ، تعویض ، گزین ، راه گزین ، راه گزیدن

Switzerland

سوئیس

swivel

(مکانیک)، مفصل گردان، قلاب زنجیر، گردنده، لولای پاشنه گرد، ته مته، پی چرخ، پن چرخ، (روی لولای پاشنه گرد یا مفصل گردان و غیره) چرخیدن، پی چرخ کردن، (با قلاب زنجیر) محکم کردن، بستن، حلقه گردان، قسمت گردنده می یاپیچ سرپهن، روی محورگردیده، چرخاندن

swivel joint

مفصل گردان

swollen

اسم مفعول فعل **swell**، ورم کرده، اماس کرده

SWOON

غش کردن، بیهوش شدن، تباسیدن، شمیدن، ضعف کردن، از حال رفتن، بیهوشی، از هوش رفتگی، رخوت، سست شدن

swoop

به ویژه در مورد پرنده ی شکاری) شیرجه رفتن (به سوی طعمه)، فروجهیدن، قاپ زدن، در ربودن، قاپیدن، (چنگ زدن، (پلیس و غیره - ناگهان) در رسیدن، (به جایی) ریختن، قاپ زنی، ربایش، فرود ناگهانی، فروجهش، شیرجه، درموردشاهین بسرعت پایین آمدن، چپاول کردن، از بین بردن، حرکت سریع نزولی

sword

(مجازی) قدرت، زور، ارتش، نیروی نظامی، حرفه ی ارتشی، جنگ، فن جنگ، شمشیر، تیغ، سیف

swound

غش کردن

sybarite

ساکن شهر سیباریس ، عیاش ، خوشگذران

sybaritic

عیاش

sycophant

ادم چاپلوس ، متملق ، انگل

Sydney

اسم خاص مذکر ، بندر سیدنی

syllabic

هجایی ، دارای هجاهای شمرده ، هجا نما

syllabication

تجیه هجایی ، هجا بندی

syllable

هجا ، سیلاب ، جزء کلمه ، مقطع کلمه ، هجابندی کردن

syllabus

خلاصه مفید ، رئوس مطالب ، برنامه

syllogism

قیاس منطقی ، قضیه منطقی ، صغری و کبری

sylph

روح یا موجود ساکن در هوا ، جن هوایی

sylvan

symbiosis

همزیستی (در زیست شناسی) ، همزیگری ، زندگی تعاونی ، همزیستی و تجانس دومی وجود مختلف یا دوگروه مختلف باهم

symbiotic

وابسته به همزیگری

symbol

نشانه ، اشاره شاخص ، علامت اختصاری علامت تجسمی ، علامت ترسیمی ، نشان ، علامت ، نماد ، رمز ، اشاره ، رقم ، بصورت سمبل درآوردن ، مظهر

symbolic

نمادی ، نمادین ، سمبولیک ، رمزی ، اختصاری ، کنایه ای

symbolize

نماد چیزی بودن ، دال بر چیزی بودن ، حاکی بودن ، نماد به کار بردن ، نمادین کردن ، نماد سازی کردن ، مظهر چیزی بودن ، نشان پردازی کردن ، نمایردازی کردن ، حاکی بودن از

symmetrical

همسنج ، متقارن ، قرینه ، هم برابر ، همال ، (پزشکی - تاثیر کننده بر بخش های متقارن بدن)

symmetry

قرینه سازی ، همسنجی ، هم راستگی ، هم جور ، قرینه ، تناسب ، تقارن ، مراعات نظیر ، تشابه ، همسازی

sympathetic

همدرد ، دلسوز ، شفیق ، غمخوار ، موافق

sympathize

همدردی یا همفکری کردن ، جانبداری کردن

sympathy

همدردی ، ترحم ، همسوگی ، دلسوزی ، (معمولا جمع) شرکت در غم دیگران ، غمخواری ، دوستی متقابل ، محبت دوسره ، همدلی ، حسن تفاهم ، (نادر) توافق ، همفکری ، همسازی ، (فیزیک) همگرزی ، همفراشی ، (زیست شناسی) هم سوهشی ، وابسته به همدردی ، از روی همدردی ، دلسوزانه ، همسوگانه ، همدمی ، دلسوی ، رقت ، موافقت

symphonic

هم آهنگ ، هم نوا ، موزون ، شبیه سمفونی

symphonious

متوافق ، موزون ، هم آهنگ ، هم اوا ، هم نوا

symphony

سمفونی ، قطعه طولانی موسیقی ، هم نوایی

symptom

نشانه (در بیماری) ، هم آفت ، نشان ، نشانه ، اثر ، دلیل ، علائم مرض ، علامت

symptomatic

مطابق نشانه بیماری ، نماینده ، حاکی از علائم مرض ، (پزشکی) نشانه بیماری

symptomatology

نشانه شناسی (در بیماری) ، (پزشکی) علم شناسایی نشانه های بیماری ، هم آفت شناسی

synagog

کنیسه، پرستشگاه یهود

synagogue

کنیسه، کنشت، پرستشگاه یهود

synapse

سیناپس (پیوندگاه) ، (فیزیولوژی) محل تماس دو عصب

synchronism

همگامی ، هم وقتی ، ایجاد همزمانی ، انطباق

synchronize

همگام بودن یا کردن ، همزمان کردن یا شدن ، هماهنگ کردن یا بودن ، (رویداد و غیره) به زمان معینی نسبت دادن ، معاصر کردن ، (سینما - تطبیق تصویر با صدا) برابر کردن ، جور کردن ، از حیک زمان باهم مطابق کردن ، انطباق زمانی داشتن

synchronous

هماهنگ ، همزمان ، همگام ، هم زمان ، همگام ، واقع شونده بطور هم زمان

syncopate

هم برش کردن، از میان کوتاه کردن، مخفف کردن، غش کردن، حالت غش یا سنکوپ پیدا کردن، غشی شدن

syncope

، سنکوپ، بیهوشی، حذف هجا، توقف، (gloucester مثلا در تلفظ واژه) (واژه) واکبری، حذف حرف صدادار، همبرش

syndetic

همبند، همبندگر، متصل کننده، همبند شده، هم چسب، اتصالی، متصل شده، پیوسته، بسط داده شده، ربطی

syndicate

اتحادیه تشکیل دادن، به صورت اتحادیه درآوردن، (مقاله و غیره) در چند روزنامه به چاپ رساندن، سندیکا، سازمان فروش مقالات به روزنامه ها و مجلات، (امریکا) سازمان تبهکاران (که فحشا و قمار بازی و غیره را قبضه می کنند)، روزنامه های زنجیره ای (چند روزنامه متعلق به یک فرد یا سازمان)، اتحادیه صنفی، تشکیل اتحادیه دادن

syndrome

مجموعه علائم بدنی وذهنی مرض ، علائم مشخصه مرض ، همرفت

synecdoche

بخش گویی، سینکدوکی، بدیع ذکر جزء واراده کل، هم دریافت

syneresis

(زبان شناسی) واکه ی مرکب سازی، ادغام در واکه ی مجاور

synergism

به ویژه داروها- عمل همزمان چند عامل یا دارو که اثر آن از کل اثرات مجزای آنها بیشتر است) هم نیروبخشی، (هم نیروزاد، فیزیولوژی همکاری، کار توام و دسته جمعی

synergistic

مربوط به همکاری ، همکاری کننده ، هم نیروزادی

synergy

عمل مشترک ، هم کوشی (در نظریه کاتل) ، هم نیروزایی ، کار توام ، اشتراک مساعی ، همکاری ، یاری

synesthesia

احساس یا درد یک اندام در اثر تحریک اندام یا بخش دیگر بدن (هم سوهش، هم رنجی، احساس سوزش یادرد) در یک عضو بدن در اثر وجود درد در عضو دیگر بدن، احساس متقارن

synod

شورای کلیسایی ، مجلس مناظره مذهبی

synonym

واژه مترادف ، لفظ مترادف ، کلمه مترادف ، کلمه هم معنی

synonymous

هم معنا، هم چم، مترادف، هم معنی، دارای ترادف، دارای تشابه

synopsis

خلاصه ، مجمل ، اجمال ، مختصر

synoptic

مختصر ، کوتاه ، خلاصه ، اجمال ، هم نظیر

syntax

گرامر ، علم نحو ، ترکیب ، هم اهنگی قسمتهای مختلف

synthesis

ساخت ، سنتز ، نتیجه گیری ، استنتاج ، هم نهاد ، صنع ، ترکیب ، تلفیق ، (شیمی) امتزاج ، پیوند ، هم گذاری ، اختلاط

synthetic

ترکیبی ، مرکب از مواد مصنوعی ، همگذاشت

Syria

سوریه

Syria, Syrian Arab Republic

سوریه، جمهوری عربی سوریه

Syrian

اهل سوریه، سوریه ای

syringe

سرنگ، آبدزدک، با سرنگ تزریق کردن، تزریق کردن

system

طرز روش، ترتیب، اصول وجود، مجموعه، سازمان، تشکیلات، روش اصول، سیستم، همست، همستاد، روش، طریقه، سلسله، رشته، دستگاه، جهاز، طرز، اسلوب، قاعده رویه، نظم، منظومه، نظام

systematic

سیستماتیک، بانظام، مرتب، خودکار، نظامدار، منظم، نظم دار، روش دار، اصولی، قاعده دار، با همست، همست دار

systemic

وابسته به سیستم، همدادی، سازگانی، همستی، وابسته به تمام بدن یا ساختار بدنی، بدنی، جهازی

syzygy

یک جفت، جفت متقابل، جفت متقارن، استقرار سه ستاره در خط مستقیم

t

بیستمین حرف الفبای انگلیسی، هر چیزی شبیه حرف T

table

به جدولی انتقال دادن، جدول (جدول محاسبات)، سفره، خوان، لوح، جدول، لیست، (در مجلس) از دستور خارج کردن، معوق گذاردن، روی میز گذاشتن، در فهرست نوشتن، کوهمیز، مطرح کردن

tableau

پرده نقاشی، تابلو، دور نمای نقاشی، جدول

tablespoon

قاشق سوپخوری

taboo

حرام، تابو، (در اصل - در میان بومیان جزایر اقیانوس آرام) تحریم برخی اشخاص و اشیاء، حرام انگاری، تحریم، حرام سازی، ممنوع سازی، نهی شده، منع شده، تحریم شده، (زبان شناسی - جانشین سازی واژه یا عبارت حرام یا ناخوشایند با واژه یا عبارت دیگر) جانشین سازی، گردانش، واژه ی حرام، الفاظ حرام، منع یا نهی مذهبی، حرام شمرده

tabu

تابو، حرام، منع یا نهی مذهبی، حرام شمرده

tachycardia

(پزشکی) تپش قلب، ضربان شدید قلب، تند نبضی، تند دلی

tacit

ضمنی، ضمنا، مفهوم، مقدر، خاموش، بارامی و سکوت

taciturn

کم حرف، کم گفتار، کم سخن، خاموش، آرام

tack

تغییر سمت قایق در حرکت، گوشه جلویی بادبان، سمت حرکت قایق نسبت به باد، تک، میخ سرپهن کوچک، رویه، مشی، خوراک، میخ زدن، پونز زدن، ضمیمه کردن

tackle

ابزار، وسیله، اسباب، (فوتبال امریکایی) هریک از دو بازیکن مجاور گوشه، (اسب) مهار کردن، زین و برگ کردن، به عهده گرفتن، از عهده برآمدن، از پس چیزی بر آمدن، (فوتبال امریکایی و غیره) تکل کردن، گلاویز شدن، برآویختن، (به ویژه در کشتی) طناب و قرقره، (دستگاه) بالاکش، بالابر، (فوتبال امریکایی و راگبی و غیره) تکل، گلاویزی، بر آویزی، طناب و بادبان ها و قرقره های کشتی، با طناب و قرقره بستن، گرفتن، محکم چسبیدن، لوازم کار، طناب و قرقره، گلاویز شدن با، نگاه داشتن، دارای اسباب و لوازم کردن، بعهده گرفتن، افسار کردن

tact

حضور ذهن، عقل، ملاحظه، نزاکت، کاردانی، مهارت، سلیقه، درایت

tactful

کیاستمندانه، فراست آمیز، مدیرانه، مردم دارانه، موقع شناس، کاردان، با تدبیر، با فراست، با کیاست، مبادی اداب، بانزاکت، دنیا دار

tactic

تدابیر جنگی ، روش جنگیدن در میدان جنگ ، جنگ فن ، جنگ فنی ، وابسته به رزم شیوه ، ماهر در فنون جنگی ، تاکتیک یا رزم آرای

tactical

وابسته به رزم آرای ، رزم آرایانه ، لشکر آرای ، تدبیری ، مربوط به تدابیر جنگی ، ماهر ، ماهرانه

tactician

متخصص کار بردن یگانها ، متخصص تدابیر جنگی ، جنگفن گر ، رزم آرا ، با تدبیر ، متخصص فنون جنگی

tactics

کاردانی ، تاکتیک ، نظم و ترتیب ، دانش فرماندهی در صحنه جنگ ، طرق و وسائل و طرحهای ماهرانه ای که جهت وصول به هدف به کار گرفته می شود رویه ماهرانه ، تاکتیکها ، جنگ فن ، تدابیر جنگی ، جنگ دانی ، رزم آرای ، فنون

tactile

بساوشی (لمسی) ، لمس کردنی ، وابسته بحس بساواپی ، لامسه ای

tactless

بی تدبیر ، بی فراست ، بی کیاست ، وقت نشناس ، خروس بی محل ، بدون مبادی اداب ، بی مهارت ، بی سلیقه ، بی نزاکت ، موقع نشناس

taiga

و جنگل های کاج و درختان نازویی دیگر قرار دارد) تایگا tundra زیست بوم گیاهی و حیوانی که میان توندرا

tail

قسمت عقب اسکی ، ته (قرقره) ، دم ، دنباله ، عقب ، تعقیب کردن

tailor

خیاطی کردن ، دوزندگی کردن ، دوخت و دوز کردن ، دوختن ، سازگار کردن ، جور کردن ، مناسب کردن ، دوزنده

taint

لکه دار کردن ، رنگ کردن ، الوده شدن ، لکه ، ملوث کردن ، فاسد کردن ، عیب

Taipei

Taiwan

جزیره‌ی تایوان

Taiwan (Republic of China)

تایوان (جمهوری چین)

Taiwanese

تایوانی

Tajik

تاجیک

Tajikistan

تاجیکستان

take

تعبیر یا تفسیر کردن حمل کردن بر ، اتخاذ کردن ، پیروزی ، خاک کردن ، گرفتن ، ستاندن ، لمس کردن ، بردن ، برداشتن ، خوردن ، پنداشتن

talcum

پودر طلق، پودر صورت و پوست، پودر تالک

tale

افسانه ، داستان ، قصه ، حکایت ، شرح ، چغلی ، خبرکشی ، جمع ، حساب

talent

استعداد ، نعمت خدا داده ، درون داشت

talented

استعداد، نعمت خدا داده، درون داشت

talisman

طلسم ، تعویذ ، جادوگرانه

talk

مبادله ، صحبت کردن ، گفتگو ، صحبت ، مذاکره ، حرف زدن

talkative

پرحرف، پرگویی، وراج، پرچانه، دارای شهوت کلام، بسگوی

tall

بلند، قد بلند، بلند بالا، بلند قد، اغراق آمیز، گزاف، شاق، آدم یا چیز بلند قد

Tallinn

شهر تالین

tallow

پیه، دمبه، چربی گوشت، پیه اب کردن، پیه نهنگ و غیره که برای شمع سازی بکارمیرود، پیه مالی کردن

tally

صورتحساب، حساب، ریز حساب، ریز اقلام، آمار، همتا، جفت، لنگه، جور، همجور، همخوان، به حساب آوردن یا گذاشتن، محاسبه کردن، (با محاسبه) نشان دادن، محاسبه و ثبت کردن، جمع زدن، مورد بررسی قرار دادن، (دقیقا) رسیدگی کردن، باهم خواندن، مطابق بودن، تطبیق کردن، جور بودن، (در اصل) چوبخط، هر وسیله ی نگهداری حساب و ارقام بستانکاری و بدهکاری، برچسب، اتیکت، نام نما، قیمت نما، چوبخط، جای چوبخط، نظیر، قرین، علامت، نشان، باچوبخط حساب کردن

talmud

مجموعه قوانین مدنی و شرعی یهود (تلمود، تلمود، مجموعه قوانین شرعی و عرفی یهود)

talon

چنگال ، ناخن ، پنجه ، پاشنه پا ، پاشنه

tame

رام، اهلی، دست آموز، فرمانبردار، خوب کار، سربراه، بی آزار، بی روح، بی مزه، ملال انگیز، بی هیجان، بی شور، (گیاه یا زمین) کشت پذیر، زراعتی، دست کشتی، کشت شده، اهلی کردن یا شدن، رام کردن یا شدن، (مجازی) سربراه کردن، بی آزار کردن، مهار کردن، فرمانبردار کردن، خودمانی، راه کردن

tamp

سوراخی را با شن و غیره پر کردن ، بوسیله ضربات متوالی بالا یا پایین راندن

tamper

(شخص یا اسباب) تپانگر، چپاننده، کوبگر، درفشر، (قدیمی) تمهید کردن، مقدمه چینی کردن، زمینه سازی کردن، نقشه طرح کردن، مذاکرات پنهانی وزیر جلی داشتن، رشوه دادن، مداخله وفضولی کردن، ناخنک مردن

tandem

پشت سر هم، صف یک نفری، (به) قطار، (به صورت) یدک، دو ترکه، دو پشته (سه پشته و غیره)، کالسکه ی دوچرخه که اسب های آن را پشت سرهم (و نه در کنارهم) بسته اند، (اسب های کالسکه و غیره) پشت سر هم بسته شده، قطاری، (دوچرخه ای که دو زین و چهار رکاب دارد و دو نفری آن را پا می زنند) دوچرخه ی دونفره، درشکه یادوچرخه دو نفری، جفت، دو اسبه

tangency

تلاقی، برخورد، حالت مماس، حالت جیبی

tangent

تماس، خط مماس، جیب، تانژانت

tangential

مماسی، هم سودی، ظلی، سایانی، کج رو، بیراهه گیر، سوی گرا

tangible

قابل لمس، محسوس، پر ماس پذیر، لمس کردنی

tangle

(ریسمان یا مو و غیره) گوریدگی، پیچ خوردگی، (امور یا اوضاع و غیره) درهم و برهمی، نابسامانی، بی سامانی، گیر، پیچیدگی، پیچ و خم، آشفتگی، درگیری، مقابله، گرفتاری، برخورد، گوریدن، گوریده شدن یا کردن، کرک شدن، گره خوردن، درهم گیر افتادن، نابسامان کردن یا شدن، آشفته کردن، درهم ریخته کردن، مغشوش کردن یا شدن، در دام انداختن، در تله انداختن، گرفتار کردن، گیر انداختن، (عامیانه) درگیر شدن (با)، دست به گریبان شدن، درافتادن (با)، گلاویز شدن با، درهم و برهم کردن، درهم پیچیدن، گیرافتادن، درهم گیر انداختن، گوریده کردن

tank

باخت عمدی، تانکر حمل سوخت، تانکر، حوض مخزن، باک ماشین، حوض، درتانک جای دادن، در مخزن جای دادن

tanker

کامیون نفتکش، کامیون تانک دار (برای حمل نفت یا گاز یا آب و غیره)، تانکر، اتومبیل نقش کش

tanner

(زبان عامیانه) شش پنس ، دباغ ، پوست پیرا

tannery

دباغ خانه، دباغی، تیماگر خانه، دباغ خانه

tantalize

امیدوار ، و سپس محروم کردن ، کسی را دست انداختن ، سردواندن ، ازار دادن

tantalizing

عطش افزا، خواست انگیز، جوش به دل دهنده، میل انگیز، وسوسه انگیز، اشتهاآور، هوس انگیز، هوسانگیز

tantamount

برابر ، معادل ، هم کف ، همپایه ، بمثابة

tantivy

چهار نعل، با سرعت تمام، به تاخت، بتندی، زود، بزودی، تندپرو به اسب گفته می شود، جانم باشی بتاخت، پرو

tantrum

کج خلقی ، اوقات تلخی ، خشم ، غیظ ، قهر

Tanzania

تانزانیا

Tanzania; officially teh United Republic of Tanzania

تانزانیا؛ به طور رسمی جمهوری متحده جمهوری تانزانیا

Tanzanian

تانزانیایی

taoism

تائو گرایی، مذهب تائو، تائوئیسم، پیروی از طریقت چینی

tap

اهسته زدن ، فلاویز ، ضربت اهسته ، ضربات اهسته و پیوسته زدن ، شیر اب زدن به ، از شیر اب جاری کردن ، بهره برداری کردن از ، سوراخ چیز را بند آوردن

tape

تایپت ، تپت ، نوار خط پایان ، بانوار بستن ، نوار ضبط صوت ، نوار چسب ، نوار زدن ، ضبط کردن

taper

شمع مومی ، باریک شونده ، نوک تیز ، باریک شدن ، مخروطی شدن

tapestry

پرده منقوش ، پارچه پرده ای ، پرده قالیچه نما ، پرده نقش دار ، مليله دوزی

tar

جرم ، (لوله و حقه ی وافور) سوخته ، (لوله ی بخاری) دوده (به ویژه اگر چسبان باشد والا soot بیشتر کاربرد دارد) ، قیرمالی کردن ، با قیر پوشاندن ، قیراندود کردن ، قطران ، قیر مانند ، قیرگون ، قیری ، قطرانی ، قیرپوش ، قیرخورده ، (عامیانه) ملوان ، ناوی ، قیرمالیدن به ، قیر زدن ، برانگیخته ، خشمگین کردن ، ازردن

tarantism

جنوب ایتالیا - نوعی بیماری عصبی که گمان می کردند با رقص درمان می شود - پزشکی - سده های ۱۶ و ۱۷) و نشانه ی آن میل شدید به رقص است) جنون رقص ، طب جنون رقص

tarantula

رطیل

tardiness

دیرکرد ، تاخیر ورود ، دیر آمدن

tardy

دارای تاخیر ، دیر آینده ، کندرو ، تنبل ، سست

tare

ماش ، ماشک ، (وزن ظرف یا جعبه یا وسیله ی نقلیه که برای تعیین وزن کالا از وزن کل کم می کنند) وزن ظرف ، وزن خشکه ، پوش وزن ، کاهش بابت وزن ظرف ، کاهش پوش وزن (از وزن کل) ، (قدیمی) زمان گذشته و اسم مفعول: tear ، وزن خالص بدون احتساب وزن ظروف ، وزن خالص چیز را احتساب کردن ، ویسبای صحرايي

target

تخته هدف ، سیبل ، گل ، هدف فرود هدف شمشیرباز ، هدف مشخص (اماچ) ، نشانگاه ، نشان ، هدف گیری کردن ، تیر نشانه

tariff

نرخ ، عوارض ، تعرفه گمرگی ، تعرفه بندی کردن

tarnish

تیره کردن ، کدر کردن ، لکه دار کردن

tarpaulin

(پارچه ی ضخیم و پادآب) برزنت، کرباس قیر اندود یا موم اندود، مشما، پارچه کرباسی قیراندود و عایق اب، با تارپولین پوشاندن

tarry

قیری ، قیراندود ، درنگ کردن ، تاخیر کردن

tarsal

وابسته بقوزک پا ، مچ پایي ، استخوان قوزک پا

tart

ترش، اسیدی، دبش، (معنی و غیره) تند، شدید، زننده، شیرینی مربایی، کیک میوه دار، (عامیانه)، فاحشه، جنده، روسپی، زن بی عفت، (زن) خراب، ترش مزه، تند، مزه غوره، زن هرزه، نان شیرینی مربایی

Tashkent

شهر تاشکند

task

ماموریت ، تکلیف ، امر مهم ، وظیفه ، زیاد خسته کردن ، بکاری گماشتن ، تهمت زدن ، تحمیل کردن

taste

چشایی ، چشیدن ، لب زدن ، مزه کردن ، مزه دادن ، مزه ، طعم ، چشایی ، ذوق ، سلیقه

taste buds

جوانه چشایی

tatter

(جمع - جامه) ژنده، مندرس، پاره پوره، (کاشانی) وشگوا، پاره پوره کردن یا شدن، ژنده کردن یا شدن، مندرس کردن یا شدن، (لباس) پارگی، ژندگی، مندرس شدگی، بخش پاره شده و آویخته ی جامه، تکه پارچه، لباس پاره پاره، ژنده پوش، رشته رشته، پاره پاره کردن، تکه تکه شدن، تن پوش مندرس

tatterdemalion

ژنده پوش، دارای جامه ی مندرس، ادم ژنده پوش

tatters

ژنده، پاره، کهنه

taught

، آموخته(ماضي واسم مفعول فعل teach)

taunt

دست انداختن و متلک گفتن ، سرزنش کردن ، شماتت کردن ، طعنه زدن ، طعنه

taut

سفت ، شق ، محکم کشیدن ، کشیده ، مات کردن ، درهم پیچیدن ، محکم بسته شده (مثل طناب دور یک بسته)

tautological

حشو و زواندی

tautology

تکرار ، زائد ، حشوقبیح ، درستنما

tawdry

زرق و برق دار ، جلف ، مزخرف

tawny

(رنگ) زرد مایل به قهوه ای، برنزه، گندم گون، سبزه، اسمر، تیره، زرد مایل بقهوه ای

tax

عوارض ، باج ، خراج ، تحمیل ، تقاضای سنگین ، ملامت ، تهمت ، سخت گیری ، مالیات بستن ، مالیات گرفتن از ، متهم کردن ، فشار آوردن بر

taxation

مالیات، ساو، درآمد مالیاتی، عوارض دریافتی دولت، وضع مالیات، مالیات بندی

taxidermist

ویژه گر پر کردن پوست حیوانات باکاه و غیره، پوست ارا

taxidermy

پرکردن پوست حیوانات با کاه و غیره ، پوست ارای

taxon

آرایه، تاکسون، واحد طبقه بندی گیاهی یا جانوری (رده بندی گیاه یا جانور)

taxonomist

متخصص طبقه بندی

taxonomy

علم رده بندی، آرایه شناسی، علم طبقه بندی، ره ارای، طبقه بندی

taxpayer

مودی مالیاتی ، مالیات پرداز ، مالیات دهنده

Tbilisi

شهر تفلیس

tea

چای، رنگ چای

teach

اموختن ، تعلیم دادن ، درس دادن ، مشق دادن ، معلمی یا تدریس کردن

teacher

اموختار ، آموزگار ، معلم ، مربی ، مدرس ، دبیر

teaching

team

گروهان تقویت شده ، گروه ، گروهه ، دست ، جفت ، یک دستگاه ، دسته درست کردن ، بصورت دسته یاتیم در آمدن

teammate

هم گروه ، یار ، عضو تیم ، همکار ، همقطار

teamwork

کار یا کوشش به صورت یک تیم هماهنگ (کار گروهی ، همکاری ، معاضدت ، همیاری ، روح همکاری ، کار دسته جمعی)

tear

در اندن ، گسیختن ، گسستن ، پارگی ، پاره کردن ، دریدن ، چاک دادن ، اشک ، سرشک ، گریه

tear jerking

نمایش یا داستان فوق العاده هیجان انگیز و احساساتی ، گریه اور

tearful

غم انگیز ، همراه با گریه و زاری ، گریه آور ، گریان ، اشک ریزان ، در حال گریه ، اشکبار

tearjerker

نمایش یا داستان فوق العاده هیجان انگیز و احساساتی ، گریه اور

teary-eyed

چشم های گریان

tease

آزار دادن ، اذیت کردن ، کسی را دست انداختن ، سخنان نیشدار گفتن ، اذیت ، پوش دادن مو

teaspoon

قاشق چای خوری

tease

آزار دادن ، اذیت کردن ، کسی را دست انداختن ، سخنان نیشدار گفتن ، اذیت ، پوش دادن مو

technic

فن ، اصطلاحات و قواعد فنی ، فنی ، صنعت ، شیوه

technical

صنعتی ، اختصاصی ، اصولی ، اجرایی ، متغیر ، دگرگون شونده ، کم اهمیت ، فن ، اصطلاحات و قواعد فنی ، فنی ، صنعت

technicality

رموز فنی ، اصطلاحات فنی ، نکته فنی

technically

مطابق اصول فنی

technician

مهندسین ، تکنیسین ، شگردگر ، متخصص فنی ، ذیفن ، کارشناس فنی ، اهل فن ، کاردان

technique

شیوه ، روش ، فن ، تروند ، تکنیک ، صنعت ، اسلوب ، شگرد ، کاردانی ، مهارت ، تروند گری ، شگرد فن ، اصول مهارت ، روش فنی

technocracy

حکومت مهندسان و دانشمندان علوم (فن سالاری ، تروند سالاری ، شگرد سالاری ، حکومت اربابان فن ، حکومت کارشناسان فنی)

technological

وابسته به فن آوری ، فن ورانه ، تروندی ، فن شناسانه ، تروند شناسانه ، فنی ، فن شناختی ، شگردی ، اصول فنی ، فنونی

technology

تخصص شناسی ، صنعت شناسی ، حرفه شناسی شناخت دانشی ، ابزارشناسی ، دانش فنی ، آشنایی با اصول فنی ، فن شناسی ، تکنولوژی ، فنون ، شگرد شناسی

techy

زود رنج ، حساس ، کج خلق

tectonic

tedious

ملالت اور ، خسته کننده ، کسل کننده ، کج خلق ، ناراضی

tedium

ملالت، خستگی، یکنواختی، دلتنگی، بیزاری، طاقت فرسایی

teem

پر بودن ، فراوان بودن ، بارور بودن ، زاییدن

teen

صدمه، آسیب، خشم، غضب، غصه، رنج، درد، اندوه، تنفر، سنین ۱۳ الی ۱۹ سالگی

teenager

نوجوان (از ده تا ۱۹ ساله)

teener

نوجوان (از ده تا ۱۹ ساله)

teeny

ریز ، ریزه ، کوچک ، ناچیز

teeter

تلوتلو خوردن، نوسان کردن، (مخفف) teeter - totter، بالا وپایین رفتن، الله کلنگ بازی کردن، پس وپیش رفتن

teeth

دندانها

teetotalism

پیروی از اصل منع استعمال مسکرات

Tegucigalpa

تگوسیگالپا

Tehran

تهران

teleconference

گردهمایی چند نفر از راه تلویزیون و غیره) کنفرانس از راه دور، هم نشست دور برد)

telegnosis

غیب بینی، شناخت غیبی

telegraph

تلگراف، دورنگار، با تلگراف فرستادن، تلگراف زدن، دستگاه تلگراف، مخابره تلگرافی

telekinesis

(پیرا روان شناسی) دور جنبانی، حرکت دادن از راه دور، حرکت اجسام بوسیله ارواح

telemetry

دورسنجی ، تله متری ، دور سنجی ، اندازه گیری از دور ، مسافت سنجی ، چندی سنجی از راه دور

teleological

غائی، شوقی

telepathy

اندیشه خوانی ، ارتباط افکار با یکدیگر ، دوهم اندیشی

telephone

دورگو ، تلفن زدن ، تلفن کردن

telephony

علم تلفن

telescope

دوربین نجومی ، تلسکوپ ، تلسکوپ بکار بردن

telescopic

از طریق تلسکوپ، قابل دید فقط با تلسکوپ، (مثل لوله ی تلسکوپ) جمع شو، در هم رو (telescopic) هم می گویند)، تلسکوپ، وابسته به دور بین نجومی یا عدسی هدفگیری تفنگ از راه دور، وابسته بدوربین نجومی

television

دور نشان ، تلویزیون

telex

تلکس

tell

گفتن ، بیان کردن ، نقل کردن ، فاش کردن ، تشخیص دادن ، فرق گذاردن ، فهمیدن

teller

گوینده ، قائل ، رای شمار ، تحویلدار ، ناقل

telling

جانانه، دندان شکن، موثر، گویا، آشکار ساز، افشاگر، کارگر

telldale

سخن چین ، خبرکشی کردن

temerarious

بی پروا، بی ملاحظه، بی باک، متهور، تند، تصادفی

temerity

بی پروایی ، تهور ، بیباکی ، جسارت

temper

ترکردن ، مرطوب کردن ، بازپختن ملایم کردن ، سخت کردن ، درجه سختی طبیعی ، حالت سختی بازپخت ، اب دادن (فلز) ، درست ساختن ، درست خمیر کردن ، ملایم کردن ، معتدل کردن ، میزان کردن ، مخلوط کردن ، مزاج ، حالت ، خو ، خلق ، قلق ، خشم ، غضب

temperament

خلق و خو ، مزاج ، حالت ، طبیعت ، خلق ، فطرت ، سرشت

temperance

تعادل، میانه روی، اعتدال، خویشتن داری، میانه روی در صرف مشروبات الکلی، طرفداری از منع نوشابه های الکلی، خودداری

temperate

میانه رو، ملایم، (آب و هوا) معتدل، دادوند، معتدله، خویشتن دار (self-restrained هم می گویند)

temperature

درجه گرما ، درجه حرارت ، دما

tempest

جوش و خروش، هیاهو، غلغله، آشوب، توفان (به ویژه باد شدید همراه با برف یا باران)، (قدیمی - شاعرانه) توفانی کردن، مشوب کردن، تندباد، تندی، هیجان، توفان ایجاد کردن، توفانی شدن

tempestuous

توفانی ، تند ، پرتوپ و تشر

template

شابلون ، الگو ، قالب

tempo

تمپو ، تمپ ، (موسیقی) وقت ، زمان ، گام ، میزان سرعت

temporal

گیجگاهی ، دنیوی ، غیر روحانی ، جسمانی ، زمانی ، وابسته بگیجگاه ، شقیقه ای ، موقتی ، زودگذرفانی

temporary

زودگذر ، موقت ، موقتی ، انی ، زود گذر ، سپنج ، سپنجی

temporize

بدفع الوقت گذراندن ، وقت گذراندن

tempt

وسوسه کردن، تحریک جنسی کردن، انگیزاندن، بر انگیختن، تطمیع کردن، گمراه کردن، اغوا کردن، از راه به در کردن، به خود هموار کردن، تقبل کردن، (در اصل) آزمودن، امتحان کردن، فریفتن، دچار وسوسه کردن

temptation

tempter

وسوسه گر ، فریبنده ، اغوا کننده ، شیطان

tempting

فریبا، دلریا، وسوسه انگیز، اغواگر، اغوا کننده، هوس انگیز

ten

ده ، شماره ۱۰ ، (در جمع) چندین ، خیلی

tenable

نگاه داشتنی ، قابل مدافعه ، قابل تصرف

tenacious

سرسخت ، محکم ، چسبنده ، سفت ، مستحکم ، استوار

tenacity

سفتی ، چسبندگی ، اصرار ، سرسختی

tenant

کرایه نشین متصرف ، کرایه نشین ، مستاجر ، اجاره دار ، اجاره کردن ، متصرف بودن

tend

نگهداری کردن از ، وجه کردن ، پرستاری کردن ، مواظب بودن ، تمایل بودن به ، گرایش داشتن ، گراییدن ، میل کردن

tendency

گرایش ، تمایل ، میل ، توجه ، استعداد ، زمینه ، علاقه مختصر

tendentious

دارای گرایش ویژه و عمدی ، متمایل ، متوجه ، رسیدگی کننده

tender

پیشنهاد در مزایده یا مناقصه ، پیشنهاد ادای دین ، درخواست ، دقیق ، ترد ونازک ، پاریک ، محبت امیز ،
باملاحظه ، حساس بودن ، ترد کردن ، لطیف کردن ، انبار ، ارائه دادن ، تقدیم کردن ، پول رایج ، مناقصه ،
مزایده ، پیشنهاد دادن

tendon

(در گوشت) پوره ، (تش) پی ، وتر ، زردپی ، (در جمع) اوتار

tendon

(در گوشت) پوره ، (تش) پی ، وتر ، زردپی ، (در جمع) اوتار

tenement

ملک کرایه ای ، ملک استیجاری ، مستغلات ، مسکن ، خانه ، ساختمان آپارتمانی ، آپارتمان

tenet

انگاشته ، انگاره ، عقیده ، اصول ، مرام ، معتقدات مذهبی ، پایه تفکر

tenfold

ده برابر ، ده مرتبه ، ده چندان

tennis

تنیس

tenor

فحوا و مفاد و مدلول سند ، بازار سلف ، فحوا ، مفاد ، نیت ، رویه ، تمایل ، صدای زیر مردانه

tense

عصب یا طناب) کشیده ، عصبی و هیجان زده ، تصریف زمان فعل ، سفت ، سخت ، ناراحت ، وخیم شدن ، تشدید یافتن

tensile

قابل انبساط ، کش دار

tension

قوره کشش ، زور ، کشش ، امتداد ، تمدد ، قوه انبساط ، سفتی ، بحران ، تحت فشار قرار دادن ، تنش ، کشمکش

tent

tentative

به طور آزمایشی ، ابتدائی ، آزمایشی ، امتحانی ، عمل تجربی

tentatively

بطور آزمایشی، امتحاناً، منباب آزمایش

tenterhook

(نساجی) میخ قلاب دار (برای نگهداشتن پارچه روی دستگاه پارچه خشک کنی)، قلاب میخ، میخ کشانه، نساجی گیره چهارچوب پارچه خشک کنی

tenuous

رفیق ، نازک ، باریک ، لطیف ، دقیق ، بدون نقطه اتکاء

tenure

حق تصدی ، تصرف ، نگهداری ، اشغال ، اجازه داری ، تصدی

tepid

نیم گرم ، ولرم ، سست

tercentenary

سیصد سالگی ، سه قرن ، سیصد ساله

tercentennial

(جشن) سیصد سالگی ، سه قرن ، سیصد ساله

term

جمله طیفی ، اجل ، مدت استمرار تصرف مال غیر منقول مدت تمتع از منافع ، مدت محدودی که یک دادگاه جهت طرح و فصل دعاوی تشکیل داده است ، واژه ، عبارت (در ریاضی) ، مدت ، دوره انتصاب ، جمله ، عبارت ، نیمسال ، سمستر ، ثلث تحصیلی ، شرایط ، روابط ، فصل ، موقع ، هنگام ، نامیدن ، لفظ ، اصطلاح ، دوره ، شرط

termagant

پرجنجال ، داد و بیداد کن ، پتیاره ، سلیطه

terminal

کلم ، محل اتصال ، ترمینال ، سکوی نظامی ، بارانداز نظامی انتهایی ، آخری ، انتهایی ، نهایی ، انتهایی ، واقع در نوک ، پایان ، انتها ، آخر خط راه آهن یا هواپیما ، پایانه ، پایانی

terminate

تمام شدن ، پایان رساندن ، خاتمه دادن ، منتهی ، منقضی کردن ، فسخ کردن ، محدود کردن ، خاتمه یافتن ، پایان دادن ، پایان یافتن

termination

انقضاء ، خاتمه ، انتها ، فسخ ، ختم ، پایان یابی ، پایان دهی

terminology

لغات ، اصطلاحات علمی یافنی ، کلمات فنی ، واژگان ، لفظ گذاری ، مجموعه اصطلاحات

terminus

ته ، نوک ، پایانجا ، پایانگاه ، انتها ، آخر ، حد ، مرز ، ستون مرزنا ، علامت مشخص کننده ی حدود و ثغور ، مقصد ، هدف ، (انگلیس - اتوبوس و ترن و غیره) ترمینال ، پایانه ، آخر خط ، ایستگاه آخر ، ایستگاه نهایی

terms

شرایط ، ضوابط

terra firma

خشکی ، خاک ، قطعه اصلی ، خطه بدون جزیره

terrace

تراس بندی کردن ، کرت بندی کردن ، تخت کردن ، تختان کردن ، پله پله کردن ، (زمین شناسی - کشاورزی) شیب پلکانی ، مهتابی ، بهارخواب ، ایوان ، گالری ، ستن آوند ، بالکن ، بام مسطح ، ردیف خانه ها (به ویژه خانه های یکجور بر فراز زمین مرتفع) ، (در نام گذاری خیابان ها) خیابان (به ویژه در راستای خانه های یکجور) ، (در بلوارها و خیابان های وسیع) چمن و گلکاری وسط ، (معدن) پادگانه ، تراس دار کردن ، تختان دار کردن

terrain

زمین ، ناحیه ، نوع زمین (قطعه) زمین ، بوم ، زمینگان ، زمینه ، عوار

terrestrial

خاکی ، خشکی ، زمینی (در برابر: آبی یا هوایی) ، زمین زی ، خاکزی ، وابسته به کره ی زمین ، این جهانی ، دنیوی ، وابسته به نخستین چهار سیاره ی منظومه ی شمسی (عطارد و زهره و مریخ و زمین)

terrible

وحشتناک ، وحشت اور ، ترسناک ، هولناک ، بسیار بد ، سہمناک

terrific

ترس انگیز، ترس آور، خوف انگیز، هول انگیز، وحشت انگیز، بسیار، ستم، زیاد، شدید، (عامیانه) معرکہ، عالی، خوب، محشر، ترسناک، هولناک، مہیب، عظیم، فوق العادہ

terrify

وحشت زدہ کردن، (سخت) ترساندن، مرعوب کردن

territorial

زمینی ، ارضی ، داخلی ، محلی ، منطقه ای

territory

منطقہ ، سرزمین ، خاک ، خطہ ، زمین ، ملک ، کشور ، قلمرو

terror

ترور ، دہشت ، ترس زیاد ، وحشت ، بلا ، بچہ شیطان

terrorism

تروریسم ، ارعابگری ، ایجاد ترس و وحشت در مردم

terrorist

ارعابگر، طرفدار ارعاب و تهدید

terroristic

ارعابگر، طرفدار ارعاب و تهدید

terse

موجز ، بی شاخ و برگ ، مختصر و مفید ، مختصر

tertiary

سومین ، ثالث ، قسمت سوم ، دوران سوم

tessellate

بصورت سنگهای چهارگوش کوچک درآوردن ، باموزاییک زینت دادن ، با موزاییک فرش کردن

tessellation

مفروش سازی با اجر موزاییک، موزاییک کاری

test

معاینه کردن ، تست کردن ، آزمایش کردن ، شهادت گواهی ، آزمون ، آزمایش ، معیار ، امتحان کردن ، محک زدن ، آزمودن کردن

testament

پیمان ، تدوین وصیت نامه ، عهد

testator

موصی ، وصیت کننده ، شاهد ، میراث گذار

testify

تصدیق کردن ، گواهی دادن ، شهادت دادن ، تصدیق کردن

testimonial

گواهی نامه ، شهادت ، تصدیق نامه ، سفارش وتوصیه ، رضایت نامه ، شاهد ، پاداش ، جایزه

testimony

گواهی ، شهادت ، تصدیق ، مدرک ، دلیل ، اظهار

testing

آزمایش

testosterone

تستوسترون ، خاگمایه

testy

زود رنج ، کج خلق

tetchy

زود رنج ، تند مزاج ، ناراضی نما ، کج خلق

tether

کمند ، حدود ، وسعت ، افسار کردن

teutonic

وابسته به توتن ها، وابسته به مردم نژاد ژرمنی (مانند انگلیسی ها و آلمانی ها و هلندی ها)، توتنی، از نژاد قدیم المانی، زبان قدیم توتنی

text

نوشته ، متن ، نص ، موضوع ، کتاب درسی ، مفاد

textile

پارچه بافته ، در (جمع) منسوجات

textual

وابسته به متن، وابسته به نسخه ی اصلی، در متن، متنی، مربوط به متن یا نص، لفظی

texture

بافت (روش بافتن)، ویژگی، خصوصیت، نهاد، ترکیب، ساختار، (نرمی یا زبری و غیره) پرماس، دارای بافت بخصوص کردن، (در اصل) پارچه، بافته، بافندگی، شالوده، پارچه منسوج، تاروپود، دارای بافت ویژه ای نمودن

Thai

اهل کشور تایلند ، زبان رسمی تایلند

Thailand

کشور تایلند

thalassic

دریایی، اقیانوسی، مربوط به دریا یا خلیج، بحری

than

نسبت به ، تا اینکه ، بجز ، غیر از

thank

سپاس ، اظهار تشکر ، تقدیر ، سپاسگزاری کردن ، تشکر کردن

thankful

سپاسگزار، سپاسمند، متشکر، قرین امتنان، سپاس دار، خوشبختانه، ممنون، شاکر

thankfully

با اظهار سپاس گزاری، با داشتن تشکر، متشکرانه، شاکرانه

thankless

ناسپاس، حق شناس، نمک شناس، ناشکر، حق ناشناس، بیهوده

thanks

سپاسگزاری، اظهار امتنان، در سایه، در نتیجه

thanksgiving

سپاسگزاری، سپاسمندی، شکر گزاری

that

(اشاره به شخص یا چیز) آن، (جمع) آنان، آنها، که (معمولا می توان بدون تغییر دادن معنی جمله آن را حذف نمود)، که در آن، که در آن هنگام، که او را، که آن را، اینکه، تا اینکه، تا آنکه، از اینکه، برای آنکه، آنقدر، آن همه، آن مقدار، به آن حد، به آن-، چه می شد اگر، ای کاش، کاش، کاشکی، اشاره بدور، ان یکی

thatch

هر چیز گالی مانند یا پوشال مانند، (بام را با گالی یا پوشال و غیره) پوشاندن، گالی پوش کردن، بام ساخته شده از پوشال یا ماشوره یا برگ و ساقه ی نخل و غیره، بام گالی پوش، (برای پوشش بام) گالی، ماشوره، نی، بوریا، خس و خاشاک، انواع نخل هایی که برگ و ساقه ی آنها برای پوشش بام به کار می رود (thatch palm هم می گویند)، کاه و پیزر مخصوص اندود و پوشش بام، کاهگل، کاه پوش کردن، کاه اندود کردن

thaw

گرمی، بر طرف سازی سردی یا کدورت، آب شدن ی و غیره، گداختن، گرم شدن، (یخ و برف) آب شدن یا کردن، وا رفتن، یخ گشایی کردن، یخ چیزی را باز کردن

the

حرف تعیین برای چیز و شخص معین

The Bahamas

باهاما

The Czech Republic

جمهوری چک

The Hague

لا هه

the Philippines

فیلیپین

thearchy

حکومت خدایان ، سلسله مراتب خدایان

theater

تئاتر ، تماشاخانه ، بازیگر خانه ، تالار سخنرانی

theatre

تئاتر ، تماشاخانه ، بازیگر خانه ، تالار سخنرانی

theatrical

وابسته به تئاتر و نمایشنامه نویسی و بازیگری، تئاتری، نمایشی، غیر واقعی، ساختگی، وانمودین، غلو آمیز، متظاهرانه (theatric هم می گویند)، وابسته به تماشاخانه، در خور تماشا

thee

حالت مفعولی thou: تو را، به تو، - ات، -ت، تورا، ترا، بتو

theft

دزدی، سرقت، دستبرد، ربایش

their

خودشان ، مال ایشان ، مال آنها

theism

اعتقاد بخدا ، خدا شناسی ، توحید ، یزدان گرایی

them

به آنها، آنها را، آنان را، برایشان

thematic

فرهشتی، ریشه ای، مربوط بموضوع، موضوعی، مطلبی، مقاله ای

theme

موضوع، مطلب، مقاله، فرهشت، انشاء، ریشه، زمینه، مدار، نت، شاهد

themselves

خودشان، خودشان را

then

سپس، پس (از ان)، بعد، نگاه، دران هنگام، در انوقت، انوقتی، متعلق بان زمان

thence

از آن جا، از آن مکان، (قدیمی)، بنابراین، به آن دلیل، از آن روی، از آن هنگام، از آن وقت، از ان زمان، پس از ان، از ان جهت، دیگر

theocracy

حکومت مذهب، یزدان سالاری، حکومت خدا، حکومت روحانیون

theologian

متخصص الهیات، حکیم الهی، خداشناس

theological

وابسته به الهیات، مذهبی، معقول و منقول (theologic هم می گویند)، وابسته بعلم الهی

theology

الهیات، معقول و منقول، یزدان شناسی، علم دین، حکمت الهی، خدا شناسی

theorem

گزاره، اصل، قاعده، (منطق - ریاضی) قضیه، فردید، (ریاضی) قانون، فرمول، معادله، قضیه، برهان، مسئله، نکره

theoretical

نگره ای، دیدمانی، تئوریک، نظری، وابسته به یا از نظر تئوری

theorist

متخصص علوم نظری، نگرشگر، طرفدار استدلال نظری

theorize

نگرشگری کردن، استدلال نظری کردن، تحقیقات نظری کردن، فرضیه بوجود آوردن، فرضیه ای بنیاد نهادن

theory

فرضیه علمی تعلیم، تئوری، اصول نظری، علم نظری، اصل کلی، فرض علمی، تحقیقات نظری، نگرش، نظریه، نگره، فرضیه

therabout

در همان نزدیکی (یا حوالی)، دران حدود (چیزی کمتر یا بیشتر)

therapeutic

درمانی، وابسته به درمان شناسی، معالج

therapy

درمان، معالجه، مداوا، تداوی

there

در آنجا، به آنجا، بدانجا، در این جا، در این موضوع، آنجا، آن مکان

thereabout

دران حدود، در همان نزدیکی، تقریباً

thereafter

از آن پس، پس از آن، از آن به بعد، بعد از آن، بعدها

thereby

به آن وسیله، از آن راه، بدانگونه، بدین طریق، بدان وسیله، بموجب آن در نتیجه

therefor

برای آن

therefore

برای آن (منظور) ، از اینرو ، بنابر این ، بدلیل آن ، سپس

therein

در آن ، درانجا ، از آن بابت ، از آن حیث

thereof

از آن، درباره ی آن، راجع به آن، از آنرو

thereupon

بلافاصله، بی درنگ، فورا پس از آن، در نتیجه ی آن، لذا، بنابراین، پس از آن

thermal

دمایی ، گرمایی ، حرارتی ، گرم

thermodynamics

(با فعل مفرد) ترمودینامیک، گرما پویا شناسی، دانش دماپویایی، مبحث فعالیت مکانیکی و رابطه ان باحرارت

thermoelectric

وابسته به رابطه برق وحرارت ، دما برقی

thermoelectricity

ایجاد جریان برق در اثر حرارت ، دما برق

thermograph

گرمانگار، گرمانما، گرماسنج خودکمار، دمانما

thermometer

گرماسنج، دماسنج، (برای سنجش تب) درجه، گرمانما، میزان الحراره، درجه

thermonuclear

(فیزیک) دما هسته ای، گرما هسته ای، حرارت اتمی، وابسته بدرجه حرارت هسته اتمی

thermos

فلاسک ، ترمس ، قمقمه ، محفظه یاظرف عهایق حرارت

thermosphere

لایه های هوای اطراف کره ی زمین) گرما کره، گرما سپهر، ترموسفر)

thermostat

ترموستات، دما پا، دستگاه تنظیم حرارت، گرماپا، گرما ایستان،الت تعدیل گرما، دستگاه تنظیم گرما،بوسیله الت تعدیل گرماکنترل کردن

thesaurus

فرهنگ واژه های هم معنی و متضاد) واژگنج، گنجواژ، فرهنگ معنایی، گنجینه، خزانه، انبار، مخزن، فرهنگ (جامع، قاموس، مجموعه اطلاعات

these

اینها ، اینان

thesis

نهاده ، تز ، کار تحقیقی ، پایان نامه ، رساله دکتری ، قضیه ، فرض ، (موسیقی) ضرب قوی

thespian

وابسته به تسپیس شاعر یونانی ، هنرپیشه

they

انها ، ایشان ، آنان

thick

کلفت ، ستبر ، ضخیم ، غلیظ ، سفت ، انبوه ، گل الود ، تیره ، ابری ، گرفته ، زیاد ، پرپشت

thicket

بیشه، درختستان، درختزار، درختزار انبوه

thickness

لایه، ضخامت، کلفتی، ستبری، ستبر، سفتی، غلظت

thief

(به ویژه به طور پنهانی) دزد، سارق، دزد

thigh

ران

Thimphu

تیمفو ، پایتخت بوتان

thin

تیم متوسط ، باریک ، نزار ، کم چربی ، کم مایه ، سبک ، رقیق و ابکی ، کم جمعیت ، بطور رقیق ، نازک کردن ، کم کردن ، رقیق کردن ، لاغر کردن ، نازک شدن ، کم پشت کردن

thine

تو، مال تو - (قدیمی) مال تو، از آن تو،

thing

چیز ، شیء ، کار ، اسباب ، دارایی ، اشیاء ، جامه ، لباس ، موجود

think

اندیشیدن ، فکر کردن ، خیال کردن ، گمان کردن

thinking

فکرکننده ، باشعور

third

سومی ، ثالث ، یک سوم ، ثلث ، به سه بخش تقسیم کردن

third-rate

درجه سه، رتبه سه، درجه سوم، پست

thirst

تشنگی، عطش، اشتیاق، آرزومندی، ایاسه، شور، اشتیاق داشتن، آرزوی چیزی را داشتن، (عامیانه) میل به نوشیدنی الکلی، تشنه بودن، عطش داشتن، آرزومندبودن

thirsty

تشنه ، عطش دار ، خشک ، بی اب ، مشتاق

thirty

سی، عدد سی

this

به این -، این قدر-، (عامیانه) یک، -ی

thither

به آنجا، به آن سوی، آنجا، بدانسو، به انطرف، انطرف تر، دورتر

thorax

قفسه ی سینه، سینه، صدر، قفسه سینه

thorn

خار، تیغ، خسک، ژاژ، شوک، درخت یا بته ی خاردار، چوب درخت خار دار، (جانور) خار، هر چیز ناراحت کننده، نشانی که در انگلیسی کهن و نوس به جای th به کار می رفت، خار، سرتیز، موجب ناراحتی، تیغ دار کردن

thorough

کامل، سرتاسر، از آغاز تا پایان، از سر تا ته، تاته، جانانه، به تمام معنی، دقیق، موشکاف، موشکافانه، (در اصل) عبور کننده، گذرا

thoroughbred

اصیل ، خوش جنس ، باتجربه ، کار دیده

thoroughfare

راه عبور ، شارع عام ، شاهراه ، معبر

thoroughness

تمامیت ، کمال

those

جمع واژه ی: that، آنها، آنان

thou

تو، توبکسی خطاب کردن، يك هزار دلار

though

بهرحال ، باوجود ان ، بهرجهت ، اگرچه ، گرچه ، هرچند با اینکه ، باوجوداینکه ، ولو ، ولی

thought

گمان ، اندیشه ، افکار ، خیال ، عقیده ، نظر ، قصد ، سر ، مطلب ، چیزفکری ، استدلال ، تفکر

thoughtful

اندیشمند ، باملاحظه ، بافکر ، فکور ، متفکر ، اندیشناک

thoughtless

بی دقت، شورتی، بی ملاحظه، کسی که حال دیگران را مراعات نمی کند، بی اعتنا، لاقید، نسنجیده، بی فکرانه، عجولانه، شتاب آمیز، ناشی از بی فکری

thousand

هزار (۱۰۰۰)

thrall

غلام ، بندگی ، بنده کردن

thrash

(بال یا دست و پا و غیره) زدن، (سخت) کتک زدن، شلاق زدن، چوب زدن، گوشمالی دادن، (سخت) مغلوب کردن، شکست جانانه دادن، (از شدت درد یا غم و غیره) به خود پیچیدن، دست و پا زدن، کوبیدن، از پوست دراوردن، کتک زدن، کوزل کوبی

thread

ریسمان، نخ، رشته، قیطان، حدیده، (پیچ و مهره) دندانه، رزوه، قلاویز، (مجازی) رشته، بند، دنباله، رگه، نواره، شعاع، (سوزن را) نخ کردن، نخ در سوزن کردن، (کاشانی) پنگاندن، به نخ کشیدن، (نخ یا فیلم یا سیم و غیره) دور قرقره پیچیدن، ماسوره کردن، (به سختی) عبور کردن، گذر کردن، رگه دار کردن، نواره دار کردن، نخ دوزی کردن، سوزن دوزی کردن، دارای نخ یا رشته های بخصوص کردن، تابیدن، (تایر اتومبیل و دوچرخه و غیره) عاج، برجستگی، (امریکا - خودمانی - جمع) جامه، لباس، (پیچ یا مهره و غیره را) حدیده کردن، شیارداخل پیچ و مهره، ن کردن، بند کشیدن، ن کشیدن به، موجی کردن، دارای خطوط برجسته کردن، حدیده و قلاویز کردن، رشته رشته شدن، مثل ن باریک شدن

threadbare

نخ نما، کهنه، مندرس، مبتذل، عاری از لطف یا تازگی، پیش پا افتاده، در مورد پارچه ن نما

threat

خطر ، خصم ، دشمن ، تهدید کردن ، ترساندن

threaten

تهدید کردن ترساندن ، خبردادن از

three

سه

threefold

سه برابر، سه لا

thresh

خرمن کوبیدن، کوبیدن، از پوست درآوردن، خرمن کوبی کردن

threshold

آستانه، مدخل، مدخل خانه، درگاه، پاخره، کواده، سرآغاز، (مجازی) آستانه، (زیست شناسی - روان شناسی) آستانه، آستانه مانند، آستانه ای

thrice

سه بار، سه مرتبه، سه دفعه

thrift

صرفه جویی، ناولخرجی، عقل معاش، امساک، (در اصل) رونق، کامیابی، رشد، شکوفایی، برومندی، (گیاه شناسی) شاسترسون، عود قرمز

thrifty

خانه دار ، صرفه جو ، مقتصد

thrill

پر شوق و شغف کردن یا شدن، پرشور کردن یا شدن، هیجانی کردن، ذوق زده کردن یا شدن، به شور آوردن، لرزاندن، لرزیدن، مرتعش کردن یا شدن، به ارتعاش در آمدن یا درآوردن، شوق و شغف، شور، لرزش، لرزه، ارتعاش، بهیجان آوردن، بتپش درآوردن

thrive

پیشرفت کردن ، رونق یافتن ، کامیاب شدن

throat

گلو (ی بادبان) ، گلوگاه ، نای ، دهانه ، (مجازی) صدا ، دهان ، از گلو ادا کردن

throb

(نبض و غیره) زدن، تپیدن، ضربان داشتن، تپش داشتن، (زخم و غیره) زوک زوک کردن، گزگز کردن، تیر کشیدن، تپاک، زوک زوک، زدن، لرزیدن

throe

تیر کشیدن (درد) ، زایمان ، رنج ، گیرودار

throes

تیر کشیدن (درد) ، زایمان ، رنج ، گیرودار

thrombosis

لخته شدگی خون در قلب یا رگ ها (لختاکی، ترمبوز)

throne

(پادشاهی) تخت، اورنگ، افرنگ، سریر، شاه، خسرو، سلطان، مقام و اختیارات و قدرت شاه، شاهی، سلطنت، خسروی، (الهیات مسیحی - جمع - طبقه بندی فرشتگان) رده ی سوم، ترون ها، تخت، برتخت نشستن

throng

گروه ، جمعیت ، هجوم ، ازدحام کردن

throttle

ساسات کشیدن ، پت پت کردن عبور کم کم روغن یا مایع ، دریچه کنترل بخار یا بنزین ، خفه کردن ، گلو را فشردن ، جلو را گرفتن ، جریان بنزین را کنترل کردن

through

طی کردن، گذراندن، به انجام (همراه با فعل) از میان، از وسط، به پایان رسیدن یا رساندن، خاتمه یافتن یا دادن، رساندن، از توی، بخاطر، بواسطه، از آغاز تا انتها، کاملاً، تمام شده از (میان یا سرتاسر و غیره)، از راه، از

طریق، به وسیله ی، به کمک، به خاطر، به واسطه ی، در اثر، سرتاسر، سراسر، همه، تمام، طی، تو، داخل، سرتاسری، سراسری، مستقیم، بلا توقف، بی ایست، یکسر، خسته، زده

throughout

سراسر ، تماما ، از درون و بیرون ، بکلی

throw

پاس ، باخت عمدی ، ناگه وازا پرتاب وزنه ، پرتاب ، انداختن ، پرت کردن ، افکندن ، ویران کردن

throwaway

دور انداختنی، یکبار مصرف، مصرف کن و دور بیانداز، ورقه ی اعلان (که در خیابان ها و غیره به اشخاص داده می شود)، مصرف کن و دور بیانداز **a throwaway bottle** بطری دورانداختنی خودمانی، بی رودرواسی، غیر رسمی

throwback

سیر قهقرایی، بازگشت به (تمدن یا وضع و غیره ی) سابق، متوقف سازی

thru

از میان، از وسط، از توی، بخاطر، بواسطه، سرتاسر، از آغاز تا انتها، کاملا، تمام شده

thrust

چپاندن، تپاندن، (با فشار یا ناگهان) - کشیدن، - زدن، پیش راندن، پس راندن، (با فشار یا ناگهان) فرو کردن، فرو بردن، انداختن، تحمیل کردن، گسترده کردن یا شدن، فرو بری، چپانش، ضربت، زنش، رانش، نیروی رانشی، پیش رانش، نکته ی اصلی، فحوا، معنی اصلی، رجوع شود به: **lunge**، تک رخنه یاب، تک نفوذی، پیشرانی، حمله ی ضربتی، (زمین شناسی) گسل رانده، گسله ی رانشی (**thrust fault** هم می گویند)، فرو کردن، پرتاب کردن، سورا کردن، رخنه کردن در، بزور بازکردن، فشار موتور، نیروی پرتاب، زور

thumb

با شست گرفتن یا زدن یا فرو کردن، (معمولا با: **through**) ورق زدن، تقاضای سواری مجانی کردن، مجانی سوار شدن، (انگشت دست) شست، (دستکش) جای انگشت شست، شست، با شست لمس کردن یا ساییدن

thumb

جای شست ، شستی اسلحه ، با شست لمس کردن یا ساییدن

thump

صدای کوبش، تاپ، تالاپ، دنگ، گرمب، (با صدای تالاپ یا تاپ تاپ) زدن، کتک زدن، کوبیدن، مشت کاری کردن، (قلب) سخت تپیدن، تاپ تاپ کردن، ضربه (با چماق یا چوب دستی یا هر چیزی که تیز نیست)، کوبه، کوبش، ضربت، با چیز پهن و سنگین مثل چماق زدن، صدای تلپ، با صدای تلپ تلپ زدن یاراه رفتن

thunder

تندر، رعد، آسمان غرنبه، آسمان غره، صدای تندر، غرنبه، غرش، (قدیمی) گور، درک، جهنم دره، آسمان غرنبه شدن، تندر زدن، (با سرعت یا صدای تندر مانند) حرکت کردن، پیمودن، (با صدای تندر مانند) تهدید کردن، رجز خواندن، شاخ و شانہ کشیدن، هارت و پورت کردن، داد و قال کردن، غریدن، (با صدای تندر مانند) زدن، کوفتن، تهدید، رجز خوانی، بیم افکنی، آسمان غرش، رعد زدن، آسمان غرش کردن، باصدای رعد آسا ادا کردن

thus

بدین گونه ، بدینسان ، از این قرار ، اینطور ، چنین ، مثلاً ، بدین معنی که ، پس ، بنابراین

thwart

نیمکت (پاروزن) ، بی نتیجه گذاردن ، خنثی کردن ، حائل کردن ، عقیم گذاردن ، مخالفت کردن با ، انسداداریب ، کج ، در سرتاسر (چیزی) ادامه دادن یا کشیدن

thy

(قدیمی) مال تو، ات، مال تو، ت مثل لباست و خانه ات

Tibet

تبت

tibia

درشت نی ، قصبه کبری

ticket

ورقه ، آگهی ، برچسب زدن به ، بلیط منتشر کردن ، بلیط دار کردن

tickle

قلقلک دادن، (خودمانی - معمولاً حالت مجهول) خشنود کردن، خرسند کردن، حظ کردن، به نشاط آوردن، سرحال آوردن، انگیزاندن، سر شوق آوردن، خاریدن، مور مور شدن، ایجاد خارش کردن، مور مور کردن، پخپخو، پخلوچه، پخلیچه، قلقلکی بودن، غلغلک دادن

tickle

غلغلک دادن ، غلغلک ، خاریدن

tidal

کشندی، کشندابی، جزر و مدی

tidbit

(خوراک) چرب و نرم، (خبر یا شایعه و غیره) مطبوع، خوشایند، لقمه چرب و نرم، چیز عالی، خرده ریز

tide

هنگام، دوران، ایام (امروزه فقط در ترکیب به کار می رود)، کشند، جزر و مد، هر چیزی که جزر و مد دارد، آوردن یا بردن، اوج، دوران شکوفایی، موج، کشند آب، خیزاب، (قدیمی) موقع مناسب، بزنگاه، جزر و مد داشتن، کشند کردن، (قدیمی) روی دادن، اتفاق افتادن، جریان، عید، کشند داشتن، جزر و مد ایجاد کردن

tidings

خبر، آگهگان، اطلاع (اطلاعات)

tidy

ظرف کوچک، جعبه ی سوزن و نخ، قوطی لوازم آرایش، بطور منظم، پاکیزه، اراستن، مرتب، منظم، بهسامان، بسامان، (عامیانه) هنگفت، قابل ملاحظه، مرتب کردن، منظم کردن، سامان دادن، سر و صورت دادن، (عامیانه) نسبتاً خوب، رضایت بخش

tie

متصل کردن، مهار کردن مهار، ملزم کردن، مساوی، کش، بند پارچه ای جلیقه نجات، اتحاد، دستمال گردن، کراوات، بند، قید، الزام، علاقه، رابطه، برابری، تساوی بستن، گره زدن، زدن

tier

لایه، زنجیر لنگر، ردیف صندلی، رده، صف، ردیف کردن، ردیف شدن

tiff

دعوا، یکی به دو، کدورت، غیظ، قهر، بدخلقی، (نادر)، مشروب الکلی (به ویژه ضعیف و آبکی)، کج خلقی، کج خلقی کردن

tight

سفت، محکم، تنگ، کیپ، مانع دخول هوا یا اب یا چیز دیگر، خسیس، کساد

tightwad

شخص خسیس

tile

تنبوشه، با آجر کاشی پوشاندن، کاشی کردن، سوفال پوش کردن، سفال پوش کردن، (آجر) کاشی، وفار، کاشی پلاستیکی (و غیره)، کاشی کاری، (برای پر کردن دیوار یا سقف و غیره) آجر تو خالی، آجر مجوف، (عامیانه) کلاه سفت و آهاردار، با آجر کاشی فرش کردن

till

تا، تا اینکه، (اسکاتلند) تا آن محل، تا آنجا، تا آن زمان، مگر اینکه، کشت کردن، کشت و کار کردن، (مغازه و غیره - صندوق یا کشو) دخل، پولدان، (زمین شناسی - آمیزه ی سنگ و ریگ و شن و خاک و غیره که توسط یخروید انباشته شده و فاقد چینه بندی است) تیل، یخاورد، تالانکه، تاوقتیکه، زراعت کردن، زمین را کاشتن، دخل پول، کشو، دخل دکان، قلک، یخرفت

tiller

دسته سکان ، کشاورز ، زارع ، کشتکار ، اهرم سکان کشتی ، جوانه زدن

tilt

کج کردن یا شدن، یک وری کردن یا شدن، خم شدن یا کردن، (به سوی کسی خم کردن و) هدف گیری کردن، به طرف کسی گرفتن، حمله کردن، (پرسکاری ضربه ای فلزات) چکش مکانیکی به کار بردن، (با چکش مکانیکی) ساختن، چکش کاری کردن، پس و پیش رفتن، بالا و پایین رفتن، نوسان کردن، به باد انتقاد گرفتن، (برکسی یا چیزی) تاختن، هجوم آوردن، (با فشار) وارد شدن، سرانگیب شدن یا کردن، شیب دار کردن یا شدن، سرازیر شدن، (استدلال و بحث و غیره) سوگیری کردن، (به سود یا زیان کسی یا چیزی) تحریف کردن، جانبداری کردن، (مجازی) جدال، رودررویی، مقابله، پیکار، دعوا، درگیری، کجی، یک وری بودن، کژی، خمیدگی، میزان کجی، تمایل، گرایش، سوگیری، تحریف، نیزه جنگی کردن (to joust هم می گویند)، زوبین جنگی کردن، نیزه پرتاب کردن، (به ویژه قرون وسطی) نیزه جنگی سوارکاران، مسابقه ی نیزه جنگی، (به ویژه با نیزه) حمله، فرو کردن، سرازیری، کج سازی، یک وری سازی، (گاری و اتومبیل و قایق و دکان و غیره) سایبان، کروکی، روکش، برزنت، کج شدن، یک ورشدن، دراهتزاز بودن، درنوسان بودن، شیب داشتن، مسابقه نیزه سواری، شمشیربازی سواره درقرون وسطی، زدوخورد، منازعه، برخورد، سرعت، شتاب، پرتاب

tilth

زمین کشت شده ، زمین مزروعی

timber

الوار، تیر، تیر چهارتراش، درختان، جنگل(ها)، درختستان (ها)، لیاقت، جریزه، شایستگی، استعداد، (در اصل) ساختمان، بنا، مصالح ساختمانی، چوب نجاری، چوب مناسب برای خانه سازی یا قایق سازی و غیره (به صورت درخت یا بریده)، با الوار ساختن، با چوب یا تیر محکم کردن، چوبی، الواری، (ندا برای هشدار دادن که درخت بریده شده و در حال افتادن است) درخت !، الوار!، کنده، درخت الواری، صدای خشک، ناهنجار، طنین دار شبیه صدای زنگ، با الوار و تیرپوشاندن

timbre

دایره زنگی timbrel(صدا) زنگ، طنین، جوهر،

timbrel

time

زمان، وقت، موقع، گاه، هنگام، ساعت، دفعه، مرتبه، بار، کش، کرت، پسا، - برابر، (جمع) ضربدر، (معمولا جمع) دوران، عصر، زمانه، ایام، اوقات، عهد، ادوار (دوره)، روزگار، عمر، دوران زندگی، مدت، دیرند، پاس، دوران خدمت نظام، دوران زندان، نوبت، وهله، پستا، زمان چیزی را تعیین یا تنظیم کردن، زمان بندی کردن، همزمان کردن، تطبیق کردن (از نظر زمان)، (طول مدت چیزی را) سنجیدن، زمان سنجی کردن، سرعت سنجی کردن، وابسته به زمان، زمانی، ساعتی، مدت دار، قسطی، زماندار، (موسیقی) ضرب، فاصله ی ضربی، فرصت، مجال، درجمع زمانه، مد روز، وقت معین کردن، متقارن ساختن، مرور زمان را ثبت کردن، موقعی

timeless

بی پایان، لایتناهی، ابدی، جاودان، بی مدت، بدون مدت یا ضرب الاجل، نامناسب، بی انتها

timeline

خط زمان ، طول زمان

timeliness

مناسبت، بجایی

timely

بموقع، بهنگام، به گاه، بجا، مناسب، درخور، جور (با زمان یا اوضاع)، سروقت، طی مدت قانونی، (مهجور) قبل از مدت معین، قبل از سررسید، زودتر از موعد، بوقت، بگاه

timid

ترسو ، کمرو ، محجوب

timidity

حجب ، کمرویی ، ترسوئی ، بزدلی ، جبن

timing

زمان سنجی ، تنظیم زمان احتراق موتور ، زمان عمل کردن ، تنظیم سرعت چیزی ، تنظیم وقت ، زمان گیری

Timor-Leste (East Timor)

تیمور لست (تیمور شرقی)

timorous

بزدل ، ترسو ، جبون

tin

با حلبی پوشاندن ، قلع اندودن ، بوش ، باقلع یا حلبی پوشاندن ، سفید کردن ، در حلب یا قوطی ریختن ، حلب کردن

tincture

تنتور ، طعم جزیی ، اثر جزیی ، رنگ جزیی ، ته رنگ ، رنگ زدن ، الودن

tinder

آتش زنه ، آتش افروز ، فتیله فندک ، گیرانه

tindery

آتش زنه ، آتش افروز ، فتیله فندک ، گیرانه

tinge

رنگ کم ، رنگ جزیی ، سایه رنگ ، کمی رنگ زدن

tingle

در اثر سیلی یا ضربه یا سرما یا هیجان و غیره) جز جز کردن، مورمور کردن یا شدن، به سوزش آوردن یا آمدن، صدا کردن، طنین انداختن، حس خارش، سوزش کردن، حس خارش یا سوزش داشتن

tinker

بند زن ، وصال ، سرهم بندی ، وصله کاری ، تعمیرکردن ، بندزدن

tinsel

(در اصل) پارچه ی ابریشمی یا پشمی دارای تار یا پود زرین یا نقره ای، زربفت، (پارچه) زر تار، پولک، پشیزه، منجوق، نوار زرورق، زرق و برق، شکوه دروغین، جلال و جبروت تو خالی، پوچ و بی ارزش، نقده، زرق و برق دار، پولک زدن

tintinnabulation

صدای زنگ یا زنگوله: دیلینگ دیلینگ، جرنگ جرنگ، طنین زنگ، طنین ناقوس

tiny

ریز ، ریزه ، ناچیز ، خرد ، بچه کوچولو ، بسیار کوچک

tip

نوک، سر، راس، قله، تارک، نوک دار کردن، راس یا تارک زدن (به چیزی)، ته، نوک چیزی را پوشاندن، ضربه ی تند و سبک، نرم کوب، (معمولا با: off - محرمانه) هشدار دادن، با خبر کردن، خبر دادن، آگاهاندن، اطلاع دادن، (با نوک دست یا راکت) توپ را زدن، با سرپنجه زدن، اطلاع محرمانه، آگه‌داد نهانی، اشاره، راهنمایی، رهنمود، پند، انعام، شاگردانه، داشاد، دهش، انعام دادن، شاگردانه دادن، ضربه ی تند و سبک زدن (tap هم می گویند)، نرم کوفتن، (معمولا با: over) واژگون کردن یا شدن، چپه کردن یا شدن، یک وری کردن یا شدن، کج کردن یا شدن، (در سلام و تعارف - مرد) کلاه خود را لمس کردن یا از سر برداشتن و دوباره به سر گذاشتن، (انگلیس) زباله دان، تل آشغال، پول چای، اطلاع منحرمانه، ضربت هسته، نوک گذاشتن، سرازیر کردن، یک ورشدن، محرمانه رساندن، سرقلم، تیزی نوک چیزی

tipple

دائم الخمر بودن ، میگساری کردن ، همیشه نوشیدن ، مست کردن ، مشروب ، نوشابه

tipsy

لول شدن ، مست ، تلوتلو خور

tiptop

بالاترین نقطه، اوج، بالاترین درجه، بهترین، درجه اعلی

tirade

سخنرانی دراز و شدید اللحن

Tirana

شهر تیرانا

tire

خسته کردن ، خسته ، از پا درامدن ، فرسودن ، لاستیک چرخ ، لاستیک زدن به

tired

خسته ، سیر ، بیزار ، باخستگی

tiredly

خسته، سیر، بیزار، خستگی، باخستگی

tireless

بی لاستیک ، خستگی ناپذیر ، نافر سودنی

tiresome

tiro

نوجه ، نواموز ، تازه کار ، مبتدی ، کاراموز

tissue

بافت ، نسج ، رشته ، پارچه ء بافته

titanic

بحارف بزرگ (غول آسا، خیلی کلان، وابسته به عنصر تیتانیوم

titbit

قسمت لذیذغذا، لقمه خوشمزه، تکه لذیذ وباب دندان، شایعات، اراجیف، خرده ریز

tithe

ده يك، عشر، عشریه، ده يك گرفتن از

titillate

غلغلك دادن ، غلغلك شدن ، (مجازی) بطور لذت بخشی تحريك كردن

title

مستند ، مالكیت ، حق يا ادعا ، باب ، فصل ، عيار ، عوض ، مقابل ، دارنده عنوان قهرمانی ، كنيه ، سمت ، اسم ، مقام ، حق ، استحقاق ، سند ، صفحه عنوان كتاب ، عنوان نوشتن ، واگذار كردن ، عنوان دادن به ، لقب دادن ، نام نهادن

titter

خنده تو دزدیده ، پوزخند زدن ، ترتر خندیدن

titular

لقبی ، ناشی از لقب رسمی ، افتخاری ، لقب دار ، صاحب لقب ، متصدی ، دارای عنوانی

to

بسوی ، سوی ، روبرف ، پیش ، نزد ، تا نسبت به ، در برابر ، برحسب ، مطابق ، بنا بر ، علامت مصدر انگلیسی است

toad

toady

چاپلوس ، متملق ، کاسه لیس ، مدهنه کردن

toast

برشته کردن، برشتن، تف دادن، داغ کردن، (کاملاً) گرم کردن، برشته شدن، به سلامتی (کسی یا چیزی) نوشیدن، نوش کردن، جام گرفتن، (به افتخار کسی یا چیزی) باده نوشی، (با the و of) محبوب، مورد توجه همگان، شهره، نان برشته، باده نوشی بسلامتی کسی، برشته کردن نان، بسلامتی کسی نوشیدن، سر شدن

tobacco

تنباکو ، توتون ، دخانیات

tocsin

زنگ خطر، زنگ اخطار، آژیر، سوت یا زنگ خطر

today

امروز، امروزه، این روزها، در این دوره و زمانه، فعلاً، دوره، زمانه (nowadays هم می گویند) (to-day هم می نویسند)

toddler

کودک تازه براه افتاده، کودک نو پا

toe

انگشت پا (انگشت دست: finger)، با پنجه ی پا زدن یا راندن، تپیا زدن، با تک پا زدن، با نوک پا راه رفتن، پاورچین رفتن، روی سرپنجه ایستادن، (با انگشت پا یا سرپنجه) تماس حاصل کردن (با چیزی)، (نوک انگشتان پا را) کنار چیزی قرار دادن، (نجاری - میخ را) کج کوبیدن، یک وری کوبیدن، (سر میخ را) خم کردن، (جوراب و کفش) پنجه، (جانور) بخش پیشین سم، پیش سم، چنگال، (معماری - مکانیک) انگشتی، پنجه ی سد، پنجه ی ساختمان، دسته ی بادامک، دسته ی ضامن، یاتاقانگرد، محور یاتاقان، هرچیز همانند انگشت یا پنجه ی پا، (کفش و جوراب) پنجه دار کردن، پنجه زدن به، انگشت پای مهره داران، جای پا، با انگشت پا زدن یا راه رفتن

toe

پنجه ، انگشت پای مهره داران ، جای پا ، با انگشت پا زدن یا راه رفتن

toenail

ناخن انگشت پا

toga

جبهه ، ردای بی استین ، لباس رسمی قضات

together

باهم ، بایکدیگر ، متفقا ، با همدیگر ، بضمیمه ، باضافه

togetherness

همبستگی، اتحاد، اتفاق، صمیمیت، دوستی، نزدیکی، همزیستی، همبودی، همدمی

toggle

لولای مفصلی، مفصل زانویی، ضامن پیچ، پیچ زنجیر، پیچ طنابگیر، چوب لای طناب (که برای سفت کردن طناب آن را می چرخانند)، دکمه هسته خرمایی، می یا پیچ اتصال حلقه زنجیر، میله عرضی انتهای زنجیریابندبرای پیچاندن وکنترل ان

Togo

کشور توگو

Togolese

توگویی

toil

زحمت کشیدن، رنجبری کردن، (سخت) کار کردن، جان کندن، مروسیدن، (با سختی) پیشرفتن، حرکت کردن، بالا رفتن، جان کنی، خون دل، مشقت، کار طاقت فرسا، ممارست، (قدیمی)، تور (برای به دام اندازی)، محنت، کار پر زحمت، کشمکش، ستیز، پیکار، مجادله، بحک وجدل، محصول رنج، رنج بردن، تور یاتله، دام

toilsome

پرزحمت

Tokelau

توکلو

token

نشانه، علامت، هدیه، یادبود، پیشکش، نمونه، مسطوره، ژتون، پته، پیشیزه، جزئی، ظاهری، ویژگی، علامت مشخصه، نشان چیزی بودن، حاکی بودن (رجوع شود به: betoken)، نشانی، یادگاری، رمز، معجزه، علامت رمزی، کلمه رمزی، اجازه ورود، بلیط ورود

Tokyo

شهر توکیو

tolerable

تحمل پذیر ، قابل تحمل ، نسبتاً خوب ، میانه ، متوسط ، قابل قبول ، مدارا پذیر

tolerance

خورد ، دامنه تغییرات ، حد تغییرات ، تفاوت مجاز ، حدود قابل تحمل ، مرز گذشت ، رواداری ، تاب ، مدارا ، سعه نظر ، اغماض ، بردباری ، (پزشکی) قدرت تحمل نسبت به دارو یا زهر

tolerant

بامدارا ، مدارا امیز ، ازادمنش ، ازاده ، دارای سعه نظر ، شکیبا ، اغماض کننده ، بردبار ، شخص متحمل

tolerate

تحمل کردن ، برخورد هموار کردن ، طاقت داشتن ، مدارا کردن ، تاب آوردن

toleration

مدارا ، بردباری ، تحمل ، ازادی ، ازادگی ، ازادمنشی

toll

به ویژه برای عبور از جاده و پل و غیره) راه باج، گذرباج، باج، عوارض جاده (یا پل)، تلفات، خسارت) ، زیان، تعداد خسارات، اجرت آسیاب کردن، هزینه ی آسیاب (گندم و غیره)، عوارض تلفن راه دور، ((خسارات اضافه هزینه (بابت هر خدمت اضافی)، (ناقوس کلیسا را به طور مداوم و موزون) به صدا در آوردن یا درآمدن، زدن، زده شدن، (با زدن ناقوس) اعلام کردن (معمولاً مرگ کسی یا احضار به کلیسا را)، ناقوس زنی، زنگ زنی، باج راه، راهداری، نواقل، تحمل خسارت، تعداد تلفات جنگی، ضایعه، صدای طنین زنگ یاناقوس، طنین موزون، باصدای ناقوس یا زنگ اعلام کردن

tomato

گوجه فرنگی

tomb

گور، قبر، آرامگاه، مقبره، مزار، مرقد، مدفن، گور سرباز گمنام، بنای یادبود (برای مردگان مفقود)، (نادر) دفن کردن، در گرو قرار دادن

tome

جلد بزرگ ، مجلد ، دفتر ، کتاب قطور

tomfoolery

ابلهی، حماقت، نابخردی، لوس بازی، مسخرگی، لودگی

tomorrow

فردا ، روز بعد

tone

به رنگ مطلوب در آوردن ، رنگ ، سایه روشن ، صوت ، نت ، تونوس ، درجه صدا ، دانگ ، لحن ، اهنگ داشتن ، باهنگ در آوردن ، سفت کردن ، نوا

Tonga

تانگا درشکه هندی

tongue

زبانه فنی کوچک ، شاهین ترازو ، بر زبان آوردن ، (با) it گفتن ، دارای زبانه کردن

tonic

نیروبخش ، مقوی ، صدایی ، اهنگی

tonicity

تونوس ، صدا ، اهنگ ، نیروبخشی ، نیروی ارتجاعی

tonight

امشب

tonnage

حقوق گمرکی که از کشتیها به نسبت بارشان دریافت می شود ، براساس تن ، تناژ بار ، گنجایش کشتی برحسب تن ، تن شماری ، برحسب شماره تن ، بارگیر

tonsure

فرق سر را تراشیدن ، سر تراشیده ، قسمت تراشیده سر کشیش

too

زیاد ، بیش از حد لزوم ، بحد افراط ، همچنین ، هم ، بعلاوه ، نیز

tool

قلم تراش ، افزار ، اسباب ، الت دست ، دارای ابزار کردن ، بصورت ابزار درآوردن ، شکل دادن ، مجهز کردن

tooth

دندان، دندانه، نیش، دارای دندان کردن، دندانه دار کردن، مضرس کردن

tooth

نیش ، دارای دندان کردن ، دندانه دار کردن ، مضرس کردن

toothpick

خلال دندان ، دندان کاو

top

نوک دار کردن ، نوک چیزی را زدن ، بلندتر بودن از ، خوب انجام دادن ، بخش اول بازی ، نوک ، فرق ، قله ، اوج ، راس ، روپوش ، کروک ، رویه ، عالی ، درجه یک ، فوقانی ، کج کردن ، سرازیر شدن

topiary

هنر هرس کردن و شکل دادن به درخت و بته) گیاه آرای، وابسته به گیاه آرای، مربوط بارایش و تزئین درختان، (درخت آرای

topic

موضوع ، مبحث ، عنوان ، سرفصل ، ضابطه

topical

وابسته به جای بخصوص، محلی، مکانی، جایگاهی، (پزشکی) موضعی، برحسب یا وابسته به موضوع، موضعی، مقوله ای، مورد بحث روز، امروزی، اینجایی، زبانزد، با مناسبت، طب موضعی

topography

برجسته نگاری ، نگارش عوارض زمین نشان دادن عوارض زمین ، نقشه برداری ، مکان نگاری ، مساحی

topple

فرو افتادن، از سر افتادن، واژگون شدن، نگونسار شدن، فرو افکندن، از سر انداختن، واژگون کردن، نگونسار کردن، برگشتن

topsoil

torah

تورات، شریعت موسی

torch

مشعل، روشنک، فروزانه، (مجازی) سرچشمه ی دانش یا فهم و غیره، (امریکا - خودمانی) حریق (عمدی) ایجاد کردن، آتش زدن، (جوشکاری و غیره) چراغ کوره ای، مشعل جوشکاری، انبر جوشکاری، اخگرفکن، آتش فکن، (انگلیس) چراغ قوه (بیشتر می گویند: flashlight)، چراغ قوه، مشعل دار کردن

torment

شکنجه، ازار، زحمت، عذاب دادن، زجر دادن

torn

اسم مفعول: tear، پاره شده، درهم دریده

tornado

دیو باد، چرخ باد، توفان پیچنده، توف باد، گردباد، هیجان، طغیان (به ویژه در آمریکا و استرالیا)

Toronto

تورنتو

torpedo

خودمانی) چاقوکش مزدور، تبهکار مزدور، ماهی برق، با اژدر خراب کردن، - (در چاه های نفت) مین، (امریکا غرق یا نابود کردن، (مجازی) از بین بردن، تباه کردن، نقش برآب کردن، اژدر ترقه ی پرتابی (ترقه ای)) (با اژدر که با تصادم به جای سخت منفجر می شود)

torpid

خوابیده، سست، بیحال، بی حس

torpor

بی حال، خدر

torque

گشتاور نیرو، نیروی پیچشی، نیروی گردنده در قسمتی از دستگاه ماشین، نیروی گشتاوری، چنبره، طوق، طوقه

torrent

تنداب ، تندرود ، سیل رود ، جریان شدید ، سیل وار

torrential

سیلابی، تندآبی، آبتاختی، سیل مانند، سیل آسا، سیل آورده

torrid

حاره ، زیاد گرم ، حاد ، سوزاننده ، سوزان ، محترق ، بسیار مشتاق

torsion

پیچشی، لول، چرخشی، (فیزیک - مکانیک) پیچش، تاب، پیچ خوردگی، تابداری، تابیدگی، نیروی گشتاور، انقبا، پیچی

torso

پیکره نیمتنه ، پیچ یا تاب خوردن ، خاصیت تاب گشت

tort

(حقوق) عملی که می تواند موضوع دعوی مدنی باشد، عمل خلاف، صدمه یا خسارت قابل طرح در دادگاه، شبهه جرم، آسیب، ضرر

tortious

خطا ، تقصیر ، (حقوق) وابسته به شبهه جرم ، زیان اور ، مضر ، موذی

tortoise

لاک پشت ، سنگ پشت ، ادم کندرو

tortuous

درشکن ، پیچاپیچ ، غیر مستقیم ، پیچ وخم دار ، فریبکار

torture

شکنجه، باپک، پروانه، وامید، عذاب، زجر، رنج، پادافراه، درد (شدید)، شکنجه کردن (یا دادن)، عذاب دادن، زجر دادن، رنج دادن، (معنی و غیره) پیچاندن، تحریف کردن، از شکل انداختن، دیودیس کردن، (نادر) پیچش، وات گشت

torturous

toss

ضربه بلند ، بالا انداختن ، پرت کردن ، انداختن ، دستخوش اواج شدن ، متلاطم شدن ، پرتاب ، تلاطم

total

کلی ، تام ، مطلق ، جمع کل ، کامل ، مجموع ، جمله ، حاصل جمع ، سرجمع کردن

totalitarian

(حکومت) تک حزبی، یکه تاز، استبدادی، خودکامه، دیکتاتوری، وابسته بحکومت یکه تازی، دارای حکومت مطلقه ودیکتاتوری

totality

کلیت، تمامیت، همه، جمع، جمع کل، مبلغ کل، مقدار کلی، مجموع

totally

سربسر ، جمعا ، بطور سرجمع ، رویهمرفته ، کاملا ، کلا

tote

حمل کردن، به دوش کشیدن، کول کردن، (سلاح آتشین) با خود داشتن، سلاح حمل کردن، دوش گیری، حمل، بغل گیری، بار، مخفف: tote bag، باربردن، حمل و نقل کردن، سوق دادن، جمع کردن، مجموع، برپشت حمل کردن

totem

حیوان یا شی که نماد قبیله بوده و با تبار آن بستگی دارد، توتم، روح محافظ شخص، (در میان برخی قبایل بومی) درخت یا جانوری که سر پوستان حفظ وحامی روحانی خود دانسته واز تجاوز بدان یا خوردن گوشت ان خودداری می کردند، روح یاجانورحامی شخص

totter

تردید کردن ، پس و پیش رفتن ، تلو تلو خوردن ، متزلزل شدن

touch

خوردن به تماس یافتن با ، برخورد شمشیر به بدن ، بساوایی ، دست زدن به ، لمس کردن ، پرماسیدن ، زدن ، رسیدن به ، متاثر کردن ، متاثر شدن ، لمس دست زنی ، پرماس ، حس لامسه

touché

(شمشیر بازی) ضربهی دارای امتیاز، پرماس، توشه

touchstone

سنگ محک ، معیار

touchy

زود رنج ، نازک نارنجی ، حساس ، دل نازک

tough

پی مانند ، سفت ، محکم ، شق ، با اسطقس ، خشن ، شدید ، زمخت ، بادوام ، سخت ، دشوار

toughen

سخت شدن ، سفت شدن ، مثل پی شدن ، سفت کردن

toughness

سفتی ، چسبندگی ، سختی

tour

تور ، گردش ، گشت ، گلگشت ، گشتگری ، (هنری یا شغلی) سفر ، به سفر رفتن ، سیاحت کردن ، گشتگری کردن ، سفر ، مسافرت ، ماموریت ، نوبت ، گشت کردن

tourism

جهانگردی ، گردشگری ، گشتگری ، فرویشگری ، سیاحت

tourist

گشتگر ، جهانگرد ، سیاح ، جهانگردی کردن

tournament

مسابقات قهرمانی ، تشکیل مسابقات ، مسابقه

tourniquet

شریان بند

tousle

ژولیده کردن ، (گیسو) پریشان کردن ، آشفته کردن ، ژولیدگی ، آشفتگی (به ویژه موی سر) پریشانی ، ژولیدگی مو ، برهم زدن ، پریشان کردن ، مچاله کردن ، نزاع

tout

خریدار پیدا کردن ، مشتری جلب کردن ، صدای نکره ایجاد کردن ، بلند جار زدن ، باصدای بلند انتشار دادن

tow

با طناب یا سیم و غیره به دنبال خود) کشیدن، یدک کشیدن، بکسل کردن، کشان کشان بردن، هر چیزی که یدک (کشی شود، الیاف کتان، الیاف شاهدانه (پیش از ریسندگی)، (کتان و غیره) الیاف خام، باطناب بدنبال کشیدن، پس مانده الیاف کتان یا شاهدانه، طناب، زنجیر

toward

اینده ، روی ، بسوی ، بطرف ، نسبت به ، درباره ، نزدیک به ، مقارن ، درراه ، برای

towards

بسوی ، نسبت به ، درباره ، مقارن ، نزدیک ، به جهت، به سمت

tower

قلعه (مثل برج) بلند بودن

town

شهرک ، شهر کوچک ، قصبه حومه شهر ، شهر

toxic

مسموم ، زهرالود ، زهری ، سمی ، ناشی از زهر آگینی ، زهراگین

toxicity

سمی بودن

toxicology

زهراشناسی، مبحث مواد سمی، مبحث داروهای سمی

toxin

زهر، شرنگ، سم، زهراپه، ترکیب زهردار، داروی سمی

toy

اسباب بازی، وسیله ی سرگرمی، بازیچه، کوچک، ریزه، کودکانه، برای بازی، عروسکی، (با: with) بازی کردن، با، ور رفتن، به بازی گرفتن، لاس زدن، (دراصل) لاس زدن، مغالزه، (دراصل) سرگرمی، تفریح، ماژ، خرم داشت، آلت دست، ملعبه، هر چیز کم ارزش یا کم اهمیت، زلم زیمبو، پشیز، پاپاسی، سرگرمی، بازی کردن

trace

طرح کردن، رد یابی کردن، تعقیب کردن، نشان، ردیابی کردن، رد پا، جای پا، مقدار ناچیز، رسم کردن، ترسیم کردن، ضبط کردن، کشیدن، اثر گذاشتن، دنبال کردن، پی کردن، پی بردن به

trachea

(کالبد شناسی) نای، خرخره، تراشه، اوند کامل، و تنش، قصبه الریه، نای

trachea

قصبه الریه، نای

tracing

ردیابی

track

پیدا کردن، با طناب کشیدن، رد (اثر)، زمین بازیهای میدانی، ادامه گوی در مسیر بولینگ، ایز راه، آثار، مسیر طی شده، ردیابی کردن، تعقیب مسیر کردن، تعقیب کردن، شیار، لبه، باریکه، پیگردی کردن، رد پا، اثر، خط آهن، جاده، راه، نشان، مسابقه دویدن، تسلسل، توالی، ردپاراگرفتن، پی کردن، دنبال کردن

tract

دسته تار عصبی، مجرا، مدت، مرور، کشش، حد، وسعت، اندازه، داستان یا نمایشنامه و یا حوادث مسلسل، نشان، اثر، رد بپا، رشته، قطعه، مقاله، رساله، نشریه

tractable

رام شو، رام کردنی، سربراه، نرم، سست مهار

traction

نیروی کششی، (تایر اتومبیل و چرخ) اصطکاک، اصطکاک چرخ، سطح اصطکاک، چکمان گیری، (بار یا وسیله ی نقلیه و غیره) کشیدن، یدک کشی، حمل (از طریق کشیدن با طناب و غیره)، کشش، انقباض

tractor

تراکتور، (هوایما) دارای پروانه در جلوی موتور (در برابر: دارای پروانه در عقب موتور pusher)، تراکتور یا ماشین شخم زنی، گاو آهن موتوری

trade

داد و ستد کردن ، مبادله یا معاوضه کردن ، صنعت ، سوداگری ، بازرگانی ، کسب ، پیشه وری ، کاسبی ، مسیر ، شغل ، پیشه ، حرفه ، مبادله کردن ، امد و رفت ، سفر ، ازار ، مزاحمت ، مبادله کالا ، تجارت کردن با ، داد و ستد کردن

trademark

نام بازرگانی، علامت تجاری، انگ، نشان بازرگانی، (به فراورده) نشان بازرگانی زدن (یا چسباندن)، انگ زدن، علامت تجاری گذاشتن

tradition

رسم ، سنت ، عقیده موروثی ، عرف ، روایت متداول ، عقیده رایج ، سنن ملی

traditional

مبنی بر حدیث یا خبر ، باستانی ، اجدادی ، سنتی، متداول

traduce

افترا زدن به ، بهتان زدن به ، بدنام کردن ، رسوا کردن ، لکه دار کردن ، تعریف کردن

traffic

عبور و مرور ، تجارت ، مبادله کالا ، حرکت ، سیر ، گذشتن ، نقل ، انتقال ، دریانوردی ، امد و شد ، رفت و امد و وسایل نقلیه ، رفت و امد ، ترافیک ، امد و رفت ، شد و امد ، رفت و امد ، عبو و مرور ، وسائط نقلیه ، داد و ستد ارتباط ، کسب ، کالا ، مخابره ، امد و شد کردن ، تردد کردن

traffick

شد و امد ، رفت و امد ، عبو و مرور ، وسائط نقلیه ، داد و ستد ارتباط ، کسب ، کالا ، مخابره ، امد و شد کردن ، تردد کردن

tragedy

مصیبت ، فاجعه ، نمایش حزن انگیز ، سوگ نمایش

tragic

وابسته به تراژدی، سوگ نمایشی، سوگمایشی (در برابر: شادمایشی comical)، (هنر و ادبیات) عامل سوگ انگیز، حزن انگیز، غم انگیز، محزون، فجیع

trail

پشت سر یکدیگر قرار گرفتن ، هدف را تعقیب کنید ، بدنبال کشیدن ، بدنبال حرکت کردن ، طفیلی بودن ، دنباله دار بودن ، دنباله داشتن ، اثر پا باقی گذاردن ، پیشقدم ، پیشرو ، دنباله

trailblazer

train

دنبال، دنباله، زنجیره، رشته، قطار، سلسله، پسایند، ردیف، صف، خرد، رج، رجه، (مکانیک) بخش متحرک ماشین (مانند دنده و پیستون و غیره)، جنب، جنبانه، جنب آور، قطار راه آهن، ترن، کاروان، (جانور یا اتومبیل و غیره) قطار، یدک کشیدن یا کشیده شدن، به دنبال کشیدن یا کشیده شدن، فرهیختن، آموخته کردن یا شدن، آموزش دادن یا گرفتن، تربیت کردن، پروراندن، پروردن، کارورزی کردن، کارآموزی کردن، (سلاح یا دوربین عکاسی و غیره) نشانه رفتن، قراول رفتن، هدفگیری کردن، به سوی کسی (یا چیزی) گرفتن، (پرنده) دم، دمپر، دم چتر، (جامه) پشت دامن، پشت کت، پا دامن، (با هرس کردن و بستن شاخه ها و غیره) پروریدن، (در جهت یا به شکل معینی) رشد دادن، تعلیم دادن، وا داشتن، تمرین دادن یا کردن، ورزیده کردن یا شدن، کاردیده کردن یا شدن، دنباله روها، ملازمان، ملتزمین رکاب، همراهان، (ارتش) بنه یکان، پیش قطار، عقبه ی یکان، توشه رسان، آموخته کردن، خودداری آموختن

trainer

فرهیختگر، مربی، ارمگان، تربیت کننده ی حیوانات (اهلی یا سیرک و غیره)، پروردگر، تعلیم دهنده، کفش ورزشی، فرهیختار

training

آموزش، پرورش، تعلیم، ورزش، کارآموزی

traipse

(عامیانه)، خرامیدن، یالم یالم راه رفتن، خیابان گز کردن، چمیدن، مچیدن، قدم زدن، راه رفتن، بزحمت راه رفتن، سرگردان بودن، ول گشتن، هرزه گردی کردن

trait

ویژگی، نشان ویژه، نشان اختصاصی، خصیصه

traitor

خائن، خیانتکار، ناپکار، وطن فروش، دغل باز، نارو زن

trajectory

منحنی مسیر گلوله، خط سیر، گذرگاه، ورا افکن، مسیر گلوله

trammel

هر چیز دست و پا گیر، پا بند، کند و زنجیر، محدودیت، کند ساز، بند، تور ماهیگیری سه جداره، تور پرنده گیری، دام، (جمع - مهجور - زن) گیسوی بافته، پرگار بازو دار (برای رسم بیضی)، بیضی کش، بیضی نگار، به تور انداختن، یکجور دام یا تور، کملاف، الت ترسیم بیضی، تعدیل، تعدیل کردن، بدام افتادن، محدود ساختن

tramp

(محکم) پا گذاشتن، (با پا) فشردن، کوفتن، (با گام های سنگین) راه رفتن، (کلش کلش کنان) گام برداشتن، راه رفتن، پیاده روی کردن، قدم زدن، راه پیمایی کردن، ولگرد، خانه به دوش، قلندر، عیار، صدای پا (به ویژه اگر سنگین باشد)، گرم گرم، گرپ گرپ، رجوع شود به، ولگردی کردن، عیاری کردن، قلندری کردن، (گدایی و) دوره گردی کردن، رهنوردی، قدم زنی، گام زنی، دوره گردی، خانه به دوشی، (کشتی باری فاقد برنامه ی سفر معین که هر جا بشود برای بارگیری یا مسافرگیری توقف می کند) کشتی ولگرد، آهن پاشنه، اسمان جل، خانه بدوش، باصدا راه رفتن، با پا لگد کردن، اوره بودن، اواره، فاحشه، اوارگی

trample

لگد مال کردن، پایمال کردن، لگد کوب کردن، (زیر پا) له کردن، لگد کردن، (مجازی) زیر پا گذاشتن، تجاوز کردن، تباه کردن، تخطی کردن، (با گام های سنگین) راه رفتن، صدای پا، پامال کردن، زیر پا لگد مال کردن

trance

، نشئه، از خود بیخودی، بیهوشی، مسحور کردن یا شدن، باچالاکي حرکت کردن، (مثلا در اثر هیپنوتیسم) خواب واره، خلسه، بحر تفکر بهت، هاژی، سرگشتگی

tranquil

آرام، آسوده، بی دغدغه، ساکن، ناجنبا، راکد، بی جنبش، در حال سکون

tranquility

ارامش، آسودگی، آسایش خاطر، راحت

tranquilize

آرام کردن، آسوده کردن، فرونشاندن

tranquillity

ارامش ، آسودگی ، آسایش خاطر ، راحت

transact

معامله کردن ، داد و ستد کردن

transaction

داد و ستد ، ترکنش ، معامله ، سودا ، انجام

transalpine

واقع درانسوی آلپ ، ساکن ماورای آلپ

transatlantic

در آن سوی اقیانوس اطلس، فرا اطلس، انطرف اقیانوس اطلس

transcend

ورارفتن، برتری یافتن، سبقت جستن، بالاتر بودن

transcendent

برتر، فائق، افضل، مافوق، ماورای مقولات، دهگانه، خارج از جهان مادی

transcendental

(ریاضی) غیر جبری، ترا، فرازنده، عالی، ترانساندان، متعالی، برین، متعالیه، فراز گرایانه، تعالی گرایانه، فراز گرانه، ترا گذرا، فراسو رونده، فرا رونده، فوق طبیعی، شهودی، اشرافی، غیر جبری

transcontinental

عبور کننده از سرتاسر قاره

transcribe

به خط معمولی نوشتن، (صداهاى زبان را) به نمادهای آوایی نوشتن، آوا (مطالب تندنویسی شده و غیره را) نویسی کردن، ترجمه کردن، ضبط کردن (روی نوار و غیره)، رونویس کردن، رونوشت برداشتن، نقل کردن

transcript

سواد، نسخه رونوشت

transcription

نسخه برداری، اوانویسی (در زبان شناسی)، اوانویسی، رونویسی، استنساخ، سواد برداری، رونوشت

transect

ترابریدن، ترا برش کردن، سر تا سر بریدن و بخش کردن، برش عرضی کردن، بطور عرضی برش کردن

transfer

انتقال دادن، منتقل کردن، بردن، جابجا کردن، ترا فرست کردن، ترا فرستادن، تراگرد کردن، انتقال مالکیت دادن، واگذار کردن، از یک کلاس (یا مدرسه و غیره) به دیگری رفتن یا بردن، انتقال یافتن، منتقل شدن، جابجا شدن، ترا فرست شدن، ترا گشته شدن، جابجایی، ترا فرستی، هر چیز (به ویژه تصویر) انتقال داده شده (از یک سطح به سطح دیگر)، عکس برگردان، بلیت انتقال (از یک اتوبوس یا ترن و غیره به دیگری)، بلیت ترا فرست، مدرک ترا فرست، قباله ی انتقال (ملک و غیره)، انتقال نامه، حکم انتقال، انتقال ملک، شخص انتقال یافته، ترا فرستاده، ترا گردیده، ورابری، ورا بردن، انقال دادن، انتقال واگذاری، تحویل، نقل، سند انتقال

transfer in

انتقال به داخل

transfer out

انتقال به خارج

transferable

انتقال پذیر ، قابل واگذاری ، قابل انتقال ، قابل ورابری

transferee

انتقال گیرنده ، تحویل گیرنده ، منتقل الیه ، متصالح

transference

انتقال (در روانکاوی) ، انتقال ، واگذاری ، نقل ، تحویل ، حواله ، ورابری

transferrer

انتقال دهنده

transfigure

تغییر صورت دادن ، تغییر شکل یافتن ، تغییر شکل دادن ، تجلی کردن ، نورانی کردن ، دگر سیما کردن

transform

تغییر شکل یافتن ، تغییر شکل دادن ، دگرگون کردن ، نسخ کردن ، تبدیل کردن

transformation

تغییر و تبدیل، زاویه ی دوران تبدیل همدیس، تبدیل اندازه پذیر پایستار، ترادیسی، دگرگونی، گردش، تغییر شکل، انتقال

transfusable

قابل تزریق در جسم دیگری

transfuse

(خون و غیره) تزریق کردن، منتقل کردن، درآزیدن، ترامیختن، از یک ظرف بظرف دیگر ریختن، چیزی را نقل و انتقال دادن، رسو یافتن در، تزریق کردن در

transfusible

قابل تزریق در جسم دیگری

transfusion

نقل و انتقال ، رسوخ ، تزریق خون

transgress

تجاوز کردن از ، تخلف کردن از ، سرپیچی کردن از

transgression

پیش روی (در زمین شناسی) ، سرپیچی ، تخلف ، تجاوز ، خطا ، گناه ، فراروی

transgressor

متجاوز، متخلف، خطاکار، تجاوزکار، فرار و

transience

فراگذری ، ناپایداری ، زود گذری ، بی ثباتی ، کوتاهی

transient

زودگذر ، ناو یا کشتی یا هواپیمای در حال نقل و انتقال ، در حال انتقال ، گذرا ، زود گذر ، ناپایدار ، فانی ، کوتاه ، تند ، فراگذر

transistor

ترانزیستوری، ترا داری

transit

عبوری ، ترانزیت ، کنترل عبور و مرور کشتیها ، گذر ، راه عبور ، حق العبور ، عبور کردن

transition

گذار ، تحول ، انتقال ، عبور ، تغییر از یک حالت بحالت دیگر ، مرحله تغییر ، برزخ ، انتقالی

transitional

انتقالی ، وابسته بمرحله تغییر یا انتقال

transitive

تراگذر ، انتقالی ، متغیر ، (منطق) رابطه مجازی ، رابطه غیر مستقیم ، (فعل) متعدی

transitory

انتقالی ، زود گذر ، سپنج ، ناپایدار ، فانی ، زودگذر ، بی بقا

translate

ترجمه کردن ، معنی کردن ، تفسیر کردن ، برگرداندن

translation

برگردان ، ترجمه ، پچواک ، تفسیر ، انقال ، حرکت انتقالی

translator

پچواک گر ، مترجم ، برگرداننده ، ترجمان ، دیلماج

transliterate

عین کلمه یا عبارتی را از زبانی بزبان دیگر نقل کردن ، حرف بحرف نقل کردن ، نویسه گردانی کردن ، حرف بحرف نوشتن

translucence

فراتابی ، نیم شفافی ، ماتی شفافی ، حالت زجاجی

translucency

فراتابی ، نیم شفافی ، ماتی شفافی ، حالت زجاجی

translucent

ترا رخشا، نور تراو (در برابر: فرانما transparent)، مات، نیمه شفاف

transmissible

فرافرستادنی ، فرستادنی ، انتقال پذیر ، قابل سرایت ، مسری

transmission

انتقال، سرایت، واگیری، (رادیو و غیره) پخش، ترا گسیل، ترا گسیلش، پراکنش، (مکانیک) جعبه دنده، دستگاه انتقال نیرو، زور رسانی، عبور، ارسال، اسبابی که بوسیله آن نیروی موتور اتموبیل بچرخها منتقل میشود، فرا فرستی، فرا فرستادن، سخن پراکنی

transmit

رد کردن ، فرا فرستادن ، پراکندن ، انتقال دادن ، رساندن ، عبور دادن ، سرایت کردن ، مخابره کردن ، فرستادن

transmitter

فرستنده رادیویی ، دستگاه فرستنده ، دهنی (تلفن) ، انتقال دهنده ، منتقل کننده ، مخابره کننده ، فرستنده ، فرا فرست

transmogrify

(کاملاً) دگرگون کردن، عجیب و غریب کردن، تغییرشکل دادن، نس کردن

transmutation

تبدیل هسته ای ، تغییر شکل ، قلب ماهیت ، تکامل ، استحاله ، تبدیل عنصری بعنصر دیگری

transmute

تبدیل کردن ، تغییر شکل دادن قلب ماهیت کردن ، کیمیاگری کردن ، تغییر هینت دادن

transparency

فرانمایی، فراپیدایی (transparence هم می گویند)، اسلاید، پشت نمایی، شفافیت، عکس یاخطی که ازپشت روشنایی به ان بیندازند

transparent

روشن ، شفاف (کاغذ شفاف) ، پشت نما ، شفاف ، ناپیدا ، نور گذران ، فرانما

transpiration

ترا دمش، تعرق، فراتراوش، ترشح، خروج، نفوذ، افشاء، نشر، حلول

transpire

رویدادن ، بیرون آمدن ، نشرکردن ، نفوذ کردن ، بخار پس دادن ، فاش شدن ، رخنه کردن ، فراتراویدن

transplant

نشاگردن ، در جای دیگری نشاندن ، مهاجرت کردن ، کوچ دادن ، نشاء زدن ، (جراحی) پیوندزدن ، عضو پیوند شده ، فراکاشتن

transpontine

واقع در انسوی پل ، واقع در جنوب رود تیمز در لندن

transport

نقل و انتقال ، حمل و نقل ، ترابری کردن ، بردن ، حمل کردن ، نقل و انتقال دادن ، نفی بلد کردن ، از خود بیخودشدن ، از جا در رفتن ، بارکش ، حمل و نقل ، وسیله نقلیه ، ترابری ، حامل

transportation

حمل و نقل ، ترابری ، حمل و نقل ، بارکشی ، تبعید ، انتقال

transpose

پس و پیش کردن، جابجا کردن، مقدم و موخر کردن، قلب کردن، ترا نهادن، (ریاضی) معلوم و مجهول کردن، به طرف دیگر معادله بردن، فرا نهادن، (ریاضی) فرا نهاد، (موسیقی) تغییر پرده دادن، بطرف دیگر معادله بردن

transposition

ترانهش ، پس و پیشی ، پس و پیش سازی ، تقدم و تاخر ، جابجاشدگی ، (ریاضی) انتقال اعداد معلوم بیکسو و مجولات بطرف دیگر معادله ، فراگذاری

transubstantiation

قلب ماهیت، استحاله، ترا گهری، ترا گهر سازی، تبدیل جسمی بجسم دیگر، اعتقادباینکه نان و شراب مصرفی درایین عشای ربانی مسیحیان هنگام ورود بدن شخص تبدیل بجسم و خون عیسی میگردد

transverse

از عرض، عرضی، در عرض، از پهنا، پهنایی، ورین، تراگشتی، متقاطع، همبر، مورب، خط قاطع، عضله مستعرضه

trap

دام، تله، پهنند، پا دام، گل دام، لاتو، (مجازی) حقه، کلک، نیرنگ، ترفند، (خودمائی) دهان، دهن، به دام افتادن یا انداختن، در تله انداختن یا افتادن، گیر انداختن یا افتادن، گیر کردن، گرفتار کردن یا شدن، (لوله کشی) زانویی، سیفون، کالسکه ی دوچرخه (سبک و فنردار)، مخمسه، گرفتاری، (ارکستر جاز و غیره) سازهای ضربی، (بازی گلف)، سنگ آذرین سیاه، بازالت تیره، (برای جاده سازی) قلوه سنگ، (قدیمی) زیب و زیور اسب، یراق اسب، آب آدینه، (جمع - قدیمی) جامه و مایملک شخصی، زانویی مستراح و غیره تله، محوطه کوچک، شکماف، فریب دهان، بدام انداختن

trapeze

(در سیرک و غیره) تاب، طناب (که روی آن راه می روند و غیره)، بند یالانچی، نوزنقه

trapezius

عضله نوزنقه

trapezoid

دو‌زنقه، زرخدار، دو‌زنقه شکل، زرخدار دیس (trapezoidal هم می‌گویند)، دو‌زنقه، دو‌زنقه وار

trapping

تله انداختن، اختلاف در امواج رادار، یراق، تجملات و تزئینات، بدام اندازی، تله گذاری، در تله اندازی

trappings

مظاهر، تجلیات، جلوه‌ها، نشانه‌ها، زیب و زیور اسب، یراق اسب (caparison هم می‌گویند)، لباس تجملی، جامه‌ی پر آدین، یال و کوپال، آدینه، زلم زیمبو، پاپاسی، یراه تجملی، تجملات

trauma

(پزشکی) ضربه‌ی جسمی (زخم و غیره)، شوک، تکان، تکانش، دیو تکان، ضغطه، تن تکان، ضره، زخم، آسیب، ضربه روحی روان آسیب، روان زخم

traumatic

وابسته به روان زخم، زخمی، جراحی، ضربه‌ای

travail

مشقت، درد زایمان، رنج بردن، رنج زحمت، درد شکیدن

travel

راه، مسیر، درنرویدن، سفر کردن مسافرت کردن، رهسپار شدن، مسافرت، سفر، حرکت، جنبش، گردش، جهانگردی

travel agent

آژانس مسافرتی

traveler

مسافر، پی‌سپار رهنورد

travelogue

سخنرانی درباره مسافرت

traversabel

سخنرانی درباره مسافرت

traverse

گردش ، حرکت نمایشی اسب ، حرکت دادن لوله در سمت ، رد شدن ، حرکت در سمت ، پیمایش کردن ، حرکت سمتی ، خاکریز ، جان پناه ، خط متقاطع ، اشکال ، مانع حائل ، درب تاشو ، حجاب حاجز ، عبورجاده ، مسیر ، معبر ، پیمودن ، عرضی ، متقاطع ، طی کردن ، گذشتن از ، عبور کردن ، قطع کردن

travesty

تعبیر هجو امیز ، تقلید مسخره امیز کردن

trawler

کشتی ماهیگیری، کرجی ماهیگیری

tray

سینی، دوری، رامگا، تریان، ترنیا، طبق، تنگ، جعبه دو خانه

treacherous

خیانت امیز ، خائنانه ، خیانتکار ، خائن

treachery

نارو ، خیانت ، غدر ، بی وفایی

treacle

شیره قند ، تریاق

tread

(روی چیزی) پا گذاشتن، (از روی چیزی) گام برداشتن، (با پا) رد شدن، راه رفتن، پامال کردن، لگدکوب کردن، زیر پا له کردن، قدم گذاشتن، سرکوب کردن، منکوب کردن، مقهور کردن، گام برداری، پا گذاری، صدای پا، اقدام کردن، پا به میان گذاشتن، عمل کردن، (پرنده - با جنس ماده) جفتگیری کردن، (هر چیز که وزن شخص یا چیز روی آن قرار می گیرد) ته کفش، تخت کفش، زیره، عاج یا رویه ی تایر، (تانک و تراکتور زنجیری) زنجیر، (ریل راه آهن) لبه (که چرخ ها روی آن می لغزند)، روی پله، پهنه ی پله، (نادر) رد پا، جای پا، پا گذاشتن، لگد کردن

treason

خیانت ، پیمان شکنی ، بی وفایی ، غدر

treasonable

خیانت امیز ، قابل ارتکاب خیانت ، خائنانه

treasonous

خیانت آمیز ، قابل ارتکاب خیانت ، خاننا

treasure

اندوختن، گرد آوردن، گرامی داشتن، عزیز شمردن، ارزش زیاد قائل شدن (برای)، گنج، گنجینه، دینه، گوهر خانه، خزانه، (شخص یا چیز) پر بها، نقشینه، نفیس، ثروت، جواهر، گنجینه اندوختن

treat

رفتار کردن با ، رفتار کردن ، تلقی کردن ، مورد عمل قرار دادن ، بحث کردن ، سروکار داشتن با ، مربوط بودن به ، مهمان کردن ، عمل آوردن ، درمان کردن ، درمان شدن ، خوراک رایگان ، چیز لذت بخش

treatise

رساله ، مقاله ، شرح ، دانش نویسه ، توضیح

treatment

تفسیر، تیمار، تعبیر، بررسی، بحث، طرز عمل، رفتار، تفسیر

treaty

قرارداد ، عهدنامه ، معاهده ، قرار داد ، پیمان نامه ، عهد نامه

treble

سه لا کردن ، سه برابر کردن ، (موسیقی) صدای زیر در آوردن ، سه برابر ، صدای زیر

trebly

بطور سه برابر ، سه گانه ، سه لا

tree

درخت، شجر، قالب کفش، چوبه دار، شجره النسب، درخت کاشتن، بدرخت پناه بردن، بشکل درخت شدن، درتنگنا
قرا ردادن

trek

سفر ، کوچ مسافرت باگاری ، بازحمت حرکت کردن ، باسختی واهستگی مسافرت کردن

trellis

داربست، وایچ، چفته، وادیج، برم، باردو، طارم، آلاچیق، شبکه، داربست بستن

tremble

لرزیدن ، مرتعش شدن ، لرزه ، ارتعاش ، ترساندن ، لرزاندن ، مرتعش ساختن ، رعشه

tremendous

مقدار زیاد ، شگرف ، ترسناک ، مهیب ، فاحش ، عجیب ، عظیم

tremor

لرزش ، تکان ، جنبش ، تپش ، رعشه ، لرزه

tremour

لرزش ، تکان ، جنبش ، تپش ، رعشه ، لرزه

tremulous

لرزنده ، تحریر دار ، لرزش دار ، مرتعش ، بیمناک

trench

شیار دار کردن، (جوی یا سنگر یا گودال دراز و غیره) کندن، زهکشی کردن، جوی کشی کردن، سنگر بندی کردن، سنگر دار کردن، سنگر کندن، (معمولا با: at) هم مرز بودن یا شدن، مجاور بودن، نزدیک شدن، (روی زمین) گودی دراز و جوی مانند، کندک (خندق)، چال، مجرا، چاله، گودال، سنگر خاکی، خندق، کنده، آنگ، مورچال، بریدن، قاچ کردن، (معمولا با: on یا upon) تجاوز کردن، تحمیل کردن، جان پناه، استحکامات خندقی، شیار طولانی، کندن، خندق زدن

trenchant

برنده ، تیز ، بران ، نافذ ، قاطع ، قطعی ، سخت

trend

نظام ، رویداد ، مسیر انجام کار ، سیر وقایع ، حرفه ، روند کار ، روند ، الودگی لوزه و حلق و گلو باسیل ، گرایش ، تمایل

trepidation

بیم و هراس ، اشتفگی ، لرزش ، رعشه ، وحشت

trespass

تجاوز یا تعدی یا تخطی کردن ، خطا کردن ، تعدی ، تخطی ، خطا ، خلاف ، تجاوز کردن ، تخلف کردن

trestle

سه پایه، ستون را روی پایه قرار دادن

triad

مجموع سه چیز ، تثلیث ، سه تایی ، ثلاثی ، مجموعه سه تایی

triage

پزشکی - به ویژه در جنگ و زلزله و غیره - تقسیم بیماران به سه گروه: - درمان ناپذیر - صعب العلاج - زود (درمان و دادن ارجحیت به دسته ی سوم) رده بندی درمانی، رده درمانی، ارجحیت رده بندی شده

trial

امتحان کردن ، آزمایش کردن ، آزمایشی ، کوشش (در آزمایش) ، محاکمه ، دادرسی ، آزمایش ، امتحان ، رنج ، کوشش ، سعی

trial balance

بیان آزمایش-تراز آزمایشی

tribe

تبار ، قبیله ، طایفه ، ایل ، عشیره ، (در جمع) قبایل

tribulation

محنت ، رنج ، آزمایش سخت ، عذاب ، اختلال

tribunal

دادگاه محکمه ، دیوان محاکمات

tribune

حامی ملت ، سکوب سخنرانی ، کرسی یامیز خطابه ، منبر ، تریبون

tributary

ریختن، پشنجیدن، (از ظرف یا جعبه و غیره - چیزهایی مانند مهره ی بازی یا آجیل یا دانه ی تسبیح و غیره) ریختن، پراکنده شدن، (عامیانه) افشا کردن، بند را به آب دادن، (عامیانه - بار یا سوار را) به زیر افکندن، انداختن، عمل ریختن، ریختگی، مقدار ریختگی، چیز ریخته شده، ریختش، پشنگ، (از اسب و دوچرخه و غیره) افتادن، عمل افتادن، (جمعیت و غیره) ریختن (توی محلی)، (نور و غیره) پراکنده کردن یا شدن، از فشار باد بر بادبان کاستن، (مهجور) کشتن، نابود کردن، ویران کردن، حرام کردن، به هدر دادن، ریخته شدن، شریدن، لبریز

شدن، سررفتن، سرریز شدن، لیز خوردن، لپر زدن، تکه ی چوب، باریکه کاغذ (برای آتش درست کردن)، گیرانه، قیف کاغذی (که مثلا در عطاری در آن چیزی می ریزند)، ریزش، عمل پرت کردن

tribute

باج ، خراج ، احترام ، ستایش ، تکریم

triceps

ماهیچه سه سر

trick

خطوط ، درجه بندی عدسی دوربین ، نوبت نگهداری ، نیرنگ ، خدعه ، شعبده بازی ، لم ، رمز ، فوت و فن ، حيله زدن ، حقه بازی کردن ، شوخی کردن

trickery

حيله گری ، حيله بازی ، گول زنی ، نیرنگ

trickle

(کم کم) جاری شدن، چکیدن، نشت کردن، (کم کم) رفتن، آمدن، تحلیل رفتن، جریان کم، آب باریک، چک چک، نم نم، قطره قطره، کم ریزش، چکانیدن، چکه

trickledown

این نظریه: کمک دولت به شرکت های بزرگ عاقبت موجب بهره مندی طبقات پایین نیز می شود (نشت اقتصادی، نظام تراوشی)

tricolor

پرچم ملی سه رنگ فرانسه ، سه رنگ

tricycle

سه چرخه ، دارای سه چرخ

tricyclic

سه چرخه ، دارای سه چرخ

trident

نیزه سه شاخه ، عصای سه دندانه ، سه دندانه ای

tridentate

نیزه سه شاخه ، عصای سه دندانه ، سه دندانه ای

triennial

سه ساله ، هر سه سال یکبار

trifle

چیز کم اهمیت، امر جزئی، ناچیز، ناقابل، کم، یک ذره، یک خرده، (با: with) به بازی گرفتن، بازیچه کردن، ملعبه کردن، به شوخی گرفتن، سرسری گرفتن، (معمولا با: away) حرام کردن، هدر دادن، هرز دادن، مبلغ کم، پیشیز، پاپاسی، چندر غاز، (انگلیس - پسخوراک) کیک آغشته به شراب، قلع، (جمع) ظروف قلعی، چیز جزئی، کم بها، بازیچه فرار دادن

trifling

جزئی ، ناچیز

trigger

مدار رهاساز ، برانگیزنده ، پاشنه ، پرتاب کردن فشنگ ، ماشه اسلحه ، گیره ، سنگ زیر چرخ ، چرخ نگهدار ، ماشه (چیزی را) کشیدن ، رها کردن ، راه انداختن

trilateral

سه سویه، سه جانبه، سه طرفه، سه ضلعی، سه بر

trilogy

سه نمایش تراژدی ، گروه سه تایی

trim

(در اصل) آماده کردن، مهیا کردن، مجهز کردن، آراستن، پیراستن، تزیین کردن، (سر مو یا شاخ و برگ و غیره) زدن، چیدن، کوتاه کردن، اصلاح کردن، هرس کردن، کوتاه وار کردن، مختصر کردن، به اندازه ی مطلوب در آوردن، کاستن، (جامه و غیره) حاشیه، کناره، ترتیب، وضع، دهنداد، راستاد، نظم، آرایش، پیرایش، آدین بندی، (مو و شاخ و برگ و غیره) اصلاح، کوتاه سازی، سر شاخه زنی، (به ویژه در اطراف پنجره و در) گچکاری آدینی، چوب بری زینتی، تزیینات داخل و خارج اتومبیل، حاشیه دوزی، (هوایما یا کشتی) نشست، ترازمندی، مرتب، منظم، بسامان، سامان مند، آراسته، تر و تمیز، خوش ترکیب، خوش طرح، خوش هیکل، خوش ریخت، (اتومبیل و کشتی و موتور و غیره) بی عیب و نقص، درست، خوش کار، وزن کم کردن، (با تغییر دادن جای محمولات یا وزنه ی تعادل و غیره کشتی یا هوایما را) متعادل کردن، همتراز کردن، ترازمند کردن، (آماده سازی کشتی برای حرکت) بادبان ها و طناب ها را آراستن، تنظیم کردن، تعدیل کردن، وفق دادن، سازگار کردن، (عامیانه) سرزنش کردن، نکوهش کردن، (عامیانه) کتک زدن، چوب زدن، تنبیه کردن، (عامیانه) سخت شکست دادن، تار و مار کردن، تغییر رای دادن، عقیده ی خود را عوض کردن، نان به نرخ روز خوردن، میانه روی کردن

trimness

اراستگی، زیبایی

Trinidad and Tobago

ترینیداد و توباگو

**Trinidadian Tobagan
Tobagonian**

اهل ترینیداد و توباگو

trinity

سه گانگی ، (در مسیحیت) معتقد بوجود سه اقنوم در خدای واحد

trinket

گول زنک ، چیز کم خرج ، جواهر بدلی ، دزدکی وزیر جلی کار کردن

trio

سه نفر خواننده ، قطعه موسیقی مخصوص نواختن یا خواندن سه نفر ، سه نفری ، سه تایی

trip

فت پا (کشتی) ، چکانیدن ماشه ، در کردن تیر ، اشتباه ، مسافرت کردن ، رفت یا برگشت فتر ، پرواز (در داروهای توهم زا) ، سبک رفتن ، پشت پا خوردن یا زدن ، لغزش خوردن ، سکندری خوردن ، سفر کردن ، گردش کردن ، گردش ، سفر ، لغزش ، سکندری

triple

سه گانه ، سه جزیی ، سه گروهی ، سه برابر کردن ، سه برابر چیزی بودن

triplicate

سه نسخه ای ، سه برابر ، سه برابر کردن ، در سه نسخه تهیه کردن

triplication

سه نسخه سای ، تثلیث ، تهیه در سه نسخه

triplicity

tripod

سه رکنی ، چیزی که سه پایه داشته

Tripoli

طرابلس ، تریپولی

trisect

سه بخش مساوی تقسیم کردن ، سه بخش کردن ، تقسیم سه قسمت

trite

پیش پا افتاده ، کهنه ، مبتذل

triumph

پیروزی، پیروزمندی، ظفر، پیروز شدن، استیلا یافتن، چیره شدن، (روم باستان) مراسم خوشامد به سردار و قشون پیروزمند، رژه ی پیروزی، جشن پیروزی، (مهجور) جشن، (به خاطر پیروزی) جشن گرفتن، شادی کردن، فتح، جشن فیروزی، پیروزمندانه، فتح وظفر، طاق نصرت، غالب آمدن

triumphant

پیروز، پیروزمند، چیر، چیره، مستولی، فاتح، کامیاب، موفق، پیروزمندانه، فاتحانه، (در اثر پیروزی یا کامیابی) شادمان، سرفراز،

triumvier

یکی از سه زمامدار روم قدیم، سه نفری

triumvir

عضو اتحاد سه گانه

triumvirate

شغل یا دوره ی تصدی افراد گروه سه نفری، حکومت سه نفری، نظام سه حزبی، ائتلاف سه حزب، یکی از سه زمامدار روم قدیم، سه نفری

trivia

داده های کم اهمیت یا کم شناخته، چیزهای کم اهمیت و پیش پا افتاده، چیزهای بی اهمیت، ناچیز

trivial

جزیی ، ناقابل ، کم مایه ، بدیهی ، ناچیز ، مبتذل

trivialize

کم اهمیت قلمداد کردن ، ناچیز شمردن ، پیش پا افتاده کردن ، بی اهمیت شدن ، بی اهمیت دانستن ، مبتذل کردن

trodden

اسم مفعول فعل: tread ، گام زده

troglodyte

غارنشین ، انسانهای غارنشین ، وحشی

troika

(روسیه) سورتمه ی سه اسب ، کالسکه ی سه اسب ، ارابه ی سه اسب ، ترویکا ، روسی ارابه یا درشکه سه اسب ، سه اسب ، هر دسته سه تایی

trolley

چرخ دستی ، چرخ باربری ، (امریکا) اتوبوس برقی ، تراموا ، بازوی متحرک برای رساندن برق به تراموا و اتوبوس برقی ، سوار تراموا شدن ، با چرخ دستی حمل کردن ، trolley چرخ دستی مامورتنظیف ، گاری بارکش ، اتومبیل بارکش کوتاه ، واگن برقی ، باواگن برقی حمل کردن

trolly

چرخ دستی مامورتنظیف ، گاری بارکش ، اتومبیل بارکش کوتاه ، واگن برقی ، باواگن برقی حمل کردن

troop

افراد ، گروه ، عده سربازان ، استواران ، گرد آوردن ، فراهم آمدن ، دسته دسته شدن ، رژه رفتن

trope

کاربرد واژه به صورت استعاره ، استعاره ، معنی مجازی ، مجاز

trophic

وابسته به خوراک ، تغذیه ای ، پروره ای ، غذایی ، خوراکی ، وابسته بنغذیه

trophy

جایزه (مثلاً گل‌دان نقره که به برنده ی مسابقه می دهند)، نشان پیروزی، نشان افتخار، (در اصل) بنای یادبود پیروزی، منار پیروزی (که در میدان نبرد یا در شهر برپا می شد)، به نمایش گذاری غنایم جنگ، مدالی که غنایم جنگ را نشان می داد، (معماری) تزیین به شکل توده ای سلاح، آذین جنگ افزاری، غنیمت جنگی (به ویژه سلاح و پرچم دشمن که به عنوان یادبود نگهداری شود)، سر یا پوست حیوان شکار شده (که معمولاً به دیوار می آویزند)، یادگاری پیروزی، نشان ظفر، غنایم

tropical

وابسته به نواحی حاره، حاره، استوایی، مدارگان، حاره ای، trpic نواحی گرمسیری بین دومازشمال وجنوب استوا، گرمسیری، مدارراس السرطان، مدارراس الجدی حاره

tropism

گرایش، سو گرایی (تمایل یا گریز گیاه یا جانور از هر نوع انگیزان مثلاً تمایل گل آفتاب گردان به نور خورشید)، سوگرایش

troposphere

ورداسپهر، گشتکره، تروپوسفر

trot

یورتمه روی ، بچه تاتی کن ، صدای یورتمه رفتن اسب ، کودک ، عجوزه

troth

(قدیمی)، وفا، وفاداری، راستی، صداقت ، قول، تعهد، پیمان، نامزد کردن، براستی، از روی ایمان، نامزدی

troubadour

شاعر بزمی ونوازنده دوره گرد قرون ۱۱ الی ۱۳ فرانسه ، نغمه سرای سیار

trouble

به هم زدن، معشوش کردن، متلاطم کردن، خروشانیدن، پر آشوب کردن، آشفته کردن یا شدن، نگران کردن یا شدن، غصه دار کردن یا شدن، ناراحت کردن یا شدن، رنج دادن، آزار دادن، درد کردن، زحمت کشیدن، به زحمت انداختن، مزاحم شدن، اذیت کردن، رنجه داشتن، ستوهانیدن، سر به سر گذاشتن، دردسر دادن، بدبختی، فلاکت، مصیبت، گرفتاری، مخمصه، دقمصه، هچل، دشواری، اشکال، (آدم یا چیز) اسباب زحمت، مایه ی دردسر، سربار، سرخر، بلوا، آشوب، شورش، ناامنی، خراب، عیب، نارسایی، نگرانی، دلواپسی، عذاب فکری یا روحی، دغدغه، بیم، بیماری، ناخوشی، مرض، رنجه کردن، زحمت دادن، دچار کردن، اشفتن، مصدع شدن، مزاحمت

troublesome

پر زحمت ، سخت ، دردسردهنده ، مصدع ، رنج اور

trough

trounce

کتک زدن، شلاق زدن، چوب زدن، شکست دادن، سخت زدن، بسختی تنبیه کردن، سرزنش کردن

troupe

گروه، دسته، همراه، دسته بازیگران و نمایش دهندگان، بصورت دسته حرکت (بازیگران و خوانندگان و غیره) کردن

trousers

شلوار، تنبان

trousseau

(عروس) جهاز، جهیزیه، جهاز عروس، جامه یا رخت عروس

trout

ماهی قزل الا ، ماهی قزل الا گرفتن

trove

مخفف: treasure-trove، چیز پیدا شده، گنجینه، تحفه

trow

(قدیمی) فکر کردن، معتقد بودن، اندیشه کردن، تصور کردن

trowel

بیلچه باغبانی ، ماله کشیدن

truant

از مدرسه فرار کردن، مدرسه گریزی کردن، از مسئولیت شانه خالی کردن، (مهجور) آدم تنیل، کاهل، تنه لش، فراری از مدرسه، (طفل) گریزپا، وظیفه شناس، طفره رو، از آموزشگاه گریز زدن، شاگرد یا ادم طفره رو، مکتب گریز

truce

آتش بس موقت، متارکه ی جنگ، جنگ ایست، متارکه جنگ، قرار داد متارکه موقت جنگ

truck

خودرو نظامی ، معامله کردن ، سروکار داشتن با ، مبادله ، معامله خرده ریز ، پارکش ، کامیون ، واگن روباز ، چرخ باربری

trucking

کامیون پارکش

truckle

چاپلوسی کردن ، با چرخ کوچک مخصوص غلتاندن ، چرخ

truculence

وحشیگری ، سببیت ، خشونت

truculent

وحشی ، خشن ، بی رحم ، قصی القلب ، سبب

trudge

(با زحمت) راه رفتن، کشان کشان رفتن، کلهش کلهش کردن، قدم اهسته، راه پیمایی با زحمت، باخستگی راه رفتن

true-blue

پیرو متعصب، هوادار دو آتشف

truism

چیزی که پر واضح است ، ابتدال

truly

صادقانه ، باشرافت ، موافق با حقایق ، بدرستی ، بطور قانونی ، بخوبی

trumpery

خوش ظاهر (ولی بی ارزش)، پرزرق و برق، فریبنده، خوش خط و خال، زلم زیمبو، منجوق، پولک، پشیز، خرده ریز، خرت و پرت، سخن مهمل، زرق و برق دار، نادان فریب، چرند

truncate

بی سر کردن ، شاخه زدن ، ناقص کردن ، بریدن ، کوتاه کردن

truncheon

باتوم، باتون، چوبدستی، (قدیمی) چماق، کدنگ، کدینه، کدیز، (مهجور) تنه ی درخت (که شاخه های آن را زده اند)، چوب پاسبان، چوب قانون، عصا، چماق، باچماق یاباتون زدن

trunk

سیم اصلی، خط اصلی، تلگراف یا تلفن، تنه لاشه، مدار ترانک، الوار کنده چوب، بشکه، تنه، کنده درخت، خرطوم بینی انسان، چمدان بزرگ، صندوق، بدنه ستون، شاه سیم

trust

امانت گذاشتن، ودیعه گذاشتن، تراسه، ایمان، توکل، اطمینان، امید، اعتقاد، اعتبار، مسئولیت، امانت، ودیعه، اتحادیه شرکتها، انتلاف، اعتماد داشتن، مطمئن بودن، پشت گرمی داشتن به

trustworthy

قابل اعتماد، معتمد، موثق، درست، امین

trustworthy

قابل اعتماد، معتمد، موثق، درست، امین

trusty

وفادار، باوفا، قابل اعتماد، پروپاقرص، امین، با امانت، بابک، رازدار، محرم، معتبر، قابل اعتماد، موتمن، مورد اطمینان، امین، اطمینان بخش

truth

راستی، صدق، حقیقت، درستی، صداقت

truthful

راستگو، صادق، راست، از روی صدق و صفا

truthfully

راستگو، صادق، راست، از روی صدق و صفا

try

رسیدگی کردن، کوشش کردن، سعی کردن، کوشیدن، آزمودن، محاکمه کردن، جدا کردن، سنجیدن، آزمایش، امتحان، آزمون، کوشش

tryst

میعادگاه، نامزدی، قرار ملاقات گذاشتن

tube

لامپ بی سیم ، تونل ، مجرا ، دودکش ، نای ، نی ، لوله خمیرریش و غیره ، ناودان ، لامپ ، لاستیک تویی اتومبیل و دوچرخه و غیره ، لوله دار کردن ، از لوله رد کردن

tuberculosis

سل، تکمیزاک، طب مر سل

tuck

تاه ، بالازدگی ، بالازنی ، توگذاری ، شیرینی مربا ، روحیه ، چین دادن یا جمع کردن انتهای طناب ، تو گذاشتن ، نیرو ، زور ، شدت زومندی ، درجای دنج قرار گرفتن یا قرار دادن ، شمشیر نازک

tug

کشیدن، وا زدن، (با کشتی یا قایق یدک کش) یدک کشیدن، به دنبال خود کشیدن، کشش، عمل کشیدن، فشار، تکاپو کردن، تلاش کردن، سخت کوشیدن، تقلا کردن، کوشش، (برای مسابقه ی طناب کشی) طناب، زنجیر، (اسب) افسار، بزحمت کشیدن، بازورکشیدن، کوشیدن، زحمت، یدک کش

tuition

شهریه ، حق تدریس ، تعلیم ، تدریس ، آموزانه

tuitional

شهریه ، حق تدریس ، تعلیم ، تدریس ، آموزانه

tumble

افتادن، ساقط شدن، فرو افتادن، فرو ریختن، معلق شدن، نزول کردن، رمبیدن، شخیدن، هجوم بردن، (به محلی) ریختن، (از محلی) بیرون ریختن، (عامیانه - با: to) فهمیدن، حالی شدن، شیرفهم شدن، انداختن، پرت کردن، سرنگون کردن، فرو افکندن، غلتاندن، سقوط، افت، شخش، (ورزش های آکروپاتیک و سیرک) کله معلق زدن، جست و خیز کردن، حرکات آکروپاتیک کردن، پشتک زدن، ورجه کردن، سکندری، سکندری خوردن، وول خوردن، غلت زدن، (کاشانی) لوشیدن، وول زنی، پخش و پلا کردن، درهم ریختن، نامرتب کردن، درهم و برهمی، ناپسامانی، آشفتگی، در ماشین رخت خشک کن گذاشتن، کله معلق، وارو، توده ی درهم و برهم، رقصیدن، پریدن، افتادن، لغزیدن، ناگهان افتادن، غلت خوردن، معلق خوردن، چرخش، بهم ریختگی

tumid

بادکرده ، اماس کرده ، اماسیده ، ورم کرده ، متورم ، ورفلنبدیده ، پراب و تاب ، مظنن

tumor

غده، دشپیل، تومور، دشپیل، گوک، گرهک، برآمدگی، ورم

tumour

دشپیل، تومور، برآمدگی، ورم، غده

tumult

هنگامه، همهمه، غوغا، شلوغ، آشوب، التهاب، اغتشاش کردن، جنجال راه انداختن

tumultuous

پر هیاهو، جنجال آمیز، پر غوغا، پر همهمه، پریشان، شوریده، هیجان زده، آسیمه، پر آشوب، شلوغ، بهم ریخته، بی نظم

tundra

تندرا، دشت های بی درخت پوشیده از گلسنگ نواحی قطبی

tune

آهنگ، رنگ، نوا، نغمه، همسازی، هماهنگی، وفق، کوک، سازگاری، همنوایی، (ساز موسیقی) کوک کردن، تنظیم کردن، سامان مند کردن، سامان دادن، میزان کردن، سازمند کردن، رگلاژ کردن، موسیقی همراه آواز، رامش، همساز کردن، همنوا کردن، هماهنگ کردن، هماهنگ بودن، همساز بودن، لحن، فحوا، آهنگ صدا، آواز، لحن تلفظ، وفق دادن، کوک کردن یا میزان کردن آلت موسیقی یارادیو و غیره

tunic

(یونان و روم باستان) ردا، جبه، (مردانه و زنانه) پیراهن کوتاه کمربنددار، نیم تنه، (انگلیس) فرنج، کت نظامی، (گیاه شناسی) نیام، نیام، روم قدیم پیراهن بی استین یا با استین که مرد وزن میپوشیده اند، بلوزیا کت کوتاه کمربند دار، کت کوتاه سربازان انگلیس، پوشش

Tunis

شهر تونس

Tunisian

تونسی

tunnel

فاصله بین مهاجمان دو تیم در تجمع (رگبی)، دالان زیرزمینی، سوراخ کوه، نقب زدن، تونل ساختن، نقب راه

turban

، عمامه، دستار، کلاه عمامه مانند (از ریشه ی فارسی: دولبند)

turbid

گل الود ، تیره ، کدر ، درهم و برهم ، مه الود

turbine

(مکانیک) توربین، چرخش زا، توربین

turbo

پیشوند: توربین دار، دارای چرخشزا، توربینی، دورانی، چرخشی، پیشوندی بمعنی توربینی و وابسته به توربین

turbulence

اشفتگی، اغتشاش، آشوب، گردنکشی، تلاطم

turbulent

سرکش، آشوبگر، شورش، عاصی، جانگداز، توفانی، متلاطم، آشفته، پر جوش و خروش، پر تلاطم، پریشان، آسیمه، شوریده، هیجان زده، گردنکش، یاغی

tureen

ظرف سوپ خوری ، قح سوپ خوری

turgid

بادکرده ، اماس دار ، متورم ، متسع ، پر طمطراق

Turkey

کشور ترکیه ، بوقلمون ، شکست خورده ، واخورده

Turkish

ترکی ، ترک

Turkmen or Turkoman

ترکمن ، ترکمنی

Turkmenistan

ترکمنستان

Turks and Caicos Islands

جزایر ترکس و کایکوس

turmoil

غوغا ، ناراحتی ، پریشانی ، بهم خوردگی ، اشفتگی

turn

تراشیدن ، دور زدن ، پیچ مسیر ، تاباندن ، پیچ تغییر سمت ناگهانی اسکیت ، نوبت ، چرخش ، گردش (بدور محور یا مرکزی) ، چرخ ، گشت ماشین تراش ، پیچ خوردگی ، قرقره ، استعداد ، میل ، تمایل ، تغییر جهت ، تاه زدن ، برگرداندن ، پیچاندن ، گشتن ، چرخیدن ، گرداندن ، وارونه کردن ، تبدیل کردن ، تغییر دادن ، دگرگون ساختن

turnaround

(در جاده و غیره) بخش عریض (برای چرخ زدن اتومبیل)، چرخشگاه

turncoat

کسی که تغییر مسلک بدهد

turnkey

سیستم کامپیوتر آماده برای یک منظور خاص اصلی ، جامع ، زندانبان ، کلید دار زندان ، دستگاه انحراف سنج زاویه

turnover

مبلغ فروش ، گردش معاملات ، برگرداندن ، تجدید دوران ، دست بدست شدن ، جابجا شدن ، برگشت ، حجم معاملات ، تغییر و تبدیل

turnpike

جاده ، شاهراه ، باج راه

turpitude

فساد ، پستی ، دلواپسی ، دنائت ذاتی

turret

برجک ، مناره کوچک ، برج کوچک ، (علوم نظامی) برج متحرک ، برج گردان ، جان پناه

turtle

لاک پشت شکار کردن، هر نوع لاک پشت ابی، کبوتر قمری

turtleneck

(پیراهن بافته و پشمی) یقه ی برگردان، یقه ی لوله کردنی، یقه اسکی، یقه برگردان، ژاکت یقه دار

tusk

دندان دراز، دراز دندان، پیل دندان، گراز دندان، (فیل) عاج، پیلسته، دندان یا هر (فیل و گراز و والروس و غیره) چیز عاج مانند، دندان دراز و تیز، دندان نیش اسب، عاج، دندان عاجفیل، دندان گراز حیوانات، بادندان سورا کردن یا کندن

tutelage

لنگی ، قیمومت ، سرپرستی ، تعلیم سرخانه

tutelar

سرپرست

tutelary

دارای قیم یا سرپرست ، دارای محافظ وحامی ، وابسته بقیمومت ، وابسته بسرپرست ، قیمومتی

tutor

معلم خصوصی، معلم سرخانه، لله، (طفل صغير) سرپرست، قیم، (برخی دانشگاه های انگلیس) استاد راهنما، (برخی دانشگاه های امریکا) مربی دون پایه، تدریس خصوصی کردن، معلمی کردن، (نادر) پند دادن، هشدار دادن، منضبط کردن، tutorial اموختار، ناظر درس دانشجویان، درس خصوصی دادن به

tutorial

درس خصوصی، کلاس ویژه (مثلا برای عقب افتاده ها)، tutor اموختار، لله، معلم سرخانه، ناظر درس دانشجویان، درس خصوصی دادن به

tutorship

لنگی ، معلمی ، قیمومیت

Tuvalu

توالو

Tuvaluan

اهل توالو

TV

تلویزیون

tweak

پیچاندن، تاباندن، نیشگون گرفتن، گوش پیچانی، نیشگون گرفتن و کشیدن، پیچ (گوش یا بینی یا گونه ی کسی را) دادن، پیچیدن، پیچاندن بینی، نیشگون تیز

twelve

دوازده، دوازدهگانه، يك دوجین

twenty

عدد بیست

twice

دو بار، دو برابر، دو مرتبه، دو دفعه

twilight

تاریک و روشن ، سپیده دم ، شفق شامگاهی ، فلق بامدادی ، تاریک روشن ، هوای گرگ و میش ، شفق

twin

ماکت (در زمین شناسی) ، (در جمع) جوزا ، هم شکمان ، زوج ، دوتا ، دوقلو ، توام کردن ، توام ، همزاد ، جفت کردن

twinge

دور زدن ، پیچیدن ، درد کشیدن ، تیر کشیدن ، نیش ، سوزش ، سرزنش وجدان ، درد شدید و ناگهانی

twist

تابیدن، پیچاندن، (پا و غیره) رگ به رگ کردن یا شدن، ضربدیده کردن یا شدن، پیچ خوردن، رگ به رگ شدگی، تحریف، واتگشت، دستکاری، تحریف کردن، کژ نمایی کردن، کج و معوج کردن، از شکل انداختن، نابهنجار کردن، غیر طبیعی کردن، منحرف کردن، (چهره را) درهم کشیدن، پیچیدن، مارپیچ کردن یا شدن، پیچ و تاب خوردن، کج شدن یا کردن، پیچ و خم داشتن، پیچ دادن، به خود پیچیدن، چفته شدن، (جاده و غیره) خم، (وضعیت) تغییر ناگهانی، (مجازی) پیچ و خم، (ریسمان و طناب و غیره) تاب، لا، (نخ) ابریشم تافته، نخ تابیده، ریسمان نازک و محکم، رقص تویست، تویست رقصیدن، سیگار برگ، توتون پیچیده، پیچه ی توتون، شیرینی پیچانده، نان پیچانده،

پیچانک، پیچش، گوریدگی، گره پیچ مانند، قاچ لیموترش (که در مشروب می اندازند یا می چلاتند)، چرخش، گردش، دورزنی، میزان یا زاویه ی پیچش، (چهره) کج و معوج سازی، درهم کشی، خم سازی، خمانش، کجی، خمش، (شخصیت و غیره) ویژگی، گرایش، (خودمانی) دختر، زن، ترفند، لم، روش، تاب، ن یا ریسمان تابیده، پیچ خوردگی، تابیدن، پیچ دار کردن

twittingly

سرزنش کنان

two

عدد دو

twofold

دو چندان، دو برابر، دوگانه، دو بخشی، مضاعف، دوتایی، دولا، دارای دو چیز، دو قسمتی

tycoon

بازرگان مهم ، سرمایه گذار مهم ، سرمایه دار خیلی مهم ، ادم بانفوذ و پولدار

type

مدل ، ساختمان ، نمونه ، سنخ ، قسم ، رقم ، گونه ، الگو ، قبیل ، حروف چاپی ، حروف چاپ ، کلیشه ، باسمه ، ماشین تحریر ، ماشین کردن ، طبقه بندی کردن ، با ماشین تحریر نوشتن ، نوع خون را معلوم کردن

typhoon

توفان همراه با باران ، توفان سخت دریای چین ، گردباد

typhous

تیفوس ، تیفوسی ، حصبه ای

typhus

تیفوس ، تیفوسی ، حصبه ای

typhus

تیفوس ، تیفوسی ، حصبه ای

typical

عادی، معمولی (typic هم می گویند)، مونه ای، مونی، وابسته به نوع یا سنخ، نمونه، نمادین، ویژه، مخصوص، خاص، نوعی

typically

به طور نمونه یا رمز

typify

نمونه دادن ، بانمونه مشخص کردن ، نمونه بودن ، نماینده نوعی از گیاه یا جانور بودن

typography

فن چاپ ، فن بیان و تعریف چیزی بصورت علائم و نشانه های رمزی

tyrannical

ستمگرانه ، وابسته بفرمانروای ظالم ، ظالمانه

tyrannize

ستم کردن ، مستبدانه حکومت کردن

tyranny

حکومت ستمگرانه ، حکومت استبدادی ، ستمگری ، جور (jovr) ، ظلم و ستم

tyrant

بیدادگر ، ظالم ، ستمگر ، زورگو ، ستمکار ، مستبد ، خودکامه ، خویشکام ، حاکم ستمگر یا مستبد ، سلطان ظالم

tyro

نوپچه ، نوآموز ، تازه کار ، مبتدی ، کارآموز

u

بیست و یکمین حرف الفبای انگلیسی

ubiquitous

حاضر ، همه جا حاضر ، موجود در همه جا

ubiquity

حضور همزمان در همه جا (مانند ذات پروردگار) ، همه جا حاضر ، شیوع ، همه جاگیری ، حضور در همه جا در یک وقت مثل ذات پروردگار

Uganda

کشور اوگاندا (در مرکز و خاور افریقا - پایتخت: ۲۴۳۶۰۹ - kampala کیلومتر مربع)

Ugandan

اوگاندایی

ugly

زشت ، بد گل ، کریه

Ukraine

اوکراین، کشور اوکرائی، جمهوری اوکراین

Ukrainian

اهل اوکرائی در کشور شوروی

Ulaanbaatar

اولانباتور

ulna

زند اسفل ، زند زیرین

ulterior

بعدی ، انطرف ، در درجه دوم اهمیت ، نهان

ultimate

واپسین ، غائی ، نهایی ، اجل ، اخر ، غایی ، بازپسین ، دورترین

ultimately

نهایتاً، سرانجام، نهایی، غایی، بالاخره، دوترین، مآلاً

ultimatum

اولتیماتوم ، حد نهایی ، هدف نهایی ، اتمام حجت ، اخرین پیشنهاد ، قطعی ، غایی ، نهایی

ultra

ultramontane

وابسته به کشورها و مردمی که درانطرف کوه ها و ارتفاعات هستند ، تفوق مطلق پاپ

ultramundane

فراجاهانی ، ماورا جهان ، ماوراگیتی ، ماورا منظومه شمسی

ululation

زوزه کشی، ناله و زاری

umbrage

تاری ، تاریکی ، سایه شاخ و برگ ، اثر ، شباهت سایه وار ، سوظن ، نگرانی ، رنجش

umbrageous

سایه دار، سایه افکن، پر سایه، زودرنج، دارای سوظن، بیمناک، رنجیده خاطر

umlaut

ادغام دو حرف صدادار، اوملات، واک آمیخت، (به ویژه زبان انگلیسی - تفاوت حروف صدادار در مفرد و جمع) واک گرد، دگرش واکه، تغییر صدا، ادغام حرف صدادار درحرف صدادار بعدی، ادغام کردن

umpire

داور (اصطلاح قدیمی) ، داور مانور ، داوری عملیات ، سرحکم ، سرداور ، داور مسابقات ، حکمیت ، داوری کردن

umpteen

(خودمانی) چندمین، هزارمین، بی شمار، متعدد، وافر، بی حد و حصر، معنی به

umpteenth

بی حد و حصر، معنی به، متعدد، وافر، بیشمار

unabashed

بی شرم، گستاخ

unabated

فرو ننشسته، کاسته نشده

unable

عاجز ، ناتوان

unacceptable

ناپذیرفتنی، غیر قابل قبول

unaccountable

توضیح ناپذیر ، غیر مسئول ، غیر قابل توصیف ، عریب ، مرموز

unaccustomed

فاقد عادت (به چیزی)، ناآشنا (به)، عجیب، غیر عادی، ناروال، خو نگرفته، عادت نکرده

unadulterated

خالص، مخلوط نشده، بدون مواد خارجی

unaffected

بی پیرایه ، ساده ، بی تکلیف ، صمیمی ، بی‌ریا

unalloyed

بدون الیاژ ، غیر مخلوط ، خالص ، ناب

unalterable

تغییر ناپذیر ، غیر متغیر

unambiguous

بدون ابهام

unanimity

اتفاق ارا هم‌اوازی، هم‌رایی، یکدلی

unanimous

هم‌رای ، متفق‌القول ، یکدل و یک‌زبان ، اجماعا

unassailable

غیر قابل انکار، انکار ناپذیر، ارندان ناپذیر، غیر قابل حملہ، تک ناپذیر، یورش ناپذیر، ایمن، بی تردید، غیر قابل بحک

unassuming

فروتن ، بی ادعا ، افتاده ، بی تصنع ، بی تکلف ، سادہ

unattached

باز، بستہ نشدہ، گیر انداختہ نشدہ، چفت یا زنجیر نشدہ، غیر متصل، ناوابستہ، مستقل، نا سر سپردہ، نامزد نشدہ، ازدواج نکرده، مجرد، توفیق نشدہ، اعزام نشدہ، ازاد، منتظر دستور

unauthorized

غیر مجاز ، فضولی ، بدون عذر موجه ، غیرمجاز

unavailable

خارج از دسترس، غیر قابل دسترس

unavoidable

غیر قابل احتراز، اجتناب ناپذیر، حذر نکردنی، دوری نکردنی، غیر قابل اجتناب، چاره ناپذیر

unaware

ناآگاہ، بی خبر، بی اطلاع، غافل، (نادر) ناهشیار، بی دقت، ناگہان، غفلتا، سراسیمہ، ناخودآگاہ، ناخود آگاہانہ

unawares

بی اطلاع ، بی خبر ، ناگہان ، غفلتا ، سراسیمہ ، ناخودآگاہ ، ناخود آگاہانہ

unbearable

تحمل ناپذیر ، غیر قابل تحمل ، تاب ناپذیر

unbeaten

ناکوفتہ، چکش کاری نشدہ، بہ عمل نیامدہ، نامکشوف، ناگشودہ، نباختہ، شکست نخورده، مغلوب نشدہ، ضرب نخورده

unbecoming

ناشایستہ ، نازیبا ، ناخوشایند

unbeknown

نادانسته، ناآگاه، بدون اطلاع، unbeknownst نادانسته، بنامعلوم، خارج از معلومات شخصی، مجهول

unbeknownst

نادانسته، بنامعلوم، خارج از معلومات شخصی، مجهول

unbelief

بی اعتقادی ، بی ایمانی

unbelievable

باور نکردنی، غیر قابل باور، شگفت انگیز، اعجاب آور، شگرف

unbiased

ناسوگیرانه ، ناسودار ، بی پیشقدر ، بیغرض ، عاری از تعصب ، بدون تبعیض ، تحت تاثیر واقع نشده

unbridled

خودسر (انه)، (حرف) بی تکلف، رک و راست، ول، لجام گسیخته، (اسب و غیره) بی لگام، بی دهانه، بی افسار، بی لجام

unbundling

جدا کردن اجزا مربوط به یک محصول می باشد

uncanny

غیر طبیعی ، غریب ، وهمی ، جدی ، زیرک

unceasing

ایست ناپذیر، بلاانقطاع، بدون وقفه، مسلسل، پایان ناپذیر

unceasingly

پیوسته، لاینقطع

uncertain

محتمل، احتمالی، غیر حتمی، غیر محقق، غیر قطعی، غیر محرز، نامعلوم، نامعین، نامشخص، غیر قابل اطمینان، غیر قابل اتکا، بی ثبات، متزلزل، ناپا برجا، متغیر، نامطمئن، مردد، سر گشته، دو دل، شک دار، مبهم، ناآشکار، مشکوک، دمدمی

uncertainty

بلا تکلیفی، عدم قطعیت، غیر محرز بودن، محقق نبودن، نا پابرجایی، ناپایداری، بی ثباتی، تزلزل، عدم ثبات، شک، تردید، دودلی، سرگشتگی، شبهه، احتمال، اتفاق، شوایی، نامعلومی، چیز نامعلوم، بلا تکلیفی

unchanged

عوض نشده

uncharted

اکتشاف نشده ، در نقشه یا جدول وارد نشده ، نامعلوم ، ندانسته

uncle

شوهر عمه ، عمو ، دایی ، عم

uncomfortable

ناراحت، ناآسوده، معذب، بی آسایش، نامساعد مانند هوا، ناخوشایند

uncommon

غیر عادی ، غیر متداول ، غیر معمول ، نادر ، کمیاب

uncompromising

مصمم، انعطاف ناپذیر، سازش ناپذیر، آشتی ناپذیر، آشتی نکردنی، بی گذشت، نستوه، قطعی، سخت ناسازگار، غیر قابل انعطاف، تسلیم نشو، تمکین ندادنی، مصالحه ناپذیر

unconditional

بی قید و شرط، مطلق، بی چون و چرا، نامشروط، ناسامه، قطعی، بدون قید و شرط، بلا شرط

unconformity

ناهمجوری، ناهماهنگی، ناهمسازی، ناسازگاری، ناپیوستگی

unconscionable

غیر معقول ، گزاف ، خلاف وجدان ، بی وجدان

unconscious

بی هوش ، ناهشیار ، بیهوش ، غش کرده ، از خود بیخود ، بی خبر ، عاری از هوش ، ضمیر ناخودآگاه ، ضمیر ناخود

unconstitutional

unconstrained

بدون محدودیت

unconventional

غیر معمول، غیر سنتی، نامرسوم، بر خلاف رسوم، نامانوس، آزاد از قیود و رسوم، غیر قرار دادی، خلاف عرف

uncouth

زشت ، ناهنجار ، ناسترده ، ژولیده ، نامربوط

uncover

معلوم کردن ، ظاهر کردن ، برداشتن روپوش یا چادر وسایل ، فرمان از حفاظ یا سنگر خارج شوید ، برهنه کردن ، اشکار کردن ، کشف کردن

unction

روغن مالی ، مرهم گذاری ، تدهین ، روغن ، مرهم ، مدافنه ، چرب زبانی ، حظ ، تلذذ ، نرمی ، لینت

unctuous

روغنی ، چرب و نرم ، مدافنه امیز

undaunted

بی هراس، بی باک، نامرعوب، بی پروا، وحشی، رام نشده، سرکش، بی واهمه

undeceive

مبرا از فریب و تزویر کردن ، از فریب آگاهانیدن

undecided

دودل، مردد، کالیو، نامصمم، تعیین نشده، غیرقطعی، نامعلوم، نامعین، نامشخص

undefined

تعریف نشده

undeniable

انکارناپذیر، غیرقابل انکار، کتمان ناپذیر، عالی، برتر، خوب

under

در زیر ، پایین تراز ، کمتر از ، تحت تسلط ، مخفی در زیر ، کسری دار ، کسر ، زیرین

underbelly

بخش زیرین و عقب شکم حیوان چهارپا) زیر شکم، نرمه ی شکم)

underbrush

در بیشه و جنگل - درختچه ها و گیاهانی که زیر درخت می رویند) زیر رست، پاجوش، زیر گیاه، بوته، درخت (کوچک روینده در زیر درخت

undercharge

کم حساب کردن ، کم مطالبه کردن از ، کم خرج گذاشتن در (تفنگ)

undercurrent

جریان تحتانی ، عمل پنهانی ، زیر موج

underdog

(در اصل) سگ بازنده (در مسابقه ی سگ جنگی)، بازنده، دارای احتمال زیاد باخت، در شرف باخت، سگ شکست خورده، توسری خور

underestimate

دست کم گرفتن، کم اهمیت (یا کم ارج و غیره) پنداشتن، ناچیز پنداشتن، تخمین کم

underexpose

کمتر از حد لزوم در معرض (نور و غیره) قرار دادن

underfoot

زیر پا، زیر لگد، در زیر پا، قسمت کف پا، بطور پنهانی، جلو راه

undergarment

زیر پوش ، لباس بزیر ، زیر جامه

undergo

تحمل کردن ، دستخوش (چیزی) شدن ، متحمل چیزی شدن

undergrowth

زیر رست، بوته ها و درختان کوچکی که زیر گیاه بزرگتری میروید، زیر گیاه، پشم یا رویش زیرین

underlie

مبنای چیزی بودن، پایه بودن، اساس بودن، شالوده بودن، زیر چیزی قرار گرفتن یا قرار دادن، در زیر چیزی لایه قرار دادن، زمینه چیزی بودن

underling

ادم زیر دست ، ادم پست و حقیر ، دون پایه

underlying

اساسی، بنیادی، بنیادین، زیر بنایی، اصلی، نهفته، واقعی، نهانی، در زیر، زیرین، پایینی، در زیر قرار گرفته، اصولی یا اساسی، متضمن

undermine

تحلیل بردن ، از زیر خراب کردن ، نقب زدن

underneath

زیر، پایین، تحت، در زیر، در بخش پایین، قسمت تحتانی، زیرین، تحتانی، از زیر، پایینی

undernourished

سوء تغذیه، گرفتار سوء تغذیه

underpinning

زیربند

underrate

چیزی را کمتر از قیمت واقعی نرخ گذاشتن ، ناچیز شمردن ، دست کم گرفتن

underscore

خط یا علامتی زیرچیزی کشیدن ، تاکید ، زیرین خط

undersell

به بهای کمتر (از رقیب) فروختن، ارزان تر فروختن، روی دست کسی رفتن

undersized

کوچکتر از معمول ، کوچکتر از اندازه معمولی

understand

فهمیدن ، ملتفت شدن ، دریافتن ، درک کردن ، رساندن

understanding

فهم ، ادراک ، توافق ، نظر ، موافقت ، باهوش ، مطلع ، ماهر ، فهمیده

understate

حقیقت را اظهار نکردن ، دست کم گرفتن

understatement

کتمان حقیقت، دست کم گرفتن

undertake

عهده دار شدن بر عهده گرفتن ، تعهد کردن ، متعهد شدن ، عهده دار شدن ، بعهده گرفتن ، قول دادن ، متقبل شدن ، تقبل کردن

undertaker

به عهده گیرنده، تقبل کننده، پذیرنده، پذیرا، کارپذیر، **undertaking** کسبیکه کفن و دفن مرده را بعهده میگیرد، مقاطعه کارکفن ودفن، متعهد، کسبیکه طرح یاکاری رابعهده میگیرد، جواب گو، مسنول، کارگیر

undertaking

به عهده گیری، تقبل، (به) گردن گیری، تعهد، تضمین، قول و قرار، **undertaker** کسبیکه کفن و دفن مرده را بعهده میگیرد، مقاطعه کارکفن ودفن، متعهد، کسبیکه طرح یاکاری رابعهده میگیرد، جواب گو، مسنول، کارگیر

undertone

فرو نواخت، ته رنگ، (مجازی) سایه، هاله، فحوا، لحن، ته صدا، زیر چم، معنی زیرین یا ثانوی، رنگ کمرنگ، موجود در زمینه

undertow

به ویژه موج زیرین که از ساحل به سوی ژرفنای دریا حرکت می کند (موج زیرکش، زیردریایی، زیرکشند،) جریان اب زیردریا

undervalue

underwent

زمان گذشته ی فعل: undergo

underworld

عالم اموات ، دنیای تبه کاران و اراذل ، زیرین جهان

underwrite

خرید ، در زیر سندی نوشتن ، امضا کردن ، تعهد کردن

undesirability

نامطلوبی

undeterred

دلسرد نشده، منصرف نشده، بی هراس

undisputed

بی چون و چرایی، بحک ناپذیری، مسلم بودن

undo

خنثی کردن، باطل کردن، به حالت اول برگرداندن، واکردن (در برابر: کردن do)، جبران کردن، (بافتنی و غیره) شکافتن، واچیدن، (چفت در یا گره و غیره را) باز کردن، گشودن، تباه کردن، از هستی ساقط کردن، نیست کردن، نابود کردن، بدبخت کردن، از راه به در کردن، بی اثرکردن، خراب کردن، ضایع کردن، بی ابرو کردن، باز کردن

undone

اسم مفعول: undo، فنا شده، نابود، نیست، تباه، انجام نشده، به پایان نرسیده، نکرده، ناکرده، ناتمام، خراب

undoubtedly

بدون شک، مسلماً، بلا تردید

undue

زاید ، بدون مداخله ، زیادی ، غیر ضروری ، ناروا ، بی مورد

undulate

موج دار کردن ، تموج داشتن ، موجدار بودن ، نوسان داشتن

undulating

موجی ، موج ، نوان

undulation

جنبش نوسانی ، زبری (معمولا در مورد جاده هائی که دست انداز دارد بکار می‌رود) ، تموج ، نوسان ، حرکت موجی ، زیرویم

undulatory

موجی ، موج

undulous

موجی ، موج

unduly

بیش از حد، به طور افراط آمیز، بیجا، بی خود، بی دلیل، به طور نامناسب، ناروا، بی جهت

unearth

آشکار کردن، افشا کردن، آفتابی کردن، برملا کردن، (از زیر خاک) درآوردن، حفاری کردن، از لانه بیرون کردن، از زیردرآوردن

unearthly

عجیب و غریب ، غیرزمینی

unease

ناراحتی، پریشان حالی

uneasy

پر آشوب، ناامن، تشویش انگیز، ناراحت، معذب، نگران، دلواپس، مشوش، بی آرام، مضطرب، پریشان خیال

unemployed

بیکار ، بی مصرف ، عاطل ، بکار بیفتاده

unemployment

بیکاری ، عدم اشتغال

unequal

نابرابر، نامساوی، نایکسان، ناهم‌سنگ، ناهموزن، نامتقارن، نامتناسب، نامتعادل، ناتوان، خارج از عهده ی کسی، ناهم شکل، ناهم دیس، نامنظم، غیر متعادل، نامرتب، ناموزن

unequivocal

روشن ، غیر مبهم ، صریح ، اشتباه نشدنی ، بدون ابهام

unerring

بی اشتباه، بی لغزش، خطا ناپذیر، اشتباه نشدنی، غیر قابل لغزش، بی تردید

unerringly

خطا ناپذیر ، اشتباه نشدنی ، غیر قابل لغزش ، بی تردید

uneven

ناصاف، ناهموار، ناموازی، ناهم راستا، کج و کوله، (به ویژه از نظر طول یا ضخامت) نابرابر، جوراجور، ناهم دیس، نایکدست، (حساب) تاق (در برابر جفت: even)، غیر قابل تقسیم به دو عدد صحیح، ناهم‌سنگ، نامتوازن، نامنصفانه، غیر عادلانه، ناجور

uneventful

عاری از رویدادهای مهم، عادی، یکنواخت، بی رویداد، بی حادثه، بدون رویداد مهم

unexceptionable

بی عیب، بی نقص، بی کمبود، انتقاد ناپذیر، استثناء ناپذیر

unfair

غیر منصفانه، ناروا، نادرست، نادرستانه، بی انصاف، نامساعد در مورد باد، ناهموار

unfathomable

ژرف ، غیر قابل عمق سنجی

unfavorable

نامساعد ، مخالف ، برعکس ، زشت ، بد قیافه ، نامطلوب

unfeigned

واقعی ، حقیقی ، قلبی ، بدون تصنع ، اصیل

unfetter

از قید رها شدن ، از زنجیر آزاد شدن

unfettered

از قید رها شدن ، از زنجیر آزاد شدن

unflappable

(عامیانه) خونسرد، خوددار، مایوس نشدنی

unfledged

خام دست ، پر در نیاورده ، کاملاً رشد نکرده ، نابالغ ، نارسا

unflinching

ثابت قدم ، پایدار ، مصمم

unfold

(چیز تا کرده را) گسترده کردن، پهن کردن، (کاشانی) شید کردن، هویدا کردن، برملا کردن، (بسته بندی و غیره را) باز کردن، گشودن، اشکار کردن، فاش کردن، اشکار شدن، رها کردن، بازکردن، تاه چیزی را گشودن

unforeseen

پیش بینی نشده

unfortunate

بدبخت، بداقبال، ناخجسته، نگون بخت، نافرخی، شوربخت، مفلوک، تیره بخت، شوم، بد فرجام، تاسف آور، بدبیار، بدشانس، مایه تاسف، ناشی از بدبختی

unfortunately

متاسفانه ، بدبختانه

unfounded

بی اساس ، بی پایه ، بی اصل

unfrock

خلع لباس کردن ، از کسوت روحانی خارج شدن

ungainly

زمخت و غیرجذاب ، زشت ، بی لطف ، نازموده ، بیحاصل ، بدون سود

ungrateful

ناسپاس، حق ناشناس، نمک بحرام، ناخوش آیند

unguent

روغن ، خمیر ، مرهم

unhallow

کفر آمیز کردن، (جای مقدس را) ملوث کردن، بی حرمتی کردن، unhallowed عمل کفر آمیز کردن، نامقدس کردن

unhallowed

نامقدس، ناشو، مورد بی حرمتی، unhallow عمل کفر آمیز کردن، کفرآمیز، نامقدس کردن

unhappy

ناشاد، غمگین، مغموم، تاسف آور، بدفرجام، ناگوار، بدبخت، بد اقبال، بدشانس، توام با بدبختی، فلاکت بار، نامناسب، ناچور، ناکام، نامراد، شوربخت

unhinge

(حواس یا فکر و غیره) مختل کردن، دچار اختلال کردن، دیوانه کردن، (در) از لولا در آوردن، بی لولا کردن، لولای در را کندن، بازکردن، نامتصل کردن، جدا کردن، از لولا در آوردن، مختل کردن، گشودن، دچار اختلال مشاعر کردن

unicameral

دارای یک مجلس شورا (در مقایسه با یک مجلس شورا و یک سنا)، تک پارلمانی، دارای یک مجلس مقننه، سیستم پارلمانی یک مجلسی

unicellular

تک یاخته ، یک سلولی

unicellular

تک یاخته ، یک سلولی

unicellularity

تک یاخته ، یک سلولی

unicorn

(اسطوره ی یونان) اسب تک شاخ، تک شاخ، جانور افسانه ای دارای یک شاخ

unicycle

یک چرخه (نوعی دوچرخه ی دارای یک چرخ)

unidirection

دارای یک جهت، یک جهتی، تک سوی

unidirectional

حرکت کننده به یک جهت، یک سویه، تک سویه، یک جهتی، دارای یک جهت

unification

تکسازی ، یکی سازی ، یگانگی ، یک شکلی ، وحدت

unified

متحد شده ، متحد ، یکپارچه شده

unifoliate

تک برگ، تک برگی، دارای یک برگ، یک برگه، یک برگچه ای

uniform

لباس فرم ، اونیفرم ، لباس متحدالشکل لباس نظامی ، متحدالشکل ، اونیفرم ، یک ریخت ، یک شکل ، یکسان ، متحد الشكل ، یکنواخت کردن

uniformity

همسانی، هم شکلی، همدیسی، یکنواختی ، یکسانی

unify

متحد کردن ، یکی کردن ، یکی شدن ، تک ساختن

unilateral

یک جانبه، یک سویی، یک طرفه، غیر متقابل، (گیاه شناسی) قرار گرفته در یک سوی محور یا ساقه، یک سو رست، یک سویه، خمیده به یک سو، پیچیده به یک سو، یک ضلعی، تک سویه

unimpeachable

غیر قابل سرزنش، بری از اتهام

unimportant

بی اهمیت، غیر مهم

uninhibited

بی پروا، بی پرده، بی آرم، صریح، رک و راست

unintelligible

غیر مفهوم، غامض، پیچیده، غیر صریح

unintentional

خطئی، غیر عمد، من غیر قصد، غیر عمدی

uninterested

بی علاقه، بی اعتنا، بدون دلبستگی، بی دخل و تصرف، بدون توجه، خونسرد

union

مهره ماسوره، سازش، پیوند اتحادیه، اتصالی، اتحاد و اتفاق، یگانگی، وحدت، اتصال، پیوستگی، پیوند، وصلت، اجتماع، اتحادیه، الحاق، اشتراک منافع

unique

منحصر بفرد، بی مانند، بیتا، بی همتا، بیمانند، بی نظیر، یکتا، یگانه، منحصر به فرد

unison

هماوایی، هم آهنگی، هم صدایی، یک صدایی، اتحاد، اتفاق

unisonant

هم آهنگ، هم صدا، هم نوا، متحدالقول، یک نوا

unisonous

هم آهنگ ، هم صدا ، هم نوا ، متحدالقول ، یک نوا

unit

یکا (هر یک از اعداد یک تا نه)، عدد صحیح (کمتر از ده)، یکه، یکال، واحد، یکان، دستگاه، بخش، قسمت، معیار، سنج، (آموزش) واحد درسی، امتیاز تحصیلی، خانه ی تک خانواده ای، آپارتمان تک فامیلی، مسکن، عدد یک، میزان، یگان، شمار، یک دستگاه، فرد، نفر، عددفردی

unitarian

موحد ، پیرو توحید ، یکتاپرست ، توحید گرای

unitary

موحد ، پیرو توحید ، یکتاپرست ، توحید گرای

unite

متحد کردن یا شدن، به هم پیوستن، یکی کردن یا شدن، هم پیوند کردن یا شدن، یگانستن، متصل کردن یا شدن، وصل کردن یا شدن، جفت شدن یا کردن، همبسته کردن یا شدن، جوش خوردن، ازدواج کردن، وصلت کردن، به عقد هم درآوردن یا در آمدن، همگام شدن، متفقا عمل کردن، (سابقا - سکه ی طلای انگلیسی برابر با ۲۰ شیلینگ) یونیت، بهم پیوست، متفق کردن، وصلت دادن، ترکیب کردن، سکه قدیم انگلیسی

United

متحد ، متفق

United Kingdom

کشور متحده پادشاهی

United States

ایالات متحده

United States of America (USA)

ایالات متحده آمریکا

unity

یگانگی، یکتایی، وحدت، تکی، یکی بودن، اتحاد، همبستگی، هم پیوندی، یکپارچگی، یکدستی، (ریاضی) یکا، رقم مرتبه ی اول، یکان، یکه، گروه متحد، همبسته، رجوع شود به: unit، سازش، سازگاری، توافق، اتفاق، همسازی، هماهنگی، واحد، ساختاره، یگانی، پیوستگی، شرکت، اشتراک، شماره یک

universal

همگانی، عمومی، جمعی، جهانی، جهان روا، عالمگیر، جهانگیر، دارای عمومیت، (مکانیک) همه کاره، قابل تنظیم، گسترده اندیش، جهان اندیش، گسترده دانش، مطلق، امر مطلق، (قدیمی) کامل، تمام و کمال، کلی، جامع

universe

جامعه (در امار)، عالم وجود، گیتی، جهان، کیهان، کائنات، کون و مکان، دهر، عالم، دنیا

university

دانشگاه، مدرسه ی عالی، دانشگاهی، وابسته به آموزش عالی، پردیس دانشگاه، زمین و ساختمان های دانشگاه، دانشگاهیان (استادان و دانشجویان و کارمندان دانشگاه)

univocal

متحدالکلمه، یک صدا، یکنوا، هم ذوق، همخو

unjust

غیر عادلانه، ناروا، بی انصافانه، غیر منصفانه، ستمگرانه، بی عدالت، ناصحیح

unkempt

شانه نکرده، ژولیده، نامرتب، ناهنجار، خشن، ناسترده

unkind

نامهربان، بی مهر، بی محبت، بی عاطفه

unknown

ناشناخته، مجهول، ناشناس، گمنام، بی شهرت، نامعلوم

unlawful

نامشروع، خلاف شرع، حرام، غیرقانونی

unleash

(مهار یا عنان را) برداشتن، رها کردن، (مجازی) فرو باریدن، فرو افکندن، از بند باز کردن

unless

مگر اینکه، جز اینکه، مگر

unlike

مختلف، متفاوت، نابرابر، غیر مساوی، بی شباهت، برخلاف

unlikely

غیر محتمل، غیر جذاب، قابل اعتراض، بعید

unlimited

نامحدود، نامعلوم، نامشخص، نامعین، بی حد

unload

بی بار، تخلیه کردن، بار خالی کردن

unlucky

بدبیار، بدشانس، بدبخت، تیره بخت، نگون بخت، نحس، منحوس، بد اختر، بد یمن، بد شگون، گجسته، نافرخته، شوم، تاسف انگیز، اسف انگیز، بخت برگشته

unmentionable

ذکر نکردی، نگفتی، پرزبان نیاوردنی، غیر قابل تذکر، غیر قابل گوشزد

unmistakable

غیر قابل اشتباه، غیر قابل تردید، حتمی، بی چون و چرا، اشتباه نشدنی، محرز، خالی از اشتباه و سوء تفاهم، بی تردید

unmitigated

کامل، کاسته نشده، تخفیف نیافته

unnatural

غیر طبیعی، بر خلاف اصول طبیعت، ناسرشت

unnecessary

نالازم، غیر ضروری، غیر واجب، بیش از حد لزوم

unnerve

اعصاب کسی را تضعیف کردن، عصبی کردن، (خود را) باختن، مرعوب کردن، فاقد عصب کردن، دلسرد کردن، ضعیف کردن

unobserved

نادیده

unobtrusive

محجوب ، فاقد جسارت

unofficial

غیر رسمی

unorthodox

غیر ارتدکس، دارای عقیده ناصحیح یا غیر معمول

unparalleled

بی مانند، بی نظیر، بی همتا

unpleasant

ناخوشایند، زننده، ناگوار، نادلبذیر، نامطبوع، بد خلق

unpopular

نامحبوب، نامردمی، غیرمشهور، بدنام، غیر محبوب، منفور

unprecedented

بی سابقه ، بی مانند ، جدید ، بی نظیر

unpredictable

غیر قابل پیشگویی، غیر قابل استناد، دمدمی

unpretentious

نامتظاهر ، فروتن ، محقر ، خالی از جلال و ابهت ، بی تکلف

unprincipled

بی مسلک، بی مرام، ناپای بند به اصول اخلاقی، بی شرف، بی وجدان، هر دمبیل

unproductive

unprofessional

برخلاف اصول حرفه‌ی بخصوص، ناشایست، غیرحرفه‌ای، آماتور، ناپیشه‌کار، غیر فنی

unprofitable

بی فایده، بی سود، غیرقابل استفاده، بی ثمر

unpromising

مایوس‌کننده، غیرقابل اطمینان، نومیدکننده، بدون امید

unquestionably

مسلماً، محققاً، بدون شک

unravel

چیز بافته یا به هم تابیده و غیره) واپسیدن، از هم باز کردن، ریش ریش کردن یا شدن، (گره یا گوریدگی) باز (در رفتن، در دادن، (کردن، (مسئله یا دشواری و غیره) حل کردن یا شدن، گره‌گشائی کردن، نشان دادن، (بافتنی از گیر در آوردن، حل کردن

unreal

غیر واقعی، خیالی، تخیلی، تصویری، واهی، وهمی

unrealistic

غیر واقعی، خیالی، تصویری، واهی، وهمی

unreasonable

نامعقول، غیر منطقی، دور از عقل سلیم، نابخرد، بیخرد، ناحساب، ناحق، بی دلیل، زورگو

unregenerate

دوباره ساخته نشده، دوباره حیات نیافته، دوباره بناتشده، دوباره تولید نشده، گناهکار (unregenerated)

unrelenting

بی‌امان، سخت‌گیر، بیرحم، نرم‌نشدنی، تسلیم‌نشدنی

unreliable

نامطمئن، غیر قابل اطمینان، نامعتبر، غیرقابل اعتماد، اتکا ناپذیر

unremitting

مدام ، مداوم ، پشتکار دار ، مصر درکار ، بی امان

unrequited

بدون تلافی یا عمل متقابل

unrest

آشوب، بلوا، نا آرامی، اغتشاش، غائله، آشفتگی، اضطراب، بیقراری، بیتابی

unruffled

آرام، دستپاچه نشده، خونسرد، بورنشده، مچل نشده، آرام شده، آرام کرده، صاف، چین نخورده، بدون موج

unruly

سرکش ، یاغی ، متمرّد ، مضطرب ، متلاطم

unsafe

خطرناک، ناامن، غیر ایمن، نادرست

unsavory

بی مزه ، بدبو ، بد مزه ، ناگوار ، ناخوش آیند

unscathed

صدمه ندیده ، خسارت ندیده ، زخمی نشده

unscrupulous

بی توجه به نیک و بد ، بی مرام ، بی پروا

unseemly

ناشایسته ، بدمنظر ، بعید ، بطور نازیبا

unseen

ندیده، نادیده، مشاهده نشده، نامرئی، مکشوف نشده

unselfish

عاری از خودپسندی، عاری از خودخواهی، فداکار، از خود گذشته، جانفشان، متواضع، مودب، بدون خود خواهی، ناخودخواه

unsettle

برهم زدن ، ناراحت کردن ، مغشوش کردن

unsheathe

(شمشیر و غیره را) از غلاف در آوردن، بی نیام کردن، اختن، از غلاف در آوردن، از غلاف بیرون کشیدن

unsightly

ناخوشایند ، بدمنظر ، کریه ، بدنما

unsophisticated

بی حيله ، ساده ، بی تزویر ، جانزده

unspeakable

ناگفتنی ، توصیف ناپذیر ، غیر قابل بیان

unstable

ناستوار ، بی ثبات ، بی پایه ، لرزان ، متزلزل ، ناپایا ، ناپایدار

unsubstantial

غیر مادی، ناگوه‌رین، سبک، زپرته، غیرجسیم، سست بنیاد، بی دوام، بی اساسی، بی اهمیتی، واهی

unsubstantiality

بی اساسی ، بی اهمیتی ، بی اساس ، واهی

unsure

نامطمئن

untenable

غیر قابل دفاع ، اشغال نشدنی ، غیر قابل اشغال

untidy

نامرتب، نامنظم، درهم ریخته، نابسامان، ریخته واریخته، شلخته، شورته، پچل، درهم و برهم

until

تا، تااینکه، وقتی که، تا وقتی که

untimely

نابهنگام، بيموق، نامعقول، غير منتظره، بيگاه

unto

به، نسبت به، با، (قدیمی)

untoward

تبه کار، فاسد، خود سر - نامساعد، بدامد، نامناسب

untrue

دروغ، ناراستين، نادرست، خائن، خلاف واقع، غيرواقعی، بيوفا

unused

خونگرفته، نامانوس، نو، استعمال نشده، غير مورد استعمال، عاطل، بيکار افتاده، خوابیده (به ویژه ماشين آلات)، بيکارنرفته، نامستعمل، عادت نکرده، بيکارنبرده

unusual

غيرعادی، غيرمعمول، غريب، مخالف عادت

unusually

بطور فوق العاده، بطور غيرمعمول

unutterable

نگفتنی، زائدالوصف، غير قابل توصيف

unveil

برده برداری کردن، نمایان کردن، رفع حجاب کردن، بی حجاب کردن یا شدن، نقاب پرکشیدن، حجاب برداشتن، نمودار کردن، اشکار ساختن

unwarranted

غيرقابل ضمانت، توجیه نکردنی، بیجا

unwary

بی دقت، بی ملاحظه، غافلگیر، غافل (از خطر و غیره)، ناگه، بدون نگرانی، بدون تعجب و تشویش

unwieldy

سنگین، گنده، بدھیکل، دیر جنب، صعب

unwind

آرام شدن، استراحت کردن، تمدد اعصاب کردن، (کوک ساعت و غیره را) باز کردن، واکوک کردن، واپیچیدن، گره کشایی کردن، رفع اشکال کردن، کوک چیزی را باز کردن، بی کوک کردن

unwise

نادان، جاهل، غیر عاقلانه

unwitting

بی خبر، بی اطلاع، بی توجه، بی هوش، غیر عمدی

unwittingly

ندانسته، سهوا، اشتباها

unwonted

غیرمعتاد، غیر عادی

unworthy

نامستحق، ناسزاوار، ناشایسته، نابرازنده، نامناسب، دون شان، نالایق، نازیبا

unwrap

واپیچیدن، باز کردن (بسته و غیره)، ازاد کردن، صاف کردن

unwritten

نوشته نشده، شفاهی، نانگاشته، عرفی، سنتی، غیرمندرج، غیر کتبی، نانوشتاری، ننوشته، غیر مدون، بطور شفاهی

unyielding

سرکش، گردنکش

unyoke

یوغ حیوان را باز کردن، از زیر یوغ در آوردن، بی یوغ کردن یا شدن، از زیر یوه آزاد کردن، آزاد کردن

up

رو به بالا ، سوار بر اسب سر پا (کشتی) ، بالا (در تصحیحات دیدبان توپخانه) ، روی ، بالای ، در بلندی ، جلو ، برفراز ، سپری شده ، سربالایی ، برخاستن ، بالارفتن ، صعود کردن ، ترقی کردن ، بالا بردن ، ترقی دادن ، در حال کار

up to date

به روز در آوردن- به هنگام کردن

upbeat

(موسیقی) ضربه غیر موکد مخصوصا در پایان قطعه ، خوش بین ، موفق ، شادمان ، شادکام

upbraid

سرزنش کردن ، متهم کردن ، ملامت کردن

upbringing

تربیت، پرورش، بارآوردن، روش آموزش و پرورش بچه

upcast

بالا اندازی ، تاه کش

upcoming

زودآیند، درآینده ی نزدیک، آتی، آینده، زود آینده، نزدیک، درآئیه نزدیک، رسیدنی

update

(گزارش یا حساب و غیره) به روز آورده، به روز آوردن، امروزی کردن، روزآمد کردن، بهنگام کردن، در جریان (آخرین اطلاعات، تحولات و غیره) گذاشتن، به روز آوری، امروزی سازی، بهنگام سازی، بصورت امروزی در آوردن، جدید کردن

upfront

رک، رک و راست، بی پرده پوشی، با صراحت و صداقت، صاف و صادق، چشمگیر، در انظار، جلو چشم مردم، آشکار، آشکارا، از پیش، پیشاپیش، بیعانه، پیش

upheaval

تغییر فاحش ، تحول ، انقلاب ، (زیست شناسی) برخاست ، بالا آمدن

upheave

(با فشار زیاد) بلند کردن، فراز کشیدن، فراز افکندن، از زیر چیزی را بلند کردن، بلند شدن

uphold

بلند کردن، افراختن، نگهداشتن، نگهداری کردن، حمایت کردن، هواداری کردن، حفظ کردن، پاسداری کردن، حمایت کردن از، تقویت کردن، تایید کردن

upholstery

پارچه ی مبلی، (پارچه) رومبلی، اثاثه یا لوازم داخلی مثل پرده و امثال ان

upkeep

ساختمان و تجهیزات و ماشین آلات و غیره) نگهداری، نیک داری، حفظ، نیک داشت، نگهداری، تعمیر، (نگهداری کردن، هزینه نگهداری و تعمیر، مرمت

uplift

بلند کردن، فرازاندن، تعالی بخشیدن، والا کردن، برین کردن، رفعت دادن، رهانیدن، روحیه دادن، دلداری دادن، سرشوق آوردن، نشاط بخشیدن، والایی، الهام بخشی، متعال سازی، بلندسازی، (پستان بند که پستان ها را برجسته می کند - uplift brassiere هم می گویند) پستان بند برجسته ساز، فرازگر، (زمین شناسی) بلندآوری، فلاتچه سازی، بالا بردن، متعال ساختن، روبتعالی نهادن

upon

بر روی ، فوق ، بر فراز ، بمحض ، بمجرد

upper

بالائی ، بالایی ، زبرین ، فوقانی ، بالا رتبه ، بالاتر ، رویه

uppermost

بالاترین ، از بالا ، رو ، از آغاز ، از ابتدا

upnish

مغرور ، باد در خیشوم انداز ، فوقانی

uppity

(عامیانه) پرفیس و افاده، متکبر

upright

قائم ، راست ، عمودی ، درست ، درستکار ، نیکو کار ، راد

uproar

سر و صدا، خروش، غوغا، جنجال، غریو، بانگ و فریاد، عربده جویی، های و هوی، هنگامه، بلوا، داد و بیداد، شورش، همهمه

uproarious

پر غوغا ، پرصدا ، پر همهمه ، پرسروصدا

uproot

برکندن ، ریشه کن کردن ، از ریشه کندن ، از بن در آوردن

upset

یک وری کردن یا شدن، چپه کردن یا شدن، واژگون کردن یا شدن، (به پهلو) انداختن، برگرداندن، آشکوخیدن، وارونه کردن، ناراحت کردن، حواس کسی را مختل کردن، نگران کردن، رنجاندن، برزخ کردن یا شدن، رنجیدن، عصبانی کردن یا شدن، دلخور کردن یا شدن، پکر کردن یا شدن، شکست (به ویژه شکست غیر مترقبه)، (به طور غیر منتظره) شکست دادن یا خوردن، مختل کردن، به هم زدن، نابسامان کردن یا شدن، به هم خوردن، اختلال، نابسامانی، زیر و رو شدگی، خرابی، به هم خوردگی (دل)، دل آشوبه، (معدده) زیر و رو شدن، دچار دل به هم خوردگی شدن، موجب اختلال مزاج شدن، به هم خورده، رنجیده، آزرده، درواژ، واژگونی، چپه شدگی، یک وری شدگی، آشکوخیده، برگردانده، (در اصل) افراختن، افراشتن، قائم کردن، برپاکردن، ناراحتی، رنجش، رنجیدگی، دلخوری، پکری، اشفتن، اشفته کردن، مضطرب کردن، شکست غیر منتظره، نژند

upshot

نتیجه ، حاصل ، خلاصه ، آخرین شماره ، سرانجام

upside

بخش بالایی، طرف بالا، فرازسوی، بالاترین قسمت، قسمت بالایی، فوقانی

upstart

نوکیسه ، تازه بدوران رسیده ، ادم متکبر ، یکه خوردن ، روشن کردن (موتور ماشین و غیره)

upturn

چرخش ببالا ، برگشت (بوضع بهتر) ، تبدیل به احسن ، تغییر وضع ، روپترقی

upward

فرازسوی، بالاسوی، زیرسوی، به طرف بالا، روبه بالا، صعودی، روبه ترقی، فرازین، به بالا، به بعد، سربالا، (معمولا با: of) بیش از، متجاوز از، upwards بالایی، روببالا، روپترقی، بطرف بالا

upwards

بالایی، روببالا، روپترقی، بطرف بالا

ural

آدرس اینترنتی

urban

شهرنشینی، شهری، مدنی، اهل شهر، شهر نشین

urbane

مودب، خلیق، مقرون به ادب، مودبانه

urbanism

شهر نشینی، شهر سازی، اعتیاد بزندگی شهری

urbanity

شهر نشینی، شهر سازی، اعتیاد بزندگی شهری

urbanization

شهری سازی، اسکان درشهر

urchin

بچه بد ذات، بچه شیطان، جوجه تیغی، جن

urethra

(کالبد شناسی) پیشابراه، میزراه، مجرای ادرار، گمیزراه، مجرای پیشاب

urge

میل، اصرار کردن، با اصرار وادار کردن، انگیختن، تسریع شدن، ابرام کردن، انگیزش

urgency

فوریت ، ضرورت ، نیاز شدید

urgent

فوری ، ضروری ، مبرم ، اصرار کننده

urgently

باصرار، مصرانه، بفوریت، با فوریت، بطور ضرور

Ursa Minor

خرس کوچک ، دب اصغر

ursine

خرس مانند ، شبیه خرس

Uruguay

کشور اوروگوئه

Uruguayan

اروگوئه ای

US

آمریکایی

usable

قابل استفاده ، مصرف کردنی ، بکار بردنی

usage

نحوه استعمال ، استفاده مورد استفاده بودن ، عادت ، رسم ، معمول ، عرف ، استعمال ، استفاده ، کاربرد

usance

مهلت پرداخت، فرجه، وعده، (مهجور) رجوع شود به: use، مدت، سررسید، عرف، ربح پول، سود سرمایه

use

فایده، هوده، کاربرد، به کاربری، استعمال، استفاده، مصرف، به کارزنی، اعمال، کاربری، به درد خوردن، عادت، خوگیری، مروسیدگی، به کاربردن، به کار زدن، استعمال کردن، استفاده کردن، مصرف کردن، صرف کردن، طی کردن، گذراندن، سو استفاده کردن، نارواگری کردن، استثمار کردن، بهره گیری کردن، (حقوق) انتفاع، بهره بری، رفتار کردن، قدرت استفاده، اجازه ی استفاده، نیاز، احتیاج، (به صورت: used to) عادت (داشتن یا کردن)، خو (گرفتن)، مروسیدن، (به ویژه کلیسا) روش، رسم، رویه، روال، بکاربردن، بکار انداختن، سودمندی، تمرین، تکرار، ممارست

useable

قابل استفاده ، مصرف کردنی ، بکار بردنی

used

دست دوم، مستعمل، نیمدار، کارکرده، زمان گذشته و اسم مفعول: use، آشنا، معتاد، خوگرفته، بکاررفته

useful

سودمند ، مفید ، بافایده

usefully

بطور مفید، سومندانه

useless

بی فایده، ناسودمند، بیهوده، عبث، به درد نخور، نیست، هکف، بی اثر، عاری از فایده، باطله، بلااستفاده

user

مصرف کننده ، بکار برنده ، استعمال کننده ، کاربر ، استفاده کننده

usher

راهنمایی کردن، جانمایی کردن، (معمولاً: in یا into) به وجود آوردن، ایجاد کردن، همراه آوردن، دربان، دروازه بان، (در کلیسا و تئاتر و کنسرت و غیره) راهنما، (کسی که تماشاچی و غیره را به صندلی خود راهنمایی می کند) جانما، (در مراسم رسمی) پیشگام صف، معرفی کننده ی مدعوین، یساول، (مراسم ازدواج) ساقدوش، مشایع داماد، (انگلیس - مهجور - مدرسه ی پسرانه) کمک معلم، دستیار، راهنمایا کنترل سینما و غیره، یساولی کردن، طلّیعه چیزی بودن

usual

همیشگی ، معمول ، عادی ، مرسوم ، متداول

usually

معمولاً

usufruct

(حقوق) حق استفاده از عین و نمائات، حق استفاده از ملک دیگری بدون حق تملک یا آسیب رسانی یا تغییر دادن، حق عمری و رقبی، از عین و نمائات مالی استفاده کردن، حق عمری و رقبی داشتن

usurious

ربا خوار ، تنزیل خوار ، مبنی بررباخواری

usurp

غصب کردن ، بزور گرفتن ، ربودن

usurpation

غصب، تصرف عدوانی

usury

رباخواری ، تنزیل خواری ، حرام خواری

utensil

ابزار آشپزخانه (دیگ و خمب و سینی و تشت و غیره)، (به ویژه کشاورزی) وسیله، آلت، ظرف، گنجانه، خنور، باهار، سپار، لوازم آشپزخانه، وسایل، اسباب، ظروف

uterus

(کالبد شناسی) زهدان، رحم، بچه دان، زهدان

utilitarian

سودگرا ، مطلوبیت چیزی بخاطر سودمندی آن ، معتقد باصل اخلاقی سودمند گرایی ، سودمندگرا

utilitarianism

مکتب انتفاعی ، فلسفه سود جویی ، سودمند گرایی ، کاربرد گرایی ، اعتقاد باینکه نیکی ، بدی هر چیزی بسته بدرجه سودمندی آن برای عامه مردم است

utility

نفع ، منفعت ، مفید بودن ، باری ، بارکش ، تاسیسات و وسایل رفاهی کارهای عمومی یا خدماتی ، سودمندی ، مفیدیت ، سود ، فایده ، صنایع همگانی (مثل برق و تلفن) ، کاربردپذیری

utilization

utilize

به کار زدن، به کاربردن، مورد استفاده قرار دادن، به کارگرفتن، استفاده کردن از، بمصرف رساندن، بکار زدن

utmost

بیشترین، منتهای کوشش، حداکثر، دورترین

utopia

دنیای فرضی که در آن همه چیز در حد اعلی نیکو است، وهم و خیال، خیالی و تصویری، ناکجا اباد، دولت یا کشور کامل و ایده الی، مدینه فاضله

utter

محض، صرف، کامل، تمام عیار، بی چون و چرا، سراپا، (در اصل) بیرون دادن، گفتن، ذکر کردن، برزبان آوردن، (بانگ یا سوت و غیره) زدن، کشیدن، (خنده و غیره) کردن، (به ویژه پول تقلبی) به جریان گذاشتن، دست به دست گرداندن، مطلق، حداکثر، باعلی درجه، کاملاً، جمعاً، حداعلی، غیر عادی، اداکردن، فاش کردن، برزبان آوردن

utterance

طرز گفتن، قدرت بیان، سخنوری، گفته، حرف، گفتن، بیان، (مهجور) مرگ، اداء، اظهار، نطق

uxorious

زن پرست، عیال پرست، بنده و مطیع عیال خود

Uzbek

ازبکی، اهل ازبکستان، وابسته به ازبکی ها و ازبکستان، ازبکی

Uzbekistan

ازبکستان

v

مخفف versus به معنی در مقابل، حرف بیست و دوم الفبای انگلیسی

vacancy

جای خالی، اتاق خالی، پست خالی، تهی جا، تهی بودگی، تهیگی، خالی بودن، (نادر) فراغت، بیکاری، vacantness محل خالی، پست بلا تصدی

vacant

تهی، خالی، ونگ، تهیک، فارغ، (وقت) آزاد، گنگ، بی بیان، بدون حالت، بی خیال، منگ، ابله، بی خرد، تهی مغز، اشغال نشده، بی متصدی، بلا تصدی، بیکار

vacate

تعطیل کردن ، خالی کردن ، تهی کردن ، تخلیه کردن

vacation

تعطیلات خود را گذراندن، مرخصی رفتن، فرویش گذراندن، تعطیلی (تعطیلات)، فراغت، فرویش (فرویشان)، (حقوق) دوره ی تعطیلی دادگاه، تخلیه، تهی سازی، بیکاری، مهلت، اسودگی، مرخصی گرفتن، به تعطیل رفتن

vaccinate

واکسن زدن به ، برضد بیماری تلقیح شدن

vaccination

واکسن زنی ، تلقیح ، ابله کوبی

vaccine

واکسن، مایه، مایه ابله

vacillate

دودل بودن ، دل دل کردن ، تردید داشتن ، مردد بودن ، نوسان کردن ، جنبیدن ، تلوتلو خوردن

vacuity

تهی بودگی، خالی بودن، تهیگری، خلا، تهیگی، پوکی، تهی مغزی، بی خردی، ابلهی، پوچی، میان تهی بودگی، عاری بودن، چیز تهی، فضای خالی، فراغت، هیچی

vacuole

گودال کوچکی که دارای اب یا هوا یا چیز دیگر باشد (در یاخته)، (زیست شناسی) کریچه، واکنل

vacuous

تهی ، خالی ، بی مفهوم ، پوچ ، کم عقل ، بیمعنی

vacuum

خلا ، فضای تهی ، ظرف یا جای بی هوا ، با جاروی برقی تمیز کردن

vagabond

خانه بدوش، دربدر، سرگردان، آواره، عیار، دوره گرد، ولگرد، رذل، ولگردی کردن، بیکاره

vagarious

خیالی، وهمی، از روی هوی و هوس، واهی

vagariously

خیالی، وهمی، از روی هوی و هوس، واهی

vagary

خیالپرستی، تخیلات، هوی و هوس، بوالهوسی

vagrant

ولگرد، عیار، عیاروار، دایما در حرکت، بی خانمان، خانه بدوش، دربدر، آواره، سرگردان، ادم آواره و ولگرد، اوباش

vague

مبهم، نامشخص، گنگ، سربسته، سرگم، منگ، دری وری باف، غیر معلوم، سر بسته و ابهام دار

vaguely

بطور مبهم، سربسته

vail

بدرد خوردن، بکار خوردن، مفید بودن، انعام

vain

پوچ، توخالی، بی ارزش، واهی، بیهوده، بی نتیجه، بی خود، بی ثمر، بیجا، غره، مغرور، (به خود) نازنده، (به خود) بالنده، (قدیمی) تهی مغز، پوچ اندیش، احمق، عبک، بیفایده، باطل، ناچیز، جزیی، تهی، خودبین، مغرورانه، بطور بیهوده

vainglorious

لافزن، از روی خودستایی

vainglory

لاف، گزاف، خودستایی، غرور، فیس

vainly

بدون نتیجه ، از روی خودبینی

vale

دره ، مجرای کوچک (درشعرو مذهب) جهان ، دنیا ، زمین ، جهان خاکی ، خدانگهدار

valediction

خداحافظی ، وداع ، بدورد ، خطابه تودיעی

valedictorian

دانشجوی ممتاز فارغ التحصیل که خطابه جشن فارغ التحصیلی را میخواند

valedictory

تودיעی ، وداعی ، مربوط به خداحافظی

valence

جاذبه (در روانشناسی گشتالت) ، ارزیابی ، واحد ظرفیت ، ظرفیت شیمیایی ، بنیان ترکیب اتمی ، بنیان ، قدر ، توان ، ارزش

valentine

محبوبه، معشوقه، دلبر، جانان (به ویژه جانان ویژه ی روز والنتاین)، کارت تبریک روز والنتاین (که برای جانان می فرستند)، اسم خاص مذکر، معشوقه ای که در روز ۴۱ فوریه برگزیده شود روز مزبور روز شهادت والنتین مقدس

valet

نوکر ویژه (که مسئول جامه ها و اسباب ریش تراشی و غیره ی ارباب است)، (هتل و غیره) متصدی جامه شویی و اطو کردن و انجام خدمات شخصی، واله، والت، پیشخدمت، جالباسی، رخت آویز، وابسته به پیشخدمتی، پیشخدمت مخصوص، ملازم، پیشخدمتی کردن

valetudinarian

مریض ، علیل ، کسیکه نسبت به سلامتی و تندرستی خود وسواسی است

valetudinary

مریض ، علیل ، کسیکه نسبت به سلامتی و تندرستی خود وسواسی است

valiant

دلاور ، شجاع ، نیرومند ، بهادر ، دلیرانه ، تهمتن

valianty

دلیرانه ، شجاعانه

valid

نافذ ، قابل قبول ، قوی ، سالم ، معتبر ، قانونی ، درست ، صحیح ، دارای اعتبار ، موثر

validate

معتبر ساختن ، تایید اعتبار ، قانونی کردن ، قانونی شناختن ، نافذ شمردن ، تنفیذ کردن

validation

اعتبار ، تایید ، معتبر سازی ، تصدیق ، تنفیذ ، درستی ، صحت

validity

اعتبار ، درستی ، صحت ، پروهانی ، روایی ، ارزشمندی ، ارزیابی ، اعتبار (سند یا استدلال و غیره)

Valletta

شهر والتا

valley

دره ، وادی ، میانکوه ، گودی ، شیار

valor

دلیری ، شجاعت ، دلاوری ، ارزش شخصی و اجتماعی ، ارزش مادی ، اهمیت

valorous

شجاع ، دلاور ، باارزش ، دلیرانه

valuable

ثمین ، باارزش ، پربها ، گرانبها ، قیمتی ، نفیس

valuation

value

مقدار (در ریاضیات)، ارزش، بها، ارج، مقدار، قیمت کردن، قدردانی کردن، گرمی داشتن

valve

لوله، شیر، لامپ، سرپوش، بشکل دریچه یا سوپاپ

vamoose

(زبان عامیانه) سرعت عازم شدن، کوچ کردن، عزیمت کردن

vamp

جوراب کوتاه، رویه، تعمیر کردن، وصله کردن، سرهم بندی کردن، تمهید کردن، گام زدن بر روی، قدم زدن، ساز تنه‌زدن (همراه باواز یا رقص)، بالبداهه گفتن و یا ساختن، وسوسه و از راه بدرکردن

vampire

روح تبه کاران و جادوگران که شب هنگام از قبر بیرون آمده و خون اشخاص رامیکند، خون اشام

vandalism

تباهگری، ویرانگری، آسیب رساندن به بناهای تاریخی و غیره، دشمنی با علم و هنر، وحشیگری، خرابگری

vane

پروانه ی آسیاب یا بادزن برقی یا ملخ هواپیما و کشتی و غیره) پره، بادنما، بادفر، (قطب نما و غیره) سمت، نمایه، سوی نما، (موشک یا پرتابه و غیره) باله، بالچه، (مساحی و غیره) چوب تراز، نشانه ی تراز، (پره‌های پرندگان) پهنه، بافتگاه، کسی یا چیزی که به اسانی قابل حرکت و جنبش باشد

vanguard

پیشگام، پیشقراول، طلایه دار یکان سرجلودار، پرچم دار یکان، جلو دار، پیش لشگر، پیشتاز، پیشقراول

vanilla

درخت وانیل، وانیل، ثعلب

vanish

ناپدید شدن، غیب شدن، از میان رفتن، زایل شدن، اوآشناسی بخش ضعیف ونهایی بعضی از حرفهای صدادر

vanity

پوچی، بیهودگی، عبثی، بطالت، تکبر، نخوت، فیس، باد و پروت، غرور، غرگی، بادسری، دیمیاد، پروت، چیز پوچ، چیز حاکی از غرور

vanquish

منهزم کردن، شکست دادن، در هم کوبیدن، مضمحل کردن، مغلوب کردن، درهم شکستن، پیروز شدن بر، مغلوب ساختن

vantage

مناسب، تناسب، سرکوب، برتری، بهتری، مزیت، تفوق، فرصت

Vanuatu

وانواتو

Vanuatuan

اهل وانواتو

vapid

بیمزه، خنک، مرده، بیروح، بی حس، بی حرکت

vapor

بخار، دمه، خوزم، بخار بیرون دادن، بخار کردن، مه، دود و بخار، تارمیغ، تف، (حالت گازی هر ماده ای که معمولاً یا آبگون و یا جامد است) گاز، بخور، (در سینندر موتور) گاز آتشگیر، (نادر) هر چیز بی ارزش، (سابقاً) بخار معده، (معمولاً با: the) دل‌مردگی، خود بیمار انگاری، چرند، مزخرف، وهم (اوهام)، خیال باطل، تبخیر کردن یا شدن، بخوردادن، چاخان کردن

vaporization

تبخیر، بخارسازی، تبدیل به بخار

vaporize

بخار شدن، تبخیر کردن، تبخیر شدن

vaporizer

بخار کننده، بخار ساز، بصورت پودر یا ذرات ریز درآورنده

vapour

بخار، دمه، مه، تبخیر کردن یا شدن، بخور دادن، چاخان کردن

vaquero

در مکزیک و جنوب غربی ایالات متحده (گاوچران)

variability

تغییرپذیری

variable

تغییر پذیر ، متغیر ، بی قرار ، بی ثبات

variance

انحراف ، پراکنش ، واریانس ، اختلاف ، مغایرت ، عدم توافق ، ناسازگاری

variant

قابل تغییر ، مغایر ، نوع دیگر ، گوناگون ، مختلف ، متغیر

variation

نوسان ، متناوب پراکندگی ، واریاسیون ، گونه ها ، اختلاف سمت یا محل ترکش گلوله تغییرات سمتی ، اختلاف ، ناپایداری ، بی ثباتی ، تغییرپذیری ، وابسته به تغییر و دگرگونی

varied

دارای رنگهای گوناگون ، رنگارنگ ، گوناگون ، متنوع

variegate

رنگارنگ کردن ، خال خال کردن ، جورواجور کردن ، متنوع کردن

variegated

رنگارنگ ، الوان ، چندرنگه ، ملون ، چندفام ، متلون ، متنوع ، چندگونه ، چندسان ، گوناگون ، مختلف ، جورواجور

variety

ورده ، واریته ، نمایشی که مرکب از چند قطعه متنوع باشد ، گوناگونی ، متنوع ، جورواجور

various

گوناگون ، مختلف ، چندتا ، چندین ، جورواجو

varlet

(قدیمی)، ملازم، مشایع، شاگرد خانه، (پسر) نوکر، نوچه، خدمتکار، ادم پست ورذل

vary

نوسان کردن ، تغییر دادن ، تغییر کردن ، تغییر داد ، تغییردادن ، عوض کردن ، دگرگون کردن ، متنوع ساختن ، تنوع دادن به ، فرق داشتن

vascular

آوندی، وعایی، مجرادار، رگ دار، سرحال

vasoconstriction

انقباض عروق

vassal

نوکر ، تابع ، پیرو ، (حق - قدیم انگلیس) خراجگزار ، هم بیعت بالرد ، تبعه ، بنده ، غلام ، رعیت

vast

پهناور ، وسیع ، بزرگ ، زیاد ، عظیم ، بیکران

vastly

زیاد ، بطور وسیع

vat

خمره، کنور، تغار، تبنگو، پاتیل، محلول حاوی رنگیزه، در خمره نهادن

vatic

پیامبرانه، وابسته به پیامبری و پیش بینی، نبوتی، پیش بینانه، پیغمبری، رسالتی، از روی پیشگویی

Vatican City

شهر واتیکان

vaudeville

نمایش متنوع ، واریته ، درام دارای رقص و آواز

vault

کالبدشناسی - سازواره یا حفره ی گنبددار (گنبد، گنبد، تاق ضربی، تاق قوسی، (هر جای دارای تاق ضربی به ویژه در زیرزمین) سردابه، سرداب، صفه، چهارصفه، گنبدخانه، (در بانک و غیره) گاوصندوق، خزانه، اتاق خزاین و امانات بهادر، مغاره، غار، اشکفت، (مجازی) آسمان، گنبد جهان، با تاق ضربی یا گنبد پوشاندن، تاق ضربی زدن، دارای تاق قوسی کردن، تاق نما، هلال تاق، قوسی شدن یا کردن، مقبره، (به ویژه به کمک دستان یا نیزه و غیره) پریدن، (از روی چیزی) جهیدن، جست زدن، (مجازی) کامیابی سریع به دست آوردن، جهش، پرش، تاق، قبه، سردابه، هلال طاق، گنبدیا طاق درست کردن، پریدن

vaulting

طاقسازی

vaunt

خودستایی کردن ، لاف زدن ، خودنمایی

vector

بردار، (ریاضی) بردار، حامل، وکتور، (جانور و به ویژه حشره ی ناقل بیماری) ناقل، واگیران، مسیر هواپیما، (نشان داده شده توسط قطب نما) گذرراه، **vectorial** هن، جهت، خط سیر، شعاع حامل، بوسیله بردار رهبری کردن

veer

پس دادن ، تغییرجهت دادن ، تغییر عقیده دادن ، برگشت ، گشت ، انحراف ، تغییر مسیر

vegetable

گیاهی ، گیاه ، علف ، سبزه ، نبات ، رستنی ، سبزی

vegetal

نباتی ، گیاهی ، بی حس

vegetarian

گیاه خوار ، گیاهخواری

vegetarianism

گیاه خوار ، گیاهخواری

vegetate

رویدن ، مثل گیاه زندگی کردن

vegetation

زندگی گیاهی ، نشو و نمای نباتی ، نمویاهی

vegetative

گیاهی ، روینده ، رویش کننده ، گیاه پرور

vegetive

گیاهی ، روینده ، رویش کننده ، گیاه پرور

vehemence

شدت ، حرارت ، تندى ، غیظ و غضب ، غضب شدید

vehement

تند ، شدید ، با حرارت زیاد ، غضبناک

vehemently

تند ، شدید ، با حرارت زیاد ، غضبناک

vehicle

خودرو ، وسیله حمل ، وسیله نقلیه ، ناقل ، حامل ، رسانه ، پرندگر ، رسانگر

veil

رگ ، عرق ، (زمین شناسی - کان) رگه ، (سنگ یا چوب) رگه ، طرح ، رشته ، روش ، سبک ، خلق ، حالت ، وریددار کردن ، رگ دار کردن ، (مانند رگ ها) منشعب شدن ، شاخه شاخه شدن ، شبکه دار کردن یا شدن ، سیاهرگ (در برابر: سرخرگ artery) ، (گیاه شناسی) رگبرگ

vein

ورید ، سیاهرگ ، حالت ، تمایل ، روش ، رگ دار کردن ، رگه دار شدن

vein

ورید ، سیاهرگ ، حالت ، تمایل ، روش ، رگ دار کردن ، رگه دار شدن

velleity

میل ضعیف ، کم خواست ، هوس انی ، هواوهوس

velocity

سرعت اولیه ، سرعت سیر ، شتاب ، تندی برحسب زمان

velvety

مخملی ، مخمل نما ، نرم

venal

پولی ، پول بگیر ، پست ، فروتن ، رشوه خوار

vend

فروختن (به ویژه از راه دوره گردی) ، دستفروشی کردن ، پیله وری کردن ، طوافی کردن ، فروش کردن ، جار زدن ، اعلام کردن ، داد و ستد کردن

vendable

قابل فروش ، جنس قابل فروش ، پولکی ، فاسد

vender

فروشنده ، بایع ، طواف ، دستفروش

vendetta

دشمنی خونی خانوادگی ، انتقام گیری

vendible

قابل فروش ، جنس قابل فروش ، پولکی ، فاسد

vendition

فروش ، اعلان فروش

vendor

کمپانی فروش و سائل جانبی کامپیوتر فروشنده ، فروشنده کالاهای نظامی ، دستفروش ، فروشنده

veneer

روکش کردن ، چوب مخصوص روکش مبل و غیره ، لایه نازک چوب ، جلاء ، روکش زدن به

venerable

محترم ، معزز ، قابل احترام ، ارجمند ، مقدس

venerate

ستایش و احترام کردن ، تکریم کردن

veneration

ستایش ، تکریم ، احترام ، نیایش ، تقدیس

venereal

مقاربتی ، زهروی ، امیزشی

Venezuela

کشور ونزولا

Venezuelan

ونزولایی

vengeance

کین ، انتقام ، کینه جویی ، کین جویی ، کین خواهی ، خونخواهی ، تقاص ، کینه توزی

vengeful

کینه توز ، باخشونت ، بشدت ، انتقام جو

venial

قابل عفو ، قابل اغماض ، بخشیدنی ، گناه صغیر

Venice

شهر ونیز (در شمال ایتالیا)

venison

گوشت گوزن ، گوشت اهو ، شکارگوزن واهو

venom

سم ، زهر مار و عقرب و غیره ، کینه ، مسموم کردن ، مسموم شدن

venomous

زهر الود ، زهردار ، سمی ، کینه توز

venose

وریدی ، دارای رگهای متعددو بر آمده ، پراز رگ و ورید ، پر عروق

venous

سیاهرگی ، وریدی ، پر از ورید ، دارای وریدهای برآمده

vent

مجربایی به اتمسفر ، هواکش ، روزنه ، باد خور گذاردن برای ، بیرون ریختن ، بیرون دادن ، خالی کردن ، مخرج ، منفذ ، دریچه

ventilate

(به ویژه هوا) تخلیه کردن، تهویه کردن، وزاندن، (هوای محلی را) عوض کردن، تازه کردن، هوارسانی کردن، کردن، علنی کردن، هواکش دار کردن، بادسان دار (پیش همگان) اظهار کردن، بروز دادن، اعلام کردن، آشکار کردن، (قدیمی) پاش دادن، باد دادن

ventilation

تهویه، هوارسانی، هواکشی، تازه سازی هوا، هوایش، وزانش، دستگاه تهویه، دستگاه وزانش، تجدید هوا، بادگیری، طرح موضوعی

ventilator

هوارسان، وزانگر، هواکش، دستگاه وزانش، بادآور، دستگاه تهویه، بادزن، بادگیر

ventral

بطنی ، پیشین (قدامی) ، شکمی ، واقع بر روی شکم

ventriloquist

(در خمیه شب بازی و غیره) کسیکه بجای عروسک یاجانوری تکلم کند

ventriloquistic

(در خمیه شب بازی و غیره) کسیکه بجای عروسک یاجانوری تکلم کند

venture

مشارکت ، فعالیت اقتصادی ، ابتکار ، سوداگری ، تصدی ، جرات ، جسارت ، معامله قماری ، اقدام بکار مخاطره امیز ، ریسک ، اقدام یا مبادرت کردن

venturesome

مخاطره امیز ، با تهور ، خطرناک ، پرمخاطره

venue

محل رسیدگی به جرم ، آمدن ، آغاز ، حمله ، محل وقوع جرم یا دعوی ، محل دادرسی ، حوزه صلاحیت دادگاه

veracious

راستگو ، درست ، حقیقی ، واقعی

veracity

راستگویی ، صداقت ، راستی ، صحت

veranda

سناوند ، ایوان ، بالکن ، ایوان جلو و یا طرفین ساختمان

verandah

سناوند ، بالکن ، ایوان جلو و یا طرفین ساختمان

verbal

لغوی ، واژه ای ، واژی ، واجی ، کلامی ، حرفی ، لفظی ، لسانی ، وابسته به واژه یا واژه شناسی ، واژه گرای ، لفاظی ، شفاهی ، گفتاری ، زیبایی ، قولی ، وابسته به فعل ، فعلی ، کارواژی ، کارواژه ای ، (نادر) لغت به لغت ، دقیق ، طابق النعل بالنعل ، کلمه به کلمه ، تحت اللفظی ، (دستور زبان) فعل واره

verbalize

تبدیل به فعل کردن ، وراجی کردن ، بصورت شفاهی بیان کردن ، لفاظی کردن

verbatim

لفظ بلفظ ، کلمه بکلمه ، تحت اللفظی

verbiage

لفظی ، طول کلام ، اطناب ، درازگویی ، فزون واژی ، سخن پردازی

verbose

مطول ، دراز نویس ، درازگو ، پرگو

verbosity

اظناب گویی، دراز نویسی، پرگویی، گزافگویی

verboten

(آلمانی) ممنوع، قدغن

verdant

سبز رنگ ، پوشیده از سبزه ، بی تجربه

verdict

داوری، قضاوت، ویچار، فرداد، حکم، (حقوق) حکم دادگاه، حکم قاضی، حکم هیئت منصفه، رای دادگاه، رای هیئت منصفه، فتوی، نظر

verdigris

زنگار مس ، زنگ مس (استات مس)

verdure

سبزی، خرمی، سبز و خرمی، سرسبزی، طراوت، گیاهان، رستنی ها، گیاهان سبز، خامی، تازگی سبزیجات

verge

مقدار نامعینی از زمین ، حریم شاهراه یا راه ، شانہ تحکیم نشده ، شانہ تثبیت نشده ، شانہ راه ، کنار ، لبه ، نزدیکی ، حدود ، حاشیه ، نزدیک شدن ، مشرف بودن بر

verifiable

اثبات کردنی، قابل اثبات، درست داشت پذیر، درست داشتنی، راست یافت پذیر، تصدیق کردنی، قابل رسیدگی، قابل تصدیق و تایید

verification

وارسی ، تائید شدن ، بازبینی ، رسیدگی ، تحقیق ، ممیزی ، تصدیق ، تایید

verify

وارسی کردن ، مقایسه کردن با اصل پیام ، بازبینی کردن ، رسیدگی کردن ، صحت و سقم امری را معلوم کردن ،
ممیزی کردن ، تحقیق کردن

verily

هراینه ، امین ، پراستی ، حقیقتنا ، واقعا

verisimilar

محتمل ، بظاهر درست و حقیقی ، دارای ظاهر حقیقی

verisimilitude

راست نمایی ، احتمال ، شباهت به واقعیت

veritable

واقعی ، بتحقیق ، بحقیقت ، قابل اثبات حقیقت

verity

واقعیت ، صدق ، راستی ، صحت ، حقیقت ، سخن راست ، چیز واقعی

vermilion

شنگرف ، شنجرف ، رنگیزه ی شنگرفی ، قرمز

vermin

جانوران موذی ، جانور افت ، حشرات موذی

vernacular

زبان مادری (زبان محلی) ، محلی ، کشوری ، زبان بومی ، زبان مادری

vernal

بهاری ، ربیعی ، شبیه بهار ، باطراوت چون بهار

versatile

فراگیرنده ، دارای استعداد و ذوق ، روان ، سلیس ، گردان ، متحرک ، متنوع و مختلط ، چندسو گرد ، تطبیق پذیر ، همه کاره

verse

نظم (در برابر: نثر prose)، نوشته‌ی دارای سجع و قافیه (ولی فاقد گیرایی شعری)، شعر بندتنبانی، چامه، سرود، آیه، به نظم در آمده، منظوم، شعری، مصراع، خط، (نادر) به نظم در آوردن، (شعر) سرودن، بنظم آوردن، شعر گفتن

version

مدل ، روش ، شرح ویژه ، ترجمه ، تفسیر ، نسخه ، متن

versus

رویاری، در مقابل، در برابر، بر ضد، بر حسب، مقابل

vertebrae

مهره ها ، ستون فقرات

vertebrate

دارای ستون مهره، دارای ستون فقرات، وابسته به مهره داران، vertebra استنوی، مهره، فقره، استخوانهای مهره، بندها

vertex

اوج ، تارک (در زاویه های) ، نوک ، سر ، تارک ، فرق ، قله ، راس

vertical

قائم ، عمودی ، شاقولی ، تارکی ، راسی ، واقع در نوک

vertiginous

دچار سرگیجه، سرگیجه ای، وابسته به سرگیجه، چرخان، در حال دوران یا چرخش، چرخشی، در چرخش، گیج کننده، سرگیجه آور، دوران کننده، دورانی

vertigo

سرگیجه ، دوران ، دوار سر ، چرخش بدور

verve

ذوق ، حرارت ، استعداد ، زنده دلی ، سبک روحی

very

بسیار ، خیلی ، بسی ، چندان ، فراوان ، زیاد ، حتمی ، واقعی ، فعلی ، خودان ، همان ، عینا

vesicle

تاول (blister هم می گویند)، تاولچه، (گیاه شناسی) کیسه یا حفره ی پر از آب یا هوا: آبدانک و حبابچه، کیسه کوچک، آبدانک، گودال

vespertinal

شامگاهی ، شب باز شو ، پروازکننده درشب ، شب پره ، مربوط به شب ، شبانه ، عشایی

vespertine

شامگاهی ، شب باز شو ، پروازکننده درشب ، شب پره ، مربوط به شب ، شبانه ، عشایی

vessel

مخزن ، شناور ، ناو گشتی ، سفینه ، اوند ، کشتی ، رگ ، بشقاب ، ظرف ، هر نوع مجرا یا لوله

vest

سپردن ، جلیقه ، زیرپوش کشفاف ، لباس ، واگذارکردن ، اعطا کردن ، محول کردن ، ملبس شدن

vestal

وابسته به وستا (vesta)، وابسته به راهبه های وستا، مخفف: vestal virgin، راهبه، پاکدامن، روستایی، وابسته به الهه کانون خانواده وستا

vested

(حقوق) محرز، مسلم، بی چون و چرا، مطلق، جامه پوشیده، ملبس (به ویژه به کسوت روحانی)، (یک دست لباس مردانه) جلیقه دار، قطعی، بی شرط، مقرر، مستقر، پوشانده شده یادارا

vestibule

راهرو ، دالان سرپوشیده ، هشتی ، دهلیز

vestige

نشان ، اثر ، جای پا ، ردیا ، ذره ، خرده ، بقایا

vestigial

نشان ، اثر ، جای پا ، ردیا ، ذره ، خرده ، بقایا

vestment

لباس رسمی (کشیش) ، لباس رسمی اسقف ، لباس

vestry

، (کلیسا) اتاق گردهمایی، اتاق درس (هم می گویند sacristy) (کلیسا) رخت کن و صندوق خانه، پوشاک گاه مذهبی، نمازخانه کوچکی که متصل بکلیسا میباشد، اتاق دعا، رخت کن

vesture

(نادر) جامه، پوشاک، کسوت، (نادر) پوشش، رویه، روپوش، لفاف، جامه، پوشاندن، لباس رسمی پوشیدن

vet

مخفف:، (عامیانه - جانور را) درمان کردن، بیطاری کردن، دامپزشکی کردن، کهنه سرباز

veteran

کهنه سرباز ، سرباز قدیمی یا سرباز شرکت کننده در جنگهای گذشته ، ثابت استوار ، کهنه کار ، کهنه سرباز ، سرباز سابق ، کار آزموده

veterinarian

دامپزشک، بیطار

veto

حق رد، منع، نشانه مخالفت، رای مخالف، رد کردن، قدغن کردن، رای مخالف دادن

vex

اذیت کردن، آزار دادن، دردسر دادن، سر به سر گذاشتن، فشار آوردن، آشفته کردن، دچار کردن، رنج دادن، (به تفصیل یا مکررا) مورد بحث قرار دادن، پرداختن به، حلاجی کردن، ازردن، رنجاندن، رنجه دادن، خشمگین کردن

vexation

آزار، اذیت، مزاحمت، سربه سرگذاری، دردسر، مایه ی زحمت، ازردگی، رنجش، تغییر، حالت تحریک

vexatious

دل آزار ، رنجش امیز ، اشفته ، مضطرب

via

از راه، از طریق، به وسیله ی، توسط، با، میان راه، بوسیله

viable

زنده ماندنی ، زیست پذیر ، ماندنی ، قابل دوام ، مناسب رشد و ترقی

viaduct

پل دره ای و دهانه کوتاه، (پل) دره گذر، پل پایه بلند، پل پایه فلزی، پل راه آهن که معمولاً از روی راه میگذرد، پل بتون ارمه روی دره

vial

شیشه ی کوچک (برای دارو و عطر و غیره)، آمپول، شیشه ی نمونه، بطری یا ظرف شیشه ای بسیار کوچک، شیشه کوچک دارو

viand

غذا ، خواربار ، خوراک ، ماکولات ، گوشت

viaticum

(روم باستان) پول و توشه ی افسر اعزامی به ماموریت، توشه و هزینه ی سفر، توشه و خواربار سفر، پول جیب

vibrant

نوان، مرتعش، لرزان، (رنگ) زنده، درخشان، روشن، پر جنب و جوش، زنده، پر جوش و خروش، پر شور، پویان، سرزنده

vibration

لرزش ، اهتزاز ، ارتعاش ، لرزه ، نوسان ، جنبش ، تردید

vibrational

اهتزاز ، ارتعاش ، لرزه ، نوسان ، جنبش ، تردید

vicar

جانشین، قائم مقام، نایب، (کلیسای انگلیکان) کشیش محل، (کلیسای کاتولیک) قائم مقام مطران، نماینده، کشیش بخش، نایب مناب، معاون، خلیفه

vicarious

جانشینی ، نیابتی ، به نیابت قبول کردن ، جانشین

vice

گناه ، فساد ، فسق و فجور ، عادت یا خوی همیشگی ، عیب ، نقص ، بدی ، خبث ، عادت یا خوی همیشگی، نقص، خبی

vice versa

vicennial

هر بیست سال یکبار، بیست ساله

vice-president

نایب رئیس جمهور ، نایب رئیس ، نیابت ریاست

viceroy

نایب السلطنه ، فرمانفرمای کل

vicinity

گردگیر، مجاورت، نزدیکی، همسایگی، هم محلگی، حومه، بستگی

vicious

بدسگال ، بدکار ، شریر ، تباهکار ، فاسد ، بدطینت ، نادرست

viciously

بطور فاسد، شریرانه، تباه کارانه، از روی بدی یا بد خواهی

vicissitude

تحول ، دگرگونی ، تغییر ، فراز و نشیب زندگی

victim

حریف ضعیف (کشتی) ، قربانی ، طعمه ، دستخوش ، شکار ، هدف ، تلفات

victimize

طعمه کردن ، دستخوش فریب یا تعدی قرار دادن ، قربانی کردن

Victoria

اسم خاص مونث (مخفف: vicky و vickie و vicky)، ویکتوریا (ملکه ی انگلستان - ۱۸۱۹-۱۹۰۱)، (اواخر قرن ۱۹) درشگه، (قدیمی) اتومبیل کروکی، ایالت ویکتوریا (در استرالیا)، ویکتوریا ملکه انگلستان، اسم خاص مونک

victorious

پیروز، پیروزمند، فاتح، برنده، مظفر، ظفرنشان، ظفرامیز

victory

پیشروی ، پیروزی ، فیروزی ، نصرت ، فتح و ظفر ، غلبه

victuals

خوراک ، غذا ، خوار و بار ، ادوقه

vide

(لاتین) رجوع شود به (صفحه ی بخصوص)، بازگشت به، نگاه کنید به، رجوع شود به، مانند، فی المثل

videlicet

(لاتین) به عبارت دیگر، یعنی، برای مثال، مثلاً

video

وابسته به تلویزیون، تلویزیونی، وابسته به تصویر تلویزیون (در برابر صدای آن: audio)، وابسته به نشان دادن داده ها بر صفحه ی کامپیوتر، فرتوری، تصویری، دیداری

vie

رقابت کردن ، هم چشمی کردن ، رقیب شدن

Vienna

شهر وین (پایتخت اتریش)

Vientiane

شهر وین تیان

Vietnam

کشور ویتنام

Vietnamese

اهل ویتنام ، ویتنامی

view

منظور ، نیمرخ ، دیدگاه ، نما ، منظره ، نظریه ، عقیده ، چشم انداز ، قضاوت ، دیدن ، از نظر گذراندن

viewer

ناظر ، بیننده ، تماشاگر

viewpoint

نقطه نظر، دیدگاه، نظر، لحاظ، نظریه، عقیده

vigil

(به ویژه برای دعا و غیره) شب زنده داری، بیدارمانی، شب پایی، احیا، شب زنده داری، دعای شب

vigilance

بیداری و هشیاری ، ترصد ، مراقبت ، مواظبت ، شب زنده داری ، کشیک ، امدگی ، چالاکی ، احتیاط ، گوش بزنگی

vigilant

مراقب ، هوشیار ، گوش بزنگ ، بیدار ، حساس

vigilante

عضو کمیته ی حراست شهروندان، پارتیزان یا متعصب سیاسی یا مذهبی (سابقاً در غرب ایالات متحده)

vignette

عکس ، تصویر ، شکل

vigor

قدرت ، نیرومندی ، زور ، نیرو ، انرژی ، توان

vigorous

تهدتن، قلمچاق، زورمند، (گیاه) برومند، سبز و خرم، خوش رشد، شدید، ستم، قاطع، سخت، زورمندانه، قاطعانه، جدی، مجدانه، محکم، سرسخت، سرسختانه، پرتوان، پرنیرو، قدرتمند، نیرومند، توانمند، پرزور، قوی

vigorously

باقوت، بازور، شدیداً

vigour

قدرت ، نیرومندی ، زور ، نیرو ، انرژی ، توان

vile

پست ، فرومایه ، فاسد ، بداخلاق ، شرم اور ، زنده

vilely

از روی پستی، با فرومایگی، بد نایب

vilification

بدگویی ، بهتان ، فحش ، سخن زشت و رکیک

vilify

بدنام کردن ، بدگویی کردن ، بهتان زدن

vilipend

خوار شمردن، پست شمردن، تحقیر کردن، ناچیز شمردن

village

دهکده ، روستا ، ده ، قریه

villain

رعیت ، ناکس ، ادم پست ، تبه کار ، شریر ، بدذات ، پست

villainous

خبیث، بدجنس، پست، پست فطرت، فرومایه، شریر، از روی بدجنسی، خبیثانه، شیرانه، پست فطرتانه، نالایق، فاسد، بدذات، خیلی بد

villainy

شرارت، بدجنسی، فرومایگی، پستی، بدذاتی، جنایت، تبه کاری

villi

نا فرمان ، سرکش ، رام نشدنی ، تعلیم نا پذیر ، سبع ، وحشی ، رام نشده ، غیر اهلی ، وحشی شدن ، وحشی کردن ، غیر قابل جلوگیری ، کنترل ناپذیر ، غیر قابل نظارت ، غیر قابل کنترل ، غیر قابل اداره ، وحشی ، لجام گسیخته ، وحشی ، جنگلی ، خود رو ، شیفته و دیوانه

Vilnius

شهر ویلنیوس (پایتخت جمهوری لیتوانی)

vim

شوق و حرارت، انرژی، توان، توانمندی، نیرو، زور، قدرت، توانایی

vincible

شکست خوردنی

vindicate

استیفای حقوق کردن ، حمایت کردن از ، پشتیبانی کردن از ، دفاع کردن از ، محقق کردن ، اثبات بیگناهی کردن ، توجیه کردن

vindication

حمایت ، دفاع ، اثبات بیگناهی ، توجیه ، خونخواهی

vindictive

حمایت امیز ، دفاعی ، دفاع کننده ، مربوط به توجیه

vindictory

وابسته به توجیه ، مربوط به دفاع و حمایت ، ثابت کردنی

vindictive

کینه جو، انتقامی، تلافی کننده، انتقام، تلافی

vindictiveness

کینه جویی

vine

(گیاه شناسی) نرم ساقه، میوانه، ونگ، تاک، مو، رز، چلونک، بیاره، درخت مو، تاکستان ایجاد کردن

vinery

تاکستان ، گرمخانه ء مو ، موستان ، تاکها

vinous

وابسته به شراب و رنگ آن، شرابی، باده مانند، می فام، قرمز، معتاد به شراب، میخوار، مانده باده، شرابخور

vintage

(شراب) سال، انگورچینی، فصل انگور، گردآوری انگور (برای شراب سازی)، (شراب) وابسته به سال بخصوص، مرغوب، تاریخ دار، (اتومبیل و غیره) وابسته به دوران یا سال بخصوص، قدیمی، وابسته به دوران پیشین، محصول انگور هر فصل یا ناحیه، محصول شراب هر فصل یا ناحیه، شراب مرغوب هر ناحیه در هر سال بخصوص، اعلا، فصل انگور چینی

vintner

عمده فروش شراب

viol

ویول، ویولن شش تار، ویولن ۵ یا ۶ سیمه ء قدیمی

viola

اسم خاص مونث (مخفف: vi)، (ساز زهی کمی از ویولن بزرگتر) ویولا، (گیاه شناسی) بنفشه ی عطری (viola cornuta)، ویولن بزرگ، بنفشه عطری

violate

تخلف کردن از ، تجاوز کردن به ، شکستن ، نقض کردن ، هتک احترام کردن ، بی حرمت ساختن ، مختل کردن

violation

خطا ، تجاوز ، تخلف ، تخطی ، پیمان شکنی ، نقض عهد

violator

غاصب ، ناقص ، متجاوز

violence

عنف ، بیحرمتی ، فشار ، خشونت ، تندی ، سختی ، شدت ، زور ، غضب ، اشتلم ، بی حرمتی

violent

جابرانه ، تند ، سخت ، شدید ، جابر ، قاهرانه

violoncello

ویولن سل

viper

virago

زن مرد صفت ، زن شرور ، زن پتیاره ، شیرزن

viral

ویروسی، ویشی، وابسته به ویروس

Virgin Islands (British)

جزایر ویرجین (بریتانیایی)

Virgin Islands (U.S.)

جزایر ویرجین (ایالات متحده)

virile

مردانه ، دارای نیروی مردی ، دارای رجولیت

virility

رجولیت ، قوه مردی ، نیرومندی

virtu

ذوق ، عشق و هنر ، اثر هنری ، فضیلت

virtual

واقعی ، معنوی ، موجود بالقوه ، تقدیری ، مجازی

virtually

تقریباً، کمابیش، عملاً، در معنی، واقعا، تقدیرا، معنا

virtue

فضیلت ، مزیت ، تقوا ، پرهیزکاری ، پاکدامنی ، عفت ، خاصیت

virtuosity

هنرمندی، ذوق هنری، (نوازندگی) مهارت، خوشنوازی، ذوق هنرپیشگی، استعداد هنرهای زیبا یا فنون

virtuoso

هنرشناس ، خوش قریحه ، دارای ذوق هنری ، هنرمند

virtuous

پرهیزکار، پرمحسنات، شریف، پارسا، پاکدامن، باتقوی، وارسته، حاکی از وارستگی، پرهیزکارانه، (زن) نجیب، عقیف، فرهیمنده، باتقوا، بافضیلت

virulence

زهرآگینی ، خصومت ، تلخی ، تندى ، واگیرى

virulent

زهرآگین ، سم دار ، تلخ ، تند ، کینه جو ، بدخیم

virus

زهر ، ویروس ، عامل نقل و انتقال امراض

vis a vis

شخص روبرو ، درمقابل ، باهم

visa

روادید، ویزا، روادید گذرنامه، ویزا دادن

visage

رخسار ، رخ ، چهره ، رو ، صورت ، لقا ، سیما ، منظر ، نما

viscera

اندرونه، امعا و احشا، احشا، آگنه، دل وروده و جگر و امثال ان

visceral

فطری، غریزی، ویری، سرشتی، از ته دل، با تمام وجود، درونی، وابسته به امعا و احشا، اندرونه ای، احشایی، آگنه ای، احشائی، اندرونی

viscid

چسبناک ، چسبنده ، غلیظ و شیره مانند

viscosity

گران روی، ویسکوزیته، لزجت، ناروانی، دش روانی، وشکسانی، چسبناکی

viscount

نایب ارباب یا لرد، کلانتر، وایکانت لقب اشرافی

viscous

لزج، چسبناک

vise

گیره نجاری، گیره اهنگری، در پرس قراردادن

visibility

قابلیت رویت، دیدپذیری، پیدایی، پدیداری، نمایانی، قدرت دید، دیدوری، میدان دید، میزان دید، قابلیت دیدن

visible

اشکار، مرئی، مشهود، پیدا، پدیدار، مرئی، نمایان، قابل رویت، دیده شدنی

visibly

بطور مرئی

vision

بینایی، خیال، تصور، دیدن، یا نشان دادن (در رویا)، منظره، وحی، الهام، بصیرت

visionary

رویایی، خیالی، تصور غیر عملی، وابسته بدلائل نظری، رویابین، الهامی، رویا گرای

visit

مسافرت، معاینه، کشف، بررسی، تفتیش، دیدن کردن از، ملاقات کردن، زیارت کردن، عیادت کردن، سرکشی کردن، دید و بازدید کردن، ملاقات، عیادت، بازدید، دیدار

visitation

سرکشی، بازدید، دیدار، ملاقات، بلای آسمانی، تنبیه الهی، (زن یا شوهر طلاق گرفته) حق دیدار از فرزند(ان)، ملاقات فرزند(ان)، ملاقات برای تسلی سوگواران، پیام آسمانی، (جانورشناسی) مهاجرت پرنده یا جانور به مکان یا محل غیر عادی، عیادت، مهاجرت موسمی

visiter

دیدار گر ، دیدن کننده ، مهمان ، عیادت کننده

visitor

دیدارگر، دیدن کننده، مهمان، عیادت کننده

vista

منظره مشهود از مسافت دور ، چشم انداز ، دورنما

visual

با چشم ، دیداری ، بصری ، دیدنی ، وابسته به دید ، دیدی

visualize

در پیش چشم نمودار کردن ، متصور ساختن ، تجسم کردن ، تصور کردن

vital

حیاتی ، وابسته بزندگی ، واجب ، اساسی

vitality

سرزندگی ، قدرت یا خاصیت حیاتی ، انرژی و زنده دلی

vitalize

زندگی دادن ، زندگی بخشیدن ، حیات بخشیدن ، زنده کردن ، تحریک کردن

vitamin

ویتامین

vitiate

فاسد کردن ، تباه کردن ، معیوب ساختن ، خراب کردن ، ناپاک ساختن ، فاسد شدن ، تباه شدن ، بلااثر کردن

vitreous

شیشه ای ، شیشه ای ، زجاجی ، شبیه شیشه ، زرق و برق

vitriol

نمک جوهرگوگرد ، زاج ، توتیا ، سخن تند ، جوهرگوگرد (اسیدسولفوریک) زدن به ، تند و سوزنده

vitriolic

نمک جوهرگوگرد ، زاج ، توتیا ، سخن تند ، جوهرگوگرد (اسیدسولفوریک) زدن به ، تند و سوزنده

vituperate

توبیخ کردن ، بد گفتن ، ناسزا گفتن ، سرزنش کردن ، عیب جویی کردن

vituperative

بذربان ، فحاش ، وابسته به ناسزاگویی

vivacious

با نشاط ، سرزنده ، مسرور ، دارای سرور و نشاط

vivacity

سرزندگی ، چالاکی ، نشاط ، نیروی حیاتی ، زور

vivid

پرشور و نشاط، پرتکاپو، فعال، سرزنده، پویا، (رنگ و نور و غیره) درخشان، روشن، خوش رنگ، (تخیل و تصور و غیره) قوی، زنده، صریح، جانمند، جان آفرین، (حافظه و غیره) واضح، واضح

vivify

زنده کردن ، احیا کردن ، روح دادن

viviparous

(جانورشناسی) زنده زا، زنده آور، زنده گذار (در برابر مثلا تخم گذار)، بچه زا، زنده زا، جانور زنده زا، ولود

vivisection

زنده شکافی ، تشریح جانور زنده ، کالبد شکافی موجود زنده

vivisectional

زنده شکافی ، تشریح جانور زنده ، کالبد شکافی موجود زنده

vixen

روباه ماده ، (مجازی) زن شرور ، زن پتیاره

vocable

واژه (به ویژه از نظر صوتی یا املائی نه از نظر معانی)، لغت، اسم، لفظ، کلمه صوتی، واحد اوایی

vocal

آوایی، صوتی، صدایی، گفتاری، شفاهی، با صدای شنیدنی، آوازی، غنایی، طنین افکن، پرتنین، خروشان، (آدم) اهل سر و صدا، غوغایی، رک، (وابسته به) گویایی، رجوع شود به: vocalic، خواندنی، ویژه خواندن، دهن دریده

vocal cords

تارهای صوتی، رشته های صوتی یا اوایی

vocation

کار، شغل، کسب، صدا، احضار، پیشه ای، حرفه ای، هنرستانی

vocative

ندایی، اوایی، خطابي، ابي

vociferance

سروصدا، فریاد و نعره، زوزه، داد و بیداد

vociferate

با صدای بلند ادا کردن، بلند صدا کردن

vociferous

پر صدا، بلند، پرسروصدا

vogue

رسم معمول، رواج، عادت، مرسوم، مد، متداول، عمومی و رایج

voice

اواز، شفاهی، صوتی، واک، صوت، اوا، باصدا بیان کردن، ادا کردن

void

باطل- بی اثر- بی اعتبار

volant

پرواز کننده ، پرنده ، چابک ، سبک روح ، جاری

volatile

حافظه داده پرداز الکترونیکی که با قطع توان الکتریکی پاک میشود ، فرار ، بخارشدنی ، سبک ، لطیف

volition

خواست ، از روی قصد و رضا ، از روی اراده

volitive

ارادی ، حالت افعال ارادی

volubility

روانی ، چرب زبانی ، فرزی ، چرخندگی ، تحرک

voluble

پر حرف ، روان ، سلیس ، چرب و نرم ، خوش زبان

volume

گشایش ، ظرفیت ، قدرت دستگاه مخابراتی ، تعداد میزان ، مقدار ، (رادیو و غیره) درجه صدا ، دفتر ، توده ، کتاب ، برحجم افزودن ، بزرگ شدن (حجم) ، بصورت مجلد در آوردن

voluminous

حجیم ، بزرگ ، جسیم ، متراکم ، انبوه ، مفصل

voluntary

عمدی ، ارادی ، اختیاری ، داوطلبانه ، به خواست

volunteer

سرباز داوطلب ، خواستار ، داوطلب شدن

voluptuous

شهوتران ، شهوت پرست ، شهوت انگیز ، شهوانی

voracious

سبع ، پرخور ، حریص ، پرولع ، خیلی گرسنه

voracity

ولع، درندگی، پرخوری و حرص

vortex

گردابی ، گرداب ، حلقه ، پیچ ، گردبادی

votary

هوا خواه ، طرفدار ، پارسا ، عابد ، زاهد ، شاگرد

vote

رای، رای دادن، آرا، نظر یا خواسته ی خود را بیان کردن، ورقه ی رای، تعرفه ، حق رای، اخذ رای، دعا

voter

رای دهنده، کسی که رای میدهد

votive

نذری، وابسته به نذر، نذر شده

voucher

ضامن، ضمانت کننده، پایندان، مصدق، سند، مدرک، دستاویز، گواه، شاهد، تضمین کننده، شهادت دادن

vouchsafe

تفویض کردن ، لطفا حاضر شدن ، پذیرفتن ، تسلیم شدن ، عطاکردن ، بخشیدن ، اعطا کردن

vow

(به ویژه با خود یا با خدا) عهد کردن، شرط کردن، سوگند خوردن، تصمیم قطعی گرفتن، عهد، پیمان، قسم، پیمان، عزم راستخ، (موکدا) اعلام کردن، نذر، قول، عهد کردن

voyage

سفر دریا کردن

voyeur

نگاه کننده ، فضول ، اظفا کننده شهوت بانگاه

vulgar

عامیانه، عوامانه، همگانی، بی ادب، بی نزاکت، بی معرفت، هرزه، زننده، رکیک، پست، مبتذل

vulgarism

(واژه یا عبارت) زننده، رکیک، زشت، اصطلاح عوامانه، عوامیت، پستی، وحشیگری

vulgarity

هرزگی، بی نزاکتی، بددهانی، پستی، اصطلاح عوامانه، عوامیت، وحشیگری

vulnerable

زخم خور ، زخم پذیر ، آسیب پذیر ، قابل حمله

vulpine

روباه صفت ، محیل ، نیرنگ باز ، حيله گر

vying

رقابت کننده، اهل هم چشمی، همالشگر، وجه وصفی معلوم فعل vie، همچشمی، رقابت کننده

w

بیست و سومین حرف الفبای انگلیسی، هرچیزی بشکل حرف w

waddle

(مثل مرغابی) راه رفتن، اردک وار راه رفتن، (هنگام راه رفتن) به طرفین خم شدن، بدقواره راه رفتن یا حرکت کردن، تاتی تاتی کردن، راه رفتن اردک وار، کج و سنگین راه رفتن

waffle

کلوچه یا نان پخته شده در قالب های دو پارچه آهنی

waft

سبک بردن ، روی هوایا اب شناور ساختن ، وزش نسیم ، بهوا راندن ، بحرکت در آوردن

wag

جنباندن ، تکان دادن ، تکان خوردن ، جنبیدن ، تکان

wage

کارمزد ، دستمزد ، اجرت ، کار مزد ، دسترنج ، حمل کردن ، جنگ بر پا کردن ، اجیر کردن ، اجر

wager

شرط بستن ، شرط بندی کردن ، (قدیمی) تعهد ، قول ، شرط بندی کننده

waggish

شوخ و شنگ ، شوخ ، بذله گو ، خنده دار ، مهمل ، الواط

waif

مال بی صاحب (در دریا) ، مال متروکه ، بچه بی صاحب ، ادم در بدر ، بچه سر راهی

wail

ندبه کردن ، موییدن ، زنجیدن ، ناله و زاری کردن ، زاریدن ، چاویدن ، شیون کردن ، صدای غم انگیز ایجاد کردن ، (قدیمی) سوگواری کردن ، عزاگرفتن ، صدای ناله و زاری ، (امریکا- موسیقی جاز) با حرارت و هیجان نواختن ، ضجه ، فغان ، ناله کردن ، ماتم گرفتن

waist

کمر ، گردگاه ، بخش میانی ، ، (کشتی) میانه ی ناو ، کمرکش ناو ، دور کمر ، کمر لباس ، کمر بند ، میان تنه

waist

میانه ناو ، دور کمر ، کمر لباس ، کمر بند ، میان تنه

waistcoat

جلیقه ، لباس زیر شبیه جلیقه ، نیم تنه یا ژلیت

wait

صبر کردن ، چشم براه بودن ، منتظر شدن ، انتظار کشیدن ، معطل شدن ، پیشخدمتی کردن

waiting list

لیست انتظار

waive

صرفنظر کردن از ، اسقاط کردن ، صرف نظر کردن ، چشم پوشی کردن ، چشم پوشیدن از ، از قانون مستثنی کردن

waiver

چشم پوشی (از حق خود و غیره)، اعراض، صرفنظر، (حقوق - از قانون یا وظیفه و غیره) معاف کردن، مستثنی کردن، ابطال، لغو

wake

شیار ، رد ناو ، بیداری ، شب زنده داری ، شب نشینی ، احیاء ، شب زنده داری کردن ، از خواب بیدار کردن ، رد پا ، دنباله کش تی

walk

مسابقه راهپیمایی ، راه پیمای ، گردش کننده ، راه رونده ، راه رو ، راه رفتن ، گام زدن ، گردش کردن ، پیاده رفتن ، گردش پیاده ، گردشگاه ، پیاده رو

wall

تیغه کشیدن ، مانع یکپارچه در پرش اسب مرکب از جعبه های روی هم ، جدار ، محصور کردن ، حصار دار کردن ، دیوار کشیدن ، دیواری

Wallis and Futuna Islands

جزایر والیس و فونتانا

wallop

سخت شکست دادن، (عامیانه)، با سرعت حرکت کردن، تند جنبیدن، بی محابا راندن، با سنگینی و بدقوارگی حرکت کردن، (باسرو صدا) جوشیدن، قل قل کردن، سخت ضربه زدن، کوبیدن، کتک جانانه زدن، ضربه ی سخت، زور، زوربازو، لذت، کیف، walloper شلاق زدن، سخت زدن مثل مشت زن

wallow

غلتیدن ، در گل و لای غوطه خوردن

wampum

صدف براق و زیبایی که سرخ پوستان امریکایی بجای پول مصرف میکردند ، (زبان عامیانه) پول

wampumpeag

صدف براق و زیبایی که سرخ پوستان امریکایی بجای پول مصرف میکردند ، (زبان عامیانه) پول

wan

رنگ پریده ، کم خون ، زرد ، کم رنگ ، رنگ پریده شدن یا کردن

wand

دستگاه ورودی خواندن برچسب های رمزی شمش نوری به وسیله حس کردن الگوهای نوری فضاهای تیره و روشن ، دستگاه نوری دستی که می تواند برچسب های کدگذاری شده کدهای میله ای و کاراکتر را خوانده و معرفی کند ، عصا ، گرز ، چوب میزانه ، چوب گمانه ، ترکه

wander

سرگردان بودن ، سرگردان بودن ، اواره بودن ، منحرف شدن

wanderlust

آلمانی) علاقه مند به سیاحت، سفر دوستی

wane

جنگ ، دشمن ، نزاع ، رو بکاهش گذاشتن ، نقصان یافتن ، کم شدن ، افول ، کم و کاستی ، وارفتن ، به آخر رسیدن

wangle

تلولو خوردن ، به حيله متوسل شدن ، لرزاندن

want

خواست ، خواسته ، خواستن ، لازم داشتن ، نیازمند بودن به ، کم داشتن ، فاقد بودن ، محتاج بودن ، کسر داشتن ، فقدان ، نداشتن ، عدم ، نقصان ، نیاز ، نداری

want ads

آگهی استخدام

wanton

سرکش ، حرف نشنو ، بازیگوش ، خوشحال ، عیاش ، جسور ، شرور شدن ، گستاخ شدن ، بی ترتیب کردن ، شهوترانی کردن ، افراط کردن

wantonness

بازیگوشی ، لاقیدی

war

حرب ، رزم ، محاربه ، نزاع ، جنگ کردن ، دشمنی کردن ، کشمکش کردن

warble

سراییدن ، چهچه زدن ، سرود ، چهچه

ware

جنس (اجناس)، متاع، فرآورده، محصول، افزار، ابزار، وسیله، (معمولا در ترکیب) - آلات، ظروف سفال، سفالینه، خدمت (خدمات)، اثر (آثار) ادبی یا هنری، (انگلیس) سیب زمینی درشت، پارچه، منسوج، (به ویژه شکار) پاییدن (و احتراز کردن)، مواظب بودن (برای اجتناب یا تعقیب)، (قدیمی)، رجوع شود به: aware، باخبر، مطلع، هشیار، گوش بزنگ، محتاط، دور نگر، با پروا، (اسکاتلند و شمال انگلیس) هدر دادن، حرام کردن، آگاه، کالا، اجناس، کالای فروشی، پرهیز کردن از، حذر کردن

warehouse

انبار کردن، مخزن، انبار گمرک، انبار کالا، بارخانه

warily

محتاطانه، با احتیاط، با دقت، با هشیاری، از روی احتیاط، احتیاط کار

wariness

از روی احتیاط، محتاطانه، احتیاط کار، با احتیاط

warlike

نظامی، جنگجو، ستیز گر، آماده جنگ، جنگ دوست، جنگی، رزمجو

warm

با حرارت، غیور، خونگرم، صمیمی، گرم کردن، گرم شدن

warn

هشدار دادن، آگاه کردن، اخطار کردن به، تذکر دادن

warning

آگهی، خبر، اخطار، تحذیر، اشاره، زنگ خطر، اعلام خطر، عبرت، اژیر، هشدار

warp

تاب دادن ، پیچ دادن ، منحرف کردن تاب برداشتن ، طناب ، تار (در مقابل پود) ، ریسمان ، پیچ و تاب ، تاب دار کردن ، منحرف کردن ، تاب برداشتن

warrant

حواله، سند عندالمطالبه، حکم، دستور (قانونی)، توجیه، دلیل، فرنود، عذر موجه، مجوز، تضمین کردن، ضمانت کردن، پابندان کردن، اطمینان دادن، قول دادن، توجیه کردن، ایجاب کردن، مجاز شناختن، موجه کردن، اجازه دادن، مستوجب بودن، پروانه ی پیش خرید سهام، گواهی کردن

warranty

التزام ، ضامن ، گرو ، وثیقه ، تعهد نامه ، ضمانت نامه ، تعهدنامه ، متعهد ، تعهد کننده ، پابندان ، گارانتی ، ضمانت ، امر مورد تعهد یا تضمین ، تضمین ، تعهد

warren

جای نگاهداری خرگوش و جانوران دیگر

Warsaw

شهر ورشو پایتخت لهستان ، (مجازی) دولت لهستان

wary

بسیار محتاط ، با ملاحظه ، هشیار

wash

شستن ، شستشو دادن ، پاک کردن ، شستشو ، غسل ، رختشویی

washable

قابل شستن (بدون اینکه آب پرود یا رنگ بدهد و غیره)، شستنی، شست پذیر، قابل شستشو

Washington

جرج واشنگتن (اولین رییس جمهور امریکا)، شهر واشنگتن (پایتخت ایالات متحده)

wasp

، منجک، (hymenoptera (جانورشناسی) زنبور (نوعی زنبور بد زهر و غیر عسلی و نازک بال از جنس زنبور بی عسل

wassail

سابقاً هنگام نوشیدن به سلامتی کسی) به سلامتی!، مشروب ادویه دار، واسل، جشن و می نوشی (به ویژه در ایام کریسمس)، واسل نوشیدن، به سلامتی کسی نوشیدن، مجلس میخواری، ابجو یا شراب مخلوط با ادویه و شکر، میگساری کردن، عیاشی کردن، نوش

wastage

تفریط کاری ، کاهش ، ضایعات ، تضييع ، اتلاف

waste

هدر دادن، ضایع کردن، تلف کردن، حرام کردن، بر باد دادن، نفله کردن، اسراف کردن، ولخرجی کردن، زیاده گساری کردن، فراخ روی کردن، زیاده روی کردن، (آب یا انرژی و غیره) هرز دادن، هرز رفتن، از دست رفتن، از دست دادن، خراب کردن یا شدن، ویران کردن یا شدن، با خاک یکسان کردن، نابود کردن، نحیف کردن یا شدن، تحلیل رفتن یا بردن، علیل کردن، نزار کردن، نهاردن، رنجور شدن، بایر، بی حاصل، خشکسار، بیاب، بیابانی، خشک و بی آب و علف، برهوت، مخروبه، در هم کوبیده، (مواد) زاید، (جمع) فضولات، آشغال، آخال، فاضلاب، باطله، پس مانده، تفاله، زیاده، سرگین، مدفوع، شاش، زمین بایر، صحرا، موات، خراب آباد، اتلاف، هدر دهی، حرام سازی، هرزگساری، نفله سازی، بر باد دهی، تبذیر، (قدیمی) خالی از سکنه، متروکه، (نادر-زمان) گذشتن، سپری کردن یا شدن، (مهجور) ویرانی، خرابی، (جغرافی - خاک و ریزه سنگ و غیره که در اثر فرسایش به دریا برده می شود) خاکرفت، هرزدادن، بیهوده تلف کردن، نیازمند کردن، بی نیرو و قوت کردن، ازبین رفتن، زاند

waste

هدر ، افت ، قراضه ، تضييع کردن ، تفریط ، اشغال ، ضایع کردن ، صرف کردن ، زباله ، هرز دادن ، حرام کردن ، بیهوده تلف کردن ، نیازمند کردن ، بی نیرو و قوت کردن ، ازبین رفتن ، باطله ، زاند ، اتلاف

wasteful

مصرف ، ولخرج ، افراط کار ، متلف ، بی فایده

wasteland

بیابان برهوت، بیاب، زمین بی آب و علف، خشکسار، خرابات، خراب آباد، زمین بایر، لم یزرع

wastrel

ولخرج، مسرف، ادم ولخرج، متلف، ادم بی معنی

watch

نگهبانی ، پاس ، نگهبان ، مراقبت کردن مواظبت کردن ، پاییدن ، دیدبان ، مدت کشیک ، ساعت جیبی و مچی ، ساعت ، مراقبت کردن ، مواظب بودن ، بر کسی نظارت کردن ، پاسداری کردن

watchdog

سگ نگهبان ، سگ پاسبان ، نگهبانی دادن ، نگهبان بودن

watchful

مراقب، مواظب، هشیار، مترصد، منتظر، گوش بزنگ، پاسدار، بی خواب، دقیق، هشیاری، مراقبت

water

آب معدنی، (جمع) آب های فلات قاره، (آب های) ساحلی، (رود و دریا) ژرفا، عمق آب، میزان آب، (معمولا جمع) دریا، آب منزل، آب لوله، آب نوشیدنی، جزر یا مد، کشند، برکشند یا فرو کشند، اشک، سرشک، پیشاب، شاش، آب دهان، بزاق، خدو، شاره ی درونه، کیسه ی آب جنین، آب مشیمه، آب درون پرده، نوع، جنس، درجه (ی خوبی)، محلول، آبگونه، آبساز، آب دادن، آبیاری کردن، سیراب کردن، مشروب کردن، پسانیدن، آب رساندن به، آب (توی چیزی) ریختن، آبکی کردن، آب قاتی (چیزی) کردن، (معمولا با: down) ملایم کردن، از شدت (چیزی) کاستن، اشک ریختن، پر آب شدن، (چشم یا دهان و غیره) آب افتادن، آبگیری کردن، آب گرفتن، آب برداشتن، (جانور) آب خوردن، رفع عطش کردن، وابسته به یا همانند آب، آب مانند، در آب، آبی، آبدوست، آبدار، رجوع شود به: watering place، (سطح پارچه یا فلز و غیره) جلا، براقی، جلا دادن، براق کردن، برق انداختن، (در امریکا غیر قانونی است) زیادنمایی دارایی شرکت، نشر سهام به طوری که ارزش کل آنها از ارزش دارایی های شرکت بیشتر باشد، سهام آبکی، برآورد آبکی، سهام آبکی نشر کردن، برآورد آبکی کردن، مایع

waterfall

آبشار

watershed

(جغرافی) آب پخشان، جلگه ی رودخانه، آبگیر رودخانه، آب پخشان، منطقه ای که اب دریا یا رودخانه را پخش و تقسیم میکند

wave

هیجان، موج رادیویی، خیزاب، فر موی سر، دست تکان دادن، موجی بودن، موج زدن

wavelength

(عامیانه) مدار فکری، طرز تفکر، (فیزیک) طول موج، طول موج

wavelet

موج کوچک، خیزابچه، خیزک، خیزاب کوچک

waver

متزلزل شدن، فتور پیدا کردن، دو دل بودن، تردید پیدا کردن، تبصره قانون، نوسان کردن

wax

واکس اسکی، موم، مومی شکل، شمع مومی، رشد کردن، زیاد شدن، (در مورد ماه) رو به بدر رفتن، استحاله یافتن

waxing

موم مالی، صفحه ضبط صوت

way

مسیر، راه عبور، راه، جاده، طریق، سبک، طرز، طریقه

waylay

درکمین کسی نشستن، کمین کردن، خف کردن

wayward

خودسر، خود رای، نافرمان، متمرّد

we

ما، ضمیر اول شخص جمع

weak

کم مقاومت، سست، کم دوام، ضعیف، کم بنیه، کم زور، کم رو

weaker

ضعیف‌تر

weak-kneed

سست زانو، بی اراده، سست عنصر، بی تصمیم

weakly

علیل، رنجور، مریض، ضعیف، کم زور، علیل المزاج، بی بینة، کم بنیه

weakness

ناتوانی، ضعف، سستی، بی استحکامی، (شخصیت و غیره) عیب، کاستی، نقص، آنچه که نمی توان در مقابل آن مقاومت کرد، عامل ضعف، نقطه ی ضعف، بی بنیه گی، فتور، عیب

weal

خیر، سعادت، اسایش، ثروت، دارایی

wealth

توانگری ، دارایی ، ثروت ، مال ، تمول ، وفور ، زیادی

wealthy

دارا ، توانگر ، دولتمند ، ثروتمند ، چیز دار ، غنی

wean

از شیر گرفتن، ترک (عادت و غیره) دادن، باز داشتن، منصرف کردن، (اسکاتلند) کودک، بچه، از پستان گرفتن، از شیر مادر گرفتن

weapon

جنگ افزار ، سلاح ، اسلحه ، حربه ، مسلح کردن

wear

سائیدن ، سایش ، پوشیدگی ، فرسوده شدن ، پوشیدن ، در بر کردن ، بر سر گذاشتن ، پاکردن (کفش و غیره) ، عینک یا کراوات زدن ، فرسودن ، دوام کردن ، پوشاک

wearily

از روی خستگی

weariness

خستگی ، ماندگی ، بیزاری

wearisome

خسته کننده

wearisomeness

کسل سازی

weary

خسته، کسل، وامانده، فرسوده، بیزار، خسته کننده، زنده، ناخوشایند، ملالت آور، خسته کردن یا شدن، فرسوده کردن، مانده، بیزار کردن، کسل شدن

weather

جوی ، هواشناسی ، تغییر فصل ، آب و هوا ، باد دادن ، در معرض هوا گذاشتن ، تحمل یا برگزار کردن

weathered

هوا دیده، هوا زده، رنگ و رو رفته (در اثر باد و باران)

weathering

(معماری) سطح شیب دار (برای جاری ساختن آب باران)، تخته ی شیب دار (که در سر دیوار یا زیر در و پنجره کار می گذارند)، طوفان هوا، فرسایش در اثر هوا، معماری ابگیر

weave

بافتن، نساجی کردن، جولایی کردن، سر هم کردن، در هم بافتن، در آمیختن، پنگاندن، لابلائی چیزی گذاشتن، (عنکبوت و غیره) تنیدن، (وسیله ی نقلیه و غیره) به چپ و راست رفتن یا بردن، از لابلائی جمعیت (یا ترافیک و غیره) عبور کردن، پیچ خوردن و رد شدن، مارپیچ رفتن، طرز بافت، نوع بافت، پارچه، منسوج، درست کردن، ساختن، بافندگی

web

جان تیر ، بافت یا نسج ، تار ، منسوج ، بافته ، تنیدن

wed

عروسی کردن، ازدواج کردن، وصلت کردن، زن گرفتن، شوهر کردن، مراسم ازدواج را اجرا کردن، به حباله ی نکاح در آوردن، وابسته کردن، پیوستن، تلفیق کردن، مخفف: چهارشنبه، عروسی کردن با، بحباله نکاح در آوردن، بزنی یا شوهری گرفتن

wedded

وابسته، بسیار علاقمند، ازدواج کرده، زن و شوهر (شده)، وابسته به ازدواج، ازدواجی، زن و شوهری، (همسر) قانونی، بسیار علاقمند

wedding

جشن عروسی ، عروسی

wedge

گوه، پانه، پغار، فانه، براز، هر چیز به شکل گوه، قاچ، بریده، برش، تکه، قطعه، (با گوه) ترکاندن، (لای چیزی) گوه گذاشتن، (چوب را) شکافتن، از هم جدا کردن، گیر انداختن یا افتادن، خفت انداختن، (با گوه) محکم کردن، (در جای خود) ثابت کردن، (مجازی) مفتاح، گشاینده، چپاندن، فرو کردن (با فشار)، باگوه نگاه داشتن، با گوه شکافتن

wedlock

زناشویی، ازدواج، پیوند زناشویی، وصلت، عروسی، زفاف، نکاح، زوجه

wee

weed

وجین کردن، پر خو کردن، (مواد زائد را) جدا کردن، بیرون ریختن، حذف کردن، علف هرزه، هرز گیاه، (عامیانه - با: the) توتون، سیگار، سیگار برگ، (عامیانه) ماری جوانا، یابو، اسب وامانده، (قدیمی - معمولا جمع) جامه، لباس، تنپوش، لباس سوگواری، لباس سیاه (به ویژه زنانه)، دراز و لاغر، پوشاک، کندن علف هرزه

week

هفته ، هفت روز

weekend

آخر هفته، تعطیل آخر هفته، تعطیل آخر هفته را گذراندن

weekly

هفتگی ، هفته ای یکبار ، هفته به هفته

weep

گریستن، اشک ریختن، گریه کردن، پرژک، قطره های آب (روی چیزی جمع شدن)، (شیشه ی پنجره و غیره) عرق کردن، (زخم یا گیاه و غیره) آب پس دادن، لیچ افتادن، تراویدن، (با: for) سوگواری کردن (برای)، گریه و زاری کردن، (معمولا جمع) اشک ریزی (شدید)، فوران اشک، تراوش، عرق، ریزش

weigh

کشیدن ، سنجیدن ، وزن کردن ، وزن داشتن

weight

فشار ، قطعه سرب در کیف زین برای جبران کمبود وزن اسب ، بالا کشیدن لنگر ، گرانی ، وزن ، نزن ، سنگینی ، سنگ وزنه ، چیز سنگین ، سنگین کردن ، بار کردن

weightlessness

بی وزنی

weighty

سنگین ، وزین ، موثر ، سنجیده ، با نفوذ ، پر بار

weird

وابسته به ارواح و اشباح، اسرارآمیز، غیر دنیوی، عجیب و غریب، شگرف، شگفت انگیز، غیرعادی، ناروال، غیر طبیعی، (در اصل) وابسته به سرنوشت، قضا و قدری، تقدیری، خارق العاده، غریب، جادو، مرموز

welcome

خوشامد، خوشامد گفتن، پذیرایی کردن، خوشایند

welfare

رفاهیت، کمک، توجه کردن، رعایت کردن خدمات اجتماعی، اسایش، رفاه، سعادت، خیریه، شادکامی

welkin

(قدیمی) آسمان، گنبد نیلگون، فلک، سپهر، گنبد مینا، طاق، آسمان، هوا

well

چشمه، جوهردان، دوات، بیابا فوران کردن، رواندن آب و مایع، در سطح آمدن و جاری شدن، خوب، تندرست، سالم، راحت، بسیار خوب، به چشم، تماما، تمام و کمال، بدون اشکال، اوه، خیلی خوب

wellaway

سوگواری، عزاداری، ماتم، زاری، (هم می گویند wella day) (قدیمی) افسوس!، دریغ!، آوخ، هیهات افسوس

well-being

خیر، سعادت، خوشی، رفاه، بهزیستی، سلامت، اسایش

well-bred

با تربیت، تربیت شده

well-doer

ادم نیکو کار

Wellington

ولینگتن (سردار و دولتمرد انگلیسی)، شهر ولینگتن (پایتخت زلاند نو)، چکمه ی بلند، چکمه ی ولینگتن، چکمه دهان گشاد، نوعی بازی گنجفه

well-known

مشهور، شهره، نیکنام، نامور، شناخته شده، خوشنام، معروف، واضح، پیش پاافتاده

wellness

تندرستی، سلامتی، خوبی، نیکی، حسن

well-to-do

اسوده ، خوشبخت

welt

حاشیه چرمی دور چیزی ، مغزی گذاشتن ، شلاق زدن ، لبه ، نوار باریک ، نوار ، ورم ، تاول

weltanschauung

(آلمانی) جهان بینی، بینش جهانی

welter

اختلاط ، درهم و برهمی ، خشکی ، پژمردگی ، اغشتن ، غلت زدن

wend

پیمودن ، منتقل کردن

wept

زمان گذشته و اسم مفعول: weep

west

باختر ، غرب ، مغرب زمین

western

باختری ، غربی ، وابسته به مغرب یا باختر

Western Sahara

صحرای غربی

westerner

باختری ، غربی ، وابسته به مغرب یا باختر

westernization

غرب گرایی، فرنگی مایی، پیروی از تمدن مغرب زمین

wet

مرطوب ساختن ، خیس ، بارانی ، اشکبار ، تری ، رطوبت ، تر کردن ، مرطوب کردن ، نمناک کردن

wetland

(معمولا جمع)، مرداب، باتلاق، تالاب، زمین مرطوب

whack

ضربه ی تند و صدادار، سیلی، چک، صدای ضربه ی تند، دنگ، شترق، (با صدای بلند - محکم) زدن، صربه زدن، صدای کتک زدن، صدای اصطکاک، صدای ضربت، ضربت، سهم، زدن، محکم زدن، تسهیم کردن

whale

وال شکار کردن، نهنگ گرفتن، (جانور شناسی) نهنگ، بال (راسته های odontoceta و mysticeta)، (عامیانه) کتک زدن، دک و دنده ی کسی را خرد کردن، عظیم الجثه، نهنگ صید کردن، قیطس

wham

(صدای ضربه یا انفجار) بنگ، دنگ، صدای تصادم، صدای بهم خوردن اجسام جامد، با تصادم ایجاد صدا کردن

wharf

لنگر انداختن ، لنگرگاه ، جتی ، بارانداز ، لنگر گاه ساحل رودخانه یا اسکله یا دیوار ، محکم مهار کردن

what

چه، چی، هرچه، آنچه، هرکاری، هر چیزی، آنچه که، آنچه را که، آن چیزی را که، چقدر، (با: with) هر طوری شده، باری به هر جهت، تا اندازه ای، (با: but) که، در اینکه، (محل) تا آنجا که، هر قدر، هر چقدر، (برای بیان شگفتی یا خشم و غیره) چی!، عجب!، چه فایده ای دارد، به چه درد می خورد، (مهجور) چرا، چیزی، علامت استفهام، حرف ربط، کدام، چه اندازه، چه مقدار

whatchamacallit

عامیانه - هنگامی که نام چیزی به خاطر نمی آید به کار می رود (آن چیز، اون، فلان چیز، اسمش را یادم نیست)

whatever

بدون توجه به، اگر، هر چه باشد، هر چه، هر آنچه، اصلا، هر، دلخواه، هر قدر

whatnot

و غیره، هر چیز دیگر، متفرقه، غیره، فلان

whatsoever

بهیچوجه ، ادا ، هیچگونه ، هر قدر ، هرچه

wheat

دانه ی گندم، (انگلیس - جمع) محصول گندم، گندم های مزرعه، (گیاه شناسی) گندم

wheel

ریشخند کردن ، گول زدن ، خر کردن

wheel

چرخ، اراده، (مجازی) عامل پیشرفت یا تحرک، جنبانه، چرخش، گردش، چرخ زنی، (روی چرخ) بردن یا حرکت دادن یا رفتن، چرخدار کردن، چرخیدن، دور زدن، گردیدن، چرخ زدن، تغییر مسیر یا روش دادن، در جهت مخالف رفتن، برگرداندن، برگشتن، هر چیز چرخ مانند، چرخه، گردونه، چرخ و فلک، (قرون وسطی) چرخ شکنجه، (عامیانه) دوچرخه، فرمان، چرخ سکان، (امریکا - خودمانی) آدم با نفوذ، کله گنده، (قدیمی) برگردان شعر، چرخاندن، به گردش در آوردن، رل ماشین، گرداندن

wheelchair

صندلی چرخدار، چرخک، نشین بر، صندلی چر دار

wheeze

(سینه یا صدا و غیره) خس خس کردن، خس خس، با صدا نفس کشیدن، خس خس کردن

whelp

توله سگ ، بچه هر نوع حیوان گوشتخوار ، توله زاییدن

when

کی، چه وقت، چه هنگام، در چه شرایطی، در چه هنگام، در چه مورد (یا موارد)، وقتی که، هنگامی که، در ایامی که، (در) دورانی که، (در) طی، (زمانی) که، به مجرد اینکه، تا، هرگاه، هر وقت، اگر، درحالی که، موقعی که، در موقع

whence

از کجا، از آنجایی که، از همان محل که، به همان جایی که، که از آنجا، از چه رو، چه جا

whenever

هر وقت که ، هر زمان که ، هرگاه ، هنگامیکه

where

هرکجا ، در کجا ، در کدام محل ، درچه موقعیتی ، در کدام قسمت ، از کجا ، از چه منبعی ، اینجا ، در جایی که

whereabout

محل تقریبی، حدود تقریبی، مکان

whereabouts

کجا، در چه محل، جا، محل، محل سکونت (where about هم می گویند)، (مهجور) که، که در یا روی آن (یا او)، تقیبا، درکجاها، جای تقریبی، حدودتقریبی

whereas

(به ویژه در اسناد رسمی) نظر به این که، از آنجا که، چون، درحالی که، از سوی دیگر، در صورتی که، از انجاییکه، بادر نظر گرفتن اینکه، نظر به اینکه، درحقیقت

whereof

(که) درباره ی آن، از چه، از که، از چه چیز، از انجاییکه

whereupon

که بر آن، که روی آن، در نتیجه ی آن، و در آن هنگام، که در نتیجه ان، که بر روی ان، روی چه

wherever

هر کجا، هر جا، هر محل (که)، (عامیانه - برای تاکید - از where قوی تر است) کجا، چه محل، در کجا (شعر قدیم: where'er)، هرجاکه، هرکجا که، جایی که، انجا که

wherewith

(قدیمی) با چه (چیز)؟، چگونه؟، (که) با آن، چیزی که با آن...، وسیله، با چه، بچه چیز، بچه وسیله

wherewithal

وسیله ی انجام کاری، استطاعت، که بوسیله ان، که با ان، تا چه چیز، چیزی که بوسیله ان عملی قابل اجراست

whet

برانگیختن، تهییج کردن، صاف کن، ابچرا، عمل تیز کردن بوسیله مالش

whether

آیا، که، که آیا، چه...، خواه...، اعم از اینکه، (قدیمی) کدام؟، کدام یک؟

whetstone

سنگ چاقو تیز کن، سنگ ساب، افسان، سنگ فسان، آژینه، تیز کننده، تند کننده

whey

شیرابه (بخش آب مانند شیر)، آب پنیر، آب ماست (در برابر: کتخ یا بخش سفید شیر curd)، کشک، پنیر آب، شیر چرخ کرده

which

که، کدام، به طوری که

whiff

دروغ گفتن، دروغ در چیزی گفتن، چاخان، باد، نفخه، بو، دود، وزش، پرچم، با صدای پف حرکت دادن، وزیدن، وزاندن

while

در صورتیکه، هنگامیکه، حال آنکه، مادامیکه، در حین، تاموقعی که، سپری کردن، گذراندن

whilom

پیشین، اسبق، قبلی، (قدیمی)، سابقا، در پیش، پیشتر، در سابق، یک زمانی، گاهی

whilst

در خلال مدتی که، در حالیکه، در مدتی که، ضمن اینکه

whim

هوی و هوس، تلون مزاج، وسواس، خیال، وهم، تغییر ناگهانی

whimper

زوزه کشیدن، نالیدن، ناله کردن، موییدن، مویه کردن، زنوییدن، هق هق (گریه) کردن، زاریدن، زاری کردن، هق هق کنان گفتن، گریه کنان اظهار کردن، ناله کنان گفتن، زنویه، شیون و جیغ و داد کردن، زار زار گریه کردن

whimsey

بوالهوس، هوس، تلون مزاج، وسواس

whimsical

بوالهوس، وسواسی، دهن بین، غریب، خیالباف

whimsicallity

بوالهوس، وسواسی، دهن بین، غریب، خیالباف

whimsy

بوالهوسی ، هوس ، تلون مزاج ، وسواس

whine

نالیدن ، ناله کردن ، با ناله گفتن ، ناله ، فغان

whinny

شبهه اسب ، صدایی شبیه شیهه ، شیهه کشیدن

whip

شلاق، تازیانه، دوال، ضربه ی شلاق، حرکت شلاقی، (با: off یا out یا up و غیره) ناگهان درآوردن یا انداختن یا کشیدن، شلاق زدن، تازیانه زدن، (به ویژه با تازیانه) راندن، مجبور کردن، (گویی با شلاق) زدن، (به ویژه خامه یا سفیده ی تخم مرغ) زدن، هم زدن، کف آلود کردن، (عامیانه - مسابقه و غیره) شکست دادن، بردن از، (به سرعت یا ناگهان) حرکت کردن، (شلاق وار) تکان خوردن، (انگلیس - خودمانی) دزدیدن، (کسی که شلاق می زند: مثلا به اسب کالسکه) تازیانه زن، سورچی، شلاق دار، رئیس فراکسیون حزب در پارلمان (party whip هم می گویند)، (انگلیس) فراخوان اعضای حزب (که نماینده ی مجلس هستند) برای حضور در جلسه ی پارلمان و رای دادن، حرکت شلاق وار، هر چیز شلاق مانند (از نظر شکل یا کاربرد)، آنتن میله ای (whip antenna هم می گویند)، آنتن اتومبیل، (با انتقاد و غیره) حمله کردن به، تاختن بر، (خیاطی) کوک زدن، شلاقی انجام دادن، حرکت تند و سریع و با ضربت

whirl

(با سرعت) چرخیدن، چرخ زدن، (به دور خود) گردیدن، در مسیر دایره وار حرکت کردن، گشت زدن، دور زدن، حرکت کردن، (مجازی) دور گشتن، گیج رفتن (یا خوردن)، چرخاندن، گرداندن، (در مسیر گرد) ((با سرعت راندن، به چرخش درآوردن، چرخش، گردش، دور زنی، چرخ زنی، هر چیز در حال گردش، گردونه، گردباد، گرداب، چرخاب، (مهمانی و غیره) دوره، سلسله، سر و صدا، جنجال، غلغله، شور، گیجی، سرگیجه، (مهجور) افکندن، پرتاب کردن، شتاب، حرکت تند، چرخانیدن، چرخیدن، گردش سریع، حرکت گردابی

whirlwind

(مجازی) هر چیز مخرب یا شدید، گردباد مانند، عجولانه، بی فکرانه، چرخ باد، وابسته به گردباد

whisk

با ماهوت پاک کن یا گردگیر و غیره) با ضربات تند و سبک پاک کردن، زدن، (تند) حرکت کردن، جنبیدن، (مثل) رفتن، (تند) حرکت دادن، جنباندن، (با سرعت) بردن، حرکت تند، تکان، حرکت شلاقی، گردگیر، چوب پر، (برق جاروچه، حرکت سریع و جزیی، کلاله یا دسته مو، گردگیری، مگس گیر، تند زدن، پراندن، راندن، جاروب کردن، ماهوت پاک کن زدن

whisper

بیخ گوشی ، نجواکردن ، پچ پچ کردن

whistle

سوت زدن، سوت کشیدن، صغیر زدن، شپلیدن، (سوت فلزی را) زدن، (با سوت زدن) فرا خواندن، علامت دادن، راهبری کردن، صدای سوت مانند

whit

زره ، خرده ، تکه ، هیچ ، ابداء ، اندک

white

سفیدی ، سپیده ، سفید شدن ، سفید کردن

whittle

ساطور ، بریدن ، پیوسته کم کردن ، با چاقو تیزکردن و تراشیدن

whiz

صدای غژ، صدای تیز و تند، فش فش، غژغژ کردن، مثل فرفره چرخیدن

who

کی ، که ، چه شخصی ، چه اشخاصی ، چه کسی

whole

کل ، درست ، دست نخورده ، کامل ، بی خرده ، همه ، سراسر ، تمام ، سالم

wholehearted

صمیمی ، یکدل ، از صمیم دل

wholeheartedly

صمیمی ، یکدل ، از صمیم دل

wholesome

خوش مزاج ، سرحال ، سالم و بی خطر

wholesomeness

خوش مزاج ، سرحال ، سالم و بی خطر

wholly

کاملاً ، بطور اکمل ، تمام و کمال ، جمعا ، رویهم ، تماما

whom

چه کسی را ، به چه کسی ، چه کسی ، کسیکه ، آن کسی که

whorl

چرخش، پیچ و تاب، چرخ و واچرخ، (برای تنظیم حرکت چرخ) چرخ لنگر، (نساجی) لنگر ماسوره، لنگر دوک، چرخه، دوک سره، (گیاه شناسی - جوانه زنی برگ یا گلبرگ به طور حلقه وار در دور ساقه) فراهمه، (جانورشناسی - هر یک از شیارهای صدف های مارپیچی) پیچ، گرد شیار، (انگشت نگاری) شیارچه، فراهم، حلقه، مارپیچی، حلقه یا پیچ خوردن

whose

مال کی، مال چه کسی (چه کسانی)، از آن کی، مال کدام، که ... ش، که ... شان، که ... آن (را)، که ... آنها (را)، مال او

why

چرا، به چه دلیل، از چه رو، برای چه، به چه علت، که چرا، سبب، علت، دلیل (اینکه)، اینکه چرا، (ندا حاکی از بی صبری یا شگفتی) به !، ای بابا!، وای، بچه جهت

wicked

خبیث، شریر، شرور، نابکار، بدنهاد، بدسرشت، بدجنس، بد ذات، بدجنسانه، شرارت آمیز، بدخواهانه، فتنه انگیز، شیطنت آمیز، دردآور، هولناک، ستهم، خطرناک، سیجناک، (بسیار) بد، (امریکا - خودمانی) ماهرانه، حاکی از زبردستی، بدکار، تبه کار، گناهکار

wide

توپ خارج از خط کناری ، توپ اوت شده پرتاب دوراز میله های کریکت و دوراز دسترس توپزن ، خط کناری والیبال ، پهن ، عریض ، گشاد ، فراخ ، پهناور ، زیاد ، پرت ، کاملاً باز ، عمومی ، نامحدود ، وسیع

widely

زیاد ، در بسیاری موارد

widen

پهن(تر) کردن، عریض(تر) کردن، گسترده(تر) کردن، توسعه دادن، پهن کردن، عری کردن، گشاد کردن

widespread

widespreading

widow

بیوه، شوهر مرده، بیوه زن، بیوه کردن، شوهر کسی را کشتن، (امریکا) زنی که شوهرش او را تنها می گذارد، (چاپ) نیم سطر بالای صفحه، بیوه شدن

wield

گرداندن ، گردانیدن ، اداره کردن ، خوب بکار بردن

wife

اهل ، خانواده ، همسر ، زن ، زوجه ، عیال ، خانم

wild

ریسکی ، وحشی ، جنگلی ، خود رو ، شیفته و دیوانه

wildcard

کاراکترهایی که نشان دهنده مجموعه ای از کاراکترها می باشند مثلا `.txt` *

wilderness

بیابان ، صحرا ، سرزمین نامسکون و رام نشده

wildlife

جانوران وحشی، عالم وحوش، حیوانات مناسب برای شکار، نارام زیان، حیات وحش، حیوانات وحشی، پرنده، غیر اهلی

wile

حیله ، فریب ، خدعه ، تزویر ، مکر ، تلبیس ، بطمع انداختن ، فریفتن ، اغوا کردن

wilful

خودسر ، مشتاق ، مایل

will

مشیت ، اختیار ، رضا ، وصایا ، با وصیت واگذار کردن خواستن ، خواست ، خواهش ، ارزو ، نیت ، قصد ، وصیت نامه ، خواستن ، اراده کردن ، وصیت کردن ، میل کردن ، فعل کمکی 'خواهم'

willful

خودسر ، مشتاق ، مایل

willing

مایل ، راضی ، حاضر ، خواهان ، راغب

willingly

از روی میل ، با میل ، برضایت ، طوعا ، برضا و رغبت

willingness

رضایت ، میل

williwaw

تند باد ناگهانی ، جریان هوای سرد که در سرزمین های مرتفع میوزد

wilt

(گیاه) پژمردن ، پژمرده شدن ، پلاسیدن ، پخسیدن ، چین و چروک برداشتن ، روی هم افتادن ، فرو ریختن ، شکم دادن ، (روی هم) جمع شدن ، از حال رفتن ، از رمق افتادن ، وارفتن ، به زانو درآمدن ، از پای درآمدن ، سست شدن ، از شدت و حدت افتادن ، ضعیف شدن ، (به ویژه سبزی سالاد را) پژمرده کردن ، پلاساندن ، مرعوب شدن ، جا زدن ، پژمردگی ، پلاسیدگی ، پخسیدگی

wily

پر حيله ، پر مکر ، مکار ، پر تزویر

win

بردن ، پیروز شدن ، فاتح شدن ، غلبه یافتن بر ، بدست آوردن ، تحصیل کردن ، فتح ، پیروزی ، برد

wince

خود را عقب کشیدن ، رمیدن ، (از شدت درد) خود را لرزاندن و تکان دادن ، لگد پرانی

wind

قدرت تنفس کامل ، نفخ ، بادخورده کردن ، در معرض بادگذاردن ، از نفس انداختن ، خسته کردن یا شدن ، از نفس افتادن

wind up

پایان یافتن ، منتج به نتیجه شدن ، پایان دادن

windfall

سود غیرمترقبه ، میوه باد انداخته ، ثروت باد آورده

Windhoek

شهر ویندهوک (پایتخت نامیبیا)

winding

پیچاندن، پیچش، تابیدگی، پیچیدن، پیچ و خم، پیچ و تاب، پر پیچ و خم، پر پیچ و تاب، مارپیچ، حلزونی، (معمولا جمع) پیچ و خم گمراه کننده، پیچیدگی ها، (هر چیزی که دور چیز دیگری بپیچند) سیم، ریسمان، روبان (و غیره)، چرخش، دور، گردش، (چوب) تاب برداشتگی، ناصافی، پیچاپیچ، چیزی که پیچ میخورد، مارپیچی، رودپیچ

window

روزنه ، ویتترین ، دریچه ، پنجره دار کردن

windpipe

نای ، قصبته الریه ، (م.م.) لوله هوا

wine

باده ، می ، شراب نوشیدن

wing

بال شبیه به بال هواپیما وصل به اتومبیل برای کشش بیشتر ، گوش زمین ، گروه هوایی ، تیپ هوایی ، قسمتی از یک بخش یا ناحیه ، (علوم نظامی) گروه هوایی ، هر چیزی که هوا را برهم میزند (مثل بال) ، بال مانند ، زانده حبابی ، جناح ، زانده پره دار ، طرف ، شاخه ، شعبه ، دسته حزبی ، پرواز ، پرش ، بالدار کردن ، پرداز کردن ، پیمودن

winner

برنده بازی ، برنده ، فاتح

winnow

بوجاری کردن ، باد افشان کردن ، باد دادن ، افشاندن ، پاک کردن ، غربال کردن ، بجنبش در آوردن

winsome

با مسرت و خوشی ، مناسب ، خوش آیند ، پیروز

winter

زمستان ، شتا ، قشلاق کردن ، زمستانرا بر گذار کردن ، زمستانی

wintery

زمستانی ، سرد ، بیمزه ، مناسب زمستان

wintry

زمستانی ، سرد ، بیمزه ، مناسب زمستان

wipe

خشک کردن ، بوسیله مالش پاک کردن ، از میان بردن ، زدودن

wire

سیم کشی کردن ، ارتباط با سیم ، تلگراف کردن ، مفتول ، سیم تلگراف ، سیم کشی کردن ، مخابره کردن

wiry

سیمی ، سفت ، کج شو ، قابل انحاء ، پرتافت

wisdom

فرزانگی ، خرد ، حکمت ، عقل ، دانایی ، دانش ، معرفت

wise

کلمه پسوندیست به معنی ' راه و روش و طریقه و جنبه ' و ' عاقل ' ، خردمند ، دانا ، عاقل ، عاقلانه ، معقول ، فرزانه

wisely

خردمندانه ، عاقلانه

wish

خواستن ، میل داشتن ، ارزو داشتن ، ارزو کردن ، ارزو ، خواهش ، خواسته ، مراد ، حاجت ، کام ، خواست ، دلخواه

wisp

دسته ، مشت ، بقچه کوچک (از کاه و علوفه) ، بسته ، بقچه بندی ، جاروب کوچک ، گردگیر ، تمیز کردن ، جاروب کردن ، (کاغذ و غیره را) بصورت حلقه در آوردن

wistful

پر آرزو، پر تمنا، پر خواب و خیال، پر امید و انتظار، حسرت بار، اندوهگین، مشتاق، متوجه، ارزومند، دقیق، منتظر، درانتظار

wistfully

مشتاقانه، با دقت و توجه

wit

(جمع) شعور، فهم، اندریافت، سرعت انتقال، هوش، ذکاوت، (در اصل) مغز، فکر، عقل (در برابر دیوانگی)، (سخن و نگارش) لطافت طبع، شوخ طبعی، بذله گویی، لطیفه گویی، شیرین سخنی، زیرکی، هشیاری، درست اندیشی، داشتن عقل سلیم، (قدیمی) منطق، استدلال، آدم خوش طبع و بذله گو، (قدیمی) دانستن، قوه تعقل، لطافت طبع، مزاح، دانستن، اموختن

witchcraft

جادوگری ، افسونگری ، نیرنگ

with

با، در جایی یا برای اداره ای کار کردن، از، درباره ی، در مقایسه با، با همان شرایط، به خوبی...، به همان خوبی که، کاملاً مثل، همراه، هم عقیده، یکدل، موافق (با)، در حمایت از، به سود، به نفع، از نظر...، برای...، از شدت...، به خاطر...، دارای، نزد...، تحت سرپرستی...، علیرغم، با وجود، در جهت، در سوی، نسبت به، با در نظر گرفتن، طبق، بنابر، با گذشت...، بیش، به...، همراه (با)، پیشوند: دور از، پس - [withdraw]، بوسیله، مخالف، بعو، در ازاء، برخلاف، بطرف

withal

بعلاوه ی این، این، ضمناً، با این وجود، علیرغم آن، با ان

withdraw

پس گرفتن، صرفنظر کردن، (از حساب بانکی و غیره) برداشتن، گرفتن، برداشت کردن، درآوردن، بیرون آوردن، بیرون کشیدن، (نگاه و غیره) به جای دیگر معطوف کردن، پس کشیدن، عقب کشیدن، عقب نشینی کردن، پسروی کردن، رفتن، کناره گرفتن، کناره گیری کردن، دست کشیدن، باز گرفتن، بازگیری

withdrawn

اسم مفعول: withdraw، کناره گیر، انزواطلب، در خود فرورفته

wither

، پخسیدن، افسردن، به یاس مبدل شدن، از (هم می گویند wilt) (به ویژه گیاه) پژمردن، پژمرده شدن، پلاسیدن میان رفتن، تباه شدن یا کردن، (با نگاه و غیره) در جای خشکاندن یا میخکوب کردن، سرافکنده کردن، پژمرده کردن، پلاساندن، پژولیدن، پژمرده کردن یا شدن، پلاسیده شدن

withhold

امتناع کردن، خود داری کردن، سرباز زدن، ندادن، دریغ داشتن، ادا نکردن، نگهداشتن، مضایقه داشتن، منع کردن، نگاهداشتن

within

در، درون، داخل، تو، در درون، در داخل، درون، (در) جوف، (به) ضمیمه، (در) ذیل، (در) اینجا، (در) زیر، (در) کمتر از، در ظرف (در) حدود، تا، در محدوده ی، در معرض، در تیررس، در...، توی، در توی، در حدود، مطابق، باندازه، در مدت، در حصار

without

(در) خارج، در بیرون، برون، بدون، بی، لا، بی آنکه، بدون اینکه، بیرون، بیرون از، از بیرون، بطرف خارج، انطرف، فاقد

withstand

تحمل کردن، تاب آوردن، دوام کردن، دوام آوردن، تاب تحمل (چیزی را) داشتن، مقاومت کردن، ایستادگی کردن (در مقابل)، طاقت (کاری را) داشتن، مقاومت کردن با، ایستادگی کردن در برابر، مخالفت کردن، استقامت ورزیدن

witless

بی هوش، کودن، پخمه، کندذهن، احمق، بی شعور، نفهم، بی معنی، نادان، دیرفهم، بی خبر

witling

کسی که خیال می کند باهوش یاخوش قریحه است، ادم بی شعور و کم عقل، کودن، فضل فروش

witness

شاهد شهادت دادن، گواهی دادن، گواهی، شاهد، مدرک، شهادت دادن، دیدن، گواه بودن بر

witticism

لطیفه، بذله، شوخی، کلمه ی (کلمات) قصار، بذله گویی، لطیفه گویی، مسخره

wittingly

دانسته، عمدا، تعمدا، قصدا

witty

شوخ طبع، بذله گو، لطیفه نویس، لطیفه گو، خوش طبع، خوش قریحه، شوخ طبعانه، لطیفه آمیز، سریع الانتقال، زیرک، لطیفه دار، کنایه دار

wizardry

جادوگری، جادویی، سحر، افسونگری

wizen

چروکیده کردن یا شدن، پلاسیده کردن یا شدن، (کاشانی) ورچلسکیدن، خشکیده، لاغر، پژمرده یا پلاسیده

wizened

(به ویژه پوست انسان) چروکیده، پرچین و چروک، ورچلسکیده، خشک و پلاسیده، خشک و پلاسیده

wobble

(مثلا در راه رفتن) تلوتلو خوردن، لمبر خوردن، لقانیدن، لرزان کردن، تکان دادن، لق بودن، سست بودن، لرزان بودن، مرتعش بودن، خراشیدن، لنگ بودن، تاب داشتن، (چرخ و غیره) لنگی، مردد بودن، تردید کردن، این دست و آن دست کردن، دودل بودن، نسان کردن، در چر لنگ بودن، جنبیدن، تلوتلو خوردن، وول خوردن، مثل لرزانک تکان خوردن، لنگی چر

woe

، ! (شدید) اندوه، غم، حزن، اندوهبار، غم انگیز، مرارت، فلاکت، مصیبت، گرفتاری، بلا، (ندا) وای !، هیاهات افسوس، وای بر، علامت اندوه و غم، غصه، پریشانی

woebegone

غم زده، اندوهبار، محزون، مغموم، افسرده، فلاکت بار، مصیبت آمیز، فلاکت زده، مفلوک، بلا دیده

woeful

غم زده، محزون، اندوهناک، اندوهگین، غصه دار، غم افزا، مصیبت بار، اندوه انگیز، اندوهبار، حزن انگیز، فلاکت آمیز، تاسف آور، اسف انگیز (قدیمی: woful)، اسفناک، غمگین، محنت زده، بدبخت

woman

زن (در برابر: مرد man)، زنان، جنس زن، نسوان، بانوان، کلفت، (زن) خدمتکار، مستخدمه، (محلّی) زن (در برابر: شوهر husband)، زوجه، عیال، ویژگی های زنانه، خصوصیات جنس مونث، زنیت، (زننده) زنکه، زنیکه، زنک، (در ترکیب) زن، مونث، ماده، خانم، (محلّی) معشوقه، زنانگی، رفیقہ نامشروع، زن صفت، مونک

women

wonder

شگفتی، اعجاب، تعجب، معجزه، فرجود، ورچ، کار خارق العاده، معجزه آسا، شگرف، (شخص یا چیز) شگفت انگیز، اعجوبه، چیز عجیب، جای تعجب، شگفت انگیزی، اعجاز، تعجب کردن، شگفتیدن، حسرت خوردن، شگفت زده شدن، کنجکاو بودن، ندانستن، شک داشتن، جویا بودن، حیرت، درشگفت شدن، حیرت انگیز، غریب

wonderful

شگفت انگیز، تعجب آور، شگرف، اعجاب انگیز، (عامیانه) عالی، معرکه، کولاک، بسیارخوب، شگفت آور، عجیب

wonderfully

بطور شگفت انگیز، بطور حیرت انگیز، بطور عجیب، عجیبانه، فوق العاده

wondrous

شگفت انگیز، سحر آمیز، شگرف، فوق العاده، حیرت آور، حیرت زا، عجیب و شگفت انگیز

wont

عادت، خوی، اموخته، معتاد به، خو گرفته، رسم، خو گرفتن یا خو دادن

wood

گرت وود (نقاش امریکایی)، (معمولا جمع) بیشه، جنگل، درختستان، چوب، درود، الوار، هیزم، هیمه، بشکه (چوبی)، چوبی، ویژه ی چوب یا هیمه، (به ویژه برای سوخت) چوب دادن (به)، هیزم رساندن، هیمه تهیه کردن، رجوع شود به: **firewood**، (جمع) سازه‌های بادی چوبی، (بازی گلف) چوگان سرچوبی، رشد کننده یازيست کننده در چوب، چوب زی، جنگل کاری کردن، از درخت پوشاندن، درخت کاری کردن، هیزم گیری کردن، سوخت گیری کردن، (قدیمی)، دیوانه، (به طور خشونت آمیز) عصبانی، بیشه، الوار انباشتن

wooden

ساخته شده از چوب، چوبی، چوبین، خشک و بی روح، عاری از لطف و زیبایی، سفت، انعطاف ناپذیر، از چوب ساخته شده، خشن، راست

word

واژه، لغت، کلمه، حرف، کلام، سخن، خبر، آگه‌داد، پیام، اطلاع، شایعه، زبانزد، حکم، دستور، فرمان، قول، پیمان، (w بزرگ - با the) کلام الله، کتاب مقدس، انجیل (the word of god) هم می گویند، (جمع) متن (در برابر مثلا موسیقی)، مطلب، (جمع) مشاجره، محاجه، دعوی لفظی، بگومگو، حرف ناخوشایند، (کامپیوتر) واژ، (با واژه) بیان کردن، در قالب لغت ریختن، به لفظ درآوردن، رجوع شود به: **password**، (قدیمی) ضرب المثل، گفته، (قدیمی) حرف زدن، سخن گفتن، لفظ، گفتار، عبارت، پیغام، عهد، لغات رابکار بردن، بالغات بیان کردن

work

کار، رنجبری، عمل، شغل، حرفه، پیشه، اشتغال، کار (که باید انجام شود)، مقدار کار، کاردستی، ورزش، - کاری، (معمولا جمع - هنری و غیره) اثر (آثار)، کلیات، (جمع) استحکامات، دژ، (معمولا در ترکیب) کارخانه، کارگاه، - سازی، (در ترکیب) ساختار، ساختمان از نوع بخصوص، (ماشین و غیره) اجزای متحرک، بخش های جنبی، چرخ و مهره، (جمع) انجام وظایف مذهبی یا اخلاقی، عمل خیر، نیکوکاری، کار کردن، فعالیت کردن، کوشیدن، (موتور و غیره) به کار افتادن، اثر کردن، موفقیت آمیز بودن، نتیجه بخش بودن، به کار انداختن، به کار گرفتن، کار کشیدن، راه انداختن، بهره برداری کردن، انجام دادن، - کردن، - زدن، (با: for یا against) اقدام کردن، عمل کردن، ورزشیدن، به عمل آوردن، - کاری کردن، (با: into) تبدیل کردن، (قیافه یا اعضای صورت و غیره) کج و معوج شدن، درهم شدن، تکان خوردن، (به تدریج) داخل یا خارج شدن، نفوذ کردن، (کم کم) انجام دادن، عملی بودن، سوزن دوزی، ملیله دوزی (needlework هم می گویند)، کار ساختمانی (به ویژه سد و پل و اسکله)، رجوع شود به: work of art، سبک کار، میزان کار، روش کار (workmanship هم می گویند)، (مکانیک) تغییر مکان در جهت فشار نیرو، کارانجام، وسیله ی انتقال نیرو، وظیفه، زیست، نوشتجات، آثار ادبی یا هنری، درجمع کارخانه، استحکامات، موثر واقع شدن، عملی شدن

workaday

وابسته به روزهای کار (نه تعطیلات)، هرروزی، - کار، عادی، روزمره، معمولی، روزانه

workaholic

معتاد به پرکاری، خرکار، کاربیمار، خوره کار، دیوانه کار

worker

کارگر، عمله، فعله، خدمتگزار، فعال در امور عام المنفعه، ایجاد کننده، از کار در آمده

workforce

نیروی کار، شمار کارگران

working

در حال کار، شاغل، کارمند، دارای کار، وابسته به کار، - کار، موثر، کارآمد، عملی، کاربردی، کاربردیپذیر، کافی، بسنده، مقدماتی، پیش نوشتی، پیش گفتی، (وابسته به) پیش نویس، اشتغال، کارمندی، طرز کار، عملکرد، معمور، مورد استفاده، (به ویژه چهره) مرتعش (در اثر هیجان و غیره)، تکانه دار، (معمولا جمع) تونل های معدن، شکافه های کان، کان آهون، کار کننده، مشغول کار، کارگر

working-man

کارگر، افزارمند

workload

میزان کاری که باید در مدت معین انجام شود) کاربار، بار دستگاه، کار میزان

workmanlike

ماهرانه، استادانه، چیره دستانه، وابسته به کارگر یا طرز کار خوب (workmanly هم می گویند)،
workmanly : شایسته کارگر خوب

workmanship

طرز کار ، مهارت ، استادی ، طرز کار ، کار ، ساخت

workroom

اتاق کار ، دفترکار ، کارگاه

works

کارخانه، عملیات، آثار، عمل کردن ، کارهایش

workshop

کارورزگاه، آموزشگاه، کارگاه، کارستان، استودیو، اتاق کار

world

جهان ، دنیا ، گیتی ، عالم ، روزگار

worldly

این جهانی ، دنیوی ، جسمانی ، مادی ، خاکی

worldwide

جهانی، در سرتاسر جهان

worried

ناراحت، پریشان

worrisome

نگران کننده، دلواپس کننده، بیم انگیز، مزاحم، غمزده، مسبب ناراحتی، آزار دهنده

worry

دلواپس کردن یا شدن، نگران کردن یا شدن، دلشوره داشتن، دلهره داشتن، کالیدن، هاسیدن، شکهیدن، گازگاز کردن، گاز گرفتن و چرخاندن، درهم دریدن، پاره پاره کردن، دست ور کردن، لُق کردن، لقانیدن، تکان دادن، اذیت کردن، آزار دادن، پاپی شدن، (با زحمت) جلو رفتن، پیش رفتن، تقلا کردن، نگرانی، دلواپسی، بیم، ناراحتی (خیال)، مایه ی نگرانی، هر چیز بیم انگیز، موجب دلهره، اندیشناکی، اندیشناک کردن یا بودن، بستوه آوردن، اندیشه، اضطراب

worse

بدتر، سلامتی یا حال بدتر، چیز (یا چیزهای) بدتر، از این بدتر، از آن بدتر، شدیدتر، ستم تر، بیشتر، حادثه، وجه تفضیلی bad، بدتر، وخیم تر، بدتری

worsen

بدتر شدن یا کردن، وخیم تر کردن یا شدن، بدتر کردن، بدتر جلوه دادن

worship

پرستیدن، پرستش کردن، نیایش، عبادت، بسیار دوست داشتن، نیایش کردن، عبادت کردن، (انگلیس - عنوان قضات عالی و شهرداران و غیره - پس از your یا his یا her می آید) جناب، حضرت عالی، عالیجناب، (نادر) هر چیز مورد پرستش، (نادر) فرقه، ستایش

worth

ارزش، ارج، اخس، والایی، (با فعل -ing دار) ارزش (داشتن)، ارزشمند (بودن)، قابل (بودن)، به ارزش، به قیمت، به بهای، (با فعل to be) ارزیدن، دارای، به ثروت، به دارایی، دارایی، ثروت، مال، قیمت، اجرت، مقدار، میزان، اندازه، به اندازه ی، (قدیمی) شدن، برآزیدن، مناسب بودن، ارزش، سزاوار، با ارزش

worthiness

ارزش، جلال، شایستگی

worthwhile

قابل صرف وقت، ارزشمند، ارزنده، سودمند، به صرفه، مفید، ارزش دار

worthy

ارزشمند، ارزنده، ارجمند، هژیر، شایگان، گرانمایه، ارزمند، پر ارزش، والا، شایسته، درخور، لایق، دارای استحقاق، مستحق، سزاوار، محق، (آدم) بزرگ، برجسته، سرور، سالار، شایان، فراخور

would

برای نشان دادن نتیجه ی وضع یا رویداد فرضی، (با: have و اسم مفعول) برای بیان عمل یا رویداد فرضی در گذشته، برای بیان عمل یا رویداد فرضی در زمان حال، برای بیان درخواست مودبانه، (با: think یا imagine یا say و غیره) برای بیان نظر شخصی، برای بیان تعارف و دعوت، (با: like یا love یا hate و غیره) برای بیان ترجیح، ای کاش، تا اینکه، برای اینکه، به منظور، زمان گذشته ی: will (منفی آن: would not یا wouldn't)، تمایل، خواسته، میخواستم، میخواستند

wound

زخم، جراحت، ریشی، ولانه، زخم کردن یا زدن، زخمی کردن یا شدن، ریش شدن، افگار شدن یا کردن، (مجازی) جریحه دار کردن، دلریش کردن، صدمه زدن، آسیب رساندن، (پوست درخت و غیره) زخم، بریدگی، جریحه، زمان گذشته و اسم مفعول: wind، پیچانده، پیچ خورده، کوک شده، رزوه شده، مجروح کردن، زخم زدن

wraith

روح، شبیح، خیال، منظر، روح مرده کمی قبل یا پس از مرگ

wrangle

مشاجره کردن، محاجه کردن، کلنجار رفتن، یکی به دو کردن، جنجال بر پا کردن، مجادله کردن، دعوا کردن، (به ویژه اسب - گله وار) راندن، بردن، داد و بیداد کردن، نزاع کردن، گرد اوری و راندن احشام

wrap

(دور چیزی) پیچیدن، حلقه کردن، فراگرفتن (دور چیزی را)، پیختن، لفاف کردن یا شدن، پوشاندن، پوشش، پوشانه، لفافه، (معمولا جمع) لباس رو، روپوش، شال گردن، پتو، پیچیدن، قنناق کردن، پوشانیدن، لفافه دار کردن، پنهان کردن، بسته بندی کردن، خفا، پنهانسازی

wrath

خشم، غضب، وروت، (شدید) تنبیه، گوشمالی، غیظ، اوقات تلخی زیاد، قهر

wreak

(دق دل و غیره) خالی کردن، درآوردن، (انتقام و غیره) گرفتن، بروز دادن، کینه یا خشم خود را اشکار کردن، انتقام گرفتن

wreck

کالا و بخش های شکسته ی کشتی که به ساحل آورده می شود) آب آورده، موج آورده، لاشه، تکه پاره، (کشتی) شکستگی، غرق (کشتی)، توفان زدگی، نحیف، علیل، بیمارمزاج، کم بنیه، دارای اعصاب خراب، ویرانی، خرابی، درهم کوبی، خردشدگی، اسقاط، ویرانه، (شدیدا) ویران کردن، فرو کوبیدن، آسیب رساندن، له و لورده شدن یا کردن، شکست دادن، نابود کردن، تباه کردن، (سلامتی یا عقل) مختل کردن، لاشه کشتی و هواپیما و غیره، خراب کردن، خسارت وارد آوردن، خرد و متلاشی شدن

wreckage

خراب شدگی، درهم کوبیدگی، فروپاشی، بقایا، (اتومبیل و کشتی و غیره) آهن پاره، بخش های اسقاط شده، لاشه، لاشه هواپیما یا ماشین و غیره، خرابی، اتلاف

wren

انواع چکاوک اوازخوان شبیه سسک، سسک

wrench

آچار، مهره چرخان، (ناگهان و با شدت) کندن، درکشیدن، درآوردن، پیچاندن، پیچ دادن، وازدن، تکاندن، (مچ پا و دست و غیره) پیچ خوردن، تاب خوردن، ضرب دیدن، در رفتن، تحریف کردن، (معنی چیزی را) اریباندن، واتگردانی کردن، دستکاری کردن، وارونمایی کردن (رجوع شود به: distort)، وازنی، یکه، ازجاکنی، (مچ پا و

کمر و غیره) پیچ خوردگی، در رفتگی، ضرب دیدگی، (خودمانی) درد (به ویژه درد جدایی)، عذاب، نقشه فریبنده، عمل تند و وحشیانه، اچار فرانسه، تند، چرخش، پیچ خوردن

wrest

(با زور یا ترفند) به دست آوردن، غصب کردن، تحریف کردن، واتگردانی کردن، دستکاری کردن (متن)، وارونمایی کردن، (با تکان یا چرخش) از جا کندن، درکشیدن، گرداندن، پیچاندن، چلاندن پارچه، زور آوردن، فشار آوردن، واداشتن، بزور قاپیدن و غصب کردن، چرخش، پیچش، گردش

wrestle

گلاویز شدن، درگیر شدن با، کلنجار رفتن، دست و پنجه نرم کردن، درکشاکش بودن، کشتی گرفتن، کشتی گیری کردن، (با تقلا) جابه جا کردن، حرکت دادن، زور دادن، کشان کشان بردن، (غرب امریکا - گوساله و غیره) برای داغ زدن بر زمین افکندن، مسابقه ی کشتی گیری، دست به گریبان شدن، سر و کله زدن، تقلا کردن، کشمکش

wretched

بدبخت، فلک زده، بیچاره، مفلوک، زبون، ذلیل، مسکین، مصیبت بار، فلاکت بار، بسیار بد، (آدم) منفور، لهاش، گجستک، لئیم، رنجور، ضعیف الحال، پست، تاسف اور

wretchedness

بد بختی، بیچارگی، بدی، پستی

wright

سازنده، - ساز، فرانک لویدرایت (معمار آمریکایی - ۱۸۶۹-۱۹۵۹)، برادران رایت (ارویل رایت - ۱۸۷۱-۱۹۴۸ و ویلبر رایت - ۱۸۶۷-۱۹۱۲ - مخترعان آمریکایی هواپیما)، استاد، سازنده، کارگر سازنده، نجار، کسی که به کارهای ماشینی و ساختن ان اشتغال دارد

wring

چلاندن، (به زور) گرفتن، ستدن، ستاندن، درکشیدن، به دست آوردن، پیچاندن، تاب دادن، کج و معوج کردن، پیچ و تاب دار کردن، عمل چلاندن، فشار، سخت تحت تاثیر قرار دادن، آزار دادن، دردناک کردن، فشردن، چلاندن، غصب کردن، انتزاع کردن، منحرف کردن

wrinkle

اژنگ، چین خوردگی، چین و چروک خوردن، چروکیده شدن، چروکیدن، چین دادن

wrist

مچ، مچ دست، قسمتی لباس یا دستکش که مچ دست را می پوشاند

writ

، کتاب، (قدیمی) نگاشته، دستخط، فرمان، حکم، سند، نوشته، ورقه **write**: (قدیمی) زمان گذشته و اسم مفعول

write

شرح چیزی را نوشتن ، با اب و تاب شرح دادن حذف ، کسر کردن ، سوخت شده ، محسوب کردن رای کتبی ، رای دادن به کسی که نامش در لیست کاندیدهای حزبی نیست نوشتن ، تالیف کردن ، انشا کردن ، تحریر کردن ، بعنوان یادداشت و برای ثبت نوشتن ، درج کردن ، ثبت

writer

نویسنده، محرز، مولف، سخنور، مصنف، راقم، نگارنده

writhe

به خود پیچیدن، بی قرار شدن، پیچیدن، پیچاندن، پیچ و تاب دادن، کج و معوج کردن، (از شرم یا تنفر) رنج بردن، چنندش شدن، بی قراری، وول خوری، حرکت مار مانند، از شدت درد یا شرم بخود پیچیدن، پیچ و تاب خوردن، ازرده شدن

writing

نوشتن، تحریر، نگارش، - نویسی، (معمولا جمع) نوشتار، نوشته، دستنوشته، دستنویس، دستخط، اثر(آثار)، دبیره، نویسندگی، وابسته به نوشتن یا تحریر، سبک نویسندگی، سبک نوشته، نوع نوشته، نوشتجات

written

کتبی، نگاشتی، نوشتاری، اسم مفعول: write

wrong

ناروا، کار بد، ناصواب، گناه، بد، اشتباه، غلط، نادرست، ناصحیح، عوضی، اشتباهی، غلطی (wrongly هم می گویند)، ناجور، نامناسب، (پارچه و تخته و غیره - با: side) پشت، خراب، معیوب، عیب دار، (حقوق) تخطی، عمل غیرقانونی، خلافکاری، تقصیر، بدی، عمل نامشروع، تخلف، بد رفتاری کردن، بد کردن، ناروا عمل کردن، (زن را) از راه به در کردن، گمراه کردن، (درباره ی کسی) اشتباه کردن، بی انصافی کردن (در حق کسی)، خطا، تقصیر و جرم غلط، غیر منصفانه رفتار کردن، بی احترامی کردن به، سهو

wrongdoing

خلافکاری، خطاکاری، تبهکاری، تخلف، تخطی، عمل پست و شیطنت امیز

wronged

متضرر، دچار خطا و انحطاط، مظلوم

wrought

، شکل داده شده، دیساده، دیسدار، work: (فلز) چکش کاری شده، کوفته، ورزیده، زمان گذشته و اسم مفعول شکل دار، آذین شده، مزین، زینت شده، آراسته، به شکل درآمده، تشکیل شده، به شکل درآورده شده، ازکار درآورده، ساخته

wry

پیچ و تاب خوردن، پیچیدن، تاب خوردن، پیچاندن، تاباندن، درهم کشیدگی، کج و معوج کردن، پیچ خورده، تابیده، پیچانده، یک وری، غیرعادی، غیرطبیعی، نابهنجار، خودرای، سرسخت، قد، تحریف شده، سوی تعبیر شده، معوج شده، کنایه امیز، چرخیدن، پیچ خوردن، خم کردن، دهن کجی کردن، به اطراف چرخاندن، اریب شدن

wunderkind

(آلمانی) کودک نابغه

x

ضربدر، (در پایین نامه ها) نشان بوسه، نشان مجهول، نشان گم، (امریکا - رده بندی فیلم های سینما) ورود اشخاص زیر هفده سال ممنوع است، (نشان اندازه نمایی) در، (با نوشتن x یا ضربدر جلو چیزی آن را)، مشخص کردن، برگزیدن، حذف کردن، زدن، (ریاضی)، مجهول، نادانسته، گم (معمولا مجهول اول x و مجهول دوم y است)، متغیر، جزان، ورتناک

x chart

نمودار x

x-axis

محور ایکس ، (دستگاه مختصات کارتزین) محور طول ها

xenelasia

درتاری یونان دفع بیگانگان، اخراج بیگانگان

xenophile

بیگانه دوست، بیگانه پرست، اجنبی پرست

xenophobe

دشمن بیگانه ، بیگانه ترس

xenophobia

بیگانه هراسی، انیر هراسی، اجنبی ترسی، بیگانه ترسی، بیم از بیگانه

xeric

دارای یا وابسته به هوای خشک و صحرایی، صحرایی، پری، خشک

x-off

فرستنده - خاموش

x-on

فرستنده- روشن

x-rays

پرتوهای مجهول

x-xerography

نسخه برداری با عکس

xylem

آوند چوبی، چوب، بافت چوبی

y

، مخفف: یارد، (شیمی) نشان ایتريم، بیست و (X): (ریاضی)، دومین عامل مجهول (به اولین مجهول می گویند پنجمین حرف الفبای انگلیسی

yahoo

یاهو (موجودات نیمه انسان و نیمه میمون)، جانوری که در قالب انسانی باشد، ادم حیوان صفت

yammer

شیون و زاری پی در پی کردن ، شیون و زاری

yank

ضربه ناگهانی و شدید ، تکان شدیدوسخت ، تشنج ، زودکشیدن ، تکان تنددادن ، امریکایی

yankee

ضربه ناگهانی و شدید ، تکان شدیدوسخت ، تشنج ، زودکشیدن ، تکان تنددادن ، امریکایی

Yaounde

یائونده

yard

، یارد مکعب (برابر با ۷۶۴۶/۰ y یا yd): واحد سنجش درازا برابر با ۳۶ اینچ یا ۹۱۴۴/۰ متر) یارد (مخفف) متر مکعب)، (کشتی) تیرچه ی افقی، میله ی افقی، تیر نگهدار بادبان، بازوی دکل، (امریکا - قدیمی) صد دلار، هزار دلار، حیاط، حیاط خلوت، محوطه، چهار دیواری، حصار، پرهونه، دیوار بست، پروست، کارگاه، فروشگاه، تعمیرگاه، چمن دور خانه (یا هر ساختمان)، طویله، آغل، یارد ۶۳ اینچ یا ۳ فوت، محوطه یا میدان، محصورکردن، انبار کردن در حیاط، واحد مقیاس طول انگلیسی معادل ۰/۴۴۱۹ متر

yarn

لیف (الیاف)، تار، ریس، رشته، کنبه، نخ، ریسمان، (عامیانه) قصه، حکایت، داستان (به ویژه داستان من درآوردی یا اغراق آمیز)، (قدیمی) داستان پردازی کردن، دادسخن دادن، قصه اختراع کردن، قصه گفتن، تعریف کردن، ن تابیده، ن با فندگی، الیاف، داستان افسانه امیز، افسانه پردازی کردن

yeah

(عامیانه) آری، بلی، آره

year

سال، سنه، (دوران معمولاً کمتر از یک سال) سال، دوره ی سالیانه، زمان، مدت (به ویژه مدت طولانی)، زمان گردش هر سیاره به دور خورشید، سال نجومی

yearling

(جانور - به ویژه دام) یک ساله، (اسب دوانی) اسب یک ساله، اسب جوان، ادم یکساله، گیاه یک ساله

yearly

سالانه، سالیانه، سالی یکبار، هر سال یک دفعه، هر ساله، همه سال، سال بسال

yearn

خواستن، (دل) غنچ زدن، حسرت خوردن، آرزو کردن، (سخت) همدردی کردن، محبت کردن، مهربانی نشان دادن، اشتیاق داشتن، مشتاق بودن

yeast

مخمر، مایه، بوزه، بوزک، خازا، خازنده

yell

فریاد، هوار، نعره، داد، نعره زدن، هوار کشیدن، داد زدن، با فریاد گفتن، فریاد زدن، نعره کشیدن، صدا، هلهله

yellow

زرد، زرگون، طلایی، رنگ و رو رفته، (در اثر کهنگی و غیره) زرد شده، زردپوست، نژاد زرد، (امریکا - عامیانه) ترسو، بزدل، رنگیزه ی زرد، رنگ زرد، زرد شدن یا کردن، (تخم مرغ) زرده (yolk بیشتر به کار می رود)، (جمع - انواع آفت های گیاهی که موجب زردی برگ ها می شوند) زردی، زرد انگل، (جمع - به ویژه در دام ها) یرقان، زردی، اصرار، ترسو

Yemen

یمن

Yemeni

یمنی

yen

ین، میل شدید، غنج زدن (دل)، ویار، ویر، گوارشت، آرزو، (عامیانه)، واحد پول ژاپن، اصرار، تمایل، رغبت شدید

yeoman

خادم، خدمتکار، (در روستاها) کشاورز مالک زمین خود، دهگان (دهقان)، (انگلیس - کشاورز) خرده مالک، (نیروی دریایی امریکا) دفتردار ناو، افسر رسته ی اداری، yeomanly خرده مالک، کشاورز، مالک جزء

Yerevan

شهر ایروان (پایتخت جمهوری ارمنستان)

yes

آری، بلی، بله، آره (در برابر: نه، به علاوه، علاوه براین، همچنین، (نه تنها ...)) بلکه، توافق، موافقت، پذیرش، قبول کردن، پذیرفتن، رای موافق، رای مثبت (بیشتر به صورت aye)، بلی گفتن

yesterday

دیروز، روز قبل، دینه، (معمولا جمع) ایام گذشته، گذشته، روز پیش، زمان گذشته

yesteryear

(قدیمی) سال پیش، پارینه، پارسال، سال گذشته

yet

تاکنون، تابحال، تا حالا، هنوز، حال، اکنون، حالا، فعلا، با این وجود، با این حال، با این همه، باز هم، هنوز هم، دیر یا زود، بالاخره، (معمولا با صفت تفصیلی) حتی، هم، ولی، اما، تا ان زمان، تا انوقت، درعین حال

yield

بار ، قیمت بازار ، بازده انفجار ، قدرت انفجار گلوله تسلیم شدن ، پس دادن ، بازدهی ، ثمر دادن ، واگذار کردن ، ارزانی داشتن ، بازده ، محصول ، حاصل ، تسلیم کردن یا شدن

yielding

پر بازده، پر حاصل، بارور، پرسود، سودآور، خم پذیر، قابل انعطاف، مطیع، فرمانبر

yoga

ریاضت ، فلسفه جوکی

yogic

ریاضت ، فلسفه جوکی

yoke

یک جفت حیوان هم یوغ، جفت، نشان بردگی، علامت فلاکت، (مجازی) یوغ، عبودیت، وصل کننده، همبندگر، همبست گر، متحد کننده، رشته، بند، قید، یوغ، هرچیز یوغ مانند، خاموت، (مکانیک) طوق، قاب آهنی موتور، دوشاخه ی مساوی کننده ی فشار، رکابک، ماهک، قلاب، (سکان کشتی) تیر سکان، (بلوز زنانه) سرشانه، (دامن) بالابند، زیر یوغ بردن، یوغ زدن به، (حیوان را به شخم و غیره) بستن، مهار کردن، به هم بستن، وصل کردن، همبند کردن، به ازدواج هم درآوردن، وصلت کردن، متحد کردن یا شدن، یوه، اسارت، بندگی عبودیت، در زیر یوه آوردن، جفت کردن

yokel

(تحقیرآمیز) دهاتی، نفهم، روستایی، برزگر، دهاتی، نادان

yonder

دورتر، در فاصله ی بیشتر، آن طرف تر، آن سو، آنجا، آن محل، واقع در آنجا، دور

yore

(مهجور) گذشته، در قدیم، زمان های بسیار قدیم، در زمانی بسیار دور، در گذشته

you

شما، تو (در انگلیس میانه thou برای ((تو)) و you برای ((شما)) به کار می رفت)، (ادبی) ای، ای که، آدم، شخص، فرد، شمارا

young

جوان، برومند، برنا، کم سن، کم سال، کم سن و سال، نوزاد، بچه، کودک، خردسال، نوباوه، (از نظر سن) کوچک، کوچک تر، صغیر، تازه، نارس، نوپ، نوچین، پیشرس، نورسته، نارس، نوپا، نویناد، نوحاسته، جدیدالتاسیس، تر و تازه، با طراوت، جوان نما، پرحرارت، جوانانه، (با: the) جوانان، (با: the) بچه ها، نوباوگان، (زمین

شناسی) کنشور، کاوا، کاونده، نافر سوده، بی تجربه، خامدست، ناپخته، ناشی، نوآموز، نوچه، ماه در حالت هلال، هلال، بریگام یانگ (رهبر مورمون ها - امریکایی)، نوین

your

مال شما ، مربوط به شما ، متعلق به شما

yours

مال شما ، مال خود شما

yourself

ضمیر انعکاسی و تاکیدی - دوم شخص مفرد و جمع) خودت را، از خودت، به خودت، خودت، خودتان را، از خودتان، به خودتان، خود شما، شخص شما

youth

جوانی، برنایی، برومندی، جوان (به ویژه مرد جوان)، جوانک، (معمولا با: the) جوانان، (دوران) نوپایی، نوبنیادی، تازگی، نوپاوانگان، شباب، شخص جوان، جوانمرد، جوانان

yule

کریسمس، ایام نول، جشن میلاد عیسی مسیح

yuletide

ایام کریسمس، فصل نول، ایام عید تولد عیسی

Z

، مخفف:؛ (شیمی) شماره ی اتمی، (برق) مقاومت، (است y و دومی x اولی)(ریاضی)، سومین عامل ناشناخته بیست و ششمین و آخرین حرف الفبای انگلیسی

zaftig

خودمانی - زن) خوش قواره، خوش هیکل، رعنا

Zagreb

شهر زاگرب (پایتخت جمهوری کرواسی)

Zambia

زامبیا

Zambian

زامبیایی

zany

نوده ، مسخره ، ادم ابله ، مقلد ، میمون صفت ، ادم انگل

zeal

(شدید) اشتیاق، حرارت، غیرت، شوق، شور، تعصب، جانفشانی، ذوق، حمیت، گرمی، خیر خواهی، غیور، متعصب

zealot

نام فرقه ی افراطی که با سلطه ی رومیان در فلسطین مبارزه می کرد، غیور، ادم (بزرگ - یهودیان باستان Z) متعصب یا هواخواه، مجاهد، جانفشان

zealous

فدایی ، مجاهد ، غیور ، باغیرت ، هواخواه

zeitgeist

روحیه یا طرز فکر یک عصر یا دوره ، زمان ، روال

zen

شاخه ای از مذهب بودا که در ژاپن و ویتنام و کره رواج دارد، زن، فرقه بوداییان طرفدار تفکر و عبادت و ریاضت

zenith

سمت الراس ، نقطه قائم بر ناظر ، راس القدم ، اوج محور قائم بر افق نقاط ، بالاترین نقطه آسمان ، قله ، اوج

zephyr

باد مغرب، باختر باد، نسیم، باد خوشایند، صبا، نخ یا پارچه یا جامه ی سبک وزن، باد صبا، نسیم باد مغرب

zero

صفر، هیچ، کمترین، (از ریشه عربی)، این نشان: 0، (در حرارت سنج و غیره) نقطه ی انجماد، دیل هسیرش، تنظیم درجه ی جنگ افزار، قلق گیری کردن، (هواپیمایی) ارتفاع کمتر از پنجاه پا، ارتفاع بسیار کم، (در هوای مه آلود) امکان دید بسیار کم، (زبان شناسی) صفر، تصریف فرضی، روی صفر (یا درجه ی صفر) قرار دادن، روی صفر میزان کردن، مبداء، محل شروع، پایین ترین نقطه، نقطه گذاری کردن

zest

مزه، چاشنی، چشته، شور، شور و شوق، رغبت، شوق و ذوق، اشتیاق، نیازش، تراشه ی پوست پرتقال یا لیمو ترش (که برای خوش طعم سازی در مشروب یا خوراک می اندازند)، میل، خوشمزه کردن

ziggurat

در معماری بابلی های قدیم) برج بلند و طبقه ء هرمی شکل پلکان دار ، زیگورات

zigzag

دارای مسیر زیگزاگ، زیگزاگ، خط چند جا شکسته، جناغی، منشاری، شکسته، کج و معوج، دارای پیچ و خم کردن، منکسر کردن

zilch

(امریکا - خودمانی) هیچ، هیچ چیز، صفر

Zimbabwe

کشور زیمبابوه (در جنوب آفریقا- پایتخت: ۳۹۱۰۹۰ - کیلومتر)

Zimbabwean

زیمبابوه ای

zinger

(خودمانی) حرف تند و تیز، کلام دندان شکن، لطیفه

zip code

کد پستی

zodiac

دارای دوازده برج یا ابام است:؛ میش، حمل - ۲ گاو، ثور - ۳ دو پیکر، جوزا -) منطقه البروج، نیسنگ پرهون 1- ۴ خرچنگ، سرطان - ۵ شیر، اسد - ۶ خوشک، سنبله - ۷ ترازوک، میزان - ۸ کژدم، عقرب - ۹ نیماسپ، قوس - ۱۰ نازیکان، جدی - ۱۱ دول، دلو - ۱۲ ماهی، حوت)، زودیاک، منطقه البروج، دایره البروج

zodiacal

زودیاک ، منطقه البروج ، دایره البروج

zodiacal light

zone

منطقه، ناحیه، نيسنگ، (هر يك از پنج بخش كره ی زمین از نظر آب و هوا) زون، كوست، ويس، نواره، میان بند، زنا، پرهام، محل، جا، بخش، محله، (گويش خوانساری) ياغا، (پهلوی) گاس، منطقه بندی کردن، نيسنگ کردن، ناحیه بندی کردن، (در كدهای پستی و منطقه بندی پستی) حوزه، اولكه، (مخفف) time zone، (قدیمی) كمربند، اختصاص دادن به، (مانند كمربند) احاطه کردن، قلمرو، مدار، در جمع مدارات، كمربند، حوزه، محات کردن، جزو حوزه ای به حساب آوردن، ناحیه ای شدن

zoning

منطقه بندی- ناحیه بندی

zoology

جانور شناسی ، حيوان شناسی

zoom

(دوربين و غيره) دارای عدسی زوم، دارای قدرت زوم کردن، زوم دار، وز وز کردن، با صدای ((زز)) حرکت کردن، ((زز)) کردن، (هواپیما) با زاویه ی تقریباً عمود اوج گرفتن، راستاویز کردن، بلند شدن، بالا رفتن، زوم، هواپیما را با ۱، صدای ((زز))، - (دوربين عكاسی و فيلم برداری و غيره) زوم کردن، متمرکز کردن روی سرعت و بازایه تند ببالا راندن، با صدای وزوز حرکت کردن، بسرعت ترقی کردن یا بالا رفتن، در فیلمبرداری فاصله عدسی را کم و زیاد کردن

zygote

تخم گشنيده شده، سلول گشنيده شده یا لقاح شده، ياخته‌اي که از تركيب دو سلول جنسي (Gamete) بوجود آيد، تخم بارور، تخم